



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

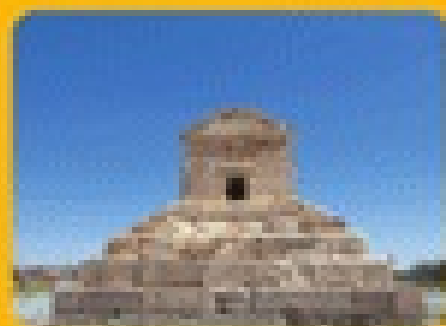
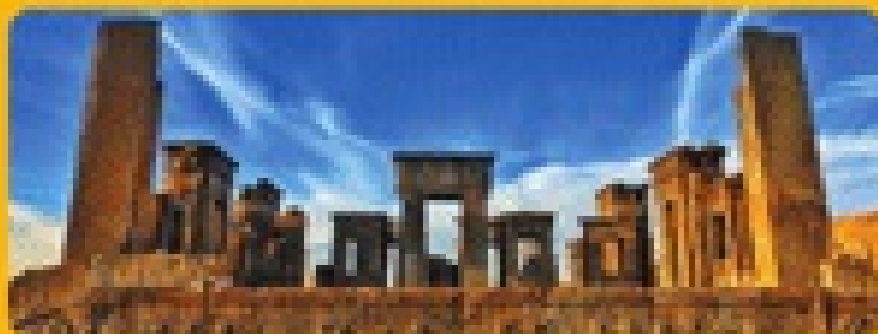


عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ ایران

از پیدایش انسان های اولیه تا پایان سلسله پهلوی



نویسنده: جعفر قلی جعفری الیسی (دهله ای)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ایران: از پیدایش انسانهای اولیه تا پایان سلسله پهلوی

نویسنده:

جعفر قلی جعفری

ناشر چاپی:

آیین احمد صلی الله علیه و اله و سلم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۸	تاریخ ایران: از پیدایش انسانهای اولیه تا پایان سلسله پهلوی
۲۸	مشخصات کتاب
۲۸	اشاره
۴۸	پیشگفتار
۵۰	فصل اول: از پیدایش انسان های اولیه تا پایان سلسله ساسانیان
۵۰	اشاره
۵۲	بخش اول انسان های اولیه
۵۲	اشاره
۵۴	۱- پیدایش انسان :
۵۷	۲- زندگی انسان های نخستین :
۶۰	۳- پیدایش آتش :
۶۴	بخش دوم: آریایی ها
۶۴	اشاره
۶۶	۱- فلات ایران :
۷۰	۲- نژادها :
۷۲	۳- آریایی های شعبه ایرانی :
۷۴	۴- ورود آریایی ها به ایران و پیدایش دین زرتشت :
۸۲	بخش سوم: عیلامیان
۸۲	اشاره
۸۴	۱- پیدایش مملکت عیلام :
۸۶	۲- تقسیم گذشته های عیلام :
۸۷	۳- عیلام از زمان قدیم تا ۲۲۲۵ قبل از میلاد :
۸۷	۴- سلسله اول :

- ۵- سلسله سوم یا کاسی ها : ۸۸
- ۶-سلسله چهارم یا پاشی ها : ۸۹
- ۷- سلسله ششم یا بازی ها : ۹۰
- ۸-عیلام از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل میلاد : ۹۰
- ۹-آشور جدید : ۹۲
- ۱۰- آشور بانیپال و جنگهای او: ۹۴
- ۱۱- انقراض دولت عیلام : ۹۵
- ۱۲-یونانی هایی که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود به جای گذاشتند: ۹۷
- بخش چهارم پادشاهان ماد ۱۰۰
- اشاره ۱۰۰
- ۱- اولین تشکیلات حکومتی : ۱۰۲
- ۲-پادشاهی دیالوگو : ۱۰۵
- ۳- پادشاهی فرورتیش : ۱۰۶
- ۴-پادشاهی هُووخ شَتَر : ۱۰۶
- ۵-دولت لیدی : ۱۰۸
- ۶- پادشاهی ایختوویکو : ۱۱۰
- ۷-چند مطلب کوتاه از مورخین در مورد مادها : ۱۱۰
- بخش پنجم :شاهنشاهی هخامنشی ۱۱۴
- اشاره ۱۱۴
- ۱-پارس ها : ۱۱۶
- ۲-پادشاهی کورش بزرگ : ۱۱۷
- ۳- تسخیر لیدی : ۱۱۹
- ۴-تسخیرمستعمرات یونانی در آسیای صغیر: ۱۲۰
- ۵-تسخیر ممالک شرقی : ۱۲۲
- ۶- فتح بابل : ۱۲۲
- ۷-مرگ کورش بزرگ : ۱۲۵

- ۸- خصال کوروش : ۱۲۷
- ۹- پادشاهی کمبوجیه : ۱۲۸
- ۱۰- واقعه بردیای دروغین : ۱۳۱
- ۱۱- پادشاهی داریوش بزرگ : ۱۳۳
- ۱۲- تشکیلات داریوش : ۱۳۶
- ۱۳- فتح ایالت های پنجاب و سند : ۱۳۹
- ۱۴- لشکرکشی به اروپا و ترکیه و مقدونیه: ۱۳۹
- ۱۵- جنگ با یونان : ۱۴۱
- ۱۶- پادشاهی خشایار شاه: ۱۴۵
- ۱۷- دلایل عدم پیشرفت ایران در این جنگ : ۱۵۰
- ۱۸- پادشاهی اردشیر اول «آرتَ خَشْتَر» : ۱۵۲
- ۱۹- پادشاهی خشایار شاه دوم: ۱۵۴
- ۲۰- پادشاهی سُغْدِیائُس : ۱۵۴
- ۲۱- پادشاهی داریوش دوم : ۱۵۴
- ۲۲- پادشاهی اردشیر دوم «آرتَ خَشْتَر» : ۱۵۵
- ۲۳- پادشاهی اردشیر سوم اُحس : ۱۵۹
- ۲۴- پادشاهی ارشک : ۱۶۰
- ۲۵- پادشاهی داریوش سوم : ۱۶۰
- ۲۶- لشکرکشی اسکندر مقدونی به ایران و انقراض سلسله هخامنشی : ۱۶۰
- ۲۷- جنگ گرانیک : ۱۶۲
- ۲۸- جنگ ایسوس : ۱۶۳
- ۲۹- جنگ گوگامل : ۱۶۵
- ۳۰- تمدن و اوضاع اجتماعی ایران در زمان هخامنشیان: ۱۶۷
- بخش ششم: اسکندر مقدونی و جانشینان او - ۱۷۸
- اشاره ۱۷۸
- ۱- فتوحات اسکندر بعد از مرگ داریوش سوم : ۱۸۰

- ۲-مرگ اسکندر : ۱۸۱
- ۳-سلوکیان ۱۸۲
- بخش هفتم :شاهنشاهی اشکانیان ۱۹۰
- اشاره ۱۹۰
- ۱-خاستگاه اشکانیان : ۱۹۲
- ۲-پادشاهی اشک اول : ۱۹۳
- ۳-پادشاهی تیرداد اول اشک دوم: ۱۹۴
- ۴-پادشاهی اردوان اول اشک سوم : ۱۹۴
- ۵-پادشاهی فری یاپت اشک چهارم: ۱۹۵
- ۶- پادشاهی فرهاد اول اشک پنجم: ۱۹۵
- ۷-پادشاهی مهرداد اول اشک ششم : ۱۹۵
- ۸-پادشاهی فرهاد دوم اشک هفتم: ۱۹۵
- ۹-پادشاهی اردوان دوم اشک هشتم : ۱۹۷
- ۱۰-پادشاهی مهرداد دوم «مهرداد بزرگ» اشک نهم : ۱۹۷
- ۱۱-ارمنستان و آسیای صغیر: ۱۹۸
- ۱۲-پادشاهی سندروک اشک دهم : ۱۹۹
- ۱۳-پادشاهی فرهاد سوم اشک یازدهم: ۲۰۰
- ۱۴-پادشاهی مهرداد سوم اشک دوازدهم: ۲۰۱
- ۱۵-پادشاهی اردوان اول اشک سیزدهم : ۲۰۱
- ۱۶-پادشاهی فرهاد چهارم اشک چهاردهم: ۲۰۵
- ۱۷-پادشاهی فرهاد پنجم اشک پانزدهم : ۲۰۹
- ۱۸-پادشاهی اردوان دوم اشک شانزدهم: ۲۰۹
- ۱۹-پادشاهی وانان اشک هفدهم : ۲۰۹
- ۲۰- پادشاهی اردوان سوم اشک هجدهم: ۲۱۰
- ۲۱-پادشاهی واردان ،گودرز، وانان دوم اشک های نوزدهم، بیستم و بیست و یکم: ۲۱۱
- ۲۲-پادشاهی بلاش اول اشک بیست و دوم : ۲۱۱

- ۲۳- پادشاهی خسرو اشک بیست و سوم : ۲۱۴
- ۲۴- پادشاهی بلاش دوم و بلاش سوم اشک های بیست و چهارم و بیست و پنجم : ۲۱۶
- ۲۵- پادشاهی بلاش چهارم اشک بیست و ششم : ۲۱۷
- ۲۶- پادشاهی بلاش پنجم و اردوان پنجم اشک های بیست و هفتم و بیست و هشتم : ۲۱۸
- ۲۷- اوضاع اجتماعی ایران در زمان اشکانیان: ۲۱۹
- بخش هشتم : شاهنشاهی ساسانیان ۲۲۸
- اشاره ۲۲۸
- ۱- خاستگاه ساسانیان: ۲۳۰
- ۲- پادشاهی اردشیر بابکان : ۲۳۲
- ۳- پادشاهی شاهپور اول : ۲۳۴
- ۴- پادشاهی هرمز اول : ۲۳۷
- ۵- پادشاهی بهرام اول: ۲۳۸
- ۶- پادشاهی بهرام دوم : ۲۳۸
- ۷- پادشاهی بهرام سوم: ۲۳۹
- ۸- پادشاهی نرسی «نرسه» : ۲۳۹
- ۹- پادشاهی هرمز دوم : ۲۴۱
- ۱۱- پادشاهی شاهپور دوم ذوالاكتاف: ۲۴۲
- ۱۲- پادشاهی اردشیر دوم: ۲۴۷
- ۱۳- پادشاهی شاهپور سوم: ۲۴۷
- ۱۴- پادشاهی بهرام چهارم «وره ران»: ۲۴۸
- ۱۵- پادشاهی یزدگرد اول: ۲۴۸
- ۱۶- پادشاهی بهرام پنجم «بهرام گور»: ۲۵۰
- ۱۷- پادشاهی یزدگرد دوم «یزد کت»: ۲۵۲
- ۱۸- پادشاهی هرمز سوم «آئوهرمزد»: ۲۵۴
- ۱۹- پادشاهی فیروز اول «پیروز» : ۲۵۴
- ۲۰- پادشاهی بلاش «ولگاش» : ۲۵۶

- ۲۵۷ ----- ۲۱- پادشاهی قباد اول «کوات یا کواد»:
- ۲۶۱ ----- ۲۲- پادشاهی خسرو اول «نوشیروان عادل»:
- ۲۷۰ ----- ۲۳- پادشاهی هرمز چهارم
- ۲۷۱ ----- ۲۴- پادشاهی خسرو دوم «خسرو پرویز»:
- ۲۷۸ ----- ۲۵- پادشاهی شیرویه:
- ۲۷۸ ----- ۲۶- پادشاهی اردشیر سوم:
- ۲۷۹ ----- ۲۷- هرج و مرج پادشاهان متعدد:
- ۲۸۰ ----- ۲۸- پادشاهی یزدگرد سوم:
- ۲۸۱ ----- ۲۹- اوضاع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان:
- ۳۰۴ ----- فصل دوم: از ظهور اسلام تا پایان سلسله خلفای عباسی
- ۳۰۴ ----- اشاره
- ۳۰۶ ----- بخش اول: ظهور اسلام
- ۳۰۶ ----- اشاره
- ۳۰۸ ----- ۱- قوم عرب:
- ۳۱۲ ----- ۲- حضرت محمد(ص):
- ۳۱۲ ----- ۳- بعثت حضرت محمد:
- ۳۱۳ ----- ۴- دعوت قریش به اسلام:
- ۳۱۴ ----- ۵- مسلمان شدن حمزه و عمر:
- ۳۱۵ ----- ۶- مهاجر و انصار:
- ۳۱۷ ----- ۷- هجرت حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه:
- ۳۱۸ ----- ۸- جنگ بدر «غزوه بدر کبیرا»:
- ۳۲۰ ----- ۹- جنگ احد «غزوه احد»:
- ۳۲۱ ----- ۱۰- جنگ خندق «غزوه خندق»:
- ۳۲۳ ----- ۱۱- فتح مکه:
- ۳۲۵ ----- ۱۲- جنگ تبوک «غزوه تبوک»:
- ۳۲۶ ----- ۱۳- وفات حضرت محمد(ص):

۳۲۸	بخش دوم خلفای راشدین
۳۲۸	اشاره
۳۳۰	۱-مسئله خلافت:
۳۳۱	۲-خلافت ابوبکر:
۳۳۳	۳-خلافت عمرابن خطاب:
۳۳۶	۴-خلافت عثمان ابن عفان :
۳۳۷	۵-سرانجام یزدگرد سوم و انقراض سلسله ساسانی:
۳۳۷	۶- شورش مسلمین و قتل عثمان :
۳۳۹	۷-خلافت علی ابن ابوطالب:
۳۴۱	۸-جنگ جمل :
۳۴۲	۹- جنگ صفین:
۳۴۳	۱۰- جنگ نهروان :
۳۴۶	۱۱- شهادت حضرت علی ابن ابوطالب:
۳۴۷	۱۲-خلافت امام حسن ابن علی :
۳۴۸	بخش سوم :ورود اسلام به ایران
۳۴۸	اشاره
۳۵۰	۱-حمله عرب به ایران :
۳۵۷	۲-تصرف سایر شهرهای ایران :
۳۶۴	۳- قتل عمر ابن خطاب:
۳۶۶	۴- قیام و شورش :
۳۶۸	۵- تبعیض :
۳۶۹	۶- اوضاع اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلامی :
۳۸۴	بخش چهارم :خلفای بنی امیه
۳۸۴	اشاره
۳۸۶	۱-خلافت معاویه:
۳۸۸	۲-خلافت یزید ابن معاویه :

- ۳- خلافت معاویه دوم: ۳۸۹
- ۴- خلافت مروان «أل مروان»: ۳۸۹
- ۵- خلافت عبدالملک ابن مروان: ۳۹۰
- بخش پنجم: خلفای بنی عباس - ۳۹۸
- اشاره ۳۹۸
- ۱- بنی امیه و موالی: ۴۰۰
- ۲- جنگ زاب: ۴۰۳
- ۳- خلافت سفاح: ۴۰۴
- ۴- خلافت منصور دوانقی: ۴۰۵
- ۵- خلافت مهدی: ۴۰۷
- ۶- خلافت ابومحمد موسی الهادی: ۴۰۷
- ۷- خلافت هارون الرشید: ۴۰۸
- ۸- خاندان برمکیان: ۴۰۹
- ۹- تجزیه دولت عرب: ۴۱۱
- ۱۰- خلافت امین: ۴۱۲
- ۱۱- خلافت مأمون: ۴۱۴
- ۱۲- خلافت معتصم: ۴۱۶
- ۱۳- خلافت واثق: ۴۱۸
- ۱۴- خلافت جعفر متوکل: ۴۱۸
- ۱۵- خلافت محمد منتصر: ۴۱۹
- ۱۶- خلافت احمد مستعین: ۴۱۹
- ۱۷- خلافت زبیر معنز: ۴۲۰
- ۱۸- خلافت محمد مهندی: ۴۲۰
- ۱۹- خلافت احمد معتمد: ۴۲۱
- ۲۰- خلافت احمد معتضد: ۴۲۱
- ۲۱- خلافت علی مکتفی: ۴۲۲

- ۴۲۲ ۲۲- خلافت جعفر مقتدر:
- ۴۲۳ ۲۳- خلافت محمد قاهر :
- ۴۲۳ ۲۴- خلافت احمد راضی :
- ۴۲۳ ۲۵- خلافت ابراهیم متقی:
- ۴۲۴ ۲۶- خلافت عبدالله مستکفی:
- ۴۲۴ ۲۷- خلافت مطیع :
- ۴۲۵ ۲۸- خلافت عبدالکریم طالع:
- ۴۲۵ ۲۹- خلافت احمد قادر:
- ۴۲۵ ۳۰- خلافت عبدالله قائم :
- ۴۲۵ ۳۱- خلافت عبدالله مقتدی:
- ۴۲۶ ۳۲- خلافت احمد مستظهر:
- ۴۲۶ ۳۳- خلافت فضل مسترشد:
- ۴۲۷ ۳۴- خلافت منصور راشد:
- ۴۲۷ ۳۵- خلافت محمد مقتعی :
- ۴۲۷ ۳۶- خلافت یوسف مستنجد:
- ۴۲۸ ۳۷- خلافت حسن مستضی:
- ۴۲۸ ۳۸- خلافت احمد ناصر:
- ۴۲۹ ۳۹- خلافت محمد ظاهر :
- ۴۲۹ ۴۰- خلافت منصور مستنصر:
- ۴۲۹ ۴۱- خلافت عبدالله مستعصم:
- ۴۳۰ فصل سوم : از خاندان طاهریان تا پایان دوره زندیه
- ۴۳۰ اشاره
- ۴۳۲ بخش اول : خاندان طاهریان
- ۴۳۲ اشاره
- ۴۳۴ ۱- طاهر ابن حسین و جانشینانش :
- ۴۴۴ ۲- اسامی پادشاهان طاهریان و مدت سلطنت آن ها:

- بخش دوم :حکومت ایالت های طبرستان و دیلمان ----- ۴۴۶
- اشاره ----- ۴۴۶
- ۱-مقاومت مردم شمال در برابر اعراب : ----- ۴۴۸
- ۲-حکومت علویان بر طبرستان و دیلمان : ----- ۴۵۲
- بخش سوم :خاندان صفاریان ----- ۴۵۶
- اشاره ----- ۴۵۶
- ۱-پادشاهی یعقوب لیث ----- ۴۵۸
- ۲-جنگ شاهنشاه ایران با خلیفه بغداد : ----- ۴۶۹
- ۳-علل لشکر کشی یعقوب به بغداد و شکست خوردن او : ----- ۴۷۲
- ۴-پادشاهی عمرو لیث صفاری: ----- ۴۷۴
- ۵-سرانجام عمرو لیث: ----- ۴۷۵
- ۶-جانشینان عمرو لیث: ----- ۴۷۷
- بخش چهارم :خاندان سامانیان ----- ۴۷۸
- اشاره ----- ۴۷۸
- ۱-خاستگاه سامانیان : ----- ۴۸۰
- ۲-پادشاهی امیر نصر سامانی « نصر اول»: ----- ۴۸۲
- ۳-پادشاهی امیر اسماعیل سامانی : ----- ۴۸۴
- ۴-پادشاهی احمد سامانی: ----- ۴۹۳
- ۵-پادشاهی امیر نصر سامانی : ----- ۴۹۶
- ۶-پادشاهی نوح سامانی : ----- ۴۹۷
- ۷-پادشاهی عبدالملک : ----- ۴۹۸
- ۸-پادشاهی امیر منصور سامانی : ----- ۴۹۸
- ۹-پادشاهی نوح دوم سامانی : ----- ۴۹۹
- ۱۰-پادشاهی منصور دوم سامانی: ----- ۵۰۰
- ۱۱-شکوفایی فرهنگ ایرانی در عصر سامانیان : ----- ۵۰۲
- بخش پنجم خاندان آل زیار ----- ۵۰۴

۵۰۴ اشاره

۵۰۶ ۱- پادشاهی مردآویج :

۵۰۸ ۲- پادشاهی وشمگیر ابن زیار:

۵۰۹ ۳- پادشاهی بیستون و قابوس :

۵۱۱ ۴- جانشینان قابوس :

۵۱۴ بخش ششم: خاندان آل بویه

۵۱۴ اشاره

۵۱۶ ۱- ابتدای کار آل بویه :

۵۱۹ ۲- آل بویه در فارس:

۵۲۸ ۳- اسامی شاهان آل بویه فارس و مدت حکومت آن ها :

۵۲۹ ۴- آل بویه ری و اصفهان و همدان :

۵۳۳ ۵- اسامی آل بویه ری و همدان و اصفهان و مدت حکومت آن ها :

۵۳۳ ۶- آل بویه کرمان و خوزستان و عراق عرب :

۵۳۸ بخش هفتم: خاندان غزنویان

۵۳۸ اشاره

۵۴۰ ۱- خاستگاه غزنویان:

۵۴۲ ۲- پادشاهی سلطان محمود غزنوی:

۵۴۴ ۳- پادشاهی سلطان محمد غزنوی :

۵۴۵ ۴- پادشاهی سلطان مسعود غزنوی :

۵۵۱ ۵- پادشاهی سلطان مودود:

۵۵۲ ۶- پادشاهی سلطان مسعود پسر مودود:

۵۵۳ ۷- پادشاهی عبدالرشید ابن سلطان محمود غزنوی:

۵۵۴ ۸- پادشاهی فرخزاد ابن مسعود ابن سلطان محمود غزنوی :

۵۵۵ ۹- پادشاهی سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی:

۵۵۷ ۱۰- پادشاهی مسعود پسر سلطان ابراهیم:

۵۵۸ ۱۱- پادشاهی شیرزاد پسر سلطان مسعود:

- ۱۲- پادشاهی ارسلان شاه ابن مسعود: ۵۵۹
- ۱۳- پادشاهی بهرام شاه ابن مسعود: ۵۶۰
- ۱۴- پادشاهی خسرو شاه پسر بهرام شاه: ۵۶۲
- ۱۵- پادشاهی خسرو ملک پسر خسرو شاه و انقراض خاندان غزنویان: ۵۶۳
- بخش هشتم: خاندان سلجوقیان ۵۶۴
- اشاره ۵۶۴
- ۱- خاستگاه سلجوقیان: ۵۶۶
- ۲- پادشاهی سلطان طغرل سلجوقی: ۵۶۸
- ۳- پادشاهی سلطان آلب ارسلان: ۵۷۰
- ۴- پادشاهی سلطان ملکشاه: ۵۷۴
- ۵- پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق: ۵۷۸
- ۶- پادشاهی سلطان محمد ابن ملکشاه: ۵۸۲
- ۷- پادشاهی سلطان سنجر: ۵۸۳
- ۸- تجزیه قلمرو ممالک سلجوقیان: ۵۸۷
- بخش نهم: خاندان خوارزمشاهیان ۵۸۸
- اشاره ۵۸۸
- ۱- پادشاهی قطب الدین محمد: ۵۹۰
- ۲- پادشاهی علاالدین اتسز پسر قطب الدین محمد: ۵۹۰
- ۳- پادشاهی ایل ارسلان ابن اتسز: ۵۹۱
- ۴- پادشاهی علاالدین تکش: ۵۹۲
- ۵- پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه: ۵۹۴
- ۶- پادشاهی سلطان جلال الدین: ۵۹۶
- بخش دهم: حمله مغول به ایران ۵۹۸
- اشاره ۵۹۸
- ۱- خاستگاه قوم مغول: ۶۰۰
- ۲- پیدایش چنگیزخان مغول: ۶۰۲

- ۳-روابط چنگیز خان و سلطان محمد خوارزمشاه: ۶۰۴
- ۴-هجوم قوم مغول به ایران : ۶۰۶
- ۵-فتح بخارا: ۶۰۹
- ۶-فتح سمرقند : ۶۱۱
- ۷-فتح اترار: ۶۱۳
- ۸-فتح دیگر شهرهای ماوراءالنهر: ۶۱۳
- ۹-عبور مغول از جیحون و تعقیب خوارزمشاه: ۶۱۴
- ۱۰-سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه: ۶۱۶
- ۱۱-فتح خوارزم: ۶۱۸
- ۱۲-سرانجام ترکان خاتون: ۶۲۲
- ۱۳-فتح خراسان و ظهور سلطان جلال الدین خوارزمشاه: ۶۲۳
- ۱۴-تسخیر مرو: ۶۲۴
- ۱۵-فتح نیشابور: ۶۲۶
- ۱۶-فتح هرات: ۶۲۸
- ۱۷-تسخیر طالقان، بامیان، طخارستان: ۶۲۹
- ۱۸-سلطان جلال الدین خوارزمشاه: ۶۳۰
- ۱۹-جنگ پروان و پیروزی جلال الدین: ۶۳۱
- ۲۰-جنگ سند در هشتم شوال سال ۶۱۸ : ۶۳۲
- ۲۱-نتایج ظهور سلطان جلال الدین : ۶۳۳
- ۲۲-بازگشت چنگیز خان به مغولستان : ۶۳۵
- ۲۳-مرگ چنگیز خان و پسرش جوجی : ۶۳۶
- ۲۴-تقسیم ممالک چنگیز خان : ۶۳۷
- ۲۵-پادشاهی سلطان جلال الدین خوارزمشاه : ۶۳۷
- ۲۶-فتوحات سلطان جلال الدین خوارزمشاه : ۶۳۹
- ۲۷-جنگ سلطان جلال الدین خوارزمشاه با مغولان در نزدیکی اصفهان : ۶۴۲
- ۲۸-پادشاهی اوکتای قاآن و سرانجام جلال الدین خوارزمشاه : ۶۴۴

- بخش یازدهم: جانشینان چنگیز خان و حمله دوم مغول به ایران ۶۴۸
- اشاره ۶۴۸
- ۱- پادشاهی اوکتای قآن : ۶۵۰
- ۲- پادشاهی کیوک قآن : ۶۵۳
- ۳- پادشاهی منگو قآن : ۶۵۴
- ۴- پادشاهی قوبیلای قآن : ۶۵۵
- بخش دوازدهم: لشکرکشی هلاکوخان مغول به ایران ۶۵۶
- اشاره ۶۵۶
- ۱- چگونگی اداره مملکت ایران: ۶۵۸
- ۲- مأموریت هلاکوخان : ۶۵۹
- ۳- اشغال قلعه الموت و منقرض شدن فرقه اسماعیلیه: ۶۶۱
- ۴- فتح بغداد و انقراض خلافت بنی عباس : ۶۶۳
- ۵- مرگ هلاکوخان مغول : ۶۶۶
- بخش سیزدهم: سلسله ایلخانیان ۶۷۰
- اشاره ۶۷۰
- ۱- پادشاهی اباقا آن پسر هلاکوخان مغول : ۶۷۲
- ۲- جنگ های اباقا : ۶۷۴
- ۳- پادشاهی سلطان احمد تکودار : ۶۷۶
- ۴- پادشاهی ارغون خان : ۶۷۹
- ۵- پادشاهی گیخاتو: ۶۸۰
- ۶- پادشاهی بایدو خان: ۶۸۱
- ۷- پادشاهی غازان خان: ۶۸۳
- ۸- پادشاهی سلطان محمد خدابنده «الجایتو»: ۶۸۷
- ۹- پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خان: ۶۹۱
- ۱۰- پادشاهی سلطان ارپاگاون: ۶۹۵
- ۱۱- پادشاهی موسی خان: ۶۹۶

- ۱۲- پادشاهی محمد خان: ۶۹۶
- ۱۳- پادشاهی طغاتی‌مور: ۶۹۷
- ۱۴- پادشاهی ساتی بیگ: ۶۹۸
- ۱۵- پادشاهی شاه جهان تیمور خان: ۶۹۹
- ۱۶- پادشاهی سلیمان خان: ۶۹۹
- ۱۷- پادشاهی انوشیروان: ۷۰۰
- ۱۸- دوره فترت بین ایلخانیان و تیموریان: ۷۰۱
- بخش چهاردهم: اتابکان فارس ۷۰۴
- اشاره ۷۰۴
- ۱- ابتدای تأسیس اتابکان فارس: ۷۰۶
- ۲- اتابک سنغر ابن مودود: ۷۰۷
- ۳- اتابک مظفرالدین زنگی: ۷۰۸
- ۴- اتابک تکلہ ابن زنگی: ۷۰۸
- ۵- اتابک سعد ابن زنگی: ۷۰۸
- ۶- اتابک ابوبکر ابن سعد: ۷۱۰
- ۷- ضعف و انقراض اتابکان فارس: ۷۱۱
- بخش پانزدهم: سلسله های آل مظفر و اینجو در فارس ۷۱۴
- اشاره ۷۱۴
- ۱- اصل و نسب خاندان آل مظفر: ۷۱۶
- ۲- امیر مبارزالدین محمد: ۷۱۸
- ۳- لشکرکشی مبارزالدین محمد به فارس: ۷۲۰
- ۴- لشکرکشی امیر مبارزالدین محمد به تبریز و پایان کار او: ۷۲۲
- ۵- سلطنت شاه شجاع: ۷۲۴
- ۶- سلطنت سلطان زین العابدین: ۷۲۷
- ۷- سلطنت شاه یحیی: ۷۲۸
- ۸- سلطنت شاه منصور: ۷۳۰

- ۹- حمله امیر تیمور گورکانی به فارس و انقراض خاندان آل مظفر: ۷۳۱
- ۱۰- خاندان اینجو در فارس: ۷۳۴
- بخش شانزدهم: سلسله گورکانیان ۷۳۸
- اشاره ۷۳۸
- ۱- خاستگاه امیر تیمور: ۷۴۰
- ۲- لشکرکشی امیر تیمور به خوارزم و مغولستان و دشت قباچاق: ۷۴۳
- ۳- لشکرکشی امیر تیمور به خراسان: ۷۴۴
- ۴- لشکرکشی امیر تیمور به گرگان و مازندران: ۷۴۶
- ۵- یورش های امیر تیمور گورکانی: ۷۴۸
- ۶- یورش ۳ ساله: ۷۴۹
- ۷- یورش ۵ ساله: ۷۵۲
- ۸- یورش ۷ ساله: ۷۵۵
- ۹- مرگ امیر تیمور گورکانی: ۷۵۸
- ۱۰- پسران امیر تیمور گورکانی: ۷۶۰
- ۱۱- پادشاهی سلطان خلیل: ۷۶۲
- ۱۲- پادشاهی سلطان شاهرخ: ۷۶۳
- ۱۳- پادشاهی میرزا الغ بیک: ۷۶۵
- ۱۴- پادشاهی عبداللطیف: ۷۶۶
- ۱۵- پادشاهی میرزا عبدالله: ۷۶۷
- ۱۶- پادشاهی میرزا بابر در هرات: ۷۶۷
- ۱۷- پادشاهی سلطان ابوسعید: ۷۶۷
- ۱۸- پادشاهی سلطان حسین میرزا و انقراض سلسله گورکانیان: ۷۶۸
- بخش هفدهم: ترکمانان قره قویونلوها و آق قویونلوها ۷۷۲
- اشاره ۷۷۲
- ۲- پادشاهی ناصرالدین قره محمد قره قویونلو: ۷۷۵
- ۳- پادشاهی جمال الدین قره یوسف: ۷۷۶

- ۴- پادشاهی امیر اسکندر پسر قره یوسف: ۷۷۹
- ۵- پادشاهی جهانشاه پسر قره یوسف: ۷۸۰
- ۶- پادشاهی حسنعلی میرزا و انقراض سلسله قره قویونلوها: ۷۸۱
- ۷- پادشاهی اوزن حسن آق قویونلو: ۷۸۲
- ۸- پادشاهی سلطان خلیل: ۷۸۵
- ۹- پادشاهی یعقوب بیگ: ۷۸۵
- ۱۰- فروپاشی و انقراض دولت آق قویونلوها: ۷۸۶
- بخش هجدهم: خاندان صفوی ۷۸۸
- اشاره ۷۸۸
- ۱- خاستگاه و اصل و نسب پادشاهان صفوی: ۷۹۰
- ۲- پادشاهی شاه اسماعیل: ۷۹۴
- ۳- لشکرکشی شاه اسماعیل به خراسان: ۷۹۶
- ۴- حمله سپاه شاه اسماعیل به ماوراءالنهر: ۷۹۷
- ۵- نبرد چالدران: ۷۹۸
- ۶- مرگ شاه اسماعیل: ۸۰۰
- ۷- پادشاهی شاه طهماسب اول: ۸۰۱
- ۹- طغیان القاص میرزا: ۸۰۳
- ۱۰- چگونگی روابط بین ایران و عثمانی: ۸۰۴
- ۱۰- مرگ شاه طهماسب: ۸۰۵
- ۱۱- پادشاهی شاه اسماعیل دوم: ۸۰۶
- ۱۲- پادشاهی سلطان محمد خداپنده: ۸۰۷
- ۱۳- پادشاهی شاه عباس بزرگ: ۸۱۰
- ۱۴- دفع ازبکان و سرکوب گردن کشان داخلی: ۸۱۲
- ۱۵- تشکیل سپاه مدرن: ۸۱۵
- ۱۶- تصرف بحرین و لارستان: ۸۱۶
- ۱۷- جنگ ایران با عثمانی: ۸۱۸

- ۱۸-فتح جزایر قشم و هرمز و شکست پرتغالی ها : ۸۲۲
- ۱۹-مرگ شاه عباس : ۸۲۶
- ۲۰-شاه عباس از دیدگاه مورخین: ۸۲۷
- ۲۱-پادشاهی شاه صفی: ۸۳۳
- ۲۲-مرگ شاه صفی : ۸۳۶
- ۲۳-پادشاهی شاه عباس دوم : ۸۳۶
- ۲۴-مرگ شاه عباس دوم : ۸۳۸
- ۲۵-پادشاهی شاه سلیمان: ۸۳۹
- ۲۶-پادشاهی سلطان حسین: ۸۴۰
- ۲۷-شورش افغان ها : ۸۴۲
- ۲۸-حمله افغان ها و پایان پادشاهی شاه سلطان حسین: ۸۴۴
- ۲۹-پادشاهی شاه طهماسب دوم : ۸۴۷
- بخش نوزدهم: خاندان افشار : ۸۵۰
- اشاره : ۸۵۰
- ۱-ظهور نادر : ۸۵۲
- ۲-جنگ مهمان دوست: ۸۵۵
- ۳-جنگ مورچه خورت: ۸۵۶
- ۴-جنگ ایران و عثمانی : ۸۵۸
- ۵-عزل شاه طهماسب صفوی از سلطنت: ۸۶۰
- ۶-جنگ های نادر با دولت عثمانی : ۸۶۳
- ۷-آغاز پادشاهی نادرشاه افشار و انقراض خاندان صفوی: ۸۶۸
- ۸-فتح جزیره بحرین: ۸۷۱
- ۹-سرکوب شورش بختیاری ها : ۸۷۲
- ۱۰-لشکرکشی نادرشاه به قندهار : ۸۷۳
- ۱۱-لشکرکشی نادرشاه به هندوستان: ۸۷۵
- ۱۲-فتح لاهور: ۸۷۸

- ۱۳- جنگ کرنال: ۸۷۹
- ۱۴- لشکرکشی نادرشاه به بخارا و خوارزم : ۸۸۳
- ۱۵- لشکرکشی نادرشاه به داغستان : ۸۸۴
- ۱۶- چگونگی روابط ایران و عثمانی : ۸۸۶
- ۱۷- سرانجام نادرشاه : ۸۹۰
- ۱۸- چگونگی قتل نادرشاه: ۸۹۲
- ۱۹- جانشینان نادرشاه و انقراض سلطنت افشاریان: ۸۹۳
- ۲۰- نادرشاه در کفه ترازوی مورخین: ۸۹۵
- بخش بیستم: خاندان زند ۹۰۰
- اشاره ۹۰۰
- ۱- کشمکش های داخلی: ۹۰۲
- ۲- اصل و نسب و ظهور کریم خان زند: ۹۰۳
- ۳- شکست و کشته شدن محمدحسن خان قاجار: ۹۰۸
- ۴- سلطنت کریم خان زند: ۹۰۹
- ۵- اوضاع سواحل و جزایر خلیج فارس: ۹۱۰
- ۶- مرگ کریم خان زند «وکیل الرعایا»: ۹۱۵
- ۷- جانشینان کریم خان: ۹۱۵
- ۸- پادشاهی لطفعلی خان زند: ۹۲۱
- فصل چهارم : از سلسله قاجار تا پایان دوره پهلوی ۹۲۴
- اشاره ۹۲۴
- بخش اول :خاندان قاجار ۹۲۶
- اشاره ۹۲۶
- ۱- خاستگاه طایفه قاجار: ۹۲۸
- ۲- پادشاهی آقا محمد خان قاجار: ۹۳۴
- ۳- لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان: ۹۳۹
- ۴- تسخیر خراسان: ۹۴۱

- ۵- دومین لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان و قتل او: ۹۴۲
- ۶- رفتار و خصائل آقا محمد خان قاجار: ۹۴۳
- ۷- پادشاهی فتحعلی شاه: ۹۴۴
- ۸- قتل حاج ابراهیم خان کلانتر: ۹۴۷
- ۹- چگونگی روابط ایران با هند و افغانستان: ۹۴۸
- ۱۰- دوره اول جنگ های ایران و روس و الحاق گرجستان به روسیه: ۹۵۵
- ۱۱- جنگ اچمیازین: ۹۵۶
- ۱۲- ادامه جنگ ایران و روس و کشته شدن سی سیانف: ۹۵۷
- ۱۳- جنگ اصلاندوز: ۹۵۹
- ۱۴- معاهده گلستان: ۹۶۱
- ۱۵- طغیان و نابسامانی در خراسان و افغانستان: ۹۶۲
- ۱۶- فتنه وهابیان: ۹۶۶
- ۱۷- جنگ ایران و عثمانی: ۹۶۷
- ۱۸- دوره دوم جنگ های ایران و روس: ۹۷۰
- ۱۹- جنگ گنجه: ۹۷۳
- ۲۰- معاهده ترکمانچای: ۹۷۷
- ۲۱- سفارت گریبایدوف و قتل او: ۹۸۰
- ۲۲- مأموریت عباس میرزا به ولایات خراسان و یزد و کرمان: ۹۸۲
- ۲۳- محاصره هرات و مرگ عباس میرزا: ۹۸۴
- ۲۴- مرگ فتحعلی شاه قاجار: ۹۸۷
- ۲۵- پادشاهی محمد شاه قاجار: ۹۹۰
- ۲۶- قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی «قائم مقام»: ۹۹۱
- ۲۷- لشکرکشی محمد شاه به هرات: ۹۹۳
- ۲۸- طغیان آقا محمد خان محلاتی: ۹۹۵
- ۲۹- چگونگی روابط ایران و عثمانی: ۹۹۷
- ۳۰- قیام سالار در خراسان: ۹۹۹

- ۳۱- مرگ محمد شاه قاجار: ۱۰۰۰
- ۳۲- پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار: ۱۰۰۰
- ۳۳- ظهور و قیام بابیان «بهایی ها»: ۱۰۰۲
- ۳۴- صدارت امیرکبیر و خدمات او: ۱۰۰۶
- ۳۵- عزل و قتل امیر کبیر: ۱۰۱۱
- ۳۶- معاهده پاریس و جدا شدن هرات از ایران: ۱۰۱۲
- ۳۷- سرکوب ترکمانان: ۱۰۱۶
- ۳۸- تعیین مرزهای ایران: ۱۰۱۸
- ۳۹- صدارت میرزا حسین خان سپهسالار: ۱۰۲۱
- ۴۰- آشنایی ایران با تمدن دولت های اروپایی: ۱۰۲۴
- ۴۱- امتیاز تنباکو: ۱۰۳۰
- ۴۲- بیداری افکار عمومی و قتل ناصرالدین شاه : ۱۰۳۱
- ۴۳- پادشاهی مظفرالدین شاه: ۱۰۳۳
- ۴۴- انقلاب مشروطیت: ۱۰۳۷
- ۴۵- اعطای فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه : ۱۰۳۹
- ۴۶- پادشاهی محمد علی شاه: ۱۰۴۱
- ۴۷- پادشاهی احمد شاه قاجار: ۱۰۴۶
- ۴۸- اوضاع ایران در جنگ جهانی اول: ۱۰۵۲
- ۴۹- ظهور رضاخان و زوال احمد شاه: ۱۰۵۵
- ۵۰- انقراض سلسله قاجاریه : ۱۰۶۳
- ۵۱- اوضاع اجتماعی ایران در زمان قاجار: ۱۰۶۴
- ۵۲- شیوع بیماری وبا: ۱۰۶۶
- ۵۳- بلایای طبیعی در فارس: ۱۰۶۷
- ۵۴- دیگر وقایع فارس: ۱۰۶۸
- بخش دوم: خاندان پهلوی ۱۰۷۰
- اشاره ۱۰۷۰

- ۱- پادشاهی رضاشاه: ۱۰۷۲
- ۲- ارتش رضاشاه: ۱۰۸۱
- ۳- دستگیری و شهادت مدرس: ۱۰۸۲
- ۴- قیام و طغیان ایلات و عشایر و روستانشینان فارس: ۱۰۸۳
- ۵- راه و راه آهن: ۱۰۸۵
- ۶- تمدید قرارداد نفت: ۱۰۸۶
- ۷- قیام مسجد گوهرشاد: ۱۰۹۲
- ۸- کارهای فرهنگی: ۱۰۹۴
- ۹- پیمان سعدآباد: ۱۰۹۵
- ۱۰- پلیس سیاسی: ۱۰۹۵
- ۱۱- کشف حجاب: ۱۰۹۸
- ۱۲- کشف شبکه حزب کمونیست: ۱۱۰۱
- ۱۳- جنگ جهانی دوم و سرانجام رضاشاه: ۱۱۰۲
- ۱۴- پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی: ۱۱۱۰
- ۱۵- مشکلات داخلی و روی کار آمدن دولت های ناپایدار: ۱۱۱۵
- ۱۶- قائله آذربایجان: ۱۱۲۱
- ۱۷- سوء قصد نافرجام و افزایش قدرت پادشاه: ۱۱۲۳
- ۱۸- نخست وزیری دکتر مصدق: ۱۱۲۷
- ۱۹- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط مصدق: ۱۱۳۰
- ۲۰- قرارداد باکنسروسیوم نفت: ۱۱۳۲
- ۲۱- تشکیل ساواک و استحکام پایه های قدرت شاه: ۱۱۳۶
- ۲۲- نخست وزیری علی امینی: ۱۱۴۵
- ۲۳- مخالفت شدید علما و روحانیت با رژیم پهلوی: ۱۱۴۷
- ۲۴- کاپیتولاسیون: ۱۱۵۹
- ۲۵- جدایی بحرین از ایران: ۱۱۶۵
- ۲۶- افزایش درآمد نفت: ۱۱۶۸

- ۱۱۷۰ ----- ۲۷- شکل گیری عملیات چریکی و هسته مقاومت علیه شاه:
- ۱۱۷۱ ----- ۲۸- حزب رستاخیز:
- ۱۱۷۱ ----- ۲۹- افزایش ناراضیاتی عمومی و پایان سلطنت پهلوی:
- ۱۱۷۹ ----- ۳۰- اوضاع اجتماعی ایران در عصر پهلوی:
- ۱۱۸۸ ----- بخش سوم: قوم الیفی بنوی «دهله، بنوی»
- ۱۱۸۸ ----- اشاره
- ۱۱۹۰ ----- ۱- خاستگاه قوم:
- ۱۱۹۱ ----- ۲- زمان خسرو انوشیروان:
- ۱۱۹۲ ----- ۳- زمان خلفای بنی عباس:
- ۱۱۹۴ ----- ۴- زمان آل مظفر:
- ۱۱۹۴ ----- ۵- زمان زندیه:
- ۱۱۹۵ ----- ۶- زمان رضاشاه پهلوی:
- ۱۱۹۶ ----- ۷- زمان محمدرضا شاه پهلوی:
- ۱۱۹۸ ----- ۸- قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲:
- ۱۲۰۲ ----- ۹- نکته آخر:
- ۱۲۰۷ ----- منابع
- ۱۲۱۷ ----- درباره مرکز

تاریخ ایران: از پیدایش انسانهای اولیه تا پایان سلسله پهلوی

مشخصات کتاب

سرشناسه: جعفری الیفی، جعفرقلی، 1340-

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ ایران: از پیدایش انسانهای اولیه تا پایان سلسله پهلوی / جعفرقلی جعفری الیفی (دهله ای).

مشخصات نشر: تهران: آیین احمد (ص)، 1401.

مشخصات ظاهری: 1184 ص.

شابک: 4000000 ریال: 0-06-5788-622-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ قبلی: گنجور، 1401.

یادداشت: کتابنامه: ص. [1180] - 1184؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: ایران -- تاریخ Iran -- History

رده بندی کنگره: DSR109/ج7ت2 1401

رده بندی دیویی: 955

شماره کتابشناسی ملی: 8880575

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ویراستار دیجیتالی: محمد منصوری

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 2

تاریخ ایران

« از پیدایش انسان های اولیه تا پایان سلسله پهلوی»

نویسنده: جعفرقلی جعفری الیفی (دهله ای)

ص: 3

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۲۱
فصل اول: از پیدایش انسان‌های اولیه تا پایان سلسله ساسانیان	
بخش اول: انسان‌های اولیه.....	
۱- پیدایش انسان.....	۲۵
۲- زندگی انسان‌های نخستین.....	۲۷
۳- پیدایش آتش.....	۳۰
بخش دوم: آریایی‌ها.....	
۱- فلات ایران.....	۳۳
۲- نژادها.....	۳۷
۳- آریایی‌های شعبه ایرانی.....	۳۹
۴- ورود آریایی‌ها به ایران و پیدایش دین زرتشت.....	۴۳
بخش سوم: عیلامیان.....	
۱- پیدایش مملکت عیلام.....	۴۵
۲- تقسیم گذشته‌های عیلام.....	۴۷
۳- عیلام از زمان قدیم تا ۲۲۲۵ قبل از میلاد.....	۵۵
۴- سلسله اول.....	۵۷
۵- سلسله سوم یا کاسی‌ها.....	۵۹
۶- سلسله چهارم یا پاشی‌ها.....	۶۰
۷- سلسله ششم یا بازی‌ها.....	۶۰
۸- عیلام از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل میلاد.....	۶۱
۹- آشور جدید.....	۶۲
۱۰- آشور بانیپال و جنگهای او.....	۶۳
۱۱- انقراض دولت عیلام.....	۶۳
۱۲- یونانی‌هایی که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود به جای گذاشتند.....	۶۵
بخش چهارم: پادشاهان ماد.....	
۱- اولین تشکیلات حکومتی.....	۶۷
۲- پادشاهی دیواوگو.....	۶۸
۳- پادشاهی فرورتیش.....	۶۹
۴- پادشاهی هُووخ شُتر.....	۶۹
۵- دولت لیدی.....	۸۱
۶- پادشاهی ایختوویکو.....	۸۳
۷- چند مطلب کوتاه از مورخین در مورد مادها.....	۸۳

۸۷.....	بخش پنجم: شاهنشاهی هخامنشی.....
۸۹.....	۱- پارس ها.....
۹۰.....	۲- پادشاهی کوروش بزرگ.....
۹۲.....	۳- تسخیر لیدی.....
۹۳.....	۴- تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر.....
۹۵.....	۵- تسخیر ممالک شرقی.....
۹۵.....	۶- فتح بابل.....
۹۸.....	۷- مرگ کوروش بزرگ.....
۱۰۰.....	۸- خصال کوروش.....
۱۰۱.....	۹- پادشاهی کمبوجیه.....
۱۰۴.....	۱۰- واقعه بردیای دروغین.....
۱۰۶.....	۱۱- پادشاهی داریوش بزرگ.....
۱۰۹.....	۱۲- تشکیلات داریوش.....
۱۱۲.....	۱۳- فتح ایالت‌های پنجاب و سند.....
۱۱۲.....	۱۴- لشکرکشی به اروپا و ترکیه و مقدونیه.....
۱۱۴.....	۱۵- جنگ با یونان.....
۱۱۸.....	۱۶- پادشاهی خشایارشا.....
۱۲۳.....	۱۷- دلایل عدم پیشرفت ایران در این جنگ.....
۱۲۵.....	۱۸- پادشاهی اردشیر اول «أرتَ خَشْتَر».....
۱۲۷.....	۱۹- پادشاهی خشایار شاه دوم.....
۱۲۷.....	۲۰- پادشاهی سغدیانس.....
۱۲۷.....	۲۱- پادشاهی داریوش دوم.....
۱۲۸.....	۲۲- پادشاهی اردشیر دوم «أرتَ خَشْتَر».....
۱۳۲.....	۲۳- پادشاهی اردشیر سوم آخس.....
۱۳۳.....	۲۴- پادشاهی ارشک.....
۱۳۳.....	۲۵- پادشاهی داریوش سوم.....
۱۳۳.....	۲۶- لشکرکشی اسکندر مقدونی به ایران و انقراض سلسله هخامنشی.....
۱۳۵.....	۲۷- جنگ گرانیک.....
۱۳۶.....	۲۸- جنگ ایسوس.....
۱۳۸.....	۲۹- جنگ گوگامل.....
۱۴۰.....	۳۰- تمدن و اوضاع اجتماعی ایران در زمان هخامنشیان.....
۱۵۱.....	بخش ششم: اسکندر مقدونی و جانشینان او.....
۱۵۳.....	۱- فتوحات اسکندر بعد از مرگ داریوش سوم.....
۱۵۴.....	۲- مرگ اسکندر.....
۱۵۵.....	۳- سلوکیان.....

۱۶۳	بخش هفتم: شاهنشاهی اشکانیان.....
۱۶۵	۱- خاستگاه اشکانیان.....
۱۶۶	۲- پادشاهی اشک اول.....
۱۶۷	۳- پادشاهی تیرداد اول اشک دوم.....
۱۶۷	۴- پادشاهی اردوان اول اشک سوم.....
۱۶۸	۵- پادشاهی فری یاپت اشک چهارم.....
۱۶۸	۶- پادشاهی فرهاد اول اشک پنجم.....
۱۶۸	۷- پادشاهی مهرداد اول اشک ششم.....
۱۶۸	۸- پادشاهی فرهاد دوم اشک هفتم.....
۱۷۰	۹- پادشاهی اردوان دوم اشک هشتم.....
۱۷۰	۱۰- پادشاهی مهرداد دوم «مهرداد بزرگ» اشک نهم.....
۱۷۱	۱۱- ارمنستان و آسیای صغیر.....
۱۷۲	۱۲- پادشاهی سندروک اشک دهم.....
۱۷۳	۱۳- پادشاهی فرهاد سوم اشک یازدهم.....
۱۷۴	۱۴- پادشاهی مهرداد سوم اشک دوازدهم.....
۱۷۴	۱۵- پادشاهی اردوان اول اشک سیزدهم.....
۱۷۸	۱۶- پادشاهی فرهاد چهارم اشک چهاردهم.....
۱۸۲	۱۷- پادشاهی فرهاد پنجم اشک پانزدهم.....
۱۸۲	۱۸- پادشاهی اردوان دوم اشک شانزدهم.....
۱۸۲	۱۹- پادشاهی واثان اشک هفدهم.....
۱۸۳	۲۰- پادشاهی اردوان سوم اشک هجدهم.....
۱۸۴	۲۱- پادشاهی واردان، گودرز، واثان دوم اشک‌های نوزدهم، بیستم و یکم.....
۱۸۴	۲۲- پادشاهی بلاش اول اشک بیست و دوم.....
۱۸۷	۲۳- پادشاهی خسرو اشک بیست و سوم.....
۱۸۹	۲۴- پادشاهی بلاش دوم و بلاش سوم اشک‌های بیست و چهارم و پنجم.....
۱۹۰	۲۵- پادشاهی بلاش چهارم اشک بیست و ششم.....
۱۹۱	۲۶- پادشاهی بلاش پنجم و اردوان پنجم اشک‌های بیست و هفتم و بیست و هشتم.....
۱۹۲	۲۷- اوضاع اجتماعی ایران در زمان اشکانیان.....
۲۰۱	بخش هشتم: شاهنشاهی ساسانیان.....
۲۰۳	۱- خاستگاه ساسانیان.....
۲۰۵	۲- پادشاهی اردشیر بابکان.....
۲۰۷	۳- پادشاهی شاپور اول.....
۲۱۰	۴- پادشاهی هرمز اول.....
۲۱۱	۵- پادشاهی بهرام اول.....
۲۱۱	۶- پادشاهی بهرام دوم.....
۲۱۲	۷- پادشاهی بهرام سوم.....

۲۱۲.....	۸- پادشاهی نرسی «نرسه».....
۲۱۴.....	۹- پادشاهی هرمز دوم.....
۲۱۵.....	۱۱- پادشاهی شاهپور دوم ذوالاکتاف.....
۲۲۰.....	۱۲- پادشاهی اردشیر دوم.....
۲۲۰.....	۱۳- پادشاهی شاهپور سوم.....
۲۲۱.....	۱۴- پادشاهی بهرام چهارم «وره ران».....
۲۲۱.....	۱۵- پادشاهی یزدگرد اول.....
۲۲۳.....	۱۶- پادشاهی بهرام پنجم «بهرام گور».....
۲۲۵.....	۱۷- پادشاهی یزدگرد دوم «یزد کرت».....
۲۲۷.....	۱۸- پادشاهی هرمز سوم «اوهرمزد».....
۲۲۷.....	۱۹- پادشاهی فیروز اول «پیروز».....
۲۲۹.....	۲۰- پادشاهی بلاش «ولگاش».....
۲۳۰.....	۲۱- پادشاهی قباد اول «کوات یا کواد».....
۲۳۴.....	۲۲- پادشاهی خسرو اول «انوشیروان عادل».....
۲۴۳.....	۲۳- پادشاهی هرمز چهارم.....
۲۴۴.....	۲۴- پادشاهی خسرو دوم «خسرو پرویز».....
۲۵۱.....	۲۵- پادشاهی شیرویه.....
۲۵۱.....	۲۶- پادشاهی اردشیر سوم.....
۲۵۲.....	۲۷- هرج و مرج پادشاهان متعدد.....
۲۵۳.....	۲۸- پادشاهی یزدگرد سوم.....
۲۵۴.....	۲۹- اوضاع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان.....

فصل دوم: از ظهور اسلام تا پایان سلسله خلفای عباسی

۲۷۹.....	بخش اول: ظهور اسلام.....
۲۸۱.....	۱- قوم عرب.....
۲۸۵.....	۲- حضرت محمد (ص).....
۲۸۵.....	۳- بعثت حضرت محمد.....
۲۸۶.....	۴- دعوت قریش به اسلام.....
۲۸۷.....	۵- مسلمان شدن حمزه و عمر.....
۲۸۸.....	۶- مهاجر و انصار.....
۲۹۰.....	۷- هجرت حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه.....
۲۹۱.....	۸- جنگ بدر «غزوه بدر کبیرا».....
۲۹۳.....	۹- جنگ احد «غزوه احد».....
۲۹۴.....	۱۰- جنگ خندق «غزوه خندق».....
۲۹۶.....	۱۱- فتح مکه.....
۲۹۸.....	۱۲- جنگ تبوک «غزوه تبوک».....

۲۹۹.....	۱۳- وفات حضرت محمد (ص)
۳۰۱.....	بخش دوم: خلفای راشدین
۳۰۳.....	۱- مسئله خلافت
۳۰۴.....	۲- خلافت ابوبکر
۳۰۶.....	۳- خلافت عمر ابن خطاب
۳۰۹.....	۴- خلافت عثمان ابن عفان
۳۱۰.....	۵- سرانجام یزدگرد سوم و انقراض سلسله ساسانی
۳۱۰.....	۶- شورش مسلمین و قتل عثمان
۳۱۲.....	۷- خلافت علی ابن ابوطالب
۳۱۴.....	۸- جنگ جمل
۳۱۵.....	۹- جنگ صفین
۳۱۶.....	۱۰- جنگ نهروان
۳۱۹.....	۱۱- شهادت حضرت علی ابن ابوطالب
۳۲۰.....	۱۲- خلافت امام حسن ابن علی
۳۲۱.....	بخش سوم: ورود اسلام به ایران
۳۲۳.....	۱- حمله اعراب به ایران
۳۳۰.....	۲- تصرف سایر شهرهای ایران:
۳۳۷.....	۳- قتل عمر ابن خطاب
۳۳۹.....	۴- قیام و شورش
۳۴۱.....	۵- تبعیض
۳۴۲.....	۶- اوضاع اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلامی
۳۵۷.....	بخش چهارم: خلفای بنی امیه
۳۵۹.....	۱- خلافت معاویه
۳۶۱.....	۲- خلافت یزید ابن معاویه
۳۶۲.....	۳- خلافت معاویه دوم
۳۶۲.....	۴- خلافت مروان «آل مروان»
۳۶۳.....	۵- خلافت عبدالملک ابن مروان
۳۷۱.....	بخش پنجم: خلفای بنی عباس
۳۷۳.....	۱- بنی امیه و موالی
۳۷۶.....	۲- جنگ زاب
۳۷۷.....	۳- خلافت سفاح
۳۷۸.....	۴- خلافت منصور دوانقی
۳۸۰.....	۵- خلافت مهدی
۳۸۰.....	۶- خلافت ابومحمد موسی الهادی
۳۸۱.....	۷- خلافت هارون الرشید

٣٨٢.....	٨- خاندان برمکیان.....
٣٨٤.....	٩- تجزیہ دولت عرب.....
٣٨٥.....	١٠- خلافت امین.....
٣٨٧.....	١١- خلافت مأمون.....
٣٨٩.....	١٢- خلافت معتصم.....
٣٩١.....	١٣- خلافت واثق.....
٣٩١.....	١٤- خلافت جعفر متوکل.....
٣٩٢.....	١٥- خلافت محمد منتصر.....
٣٩٢.....	١٦- خلافت احمد مستعین.....
٣٩٣.....	١٧- خلافت زبیر معتز.....
٣٩٣.....	١٨- خلافت محمد مہتدی.....
٣٩٤.....	١٩- خلافت احمد معتمد.....
٣٩٤.....	٢٠- خلافت احمد معتضد.....
٣٩٥.....	٢١- خلافت علی مکتفی.....
٣٩٥.....	٢٢- خلافت جعفر مقتدر.....
٣٩٦.....	٢٣- خلافت محمد قاهر.....
٣٩٦.....	٢٤- خلافت احمد راضی.....
٣٩٦.....	٢٥- خلافت ابراہیم متقی.....
٣٩٧.....	٢٦- خلافت عبداللہ مستکفی.....
٣٩٧.....	٢٧- خلافت مطیع.....
٣٩٨.....	٢٨- خلافت عبدالکریم طالع.....
٣٩٨.....	٢٩- خلافت احمد قادر.....
٣٩٨.....	٣٠- خلافت عبداللہ قائم.....
٣٩٨.....	٣١- خلافت عبداللہ مقتدی.....
٣٩٩.....	٣٢- خلافت احمد مستظہر.....
٣٩٩.....	٣٣- خلافت فضل مسترشد.....
٤٠٠.....	٣٤- خلافت منصور راشد.....
٤٠٠.....	٣٥- خلافت محمد مقتعی.....
٤٠٠.....	٣٦- خلافت یوسف مستنجد.....
٤٠١.....	٣٧- خلافت حسن مستضی.....
٤٠١.....	٣٨- خلافت احمد ناصر.....
٤٠٢.....	٣٩- خلافت محمد ظاہر.....
٤٠٢.....	٤٠- خلافت منصور مستنصر.....
٤٠٢.....	٤١- خلافت عبداللہ مستعصم.....

فصل سوم: از خاندان طاهریان تا پایان دوره زندیه

بخش اول: خاندان طاهریان.....	۴۰۵
۱- طاهر ابن حسین و جانشینانش.....	۴۰۷
۲- اسامی پادشاهان طاهریان و مدت سلطنت آن ها.....	۴۱۷
بخش دوم: حکومت ایالت های طبرستان و دیلمان.....	۴۱۹
۱- مقاومت مردم شمال در برابر اعراب.....	۴۲۱
۲- حکومت علویان بر طبرستان و دیلمان.....	۴۲۵
بخش سوم: خاندان صفاریان.....	۴۲۹
۱- پادشاهی یعقوب لیث.....	۴۳۱
۲- جنگ شاهنشاه ایران با خلیفه بغداد.....	۴۴۲
۳- علل لشکر کشی یعقوب به بغداد و شکست خوردن او.....	۴۴۵
۴- پادشاهی عمرو لیث صفاری.....	۴۴۷
۵- سرانجام عمرو لیث.....	۴۴۸
۶- جانشینان عمرو لیث.....	۴۵۰
بخش چهارم: خاندان سامانیان.....	۴۵۱
۱- خاستگاه سامانیان.....	۴۵۳
۲- پادشاهی امیر نصر سامانی « نصر اول».....	۴۵۵
۳- پادشاهی امیر اسماعیل سامانی.....	۴۵۷
۴- پادشاهی احمد سامانی.....	۴۶۶
۵- پادشاهی امیر نصر سامانی.....	۴۶۹
۶- پادشاهی نوح سامانی.....	۴۷۰
۷- پادشاهی عبدالملک.....	۴۷۱
۸- پادشاهی امیر منصور سامانی.....	۴۷۱
۹- پادشاهی نوح دوم سامانی.....	۴۷۲
۱۰- پادشاهی منصور دوم سامانی.....	۴۷۳
۱۱- شکوفایی فرهنگ ایرانی در عصر سامانیان.....	۴۷۵
بخش پنجم: خاندان آل زیار.....	۴۷۷
۱- پادشاهی مرداویج.....	۴۷۹
۲- پادشاهی وشمگیر ابن زیار.....	۴۸۱
۳- پادشاهی بیستون و قابوس.....	۴۸۲
۴- جانشینان قابوس.....	۴۸۴
بخش ششم: خاندان آل بویه.....	۴۸۷
۱- ابتدای کار آل بویه.....	۴۸۹
۲- آل بویه در فارس.....	۴۹۲

- ۳- اسامی شاهان آل بویه فارس و مدت حکومت آن ها..... ۵۰۱
- ۴- آل بویه ری و اصفهان و همدان..... ۵۰۲
- ۵- اسامی آل بویه ری و همدان و اصفهان و مدت حکومت آن ها..... ۵۰۶
- ۶- آل بویه کرمان و خوزستان و عراق عرب..... ۵۰۶
- بخش هفتم: خاندان غزنویان..... ۵۱۱**
- ۱- خاستگاه غزنویان..... ۵۱۳
- ۲- پادشاهی سلطان محمود غزنوی..... ۵۱۵
- ۳- پادشاهی سلطان محمد غزنوی..... ۵۱۷
- ۴- پادشاهی سلطان مسعود غزنوی..... ۵۱۸
- ۵- پادشاهی سلطان مودود..... ۵۲۴
- ۶- پادشاهی سلطان مسعود پسر مودود..... ۵۲۵
- ۷- پادشاهی عبدالرشید ابن سلطان محمود غزنوی..... ۵۲۶
- ۸- پادشاهی فرخزاد ابن مسعود ابن سلطان محمود غزنوی..... ۵۲۷
- ۹- پادشاهی سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی..... ۵۲۸
- ۱۰- پادشاهی مسعود پسر سلطان ابراهیم..... ۵۳۰
- ۱۱- پادشاهی شیرزاد پسر سلطان مسعود..... ۵۳۱
- ۱۲- پادشاهی ارسلان شاه ابن مسعود..... ۵۳۲
- ۱۳- پادشاهی بهرام شاه ابن مسعود..... ۵۳۳
- ۱۴- پادشاهی خسرو شاه پسر بهرام شاه..... ۵۳۵
- ۱۵- پادشاهی خسرو ملک پسر خسرو شاه و انقراض خاندان غزنویان..... ۵۳۶
- بخش هشتم: خاندان سلجوقیان..... ۵۳۷**
- ۱- خاستگاه سلجوقیان..... ۵۳۹
- ۲- پادشاهی سلطان طغرل سلجوقی..... ۵۴۱
- ۳- پادشاهی سلطان آلب ارسلان..... ۵۴۳
- ۴- پادشاهی سلطان ملکشاه..... ۵۴۷
- ۵- پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق..... ۵۵۱
- ۶- پادشاهی سلطان محمد ابن ملکشاه..... ۵۵۵
- ۷- پادشاهی سلطان سنجر..... ۵۵۶
- ۸- تجزیه قلمرو ممالک سلجوقیان..... ۵۶۰
- بخش نهم: خاندان خوارزمشاهیان..... ۵۶۱**
- ۱- پادشاهی قطب الدین محمد..... ۵۶۳
- ۲- پادشاهی علاالدین اتسز پسر قطب الدین محمد..... ۵۶۳
- ۳- پادشاهی ایل ارسلان ابن اتسز..... ۵۶۴
- ۴- پادشاهی علاالدین تکش..... ۵۶۵
- ۵- پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه..... ۵۶۷

۵۶۹.....	۶- پادشاهی سلطان جلال الدین.....
۵۷۱.....	بخش دهم: حمله مغول به ایران.....
۵۷۳.....	۱- خاستگاه قوم مغول.....
۵۷۵.....	۲- پیدایش چنگیزخان مغول.....
۵۷۷.....	۳- روابط چنگیز خان و سلطان محمد خوارزمشاه.....
۵۷۹.....	۴- هجوم قوم مغول به ایران.....
۵۸۲.....	۵- فتح بخارا.....
۵۸۴.....	۶- فتح سمرقند.....
۵۸۶.....	۷- فتح اترار.....
۵۸۶.....	۸- فتح دیگر شهرهای ماوراءالنهر.....
۵۸۷.....	۹- عبور مغول از جیحون و تعقیب خوارزمشاه.....
۵۸۹.....	۱۰- سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه.....
۵۹۱.....	۱۱- فتح خوارزم.....
۵۹۵.....	۱۲- سرانجام ترکان خاتون.....
۵۹۶.....	۱۳- فتح خراسان و ظهور سلطان جلال الدین خوارزمشاه.....
۵۹۷.....	۱۴- تسخیر مرو.....
۵۹۹.....	۱۵- فتح نیشابور.....
۶۰۱.....	۱۶- فتح هرات.....
۶۰۲.....	۱۷- تسخیر طالقان، بامیان، طخارستان.....
۶۰۳.....	۱۸- سلطان جلال الدین خوارزمشاه.....
۶۰۴.....	۱۹- جنگ پروان و پیروزی جلال الدین.....
۶۰۵.....	۲۰- جنگ سند در هشتم شوال سال ۶۱۸.....
۶۰۶.....	۲۱- نتایج ظهور سلطان جلال الدین.....
۶۰۸.....	۲۲- بازگشت چنگیز خان به مغولستان.....
۶۰۹.....	۲۳- مرگ چنگیز خان و پسرش جوچی.....
۶۱۰.....	۲۴- تقسیم ممالک چنگیز خان.....
۶۱۰.....	۲۵- پادشاهی سلطان جلال الدین خوارزمشاه.....
۶۱۲.....	۲۶- فتوحات سلطان جلال الدین خوارزمشاه.....
۶۱۵.....	۲۷- جنگ سلطان جلال الدین خوارزمشاه با مغولان در نزدیکی اصفهان.....
۶۱۷.....	۲۸- پادشاهی اوکتای قآن و سرانجام جلال الدین خوارزمشاه.....
۶۲۱.....	بخش یازدهم: جانشینان چنگیز خان و حمله دوم مغول به ایران.....
۶۲۳.....	۱- پادشاهی اوکتای قآن.....
۶۲۶.....	۲- پادشاهی کیوک قآن.....
۶۲۷.....	۳- پادشاهی منگو قآن.....
۶۲۸.....	۴- پادشاهی قوبیلایی قآن.....

- بخش دوازدهم: لشکرکشی هلاکو خان مغول به ایران ۶۲۹
- ۱- چگونگی اداره مملکت ایران ۶۳۱
 - ۲- مأموریت هلاکو خان ۶۳۲
 - ۳- اشغال قلعه الموت و منقرض شدن فرقه اسماعیلیه ۶۳۴
 - ۴- فتح بغداد و انقراض خلافت بنی عباس ۶۳۶
 - ۵- مرگ هلاکو خان مغول ۶۳۹
- بخش سیزدهم: سلسله ایلخانیان ۶۴۳
- ۱- پادشاهی اباقا آن پسر هلاکو خان مغول ۶۴۵
 - ۲- جنگ‌های ابا قآ ۶۴۷
 - ۳- پادشاهی سلطان احمد تکودار ۶۴۹
 - ۴- پادشاهی ارغون خان ۶۵۲
 - ۵- پادشاهی گیخاتو ۶۵۳
 - ۶- پادشاهی بایدو خان ۶۵۴
 - ۷- پادشاهی غازان خان ۶۵۶
 - ۸- پادشاهی سلطان محمد خدابنده «الجایتو» ۶۶۰
 - ۹- پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خان ۶۶۴
 - ۱۰- پادشاهی سلطان ارپاگاون ۶۶۸
 - ۱۱- پادشاهی موسی خان ۶۶۹
 - ۱۲- پادشاهی محمد خان ۶۶۹
 - ۱۴- پادشاهی ساتی بیگ ۶۷۱
 - ۱۵- پادشاهی شاه جهان تیمور خان ۶۷۲
 - ۱۶- پادشاهی سلیمان خان ۶۷۲
 - ۱۷- پادشاهی انوشیروان ۶۷۳
 - ۱۸- دوره فترت بین ایلخانیان و تیموریان ۶۷۴
- بخش چهاردهم: اتابکان فارس ۶۷۷
- ۱- ابتدای تأسیس اتابکان فارس ۶۷۹
 - ۲- اتابک سنغر ابن مودود ۶۸۰
 - ۳- اتابک مظفرالدین زنگی ۶۸۱
 - ۴- اتابک تکه ابن زنگی ۶۸۱
 - ۵- اتابک سعد ابن زنگی ۶۸۱
 - ۶- اتابک ابوبکر ابن سعد ۶۸۳
 - ۷- ضعف و انقراض اتابکان فارس ۶۸۴
- بخش پانزدهم: سلسله‌های آل مظفر و اینجو در فارس ۶۸۷
- ۱- اصل و نسب خاندان آل مظفر ۶۸۹
 - ۲- امیر مبارزالدین محمد ۶۹۱

- ۳- لشکرکشی مبارزالدین محمد به فارس..... ۶۹۳
- ۴- لشکرکشی امیر مبارزالدین محمد به تبریز و پایان کار او..... ۶۹۵
- ۵- سلطنت شاه شجاع..... ۶۹۷
- ۶- سلطنت سلطان زین العابدین..... ۷۰۰
- ۷- سلطنت شاه یحیی..... ۷۰۱
- ۸- سلطنت شاه منصور..... ۷۰۳
- ۹- حمله امیر تیمور گورکانی به فارس و انقراض خاندان آل مظفر..... ۷۰۴
- ۱۰- خاندان اینجو در فارس..... ۷۰۷
- بخش شانزدهم: سلسله گورکانیان..... ۷۱۱**
- ۱- خاستگاه امیر تیمور..... ۷۱۳
- ۲- لشکرکشی امیر تیمور به خوارزم و مغولستان و دشت قبچاق..... ۷۱۶
- ۳- لشکرکشی امیر تیمور به خراسان..... ۷۱۷
- ۴- لشکرکشی امیر تیمور به گرگان و مازندران..... ۷۱۹
- ۵- یورش‌های امیر تیمور گورکانی..... ۷۲۱
- ۶- یورش ۳ ساله..... ۷۲۲
- ۷- یورش ۵ ساله..... ۷۲۵
- ۸- یورش ۷ ساله..... ۷۲۸
- ۹- مرگ امیر تیمور گورکانی..... ۷۳۱
- ۱۰- پسران امیر تیمور گورکانی..... ۷۳۳
- ۱۱- پادشاهی سلطان خلیل..... ۷۳۵
- ۱۲- پادشاهی سلطان شاهرخ..... ۷۳۶
- ۱۳- پادشاهی میرزا الغ بیک..... ۷۳۸
- ۱۴- پادشاهی عبداللطیف..... ۷۳۹
- ۱۵- پادشاهی میرزا عبدالله..... ۷۴۰
- ۱۶- پادشاهی میرزا بابر در هرات..... ۷۴۰
- ۱۷- پادشاهی سلطان ابوسعید..... ۷۴۰
- ۱۸- پادشاهی سلطان حسین میرزا و انقراض سلسله گورکانیان..... ۷۴۱
- بخش هفدهم: ترکمانان قره قویونلوها و آق قویونلوها..... ۷۴۵**
- ۱- خاستگاه ایل ترکمانان قره قویونلو و آق قویونلو..... ۷۴۷
- ۲- پادشاهی ناصرالدین قره محمد قره قویونلو..... ۷۴۸
- ۳- پادشاهی جمال الدین قره یوسف..... ۷۴۹
- ۴- پادشاهی امیر اسکندر پسر قره یوسف..... ۷۵۲
- ۵- پادشاهی جهانشاه پسر قره یوسف..... ۷۵۳
- ۶- پادشاهی حسنعلی میرزا و انقراض سلسله قره قویونلوها..... ۷۵۴
- ۷- پادشاهی اوزن حسن آق قویونلو..... ۷۵۵

- ۷۵۸.....۸- پادشاهی سلطان خلیل
- ۷۵۸.....۹- پادشاهی یعقوب بیگ
- ۷۵۹.....۱۰- فروپاشی و انقراض دولت آق قویونلوها
- ۷۶۱.....بخش هجدهم: خاندان صفوی
- ۷۶۳.....۱- خاستگاه و اصل و نسب پادشاهان صفوی
- ۷۶۷.....۲- پادشاهی شاه اسماعیل
- ۷۶۹.....۳- لشکرکشی شاه اسماعیل به خراسان
- ۷۷۰.....۴- حمله سپاه شاه اسماعیل به ماوراءالنهر
- ۷۷۱.....۵- نبرد چالدران
- ۷۷۳.....۶- مرگ شاه اسماعیل
- ۷۷۴.....۷- پادشاهی شاه طهماسب اول
- ۷۷۶.....۸- طغیان القاص میرزا
- ۷۷۷.....۹- چگونگی روابط بین ایران و عثمانی
- ۷۷۸.....۱۰- مرگ شاه طهماسب
- ۷۷۹.....۱۱- پادشاهی شاه اسماعیل دوم
- ۷۸۰.....۱۲- پادشاهی سلطان محمد خدابنده
- ۷۸۳.....۱۳- پادشاهی شاه عباس بزرگ
- ۷۸۵.....۱۴- دفع ازبکان و سرکوب گردن کشان داخلی
- ۷۸۸.....۱۵- تشکیل سپاه مدرن
- ۷۸۹.....۱۶- تصرف بحرین و لارستان
- ۷۹۱.....۱۷- جنگ ایران با عثمانی
- ۷۹۵.....۱۸- فتح جزایر قشم و هرمز و شکست پرتغالی ها
- ۷۹۹.....۱۹- مرگ شاه عباس
- ۸۰۰.....۲۰- شاه عباس از دیدگاه مورخین
- ۸۰۶.....۲۱- پادشاهی شاه صفی
- ۸۰۹.....۲۲- مرگ شاه صفی
- ۸۰۹.....۲۳- پادشاهی شاه عباس دوم
- ۸۱۱.....۲۴- مرگ شاه عباس دوم
- ۸۱۲.....۲۵- پادشاهی شاه سلیمان
- ۸۱۳.....۲۶- پادشاهی سلطان حسین
- ۸۱۵.....۲۷- شورش افغان ها
- ۸۱۷.....۲۸- حمله افغان ها و پایان پادشاهی شاه سلطان حسین
- ۸۲۰.....۲۹- پادشاهی شاه طهماسب دوم
- ۸۲۳.....بخش نوزدهم: خاندان افشار
- ۸۲۵.....۱- ظهور نادر

- ۲- جنگ مهمان دوست..... ۸۲۸
- ۳- جنگ مورچه خورت..... ۸۲۹
- ۴- جنگ ایران و عثمانی..... ۸۳۱
- ۵- عزل شاه طهماسب صفوی از سلطنت..... ۸۳۳
- ۶- جنگ‌های نادر با دولت عثمانی..... ۸۳۶
- ۷- آغاز پادشاهی نادرشاه افشار و انقراض خاندان صفوی..... ۸۴۱
- ۸- فتح جزیره بحرین..... ۸۴۴
- ۹- سرکوب شورش بختیاری ها..... ۸۴۵
- ۱۰- لشکرکشی نادرشاه به قندهار..... ۸۴۶
- ۱۱- لشکرکشی نادرشاه به هندوستان..... ۸۴۸
- ۱۲- فتح لاهور..... ۸۵۱
- ۱۳- جنگ کرنال..... ۸۵۲
- ۱۴- لشکرکشی نادرشاه به بخارا و خوارزم..... ۸۵۶
- ۱۵- لشکرکشی نادرشاه به داغستان..... ۸۵۷
- ۱۶- چگونگی روابط ایران و عثمانی..... ۸۵۹
- ۱۷- سرانجام نادرشاه:..... ۸۶۳
- ۱۸- چگونگی قتل نادرشاه..... ۸۶۵
- ۱۹- جانشینان نادرشاه و انقراض سلطنت افشاریان..... ۸۶۶
- ۲۰- نادرشاه در کفه ترازوی مورخی..... ۸۶۸
- بخش بیستم: خاندان زند..... ۸۷۳**
- ۱- کشمکش‌های داخلی..... ۸۷۵
- ۲- اصل و نسب و ظهور کریم خان زند..... ۸۷۶
- ۳- شکست و کشته شدن محمدحسن خان قاجار..... ۸۸۱
- ۴- سلطنت کریم خان زند..... ۸۸۲
- ۵- اوضاع سواحل و جزایر خلیج فارس..... ۸۸۳
- ۶- مرگ کریم خان زند «وکیل الرعایا»..... ۸۸۸
- ۷- جانشینان کریم خان..... ۸۸۸
- ۸- پادشاهی لطفعلی خان زند..... ۸۹۴

فصل چهارم: از سلسله قاجار تا پایان دوره پهلوی

- بخش اول: خاندان قاجار..... ۸۹۹**
- ۱- خاستگاه طایفه قاجار..... ۹۰۱
- ۲- پادشاهی آقا محمد خان قاجار..... ۹۰۷
- ۳- لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان..... ۹۱۲
- ۴- تسخیر خراسان..... ۹۱۴
- ۵- دومین لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان و قتل او..... ۹۱۵

- ۶- رفتار و خصائل آقا محمد خان قاجار..... ۹۱۶
- ۷- پادشاهی فتحعلی شاه..... ۹۱۷
- ۸- قتل حاج ابراهیم خان کلانتر..... ۹۲۰
- ۹- چگونگی روابط ایران با هند و افغانستان..... ۹۲۱
- ۱۰- دوره اول جنگ‌های ایران و روس و الحاق گرجستان به روسیه..... ۹۲۸
- ۱۱- جنگ اچمیازین..... ۹۲۹
- ۱۲- ادامه جنگ ایران و روس و کشته شدن سی سیاف..... ۹۳۰
- ۱۳- جنگ اصلاندوز..... ۹۳۲
- ۱۴- معاهده گلستان..... ۹۳۴
- ۱۵- طغیان و نابسامانی در خراسان و افغانستان..... ۹۳۵
- ۱۶- فتنه وهابیان..... ۹۳۹
- ۱۷- جنگ ایران و عثمانی..... ۹۴۰
- ۱۸- دوره دوم جنگ‌های ایران و روس..... ۹۴۳
- ۱۹- جنگ گنجه..... ۹۴۶
- ۲۰- معاهده ترکمانچای..... ۹۵۰
- ۲۱- سفارت گریبایدوف و قتل او..... ۹۵۳
- ۲۲- مأموریت عباس میرزا به ولایات خراسان و یزد و کرمان..... ۹۵۵
- ۲۳- محاصره هرات و مرگ عباس میرزا..... ۹۵۷
- ۲۴- مرگ فتحعلی شاه قاجار..... ۹۶۰
- ۲۵- پادشاهی محمد شاه قاجار..... ۹۶۳
- ۲۶- قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی «قائم مقام»..... ۹۶۴
- ۲۷- لشکرکشی محمد شاه به هرات..... ۹۶۶
- ۲۸- طغیان آقا محمد خان محلاتی..... ۹۶۸
- ۲۹- چگونگی روابط ایران و عثمانی..... ۹۷۰
- ۳۰- قیام سالار در خراسان..... ۹۷۲
- ۳۱- مرگ محمد شاه قاجار..... ۹۷۳
- ۳۲- پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار..... ۹۷۳
- ۳۳- ظهور و قیام بابیان «بهایی‌ها»..... ۹۷۵
- ۳۴- صدارت امیرکبیر و خدمات او..... ۹۷۹
- ۳۵- عزل و قتل امیرکبیر..... ۹۸۴
- ۳۶- معاهده پاریس و جدا شدن هرات از ایران..... ۹۸۵
- ۳۷- سرکوب ترکمانان..... ۹۸۹
- ۳۸- تعیین مرزهای ایران..... ۹۹۱
- ۳۹- صدارت میرزا حسین خان سپهسالار..... ۹۹۴
- ۴۰- آشنایی ایران با تمدن دولت‌های اروپایی..... ۹۹۷
- ۴۱- امتیاز تنباکو..... ۱۰۰۳

۱۰۰۴	۴۲- بیداری افکار عمومی و قتل ناصرالدین شاه
۱۰۰۶	۴۳- پادشاهی مظفرالدین شاه
۱۰۱۰	۴۴- انقلاب مشروطیت
۱۰۱۲	۴۵- اعطای فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه
۱۰۱۴	۴۶- پادشاهی محمد علی شاه
۱۰۱۹	۴۷- پادشاهی احمد شاه قاجار
۱۰۲۵	۴۸- اوضاع ایران در جنگ جهانی اول
۱۰۲۸	۴۹- ظهور رضاخان و زوال احمد شاه
۱۰۳۶	۵۰- انقراض سلسله قاجاریه
۱۰۳۷	۵۱- اوضاع اجتماعی ایران در زمان قاجار
۱۰۳۹	۵۲- شیوع بیماری وبا
۱۰۴۰	۵۳- بلایای طبیعی در فارس
۱۰۴۱	۵۴- دیگر وقایع فارس
۱۰۴۳	بخش دوم: خاندان پهلوی
۱۰۴۵	۱- پادشاهی رضاشاه
۱۰۵۴	۲- ارتش رضاشاه
۱۰۵۵	۳- دستگیری و شهادت مدرس
۱۰۵۶	۴- قیام و طغیان ایلات و عشایر و روستائینان فارس
۱۰۵۸	۵- راه و راه آهن
۱۰۵۹	۶- تمدید قرارداد نفت
۱۰۶۵	۷- قیام مسجد گوهرشاد
۱۰۶۷	۸- کارهای فرهنگی
۱۰۶۸	۹- پیمان سعدآباد
۱۰۶۸	۱۰- پلیس سیاسی
۱۰۷۱	۱۱- کشف حجاب
۱۰۷۴	۱۲- کشف شبکه حزب کمونیست
۱۰۷۵	۱۳- جنگ جهانی دوم و سرانجام رضاشاه
۱۰۸۳	۱۴- پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی
۱۰۸۸	۱۵- مشکلات داخلی و روی کار آمدن دولت‌های ناپایدار
۱۰۹۴	۱۶- قائله آذربایجان
۱۰۹۶	۱۷- سوء قصد نافرجام و افزایش قدرت پادشاه
۱۱۰۰	۱۸- نخست وزیری دکتر مصدق
۱۱۰۳	۱۹- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط مصدق
۱۱۰۵	۲۰- قرارداد باکنسروسیوم نفت
۱۱۰۹	۲۱- تشکیل ساواک و استحکام پایه‌های قدرت شاه
۱۱۱۸	۲۲- نخست وزیری علی امینی

۱۱۲۰	۲۳- مخالفت شدید علما و روحانیت با رژیم پهلوی
۱۱۳۲	۲۴- کاپیتولاسیون
۱۱۳۸	۲۵- جدایی بحرین از ایران
۱۱۴۱	۲۶- افزایش درآمد نفت
۱۱۴۳	۲۷- مشکل گیری عملیات چریکی و هسته مقاومت علیه شاه
۱۱۴۴	۲۸- حزب رستاخیز
۱۱۴۴	۲۹- افزایش ناراضیاتی عمومی و پایان سلطنت پهلوی
۱۱۵۲	۳۰- اوضاع اجتماعی ایران در عصر پهلوی
۱۱۶۱	بخش سوم: قوم الیافی بنوی «دهله، بنوی»
۱۱۶۳	۱- خاستگاه قوم
۱۱۶۴	۲- زمان خسرو انوشیروان
۱۱۶۵	۳- زمان خلفای بنی عباس
۱۱۶۷	۴- زمان آل مظفر
۱۱۶۷	۵- زمان زندیه
۱۱۶۸	۶- زمان رضاشاه پهلوی
۱۱۶۹	۷- زمان محمدرضا شاه پهلوی
۱۱۷۱	۸- قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲
۱۱۷۵	۹- نکته آخر
۱۱۸۰	منابع

این مجموعه ای که در پیش رو دارید مختصری از تاریخ ایران است که ابتدا، از پیدایش انسان های اولیه شروع می شود و تا پایان سلسله پهلوی امتداد میابد و در بخش پایانی نیز مروری بر پیشینه قوم الیفی بنوی «دهله ای بنوی» به میان آمده است.

این کتاب دارای چهار فصل و هر فصل متشکل از چندین بخش می باشد و عناوین مطالب در هر بخش شماره گذاری شده است. در شیوه نگارش این مجموعه تلاش شده است که مطالب به صورت ساده نویسی و شفاف ارائه شود و از جملاتی با مفهوم و معنی سخت خودداری شده است تا همگان به آسانی بتوانند از آن استفاده نمایند. اگر چنانچه در قلم این حقیر لغزشی مشاهده شد، بر می گردد به سیاست و بی توجهی عمال حکومت پهلوی در قوم الیفی بنوی در مورد تعلیم و تربیت که خود نیز عضوی از این قوم می باشم.

لذا از محضر شریف شما برادران محترم و خواهران محترمه استدعا دارم مرا به بزرگواری خودتان بخشیده و حلال کنید و اینجانب را از پیشنهادات و راهنمایی سازنده خود بهره مند نمائید.

و من الله توفیق 12/11/1399

جعفر قلی جعفری الیفی

ص: 21

فصل اول : از پیدایش انسان های اولیه تا پایان سلسله ساسانیان

اشاره

ص: 23

دیدگاه و عقیده اکثر دانشمندان علوم زیست‌شناسی بر این فرضیه استوار است که خاستگاه پیدایش انسان‌های اولیه قاره آفریقا بوده است. مطالعه بر روی سنگواره‌های خانواده انسان‌های سیان که توسط دانشمندان انجام شده، نشان می‌دهد که این سنگواره‌ها متعلق به 15 الی 200 میلیون سال پیش بوده است که پالتوس 55 از خانواده انسان‌های سیان جدا شدند. به نظر می‌آید که اورانگوتان‌ها که از خانواده کیبون‌ها هستند، حدود 14 میلیون سال پیش نخستین دودمان انسان تبارانی بودند که بر روی دو پا راه می‌رفتند که حدوداً در یک زمان با شامپانزه‌ها و گوریل‌ها راه می‌رفتند اندکی بعد فرگشت پیدا کرده و از دودمان خود جدا شدند و احتمالاً طبق فرضیه برخی دانشمندان، ساحل مردم یا آفرین‌های مشترک ما و آنها بوده است. انسان‌های سیانی که حدود 2 یا 3 یا 4 میلیون سال پیش در قاره آفریقا می‌زیستند، تکامل پیدا کردند. حدوداً 2 الی 3 میلیون سال پیش انسان‌های گاتنگی اولین گونه ثبت شده از انسان‌ها بودند که تکامل پیدا کردند. بر اساس نوشته دانشمندان، انسان‌ها اولین گونه بشر بوده که ابزار استفاده می‌کرده است. اندازه مغز انسان‌های نخستین ابتدا اندازه مغز شامپانزه‌ها بوده است. از آن زمان در طول این چند میلیون سال تا کنون فرآیند افزایش اندازه مغز انسان ادامه یافته، به طوری که با پیدایش انسان راست قامت، حجم جمجمه آن به دو برابر حجم جمجمه انسان‌ها ماهر افزایش یافته بود. این گونه انسان‌ها بین 1 الی 8 میلیون سال پیش، نخستین انسان‌هایی بودند که به خارج از قاره آفریقا مهاجرت کردند. انسان‌ها کارورز راست قامت تا 1 الی 3 میلیون سال پیش در آفریقا و آسیا و اروپا پراکنده

شدند. به نظر می‌رسد این گونه انسان‌ها اولین کسانی بودند که از آتش و ابزار پیچیده استفاده کردند.

اولین آثاری که از انسان‌های واقعی به دست آمده از 30000 سال قبل است و بیشتر آن‌ها نیز متعلق به اروپای غربی مخصوصاً فرانسه و اسپانیاست. این آثار و اشیاء قدیمی‌ترین یادگاری از اجداد مردمان این زمان به شمار می‌آید، عبارت است از: سنگ‌های تیز شده و استخوان‌های تراشیده و نقاشی بر در و دیوار غارها و غیره. اکنون آثار و بقایایی بدست آمده است که با وجود شک و تردیدهایی که در تاریخ آنها وجود دارد، می‌توان گفت مربوط به انسان‌های پیش از تاریخ است. در سال 1929 میلادی یک دانشمند دیرینه‌شناس چینی به نام و.سی.پی در غاری در شوکتین در شصت هزار متری پی‌پنگ، جمجمه‌ای به دست آورد که دانشمندانی چون آبه بروی و الیوت اسمیت آن را جمجمه انسان می‌دانند. نزدیک آن سنگواره‌هایی که بدون شک و تردید انسانی است در نئاندرتال نزدیک دوسلدروف آلمان در سال 1857 میلادی پیدا شد و ظاهراً متعلق به 40000 سال قبل بوده و شبیه آن است استخوان‌های انسان دیگری که در بلژیک و فرانسه و اسپانیا و حتی در سواحل دریای گاليله یافت شده تمام این اکتشافات علما را بر آن داشته تا تصور کنند نوعی از انسان به نام انسان نئاندرتال در حدود 40000 سال قبل از روزگار ما در تمام قاره اروپا می‌زیسته است. چنین به نظر می‌رسد که در حدود 20 هزار سال پیش از میلاد مسیح این نوع انسان منقرض شده و به انسان دیگری به نام انسان کرومانیون جانشین آن شده است و خود این اسم اشاره به غاری است به همین نام در دره دردونی فرانسه که به سال 1868 میلادی اولین آثار این نوع انسان در آنجا به دست آمده است. بقایای انسانی از این نوع که مربوط به همان زمان است در جاهای مختلفی از فرانسه، سوئیس، آلمان و کال در انگلستان نیز پیدا شده است، همه نماینده نژادی نیرومند که قد بلندی میان 77/1 و 93/1 را داشته و ظرفیت جمجمه‌اش بین 90/15 و 5/17 سانتی متر مکعب بوده است. انسان کرومانیون نیز مانند انسان نئاندرتال انسان غار نامیده می‌شده است. آنچه مورد قبول است، آن است که نقاشی‌هایی که در غار آلتامیرا در شمال اسپانیا و قسمت اعظم آثار هنری که از دوران ماقبل از تاریخ برجای مانده، مربوط به دوره گدالنی یعنی در حدود 16 هزار سال قبل از میلاد می‌باشد. همین طور نقاشی‌هایی که از حیث تاریخی جدیدتر می‌باشد در

غارهای متعددی در فرانسه اکتشاف شده مربوط به عصر حجر قدیم است. (1) انسان هایی که انسان خردمند نامیده می شوند، تنها گونه ای از بازماندگان انسان تباران «انسان امروزی» هستند که بین 400 هزار تا 250 هزار سال پیش فرگشت یافتند و از آنان انسان هایی به کالبد امروزی خردمند باستانی بنا به باور بسیاری از دانشمندان در اواسط دوره پارینه سنگی و حدود 200 هزار سال پیش تکامل پیدا کردند یا حدود 50 هزار سال پیش تکامل یافتند. هر چند عده ای از دانشمندان آغاز رفتار انسان هایی با رفتار نوین در انسان ها را همزمان با فرگشت انسان به کالبد امروزی می دانند. از آنجا که ادامه بیشتر این مطالب از حیطه این کتاب خارج است و این چند صفحه هم به دلیل آگاهی خوانندگان محترم در مورد نظریه اغلب دانشمندان زیست شناسی در رابطه با پیدایش انسان های اولیه بوده و هر چند هم که فرضیه است ولی بد نیست که بدانیم نظریه آنها در مورد پیدایش انسان های اولیه و تکامل آنها چیست و چگونه بوده است.

بنده دانشمند نیستم و کوچک تر از آن هم می باشم که بتوانم پای در کفش دانشمندان و محققان جهانی نمایم ولی این را می دانم که اگر انسان اولیه مثل میمون بوده یا میمون بوده پس میمون چگونه بوده است پس چرا میمون هایی که اکنون وجود دارند تکامل پیدا نکردند و نمی کنند. آنچه به نظر می رسد، این فرضیه دانشمندان به دلیلی که گفته ام و خواهم گفت درست نیست و از نظر پیشرفت و تکامل عقلی می توان گفت که انسان تکامل پیدا کرده چون بنا به گفته خداوند انسان اشرف مخلوقات است و از نظر شکلی فکر می کنم که از ابتدا هم اینگونه بوده شاید کمی تغییر کرده باشد آن هم تغییرات ژنتیکی و پوششی. اما در مورد پیدایش اولین انسان در اوستا چنین آمده است. در مهرگان «روز 16 ام مهر» از دو شاخه گیاه ریواس مشی و مشیانه «میهری و میهرانه» اولین زوج به وجود آمد که یکی تبدیل به مرد و دیگری تبدیل به زن شد ولی در قرآن اولین انسان که آدم و حوا نامیده شده از خاک آفریده شده است. بنابراین به عقیده زرتشتیان انسان اولیه از شاخه گیاه ریواس و به عقیده مسلمانان از خاک آفریده شده است. اما آنچه در رابطه با پیدایش حضرت آدم و حوا که ابوالبشر است و در قرآن مجید نیز آمده است، صحیح است و نمی توان آن را انکار نمود و ملاک پیدایش انسان های اولیه از دیدگاه انسان همین است و از نظر دین اسلام کتابی معتبرتر از قرآن

ص: 29

نداریم زیرا در آن حضرت آدم ابوالبشر که از خاک آفریده شده بود و در بهشت به سر می برد به وسوسه شیطان از میوه ممنوعه در بهشت استفاده نمود و از آنجا طرد شد، انسان اولیه می باشد. بنابراین آنچه اغلب دانشمندان در مورد پیدایش انسان های اولیه می گویند یک فرضیه هست و سندیت درستی ندارد ولی آنچه در قرآن مجید در مورد حضرت آدم و حوا که انسانهای اولیه می باشند، آمده است صحیح است چون قرآن خود معتبرترین اسناد است که از سوی خداوند بر حضرت محمد صلی الله پیامبر اسلام نازل شده و در آن هم شکی نیست.

2- زندگی انسان های نخستین :

انسان های اولیه در غار ها، شکاف کوه ها، دره ها و دشت ها و بیشه زارها و جنگل ها با دیگر حیوانات وحشی زندگی می کردند. آنها در ابتدا زندگی سخت و طاقت فرسایی داشتند. در مناطقی که ما اکنون در آن زندگی می کنیم یعنی دامنه های کوه های زاگرس جنوبی اکثر انسان های نخستین در غارها به سر می برد که آثار آنها هنوز موجود است. آنها از ترس جانوران درنده اگر در غارها بودند در امن ترین نقطه آن، اگر در جنگل ها بودند با استفاده از اتاقک هایی که در بالای درختان از چوب و نی می ساختند خود را در برابر دیگر حیوانات درنده محافظت می نمودند. در روستاهایی واقع در جنوب شهرستان کازرون فارس که قوم الیفی، بنوی در آن سکونت دارند، غارهای زیادی وجود دارد که با توجه به بررسی هایی که به عمل آمده خود بیانگر زندگی غارنشینی در این منطقه بوده است. در مورد زندگی انسان ها در غارها در دوران ماقبل از تاریخ تعدادی از افراد سالخورده محلی به این حقیر گفتند که در چند دهه گذشته ما به چشم خودمان دیده ایم مقدار زیادی خمرهای سفالی و سنگ هایی که به صورت جوغن درست کرده بودند وجود داشت که در داخل آنها پر از تخم گیاه توله که به گویش محلی و به تخم گیاه توله، پیر پیروک می گوئیم، بود. در ضمن توله یک گیاه خوردنی است که در فصل زمستان و بهار در آن منطقه به صورت فراوانی می روید و این تخم های توله که داخل خمره های سفالی استفاده کرده بودند روی آن هم با کاه گل پوشیده بودند که زود خراب نشود تا بتوانند در زمان مورد نیاز از آن استفاده نماید. انسان های نخستین مانند حیوانات خام خوار بودند. گیاهان و میوه های وحشی که به دست می آوردند و حیوانات

وحشی که شکار می کردند را خام می خوردند زیرا چاره ای نداشتند چون آتش هنوز کشف نشده بود. آنها برهنه بودند چون لباس وجود نداشت که بپوشند زیرا همین برهنه بودن باعث می شد که بسیار زجر بکشند چون بدن آنها مثل دیگر حیوانات پشم و موی زیادی نداشت که بتوانند در برابر سرما و گرما مقاومت کنند. با کوچکترین تغییرات آب و هوایی بیمار می شدند و پوستشان به دلیل نازک بودن با برخورد به سنگ ها و شاخه درختان و غیره زخم برمی داشت. مدتی گذشت تا انسان های اولیه پی بردند که می توان از پوست حیواناتی که شکار می کنند به عنوان لباس، خود را بپوشانند. آنها از پوست حیوانات برای پوشش خود در برابر گرما و سرما استفاده نمودند. انسانهای اولیه کم کم به این نتیجه رسیدند که از پشم و موی بعضی از حیوانات وحشی مثل بز و میش و غیره که شکار می کنند، می شود با تابیدن پشم و موها به هم نخ درست کرد و پوست حیوانات را با نخ درست شده به هم وصل می کردند که میشد لباس و آن را می پوشیدند. این کشف یک تحول بسیار خوبی بود که در زندگی آنها روی داد. انسان های اولیه از شاخ و برگ نازک درختان به عنوان زیرانداز استفاده می کردند. بعداً آنها دریافتند که می توانند از شاخه و برگ نازک درختانی مثل بادام، بید، نخل لوازم زندگی مثل سبدهای مختلف و زیرانداز درست کرد. انسان های غارنشین از زلزله و رعد و برق و بارندگی سیل آسا و باد شدید و خورشید و ماه گرفتگی بسیار وحشت داشتند. هنگامی که این گونه اتفاقات روی می داد، به امن ترین مکان یعنی ته غارها پناه می بردند. اکثر غارنشینان در اواخر فصل های بهار و تابستان از غار بیرون می آمدند و در سایر نقاط از جمله جنگل ها، تپه ها، دره ها و دشت های مجاور تابستان گذرانی می کردند و در آغاز فصل سرما دوباره به غارهای خود برمی گشتند. مردمان نخستین، کم کم به این نتیجه رسیدند که بعضی از حیوانات وحشی را می توان اهلی کرد. آنها ابتدا حیواناتی مثل سگ، خر، اسب که شرایط اهلی کردن آنها آسان تر بود را اهلی کردند و در خدمت خود گرفتند و با تلاش، آنها بعضی از حیوانات دیگر مثل گاو، گاو میش، میش، بز و غیره نیز اهلی شدند. در ناحیه زاگرس جنوبی اغلب کوه ها، دشت ها، جنگل ها و رودخانه ها نزدیک هم قرار دارند. مردم با طی نمودن فاصله های چند فرسنگی از غار به جنگل و دشت و ماهور می رسیدند. در اکثر مناطق، غارها در جنگل هایی مثل بلوط و بادام کوهی قرار داشت. روی هم رفته در اکثر ناحیه زاگرس جنوبی غارها، جنگل ها، دشت ها

و

تپه های ماهوری نزدیک هم هستند. هرچند در گذشته های بسیار دور وضعیت بارش برف و باران بنا به نوشته برخی از مورخین در جنوب فارس زمستان ها پر برف و باران و طولانی بوده ولی زندگی برای انسانهای اولیه در این منطقه به دلیل وجود پناهگاه هایی مثل غارها و شکاف کوه ها و جنگل ها از دیگر مناطق آسان تر بوده است. با گذشت زمان، مردمان نخستین به این نتیجه رسیدند که در فصل های پاییز و زمستان که برف و باران می بارد و هوا هم سرد است باید در غارها و شکاف کوه ها زندگی نمایند و در فصل های بهار و تابستان که هوا گرم و معتدل است در دشت و جنگل. بدین ترتیب مردمان نخستین اگر در مناطقی به سر می بردند که غار و شکاف کوه وجود داشت، فصل سرما در غارها به سر می بردند و در فصل بهار و تابستان به جنگل و دشت مجاور نقل مکان می کردند. اما لازم است به این نکته توجه فرمایید چون زاگرس جنوبی روی کمربند زلزله قرار گرفته فعل و انفعالات زمین در گذشته های بسیار دور باعث شکسته شدن زمین و ایجاد گسل و به وجود آمدن غار های آهکی و گچی گردیده است. هرچند امروزه قرار گرفتن این مناطق گسل زلزله باعث ایجاد زمین لرزه و ویرانی می گردد ولی در گذشته های نه چندان دور همین غارها و شکاف کوه ها جای مناسبی برای زندگی انسان های نخستین بوده است. به طور نمونه اگر ما از شیراز به طرف بوشهر حرکت کنیم در طول مسیر راه چندین مرتبه به شکسته شدن زمین و ایجاد گسل برمی خوریم، همین شکسته شدن زمین باعث به وجود آمدن دشت ارژن، دشت برم، جلگه کازرون، دریاچه پریشان، کنار تخته و دالکی گردیده است. هر شکستگی که در زمین اتفاق افتاده باعث تغییرات آب و هوایی آن منطقه شده است. این شکستگی های زمین از جلگه دشت ارژن شروع شده تا دالکی ادامه دارد و از دالکی به بعد زمین روی صفحه عربستان قرار گرفته است.

مردمان نخستین در فصل تابستان میوه های درختانی مثل انگور، انجیر، کنار، زالزالک، بلوط، بادام کوهی و غیره که به صورت وحشی در جنگل ها فراوان بوده را خشک می نموده و برای استفاده در فصل سرمای سال در غارها انبار می کردند. یکی از درختانی که می توان گفت وجود آن برای زاگرس نشین ها یک موهبت الهی بوده درخت بلوط است زیرا میوه این درخت که بلوط نام دارد به وسیله دو قطعه سنگ که بر در «آسیاب دستی» نام داشت، آرد می کردند و به صورت قرص نان مورد استفاده قرار

می دادند. در خشکسالی هایی که در زمان های قدیم اتفاق می افتاد چون امکانات ماشینی و ارتباط مثل این زمان وجود نداشت، همان درخت بلوط بود که بسیاری از مردم ناحیه زاگرس نشین را از مرگ حتمی نجات داد. درخت بلوط یک حُسن دیگری هم دارد که برای به ثمر نشستن نیازی به تهیه گرده خارج از درخت ندارد بلکه خود درخت در فصل بهار همزمان با رشد میوه، گل هایی می دهد که این گل ها خود عمل گرده افشانی یا همان لقاح انجام می دهد. انسان های نخستین بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که با جمع آوری تخم گیاهان وحشی که در فصول سال از آن به عنوان غذا استفاده می کردند، می توان در فصل زمستان با استفاده از وسایل ابتدایی مثل سنگ و چوب و غیره با ایجاد شیار هایی در زمین کاشت و برداشت بیشتری نمود. آنها از پوست و پشم و موی حیوانات علاوه بر پوشانیدن بدن خود ظرفی که امروزه خورجین و اُوکش نامیده می شود، جهت حمل اثاثیه روی چهارپایان می گذارند، درست می کردند و به وسیله همین خورجین و اُوکش از غارها به دشت و جنگل جابجا می شدند.

3- پیدایش آتش :

در یکی از روزها هنگام بارندگی صاعقه ای شدید باعث آتش سوزی در جنگل و یا بوته زارهای اطراف محل سکونت انسان های اولیه گردید. آنها با دیدن آتش سوزی که بر اثر رعد و برق به وجود آمده بود، وحشت زده شدند و فرار کردند و از محل آتش سوزی دور شدند ولی از دور نظاره گر این صحنه بودند. آنان بعد از گذشتن ساعت ها که کم کم آتش سوزی فروکش کرد و محل آتش سوزی تبدیل به آتش و خاکستر گردید، آن ها کم کم جرأت پیدا کردند به آن نزدیک شدند و با ترس و لرز خود را به آتش رساندند. انسان های اولیه وقتی که به آتش نزدیک شدند، خود را با آن گرم نمودند فهمیدند چیزی خوبی است بسیار خوشحال شدند و بعد از آن کم کم به فواید آن پی بردند. آن ها در وهله اول به این نتیجه رسیدند که با آتش هم می شود خود را گرم نمود هم بدن و لباس خود را که بر اثر ریزش باران خیس شده بود، خشک کرد. این انسان ها آتشی را که پیدا کرده بودند، همراه خود به غار ها و دیگر محل سکونت خود بردند و برای بهتر زندگی کردن از آن استفاده نمودند. چون آتش همه روزه مورد استفاده قرار می گرفت و در زندگی نقش مهمی داشت آن را مقدس می شمردند. انسان های نخستین برای مقابله

با دیگر حیوانات درنده شب‌ها آتش روشن می‌کردند. آنها برای جلوگیری از خاموش شدن آتش آن را زیر خاکستر و یا پهن چهارپایان نگهداری می‌نمودند و نمی‌گذاشتند خاموش شود. آتش به مرور زمان بین تمام انسان‌های کره زمین پخش شد. روایت دیگری هم در مورد چگونگی پیدایش آتش وجود دارد که عده‌ای معتقدند هوشنگ پیشدادی از شاهان اساطیری ایران، هنگام پرتاب سنگ به اژدهایی، سنگ با سنگ دیگری برخورد می‌نماید که باعث جرقه و ایجاد آتش سوزی می‌شود. آنچه مسلم است اگر این اتفاق درست باشد، این سنگ که هوشنگ آن را پرتاب نموده سنگ چخماق بوده است. انسان‌های اولیه در یک اتفاق با مالیدن دو قطعه سنگ به یکدیگر باعث ایجاد جرقه آتش گردید و آنان پی بردند که نوع این سنگ با دیگر سنگ‌ها تفاوت دارد. بدین سان با پیدایش آتش تحول بزرگی در زندگی ایشان روی داد. انسان‌های اولیه ساکن در یکی از مناطق هنگام روشن نمودن آتش دیدند سنگ‌های اطراف آن هنگام گرم شدن با حرارت بالا نرم شده و انعطاف پذیر می‌گردد. آنها پی بردند که بعضی از سنگ‌ها این خاصیت را دارند و با حرارت بالا تغییر شکل می‌دهند و از جامد به مایع تبدیل و سپس در هوای آزاد دوباره جامد می‌گردد. آنان برای اولین بار پی بردند که با حرارت دادن این گونه سنگ‌ها می‌شود وسایلی مثل نیزه و شمشیر برای دفاع از خود و لوازمات کشاورزی و خانگی و غیره درست کرد. بدین ترتیب معادن آهن و کاربرد آن کشف گردید. با کشف آتش و در پی آن آهن، پیشرفت بیشتری در زندگی بشر روی داد. آنچه به نظر می‌رسد، انسان‌های اولیه بعد از پیدایش آتش و کشف آهن از موی بز برای ساختن سرپناه خود بُهون یا چادرسیاه درست کردند که برای زندگی کوچ‌نشینی اهمیت بسزایی داشت. انسان‌ها توانستند از آتش و آهن و اهلی کردن بعضی از حیوانات، بسیاری از لوازمات مورد نیاز خود را برای زندگی غارنشینی و کوچ‌نشینی و غیره فراهم آوردند. انسان‌های اولیه با استفاده از امکانات طبیعی موجود در محیط اطراف خود مثل سنگ، چوب، بیشه و شاخ و برگ درختان اقدام به ساختن آلونک برای سرپناه خود نمودند تا بتوانند در برابر سرما و گرما و حمله حیوانات درنده از خود محافظت نمایند. آن دسته از انسان‌هایی که در جنگل‌ها و بیشه‌زارها به سر می‌بردند برای اولین بار از بیشه یا همان نی و چوب جنگلی کومه ساختند و آن‌هایی که نیاز به کوچ داشتند از موی بز بُهون «چادر سیاه» درست کردند. عده‌ای که در کنار رودخانه‌ها بودند با

استفاده از سنگ و چوب و گل برای خود سرپناه درست کردند و به کشاورزی و در کنار آن دامپروری پرداختند. چون کنار رودخانه ها و زمین های جلگه ای اطراف آن برای کشاورزی از سایر نقاط دیگر مساعدتر بود، کم کم مردم در این مناطق تجمع کردند و ابتدا روستاها و سپس شهرها به وجود آمد. خلاصه از همان ابتدایی که سر و کله بشر روی این کره خاکی پیدا شد، برای پیمودن سیر تکامل به سوی پیشرفت در برابر موانع و مشکلات قد علم کرد و یکی یکی آن را پشت سر گذاشت. هرچند انسان در ابتدا مثل سایر حیوانات و با آن ها با هم در غارها و جنگل ها می زیستند، ولی انسان ذاتاً از هوش و استعداد سرشاری برخوردار بود به همین دلیل خداوند آنها را اشرف مخلوقات نامیده است به زودی از سایر حیوانات پیشی گرفت و استعداد خود را شکوفا نمود.

ص: 35

بخش دوم: آریایی ها

اشاره

ص: 37

کشوری که اکنون ما در آن زندگی می‌کنیم، ایران نام دارد و قسمت بزرگی از سرزمین پهناوری است که در جغرافیا به آن فلات ایران گفته می‌شود. این سرزمین پهناور شامل جلگه وسیع و بلندی است که اطراف آن را کوه‌های بلند در بر گرفته است. این سرزمین از مشرق به سه رشته کوه معروف به کوه‌های سلیمان و در شمال این فلات، رشته کوه البرز قرار دارد و این رشته کوه از ارمنستان شروع و به سوی شرق کشیده شده است و از جنوب به دریای خزر گذشته و به کوه بابا وصل و از این طریق به کوه‌های هندوکش و هیمالیا متصل شده است. در مغرب این فلات، کوه‌های زاگرس واقع شده است که از شمال به جنوب کشیده شده و از جنوب به شرق برگشته و به دریای عمان امتداد می‌یابد. کوه‌های جنوب و مشرق از مواد آهکی تشکیل شده در کوه‌های مغرب نزدیک دریاچه ارومیه «چی چست» سنگ خارا نیز دیده می‌شود. در بعضی از نقاط کوه‌های شمال، از مواد آتشفشانی ترکیب یافته است یعنی مواد آن از قعر زمین بیرون آمده است مانند دماوند در مازندران و سبلان در آذربایجان. این آتشفشان‌ها اکنون خاموش می‌باشند. اعلاء درجه بلندی فلات ایران در جنوب آن سراشیبی، فلات از جنوب به شمال است زیرا در کرمان ارتفاع آن حدود 1600 متر می‌باشد و حال آنکه در مشهد 1050 و در تبریز از 1200 تجاوز نمی‌کند. مساحت فلات ایران 2 میلیون و 600 هزار کیلومتر مربع است. سرزمین ایران امروزی از این مساحت دارای 63 درصد یا تقریباً دو سوم از کل است و آنچه باقی می‌ماند متعلق به ممالکی است مانند افغانستان و پاکستان و غیره که به دلیل بی‌لیاقتی پادشاهان قاجار از ایران جدا شده است. آب و هوای فلات

ایران به جز استان های گیلان و مازندران و گلستان که آب و هوای مدیترانه ای دارند، سواحل خلیج فارس و دریای عمان که بارندگی نسبتاً خوبی می بارد، بقیه نقاط خصوصاً در قسمت های مرکزی که کویر لوت و دشت کویر واقع شده است و یکی از گرم ترین جاهای دنیا است، در سایر نقاط ایران در مجموع مقدار بارندگی تقریباً در طول سال از 22 الی 28 سانتی متر تجاوز نمی کند. در شمال ایران بادهای باران آور زیادی می وزد. وقتی که این بادهای بلند البرز که به شکل دیواری از غرب به شرق کشیده شده برخورد می کند، غالباً به طرف جنوب آن تجاوز نمی کند. از این جهت در استان های گلستان، مازندران و گیلان بارندگی فراوان می بارد، در صورتی که در صفحات جنوبی این کوه خشک است. بادهایی که در ایران می وزد از دو سمت است، شمال غربی و جنوب شرقی. بادهای شمال غربی از اثر بادهای تند شمال آمریکا است که از اقیانوس اطلس عبور می نماید از طریق دریای مدیترانه به شامات و آسیای صغیر می رسد و از آنجا وارد ایران می شود و سپس به طرف هند می رود. بادهای جنوب شرقی، در اقیانوس هند به وجود می آید و به طرف ایران می وزد. علت اینکه جهت این بادهای تغییر نمی کند، این است که این بادهای باید از دالان تنگ سلسله های کوه بگذرد بدیهی است که کوه ها ثابت می باشند و جا عوض نمی کنند. در بعضی از نقاط ایران، باد ها مانند باد یک صد و بیست روزه سیستان وزش منظم و تندی دارد. در وسط فلات ایران تنها رودی که قابل کشتیرانی می باشد، کارون است که از کوه های بختیاری سرچشمه می گیرد و پس از مشروب نمودن جلگه خوزستان، وارد اروندرود می شود و سپس به خلیج فارس می ریزد.

رودهای دیگر ایران به این شرح است :

در شمال رود ارس و قزل اوزن که پس از اینکه به شاهرود پیوست، سفیدرود نامیده می شود و رود اترک. این رودخانه به دریای خزر «کاسپین» می ریزد. در مرکز ایران زاینده رود است که از کوه های بختیاری سرچشمه گرفته و پس از عبور از اصفهان به باتلاق گاوخونی می ریزد. در طرف مشرق مرغاب و هریرود در شن زارهای صحرای ترکمن فرو می روند. در سیستان رود هیرمند که از کوه های افغانستان سرچشمه گرفته به دریاچه هامون در زابل ایران می ریزد. در شمال شرق فلات ایران رود بزرگ آمو از کوه های بدخشان سرچشمه گرفته و به دریاچه آرال می ریزد. در زمان هخامنشیان این رود به دریای خزر می ریخته و کشتی های تجارتنی از ماوراءالنهر به دریای خزر واز آنجا

از طریق رود کورا «کورش» به قفقاز می رفتند و تجارت و داد و ستد آن سامان از این طریق صورت می گرفت ولی بعداً این رود مجرای خود را تغییر داده است و اکنون به دریاچه آرال می ریزد. در فلات ایران چندین دریاچه وجود دارد که برخی از دانشمندان آنها را باقی مانده دریا می دانند چون معتقدند که در گذشته قسمت اعظمی از فلات ایران در زیر آب بوده است. در شمال و غرب این فلات و صفحات مجاور آن دریاچه ارومیه در غرب آذربایجان و دریاچه وان در ترکیه و در 15 فرسخی حدود ایران و دریاچه کی چایی در ماورای قفقاز. مهمترین این دریاچه ها دریاچه ارومیه است که عمق آن 15 زرع و آب آن شور است و تقریباً در ارتفاع هزار متری از آب های آزاد جهان قرار دارد. در فارس چندین دریاچه وجود دارد که مهمترین آنها دریاچه مهارلو، نیریز و پریشان است و در کرمان دریاچه جزموریان و در سیستان دریاچه هامون وجود دارد. در بین تهران و قم دو دریاچه به نام دریاچه قم و حوض سلطان وجود دارد. در شمال این فلات دریای خزر وجود دارد و نام این دریا از نام اقوام خزرها که قرن های متمادی در سواحل آن زندگی می کرده اند، گرفته شده است. دریای خزر از نظر عمق به سه قسمت تقسیم شده است: عمیق ترین جای آن در قسمت جنوبی است زیرا شمال آن به دلیل لایه های رسوبی که رود بزرگ ولگه با خود می آورد و در این قسمت می ریزد، کم عمق است. این دریا حدود 26 متر پایین تر از سطح آب های آزاد جهان قرار دارد و عمق بقیه قسمت حد متوسطی دارد. چنانچه تجربه نشان داده است این دریا همواره فرو می رود و برخی علت آن را تابستان های گرم و تبخیر زیاد آب دریا می دانند. فلات ایران از طرف جنوب به خلیج فارس و دریای عمان محدود می باشد. خلیج فارس که یکی از نقاط گرم دنیاست، این فلات را از شبه جزیره عربستان جدا می کند و به وسیله تنگه هرمز و جزایر آن به دریای عمان و اقیانوس هند متصل می شود و از این طریق ایران با تمام دنیا ارتباط دریایی دارد. اروندرود «شطه العرب» از رودخانه های دجله و فرات و کارون تشکیل می شود و به خلیج فارس می ریزد. ملل قدیم دنیا مانند سومری ها، اکدی ها، عیلامی ها، کلدانی ها، پارس ها و عرب ها ارتباط تاریخی و نزدیکی با این خلیج داشته و سواحل و جزایر آن مهد تمدن های خاموش عهد قدیم است. تعداد زیادی جزیره در خلیج فارس وجود دارد که بزرگترین آن قشم و بحرین است. همه نوع معادن در فلات ایران یافت می شود که مهمترین آن امروزه نفت است که برخی از دانشمندان بر این عقیده اند که

قسمت اعظمی از فلات ایران روی نفت قرار گرفته است. محصولات این فلات بیشتر زراعتی است و به دلیل آب و هوای بری و کمی بارندگی، زراعت آبی است ولی در اکثر نقاط فلات زراعت به صورت دیم کاشته می شود. در استان های شمال و مغرب این فلات از حیث نباتات غنی تر از استان های مرکزی و شرقی می باشد و علت آن در شمال وجود سلسله کوه البرز و دریای خزر و در غرب اثر دریای مدیترانه ای است که هرچند در فلات ایران که با آن دریا فاصله زیادی دارد، ضعیف می باشد ولی باز قسمت غربی آن نافذ است. در این فلات هر کجا آب وجود داشته باشد خاک دره ها حاصلخیز است و نباتات قوت زیادی دارد. خاک دره ها و دامنه های کوهستان ها، رسوبی یعنی از خاک هایی که آب سیلاب ها از روی کوه ها و دره ها به همراه خود آورده و در زمین های هموار روی هم انباشته کرده اند، تشکیل شده است و این خاک بسیار حاصلخیز است ولی وقتی که از سطح زمین قدری پایین تر برویم غالباً به سنگ و ریگ و ماسه می رسیم. اگر چه عرض جغرافیایی فلات ایران حدوداً از 24 الی 22 شمالی است و نمی بایستی در این عرض، اختلاف زیادی بین آب و هوای مناطق مختلف فلات ایران وجود داشته باشد ولی به دلیل اختلاف ارتفاع یا موقعیت خاص در سواحل دریاها و دریاچه ها یا در پناه رشته کوه ها یا در اطراف کویر اختلاف زیادی در آب و هوای قسمت های مختلف این فلات به وجود آورده است، به همین جهت همه نوع درخت و گل و گیاه و سبزه در ایران می روید. در مورد راه های مواصلاتی برای رونق اقتصادی و تجارتي همان راه هایی است که در عهد گذشته وجود داشته است. برخی از این راه ها که از اهمیت بیشتری برخوردار است و بدین شرح است :

الف) راهی که از بین النهرین به فلات ایران می آمد، از جایی که بعدها سلوکیه نامیده شد و در حوالی بغداد کنونی واقع شده بود از دجله و صحرای دیاله می گذشت و به ارتی مینا در نزدیکی قزل رباطه امروزی می رسید و سپس به شالا که مرکز حلوان «قلعه ای که در کوههای کردستان نزدیکی کرکوک» بود، منتهی می شد از اینجا صعود به فلات ایران شروع می شد. راه گفته شده پساز عبور از کوه های زاگرس کامبادن «تقریباً کرمانشاه امروزی» وارد وادی بلند کرخه می شد و پس از عبور از کنگاور به همدان منتهی می شد و همدان به وسیله راه های مختلف با شوش و دیگر شهرها ارتباط پیدا می کرد.

ب) راه هایی که از فلات ایران به هندوستان می رفت. یکی از این راه ها از کابل شروع شده و پس از عبور از رشته کوه های سلیمان به پیشاور می رسید و راه دیگر که کوتاه تر بود از تنگه خیبر می گذشت و نادر شاه افشار و دیگر فاتحین هندوستان از این راه خود را به آن مملکت می رسانیدند.

ت) راهی که افغانستان کنونی را به ماوراءالنهر متصل می نمود، اکنون هم از اهمیت خاصی برخوردار است. این راه از بامیان و بلخ شروع شده و پس از عبور از کوه های هندوکش به ماوراءالنهر می رسد.

پ) سایر راه های ایران یعنی از ری به آذربایجان و گیلان و مازندران و گرگان و خراسان و از خراسان به آسیای میانه و از بندر گمبرون «بندرعباس اکنون» به شیراز و از ری از راه دامغان به طبرستان می رفته است، همان بوده که اکنون هم وجود دارد.

جمعیت فلات ایران در گذشته به دلیل نبودن وسایل سرشماری اصلاً مشخص نبوده و اگر کسی هم در این مورد چیزی نوشته تخمین بوده و سایر اطلاعات جغرافیایی چون ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد از آن می گذریم. لازم است بدانید که فلات ایران مانند پلی ست که شرق و غرب آسیا را به هم وصل نموده و در گذشته و حال و آینده نیز این فلات از اهمیت خاصی برخوردار بوده و خواهد بود. چون این فلات در چهارراه دنیای قدیم واقع شده بود و وسیله ارتباط مردمان بسیاری از نژادها و ملل مختلف بود. از این موقعیت جغرافیایی نتایجی که به دست آمده از تاریخ آن معلوم است بدین شرح می باشد.

2- نژادها :

دانشمندان و محققان تمام سکنه کره زمین را از حیث نژادی به 5 دسته بدین شرح تقسیم کرده اند :

1- نژاد سفیدپوست یا ابیض

2- نژاد زرد پوست یا اصغر

3- نژاد سرخپوست یا احمر

4- نژاد سیاه پوست یا اسود

5- نژاد ماله : نژاد ماله هیچ گونه ارتباطی با موضوع این کتاب ندارد.

ص: 43

برخی از دانشمندان نژاد زرد پوست را نژاد مغولی نیز نامیده اند. اکثر محققین نژاد شناسی این نژاد را به سه دسته بدین گونه تقسیم کرده اند :

نژاد چینی، تبتی

نژاد مغولی، منچو

نژاد ترک، تاتار

اکثر این مردمان در آسیای شرقی و میانه و سیبری سکونت دارند و شعبه هایی از این ها نیز در آسیای غربی و اروپا ساکن شده اند؛ مانند بعضی از ساکنین قفقاز و تاتارهای قدیم و ترکها و مجارها و فین ها و غیره. محققین نژاد شناس، نژاد سفید را به سه دسته تقسیم نموده اند: نژاد هند و اروپایی و سامی و حامی. بنی حام چنان که در تورات آمده است، از حام پسر حضرت نوح بوده اند. محل زندگی آنها بین محققان اختلاف عقیده وجود دارد، برخی وطن اصلی آنان را بابل در بین النهرین «عراق کنونی» دانسته اند و عقیده داشتند که این مردم از آسیا به آفریقا رفته و در کشورهای مصر و لیبی و غیره ساکن شده اند. ولی نلدیکه خاورشناس معروف، عقیده داشت که همیشه مسکن آنها آفریقای شمال شرقی بوده زیرا از حیث شکل و قیافه و غیره به سیاهپوستان آفریقای شباهت بیشتری دارند. بیشتر محققان مصر قدیم «قبطی ها» و نیز بربری ها لیبی و کوشی ها «حبشی ها» از بنی حام دانستند و در حال حاضر حامی ها یا نژادهای دیگر اختلاط پیدا کرده اند. بنی سام که یکی از شاخه های بزرگ نژاد سفید پوست است، اکثراً در عربستان، شامات، بین النهرین و شمال و شمال شرقی قاره آفریقا سکونت دارند و شعبه ای از آنها که قوم بنی اسرائیل می باشد در جاهای مختلف آسیا و اروپا پراکنده بودند و اکنون جمع شده اند و در سرزمین فلسطین دولت تأسیس نموده اند. ملل سامی نژاد قدیم این ها بودند: کلدانی ها، آسوری ها، فینیقی ها، بنی اسرائیل، قوم یهود و آرامی ها و اعراب. در تورات آمده است، فینیقیه ها از نژاد حامی می باشند و اکثر نژاد شناسان آنها را نژاد سامی می دانند. زبان های تمام مردمان با یکدیگر بسیار نزدیک بوده چنانچه در تورات آمده است که مردم قوم بنی اسرائیل در 1500 سال قبل از میلاد مسیح زبان عربی را بدون ترجمه می فهمیدند. مردمان هند و اروپایی چنانچه که خود لفظ می رساند، مردمانی هستند که ساکن آنها از هندوستان تا اقصی بلاد اروپاست، یعنی در اروپا کلیه سکنه آن به استثنای مردمانی که از نژادهای دیگر و در اقلیت

هستند و در آسیا فقط هندی های آریایی و ایرانی ها به معنی اعم «یعنی تمام مردمانی که از شاخه ایرانی آریایی منشعب شده اند» و آرامنه مردمان هند و اروپایی را موافق موازین علمی به 8 شعبه تقسیم کرده اند :

1- آریایی ها 2- یونانی و مقدونی 3- ارمنی 4- آلبانی «ساکنین شبه جزیره بالکان» 5- ایتالیایی ها 6- سلتی بومیان اروپای غربی 7- ژرمن ها «آلمانی ها» 8- لیتوانی و اسلاوی ها

تحقیق در زبان ها و ادیان و مذاهب و داستان ها نشان می دهد این مردمان حداقل بیش از چهار هزار سال قبل از میلاد در سرزمین با هم زندگی می کردند و بعداً به طور نامعلومی که شاید سرمای شدید یا ازدیاد جمعیت و کمی جا و مکان باشد، متفرق شده و هر گروهی به سمت و سویی رفتند و زمان جدا شدن این مردمان از یکدیگر مشخص نیست ولی برخی از دانشمندان و محققین این رویداد را سه الی چهار هزار سال قبل از میلاد تخمین می زنند. اما در مورد مساکناصلی مردمان هند و اروپایی، عقاید مختلفی وجود دارد. برخی بر این عقیده اند که مساکن اولیه آنان آسیای میانه بوده، بعداً که تحقیقات بیشتری انجام دادند حدس و گمان آنان به سواحل رودخانه ولگانه زده شد و پس از آن به سواحل دریای بالتیک قائل شده اند. ولی به عقیده پنکاو و تأییدی که سرادر از او کرده است، مساکن اولیه مردمان هند و اروپایی شبه جزیره اسکاندیناوی در شمال اروپا بوده است.

3- آریایی های شعبه ایرانی :

همانگونه که گفته شد، آریایی ها یکی از شعب مردمان هند و اروپایی هستند. چون تحقیقاتی که در مورد مردمان هند و اروپایی به عمل آمده و در ریگ ودا کتاب مقدس هندوها هم آمده است، شعبه آریایی ها شعبه اولی است زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع شده، در صورتی که از آثار ادبی یونانی و ایتالیایی نسبتاً جوان تر و آثار ادبی 5 شعبه دیگر هم نسبت به آثار یونانی ها و ایتالیایی ها بسیار جدیدتر است. آریایی ها پس از جدایی از مردمان هند و اروپایی، به طرف جنوب آمدند و آنها دوباره به سه شعبه تقسیم شدند و این شعبه ها عبارتند از :

1- شعبه ایرانی 2- شعبه هندی 3- شعبه سکایی «داریوش اول در کتیبه های خود این مردمان را سک یا سکا نامیده است.»

در مورد احوال مردمان آریایی در اعصار قبل از تاریخ آنها (یعنی اعصاری که راجع به آن نوشته ای به دست نیامده است) اطلاعات قابل توجه و دقیقی در دست نیست. با وجود این، آنچه که از تحقیقات دانشمندان به دست آمده این است:

اولاً این سوال پیش می آید که کی آریایی ها از سایر مردمان هند و اروپایی جدا شده اند؟ بعد از جدا شدن کجا بوده اند؟ آیا باهم می زیستند یا جدا از هم؟ در مورد سوال اولی محققین و دانشمندان معتقدند که تاریخ درستی در دست نیست ولی از نظر علمی می شود حدس زد که این جدایی حداقل حدود 3 الی 4 هزار سال قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاده باشد. راجع به سوالات دوم و سوم تقریباً معلوم است که آریایی های هندی و ایرانی اکثراً به طرف آسیای وسطی «میانه» رفته اند و مدتی در آنجا زندگانی کرده اند. در مورد مسکن آنها بین دانشمندان و محققین اختلافات عقیده وجود دارد ولی امروزه اکثر محققین بر این عقیده اند که آریایی ها در ماوراءالنهر می زیسته اند. اما در مورد شعبه سکایی اطلاعات ناچیز است، زیرا آثار ادبی از آنها موجود نیست. اطلاعات راجع به آنها همان چیزهایی می باشد که از کتیبه های قدیم ما و نوشته های مورخین یونانی و از حفاریات در قبرهای این مردمان استنباط شده است. ولی همین قدر می دانیم که آنها مردمانی قوی هیکل، جنگجو و اکثراً صحراگرد بودند و در ازمنه تاریخی مردمان سکایی از درون آسیای میانه تا سواحل رود دانوب در اروپا پراکنده بودند. در ضمن تاریخ قدیم ایران، مکرر به این مردمان برخورد خواهیم کرد. اما آریایی های هندی و ایرانی پس از آنکه مدت ها با هم زندگانی کردند و از آسیای میانه مهاجرت نمودند، به باختر آمدند و در آنجا شعبه هندی به طرف هندوکش رفته و از طریق پامیر و پنجاب به طرف هندوستان سرازیر شدند و شعبه ایرانی به طرف جنوب و غرب آمدند و در فلات ایران پخش شدند. از اینجا مشخص است که اسم ایران از اسم این مردمان است زیرا آنها خود را ایریا می نامیدند که به معنی نجیب یا باوفاست. اسم ایران هم در گذشته ایران بوده که بعدها ایران و ایران و ایران شده است. اولین شخص خارجی که اسم ایران را ذکر کرده است، اِر اُتستن یونانی است که در قرن سوم پیش از میلاد مسیح بوده ایران را آریان نوشته است.

4- ورود آریایی ها به ایران و پیدایش دین زرتشت :

راجع به اینکه آریایی ها پس از ورود به فلات ایران چگونه پخش شدند، باید گفت که در اوستا اسامی 16 مملکت ذکر گردیده که یکی از آنان معلوم نیست کجا بوده و از 15 مملکت ایران و ایج و دو مملکت آخری صفحه البرز و پنجاب هند است. از اینجا برخی از محققین استنباط مینمایند که این ممالک یا ولایات خط سیر انتشار آریایی ها را نشان می دهد. بنابراین خطوط انتشار آنها از این قرار بوده است: آریایی های ایرانی از سغد به طرف مرو آمده، بعد هرات و نسیایه و کابل را اشغال کرده اند و پس از آن به طرف رُخج و هیرمند رفته و چون به دریاچه هامون در سیستان رسیدند و دریاچه مزبور که در آن زمان گسترده تر از امروز بوده از آن نگذشته اند، به خصوص که در طرف جنوب آن، اراضی بلوچستان و مکران کنونی، شروع شده و آریایی ها به دلیل بی آبی و هوای بسیار گرم نتوانستند در آنجا بمانند. از این جهت بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته و در ولایات جنوبی خراسان و صفحات ری و دماوند و به تدریج مرکز و جنوب و سایر نقاط دیگر فلات ایران را اشغال کردند. اما در مورد اینکه قبل از ورود آریایی ها چه مردمانی در فلات ایران زندگی می کردند، برخی از محققان به این نتیجه رسیده اند که در مغرب ایران مردمانی بودند موسوم به کاسی سو که نژاد آنها معلوم نیست. در استرآباد و طبرستان، تپوری ها، در جنوب غربی عیلامی ها که با مختصری از تاریخ آن ها آشنا خواهیم شد. در مورد بقیه قسمت های ایران عقاید محققین مختلف است. برخی از محققان معتقدند که در سواحل خلیج فارس و دریای عمان، حبشی ها یا به طور کلی مردمانی سیاه پوست سکونت داشتند. طبق مدارکی که از حفاریات و تحقیقات به دست آمده نشان می دهد، تمام مردمانی که در فلات ایران و قفقازیه و اروپای جنوبی در زمان بسیار قدیم سکونت داشتند سیاه پوست و بدقیافه بودند. آریایی ها هنگامی که به فلات ایران آمدند به طوایف و اقوام مختلفی تقسیم شده بودند، هر یک از این طوایف و اقوام مناطقی از این سرزمین را اشغال کردند و به صورت ملوک طوایفه ای زندگی می نمودند.

مهم ترین این مردمان به ترتیب تاریخی سه قومی بودند :

1- مادها 2- پارسی ها 3- پارتی ها

زمانی که آریایی ها در سرزمین آیرانه و نجه که به احتمال زیاد بین دریای خزر و دریاچه آرال در آسیای مرکزی می باشد زندگی می کردند، آنها از اولین کسانی بودند که

با برنامه ریزی برای اداره نمودن خود جامعه آن روزگار را به 3 طبقه تقسیم بندی کرده بودند. این طبقه بندی ها عبارت بود :

1- کاهنان یا آذریان

2- جنگجویان یا رتشتار

3- گله داران ، چوپانان

جامعه آریایی ها در همه جا بر اساس همین سه طبقه استوار بود. در این تقسیم بندی جای کشاورزان خالی است، به نظر می رسد در آن زمان کشاورزی وجود نداشته یا هم اگر وجود داشته از اهمیت چندانی برخوردار نبوده و ناچیز بوده که در تقسیم بندی جایی برایش در نظر گرفته نشده است.

طبق یک بررسی که به عمل آمده، به این نتیجه می رسیم که سرزمین بین دریای خزر و دریاچه آرال و کوه های بدخشان و به احتمال زیاد سرزمین ماوراءالنهر، ایران و نجه نام داشته که آریایی ها در آن سکونت داشتند. در اوستا آمده است ایران و نجه مملکتی بوده بسیار خوش آب و هوا و دارای زمین های حاصلخیز ولی ارواح بد دفعتاً زمین را سرد کرد. چون زمین قوت سکنه را نمی داد مهاجرت شروع شد. آریایی های ساکن در منطقه گفته شده بر اثر سرما و یخبندان شدید و متوالی که در آن ناحیه حکفرما شد، به ستوه آمدند و برای به دست آوردن چراگاههای بهتر و آب و هوای گرم تر به طرف جنوب سرازیر شدند.

آریایی ها از همان ابتدای امر به دو قسمت تقسیم شدند و گروهی به سوی هندی و گروهی هم به ایران آمدند. آریایی ها وقتی که وارد سرزمین جدید شدند، به هر قیمتی که شده بر بومیان این دیار غلبه کردند و ساکن شدند و به عمران و آبادانی پرداختند. آریایی های مهاجر که آیین مزد یسنا داشتند، به بومیان و آنهایی که به خدای آریایی اعتقاد نداشتند را دیو یا دیو آلازنگی می نامیدند. چون زادگاه اصلی آریایی ها ایران و نجه نام داشت، به سرزمین جدیدی که تازه وارد شدند نیز ایران و نجه یعنی مملکت آریایی ها نام نهادند. همانگونه که گفته شد، کم کم کلمه آیریا و ایران یعنی نجیب و باوفا جایگزین ایران و نجه شد. جمعی از دانشمندان بر این عقیده اند که ایرانیان عهد آیرانه و نجه و هندوهای عهد ودا که در کنار هم زندگی می کردند. موارد مشترکی مثل نوشیدن عصاره هوم «نوشابه سکرانگیز» که عصاره یک گیاه مقدس است و نیایش آتش

ص: 48

و قربانی کردن حیوانات خاصی مثل اسب وجود داشت. در کتاب مقدس هندوها به نام ریگ ودا و در کتاب مقدس ایرانیان به نام اوستا این یک وجه مشترک است که بین ایرانیان و هندوها وجود داشته است. بیشتر آنچه در کتاب ودا از شعائر مذهبی و پرستش خدایان و قربانی های هندی ها می بینیم، کم و بیش در بین قبیله های مادی و پارس که اکثراً کشاورز و دامپرور بودند، نیز رواج داشت. از جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب می شد و شراب تندی که مستی شدید می آورد. در کتاب ودا به نام سُوم که نزد مادها و پارس ها هوم نامیده می شد. پیامبر زرتشت در مورد این شراب در اوستا گوید: خداوندا کی خواهد بود که روسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند؟ چه وقت آیا مردم از دست نابکاری کرپان ها و کاوی ها نجات خواهند یافت؟ آیا روزی فرا خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم را به وسیله آن فریب می دهند ریشه آن از زمین کنده شده و اثرش از جهان گم شود؟ « یسنا 10:48»

زرتشت در جای دیگر گوید: این گمراهان همه قربانی می کنند و حیوانات را می کشند و از عمل خود نیز خرسند هستند. «یسنا 32»

زرتشت تمام آیین های قبل از خود از جمله خورشید پرستی و آتش پرستی را منع کرد و اعلام نمود فقط خدا یکی است آن هم خدای یکتا.

مجوس یعنی آتش پرستی فردوسی در این باره می فرماید :

مگویی که آتش پرستان بدند *** پرستنده نیک یزدان بدند

پیامبر زرتشت اعتقاد به دو اصل خیر و شر داشت. ولی هیچ وقت آن را به صورت دو خدا برابر یکدیگر قرار نداده است و فقط مغ های قبل از زرتشت اعتقاد به دو خدای شر و خیر داشتند که آن هم مورد قبول اشوزرتشت نبود و اشوزرتشت فقط به یگانگی خدا ایمان داشت. باید دانست که آیین مجوسی که قبل از زرتشت وجود داشت، غیر از دین زرتشتی بوده است. اشوزرتشت بزرگ ترین پیامبر نژاد آریایی هست که پرستش خدای یگانه دانا و توانا به نام اهورا مزدا را به مردم آموخت و کتاب آسمانی او اوستا نام دارد. دین زرتشت بر پایه گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک و اعتقاد به سرای آخرت استوار است. نماز های پنج گانه «بامداد، نیم روز، بعد از ظهر، شام گاه و سحرگاه»، تربیت فرزندان صالح و راستگو و امانت دار، مبارزه با فساد اخلاقی اجتماعی و اقتصادی و جهل و ناراستی و آن چه منش اهریمنی دارد، ایجاد عمران و آبادانی و کمک به

مستمندان و احترام به پدر و مادر و ایجاد فضای شادی و نشاط برای عموم مردم از آموزه های دین زرتشت است. در دین زرتشت اهورا مزدا به عنوان خدای بزرگ و یکتا پرستش می شود. علاوه بر اهورا مزدا موجودات مقدس دیگری به نام امشا سپندان و ایزدان «فرشتگان» مورد نیایش قرار می گیرد. بنیاد امور کیهانی و خلقت جهان دو گانه است. از این دو مصدر یکی نیکی است و دیگری بدی. مصدر نیکی اهورا مزدا و مصدر بدی اهریمن نامیده می شود. وظیفه هر فرد مومن زرتشتی این است که همواره با قوای اهریمنی مبارزه نماید و به تقویت قوای اهورا مزدایی بپردازد. مبارزه با اهریمن از طریق رعایت اصول اخلاقی و پاکدامنی و اجرای مراسم و ترتیبات خاص دینی انجام می شود. تمامی زندگانی یک فرد مومن زرتشتی همان گونه که گفته شد بر مبنای دستورالعمل کلی گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک استوار است و پایه های اعتقادی زرتشتیان یکتا پرستی، پیامبری اشو زرتشت و روز معاد و پاداش کارهای نیک و بد است. تعلیمات اشو زرتشت اکثراً روی عمران و آبادانی و اخلاق و فضیلت دور می زند. بر اساس آموزه اشو زرتشت 4 عنصر آتش، باد، آب و خاک مورد احترام است. زرتشتیان به آفتاب که بزرگ ترین مظهر قدرت خدای یکتاست احترام می گذارند. در دین زرتشت از فرشته و ابلیس به صورت موجوداتی خارج از انسان سخن گفته نشده است بلکه این دو افکار نیک و بد ما هستند. از مشترکات ایرانیان و هندوها زبان سانسکریت است. زیرا زبان اوستایی خویشاوند زبان سانسکریت است. کاتها سروده های مقدس که توسط زرتشت سروده شده است، طینی عتیق مانند سرودهای ریگ ودا دارد. همچنین نزدیکی محسوسی میان دستور زبان و وزن و سبک سروده های ریگ ودا و دستور زبان و سبک کاتهای زرتشت موجود است. ولی در حقیقت ساختمان حرفی زمان کاتها از ساختمان حرفی سرودهای ریگ ودا ابتدایی تر و ساده تر می باشد. به هر حال این دیدگاه وجود دارد که تصنیف کاتها نمی تواند به طور جداگانه و در یک فاصله زمانی دور از زمان تصنیف ودا صورت گرفته باشد و این نظریه عصر زرتشت را حدود یک هزار سال پیش از مسیح می داند.

و اما دیدگاه جامعه زرتشتیان ایران پیرامون زادروز و وفات زرتشت :

در برخی منابع و کتاب های جدید تاریخ تولد زرتشت را 6 فروردین 1768 قبل از میلاد مسیح و تاریخ وفات او را 5 دی 1691 پیش از میلاد مسیح ذکر شده است.

خاستگاه این دیدگاه محاسبات ذبیح الله بهروز پژوهشگر ایرانی می باشد که در کتابی تحت عنوان تقویم و تاریخ در ایران نوشته است. او به چند روش روز تولد و وفات زرتشت را رسد و محاسبه نموده است. چند دهه است که این محاسبه از سوی جامعه زرتشتیان ایران به رسمیت شناخته شده است و در گاهنامه های زرتشت «مانند گاهنمای راستی» به کار می رود. ولی این امر از قدمت تاریخی نزد زرتشتیان برخوردار نمی باشد. به طوری که در نوشته های تاریخی زرتشتیان پس از اسلام از گاه شماری یزدگردی بهره گرفته شده است. تاریخ تولد زرتشت در 6 فروردین از اعتقادات جدید می باشد و زرتشتیان هندوستان آن را قبول ندارد. تاریخ و محل تولد و وفات حتی زمان ظهور پیامبر زرتشت «زردتشت» در پرده ابهام قرار دارد. دانشمندان قدیم و جدید با تحقیقات و پژوهش هایی که انجام داده اند، نتوانستند به موارد گفته شده دست یابند و آنچه در این مورد گفته شده یک نظریه است که بعضی از دانشمندان ارائه داده اند و این نظریه پردازی ها بسیار با هم تفاوت دارد. آنچه به نظر می رسد، تاریخ تولد و وفات پیامبر زرتشت یک تاریخ قراردادی است و سندیت درستی ندارد اشکالی هم در آن دیده نمی شود. بعضی از دانشمندان محل تولد زرتشت را آیرانه و نجه که گفته شد سرزمین بین دریاچه اورال و خزر است، می دانند. عده ای از جمله سورنا فیروزی نویسنده معتقدند که اشو زرتشت در یکی از روستاهای ری که آن زمان راکاه نام داشت، زاده شد. بسیاری از دانشمندان محل تولد زرتشت را ترشیز یا شیز آذربایجان می دانند. آنچه به واقعیت بسیار نزدیک است، این می باشد که اشو زرتشت در آذربایجان ظهور کرد و در آتشکده بلخ هم به قتل رسید. پدر زرتشت ویشتاسب و مادرش دغدوو نام داشت و پیامبریش مصادف بود با پادشاهی گشتاسب کیانی. در کتاب زند و هومن یسن صفحه 51 بند 8 و 9 چنین آمده است: «اهورا مزدا خطاب به زرتشت چنین می فرماید: ای سپتمان زرتشت چنان هزاره سر برود همه ده های ایران به سم اسب ایشان (تازیان و رویان و دیگر دشمنان ایران) کنده شود و درفش ایشان تا به پتسخوارگر برسد و با فرمانروایی ستمگرانه جایگاه دین را از آنجا ببرند.»

و اما برگردیم به طبقه بندی جامعه آریایی ها قبل از ورود به ایران:

باید به این اندیشه افتاد که در بین این سه طبقه گفته شده کدام طبقه یا گروه در رأس اهرم قدرت قرار داشتند. آنچه به نظر می رسد طبقه جنگجویان بر سایر طبقات

برتری داشتند و اداره امور جامعه در دست ایشان بود و حاکم یا فرمانفر از بین این طبقه انتخاب می شد. در این میان باید به این نکته اشاره شود که طبقه کاهنان که روحانیان جامعه بودند و آنها متصدی امور دینی بودند، به جز تبلیغات دین و عبادت و پرستش خدایان که به نظر می رسد مادر طبیعت مثل خورشید و ماه و ستارگان و آتش بوده و اجرای قوانین مربوطه به آن، کار دیگری انجام نمی دادند و قدرت دیگری هم نداشتند. طبقه دامداران هم نسبت به آن دو طبقه در گروه آخر قرار داشتند و این گروه هم فاقد قدرت فیزیکی و اجتماعی بودند. بنابراین طبقه جنگجویان در رأس قدرت قرار داشتند چون دارای تجهیزات جنگی و قدرت فیزیکی بودند و یک نفر از آنها به صورت موروثی عهده دار رهبری جامعه آن زمان بوده است.

و اما در مورد عصاره گیاه هوم شاید آن گیاه درخت تاک و عصاره آن شراب بوده باشد.

و اما در مورد دین و مذهب آریایی ها باید گفت که مدتی آنها با هندو ها یک آیین داشتند و مدتی بعد از جدایی آریایی ها و هندو ها از یکدیگر آیین آنها هم جدا شد. آریایی ها معتقد به وجود خیر و شر بودند. وجود خیر که وجودی خوب بود، گنج ها و ذخایر طبیعی به انسان می رسانید. در میان این ذخایر، مهمترین روشنایی و باران بود و اعتقاد داشتند که وجود شر یا بد و تیره که با وجود های خوب در جنگ و ستیز بوده و نمی خواسته انسان سعادتمند باشد و آنها دروغ و شب و تاریکی و زمستان و سرما و خشکسالی و قحطی و امراض و بلاها را از وجود بد می دانستند. آنچه به نظر می رسد، آریایی ها وجود خیر را می پرستیدند و حمد و ثنای آنها را می گفتند و برایش نذر و نیاز می کردند و آنها ارواح بد را دشمن می دانستند و برای محفوظ ماندن از شر ارواح بد به دعا متوسل می شدند که بعدها باعث پیشرفت سحر و جادوگری شد و پیامبر آشور زرتشت بر ضد این اعتقادات خرافی قیام کرد. بعضی از محققین معتقدند که آریایی ها قبل از زرتشت، رب النوع رعد و رب النوع آفتاب می پرستیدند و خورشید را چشم آسمان و رعد را پسر آن می دانستند. باید گفت آریایی های ایران و آریایی های هند هر دو عناصر طبیعت را می پرستیدند. بعداً کم کم ترقی پیدا کردند و به درجه پرستش خدای یگانه رسیدند. آریایی هایی که به پارس آمدند، ابتدا مثل آریایی های هند مظاهر طبیعی مثل خورشید و ماه و ستارگان و ارواح گذشتگان را می پرستیدند. بعدها آتش جای خورشید

را گرفت زیرا در بین این عناصر تنها آتش منشأ و منبع نور و روشنایی و گرما بود. در آن زمان برای پرستیدن آتش در کوه ها معابد و قربانگاه می ساختند و این معابد به وسیله مغ ها که روحانیان بود، اداره می شد. به مغ ها موگوش نیز می گفتند همین کلمه بعداً نماد آتش پرستی شد که به عربی و عبری مجوس گفته می شد. آریایی ها وقتی که وارد این سرزمین شدند، انسان هایی دیدند که از نظر شکلی خیلی از خودشان زشت تر بود و قیافه های نخراشیده و رنگی سیاه سوخته و بدنی پر از مو داشتند و از نظر مذهب و عادت فرهنگی خیلی از خودشان عقب مانده تر و پست تر بودند. آریایی ها این مردم بومی را دیو یا دیوآلا زنگی نام نهادند. چون تعداد آریایی ها زیاد بودند، مردمان بومی این سرزمین در اقلیت قرار گرفتند. آریایی ها تا توانستند از این مردم بومی کار کشیدند اگر کسی در بین بومیان مقاومت می کرد، اموال آنان را غارت می کردند و خودشان را از بین می بردند و همینطور پیش رفتند تا بر مردم بومی پیروز شوند و این جماعت را زیر مجموعه خود قرار می دادند. آریایی ها هر کجا که وارد می شدند پس از جنگ ها با بومیان آنجا را تصرف می کردند. آنها ابتدا برای خودشان قلعه های دفاعی می ساختند و سپس در کنار آن، خانه هایی به شکل قلعه برای مسکن خودشان و دام هایشان می ساختند. این خانه ها ابتدا تک تک بود و بعداً با ازدیاد جمعیت تبدیل به روستا شد. آریایی ها تا مدت طولانی زندگی کوچ نشینی و دامداری و عشیره ای داشتند. آنها زمستان ها به منطقه گرم، دشت و کوهپایه و تابستان ها به ناحیه کوهستانی نقل مکان می کردند. تمدن آریایی ها متکی به خانه و با قدرت رئیس خانواده بود. زنان موظف بودند آتش خانواده «اجاق» را همیشه روشن نگه دارند. ساختن ظروف های سفالی و گلی و جمع آوری میوه ها و گیاهان و خوراکی، تهیه غذا و تربیت فرزندان و کارهای کشاورزی جزء وظیفه زنان بود. در این دوره زنان مهم ترین عضو خانواده بودند و امتیازات زیادی داشتند. در بعضی موارد بر مردان حکومت می کردند، چون مردان اکثر اوقات گرفتار جنگ با قبیله همسایه بودند یا به شکار حیوانات می پرداختند و از خانه دور بودند. وقتی که آریایی ها با سامی ها همسایه شدند، زنان به تدریج مقام خود را از دست دادند. با این وجود باز هم کماکان به عنوان بانوی خانواده مورد احترام مردان بودند. چون زنان آریایی با مردان برابر بودند، هیچگاه به عنوان برده خرید و فروش نمی شدند ولی زنان دیگر ملل مانند کالا خرید و فروش می شدند. در قوم آریایی ها هرچند زنان مقامی کمتر از مردان

نداشتند ولی تا پدر خانواده حضور داشت، زن اختیار چندانی نداشت. ولی روی هم رفته مقام زن در نزد آریایی ها بهتر از مقام زن نزد دیگر اقوام همسایه بود. در هر خانواده پدر خانواده موظف بود که نگذارد آتش خانواده هرگز خاموش شود و آنها این آتشدان یا اجاق را در جای مخصوص قرار می دادند و بسیار مورد احترام بود. قوم آریایی به زندگی بعد از مرگ معتقد بودند. آنها اجساد مردگان خود را کاملاً کشیده و به پشت می خوابانیدند و لوازمی مثل ظروف آبخوری «کاسه»، جام های دو دسته، گوش ماهی که در آن رنگی مانند سرخاب دیده می شد و گردنبند سنگی و غیره دفن می کردند. بعداً طرز دفن مردگان تغییر پیدا کرد. بعضی اوقات مرده را به پهلو می خوابانیدند. در حالیکه زانوهای خمیده و جامی نزدیک هانش می گذاشتند و غذای متوفی در آن می ریختند خصوصاً غذای مورد علاقتش. در بسیاری از کاوش های باستانی مشاهده شده مجسمه های کوچکی از گل پخته که زنان در حال شیر دادن به بچه نشان می دهد که سر این زن ها به شکل مار و منقار پرندگان و چشم ها با دو شکاف ساده نشان داده شده است. روی سر به جای زلف مقداری قیر گذاشته اند. روی صورت بعضی از این مجسمه ها خال های قرمز دیده می شود و در شانه های آنها نیز بریدگی های قرمز دیده می شود که ظاهراً نوعی خالکوبی است که هنوز هم در بعضی از قبایله ها وجود دارد. در مدتی بعد که فلز پیدا شد اشیایی مثل تبر، آینه، سنجاق در قبرها دیده شد. آریایی ها برای اولین بار با استفاده از دانه گیاهان خودرو کشاورزی را کشف نمودند. آنها تعداد زیادی از درختان وحشی را پرورش دادند و غلات و باغات را در زمین ها و اطراف رودخانه های محل سکونت خود را به صورت دیم و آبی کاشتند و آنها حیوانات وحشی موجود در اطراف خود مانند خر، گاو، اسب، بز و میش را اهلی کردند. هر چند این قوم هنگامی که وارد این سرزمین شدند حیوانات اهلی مانند اسب و گاو و سگ همراه خود داشتند، باز هم دست از اهلی کردن حیوانات اطراف محل سکونت خود برنداشتند. آریایی ها ابتدا از نی و شاخه درختان برای خود سرپناه درست کردند و از پوست حیوانات هم برای خود لباس تهیه نمودند.

بخش سوم: عیلامیان

اشاره

ص: 55

اطلاع ما در مورد عیلامی ها تا حدود پنجاه، شصت سال پیش منحصر به نوشته ای در کتاب تورات بود و در این کتاب نام کَدُّ لَاعْمِر پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده شده است. (1) مورخین عهد قدیم هم چنانچه از نوشته های آنان معلوم است اطلاعاتی در مورد عیلام نداشتند. حال بدین منوال بود تا حفريات شوش پیش آمد. اولین کسی که تحقیقات علمی راجع به شوش نمود، لُفتسوس انگلیسی بود. لیکن کاوش های متمادی علمی که توسط دو هیئت فرانسوی به عمل آمد، اول مارسل دیولا فوا در سال 1884 میلادی شروع به عملیات کرد. قصر داریوش اول و قصری که بعداً اردشیر دوم هخامنشی روی خرابه های قصر اول ساخته بود و امروز تل خاکی است، کشف کرد. بعد از او هیئت دیگر به ریاست دمرگان حفريات را به دنبال کرد. گرچه با وجود این از آنچه تاکنون به دست آمده تاریخ عیلام تا اندازه ای روشن گردیده است و یک دولت بر دولت های بزرگ مشرق زمین قدیم افزوده است چون این کتاب گنجایش تاریخ مفصل عیلام را ندارد ناچاریم به ذکر مطالب کوتاه اکتفا نماییم.

حدود مملکت عیلام در آن زمان شامل این ولایات بوده است: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوههای بختیاری. اما محدوده جغرافیایی مملکت عیلام: مملکت عیلام از طرف مغرب به رودخانه دجله و از طرف مشرق به قسمتی از پارس، از سمت شمال راهی که از بابل به همدان متصل می شد و از سمت جنوب به خلیج فارس و بوشهر محدود می شد. شهرهای مهم مملکت عیلام عبارت بودند از: شوش که از قدیمی ترین شهرهای

ص: 57

دنیا بوده و ماداکتو در سواحل رودخانه کرخه، خایدا لو، که به احتمال زیاد خرم آباد کنونی می باشد و اهواز. مردم ایران مملکت خود را انزاسوسنگا می نامیدند. کلمه عیلام به معنی کوهستان است و به قسمت کوهستانی این مملکت گفته می شد. بر اساس نوشته های دیولا فوا و دمرگان، ابتدا بومیان این مملکت حبشی ها بودند. برخی دیگر از محققین بر این عقیده اند از سواحل خلیج فارس تا دریای عمان و بلوچستان و مکران، حبش ها سکونت داشتند و بعداً سومری ها آمدند و بر این مملکت غلبه یافتند. ولی بعداً مردمان سامی نژاد آمدند ولی استیلای آنان در نواحی کوهستانی دوامی نداشت. مردمان ناحیه کوهستانی عیلام، کوسی ها بودند. آنان مردمانی جنگجو بودند که حتی اسکندر مقدونی مجبور شد به آنها باج بدهد. اما در مورد زبان این مملکت، ابتدا زبان انزانی بوده که بنا به نوشته دمرگان سه هزار سال قبل از میلاد مسیح متروک شده و زبان سومری ها و سامی در آنجا رواج پیدا کرده و بعد از حدود 1500 سال قبل از میلاد دوباره زبان انزانی زنده شده و رواج داشته، ولی کتیبه ها به زبان سومری و سامی نوشته می شد زیرا اگر زبانی مرد دیگر زنده نخواهد شد. ولی عقیده پرشیل که با هیئت علمی فرانسوی بوده، این است که زبان مزبور به زبان های اورال و آلتایی نزدیک بوده است. خط عیلامی میخی بوده، یعنی علاماتی به شکل میخ عمودی و افقی استفاده می شده و عیلامیان این خط را از سومریان آموخته بودند. اما در مورد اعتقادات دینی عیلامیان: دنیا در نظر عیلامیان پر از ارواح بوده و خدای بزرگ را شوشیناک می نامیدند و این خدا به پادشاهان کهن اختصاص داشت. بعد از او به پرستش رب النوع «الهه» و پس از آن به گروهی از ارواح معتقد بودند و هر کدام از ارواح را خدای محلی می دانستند. آنها به جز این ها به گروهی از ارواح بد و عفریت ها و جن ها نیز اعتقاد داشتند. عیلامی ها هم مانند بابلی ها خدایان خودشان را می ساختند. وقتی که این مجسمه را از شهری به شهر دیگر می بردند، معتقد بودند که خدای آن شهر را انتقال دادند. ما در این مورد وارد جزئیات نمی شویم، ولی به طور کلی دین و مذهب عیلامیان شرک و بت پرستی بود.

دمرگان خرابه های شهر شوش را بدین ترتیب به چهار قسمت تقسیم نمود :

1- ارگ که قلعه شوش و از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مقدونی مسکون بوده است.

2- قصرهای پادشاهان هخامنشی.

4- محله ای در سمت راست رودخانه کرخه در قسمت دوم خرابه های قصر داریوش و اردشیر دوم و تالار معروف آن موسوم به آپادانا کشف شده است.

2- تقسیم گذشته های عیلام :

دمرگان گذشته های مملکت عیلام را به دو قسمت تقسیم می کند :

1- اعصار قبل از تاریخ 2- قرون تاریخی

اعصار قبل از تاریخ دوباره به دو قسمت تقسیم می شود که هر دو از عصر حجر است زیرا آلات فلزی هنوز کشف نشده بود و اشیایی که از این دوره به دست آمده اکثراً از سنگ و گِل کوزه است که روی آن نقاشی شده است. دمرگان این نقاشی ها را با نقاشی هایی که در مصر کشف شده است مقایسه نموده و بر این باور است که مربوط به 8 هزار سال قبل از میلاد می باشد. یکی دیگر از محققین به نام گنگ بر این باور است که شباهت این ظروف سفالی با ظرف سفالی کشف شده سطحی بوده و ساخت و روش آن ها بیشتر به اشیایی شباهت دارد که در محل هایی به نام کورگان آنو کورنگ تپه در سواحل دریا و استرآباد و دره گز خراسان کشف شده است. اما آنچه به نظر می آید، تمدن عصر عیلامی در ممالک دور دست نیز گسترش داشته است. از این رو مشخص می شود که بین ساکنین سواحل دریای خزر و عیلامی ها و سومری ها روابط و داد و ستد وجود داشته است. برخی هم بر این باورند که شاید این مردمان از شمال آمده باشند. از طبقه عهد حجر که بالاتر رفته اند تا شش پا چیزی پیدا نکرده اند و دلیل آن می توان این باشد که مردمانی با تمدن برتر بر بومیان تسلط پیدا کرده اند و خانه های آنان را ویران و روی آن حدود شش پا خاکریزی کرده اند و روی ویرانه ها، خانه های جدید بنا نموده اند و بالاتر از این طبقه، طبقه ای است که دمرگان آنان را متعلق به عهد قدیم می داند. از میان اشیاء کشف شده، ظروف سفالین خیلی کمتر است. اشیای مربوطه به این عهد اکثراً از سنگ های مرمریت سفید رنگ ساخته شده که روی آن نقاشی کرده اند و نیز گلدان های لعابدار و لوح هایی که کشف شده همه از گل خام است که روی آن خطوطی نوشته شده است. دمرگان این اشیاء را متعلق به چهار هزار سال پیش از میلاد می داند.

قرون تاریخی عیلام به 3 قسمت تقسیم می شود :

1- عهدی که تاریخ مملکت عیلام ارتباط کاملی با تاریخ ممالک سومری ها و اکدی ها دارد. «از زمان بسیار قدیم تا 2225 ق.م.»

2- عهدی که گذشته عیلام با تاریخ بابل مرتبط است «از 2225 تا 745 ق.م.»

3- عهدی که طرف دولت عیلام آشور است «از 745 تا 645 ق.م.»

3-عیلام از زمان قدیم تا 2225 قبل از میلاد :

در این عهد همسایه مملکت عیلام دولت مقتدر و بزرگ بابل بود که توسط اقوام سامی نژاد تأسیس شده بود. چون تاریخ عیلام با این دولت همسایه ارتباط تام دارد لازم است مطالبی در مورد این دولت گفته شود.

بر اساس نوشته اکثر مورخین و محققین، مردم سامی نژاد که اکثراً از صحرای عربستان بیرون آمدند به طرف ممالکی که در سواحل رودخانه های بزرگ یا دریا ها واقع شده بودند، متوجه شدند. چون این سرزمین ها از حیث آب و هوایی بر صحرای گرم و سوزان عربستان مزیت داشتند در این مورد هم مردمان سامی نژاد از جهت نیروی عظیم و تحمل سختی ها که در مردمان بیابان گرد دیده می شود در مملکت سومر و اکدی نیز در صفحات مجاور آن غلبه تام پیدا کردند.

چنانچه در فوق ذکر شد، سلسله هایی از پادشاهان در آن سرزمین به وجود آوردند. پس از آن سلسله های دیگر در بابل تشکیل گردید و این شهر را که بنای اولیه آن را در زمان های بسیار قدیم سومری ها گذاشته بودند، گسترش دادند و دولتی تأسیس کردند که ابهت و قدرت آن را در دوران های بعد تمام مردمان دنیای قدیم حس نمودند.

4- سلسله اول :

پادشاهان این سلسله حدود 15 نفر بودند. بزرگترین و مشهورترین آنها حمور بی، ششمین پادشاه این سلسله بود. 2123 الی 2080 قبل از میلاد سلطنت کرد. قوانین او در کاوش های باس تانی در شهر شوش به دست آمده که اکنون در موزه لوور فرانسه نگهداری می شود. این قدیمی ترین مدونی است که کشف گردیده است. «منظور از مدون مجموعه قوانینی است که به ترتیب معینی طبقه بندی شده است.» قدیمی تر از این،

قسمتی از قوانین سومری است. مدون حمور بی، روی سنگ یکپارچه ای کنده شده مربوط به زراعت و آبیاری، کشتیرانی، خرید و فروش غلام و کنیز و تکالیت آنها نسبت به صاحبان خود و مجازات ها و ازدواج و حقوق و میراث و غیره است. از نظر محققین و مورخین مبانی اخلاقی این قوانین بسیار جالب است. این قوانین در آن زمان نشان می دهد که بابلی ها و سومری ها تمدن بسیار عالی داشتند، چنانچه مشاهده می شود این قوانین اثراتی هم در قوانین برخی از ملل آسیای غربی گذاشته است و آنان برخی از مواد قانون خود را از روی قوانین حمور بی برداشت کرده اند. حمور بی بجز قوانین گفته شده کارهای دیگر نیز انجام داده است، مانند آن که در سال 2093 قبل از میلاد ریم سین، پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد. از این رو مشخص است که بابل در صدد تصرف شهرهای همسایه و گسترش قلمرو خود بوده است. اوضاع داخلی عیلام در دوره این سلسله باز نامعلوم است و همین قدر روشن است که هر چند سمسویلو ناگودور مابوگ پسر حمور بی، پادشاه عیلام را شکست داد ولی باز دولت عیلام استقلال خود را از دست نداد و منقرض نشد و پادشاهان انزانی در این مملکت سلطنت می کردند. سر سلسله آنان شخصی بود به نام خون بان نو منیا که پایه های حکومت خود را مستحکم نمود. اما سلسله اولی بابلی به وسیله هیت ها که یکی از اقوام شمالی بودند، از میان رفتند. از سلسله دوم میگذریم زیرا در دوره آن واقعه مهم راجع به عیلام روی نداده است و اگر همروی داده باشد مدرکی موجود نیست. تسلط هیت ها بر بابل دوامی نداشت زیرا کاسی ها که مردمانی جنگجو و شجاع بودند از نواحی کوهستانی عیلام به بابل حمله کردند و هیت را شکست دادند و از آنجا بیرون کردند و خود حکومت بابل را به دست گرفتند.

5- سلسله سوم یا کاسی ها :

کاسی ها اقوامی بودند که در کوههای زاگرس حوالی کرمانشاه امروزی زندگی می کردند. برخی از محققان معتقدند که این قوم از اقوام آریایی بودند چون رب النوع بزرگ آنها رب النوع آفتاب بود و سورباش نامیده می شد و این کلمه آریایی است. این اقوام مملکت بابل را اشغال کردند و در آنجا سلسله ای تأسیس نمودند که از سال 1760 تا 1185 ق.م. حدود 6 قرن در بابل سلطنت کردند. در این عهد از اسب ها برای کشیدن ارابه ها استفاده

می شد. تاریخ عیلام راجع به این دوره باز هم روشن نیست ولی دیده می شود که عیلام دولت مستقلى و مقتدر و دارای نفوذ بوده است و جنگ هایش با بابل دوام داشته است. شوتروک ناخون تا، معروف ترین پادشاه عیلام است که در سال 1190 ق.م بابل را تصرف کرده است و آن مملکت را غارت نمود و تمام اشیا قیمتی و تاریخی آنجا از جمله ستل نرام سین و مجسمه رب النوع بزرگ بابلیان که بل مردوک نام داشت، به بابل آورد. این مجسمه پس از 30 سال دوباره به بابل برگردانده شد. جنگ های شدیدی که سالیان سال به طور متمادی بین عیلامیان و بابلیان روی می داد، سرانجام عیلامیان بر بابلیان تسلط پیدا کردند و سلسله کاسی ها را منقرض کردند. پس از این، پادشاه شیل خاکین شوش ناک به تخت سلطنت نشست. این پادشاه سانس، مدیر و مدبری بزرگ بود و عمران و آبادانی زیادی از خود برجای گذاشت. یکی از کارهای او که مورد قدر شناسی متخصصین آثار عتیقه است، این است که پادشاه هر بنایی که می ساخت یا آن را تعمیر می کرد، کتیبه ای در کنار آن نصب می نمود و راجع به آن بنا در آن می نوشت که کی و چه تاریخی آن را ساخته است. این کتیبه ها به زبان سامی نوشته می شد و در کنار آن ترجمه انزانی هم داشت. این کار پادشاه در حفظ آثار قدیمی کمک بسیاری بزرگی به خواندن زبان های قدیم عیلامی در ادوار مختلف نمود زیرا بین کتیبه های قدیمو کتیبه های این پادشاه حداقل 2 هزار سال فاصله دارد. آثاری که از این پادشاه به دست آمده مانند ستون های برنجی و استلها و آجرها و کتیبه ها و غیره مشخص می نماید که در زمان سلطنت این پادشاه ادبیات و صنایع عیلامی به اوج ترقی خود رسیده بود.

6-سلسله چهارم یا پاشی ها :

در سال 1184 قبل از میلاد سلسله جدیدی به نام پاشی ها که نام یکی از محلات بابل است، در مملکت بابل روی کار آمد و در این زمان بابلی ها با عیلامی ها جنگیدند و پیروز هم شدند و توانستند مجسمه بل مردوک را که عیلامی ها به غنیمت به شوش برده بودند پس بگیرند. یکی از معروفترین پادشاهان این سلسله بخت النصر اول بود که قلمرو بابل را تا دریای مدیترانه گسترش داد. عیلام در این دوره غالباً مستقل بود. از سلسله پنجم که حدوداً 21 سال سلطنت کردند، می گذریم چون مدرکی دال بر چگونگی اوضاع آن زمان در دست نداریم و ناچاراً به سلسله ششم می پردازیم .

7- سلسله ششم یا بازی ها :

بر اساس نوشته بعضی از مورخین، این سلسله در حدود 1052 تا 1032 ق.م در صفحات دریایی سلطنت کرد. در این دوره باز عیلام، بابل را به تصرف خود درآورد و یکی از پادشاهان عیلامی در بابل به تخت نشست و بیش از شش سال نتوانست دوام بیاورد چون در این زمان بابل از دو سو مورد تهاجم قرار گرفت. کوتیان که مردمان بیابان گرد بودند از شمال و عیلامی ها از جنوب به بابل حمله کردند. پادشاه بابل که بسیار ضعیف شده بود، از آشور درخواست کمک نمود ولی هر چه تلاش کرد نتوانست مقاومت کند سرانجام شکست خورد و بابل به تصرف عیلامیان درآمد و یکی از پادشاهان عیلام در بابل به تخت نشست و نام بابلی را برای خود اختیار نمود. در همین زمان مردمانی تازه نفس دیگری موسوم به کلدانی ها از سوی شمال شرقی عربستان، مملکت بابل را مورد تهاجم قرار دادند و یک مدعی بر دو مدعی دیگر عیلام و آشور افزوده شد. این دوره که از سال 970 تا 732 ق.م امتداد داشت، پر از حوادث گوناگون جنگ ها و اغتشاشات و هرجو مرج و نابسامانی بود. کلدانی ها به کمک عیلامی ها قصد تصرف بابل را داشتند. سرانجام جنگ هایی که در زمان سلطنت نبو نصر پادشاه آشور در سال های 747 تا 732 ق.م روی داد، با پیروزی آشوری ها خاتمه یافت و بابل تحت قلمرو دولت جدید آشور درآمد.

8-عیلام از 745 تا 645 قبل میلاد :

ابتدا لازم است نظری به تاریخ آشور «آسور» بیندازیم :

آشوری ها مردمانی از نژاد سامی بودند که با مردمانی هم نژاد خودشان در بابل زندگی می کردند و در دوره های بعدی به مناطق وسطای رودخانه دجله و فرات و کوهستان های اطراف آن مهاجرت کردند و در آنجا مملکت کوچک و مستقل تأسیس نمودند و نام آن را آشور گذاشتند. نام آشور برگرفته از رب النوعی بود که این مردمان می پرستیدند. پایتخت این مملکت ابتدا شهر آشور بود و در دوره بعد شهر کالا و آخرالامر شهر نینوا شد. به حکمرانان آشور هم، مانند حکمرانان شهرهای سومر و اکد،

پاتسی می گفتند. ابتدا آشوری ها تابع بابل بودند و معلوم نیست این قوم در چه تاریخی استقلال خود را به دست آوردند. ولی برخی از محققین بر این عقیده اند که تاریخ استقلال آنها بین قرن هجدهم و پانزدهم قبل از میلاد است. آشوری ها مردمانی کشاورز بودند، وقتی که به مملکت جدید آمدند و دیدند که در اینجا اراضی قابل کشت کم است، مصمم شدند که از دسترنج دیگران استفاده نماید و به همین جهت در فصل بهار هر سال به ممالک همسایه یورش می بردند و دست به غارت و چپاول می زدند و تا می توانستند خانه های مردم را غارت می کردند و آنها را قتل عام و به اسارت می بردند و به کارهای سخت و آسودار می داشتند. آشوری ها دولت خود را بر این اساس پایه گذاری کردند. این مملکت از نظر تشکیلات و ترتیبات شبیه به دولت بابل نبود. همان گونه که گفته شد، به حکمران های شهرهای سومر و بابل، پاتسی می گفتند و روحانیت در این ممالک بسیار قوی و متنفذ بودند. چنان که می توان گفت این دولت ها در واقع ملوک الطوائف ای بودند که روحانیون هم، در رأس هرم سیاسی و دینی آنها قرار داشت. ولی پایه های دولت آشور بر طبقه زارعین آزاد گذاشته شده بود، زیرا تشکیلات لشکری و اردوکشیا از آنها بود. دولت آشور دولتی جنگجو و قوی بود و یکی از خصالت های آشوری ها بی رحمی و شقاوت آنها با مغلوبین بود. این دولت حدود یک هزار سال دوام داشت. پادشاهان آشور با لشکرکشی به این سو و آن سو قلمرو خود را گسترش دادند و از طرف مغرب و جنوب غربی دولت های هیت و فنیقیه و فلسطین را مغلوب و آن سرزمین ها را جزء قلمرو خود کردند و به سرزمین مصر نیز دست انداختند. و از طرف مشرق و جنوب شرقی تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیشروی کردند و مادها و پارس ها را مطیع خود کردند و عیلام را چنان ویران نمودند که این مملکت چند هزار سال دیگر کمر راست نکرد. سرانجام دولت قوی آشور به دست ماد ها منقرض گردید. اما در مورد زبان و خط: زبان و خط آشوری ها همان زبان و خط بابلی ها بود و کتاب ها و کتیبه های فراوانی از پادشاهان آشوری بر جای مانده زیرا آنان به این کار علاقه ای فراوان داشتند. آشوری ها لوح هایی از گل کوزه درست می کردند و پس از آنکه مطالب خود را روی آن می نوشتند و در کوره می گذاشتند تا پخته شود و سپس آن را نگهداری می کردند. بدین ترتیب کتاب ها و کتابخانه های زیادی از خود به یادگار گذاشتند. این لوح ها که در زمان ویران شدن نینوا زیر خاک رفته بودند، اکنون به وسیله حفریات بیرون می آیند و این لوح های

موجود منابع مهمی برای روشن کردن تاریخ عهد قدیمی است. چنان که در موزه لوور پاریس چندین هزار از این لوح ها موجود است. به وسیله همین لوح ها تاریخ آشور تا حدودی روشن شده است و محققین امروزه آن را مانند تاریخ یونان قدیم می دانند. آشوری ها در ضایع نیز آثار زیادی از خود به یادگار گذاشتند. پادشاهان آشور دو چیز را در اولویت کاری خود قرار می دادند، اول جنگ و دوم بناهای شهرها و ابنیه های جدید که با زحمت و مشقت زیادی توسط اسرای جنگی ساخته می شد. بنابراین در این مملکت صنعت معماری و حجاری و کتیبه نویسی و ساختن صورتها و منقور و برجسته روی سنگ بسیار ترقی نمود. بعضی از نقاشی های آشوری ها که در آن شکارگاه و مجالس پادشاهان را نشان می دهد، به اندازه ای طبیعی است مخصوصاً حرکت حیواناتی مانند اسب و آهو و غیره که باعث تعجب استادان امروزی کشورهای اروپایی و آمریکا است. آشوری ها در صنعت زرگری و خاتم کاری و کاشی سازی و غیره بسیار ماهر بودند و فنیقیه ها نیز از آنان تقلید کردند و این صنعت را در کشورهای اروپایی رونق دادند. تاریخ مملکت آشور به سه دوره تقسیم می شود. چون دوره اول و دوم ارتباطی با تاریخ ایران ندارد از آن صرف نظر می کنیم و به دوره سوم که از 745 تا 606 ق.م است، می پردازیم:

9- آشور جدید:

از پادشاهان مشهور این دوره سرکن «شروکین» دوم است. «722 تا 705 ق.م» که سلسله جدیدی شروع نمود و در این دوره جنگ های بین آشوریان و عیلام به این شرح روی داد:

مملکت عیلام که تا این زمان با آشور همسایه نبود، مردمان کوهستانی و مستقلی واقع شده بودند. در زمان تیکلات بیلسر چهارم، آشوری ها با این مردم کوهستانی جنگیدند و بعضی از آنها را کاملاً مطیع خود نمودند و برخی هم نیمه مستقل و خراج گذار خود نمودند. دولت های عیلام و بابل که از آشوری ها واهمه داشتند، با هم متحد شدند تا بتوانند مملکت خودشان را در برابر آشوری ها محافظت نمایند. سارکن همین که خبر این اتحاد و مجهز شدن عیلام را شنید، قبل از اینکه کمک بابلی ها به عیلام برسد و آنان خودشان را آماده جنگ نمایند به مملکت عیلام حمله کرد. در این زمان، آشوری ها

از هر لحاظ بر عیلامیان برتری داشتند، با این وجود همان گونه که گفته شد آشوری ها از نظر اسلحه و سوار و پیاده نظام و غیره بر عیلامیان برتر بودند. ولی در جنگی که در محلی به نام دوری لو، بین سال های 722 تا 705 ق.م. روی داد، شکست خوردند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. پس از سرکن دوم، سینا خریب در آشور به تخت سلطنت نشست و در یک جنگی که با عیلام نمود، بر آنان غلبه کرد و در این جنگ کالودش پادشاه عیلام کشته شد. پس از این واقعه آشوری ها از طرف جنوب عیلام در سواحل خلیج فارس پیشروی کردند و وارد جلگه شوش شدند و 43 قلعه و برج و بارو را تصرف و آن را خراب کردند و اهالی آنجا را به آشور بردند. در این زمان عیلامیان شخصی به نام کودور ناخوتی را به پادشاهی برگزیدند. او در کوهستان ماند و جلوگیری از آشورها نکرد و اینها وقتی که اوضاع را اینگونه دیدند، به طرف ماداکتو که در کوهستان واقع شده بود، حمله نمودند ولی چون راه ها به دلیل بارش برف و یخبندان قابل عبور نبود، شکست خوردند و به آشور برگشتند. مردم عیلام در سال 629 ق.م کودور ناخوتی را به جرم بی لیاقتی گرفتند و به قتل رساندند و شخصی به نام اوم مان مینانو را به سلطنت نشانند. این پادشاه که از پادشاه قبل از خود پند گرفته بود، به تجهیز و سازماندهی سپاه عیلام پرداخت و به اندازه ای آن را قوی کرد که بابل برای اتحاد برضد آشور اقدام نمود و وجوهی از خزانه خود را برای تجهیزات نظامی به عیلام داد. پس از آن، جنگ شدیدی بین قوای آشور و عیلام روی داد. در این جنگ سردار عیلامی کشته شد ولی عیلامیان پایداری کردند و سرانجام جنگ بی نتیجه ماند و طرفین به شهر و دیار خود برگشتند. بعد از سینا خریب، آشور حیدون به پادشاهی آشور رسید. خومبان خالدش دوم، پادشاه عیلام وقتی که دید مملکت آشور دچار گرفتاری و هرج و مرج شده است به آن کشور حمله کرد و تا شهر سیپ پاره پیشروی نمود و پس از پیروزی که به دست آورد با غنایمی به شوش برگشت. «این جنگ در سال 674 ق.م روی داد». پس از چندین روز خومبان خالدش درگذشت و برادرش اورتاکو، جای او را گرفت. این پادشاه با آشور روابط دوستانه ای برقرار نمود و آشور به عیلام کمک مالی نمود و دولت عیلام در ازاء آن مجسمه رب النوع سیپ پاره را که جزء غنایم آورده بودند به آنان مسترد داشت. در زمان سلطنت آشور حیدون، آشور بسیار مقتدر شد و آن چنان

قدرتی به دست آورد که به جز عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آشور نباشد.

10- آشور بانپال و جنگهای او:

آشور بانپال پس از آن که در حدود سال 699 به تخت سلطنت جلوس کرد، تمام توان خود را به کار گرفت و توانست شورش هایی که در مصر به وجود آمده بود را فرو نشانند. در این میان عیلامیان از فرصت به وجود آمده نهایت استفاده نمودند، حمله کردند و موفق به دست آوردن غنیمت هایی شدند. در این میان اورتاکو درگذشت و برادرش ت اومان، جانشین او گردید. این تغییرات سلطنت برای عیلامیان بسیار شوم بود، به دلیل اینکه پادشاه جدید قصد جان برادرزاده خود را کرد و به دنبال این اقدام حدود 60 نفر از شاهزادگان عیلامی از کشور گریختند و به دربار آشور پناهنده شدند و پادشاه آشور این رویداد را به فال نیک گرفت و با استقبال از این شاهزادگان عیلامی به این نیت که از جنگ خانگی که در عیلام به وجود آمده، آن دولت را ضعیف نماید و بعد از میان بردارد. در این میان ت اومان، به پادشاه آشور پیغام داد و پیشنهاد کرد که فراریان عیلام را بازگرداند، او جواب رد به عیلام داد و به دنبال آن جنگ بین طرفین در گرفت. چون لشکر آماده آشور به حدود عیلام رسید و تمام قوای عیلامی حاضر نبود، پادشاه در انتظار تکمیل و قوای خود با تائی تا نزدیکی های شوش عقب نشینی کرد و برای اینکه فرصتی به دست آورد تا بتواند اردوی بیشتری جمع آوری نماید یکی از امرای خود را برای مذاکره صلح نزد سردار آشور فرستاد و سردار آشور مقصود را دانست و این فرستاده را به قتل رساند و پس از آن جنگ شدیدی بین طرفین آغاز گردید و آنها با پایداری فراوان جنگیدند ولی سرانجام آشوری ها میسر سپاه عیلام که در سواحل کارون بود، شکست دادند و آنها هنگام عقب نشینی و فرار، به آب زدند و عده ای غرق شدند. پادشاه عیلام که شخصاً می جنگید، پس از حملات پی در پی زخمی شد و هنگامی که قصد خارج شدن از صحنه نبرد را داشت، بر اثر سانحه ای گرفتار و به دست آشوری ها افتاد و آنها او را کشتند و سرش را به نینوا بردند. این جنگ به جنگ توللز معروف است «659 ق.م». همین که خبر شکست سپاه عیلام به شوش رسید، هواداران شاهزاده گان فراری، مخالفین خود را گرفتند و به غل و زنجیر کردند و جشن و شادی کردند و پس

از این پادشاه آشور، پسر بزرگ او، راتاکو «خوم بان ایکاش» را به پادشاهی عیلام نشانند و آن مملکت را خراجگذار خود کرد و پس از این پیروزی به نینوا برگشت. پس از این شکست عیلامیان، آشوری ها جشن های مفصلی به راه انداختند، چون آنها دشمن سرسخت و موروثی خود را از میان برداشتند. پس از این جنگ برادر آشور بانی پال که در بابل پادشاه بود، بر او یاغی شد. در ابتدا پادشاه عیلام که دست نشانده آشور بود بی طرف ماند ولی هنگامی که پادشاه آشور از او خواست که مجسمه نه نه رب النوع اریخ را مسترد دارند، پادشاه در موقعیت بسیار ناگواری قرار گرفت چون این مجسمه قرن ها در شوش بود و مردم زیادی آن را می پرستیدند، پس دادن آن برای پادشاهی عیلام بسیار مشکل بود. در این احوال باز بابلی ها و جهمی به عنوان کمک مالی به پادشاه عیلام دادند و با او متحد شدند. آشوری ها به اغتشاشات داخلی عیلام دامن می زدند، چنان که بر اثر آن تام ماری تو، برادر پادشاه عیلام او را گرفت و کشت و خود به سلطنت نشست. ولی مدتی بعد، این پادشاه گرفتار طغیان یکی از دست نشانندگان خود، ایند بُغاش گردید و از او شکست خورد و به طرف خلیج فارس گریخت و سرانجام گرفتار گردید و به نینوا برده شد و آشوربانی پال به او به مهربانی رفتار نمود زیرا ایشان را برای اجرای مقاصد خود راجع به عیلام نیاز داشت. پادشاه مزبور پس از اینکه کار بابل را یکسره نمود، مصمم شد به کار عیلام نیز خاتمه دهد و خیال خود را از این دشمن موروثی راحت نماید. اما ایند بُغاش که برای کمک کردن به بابل هیچ اقدامی از خود نشان نداده بود، پس از سقوط این شهر سفرایی نزد پادشاه آشور فرستاد ولی پادشاه مزبور آنان را نپذیرفت و استرداد کلدانی هایی را که در زمان شورش بابل به آن کمک نموده بود و بعداً به عیلام گریخته بودند، خواست. در این احوال ایند بُغاش را امرا و درباریان کشتند و خوم بان کالداس را به جای او به سلطنت نشانند. پادشاه آشور از این وضعیت به وجود آمده استفاده کرد و تام ماری تو، را به تخت پادشاهی عیلام نشانند و توطئه ای برضد آشوری ها ترتیب داد و این برنامه قبل از اجرا، افشا گردید و بر اثر آن، او را گرفتند و دوباره به زندان انداختند و آشوری ها پس از آن عیلام را غارت کردند و به نینوا برگشتند.

11- انقراض دولت عیلام :

در سال 645 قبل از میلاد، پادشاه آشور که از نتایج جنگ های گذشته رضایت نداشت دوباره در پی بهانه افتاد تا به عیلام حمله نماید. به همین جهت تام ماری تو، را روانه

عیلام کرد و از خوم بان کالداس، کلدانی ها و مجسمه نه نه را خواست. برای پادشاه عیلام پذیرفتن این پیشنهاد مساوی با مرگ او بود، ناچار تصمیم به مقاومت گرفت اما شکست خورد و آشوری ها شوش را به تصرف خود درآوردند و آنچه توانستند با مردم این شهر کردند. خزائن پادشاهان عیلام که از غنایم جنگ های گذشته پر شده بود، به دست آوردند و طلا و نقره هایی که بابل هنگام اتحاد به عیلام داده بود با مجسمه ها و اشیاء نفیس معابد عیلامی و آنچه در خانه های مردم از ثروت و اشیاء قیمتی بود، غارت کردند و به نینوا فرستادند. آشوری ها به کشتار و غارت اکتفا نکردند، استخوان های پادشاهان گذشته و شخصیت های مشهور عیلام را به نینوا فرستادند. رفتار آشوری ها در عیلام چنان بود که جُزقیال یکی از پیامبران بنی اسرائیل، این مملکت را به دلیل کشتار بی حد و مرز به قبرستان تشبیه نمود. او در این مورد چنین می گوید: «این است مملکت عیلام که تمام جمعیت آن از دم شمشیر گذشتند و کشته شدند.» مجسمه نه نه رب النوع اِرخ را که 1635 سال در عیلام بود، به دست پادشاه آشور افتاد و این مجسمه را برای شهر اِرخ پس فرستاد. آشوری ها پس از کشتار و غارت کردن شهرها و روستاهای عیلام، آنچه به دست آورده بودند همراه با اسرای عیلامی به آشور حمل کردند. خوم بان کلداس آخرین پادشاه عیلام که فرار کرده بود، پس از مدتی دستگیر شد. آشور بانی پال او و تام ماری تو، که سابقاً پادشاه عیلام بود را به ارابه خود بست و آنان ارابه سلطنتی را تا معبد آشور وایش تار، ارباب انواع آشوری ها کشیدند.

این است ترجمه کتیبه آشور بانی پال راجع به فتوحات او در مملکت عیلام:

«خاک شهر شوشان و ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز، کشور عیلام را به تمام عرض آن را جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات و موسیقی بی نصیب نمودم و به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فرو گیرند.»

آشور بانی پال از این جهت در تاریخ مشهور است که او کتابخانه ای ترتیب داد. این کتابخانه که حالا به دست آمده اطلاعات گرانبهایی در مورد تاریخ آشور و ممالک همجوار حاصل شده است. این پادشاه برای جمع آوری لوح های آشوری، سوادى از لوح های بابلی را برداشته و ضبط نموده است، که تعداد این لوح ها به چندین هزار عدد می رسد و این لوح ها در موزه لندن نگهداری و محققین روی آن تحقیق می نمایند.

12- یونانی‌هایی که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود به جای گذاشتند:

در مورد تاریخ ایران قدیم، مورخینی از یونانی‌ها آن زمان و غیره کتاب‌هایی از خود به یادگار گذاشته‌اند و بسیاری از مستندات کتاب‌های تاریخی قدیم ایران بر اساس این نوشته‌هاست. چون در این کتاب نام این مورخین یونانی زیاد برده می‌شود، لازم است به طور مختصر با 5 نفر از آنها آشنا شویم:

1- هرودوت: مورخ یونانی که پدر تاریخ لقب دارد، از اهالی هالیکارناس مستعمره یونان در آسیای صغیر و تبعه ایران بود. مدت زندگی این مورخه از تاریخ 484 تا 425 ق.م است. این مورخ سیاحت‌ها و سفرهایی در ممالک مشرق زمین کرده و تحقیقات خود را راجع به آنها نوشته است. در مورد ایران آنچه نوشته، اگر از تصحیفی که در اسامی شده و نیز از قسمت‌هایی که حاوی افسانه است و هرودوت آنچه را که شنیده نوشته، صرف نظر نماییم و اگر در نظر بگیریم که او بالاخره یونانی است و از سلطه ایرانیان بر وطن او هالیکارناس ناراضی بوده و نوشته‌ها پر دور از صحت نیست زیرا کتیبه‌های داریوش و سایر کاوش‌ها و تحقیقات در اکثر موارد گفته‌های این مورخ یونانی را تأیید می‌نماید. هرودوت در کتاب خود به نام تاریخ در 9 کتاب راجع به مطالبی نوشته است من آنچه را که شنیده می‌نویسم ولی مجبور نیستم آنچه را که می‌نویسم باور داشته باشم.

2- کته زیاس: این مورخ یونانی که طبیب اردشیر دوم «با حافظه» بوده، تاریخ ایران و هند را نوشته است. به جز قسمتی که راجع به زمان محاصره اوست و بقیه نوشته‌های او راجع به ایران چندان طرف توجه نمی‌باشد.

3- گزنفون: این مورخ یونانی که سال 430 تا 352 ق.م می‌زیست و از شاگردان سقراط حکیم بوده، نوشته‌های قابل توجهی از خود به یادگار گذاشته است از جمله کتابی که در مورد عقب نشینی ده هزار نفر یونانی پس از شکست کورس کوچک در کوناکسا نوشته است و نیز کتابی به نام کروپدی «یا سیروپدی یعنی تربیت کورس» راجع به تربیت کودکان و نوجوانان نوشته است. برای مصداق مخیلات خود کورس را انتخاب کرده است.

4- پلوتارک: این مورخ یونانی از سال 50 الی 125 میلادی می‌زیسته و کتابی راجع به رجال مشهور یونانی نوشته که قسمت‌هایی از آن به تاریخ ایران مربوط است.

5-سترابون: جغرافی دان مشهور یونانی است که محل تولد او کاپادوکیه یکی از ولایات آسیای صغیر می باشد. او در اوایل قرن اول میلادی در گذشته است. استرابون کتابی در مورد جغرافیای دنیای آن زمان نوشته است که یکی از کتاب های با ارزش و برای تاریخ بسیار مفید می باشد.

ص: 71

1 - اولین تشکیلات حکومتی :

در زمان بسیار قدیم، ایرانیان جامعه ای دودمانی تشکیل داده بودند که از حیث تقسیمات ارض مبتنی بر چهار قسمت بود، از این قرار:

1- خانه «مان یا نمان»

2- ده «ویس»

3- طایفه «زنتو»

4- کشور «دهیو»⁽¹⁾

پادشاهان هخامنشی خود را خشایشی دهیوی یعنی شاه مملکت می خواندند و شهربانان که نماینده شاهنشاه بودند، جانشین روسای طایفه ها شده بودند. در زمان هخامنشیان به سرپرست خانواده مانبد و به رئیس ده، ویس بد و به رئیس دودمان «طایفه»، زنتو بد گفته می شد. همان گونه که در اوستا کتاب مقدس زرتشتیان آمده است، شکل حکومت در ابتدا ملوک الطایفه ای بوده و به خانواده، نافه و به خانه، مان گفته می شده است. پدر مسئول خانواده و مادر کدبانوی خانواده بوده است. از تشکیل خانواده، تیره یا تئوما به وجود می آمد و محل زندگی آنان ده بود که آن زمان ویس نام داشت. چند تیره را روی هم یک عشیره می گفتند که آن زمان زنتو نام داشت و محل زندگی عشیره، بخش یا بلوک بود که آن زمان کئو نام داشت و چند عشیره روی هم یک قوم را تشکیل می داد که به محل زندگی آنها دهیو یا ولایت گفته می شود. رئیس خانواده ها، رئیس تیره و رئیس تیره، رئیس عشیره را انتخاب می کردند. خود رئیس

ص: 75

1- - ایران در زمان ساسانیان ص 29، آرتور کریستین سن

ولایت هم انتخابی بود چون زیر نظریک شخص اداره می شد که او را شاه می گفتند. این هایی که گفته شد، همه از امراء محل بودند که زیر نظر شاهنشاه «شاه بزرگ» خدمت می کردند. پدر رئیس خانواده مراقب اجاق دودمان بود که نگذارد آتش آن خاموش شود و زن و فرزندان همگی از پدر خانواده اطاعت می کردند. وقتی که یک دختر شوهر می کرد از پدر و تیره او خارج شده و داخل تیره و خانواده شوهر می شد. روستاها در این زمان در دست دو نفر بود یعنی از آن دو نفر روستا را اداره می کردند. یکی رئیس ده که به او ویس بد گفته می شود و دیگری مسئول امور دینی بود که به او شانکو گفته می شد که او خود متصدی معبد و کاهن روستا بود. شغل این دو نفر از هم جدا بود. هنگامی که بشر روستا نشینی را برای سکونت خود انتخاب نمود به این فکر افتاد که برای خود سرپناه امن بسازد تا او را از گزند سرما و گرما و حیوانات وحشی محافظت نماید. انسان برای این کار از مصالح موجود در اطراف محل سکونت خود، مانند سنگ، چوب نی و غیره استفاده نمود. ایرانیان عهد باستان به کشاورزی و باغداری و دامپروری بسیار علاقه داشتند. آریایی ها و عیلامیان و مادها که پیش از روی کار آمدن هخامنشیان در این سرزمین سکونت داشتند، کشاورز و دامپرور بودند. در دین زرتشت کشاورزی و باغداری و دامپروری از کارهای نیک و مقدس به شمار می رفت. شاهان هخامنشی مردم خصوصاً روستانشینان را وادار و تشویق به کشاورزی می نمودند. خدمت نظام و بیگاری و اگر جنگی روی می داد همه مخارج مالی و جانی آن بر دوش روستانشینان بود. شهرنشینان فقط مالیات سرانه خود را پرداخت می کردند و از خدمت نظام معاف بودند. در زمان هخامنشیان درآمد دولت عمدتاً از مالیات اراضی و سرانه یا گزیت که بعداً کلمه گزیت در عربی شد جذیه تأمین می شد. در این زمان به رئیس ده ویس بد گفته می شد. مالیات هر روستا را ویس بد از مردم می گرفت و به خزانه دولت واریز می کرد این مالیات ها عبارت بود از: مالیات اراضی و دامها و سرانه و مالیات دیگری هم بود به نام خراک که بین مالیات دهنده تقسیم می شد. میزان مالیات بستگی به حاصل خیز بودن زمین داشت. کشاورزان ناچار بودند طبق قوانین از یک ششم تا یک سوم از درآمد حاصل از زمین را به عنوان خراج پرداخت نمایند. در زمان هخامنشیان کودکان، زنان، پیران از مالیات سر معاف بودند و گزیت «جزیه» از مالیات دهندگان که ملک مزروعی نداشتند یعنی مسیحیان و یهودیان می گرفتند. هر گاه قراردادی امضا

می شد، همراه مهر یک کیسه نمک هم بین طرفین رد و بدل می شد و طرفین به احترام نمک نمی توانستند قرارداد را فسخ نمایند و خیانت کنند. مردم هنگام کسوف و خسوف «خورشید و ماه گرفتگی»

طبل ها را به صدا در می آوردند تا سیاه زنگی ماه یا خورشید را رها سازد زمانی که خسوف و کسوف پایان میافت شادی و هلهله می کردند و در برابر خورشید و ماه چندین بار زانو می زدند و به حالت رکوع آن را پرستش می کردند. و اما در اینجا لازم می دانم مطالبی بسیار مختصر در مورد تمدن عیلامیان و مادها به اطلاع شما برسانم پس برگردم و موارد قبلی را ادامه دهم. روی مهر های کشف شده از تمدن عیلامیان در خوزستان این تصویرها حک شده است:

1- روستاییان در حال کشاورزی 2- مرغ زار ها 3- حیوانات اهلی 4- چهار پایان و دام هایشان 5- زنان در حال چیدن میوه از درخت با دامن های بلند 6- بافندگی 7- کوزه گری 8- حجاری 9- نانوایی 10- ماهیگیری 11- باغبانی 12- فلزکاری 13- کازری 14- بازرگانی 15- نویسندگی: از روی آثار کشف شده ما می توانیم از چگونگی زندگی مردم آن زمان پی ببریم و مشخص است که در آن زمان کشاورزی و دامداری و باغداری از اهمیت خاصی در بین مردم برخوردار بوده و در سرزمین عیلام روستاهای بزرگ و آباد وجود داشته است. ولی در مورد چگونگی اداره کردن آن اطلاع کافی در دسترس نیست ولی باز هم روشن است که در تمدن عیلام پادشاهان و کاهنان در رأس امور مملکت قرار داشتند و نمایندگان آنها در شهرها و روستا بر کارهای مردم نظارت داشتند و برده داری و بهره کشی از طبقات پایین جامعه نیز وجود داشته است و سردمداران مملکت دست رنج مردم را از آن خود می دانستند. در تمدن های اولیه، انسان ها برای بهتر زیستن در کنار رودخانه ها و جلگه ها و دیگر جاهایی که آب و هوای معتدل و خاک مناسب برای کشاورزی و دامداری وجود داشت، ساکن می شدند. جلگه خوزستان میان رودان «بین النهرین» و ماوراءالنهر از جمله سرزمینی بود که به دلیل گفته شده، مردم در آنجا ساکن شدند و شهرها و روستاهای آباد را به وجود آوردند.

بنا به نوشته هرودوت، دیوکس پسر فرارتس که دهقان بود در بین طایفه به عدل و انصاف شهرت داشت و مردم برای حل مشکلات و محاکمات و دعوای خود به او مراجعه می کردند و او از این کار به عنوان اینکه نمی تواند به کارهای شخصی خود برسد، استعفاء داد و پس از استعفای او دزدی و هرج و مرج و نابسامانی بالا گرفت، مردم جمع شدند و او را پادشاه خود کردند، او هم مستحفظینی برای خود تعیین کرد و محلی که موسوم به اکباتابان «همدان» بود را برای پایتختی خود انتخاب کرد. در خطوط آشوری آمدانا و در کتیبه های هخامنشی هنگ متان نوشته شده یعنی محل اجتماع. اما آنچه که گذشت، گفته هرودوت مورخ یونانی بود. بنابراین اولین دولت ایرانی دولت ماد بود و بنیانگذار آن دیاوگو نام داشت. دیاوگو ویس بذ یعنی رئیس ده بود. او ریس هگمتانه «همدان کنونی» بود چون فردی عادل و درستکار بود به زودی کارش رونق گرفت و در بین مردم ماد شهرت پیدا کرد و در کارهای داوری همه او را به عنوان فردی عادل شناختند و در مشکلات به ایشان مراجعه می کردند به تدریج مردم دور و برش را فرا گرفتند و او قدرت پیدا کرد. دیاوگو روستای خود را با ساختن کاخ شاهی و ساختمان های اطراف آن و ایجاد باغ و بستان تبدیل به شهر نمود و خود را شاه قوم ماد نامید. دیاوگو پس از آنکه خود را شاه خواند، روستاهای هگمتانه را شهر هگمتانه پایتخت دولت ماد نامید. بدین ترتیب اولین دولت ایرانی به وجود آمد. دیاوگو شهر هگمتانه را اینگونه ساخت: هفت دیوار دور تا دور آن کشید، چنان که هر دیواری بر دیگری مشرف و دیوار درونی آخری بر تمام دیوارها مسلط بود. دیاوگو قصر خود را در قلعه هفتمین ساخته بود، برج های این قلعه رنگ طلایی داشت و برج های سایر دیوارها به رنگ الوان رنگ آمیزی کرده بودند. چنین رنگ آمیزی در بابل علامت سیارات سبعة «سیارات هفتگانه» بود. به عقیده قدما سیارات هفتگانه اینها بودند: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل. به پارسی: ماه، تیر، ناهید، مهر، بهرام، هرمز، کیوان. در اینجا فقط تقلید بود و این پادشاهان به تقلید دربار آشور مراسمی برای پذیرایی قرارداد. به طور مثال روبرو شدن با پادشاه جایز نبود و عرایض به شخصی معین داده می شد. این پادشاه از سال 708 یا به قولی 701 الی 655 قبل از میلاد مسیح سلطنت کرد. او در این مدت تمام تلاش و کوشش خود را صرف جمع آوری و متحد کردن طوایف ماد

نمود. از شانس خوب او سینا خریب در بابل و عیلام گرفتار بود. چون مملکت ماد باج خود را مرتباً به آشور پرداخت می کرد، آشوری ها هم ظاهراً بهانه ای نداشتند تا در امور مملکت ماد دخالت کنند .

3- پادشاهی فرورتیش :

پس از مرگ دیا اوگو، پسرش فرورتیش یا به قول یونانی ها فرارآتیس به تخت سلطنت نشست. او سیاست پدر که حفظ مناسبات و روابط دوستانه خود با آشور بود را دنبال نمود، لیکن از طرف مشرق به مرور مردمانی دیگر که آنها نیز همچون مادها آریایی بودند، مطیع خود نمود و پارس ها هم در این زمان مطیع مادها شدند. پس از مدتی ماد ها به دلیلی که از مشرق پیشرفت هایی به دست آورده بودند و قلمرو مملکت خود را گسترش داده بودند، در صدد برآمدند که خود را از قید آشوری ها خلاص نمایند و باج ندهند. به همین منظور با آشوری ها وارد جنگ شدند. اما سپاه چریکی آنها در برابر قوای آموزش دیده آشور تاب مقاومت نیاوردند و شکست خوردند و شاه هم کشته شد (633 ق.م).

4- پادشاهی هُووخ شتر :

هوخ شتر «کیاکسار»، این پادشاه از شکست خوردن فرورتیش درس عبرت گرفت و دانست که سپاهیان چریکی و آموزش ندیده ای که طوایف و مردمان دست نشانده ماد در اختیار او قرار می دهند، قادر نیست که در برابر قوای آموزش دیده آشور مقاومت نماید ، اقدام به آموزش و سازماندهی سپاه دائمی نمود. او سپاهی متشکل از پیاده و سوارنظام که مسلح به شمشیر و تیر و کمان بودند، ترتیب داد. به طوری که مورخین نوشته اند سواره نظام ماد از حیث چابکی و هنرنمایی بر سواره نظام آشوری برتری داشت زیرا سواران در حال حرکت اسب چه در حال حمله چه در حال گریز تیراندازی می کردند و اسب های مادی از حیث طاقت و بردباری و تندروری و زیبایی شهرت جهانی داشتند. هووخ شتر پس از تهیه چنین قشونی با آشوری ها وارد جنگ شد. آشوری ها با وجود مقاومت و پایداری شدید، سرانجام شکست خوردند و به داخل شهر نینوا عقب نشینی کردند و با سنگربندی اطراف شهر آماده دفاع شدند. سپاهیان ماد شهر را به

محاصره خود در آوردند. گرسنگی شدید و قحطی بر ساکنین شهر فشار آورد و نزدیک بود که مردم شهر تسلیم شوند که ناگهان خبر آوردند که سکه‌ها که اقوام بیابانگردی بودند، از ماورای قفقاز گذشتند و به شمال ممالک ماد رسیدند. هوخ شتر پس از دریافت این خبر محاصره شهر نینوا را متوقف کرد و برای حفظ ماد، به مملکت خود برگشت و سپس برای جلوگیری از ورود سکه‌ها به خاک ماد در کنار دریاچه ارومیه «چی چست» وارد جنگ با آن‌ها شد ولی از سکه‌ها شکست خورد و مجبور شد شرایط آنها را بپذیرد. پس از این شکست ممالک ماد و ممالک همجوار آن در معرض خطر تاخت و تاز سکه‌ها قرار گرفت. برخی از مورخین نوشته‌اند که این تاخت و تازها تا سواحل دریای مدیترانه امتداد یافت. سکه‌ها حدود 28 سال در مملکت ماد بودند تا اینکه هوخ شتر پادشاه ماد، سیاستی در پیش گرفت سرکردگان و امرای آنان را در مهمانی که ترتیب داده بود، مست نمود و تمام آنان را بکشت و بقیه را هم از ایران بیرون کرد «615 ق.م». در همین زمان بنوپلاس سار حاکم آشور در بابل ادعای پادشاهی نمود و با هوخ شتر متحد گردید و نینوا را محاصره نمود، ساراکس پادشاه آشور چون دید مقاومت نتیجه‌ای نمی‌دهد، آتش روشن نمود و خود و خانواده‌اش در آن بسوخت و این شهر مشهور و معروف عهد قدیم که یکی از شهرهای بزرگ دنیای آن روزگار محسوب می‌شد، تسخیر و چنان زیر و رو گردید که از آن شهر جزء خرابه‌هایی باقی نماند «606 ق.م». پس از آن متحدین، ممالک آشور را این‌گونه بین خودشان تقسیم کردند: مستملکات آشور در آسیای صغیر سهم دولت ماد شد و شامات و فلسطین جزء بابل گردید. بعد بخت النصر، مصری‌ها را که از گرفتاری و مشکلات آشور استفاده کرده این دو مملکت را به تصرف خود در آورده بودند، از آنجا بیرون کرد. اتحاد بین دو مملکت ماد و بابل بعد از سقوط نینوا نیز قطع نگردید بلکه پادشاه ماد با دادن دختر خود به بخت النصر ولیعهد دولت بابل، این اتحاد را مستحکم‌تر نمود. منقرض شدن دولت آشور به این زودی بعد از قدرتی که در زمان پادشاهی آشور بانی پال نشان داد، باعث تعجب و حیرت مردمان جهان آن روزگار گردید. درست 40 سال بعد از اینکه عیلام توسط آشور از بینرفت و از صفحه روزگار محو گردید، خود نیز محو و چنان فراموش گردید که دو قرن بعد وقتی لشکریان یونانی به فرماندهی گرنفون از کالا- و نینوا عبور کردند، راهنمایان آنها محل این دو پایتخت بزرگ و مشهور دولت قوی آشور را لاریسا و میسپی لا، نامیدند. هرگز به

خاطر آنان خطور نمی کرد که این شهرها وقتی یا روزگاری سرنوشت ملت ها و دولت ها در آن حل و فصل می شد به این روز بیفتد، علت آن فراموشی معلوم است. مصری ها و بابلی ها هم هنگام پیروزی بر رقیبان خودشان نسبت به مغلوب شدگان با بی رحمی و سفاکی رفتار می کردند، ولیکن بابلی ها قوانین و علوم و صنایعی برای مردمانی که بعد از خود به این سرزمین آمدند و ساکن شدند، بر جای گذاشتند. مصریان بناهایی ساختند که امروزه با گذشت دوران های متمادی هنوز پابرجاست و باعث حیرت جهانیان است. اما آشوری ها با داشتن علوم و صنایع چون مردمی غارتگر بودند برای ملل تابع جز بدبختی و خرابی و اسارت چیز دیگری نداشت، به همین دلیل بود که اقوام و ملل به زودی دوران نکبت بار آنان را فراموش کردند. مادها به آسانی بر سرزمین ارمنستان و کاپادوکیه را که در شرق آسیای صغیر واقع شده بود، دست یافتند. چون این ممالک از تاخت و تاز سکهها بسیار ضعیف شده بودند، تصرف آن آسان صورت گرفت. مادها پس از این پیروزی با دولت لیدی که در این زمان قوی شده بود دارای مرز مشترک گردید ولی طولی نکشید که با آن وارد جنگ شد.

5- دولت لیدی :

حدود جغرافیایی مملکت لیدی که در غرب آسیا قرار داشت، بدین گونه بود از شمال به دریاها و سیاه و مرمر، از جنوب به دریای مغرب و از مغرب به دریای الجزایر و از شرق به رودخانه هایس «قزل ایرماق کنونی» محدود می شد. محققین در گذشته ساکنین مملکت لیدی را از نژاد سامی می دانستند ولی امروز روشن شده که این قوم از نژاد سامی و آریایی نبودند، شاید در آینده دانشمندان و محققین این مسئله را روشن نمایند چون هیئت های علمی آمریکایی و اروپایی در سارد و سایر ولایات لیدی مشغول حفاریات و تحقیقات هستند. به هر حال برخی از مورخین و محققین بر این عقیده اند که در قرن نهم و دهم قبل از میلاد مسیح قومی موسوم به فریکی ها که با یونانی ها قرابت نژادی داشتند از طرف تراکیه «کیمری ها که بعضی از مورخین آنها را آریایی دانسته اند» بر این مملکت هجوم آوردند و بر بومیان این سرزمین غلبه پیدا کردند و در این مملکت سلسله ای به نام هراگلی «هرقلی ها» ها تأسیس نمودند و فریکی ها با بومیان اختلاط نژادی پیدا کردند. در این زمان دولت لیدی بسیار مقتدر شده بود. بعد از

هراکلی، سلسله ای به نام میرمناد، به رهبری شخصی به نام ژیک روی کار آمد و این مملکت را قوی تر نمود و کیتری ها را که از طرف شمال و شمال شرقی به مملکت لیدی تجاوز می کردند را پس از جنگ ها و کشمکش های طولانی شکست داد و از مملکت لیدی بیرون کرد. «667 ق.م» در زمان آلیات 612 تا 563 ق.م مملکت لیدی فوق العاده قوی شده بود. این پادشاه به تاخت و تاز سکهها پایان داد، آنها را مغلوب کرد و یونانی های را که سواحل دریاها و رودخانه را تصرف کرده بودند و مانع از تجارت می شدند را به طور کلی شکست داد و شهرهای از میر و گلو فن را تصرف نمود و به قلمرو دولت لیدی افزود. ممالک لیدی از جهت موقعیت جغرافیایی بین آشور و بابل و فنیقیه از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر و نیز از جهت نزدیکی به دریاها یکی از ممالک پر جمعیت و با ثروت دنیای قدیم گردید. لیدی ها گرچه مردم جنگجو و سلحشوری نبودند ولی سواره نظام بسیار خوبی داشتند، به دلیلی که عده ای از مردان جنگی یونانی در سپاه لیدی مشغول خدمت بودند و به نظامیان این مملکت آموزش می دادند و همین جهت آنان جنگجو و ورزیده به بار آمده بودند و سواره نظام های لیدی سرآمد سواره نظام های دنیای آن زمان شدند. این بود احوال لیدی وقتی که هوخ شتر بهانه ای برای جنگ با آن مملکت به دست آورد. این بهانه این گونه به دست هوخ شتر افتاد. در این زمان چند نفر سکایی که در دولت ماد خدمت می کردند، چند تن از جوانان مادی را به قتل رساندند و سپس به آلیات پادشاه لیدی پناهنده شدند. پادشاه ماد تقاضای برگرداندن این قاتلان را نمود ولی دولت لیدی آنان را به پادشاه ماد پس نداد به همین منظور جنگ بین طرفین آغاز شد. لشکریان ماد از حیث تعداد بر قشون لیدی فزونی داشت ولیکن سپاهیان اجیر یونانی آموزش دیده و ورزیده بودند و به علاوه چنان که گذشت لیدی ها سواره نظام ممتازی داشتند. بنابراین جنگ حدود 6 سال به درازا کشید و هیچ گونه پیشرفتی برای ماد نداشت. در هفتمین سال جنگ در 28 ماه می سال 585 ق.م یک خورشید گرفتگی «کسوف» کامل اتفاق افتاد. بنا به نوشته برخی از مورخین طالس حکیم یونانی این خورشیدگرفتگی را پیش بینی کرده بود. این خورشیدگرفتگی اثر شگفت آوری در سپاهیان طرفین به وجود آورد و آن را علامت غضب خدا تعبیر کردند. پس از این واقعه بخت النصر پادشاه بابل، بین طرفین میانجیگری نمود و رودخانه هالیس سرحد مرزی دو مملکت قرار داده شد. پس از این

صلح و سازش ایخ توویکو پسر پادشاه ماد با دختر پادشاه لیدی ازدواج کرد «585 ق.م». هوخ شتر یک سال بعد یعنی سال 584 ق.م درگذشت. این پادشاه شخصی قوی الاراده و سانس و زبردست بود و از شکست هایی که ابتدا از سکها و مقاومتی که از آشوری ها نصیب قوای او گردید، مایوس نشد و چنان کوشش و تلاش نمود که بر موانع غلبه کرد و دولت ماد را بزرگترین دولت آن زمان نمود. باغ های معلق که یکی از عجایب هفتگانه عهد قدیم محسوب می شد، به اشتباه آنرا متعلق به سمرامیس ملکه آشور می دانستند، برای دختر شاه ماد که همسر بخت النصر بود، ساخته شده بود. بخت النصر برای حفاظت از شهر بابل از طرف شمال بین دو رودخانه دجله و فرات سدی کشید که آن را دیوار مادی نامیدند و از سوی جنوب شهر نیز چنین کرد. از اینجا معلوم است که دولت بابل از طرف دولت متحد خود ماد واهمه داشته است.

6- پادشاهی ایختوویکو :

ایختوویکو که یونانی ها او را استیاک نامیدند، پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست و پس از پدر مدت طولانی سلطنت کرد. او به تقلید پادشاه آشور کاخ ها و تجملات زیادی برای خود و درباریان ترتیب داد و به اشرافی گری و خوش گذرانی روی آورد و هیچگونه توجهی به عموم مردم نداشت و همین امر زمینه ای برای سقوط دولت ماد فراهم آورد. ایختوویکو آخرین پادشاه ماد آنقدر به مردم مملکت خود ظلم و ستم کرد که آن ها به ستوه آمدند. این پادشاه ظالم حتی به صدراعظم خود هم رحم نکرد و سرانجام کار به جایی کشیده شد که صدراعظم دولت ماد و جمع کثیری از امرا و مردم دست به دامان کورش هخامنشی شدند و از او خواستند که برای نجات آنان چاره ای بیاندیشد. کورش بر پادشاه ماد طغیان کرد و در جنگی که بین کورش و پادشاه ماد کهپدر مادر کورش بود، روی داد. پادشاه ماد شکست خورد و اسیر گردید و کورش با مهربانی با او رفتار کرد. بدین ترتیب مملکت ماد جزء قلمرو پارس گردید «سال 550 ق.م».

7- چند مطلب کوتاه از مورخین در مورد مادها :

در کتاب خرد اوستا، جامعه مادها را به سه گروه صنفی تقسیم نموده بود :

1) آثروان، آتش بان یا کاهنان، خادمان آتش

ص: 83

نلدکه گوید: اگر کتیبه‌هایی به دست آید گمان می‌کنم از حیث زبان و خط عین کتیبه پادشاهان هخامنشی باشد. (1) دارمس تتر عقیده داشت که اوستا کتاب مقدس زرتشتیان به زبان مادی‌ها نوشته شده است. (2) به هر حال شکی نیست که زبان مادی‌ها با زبان پارسی قدیم تقریباً یک زبان بوده و شاید تفاوت جزئی با هم داشته باشد. چنان که در زمان استرابون پارس‌ها و مادها زبان همدیگر را به خوبی می‌فهمیدند. اما برخی از مورخین زبان کردی امروزی را مشتق از زبان مادی‌ها می‌دانند. ولی در مورد دین مادی‌ها اطلاع قابل قبولی در دست نیست. بر اساس نوشته هرودت مورخ یونانی معلوم است که مغ‌ها طایفه‌ای از طوایف شش‌گانه مادها بودند. اما چه دین یا مذهبی داشتند، محققاً معلوم نیست. برخی از محققین و مورخین معتقدند که شاید مذهب هرمزدپرستی در بین مردم ماد رواج داشته ولی مغ‌ها آن را آلوده به خرافات و جادوگری ساحری کرده بودند و زرتشت که از مردم ماد بوده، خواسته است آن را اصلاح نماید ولی مغ‌ها قبول نکرده‌اند و او ناچار به باختر رفته و در آنجا و ولایت سیستان و غیره دین خود را ترویج نموده است. روی هم رفته به نظر می‌رسد که پادشاهان ماد مذهب مغ‌ها را رسمی و مقام آنان را محکم نموده بودند. با وجود تغییراتی که بعد از انقراض دولت ماد روی داد، مغ‌ها باز هم مقام خود را حفظ کردند. بنابراین ظن قوی می‌تواند در بسیاری از چیزها مادی‌ها و پارسی‌ها با هم شبیه بودند و تفاوت جزئی بین آن‌ها مشاهده شد. چنانکه مورخین یونانی انقراض دولت ماد و روی کار آمدن پارس‌ها یک واقعه یا امری داخلی تلقی کرده‌اند و جنگ‌های ایران را با دولت یونان جنگ مادی با یونان نامیده‌اند و کلمه ماد را به جای پارس تا یک قرن پس از انقراض دولت ماد استفاده کردند. اما در مورد معماری مادها: معماری مادی از معماری دوره هخامنشی قدیمی‌تر و از معماری بومی که مربوط به قبل از مادها بوده جدیدتر است. مادها معماری را از وان پایتخت دولت آرات «ارمنستان کنونی» تقلید کرده‌اند. آثاری که مورخین و باستان‌شناسان و محققین به مادها نسبت می‌دهند بدین قرار است:

ص: 84

1- - تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم، نلدکه

2- - تتبعات ایرانی، دارمس تتر

1- شیری که از سنگ ساخته شد و در نزدیکی همدان است.

2- نزدیک سرپل بین قصرشیرین و کرمانشاه دخمه ایست که در سنگ بزرگی کنده شده و مردم آنجا به آن دکان داوود می گویند و در اینجا شکل مردی برجسته در سنگی حجاری کرده اند.

3- دخمه ای در صحنه نزدیکی کرمانشاه پیدا شده است که علامت اهورامزدا «هرمزد» در بالای آن منقور است.

4- در دیوان لرستان دخمه ای نزدیک سرپل که مردم محلی به آن طاق فرهاد می گویند که ناتمام مانده است.

5- در ده اسحاق آوند نزدیک کرمانشاه در دخمه کوچکی حجاری برجسته ای است که صورت شخصی را در حال پرستش نشان می دهد.

آنچه گذشت از مشاهدات پروفیسور ارنست هرتسفلد بود. اما در پایان لازم است گفته شود که ماد اصلی چنان که از تاریخ مختصر آن برمی آید عبارت بوده از: آذربایجان و کردستان و عراق عجم ولی بعدها که گسترش پیدا کرده از رودخانه هالیس تا باختر، ولی برخی از محققین وسعت ماد را از رودخانه هالیس تا رودخانه آمو در ماوراءالنهر می دانند و از دریای خزر تا پارس و خوزستان امتداد داشت. بعدها جغرافی دانان قدیم قایل شدند یعنی ماد بزرگ و کوچک، ماد بزرگکه تا چندی قبل معروف به عراق عجم بود و ماد کوچک را در عهد قدیم به آذربایجان گفته می شد.

ص: 85

پارس ها هم مانند مادها مردمانی از نژاد آریایی بودند که به فلات ایران آمدند و در آنجا ساکن شدند. از گفته برخی از پادشاهان آشور برمی آید که پارسی ها همانند مادها مدت طولانی تحت سلطه آشوری ها بودند. یکی از پادشاهان آشور که در قرن نهم قبل از میلاد مسیح سلطنت می کرد، افتخار می کرد که 27 تن از پادشاهان پارس را مطیع نموده است، از این رو روشن می شود که در زمان سلطنت سرگن شلم نصر از سال 731 تا 713 ق.م و نیز در زمان سلطنت آشور حیدین در سال 667 ق.م شاهان پارس دست نشانده آشور بودند. بعد از آن پارس از زیر سلطه آشور خارج و تابع ماد گردید. هرودوت می نویسد: «پارس ها به شش طایفه شهری و روستایی و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده بودند و خانواده هخامنشی از نجیب ترین طایفه پارسی یعنی پاسارگادی هاست.» بر اساس نوشته هرودوت اسامی طایفه ها به این شرح است: طایفه های شهری و روستایی ها، پاسارگاردی ها، مرفی ها، ماسپیان ها، پانتالی ها، دروزی ها، ژرمن ها، طایفه چادرنشین ها، ساکارتی ها، مردها، دروپیک ها، دان ها بعضی از طایفه اخیر سکایی بودند. هرودوت کورش بزرگ را زمانی که بر مادها خروج کرد را پادشاه دانسته است ، اما نبونید پادشاه بابل او را پادشاه انزان «عیلام» دانسته و دیگر اینکه داریوش اول در کتیبه بیستون چنین می گوید: «من نهمین شاهم و از دودمان دوگانه هخامنشی 8 نفر قبل از من شاه بودند.» اگر دو شاخه بودن سلسله هخامنشی چنان که در زیر بیاید در نظر بگیریم، او در حقیقت نهمین شاه می شود. بنابراین و بر اساس نوشته های هرودوت و اسنادی مثل بیانیه ای که کورش در بابل داده و معروف به استوانه حقوق بشر کورش

است و کتیبه‌ها پادشاهان هخامنشی و غیره، شجره نسب کوروش بزرگ و ترتیب شاهان هخامنشی تا داریوش چنین بوده است:

عکس

□

بر اساس این جدول داریوش نهمین پادشاه از سلسله هخامنشی بوده و کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم هم آن را تأیید می‌نمایند. زیرا ویشتاسب و آرشام را شاهان مزبور شاه ندانسته‌اند. اما اینکه چه اتفاقی روی داده است که پارس‌ها عیلام را تصرف کرده‌اند و شاخه‌ای از سلسله هخامنشی در آنجا به سلطنت نشسته، معلوم نیست. عده‌ای از مورخین حدس می‌زنند که پس از آنکه آشوربانی پال در سال 645 ق.م دولت عیلام را منقرض کرد، پارس‌ها که از تسلط مادها بر مملکت خود رضایت نداشتند، از جنگ‌ها و کشمکش‌هایی که بین مادها و آشوری‌ها و سکاها به وجود آمد، سوءاستفاده کردند و دولت عیلام را که بر اثر جنگ‌های گذشته با آشور ناتوان و ضعیف و کم‌جمعیت شده بود را تصرف کردند و پادشاهی جدیدی در انزان تأسیس کردند. بر اساس این عقیده چیش پش دوم پادشاه انزان و پارس بوده است.

2- پادشاهی کوروش بزرگ :

بنابه نوشته‌های هرودوت مورخ یونانی، ایختوویکو پادشاه ماد شبی در خواب دید که از

ص: 90

شکم دخترش ماندانا تاکی «درخت انگور» رویده که شاخ و برگ آن تمام آسیا را فرا گرفته است. پادشاه پس از دیدن این خواب، مغها را جمع کرد و تعبیر این خواب را خواست و آنها گفتند دختر پادشاه پسری به دنیا خواهد آورد که تمام آسیا را فتح خواهد کرد. پادشاه ماد از این تعبیر بیندیشید و سرانجام صلاح دید که دختر خود را به شخصی دهد که هوس طغیان در سر نداشته باشد. به همین منظور کمبوجیه پادشاه پارس «حالا باید گفت انزان» که دست نشانده ماد بود را به دامادی خود اختیار کرد. وقتی که پادشاه شنید دخترش حامله شده دستور داد او از پارس به هگمتانه آوردند، همین که دخترش پسری به دنیا آورد، او را به وزیر خود هارپاک سپرد و دستور کشتن وی را صادر کرد. وزیر هم این کودک را به شبان سپرد تا او را بکشد. در همین زمان زن چوپان که سپاکو «سگ ماده» نام داشت، طفلی مرده به دنیا آورده بود، زن مانع کشتن کورش شد و او را به فرزندی قبول کرد و بعد از آن طفل پنهان از دید عموم بزرگ شد تا به سن 12 سالگی رسید و هم بازی پسران پادشاه و وزرا گردید. اتفاقاً روزی هنگام بازی بر آنان تندی کرد و سخت گرفت و آنها شکایتش را به پادشاه کردند و پادشاه کورش را احضار نمود و از جرئت و جلاوت او حیران شد. پادشاه پس از بررسی و تحقیقات معلوم کرد که این پسر نوه اوست، ظاهراً از این اتفاق خوشحال گردید ولی بعد کورش را با مادرش به پارس فرستاد و وزیر را که در دستور پادشاه کوتاهی کرده بود، سیاست نمود. بدین ترتیب که در نهران دستور داد، پسر او را به قتل رساندند و گوشت او را در مهمانی به پدر خورانید و دست و پای پسر مقتول را در تشتی به او نشان داد. کورش در پارس به فراگیری سواری و تیراندازی و دیگر فنون جنگی و تربیتی پرداخت تا به سن بلوغ رسید و سایر طوایف پارس را با هم متحد ساخت و علیه پادشاه ماد دست به طغیان زد و کار به جنگ کشیده شد. در ابتدا کورش شکست خورد ولی مأیوس نشد و با جمع آوری سپاه بیشتری به مقاومت و پایداری پرداخت تا اینکه پادشاه ماد سپاهیبانی به فرماندهی همان وزیری که سیاست کرده بود، به سرکوب کورش فرستاد. این وزیر موقعیت را مغتنم شمرد و به سپاه کورش پیوست تا انتقام خون پسرش از پادشاه ماد بگیرد. بعد از این رویداد عده ای از طوایفی که تحت سلطه ماد بودند به کورش پیوستند و کورش قوی گردید. بالاخره خود ایختویکو سپاه بزرگ ترتیب داد و برای از میان برداشتن کورش عازم پارس گردید و در نزدیکی پاسارگاد جنگ شدیدی

بین سپاهیان ماد و پارس روی داد که در این جنگ سپاه ماد شکست خورد و ایختوویکو به اسارت درآمد. گرچه در این حکایت ممکن است کمی هم افسانه وارد شده باشد ولی روی هم می‌رساند که هم مادی‌ها و هم پارسی‌ها از ایختوویکو پادشاه ماد ناراضی بودند و کورش را یاری کردند و کورش هم تمام طوایف پارس را متحد نمود. اما نبونید پادشاه بابل در مورد این واقعه چنین نوشته است: و پادشاه ماد قشونی جمع کرد، به جنگ کورش رفت. لیکن لشکر او یاغی شد و ایختوویکو را گرفتند و تسلیم کورش کردند. پس از آن کورش همدان را تصرف کرد و ثروت‌های فراوانی از جمله طلا نقره و غیره به دست آورد و به انشان «انزان» برد. تسخیر همدان «هگمتانه» در سال 550 ق.م در نهمین سال سلطنت کورش روی داد.

3- تسخیر لیدی :

پس از تصرف هگمتانه «همدان» مملکت ماد بزرگ تحت تسلط کورش هخامنش درآمد. بزرگ شدن دولت پارس باعث تشویش و نگرانی سه دولت مشهور آن زمان یعنی لیدی، بابل و مصر گردید. این سه دولت با هم به مذاکره پرداختند تا در مقابل کورش دست یکی شوند. تا حدودی با مملکت لیدی آشنا شدیم. در این زمان آلیات کروزس پادشاه آن مملکت چنان شهر سارد پایتخت خود را زیبا ساخته بود و در آن به عمران و آبادانی پرداخته بود و چنان شهر رونق داشت که اروپایی‌ها به آن سارد طلایی می‌گفتند. گنج‌ها و ثروت‌های پادشاه لیدی آنقدر فراوان بود که چشم حکما و مشاهیری همچون سُلُن و بیاس و غیره که از سارد دیدن کرده بودند را خیره کرده بود. چون مردمان لیدی جنگجو نبودند آلیات کروزس در صدد برآمد تا شهرها و مستعمرات یونان در آسیای صغیر از جمله می‌لته و شهرهای دیگر را با خود متحد سازد تا در مواقع لازم بتواند از قوای آنها استفاده نماید. این بود اوضاع لیدی که ناگهان خبر سقوط دولت ماد و بزرگ و قوی شدن پارس به گوش مردم جهان خصوصاً آسیای غربی رسید و آنان را متوحش ساخت. پادشاه لیدی به این فکر افتاد که آیا باید حالت دفاعی به خود بگیرد یا به ایران حمله کند. سرانجام شخصی را به معبد دلف که برای یونانی‌ها بسیار محترم و مقدس بود، فرستاد و از غیب گویان آن زمان که پی‌تی «علمای هفتگانه» نام داشتند، چاره‌اندیشی کرد. آنها در پاسخ گفتند اگر پادشاه از رودخانه هالیس بگذرد، دولت

بزرگ منهدم خواهد شد. پادشاه لیدی تصور کرد که منظور غیب گویان ممالک بزرگ ایران است به فکر جمع آوری قشون افتاد و با اسپارت یکی از دولت های یونان وارد مذاکره شد و او، آنها را به طرف خود جلب کرد و طی یک توافق سه جانبه بین سران دولت های لیدی، بابل و مصر بر ضد ایران متحد شدند. آلیات کروزس پس از این اتحاد و سازماندهی قوا، عازم جنگ با ایران گردید و محلی به نام پت ریوم که در قدیم پایتخت هیت ها بود را به تصرف خود در آورد. در پاییز آن سال جنگ شدیدی بین سپاهیان ایران و لیدی روی داد که طرفین هرچه پایداری کردند، نتیجه ای به دست نیامد. در این زمان زمستان فرارسید، پادشاه لیدی فکر کرد که با مقاومت آنها سپاهیان ایران در زمستان قادر نیست کاری از پیش ببرد، اکثر سربازان قشون خود را مرخص کرد به این نیت که سال بعد قوای متحدین هم خواهد رسید و کار ایران را یکسره خواهد کرد. کورش هم بلافاصله با نبونید یکی از متحدین لیدی وارد مذاکره گردید و قرارداد صلحی بین طرفین منعقد گردید و لیدی یکی از متحدین خود را از دست داد. پس از این، کورش با لشکری گران عازم جنگ با دولت لیدی گردید. آلیات کروزس مجبور شد با عجله قوایی جمع آوری کند و از خود دفاع نماید. در این میان جنگ شدیدی در نزدیکی سارد روی داد و سوار نظام قشون لیدی وقتی که شترهایی که در صفوف اول لشکر ایران بود را دیدند وحشت کردند و از صحنه نبرد گریختند و سپاه لیدی شکست خورد و شهر سارد به تصرف ایران درآمد. «546 ق.م» هرودوت می گوید: «کورش ابتدا می خواست پادشاه لیدی را در آتش بسوزاند ولی بعد متنبه شده و او را بخشید و نوازش کرد.» این اخبار سندیت ندارد زیرا در آن زمان سوزاندن کسی بر خلاف اعتقادات ایرانیان بود. کورش در تمام موارد نسبت به پادشاهان مغلوب با مهربانی رفتار کرده بود. چنانچه به پادشاهان ماد و ارمنستان مهربانی کرد.

4-تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر:

ابتدا لازم است که به این نکته توجه فرمایید یونانی های قدیم از نژاد هندی اروپایی بودند که از شمال به این ممالک که یونان نام دارد و در جنوب شبه جزیره بالکان واقع شده است، آمدند و بر بومیان آنجا که پلاسگ ها نامیده می شد، غلبه پیدا کردند. پلاسگ ها اقوامی بودند که در گذشته های نامعلوم از طرف دریای مغرب به این سرزمین

آمده بودند و یک تمدن عالی به وجود آورده بودند. باز در حدود قرن دهم ق.م مردمانی که دُرّیان نامیده می شدند و از اقوام یونانی بودند به شبه جزیره پلُوپویوس هجوم آوردند و باعث شدند که جمعی از یونانی ها ساکن آنجا به خارج مهاجرت کنند. بدین طریق مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به وجود آمد. ابتدا مردم شهرهای یونانی نشین و لیدی ها با هم به جنگ و کشمکش پرداختند و مدتی بعد با هم کنار آمدند، زیرا لیدی ها دارای مذهب و تمدن و صنعت یونانی بودند. وقتی که ایرانیان لیدی را به تصرف خود درآوردند، یونانی ها سخت دچار وحشت شدند چون از این تاریخ به بعد با ممالکی مرز مشترک پیدا کرده بودند و سر و کار داشتند که فوق العاده از لیدی قوی تر بود و از نظر تشکیلات حکومتی و تمدن و غیره تفاوت زیادی با آنها داشت. قبل از سقوط سارد پایتخت لیدی کورش شاهنشاه ایران به یونانی ها پیشنهاد اتحاد داده بود و آنها این پیشنهاد را رد کرده بودند. حال فرستادگانی نزد کورش فرستادند و تقاضا نمودند که قرارداد پادشاه لیدی را با آنان تجدید کند. کورش پاسخی به آنان داد و این مثال آورد: «نی زنی به لب دریا نزدیک شد و پیش خود گفت: اگر نی بزنم بی شک این ماهی ها خواهند رقصید! بر ساحل روی تخته سنگی نشست و چندان نی زد، دید اثری از رقص آنان نیست، سپس توری برداشت و به آب انداخت وقتی که ماهی هایی که در تور افتاده بود جست و خیز می کردند، گفت: اکنون بیهوده می رقصید و هنگامی که من نی میزنم می بایست برقص درآمده باشید.» با این مثال کورش می خواست بفهماند که موقع تقاضای آنها سپری شده است. راجع به مستعمرات، او چنین کرد: اول با سران بزرگ شهر می لته کنار آمد و قراری که آن شهر به پادشاه لیدی داده بود، پذیرفت و امضاء کرد. پس از جلب این شهر تمام شهرهای یونان نشینی در آسیای صغیر و جزایر یونانی از جمله لِیبوس و خیوس و برخی دیگر جزء قلمرو شاهنشاهی ایران شدند. بعضی از یونانی های این مستعمرات به دولت اسپارت متوسل شدند و این دولت سفرایی به دربار کورش گسیل داشت و تهدید نمود که اگر با یونانی ها بدرفتاری شود، تحمل نخواهد کرد. کورش اظهار داشت: «من از مردمی که در میدان شهر تجمع می نمایند تا به قید سوگند به یکدیگر دروغ بگویند هیچ گاه ترس و واهمه ای ندارم، اگر زنده ماندم کاری کنم که شما به جای اینکه از یونانیان حرف بزنید از بدبختی خودتان بنالید!» باید این را هم در نظر بگیرید که کورش مدت کمی پس از تصرف سارد به ایران برگشت و تصرف

سایر قسمت های آسیای غربی مانند فیریکیه، کیلیکیه، لیقیه و مستعمرات یونانی را به سرداران خود محول کرد. چنان که در سال 547 ق.م تمام آسیای صغیر به تصرف ایران درآمد و کورش برای هر شهری حاکمی جداگانه انتخاب کرد تا آنها با هم متحد نشوند و قدرت پیدا نکنند. اهالی بعضی از شهرهای یونانی مانند فوسه که حاضر نشدند تسلیم شوند ناچار مهاجرت کردند.

5- تسخیر ممالک شرقی :

سرعت عملیات جنگی ایران در لیدی فرصتی به ممالک مصر و بابل برای تجهیز شدن نداد و این دو کشور حالت دفاعی به خود گرفتند و هر کدام منتظر بودند که مورد حمله ایران واقع شوند. ولیکن کورش توجهی به مصر و بابل نکرد و فوراً به ممالکی که در شرق ایران بود، عزیمت کرد. کیفیت جنگ های کورش در ممالک شرقی ایران مشخص نیست ولی همین قدر معلوم است که لشکرکشی های او به مشرق ایران حدود هشت سال به طول انجامید و از طرف شمال تا رودخانه سیحون پیشروی کرد و آنجا شهری به نام خود تأسیس کرد. این شهر در زمان حمله اسکندر به ایران دورترین شهر کورش محسوب می باشد. برخی از مورخین معتقدند که این شهر اوراتپه کنونی بوده است. کورش از طرف مشرق تا حدود رود سند پیشروی کرد و پس از آنکه پایه های حکومت خود را در نواحی مشرق و مغرب مستحکم نمود، متوجه بابل شد. برخی از مورخین و محققین بر این باورند که لشکرکشی های کورش به طرف مشرق و شمال پس از تصرف بابل بوده است.

6- فتح بابل :

تصرف شهر بابل کار بسیار مشکلی به نظر می آمد زیرا استحکامات برج و باروی آن شهرت جهانی داشت. بر اساس نوشته های مورخان ارتفاع دیوار شهر حدود 80 ذرع و قطر آن 25 ذرع بود. این دیوار 150 برج داشت و دروازه های آن از برنز و امتزاج مس و قلع و روی ساخته شده بود. با وجود این همه استحکامات، کورش تصمیم به تصرف آن گرفت و به همین منظور در بهار سال 539 ق.م لشکریان ایران از دجله گذشتند. در

بابل بعد از بخت النصر که در سال 561 ق.م در گذشت، طی مدتی حدود 6 سال سه نفر به پادشاهی رسیدند و در سال 555 ق.م روحانیون بابل تاجری بنام نبونید را به تخت سلطنت نشانند. این شخص قادر نبود که در این زمان حساس، دولت بابل را حفظ نماید. بنا به نوشته مورخین علاقه زیادی به علوم عتیقه جات داشت و به دستور او در خرابه های مقابل قدیمی بابل کاوش های انجام شد و لوح هایی بیرون آمد. در مورد تصرف بابل به دست کورش بزرگ دو روایت رسیده، یکی از هرودوت و مردم بنی اسرائیل است که در بابل در اسارت بودند و دیگری مبنی بر مدارکی است که از حفاریات بابل و تحقیقات محققین و مورخین به دست آمده است. هرودوت و اسرای بنی اسرائیل بر این عقیده اند که پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با سپاهیان ایران جنگید ولی شکست خورد و با جمع کثیری از سپاهیان خود به شهر بابل عقب نشینی کرد و در آن شهر حصار می کشید. در این هنگام فرمانده کل سپاه بابل به عهده بلششر پسر پادشاه بود و تصرف شهر هم با حمله امکان نداشت و محاصره هم خیلی به درازا می کشید. زیرا بابلی ها در اراضی وسیعی که در درون شهر داشتند در آن کشاورزی می کردند. همان گونه که گفته شد، شهر دارای برج و باروهای بسیار مستحکم بود. سپاهیان ایران به دستور کورش رودخانه فرات را برگردانیدند. پس از آنکه در مجرای قدیم آب کم شد، سپاهیان ایران از آن راه وارد بابل گردید و در سال 538 ق.م آن شهر به تصرف ایران درآمد و به دستور کورش هیچ گونه قتل عام در آن صورت نگرفت و با مردم با مهربانی رفتار شد. اما بر اساس منابع بابلی، نبونید مجسمه رب النوع اور، را به بابل آورد. پیروان بل مردوک الهه بابلی ها را از خود رنجاندند، این ها هم با کورش مواضعه کردند. او هنگامی که دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود، این دو رود را برگردانید و در محوطه ای که بین شهر بابل و سد بخت النصر واقع شده بود، داخل گردید و سپس به طرف شمال حرکت کرد و راه ارتباط لشکریان بابل را با شهر قطع نمود و آنان را به سختی شکست داد. پس از آن گئوبروو سردار بزرگ کورش بدون جنگ از طرف جنوب وارد شهر بابل گردید و پادشاه و سرداران او بدون جنگ تسلیم شدند. کورش بزرگ پس از این پیروزی در معبد بزرگ بابل موافق مراسم مذهبی بابلی ها تاجگذاری کرد و احترام زیادی به مذهب و معتقدات مردم بابل گذاشت. یکی از مورخین معاصر کورش می نویسد: «کورش به قلب های اهالی تسکین بخشید.» پس از تصرف بابل تمام ممالکی که تابع آن بود از

جمله: فنیقیه و فلسطین به اطاعت کورش در آمدند و جزء قلمرو ممالک شاهنشاهی ایران شدند و دو شهر بزرگ فنیقیه یعنی صور و صیدا از معروفترین شهرهای دنیای آن زمان بودند. کورش در ابتدای تصرف بابل نسبت به مردم قوم بنی اسرائیل که از زمان بخت النصر در اسارت بودند، مهربانی و رأفت مخصوصی ابراز نموده و صندوق های طلا و نقره و دیگر ثروت های قوم بنی اسرائیل که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود، به آنان پس داد و اجازه داد حدود 42 هزار نفر از مردم قوم بنی اسرائیل با حدود 7 هزار غلام و کنیز که در اسارت بخت النصر بودند، آزاد شدند و به بیت المقدس رفتند و به تجدید بنای معابد آن شهر پرداختند. اما فرمانی که کورش داده بود، بدین مضمون بود: «کورش پادشاه پارس چنین می فرماید: یَهُو خدای آسمان ها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهوداست بنا نمایم، پس کیست از شما از تمام قوم که خدایش با وی باشد او در اورشلیم که در یهوداست برود و خانه یهو که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید».

(1)

ولی به زودی بین مردمی که در فلسطین مانده بودند و آنهایی که از بابل آمده بودند، اختلاف شدید بروز کرد. کورش صلاح کار این گونه دانست که ساخت معبد جدید را تعطیل کند. با این وجود از سخنان پیامبران بنی اسرائیل پیداست احترام این ملت نسبت به کورش فوق العاده بوده است. اما اشعیاء گوید: «که خداوند که ولی توست و تو را از رحم سرشته چنین می گوید: من یهو هستم و همه چیز را آفریده ام.» درباره اورشلیم می گوید: «معمور خواهد شد.» و درباره شهرهای یهودا که بنا خواهد شد..... و درباره کورش می گوید: «که او شبان من است و تمام مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید».

(2)

خداوند به مسیح خویش یعنی کورش می گوید: «من دست راست او را گرفتم تا با حضور وی امت ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را بر روی وی باز کنم و دروازه ها را بر روی او دیگر بسته نشود.» چنین می گوید: «که من پیشروی تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنج های ظلمت و خزاین مخفی را به او خواهم داد، بخشید تا بدانی که من یهو خدای اسرائیل می باشم و تو را به اسمت خوانده ام

ص: 97

1- کتاب عزرا باب اول

2- کتاب اشعیاء باب 44

هنگامی که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم. من بهو هستم و دیگر نیست و غیر از من خدایی نیست من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی تا از مشرق آن بدانند که سوای من احدی نیست.»(1) کورش در بابل برای جذب قلوب بابلی ها بیانیه ای داد که عین آن در حفریات بابل به دست آمده است و اکنون معروف به استوانه کورش است. این استوانه از گل پخته است و بر آن 45 سطر نوشته اند. متأسفانه بعضی از قسمت های بیانیه که به زبان بابلی است، محو شده است. شاهنشاه ایران در این بیانیه خود را خادم مردوخ «مردوک» رب النوع بزرگ بابلی ها خوانده می گوید: «بعد از آوردن مجسمه خدا های اور، به بابل مردوک او را برگزید، او دست کورش پادشاه انشان «انزان» را گرفت و او اسم او را برای سلطنت تمام عالم برد - به اسم او را طلبید - شاهنشاه گوید: «وقتی که من در میان سکوت و آرامش به تین تیر «بابل» وارد شدم با فریادهای شادی و سرور مردم به قصر پادشاه آمدم و تخت سلطنت نشستم.»(2)

7- مرگ کورش بزرگ :

کورش پس از فتح بابل و شامات و فلسطین و فنیقیه و غیره به ایران برگشت و به جانب مشرق به لشکرکشی پرداخت. در این جا لازم می دانم در مورد چگونگی مرگ کورش طبق نظریه و معتقدات مورخین آن زمان یعنی یونانی ها به اطلاع رساننده شود. اما در مورد وصیت کورشگزنفون چنین می نویسد: «کورش وصیت کرده بود فرزندان، من چون بمیرم تن مرا در سیم و زر نپوشانید و در گوهرها میارائید، بلکه به شتاب آن را به خاک بسپارید زیرا چه سعادت بالاتر از این نیست که آدمی به خاک برگردد، خاکی که پردازنده و پروراننده همه چیزهای نیکوست. چون همه عمر دوست دار این مردمان بودم کام من آن است که پس از مرگ نیز به آغوش خاک برگردم. خاکی که مردمان بسان مامی نیکوکار و مهربان است.» اگر گفته گزنفون در مورد وصیت نامه کورش درست باشد، باید در مورد دین رسمی کورش که به عقیده بسیاری از مورخین زرتشتی می باشد، تجدید نظر کنیم زیرا زرتشتیان مرده خود را در دخمه یا برج خاموش می گذاشتند و پس از آن که گوشت هایش توسط حیوانات و لاشخورها و یا به

ص: 98

1- کتاب اشعیاء باب 45

2- تاریخ ایران قبل از اسلام ص 80 و 81، حسن پیرنیا

طریق های گوناگون از بین رفت، استخوان را در استودان یا استخوان دان می گذاشتند، آنها هر طوری شده جسد مرده را با خاک آلوده نمی کردند. البته بعضی از گزارش ها نشان می دهد که در بسیاری از موارد زرتشتیان شاهان و بزرگان خود را ابتدا در صندوقچه سنگی که تابوت سنگی نام داشت و از پیش ساخته بودند، می گذاشتند و سپس آن را دفن می کردند. آنها طوری آن جسد را در صندوقچه می گذاشتند و سر صندوقچه را هم طوری درست کرده بودند که خاک نمی توانست درون آن نفوذ کند و این روش دفن کردن مرده هم خاک آلوده نمی شد. ولی امروز زرتشتیان هم مثل مسلمانان مرده خود را در خاک دفن می کنند. اما در مورد چگونگی مرگ کورش همانند تولدش در پرده ای از ابهام است و هریک از مورخین گذشته عقاید و نظریه خودشان را ابراز داشتند. اما هرودوت می نویسد: «کورش از ملکه ماساژت ها خواستگاری کرد. او جواب توهین آمیز داد و جنگ درگرفت و پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت و در جنگ بعدی کورش زخم برداشت و ملکه امر کرد سر کورش را در تشتی پر از خون انداختند و به سر خطاب کرد و گفت: تو که از خونخواری سیر نمی شدی حالا چندان خون بخور تا سیر شوی.» و بنابراین هرودوت می گوید: «کورش در جنگ با ماساژت ها که بین دریای خزر و دریاچه آرال سکونت داشتند، کشته شده است.» ماساژت ها قومی بودند که در نواحی رود سیحون زندگی می کردند. در همین مورد کته زیاس می نویسد: «کورش که در مغرب کار را اتمام کرده بود برای جلوگیری از هجوم قبایل ماسکتها و سکاها به مشرق تاخت. در آن زمان بر این طایفه زنی حکومت می کرد تومن ریس که پسرش به اسارت کورش درآمد و در اسارت هم خودکشی کرد. بدین وسیله خشم و توحش این طایفه فزونی گرفت. هنگام جنگ یکی از جنگیان که یک سرباز هندی بود، زوینینی به طرف کورش انداخت و زوینین به او اصابت کرد و او را بلند کردند و به اردو بردند. کورش پس از آنکه وصایای خود را کرد، بعد از سه روز درگذشت. جسدش را هم به پارس آوردند.» اکثر مورخین پایان زندگی کورش را در جنگ دانسته اند ولی تنها گزنفون مرگ او را عادی و در پارس دانسته است. ولی آنچه حقیقت دارد این است که کورش در جنگ با قبیله ماساکت ها کشته شد و جسدش هم به دست دشمن افتاد و دشمن جسد کورش را در سرزمین خود دفع نمود. پس از کورش، پسرش کمبوجیه که ولیعهد بود به سلطنت رسید. کمبوجیه به مصر که طغیان کرده بود، لشکر

کشید و پس از سرکوب شورشیان در راه بازگشت از مصر در شام مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد. بعد از او داریوش اول به قدرت رسید. داریوش پس از آرام نمودن سرزمین های امپراتوری به شرق لشکر کشید و قبایل ماساکت ها و سکاها را سخت شکست داد و سرزمین های آنها را ضمیمه امپراتوری ایران کرد. داریوش پس از بیست سال که از مرگ کورش می گذشت، جسدش را با احترام خاصی به پارس آورد و در مقبره اش در پاسارگاد دفن نمود.

اما برُس نوشته که: «کورش در جنگ با عشیره دَها «یکی از طایفه سکایی» در حوالی گرگان کشته شد.» کته زیاس می نویسد: «کورش در جنگ با سکاها زخم برداشت و از آن درگذشت و جسد او را در پاسارگاد دفن کردند.»

8- خصال کورش :

در مورد کورش اکثر دانشمندان مورخین و محققین می نویسند پادشاهی با عزم جزم و دانا و رئوف و بسیار مهربان بود. او هر کاری که شروع می نمود تا آخرش ادامه می داد و هیچگاه کاری را ناقص نمی گذاشت. وقتی که به مشکلی مواجه می شد، از عقل بیش از قوه متوسل می گردید و بر خلاف پادشاهان آشور و بابل و غیره با مردم مغلوبین بسیار رئوف و مهربان بود. کورش به پادشاهان مغلوب به اندازه ای مهربانی و خوش رفتاری می کرد که آنان دوست صمیمی او میشدند و در هنگامی که نیاز داشت، به او کمک می کردند. کورش با دین و مذهب و اعتقادات فرهنگ و رسوم و رسومات زبان مردم کاری نداشت. بلکه آداب مذهبی آنها را محترم می شمرد. چنان که پس از فتح بابل هرچه از پیروان مذاهب مختلف به غارت برده و به بابل آورده بودند، همه را پس داد. شهرها و مملکتی که تحت قلمرو او در می آمدند در معرض قتل و غارت قرار نمی گرفتند. برخلاف پادشاهان آشور که در کتیبه های خود افتخار می کنند که فلان مملکت را زیر و زبر کردند که صدای خروس یا سگی در آنجا شنیده نمی شود. نمونه اش را در عیلام دیدیم وقتی که مردم رفتار کورش را دیدند و با آنچه در آن زمان معمول بود، مقایسه می کردند او را مخلوق فوق العاده و برانگیخته شده از سوی خدا می دانستند. این شاهنشاه بزرگ و عالی قدر یک نوع انقلاب اخلاقی در جهان آن روزگار به وجود آورد و روش جدیدی از حیث سلوک با ممالک تابع و ملل مغلوب به وجود آورد. شاید به

همین جهت زمان او حد فاصله دو قسمت از چهار قسمت عهد قدیم گردیده است. برخی از دانشمندان و مورخین عهد قدیم را به اینگونه تقسیم کرده اند: 1- از زمان های بسیار قدیم تا تأسیس دولت هخامنشی 2- از کورش بزرگ تا اسکندر مقدونی 3- از اسکندر تا میلاد مسیح 4- از میلاد مسیح تا منقرض شدن دولت روم.

درباره کورش نیز باید گفت که او یکی از دو یا سه شخص بزرگ و تاریخی عهد قدیم است که اسم آن به اذهان مردمان و ملل عصر ما خیلی مأنوس است. یکی از جهات این نکته این است که پیامبران قوم بنی اسرائیل «یهود» او بسیار ستوده اند و پیروان دینی که تورات را کتاب مقدس خود می دانند، از کودکی اسم این پادشاه را شنیده و با این اسم مأنوس می شوند. (1)

9- پادشاهی کمبوجیه :

کورش از همسر خود کاساندان دو پسر داشت. یکی به نام بردیا یکی به نام کمبوجیه که در زمان پدر در بابل حکومت می کرد و در زمان غیبت کورش از ایران عهده دار نیابت سلطنت نیز بود و دیگری هرودوت او را سمر دیس و داریوش بزرگ در کتیبه خود در بیستون از او به نام بردیا یاد کرده است و بردیا در ولایت باختر و پارت و کرمان حکومت می کرد. چون بردیا در بینمردم از احترامات خاصی برخوردار بود و شخص متنفذی شمرده می شد، کمبوجیه پس از اینکه به تخت سلطنت نشست او را در نهان کشت. کمبوجیه پس از اینکه به سلطنت رسید به خیال ادامه کشورگشایی پارس ها افتاد ولی چون پس از مرگ کورش بزرگ بعضی از ایالت ها سر به طغیان و شورش گذاشتند و از دستورات حکومت مرکزی سرپیچی کردند، کمبوجیه به مدت سه سال به مطیع نمودن این ایالت ها پرداخت و در سال 256 ق.م عازم مصر گردید. آمازیس پادشاه مصر پس از شنیدن این خبر به جمع آوری قوا و سازماندهی آن پرداخت و جزایر یونانی دریای مدیترانه و با جبار جزیره سامس «در یونان و به امرای مخالف دولت جبار می گفتند» متحد شد تا آنان نیروی دریایی خود را به یاری او بفرستند. یونانی های آسیای صغیر و فنیقی ها چون تابعه ممالک ایران بودند، کشتی های آنان در اختیار ایران

ص: 101

بود. پادشاه مصر به تصور اینکه کمبوجیه از طرف دریا به مصر حمله خواهد کرد، از یونانی ها کمک خواست، ولیکن به زودی با تأثر زیاد فهمید که کمبوجیه از طرف کانال سوئز که در آن زمان خشکی بود، حمله خواهد کرد. البته ناگفته نماند کمبوجیه در ابتدا برای عبور دادن سپاهیان خود از این صحرای خشک با روسای اعراب بدوی آن سرزمین قرارداد بست و به موجب آن هزاران عرب با مشک هایی از آب در طول مسیر راه حاضر شدند و سپاهیان ایران به این ترتیب از کویری که بین فلسطین و مصر است که امروز با آن صحرای سینا گفته می شود، عبور کردند و وارد مصر شدند. از شانس خوب کمبوجیه در این زمان آمازیس پادشاه مصر که شخص فعال و با عزم بود، درگذشت و فسمتیخ سوم «پسامتیک» که شخص نالایق و بی عزم و اراده بود، جانشین او گردید. اولین جنگ بین ایرانیان و مصری ها در محلی به نام پلوز روی داد. در این جنگ قوای مصر شکست خورد و سپاهیان ایران با پیشروی خود بدون زحمت ممفیس پایتخت مصر را به تصرف خود در آورد. «252ق.م» هرودت مورخ یونانی می نویسد: کمبوجیه در ابتدا با پادشاه مصر با خشونت رفتار کرد ولی پس از آزمایش او را نواخت، اما بعد از چندی معلوم شد که در توطئه ای علیه ایران شرکت دارد و به دستور کمبوجیه کشته شد. اما کتیه زیاس می گوید: «به شوش تبعید گردید. ابتدا رفتار کمبوجیه هم چون رفتار پدرش با مغلوبین بود، او لباس پادشاهان مصری می پوشید و مراسم دربار مصر را به جای میآورد و مردمان مصر او را فراعنه بزرگ خود قلمداد نمودند. مدتی بعد کمبوجیه قصد ممالک لیبی و سیرن که مستمره یونان بود و اکنون جزء طرابلس غربی است و برقه را نمود و آنان در برابر شاهنشاه ایران سر فرود آوردند و آن ممالک نیز به قلمرو ایران افزوده شد. آرک زیلاس سوم پادشاه سیرن 500 مین که می شود مبلغ 9260 تومان یا 46300 فرانک طلا برای کمبوجیه فرستاد، ولی او با بی اعتنایی این وجه را پذیرفت و بین سربازان خود تقسیم کرد. کمبوجیه قصد داشت که به قرطاجنه «کارتاژ- تونس کنونی» که مملکتی پر ثروت و مشهور و زیر مجموعه ی زیادی در دریای مدیترانه داشت، حمله نماید ولی فنیقیه ها به دلیل اینکه مهاجرین آنجا از مردم فنیقیه هستند، راضی نشدند کشتی های خود را در اختیار کمبوجیه قرار بدهند. ولی لایم است بدانید که اگر کمبوجیه پادشاه ظالمی بود به زور از آنها می گرفت. خواست از طریق کویر لیبی به آن مملکت حمله نماید و به همین منظور حدود 50 هزار نفر به طرف آمون که معبد

آن در نزد مصریان بسیار مقدس بود، فرستاد و دیگر خبری از آنان نیامد و به عقیده مورخین آنان در زیر ریگ روان دفن شدند. «524 ق.م.» پس از آن کمبوجیه به قصد تصرف ممالک ناپاتا تقریباً «سودان اکنون» و اتیوپی «حبشه» حرکت کرد. در این سفر جنگی سپاه ایران مقداری از رود نیل را پشت سر گذاشتند و پس از این وارد صحرای بی آب و علف ناپاتا شد و از حیث آذوقه در حسرت افتاد و سرانجام کمبوجیه پس از دادن تلفات فراوان، مجبور شد به مصر برگردد. گرچه کمبوجیه در اعزام قوشون به سوی آمون و سفر جنگی بسوی ناپاتا و حبشه ناموفق بود و چیزی عایدش نشد، اما در زمان داریوش همچنان که خواهد آمد این ممالک جزو قلمرو ایران بودند. هرودوت می نویسد: کمبوجیه چون به بیماری صرع مبتلا شده بود، موفق نشدن در لشکرکشی های گفته شده باعث شدت گرفتن بیماری او گردید و به تدریج جنون به او دست داد. در این حال، سفاسکی های زیاد و کارهای بسیار بد از او سر زد، از جمله خواهر خود رکسا «روشنک» را کشت و حدود 12 نفر از نجیب زادگان ایرانی را زنده به گور کرد، گاو مقدس مصریان که آپسیس نام داشت را زخمی نمود که بر اثر آن این حیوان تلف شد و جسد مومیایی شده آوازیس پادشاه مصر را سوزانید. بر اثر این اقدامات ناپسند کمبوجیه، اهالی مصر از ایرانیان متنفر شدند، ولیکن در سال گذشته سندی از یکنفر مصری که از امرای مهم دربار مصر در آن زمان بوده است به دست آمده که نشان می دهد کمبوجیه همچون فراعنه مراسم های درباری و آداب مذهبی مصریان را به جا می آورد و حتی در معبد سالیس در پیش عظمت نیت مادر خدایان مصری به خاک افتاد. آنچه گفته شد بر اساس نوشته او جاگر سنت که در واتیکان بود، می باشد. بنابراین باید گفت رفتار کمبوجیه در مصر در 8 ماه اول هم چون رفتار کورش در بابل بود و اگر گفته های هرودت حقیقت داشته باشد، به دلیل بیماری صرع یا موضوع دیگر احوال او تغییر کرده است. به هر حال مسلم است که قضیه زخمی شدن گاو مقدس توسط کمبوجیه دروغ بوده است. بر اساس مستندات که به دست آمده است، گاو مزبور در ابتدای لشکرکشی کمبوجیه به ناپاتا «اتیوپی» و حبشه مرده و نیز از استلهای مصری که در دوره شاهنشاهی کمبوجیه به دست آمده، کمبوجیه در سال 523 ق.م برای مصر حاکمی از جانب خود تعیین نمود و سپس عازم ایران گردید. در شام به کمبوجیه اطلاع داده شد مغانی که از اهالی ماد خود را بردیا پسر کورش و برادر کمبوجیه خوانده، به

سلطنت نشسته است و مردم نیز به او پیوستند. کمبوجیه در موقعیت سیاسی بدی قرار گرفت زیرا او می دانست که بردیا را کشته است ولی نمی توانست این جریان را علناً افشاء و ابراز دارد. بالاخره کمبوجیه در حالی که بسیار متأثر شده بود، بیماری جنونش شدت یافت و در شهر اکباتانان در حوالی شام «دمشق حالیه» خود را زخمی نمود که بر اثر آن درگذشت. ولی کمبوجیه قبل از مرگ راز خود را با خواص پارس که در سفر مصر او را همراهی می کردند، در میان گذاشت. (522 ق.م.)

10- واقعه بردیای دروغین :

این واقعه داریوش اول در کتیبه بیستون به زبان سه زنده جهان آن روزگار یعنی پارس قدیم و عیلامی و آشوری بیان کرده و ترجمه نسخه فارسی آن این است: «داریوش شاه می گوید: این است آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم، بود کمبوجیه پسر کورش از دودمان ما که پیش از این شاه بود، از این کمبوجیه برادری بود بردیا نام از یک مادر و یک پدر با کمبوجیه، بعد کمبوجیه بردیا را کشت با آنکه کمبوجیه بردیا را کشت مردم نمیدانستند او کشته شده و پس از آن کمبوجیه به مصر رفت. بعد از آنکه کمبوجیه به مصر رفت، مردم بد دل شدند. اخبار دروغی در پارس و ماد و سایر ممالک منتشر شد.» داریوش شاه می گوید: «پس از آن مردم مغانی کئومات نام از پی سی او و ده برخاست، کوهی ست ازکادرس نام از آنجا در ماه و یخن» (ماه آخر زمستان) در روز چهاردهم بر خاست، مردم را فریب داد که بردیا پسر کورش و برادر کمبوجیه هستم. پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و ماد نیز سایر ایالت به طرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد. در ماه گرمه پد» (ماه اول بهار) روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد، پس از آن کمبوجیه مُرد به دست خود کشته شده». داریوش شاه می گوید: «این اریکه سلطنت که گئوماتای مغ از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان قدیم در خانواده ما بوده. گئوماتای مغ، پارس و ماد و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد. او شاه شد.» داریوش شاه می گوید: «کسی از پارس و ماد و یا خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او می ترسیدند. چه عده زیادی از اشخاص که بردیا را می شناختند می کشت. از این چه می کشت که «چنان می کرد» کسی مرا نشناسد، نداند من پسر کورش نیستم. کسی جرأت نمی کرد چیزی درباره گئوماتای مغ بگوید تا اینکه من آمدم از اهورامزدا یاری طلبیدم. اهورامزدا مرا یاری کرد.

در ماه باغ یادیش «اول پاییز» روز دهم من با کمی از مردم این گنوتامای مغ را با کسانی که سردستی همراهان بودند، کشتم. در ماد قلعه ای هست سی کای-هوتیش و در بلوک نی سای «در نزدیکی همدان کنونی» است، آنجا من او را کشتم، پادشاهی سلطنتی را از او باستاندم. به فضل اهورامزدا شاه شدم!!!» داریوش شاه می گوید: «سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم. آن را به جایی که پیش از این بود، باز نهادم. بعد اینطور کردم، معابدی را که گنوماتای خراب کرده بود، برای مردم مرمت کردم. باز حشم و مساکنی از طوایف گرفته بود، رد نمودم، مردم پارس ماد و سایر ممالک را به حال پیش برگردانم. به فضل اهورامزدا این کارها را کردم. آنقدر رنج بردم طایفه خود را به مقامی که پیش داشت راندم.» هرودت نوشته است: «گنوتامای مغ پس از اینکه به تخت سلطنت نشست، با مردم ممالک تابع بسیار به ملاحظت رفتار کرد و مالیات 3 سال را بخشید. بعد از ترس اینکه مبادا کسی او را بشناسد، با اقوام و خویشان خود بریده و کسی را به خود راه نداده. این رفتارهای مشکوک باعث سوءظن پارس ها گردید و اعضای هفت خانواده درجه اول پارس توسط یکی از زن های گنومات، دختر هوتانه معلوم نمودند که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را بریده اند. پس از آن داریوش که به تازگی از شام آمده بود، ظاهراً به بهترین نحو از گنومات اطاعت می نمود. متحد و هم قسم شدند و وارد کاخ گنومات گردیدند. نگهبانان و محافظین قادر به جلوگیری از آنان نشدند، داریوش و یکی از همراهان خود را به اندرونی کاخ رساند گنوتامای مغ را کشت «521 ق.م». در این روز عده زیادی از مغ ها کشته شدند و آن روز را در سال های بعد جشن «عید» می گرفتند. منابع یونانی این روز را ماگافونی نامید که به معنی مُغ کشی است. هرودت می گوید: «پس از آن هم قسم ها، جمع شدند تا در باب طرز حکومت شور کنند. بعضی طرفدار حکومت مردم بودند و برخی به حکومت عده قلیلی «آلیکارشی» معتقد بودند. ولی داریوش گفت برای مملکت ایران با این وسعت گسترده به حکومتی نیاز دارد که تصمیمات آن فاش نگردد و به سرعت اجرا شود. سرانجام طرفداران عقیدتی داریوش فزونی یافت و مذاکره گردید که چه کسی باید شاه شود؟ هوتانه که طرفدار حکومت مردمی بود، خود را کنار کشید و 6 نفر دیگر با هم مذاکره کردند و بدین گونه به توافق رسیدند و طبق توافق قرار بر این شد که در طلوع خورشید «صبح» از شهر خارج شوند و چون به محلی معین مورد نظر رسیدند، اسب

هرکدام از این 6 نفر که شیبه کرد، صاحب آن پادشاه ایران شود. میرآخور داریوش که شخص دانایی بود، اسب او را به محمل معمور برده به مادیانی نشان داد و همین که اسب داریوش به آن محل رسید، به یاد مادیان شیبه کشید و داریوش شاه شد.» این گفته هرودوت افسانه به نظر می آید اگر در نظر داشته باشیم که داریوش موافق نسبت شجره خشایارشا پسر داریوش که خود هرودوت آن را ذکر کرده، از هم قسم ها و هم پیمانان مذکور نزدیکترین افراد به تخت سلطنت محسوب و سردسته اقدام کنندگان علیه بردیای دروغین بوده، بسیار مستبد به نظر می رسد که تقدّم او مورد اختلاف گردیده و لازم گردیده باشد در چنین امر مهمی انتخاب را به شیبه اسبی واگذارند. اما به نظر می رسد که این مطالب افسانه بوده و از نظر عقلانی هم قابل قبول نیست.

11- پادشاهی داریوش بزرگ :

بر اساس نوشته اکثر مورخین و محققین کمتر پادشاهی در دنیا در بدو سلطنت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و سخت و طاقت فرسا روبرو شد. با وجود این داریوش به واسطه اراده آهنین و قوت نفسی که داشت، بر تمام مشکلات و موانع به وجود آمده غلبه کرد و در حقیقت شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس نمود. در اواخر پادشاهی کمبوجیه به دلیل غیبت طولانی او از ایران با خروج بردیای دروغین علیه او، رفتار سست مَغ ها نسبت به ممالک تابع حدوداً تمام ایالت های ایران در حال شورش و طغیان بودند و سردمداران آنها از حکومت مرکزی اطاعت نمی کردند و مدعی استقلال بودند. اقدامات داریوش در این قسمت بر اساس کتیبه بیستون از این قرار است: «ابتدا شورش از عیلام شروع گردید و یکی از کسان پادشاه سابق آن مملکت به نام آترین بر داریوش خروج کرد. داریوش لشکری به شوش گسیل داشت و آن یاغی را دستگیر و به قتل رساند. در بابل شخصی خود را بخت النصر سوم پسر نبونید پادشاه سابق بابل خواند و عَلم استقلال برافراشت، داریوش با سپاهی گران عازم بابل گردید ولی عبور از دجله به دلیل قوی بودن نیروی دریایی بابل ممکن نشد. بالاخره به واسطه حيله های جنگی، داریوش قوای دشمن را اغفال کرد و از دجله عبور نمود و جنگ شدیدی بین سپاهیان ایران و دشمن به وقوع پیوست. داریوش در دو مرحله جنگ طاقت فرسا قوای بابل را شکست داد و منهدم کرد. قوای بابل به ناچار درون شهر پناهنده شدند و سپاهیان ایران

شهر بابل را به محاصره خود درآوردند. در این زمان خبر از طغیان و آشوب از همه جا رسید. شخصی که مرتی نام داشت و اهل پارس بود، عده ای را دور خود جمع نمود و به شوش حمله کرد. ولیکن مردم به مقابله با او برخاستند و وی را گرفتند و به قتل رساندند. سپاه ماد که وظیفه اش حفاظت از این مملکت بود، تحت تاثیر تبلیغات فردی به نام فرَوَ تیش که خود را از کسان هُوخ شتر می خواند، قرار گرفت و یاغی گردید و مردم ماد این شخص را پادشاه خود کردند. در ابتدا داریوش با سپاهی به فرماندهی یکی از امرای خود برای فرونشاندن اغتشاش به ماد فرستاد. جنگ هایی بین طرفین به وقوع پیوست ولی نتیجه ای قطعی حاصل نشد. داریوش دستور توقف جنگ را صادر کرد تا خود او وارد شود. داریوش یکی دیگر از سرداران ارمنی خود را به ارمنستان فرستاد تا شورش هایی که در آنجا ایجاد شده بود فرونشاند، او هم موفق نشد. باز داریوش دستور داد تا منتظر ورود او باشند. داریوش می دانست که اگر در بابل پیروز شود پیروزی بر سایر ممالک آسان خواهد بود زیرا سپاهیان زیادی در محاصره بابل مشغول بودند و این سپاهیان پس از پایان کار بابل در دیگر نقاط مشغول عملیات خواهند شد. بنابراین تمام توان خود را به کار گرفت و شهر را فتح کرد. هرودوت در این باره چنین نوشته است: «محاصره بابل بیست ماه به طول انجامید و زوپیر نامی که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت انگیزی نسبت به داریوش نشان داد. این شخص گوش های خود را برید و نزد بابلی ها رفت و چنین وانمود کرد که می خواهد به آنها راهنمایی کرده انتقام از داریوش بکشد و به زودی طرف اعتماد بابلی و رئیس دسته ای از سپاه بابل شد و شبانه لشکریان ایران را به بابل راه داد.» این حکایت صحیح به نظر نمی رسد. به موجب اصل اسناد جدیدی که از حفريات بابل به دست آمده است، محاصره این شهر بیش از 4 روز طول نکشید و به همین جهت تاریخ فتح بابل 521 ق.م است. در صورتی که محققین سابقاً این واقعه را در نظر به نوشته های هرودوت به 519 ق.م مربوط داشتند. (1)

داریوش پس از تصرف بابل، به ماد لشکر کشید و قوای مادی ها را شکست داد. فرورتیش به ری گریخت و در آنجا به دستور داریوش دستگیر و به همدان آورده شد و در آنجا به دستور داریوش او را به دار آویختند. شخصی که چیتَر تَخَمَه نام داشت، در ساکارتی سر به شورش گذاشت و خود را از اعقاب هُوخ شتر خواند. داریوش توسط یکی از سرداران خود او را

ص: 107

دستگیر و به قتل رساند. برای آرام کردن ولایت پارس «خراسان» استرآباد «گرگان» به ویشتاسب پدر داریوش که والی آن ممالک بود، سپرده شد. او نیز به زودی موفق گردید. مرکو «مرو حالیه» که شخصی به نام فرّ در آنجا استیلا یافته بود، به کمک حاکم باختر مطیع گردید. وحی یزداّت در پارس علیه داریوش قیام کرد و خود را بردیا پسر کورش خواند. بلافاصله سپاهیان داریوش او را دستگیر و با همراهانش به دار آویختند. لشکری هم که بردیای دوم دروغین به مملکت رُخج «جنوب و غرب افغانستان حالیه» فرستاده بود، نیز توسط والی آن مملکت سرکوب و تار و مار شد. در این زمان باز مردم بابل به فرماندهی شخصی ارمنی که خود را بخت النصر می خواند، سر به شورش برداشتند. این شورش ها هم توسط یکی از سرداران ماد داریوش، سرکوب و سران آنها کشته شدند. سکاها هم که سر به شورش برداشته بودند، توسط شخص داریوش سرکوب و تار و مار شدند. بعد از آن عده ای از مردم لیدی در صدد شورش برآمدند. هرودوت در این مورد می نویسد: «والی آن مملکت اُری یس قصد داشت مستقل شود ولی داریوش پیش دستی کرد و توسط یکی از سرداران خود او را از میان برداشت. پس از آن داریوش در سال 517 ق.م عازم مصر گردید. زیرا در آن مملکت به دلیل بدرفتاری آریانندیس والی مصر با مردم زمینه شورش فراهم شده بود. داریوش پس از ورود به مصر آن والی را دستگیر و به قتل رساند و رضایت جامعه روحانیت مصر که دارای نفوذ فوق العاده ای بودند، فراهم آورد و مقدار زیادی نیز جواهرات گران بها به آنان بخشید. برای اینکه تلافی کارهای ناپسند کمبوجیه را کرده باشد و دل آنها را به دست آورد و در عزای مصری ها به مناسبت سال روز تلف شدن گاو مقدس شرکت کرد و یک صد تالان حدود مبلغ 120 هزار تومان پول امروزی به کسی که گاو مقدس مصریان را موفق علائم آنها پیدا کند وعده داد. داریوش به معابد مصری ها رفت و نسبت به ارباب انواع مصر احترام فراوان کرد و معبدی در امن برای مصری ها ساخت و کاهن بزرگ سالئیس که در گذشته به شوش تبعید شده بود، به مصر برگردانید و پس از نوازش فراوان او را مأمور کرد خرابی هایی که قشون کمبوجیه در مصر به بار آورده بودند، مرمت نماید. پس از آن راه های تجارتي مصر که آسیب دیده بود را مرمت و دایر کرد. به وسیله کانالی موسوم به کانال داریوش «سوئز حالیه» دریای مدیترانه را به دریای سرخ متصل کرد و تجارت مستقیم بین مصر و هندوستان برقرار کرد. بدین ترتیب داریوش در این سفر از مصری ها

کاملاً دلجویی کرد و کمک های فراوانی به آنان کرد. به واسطه این خدمات داریوش به مصری ها، آنان کاملاً از داریوش راضی شدند و ایشان را یکی از قانون گذاران بزرگ دنیا دانستند. لازم است به اطلاع رساننده شود داریوش تغییری در حوزه سیاسی و اجتماعی مصر نداد و اراضی آن مملکت همچون گذشته در دست نجیب زادگان و روحانیون بماند. ولی در ممفیس پایتخت و دو منطقه دیگر برای حفظ امنیت مملکت مصر قوای مستقر کرد. در زمان سلطنت داریوش بزرگ مملکت مصر در رفاه و مردم تا حدودی در آسایش بودند، ولی کشاورزان به دلیل مالیات های زیاد در اواخر سلطنت داریوش سر به شورش برداشتند. «486 ق.م» روی هم رفته سفر های جنگی داریوش که برای مطیع کردن ممالک کرد، 20 فقره بود. 9 فقره را که خروج کرده و خود را پادشاه خوانده بودند و داریوش سران آنها را از بین برد.

12- تشکیلات داریوش :

داریوش نه تنها سلسله هخامنشی را از نو تأسیس کرد بلکه قوانین و تشکیلاتی برای آن ایجاد نمود که باعث آسان شدن اداره امور ممالک وسیع ایران در آن زمان گردید و بعضی از این قوانین هنوز هم با گذشت زمان قابل استفاده است. قوانین و تشکیلات مذکور از این قرار است:

1- داریوش ممالک ایران را به چند قسمت تقسیم نمود و برای هر کدام یک والی تعیین کرد که به زبان آن روز خَشْتَر پَوان گفته می شد که معنی مفهوم آن شهربان و نگهبان مملکت بود. «شهر در آن زمان به معنی مملکت بود» یونانی ها به آن ساتراپ می گفتند و تعداد آنها براساس نوشته مورخین یونانی 26 ساتراپ ولیکن داریوش در کتیبه نقش رستم تعداد این ایالت ها را با پارس 30 ایالت ذکر کرده است. برای کمک کردن به والیان «حکام ایالت» و برای اینکه تمام امورات ایالتی در دست یک نفر قرار نگیرد، دو نفر از مرکز از طرف شاهنشاه مأمور می شدند. یکی برای فرماندهی قشون یا ساخلوی محلی و دیگری به اسم سردبیر کارها را اداره می کرد. بنا به نوشته مورخین یونانی به این صاحب منصبان کارائسوس و کارا گفته می شد که در زبان فارسی قدیم سواد و لشکر است. هدف از به وجود آوردن این پست این بود که شاهنشاه در پایتخت بداند که احکامی که صادر می شود، اجرا می گردد یا نه. بنابراین سردبیر طرف مکاتبه با

مرکز بود، در بعضی مواقع مرکز مستقیماً اوامری به او صادر می نمود. برج ها و باروها را قلعه بیگی ها «ارگ پت ها» اداره می کردند. در ایالت ها تشکیلاتی هم برای برقراری امنیت عمومی داده شده بود که به تمام ایالت ها بسط می یافت و مرکز غیره. این اداره در همه جا شعبه اطلاعاتی داشت. علاوه بر این سالی یکبار مفتشینی «بازرسانی» از مرکز برای بررسی اوضاع این ایالت ها مأموریت پیدا می کردند، برای اجرای فرمان این مفتش ها که با آن چشم و گوش شاه گفته می شد سپاهیان برای اجرای اوامر آنها اعزام می نمودند.

2- برای این که اوامر و حکام از مرکز به آسانی و سرعت بیشتر به سایر ایالت ها برسد و هنگام لشکرکشی وقفه ای پیش نیاید، داریوش در سراسر ممالک ایران راه هایی ساخت که به آن راه شاهی گفته می شد و مشهورترین این راهها، راهی بود که از سارد تا شوش از آنجا تا تخت جمشید امتداد داشت. مورخین طول این راه را 2 هزار و 400 کیلومتر نوشته اند که حدود چهار صد فرسنگ است. از راه های دیگر راهی است از شهر ممفیس پایتخت سابق مصر شروع و به شهر کوروش در سواحل رودخانه سیحون امتداد داشت. در طول مسیر این راه ها منازل، کاروانسرا، مهمان خانه ها و قهوه خانه های خوب تأسیس شده بود. در کنار این راه ها چاپارخانه هایی تأسیس شده بود که چاپارها با اسب های قوی هیکل و دیگر ملزومات خدمت رسانی می کردند. در جاهایی که این راه ها از نواحی کوهستانی عبور می کرد، راهدار و مأموران نظامی به حد کافی گذاشته بودند تا هم راه را محافظت و تعمیر نمایند و چاپارهای دولتی احکام را از پایتخت به نزدیکترین رسانیده به چاپار های دیگر که حاضر به خدمت بودند، می سپردند و آنها هم این احکام را به چاپارخانه دیگری می رساندند. بدین گونه چاپارها شبانه روز در حال مأموریت بودند و دستورات دولت مرکزی را به سرعت به جایی که لازم بود، می رساندند.

3- برای این که دولت قوای دائمی در اختیار داشته باشد، داریوش سپاه منظمی تشکیل داد که به آن سپاه جاویدان می گفتند. زیرا هیچگاه عدد آن کم نمی شد همیشه تعداد آن ثابت بود. به طور مثال اگر یک نفر کسر می شد بلافاصله جای خالی آن پر می شد. این سپاه دائمی از 10 هزار نفر از زبده ترین سربازان و افسران و مدرن ترین ادوات نظامی تشکیل شده بود و به موقع نیاز، به سرعت وارد عمل می شد.

یک سپاه

چهار هزار نفری هم که متشکل از سوار نظام و پیاده نظام بود، حراست از پایتخت و کاخ سلطنتی را به عهده داشت. 4- قبل از رسیدن داریوش به شاهنشاهی برای اخذ مالیات ترتیب درست و معینی وجود نداشت. مأموران دولتی هرچه می خواستند از مردم بیچاره می گرفتند و دست آنها برای ظلم و ستم نسبت به رعایا باز گذاشته شده بود. داریوش این رسوم را از میان برداشت و برای این کار ترتیبات مهمی به وجود آورد. معلوم نیست مآخذ مالیات ها چه بوده است. هرودوت در این مورد می نویسد: «داریوش مالیات هایی برای هر کدام از 20 ایالت ایران قلمداد کرده که همه ساله دریافت می شد.» او در ادامه می نویسد: «تمام مالیات هایی که وارد خزانه می شدند، 14560 تالان «اونی» معادل 5657 فرانک طلا معین کرده اند که به پول امروز تقریباً 1200 تومان می شود.» مالیات ها به طوری که هرودوت می نویسد: «نقدی و جنسی بوده است و از همه بیشتر مالیات هندوستان بوده که 260 تالان خاک طلا می شده و آن معادل 4680 تالان نقره بوده، بعد مالیات بابل و آشور که به 1000 تالان نقره بالغ می شد و مصر که 700 تالان می داده، پس از آن سایر ایالات که از 500 الی 170 تالان تأدیه می کردند. مالیات های جنسی عبارت بود از: عده زیادی از اسب، قاطر و کره اسب، گوسفند و غلات و عاج فیل، عایدات شیلات دریاچه مریس در فیوم مصر به جیب ملکه اختصاص داشت. بابلی ها 500 خواجه و اهالی گلشید در هر 5 سال 100 دختر می دادند و اعراب هزار تالان عود.» بلوتارک در این باره می نویسد: «پس از اینکه داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالک را معین نمود، در صدد برآمد تا معلوم نماید این مالیات برای مردم سنگین است یا نه، پس از آنکه جواب آمد مردم قادر به پرداخت آن هستند، باز مالیات ها را نصف کرد و گفت چون ولات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی دریافت می نمایند باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.»

5- یکی از کارهای مهم داریوش ارتباط دادن دریای مدیترانه به دریای سرخ بود. در این مورد چنین استنباط می شود که داریوش در زمان اقامت خود در هندوستان که تجارت مصر و شامات و غیره با هندوستان از راه خشکی بود و حمل و نقل کالا گران تمام می شد، بنابراین دستور داد دریای مدیترانه را به دریای سرخ «بحر احمر» توسط یکی از شعب رود نیل وصل نمایند. این کار در زمان نخائو پادشاه مصر در سال 609 ق.م

انجام یافته ولی در زمان داریوش کانال مزبور پر شده بود. در این زمان به فرمان داریوش شاهنشاه بزرگ ایران آن را لایروبی کردند و این کانال موسوم به کانال داریوش گردید که اکنون کانال سوئز نام دارد.

6- داریوش بر سهولت و سرعت در امر تجارت و بازرگانی و داد و ستد، پولی از طلا سکه زد که در تمام ممالک ایران رواج پیدا کرد. این سکه را دَرِیک «طلا» نامگذاری نمود. از سکه مزبور مشخص است که عیار آن بسیار عالی بوده، چون داریوش میل داشت که سکه هایش از طلای خالص باشد. این سکه ها ابتدا در نیمه قرن هفتم ق.م در لیدی زده شد، ولی در ایران سکه داریوش اولین سکه است.

13- فتح ایالت های پنجاب و سند :

داریوش پس از برقراری امنیت در سراسر ممالک ایران، به سوی پنجاب و هند در شرق لشکرکشی کرد و این دو ایالت را که جزء هند بود، تصرف و به قلمرو ممالک ایران افزود. در این زمان روابط بازرگانی بین مردم ایران و هند برقرار بود و تجار طلای فراوانی از هند به ایران می آوردند و این سفر جنگی داریوش به هندوستان در آن زمان خیلی مهم قلمداد شد و این واقعه یکی از این دو مبدأ در تاریخ هند گردید. یکی موعظه بود «بنای دین بودا» و سفر جنگی داریوش هنگامی که داریوش در هند اقامت داشت، دستور داد کشتی هایی ساختند و استکیلاس یونانی فرمانده نیروی دریایی ایران را به دریای عمان و خلیج فارس فرستاد تا در مورد چگونگی سواحل این دریاها و جزایر آن تحقیقاتی به عمل آورد. این کار هم یکی از کارهای مهم داریوش بود. در همین زمان جزیره سانس و برخی دیگر از جزایر یونانی نشین مطیع امپراتور بزرگ ایران شدند.

14- لشکرکشی به اروپا و ترکیه و مقدونیه:

داریوش پس از بازگشت از هند به سراغ سکهها که مردمان آریایی نژاد و در جنوب روسیه کنونی سکونت داشتند، رفت. چنان که در منابع گذشته آمده است در زمان سلطنت هُوخ شتر پادشاه ماد، این قوم آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند و دست به کشتار و غارت می زدند. در مورد سفر جنگی داریوش

چنین توجیه می کنند که: «چونان پادشاه می دانست که با یونان اروپایی طرف خواهد شد و هدف این بود که از پشت سر خود مطمئن شود. ولی این گمان درست به نظر نمی آید، زیرا با فتح تراکیه و مقدونیه این کار عملی می شد و هدف از این لشکرکشی دست اندازی های سکها به قلمرو ایران بود.» ولی نلدکه مورخ اروپایی معتقد است که میل داریوش به کشورگشایی بود. به هر جهت داریوش در سال 515 ق.م با سپاهیانی فراوان عازم این مملکت گردید و از تنگه بسفر عبور کرد. در اینجا یونانی های آسیای صغیر که تابع ممالک ایران بودند، پلی از کشتی ها ساختند که نگهداری آن هم، داریوش به عهده خود آنها گذاشت. پس از آن سپاهیان ایران از تراکیه عبور کرد و وارد سواحل رود دانوب گردید و در آنجا سران مستعمرات یونانی با جباره پلی از کشتی ها ساخته بودند. لشکر ایران پس از عبور از روی پل وارد مملکت سکها «ستپ حالیه» گردید. سکها برای ایجاد قحطی مصنوعی تمام علیقه ها و آذوقه ها را آتش زدند و چاهای آبی را هم پر کردند و با ایل و حشم به داخل مملکت و جاهای صعب العبور رفتند. قحطی و مشکلات ایجاد شده سپاهیان ایران را تهدید می نمود ولی چون اداره تدارکات و پشتیبانی به حد کافی آذوقه تهیه کرده بود، لشکریان ایران در مذیقه قرار نگرفت و داریوش به مدت دو ماه از رود دانوب تا نائیس «دن کنونی» و قلب ممالک سکها در روسیه حالیه پیشروی کرد. هرودوت می نویسد: «داریوش قاصدی نزد پادشاه سکها فرستاد و پیغام داد که چرا از پیش من فرار می کنی؟ اگر قوه جنگ داری جمع کن و الا مطیع شو! پادشاه سکها پاسخی این چنین داد که معما بود. یک پرنده و یک موش و یک وزغ و پنج عدد تیر برای داریوش فرستاد. کبیر یاس یکی از ندمای داریوش چنین تعبیر کرد: پادشاه سکها می خواهد بگوید اگر شما نمی توانید مثل پرنده بپرید و مانند موش به زمین و مثل وزغ در آب بروی از این تیرهای ما نخواهید رست.» اگر بخواهیم این معما را قبول کنیم، باز معلوم نیست که چرا 5 تیر فرستاده اند و این روایت هرودوت افسانه به نظر می رسد و برخی از محققین آن را قبول ندارند. سکها با مخالفین یونانی که از پل های دانوب حفاظت می نمودند، وارد مذاکره گردید که این پل ها را خراب نمایند تا داریوش نتواند به ایران برگردد ولی چون آنها که به واسطه حمایت ایران دارای این مقام شده بودند، این پیشنهاد را نپذیرفتند. داریوش یک سپاه هشتاد هزار نفری به فرماندهی بغایش که نام یونانی او مکابیز بود را در اروپا گذاشت که شهرهای یونانی

تراکیه و مملکت مقدونیه را فتح نماید و خود از راهی که از اروپا رفته بود به سارد برگشت. سردار بغایش این امر را انجام داد و تا سواحل دریای آدریاتیک پیشروی کرد، چنانکه امین تاش پادشاه مقدونیه تابع ایران شد.

15- جنگ با یونان :

چنین به نظر می رسد که داریوش اصلاً قصد حمله به یونان را نداشت. در دربار شاهنشاهی اشخاص زیادی وجود داشت که معتقد بودند لشکرکشی به ممالک یونانی برای ایران فایده ای ندارد ولی خود یونانی های اروپایی خود داریوش را مجبور ساختند تا به یونان حمله نماید. شرح این واقعه بدین قرار است: در این زمان یک سوم از اراضی ولایت یونانی نشین یعنی مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیه و مقدونیه جزء قلمرو ممالک ایران و دو سوم دیگر، از دولت هایی ترکیب یافته بود که بعضی از آنها در واقع ایالاتی و برخی دیگر مملکتی بودند. از این دولت ها آتن و اسپارت از همه معروف تر به حساب می آمدند. آتن حکومت ملی و اسپارت حکومت الیگارشی یعنی حکومت در دست عده ای قلیل قرار داشت. هرچند هر دو دولت از همسایگی ممالک ایران قوی در وحشت بودند، با وجود این در مواقع سخت، هر دو به کمک ایران متوسل می شدند. طبیعتاً از آن زمان تا اواخر دوره هخامنشی همیشه در نزد ولایت آسیای صغیر و دربار ایران یک عده یونانی فراری معروف وجود داشت که همواره ایران را به تصرف یونان یا دخالت در امور این مملکت تحریک می کردند. در مستعمرات یونانی، ایران دخالت نداشت و اداره نمودن آن ها را به مخالفان یونانی واگذار می کردند و هر زمانی که آنان مورد اعتماد قرار نمی گرفت شخص دیگری از این مخالفین «جباریه یونانی» به جای او منصوب می کردند. در سال 510 ق.م هیپ پیاس جبار آتن که از خانواده پی زیسترات بود از شهر بیرون کردند. او ناچار به آرتا فرن والی لیدی پناهنده شد. مردم آتن هم یک حکومت ملی در آن شهر برای خودشان تأسیس کردند. بعد مردم آتن از جهت ضدیت عده اشرافی، اسپارت با حکومت مردمی «ملی» آتن و کشمکش ها و جنگ هایی بین آنها روی داده بود تحت فشار دولت اسپارت قرار گرفتند صلاح دیدند که با ایران نزدیک شوند و سفیری پیش والی مزبور فرستادند و از ایران درخواست کمک کردند. والی گفت قبول می کنم مشروط بر اینکه مطیع ایران شوند و سفیر پذیرفت ولی پس از بازگشت به

آتن، آتنی‌ها پشیمان شدند و از گفته خود برگشتند «508 ق.م». حدود دو سال بعد مردم آتن شنیدند که ایران قرار است هیپ پیاس حاکم قبلی آتن را به آتن برگرداند. دوباره سفیری نزد والی مذکور فرستادند و از او خواستند که از هیپ پیاس حمایت نکند، او جواب داد که آتن باید او را باز بپذیرد. مردم آتن این مطلب را نپذیرفتند. در این گیرودار بودند که شورش و ناامنی سراسر شهرهای یونانی در آسیای صغیر را فرا گرفت. این شورش و فتنه را آریستاگر جبار شهر میلث که از طرف ایران در آنجا حکومت می‌کرد، به راه انداخته بود. علت شورش و اغتشاش این بود که پدر زن آریستاگر که هیسی تیه نام داشت و حاکم سابق شهر میلث، چون در سفر داریوش به مملکت سکا خدمتمانی انجام داده بود، در ازاء آن داریوش حکومت شهر میرسین یکی از شهرهای ترکیه بود را به او واگذار نمود. بعد معلوم شد که او در آن شهر قلعه و باروهایی ایجاد می‌نماید و قصد طغیان دارد. داریوش او را به دربار احضار نمود و محترمانه در آنجا متوقف کرد. بنا به نوشته مورخین یونانی این شخص محرمانه داماد خود آریستاگر را به یاغی‌گری واداشت و برای این که نوشته او افشاء نگردد، سر غلامی را تراشید. بر پوست او مطالب خود را نوشت پس از اینکه موهای سر غلام بلند شد او را روانه شهر میلث کرد، دامادش سر او را تراشیده و مطالب را بخواند. بر اثر این تحریکات شورش و اغتشاشات گفته شده به راه افتاد. قوای ایران به دلیل کمی سرباز توانست کاری از پیش ببرد ناچار به شهر سارد عقب نشینی کرد. آریستاگر چون میدانست سپاه ایران از جای دیگری خواهد رسید به یونان رفت و درخواست کمک کرد. اسپارتی‌ها به او کمک نکردند ولی آتنی‌ها حدود 20 کشتی به او دادند. پس از آن شورش چنان گسترش یافت که علاوه بر تمام شهرهای یونان در آسیای صغیر، دامنه آن به قبرس و سایر جزایر نیز سرایت کرد و شورشیان یونان، شهر سارد را به تصرف خود در آوردند و شهر و جنگل مقدس را به آتش کشیدند ولی قصر حکومتی به دلیل استحکاماتی که داشت سقوط نکرد. طولی نکشید که سپاهیان ایران از هرطرف به شورشیان حمله کردند. کشتی‌های نیروی دریایی ایران عرصه را بر اغتشاشگران تنگ نمودند. سرانجام جنگ شدیدی در نزدیکی شهر میلث بین سپاهیان ایران و یونانی‌های شورشی روی داد. در این جنگ، یونانی‌ها شکست خوردند و آتنی‌ها به مملکت خودشان برگشتند، شهر میلث به دست سپاهیان ایران افتاد و شورشیان سخت مجازات شدند «496 ق.م». از این رو مشخص

است که داریوش از دخالت اروپایی ها در امور داخلی ممالک ایران فوق العاده ناراحت بود. پس از آن به زودی جنگ اول ایران با یونان شروع شد. داریوش قبل از جنگ برای اینکه بتواند یونانی های آسیای صغیر را با خود همراه سازد، ابتدا باید رضایت آنها را فراهم آورد. او به همین منظور دستور داد اراضی را مُساحی و مالیات ها را کم نمودند و داماد خود مردونیه را برای بازدید به آسیای صغیر و تراکیه و اطراف آن فرستاد تا اصلاحاتی به نفع مردم آن سامان انجام دهد. مردونیه که شخص با نجابت و تدبیری بود، اولین کاری که کرد این بود که به تمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی داد تا آنها از ایران رضایت داشته باشند. به دنبال این اقدامات، داریوش به سوی اروپا لشکر کشید و تا کوه آتسی واقع در تراکیه پیشروی کرد و مقدونیه را در سال 492 ق.م مجدداً مطیع ایران نمود. اما در این هنگام به علت طوفانی شدن دریا حدود 300 فروند کشتی نیروی دریایی ایران خراب و معدوم شد. یونانی ها بسیار از ایرانیان وحشت داشتند ولیکن اقدامی برای تجهیز نمی کردند و روحی یونانی ها را در دربار ایران می دانستند. بسیاری از یونانی های اشرافی و ناراضی که فرار کرده بودند و به دربار ایران پناه آورده بودند، اوضاع یونان را برای داریوش توصیف می کردند و در دربار ایران هم معتقد بودند که داریوش در این جنگ قادر است تمام این مملکت را مطیع خود نماید. بنابراین داریوش سفرایی به یونان گسیل داشت و اعلام نمود که یونانی ها باید آب و خاک بدهند یعنی مطیع شوند. اکثر شهرهای یونان به این فرمان داریوش گردن نهادند. آتن و اسپارت بر خلاف قانون بین المللی، فرستادگان را به قتل رساندند. به دنبال این وقایع جنگ از نو آغاز گردید («سال 490 ق.م»). بنا به نوشته هرودوت این بار شخص مادی به نام داتیس فرماندهی سپاه ایران را به عهده داشت. او چنین صلاح دید که از راه دریا و جزیره سیکلاد مستقیماً عازم یونان شود. سپاهیان ایران ابتدا شهر اِرت ره را به تصرف خود درآوردند و مردمان آنجا را به آسیا فرستادند سپس حدود 600 فروند از کشتی های نیروی دریایی ایران به شبه جزیره آتیک که شهر آتن در آن واقع شده است، لنگر انداخت. آتنی ها ابتدا قصد جنگ کردن نداشتند زیرا هنوز کمکی که قرار شده بود از اسپارت برای آنان فرستاده شود، نرسیده بود و منتظر آن بودند. ولی میلیتاد یکی از نجیب زادگان آتنی اهالی را تحریک به جنگ نمود و قوای آتنی ها به فرماندهی او برای جنگ با ایران از شهر خارج شدند. در طول مسیر عده ای از مردم شهر پلانه هم به

آتنی‌ها پیوستند. سپاه آتن شهر ماراتن که در طرف شمال و شرقی جزیره آتیک قرار داشت، اشغال کرد. پس از آن میلیتاد جنگ را آغاز کرد. یونانی‌ها چون آگاهی داشتند که ایرانیان تیراندازان چابک و ماهری هستند اگر از راه دور جنگ نمایند توان جلوگیری از آنان را نخواهند داشت و خودش را بی‌پروا به سپاه ایران زدند و شروع به جنگ تن‌به‌تن کردند. سپاه آتنی‌ها به اسلحه سنگین یعنی کلاه خود، جوشن و غیره مسلح بودند در حالی که سپاهیان ایران از این گونه سلاح محروم بودن و سپرهایشان هم به محکمی سپرهای یونانی‌ها نبود. با این وجود ایرانی‌ها قلب سپاه یونان را شکافتند و جناحین بر ایرانی‌ها غلبه کردند. در نتیجه سپاهیان ایران با دادن حدود 4 هزار نفر تلفات به کشتی‌های خود عقب نشستند. سپاهیان ایران در ابتدا قصد داشتند از طریق دیگر به آتن حمله نمایند ولی میلیتاد به نقشه آنها پی برد و جهت دفاع از آتن به منطقه مزبور شتافت. پس از آن سردار ایرانی چون وضعیت را این گونه دید، دست از جنگ برداشت و راهی آسیا گردید. در مورد این جنگ لازم است اول بدانید که اگر مورخین آن زمان یونانی بودند و آنچه به ضرر خودشان تمام می‌شد نمی‌نوشتند. در این جنگ هم کیفیات آن متناقض است، به طور مثال در یک کلام قلم در دست دشمن بود. عده سپاهیان ایران را یونانی‌ها سیصد هزار نفر نوشته‌اند در حالی که واقعیت قضیه این است که 600 کشتی آن زمان بیش از 30 هزار نفر با تدارکات نمی‌توانستند حمل نمایند. سوال بعدی این است که اگر سپاه ایران قلب لشکر یونانیان را شکافته بود، بعد قشون مزبور چه ترتیبی یافته که جناحین آن توانسته بر سپاهیان ایران غلبه نماید؟ بنابراین ایرادات و سوالات دیگری هم وجود دارد که در این مختصر کتاب نمی‌گنجد. برخی از مورخین و محققین از جمله نی‌پور معتقدند که نوشته‌های یونانی در مورد این جنگ و سایر جنگ‌های ایران به شعر و افسانه‌گویی و داستان‌سرایی بیشتر شبیه است تا به تاریخ‌نویسی. نی‌پور در ادامه می‌نویسد: «آتنی‌ها به طور غیر مترقبه بهره‌مندی داشته‌اند ولی کیفیات را نمی‌دانم.» چهار سال بعد از این جنگ داریوش در حالی که خود را برای جنگ نهایی با یونانی‌ها آماده می‌کرد، در سال 486 ق.م درگذشت. برخی از مورخان معتقدند که اگر عمر داریوش وفاداری می‌کرد، این شکست و ناکامی را جبران می‌نمود و کار بر یونانی‌ها بسیار سخت و شکننده می‌شد.

اما در مورد رفتار و کردار داریوش: او پادشاهی بود دانا و توانا و دارای اراده بسیار قوی. هر چند در برخی موارد شدت عمل از خود نشان می داد ولی روی هم رفته رفتار او با مغلوبین بسیار ملایم و عادلانه بود. در انتخاب اشخاص برای کارها نظر صائب داشته و به خطا نمی رفت. اگر بعد از کمبوجیه او به پادشاهی نمی رسید، دوره سلطنت هخامنشیان هم مانند مادها زود سپری می شد. داریوش شاهنشاهی ایران را از نوع تأسیس نمود و برای بهتر اداره کردن ممالک ایران قانون و مقرراتی به وجود آورد که در آن زمان با آن محیط، بسیار در دنیا تازگی داشت و بهتر از این هم نمی شد، چنانکه بعد از او اسکندر مقدونی و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان و غیره همان قوانین را به کار می بردند. در زمان داریوش قدرت ایران به بالاترین درجه خود رسید و بعد از او دوره شاهان ضعیف النفس هخامنش شروع گردید. با وجودی که این شاهنشاه با یونانی ها طرف بود از نوشته اکثر مورخین آنها از جمله اشیل ادیب و شاعر معروف و یکی از جنگجویان زبده یونانی در جنگ ماراتن معلوم است که نسبت به داریوش احترام زیادی قائل بودند. برخی از مورخین از جمله نلدکه، داریوش را مهم ترین پادشاه ایران قدیم دانسته و فقط انوشیروان ساسانی طرف مقایسه با او قرار داده اند.

16- پادشاهی خشایارشا:

در ابتدا مردم تصور می کردند که آرتَه برَن پسر داریوش از زن اولی دختر کبریاس همان کسی که در واقعه بردیای دروغی همدست داریوش بود، ولیعهد خواهد شد اما داریوش قبل از مرگ، پسر دیگر خود، خشایارشا که از اُتس سا دختر کورش بود به ولیعهدی انتخاب و مردم نیز از او اطاعت کردند. یونانی ها به خشایارشا کِزِرک سیس می گفتند. خشایارشا پس از مرگ پدرش در 34 سالگی به تخت سلطنت نشست. او در ابتدای سلطنت خود مصمم شد که شورشیان مصر و بابل را سرکوب نماید و به همین منظور در سال 484 به مصر لشکر کشید و شورشیان مصر که شخصی به نام حَبش را به حکومت نشانده بودند را به شدت سرکوب کرد و سپس به سوی بابل حرکت کرد و سپس این شهر را پس از چند ماه محاصره به تصرف خود در آورد. اما هرودوت در این باره می نویسد: «برخلاف دفعات گذشته شهر دچار غارت شد و خزانه رب النوع بابلی ها «بل مردوک» نصیب سپاه ایران شد.» پس از پایان کار مصر و بابل خشایارشا به

جمع آوری سپاه جهت جنگ با یونان پرداخت. بر اساس نوشته مورخین در ابتدا شاهنشاه قصد جنگ را نداشت و اهمیتی بر اینکه شاه ایران در گذشته در جنگ ماراتن شکست خورده نمی داد ولی مردونیه برای حفظ ابهت و قدرت ایران، خشایارشا را تشویق به جنگ با یونان می کرد. در این زمان عده ای از فراریان یونان که دشمن حکومت ملی در آن مملکت بودند در دربار خشایارشا اقامت داشتند و آنها نیز شاهنشاه را تحریک به حمله به آتن می کردند. بنا به نوشته های هرودوت تدارکات این جنگ حدود 3 سال به طول انجامید و کاپادوکیه واقع در آسیای صغیر برای اجتماع کل لشکرها انتخاب گردید. بنا به نوشته مورخان یونانی حدود 46 گونه مردم از نژاد ها و ملل مختلف در این جنگ شرکت داشتند. سپاهیان خشایارشا از مردمان این مملکت ها تشکیل شده بودند: پارس ها، مادها، گرگانی ها، پارتی ها، سکاها، آشوری ها، هندی ها، لیدی ها، عرب ها صحرای شبه جزیره العرب، حبش ها و سایر مملکت های تابع ایران. عده سپاهیان خشایارشا را مورخین با اختلاف ذکر کرده اند. برخی از مورخین اعداد را تا 5 میلیون رسانیده اند. کاملاً روشن است که در اعداد بسیار مبالغه شده است. شاید کل لشکرهای ایران، از نیروی زمینی و دریایی به 350 هزار نفر هم نمی رسید. زیرا با امکانات دنیای آن زمان چگونه اداره تدارکات سپاه قادر بود آذوقه و سیورسات برای این همه جمعیت فراهم آورد؟ از آنجا مشخص است که نوشته های هرودوت مبالغه بوده زیرا در جایی نوشته است: «قشون ایران پس از گذشت از رودخانه نِس تُس به دریاچه ای رسید که سی استاد حدوداً پنج و نیم کیلومتر امروزی محیط آن بوده و آب این دریاچه برای سیراب کردن ماله های بُنه کفایت نکرد!» در صورتی که اگر میانگین عمق این دریاچه را فقط یک متر در نظر بگیریم، دارای 3 میلیون تن یا بیش از 10 میلیون خروار آب بود و این مقدار برای سیراب کردن 300 میلیون رأس مال بُنه هم کفایت می کند. در حالی که در دنیای آن روز عشر این عده هم پیدا نمیشد اگر هم احیاناً پیدا می شد علیق یکصدم آن را هم نمی توانستند تهیه نمایند. نی پور می نویسد از ارقام هرودت از این حیث تعجب دارم که چگونه چنین لشکر عظیمی در تراکیه و مقدونیه و یونان تلف نشد. (1)

اما از طرف دریا یک هزار و 200 کشتی جنگی و 3 هزار کشتی باربری برای حمل و نقل به این قشون کمک می کرد. این کشتی های مزبور را مصری ها، فنیقیه ها و اهالی

ص: 119

جزیره قبرس و مستعمرات یونانی های آسیای صغیر به دستور شاهنشاه ایران حاضر کرده بودند. قشون ایرانی از بوغازداردافل «هلپس پونت» به وسیله پلی که به دستور شاه از کشتی ها ساخته بودند، به مدت 7 شبانه روز به طرف اروپا سرازیر شدند. سازماندهی این سپاه بدین ترتیب بود که پیاده نظام به چند لشکر سوار نظام هم به چند لشکر دیگر تقسیم شده بود. فرماندهان از رده بالا تا پایین همه پارسی بودند و شاهنشاه به همراه تمام اعضای خانواده هخامنش به همراه سپاه حرکت می کرد. تقسیم سپاهیان به قسمت های کوچک تر به عهده فرماندهان سپاه و لشکر گذاشته شده بود و برای هر قسمتی فرمانده و صاحب منصبانی معین شده بود. تماماً حرکت چنین سپاه عظیمی از آسیای صغیر به یونان دلالت دارد مبنی بر اینکه از نظر تقسیمات و حرکات تدارکات آذوقه و سیور سات و ساختن پل ها و تعمیر راه ها، سازماندهی و نظم و ترتیبی اتخاذ می شده است، از این رو مشخص است که ایران در آن روزگار تشکیلات منظم و محکمی داشته است، اگر چنین نبود این راه دور را نمی توانستند بپیمایند. علاوه بر ساخت پل ها در چند مسیر، در شمال کوه اُتس کانالی حفر کرده بودند تا مانند لشکرکشی اول ایرانی ها به یونان، کشتی های ایران دچار طوفان نشوند. «لازم است با اطلاع شوید که در سال 1839 میلادی در این کانال حدود 300 دریک پیدا کردند.»

در ابتدای امر بین شهرهای یونان اتحاد و اتفاقی وجود نداشت و هرکدام نظر مخصوص خود را داشتند و اکثر آنان، مقابله با ایران را بی نتیجه می دانستند و خود در شهر آتن هم برای جنگیدن با ایران یا تسلیم شدن اتفاق نظر وجود نداشت و همه در شک و تردید قرار گرفته بودند. در این میان یکی از اهالی آتن به نام تمیستوکل قدم جلو گذاشت و مردم را به تهیه و تجهیز مقابله با سپاهیان ایران دعوت کرد و سرانجام موفق گردید. آخرالامر آتنی ها وارد جنگ با ایران شدند. آنها سفرایی به سایر شهرهای یونان فرستادند و برای مقابله با ایران اتحادی تشکیل دادند. اول اسپارته ها و بعداً شهر های دیگر به این اتحاد پیوستند. به تدریج تعداد شهرهای متحد به 31 شهر رسید و با متحد شدن این شهرها قشون یونانی به 7 هزار تن رسید و آنان تنگه ترموبیل را بستند. این تنگه استراتژی یک بین کوه و دریا یا باتلاق قرار گرفته بود و عرض آن قدری بود که فقط یک ارابه می توانست از آن عبور نماید. سپاه یونانی به فرماندهی لئونیداس و نیروی دریایی یونان متشکل از 271 فرزند کشتی به امیرالبحر اوری بیاد بود، هر دوی

آنان پادشاه اسپارت سپاه ایران از طریق خشکی پیشروی می کرد و تمام طوایف و مردمی که در طول مسیر قرار گرفته بود، آب و خاک تقدیم می کرد. سرانجام سپاه ایران به تنگه ترموپیل رسید. روز ششم حمله از سوی ایرانی ها آغاز شد، سواران مادی و تیراندازان کیسی سی شجاعت خود را به عرصه ظهور رسانیدند ولی قوای اسپارتی ها که موسوم به هوپلیت یعنی سنگین اسلحه بودند، جلوی سپاهیان ایران در تنگه ترموپیل بستند و نگذاشتند آنها از این تنگه عبور نمایند و سپاهیان ایران را دفع می نمودند. سرانجام چون ایرانیان متوجه شدند که عبور از این تنگه تلفاتشان را زیاد خواهد کرد به راهنمایی یک نفر ایرانی ساکن در همان منطقه لشکر به فرماندهی هیدران حرکت دادند تا در پشت سر، یونانی ها تنگه ترموپیل را ببندند و آنها در محاصره قرار دهند. یونانی ها همین که از این حرکت ایرانی ها آگاهی پیدا کردند به اطراف پراکنده شدند و فقط لئونیداس با 300 تن از اسپارتی ها و حدود 700 نفر از یونانی های شهرهای دیگر در تنگه ترموپیل ماندند تا عقب نشینی سایر سپاهیان یونانی را تأمین کنند یعنی به آنان فرصت بدهند تا بتوانند عقب نشینی نمایند. طی مدتی کوتاه، ایرانی ها که از بیراهه در کوهستان حرکت می کردند به محل مورد نظر رسیدند و از پشت سر به یونانی ها حمله ور شدند و در این جنگ تمام یونانی ها با سردارشان کشته شدند. این جنگ در سال 480 ق.م روی داد. این جنگ یکی از معروف ترین جنگ های پس قراول است و لئونیداس نام بزرگی در تاریخ از خود برجا گذاشت. مدتی بعد یونانی ها کتیبه ای روی قبور این 300 جنگی پارتی گذاشتند و در آن چنین نوشتند: «ای رهگذر به اسپارتهای بگو که ما در اینجا خوابیده ایم تا به قوانین آن وفادار باشیم.» خوانندگان محترم لازم است بدانید در قوانین اسپارتی ها فرار از جنگ سخت ممنوع بود، چنان که مادران اسپارتی وقتی که پسران خود را به جنگ می فرستادند به آنها می گفتند: «فرزندم! با سپر یا بی سپر یعنی فتح کن و با سپر آی یا کشته شو تا روی سپر نعش تو را با احترام به خانه بیاورند.» و در همین زمان جنگی بین نیروی دریایی ایران و یونان در نزدیکی جزیره اوبه روی داد که طرفین متحمل تلفات و خسارات زیادی شدند. سرانجام در این جنگ نیروی دریایی ایران برتری خود را حفظ نمود و یونانی ها چون متحمل تلفات بیشتری شده بودند، از سویی از عبور سپاه ایران از تنگه ترموپیل آگاهی یافتند، شبانه از محل جنگ فرار کردند و روز بعد ایرانی ها متوجه شدند که کشتی های یونانی ها رفته اند.

ایرانی‌ها اگر به موقع از فرار یونانی‌ها اطلاع پیدا می‌کردند و آنان را تعقیب می‌نمودند، موفق به اضمحلال نیروی دریایی یونان می‌شدند. این جنگ دریایی که یونانی‌ها نام آن را آرتی میزیوم گذاشتند، در سال 480 ق.م روی داد. پس از تصرف تنگه ترموبیل راه ورود سپاه ایران به آتن و سایر شهرهای یونان هموار گردید. پس از پخش خبر ورود سپاه ایران به آتن مردم آن شهر به طرف جزیره سالادمین حرکت کردند. کشتی‌های نیروی دریایی یونان که تعدادشان به 368 فروند می‌رسید در آنجا جمع شدند. سپاهیان ایران به سوی آتن حرکت کردند و آن شهر را به تصرف خود در آوردند. ایرانی‌ها به تلافی کارهایی که یونانی‌ها در سارد انجام داده بودند، معبد ارگ را به آتش کشیدند. خشایارشا پس از تصرف آتن بلافاصله خبر پیروزی ایران را به عموی خود اردوان که نیابت سلطنت را به عهده داشت، گزارش داد. در این زمان برتری در دریا و خشکی با سپاهیان ایران بود و یونانی‌ها مأیوس شدند و قصد داشتند متفرق شوند ولی تمیستوکل دست به حيله و نیرنگ زد و جنگ دریایی را تسریع نمود تا یونانی‌ها متفرق نشوند و کشتی‌های ایران در تنگه تنکلا «سالامیس» به جنگ بکشانند. به همین منظور او غلام خود را نزد فرمانده دریایی ایران فرستاد و به او پیغام داد که: «کشتی‌های یونان فقط قصد فرار دارند چون من باطناً با شما هستم از راه خیر خواهی این را به شما اطلاع میدم.» سپس جنگ از سوی نیروی دریایی ایران آغاز گردید ولی به دلیل کم بودن جا تمام کشتی‌های ایران نتوانستند وارد جنگ شوند زیرا با یکدیگر برخورد می‌کردند و یکی رویدگیری می‌جُست. بر اثر این وضعیت به نیروی دریایی ایران چنان خسارتی وارد شد که روز دیگر از جنگ احتراز کردند. «480 ق.م» پس از این جنگ چون احتمال می‌رفت که پیشرفت نیروی دریایی یونان در کار حمل و نقل آذوقه برای چنین سپاه عظیمی مشکل ایجاد نماید، خشایارشا با سپاه زیادی به ایران برگشت و مردونیه را با 200 هزار نفر از نیروهای زبده در یونان گذاشت تا به جنگ با یونان پایان دهد. مورخین یونانی نوشتند که خشایارشا در راه بازگشت به ایران متحمل تلفات زیادی گردید و نیز خجل شد و مورخین که تحقیقات بیشتری در این رابطه انجام داده بودند آن را صحیح نمی‌دانستند و معتقد بودند که تصرف آتن به آتش زدن معبد آن که تنبیه شدن یونانیان بود مقصود خشایارشا را حاصل نمود و دیگر اینکه پل داردانل سالم بود و لشکر ایران می‌توانست به سلامت به آسیای صغیر بازگردد. مردونیه سپاه ایران را به

سوی دشت هایی در یونان وسطی امروزی حرکت داد و در آنجا زمستان گذرانی کرده و در این مدت به سازماندهی سپاه مبادرت نمود. مردونیه برای اینکه بتواند حتی المقدور جنگ را مسالمت آمیز به پایان برساند، توسط الکساندر، شاه مقدونیه که دست نشانده ایران بود با یونانی ها وارد مذاکره گردید. مردونیه پیشنهاد داد که اگر یونانی ها اطاعت نمایند ما در ازاء آن، آنان را در اداره امور داخلی خودشان آزاد خواهیم گذاشت و شهر آتن و معبد آن را تعمیر خواهیم کرد. رد یا قبول این پیشنهاد، اسپارته ها به مشورت با آتنی ها موکول کردند و سرانجام آنها با خشنودی این پیشنهاد ایران را رد کردند. با این وجود جنگ آغاز گردید و سپاه یونان شکست خورد و ایرانی ها آتن را دوباره به تصرف خود درآوردند و آن را خراب کردند. پس از آن در پلاته نزدیک تب جنگ شدیدی بین ایرانی ها و یونانی ها به وقوع پیوست. سپاه یکصد و ده هزار نفری یونان به فرماندهی یوزانیوس پادشاه اسپارته با ایرانی ها می جنگیدند، ابتدا شکست خوردند زیرا ایرانیان بسیار شجاعانه می جنگیدند. سرانجام به دلیلی که ایرانی ها اسلحه دفاعی یعنی کلاه خود و جوشن نداشتند و سپرهایشان هم از ترکه بید بافته شده بود و فرمانده آنان مردونیه نیز بر اثر اصابت تیر از اسب به زمین افتاد و سپاه 40 هزار نفری ایران فاقد فرمانده شده بود، ناچار با دادن کشته و زخمی متفرق شدند. در همین ایام قرطانجه که با یونانی های جزیره سیسیل درگیر جنگ بودند از پادشاه آن جبار سیسیل شکست خوردند. پس از جنگ سادمین نیروی دریایی یونان به کشتی های ایرانی که در جزیره ساموس در دماغه میکال بود، حمله کردند و آن را معدوم نمودند (479 ق.م) و قلعه سسیسُس در سواحل اروپایی بوغازداردائل به تصرف یونانی ها درآمد. از این به بعد مدتی برتری دریایی از آن یونانی ها شد.

17- دلایل عدم پیشرفت ایران در این جنگ :

عده ای از محققین بر این عقیده اند که اولاً جنگ های ایران با یونان اصلاً لزومی نداشت، زیرا در آن زمان ایران انقدر سرزمین های وسیع و آباد و با ثروت ترین ممالک جهان آن روزگار مانند آسیای صغیر، بابل، فنیقیه، مصر و غیره در اختیار داشت و با نفاق و اختلافات داخلی که در یونان وجود داشت، این مملکت دیر یا زود قهراً در مدار سیاست

ایران قرار می گرفت و خود به خود تابعیت ایران را قبول می کند. چنان که مشاهده شد بعد از موفق شدن نیز همان گردید.

معایب سپاه ایران به عقیده مورخین این چنین به نظر می رسد :

اولاً عده بیش از حد نیرو یکی از بزرگترین دلایل ضعف آن بود. زیرا وجود چنین سپاه عظیمی تنها قادر بود برتری ایران در دریا ننگه دارد، همین که در جبهه جنگ سالامین ایرانی ها پیروز نشدند و با وجود پیروزی آنها در جبهه خشکی خشایار شاه با عجله به این سوی داردائل عزیمت کرد. چون اداره تدارکات جنگ قادر به تهیه آذوقه و سیورسات برای این همه لشکر در آن سرزمین نبود.

دوماً با وجود اینکه نیروی دریایی ایران قدرت زیادی داشت انتخاب سالامین برای جنگ اشتباه و خبط بزرگی بود. اکثر مورخین بر این عقیده اند که اگر جنگ سالامین در دریای باز و قابل مانور اتفاق افتاده بود، صددرصد پیروزی از آن ایرانی ها می شد و قوای یونانی مضمحل می گردید و بعد از آن هم مقاومت و پایداری یونانی ها بی فایده بود و نتیجه ای نداشت زیرا پس گرفتن تنگه ترموپیل و تصرف آتن، راه برای دستیابی ایرانی ها به تمام سرزمین یونان باز شده بود. گرچه اسپارتی ها تنگه گرنٹ را در دست داشتند ولیکن این تنگه مانند ترموپیل باریک و در منطقه استراتژیکی قرار نداشت. سپاه ایران می توانست با این همه نیرو عده ای از پشت سر، عده ای هم از جلو سپاه اسپارتی ها را محاصره و آنها را از پای در آورد یا اینکه بدون عبور از این تنگه با نیروی دریایی قوی خود شهرهای پلوپونس را یکایک تصرف کرده و اسپارت را به زانو در آورد.

از اینها هم که بگذریم بنابر نوشته مورخین یونانی بعضی از چیزها نیز در عدم موفقیت ایرانیان تاثیر داشت و آنها عبارت بودند از :

1-بدی اسلحه دفاعی آنان در مقابل یونانی های سنگین اسلحه، به جز سپاه بزرگ جاویدان بقیه سپاهیان ایران سلاح های دفاعی محکم و خوبی نداشتند.

2-سوار نظام ایران که به جلگه های وسیع ایران عادت کرده بودند و در مملکت ناهموار و معابر های تنگ و کوهستان قادر نبودند به پیاده نظام سپاه کمک قابل توجه ای نمایند و به آن سرزمین هم از نظر عوارض زمین ناآشنا بودند. به طور کلی در جنگ های بین ایران و یونان ثابت شد که احوالات و روحیه سلحشوری مردان جنگی و اسلحه آنان در جنگ بسیار اهمیت دارد. عده نفرات از یک سو آنچه ذکر شد البته در نتیجه جنگ موثر

بوده ولی به نوشته خود مورخین یونانی که کشورشان مورد حمله ایرانی ها قرار گرفته بود، مردم یونان را مردمی با تربیت اخلاقی، جنگجو، شرافتمند با حس استقلال طلبی و وطن پرستی در دنیای آن روزگار شهرت داشتند، از مملکت خود دفاع می کردند.

پس از پایان یافتن جنگ ایران با یونان اتفاق مهم در سلطنت خشایارشا نرفتاد و اکثر اوقات خود را در لهو و لعب و خوش گذرانی سپری کرد. اما بلوتارک از قول دعائن این گونه نوشته است: «در سال 465 ق.م یکی از خواجه سرایان خشایارشا که مهرداد نام داشت با رئیس گارد مخصوص شاهنشاهی که اردوان نام داشت، همدست شدند. خشایارشا و پسر او داریوش را به قتل رساندند. از قرار معلوم اردوان از طرف ویشتاسب پسر خشایارشا حدود 7 ماه عهده دار نیابت سلطنت بود تا آنکه که اردشیر اول پسر خشایارشا، او را کشته و در سال 465 ق.م به تخت سلطنت نشست. در مورد این پادشاه در داستان های ما ایرانی ها اسمی از آن برده نشده است ولیبر اساس نوشته مورخین یونانی او پادشاهی بود از نظر قیافه خوش چهره و بلند نظر ولی ضعیف النفس و شهوت ران و بلهوس.

اما برگشتن خشایار شاه با عجله بعد از جنگ یکی از جهات عدم بهره مندی ایران بود بعد هم نتوانست شکست های خود را جبران نماید. از روی کار آمدن شاهان ضعیف النفس هخامنشی و دخالت زنان و خواجه سرایان در امور دولتی به تدریج زمینه برای انحطاط و شورش فراهم گردید.

18- پادشاهی اردشیر اول « آرتَ خَشْتَر » :

پس از مرگ خشایارشا در سال 465 ق.م پسرش اردشیر که یونانی ها او را آرتاکزرسیس «دراز دست» نامیده اند، بر تخت سلطنت نشست. در ابتدای سلطنت اردشیر «دراز دست» پسر دیگر خشایارشا با مردم باختر همدست گردید و ادعای پادشاهی کرد ولیکن پس از دو جنگ که با برادر کرد در سال 462 ق.م مغلوب و ناپدید شد. پس از این شخصی از مردم لیدی به نام ایناروس به پشتیبانی نیروی دریایی یونان، در مصر طغیان نمود و اقدام به محاصره سپاه ایران در شهر ممفیس پایتخت مصر نمود ولی مصری ها هم هخامنش برادر خشایارشا را دستگیر و به قتل رساندند و اردشیر لشکری به فرماندهی بغابیش برای سرکوب آنها روانه مصر کرد و از سال 460 تا 454 ق.م به

مدت 6 سال جنگ به طول انجامید و در نتیجه این گونه به نفع ایران به اتمام رسید. در ابتدای جنگ یونانی ها و مصری ها موفق بودند، اما بعد ایرانی ها یکی از شعب رود نیل را خشکانیدند و کشتی های یونانی را به دست خود آنها منهدم کردند و فاتح شد. آتنی ها چون اوضاع داخلی خوبی نداشتند، ناچار از ایران پیشنهاد صلح و سازش کردند و از پیشرفت خود در قبرس استفاده نمودند و کال لیاس را به دربار ایران فرستادند و مقرر گردید آن دسته از یونانی ها که جزء اتحاد دلس بودند «این اتحاد در شهر آتن تشکیل داده بودند» در اداره امور داخلی خودشان به طور کلی خودمختار باشند و تنها کشتی های تجاری ایران می توانند به بنادر یونان بروند. این زمان یونانی ها از روی ناچاری از جزیره قبرس در دریای مدیترانه صرف نظر نمودند. این معاهده برای ایرانیان موهن بود زیرا لشکرکشی ایران به مصر و موفق شدن آنها نشان می داد که ایرانی ها قادرند از عهده قشون زیاد یونانی ها در خارج از ایران آیند و اگر اردشیر شخصی با اراده بود، می توانست یونانی ها را در آسیای صغیر به زحمت بیندازد. این صلح معروف به صلح کیمون است که سردار لشکر آتن در قبرس بود. امروزه بیشتر مورخین و محققین بر این عقیده اند که معاهده کال لیاس به امضای اردشیر نرسید. در این زمان بغابیش والی ایالات شامات یاغی شد و اردشیر لشکری به سرکوب او فرستاد. پس از دو جنگ که بین دو سپاه روی داد، پیروزی از آن سپاه ایران شد و در نتیجه جنگ به نفع ایرانی ها پایان یافت. والی مزبور از شاهنشاه طلب بخشش کرد. شاهنشاه هم پیشنهاد را پذیرفت و از سر تقصیرش گذشت. اردشیر در سال 424 ق.م درگذشت. بر اساس نوشته اکثر مورخین، این پادشاه در امور مملکت داری جز اراده ای سست و ضعیف چیزی از خود نشان نداد. در زمان سلطنت او زمام امور ممالک ایران در دست مادرش ملکه آمیس تریس بود. ولی او پادشاهی عادل و دادگستر بود. در زمان اردشیر اول، تمیستوکل یونانی فرمانده جنگ سالامین نزد او آمد به این اندیشه که اردشیر وادار به دخالت در امور یونان نماید ولی قادر به این کار نیامد ولی اردشیر حکومت چند شهر را در آسیای صغیر به او واگذار نمود و همانند سایر جبابر یونانی تا آخر عمر تحت تابعیت ایران زندگی کرد.

پس از مرگ اردشیر پسرش خشایار شاه دوم به تخت سلطنت نشست که پادشاه پس از 45 روز به سلطنت به دست سُغدیائُس پسر اردشیر و آلوگونه که هم خوابه غیرعقدی و نامشروع او بود کشته شد.

20- پادشاهی سُغدیائُس :

سُغدیائُس، پس از اینکه خشایار شاه دوم را به قتل رساند، خود به تخت سلطنت نشست ولی پس از شش ماه پادشاهی به دست وهوک معروف به داریوش دوم پسر اردشیر که والی باختر بود، کشته شد. یونانی ها این پادشاه را داریوش اُخس یا وُنُس نامیده اند.

21- پادشاهی داریوش دوم :

داریوش دوم در ابتدای سلطنت خود با پروشات ازدواج کرد. این ملکه متنفذ در تمام دسیسه ها و نیرنگ های دربار داریوش، دست داشت و اکثر کارها می بایست با هماهنگی و اجازه او انجام می شد. در این زمان علاوه بر این ملکه سایر زنان خواجه سرایان در اداره امور ممالک ایران کاملاً نفوذ داشتند. به دلیل نفوذ زیاد زنان و خواجه سرایان و درباریان اوضاع ایران متشنج شد و شورش های متمادی در ممالک تابعه ایران روی داد. یکی از این یاغی ها آرسیتس برادر پادشاه بود که به استحضار یونانی های اجیر یاغی شد ولیکن داریوش با دادن پول به یونانی ها آنان را متفرق ساخت و بر آرسیتس غلبه پیدا کرد. در زمان این پادشاه جنگ پلوپونس بین یونانی ها به شدت در جریان بود. دولت اسپارت دست دوستی به سوی ایران دراز کرد تا به کمک ایرانی ها بتواند بر آتنی ها غلبه کند، داریوش آن را نپذیرفت زیرا معتقد بود که ادامه دشمنی و کشمکش بین دولت های یونانی و حفظ موازنه بهتر از پیروزی یکی بر دیگری بود. پس از آنکه نیروی دریایی آتنی ها در جزیره سیسیل شکست خورد، تیسافرن والی لیدی صلاح دید که ایران به اسپارت نزدیک شود. به همین جهت با آن دولت قراردادی منعقد نمود ولی کمک های پولی طوری به اسپارتی ها می رساند که آنان نه غالب نه مغلوب شوند و جنگ همچنان ادامه داشته باشد. اوضاع این گونه بود تا کورش پسر داریوش والی آسیای

صغیر شد و کمک های زیادی به لیداندر فرمانده سپاه اسپارتی ها نمود. این کمک ها باعث قوی شدن نیروی دریایی اسپارتی ها گردید و سرانجام در جنگ اِکس پوتامس نیروی دریایی آتنی ها را شکست داد و شهر آتن به دست اسپارتی ها افتاد و فرمانده نیروی دریایی اسپارتی ها در حالی وارد آتن شد که نی زن های اسپارتی می نواختند و دختران آتن به حکم فاتح می رقصیدند. او پس از ورود به آتن دستور داد برج و باروی این شهر را خراب کردند. پیشرفت های ایران در این زمان به دلیل لیاقت، سیاست و شجاعت دو والی آسیای صغیر یعنی تیسافرن و فرناباد بود. تیسافرن والی لیدی از ضدیت یونانی ها استفاده نمود و نفوذ خود را در آن سرزمین گسترش داد و به دلیل سیاست و کاردانی که داشت توانست یونانی های آسیای صغیر که بر اساس قرارداد کال لیاس آزاد شده بودند و برخی از جزایر یونانی مجدداً مطیع ممالک ایران نماید. باید به این نکته توجه داشته باشید در این زمان که سپاهیان ایران وضعیت خوبی نداشتند و درباریان مشکلات را با دادن پول حل و فصل می نمودند و در صورت لزوم از سپاهیان اجیر یونانی استفاده می کردند. روی هم رفته به طور کلی وضعیت دربار شاهنشاهی ایران در این زمان نشان از نابسامانی و انحطاط کامل درون خانواده هخامنش می دهد. به طور مثال پروشات که بر پادشاه و درباریان نفوذ کامل داشت و از قساوت قلبی هم معروف بود دست به جنایت های زد که از ابهت او خیلی کاست و نارضایتی نیز در پی داشت. داریوش دوم در سال 404 ق.م در گذشت. در زمان این پادشاه امیرته والی مصر یاغی شد و دست به طغیان زد و خود را مستقل خواند. داریوش نتوانست او را سرکوب نماید. برخی از مورخین این رویداد را در سال 415 ق.م و برخی دیگر 410 ق.م نوشته اند.

22- پادشاهی اردشیر دوم «آرت خستر» :

این پادشاه که اشک نام داشت پس از آنکه به تخت سلطنت نشست خود را اردشیر دوم نامید. اردشیر چون دارای حافظه فوق العاده قوی بود، یونانی ها او را مَن مَن یعنی با حافظه نامیدند. کورش پسر داریوش و پروشات که والی و فرمانده لشکر آسیای صغیر بود در زمان حیات پدر قصد داشت که سلطنت را از اردشیر دوم بگیرد و او این گونه تشخیص داد که چون با اسپارتی ها روابط خوبی دارد، می تواند از یونانی ها، قشون

آموزش دیده تهیه نماید. تیسافرن داریوش را از این نقشه کورش آگاه ساخت. سرانجام به دربار احضار شد ولی هنگامی که رسید داریوش مرده بود. در هنگام تاجگذاری اردشیر در پاسارگاد کورش قصد سوءقصد به جان اردشیر داشت که تیسافرن اردشیر را آگاه و اردشیر حکم اعدام او را صادر نمود. بنا به نوشته مورخان پروشات گیسوان خود را به گردن کورش بست و طوری او را بغل کرد که اجرای حکم ممکن نبود بدون اینکه آسیبی به ملکه برسد. سرانجام داریوش او را بخشید و به آسیای صغیر تبعید کرد. پس از آن که در آسیای صغیر مستقر گردید، سپاهی حدود یک هزار نفر تهیه و سازماندهی نمود و حدود 13 هزار نفر از جنگجویان یونانی هم به فرماندهی کل آرخی نیز استخدام و سازماندهی کرد و برای تصرف پایتخت شاهنشاه ایران از آسیای صغیر تا حدود بابل پیشروی کرد و در محلی موسوم بهکوناکسان («خانه اسکندری امروز») جنگ شدیدی بین سپاه اردشیر و کورش روی داد که در این جنگ ابتدا پیروزی از آن کورش بود ولی در نتیجه جنگ، کورش و هشت تن از سردارانش کشته شد و سپاهیانش نیز پراکنده گردید. مورخین این کورش را کورش کوچک نامیدند. ولی قسمت یونانی قشون کورش پس از مذاکراتی با تیسافرن به سوی سواحل دجله عزیمت کردند. آن ها وقتی که به رودخانه زاب کوچک رسیدند، تیسافرن امرای آنان را در چادر خود دعوت کرد و همگی را به قتل رساند. در این اوضاع در هم و بر هم یکی از یونانی ها مسئولیت رساندن این اردوی 10 هزار نفری به وطن شان را عهده دار شد. این اردو را از دجله به ترابوزان و از آنجا به یونان برد. گزنفون کتابی در مورد این عقب نشینی نوشته که به کتاب عقب نشینی 10 هزار نفری معروف شده است. در این کتاب اوضاع ایران را به خوبی نشان می دهد. این جنگ و عقب نشینی هرچند به نفع ایران خاتمه یافت ولی عواقب بدی در پی داشت و به جهانیان ثابت کرد که ممالک ایران در این زمان با این همه وسعت و گستردگی که دارد از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است. پس از کمک کردن دولت اسپارت به کورش، روابط ایران نسبت به آن دولت رو به تیرگی گذاشت و در عوض آتنی ها به ایران نزدیک شدند و نیروی دریایی هر دو با اُک نُن فرمانده دریایی یونان در آب های لایسدمون با بهره مندی عملیات کردند، بعد از آن فرناباد به آتن رفت و یونانی هایی که بر ضد اسپارت بودند از او مانند یک نجات دهنده استقبال نمودند و به بودجه ممالک ایران دیوار شهر آتن ساخته شد. در همین ایام تیسافرن والی سابق

آسیای صغیر به آنجا مراجعت نمود و در صدد برآمد تا به شهرهای آسیای صغیر مسلط شود. از این اقدام، دولت اسپارت مکدر گردید و در صدد جلوگیری از آنان برآمد. به همین منظور آژه زیلاس پادشاه اسپارت از هر 10 هزار نفر یونانی های تازه از ایران برگشته، استفاده کرد و به سوی آسیای صغیر حرکت نمود. ابتدا به نظر می رسید به دلیل داشتن نیروی زبده پیروز خواهد شد زیرا در ابتدای کار در حوالی سارد در سال 394 ق.م به پیروزی های دست یافت ولی به زودی دولت این نقشه او را عقیم نمود. دولت ایران پول های فراوانی برای دولت یونان فرستاد و آنان را علیه اسپارت برانگیخت. به زودی جنگ بین آنها درگرفت و آژه زیلاس ناچار به ترک آسیای صغیر گردید. بر اساس نوشته مورخین آژه زیلاس در حال حرکت گفت: «مرا ده تیرانداز ایرانی بیرون می کنند» (اشاره به سکه دریک که یک طرف آن شکل تیرانداز داشت). حدود شش سال دولت های تب و اسپارت با هم جنگیدند بدون اینکه یکی از آنها پیروز شود ولی دولت آن به کمک ایرانی ها شکست سختی به نیروی دریایی اسپارت داد و مجدداً در دریا برتری به دست آورد. در آخر جنگ با دخالت ایران و بدین گونه که خواهد آمد، پایان پذیرفت: اردشیر دوم به دو طرف مخاصمه پیشنهاد صلح داد در سال 387 ق.م چون دولت اسپارت تحت فشار نیروی دریایی ایران قرار گرفته بود شخصی به نام آن تالسید به دربار شاهنشاهی ایران گسیل داشت و فرمانی بدین مضمون صادر گردید: «شاهنشاه عادلانه می داند که شهرهای یونانی در آسیا و نیز در جزیره قبرس متعلق به او می باشد و نیز عادلانه می داند که شهرهای دیگر یونان هرکدام مستقل بماند و اتحادی با یکدیگر بر ضد ثالثی نکنند و الا او با پول و بحریه بر علیه متخلف اقدام خواهد کرد.» دولت اسپارت به جای کمکی که از ایران دریافت کرده بود، متعهد شد هیچ گونه رابطه ای با شهرهای یونانی در آسیای صغیر نداشته باشد. فرمان مزبور که دخالت نامه دولت ایران در امور دولت یونان به اثبات می رساند و برای ملل یونانی موهن بود. برخی از مورخین معتقدند که این کار ایران را به منزله تلافی عدم موفقیت می توان تلقی کرد. چون نام سفیر اسپارت در دربار ایران آنتالسید بود، این صلح نیز موسوم به صلح آنتالسید گردید. فرمان اردشیر تا قدرتمند شدن دولت مقدونیه مبنای روابط دولت های یونانی با یکدیگر بود. دولت های مزبور همواره سفرایی به دربار اردشیر گسیل می داشتند و دخالت او را مانند حکمی خواستار می شدند. عملکرد اردشیر دوم در اداره امور ممالک

ایران بسیار ضعیف و سست بود. شورش و اغتشاشات در آسیای صغیر، مصر و جزیره قبرس به دلیل ضعیف بودن دولت مرکزی روی داد که برخی از آنان با سیاست و تدبیر رفع گردید. در مورد ایالت های کاپادوکیه و کاریه و غیره که شورشیان پیشرفتی به دست آوردند، ایران راضی گردید که آنان را باجی بدهند و در امور خودشان خودمختار باشند. به طور مثال سالامین در قبرس برای خودشان پادشاهی انتخاب نمودند، دربار ایران هم او را به رسمیت شناخت. مصر خود را مستقل خواند و سپاه ایران موفق نشد قشون مصر را شکست بدهد و پایتخت آن مملکت را به تصرف خود در آورد. مورخین در مورد دلیل شکست سپاه ایران از مصر معتقدند که فرناباد فرمانده سپاه ایران به واسطه کهولت سن و تذبذب قادر به اجرا در آوردن نقشه جنگی ایفیگراتس سرکرده یونانی ها که به عنوان کارشناس جنگ در خدمت دولت ایران بود، نشد. سپاهیان ایران به ممفیس پایتخت مصر حمله کرد، به دلیل عدم سازماندهی درست و کافی این سپاه شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد و مصری ها از این سستی استفاده کردند و با جنگ و تعرض و پایداری نتوانستند جلوی سپاه ایران را بگیرند و این کارشناس جنگی یونانی هم قهر کرد و به یونان رفت. در همین زمان اقوام کادوس ها که در ایالت گیلان سکونت داشتند، علیه دولت مرکزی دست به طغیان زدند. اردشیر به آن ایالت لشکرکشی کرد ولی موفق به سرکوب آنها نشد و در نتیجه مسئله با صلح و سازش خاتمه پیدا کرد. با وجود ضعف داخلی ایران این ممالک در یونان نفوذ کاملی داشت. دولت های یونانی چون به شدت با یکدیگر اختلاف و ضدیت داشتند و خواستار دخالت ایران در یونان می شدند. در زمان اردشیر جنایت های بی شماری در دربار ایران رخ می داد. به طور نمونه پروشات، استاتیرا زن یونانی اردشیر را مسموم کرد. او برای مجازات به بابل تبعید گردید. داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود بر اثر یک مسئله خصوصی و پیش پا افتاده به تحریک اُخس «پسر دیگر اردشیر که قصد داشت بعد از پدر به تخت سلطنت برسد» سوء قصد نسبت به پدر خود نمود و به قتل رسید. آرسام پسر دیگر اردشیر بر اثر توطئه ای که اُخس ترتیب داده بود، کشته شد. چون اردشیر آرسام را خیلی دوست می داشت پس از کشته شدنش در سال 361 ق.م از غصه مرد.

پس از مرگ اردشیر دوم، پسرش اُخس به نام اردشیر سوم به تخت سلطنت نشست. در این زمان اکثر ایالت های ممالک ایران در حال شورش و اغتشاش بود. اُخس در ابتدای سلطنت، اقبای خویش را کشت تا کسی مدعی سلطنت او نباشد و پس از آن به سرکوب شورشیان پرداخت. در این زمان سردمداران تمام ایالت ها و ولایت های ممالک ایران به دلیل سلطنت طولانی اردشیر دوم و ضعیف النفس و بی لیاقت بودنش در حال خودسری و طغیان بودند و دولت شاهنشاهی هخامنشی با این همه ابهت رو به انحلال می رفت. اُخس با لشکری گران عازم سرکوب شورشیان سوریه شد و شهر صیدا را پس از محاصره به تصرف خود درآورد. عده کثیری از مردم صیدا از شدت ناامنی و ترس از اُخس، اقدام به خودکشی کردند و برخی هم که زنده بودند، شهر را به آتش کشیدند. وقتی که اُخس وارد شهر شد، خرابه هایی بیش نیافت و بر اساس نوشته نلدکه تتبعات تاریخی راجع به ایران حدود 400 هزار نفر در این حریق تلف شدند. پس از آن جزیره قبرس تسلیم شد. سپس اُخس از سوریه عازم مصر گردید و به کمک من تور یونانی، جزیره رُدس را به تصرف خود درآورد. شدت عمل اُخس در اینجا کارهای کمبوجیه را به خاطر آورد. در سال 344 ق.م با وساطت و پادرمیانی من تور، آرتاباز والی آسیای صغیر که طغیان کرده بود، مورد عفو شاهنشاه قرار گرفت و مطیع اوامر ملوکانه شد. مورخین یونانی نوشته اند پیشرفت های اردشیر در قشون کشی و اراده قوی او و چند نفر دیگر کافی بود که آن ها یکی باگواس خواجه وزیر اُخس «اردشیر» و دو نفر دیگر من تور و مم نُن دو برادر یونانی بودند. در سال 338 ق.م اُخس به دست باگواس خواجه مسموم و کشته شد. اکثر مورخین نوشته اند که این خواجه اصالتاً مصری بوده و ظلم و ستم اردشیر نسبت به مردم مصر او را به این اقدام واداشته است. اُخس توانست شورش در ممالک غربی ایران را فرو بنشانند ولی ممالک شرقی مثل هند و ایالت های آسیای میانه به حالت شورش و طغیان ماند. بعد از داریوش بزرگ، اُخس پادشاهی قوی الاراده ای بود که اگر می ماند از بزرگ شدن مقدونیه جلوگیری می کرد، زیرا یونانی ها در زمان او طرفدار ایران بودند و موستین نطق معروف یونانی پیوسته دوستی ایرانی ها را به یونانی ها گوش زد می کرد و در این مورد به آنان تأکید می نمود.

24- پادشاهی ارشک :

پس از مرگ اردشیر «اُخس»، پسرش ارشک به تخت سلطنت نشست. او نیز همچون پدرش به دست خواجه باگواس که یونانی‌ها او را اُریز نامیده‌اند در سال 339 ق.م کشته شد. بعد از آن، این خواجه یکی از نوادگان داریوش دوم موسوم به داریوش سوم را به تخت سلطنت نشانید. یونانی‌ها این پادشاه را گُدومان نامیده‌اند و در تاریخ مشهور به داریوش سوم است و در داستان‌های معروف ما دارا پسر داراب است.

25- پادشاهی داریوش سوم :

پس از مرگ ارشک، داریوش سوم در سال 336 ق.م به تخت سلطنت نشست. پس از مدتی باگواس خواجه که می‌خواست داریوش موافق میل و اراده او رفتار نماید را به قتل رساند. در این زمان همان‌گونه که خواهد آمد، اسکندر مقدونی به ایران لشکرکشی کرد و با کشتن داریوش سوم سلسله شاهنشاهی هخامنشی به طور کلی منقرض گردید. برخی از مورخین و محققین بر این عقیده‌اند که دولت هخامنشی به سرعت رو به منقرض شدن می‌رفت. فقط در زمان اردشیر سوم «اُخس» به دلیل قدرت و سیاست و اراده باگواس خواجه کارها رو به راه شده بود و اگر داریوش سوم این خواجه قوی‌الاراده و متنفذ و تلاشگر را به قتل نمی‌رساند، شاید از قدرت گرفتن اسکندر مقدونی ممانعت به عمل می‌آورد و شاهنشاهی هخامنشی به طور کلی منقرض نمی‌شد.

26- لشکرکشی اسکندر مقدونی به ایران و انقراض سلسله هخامنشی :

ابتدا مطالب را با وضعیت جغرافیایی مقدونی زادگاه اسکندر شروع می‌کنیم. مملکت مقدونیه در شبه جزیره بالکان واقع گردیده و حدود آن در آن زمان از این قرار بود: در شمال میزیه، در جنوب یونان و دریای الجزایر، در مشرق تراکیه و در مغرب ایل لیدی. ساکنین این مملکت از دو منشأ تشکیل شده بودند از اقوام هند و اروپایی که زمان مهاجرتشان به مقدونی معلوم نبود و از مهاجران یونانی. اقوام هند و اروپایی از نظر تمدن از ایرانی‌ها پست‌تر بودند و در ناحیه کوهستانی زندگی می‌کردند. و اما یونانی‌ها در جلگه و در سواحل دریای الجزایر سکونت داشتند. در قرون بعد این دو با هم اختلاف پیدا

کردند و یکی شدند و تمدن یونانی در این مملکت پایه گذاری و منتشر کردند. اهالی مقدونی مردمی بسیار رشید ولی دارای عادت و اخلاق خشن بودند. اگر کسی دشمنی داشت تا او را از میان بر نمی داشت، مرد محسوب نمی شد و نمی توانست در میان اقوام بنشیند. در آن زمان در مقدونیه خانواده بر تعداد زوجات تشکیل شده بود. این مملکت در زمان لشکرکشی داریوش بزرگ به مملکت سکاها جزء ایران گردید ولی بعد از جنگ پلاته دوباره جدا شد. اولین پادشاهی که مقدونیه را بزرگ و قدرتمند نمود فلیپ بود «359 تا 336 ق.م» این پادشاه برای اداره کردن مملکت خود تشکیلات و قانون و مقرراتی به وجود آورد و قشونی تهیه و سازماندهی کرد که سرآمد قشون های آن زمان گردید و سپس با دیگر دولت یونانی وارد جنگ شد و آنان را مطیع خود نمود. فلیپ پس از آن به تهیه قشون برای جنگ با ایران پرداخت و یونانی ها را برخلاف میل باطنی خودشان وادار نمود تا او را به سپهسالاری قشون یونانی برای جنگ با ایران انتخاب نمایند ولی در هنگامی که عازم ایران بود، کشته شد «336 ق.م». پس از کشته شدن فلیپ، پسرش اسکندر به تخت سلطنت نشست و در صدد اجرای برنامه های او برآمد و دو سال بعد به ایران لشکر کشید. اکثر مورخین و محققین جهات لشکرکشی فلیپ و اسکندر را چنین بیان نمودند:

اول کشیدن انتقام از ایران در ازاء لشکرکشی خشایار شاه به یونان.

دوم کوتاه نمودن دست دولت ایران از مداخلات در امور این مملکت و الغای فرمان اردشیر دوم معروف به قرارداد آنتالسید .

این از جهت ظاهری این لشکرکشی ها بود ولی در باطن می بایست علل این قشون کشی را کشورگشایی و قدرت طلبی و شهوت و ثروت دانست. اکثر مورخین، قشون اسکندر را که از یونانی ها و مقدونی ها تشکیل شده بود، چهل هزار تن تخمین زده اند. چون یونانی ها باطناً دشمن مقدونی ها و خواستار تسخیر ایران بودند، این نکته باید در نظر گرفته شود که امکان دارد ایران از غیبت اسکندر در اروپا استفاده نماید و با عملیات دریایی خود در اروپا پیشرفت های اسکندر را در آسیا بی نتیجه نماید، او را مجبور ساخت تا به این اعداد قانع باشد و قوایی هم در مقدونیه نگه دارد.

اسکندر مقدونی در بهار سال 334 ق.م از تنگه «بوغاز» وارد دادانل گذشت و وارد آسیای صغیر گردید. اولین جنگ اسکندر با سپاه ایران در کنار سواحل گرانیک «کجاسو» رودی که به دریای مرمره می ریزد، روی داد. سپاه ایران در اینجا متشکل از 20 هزار سوار نظام ایرانی و 20 هزار پیاده نظام اجیر یونانی بود. مم‌ن سردار یونانی که در سپاهیان ایران خدمت می کرد، به‌عنوان کارشناس خبره جنگ به فرمانده قشون ایران پیشنهاد داد که ظاهراً لشکریانی از سپاه ایران از جنگ احتراز نماید و منظمآ عقب نشینی نماید و اسکندر را به داخل ایران بکشد. در راه آنچه آذوقه و سیورسات وجود دارد، معدوم نماید و از سوی دیگر توسط نیروی دریایی خود عرصه را بر مقدونی‌ها تنگ نماید. فرمانده قشون ایران این نقشه را برخلاف نام جنگی ایران دانست و آن را نپذیرفت و سپاهیان ایران در سواحل راست رودخانه گرانیک صف آرایی کردند. بدین ترتیب سوار نظام ایرانی در صف مقدم جنگ قرار گرفت و یونانی‌ها در ذخیره ماندند. در ابتدا به نظر می رسید که پیروزی از آن ایرانی‌ها خواهد بود زیرا در ابتدای جنگ تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به قشون دشمن وارد کردند ولی سپاهیان اسکندر همین که از رود گرانیک عبور کردند، خود را بی پروا به صفوف ایرانی‌ها زدند. ایرانی‌ها نتوانستند مقاومت نمایند چون که خود اسکندر به قلب سپاه ایران حمله کرد و در جنگ تن به تنی که بین اسکندر و مهرداد داماد داریوش روی داد، مهرداد کشته شد. پس از آن قلب سپاه ایران از هم پاشیده شد و سپاهیان ایران متزلزل شدند و از صحنه جنگ گریختند. ولی اسکندر آنها را تعقیب نکرد و به سراغ یونانی‌هایی که در ذخیره قرار داشتند، رفت و با این وجود یونانی‌ها پافشاری کردند و به مقابله با اسکندر پرداختند و چون کمکی به آنها نرسید، شکست خوردند. به جز 2000 نفری که به اسارت درآمدند، بقیه تماماً کشته شدند. پس از این پیروزی، اسکندر اعلام کرد که به جز شهر هالیکارناس که تحت فرمان اُورُن تبات ایرانی و مم‌ن یونانی بود، بقیه شهرهای یونان از تصرف ایرانیان خارج شدند و این شهر نیز با آنکه مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان داد در آخر به دست اسکندر افتاد و او آنچه از مردم آن در جنگ کشته نشده بودند را به عنوان برده فروخت. پس از آنکه شهر به دست اسکندر افتاد، مم‌ن از طریق دریا خود را به کشتی‌های نیروی دریایی ایران رسانید. چنان بر مقدونی‌ها فشار

آورد و برتری پیدا کرد که امرا و درباریان ایران امیدوار شدند جنگ را از آسیا به اروپا بکشند ولیکن این شخص که وجودش در این موقع حساس مغتنم و مهم بود در حین عملیاتی در شهر میلث ناگهان درگذشت. این شخص قوی الاراده که اسکندر او را رقیب خود می دانست، از سر راه اسکندر برداشته شد و اسکندر از این بابت آسوده خاطر گردید. اسکندر پس از اینکه به وضعیت مردم شهرهای یونان سر و سامان داد، وارد کاپادوکیه شد و به کیلیکیه رفت و بعد به فریکیه آمد و عازم سوریه شد. سپاهیان او برای گذشتن از آسیای صغیر ناچار بود از سه معابر تنگ و سخت یعنی کیلیکیه، سوریه و امان عبور نماید. این معابر آن قدر تنگ و صعب العبور بود که چهار نفر با هم در کنار هم نمی توانستند حرکت نمایند. در این منطقه نیروی کمکی می توانست اسکندر را معطل نموده و تلفات زیادی را وارد نماید ولی ایران از آن استفاده نکرد زیرا تجهیزات نظامی و فنون جنگی در این زمان در یونان پیشرفت چشمگیری کرده بود ولی داریوش به همان روش قدیم یعنی جمع آوری سپاه چریکی توجه داشت. خاری دموس یونانی که مانند مم ثن شخصی لایق و کاردان بود و یکی از سرداران و از کارشناسان جنگ در سپاه ایران خدمت می کرد از داریوش انتقاد کرد و گفت این سپاه عظیم چرکی به درد نمی خورد. لشکر کم ولی آموزش دیده و ورزیده به کار آید تا از پیشرفت اسکندر جلو نماید. بنا به نوشته مورخین یونانی داریوش عصبانی شد و او را به قتل رسانید.

28- جنگ ایسوس :

داریوش در شهر ایسوس در سواحل خلیج اسکندرون سپاهیان خود را سازماندهی و منتظر ورود اسکندر ماند تا از پیشروی او جلوگیری نماید. در این مکان سرداران سپاه نقشه ای طرح کرده بودند که اگر سپاهیان ایران آموزش دیده بودند و فرمانده با اراده و با سیاست داشت، می توانست از پیشروی اسکندر جلوگیری نماید و او را شکست و به عقب براند ولی حضور داریوش در جنگ کار را خراب کرد. بدین گونه که خواهد آمد، چون اسکندر از تنگه امان عبور کرد و عازم سوریه گردید، داریوش با سپاهیانش از بلندی های امان گذشت و در ایسوس مستقر گردید و به پشت قشون اسکندر رسید. انتشار این خبر مهم در اطراف و اکناف جهان اثرات عجیبی نمود. در آتن مخالفین اسکندر جشن شادی برپا کردند و مطمئن شدند که رابطه اسکندر با مقدونی ها قطع

گردید و اضمحلال قشون او حتمی خواهد بود ولی اسکندر همین که متوجه شد، جبهه لشکر خود را تغییر داد و بدون ترس و وا همه به سپاه سنگین اسلحه ایران، در طول راه حمله کرد و آنان را شکست داد و به عقب نشینی وادار ساخت ولی عده کثیری فداکاری زیادی از خودشان نشان دادند و نگذاشتند اسکندر به داریوش برسد و برای او فرصت فراهم آورند که سوار بر اسب شده و از صحنه نبرد بگریزد. پس از این رویداد، آن قسمت از سپاهیان ایران که دلیرانه می جنگیدند از هم پاشیده شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. مورخین یونانی سپاهیان داریوش را به 600 هزار نفر تخمین زده اند که 30 هزار نفر آن از مزدوران یونانی بودند. این مزدوران یا اجیرشدگان یونانی پس از شکست ایران، مدتی پافشاری کردند، مرتب به اطراف کوه رفته و مواضع محکمی گرفتند و مقدونی ها جرأت نداشتند به تعقیب آنها بروند. خوانندگان گرامی همان گونه که مستحضرید مورخین آن زمان همه یونانی و خودشان تعریف و تمجید می کردند به قول معروف علاوه بر شمشیر، قلم هم در دست دشمن بود. یکی از دلایل شکست سپاه ایرانی این بود که میدان جنگ بین دریا و کوه قرار گرفته بود و تنگ بود و عده کثیری از لشکریان نتوانستند وارد کارزار شوند و سوار نظام ایران هم، چون میدان مانور نداشتند نتوانست عملیات نماید. پارامنیون یکی از سرداران اسکندر مقدونی خیمه گاه داریوش را که مادر و زن و دختر و خواهر او در آن بود با غنایم بسیار تصرف نمود. داریوش در اثر این شکست به اسکندر پیشنهاد صلح کرد و شرایط صلح چنین بود:

1- ایران 10 هزار تالان «دوازده میلیون تومان امروزی» بپردازد.

2- تمام ایالت ها از رود دجله تا دریای مغرب و الجزایر از آن مقدونیه باشد.

3- داریوش دختر خود را به اسکندر بدهد و او در ازاء این گذشت ها صلح نماید و خانواده داریوش را باز پس بدهد .

اسکندر این شرایط را قبول نکرد و گفت غنایم و اسرا و غیره در جنگ بر اثر فتح به دست آوردم و آنها از آن من است و در مورد صلح هم داریوش شخصاً باید نزد من بیاید و درخواست کند. پس از آن اسکندر به قصد تصرف سوریه راهی جنوب شد ولیکن جنگجویان شهرهای غزه و صور با قشون اسکندر وارد جنگ شدند و این جنگ حدود 7 ماه به درازا کشید و سرانجام پیروزی از آن اسکندر شد. چون قسمت هایی از کشتی های فنیقیه و کشتی های جزیره قبرس بعد از مشاهده ضعف ایران به اسکندر پیوستند ولی

وقتی که سپاه اسکندر وارد صور شد با مقاومت و پایداری مردم شهر روبرو گردید و مقدونی ها ناچار شدند هر خانه ای را مانند یک قلعه بگیرند. پس از تصرف صور، اسکندر خیلی بی رحمانه با مردم شهر رفتار کرد. مردم غزه به فرماندهی پاتیس قلعه بیگی شهر و ساخلوی عرب آن تا آخرین نفر به مدت دو ماه مقاومت کردند و همه آنان کشته شدند و قشون اسکندر از روی نعش آنان گذشتند. بعد از آن، اسکندر به مصر رفت و مردم آنجا با آغوش باز از او پذیرایی کردند و اسکندر به معبد هامون رفت تا کاهنان مصر او را به عنوان پسر خدا به رسمیت بشناسند. اسکندر سپس شهر اسکندریه را در مصر بنا نمود و رضایت مصری ها را به خود جلب کرد. اسکندر هنگام حرکت از مصر یک نفر مقدونی را به فرماندهی قشون مصر منصوب کرد. ریاست مالیه به یک نفر یونانی و بقیه ادارات را به مصری ها سپرد. «331 ق.م»

29- جنگ گوگامل :

اسکندر پس از ترک مصر به سوی فرات حرکت نمود و در سال 331 ق.م از این رود عبور کرد و وارد بین النهرین گردید و پس از آن از دجله گذشت و راهی گوگامل نزدیک نینوا «اربیل امروزی» شد و در آنجا به سپاهیان داریوش حمله کرد. از آن زمان عبور قشون اسکندر از فرات و دجله تا رسیدن او به گوگامل فرصت های بسیار خوبی برای داریوش فراهم گردید و از این فرصت ها هیچ گونه استفاده ای نکرد :

اولاً جلگه بین النهرین برای مانور و عملیات سوار نظام ایرانی بسیار مساعد و با سازماندهی منظم دسته جات متعدد ممکن بود، به شیوه جنگ و گریز صدمات و خسارات زیادی به قشون اسکندر وارد نماید و در حرکت آنها اختلاط به وجود آورد. چنان که پارتی ها در همین بین النهرین با همین ترتیب گفته شده چندین قرن بعد قشون رومی را به روز سیاه نشانند و فاتح شدند.

دوماً حرکت آب رودخانه دجله در این فصل دارای سرعت بسیار زیاد و عبور از آن مشکل بود، سپاه ایران با داشتن این همه تیراندازان ماهر قادر بودند جلوی عبور قشون اسکندر را بگیرند و حداقل تلفات زیادی را به آن وارد آورند.

در منطقه گوگامل برای سومین بار جنگ بین ایران و مقدونی ها روی داد. مورخین یونانی سپاهیان ایران را در این جنگ یک میلیون نفر نوشتند ولی باید این اعداد اغراق آمیز باشد. به طور کلی ارقامی که مورخین یونانی و شرقی ذکر می کنند امکان دارد تا

حدودی واقعیت نداشته باشد. یکی از دلایل آنها این است که مورخین یونانی خدمه، باروبنه، عمله، کارگر، تدارکات و غیره که در قشون حرکت می کردند را جزء اعداد مردان جنگی محسوب می کردند. سپاهیان ایران این بار چند پیل جنگی هم تهیه کرده بودند و تا حدودی هم آموزش دیده بودند. وقتی که جنگ شروع شد در بعضی از قسمت ها ایرانی ها عرصه را بر مقدونی ها تنگ کردند در اینجا فرماندهی خود داریوش باعث شکست ایران گردید. مورخین شکست داریوش را این گونه نوشته اند. چون اسکندر پافشاری و شدت عمل قشون ایران را دید، به آن قسمتی که داریوش روی ارابه جنگی قرار گرفته بود، حمله کرد. داریوش همین که جنگ را به نزدیکی خود دید، فرار را بر قرار ترجیح داد و فرار او باعث گردید جنگجویان آن قسمت فرار کنند و به تدریج به قسمت های دیگر نیز سرایت و سرانجام به شکست ایران منتهی شد. در حالی که در بعضی از قسمت ها پیشرفت با سپاه ایران بود. پس از شکست داریوش اسکندر تا اریل که در 7 فرسنگی محل جنگ بود او را تعقیب کرد. اسکندر بعد از این پیروزی به بابل رفت و مانند کورش دست مجسمه بل مردوک را گرفت و دستور به تعمیر معابدی داد که در زمان خشایارشا خراب شده بود. اسکندر پس از آن وارد شوش شد و 50 هزار تالان طلا «حدود 60 هزار تومان پول امروزی» که در خزانه آن بود را غارت کرد و سپس از طریق بهبهان راهی تخت جمشید و پاسارگاد گردید. کیسی ها «اوکسان» مردمان بومی طول مسیر از اسکندر باج خواستند زیرا این روش در اواخر دوره پادشاهان هخامنشی معمول شده بود که شاهان به آنان انعام می دادند. بعد از راندن آنها اسکندر به دربند پارس «کوهکیلویه و بویراحمد» رسید و دچار مقاومت شدید و سرسختانه آریوبرزن سردار بزرگ ایرانی و سپاهیان او گردید. چون مقدونی ها از جبهه روبرو نتوانستند بر آنها فائق آیند، اسکندر ناچار شد همان کاری را کند که ایرانی ها در تنگه ترموپیل کردند. بنابراین قسمتی از قشون اسکندر به راهنمایی یکی از بومیان این سرزمین از کوره راهی حرکت کردند. از پشت سر، مدافعان را محاصره نمودند و آنان را از پای در آوردند. اینیگانه مدافع مرتب و صحیحی بود که در این زمان به عمل آمد. بدین ترتیب آریوبرزن سردار دلیر بزرگ ایرانی و همراهانش تا آخرین قطره خون خود مردانه جنگیدند تا به شهادت رسیدند. بنا به نوشته های دیودورو کنتکورس و بلوتارک، اسکندر پس از ورود به تخت جمشید ابتدا دست به قتل عام زد و سپس قصر شاهان هخامنشی

را به آتش کشید، اهالی را برده کرد و بفروخت تا تمام مردم ممالک ایران بفهمند که سلطنت هخامنشیان خاتمه یافته تا از ایرانی ها در ازای آتشی که به شهر آتن در زمان خشایارشا زده بودند، انتقام کشیده باشد. در اینجا اسکندر علاوه بر ذخایر خزانه سلطنتی 120000 تالان «تقریباً 144 میلیون تومان حالیه» از غارت کردن تخت جمشید به دست آورد. اسکندر پس از غارت و ویران کردن تخت جمشید به سال 330 یا به قولی 331 ق.م به همدان رفت و آنچه غارت کرده بود که بالغ بر یکصد و هشتاد هزار تالان می باشد، گذاشت و برای محافظت از آن حدود 6 هزار جنگجوی مقدونی گماشت و خود برای تعقیب داریوش از طریق ری حرکت کرد. چون داریوش با وجود شکست های متمادی هنوز از پاننشسته بود و در صدد جمع آوری قشون بیشتری بود. اسکندر به نزدیکی دامغان رسید به او گزارش دادند که داریوش توسط دو تن از سردارانش بس سوس والی باختر و برسنتس والی رُخج دستگیر شده است، اسکندر با شنیدن این خبر به شتاب حرکت کرد تا به آنها برسد اما بس سوس همین که از آمدن اسکندر اطلاع یافت به داریوش زخم مهلکی زد و فرار کرد. اسکندر وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود. به دستور اسکندر جسد داریوش را با تشریفات به پاسارگاد بردند و دفن کردند. پس از آن اسکندر راهی ایالت های تپورها «طبرستان» و ورکانی ها «گرگان» شد و آن دورا به تصرف خود درآورد. بر اساس روایات پارس های زرتشتی، اسکندر پس از اشغال ایران کتاب اوستا را از گنج شاپیکان به دست آورد و دستور داد قسمت هایی از این کتاب که در مورد طب و نجوم بود به زبان یونانی تجربه نمایند و بقیه را بسوزانند. محققین نتوانستند معلوم نمایند که گنج شاپیکان کجا بوده است.

30- تمدن و اوضاع اجتماعی ایران در زمان هخامنشیان:

تعداد ایالت های ممالک ایران بر اساس نوشته هرودوت مورخ یونانی که او هم از مالیات هایی که به خزانه دولت واریز می کردند، جمعا 26 ایالت نام برده است. ولی نوشته هرودوت مربوط به بعد از داریوش بزرگ بوده و زمانی که تراکیه و مقدونیه از ممالک ایران جدا شده بودند چون در زمان پادشاهی داریوش بزرگ وسعت ممالک ایران به درجه اعلائی خود رسیده بود. اما بهترین سند تاریخی از این حیث کتیبه ای که در

مقبره این پادشاه در نقش رستم کنده شده است. بر اساس این کتیبه ممالک ایران به 30 قسمت تقسیم شده و وسعت آن هم از این قرار بوده :

از شرق به غرب : از سواحل غربی اقیانوس هند تا سواحل دریای آدریاتیک و قرطانجه .

از شمال به جنوب: از ماورای رود جیحون تا حبشه.

بنابراین دولت ایران را در زمان هخامنشیان می توان بزرگ ترین دولت دانست که تا آن زمان تشکیل شده بود و 46 نوع مردم از اقوام و نژادهای گوناگون با فرهنگ و دین مذهب و زبان های مختلف در ممالک وسیع ایران زندگی می کردند. در این دوره ایالت های غربی ممالک ایران مانند آسیای صغیر و مستعمرات یونانی، فنیقیه، مصر و بابل از پرجمعیت ترین و ثروتمندان ایالت ها محسوب می شدند و ایالت های هند نیز از قسمت های پرجمعیت و معمور و با ثروت دنیای آن روزگار بودند. از این رو روشن است که ایران در آن روزگار مانند پلی این ایالت های زرخیز را به هم اتصال می داده و کاروان های تجارتهای از شرق به غرب یا بالعکس از ایران یا ممالک آن عبور می کردند. تمام مردمان مملکت های تابع ایران در اعتقادات دینی و مذهبی خود آزاد بودند و شاهنشاه زبان و اعتقادات دینی و مذهبی و فرهنگی خود را به هیچ کس تحمیل نمی کرد و مردمان هر نوع مملکتی مختار بودند. در ازای این آزادی ها فقط می بایست خود را بندگان شاهنشاه بدانند یعنی مالیات های مقرر را پردازند و در هنگام جنگ سپاهی به محلی که دربار تعیین می کرد، اعزام نمایند. بنابراین اطاعت مملکت های تابع از احکام و اوامر شاه شعاری که وحدت ممالک وسیع ایران می رسانند. داریوش برای ایجاد وحدت و سازماندهی تشکیلاتی به وجود آورد که در جای خود گفته شد. در شرق و غرب این ممالک وسیع اختیارات شاهنشاه یکسان نبود زیرا بر اساس نوشته مورخین، در غرب مردم سامی نژاد به مرکزیت عادت داشتند در صورتی که مردمان ممالک شرقی ترتیبات آریایی به قوت خود باقی بود. همانگونه که گذشت، ترتیبات آنها 5 درجه ای بود. در این زمان ترتیبات آریایی هنوز به اندازه ای قوی و محکم بود که داریوش بزرگ در هنگام معرفی خود در کتیبه رعایت آن را لازم دانسته و خود را این گونه معرفی می نماید: «من داریوشم پسر ویشتاسپ، خانواده هخامنش، تیره پارس قوم آریایی ملت». ممالک غربی و شرقی تفاوت دیگری با همدیگر داشتند. شاهان هخامنشی ایالت های

غربی مانند آسیای صغیر، بابل، مصر و غیره را ممالک متبوعه و یک نوع ملک خود تلقی می کردند و در مورد مالیات هایی که از آنان گرفته می شد در جای خود گفته شد. اما لازم است راجع به دستگاه عدلیه مواردی به اطلاع عزیزان رسانده شود بر اساس نوشته مورخین شخص شاهنشاه ریاست کل قضات را عهده دار بود و او در درجه نهایی رسیدگی می کرد و حکم صادر می نمود. در ایالت ها هم قضات حکم های سیاسی و امنیتی را می بایست به مرکز می فرستادند تا شاهنشاه بر اجرای آن نظارت داشته باشد. از تحقیقات مورخین معلوم شده است که عدالت در آن زمان از اهمیت خاصی برخوردار بوده است و شاهان نسبت به قضات سخت گیری می کردند. در مواردی هم بی رحم بودند. چنانکه شخصی به نام سی سام سی که شغل قضات داشت و رشوه گرفته بود، کمبوجیه او را به اعدام محکوم کرد. پس از آن دستور داد که پوست او کنده شود و روی مسندی که قضات می نشینند پهن کنند و شغل این قاضی را بعداً به پسر او داد و مجبورش نمود که روی این مسند بنشیند. اردشیر اول نیز با قاضی که حکم به ناحب صادر می کرد به سختی رفتار می نمود. بر اساس قانون یا عرف آن زمان برای کسی که بار اول مرتکب جنایتی می شد، حکم اعدام صادر نمی گردید و شخص شاه هم در مرحله ی اول حکم اعدام نمی داد. کلیه موافق عقایدی که در مورد عقوبت های اخروی داشتند که در مجازات های دنیوی هم به این عقیده بود، اگر شخصی مرتکب کار بدی شد باید در مقابل تقصیر او، کارهای نیک او را هم در نظر داشت و کارهای خوب و بد این شخص را با هم مقایسه می کردند، اگر کارهای بد او بیشتر بود مجازات می شد. بنابراین داریوش در مورد یکنفر قاضی که محکوم به اعدام شده بود، دستور داد او را از صلیب به زیر بیاورند و گفت این قاضی خدماتی نیز انجام داده است. بنا به نوشته هرودوت خدمات این قاضی این بود وقتی که والی آسیای صغیر، سر هیس تیه، یاغی یونانی را برای داریوش فرستاد شاه بسیار غمگین شد والی را ملامت نمود که چرا او را زنده نفرستاده است و دستور داد سر او را شستند و با احترام دفن کردند. چون این شخص خدمات ارزنده ای به ایران در هنگام لشکرکشی او به ممالک سک ها در دانوب کرده بود. در مورد خیانت به شاه مملکت معمول بود که مقصر را به پایتخت می آوردند، گوش ها یا بینی او را می بریدند و پس از نشان دادن آن به مردم او را به ولایتی که محل خیانت بود، می بردند و می کشتند. همان گونه که گذشت، شاهان هخامنشی تمام

مردمان ملل تابع را در دین، اعتقادات فرهنگی و مذهبی، زبان، آداب و رسوم آزاد گذاشته بودند. علاوه بر اینکه خودشان هیچ گونه تعصب دینی نداشتند هر ملتی را به اعتقادات خود آزاد گذاشته بودند. آداب دینی و مذهبی سایر ملل را در مملکت آنها به جای می آوردند. به طور مثال بابلی ها نوشته اند کورش بزرگ بل مردوک رب النوع بابلیان را می پرستید و داریوش در عید نوروز هر سال دست هیکل بزرگ این رب النوع را می گرفته و مصری ها هم نوشته اند که پادشاهان هخامنشی وقتی که به مصر می آمدند در معبد بزرگ سائیس مراسم و آداب آن ها را اجرا می کردند. البته معلوم است که این کارها جنبه سیاسی داشته است. اکثر مورخین آن زمان معتقدند که بر اساس کتیبه های موجود دین پادشاهان هخامنشی زرتشتی بوده است آنها بر اساس آموزه پیامبر زرتشت عمل می کرده اند.

اما در مورد آثار به جا مانده از دوره هخامنشی : از این آثار به جامانده روشن است که هر کدام از شاهان هخامنشی بناهایی از خود به جا گذاشته بودند، چون اکثر این بناها از خشت خام ساخته بودند، به استثنای پله ها و ستون ها یا حیواناتی که به تقلید آشوری ها از سنگ ساخته اند، جز خرابه هایی از این آثار باقی نمانده است. کورش بزرگ به یادگار پیروزی خود بر مادها در پاسارگاد پایتخت قدیم سلسله هخامنشی بنایی ساخته اگرچه تماماً جز ستون هایش خراب گردیده با این وجود نشان می دهد که زمانی این بنا های بزرگ آباد بوده و چه صورت هایی داشته است. از آثاری که به جا مانده است صورت های در این بنا حجاری کرده بودند ولی اکنون از بین رفته و گمان می رود کتیبه ای هم از داریوش بزرگ بوده که محو شده است. در نزدیکی این بنا یک بنای بزرگی از سنگ ساخته شده که دارای 6 مرتبه است که محققین آن را مقبره کورش می دانند. در نزدیکی این بنا کتیبه ای یافت شده که ترجمه اش این است: «من کورش شاه هخامنش هستم.» در جای دیگر پاسارگاد صورت برجسته از سنگ حجاری شده، این شخص ایستاده و دستش به پیش دراز و دارای دو پر است. از حیث پرها به بعضی از صورت های آشوری شباهت دارد ولی ریشش پارس و تاجش مصری و لباسش عیلامی است. محققین سابقاً معتقد بودند که این صورت کورش است ولی امروزه اکثراً به این عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنماید. راجب شهر پاسارگاد باید گفت که بر اساس کشفیات اخیر، این محل از حیث آثار، خیلی قدیمی است و شهری بزرگ بوده است. در

تخت جمشید (پرسپولیس) که پایتخت جدید پادشاهان هخامنشی بود، بناها و قصرهای زیادی دیده می شود که قسمت های سنگی آن هنوز پابرجاست. قسمت های عمده این بناها را داریوش بزرگ و خشایارشا ساخته است. این قصرها روی بلندی وسیعی ساخته شده که آن را تخت جمشید می نامند و پلکانی شخصی را به بلندی مزبور هدایت می نماید، پهنای پله ها هفت ذرع و تعداد آن 106 می باشد. این پله ها به یک عرصه بلندی منتهی می شود که در آنجا تالار صدستون واقع شده است و قصرهای داریوش و خشایارشا نیز در این مکان است. تالار بزرگ خشایارشا در ابتدا دارای 64 ستون سنگی بوده که 13 عدد آن هنوز ایستاده، ارتفاع این ستون ها حدود 20 ذرع است. پلکان مزبور به حجاری هایی که تصویر بزرگان و امرای درباری مزین شده است. تخت سلطنتی داریوش روی دست 28 مجسمه قرار گرفته که هر یک از این مجسمه های سنگی نماینده مملکتی می باشد. داریوش بر تختی قرار گرفته و پشت سر او شخصی ایستاده که گمان می کنند خشایارشا باشد. از مقابر شاهنشاهان هخامنشی 3 مقبره در پشت شهر تخت جمشید و بقیه در یک فرسنگی محلی موسوم به نقش رستم واقع گردیده است. این مقابر در کوه ها کنده شده است. در نقش رستم سردابی در درون قبرها ساخته اند که دارای یک دهلیز و یک اتاق می باشد، درون این سرداب تعداد 9 قبر وجود دارد. به جز قبر داریوش که دارای کتیبه است بقیه قبرها که کتیبه ندارند، معلوم نیست متعلق به کدام یک از شاهان هخامنشی است. لازماست گفته شود بعضی تخت جمشید را با استخر مخلوط کرده و تصور می نمایند که هر دو یکی است. استخر شهری بود که محققین تاریخ بنای آن را مربوط به قبل از آمدن آریایی ها به فلات ایران می دانند یا حداقل حدود 2 هزار سال قبل از میلاد است. حال آنکه تخت جمشید در قرن ششم قبل از میلاد بنا شده است. اما در شوش معلوم شده که شاهان هخامنشی عمارات و ابنیه های زیادی در این شهر ساخته بودند که حال آنها تبدیل به تل خاکی شده است و در حفریات این شهر سر، ستونی به دست آمده که مربوط به زمان داریوش اول است. دیولافوا فریزری یافته که از کاشی های ساخته شده که وقتی آن را کنار هم قرار می دهیم سه نفر نظامی ایرانی مشاهده می شود که لباس نظامی آن زمان ملبس و اسلحه آنان تیر و کمان و ترکش و نیزه است که به دست گرفته اند و از زمین بلند نموده است که در حال سلام نظامی بوده اند. کاشی های مذکور دیوار تالار یا قصر شوش را

می پوشانیده و زینت آن بوده است. این کاشی های مصور، اکنون در موزه لوور پاریس معروف به تیراندازان ایرانی یا جاویدان هاست. در شهرهای فیروزآباد و داراب طاق ها و گنبدهایی از بناهای گذشته به جا مانده که بر اساس نوشته دیولافوا این دو بنا متعلق به دوره کورش بزرگ است. ساختن طاق و گنبد های ایرانی است به اقتباس از رومی ها. آثار آتشکده های زیادی در جاهای مختلف ایران دیده می شود که یکی از معروف ترین آنها سنگ مکعبی است که موسوم به تخت طاووس در پاسارگاد نزدیکی آرامگاه کورش بزرگ واقع شده است و این سنگ یکی از پایه های آتشکده بوده است. اما راجب زبان و خط هخامنشیان: برخی از کتیبه های شاهنشاه هخامنشی به 3 زبان فارس قدیم، عیلامی و آشوری نوشته شده است و برخی فقط به فارسی قدیم. بنا به نوشته برخی از مورخین کتیبه ای که علاوه بر 3 زبان مزبور به آرامی نوشته باشد، نادرست است. این کتیبه ها به استثنای زبان آرامی به خطوط میخی این گونه نوشته می شد. خط میخی یعنی علامت هایی شبیه به میخ که به صورت افقی و عمودی از چپ به راست، در سنگی کنده شده است. خط میخی پارسی به مراتب از خطوط میخی عیلامی و آشوری آسان تر است. زبان رسمی ایرانیان در دوره هخامنشی زبان پارسی قدیم که جد زبان امروزی ماست بوده زیرا زبان امروزی ما از زبان پهلوی آمده و آن هم دنبال زبان پارس قدیم بوده است. تحقیقات بیشتری که به عمل آمده این نظریه را تغییر می دهد. توضیح آن که، از نظرسنجی کتیبه های موجود در زمان هخامنشی و در اواخر آن اختصاصی به کتیبه ها و فرامین داشته است در کنار زبان پهلوی به کار برده می شده است. اما زبان پارسی قدیمی چه زبانی باید در نظر داشت که این زبان همچون زبان سانسکریت که ودا کتاب مقدس هندوها و سایر کتاب های مقدس آنان به این زبان نوشته می شده است و در زبان اوستایی یعنی زبانی که اوستا کتاب مقدس زرتشتیان با آن نوشته شده است، از زبان مشترک آریایی آمده است. این زبان مثل سه برادر از یک پشت هستند. اما از زبان مشترک آریایی ها یا پدر جد زبان امروزی ما هیچ نوع آثاری در دست نیست زیرا آریایی ها حداقل حدود 3 هزار سال قبل از میلاد با آن حرف می زدند و تاریخ نوشته های مردم آریایی نژاد از یک هزار و چهارصد سال قبل از میلاد بالاتر نمی رود. این مطالب بر اساس دیک ودا کتاب مقدس هندوهاست.

اما در مورد کتیبه ها: پادشاهان هخامنشی کتیبه هایی در بعضی از نقاط مختلف ایران نوشته اند که کتیبه هایی که تاکنون کشف شده چه بر بنا چه بر آثار چه بر اشیاء به بیش از 40 می رسد که مهمترین و معروف ترین آنها کتیبه بیستون از داریوش بزرگ به 3 زبان پارس، عیلامی و آشوری نوشته شده است که مضامین آن را ذکر کردیم. داریوش در خاتمه این کتیبه چنین می گوید که: «شورش های به وجود آمده بر اساس دروغ گویی اشخاصی بوده که هر یک در ایالت های خود را از دودمان شاهنشاهی می خواندند و مردم را فریب دادند. عین عبارت آخر کتیبه این است: «ای آنکه که پس از این شاه خواهی بود، با تمام قوا از دروغ پرهیز. اگر فکر میکنی چه کنم تا مملکتتم سالم بماند دروغگورا به بازپرس درار.... دروغگو و آنکه را که بیداد کند، دوست مباش و از آنها با شمشیر بازخواست نما.» داریوش در پایان برای محافظین آثار دعا می کند و از آنان می خواهد که مضمون کتیبه را به مردم بگویند. پس از آن مهمترین کتیبه دیگر که از داریوش بزرگ به جا مانده، کتیبه نقش رستم است که در آن اطلاعاتی راجب وسعت ایران در آن زمان نوشته شده است. از کتیبه های داریوش که در خارج از کشور کشف شده، کتیبه ای است که در تنگه سوئز به دست آمده که در مورد کانال سوئز که به فرمان داریوش حفر شده و این کانال دریای مدیترانه را به دریای سرخ وصل نموده است و اما در مورد سایر کتاب کتیبه ها در این کتاب مختصر نمی گنجد. اما در مورد سازماندهی مردم: پادشاهان هخامنشی از ابتدای کار همان شیوه طبقاتی که مادها برای اداره مردم درست کرده بودند، استفاده نمودند و کم کم بسیاری از نکات ظالمانه آن را تغییر دادند. در این زمان مردمان عادی با لیاقتی که از خود نشان می دادند می توانستند ارتقاء پیدا کنند. این طبقات اجتماعی عبارت بودند:

1- مغان که روحانیان دینی بودند و وظیفه آنان تبلیغ دین و مذهب و هدایت مردم به اخلاق نیکو و کارهای شایسته و اجرای مراسم دینی بود.

2- دهقانان، کشاورزان، دامداران، پیشه وران و تجار که مالیات از آن گرفته می شد. بازرگانان و تجار وضعیتی بهتری نسبت به کشاورزان داشتند. سربازان-کارگران بیشتر از طبقه روستائین و کشاورز و دامپرور انتخاب می شد و بار مالیات و جنگ هم بر دوش آنها بود.

3- طبقه دبیران: این طبقه با مقایسه دو طبقه گفته شده از اهمیت ویژه برخوردار بود و به رئیس این طبقه دبیربند گفته می شد و او مسئول اجرای فرمان شاه و شاهنشاه بود و فرمان هایی که شاهنشاه می بایست برای ایالت ها بفرستد نگارش و برای شاهنشاه قرائت می کرد و پس از آن که مورد تأیید شاهنشاه قرار می گرفت و آن را مهر می کرد به وسیله چاپارها به ایالت ها ارسال می نمود.

علامت پرچم هخامنشیان یک عقاب با بالهای گشاده بود که در هنگام تشریفات مهم و جنگ ها آن را به زر و زیور می آراستند و به میدان می آوردند. در زمان هخامنشیان هفت خانواده بزرگ «دودمان» بودند که در رأس اهرام سیاسی کشور قرار داشتند. این هفت خانواده یکی از آنها خانواده سلطنتی بود که شاهنشاه در رأس آن قرار داشت. این خانواده ها موروثی بودند و بقیه طبقات زیر مجموعه قرار داشتند و این خانواده ها هر یک مسئول اداره کردن یکی از ایالت ها یا شاه نشین ها بودند. در زمان هخامنشیان کشورهای مصر، لیدی، بابل و غیره که به تصرف ایران در آمدند، شاهنشاه یک نفر از بین خودشان برای اداره نمودن آنجا انتخاب می نمود و چند نفر هم از جانب شاهنشاه بر کار او نظارت داشتند. شاهنشاه هخامنشی کشورهایایی که تصرف می کردند برای آزادی دین زبان، آزادی کار، برابری انسان ها از هر رنگ و قوم و نژاد قبیله ای و ممنوع بودن برده داری به ارمغان آوردند. ایران تمام قوانین که در آن کشورها مشروط برای این که ظالمانه نباشد را به رسمیت شناخت. شاه جدید کشورهای تصرف شده، فقط طبق قانون شاهنشاه هخامنشی می بایست خراج آن کشور را به ایران پرداخت می کرد. شاهنشاهان هخامنشی برای هر یک از کشورها و ایالت های تابع مبلغی معین مالیات تعیین نمودند که می بایست شاه ممالک تابعه یا ساتراپ نشین ها به وسیله دهقانان از کشاورزان و روستا نشینان اخذ و به خزانه سلطنتی واریز نمایند. دهقان یا دهقان یا ویس بد رئیس ده بود که از طبقات پایین نجبا محسوب می شد. این مالیات ها نقدی و جنسی بود. اگر احیاناً در منطقه ای خشکسالی یا بلائی طبیعی دیگر روی می داد، مردم آنجا از دادن هرگونه مالیات معاف بودند. همان گونه که گفته شد، در زمان هخامنشیان ملاکین بزرگ در ایران 7 خانواده بودند که اکثراً شاه ایالت ها و ولایت ها بودند. مأموران دولت در روستاها که دهکان بود، مالیات ها را از روستا نشینان می گرفت و تحویل آنها می داد و این شاهان و شاهکها و ساتراپ ها و والیان، مالیات ها را به خزانه سلطنتی واریز

می کردند. این مالیات با هم تفاوت داشتند. میزان درآمد روستا نشین ها ممیزی می شد. در این زمان میزان مالیات سرانه نیز از مردم اخذ می شد که زنان، کودکان و افراد تهی دست جامعه از دادن این گونه مالیات معاف بودند. مأموران اداره مالیات که آن زمان چشم و گوش شاه نام داشتند، بر تمام امورات جاری مملکت نظارت داشتند تا مبادا به کسی ظلم شود. مأموران اطلاعات تمام اتفاق های روی داده شده در کشور و کمیت و کیفیت کارهای مأموران دولت را در اسرع وقت به اطلاع شاهنشاه می رساندند. پس از آنکه داریوش مالیات نقدی و جنسی مملکت را با در نظر گرفتن شرایط اقلیمی منطقه از جمله فاصله روستا تا شهر و حاصلخیزی زمین های مزروعی و غیره معین کرد، آنگاه در صدد برآمد تا معلوم کند که این مالیات بر مردم سخت است یا نه. پس از آن که از اطراف اطلاعات گزارش داده شد که مردم توان پرداخت آن را دارند، باز هم مقصدار مالیات تعیین شده را نصف کرد و گفت چون متصدیان دولت برای مخارج خودشان هم از مردم مالیات می گیرند، باید مالیات ها را کم کرد تا بر مردم فشار نیاید. اما در مورد مزارعی که متعلق به خودشاهنشاه بود یعنی زمین های خاصه خانواده سلطنتی: به طور گسترده ای به شیوه نوین برنامه ریزی به وجود آمد که شاه سپاهیان خود را روی این زمین ها می نشاند و قطعاتی به آنها واگذار می کرد و آنها به صورت دسته جمعی روی زمین های کشاورزی واگذار شده کار می کردند. به کارکنانی که در مزارع سلطنتی در پارس کار می کردند، کورتاش گفته می شد و این کورتاش ها از زن و مرد و دختر و پسر تشکیل شده بود و در گروه های چند صد نفری با هم در مزرعه کار می کردند. در زمان داریوش به روستا نشینان و کشاورزان و دامداران وام هم داده می شد و پرداخت آن اقساطی بود ولی وام گیرنده باید یک قطعه زمین یا اشیا قیمتی یا خانه به گرو بگذارد. کار وام دادن در دست روحانیان پرستشگاهی بود. وام های کشاورزی بدون بهره بود ولی قید می کردند که اگر وام سرخرمن پس داده نشود، صدی 25 بر آن سود تعلق می گیرد. این وام ها که برای کشاورزان بی بهره بود برای رونق زمین های کشاورزی در نظر گرفته شده بود ولی دیگران می بایست سود بدهند. در این زمان ملاکین، کارگرانی که در زمین هایشان کار می کردند علاوه بر مزد منسوجاتی مثل کفش، نیم تنه، شلوار، لباس و دیگر اثاثیه منزل هم داده می شد. داریوش به کشاورزی و عمران روستاها از جمله کارهای اجتماعی بسیار اهمیت می داد و سعی و کوشش او این بود که تمام افراد جامعه در رفاه

و آسایش و امنیت زندگی کنند. داریوش بارها از خداوند می خواست که این مملکت را از شر سه چیز که عبارت بود از: دروغ - خشکسالی - جنگ محافظت نماید. در زمان هخامنشیان دهکانات که روسای روستاها بودند، در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بودند و هر اختلاف و کشمکش که بین روستا نشین ها و عشایر روی می داد، آنها موظف بودند با موبدان زرتشتی و کاهنان پرستشگاه آن را حل و فصل نمایند. مردم از روی صداقتی که داشتند، معتقد بودند که این دهکانات هم مثل پادشاهان و شاهان و شهربانان و شاه های محلی دارای فره ایزدی هستند و می بایست دستورات و حکم و رأی آنها را قبول کرد و دهکانات هم سعی و کوشش می کردند وجه اجتماعی خودشان را در بین مردم حفظ نمایند چون اگر مرتکب کارهای زشت می شدند در بین مردم اعتبار خود را از دست می دادند و نمی توانستند روستا را اداره کنند. پادشاهان هخامنشی از جمله کورش و داریوش پیروزی های خود را مدیون روستانشینان و عشایر کشور می دانستند. زیرا سربازان و نیروهای نظامی کشور از روستاییان و کشاورزان تشکیل می شد و بار مالی جنگ نیز بر دوش آنان بود. همین امر باعث شد که پادشاهان هخامنشی به کشاورزی و ایجاد سد بر روی رودخانه و حفر چاه و قنات ها توجه بیشتری نمایند. کورش کبیر با پشتیبانی نیروی انسانی و مالی همین روستا نشینان و عشایر بود که در ابتدای سلطنت خود بر 25 کشور و ملل گوناگون پیروز شد و پایه های سلطنت خود را از شاخ آفریقا تا مرز چین و از رود سند تا استانبول و از سوریه تا بین النهرین گسترش داد. کورش تا سن 14 سالگی یک چوپان و روستانشین ساده و بی آرایش بود. این همه اخلاق نیکو و پسندیده و سیاست جنگی و اجتماعی و اقتصادی برای اداره کردن سرزمینی با این گستردگی و از سویی جهانی شدن او به عنوان اولین بنیان گذار حقوق بشر و آزادی و دموکرات در جهان آن روزگار خود باید یک معجزه تلقی شود. در زمان کورش کشورهایی که همسایه پارس و انشان بودند، چنان به مردم خود ظلم و ستم می کردند که حد و مرزی نداشت. وقتی که آوازه عدالت و آزادی که کورش برای بشریت به ارمنان آورد به گوش مردمان آن کشورها رسید، اکثراً خودشان کورش را نه یک پادشاه که یک منجی برای آزادی بشر تلقی نمودند و از او خواستند که آن ها را از آن ظلم و ستم حکام مستبد نجات دهد. اما اکنون بسیاری از قوانین جهانی که کشورهای پیشرفته و به اصطلاح مدرن امروزی از آن استفاده می کنند توسط ایرانیان به

وجود آمده است. زمانی که ما ایرانیان قانون آزادی دین، زبان، بیان، آزادی زنان و مردان از قید بردگی و غیره در مجموعه قانونی به نام آزادی و حقوق بشر برای جهانیان به وجود آوردیم و قانون برابری انسان ها بدون در نظر گرفتن رنگ پوست و دین و مذهب و نژاد و قوم و قبیله سرلوحه کار خود قرار دادیم، کشورهای که اکنون به دروغ مدعی آزادی و حقوق بشر هستند کجا بودند. خدایی بیاید قضاوت کنید آن هایی که تا دیروز دخترانشان را زنده به گور می کردند و به دلیل کمبود زن، یک زن برای چند تا مرد بود و به کشورهایی که تجاوز می کردند اگر پیروز می شدند زنان و دختران مردم را به عنوان غنایم جنگی بین سپاهان خود تقسیم می کردند و زنان و دختران را مانند دیگر اجناس در بازار به فروش می رساندند و امروز هم در کشورشان اجازه نمی دهند زنان در سرنوشت خودشان مشارکت داشته باشند و حتی رانندگی هم برای آنان ممنوع کرده اند، با تاریخ گذشته ایران متمدن آن روزها که برده داری را نهی می کرد و قانون برادری و برابری همه ملت ها را برای اولین بار برای جهانیان به ارمغان آوردند را مقایسه کنید. خدایی بیاید بین اسکندر ملعون مقدونی که وحشیانه از سرزمین بی تمدن به کشور متمدن آن روزگار مثل ایران حمله کرد را با کورش و کمبوجیه و داریوش و خشایارشا مقایسه کنید ببینید چه کسی آزادی و حقوق بشر را برای جهانیان به ارمغان آورده است. اما برگردیم به دنباله مطالب، یکی از کارهای داریوش بزرگ ثبت اطلاعات در مورد رودخانه ها با محاسبات دقیق دریاها و دریاچه ها و میزان آبدهی قنات ها و تغییرات جوی در آن ها، حفر کانال سوئز که دریای سرخ را به دریای مدیترانه وصل می کرد، اختراع دستگاه اندازه گیری حجم آب های کشاورزی، سد سازی بر روی رودخانه ها با محاسبات مهندسی مخصوص سدسازی و قانون تقسیم اراضی کشاورزی بین مردم و اهدای زمین های دولتی به مردم، قانون تقسیم عادلانه آبهای رودخانه ها، قنات ها، چشمه ها و چاه ها، بین کشاورزان به صورت عادلانه بود. ممنوع کردن برده داری در کشور هیچ فنودالی جرأت استفاده از کارگران بدون مزد در کارهای شخصی از جمله کشاورزی و دامداری را نداشت. تأسیس اداره راهداری و ساختن راه از دریای مرمره تا هندوستان و جاده ابریشم از چین تا ایران و اروپا برای صادرات و واردات از جمله فروش دست رنج کشاورزان و دامداران.

بخش ششم: اسکندر مقدونی و جانشینان او

اشاره

ص: 151

1- فتوحات اسکندر بعد از مرگ داریوش سوم :

اسکندر پس از تصرف طبرستان و برقراری امنیت در آن ایالت، در صدد اشغال ایالت های شرقی ایران بر آمد. ابتدا وارد گرگان گردید و در آنجا سه دسته از قشون مقدونی به هم رسیدند و اجتماع کردند و خود را آماده نمودند. آنگاه اسکندر از گرگان به خراسان و سپس به هرات رفت و بعد به زرنگ «سیستان» رفت پس از آن به بلخ آمد. در سال 328 ق.م در این شهر به اطلاع اسکندر رسید که بسوس قاتل داریوش سوم که در حوالی بلخ بوده از این مناطق هم فرار کرده و از رود جیحون هم گذشته است. اسکندر بلافاصله به اس پی تامن سردار ایرانی و فرمانده سوار نظام ولایت سغد دستور داد او را دستگیر نمایند. اس پی تامن با تلاش فراوان بسوس قاتل داریوش را دستگیر نموده و به دستور اسکندر در همدان اعدام گردید. اسکندر پس از عبور از رود جیحون به مرکند «سمرقند» و از آنجا تا رود سیحون پیشروی نمود و به جایی رسید که کورش بزرگ شهری به نام خود ساخته بود که اسکندر هم در کنار این رود شهری بنا نمود و اسمش را اسکندریه گذاشت. برخی از مورخان معتقدند که این شهر خُجَند کنونی می باشد. در همین زمان به اسکندر خبر رسید که اس پی تامن سردار ایرانی یاغی شده است و از سکاها حمایت خواسته است. اسکندر پس از این خبر به تعقیب او پرداخت و پس از زحمت زیاد او را شکست داد و سرانجام سکاها سر اس پی تامن را بردند و نزد اسکندر فرستادند. اسکندر پس از این پیروزی در سال 327 ق.م در باختر با رکسانا دختر اکسیارتس یکی از امرای ولایت سغد ازدواج کرد و پس از تهیه لوازم سفر جنگی از طریق هندوکش عازم هندوستان گردید. اکثر مورخین قشون اسکندر را

حدود یکصد و بیست هزار نفر تخمین زدند. اسکندر با پیشروی به سوی هند از تنگه خیبر و پل سند گذشت و به شهر تاکسیلا در پنجاب رسید، پادشاه و مردمان آن ایالت با آغوش باز از اسکندر استقبال کردند. بعد او به سوی رود هپس داس پس « جَلْم یا جَهْلْمَحَالِیَه » رفت و شاه این مملکت با حدود سی هزار نفر سپاه و پیل های زیاد جلوی او را گرفت و عبور از این رود را برای اسکندر مشکل ساخت. اسکندر با هر حيله ای که به کار برد، توانست از آن عبور نماید. مقدونی ها همین که سپاه و فیل های جنگی پروس را دیدند، ناامید شدند. اسکندر به اندیشه افتاد ولی چون قشون او چند برابر قوم پروس بود، عده ای را پشت قشون پروس فرستاد و با وجود این پادشاه پروس مردانه جنگید و از مملکت خود دفاع کرد و تلفات و خسارات فراوانی به قشون اسکندر وارد نمود و در نتیجه سپاه پروس شکست خورد و خود نیز به اسارت درآمد « 326 ق.م ». این جنگ برای اسکندر از تمام جنگ ها سخت تر بود زیرا تلفات و خسارات زیادی متحمل شد. پس از این پیروزی اسکندر تا سواحل رود هیفاز پیشروی نمود، در اینجا به اسکندر اطلاع داده شد که هر چه بیشتر به پیشروی ادامه دهد با پادشاهی قوی تر از پروس روبرو خواهد شد و فتوحاتی که شده کافی و هر زحمتی حدی دارد. اسکندر قصد بازگشت نداشت تا اینکه یکی از سردارانش به نام کی نس به او گفت از یونانی هایی که به همراه تو آمده اند، عده ی کمی باقی مانده اگر می خواهی به جهانگیری ادامه دهی صلاح کار این است که برگردید و قشون جدید، تهیه و سازماندهی نمایید. اسکندر پس از شنیدن نصیحت این سردار به سواحل رود جَلْم برگشت و در آنجا به دستور او کشتی های تهیه نمودند که گنجایش هشت هزار نفر را داشت. اسکندر به یکی از سرداران خود به نام نه آرخ مأموریت داد تا با این کشتی ها از دریای عمان تا خلیج فارس سیاحت نماید و تحقیقاتی راجع به صفحات مجاور دریا به عمل آورد و خود با قسمتهای دیگری از سپاهیان به طرف مصب آن حرکت نمود. در سال 326 قبل از میلاد اسکندر در پاتایا به یکی از فرماندهان خود به نام کراتروس مأموریت داد که با فیل ها و سپاهیان از طریق رُخج و زرنگ «افغانستان و سیستان» به طرف ایران حرکت کند و خود نیز در سال 325 قبل از میلاد از طریق بلوچستان عازم ایران شد.

2- مرگ اسکندر :

اسکندر در بازگشت به ایران از پاتالا از طریق سواحل اقیانوس هند و دریای عمان و

مکران کنونی وارد ایالت گررزی گردید. در این سرزمین قسمت اعظمی از قشون او به دلیل گرمایشید و بی آبی تلف شدند. اسکندر ناچار شد به پورا «فهرج» در بلوچستان ایران که آب و هوای بهتری داشت، عزیمت نماید. اسکندر از اینجا از طریق هلیل رود و سیرجان به پاسارگاد رفت و در آنجا اطلاع یافت که قبر کورش بزرگ را نبش کرده اند. اسکندر از پاسارگاد عازم اهواز شد و در آنجا تمام لشکریان اسکندر تجمع کردند. نه آرخ که از طریق دریای عمان و خلیج فارس می آمد، در اهواز به قسمت های دیگر قشون اسکندر ملحق گردید. تمام سپاهیان اسکندر در اهواز یکی شدند و پس از سازماندهی، وارد شوش گردیدند. از این به بعد اسکندر جنگ مهمی نکرد، مگر با کوسی ها که در تاریخ عیلام هم مطالبی درباره آن گفته شد. برخی از مورخین و محققین بر این عقیده اند که کوسی ها که اسکندر با آن ها جنگید، اقوامی بوده که در مالمیر کنونی بختیاری سکوت داشتند و آنان معتقدند که به دستور اسکندر چند هزار نفر از مردمان این قوم «کوسی ها» برای راحت روح، همفس تیون سردار محبوب اسکندر که تازه مرده بود قربانی کردند، پس از آن اسکندر از شوش به بابل رفت و در آنجا سفرایی از جانب ممالک قرطانجه، حبشه، ایتالیا و گل «فرانسه حالیه» آمده بودند به حضور پذیرفت و سپس به فکر تصرف شبه جزیره العرب افتاد و به همین منظور در صدد تحقیقات راجع به این سرزمین و ساختن کشتی های توسط فنیقی ها برآمد. اسکندر در بابل به دلیل افراط در شراب خواری در هوای بسیار گرم و نامطلوب بیمار گردید و بدنش دچار تب شدید شد. سرانجام پس از حدود 12 سال کشت و کشتار و غارت در ممالک ایران در غروب سیزدهم سال 323 ق.م در سن 32 سالگی مُرد و جهانی را آسوده خاطر کرد. ناگفته نماند تاریخ حمله اسکندر به ایران و فوت او همانند تولد و مرگ کورش بزرگ در پرده ای از ابهام است. اکثر مورخان و نویسندگان نظرات ضد و نقیضی ارائه داده اند و هریک از آنان برای این رویداد ها تاریخ معینی تعیین نمودند که با هم مطابقت ندارد.

3- سلوکیان

همانگونه که گفته شد اسکندر در سال 323 ق.م در سن 32 سالگی مرد، چون ولیعهد نداشت و همسرش روشنک نیز حامله بود و در انتظار اینکه وضع حمل نماید،

سردارانش شورایی تشکیل دادند و در این شورا تصمیم گرفته شد تا متولد شدن کودک اسکندر، آری بده برادر اسکندر جانشین او باشد و پردیکاس که یکی از شخصیت های با نفوذ در دربار بود نایب السلطنه ممالک آسیا گردد و حکومت ایالت ها بین سرداران اسکندر تقسیم شد. ایالت آذربایجان به اثرویات پارسی رسید و ایالت هند همچون گذشته در تحت اختیارات شاهان محلی بماند. چون هر کدام از جانشین های اسکندر نمی خواستند از حکومت مرکزی اطاعت نمایند به زودی شورش و طغیان سراسر ممالک را فراگرفت و هر کدام از حکام و ولایات مقدونی و یونانی مملکتی را تصرف نمودند و خود را جانشین اسکندر خواندند. جانشینان اسکندر حدود 20 سال با هم به جنگ و کشمکش پرداختند. روشنگ همسر اسکندر هم پسری به دنیا آورد که نامش را اسکندر گذاشتند ولی هیچگونه تفاوتی در اوضاع حاصل نشد. پردیکاس که قصد ایجاد وحدت داشت از بطلموس والی مصر شکست خورد و به دست سربازان خود به قتل رسید. پس از آن سرداران و حکام با یکدیگر وارد جنگ شدند، در ابتدا آنتی گون والی کیلیکیه به نظر پیروز می آمد زیرا در شورش پیروزی های بدست آورده بود، ولیکن یکی از سرداران اسکندر به نام سلوکوس، آنتی گون را شکست داد و قسمت اعظمی از آسیای غربی را تصرف نمود و سلسله ای به نام سلوکیان در سال 312 قبل از میلاد تأسیس کرد. سلوکوس که شخصی عاقل و سیاستمدار بود برای جلوگیری از شورش، تمام مملکت تحت قلمرو خود را کوچک نمود به طوری که به 72 بخش یا ایالت تقسیم نمود و برای هر یک از بخش ها یا ساتراپ ها والی تعیین نمود. بدین ترتیب ایالت های سلوکوس باز هم از ایالت های اسکندر کوچک تر شد. در ابتدا سلوکوس بابل را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد بعد او شهری به نام سلوکیه در سواحل دجله نزدیکی بغداد کنونی بنا نمود و آن را پایتخت خود قرار داد. در ابتدای سلطنت سلوکیان انطاکیه، سوریه و ایران جزء دولت آنها بود ولی طولی نکشید که آذربایجان از اطاعت آنها سرپیچی کرد. در زمان سلطنت آنتیوخوس دوم، نوه سلوکوس، ممالک باختر و پارت مستقل شدند. در مورد ممالک باختر اطلاعات زیادی در دسترس نداریم. از سکه ها و بعضی از آثار بجا مانده تا حدودی روشن شده که این دولت، یونانی و باختری بوده و تمدن یونانی داشته است و وسعت این مملکت از سغد تا مرو و بلخ بود. در سال 256 ق.م در زمان سلطنت دمتریوس حکومت این دولت از مشرق به شرق افغانستان و جلگه پنجاب می رسید.

همانگونه که خواهد آمد، دولت پارتی ها در سال 250 ق.م تأسیس گردید. سلوکیان حدود 80 سال بر قسمت اعظم ایران سلطنت کردند. معروف ترین پادشاهان این سلسله آنتیوخوس سوم بود که او را آنتیوخوس کبیر نامیدند. پس از او دولت سلوکیان رو به اضمحلال و انقراض و مملکت های تابع به تدریج جدا شدند و سرانجام ممالک سلوکیان منحصر به سوریه شد و آن هم در سال 64 قبل از میلاد جزء امپراتور روم گردید. ما راجع به اوضاع ایران در زمان اسکندر و سلوکیان اطلاع کافی در دست نداریم و آنچه از نوشته های مورخان مانند آریان و پولی بیوس و غیره استنباط می شود، از حیث زندگانی و عادت بین ایران و مقدونی ها تفاوت زیادی وجود نداشته است، مردمان هر دو ممالک جنگ کردن و غنیمت گرفتن و غذا خوردن و آشامیدن و تعداد زوجات را دوست می داشتند. یونانی ها یکی از مبانی دین ایرانی ها را که راستگویی بود، قبول داشتند و آن را تشویق می کردند و بنا به نوشته مورخین یونانی احترامات خاصی قائل بودند، به همین جهت وصلت های زیادی بین آنها صورت گرفت. چون مادران ولیعهد های سلوکی و یونانی اکثرأ ایرانی بودند و یونانی ها به همین جهت ایرانی ها را بیگانه نمی دانستند. باید در پاسخ به این مورخ یونانی گفت: اگر اسکندر برای مردم ایران احترام قائل بود، این همه ایرانی ها را قتل عام و خانه های آنها را غارت نمی کرد و تخت جمشید را به آتش نمی کشید و زنان و مردان و جوانان و دختران این سرزمین را برده نمی کرد و نمی فروخت. این مورخ یونانی در ادامه می نویسد: «به همین جهت است که محققین یونانی سلسله سلوکیان را سلسله ایرانی-یونانی نامیده اند نه یونانی خالص.» بر اثر نوشته مورخین احوال امرا و بزرگان ایرانی در این زمان بد به نظر نمی رسید زیرا تعداد والیان و سرداران ایرانی نسبتاً زیاد بود زیرا برای روستانشینان و ایلات تفاوتی ایجاد نشد، کشاورزان و روستاییان تحت فشار بودند ولی ایلات و عشایر از آزادی بیشتری برخوردار بودند، چون دولت مرکزی توان کنترل آن را نداشت. از تمدن یونانی در ایران نمی توان گفت چه اثراتی باقی مانده است. مورخین یونانی نوشته اند که اسکندر و جانشینان او هفتاد شهر در ایران تأسیس نمودند. خصوصاً شهرهایی به نام اسکندریه در سیستان، بلوچستان، افغانستان، بین النهرین، ماوراءالنهر و سایر نقاط دیگر ایران از جمله شهری موسوم به انطاکیه در پاریس. اسکندر در ماد نیز جهت جلوگیری از تجاوزات مردمان شمالی به آن ایالت، شهرها و قلعه هایی ساخته بود و مورخین ساخت شهر صدروازه

«دامغان کنونی» را به اسکندر نسبت می دهند ولیکن تطبیق شهرهای آن زمان با محل های امروزی تقریبی است. در این شهرها عده زیادی از مهاجرین یونان وجود داشت. اخلاق و رفتار یونانی های این شهرها به سایر نقاط اطراف سرایت می کرد و این یونانی ها با پارتی های این خطه اختلاط قومیتی پیدا کردند. مهاجرین یونانی مقیم این شهرها به تدریج در بین ایرانی ها حل شدند، به طوری که قومیت خود را از دست دادند و ایرانی شدند. بالاخره به این نتیجه می رسیدیم که تمدن یونانی در ایران سطحی بوده و عمق نداشت که پا برجا بماند. اما جهت پیش قدمی ایرانی ها در جدا شدن از دولت سلوکی این بود که آنها تازه نفس تر و جنگجو تر از مردمان دیگر آسیای غربی بودند، به علاوه تشکیلات سیاسی آریایی های ایرانی از قوانین و تشکیلات و مرکزیتی که سلوکیان میخواستند ایجاد نمایند، مابینت داشت. دلیر مردان آن خطه شرقی ایران که از ممالک آشور و بابل دورتر بودند، ترتیبات آریایی ها را بیشتر حفظ کرده بودند. خصوصاً پارتی های شجاع و جنگجو که حکومت سلوکیان را به رسمیت نمی شناختند. همان گونه که خواهد آمد، به محض کشمکش بین ارشک و والی سلوکی در ایالت پارت «خراسان کنونی»، پارتی ها به قیام دلیرانه ای دست زدند و سلوکیان را از ایران بیرون کردند و با همان شیوه آریایی خود حدود 5 قرن در ایران و جاهای دیگر حکومت کردند. اما در مورد پایان شاهنشاهی هخامنشیان، همان گونه که همه چیز یک آغاز و پایانی دارد خاندان های شاهی هم چنین بودند. ابتدا بنیان گذاران آن با انرژی فراوان وارد کارزار می شدند و با تبلیغات و جمع آوری اردو حکومت موجود را سرنگون می کرد. ابتدا پادشاهان این خاندان ها بسیار قوی و پر انرژی قدرت را در کشور در دست می گرفتند، به مرور زمان کم کم جانشینان آنها بر اثر خوشگذرانی و تن پروری و تجمل گرایی، ضعیف و نالایق می شدند. وقتی که شاه به ترتیب گفته شده ضعیف و نالایق می شد، اطرافیانشان به مردم ظلم و ستم می کردند. همین امر باعث می شد تا شیرازه اداره کشور از هم گسیخته شود و نارضایتی بین مردم بوجود آید. در همین راستا عده ای از والیان و حکام محلی با جمع آوری اردو و سوء استفاده از فرصت پیش آمده، دست به شورش و طغیان می زدند. در اینمیان یکی از سران شورش که قوی تر بود بر دیگری قالب می شد و قدرت را در مملکت در دست می گرفت. مثال هخامنشیان مادها، اسکندر هخامنشیان، اشکانیان سلوکیان که جانشین اسکندر بودند را از میان برداشتند. در زمان

داریوش سوم، آخرین شاهنشاه هخامنشی عیناً همین اتفاق افتاد. پادشاه و درباریان به تجمل‌گرایی و تن‌پروری و خوشگذرانی روی آوردند و هیچ‌گونه توجه‌ای به رعایای خود نداشتند و همین باعث شد شیرازه اداره کشور از هم گسیخته شود و تعدادی از ساتراپ‌نشین‌ها از فرمان و حکومت مرکزی سرپیچی نمودند. از جمله ساتراپ‌نشین مقدونیه یونان اسکندر مقدونی که خود دست‌نشانده داریوش سوم بود، از دادن مالیات به حکومت مرکزی سر باز زد و از خلاء بوجود آمده در امپراتوری بزرگ هخامنشی، سوء استفاده نمود. اسکندر با جمع‌آوری اردو و مطیع نمودن ساتراپ‌نشین‌های اطراف خود از اطاعت حکومت مرکزی سر باز زد و اعلام استقلال نمود. همان‌گونه که گذشت، داریوش سوم برای سرکوب اسکندر مقدونی به طرف یونان لشکر کشید. بنابر نوشته بعضی از مورخین در کشور ترکیه کنونی دو قشون با هم روبه‌رو شدند و به زد و خورد با یکدیگر پرداختند. چون داریوش سیاست و تجربه جنگی نداشت، شکست نصیب ایرانیان شد و سپاهیان ایران مرحله به مرحله تن به شکست و عقب‌نشینی دادند. در این میان داریوش توسط یکی از سرداران خود به قتل رسید و اسکندر به مدت 12 سال قلمرو شاهنشاهی هخامنشی را به تصرف خود در آورد. اسکندر با تعداد نیرو بر داریوش پیروز نشد، بلکه زمینه برای این کار فراهم گردید و سیاست و استعداد جنگی اسکندر هم مزید بر آن شد. به هر حال اسکندر پس از به آتش کشیدن و غارت نمودن بسیاری از شهرها و روستاها از جمله تخت جمشید، در بابل عراق تاجگذاری نمود و خود را پادشاه آسیا نامید. همان‌گونه که گفته شد، داریوش و سپاهیان او نتوانستند در برابر هجوم وحشیانه اسکندر مقاومت کنند ولی بسیاری از ایرانیان از جمله مردمان سغد، هرات و ماوراءالنهر و از جمله قهرمانی از خطه پارس مثل سرداران بزرگ ایرانی آریو برزن و شاهزاده الیف برزین و غیره در برابر هجوم وحشیانه اسکندر مقاومت کردند و با نثار جان خود غیرت و جوانمردی ایرانیان را در برابر بیگانگان به اثبات رساندند. اسکندر پس از دستیابی بر مالک شاهنشاهی ایران، ایالت‌ها و ساتراپ‌نشین‌های زمان پادشاهان هخامنشیرا حفظ نمود ولی تعدادی از ایالت‌هایی را که احتمال می‌داد شورش کنند را کوچک‌تر نمود و برای هر ایالت و ساتراپ‌نشین شهربان یونانی تعیین کرد ولی اختیار تام را از آنها گرفت تا قدرتشان ضعیف‌تر باشد. اسکندر مدتی بعد ایالت‌های زمان هخامنشیان را جهت جلوگیری از شورش تجزیه نمود. با این تجزیه تعداد ایالت‌ها و

ساتراپ نشین ها افزایش یافت. اسکندر کار دیگری هم انجام داد، او عده ای از جمعیت اروپا را به آسیا کوچانید و به همین منظور تعداد زیادی شهر در مرکز ایران و ماوراءالنهر و بین النهرین ساخت و مردم اروپا و آسیا را با هم مخلوط نمود. اسکندر ابتدا خود با دو دختر ایرانی یعنی روشنک دختر داریوش سوم و رکسانا دختر اکسیارس یکی از امرای سغد، ازدواج کرد و سپس به فرماندهان و سربازان دستور داد با دختران ایرانی ازدواج نمایند. بدین ترتیب به دستور اسکندر حدود 10 هزار نفر یونانی و مقدونی با دختران ایرانی ازدواج کردند. او با این کارها سعی در یکپارچه بودن جمعیت ممالک تحت فرمان خود نمود. اسکندر ترتیبات دربار ایران را پیش گرفت و در موقع مراسم امرا و بزرگان مقدونی و یونانی و غیره موظف بودند سرپا ایستند و هنگام سخن گفتن با اسکندر یک زانو به زمین بزنند و این رسم برای مقدونی ها و یونانی ها که دائم با اسکندر نشست و برخاست می کردند، گران آمد و چند تن از آنان قصد جان اسکندر کردند ولی موفق نشدند. چون قضیه افشاء شد اسکندر آنان را کشت. چون در گذشته امرا و اشرافیان مملکت در جشن ها و مراسم با شاه با هم می نشستند و سر یک سفره غذا می خوردند، وقتی که او به تخت سلطنت نشست کم کم این رسم را برانداخت و به رسم پادشاهان هخامنش لباس می پوشید و تمام مراسم ها را انجام می داد. اما لازم است در پایان این بخش به این مطالب توجه فرمایید، وقتی که یک مملکت مورد تهاجم بیگانگان قرار می گیرد و مهاجمین هم پیروز می شوند و مهاجمین هم قومی وحشی و بدون تمدن هستند، هدف اصلی آنها غارت معادن تمام اموال و سرمایه کشور اشغال شده است. اشغالگران سعی در نابودی آثار فرهنگی و ملی و دینی کشور اشغال شده را دارند. هدف اسکندر در تهاجم به ایران تمدن این چنین بود. وقتی که اسکندر ایران را اشغال کرد و بسیاری از مردم را کشت و عده کثیری را به اسارت گرفت و مملکت ما را غارت و نابود کرد، هیچکس از چنین دشمنی توقع دوستی و کمک برای عمران و آبادانی ندارد. در زمان هخامنشیان هر چه درآمد در این مملکت به دست می آمد، در همین مملکت هم خرج عمران و آبادانی می شد. ولی در زمان اسکندر و جانشینان او هر چه ایران و سایر ممالک تابعه را غارت می کردند، در مقدونیه و یونان به مصرف و عمران و آبادانی می رسید. سرانجام جانشینان اسکندر تمام انرژی خود را صرف جنگ با یکدیگر و اقوام های گوناگون و جلوگیری و مقابله با شورش در قلمرو خود می نمودند و نظارتی بر

روستاها و عشایر و اداره امور شهری در ایران نداشتند و آنها را به حال خود رها کرده بودند. در حالی که هر روستا خود یک واحد تولیدی محسوب می شد چون از سوی حکومت مرکزی نظارت بر کشاورزی و دامپروری و حتی زندگی روستائینان صورت نمی گرفت و اعضای قبیله ها و دهقانان تا میتوانستند به کشاورزان و عشایر و سایر اقشار جامعه فشار می آوردند و ظلم و ستم می کردند، بدین سان مردم ستمدیده فرمان می راندند و هیچ قانون و مقرراتی وجود نداشت. معلوم است وقتی که ما خودمان در حق خودمان اینگونه رفتار می کنیم دیگر نباید از اسکندر گجستک «ملعون» خون آشام مهاجم مقدونی انتظار عدالت داشته باشیم. اشغالگران وقتی که این گونه کارها را از روسای قبایل می دیدند، کار به کارشان نداشتند تا مردم خودشان توی سر خودشان بزنند تا خیال شورش علیه حکومت اشغال گر نداشته باشند. یک بازرس یونانی در سال 210 قبل از میلاد به پادشاه در مورد اهمیت کاریز و قنوات و امور کشاورزی و باغداری و عمران آبادی در ایران گوشزد کرد ولی شاه به حرف او توجه ای نکرد و اهمیت هم نداد. اما در مورد دین و آیین سلوکیان کاری به دین و مذهب مردم ایران نداشتند و سعی می کردند زبان و فرهنگ و آداب و رسوم یونانی را در ایران رواج دهند.

ص: 161

پارتی ها از قبیله پرنی که خود جزئی از قوم داهه و زیر مجموعه قبائل سکاایی که چادرنشین و در بین دریای خزر و دریاچه آرال زندگی چادرنشینی و شبانی داشتند، بودند. این قوم از سوارانی جنگجو تشکیل شده بودند و بر اساس نوشته اکثر مورخان و نویسندگان تنها یکی از بزرگترین خوشبختی آنان پس از مرگ، کشته شدن در جنگ بود. آنان مردن طبیعی را زشت و شرم آور می دانستند. بنا به نوشته ژوستن در کتاب های تروک پومپه، پارتی ها از مردم سکاایی بودند که به زبان سکاای «پارتی» یعنی تبعید شده سخن می گفتند. بنا به گفته استرابون در کتاب 11 فصل 9 بند 3: پارتی ها از مردمان داهه بودند و این مردم نیز سکایی اند. بر اساس نوشته حسن پیرنیا در تاریخ ایران باستان تردیدی باقی نمی ماند که پارتی ها قومی از آریایی ها بودند. اما در اینجا ابتدا در مورد جغرافیای طبیعی، سیاسی سرزمینی که قوم پارت به آنجا مهاجرت کردند و پارت اصلی نام گرفت پردازیم، سپس تاریخ اشکانیان را ادامه دهیم .

محدوده جغرافیایی سرزمین پارت اصلی: از شمال به خوارزم و مرو، از مشرق به هرات، از طرف جنوب به زرنگ «سیستان» و از سمت مغرب به گرگان و ری محدود می گردد. این محدوده در زمان هخامنشیان پرتو نامیده می شد. این سرزمین دارای کوه های نسبتاً بلند و رودهای پر آب و در بعضی جاها جنگل های انبوه و تنگ و بوته زار ها می باشد. شهرهای گرگان، نیشابور و مشهد که در این ناحیه قرار دارد، دارای خاک بسیار حاصلخیز است. تمام منطقه دارای پوشش گیاهی غنی و چراگاه های مناسب برای دامپروری می باشد. در این مناطق قنات و چشمه سارهای فراوان وجود دارد. از آثار به

جا مانده مشخص است که این سرزمین در قدیم بسیار آباد بوده و کشاورزان وضعیت معیشتی خوبی داشتند. این محدوده فصل زمستان از آبان تا فروردین ادامه دارد و سرما در شب از حدود 6 الی 7 درجه پایین تر نمی آید و در روز هم 20 تا 25 درجه بالای صفر بیشترین رود و تابستان هوا در مناطق مجاور کویر خیلی گرم است و بادهای سوزان می وزد. ولی در ناحیه کوهستانی گرمای تابستان ملایم و معتدل است. همان گونه که گفته شد، پارتی ها تیره ای از طایفه پرنی و از قوم داهه بودند که با ماساکت ها و دیگر قبیله های صحرانشین آسیای مرکزی در ارتباط بودند. در زمان اسکندر مقدونی این قوم در ماوراءالنهر زندگی شبانی داشتند. در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد از دیگر قبایل موجود در منطقه گفته شده، جدا شدند و به سوی غرب و اطراف دریای خزر مهاجرت کردند. این سرزمینی که محدوده جغرافیایی آن به اطلاع شما عزیزان رسید، پس از ورود پارتی ها به آنجا به سرزمین پارت مشهور شد و منشأ قدرت این اقوام گردید. پارت ها یا همان اشکانیان به مرور زمان به سراسر قلمرو سلوکیان در آسیا تسلط پیدا کردند و بیگانگان را از کشور بیرون راندند و دولت شاهنشاهی اشکانیان را به مدت 470 الی 500 سال پی ریزی نمودند. تمام پادشاهان اشکانی که تعدادشان حدود 29 الی 30 میشد خود را اشک می نامیدند.

2- پادشاهی اشک اول :

بنا به نوشته اکثر مورخین در حدود 256 قبل از میلاد اشک رئیس قبیله پرنی به همراه برادرش تیرداد با تعدادی از جنگجویان قبیله خود بیرق مخالفت با سلوکیان برافراشت. در همین راستا دیودتوس که دست نشانده سلوکیان بود به آنان حمله کرد. با جنگ های متعدد سرانجام اشک بر سلوکیان غلبه یافت و دولت پارت را تأسیس کرد. این رویداد را بعضی از مورخین 250 برخی هم 249 قبل از میلاد نوشته اند. اشک پس این پیروزی به سوی دولت باختر لشکرکشی کرد و با این مملکت که مستقل شده بود، وارد جنگ شد ولی در حین جنگ کشته شد. چون بنیانگذار سلسله اشکانیان، ارشک یا اشک نام داشت، شاهان اشکانی به احترام و افتخاری که او برای ایشان به دست آورده بود، کلمه اشک را به نام خود افزودند.

3- پادشاهی تیرداد اول اشک دوم:

پس از کشته شدن اشک اول، پارت‌ها که همیشه در جنگ و گریز بودند به فرماندهی تیرداد برادر اشک مناطقی که اکنون ماورای خزر و روسیه را تشکیل می‌دهد را به تصرف خود درآوردند و تیرداد در همین کوه‌ها برای اولین بار پایتخت خود را بنا نمود و آن شهر مثل آشیانه عقاب تسخیرناپذیر بود. او مدتی بعد شهر جدیدی در همان ناحیه تأسیس نمود و در آن تاجگذاری کرد و سلسله شاهنشاهی اشکانی را رسماً بنیانگذاری کرد. سلوکوس دوم با شنیدن این خبر در صدد سرکوب تیرداد برآمد. تیرداد فن جنگی سواران سُکایی را به کار برد. ابتدا عقب نشینی کرد و سپس هجوم آورد و سپاه سلوکوس دوم را شکست داد و خود را پادشاه بزرگ ایران خواند. پارتی‌ها جلوس او را مبدأ تاریخ خود قرار دادند. «247 ق.م». اشکانیان برای اینکه اصل و نسب خود را به هخامنشیان برسانند، ادعا داشتند که فری پایت پدر اشک و تیرداد، پسر اردشیر دوم بوده است. مورخین یونانی پایتخت اشکانیان را شهر هکاتم پلیس یعنی صدرروازه نامیدند و برخی معتقدند که این شهر در جنوب غربی دامغان کنونی بوده است. بعدها اشکانیان شهرهای ری و همدان و تیسفون را به پایتختی خود انتخاب کردند. سرانجام تیرداد در سال 214 ق.م درگذشت.

4- پادشاهی اردوان اول اشک سوم :

پس از مرگ تیرداد پسرش اردوان اول به تخت سلطنت نشست و او از گرفتاری‌های به وجود آمده برای آنتیوخوس سوم «کبیر» برادر سلوکوس سوم استفاده نمود و ولایات مردها، ری و همدان را به تصرف خود درآورد. ولی طولی نکشید که آنتیوخوس سوم به سوی ایران لشکر کشید و اردوان شکست خورد و علاوه بر شهرهایی که گرفته بود، پایتخت خود را هم رها کرد و به گرگان گریخت. آنتیوخوس به تعقیب او به گرگان رفت ولی از سوار نظام پارتی‌ها شکست خورد و عقب نشینی کرد. آنتیوخوس معبد معروف آناهیتا در همدان را غارت کرد و ذخایر فراوان آن را که مورخین قیمت آن را 4 هزار تالان طلا نوشته‌اند، به دست آورد. بعد از آن قرارداد صلح بین طرفین منعقد شد و اردوان رسماً پادشاه ایران شناخته شد.

5- پادشاهی فری یاپت اشک چهارم:

این پادشاه پس از مرگ پدر خود به تخت سلطنت نشست. تمام مدت سلطنت او با آسودگی و به آرامش گذشت. زیرا باختری ها در این ایام گرفتار هند بودند و کاری به پارتی ها نداشتند. این پادشاه در سال 181 ق.م درگذشت.

6- پادشاهی فرهاد اول اشک پنجم:

فرهاد اول پس از مرگ پدر به تخت سلطنت نشست. او تپورستان «طبرستان» را به تصرف خود درآورد و آنها را مجبور کرد که در بند خزر «دریای کاسپین» و راهی را که از مازندران به خراسان می رفت را محافظت نمایند. این پادشاه شهر خاراگس را در حوالی شهری امروزی تأسیس نمود.

7- پادشاهی مهرداد اول اشک ششم :

مهرداد اول پس از مرگ برادر به تخت سلطنت نشست. پادشاهی مهرداد اول از سال 170 تا 138 ق.م به طول انجامید. این پادشاه بانی قدرت و عظمت دولت پارت گردید. در این ایام سلوکیان به دلیل جنگ با رومیان و یهودیان ضعیف شده بودند. او در ابتدای سلطنت، مرو را از دولت باختر گرفت و بعد آذربایجان را از امرای محلی که در آنجا مستقر شده بودند، انتزاع نمود. سپس به خوزستان و بابل و پارس لشکر کشید و آن ایالت ها را به تصرف خود درآورد آنگاه عازم هند گردید و تا رود جلم پیشروی کرد و آن سرزمین را به قلمرو خود افزود. در این دوره دولت پارت گسترش پیدا کرد. در این زمان بین مهرداد و دمتریوس سلوکی جنگ سختی روی داد. در ابتدا پیروزی از آن دمتریوس شد زیرا یونانی ها به کمک او آمدند. در همین ایام باختری ها هم علیه پارت ها طغیان کردند. مهرداد برای برقراری صلح با دمتریوس وارد مذاکره شد ولی دمتریوس را اغفال کرد و بعد با او وارد جنگ شد و وی را دستگیر و به زندان انداخت. این پادشاه به تقلید از شاهان هخامنشی خود را شاهنشاه خواند.

8- پادشاهی فرهاد دوم اشک هفتم:

فرهاد پس از پدر به تخت سلطنت نشست. در این ایام آنتیوخوس برادر دمتریوس در

غیاب او سوریه را به تصرف خود درآورد و سپس به سوی ایران لشکرکشید. در ابتدا پیروزی هایی هم به دست آورد. در همین زمان ایرانی ها بر فرهاد شوریدند و عرصه را بر او تنگ کردند زیرا تنها مملکت پارت برای او باقی مانده بود. فرهاد با آنتیوخوس وارد مذاکره صلح شد ولی شرایطی که آنتیوخوس تعیین کرد برای ایرانی ها خیلی سنگین بود چون یکی از شرایط این بود که فرهاد باید به ممالک پارت اکتفاء نماید و سالیانه باج بدهد. فرهاد برای ایجاد جنگ خانگی در سوریه، ابتدا دمتریوس را از زندان آزاد کرد تا سلطنت سوریه را از برادر پس بگیرد. ولی کار فرهاد از جای دیگر بدین گونه درست شد که شدت ظلم و ستم سلوکی ها مردم را به طرف فرهاد کشاند. آنتیوخوس با لشکری گران عازم ایران گردید، اما سوار نظام پارتی او را شکست دادند و آنتیوخوس در این جنگ کشته شد و لشکرش نیز پراکنده شدند. از این به بعد سلوکیان دیگر جرأت نکردند به ایران تعرض نمایند. از این تاریخ به بعد به تدریج انحطاط سلسله سلوکیان شروع شد. پس از این پیروزی، مشکلات دیگری برای فرهاد پیش آمد. این مشکلات بدین قرار بود که چون فرهاد سکاها را به کمک خود طلبید و به آنان وعده داده بود که پول زیادی بدهد ولی او بدون کمک آنها در جنگ موفق گردید و پولی به سکاها نداد، آنها نیز در ولایات ایران دست به قتل و غارت زدند و فرهاد به جنگ آنها شتافت و در سال 125 ق.م کشته شد و در همین هنگام عده ای از اقوام آریایی موسوم به سک ها به ایران هجوم آوردند و آنها افغانستان و زرنگ را تصرف کردند و از این به بعد ولایت زرنگ، سکستان و سپس سیستان نامیده شد. «نیمه قرن دوم ق.م» برای آگاهی بیشتر از این واقعه لازم است گفته شود که در این ایام تاریخ ایران با تاریخ چین بدین گونه ارتباط پیدا می کند. در چین پس از منقرض شدن سلسله امپراتوری های شو، چندی این امپراتور ملوک الطوائفی بود تا آنکه شخصی به نام تسین به حکومت نشست و دولت نیرومندی به وجود آورد. او جهت جلوگیری از تعرض مردمان بیابانگرد وحشی، دیوار چین را ساخت و بعد از آن مردمانی از قوم هون که نژاد اصغر بودند چون نتوانستند به طرف چین بروند ناچار به نواحی غرب روی آوردند و به مردمان زرد پوست دیگری موسوم به یوئه چی حمله کردند و آنان را سرزمین خودشان بیرون کردند. «سال 200 ق.م» و مردمان مزبور هم به نوبت خود به سکها فشار آوردند و سک ها هم به ولایت پارت و باختر ریختند.

9- پادشاهی اردوان دوم اشک هشتم :

اردوان دوم که عموی فرهاد بود با قوم یوئه چی ها جنگ کرد و مجروح گردید و بر اثر این جراحات در گذشت و این مردم که به وسیله هون ها به سوی مرز ایران رانده شده بودند بر اثر آنها دولت باختر به هند منتقل گردید و بعد از حدود 60 سال منقرض گردید و یوئه چی ها در باختر، دولتی به نام کوشان «کوشانیان» تأسیس کردند. همان گونه که گذشت، اردوان دوم پس از حدود دو سال سلطنت در جنگ با یوئه چی ها کشته شد و پسرش مهرداد جانشین او گردید.

10- پادشاهی مهرداد دوم «مهرداد بزرگ» اشک نهم :

مهرداد دوم یکی از پادشاهان بزرگ اشکانی بود. او در ابتدای سلطنت خود سپاه بزرگی تهیه نمود و سک ها و دیگر اقوام بیابانگردی که در شمال به مرزهای ایران تعرض می کردند، به شدت سرکوب و گوشمالی داد. به طوری که مدت ها خیال تعرض بر خاک ایران از سر خودشان بیرون کردند. و اما در این زمان ایران وارد مرحله جدیدی شد. در این ایام دولت روم با کشورگشایی تمام ممالک غرب را تسخیر نمود و با ایران دارای مرز مشترک گردید. با این وجود وضعیت جدیدی در آسیای غربی به وجود آورد. اوضاع این گونه بود که دولت روم تصرف ایران و هند را برای تکمیل جهانگشایی خود لازم می دید و از سوی دیگر ایران که در غرب، قلمرو خود را گسترش داده بود ناچاراً با کشور قوی و مقتدر که دنیای آن روزگار عاجز کرده بود، قهراً مواجه می شد. در نتیجه این پیشامد های تاریخی، ممالک ایران و روم چندین قرن بر سر تقسیم ممالک آن روزگار با هم در جنگ و ستیز بودند و جنگ و کشمکش های بین ایران و روم حدود 3 قرن دوام داشت. پس از منقرض شدن آنها، باز هم این سلسله جنگ ها گسسته نشد. همان گونه که خواهد آمد به دولت ساسانیان منتقل شد و آنان هم حدود 4 قرن با یونانی ها و رومیان در جنگ و ستیز بودند. در اینجا لازم می دانم مطالبی در مورد ارمنستان و آسیای صغیر که میدان های جنگ های بین ایران و روم بود را به اطلاع عزیزان برسانم.

همانگونه که گذشت در ارمنستان دولتی به نام دولت آرارات تأسیس گردید. این دولت سال‌های متمادی با دولت آشور در جنگ و ستیز بود که در این میان هیچ‌کدام از دولتین بر دیگری تسلط پیدا نکردند. اما اینکه در چه زمانی دولت آرارات مبدل به ارمنستان گردید، هرودوت چنین می‌نویسد: «ارامنه ابتدا در فریکیه که یکی از مملکت آسیای صغیر است، سکونت داشتند و بعداً به ارمنستان مهاجرت کردند. چنان که گذشت، در زمان هخامنشیان این مملکت تابع ایران بود و در زمان اسکندر جزء ممالک او درآمد و بعد از اسکندر جزء قلمرو سلوکیان شد و مهرداد اول اشکانی که قلمرو خود را گسترش می‌داد به ارمنستان رسید و با کمک او در زمان آنتیوخوس، پسر فانس ارامنه خود را از زیر سلطه سلوکیان نجات داد و در ارمنستان دولتی تشکیل گردید که یکی از شاخه‌های سلسله اشکانی اداره حکومت آن را عهده دار بود. چنانچه وال ارشک بین سال‌های 150 تا 128 ق.م در آنجا سلطنت می‌کرد. بعد از او شاهان دیگری در این مملکت روی کار آمد که لقب شاهی داشتند ولی دست‌نشانده شاهنشاهی اشکانیان بودند. در ایام سلطنت مهرداد دوم، پادشاه آتاکسیاس طغیان کرد و خود را مستقل خواند. مهرداد ابتدا به سوی سکاها که به مرزهای ایران تعرض می‌کردند لشکرکشی کرد و پس از شکست آنها عازم ارمنستان گردید و آن سرزمین را به تصرف خود درآورد. مهرداد برای اینکه پادشاه ارمنستان نافرمانی نکند، پسر او تیکران را به عنوان گروگان به دربار خود آورد و او چندین سال در دربار اقامت داشت. بعداً در دوره تیکران قلمرو ارمنستان از خلیج ایسوس در دریای مغرب تا دریای خزر توسعه پیدا کرد. اشکانیان برای دست‌نشانده‌گی خود در ارمنستان بسیار اهمیت می‌دادند. چنانکه بر سر آن سال‌های سال با رومیان جنگیدند.

اما در مورد آسیای صغیر: همانگونه که گذشت آسیای صغیر در زمان کوروش بزرگ جزء قلمرو ایران شد و در زمان اسکندر هم تابع مقدونی‌ها گردید و بعداً جانشینان اسکندر آن را صاحب شدند و این سرزمین در آن زمان گاهی جزء مقدونی‌ها و گاهی هم جزء سلوکیان شدند. سرانجام این دو دولت ضعیف شدند و جزء دولت روم گردیدند. در آسیای صغیر تعدادی دولت کوچک شکل گرفت که مهمترین آنها پنت، کیلیکیه، پرکام، پافلاگونیه و کاپادوکیه و غیره بودند ولی هیچ‌کدام از این دولت‌ها مثل

دولت پنت اهمیت پیدا نکرد. چون پادشاه آن میثری دات «مهرداد» این مملکت را قوی کرد و توسعه داد و اصل و نسب خود را به پادشاهان اشکانی و هخامنشی می رسانید. به طوری که بزرگترین دشمن دولت روم در آسیا گردید. اما راجع به روابط ایران و روم لازم است نکاتی به عرض برسانم: در سال 92 ق.م وقتی که به مهرداد دوم پادشاه اشکانی اطلاع داده شد که لوسیوس سولا از سوی مجلس سنای روم به عنوان سفیر به آسیای صغیر آمد، چون از رفتار پادشاه ارمنستان نسبت به خود رضایت نداشت زیرا دولت ارمنستان و بعضی از مناطق که به ایران واگذار کرده بود را اشغال کرد و به این هم راضی نشد و به مرزهای ایران دست اندازی می کرد. مهرداد شخصی به نام اژدباز به عنوان سفیر خود نظر لوسیوس سولا فرستاد تا با دولت روم اتحاد دفاعی و تعرضی منعقد نماید. در این میان بین سفرای ایران و روم مذاکرات دوستانه ای به عمل آمد ولی نتیجه ای دربر نداشت. چون سفیر روم اجازه عقد چنین قراردادی نداشت یا نمی خواست چنین قراردادی منعقد شود. قابل ذکر است که سولا در مجالس جای محترم را اشغال می کرد. یعنی بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران می نشست و این رفتار او باعث نارضایتی مهرداد گردید. وقتی که سفیرش به ایران آمد، از او سلب حیات نمود که چرا حیثیت خود را حفظ نکرده است. مهرداد نه تنها سکها را شکست داد، بلکه قلمرو ایران را تا کوه های هیمالیا در شمال هندوستان گسترش داد. این اطلاع از روی سکه های شاهزادگان اشکانی که در این جا حکومت می کردند، به دست آمده است.

12- پادشاهی سندروک اشک دهم :

پس از مرگ مهرداد دوم مدتی به فترت سپری شد تا اینکه در سال 77 ق.م سندروک برادر فرهاد دوم به تخت سلطنت نشست. برخی از مورخین او را پسر ارشک دیکایس دانسته اند. این پادشاه زمانی صاحب تاج و تخت ایران گردید که دیگر پیر و ناتوان شده بود. در این ایام دولت ارمنستان به دلیلی که با دولت پنت اتحاد نظامی بسته بود، مقتدر شده بود و تیک ران آذربایجان را متصرف شد و بین النهرین هم غارت کرد و به سایر ممالک سلوکی دست انداخت و خود را شاهنشاه خواند. به طور کلی باید در نظر داشت که در تاریخ ایران از سال 88 تا 66 ق.م اصلاً روشن نیست و آنچه هم به دست آمده تا

حدود زیادی سندیت ندارد سندروک پادشاهی سست نالایق بود و بنابه نوشته مورخین حدود 7 سال سلطنت کرد.

13- پادشاهی فرهاد سوم اشک یازدهم:

پس از مرگ سندروک در سال 69 ق.م، پسرش فرهاد سوم به تخت سلطنت نشست. در این زمان دوباره بین ایران و روم روابط دوستانه برقرار شد. به طوری که رومیان فرهاد را تحریک کردند که به ارمنستان لشکرکشی کند. در این زمان پمپه یکی از سران سه نفره روم به آسیای صغیر آمد و ارمنستان در این ایام نیرومند شده بود. پمپه سفیری نزد شاهنشاهی ایران فرستاد و پیشنهاد کرد که ایران به ارمنستان حمله کند و شهرهای کردون و آدیابن به ایران تعلق خواهد گرفت. فرهاد نیز پذیرفت و با پسر بزرگ تیکران پادشاه ارمنستان و دیگر شاهزادگان ارمنی که دربار ایران به سر می بردند به ارمنستان حرکت کرد و شهر آتاکساتا را محاصره نمود. تیکران پادشاه ارمنستان به طرف کوهها گریخت. فراری شدن تیکران یک فریبکاری بود. فرهاد که خود را پیروز جنگ می دانست، به ایران برگشت. تیکران پس از شنیدن خبر برگشت فرهاد به ایران، به ارمنستان آمد و سپاه ایران که محاصره ارمنستان را به عهده داشت، شکست داد و پراکنده ساخت. ولی پمپه از این اتفاق های به وجود آمد فرصت خوبی به دست آورد و ارمنستان را به تصرف خود درآورد و آن مملکت را دست نشانده خود ساخت. ولی پمپه از این هم پافراتر گذاشت و فرهاد را نیز شاهنشاه نخواند. با این وجود خطر جنگ بین ایران و روم روز به روز تشدید می شد. ولی پمپه جنگ با ایران را به صلاح روم ندانست و این مسئله به حکمیت پایان یافت. پمپه تا زمانی که در آسیا به سر می برد، با ایران کنار می آمد. اوضاع به خوبی نشان می دهد که ایران و روم به زودی با یکدیگر وارد جنگ خواهند شد زیرا فرهاد از پمپه خواست که رود فرات سرحد مرزی دولت ایران و روم گردد ولی پمپه قبول نکرد و از سویی پمپه با آذربایجان و خوزستان و پارس ارتباط برقرار کرد و علیه فرهاد سوم دست به تحریکاتی زد. سرانجام فرهاد سوم در سال 60 ق.م توسط دو پسرش مهرداد و ارد مسموم و کشته شد.

14- پادشاهی مهرداد سوم اشک دوازدهم:

پس از به قتل رسیدن فرهاد سوم به وسیله زهر، پسرش مهرداد سوم که یکی از قاتلان وی بود به تخت سلطنت نشست. ولی نتوانست بیش از چهار سال سلطنت کند زیرا او مردی سفاک و ظالم و بی رحم بود و عده ای از امرا و بزرگان و نجیب زادگان بر او شوریدند و برادر کوچکش اُرد را که او نیز در قتل پدر همدست مهرداد بود، به تخت سلطنت نشانند. مهرداد نزد گابی نیوس والی روم در سوریه رفت. ابتدا والی مزبور مقدم او را گرامی داشت. این موقع را بهانه خوبی برای دخالت در امور ایران پنداشت ولی به زودی متوجه مصر شد و از خیال همکاری با مهرداد منصرف گردید.

15- پادشاهی اُرد اول اشک سیزدهم :

سلطنت اُرد اول که یکی از معروف ترین و موفق ترین و نامداران پادشاهان اشکانی بود، از سال 55 تا 37 ق.م به طول انجامید. او حاضر به صلح با رومیان نشد و معتقد بود که توان پیروزی بر آنان را دارد. برادر اُرد، مهرداد همان گونه که گفته شد از رومیان ناامید گردید ولی اقداماتی بر ضد برادر انجام داد. ولی مدتی بعد در بابل گرفتار و به قتل رسید. اولین نبرد تمام عیار بین ایران و روم، در ایام پادشاهی اُرد به وقوع پیوست. در این زمان کراسوس سردار رومی یکی از سران حکومت 3 نفره حکمران سوریه و متصرفات رومیان در آسیای صغیر گردید. او اشغال ایران و روم را در برنامه نظامی خود قرار داد. کراسوس در اولین حمله نظامی خود به بین النهرین پیروزی هایی به دست آورد و سپس به سوریه برگشت. در سال 54 ق.م آرتا واردس «آرتا واردز» پادشاه ارمنستان با کراسوس دیدار کرد و به او قول داد که 45 هزار سواره و پیاده نظام به کمک او بفرستد و ضمناً به کراسوس گفت که اگر در ارمنستان با ایران وارد جنگ شود، سوار نظامی ایران که به دشت عادت دارند قادر به عملیات نخواهد شد و پیاده نظام روم که عادت جنگیدن در ناحیه کوهستانی دارند، بر آنها غلبه خواهند کرد. ولی کراسوس چون منطقه بین النهرین را به واسطه سفر جنگی بهتر می شناخت، ترجیح داد که از این طریق به ایران حمله نماید. در این هنگام اُرد سفیری پیش کراسوس فرستاد و به او چنین پیغام داد که اگر مردم روم می خواستند با من جنگ کنند، من جنگ می کردم و از بدترین عواقب آن هم ترسی نداشتم. اینه که من اطلاع پیدا کردم شما برای منافع

شخصی خودتان به ممالک ایران دست اندازی می کنید، حاضریم به سفاهت شما رحم کرده و اسرای رومی را آزاد نمایم. کراسوس در پاسخ به سفیر ایران گفت: جواب پادشاه شما را در سلوکیه خواهم داد. سفیر ایران خندید و گفت: اگر از کف دستم من مویی می بینید سلوکیه را هم خواهید دید. پس از آنکه کراسیوس سپاهی فراوان تشکیل داده بود از لژیون های ورزیده که تعدادشان به حدود 42 هزار نفر می رسید، عازم بین النهرین شد. در این گیر و دار اُرد با سپاهیان خود با شتاب فراوان عازم ارمنستان شد و آن سرزمین را به تصرف خود در آورد تا آرتا واردس «آرتا وارزد» پادشاه ارمنستان سوار نظام خود را آن گونه که قول داده بود به سوی کراسوس بفرستند. پس از آن اُرد سردار شایسته و دلیر و رشید خود سورنا، را با یک سپاه سوار نظام پارتی به جنگ کراسوس فرستاد. در ابتدا کراسوس قصد داشت که اهالی حوزه رودخانه فرات را مطیع خود نماید و از آن طریق در سلوکیه با سپاهیان ایران وارد جنگ شود. در این هنگام یکی از سران عرب آن منطقه که از یاران و همدستان اُرد بود، کراسوس را فریب داد و محل جنگ را تغییر داد. سپاهیان روم به فرماندهی کراسوس وارد جلگه ی بین النهرین گردید و تا حرّان پیش روی نمود. سورنا سردار ایرانی برای فریب دادن کراسوس قسمتی از سوار نظام خود را وارد جنگ نکرد و آنان را از انظار رومیان پنهان نگه داشت و سلاح و ساز و برگ نظامی دیگران را نیز در زیر پوشش های جنگی سربازان که از جنس پوست بود، از نظر پنهان کرد. بدین ترتیب رومیان سوار نظام ایران را اندک و بدون تجهیزات تلقی کردند و گمان کردند که پیروزی خودشان حتمی خواهد بود. کراسوس قبل از اینکه به سپاهیان خود فرصت رفع خستگی و تشنگی دهد، جنگ را آغاز نمود. سپاهیان آموزش دیده رومی به صورت سازماندهی شده به سوی سپاهیان ایران حرکت کردند. رومیان طوری برنامه ریزی کرده بودند که اول زوبین های خود را به کار ببرند و سپس با شمشیر جنگ تن به تن نمایند. صفوف سپاهیان روم متشکل شده بود از سربازان ورزیده و آموزش دیده و آنها به صورت منظم در کنار هم حرکت می کردند. همین که سپاهیان روم حرکت کردند، صدای طبل جنگ از سوی سپاه ایران برخاست. سواران ایرانی که پنهان شده بودند از هر سو تجمع کردند و لباس های رومی خود را از تن بیرون کردند و شروع جنگ نمودند. تیرهای رومی ها بر سوار نظام ایرانی کارگر نبود زیرا مهارت پارتی ها از نظر تیراندازی در آن روزگار شهره آفاق بود. سواران ایرانی از دور می جنگیدند تا به

ترتیب پیاده نظام رومیان برای جنگ تن به تن به نزدیک سپاه ایران آمدند. همین که سوار نظام رومی نزدیک شدند، سوار نظام پارتی روش جنگ و گریز را به کار بردند به این روش حدودی می جنگیدند و بعد فرار می کردند. این گونه رومی ها را به منطقه بی آب و علف که در نظر گرفته بودند، کشانیدند و پس از آن از هر سوی برگشتند و به لژیون های رومی حمله ور شدند و تلفات و خسارات زیادی به آنان وارد نمودند. در این گیر و دار فابیوس پسر کراسوس که فنون جنگی را نزد ژولیوس سزار در مملکت گل «فرانسه حالیه» فرا گرفته بود، با یک هزار و 400 سوار فرانسوی به کمک پدر شتافت. ولی آنان هرچه کوشیدند موفق نشدند، زیرا سواران ایران قبل از رسیدن پسر کراسوس و قوای تازه نفس او، میدان جنگ را ترک کرده دوباره به پیکار برگشته. سوار نظام ایرانی به صورت منظم از هر سو به رومیان حمله ور شدند و پسر کراسوس در این پیکار کشته شد و سواران ایرانی سر او را به نیزه کردند و در برابر چشم کراسوس و سپاهیانش قرار دادند. این کار چنان بر روحیه کراسوس و سپاهیانش اثر گذاشت که آنان را مأیوس و ناتوان ساخت. از سوی دیگر به ایرانی ها جرأت و رشادت بیشتری داد. در این گیر و دار سپاهیان ایران چنان عرصه را بر رومیان تنگ کردند که اوکتایوس یکی از فرماندهان رومی حاضر در میدان جنگ، ادامه مبارزه را به سود رومیان ندانست و عقب نشینی کرد. در پی آن سپاهیان روم شکست خوردند و عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. سپاهیان رومی که قصد داشتند به کوهستان ها بروند تا از حمله سوار نظام ایرانی ها در امان باشند، ولی به دلیل عدم آگاهی بلدچی هایی که قشون را هدایت می کردند، این مقصود حاصل نشد زیرا در محلی که سپاهیان رومی مستقر شده بودند هیچ گونه موانعی برای حمله سوار نظام ایران وجود نداشت و آنها تحت تعقیب سواران ایرانی قرار گرفتند. پس از آن سورنا فرمانده سپاهیان ایران پیشنهاد ترک مخاصمه را به کراسوس اعلام نمود و او را متقاعد کرد که به طرف رودخانه رفته و قرارداد صلح را امضاء نماید. کراسوس مطمئن گردید و تنها با سورنا به طرف رودخانه رفت. پس از حرکت کراسوس سرداران او نگران شدند که مبادا حمله ای در کار باشد، به دنبال او راه افتادند. در این حال میان سواران ایرانی و رومی جنگ در گرفت و کراسوس در این جنگ کشته شد. رومیان وقتی که خبر کشته شدن کراسوس را شنیدند، پا به فرار گذاشتند و تنها فقط 2 هزار نفر رومی توانستند از صحنه نبرد جان سالم به در ببرند و بقیه آنان کشته یا زخمی شدند یا

به اسارت ایرانی‌ها درآمدند. بنا به نوشته اکثر مورخین تلفات سپاهیان روم در این جنگ حدود 20 هزار نفر بودند و ایرانی‌ها حدود 20 هزار تن از اسرای رومی را به مرو فرستادند (سال 53 ق.م). برخی از مورخان کشته شدن کراسوس را در شورشی می‌دانند که با همدستی سورنا در روم، درگرفت و آنها معتقدند که پس از کشته شدن کراسوس در این شورش، شورشیان سر او را بردند و نزد اُرد که در ارمنستان مشغول تماشای قطعه تئاتری از اورپیدی تراژدی و کم‌دی نویس و مصنف یونانی بود، فرستادند. این برنامه به مناسبت ازدواج پاکر پسر اُرد با دختر پادشاه ارمنستان برگزار گردیده بود. در این جشن یکی از بازیگران یونانی قطعه شعری از اورپیدی خواند که رومیان را بسیار ناراحت کرد و سورنا به عنوان سرداری شکست‌ناپذیر توسط او تشویق شد. اگرچه روایت اول صحیح باشد خائنانه بوده است ولی مورخین روایت دوم را صحیح‌تر می‌دانند. اُرد پس از این پیروزی بزرگ، سورنا را جهت فتح حرّان و سوریه اعزام نمود. او ابتدا حرّان را تصرف نمود و سپس عازم سوریه گردید و با کارلیوس که بقیه السیف قشون رومی به آن مملکت فرستاده بود، جنگ کرد. در این جنگ این بار رومی‌ها به روش پارتی‌ها عمل کردند و سپاه ایران را به کمین‌گاه کشیده و شکست دادند. مدتی بین ایران و روم حالت نه جنگ و نه صلح برقرار بود تا در سال 39 قبل از میلاد، اُرد باز پسر خود پاکر به همراه لابی نیوس سردار رومی که در سپاه ایران خدمت می‌کرد، برای تصرف سوریه فرستاد. در ابتدای جنگ موفقیت از آن ایران بود ولی با آمدن وینتیدیوس باسیوس سردار پرتوان رومی به سوریه پیروزی نصیب رومیان گردید. پاکر پسر ارشد اُرد در این جنگ کشته شد. سرانجام اُرد از تسخیر سوریه منصرف گردید. به واسطه کشته شدن پسرش، از سلطنت بیزار گردید و آن را به پسر دیگر خود فرهاد سپرد. نبرد حرّان در تاریخ جنگ‌های ایران باستان به ویژه سلحشوران پارتی از اهمیت زیادی برخوردار بود زیرا رومیان همیشه خود را از ایرانی‌ها برتر و فاتحه و فائق می‌دانستند و شکست حرّان برای رومیان بسیار گران تمام شد و آنها را در جهان آن روزگار خوار و ضعیف و ایرانیان را بزرگ و پرآوازه کرد. رومیان قبل از جنگ حرّان اصلاً گمان نمی‌کردند که ایرانیان اینقدر سلحشور و دارای سیاست و فنون نظامی‌گری موثر باشند. در این جنگ سپاهیان روم که آموزش دیده و ورزیده بودند و پیشرفته‌ترین سلاح‌های جهان آن روزگار نیز در اختیار داشتند. در حالی که پارتی‌ها خوی صحراگردی داشتند و شیوه مبارزات آنان

مانند جنگ های بین قبایل آن روزگار بود و تنها نکته ای که در مورد سپاهیان پارتی حائز اهمیت است سلحشوری و بی باکی آنها در مصاف با دشمنان است. پارتی ها نه تنها از جنگ هراس نداشتند، از آن نیز استقبال می کردند زیرا میدان جنگ برای آنان بهترین مکان برای زورآزمایی و پیروزی بر دشمن به شمار می آمد. روش جنگ و گریز و استفاده از خدنگ پارتی ها از موثرترین طرقی بود که پیوسته پارتی ها را پیروز میدان جنگ می کرد. ولی پارتی ها به اندازه رومیان از نظر اقتصادی توان فراهم آوردن ساز و برگ نظامی نداشتند. عمدتاً سلاح را از دشمن می گرفتند و علیه آنان به کار می بردند. رومیان همواره در آثار و نوشته های خود بر ناتوانی سپاهیان روم در برابر پارتی ها سخن گفته اند.

16- پادشاهی فرهاد چهارم اشک چهاردهم:

برخی از مورخین پاکر را اشک چهاردهم دانسته اند. ولی این عقیده با اینکه در حیات پدرش کشته شد، موافقت نمی کند. فرهاد چهارم در ابتدای سلطنت در یک جنگ خانوادگی برادر خود را به قتل رساند و پدرش اُرد که او را سرزنش و ملامت کرده بود را کشت. «سال 37 ق.م» فرهاد آتقدر با امرا و بزرگان کشور بدرفتاری کرد که برخی از آنها ناچار ایران را ترک کردند. منزس یکی از سرداران او نزد مارک آنتوان که یکی از حکمرانان روم و والی مصر بود، رفت و به او گفت: اکنون وقت آن فرا رسیده که روم انتقام شکست کراسوس را از ایران بگیرد. فرهاد وقتی که خبر پیوستن منزس سردار سپاه خود را به رومیان شنید، با سیاستی او را به دربار ایران فراخواند و از او دلجویی کرد. مارک آنتوان فرمانروای روم هم از این فرصت پیش آمده استفاده کرد و توسط منزس از فرهاد خواهش نمود پرچم های رومی و اسرای رومی که در زمان پادشاهی اُرد پدر فرهاد به دست ایران افتاده بود، بازگرداند. این ظاهر قضیه بود آنتوان در باطن تهیه جنگ با ایران می دید. آنتوان پس از تجهیز و تکمیل و سازماندهی شدن سپاه یکصد هزار نفری خود، راهی ایران شد. آرتا واردس «آرتا واردز» پادشاه ارمنستان هم حدود 12 هزار نفر سوار و پیاده نظام به کمک آنتوان فرستاد. آنتوان در نظر داشت از طریق جلگه بین النهرین وارد خاک ایران شود ولی مشاهده کرد که سپاهیان ایران در تمام جاهای آن منطقه مستقر شده اند او به سوی ارمنستان رفت و پادشاه ارمنستان به او گفت تمام

سپاهیان ایران به طرف بین‌النهرین هستند و بهترین راه ورود به داخل خاک ایران، آذربایجان است و به آسانی از این راه وارد آذربایجان شوید و پایتخت آن که پراسپا است را تصرف نمایید. آنتوان به سوی این شهر حرکت کرد. چون به نزدیکی آن رسید، دید شهر از استحکامات محکمی برخوردار است و سپاهیان کافی هم در آنجا مستقر شده‌اند و منتظر ورود بار و بانه و ادوات محاصره گردیدند. اما پارتی‌ها با شیوه جنگی خودشان یعنی جنگ و گریز حدود 10 هزار نفر از سربازان رومی را کشتند و متعاقب آن قشون آرتا واردس «آرتا واردز» هم از ایرانیان شکست سختی خورد و کار بر آنتوان دشوار شد. در این گیر و دار تدارکات قشون رومیان به دست ایرانی‌ها افتاد و آنها غنیمت‌های فراوانی به دست آوردند. سرانجام سپاهیان روم شکست خورده و به کوه‌های اطراف رفتند تا از تیررس سوار نظام پارتی‌ها در امان باشند. رومیان حدود دو روز را به این ترتیب با پشت سر گذاشتن راه‌های صعب‌العبور و دره‌های ناهموار و کوهستانی سپری کردند و بالا-خره به ناحیه همواری رسیدند و وارد جلگه‌ای شدند که در آن حدود پارتی‌ها در کمین آنها به سر می‌بردند. آنتوان و سپاهیان حدود 19 روز دیگر در خاک ایران ماندند و در این مدت حدود 8 هزار نفر دیگر از رومیان کشته و عده‌ای دیگر مجروح شدند. رومیان ناچار با دادن تلفات سنگین از طریق رودخانه عقب‌نشینی کردند و در راه بازگشت به روم به دلیل سرمای شدید زمستان و نبودن آذوقه و سختی‌های راه، باز حدود هزار نفر از رومیان در راه مُردند و باقی‌مانده قشون خسته و کوفته به وطن رسیدند. «سال 36 ق.م.» مسیر عقب‌نشینی رومیان از سواحل شرقی دریاچه ارومیه و حوالی تبریز امروزی بود. بلوتارک راجع به این جنگ می‌نویسد: «آنتوان در این جنگ وقتی مشقات و صدمات این عقب‌نشینی را می‌دید، همواره می‌گفت: ای 10 هزار نفر! منظورش 10 هزار نفر یونانی بود که در زمان اردشیر دوم «با حافظه» هخامنش پس از کشته شدن کوروش کوچک از کوناکسا عقب‌نشینی کرده، تمام این صدمات را متحمل شدند. تمجید آنتوان از یونانی‌های مذکور جای خود دارد ولیکن اگر تفاوت اوضاع این زمان و دوره اردشیر دوم را در نظر بگیریم، رنج و بدبختی‌های رومیان به مراتب بیشتر بوده چه در آن زمان از کوناکسا تا ترابزون کسی معترض 10 هزار نفر یونانی‌های مزبور نشد و در این جنگ حدود 80 هزار نفر رومی وقتی که از ایران خارج می‌شدند، شکر می‌کردند که از چنگ تیراندازان ایرانی رهایی پیدا کرده‌اند. دو سال بعد از وقایعی که

گفته شد، باز جنگ شدیدی بین ایران و روم درگرفت. دلیل وقوع این جنگ این بود که ایرانیان از غنایمی که در جنگ با رومیان به دست آورده بودند، پادشاه ماد از سهمی که به او تعلق گرفته بود، ناراضی بود. ولی از ترس فرهاد شاهنشاه اشکانی نمی توانست آن را ابراز نماید. ولی او کسی را نزد مارک آنتوان فرستاد و او را دعوت به جنگ با ایران کرد و او هم بلافاصله قشونی فراهم آورد و راهی ارمنستان شد. زیرا شکست دو سال قبل از ابهت او کاسته و بر شئون شاهنشاه ایران افزوده بود. آنتوان با لشکری گران عازم ارمنستان شد و با شاه ماد قراردادی منعقد نمود و قسمت هایی از ارمنستان را به او واگذار کرد و عده ای پیاده نظام رومی هم در اختیار او گذاشت. در این ایام بین آنتوان و اکتایوس که در روم بود، اختلاف بروز کرد و فرهاد هم از این اوضاع به وجود آمده استفاده نمود. اول به ماد حمله کرد و شاه ماد را کشت و دستگیر نمود. دوم با آرتاکسیاس پسر پادشاه ارمنستان همدست شد و وارد ارمنستان گردید و سپاهیان روم که در آنجا مستقر بود را مغلوب و عده ای از آنان را کشت و بقیه نیز به اسارت گرفت و ستاسیانوس سردار رومی را معدوم کرد. در این جنگ چنان کار بر مارک آنتوان دشوار گردید که او مجبور شد ارمنستان را با تلفات سنگین تخلیه و به مصر برگرد. ارمنستان دوباره به آغوش ایران برگشت و قدرت اعتبارات جهانی فرهاد افزایش پیدا کرد. پیروزی های متمادی پارتی ها در این 3 جنگ ایران را در دنیای آن روز، حریف پر زور دولت بزرگ روم نمود. چنان که از آن زمان به بعد رومیان تا مدت یک قرن جرأت نزدیک شدن به مرزهای ایران را نداشتند. فرهاد به دلیل پیروزی هایی که به دست آورده بود، با امرا و درباریان به خشونت رفتار کرد. این امر باعث نابسامانی در دربار اشکانیان گردید که نارضایتی های عمومی در پی داشت. در این اوضاع آشفته شخصی به نام تیرداد بر فرهاد خروج کرد و جمع کثیری از مردم از جمله امرا و بزرگان با او هم دست شدند و فرهاد که توان مقاومت نداشت، به آسیای میانه گریخت و تیرداد به کمک مردم، زمام امور کشور را به دست گرفت و به تخت سلطنت نشست. حدود 3 سال از سلطنت تیرداد می گذشت که فرهاد با سپاهی که از مردمان بیابانگرد آسیای میانه جمع آوری کرده بود، به ایران آمد و تیرداد را از کشور بیرون کرد و خود دوباره به تخت سلطنت نشست. تیرداد چون اوضاع را چنین دید کوچک ترین پسر فرهاد را برداشت و با خود برد و به نزد اکتایوس که در آن زمان حکومت سوریه را در دست داشت، رفت و از او درخواست

کمک کرد. اوکتایوس، تیرداد را پذیرفت و پسر فرهاد را به عنوان گروگان در نزد خود نگه داشت و هیچ گونه اقدام نظامی علیه فرهاد انجام نداد. پس از گذشت حدود 7 سال اوکتایوس امپراتور روم گردید و مذاکرات بین او فرهاد صورت گرفت و فرهاد به امپراتور روم پیشنهاد داد که تیرداد را تسلیم ایران نماید. امپراتور نپذیرفت ولی پسر فرهاد را به ایران فرستاد و از فرهاد تقاضا نمود که پرچم های روم را که در گذشته به دست ایرانی ها افتاده بود، پس بدهد. فرهاد با وجودی که از بازگشت پسرش به وطن خوشحال شد ولی از پس دادن پرچم های رومیان خودداری کرد. پس از گذشت مدتی اوکتایوس از فرهاد خواهش کرد که پرچم های روم را پس بدهد. سرانجام فرهاد پاسخ مثبت داد و رومیان پس از دریافت پرچم هایشان جشن های گسترده ای به راه انداختند و شادی کردند. نویسندگان و مورخین این رویداد را با آب و تاب فراوان نوشتند و شعرا با شعرهای خود از اوکتایوس قدردانی کردند. اوکتایوس عقیده بر گسترش قلمرو روم را نداشت و از جنگ خودداری می کرد ولی چون در این زمان دولت ایران در شرق دولتش قدرتمند شده بود، بنای دوستی با فرهاد گذاشت و فرهاد هم از ایجاد روابط حسنه استقبال نمود. مدتی بعد امپراتور روم برای تشدید روابط یک کنیزک ایتالیایی به نام موزا برای فرهاد فرستاد و فرهاد پسران خود را نزد امپراتور روم فرستاد تا در آنجا مقیم باشند. این اقدام فرهاد به تحریک زن ایتالیایی او بود که قصد داشت پسران فرهاد را از پایتخت دور کرده تا زمینه برای ولیعهدی پسر خود فراهم شود.

اما نکاتی در مورد ارمنستان: در ارمنستان وضعیتی که فرهاد به وجود آورده بود در حالت پایدار نماند. بدین سان که اوکتایوس، آتاکسیاس را به عنوان پادشاه ارمنستان به رسمیت می شناخت و بعد از او برادرش پادشاه شد ولیکن بعد از مرگ او بر سر جانشینی بین ایران و روم اختلاف بروز کرد. میل فرهاد به تیکران بود و او هم به پشتیبانی عده کثیری پادشاه شد. این رویداد بر امپراتور روم گران آمد ولی چون قصد جنگ کردن نداشت، نوه خود کاویوس را با اختیارات تام به ایران فرستاد تا این مسئله را تسویه نماید. در همین احوال فرهاد، به تحریک پسرش که فرهاد نام داشت و از زن ایتالیایی او بود، مسموم و کشته شد. این اتفاق در حدود دو سال قبل از میلاد روی داد.

17- پادشاهی فرهاد پنجم اشک پانزدهم :

پس از کشته شدن فرهاد، پسرش فرهاد پنجم که رومیان او را فراتاس و ایرانیان او را فرهاد کوچک می نامیدند، به همراه مادرش موزا بر تخت سلطنت نشست. او امور ممالک ایران را با مادرش مشترکاً اداره می کرد. امپراتور روم وقتی که شرایط جوامع ایرانی و عملکرد فرهاد پنجم را این گونه دید، از به رسمیت شناختن او به عنوان پادشاه ایران خودداری نمود. در ملاقاتی که بین فرهاد و کالیوس امپراتور روم در جزیره ای در رودخانه فرات صورت گرفت، پیمانی بین طرفین منعقد گردید. «یک سال قبل از میلاد» بر اساس منابع تاریخی و نوشته مورخین، فرهاد برای اینکه امپراتور روم، او را به عنوان پادشاه ایران به رسمیت بشناسد و از این بابت خیلی هم نگرانی داشت در ملاقاتش با امپراتور روم از ارمنستان چشم پوشی کرد و این کار او بر امرا و بزرگان کشور گران آمد و به همین دلیل وی را ابتدا از سلطنت خلع کردند و سپس او را به قتل رساندند. از این پادشاه سکه های برجا مانده که تصویر او و مادرش بر آن نقش بسته است. در دوره پادشاهی فرهاد پنجم، عیسی مسیح متولد شد.

18- پادشاهی ارد دوم اشک شانزدهم:

پس از کشته شدن فرهاد پنجم، ارد دوم به تخت سلطنت نشست. ارد یکی از شاهزادگان اشکانی بود و در زمان پادشاهی چهار ساله او واقعه مهم و قابل ذکری صورت نگرفت و در سال ششم میلادی در حین شکار در شکارگاه کشته شد.

19- پادشاهی وانان اشک هفدهم :

پس از مرگ ارد دوم، مجلس مغستان «مجلس امراء و مغ ها» عالی ترین مجمع مشورتی و تصمیم گیری در دربار اشکانیان از امپراتور روم خواست که از پسرهای فرهاد که در روم اقامت داشتند، یکی را به ایران روانه کند تا به تخت سلطنت بنشیند و او، وانان که رومیان او را ونوس می گفتند، فرستاد. وانان چون به اخلاق و رفتار رومی ها عادت کرده بود، نتوانست سلطنت کند. به جای او اردوان به تخت سلطنت نشست. «تقریباً سال 16 میلادی»

اردوان سوم که نسیبش از مادر به پادشاهان اشکانی می رسید، دست نشانده شاهنشاه ایران در آذربایجان بود، بر وانان شورید و بر او غلبه پیدا کرد. وانان در پی این شکست به ارمنستان گریخت و پادشاه آن مملکت شد. در سال شانزدهم میلادی اردوان سوم به تعقیب وانان به ارمنستان لشکرکشی کرد و وانان شکست خورد و به سوریه گریخت و در آنجا تحت الحمایه روم گردید. رومیان فرصتی به دست آوردند که بر اساس قراردادی که با فرهاد پنجم منعقد کرده بودند، در امور ارمنستان دخالت کردند و شخصی به نام آرتاکسیاس را پادشاه آن مملکت کردند. اردوان از این اقدام سخت نگران و نامه شدید لحن و توهین آمیزی به تی بریوس امپراتوری روم نوشت و سپس به سوی ارمنستان لشکر کشید و پس از مسلط شدن بر آن مملکت، ارشک پسر خود را به حکومت آنجا گماشت. تی بریوس از نامه فرهاد و اقدام او بسیار خشمگین گردید و یکی از پسران فرهاد چهارم که نزد او بود به سوریه فرستاد تا جنگ خانگی در ایران به راه بیندازد و از سوی دیگر اقوام شمالی از جمله گرگیان را تحریک به حمله به ارمنستان نمود و مهاجمین، ارشک را دستگیر و به قتل رساندند تا بدین ترتیب اردوان وارد جنگ با رومیان و همدستان قیصر گردید ولی موفق نشد. شکست وی و سایر رویدادها در آن ایام باعث گردید بزرگان و امرا او را از سلطنت خلع و تیرداد را به جای وی به پادشاهی نشانند. اردوان هم از پای نشست و روانه گرگان گردید و پیروان زیادی به دور خود جمع کرد و به تیسفون برگشت و دوباره به تخت سلطنت نشست. امپراتور روم چون اوضاع ایران را این گونه دید، با عجله درخواست صلح و سازش کرد و بر اساس تفاهم نامه ای که بین طرفین منعقد شد، اردوان پذیرفت که ارمنستان خارج از منطقه نفوذ ایران باشد ولی پارتی ها از او ناراضی شدند و از سلطنت برکنارش کردند. ولی طولی نکشید که باز به تخت سلطنت نشست. ولی مدتی بعد در سال 40 میلادی درگذشت. از وقایع مهم دوران سلطنت اردوان سوم شورش سلوکی و کشتار یهودی هاست.

21- پادشاهی واردان، گودرز، وانان دوم اشک های نوزدهم، بیستم و بیست و یکم:

پس از مرگ اردوان سوم، جنگ خانگی بر سر پادشاهی بین دو پسر او واردان و گودرز در گرفت، ابتدا پیروزی از آن واردان بود ولی قبل از آنکه او وارد تیسفون شود، گودرز او را گرفت و بعد توطئه ای که علیه پادشاه شده بود، کشف گردید و دو برادر با هم آشتی کردند ولی طولی نکشید به تحریک گودرز، واردان کشته شد و گودرز به پادشاهی رسید. چون گودرز شخصی تندرو و ظالمی بود مجلس مغستان باز از امپراتور روم درخواست نمود که مهرداد پسر فرهاد چهارم که در روم اقامت داشت را به ایران بفرستد او نیز چنین کرد ولی گودرز پیش دستی کرد و مهرداد را شکست داد و دستگیر کرد و گوش هایش را برید تا نتواند سلطنت کند. بعد از مدت کوتاهی گودرز هم در سال 51 میلادی درگذشت و

وانان به تخت سلطنت نشست. وانان پس از هفت ماه سلطنت کناره گیری کرد و تاج و تخت را به پسرش واگذار نمود. عقیده گوت شمیدت بر این است که وانان برادر اردوان سوم بوده و تا سال 54 میلادی سلطنت کرده است.

22- پادشاهی بلاش اول اشک بیست و دوم :

بلاش پسر وانان در اواخر سال 51 میلادی به تخت سلطنت نشست. بلاش قصد تصرف ارمنستان نمود. همزمان با روی کار آمدن بلاش، ایران گرفتار بلای طبیعی گسترده ای گردید و بیماری های گوناگونی از جمله وبا، طاعون و غیره سراسر مملکت ایران فرا گرفت و در همین زمان قحطی ناشی از خشکسالی نیز مزید بر آن گردید. بلاش ناگزیر از ترک میدان نبرد با رومیان و بازگشت به کشور شد و بعد با شورش های زیادی مواجه گردید. از جمله حاکم آدیاین که دست نشانده ایران بود، بیرق طغیان و خودمختاری برافراشت. بلاش با او وارد جنگ شد. علاوه بر این عشیره داهه و پاره ای از اقوام و طایفه بیابانگرد و صحرائشین از این فرصت پیش آمده سوء استفاده کرده و به مرزهای ایران حمله نمودند. بلاش با سپاهی عظیم وارد گرگان شد و متجاوزین را به شدت سرکوب کرد. وقتی که برگشت موضوع آدیاین نیز خاتمه یافته بود. من بازوس پادشاه جدید آدیاین، متابعت خود را از شاهنشاه ایران اعلام کرد و به گونه ای رفتار نمود که رضایت خاطر بلاش از هر جهت فراهم شد. لذا بلاش که به امور داخلی سرو سامان داده بود، تمام توجه خود را به سوی ارمنستان معطوف داشت و با سپاهی گران عازم تسخیر آنجا

شد. با ورود سپاهیان ایران به ارمنستان، رادامیستاس پادشاه آن مملکت که تحت الحمایه روم بود چون توان رویارویی با ایران را نداشت، فرار را بر قرار ترجیح داد و در پی آن ارمنستان به تصرف ایران درآمد و بلاش پسر خود را به حکومت آنجا گماشت. وقتی که این خبر به روم رسید، رومیان بسیار خشمگین شدند و خود را تحقیر شده تلقی کردند. بر اثر آن امپراتور روم نرن کربولو، سپهسالار خود را جهت پاسخگویی به این اقدام بلاش به ارمنستان اعزام کرد. در این زمان گرفتاری های جدیدی برای بلاش پیش آمد که مهمترین آن طغیان واردان پسر بلاش و شورش مردم گرگان بود. بلاش مصلحت خود و مملکت ایران را بر آن دید که ابتدا اوضاع کشور را آرام نماید و به امور داخلی سر و سامان بدهد. در ارمنستان که تیرداد حکومت آنجا را در دست داشت، به امید رسیدن کمک پدر با رومیان وارد جنگ شدند، اما شکست خورد و ارمنستان به تصرف سپاهیان روم درآمد. رومیان پس از تصرف ارمنستان آن مملکت را به چندین بخش تقسیم نمودند و هر بخش را به حاکم محلی سرزمین مجاور واگذار کردند. بلاش پس از سرکوب پسرش که بعضی از مورخین او را اردوان و بعضی هم واردان نامیدند و شورش گرگان، به روم اعلام نمود که از حق ایران نسبت به ارمنستان صرف نظر نمی کند. سپس با سپاهیان مجهز عازم شمال بین النهرین شد. پس از آن به پیشنهاد امپراتور روم مذاکرات بین ایران و روم شروع گردید. در ابتدای مذاکرات مقرر گردید طرفین نیروی خود را از ارمنستان خارج نمایند تا مسئله دوستانه در روم حل و فصل شود. نماینده ایران که به منظور فراهم آوردن زمینه مذاکره به روم رفته بود، ناراضی به ایران برگشت. دوباره جنگ بین ایران و روم آغاز گردید و سپاهیان روم از رود فرات عبور کردند و در ساحل یسار آن مستقر گردیدند و تپوس سردار دیگر رومی با قشون وارد ارمنستان شد و آن مملکت را غارت کردند و مقاومتی هم ندید، چون سپاهیان ایران در بین النهرین بودند و در برابر قشون رومیان صف آرایی می کردند. رومیان نبود سپاه ایران در ارمنستان را حمل بر انصراف ایرانی ها از ارمنستان دانسته و به روم برگشتند. بلاش که مردی هوشیار و با تدبیری بود و با رومیان هم سر سازگاری نداشت، این فرصت به دست آمده را مغتنم شمرد و بی مقدمه ناگهان به قلب سپاه روم حمله ور شد و شکست سختی به آنان داد و عده ای از رومیان در این جنگ کشته و مجروح شدند و بقیه هم فرار کردند. لوسیوس پتوس راهی جز قبول کردن شرایط ایران را نداشت و سرانجام

شرایط ایران را در تخلیه ارمنستان پذیرفت. کربول سردار دیگر رومی دست از جنگ نکشید و راهی ارمنستان شد تا شکست پتوس را جبران نماید. در همین احوال مذاکرات بین دولت ایران و روم آغاز گردید و در نتیجه مذاکرات خواسته طرفین برآورده شد و توافق بر این اصل استوار گردید که تیرداد پسر بلاش کماکان حکومت ارمنستان را در دست داشته باشد ولی تاج شاهی را با رفتن به روم از دست نرون امپراتور روم بگیرد. بر اساس نوشته مورخین این توافق در سال 63 میلادی منعقد گردید. اکثر مورخین و محققین معتقدند که اشاره ای که در کتاب دین کرت در مورد جمع آوری کتاب اوستا در زمان بلاش شده راجع به بلاش اول است و آنان بر اساس روایت زرتشتی در زمان استیلای اسکندر مقدونی و سلوکیان بر ایران، اوستا از میان رفته بود و این پادشاه در صدد جمع آوری آن برآمد و در زمان اردشیر بابکان ساسانی این کار انجام شد. بلاش و خانواده او بسیار متکی به دین زرتشت بودند.

اما در مورد تاجگذاری تیرداد در روم: تیرداد که بر اساس عهدنامه می بایست در روم تاج گذاری نماید بعد از سه سال که از پادشاهی او می گذشت، راهی روم شد. بنا به نوشته مورخین این مسافرت با طمطراق و دبدبه انجام شد. بیش از 3000 تن از سواران پارتی در ممالک رومی او را همراهی می کردند. رفت و برگشت او حدود 9 ماه به طول انجامید و خزانه روم برای مخارج سفر تیرداد با پول امروزی روزانه حدود 30 هزار تومان می شد که دولت روم آن را پرداخت می کرد. لازم است بدانید که چون تیرداد فردی متعصب و مذهبی بود، نخواست از راه دریا مسافرت کند چون بر اساس دین زرتشت آب یکی از عناصر مقدس بود و آلوده کردن آن به کثافات ممنوع و گناه کبیره محسوب می شد. تیرداد پس از بازگشت به ارمنستان دربار خود را مانند پادشاهان اشکانی ترتیب داد. عهد نامه ای که بین بلاش و نرون منعقد شد، صلحی محکم بین دولت ایران و روم گردید که به مدت حدود 50 سال دوام داشت. در زمان این پادشاه آلان ها که از نژاد آریایی هم بودند و سرزمین های وسیعی را در کرانه دریای خزر تا مصب رودخانه ولگانه در اختیار داشتند، با گرچی ها هم دست شده به ارمنستان و آذربایجان یورش بردند. بلاش از سپاسین امپراتور روم درخواست کمک کرد ولی او به این درخواست ترتیب اثر نداد. مهاجمین در این تاخت و تاز دست به کشتار و غارت زدند. این اتفاق در سال 75 میلادی روی داد. بلاش در سال 77 میلادی درگذشت. پس از او 3 نفر به سلطنت

رسیدند که پیشینه دودمانی و تعلق آن‌ها به خاندان‌های اشکانی و مدت زمان پادشاهی آنها به درستی معلوم نیست و چنین به نظر می‌رسد که در این زمان تعداد زیادی از شاهزادگان ادعای سلطنت داشتند و هر یک از اینها در قسمتی از ممالک ایران به عنوان شاهنشاه سلطنت کرده‌اند. که اسامی آنها بدین شرح است: بلاش، پاکر دوم، اردوان چهارم. این وضعیت تا سال 107 برقرار بود. در این سال خسرو به تخت سلطنت نشست. اکثر مورخین معتقدند که بلاش آخرین پادشاه اشکانی است که نسبتاً قدرت و شوکتی داشت و پس از او دولت اشکانی رو به انحطاط گذاشت و ضعیف گردید. اگر دقت نمایید متوجه می‌شوید، ابتدای سستی و ضعیف شدن دولت اشکانیان بعد از فرهاد چهارم است. لازم است، متذکر شود که چون رومیان متوجه شدند که در میدان نبرد از عهده اشکانیان بر نمی‌آیند، به طریق موزا کنیزک ایتالیایی کوشیدند به اهداف خود برسند. نخستین زبانی که این کنیزک برای سلسله اشکانی داشت، مسموم کردن فرهاد چهارم به کمک پسرش فرهاد کوچک بود. این زن باعث گردید که پسران فرهاد به روم بروند و در آنجا مقیم شوند و رومیان از این قضیه استفاده‌ها کردند و در انظار جهانی جلوه دادند که این شاهزادگان گروهی از پارتی‌ها در روم می‌باشند. بدین وسیله مدعیان سلطنت را تحت فرمان خود گرفتند تا هر زمان مورد نیاز باشد به وسیله آن‌ها جنگ خانگی در ایران به راه بیندازند. بدین ترتیب رومیان این شاهزادگان را آلت دست خود قرار داده بودند و در روابط سیاسی و نظامی از آنان سوء استفاده می‌کردند. اگر این شاهزادگان نبود رومیان در ارمنستان که تحت سلطه ایران بود، نمی‌توانستند نفوذ داشته باشند.

23- پادشاهی خسرو اشک بیست و سوم :

در سال 107 میلادی خسرو پادشاه اشکانی به تخت سلطنت نشست. سلطنت او تا سال 133 یعنی به مدت 26 سال به طول انجامید. در زمان پادشاهی خسرو جنگ جدیدی پس از پنجاه سال صلح بین ایران و روم درگرفت. تراژان که این زمان امپراتور روم بود و او یکی از سرداران معروف عصر خود به شمار می‌آمد پیروزی‌های در داکیه «رومانی کنونی» به دست آورده بود. تراژان سپاهی آموزش دیده تهیه و سازماندهی کرد و او خیال کشورگشایی در سر خود می‌پرورانید و خودش را با اسکندر مقایسه می‌کرد و از روی حرکت‌های او مشخص بود که قصد لشکرکشی به ایران را دارد. در همان ایام

تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشت. «سال 100 میلادی» و پاکر بلافاصله بدون مشورت با امپراتور روم، اکزدارس پسر خود را به تخت سلطنت ارمنستان نشاند. این اقدام به تراژان بسیار گران آمد و بهانه به دست آورد تا به ایران لشکرکشی نماید. تراژان پس از آن با سپاهی مجهز و آموزش دیده عازم آسیا گردید.

وقتی که تراژان به مقدونیه رسید، خسرو اشکانی سفیری به همراه هدایای گرانبها نزد او فرستاد و اظهار داشت که او حاضر است اکزدارس را عزل نماید و پارتا مازیر پسر تیرداد را به پادشاهی ارمنستان منصوب نماید، مشروط بر اینکه تاج و تخت پادشاهی را از امپراتور تحویل بگیرد. تراژان که قصد جنگ در سر داشت، این پیشنهاد را رد کرد و هدایا را هم نپذیرفت. پاسخ داد که بعد از ورود به سوریه آنچه صلاح باشد، انجام خواهد داد. بعد از ورود به سوریه و سازماندهی مجدد قشون، به ارمنستان رفت «115 میلادی» و منتظر پارتا مازیر گردید که به او نوشته بود که اگر همچون پدرش تاج شاهی را از امپراتور دریافت نماید، او را به عنوان پادشاه ارمنستان به رسمیت خواهد شناخت. شاهزاده اشکانی به زودی حاضر گردید و تاج را گرفت و طبق قراردادی آن را جلوی تراژان گذاشت، به امیدی که تاج بر سرش بگذارد. تراژان نه تنها تاج را بر سر شاهزاده اشکانی نگذاشت، بلکه به او اعلام کرد که از سلطنت عزل شده است و از این هم پافراتر گذاشت و پس از بازگشت شاهزاده او را تعقیب کرد و دستگیر و به قتل رساند. حرکت زشت و ناپسند تراژان برانزده قیصر قدرتمندی چون او نبود. از نظر جهانیان او مورد نفرت قرار گرفت. تراژان به دنبال برنامه توسعه طلبانه خود مناطقی در ارمنستان، بین النهرین الحفر «هاترا» را به تصرف خود در آورد و سپس عازم بابل و سوریه گردید و سپس شهر با عظمت تیسفون پایتخت اشکانیان را نیز به تصرف خود درآورد و در آنجا مسیر رودخانه دجله به سوی سواحل خلیج پارس روانه شد و پرچم روم را در سواحل خلیج فارس به اهتزاز درآورد. از سویی خسرو حاضر نشد از تراژان اطاعت کند و صلاح هم ندید که با او وارد جنگ شود ولی مردمان تمام مناطقی که به دست رومیان افتاده بودند، وادار به شورش کرد. بلافاصله خبر شورش در همه جا به تراژان رسید و باعث وحشت او گردید. زیرا با این شورش راه های ارتباطی با سوریه و سایر ممالک قطع گردید. تراژان ناچار به حمله به الحفر گردید ولی از شورشیان شکست خورد و عقب نشینی کرد. تراژان ناچار یکی از شاهزادگان اشکانی را در تیسفون به تخت

نشاند و به روم برگشت و بعد از یک سال یعنی سال 117 میلادی درگذشت. پس از تراژان، هاترین امپراتوری روم گردید و با روی کار آمدن دولت جدید، سیاست دولت جدید تغییر کرد. امپراتور جدید به این نتیجه رسید که نگه داشتن بین النهرین و ارمنستان به دلیل داشتن مرز مشترک با ایران مشکلات عدیده ای از جمله تولید جنگ های دائمی در پی خواهد داشت. آدریان معتقد بود که اوکتاویوس اکوست امپراتور اول رومدر مورد محدوده جغرافیایی امپراتوری روم صحیح بوده است و نباید از فرات عبور کرد و در نتیجه این تصمیم رومیان 3 مملکتی که تصرف کرده بودند را تخلیه کردند و در سال 122 میلادی بین پادشاه ایران و امپراتوری روم در مرزهای دو کشور ملاقاتی صورت گرفت و روابطه حسنه ای بین دو کشور برقرار گردید. باید این را هم مد نظر گرفت که در زمان تراژان و بعد از او دولت روم در اوج عظمت خود بود در صورتی که دولت شاهنشاهی اشکانی رو به اضمحلال می رفت.

24- پادشاهی بلاش دوم و بلاش سوم اشک های بیست و چهارم و بیست و پنجم :

بعد از خسرو ابتدا بلاش دوم و سپس بلاش سوم به تخت سلطنت نشست. در زمان بلاش دوم، آلان ها چون اوضاع ممالک ایران را ناآرام و نا به سامان دیدند، بار دیگر این ممالک را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند. بنا به نوشته مورخین انگیزه اصلی یورش آلان ها به ایران تحریکات فریبکارانه فرسمن پادشاه گرجستان بود. بلاش به دلیل مشکلات داخلی و ضعف قوای نظامی ایران از عهده سرکوب این مهاجمین برنیامد، ناچار با پرداخت مبالغ سنگین باج آنها را راضی به خروج از کشور نمود. بدین ترتیب آلان ها آذربایجان و مناطق مجاور آن را تخلیه کردند. مورخین و نویسندگان این کار بلاش دوم را نتیجه سستی و ناتوانی حکومت اشکانی و ادامه روند رو به زوال سلسله اشکانیان دانسته اند. در سال 135 میلادی بلاش سوم متوجه ارمنستان شد و با جمع آوری سپاه آن مملکت را به تصرف خود درآورد و پادشاه آنجا را که دست نشانه رومیان بود، بیرون کرد. پس از آن الیونوس سوریانوس سردار رومی به ارمنستان لشکر کشید، اما از بلاش سوم شکست خورد و پس از آن سپاهیان ایران از فرات گذشتند و وارد سوریه شدند. در سوریه کالیوس سردار معروف رومی از ورود سپاهیان ایران جلوگیری کرد. در ابتدا جنگ او حالت دفاعی داشت ولی به تدریج تهاجمی شد و سپاهیان ایران شکست خوردند و به

طرف فرات عقب نشینی کردند و پس از آن کاسیوس به ارمنستان رفت و آنجا را به تصرف خود درآورد و پادشاه سابق آن، که به روم گریخته بود را برگرداند و به تخت سلطنت ارمنستان نشاند. کاسیوس از این هم پا فراتر گذاشت و خواست مانند تراژان مملکتی را تصرف نماید. او شهر سلوکیه را به تصرف خود درآورد و آن را غارت کرد. در این زمان بیماری طاعون بروز کرد و گسترش یافت و بر سپاهیان روم تلفات سنگینی وارد نمود. شیوع این بیماری به اندازه ای گسترده بود که به زودی تمام سرزمین های زیر فرمان رومیان را دربرگرفت. اما نتیجه این جنگ بخش غربی بین النهرین و نصیبین به قلمرو ممالک روم ضمیمه شد. سرانجام با توجه به مطالعاتی که در زمینه مسکوکات اشکانی صورت گرفته است بلاش سوم در سال 165 میلادی درگذشت.

25- پادشاهی بلاش چهارم اشک بیست و ششم :

بلاش چهارم در سال 191 میلادی پس از مرگ پدر به تخت سلطنت نشست. او سه سال اول سلطنت خود را به سر و سامان دادن به اوضاع ناآرام کشور اختصاص داد. بعد از آن بار دیگر آتش جنگ بین ایران و روم زبانه کشید. یعنی از سال های 194 تا 197 میلادی مردمان بخش غربی بین النهرین که در زمان بلاش سوم و کاسیوس ضمیمه ممالک روم شده بود، بر رومیان شوریدند. هنگامی که سپی تی بیم سور، برای سرکوب شورشیان وارد بین النهرین شد، کشتی هایی مانند تراژان به رودخانه دجله انداخت و شهر سلوکیه را تصرف کرد و آدیاین را ضمیمه قلمرو امپراتوری روم کرد. ولی از سوی دولت ایران مخالفتی صورت نگرفت، چون دولت اشکانی در حال فروپاشی و اضمحلال قرار داشت. در همین زمان سپی تی تام، که به دنبال توسعه طلبی خود بود با مشکلات زیادی روبرو شد و مصمم گردید به روم برگردد ولی قصد داشت الحفر را به تصرف خود درآورد زیرا در آنجا معبدی متعلق به رب النوع آفتاب وجود داشت که دارای ثروت فراوانی بود. او سرانجام اقدام به محاصره الحفر نمود و این محاصره طولانی گردید و بالاخره امپراتور روم از این اقدام ناامید شد و عقب نشینی کرد. ولی آدیاین ضمیمه قلمرو رومیان شد و پایه های تسلط روم در ارمنستان و اِدِس مستحکم گردید. اما در سال 208 میلادی بلاش ناگهان درگذشت.

پس از مرگ بلاش چهارم، دو پسرش بلاش پنجم و اردوان پنجم بر سر سلطنت به جان هم افتادند. سرانجام با پادمیانی اعضای مجلس مغستان مقرر شد بلاش در بابل و اردوان در ممالک غربی ایران سلطنت کند. به قول معروف معلوم است که دو پادشاه در اقلیمی ننگبند. جنگ خانگی بین دو برادر در گرفت و عده ای از شاهزادگان و امرای طرفدار بلاش و عده ای دیگر هوادار اردوان شدند. بدین ترتیب شاهزادگان و هواداران آنان به جان هم افتادند. رومیان که دشمن دیرینه ایرانیان بودند، از این پیشامد فوق العاده خوشحال شدند. کاراکالا پسر سپ تیم سور، از گرفتاری های دشمن روم که دولت ایران بود، به مجلس روم تبریک گفت. کاراکالا در آغاز سلطنت اردوان او را به رسمیت شناخت و علیه او دست به توطئه ای زد. کاراکالا سفیری با هدایا نزد اردوان گسیل داشت و خواستار ازدواج با دختر او شد و این ازدواج را تحکیم دوستی بین ایران و روم تلقی کرد. باید به این نکته توجه داشت که در جهان آن روزگار تنها دو قدرت بزرگ وجود داشت که یکی ایران و دیگر روم بود. اردوان که از عملکرد زشت و خائنانه کاراکالا نسبت به حاکم آدسا و پادشاه ارمنستان اطلاع کامل داشت، مودبانه جواب رد داد. کاراکالا متقاعد نشد و دوباره به وسیله سفیری دیگر پیشنهاد خود را تکرار کرد. اردوان پاسخ داد می پذیرد، مشروط بر اینکه امپراتور خودش بیاید و همسرش را ببرد. کاراکالا با قشون فراوان راهی ایران شد و به همین منظور جشن مفصلی برگزار گردید. ولی هنگامی که اردوان و همراهانش وارد خیمه امپراتور شدند، رومیان که در کمین گاه مخفی شده بودند بر سر آنها ریختند و همه را به قتل رساندند و فقط تنها اردوان توانست جان سالم به در ببرد. مدت کوتاهی گذشت کاراکالا پس از این عمل زشت در سال 217 میلادی در نزدیکی حرّان کشته شد. اردوان فوراً جهت پاسخگویی به این عمل ننگین رومیان سپاهی تهیه کرد که عازم جنگ با رومیان شود ولی قبل از ورود او به خاک روم، سفیری از جانب ماکری نوس امپراتور جدید روم به دربار پادشاه اشکانی آمد و مذاکرات بین طرفین شروع شد. اردوان پیشنهاد کرد که رومیان باید بین النهرین را تخلیه و غرامت جنگی به ایران بپردازند و رومیان این پیشنهاد را نپذیرفتند و جنگ بین ایرانیان و رومیان در گرفت. در این جنگ سوار نظام پارتی دوباره شیوه قدیم خود را به کار بردند. تیراندازهای ایرانی و نیزه های سوارانی که در زیر پولاد و سوار بر شتر بودند، خسارات

زیادی به رومیان وارد کردند. دو روز اول جنگ، بی نتیجه ماند. در روز سوم سپاهیان ایران، رومیان را کاملاً شکست دادند و رومیان در پی این شکست از ایران درخواست صلح کردند. رومیان در این گفتگو با یکی از خواسته های ایران که تخلیه بین النهرین بود، جواب مثبت ندادند ولی به خواسته بعدی که پرداخت غرامت بود مبالغ زیادی به عنوان غرامت به ایران پرداخت کردند. چون دولت اشکانی گرفتار مشکلات داخلی بود و در سرایشی سقوط قرار گرفته بود، از برخی از خواسته های خود چشم پوشی کرد. یکی از کارهای زشت و ناپسند کاراکالا این بود که در اربیل دستور داد استخوان های شاهان اشکانی را از قبر بیرون آوردند و به دور ریختند. از این قضیه مشخص می شود که اشکانیان اموات خود را دفن می کردند. گرچه برخی از مورخین نوشته اند که شاهان آخری اشکانی مردگان خود را می سوزانیدند. اردوان که آخرین پادشاه اشکانی است، بعضی او را اردوان چهارم دانسته اند ولی اکثر مورخان و نویسندگان از جمله گوت شمیدت او را اردوان پنجم دانسته و نوشته است اردوان پنجم در سال 216 میلادی بلاش را شکست داد. در زمان اردوان پنجم بر اثر نارضایتی عمومی و جنگ خانگی بین شاهزادگان اشکانی بر سر سلطنت. در همین زمان اردشیر بابکان رئیس آتشکده پارس بر اردوان پنجم خروج کرد و جنگ سختی در رامهرمز خوزستان بین طرفین روی داد. سرانجام اشکانیان شکست خوردند و در سال 224 میلادی اردوان پنجم کشته شد و سلطنت ایران به دودمان ساسانیان منتقل گردید. در همان سال تأسیس رسمی دولت ساسانی در ایران، یکی از پسران اردوان پنجم به نام آرتا واس دس درگوشه ای از ایران خود را شاه خواند و سکه های زیادی هم زد و بیش از یک سال دوام نیاورد چون رسماً حکومت اشکانیان توسط ساسانیان منقرض شده بود.

27- اوضاع اجتماعی ایران در زمان اشکانیان:

زبان: زبان رسمی پارتی ها اصلاً آریایی ایرانی بود ولی مقداری از لغات سکایی هم در داخل آن دیده می شد و اسامی سکایی آن زیاد است و این همان زبانی است که بعداً زبان رسمی کشور شد و به زبان پهلوی شهرت پیدا کرد و این زبان بین زبان فارسی قدیم و امروز مقام وسطی داشت. ولی چون در زمان اسکندر و سلوکیان زبان یونانی در ایران رواج پیدا کرد، این زبان نیز در دربار اشکانیان رواج داشت.

خط: در این دوره، خط پارسی ها خط آرامی سریانی بود نه خط میخی و دلیل آن را دو چیز مشخص می کند، یکی سکه هایی که روی آن کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است مانند سکه های مهرداد چهارم و بلاش اول و دوم و سوم و چهارم پنجم و اردوان پنجم و غیره و دیگر این که نسخه ای از نوشته ای که در اورامانات کردستان در سال 1909 میلادی پیدا شده که دو نسخه از آن به خط یونانی و نسخه سوم به زبان پهلوی و خط آرامی است، مربوط به دوره اشکانیان است. ولی در این زمان خط میخی نیز وجود داشت که لوح های بسیاری از بابل به دست آمده که نوشته های روی آن خط میخی است .

اما در مورد اداره ممالک دولت ایران در دوره اشکانی :

قلمرو حکومت اشکانیان در مورد تشکیلات حکومتی برای اداره کردن مملکت از دو نوع ولایت تشکیل شده بود 1-ولایت مرزی 2-ولایت غیر مرزی. ولایاتی که به نام بدشخ «مرزبان» به ولایت چهارگانه مرزی که در اطراف مملکت قرار داشت، گفته می شود و شهربانان این ولایت ها موظف بودند از مرزهای اطراف کشور محافظت نمایند و ایالت های پارس و خراسان هم جزء ایالت های مرزی محسوب می شد. اما در مورد 18 ولایت دیگر، در زمان مهرداد اول اوج اقتدار اشکانیان تلقی شده ممالک پهناور ایران به نواحی بزرگ تقسیم شده بود. 1- نواحی سفلا 2-نواحی علیا. دریای خزر بین این دو نواحی قرار داشت. نواحی سفلا که غرب کشور محسوب می شد دارای 7 ایالت بود و نواحی علیا نیز از 11 ایالت تشکیل شده بود که روی هم رفته 18 ایالت بود. تعدادی از خاندان های بزرگ که در زمان اشکانیان در امور مملکت قرار داشتند، مانند زمان هخامنشیان 7 خانواده بودند. خانواده سلطنتی یا دودمان شاهی در رأس این خاندان ها قرار داشت. پس از دودمان شاهی، دو خانواده بزرگ دیگر به نام های خانواده های قارن و سورن قرار داشت که شغل موروثی خانواده سورن گذاشتن تاج شاهی بر سر شاهان بود و سپهسالاری مملکت هم به عهده همین خانواده بود. در این طبقه ویس بدان یا دهداران، مرکز ثقل دولت محسوب می شدند و اینها تیولداران یا زمین داران بزرگ محسوب می شدند. در زمان جنگ، این تیولداران رعایای خود را مسلح می نمودند و همراه با هزینه شان تحویل سپهسالار حکومت مرکزی می دادند. یا تیولداران خود

همراه رعایایی که مسلح کرده بودند، به دستور شاهنشاه با کشور مورد مخاصمه می جنگیدند. حکومت هر یک از این ایالت ها در دست یکی از افراد این 7 خانواده بزرگ که خانواده سلطنتی در رأس آنها قرار داشت، بود. به دستور ارد پادشاه اشکانی، سورنا که یکی از این تیولداران بزرگ بود رعایای خود را مسلح نمود و به جنگ کراسوس سردار رومی رفت و او را شکست داد. هر یک از ولایات اشکانی یک شاه داشت که همه آنها از شاهنشاه تبعیت می کردند. به خاطر وجود این شاه ها و شاهکها به حکومت اشکانیان ملوک الطوائفی می گفتند.

در زمان اشکانیان در مورد ادارات و تعداد وزرا اطلاعات درستی در دست نیست. ولی هم قدر می دانیم که سورنا رئیس خانواده سورن سپه سالار کل قشون بود و هنگام تاج گذاری طبق رسومی که از گذشته وجود داشت و در این خانواده موروثی بود، تاج بر سر پادشاه می گذاشت. ولی با این بررسی هایی که انجام داده شده، باید این ادارات وجود داشته باشد: ریاست دربار و امور سلطنتی، سپهسالار و ادارات مربوط به جنگ مثل اسلحه خانه و کارخانه اسلحه سازی و غیره، اداره مالیه یا خزانه، اداره تجارت و کسبه، اداره گمرکات و اداره روابط عمومی امور خارجه.

و اما در رابطه با اینکه اشکانیان سپاه دائمی داشتند، هرویان در کتاب سه بند یک می گوید: «اشکانیان سپاه دائمی نداشتند. در این دوره از سپاه دائمی مثل سپاه ده هزار نفری جاویدان خبری نیست و سپاه اشکانی در وقت جنگ جمع آوری و سازماندهی می شد. ولی برای محافظت از اقامت گاههای سلطنتی، پایتخت و جاهای حساس مملکت، عده ای حفاظت کننده نظامی مسلح وجود داشت. در زمان اشکانیان هنگام جنگ اردو از ایالت ها جمع آوری می شد. این اردوها در گروههای پیاده نظام و سوار نظام سازماندهی می شد که در این میان سوار نظام از اهمیت خاصی برخوردار بود و در بین کشورها و ایالت های تابع شاهنشاهی اشکانی به احتمال بسیار قوی مادها و پارس ها و خوزستانی ها به اشکانیان مالیات نمی دادند ولی در عید نوروز هدایایی به دربار می فرستادند ولی در زمان جنگ هم اردو و هم مخارجش در اختیار شاهنشاه اشکانی می گذاشتند.

ولی در مورد اعتقادات دینی: زمانی که پارتی ها با سکاها در ارتباط بودند، آفتاب و ماه و ستارگان می پرستیدند. بعداً که با مادها و پارس ها معاشرت پیدا کردند، بسیاری از

آنها خدای یکتای اهورامزدا پرستش می کردند. چون در ایران پرستش خورشید و ماه هم رواج داشت این گونه آیین هم بار دیگر در اعتقادات پارسی ها داخل شد. عده ای از قوم پارت مردمی خدا ترس بودند و سخت پایبند به اعتقادات و آیین دین خود بودند. تعدادی از این پادشاهان که زرتشتی بودند، حتی مشکل ترین قسمت مربوط به دین زرتشت یعنی تدفین مردگان را با دقت بسیار انجام می دادند. آنها مردگان خود را طبق قوانین دین زرتشت در دخمه و یا در معرض هجوم مرغان لاشخور و دیگر جانوران قرار می دادند. آن وقت که اثری از گوشت در استخوان ها نمی ماند یا در تابوت سنگی می گذاشتند و دفن می کردند یا در استخوان دان می گذاشتند. همان گونه که گذشت و یوستین در کتاب 41 قسمت سوم بند 5 هم نوشته است، هنگامی که تیرداد شاهزاده پارسی به نزد امپراتور روم رفت، راه خشکی را در اختیار کرد تا مبادا همراهانش با انداختن آب دهان به دریا آن را ناپاک و ملوث سازند. مغان در این سفر او را همراهی می کردند و مشاور معنوی او بودند. ولی به استثنا بعضی از پادشاهان اشکانی، اکثراً به نظر می رسد که اعتقاد درستی به دین زرتشت نداشتند. بعضی هم معتقد به دین بودا و عده ای هم آیین میترائیسم داشتند. تعدادی از پادشاهان هم ارواح اجداد خود می پرستیدند. ولی روی هم مغان و موبدان در دستگاه سلطنتی قدرت داشتند و صاحب نفوذ بودند. بنا به گفته هرویون در کتاب 6 بند 3 چنین برمی آید که پارسی ها مردگانشان را می سوزانیدند. با توجه به اینکه پادشاهان اشکانی تعدادشان زیاد بود و از ایشان مقبره ای به جا نمانده است، هرویون درست می گوید. اگر این کار یعنی مرده سوزی اشکانیان درست باشد، معلوم است مورد نفرت زرتشتیان قرار می گرفتند زیرا در دین زرتشت آتش مقدس است نباید آن را آلوده کرد در حالی که مرده پلید است. شاید همین عمل یکی از عوامل نارضایتی روحانیان زرتشتی باشد که علیه اردوان پنجم قیام کردند. قبل از ظهور پیامبر زرتشت که مردم آیین های گوناگون از خورشید پرستی و سپس آتش پرستی داشتند، متصدی اجرای مراسم های دینی مغان ها بودند. با روی کار آمدن دین زرتشت متصدی اجرای مراسم دینی به عهده موبدان و موبد موبدان که روحانیون زرتشتی بودند، گذاشته شد. ولی در زمان پادشاهان اشکانی متصدی اجرای مراسم دینی به عهده مغان و موبدان بود ولی به دلیل اینکه در کشور دین رسمی وجود نداشت و اکثر پادشاهان سعی داشتند از نفوذ مغ ها و موبدان جلوگیری نمایند، ولی آنها

کماکان به فعالیت خود ادامه می دادند. مردم ایران در زمان اشکانیان اکثراً آیین مهرپرستی داشتند. در کوه ها معابد برای پرستش مهر می ساختند و مغ ها متصدی معابد بودند. پس از گذشت زمان، آتش پرستی تا حدود زیادی جای خورشید پرستی را گرفت. زیرا به عقیده مردم وجود تمام زندگی بشر از آتش است. در این میان آتش پرستان معابد خورشید پرستان را تبدیل به معابد آتش پرستی کردند و عده ای هم به ایزدان روی آوردند و به ایزد خیر و شر اعتقاد داشتند. شاهان اشکانی به جز چند تن از آنها از جمله بلاش که گفته اند در صدد جمع آوری اوستا برآمد، بقیه آیین های غیر زرتشتی داشتند و آنها کاری به دین و آیین کسی نداشتند و مردم در پرستش هرچیزی آزاد بودند و کشور دین رسمی نداشت. اما با روی کار آمدن حکومت دینی ساسانی، دین زرتشت رونق گرفت و دین رسمی کشور شد. زرتشتیان معابد مهرپرستان و آتش پرستان را ویران کردند و روی آن آتشکده ساختند و آنها تا توانستند آثار مهرپرستی و آتش پرستی و مجوس را از بین بردند. در اروپا مردم آیین مهرپرستی داشتند وقتی که دین مسیحیت آمد، مردم معابد مهرپرستی و غیره را ویران و روی آن کلیسا ساختند. در ایران ساسانی دین زرتشت، دین رسمی کشور بود. اعراب مسلمان که آمدند آتشکده ها را ویران و روی آن مساجد ساختند. بنابراین به طوری که تاریخ 500 ساله ی اشکانیان توسط دشمنان سیاسی و دینی آنها یعنی ساسانیان نیست و نابود شد. وقتی که اعراب مسلمان ایران را اشغال کردند، تاریخ 400 ساله ساسانیان را نیست و نابود کردند. در زمان اشکانیان در مملکت به دلیل داشتن دو مجلس، دموکراسی وجود داشت. پایتخت اشکانیان ابتدا شهر صد دروازه در پارت بود، ولی به دلیل گسترش قلمرو خود شهر تیسفون در 45 کیلومتری جنوب بغداد را به عنوان پایتخت انتخاب کردند. علامت پرچم شاهنشاهی عقاب دو سر با ماه و ستاره بود که هنگام مراسم ها و اعیاد و جنگ آن را با زیورآلات تزیین می کردند و به میدان می آوردند. شاه هر ایالت از طریق فرمانداران ولایت «زنتوبد» و دهقانان، تمام مالیات های شهر و روستا از صاحبان حرفه، پیشه وران، کشاورزان، باغداران و دامداران، مالیات سرانه و غیره اخذ و به خزانه شاهنشاهی می فرستادند. شهرها، روستاها و جامعه عشایری توسط روسای قبایل، دهقانان و مغها اداره می شد. روسای قبایل و دهقانان نماینده دولت بودند و مغ ها نماینده مردم بودند. مغ ها که متصدی معابد بودند، تمام مراسم های دینی و قضایی به

عهده آنان گذاشته شده بود. هر چند سال یک بار، در بین مغ ها تعدادی از آنها که از بقیه عادل تر و شایسته تر بودند، جهت شرکت در مجلس مشورتی مغان از طرف مردم شهر و روستا انتخاب می شدند. این مغ ها در کنار روسای قبایل و دهقانان فعالیت می کردند. برای جمعیت های شهری و روستایی بر اساس تعداد جمعیت، مغ در نظر گرفته شده بود. به طوری که به طور مثال از یک مغ گرفته تا 5 الی بیشتر. هر چه شهر یا روستا جمعیت بیشتری داشت، تعداد مغ هایی که می بایست انتخاب شوند، بیشتر بود. همان گونه که گفته شد، تاریخ اشکانیان خیلی روشن و دقیق نیست. به احتمال بسیار قوی این مغ ها در یک طبقه اجتماعی قرار داشته اند و سمت های آنان نیز موروثی بوده است. این مغ هایی که توسط مردم انتخاب شده بودند، در بین خودشان چند نفر را جهت شرکت در مجلس ایالتی می فرستادند و مجلس ایالتی نیز در بین خودشان تعدادی مغ انتخاب می کردند و به مجلس کشوری در پایتخت که مجلس مغستان نام داشت، می فرستادند. و مجلس شاهی هم بود که اعضای آن از شاهزادگان تشکیل شده بود. به این دو مجلس روی هم، مجلس مغستان می گفتند. از نظر مورخان رومی، مجلس شاهزادگان، مجلس سنا نام داشت. وقتی که شاهنشاه از دنیا می رفت، مجلس مغستان فرزند ارشد او را به سلطنت انتخاب می کردند. اگر فرزند بزرگ شاهنشاه به دلایلی صلاحیت شاهنشاه شدن را نداشت، برادر او و یا عموی او را انتخاب می کردند. اگر اینها که گفته شد به دلایلی مورد تأیید نبود، یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی که فردی لایق بود را به پادشاهی انتخاب می کردند. پادشاهان اشکانی مانند هخامنشیان خود را شاهنشاه می نامیدند. پس از شاهنشاه مهمترین قدرت در دست مجلس سنا بود. تمام پست های حکومتی لشکری مختص اعضای سنا بود. نمایندگان سنا، مشاوران شاهنشاه در تمام امور بودند. نمایندگان سنا از جنگاوران پارتی و شاهزادگان تشکیل شده بودند که مجلس مغان نام داشت که نمایندگان مردم بودند. اعضای آنان از مغان و خردمندان تشکیل شده بود. همان گونه که گفته شد، این مجلس روی هم مغستان نام داشت. در زمان اشکانیان هر شهری یا روسای هر قبایلی برای خودش یک شاه داشت. در زمان ساسانیان با آغاز اسلام در ایران نیز چنین بود. همان گونه که اکنون تعداد زیادی در هر شهر و روستا مقبره شاه و شاهکها و شاهزادگان و همسران آنان وجود دارد.

در مورد زنان پادشاهان اشکانی: پادشاهان اشکانی فقط یک زن عقدی داشتند که ملکه نام داشت. رسم داشتن یک زن عقدی در بین تمام مردم رواج داشت. آنان زنان دیگری هم داشتند که غیر عقدی بودند. بلوتارک در کتاب کراسوس بند 21 می گوید: 200 تخت روان زنان غیر عقدی سورنا را حمل می کردند. این زن ها اغلب یونانی بودند. بعضی از این زنها بد عمل و عده زیادی هم خواننده یا سازنده بودند. بلوتارک راجع به سورنا در جنگ با کراسوس می گوید: «200 ارابه زنان غیر عقدی او را حمل می کردند. 1000 شتر باروبنه او را می کشیدند. 10 هزار نفر از رعایای مسلح او را همراهی می کردند. خود سورنا لباسی مانند مادها بر تن داشت و صورت خود را آرایش کرده بود. برخلاف پارتی ها که معمولاً موهای ژولیده داشتند، او موهای خود را مرتب کرده بود. سورنا با این کبکبه و دبدبه به جنگ با کراسوس رفت و او را هم شکست داد و غنایمی بسیاری برای اُرد پادشاه اشکانی آورد و در گذشته هم بر تخت نشستن اُرد پادشاه اشکانی، با همت و تلاش سورنا صورت گرفته بود و در پایان این همه خدمات که سورنا در حق او انجام داد، از او رشک برد و در اقدامی ناجوانمردانه او را به قتل رساند. این هم باید متذکر شوم که پارت ها برخلاف هخامنشیان زنان عقدی خود را در خانه می گذاشتند و زنان غیر عقدی خود را به جنگ می برند. شهر نشینان که صاحبان حرفه ای بودند از دادن سرباز معاف بودند ولی مالیات حرفه خود را پرداخت می کردند. ولی روستاییان هم می بایست سرباز بدهند و مالیات را هم پرداخت نمایند. خلاصه اگر جنگ روی داد تمام بار جنگ بر دوش روستائینان و عشایرها بود. در مورد کشاورزان و دامداران و زندگی روستائینانی هم هر چند در زمان اشکانیان تاریخ دقیقی در دست نیست، ولی معلوم است که پارت ها ابتدا چادر نشین و عشایری بیابانگرد بودند و در اوایل سلطنت 470 ساله خود به کشاورزی و عمران و آبادانی روستاها خیلی علاقه نشان نمی دادند. آنها به دامپروری خصوصاً پرورش اسب اهمیت بسیار می دادند. پارت های اشکانی به مرور زمان نیز به کشاورزی و عمران و آبادانی کشور علاقه مند شدند. ولی مدارک دُرُست، در دسترس نیست که آنها برای عمران و آبادانی روستاها چه کار شایسته ای انجام داده اند.

در مورد مالکیت زمین های کشاورزی در زمان اشکانیان عبارت بودند:

1- زمین های خاصه که مربوط به خاندان سلطنت بود و کشاورزانی که روی این زمین ها کار می کردند فقط مزد می گرفتند.

2- زمین هایی که مربوط به تیولداران که ساتراپ نشین یا شاه ولایات بودند. مالکیت این زمین ها مربوط به شاهان ایالت یا ساتراپ نشین ها و شهربانان بود ولی دهقانان که نمایندگان آنان محسوب می شد، بر کار کشاورزان و دامپروران نظارت داشتند. این زمین ها به صورت قطعات مختلف در دست کشاورزان بود. دهقانان موظف بودند در پایان فصل برداشت، مالیات های این زمین ها را از کشاورزان اخذ و همراه عوارض سالیانه سر، تحویل ساتراپ نشین ها بدهند. ساتراپ نشین ها هم موظف بودند در پایان هر سال، عوارض بر درآمد تمام مردم ایالت ها اعم از شهرنشین و روستانشین و عشایر های کوچ رو اخذ و مقداری از آنها برای اداره امور خودشان برداشته و بقیه به خزانه شاهنشاه بزرگ در پایتخت تحویل نمایند. در زمان اخذ مالیات، حاصل خیز بودن زمین، خشک سالی و دیگر بلاهای طبیعی در نظر گرفته می شد و عوارض سر، هم مثل زمان هخامنشیان از مردم اخذ می شد. در زمان اشکانیان خرید و فروش زمین هم طبق نوشته ای که سند خرید و فروش تاکستان نامیده شد، وجود داشته این پوست نوشته در اورامانات کردستان به دست آمده است. در این سند نشان داده می شود که شخصی تاکستان خود را به مبلغ 54 درخم فروخته است. در این سند مالکیت زمین به صورت بوم خواتا ذکر شده است و این سند که توسط دانشمندان خوانده شده به زمان آرامی نوشته شده است. دانشمندان معتقدند که بوم به معنی زمین و خواتای به معنی صاحب زمین است.

ص: 199

بخش هشتم : شاهنشاهی ساسانیان

اشاره

ص: 201

در دوره اشکانیان پارس یکی از مهمترین مراکز دین زرتشتی بود و پایتخت آن شهر استخر در نزدیکی تخت جمشید قرار داشت. پس از آن به آتش کشیدن تخت جمشید توسط اسکندر مقدونی، استخر کرسی نشین ایالت پارس گردیده بود. در استخر آتشکده بزرگی به نام رب النوع «ناهید» وجود داشت که ریاست و موبد آن ساسان نام داشت. ساسان با ازدواج با رام بهشت «بعضی از منابع نام این زن را دینک گفته اند» زنی از خاندان سلطنتی بازرنگی «سیستانی» پایه های عظمت خاندان خود را محکم نمود. روحانیون زرتشتی برای به قدرت رسیدن ساسان از او حمایت فراوان کردند. از ازدواج ساسان با رام بهشت پسری به وجود آمد که نامش را بابک گذاشتند. پس از زمانی نه چندان دور بابک صاحب فرزندی شد که نامش را اردشیر گذاشت. بابک با کمک موبدان و مغ های دربار اشکانی، پسر خود اردشیر را به حکومت داراگرد رساند. بنا بر روایتی اردشیر بابکان در سال 180 میلادی در روستایی از شهر خَیر به نام تیروده چشم به جهان هستی گشود. شهر کوچک خَیر در کنار دریاچه بختگان در سر راه سروستان به نیریز بود. با توجه به اینکه شغل اجدادی اردشیر، روحانی دین زرتشت بود، ایشان هم متصدی معبد و آتشکده استخر در شهر کوچک خَیر گردید. این جوان جاه طلب و پرحرارت در سال 212 میلادی به بعد فرمانروها و شاهک های کوچک محلی و منطقه اطراف خود را یکی پس از دیگری مغلوب و از میان برداشت. با توجه به توصیه اردشیر، پدرش بابک با جمع آوری اردو بر ضد گوزهر شاه استخر که در قلعه سفید در حدود 40 کیلومتری شمال شیراز اقامت داشت، قیام کرد و او را به قتل رساند. بابک با کمال

فروتنی و به طور کتبی از اردوان پنجم شاهنشاه بزرگ اشکانی خواست که اجازه دهد شاهپور که پسر بزرگترش بود را به جای گوزهر به حکومت استخر برسد. اما شاه در خواست او را نپذیرفت. ولی بابک به آن اعتنایی نکرد. دیری نپایید که بابک دیده از جهان فرو بست و شاهپور با توسل به زور شاه استخر گردید. در این میان نزدیک بود بین شاهپور و اردشیر جنگی روی دهد که مرگ اتفاقی شاهپور از آن جلوگیری کرد. اردشیر با توسل به زور در خاندان خود نظم و انضباط برقرار نمود. اردشیر پس از زد و خورد با بلاش شاه کرمان، بر او غلبه کرد و او را از میان برداشت. اردشیر به جنگ شاهان نواحی ساحلی خلیج فارس رفت و یکی پس از دیگری را شکست داد و کشت و سپس به مدت کوتاهی سراسر فارس را به تصرف خود درآورد. اردشیر در این هنگام یعنی سال 224 میلادی که در شهر گور «فیروزآباد» بود، به مرمت این شهر و تأسیس کاخ و آتشکده ای برای خود مشغول شد. اردوان پنجم شاه اشکانی دریافت که دیگر کار از کار گذشته و نیروی شاه خوزستان را برای سرکوب اردشیر به پارس فرستاد و از او خواست که اردشیر را دستگیر کرده و به حضورش بیاورد. در این میان پس از جنگ خونینی که بین اردشیر و نیروی شاه خوزستان شکست خورد و اردشیر پیروز گردید. اردشیر به استخر آمد و سپس از سرزمین پارس خارج و به جنگ شاهپور شاه اصفهان رفت و او را کشت و سراسر ایالت اصفهان که در آن زمان پاراتکین نام داشت، به تصرف خود درآورد. اردشیر به تعقیب نیروی شاه خوزستان لشکرکشی کرد و او را از میان برداشت. پس از تصرف پارس، اصفهان و خوزستان به جنگ باندو شاه میشان «مسنه» رفت و او را هم کشت و آن سرزمین را ضمیمه خاک خود کرد. هنگامی که اردشیر پس از فتح خوزستان و اصفهان به پارس برگشت، به وسیله سفیری از اردوان خواست که زمان و مکان مناسب برای یک جنگ قطعی تعیین کند. اردوان نیز بیشتر از روی خصلت های مردانگی بدون تدبیر و در نظر گرفتن سیاست جنگی پیشنهاد او را پذیرفت و محل جنگ را تعیین و به اردشیر اعلام نمود. اردشیر در موعد مقرر به محل جنگ که از طرف اردوان تعیین شده بود، شتافت. محل جنگ دشت هرمزد جان «رامهرمز کنونی» بود. اردشیر پیش دستی کرد و زودتر از موعد مقرر وارد محل تعیین شده گردید و تمام جاهای استراتژیک منطقه را تصرف نمود و گودالی به نحو دلخواه کند و چشمه آبی آنجا را هم اشغال نمود. هنگامی که لشکر اردوان سر رسید، شاهپور پسر اردشیر جنگ را آغاز کرد و بلافاصله

اردشیر از جای خود به اردوان حمله کرد و او را به قتل رساند و لشکرش نیز شکست خوردند و پراکنده شدند. اردشیر از اسب پیاده شد و حال که اردوان کشته شده بود، به سرش لگد زد. پس از این پیروزی، اردشیر تیسفون پایتخت اشکانیان را به تصرف خود درآورد و ایالت بابل را نیز مسخر ساخت و رسماً جانشین اشکانیان گردید. در روز 28 آوریل سال 228 میلادی خود را شاهنشاه ایران خواند و مورد تجلیل و تهنیت قرار گرفت. برخی از منابع تاریخ تاج گذاری اردشیر را 226 میلادی، و آخرین نبرد اردشیر با اردوان را در سال 224 میلادی ذکر کرده اند.

2- پادشاهی اردشیر بابکان :

همان گونه که گذشت، اردشیر در جنگی که در رامهرمز با اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی کرد، اردوان کشته شد. پس از کشته شدن اردوان، اردشیر تیسفون پایتخت اشکانیان را به تصرف خود درآورد و سپس در سراسر ممالک ایران به جز ارمنستان و گرجستان تسلط پیدا کرد و این دو ایالت موقتاً مستقل ماند. اردشیر با جمع آوری سپاه عازم خراسان شد و آن ایالت را به تصرف خود درآورد و پس از آن، ایالت های مکران، باختر، خوارزم و توران را نیز به تصرف خود درآورد و آنگاه راهی هندوستان شد. ابتدا پنجاب را گرفت و به نزدیکی سیرهند رسید. جونه پادشاه آنجا جواهرات و طلاها و فیل های زیادی تقدیم اردشیر نمود. اردشیر، جونه پادشاه سیرهند را خراج گذار ایران نمود. سپس به کشور مراجعت کرد و به تجدید قوا پرداخت که با روم وارد جنگ شود. اردشیر که خود را وارث شاهنشاهی هخامنشی می دانست، در سال 228 با سپاهی گران از رودخانه فرات گذشت تا با روم به جنگ پردازد. چون خبر قشون کشی اردشیر به الکساندر سور امپراتور روم رسید، نامه ای توسط سفرای خود برای اردشیر فرستاد و در آن نامه شکست های ایران را در زمان سپی تی یم سور، به پادشاه ایران یادآوری کرد. شاهنشاه 400 مرد رشید و بلند قامت و با سلاح های کامل و اسب هایی یراق طلا انتخاب نمود و نزد امپراتور روم فرستاد و در جواب نامه او نوشت: آنچه رومیان در آسیا تصرف کرده اند، میراث من است و باید به اروپا اکتفا کرده و آسیا را تخلیه نماید. الکساندر دستور داد سفرای ایران را گرفتند و به زندان انداختند و سپس به تهیه و تجهیز سپاه پرداخت و پس از سازماندهی سپاهیان خود، آن را به 3 قشون تقسیم کرد.

قشون اول مأمور تصرف آذربایجان شد و قشون دوم به سوی شوش حرکت کرد و سومین قشون که خود الکساندر سور آن را فرماندهی می کرد، قصد حمله به قلب ایران یعنی پایتخت را داشت. چون این قشون ها ارتباطی با هم نداشتند، اردشیر از این فرصت استفاده کرد. قشونی که مأمور تصرف شوش و خوزستان بود را شکست داد و تار و مار نمود. قشونی هم که مأمور اشغال آذربایجان شده بود، ابتدا موفقیت هایی به دست آورد ولی سرانجام شکست خورد. هنگام عقب نشینی متحمل تلفات زیادی گردید. وقتی که خبر شکست قشون های اول و دوم به الکساندر سور که خود فرمانده قشون سوم بود رسید، بلافاصله با عجله عقب نشینی کرد. سرانجام این جنگ ها ولایت های حرّان و نصیبین به تصرف سپاهیان ایران درآمد. اردشیر قادر بود سوریه را تصرف نماید، اما صلاح دید که ابتدا به ارمنستان برود و در پی این تصمیم به ارمنستان حمله کرد و پادشاه آن مملکت سخت به مقاومت پرداخت. ولی چون سوار نظام ایرانی در ناحیه کوهستانی کارایی چندانی نداشت، اردشیر با حيله و نیرنگ پادشاه ارمنستان را به قتل رساند و سپس بر این مملکت تسلط یافت. هنگام تصرف ارمنستان توسط اردشیر، پسر پادشاه مقتول ارمنستان فراری شد. در این زمان دین مردم ایران زرتشتی بود. اردشیر که خود و پدر اجدادش موبد آتشکده های پارس بودند، برای این که مردم را از خود راضی نگه دارد به جمع آوری اوستا کتاب دین زرتشتی پرداخت و مغ ها را محترم شمرد و به ترویج دین زرتشت مبادرت نمود و آتشکده های زیادی را تعمیر و تأسیس کرد و آتشکده های خاموش را روشن ساخت و دین زرتشت را دین رسمی کشور قرار داد و موبد موبدان که رئیس روحانیان زرتشتی بود را به بلندترین مقام دولتی ارتقاء داد. اردشیر برای پیشبرد اهداف خود از نفرتی که در مردم از آزادی مفرط و خود سری پادشاهان اشکانی و امرای آنان و نیز نارضایتی مغ ها در آن دوره حاصل شده بود، نهایت استفاده نمود و خاندان اشکانی را بی دین خواند و شاهزادگان این خاندان را به طور بی رحمانه تعقیب و بسیاری از آنها را به قتل رساند. عده ای از این شاهزادگان که توانستند جان سالم به در ببرند به ناحیه صعب العبور بین النهرین و افغانستان فرار کردند و برخی هم به هندوستان رفتند و فقط عده کمی از آنان به واسطه استحکامات مواقع باقی ماندند و اردشیر هم با آنان کنار آمد که یکی از نمونه آنها جسنفس در طبرستان

بود. در اینجا لازم می دانم مختصری از کارهای اردشیر در امور داخلی ممالک ایران به این شرح به اطلاع عزیزان رسانده شود:

1- ایجاد مرکزیت و تبدیل پادشاهان و امرای محلی به نجیب زادگان درباری با القاب و عناوین جدید مختلف.

2- جمع آوری کتاب مقدس اوستا که از دوره بلاش اول شروع شده بود. در این راه تنسر موبد موبدان کمک های معنوی زیادی به اردشیر نمود.

3- رسمی کردن دین زرتشت و دخالت دادن مغ ها و موبدان و موبد موبدان در اداره امور ممالک ایران و تعقیب و مجازات مرتدین و گشودن وصیت نامه های درگذشتگان و تقسیم متروکات.

4- تقسیم مردمان ایران به طبقات مختلف و درجه بندی کارکنان دو دایره دولتی.

5- زنده کردن سپاه جاویدان داریوش بزرگ.

6- تخفیف در مجازات ها و لغو قانون بریدن دست.

اردشیر دستور داد نظم و قانون باید در سراسر ایران یکسان اجرا شود و دین و قانون یکی است و هیچ کدام از دیگری برتری ندارد. سرانجام اردشیر که در سال 226 میلادی به تخت سلطنت نشسته بود، پس از 15 سال پادشاهی در سال 241 میلادی درگذشت.

3- پادشاهی شاهپور اول :

پس از مرگ اردشیر در سال 241 میلادی، پسرش شاهپور اول بر تخت سلطنت نشست. شاهپور در ابتدای سلطنت خود با شورش و طغیان مردمان حرّان و ارمنستان مواجه شد. شاهپور به سوی ارمنستان و حرّان لشکر کشید. ارمنستان به تصرف شاهپور درآمد ولی کار تسخیر حرّان با مشکل روبرو شد، زیرا آن شهر دارای برج و باروی مستحکم بود. چنانچه در گذشته تراژان و سپی تی یم سور امپراتوران روم نتوانستند بر آن دست یابند و ناچار شهر را رها کردند و رفتند. در این اوضاع و احوال اتفاقی افتاد که کار شاهپور را آسان نمود. دختر پادشاه حرّان برایشاهپور پیغام فرستاد که حاضر است شهر را تسلیم نماید، مشروط بر اینکه با او ازدواج کند. شاهپور این پیشنهاد را پذیرفت و دختر به پدر خود خیانت کرد و شهر حرّان را تسلیم ایران نمود. بنابه نوشته اکثر مورخین بعد از

تسلیم شهر، دختر را به فرمان شاهپور به قتل رساندند. اولین جنگ شاهپور با رومیان در سال 241 میلادی شروع و تا سال 244 به مدت سه سال به طول انجامید. علل و چگونگی این جنگ از این قرار بود: شاهپور هنگامی که شنید اوضاع روم ناآرام و نابسامان است، ابتدا به نصیبین حمله کرد و آن جا را به تصرف خود درآورد و سپس عازم سواحل دریای مدیترانه شد و انطاکیه را مسخر نمود. ولی طولی نکشید که گردین امپراتور روم شد. گردین ابتدا اوضاع داخلی آن کشور را آرام و سپس با جمع آوری قشونی عازم جنگ با ایران شد. سپاهیان ایران در سوریه در برابر سپاه روم شکست خورد و قشون روم به سوی بین النهرین حرکت کرد و از شهر فرات عبور نمود و شهر نصیبین را به تصرف خود درآورد و سپس از دجله گذشت و شهر تیسفون پایتخت ساسانی را به محاصره خود درآورد. در همین اوضاع و احوال رومیان بر گردین شوریدند و او را به قتل رساندند و شخص دیگر به نام فیلیپ عرب، جانشین او گردید. فیلیپ عرب در ابتدای امپراتوری خود به ایران پیشنهاد صلح و سازش کرد و مذاکراتی بین طرفین آغاز شد. طبق توافق به عمل آمده بین ایران و روم، سپاهیان روم به ممالک خود برگشت و ارمستان و بین النهرین نیز جزء قلمرو ایران شدند. اما در مورد دومین جنگ ایران با روم و اسیر شدن قیصر روم: این جنگ که از سال 256 تا 260 به مدت دو سال به طول انجامید، ابتدا شاهپور با سپاهی گران از فرات گذشت و انتطاکیه را به تصرف خود درآورد. وقتی که این خبر به والرین امپراتور روم رسید، در حالی که دیگر پیر شده بود با سپاهی مجهز برای بازپس گیری انطاکیه عازم آن شهر شد و بر آن تسلط یافت و به تعقیب سپاه ایران تا شهر اِدِس پیش روی نمود. در اینجا شاهپور یک نقشه جنگی طراحی و اجرا نمود که تمام قشون روم به محاصره سپاهیان ایران درآمد. هر چه رومیان تلاش کردند که راه فرار کنند و موفق نشدند و سرانجام امپراتور روم و سپاهیانش اسیر شدند. این اتفاق اثر عجیب و غریبی در دنیای آن روزگار گذاشت و دولت روم را در انظار دنیا خوار و بر عظمت و ابهت شاهنشاهی به طور فوق العاده ای بیفزود. بنا به نوشته اکثر مورخان و نویسندگان معاصر خارجی، شاهپور قیصر روم را به خدمت گزاری واداشت و دست او را زنجیر کرد و هنگام سوار شدن بر اسب پای بر پشت او می گذاشت. سرانجام پس از اینکه والرین به شدت مُحَن و غصه مُرد شاهپور دستور داد پوست او را کنند و پر از کاه نمودند و برای یادگاری های پیروزی های ایرانی به روم در جایی مخصوص نگه داری

می کردند. ولی برخی از محققین جدید از جمله یوستی این را قبول ندارند و معتقدند که این صحبت ها را نویسندگان روحانی کلیساهای روم از روی خصومتی که با ایرانیان داشتند به شاهپور داده اند و اصلاً و ابداً حقیقت ندارد. آنچه مشخص شده، این است که شاهپور اسرای رومی را به خوزستان آورد و به ساختن پل شوشتر و سدّی که معروف به شادروان است و از سنگ خارا ساخته شده، وادار کرد. اما شاهپور پس از این پیروزی که بازتاب جهانی داشت، شخصی از اهالی انطاکیه به نام سیریادیس به امپراتوری روم منصوب کرد و به او لقب قیصری داد و والرین را مجبور نمود که در برابر او به زانو افتاد و تکریم او را به جای آورد. پس از آن شاهپور از فرات گذشت و انطاکیه را مسخر نمود و از آنجا عازم آسیای صغیر شد و قیصریه و مازاکاه و پس از آن کاپادوکیه و سوریه را به تصرف خود درآورد. شاهپور به شامات و کاپادوکیه تشکیلاتی نداد و فقط به قتل غارت پرداخت و با غنیمت های فراوان به ایران برگشت. شاهپور پس از این پیروزی هایی که به دست آورده بود، دچار خصومت با آذینیه پادشاه تدمر گردید. «سال 260 تا 263 میلادی». اما در مورد مملکت تدمر و مشکلاتی که شاهپور برای خود به وجود آورده بود، بنا به نوشته مورخین شهر تدمر در بین راهی که از دمشق به بین النهرین می رفت، واقع شده بود. این شهر دارای قلعه و باروهای مستحکمی بود که آدریان امپراتور روم آن را تأسیس کرده بود. تدمر از نظر جغرافیایی بین دو مملکت ثروتمند و متمدن آن روزگار یعنی سوریه و بین النهرین قرار داشت و این شهر به دلیل موقعیت جغرافیایی مناسبی که داشت تبدیل به یک شهر تجاری شده بود. هنگامی که شاهپور با سپاهیان خود عازم سوریه بود، آذینیه پادشاه تدمر نامه ای به شاهپور نوشت به همراه هدایایی برای او فرستاد، وقتی که شاهپور نامه آذینیه را بخواند از لحن نامه غضبناک گردید و گفت این آذینیه کیست و چه از مملکتی است که به مافوق خود این گونه نامه می نویسد باید برای عذرخواهی بیاید و در حضور من به خاک بیفتد. سپس دستور داد حاملین نامها را به فرات انداختند. این غرور و تکبر و کارهای بی رویه شاهپور در دسر بزرگی برای او به وجود آورد. وقتی که این خبر به آذینیه رسید، منتظر فرصت ماند تا پاسخ دندان شکنی به شاهپور بدهد. او همین که اطلاع یافت شاهپور با غنایمی فراوان از آسیای صغیر عازم ایران است، از اعراب صحرائشین سپاهی ترتیب داد و در صحرای بی آب و علف به قشون ایران حمله کرد و تلفات سنگینی به آنها وارد نمود و موفق گردید مقدار زیادی از

غنایمی که شاهپور به دست آورده بود، غارت نماید. بر اساس نوشته مورخین آذینیه تعدادی از زن ها و اعضای حرم شاهپور را هم به اسارت گرفت. سرانجام سپاهیان ایران با هزاران مشکلات و به زحمت از دجله گذشتند و وارد تیسفون شدند. اما راجع به کارهای عمرانی شاهپور یکی سد شادروان است که بر روی رودخانه کارون بود که به وسیله اسرای رومی ساخته شده بود. شاید به همین منظور بوده که برخی آن را بند قیصر نامیده اند. دیگری شهر بیشاپور در فارس نزدیکی کازرون کنونی که خرابه های آن هنوز پابرجاست. بنای شهرهای جندی شاهپور بین شوشتر و دزفول در خوزستان، و نیشابور در خراسان را به شاهپور اول نسبت می دهند. مورخین نوشته اند شاهپور، مهران پسر خود را به پادشاهی گرجستان منصوب کرد و او سلسله ای به نام خسروی در گرجستان تأسیس کرد و بعد به دین مسیحی گروید. شاهپور اول یکی از پادشاهان مشهور و معروف سلسله ساسانی است که شکل شمایل زیبایی داشت و دارای شجاعت و عزم راسخی بوده و مردم ایران او را بسیار دوست می داشتند. ولی در سیاست خارجی و جنگ های او جزء افتخارات جهانی چیز دیگری عاید ایرانی ها نشد و در بعضی مواقع غرور او باعث عدم پیشرفتش می شد. برخی از مورخین شاهپور را داریوش سلسله ساسانی می دانند و او را با ایشان مقایسه می کنند. ولی این اشتباه است. او هرگز به قدرت و سیاست و کشورداری به داریوش نمی رسد. جنگ های شاهپور اکثراً برای تاخت و تاز و به دست آوردن غنایم بود و نه گسترش قلمرو ممالک ایران. شانس خوبی که سلسله ساسانی داشت، اردشیر بابکان بنیانگذار این سلسله و پسرش شاهپور اول در انظار جهانی مبانی و پایه های دولت ساسانی را محکم کردند. سرانجام شاهپور اول پس از 30 سال سلطنت در سال 271 میلادی درگذشت. از وقایع مهم سلطنت شاهپور، شکست رومیان و اسیر شدن امپراتور آن ممالک و پدید آمدن مانینقاش در سال 261 میلادی است که مذهبی نو آورد و اصول آن را در سال 242 هنگام تاج گذاری شاهپور به اطلاع عموم رساند و مطالبی در مورد مانی بعداً خواهد آمد.

4- پادشاهی هرمز اول :

هرمز اول «اَنوهرمزد» پس از مرگ پدرش شاهپور به تخت سلطنت نشست. او مانی که از ایران رفته بود را خواست و در قصر خود در شهر دستگرد پناه داد. هرمز در سال

272 میلادی پس از یک سال سلطنت درگذشت. این پادشاه مردی رشید و شجاع بود و در زمان پدرش در جنگ های او با رومیان شرکت داشت و شجاعت های فراوانی از خود نشان داد.

5- پادشاهی بهرام اول:

پس از فوت هرمز، برادرش بهرام اول «وه ران» به سلطنت رسید. در این ایام زنوبیه ملکه تدمر که بعد از شوهرش آذینیه به تخت سلطنت نشسته بود، به واسطه فشار رومی ها از بهرام اول درخواست کمک کرد. او در این مورد سیاست اشتباهی در پیش گرفت. نیرویی به کمک ملکه تدمر فرستاد ولی سرانجام پیروزی از آن رومی ها شد و شهر تدمر به دست رومی ها افتاد و ارلین امپراتور روم هم از دخالت ایران بسیار ناراحت گردید و در صدد لشکرکشی به ایران برآمد ولی بعداً که بهرام شنید که ارلین قصد لشکرکشی به ایران را دارد، جبهه ارغوانی رنگ ممتازی با هدایای دیگری برای او فرستاد. این جبهه ارغوانی رنگ از اختراعات فنیقیه ها بود و در آن زمان اهمیت و ارزش زیادی داشت. بعد از مدتی ارلین به این نتیجه رسید که پس از تدمر نوبت ایران رسیده و قصد حمله به ایران کرد و عده ای به او پیشنهاد کردند که از طرف قفقاز به ایران حمله کند. این حمله برای پادشاهی ضعیف النفسی مانند بهرام بسیار سخت بود اما از شانس خوب او، ارلین پس از ورود به بیزانس در سال 275 میلادی کشته شد. به دستور بهرام، مانی را دستگیر کردند و زنده زنده پوست او را کردند و بعد آن را به دو تیر نصب نمودند و در جندی شاپور به تماشای عموم گذاشتند. سرانجام بهرام پس از حدود 4 سال سلطنت در سال 275 درگذشت.

6- پادشاهی بهرام دوم:

پس از مرگ بهرام اول، پسرش بهرام دوم «وره ران» در سال 275 بر تخت سلطنت نشست. در ابتدای سلطنت خود با مردم ظالمانه رفتار کرد و عده ای قصد شورش و خلع او از سلطنت را داشتند که به نصیحت موبد موبدان تغییر رفتار داد و با مردم مدارا کرد. بهرام به سیستان و افغانستان لشکرکشی کرد و سکاها را که در نیمه دوم قبل از میلاد در آنجا برقرار شده بودند، گوشمالی و مطیع نمود و بعد از آن قسمت دیگری از ممالک

شرق را به قلمرو خود افزود. بهرام قصد ادامه کشورگشایی در مشرق را داشت که جنگ رومی ها مانع آن گردید. بدین گونه که خواهد آمد، کاروس امپراتور روم در صدد برآمد تا نقشه ای که ارلین موفق به عمل آن نشده بود، اجرا کند. او ابتدا وارد جنگ با سارمات ها که در آن سوی کوه های قفقاز و در جنوب روسیه امروزی سکونت داشتند، شد و در ادامه پیشروی خود به حدود ایران رسید. بهرام که سپاهیان خود را در نواحی مشرق ایران متمرکز کرده بود و از سر حداث غربی ایران هم دور بود و اصلاً قصد جنگ با روم را نداشت، سفیری نزد کاروس فرستاد تا مذاکراتی در مورد صلح و سازش نماید. کاروس در پاسخ به فرستاده ایران گفت تا شاه ایران مطیع نشود از جنگ منصرف نخواهم شد و ایران را چنان عاری از درخت خواهیم کرد که مانند سر من که عاری از پوست است. پس از آن قشون روم عازم ایران شد و بین النهرین و تیسفون پایتخت ایران را اشغال کرد. در این اوضاع و احوال طوفان و رعد و برق شدیدی حادث شد و لحظه ای پس از فروکش کردن طوفان و رعد و برق، امپراتور را مرده یافتند. معلوم نشده رعد و برق او را زده و یا از مرگ طبیعی مرده است. به هر حال رومی ها این حادثه را خشم خدا دانسته و سر به شورش برداشتند و تقاضای بازگشت نمودند. بدین ترتیب لشکرکشی رومیان به نفع ایران خاتمه یافت و سرانجام بهرام در سال 282 میلادی درگذشت. روی سکه های این پادشاه تصویر صورت ملکه و پسر جوان او وجود دارد.

7- پادشاهی بهرام سوم:

پس از مرگ بهرام دوم، بهرام سوم «وره ران» پسر هرمز به تخت سلطنت نشست. ولی بیش از چند ماه سلطنت نکرد. این پادشاه چون در زمان حیات پدرش بعد از تصرف سیستان، به حکومت آنجا منصوب شد معروف به سکانشاه یعنی پادشاه قوم سکاها گردید.

8- پادشاهی نرسی «نرسه» :

پس از بهرام سوم در اواخر سال 282 میلادی به تخت سلطنت نشست. برخی او را پسر شاهپور و برخی هم پسر بهرام سوم دانسته اند. ولی ظن قوی این است که پسر شاهپور

بوده است. در ابتدا بین نرسی و برادر او هرمز بر سر سلطنت جنگ و کشمکش روی داد. که منجر به پیروزی نرسی گردید. یکی از وقایع مهم این دوره جنگ ایران با روم بود. لازم به ذکر است که در زمان اردشیر، ارمنستان جزء قلمرو ایران بود ولی ارامنه شاهزادگان ساسانی را به دلیل زرتشتی بودن نمی پذیرفتند. هنگامی که امپراتور روم به دیوکلتین رسید، در سال 286 در صدد اجرای نقشه کاروس برآمد. در وهله اول تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان را که اردشیر را کشته بود، به پادشاهی این مملکت تعیین کرد و با سپاهی گران به ارمنستان گسیل داشت. ارامنه آن مملکت، او را با آغوش باز پذیرفتند. چون این خبر به نرسی رسید او با لشکری مجهز عازم ارمنستان شد و تیرداد را از آن مملکت بیرون کرد و تیرداد به روم نزد دیوکلتین رفت و درخواست کمک نمود و او هم به کالریوس سردار قشون روم در دانوب دستور داد به سوریه رفته و قشون روم مستقر در آن مملکت را روانه جنگ با ایران نماید و از سوی دیگر وقتی که این گزارش به نرسی رسید با سپاهی گران عازم بین النهرین شد و جنگ شدیدی بین دو قشون روم و سپاهیان ایران روی داد. تا مدت دو روز جنگ بدون نتیجه بود ولی در روز سوم سپاهیان ایران چنان شکستی به رومیان دادند و آنان را چنان کشته و زخمی و تار و مار کردند که فرصت عقب نشینی برایشان باقی نماند. کالریوس در حال فرار خود را به رودخانه فرات انداختند و به سختی جان سالم به در بردند. «296 میلادی» در زمستان دیگری یعنی سال 297 میلادی دیوکلتین همان سردار سال گذشته را جهت جبران شکست های خود عازم ایران کرد. کالریوس با تجاربی که در جنگ های گذشته به دست آورده بود، این بار ناحیه کوهستانی را جهت حمله به ایران انتخاب کرد. تجربه نشان داده بود که او در جلگه حریف سوارنظام ایران نخواهد شد. کالریوس از طریق ارمنستان راهی ایران شد و ناگهان به سپاهیان ایران شبیخون زد و پس از جنگ شدیدی بین ایران و روم، ایران شکست خورد و نرسی نیز زخم برداشت و به زحمت فراوان توانست جان سالم به در ببرد و عده کثیری از امرای ایرانی اسیر شدند. نرسی سفیری نزد کالریوس فرستاد و پیشنهاد صلح کرد و پس از آن سفیری از سوی کالریوس نزد نرسی آمد و شرایط سنگینی که برای صلح تعیین نمود به اطلاع او رساند. شرایط ها از این قرار بود:

1- واگذاری 5 ولایتی که در سواحل یمین رود دجله واقع شده بود به دولت روم. اسامی این ولایت چنین بود: ارزون، مک، زابد، رحبمه، کاردو یا کردو.

2- عدم دخالت ایران در امور ارمنستان و واگذاری قلعه زنتا واقع در آذربایجان به مملکت مزبور.

3- ایران باید ارمنستان را به عنوان ممالک تحت الحمايه روم به رسمیت بشناسد.

4- شهر نصیبین تنها محلی باشد برای تبادل کالا بین بازرگانان ایران و روم. «این بند به خواهش نرسی حذف کردند.»

بر اساس این عهدنامه از سال 297 میلادی رود دجله سرحدات مرزی ایران و روم گردید و همجواری روم با آذربایجان و تعیین شدن رود دجله برای سرحدات مرزی بین ایران و روم، شهر تیسفون پایتخت ساسانی مورد تهدید قرار می گرفت چه در زمان اشکانیان و چه قبل از آن و چه بعد از آن، ایران چنین عهدنامه ننگینی منعقد نکرده بود. نرسی پس از انعقاد این عهدنامه قادر به ادامه سلطنت نشد و سپس در سال 301 میلادی از غصه مُرد.

9- پادشاهی هرمز دوم :

پس از مرگ نرسی، پسرش هرمز دوم «اوهرمزد» به تخت سلطنت نشست. او پادشاهی عدالت خواه بود و در راه برقراری و گسترش عدالت بسیار کوشید و برای ایجاد عمران و آبادانیکشور تلاش های فراوانی نمود. در این زمان عده ای از قبایل عرب، بحرین را به تصرف خود در آوردند و به سایر حدود ایران نیز تجاوز می کردند. این پادشاه در سال 310 میلادی به جنگ آنها رفت و کشته شد. تصویر ملکه روی سکه های این پادشاه می باشد.

10- پادشاهی آذر نرسی:

پس از کشته شدن هرمز دوم، پسرش آذر نرسی «آذر نرسه» به تخت سلطنت نشست. چون او پادشاهی بسیار بی رحم و سفاک بود و به زیردستان خود ظلم و ستم می کرد، عده ای از بزرگان و امرا هم دست شدند و او را به قتل رساندند و پسرش را نیز کور کردند «سال 310 میلادی» پس از آذر نرسی از زن عقدی در خانواده سلطنتی شاهزاده

ای وجود نداشت تا جانشین او شود، برادر پادشاه مقتول هم از زندان گریخته و به بیژانس رفته بود و عادات و اخلاق و رفتار یونانی داشت، بزرگان ایران نخواستند او را به شاهی انتخاب کنند. در همین زمان زن عقدی هر مز حامله بود، امرا و بزرگان منتظر زاییدن او ماندند. همین که موبد اعلام کرد جنین پسر خواهد بود، بزرگان و امرا تاج شاهی را در خوابگاه ملکه آویختند و کودک هنوز متولد نشده صاحب تاج و تخت ممالک ایران گردید.

11- پادشاهی شاهپور دوم ذوالاکتاف:

وقتی که کودک مزبور متولد شد امرا و بزرگان نام او را شاهپور دوم گذاشتند. بنابراین شاهپور چند ماه قبل از متولد شدن، پادشاه ایران گردید و مدت سلطنت او حدود 70 سال به درازا کشید. شاهپور دوم در سن 16 سالگی زمام امور ممالک ایران را به دست گرفت. این زمان ایران در سیاست خارجی خود با احتیاط و به حالت دفاعی عمل می کرد و توان دفاع تجاوزاتی که به مرزهای ایران می شد را نداشت. این تجاوزات گاهی از سوی اعراب بحرین و گاهی هم از سوی بین النهرین و یا شمال و یا سایر مرزهای ممالک ایران صورت می گرفت و حتی تیسفون پایتخت نیز مورد تهدید قرار داشت. شاهپور در اولین اقدام خود، کشتی هایی تهیه نمود و روانه آب های خلیج فارس کرد و سپاهانی از دریا و خشکی به سرکوب اعراب متجاوز فرستاد. نیروی دریایی ایران، اعراب مجمع الجزایر بحرین را که به کرانه خلیج فارس دست اندازی می کردند، به شدت سرکوب و عده کثیری از آنان را کشته و زخمی نمودند و جمعی هم به اسارت گرفتند. بنا به نوشته مورخین وقتی که اسرای اعراب را به ایران آوردند، شاهپور دستور داد شانه های اسرا را سوراخ کردند و ریسمانی از آن می گذرانیدند و از این جهت او معروف به شاهپور ذوالاکتاف شد. ولی محققین جدید بر این عقیده اند که این نسبت دروغ است و این لقب را به این جهت به شاهپور داده اند که شانه او پهن بود. بعدها چون علت مزکور به فراموشی سپرده شد، این روایت را جعل نمودند تا جهتی برای آن درست کرده باشند. شاهپور پس از سرکوب اعراب به مشکلی برخورد نمود یعنی بر سر دو راهی قرار گرفت و اگر با روم جنگ نمی کرد نارضایتی عمومی به وجود می آید و این نارضایتی اغتشاشات داخلی در پی داشت، اگر با روم جنگ می کرد آن وقت با امپراتوری

مانند قسطنطین روبرو بود. زیرا این امپراتور شخصی جدی و فعال و بهترین سردار زمان خود بود. لازم است عزیزان بدانید در این ایام دین مسیحیت دین رسمی روم گردید. «فرمان 313 که موسوم به فرمان میلان» و قسطنطین که خود دین مسیحی را پذیرفته بود و طرفدار جدی و مورج این دین گردید و حمایت از مسیحیان مقیم ایران را جزء وظایف خود قلمداد نمود و بر خصومت ملی که بین ایرانی ها و رومی ها بر سر آسیای غربی وجود داشت، خصومت دینی نیز به آن افزود. از شانس خوب شاهپور در همین زمان قسطنطین حریف پر زور او فوت کرد «سال 337 میلادی» و در ارمنستان هم از تیرداد که دین مسیحی را ترویج می کرد، متنفر شدند و بعد از مرگ او در سال 314 جانشین های او اشخاص با لیاقت نبودند. بر اثر پیش آمدن این وقایع، شاهپور خود را قادر دید با دولت روم وارد جنگ شود. سرانجام جنگ بین ایران و روم شروع شد و این جنگ ها از سال 338 تا 350 به مدت 12 سال به طول انجامید، بدون اینکه نتیجه ای قطعی برای یکی از طرفین داشته باشد. در این هنگام یعنی سال 350 میلادی هون های وحشی به ولایات شرقی ایران حمله کردند و سرکوب این قوم بدون حضور شاهنشاه امکان پذیر نبود. شاهپور ناچار محاصره شهر نصیبین را نیمه کاره رها کرد و با سپاهیان خود راهی ممالک شرقی ایران شد. شاهپور از سال 350 تا 357 مدت 7 سال گرفتار جنگ با هون های وحشی بود. سرانجام شاهپور توانست آنها را شکست دهد و کرومات پادشاه هون ها و عده کثیری از آنها اسیر یا خود به سپاه ایران پیوستند. این پیروزی در دنیای آن روزگار برای ایران خیلی مهم بود. شاهپور پس از سرکوب هون های وحشی دوباره به فکر جنگ با رومیان افتاد که این دومین مرحله جنگ با آنان بود که از سال 359 تا 363 میلادی به طول انجامید. هنگامی که شاهپور مشغول جنگ با هون ها وحشی بود، پادشاه ارمنستان که تابع ایران بود از این موقعیت سوء استفاده کرد و توسط امپراتور روم با دختر یکی از صاحب منصبان روم ازدواج کرد و این زن ملکه مملکت ارمنستان شد. به همین منظور، مملکت ارمنستان از تحت نفوذ ایران خارج و وابسته به روم گردید. در حالی که شاهپور مشغول جنگ با هون های وحشی در ایالت های شمال شرقی ایران بود، به او خبر رسید که امپراتور روم مایل است متارکه را به صلح دائمی تبدیل نماید. شاهپور به همین جهت نامه ای به این شرح به امپراتور روم نوشت: «شاهنشاه شاهپور برادر آفتاب و ماه به برادر خود کنستانتینون قیصر، تحیت و

درود می فرستد. منصفین شما شاهدند که آنچه از بین رود استریمون «استرومای حالیه» و سواحل مقدونی واقع شده است، سابقاً تعلق به اجداد من داشته، اگر بخواهم که تمام این ممالک را واگذار کنید زیاده روی نکرده ام ولیکن روح مسالمت جویی و اعتدال مرا به آن واداشته که به استرداد ارمنستان و بین النهرین که از جد من به تعلق گرفته اید، اکتفا کنم و به شما اطلاع می دهم اگر سفیر من بی نتیجه مطلوب مراجعه کرد پس از گذشتن زمستان با تمام قوای خود با شما در جنگ خواهم شد.» امپراتور روم برای جلوگیری از جنگ سفرایی به دربار ایران روانه کرد ولی نتیجه ای نداشت. شاهپور پس از سپری شدن زمستان در آغاز بهار سال 360 میلادی جنگ را شروع نمود. ابتدا قلعه های مستحکم شهر آمد «دیاربکر» را مورد حمله قرار داد و آن را با مجاهدت زیادی به تصرف خود در آورد و سپس بذابد را نیز تسخیر نمود ولی کنستانتین به دلیل گرفتاری و مشکلات داخلی نتوانست هیچ اقدامی نماید. وقتی که امپراتور روم به یولیان رسید، او بلافاصله، دنباله نقشه تراژان راجع به ایران را گرفت و در سال 363 با جمع آوری سپاهیان فراوان در خاک سوریه آماده جنگ با ایران شد. شاهپور سفیری نزد امپراتور روم فرستاد و او سفیر ایران را به خشونت از روم بیرون کرد. چون سپاهیان که قیصر سازماندهی کرده بود بیش از یکصد هزار نفر با تجهیزات کامل می رسید، یولیان با اعراب صحرا نشین وارد مذاکره شد که سوار نظام آنها مسیر راه های ارتباطی را حفظ نمایند و با سوار نظام ایرانی وارد جنگ شوند. ولی پول به آنان نداد و گفت امپراتور جنگجو باید آهن داشته باشد نه طلا. از این جهت اعراب باطناً با او مخالف شدند و پس از آن قشون روم با شکست دادن ساخلوی مرزی ایران از رودخانه فرات عبور کرده و برخی شهرهای بین النهرین از جمله شهر پیروز شاهپور را اشغال نمود. کشتی های رومی که مورخان تعداد آن را یکصد هزار فروند ذکر کرده اند از فرات به طریق کانال موسوم به پادشاه وارد رودخانه دجله شدند و قشون روم به طرف چپ این رود عبور نمود. سپاهیان ایران با فیل های جنگی خواست جلوی رومیان را بگیرد ولی یولیان به ملا-حظه فیل ها شب به طرف ساحل چپ رود دجله حمله کرد و این اولین و شدیدترین جنگ بین قشون روم و سپاهیان ایران بود. دلاور مردان ایرانی به مدت 12 ساعت شجاعانه در برابر قشون سنگین روم پافشاری و مقاومت کردند. سرانجام سپاهیان ایران با به جا گذاشتن غنایم بسیار عقب نشینی کردند و حالت دفاعی به خود گرفتند.

در ابتدا یولیان تلاش کرد که تیسفون را به محاصره خود درآورد و به دلیل داشتن برج و باروی مستحکم و مقاومت شدید مدافعان ایرانی موفق نشدند و به سواحل دجله عقب نشینی کردند. یولیان دستور داد تمام کشتی های مستقر در دجله را بسوزانند تا چیزی عاید ایرانی ها نشود و سپس به کردستان عقب نشینی کرد سپاهیان ایران با آگاه شدن از عقب نشینی رومیان، آنان را تعقیب نمودند. در این هنگام رومی ها به دلیل کمبود آذوقه به شدت در مذیقه افتادند، زیرا ایرانی ها تمام خطوط ارتباطی رومیان را قطع کرده بودند. در این میان یولیان فهمید که اعراب بادیه نشین چه کمک های فراوانی می توانستند به رومیان بکنند. روز اول و دوم جنگ نتیجه ای برای طرفین نداشت. روز سوم سپاهیان ایران از دو جبهه به قشون روم حمله کردند. وقتی که یولیان از یک نقطه به نقطه دیگر برای فرماندهی می رفت، یکی از سربازان ایرانی زوبینی به سویش پرتاب کرد که بر اثر آن کشته شد. پس از کشته شدن یولیان، یکی از صاحب منصبان رومی به نام یویان به سرداری قشون انتخاب گردید. یویان تمام تلاش خود را برای بیرون کشیدن قشون روم از منطقه حملات سپاهیان ایران به کار برد. سپاهیان ایران چنان پی در پی و بدون وقفه به قشون روم حمله ور می شدند که رومیان پس از تحمل تلفات سنگین تنها راه چاره را بر آن دیدند که از صحنه نبرد بگریزند و به همین منظور رومیان خودشان را به دجله انداختند و شنا کنان به آن سوی رفتند و جان سالم به در بردند. شاهپور دانسته که سپاهیان از جنگ خسته شده بود به رومیان پیشنهاد صلح کرد و شرایط ایران را نیز به آنان اعلام نمود. رومیان از این پیشنهاد استقبال کردند و شرایط آن را بدون چرا پذیرفتند. شرایط ایران چنین بود:

1-5 ولایتی که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود، به ایران برگردانده شد.

2- شهر نصیبین و سنجار به ایران برگشت.

3- قسمت شرقی بین النهرین جز قلمرو ایران گردید.

4- دولت روم پذیرفت که ارمنستان خارج از منطقه نفوذ روم است.

این عهد نامه که در سال 363 میلادی بین دولتین ایران و روم منعقد گردید، برای ایران بسیار مفید بود و شاهپور نیز بین ایرانیان و جهانیان به عالی ترین حد درجه رسانید و مقام ارجمندی نیز در تاریخ برای خود ثبت کرد. اکثر مورخین معتقدند که از زمان اسکندر تا به حال هیچگاه ایران به این مقام بلند دست نیافته بود و از این به بعد

در انظار عمومی شاهپور کبیر لقب یافت. واگذاری ولایات آن سوی دجله به ایران برای رومیان گران آمد به خصوص از دست دادن شهر نصیبین که قلعه مستحکم رومیان در شرق محسوب می شد. شهر نصیبین و قلعه های مستحکم آن، چنان که خواهد آمد در جنگ های ایران با روم تکیه گاه استراتژیکی مهم برای عملیات جنگی ایرانی ها گردید. پس از این رویداد مدتی بعد یویان درگذشت و والین سین امپراتور روم گردید. این امپراتور ممالک روم را بین خودش و برادرش والنس تقسیم کرد. قسمت غربی را به خود و قسمت شرقی را به برادرش والنس اختصاص داد. چون قرارداد مذکور را یویان با ایران بست و برای روم موهن بود که والین سین ظاهراً مفاد آن را رعایت می کرد ولی در باطن خیلی برایش ناراحت کننده بود و همیشه در صدد لغو آن بود و از سوی شاهپور عجله داشت این عهدنامه اجرایی شود. دوباره آتش جنگ بین ایران و روم بر سر ارمنستان و گرجستان زبانه کشید و آنها چندین سال بدون نتیجه با همدیگر جنگیدند و در آخر در سال 376 میلادی طرفین خسته شدند و قرارداد صلح گونه ای با هم منعقد کردند. در این قرارداد مقرر شد که ایران و روم هر دو ارمنستان و گرجستان را به حال خود رها سازند و در امور آن دو مملکت دخالت نکنند. شاهپور در سال 379 بعد از 70 سال پادشاهی درگذشت و ایرانی نیرومند، بزرگ و متمدن برای جانشینان خود باقی گذاشت. بنابه نوشته اکثر مورخین اروپایی، این شاهنشاه بزرگ در مدت سلطنت طولانی خود بر تمام مشکلات غلبه کرد. دست تمام متجاوزان از جمله عرب ها، کرجی ها، هون ها، رومی ها و غیره را از ممالک ایران کوتاه نمود. دو نمونه از کارهای مهم شاهپور یکی برگرداندن ولایاتی که در زمان جدش از ایران جدا شده بود و دیگری سرکوب یون های وحشی. سرکوب یون ها برای ایران و ممالک همجوار از اهمیت بسیاری برخوردار بود. چون یون ها همان مردمان وحشی و بیابان گردی بودند که مردمان یونیه چی ها و سکاها را از سرزمین خودشان بیرون و به اطراف آسیای میانه راندند. یون ها همان مردمان صحراگرد وحشی بودند که به اروپای شرقی و وسط «استروکیت ها و ویزیکت ها و غیره» چنان فشاری وارد کردند که بر اثر آن مهاجرت بزرگ ملل ژرمن ها و غیره در اروپا اتفاق افتاد و سرانجام باعث انقراض دولت هزار ساله روم غربی گردید. شاهپور ذوالاکتاف در طول سلطنت طولانی و پر افتخار و با برکت خود خدمات زیادی از جمله عمران آبادانی در ایران انجام داد که این کتاب گنجایش آن را ندارد.

12- پادشاهی اردشیر دوم:

پس از مرگ شاهپور، برادرش اردشیر دوم «ارت خشر» در سال 379 میلادی به تخت سلطنت نشست. پادشاهی او حدود 3 سال یعنی تا سال 382 بیشتر دوام نداشت. اردشیر در ابتدای پادشاهی خود از فشارهای مالیاتی که بر مردم وارد می شد، کاست. در این زمان طبق یک رسم و سنن دیرینه ایرانیان، نجیب زادگان، فئودال ها و روحانیون می بایست بر تخت نشستنیادشاهان نظارت داشته باشند. اردشیر بر آن شد تا از نفوذ اشرافیان و بزرگان و نجیب زادگان و غیره بکاهد و هیئت دیگری برای این کار تعیین نماید. چون طبق آداب و سنن آن زمان پسر پادشاه سالم و در قید حیات بود، او صاحب تاج و تخت ممالک ایران بود به همین منظور بزرگان اردشیر دوم را از سلطنت برکنار و شاهپور سوم را به تخت سلطنت نشانند. برکناری اردشیر دوم از دو حالت خارج نبود: یا اینکه او از زن عقدی نرسی نبود یا به دلایل دیگر صلاحیت پادشاهی نداشت.

13- پادشاهی شاهپور سوم:

بعد از خلع اردشیر دوم، شاهپور سوم پسر شاهپور ذوالاکتاف در سال 382 میلادی به تخت سلطنت نشست و تا سال 388 به مدت 6 سال پادشاهی کرد. بعد از شاهپور دوم «ذوالاکتاف» جانشینان او پادشاهان لایقی نبودند، به همین منظور رومی ها دوباره زمینه برای دخالت در ارمنستان و حمله به ایران را مساعد دیدند و یکی از شاهزادگان اشکانی به نام ورزادات را در ارمنستان به تخت سلطنت نشانند و وزیری نیز برای او تعیین کردند. بدین ترتیب رومیان ارمنستان را تحت حمایت خود قرار دادند. اما ورزادات پادشاه ارمنستان، وزیری را که رومیان برای او تعیین کرده بودند، به قتل رساند و برادر او مانوئل بر علیه پادشاه دست به قیام زد و از ایران کمک خواست و پادشاه ایران نیز سپاهی به یاری او فرستاد. مدتی بعد بر اثر این اقدام و اتفاقات دیگر جنگ بین ایران و روم بر سر ارمنستان درگرفت. ولی این بار هر دو کشور مایل به جنگ نبودند. در این زمان رومی ها هم گرفتار مردمانی موسوم به کت ها که بر اثر فشار هون های وحشی به مردمان اروپایی به خاک روم شرقی تجاوز کرده بودند، شدند. سرانجام مذاکراتی که در زمان اردشیر دوم بین ایران و روم شروع شده بود، در این زمان خاتمه یافت و هر دو کشور به تقسیم ارمنستان بین خودشان راضی شدند.

بنابراین مملکت ارمنستان که چند قرن در زمان اشکانیان و این دوره ایران و روم بر سر آن می جنگیدند، بدین گونه تقسیم گردید: قسمت بزرگی از آن سهم ایران و قسمت کوچک تر که در غرب این مملکت قرار گرفته بود، سهم دولت رومگردید. ولی در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی از طرف ایران و روم برای حکومت تعیین گردید. بدین ترتیب مسئله ارمنستان در سال 384 میلادی خاتمه یافت. سرانجام شاهپور سوم پس از شش سال پادشاهی در سال 388 میلادی درگذشت.

14- پادشاهی بهرام چهارم «وره ران»:

بعد از مرگ شاهپور سوم، برادرش بهرام چهارم به تخت سلطنت نشست. چون او در زمان پدرش والی کرمان بود، به کرمانشاه لقب یافت. در این ایام خسرو والی ارمنستان با تئودوس امپراتور روم همدست شد. تئودوس حکومت ارمنستان را به او واگذار کرد. در پی آن خسرو والی گرجستان اعلام استقلال کرد و از اطاعت ایران خارج گردید. بهرام چهارم سپاهسانی به ارمنستان فرستاد و خسرو را دستگیر کردند و به ایران آوردند و در قلعه فراموشی زندانی کردند و برادر او بهرام شاهپور را والی ارمنستان نمودند. بهرام در شورش که در قشون روی داد، کشته شد. برخی از مورخان معتقدند که تقسیم ارمنستان بین ایران و روم در سال 390 در زمان بهرام صورت گرفته است. در این زمان تئودوس امپراتور روم، ممالک روم را به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت شرقی روم شرقی یا بیزانس به مرکزیت قسطنطنیه و قسمت غربی روم غربی به مرکزیت شهر رم بود. از این به بعد روم شرقی با ایران دارای مرز مشترک شد. پادشاهی بهرام چهارم از سال 338 تا سال 399 میلادی به طول انجامید.

15- پادشاهی یزدگرد اول:

بعد از بهرام چهارم، یزدگرد اول «یزدکرت» پسر شاهپور سوم در سال 399 میلادی به تخت سلطنت نشست. این پادشاه خوب و جوانمرد چون در صدد برآمد تا از نفوذ روحانیون زرتشتی در اداره امور ممالک ایران بکاهد، روحانی و هواداران آنها او را یزدکرد گناهکار «بزهکار» نامیدند. در این زمان آرکادیوس امپراتور بیزانس چون احساس نمود که عمرش رو به پایان است، ولیعهدش تئودوس هم طفل شیرخوار بود

برای اینکه در آینده پسرش بدون مانع بر تخت سلطنت بنشیند و از حمایت ایران هم برخوردار شود، طی وصیت نامه خود، او را به یزدگرد شاهنشاه ایران سپرد و از او خواش کرد که امپراتوری را مورد حمایت قرار دهد. یزدگرد هم هنگامی که وصیت نامه امپراتور روم را خواند، یکی از دانشمندان مجرب ایرانی به نام آنتی خیوس را برای تربیت تئودوس به قسطنطنیه فرستاد و به مجلس سنای بیزانس اعلام کرد که دشمن امپراتور صغیر، دشمن ایران است. تئودوس دوم به سرپرستی یزدگرد به سن قانونی رسید و به تخت سلطنت نشست. بدین ترتیب در زمان امپراتوری تئودوس روم شرقی تحت حمایت یزدگرد قرار گرفت. بر اساس نوشته اکثر مورخین تا یزدگرد در قید حیات بود هیچگاه از فتوت و جوانمردی خود نسبت به امپراتوری بیزانس نکاست. علاوه بر اینکه تئودوس از سوی ایران نگرانی نداشت بلکه با فرستادن سفیری از او خواش کرد که مسیحیان ایران را مورد توجه قرار دهد. یزدگرد از سفیر امپراتور روم به گرمی استقبال کرد و رفتار خود را در مورد مسیحیان ایران تعدیل نمود و طی فرمانی اعلام کرد که عیسویان ایران در بنا کردن کلیسا و اجرای مراسم دینی خود در سراسر کشور آزاد هستند. «سال 409 میلادی» در این ایام دولت بیزانس تحت فشار مردمانی قوی و تازه نفس شمالی بودند. این مردمان که از اقوام مختلف بودند، بر اثر یورش یون های وحشی همواره روم شرقی و غربی را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند، چنان که شهر رُم پایتخت دولت هزار ساله روم غربی در سال 410 به دست شخصی به نام آلاریک افتاد. بنا به نوشته اکثر مورخین در این زمان یزدگرد به آسانی بقیه بین النهرین، سوریه و آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد. به دلیل صلح طلبی و انسان دوستی یزدگرد و از سوی دیگر روابط حسنه ای که در گذشته با آرکادیوس و سپس وظیفه ای که برای حمایت از پسر او تئودوس به عهده داشت، مانع از جنگ ایران با بیزانس گردید. سرانجام یزدگرد که در سال 399 میلادی به سلطنت رسیده بود، در سال 420 در شکارگاه بر اثر لگد اسبی جان سپرد. یزدگرد یکی از پادشاهان خوب سلسله ساسانی بود که ساخت شهر یزد نیز به او نسبت می دهند.

پس از مرگ یزدگرد، پسرش شاهپور که حکومت ارمنستان را در دست داشت، خواست جانشین پدرش شود ولی بزرگان و امرای کشور امانش ندادند و او را به قتل رساندند و خسرو یکی از خویشاوندان یزدگرد را به تخت سلطنت نشانند. در این زمان بهرام، پسر یزدگرد که در نزد نعمان پادشاه حیره در قصر خورنق تربیت می یافت با شنیدن این خبر با کمک منذر پسر نعمان به ایران آمد تا به جای پدر به تخت سلطنت بنشیند. بین خسرو و بهرام بر سر تخت سلطنت نزاع و کشمکش افتاد. بزرگان و نجیب زادگان پس از مشورت با یکدیگر مقرر نمودند تاج شاهی را در میان دو شیر درنده بگذارند و بهرام و خسرو هر کدام تاج شاهی برداشت، شاه ایران شود. بنابراین تاج را بین دو شیر درنده گذاشتند. خسرو ترسید و بهرام با گرز شیرها را کشت و تاج شاهی را برداشت و بر سر گذاشت و شاهنشاه ایران گردید. در زمان این پادشاه اقوام وحشی و بیابانگرد جدیدی به ایالت های شمال شرقی و باختر هجوم آوردند. لازم است برای درک مطلبی که خواهد آمد، ابتدا برگردیم به سال 163 قبل میلاد زمان شاهنشاهی اشکانیان. در تاریخ ذکر شده مردمانی که به آنان یوئه چی گفته می شد، به سکاها ساکن بین النهرین هجوم آوردند و آنان را از مساکن خود بیرون و به سوی باختر راندند و پس از آن در سال 130 قبل میلاد به باختر هم حمله کردند و آن سامان را نیز از آنان گرفتند و سکاها ناچار از طرف جنوب به ممالک همجوار خود مهاجرت کردند و طایفه ای از یوئه چی ها موسوم به کوشان در زمان های بعد موفق شدند سایر طوایف همجوار خود را مطیع کرده و دولتی به نام کوشانیان تأسیس نمایند. دولت روم برای اینکه بتواند بر ایران فشار بیاورد، با این دولت روابط حسنه ای برقرار کرد. در همین زمان یعنی سال 425 میلادی باز از سرزمین ماوراءالنهر مردمانی که با یوئه چی ها از یک قوم بودند، به کوشانیها حمله کردند. مورخین چینی این اقوام را یزاق، رومی ها هفتالیت و ایرانی ها هیاطله نامیدند. بر اساس نظریه مورخین این اسم رومی و ایرانی آن ها از کلمه ی یتالیت که به معنی رئیس می باشد، است. برخی از مورخین این قوم را هون سفید نامیده اند. قوم هیاطله مردمانی جنگجو، شجاع و بسیار قوی هیکل و تازه نفس بودند. پیدا شدن سر و کله این ها در این سوی جیحون و اشغال سرزمین باختر چنان اضطراب و وحشت بزرگی در بین مردمان ایالت های شرقی ایران به وجود آورده بود که آنها عاجزانه از

پادشاه خواستار سرکوب این قوم وحشی بودند. بهرام در سال 425 با سپاهی گران عازم سرکوب هیاطله شد. او برای که مسیر حرکت خود را به طرف شمال و مشرق ایران پنهان کند، ابتدا به سوی آذربایجان حرکت کرد و بعد در نهران شبها با سرعتی حیرت انگیز خود را به نزدیکی هیاطله ها رسانید. سپاهیان ایران قبل از سپیده دم صبح به هیاطله ها حمله ور شدند. در ساعات ابتدای جنگ هیاطله ها شکست خوردند و پادشاه آنها کشته شد و آنان پس از به جا گذاشتن کشته و مجروح فراوان بار و بینه خود را رها کردند و به طرف ماوراءالنهر گریختند و سپاهیان ایران آنان را تا آن سوی جیحون تعقیب کردند. در این جنگ سپاهیان ایران چنان ضربتی به هیاطله وارد نمودند که تا بهرام در قید حیات بود، جرئت نداشتند به طرف ایران بیایند، چون بهرام نذر کرده بود، تاج پادشاهی هیاطله را که از بهترین غنایم جنگی محسوب می شد به آتشکده معروف آذرگشَب شهر شیز تقدیم نمود. در این زمان جمع کثیری از مسیحیان ایرانی که بر اثر فشار مغ ها و روحانیون متعصب زرتشتی به ممالک بیزانس پناهنده شده بودند. بهرام از تئودوس امپراتور روم شرقی «بیزانس» تقاضای استرداد آنها را نمود. تئودوس چون می دانست که اگر آنها به ایران برگردانده شوند مورد آزار و اذیت قرار خواهند گرفت، از برگرداندن آنها خودداری نمود. در پی رد تقاضای ایران از سوی بیزانس، بهرام دستور داد تمام کارگران رومی که در معادن طلا و نقره ایران مشغول به کار بودند را دستگیر و روانه زندان کردند و اموال آنها در ایران توقیف نمودند. بر اثر این اقدامات، کدورت بین طرفین بالا گرفت و سرانجام منجر به جنگ گردید. مهر نرسی فرمانده کل سپاه ایران که از نجیب زادگان درجه اول ایران بود و خود را از نسب و پشتاسب پدر داریوش بزرگ می دانست، در نزدیکی نصیبین از قشون بیزانس شکست خورد ولی پس از آن بهرام با لشکری به یاری او شتافت. همین که سردار بیزانس از آمدن بهرام آگاه شد، تمام اسباب و ادواتی که برای محاصره تهیه نموده بود، سوزانید و سپس به خاک روم عقب نشینی کرد. بهرام شهر تئودوسیوپولیس «ارزت الروم حالیه» را محاصره نمود ولی موفق به تصرف آن نشد. سال بعد یعنی 422 میلادی جنگ کماکان ادامه داشت. هرچند قشون ایرانی در این جنگ موفق نبود ولیبه سرعت جای تلفات و خسارات را پر می کرد. سرانجام این جنگ ها رومی ها را خسته کرد و آن ها به ایران پیشنهاد صلح دادند و ایران هم پذیرفت و نمایندگان طرفین پس از مذاکرات فشرده

عهدنامه ای چند ماده ای برای یک صد سال منعقد کردند. مواد این عهدنامه به این قرار بود:

1- آزادی دین مسیحی در ایران و دین زرتشتی در روم.

2- دولت روم متعهد شد سالیانه باید مبلغی به دولت ایران برای مستقر نمودن سپاهی قوی در دربند داریان قفقاز بپردازد. بدین وسیله از تجاوزات مردم شمالی به حدود ایران و روم جلوگیری به عمل آید.

مغ ها و روحانیون زرتشتی از اجرایی شدن ماده ای که در مورد آزادی دین مسیحیت بود، جلوگیری کردند و بنا به نوشته اکثر مورخین، بهرام پس از 18 سال سلطنت در سال 438 هنگام شکار گوری در باتلاق فرورفت و ناپدید گردید. چون این پادشاه علاقه زیادی به شکار گور داشت، بهرام گور نامیده شد. حکیم عمر خیام نیشابوری رباعیاتی به همین رابطه سروده است:

قصری که بهرام در او جام گرفت *** آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر *** دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

حکیم نظامی گنجوی کتاب هفت گنبد را به نام این پادشاه به نظم در آورده است .

اما شکست سنگینی که بهرام گور به هیاطله داد برای ایران و ممالک همجوار هیاطله بسیار مهم بود زیرا مدت طولانی از تجاوزات آن ها جلوگیری شد. در زمان این پادشاه چون نجیب زادگان ارمنستان از پادشاه شدن پسر شاهپور، بهرام ناراضی بودند از بهرام خواستند یک نفر والی را برای آنان تعیین نماید و این مملکت یعنی ارمنستان یکی از ایالت های ایران گردید. بر اساس منابع ایرانی بهرام پس از پیروزی بر هیاطله به هندرفت. پادشاه هند در ازای جلوگیری از هیاطله که برای آن کشور فوق العاده خطرناک بودند، ایالت های سند و مکران را به او واگذار کرد. بهرام حدود 12 هزار نفر از هنرمندان در رشته های مختلف موسیقی از هند همراه خود به ایران آورد. در مورد این پادشاه داستان ها و افسانه های زیادی به جا مانده است که این کتاب گنجایش آن را ندارد.

17- پادشاهی یزدگرد دوم «یزدکرت»:

پس از مرگ بهرام گور، پسرش یزدگرد دوم به تخت سلطنت نشست. چون خبر مرگ بهرام انتشار پیدا کرد، اقوام هیاطله با شنیدن این خبر به سرحدات شمال شرقی ایران

هجوم آوردند و دست به کشتار و غارت زدند. یزدگرد با جمع آوری سپاه عازم شمال شرقی کشور گردید و تا حدودی موفق شد هیاطله را از کشور بیرون نماید و از تجاوزات آنان جلوگیری نماید. در همین زمان که یزدگرد گرفتار جنگ با هیاطله در سرحدات شمال شرقی بود، دولت بیزانس «روم شرقی» با فرستادن مبلغان عیسوی به ارمنستان، دین مسیحی را در این مملکت رواج داده بود. یزدگرد قصد داشت مردم ارمنستان در دین زرتشتی بمانند تا از تابعیت ایران خارج نشوند. اما خطی که میسرپ ارمنی در سال 397 میلادی اختراع کرده بود به مبانی ملی ارمنه استحکام بخشید و آنان را به پافشاری و تشویق وامی داشت. در همین زمان، مهر نرسی صدر اعظم ممالک ایران طی اعلامیه ای دین مسیحی را رد کرد ولی روحانیون ارمنه نپذیرفتند، ارمنستان نیز به علیه زرتشتی ها شوریدند. در همین زمان یزدگرد دوم که از جنگ با هیاطله فارغ شده بود به سوی ارمنستان شتافت و جنگ شدید و خونینی در آوارائید بین سپاهیان ایران و قشون ارمنی روی داد. سرانجام شکست در قشون ارمنی افتاد و واردان مامی کنی، فرمانده قشون آنها کشته شد و رئیس روحانیون ارمنه با 10 نفر از کشیش های بزرگ آنها اسیر شدند. پس از آن، آرامش در سراسر مملکت ارمنستان برقرار شد و آتشکده ها فعالیت خود را از سر گرفتند. چون دین مسیحیت هنوز در جامعه ریشه ندوانیده بود، مردم به آسانی دوباره به دین زرتشتی برگشتند. سرانجام هر دو یعنی یزدگرد دوم پادشاه ایران و تئودوس امپراتور روم به صلح روی آوردند و طبق معاهده ای که بین طرفین منعقد شد، امپراتور روم تعهد کرده که رومی ها استحکاماتی در نزدیکی سرحدات ایران تأسیس نکنند و نیز پذیرفت که دولت روم سالیانه مبلغی به دولت ایرانپردازد تا دولت ایران اردویی قوی در دربند قفقاز کنار دریای خزر مستقر نماید تا از تجاوز مردمان شمالی به ایران و روم شرقی جلوگیری شود. هرچند یزدگرد در جنگ با هیاطله قدرت و توانایی بهرام گور را نداشت ولی موفق شد تا از حملات آنها به حدود ایران جلوگیری نماید. این جنگ ها از سال 443 میلادی تا سال 451 میلادی کماکان ادامه داشت.

چون فیروز پسر ارشد یزدگرد دوم در هنگام مرگ پدر در سیستان بود و در پایتخت حضور نداشت، برادر کوچک تر اَنوهرمزد به نام هرمز سوم در سال 457 میلادی به تخت سلطنت نشست. فیروز با شنیدن این خبر نزد خاقان هیاطله رفت و درخواست کمک نمود. سرانجام فیروز با کمک هیاطله و عده ای از هواداران خود به تیسفون پایتخت آمد و تخت سلطنت را از برادر گرفت.

19- پادشاهی فیروز اول «پیروز» :

پیروز در سال 459 میلادی به تیسفون آمد و تخت سلطنت از برادر گرفت و خود بر آن نشست. در این سال ها خشک سالی بی سابقه ای سراسر ممالک ایران را فرا گرفت و در پی آن قحطی بروز کرد و این خشک سالی و قحطی چندین سال ادامه داشت. فیروز ابتدا مالیات ها را در بعضی از ایالات بخشید و برخی هم تخفیف داد. فیروز با تلاش و کوشش فراوان، غلات و سایر مایحتاج دیگر از خارج از کشور وارد نمود و از سرمایه داران خواست مستمندان را دریابند و در این مورد نیز از روحانیون کمک های معنوی خواست. پس از سپری شدن دوره خشک سالی، اولین روز آمدن باران مردم جشن گرفتند و این روز عید آبریزان نامیده شد و به یادگار باران هایی که آمد، باقی ماند. در زمان پادشاهی فیروز جنگی بین ایران و روم شرقی روی نداد زیرا هر دو دولت گرفتار هجوم مردمان تازه نفس اقوام شمالی به ممالک خود بودند. در ایران، هیاطله و در روم شرقی، هون های وحشی و غیره. در این زمان آراتی ها و آلبانی ها که از جنگ بین دو برادر یعنی فیروز و هرمز سوء استفاده کرده بودند و اعلام استقلال نموده بودند، مجدداً مطیع ایران شدند. چون هیاطله کماکان به مرزهای شمال شرقی ایران تاخت و تاز می کردند، فیروز بعد از اینکه از گرفتاری های داخلی آسوده شد، عازم دفع هیاطله در شمال شرقی کشور گردید. ابتدا جنگ شدیدی بین سپاهیان ایران و هیاطله آغاز گردید. این جنگ مدتی ادامه داشت ولی ایران نتوانست کاری از پیش ببرد. بر اساس روایات ایرانی که برخی از ما محققین در آن شک و تردید دارند، خشنواز پادشاه هیاطله راضی شد با ایران صلح و ساز نماید مشروط بر اینکه پادشاه ایران دختر خود را به او بدهد. پادشاه

ایران هم قبول کرد ولی به جای دختر خود، کنیزی برای او فرستاد. خوشنواز در ابتدا فهمید که پادشاه ایران او را فریب داده است ولی به روی خود نیاورد و در صدد برآمد تا تلافی کند. چندی بعد بوسیله سفیری از فیروز درخواست نمود که عده ای صاحب منصب ایرانی برای آموزش دادن قشون هیاطله و کمک به جنگی که با دیگر همسایگان در پیش دارد، بفرستد. فیروز هم حدود 300 تن از متخصصین و کارشناس نظامی برای او فرستاد. خوشنواز عده ای از آنها را کشت برخی هم ناقص العضو کرد و نزد فیروز فرستاد و پیام داد که این پاسخ حيله ای که به کار برده بودی. آتش جنگ بین طرفین زبانه کشید و فیروز از طریق گرگان به اردوی هیاطله حمله کرد. بر اساس روایات ایرانی که طبری آن را ذکر کرده است خوشنواز، فیروز و سپاهیان را باحیله ای به دره ای کشانید که محل خروج نداشت و پس از آنکه فیروز وارد دره شد، مدخل آن را گرفت. فیروز وقتی که چنین دید ناچار به صلح روی آورد ولی خوشنواز به صلح ابدی راضی شد مشروط بر اینکه به پیش پای او به خاک بیفتد. فیروز پذیرفتن این شرط برایش خیلی گران بود ولی با راهنمایی موبدی پذیرفت. موبد برای تسلی به فیروز گفت این حرکت پادشاه به معنی برای پرستش آفتاب است. فیروز از رفتار توهین آمیز خوشنواز بالاخره به ستوه آمد و مصمم به رها شدن از این دام گردید. چون در عهدنامه مقرر شده بود و فیروز سوگند یاد کرده بود که از ستونی تجاوز نکند، سرانجام برای این که سوگند خود را نشکسته باشد، دستور داد ستون مزبور را کنده و در جلوی سپاه حرکت دادند. بدین ترتیب فیروز با قشون فراوان با 500 پیل عازم بلخ گردید و هیاطله را راه بر او بستند و به سپاهیان ایرانی گفتند که اگر جنگ کنند، سوگندی که پادشاه ایران خورده که از ستون تجاوز نکنند آنها را خواهند گرفت و به همین منظور نیمی از سپاهیان فیروز او را رها کردند و او با باقیمانده قشون با هیاطله وارد جنگ گردید و باسپاهیان خود در خندقی که هیاطله در سر راه او کنده بودند و با خار و خاشاک پوشانیده بودند، افتادند و همگی از بین رفتند. اکثر مورخین و محققین به این دلیل این روایت را افسانه دانستند آن را قبول ندارند و معتقدند که اگر فیروز در دره محصور و گرفتار شده بود، چگونه قادر به تهیه 500 زنجیر پیل بود و اگر پیل ها با او بود چگونه شد که بعد از محصور شدن، پیل ها را نگرفتند. سوال دیگر اینکه اگر مدخل دره را قشون خوشنواز گرفته بود و آن دره هم راه خروجی نداشت، چگونه فیروز توانست عازم

بلخ شود. مسئله ستون و غیره هم افسانه به نظر می‌رسد. ولی چون این روایات توسط مورخین و محققین دست به دست گردیده تا به ما رسیده است و ما نیز ناچاریم آن را در کتاب قید نماییم. روایت صلح پادشاه هیاطله مشروط به اینکه فیروز دختر خود را به او بدهد هم به نظر جعلی می‌رسد. ولی حقیقت امر باید این باشد که فیروز از طریق گرگان به هیاطله حمله کرد ولی موفق نشد و در حالی که داشت عقب نشینی می‌کرد در صحرایی بی آب و علفی که امروزه به نام آخال است، راه خود را گم کرد و گرفتار آمد و بعد هیاطله او را محاصره کرد و در حال جنگ کشته شد. پیروز دیواری در گرگان از سواحل دریای خزر در امتداد شمالی رود گرگان کشید که در برابر هیاطله سدی باشد و این دیوار از هجوم آنها به طرف گرگان و طبرستان جلوگیری می‌کرد. خرابه های آن که اکنون موسوم به سد اسکندر است، موجود می‌باشد. در زمان پادشاهی فیروز بر اثر اختلاف دینی که بین مأموران ایرانی زرتشتی و مسیحی های آرامنه به وجود آمده بود، عده کثیری از آرامنه ارمنستان دست به طغیان زدند و گرجی ها هم به کمک آرامنه شتافتند و ایرانی ها را از مملکت ارمنستان بیرون کردند و شخصی به نام ساهاک را به پادشاهی خود انتخاب کردند. ولیکن زرمهر سردار دلیر ایرانی در غیاب فیروز با بودجه خود سپاهی تهیه کرده و به ارمنستان حمله نمود. در ابتدای جنگ ساهاک، پادشاه آرامنه ارمنستان کشته شد و سراسر ارمنستان به تصرف ایران درآمد و شورش نیز ظاهراً فروکش کرد.

20- پادشاهی بلاش «ولگاش» :

پس از کشته شدن فیروز، برادرش بلاش در سال 483 بر تخت سلطنت نشست. این پادشاه، سوخرا والی سیستان را مأمور مذاکره صلح با خوشنواز نمود. سوخرا برای این که بتواند در مذاکرات موفق شود، سپاهی جمع آوری نمود تا اگر طرف مقابل حاضر به صلح و سازش نشد، با او وارد جنگ شود. سرانجام پس از مذاکره بین طرفین طبق توافقنامه مقرر شد که خوشنواز اسرا و غنایمی که از سپاه فیروز به دست آورده است، از جمله فیروز دخت، دختر فیروز و زن های او به ایران پس بدهد و ایران هم پذیرفت که در ازای آن، ایران سالیانه مبلغ پول به خوشنواز بپردازد. دربار ایران هم این توافقنامه را پذیرفت. «سال 483 تا 485 میلادی» برخی از مورخان معتقدند که این مبلغ برای همیشه نبود

بلکه مبلغی معین بوده که ایران به مدت دو سال پرداخته است. سرانجام بلاش پس از استرداد اسرا و غنایم و برقراری صلح متوجه امور مملکت ارمنستان گردید. در همین زمان واهان سردار ارمنه به پادشاه ایران پیشنهاد کرد که آزادی دین مسیحی در ارمنستان اعلام شود. در ابتدای امر بلاش به خاطر نفوذ روحانیان زرتشتی از پذیرش این پیشنهاد طفره می رفت ولی در همین زمان ورق برگشت و زارن برادر بلاش ادعای سلطنت کرد و بر او شورید. واهان هم با شنیدن این خبر با تمام قوای خود به کمک بلاش شتافت. بلاش هم پس از پیروزی بر برادر پیشنهاد واهان را پذیرفت. بدین ترتیب دین مسیحی رسماً به عنوان دین ارمنستان و گرجستان شناخته شد. پس از آن، این دو مملکت باطناً با ایران هم دست شدند. سرانجام بلاش پس از حدود 5 سال سلطنت در سال 487 میلادی درگذشت.

21- پادشاهی قباد اول «کوات یا کواد»:

در زمانی که بلاش پادشاه ایران بود، برادر او قباد با عده ای همدست شد تا سلطنت را از او بستاند ولی موفق نشد و فرار کرد و نزد خوشنواز پادشاهی هیاطله رفت و از او تقاضای کمک کرد. پادشاه هیاطله برای این که در خاندان ساسانی برادرکشی راه بیاندازد، او را با آغوش باز پذیرفت و مدت سه سال قشونی برای او فراهم آورد تا با برادر خود، بلاش جنگ کند. ولی در همین زمان یعنی سال 487 میلادی ناگهان بلاش درگذشت. همان گونه که خواهد آمد، نجبای ایران قباد را برای پادشاهی پذیرفتند و قباد به ایران آمد و به جای برادر به تخت سلطنت نشست. همان گونه که خواهد آمد، قباد از سال 487 تا 531 دویار سلطنت کرد. در ابتدای سلطنت قباد و قبل از آن خزرها که مردمی از نژاد اصغر بودند، زندگی بیابان گردی و چادرنشینی داشتند و در سواحل غربی دریای خزر ساکن شدند و آنها برای تاخت و تاز و غارتگری به ممالک همجوار خصوصاً به سواحل رود کورا «کوروش قدیم» می آمدند. قباد با لشکری گران عازم سرکوب آنان شد. قباد در لشکرکشی خود موفق شد این اقوام را شکست بدهد و عده زیادی هم از آنها را به قتل برساند و غنایم زیادی به دست آورد. اما در مورد خلع قباد از سلطنت و برگشتن دوباره او ابتدا باید به این نکته توجه نمایید که مزدک پسر بامداد که محققین در مورد زادگاهش اختلاف عقیده دارند و بعضی نیشابور و برخی هم تخت

جمشید پارس گفته اند، مذهبی جدیدی آورد که شرح آن بعداً در جای خود خواهد آمد. یکی از دستورات دین مزدک این بود که می گفت زن و اموال باید بین مردم مشترک باشد. قباد هم برای اینکه از نفوذ بی حد و مرز نجبا و روحانیان بکاهد، ابتدا آیین او را پذیرفت ولی پس از آن وجاهت و شخصیت او در میان مردم زائل گردید و بر اثر آن روحانیان و نجیب زادگان اجتماع کردند و او را از سلطنت عزل و برادرش جاماسب را به تخت سلطنت نشاندند. در ابتدا مردم خشمگین، شورش کردند و در صدد قتل قباد برآمدند ولی جاماسب از آن جلوگیری کرد و آنها در سال 498 میلادی قباد را دستگیر و در قلعه فراموشی زندانی کردند. حدود سه سال گذشت قباد با همدستی همسرش از زندان گریخت و نزد پادشاه هیاطله رفت و به کمک او به ایران برگشت و به روایتی چون قباد سوگند یاد کرد که پیرو دین زرتشت باشد و طبق قوانین روحانیون سلطنت کند و روحانیون هم پذیرفتند و جاماسب هم مقاومتی نکرد، دوباره در سال 501 بر تخت سلطنت نشست و این بار به سوگند خود وفادار ماند و با مزدک همکاری نکرد. قباد زمانی که از ایران گریخت و نزد پادشاه هیاطله رفت و به او تعهد داد که در ازای قشونی که برای پس گرفتن تاج و تخت خود در اختیار او قرار می دهد، پس از پیروزی بر برادر و به تخت نشستن، مبلغ زیادی به پادشاه هیاطله پرداخت نماید. قباد هم پس از بهسلطنت رسیدن متوجه شد در خزانه مملکت پول کافی وجود ندارد تا به پادشاهی هیاطله بدهد. در همان موقع به یادش آمد که در زمان یزدگرد دوم قراردادی به مدت 60 سال بین تئودوس امپراتور روم شرقی و یزدگرد دوم منعقد شده بود. امپراتور در این قرارداد متعهد شده بود که دولت روم شرقی می بایست سالانه مبلغی برای نگاه داشتن قوایی در دربند قفقاز برای جلوگیری از تجاوزات مردمان شمالی به دولت ایران پرداخت نماید، ولی امپراتور روم شرقی در زمان صلح آن را به ایران پرداخت نکرد و قباد هم مطالبه آن را درخواست ننمود. در این زمان که خزانه ایران تهی شده بود و قباد نیاز به پول پیدا کرده بود، از امپراتور روم درخواست این پول کرد. در این ایام آستانس که امپراتور روم شده بود، نپذیرفت و گفت چون ایران در موقع خود آن را مطالبه ننموده است به مرور زمان حق او ضایع شده است. در پی آن جنگ بین طرفین اجتناب ناپذیر شد. قباد برای اینکه به دشمن مجال ندهد، پیش دستی نمود و به سرعت زیاد وارد ارمنستان شد و شهر ارزت روم را پس گرفت و سپس شهر آمد «دیار بکر حالیه» را به

تصرف خود در آورد و بعد از آن با قشون بیزانس وارد جنگ شد و شکست سنگینی به آنان داد. نزدیک بود صلحی با شرایط سنگین به رومیان تحمیل کند که ناگهان خبر رسید که هیاطله به شمال شرقی کشور حمله کردند. قباد ناچار جنگ با بیزانس را نیمه کار گذاشت و راهی جنگ با هیاطله گردید. رومی همین که از گرفتاری ایران آگاهی یافتن به محاصره نصیبین اقدام نمودند. بالاخره سفرایی از جانب قباد با رومیان وارد مذاکره شد. سرانجام طرفین قرارداد صلحی به مدت 7 سال راضی شدند و دولت بیزانس در قبال دادن مبلغی پول به ایران شهر آمد را پس گرفت و در سال 506 دولت بیزانس پذیرفت که همچون سنوات قبل سالیانه پولی برای حفاظت از دربندهای قفقاز به ایران پرداخت نماید. قباد نیز از سال 503 تا 513 به مدت حدود 10 سال با هیاطله جنگید و آنان را چنان شکست داد و گوشمالی داد که آنها سال های سال جرأت نزدیک شدن به سرحدات ایران را نداشتند. قباد پس از فارغ شدن از جنگ با هیاطله متوجه گرجستان شد. چون بهرام گور در زمان پادشاهی خود طی قراردادی دین مسیحیت را در گرجستان آزاد نموده بود، قباد آن قرارداد را لغو کرد و دستور تعقیب پیروان مسیحیت را صادر نمود و بر اساس این سیاست، گرگین خان پادشاه گرجستان از روم درخواست کمک کرد. قبل از این، در زمانی که قباد مشغول جنگ با هیاطله بود، رومیان قلعه های محکم در حدود ایران ساخته بودند که مهمترین آنها قلعه شهر دارا در نزدیکی شهر نصیبین بود. پادشاه ایران در مورد ساختن این قلعه ها به امپراتور روم اعتراض نمود ولی او ترتیب اثر نداد و با هون های وحشی که در شمال قفقاز ساکن بودند، هم علیه ایران متحد شد و لازیکها را هم به طرف خود جلب کرد. ضمناً جهت اطلاع: قسمت غربی گرجستان امروزی که در کنار دریا سیاه واقع شده بود، لازیکا گفته می شد. در سال 526 میلادی سپاهیان ایران وارد گرجستان و لازیکا شد و سراسر آن مملکت را به تصرف در آورد و رومیان هم به ارمنستان آمدند و با سپاهیان ایران جنگیدند ولی نه در این جا و نه در بین النهرین کاری از پیش نبردند. دو سال بعد باز بین ایران و روم جنگ سختی روی داد که منجر به شکست رومیان گردید. در نتیجه امپراتور روم 2 هزار نفر سپاهی به کمک بی لیزار، سردار بیزانس فرستاد و از سویی از اقوام شمالی موسوم به ماساژات ها قشون داوطلب تهیه کرد و آماده جنگ جدیدی با ایران شد. فیروز مهران سردار دلیر ایرانی، عازم شهر دارا شد و در حوالی آن جا جنگ شدیدی بین طرفین به

وقوع پیوست. بر اساس نوشته مورخین در این جنگ تیراندازان ایرانی تا آخرین تیر جنگیدند و سپس به جنگ تن به تن پرداختند و به میسر و میمنه سپاه روم یورش بردند و آنها را مغلوب و عده کثیری از آنها را کشته و مجروح نمودند. در همین هنگام که سپاهیان روم در حال شکست قطعی بودند که ماساژتاهای تازه نفس برای دومین بار به کمک آنان آمدند و ایرانی ها ناچار به عقب نشینی شدند. ولی تلفات رومی ها آنقدر سنگین بود که بی لیزار توان تعقیب ایرانی ها را نداشت. این جنگ هر چند ظاهراً به نفع رومی ها تمام شد ولی برای ایرانی ها از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود زیرا به اثبات رسید که قشون بیزانس نسبت به گذشته بسیار ضعیف شده است و اگر ماساژت ها نبودند حتما شکست می خوردند و از سویی معلوم شد که ایرانی ها در فنون نظام نسبت به گذشته بسیار پیشرفته شدند. از این جهت پافشاری و اطاعت نظامی ایرانی ها باعث تعجب بی لیزار، سردار معروف رومی گردید. در سال 531 میلادی باز سپاهیان ایرانی عازم سوریه شد. بی لیزار با لشکری متشکل از رومی ها و غیره راه بر سپاهیان ایران بست. سرانجام جنگ بین سپاهیان ایران و قشون روم در کالینیکوس روی داد که منجر به شکست رومیان گردید ولی ایرانی ها هم نتیجه ای از این جنگ به دست نیاوردند. زیرا هنوز کار تمام نشده بود که ناگهان خبر در گذشت قباد رسید. سپاهیان ایران ناچار به طرف دجله برگشتند. بنابراین جنگ قباد با روم شرقی هیچ منفعتی برای ایران نداشت و طرفین به حالت قبل از جنگ برگشتند. اما باید به این نکته توجه کرد که جنگ های ایران با روم و بالعکس از زمان پادشاهی قباد به بعد دو امپراتوری بزرگ آن زمان یعنی ایران و روم و بالعکس که صاحب اختیار جهان آن روزگار بودند، ضعیف نمود و زمینه برای هجوم اعراب بیابانگرد به این دو کشور فراهم ساخت. اما در اواخر سلطنت قباد، مزدکیان که در ایران به تدریج دارای نفوذ شده بودند، دست به توطئه ای زدند تا پادشاه را مجبور به استعفاء نمایند و کیوس پسر او را به سلطنت بنشانند. چون او وعده داده بود که دین مزدک را دین رسمی ممالک ایران قرار دهد، قباد ابتدا به آنان روی خوش نشان داد ولی مشکلات گذشته که اینها برایش به وجود آورده بودند را فراموش نکرد و آنان را فریب داد و به کمک پسرش خسرو، سران مزدکیان را به جشنی دعوت کرد و به جز مزدک که توانست فرار کند، بقیه را همگی کشت. این اتفاق در سال 529 میلادی روی داد. سرانجام قباد که در سال 487 میلادی به مدت دوبار به سلطنت رسیده بود و

حدود سه سال هم از عمر خود در زندان گذرانیده بود، در سال 531 در سن 82 سالگی درگذشت. هنگامی که قباد به تخت سلطنت نشست، مردم ایران به خاطر جنگ های گذشته دچار تنگدستی شدیدی شده بودند. خشک سالی و گرسنگی بیش از 75 درصد از مردم را ناتوان کرده بود. همین شرایط به وجود آمده، مناسب ترین فرصت برای مزدک بود تا جنبشی علیه فئودال ها به وجود آورد و اعلام نماید اموال و زن و غیره باید بین اغنیا و ضعفا تقسیم شود. عده کثیری از ضعفا پیرو او شدند و گرفتاری بزرگ برای قباد به وجود آوردند. قباد برای برقراری عدالت، مأموران ویژه برای ممیزی مالیات و رفع تعدی و ظلم تعیین نمود. پس از قباد، جانشین او انوشیروان همین برنامه او را ادامه داد. قباد در زمان پادشاهی خود عمران و آبادانی بسیاری در کشور به وجود آورد. بنا به نوشته مورخین، قباد بیشتر از همه پادشاهان ساسانی در ایران شهر بنا کرد که کازرون در فارس و گنجه در قفقاز از جمله این شهرهاست.

22- پادشاهی خسرو اول «انوشیروان عادل»:

بر اساس نوشته مورخین از جمله طبری هنگامی که قباد فرار کرده بود به خانه دهقان «کدخدایی» در نیشابور رفت و با دختر او ازدواج نمود. از این دختر پسری به وجود آمد که نام او را خسرو گذاشت. تولد خسرو مصادف شد با خاتمه پیدا کردن جنگ خانگی در خاندان ساسانی به نفع قباد و او این اتفاق را به فال نیک گرفت. هر چند قباد پسران بزرگ تر از خسرو داشت که آنها برای جانشینی او سزاوارتر از خسرو بودند ولی قباد، خسرو را از همه بیشتر دوست می داشت و مورد توجه قرار می داد. قباد در اواخر عمر به فکر این افتاد که همان گونه که آرکادیوس امپراتور روم پسر خود تئودوس را به یزدگرد اول سپرد، او نیز خسرو را به یوستن امپراتور روم بسپارد تا بعد از مرگ او بتواند به کمک امپراتور روم به تخت سلطنت بنشیند. به این قصد اقدامی کرد ولی امپراتور نپذیرفت و دلیل آن هم معلوم است. ممکن است در آینده اتفاقی برای روم بیفتد که او ناچار شود سیاست را فدای درستی قولی خود نماید. چون یزدگرد در چنین موقعیت قرار گرفت. وضعیت بدین منوال بود تا قباد درگذشت. پس از مرگ قباد، پسران او خسرو، کیوس و جام بر سر تخت سلطنت به جان هم افتادند. سرانجام خسرو به کمک مهبود که وزیر ممالک ایران بود، بر برادران فائق آمد و سال 531 به تخت نشست. در

اینجا لازم می‌دانم کارهای خسرو را به دو قسمت کرده یکی امور داخلی و دیگر امور خارجه «سیاست داخلی و خارجی». اول به سیاست داخلی خسرو می‌پردازیم. ابتدا خسرو در صدد برآمد که انقلابات فکری که بر اثر افکار مزدکیان در ایران به وجود آمده بود را به حالت اولیه برگرداند. افکار مزدک در بین مردم ممالک ایران سرایت کرده بود که حتی در ارمنستان مسیحی هم، دو دستگی به وجود آورده بود «مزدکی و غیر مزدکی» و آنها با هم وارد منازعه می‌شدند. خسرو به این نتیجه رسید که اول مزدک و مزدکیان را از میان بردارد. همزمان در ممالک ایران خصوصاً در مناطقی که مزدک پیروان فراوانی دارد، به وسیله مبلغان دین زرتشتی، مردم را به حالت اولیه برگرداند و بعد رفع جهاتی که موجب پیشرفت و گسترش این آیین شده بود. مزدک که در زمان قباد جان سالم به در برده بود، با عده ای از مبلغان خود مشغول فعالیت بود که به دستور خسرو طی یک عملیات دستگیر و همراه 40 تن از پیروانش در یک روز دستگیر و به قتل رسیدند. چون خسرو می‌دانست که دلیل گسترش این آیین خشکسالی و قحطی در زمان فیروز و ظلم و ستم مأموران دولتی نسبت به رعایا و نفوذ بیش از حد نجبا و روحانیان بوده، در صدد اصلاحات پرداخت، او کم کردن و برداشتن بیش از حد مالیات بر دوش مردم را در اولویت کار خود قرار داد و برای اجرای این کار مأموران ویژه ای را برای ممیزی مالیات و غیره، تعیین و به سایر ایالت ها فرستاد. بدین ترتیب موجب رضایت مندی اقشار ضعیف جامعه را فراهم آورد. کیفیت این مطلب بعداً در جای خود خواهد آمد. خسرو قضاتی را به سایر ایالت ها فرستاد تا به شکایت مردم رسیدگی و از تعدیات مأموران دولتی جلوگیری نماید. برای سازماندهی و سرعت در اجرای احکام و جلوگیری از متنفذین، ممالک ایران را به چهار قسمت تقسیم نمود و برای هر یک از قسمت ها فرمانروایی با اختیارات کامل تعیین نمود. به هر یک از قسمت ها پادکس و فرمانروای آن پادکس بان گفته می‌شد. به دستور خسرو، قشون چریکی با سپاهیان غیر دائمی به سپاهیان دائمی همچون سپاه جاویدان در زمان داریوش اول تبدیل گردید و حقوق و جیره غذایی نیز به آنان داده می‌شد. علاوه بر این ها، خسرو شخصاً به عنوان بازرس بر کار آنان، مخصوصاً امور قضایی نظارت داشت و احکامی که صادر می‌کرد به سرعت در تمام ممالک ایران اجرا می‌شد. خسرو پس از اصلاحات در امور لشکری و کشوری، همان گونه که در جای خود خواهد آمد، به امور فرهنگی نیز می‌پرداخت.

خسرو برای برقراری امنیت در سراسر کشور علاوه بر سرکوب و مطیع نمودن مردمان صحراگرد مانند هیاطله، هون های وحشی و خزرها و غیره اقدام به ساختن قلعه ها و برج ها و باروهای شهری و سدهای متعدد جهت جلوگیری از تجاوزات آنها نمود که مهمترین این سدها، سد دربند در قفقاز و قلعه های گرگان و اترک و غیره می توان نام برد. خسرو در امور کشاورزی و صنعت و تجارت تلاش بسیار نمود و برای پیشرفت کشاورزی زمین، تخم و حیوانات اهلی در اختیار زارعین قرارداد. چون در سنوات گذشته عده کثیری از مردم بر اثر خشکسالی بیابی و قحطی و غیره تلف شده بود، خسرو دستور داد برای ازدیاد جمعیت جوانان ازدواج نماید و افرادی که تن به کار نمی دادند به گدایی و ولگردی روی آورده بودند را مجازات نمود. در سراسر کشور راه ها، کاروانسرا و چاپارخانه ها ساخت و تجارت و بازرگانی را رونق داد و مقدم گردشگران و بازرگانان خارجی را گرامی داشت و با آنها به مهربانی رفتار نمود و رفاه و آسایش و آرامش برای افراد جامعه به وجود آورد و به همین منظور مردم او را انوشیروان «انوشه روان» نامیدند. اما در مورد سیاست خارجی انوشیروان: هنگامی که خسرو به تخت سلطنتی نشست، روابط سیاسی خیلی خوبی با بیزانس برقرار نمود و هیچ خصومتی بین این دو کشور وجود نداشت. انوشیروان به روشنی آگاهی داشت که ابتدا به اصلاحات داخلی و سپس به امور خارجی پردازد. در این زمان چون یوستی نین امپراتور بیزانس به امور ایتالیا و آفریقا مشغول بود و سردار او بی لیزار در آن مملکت ها پیشرفت زیادی به دست آورده بود و لزومی نمی دید که در مشرق با ایران طرف شود و برای برقراری و استحکام روابط سیاسی، لازم دید که معاهده ای بین دولت ایران و روم شرقی منعقد گردد. سرانجام پس از مذاکراتی که بین طرفین، معاهده ای در سال 532 میلادی بدین شرح منعقد شد:

1- دولت بیزانس باید همچون سنوات قبل سالیانه مبالغی به ایران پردازد و ایران هم با استقرار ساخلوی و حفاظت از دربندهای قفقاز را به عهده بگیرد. دولت بیزانس که از گنجاندن این ماده در قرارداد ناراضی بود، احتراز داشت. زیرا دادن پول همه ساله به ایران نوعی باج تلقی می کرد.

2- هر قدر از ولایت لازیکا قبل از جنگ قباد با بیزانس در تصرف طرفین بوده از آن به بعد هم به همان حال باقی خواهد ماند.

3- شهر دارا، از آن روم باشد. مشروط بر آن که آن شهر را تبدیل به مرکز قشون بین النهرین ننماید.

4- از این به بعد ایران و بیزانس با هم متحد خواهند بود. «سال 532 میلادی»

یوستی نین چون از جانب ایران آسوده خاطر گردید، اقدام به جهان گشایی در ایتالیا و آفریقا نموده و به دلیل لیاقت و شجاعت سردار نامی خود بی لیزار، فتوحات درخشانی کرد. خسرو از اینکه دولت بیزانس بسیار قوی شده به فکر افتاد. زیرا قوی شدن امپراتور بیزانس برای ایران بسیار خطرناک بود. خسرو قصد داشت تحویفاتی از امپراتور بیزانس بخواند ولی با این، مقصود او که جلوگیری از قوی شدن روم بود، برآورده نمی شد. لذا به زودی منصرف گردید و مصمم شد زمینه ای فراهم آورد تا با دولت روم وارد جنگ شود. به زودی زمینه ای بدین گونه فراهم گردید. دو تن از شیوخ عرب یکی دست نشانده ایرانی و دیگر روم شرقی بود با هم به کشمکش پرداختند. این دو یعنی حارث ابن جبلة، شیخ سرزمین غشان دست نشانده روم و دیگری منذر ابن نعمان، شیخ حیره از ملوک لخمی دست نشانده ایران بود. یوستی نین امپراتور بیزانس در کشمکش آنان مداخله نمود و بدون رجوع به دولت ایران خود را حاکم خواند. خسرو که به دنبال بهانه ای می گشت، این قضیه را بهانه قرار داد و با سپاهی گران از دجله گذشت و بین النهرین را زیر پا گذاشت و از فرات عبور کرد و راهی شامات شد و انطاکیه که زیباترین شهرهای آسیای غربی محسوب می شد را به تصرف خود در آورد و غنایمی بسیار به دست آورد. وقتی که شهر انطاکیه به تصرف ایران درآمد، خسرو در شهر به گشت زنی پرداخت. آن قدر شهر مورد پسند او قرار گرفت وقتی که به ایران برگشت به مهندسین یونانی دستور داد شهری به نام به از اندریو خسرو بنا کردند. اما برگردیم به اصل مطلب، در این زمان امپراتوری بیزانس که در جاهای دیگر مشغول جنگ بود و لشکرکشی خسرو و ضربت های او ناگهانی بود دچار اضطراب و پریشانی گردید و از ایران درخواست صلح نمود و خسرو که در این لشکرکشی به اهداف خود رسیده بود، آن را پذیرفت و نمایندگان طرفین پس از گفتگو و مذاکرات فشرده توافقنامه ای به شرح زیر در سال 540 میلادی منعقد کردند.

1- مقرر شد دولت بیزانس 5000 لیبرای طلا که 325 هزار مثقال طلا می شد، برای غرامت جنگ به ایران بپردازد.

2- دولت بیزانس متعهد شد سالیانه مبلغ 500 لیبرای طلا برای نگهداری قوای ساخلوی ایران در دربند های قفقاز به این کشور پردازد. این قرارداد صلح پایدار نماند و دوباره بین ایران و روم به شرحی که خواهد آمد، ولایت لازیکا جنگ آغاز گردید. همجواری ایران و روم شرقی با لازیکا باعث گسترش نفوذ و دخالت دو ممالک در آن سرزمین گردید و در بین مردم کاملاً احساس می شد و حاکم شهر پترا در کنار دریای سیاه که از سوی بیزانس تعیین شده بود، بازرگانی و تجارت آنجا را منحصر به خود می دانست. همین امر نارضایتی و اعتراض پادشاه لازیکا را در پی داشت و باعث قیام او علیه بیزانس گردید. به همین جهت پادشاه لازیکا از ایران درخواست کمک نمود. خسرو هم موقعیت به وجود آمده را غنیمت شمرد و تصمیم گرفت محدوده جغرافیایی ایران را تا دریای سیاه گسترش دهد و در آنجا نیروی دریایی قوی تأسیس نماید و در صورت لازم، قسطنطنیه را مورد تهدید قرار دهد. به همین منظور فوراً سپاهیانی برداشته و وارد لازیکا شد و شهر پترا را به محاصره خود درآورد. هرچند لشکرکشی خسرو به لازیکا موفقیت آمیز بود و این مملکت به تصرف ایران در آمد، ولی رفتار ایرانی های زرتشتی با مردم آن سامان که عیسوی بودند، ضدیت بین آنان بوجود آورد و به اهداف خسرو صدمه وارد نمود. در این مملکت برای چندمین سال جنگ ادامه داشت تا طرفین خسته شدند و خسرو هم کارهای مهم تر از این داشت. سرانجام دو طرف مخاصمه به صلح راضی شدند و سفرای ایران و بیزانس پس از چندین روز مذاکره با یکدیگر منجر به متارکه پنج ساله گردید. در سال 562 میلادی این متارکه که تبدیل به قرارداد صلح 50 ساله ای به قرار زیر گردید:

1- ایران متعهد شد لازیکا را تخلیه و به روم شرقی واگذار نماید و در ازای این اقدام به مدت پنجاه سال دولت بیزانس سالیانه 30 هزار سکه طلا به دولت ایران پردازد.

2- مسیحیان ایران در دین خود آزاد اما تبلیغ نخواهند داشت.

3- دولت ایران همچون سنوات گذشته حفاظت از دربند های قفقاز را به عهده خواهد داشت.

خسرو انوشیروان بعد از انعقاد قرارداد صلح با بیزانس، به مملکت هون های سفید که اقوام بیابانگرد بودند و به شهرهای شمال و شرقی ایران دست اندازی می کردند، حمله کرد. خسرو برای اطمینان از پیروزی خود قبلاً با ترک ها اتحادی برضد آنها منعقد

کرد. کیفیت و چگونگی اینجنگ ها آنچنان معلوم نیست ولی آنچه روشن است در هنگام جنگ پادشاه هیاطله کشته شد و این مملکت بین ایران و ترکان تقسیم گردید. این تقسیمات بدین گونه بود:

رودخانه جیحون مرز شمال شرقی ایران شد و باختر و طغارستان «در مشرق باختر» و زابلستان و رنج جزء خاک ایران گردید.

این اتفاق حدود سال 557 میلادی افتاد. اما برخی از مورخین بر این عقیده اند که بعضی از ولایت ایران مثل سند و پنجاب و غیره بر اثر فشار هون های وحشی موقتاً از تصرف ایران خارج و جزء قلمرو هند گردیده بود، دوباره جزء ممالک ایران گردید. برای تأمین این عهدنامه و برقراری روابط حسنه فیما بین ایران و پادشاه ترکان «خاقان ترک»، خسرو با دختر پادشاه ترکان ازدواج نمود. چون برای اولین بار اسمی از ترکان برده می شود، لازم است در مورد پیشینه این قوم مطالبی به عرض عالی رسانده شود. ترک ها تیره ای از اقوام هون ها بودند و این تیره که آستاک نام داشت، بر اثر فشار امپراتوری چین در سال 433 میلادی از مساکن خود به طرف مغرب رانده شدند و در زمان های بعد به دو قسمت تقسیم گردیدند و قسمت شرقی در ایالت های بین مغولستان و کوه های اورال ساکن شدند. البته آنها زندگی کوچ نشین داشتند و قسمت غربی سرزمینی که بین کوه های آلتای و رود سیحون بود را اشغال کردند و آنها زندگی بدوی داشتند. برخی از مورخین بر این عقیده اند که کلمه ترک بر گرفته از کوهی است که شبیه کلاه خود بوده و کلاه خود را به زبان ترکی دورک می گفتند. خاستگاه اولیه این اقوام آن کوه ها و اطراف و اکناف آن بوده و هر کس هم پادشاه آن اقوام می شده به او خاقان ترک می گفتند و اولین خاقان آنها شخصی به نام تومن بوده که در سال 537 میلادی فوت کرد. خاقان این قوم در زمان خسرو انوشیروان، مکان خان نام داشته است «سال 554». در این زمان اقوام خزرها ساکنین اطراف دریای خزر امروزی، شهرهای مرزی ایران را مورد تاخت و تاز و کشت و کشتار و غارت قرار می دادند. خسرو پس از سرکوب هون ها به سراغ خزرها رفت و پس از شکست دادن آنها برای ایجاد ترس و رعب و وحشت، هزاران نفر از این مردم را قتل عام کرد و غنایم بسیاری به دست آورد. خسرو پس از برقراری امنیت در سراسر مرزهای شرقی و شمالی به تیسفون برگشت. در همین زمان مسئله دیگری برای ایران پیش آمد و آن مملکت یمن بود. در اوایل قرن ششم

میلادی، حبشی‌ها که مسیحی بودند و از روم حمایت مالی می‌شدند، به یمن حمله کردند و آن مملکت را به تصرف خود درآوردند. حکومت یمنی در این زمان تا حدودی متمایل به ایران بود. ابرهه سردار حبش که یمن را به تصرف خود درآورده بود، در صنعا استحکامات نظامی و کلیساهایی را بنا کرد. امپراتور روم از این اوضاع بسیار خوشنود و شاهنشاه ایران ناراحت گردید. در همین اوضاع و احوال یکی از شاهزادگان خاندان حُمیر که در یمن سلطنت داشت، به دربار ایران پناهنده گردید و از انوشیروان برای باز پس گرفتن مملکت خود درخواست کمک کرد. انوشیروان که انتظار چنین روزی را داشت، سپاهی مجهز نمود به فرماندهی وهرز سردار نامی ساسانی روانه یمن کرد. سپاهیان ایران پس از تصرف کرانه جنوبی خلیج فارس، وارد سرزمین یمن شدند و عدن، پایتخت این مملکت را به تصرف خود درآوردند و حبشی‌ها را از یمن بیرون کردند. در این سال یعنی 570 میلادی دوباره خاندان حُمیر در یمن برقرار گردید ولی اینبار رسماً دست‌نشانده ایران شدند و وهرز و سپاهیان ایرانی در آنجا ماندند و با مردم آن سامان اختلاط پیدا کردند. چنان‌که اعراب دوره اسلامی به این ایرانی‌ها ابنا می‌گفتند.

اما در مورد جنگ دوباره انوشیروان با ترکان: ترکان پس از آنکه صاحب قسمتی از ممالک هیاطله شدند، خود را قدرتمند دیدند و مملکت خود را ممالک ترکستان نامیدند و دیزابول خاقان آنها در سال 567 سفرایی به دربار شاهنشاهی ایران گسیل داشت و تقاضا نمود عهدنامه اتحادی بین ایران و ترکستان منعقد گردد. انوشیروان از این اقدام خاقان ترک سخت نگران شد. چند روز بعد سفیر مزبور در دربار ایران فوت شد. خاقان ترکستان تصور کرد که انوشیروان به سفیرش زهر داده و بسیار غضبناک گردید و در سال 569 میلادی برای ایجاد اتحاد بین ترکستان و بیزانس علیه ایران، سفرایی به دربار روم شرقی فرستاد. در همین رابطه سفرایی از قسطنطنیه نزد خاقان رفت و پس از مذاکراتی بین دولتین ترکستان و بیزانس، ترکها به حدود ایران حمله کردند و دست به کشتار و غارت زدند. چون این خبر به انوشیروان رسید با سپاهی گران‌عازم جنگ با ترکان شد. همین‌که ترکان از آمدن انوشیروان خبردار شدند، حدود ایران را تخلیه و به ترکستان عقب‌نشینی کردند. دیزابول وقتی که دید در میدان جنگ حریف ایران نمی‌شود، دوباره سفرایی به دربار بیزانس فرستاد و امپراتور روم شرقی را تحریک کرد که معاهده خود را با ایران نقض کند و با آن کشور وارد جنگ شود «سال

571 میلادی). یوستی نین امپراتور بیزانس که از فتوحات انوشیروان در اطراف مرزهای شرقی و شمالی ایران سخت نگران گردیده بود و ترس از آن داشت که با قوی شدن ایران امپراتوری روم در خطر بیفتد، چون سن انوشیروان در این زمان به هفتاد رسیده بود، امپراتور رم تصور می کرد که به دلیل پیری فرماندهی را به عهده نخواهد گرفت و لذا شکست ایران قطعی و عمر جنگ کوتاه خواهد بود. از سویی خاقان ترک به وسیله سفرای خود در دربار بیزانس، امپراتور را علیه ایران تحریک می نمود. سرانجام یوستی نین دوم، معاهده سال 563 را نقض نمود و با قشون خود به محاصره شهر نصیبین پرداخت. برخی از مورخین بر این عقیده اند که امپراتور روم شرقی آرزو داشت که گرجستان و ارمنستان از آن او باشد و در پی رسیدن به آرزویش تصمیم به نقض معاهده و حمله به ایران گرفت. همین که انوشیروان از نقض معاهده و محاصره شدن نصیبین اطلاع یافت، بر خلاف انتظار امپراتور بیزانس خود شخصاً فرماندهی سپاهیان ایران برای جنگ با بیزانس را به عهده گرفت و به سرعت برق آسایی از دجله عبور کرد و به قشون روم حمله ور شد و شهر نصیبین را از محاصره آنان نجات داد و تا شهر دارا قشون را عقب راند. سپاهیان ایران پس از شکست دادن قشون روم شهر دارا را به محاصره خود درآوردند. در همین زمان یک لشکر از سپاهیان ایران که متشکل از شش هزار سوار نظام زبده می شد، به فرماندهی سردار آذر مهان به سوریه حمله برد. این لشکر پس از آتش زدن اطراف شهر انطاکیه و ویران نمودن شهر آپاما، با غنایم زیادی برگشت و به سپاهیان ایران در زیر قلعه دارا ملحق گردید. «572 میلادی». انوشیروان دستور داد تا از ادوات قلعه کوب و سایر دستگاه های دیگر که از ایران آورده بودند، برای تصرف قلعه ها و باروهای شهر دارا به کار گیرند و آب شهر را برگردانند. به دستور انوشیروان، سپاهیان ایران با استفاده از ادوات قلعه کوب، قلعه و باروی شهر دارا که از نظر استحکامات شهرت فراوانی داشت، در سال 537 میلادی ویران کردند و با توسل به قوه قهریه شهر را به تصرف خود درآوردند. سقوط شهر دارا اثرات عجیبی در دنیای آن روزگار داشت. زیرا دولت بیزانس در اطراف آن شهر، قلعه ها و باروهای مستحکم ایجاد کرده بودند که محققین و کارشناسان خبره نظام هیچ گاه تصور نمی کردند روزگاری این شهر سقوط نماید. پس از شکست بیزانس از ایران، یوستن امپراتور روم دیگر نتوانست به سلطنت خود ادامه دهد ناچار استعفا داد و کنت تی بریوس به تخت سلطنت نشست. بنا

به نوشته مورخان در این هنگام بود که یوستن فهمید شیر پیر ایران هنوز قوی و بسیار خطرناک بود. امپراتور جدید در اولین اقدام خود به ایران پیشنهاد متارکه «آتش بس» یکساله داد. به قول مورخین متارکه یک ساله را به مبلغ 45 هزار سکه طلا خرید. انوشیروان این پیشنهاد را پذیرفت و قرارداد متارکه یک ساله که امروزه به آن آتش بس گفته می شود، بین طرفین منعقد گردید و دولت روم شرقی مبلغ مزبور را به ایران پرداخت کرد. کنت تی بروس به جمع آوری قشون پرداخت او عده زیادی از مردم قوی هیکل و جنگجوی سواحل رود رن و دانوب را در سپاه خود استخدام نمود تا پس از یک سال وارد جنگ با ایران شود، ولی پس از تمام شدن مدت قرارداد متارکه، باز جرأت نکرد وارد جنگ با ایران شود و سرانجام قرارداد متارکه را به سه سال دیگر تمدید نمود و مقرر شد، بیزانس سالانه 30 هزار سکه طلا به ایران پرداخت نماید. پس از تمدید شدن قرارداد متارکه، انوشیروان ارمنستان ایران را مطیع نمود و عازم تصرف ارمنستان روم گردید. در این زمان ارمنستان روم در دست شخصی به نام کوروس سکایی از دست نشانندگان امپراتور روم بود که با قشون قوی که داشت ابتدا انوشیروان را عقب راند، اما سپاهیان ایران شبانه با استفاده از مشعل های افروخته به طرف قشون روم حمله ور شدند و آنان را به سختی شکست دادند. انوشیروان پس از این پیروزی برای زمستان گذرانی به ایران برگشت و در سال 567 میلادی دوباره رومیان تجدید قوا نمودند و به ایران حمله کردند این بار هم شکست سختی خوردند و این جنگ های چند ساله بدون اینکه نتیجه قطعی برای یکی از طرفین داشته باشد، ادامه داشت. انوشیروان وقتی که دید نمی تواند بر رومی ها غلبه نماید و آنها هم دست بردار نیستند، برای تهیه لوازم و قشون بیشتر به تیسفون برگشت ولی ناگهان در گذشت. بنابراین خسرو انوشیروان که در سال 531 میلادی بر تخت سلطنت نشسته بود، پس از 48 سال پادشاهی از دنیا رفت. اکثر مورخین معتقدند که پس از مرگ کوروش بزرگ و داریوش اول، انوشیروان بزرگترین پادشاه قبل از اسلام است. ولی آنچه معلوم است از زمان تأسیس دولت شاهنشاهی ایران توسط کوروش بزرگ هیچ پادشاهی قدرتمندتر از کوروش و داریوش بزرگ نبوده است زیرا آنان بر 26 الی 30 ممالک بزرگ جهان آن روزگار فرمانروایی می کردند و قوانین مملکت داری که این پادشاهان برای اداره کردن جوامع بشری و ملل آن روزگار به وجود آوردند، بسیاری از آنها هنوز کهنه نشده و مورد استفاده قرار

می‌گیرد. ولی بر هیچ کس پوشیده نیست که انوشیروان بزرگترین پادشاه سلسله ساسانی است، ولی نمی‌شود او را با کوروش و داریوش مقایسه کرد. به ندرت پادشاهی پیدا می‌شود که صفات سیاست‌سرداری و مملکت‌داری باهم داشته باشد. انوشیروان از این صفات برخوردار بود، او پادشاهی بود نمونه. روی هم رفته تمام صفاتی که در انسان‌های مختلف وجود داشت، در او جمع شده بود. القاب دیگر خسرو انوشیروان، عادل کسرا بود. در مورد انوشیروان و وزیر معروف او ابوذر جمهر داستان‌ها و افسانه‌های زیادی بر جای مانده است.

23- پادشاهی هرمز چهارم

پس از مرگ خسرو انوشیروان در سال 579 میلادی پسرش هرمز چهارم «اهورامزدا» به تخت سلطنت نشست. در این زمان جنگ‌هایی که در واپسین روزهای سلطنت انوشیروان با روم شرقی در جریان بود، ادامه یافت و این جنگ‌ها پیروزی قطعی برای هیچ کدام از طرفین نداشت زیرا هر دو طرف مخاصمه به داشتن شهر دارا اهمیت خاصی می‌دادند. در سال 588 میلادی که سپاهیان ایران مشغول جنگ با رومیان بودند، خاقان ترک برای جبران شکست‌هایی قبلی که از ایران خورده بود، موقعیت را غنیمت شمرده و به حدود ایران تاخت و تاز نمود و دست به کشتار و غارت زد. در حالی این خبر به هرمز رسید که مشغول جنگ با بیزانس بود. او بلافاصله سردار نامی ایران بهرام چوبینه رئیس خانواده مهران با سپاهی کم ولی زبده به سوی ترکستان فرستاد. در اینجنگ شدید و خونینی که بین سپاهیان ایران و ترکستان روی داد، ترکان شکست خوردند و خاقان آنان کشته شد. بهرام چوبین برای دومین بار به باقی مانده سپاه ترکان حمله کرد و عده کثیری از آنان را کشت و زخمی نمود و جمعی هم به اسارت گرفت. پسر خاقان جزء اسرا بود. بنا به نوشته مورخان 256 شتر طلا و جواهرات که ایران از ترکان گرفته بودند را به تیسفون حمل می‌کردند. عده زیادی از مورخان معتقدند در این جنگ خاقان ترک‌ها از فیل‌ها و شیرهای جنگی و درنده استفاده کرده بودند ولیکن از تیرهای تیراندازان ایرانی آن‌ها برگشته و به جان قشون خودشان افتاده بودند. از این اتفاقی که در قشون دشمن افتاد، سردار بزرگ ایرانی استفاده کرده بود و شکست سنگینی به ترکان وارد نمود. پس از این شکست ترکان سفرایی نزد بهرام

چوبین

ص: 243

فرستادند و درخواست متارکه و صلح نمودند و پذیرفتند که سالیانه به ایران باج بدهند. هرمزد پس از شکست ترکان از پیشرفت قدرت بهرام چوبین هراسان شد و او را در سال 589 میلادی به جنگ مملکت لازیکا فرستاد. ولی بهرام این بار شکست خورد و هرمز به جای اینکه برای او کمک بفرستد و او را تشویق و امیدوار به پیروزی نماید، از شکست او خشنود شد. هرمز همان گونه که گفته شد از قدرت و شوکت بهرام چوبین واهمه داشت. برای اینکه در انظار عمومی او را خوار و از قدرت و شوکت او بکاهد، برای او دوک دان و جامه زنانه فرستاد. سپاهیان ایران از رفتار هرمز نسبت به سردار نامی خود خشمناک شدند و کینه او را در دل گرفتند و با سپاه ایران که در بین النهرین بودند، دست به یکی کردند و عازم تیسفون پایتخت شدند تا هرمز را از میان بردارند. هرمز، بهرام و سپاهیان او را یاغی خواند و سپاهی جهت جلوگیری از آنان فرستاد ولی این سپاه هم به سپاهیان یاغی ملحق شدند. وقتی که این خبر در پایتخت پیچید، مردم بر هرمز شوریدند و او فرار کرد و به دست یکی از خویشاوندان خود به نام بیستام و یا ویستاخم افتاد و او هرمز را به قتل رساند «سال 590 میلادی». درباره هرمز چهارم باید گفت که بر اساس روایاتی عده ای او را به نیکی و عدالت گستر یاد کرده اند. عده ای دیگر برعکس، او را سفاک خوانده اند. برخی از مورخین و محققین معتقدند چون هرمز در صدد کاهش نفوذ نجبا و روحانیان بوده و می خواست میدان به آنها ندهد، آنها هم او را سفاک خواندند. به طور مثال این مورخین نوشته اند مغ ها و روحانیان متعصب زرتشتی از هرمز خواستند که مسیحیان را مورد آزار و اذیت قرار دهد، او نپذیرفت و گفت پادشاهی ما در دو پایه قرار نگیرد و دو پایه دیگر نیز لازم است و همچنان حکومت ما استوار نگردد نباید مسیحیان و دیگر پیروان سایر مذاهب از خود برنجانیم و دشمن خود قرار دهیم و دست از آزار و اذیت آنان بردارید و کارهای نیکی کنید تا آنها کارهای خوب شما را دیده و به شما بگردند.

24- پادشاهی خسرو دوم «خسرو پرویز»:

پس از کشته شدن هرمز چهارم در سال 590 میلادی پسرش خسرو دوم ملقب به خسرو پرویز «خسرا و پرویز» بر تخت سلطنت نشست. خسرو پرویز به وسیله نامه ای بهرام چوبین را به دربار خود احضار نمود و بلند پایه ترین مقام دولتی را به او وعده داد.

بهرام که به دلیل فتوحات گذشته بسیار مغرور شده بود در پاسخ گفت خسرو پرویز خود شخصاً باید نزد من بیاید و طلب عفو نماید. خسرو پرویز باز در صدد برآمد تا هر طوری شده او را راضی به صلح و سازش کند و نزد خود بیاورد ولی دوباره نتیجه ای به دست نیاورد و بهرام همچنان خود را از خسرو پرویز برتر می دانست. سرانجام خسرو پرویز سپاهی تهیه نمود و عازم جنگ با بهرام چوبین گردید اما شکست خورد و فراری شد و بعد از عبور او از رودخانه دجله به ولایت سیر سزیوم که جزء امپراتوری بیزانس بود، رفت و رومیان با آغوش باز او را پذیرا شدند و مراتب را با آغوش باز به اطلاع امپراتور در قسطنطنیه رسانیدند. مریس امپراتور بیزانس مقدم خسرو پرویز را گرامی داشت و او را پسر خود خواند و حاضر شد برای بازپس گیری تاج و تخت از او حمایت کند ولی مشروط بر اینکه در ازای این همکاری خسرو پرویز پس از رسیدن دوباره به سلطنت، ارمنستان و شهر دارا را به بیزانس واگذار نماید. خسرو پرویز هم پذیرفت و پس از آن مریس امپراتور بیزانس یک قشون بزرگ در اختیار خسرو پرویز گذاشت و او با قشون رومی عازم ایران گردید. اما بهرام چوبین پس از شکست دادن خسرو پرویز و فراری شدن او، به تیسفون آمد و بر تخت سلطنت نشست. هنگامی که خبر آمدن خسرو پرویز با یک قشون رومی و یک قشون آذربایجانی انتشار یافت، مقام بهرام چوبینسست گردید، چون می دانست که مردم ایران معتقدند که بعد از هخامنشیان، سلطنت ایران از آن ساسانیان است و این خانواده دارای قره ایزدی هستند و به همین منظور او را یاری نخواهند کرد. خسرو پرویز در سال 591 با قشون رومی و آذری از دجله گذشت و با سپاه بهرام وارد جنگ شد. بهرام چوبین شکست خورد و به ترکستان گریخت و نزد خاقان ترک رفت. خسرو پرویز پس از پیروزی وارد تیسفون شد و دوباره به تخت سلطنت نشست و بعد قشون رومی را با هدایای فراوانی مرخص نمود. خسرو در ابتدای کار، کسانی که باعث خلع و کشته شدن پدرش شده بود را دستگیر و به قتل رساند. مهمترین علت شکست بهرام چوبین از خسرو این بود که بزرگان و سران سپاه با او نبودند و عقیده داشتند که فقط ساسانیان می توانند به جای هخامنشیان بر تخت سلطنت ایران بنشینند. خسرو پس از به تخت سلطنت نشستن، مملکت ارمنستان و شهر دارا را همان گونه که مقرر شده بود به دولت بیزانس واگذار نمود. بدین ترتیب مرز مشترک ایران با امپراتور بیزانس از دریاچه وان در ترکیه امروزی تا تقلیس تعیین و تثبیت شد. دوستی خسرو پرویز با

میریس چنان محکم بود که خسرو با میریم دختر او ازدواج نمود و به نام وی کلیسا ساخت. هدایای فراوان تقدیم آن کلیسا کرد. اما تا میریس امپراتور بیزانس در قید حیات بود، روابط ایران با بیزانس دوستانه و برادرانه بود و در سال 603 میلادی رومیان میریس را به قتل رساندند و فکاس به امپراتوری رسید و پسر میریس به ایران پناهنده شد. خسرو پرویز، فکاس را به رسمیت شناخت و به انتقام خون میریس که پدر زن او بود، با سپاهی گران عازم بین النهرین شد و تمام سرزمین های شرقی بیزانس از سال های 603 تا 620 به تصرف ایران درآمد. سپاهیان ایران ارمنستان را از بیزانس باز پس گرفتند و ولایات ادسا و قیصریه و آنکارا را نیز به تصرف خود درآوردند و قسطنطنیه را مورد تهدید جدی قرار دادند. سپاهیان ایران تا سال 610 میلادی تا ناحیه بسفر پیشروی کردند و به منطقه سکوتاری رسیدند. در این لشکرکشی خسرو پرویز غنایم فراوانی به دست آورد و از سوی دیگر، یک لشکری از سپاهیان ایران از فرات گذاشت و تا بیروت امروزی پیشروی کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد. نابسامانی و هرج و مرج و ترس و وحشت از ایران سراسر ممالک روم شرقی را فرا گرفته بود. فکاس توانست در برابر فتوحات خسرو پرویز کاری کند و فشار ایرانی ها باعث نابسامانی هرج و مرج و اضطراب در ممالک بیزانس گردید. بر اثر به وجود آمدن این اوضاع، هیراکلیوس که ایرانیان او را هرقل نامیدند که در آفریقا اقامت داشت، با کشتی در سال 610 میلادی به قسطنطنیه رسید و با کمک مردم قدرت را در دست گرفت. خسرو پرویز در سال 611 میلادی در پی ادامه لشکرکشی خود، شام و انطاکیه را به تصرف خود درآورد و پس از آن به کمک 26 هزار نفر یهودی، بیت المقدس را تصرف نمود و صلیب حضرت عیسی که از نظر مسیحیان با ارزش تر از خود در دنیا وجود نداشت را به عنوان غنائم به ایران فرستاد. اما بنا به نوشته اکثر مورخین پیروزی های پی در پی خسرو پرویز اثر عجیب و غریبی در جهان آن روز داشت. خصوصاً تصرف بیت المقدس و آوردن صلیب حضرت عیسی به ایران که در انظار جهان مسیحیت چیزی مقدس تر از آن وجود نداشت. خسرو پرویز بر اثر مغروریتی که به او دست داده بود به این فتوحات اکتفا نکرد و شهر براز یکی از معروفترین و شجاع ترین سرداران ایرانی را با لشکری گران راهی مصر نمود. ایرانی ها پس از تصرف غزه و عبور از صحرای سینا، بندر تجارتی اسکندریه را در سال 616 میلادی به تصرف خود درآوردند و پس از آن به دره نیل سرازیر شدند و تا مرز

حیثه پیشروی کردند. پیروزی ایرانی ها در مصر که بر اثر شجاعت سردار نامی ایران به دست آمد، باز اثر عجیبی در دنیای آن روزگار بود زیرا قرن های متمادی بود که مصر از تصرف ایران خارج شده بود و یکی از آرزوهای شاهان ساسانی بود که روزی بتوانند حدود ایران را به زمان شاهان هخامنشی برسانند و از سوی دیگر، شاهین یکی از سرداران نامی ایران در سال 617 از کاپادوکیه گذشت و ولایات آسیای صغیر را یک به یک تصرف کرد و به کالسدن در نزدیکی قسطنطنیه رسید. در این منطقه هرقل امپراتور روم شرقی با سردار ایرانی ملاقات نمود و صلاح دانست که سفرایی نزد خسرو پرویز بفرستد و به او تقاضای صلح و سازش نماید. ولی این پیروزی های پیاپی ایران، چنان خسرو پرویز را مغرور و متکبر کرده بود که وقتی سفرای هرقل حضورش آمد، آنها را بیرون انداخت و گفت چرا هرقل را با غل و زنجیر پیش تخت من حاضر نکرده اید. پس از آن کالسدن نیز به تصرف ایران در آمد و در این مقطع زمانی یعنی سال 617 میلادی تقریباً حدود جغرافیایی ایرانی به حدود زمان هخامنشیان رسیده بود. در این زمان اوضاع بیزانس آشفته و بدتر از همه دوران های گذشته بود. ارمنستان روم و سایر شهرها و قلاع رومی ها در بین النهرین و تمام ممالک آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و اردن کنونی و مصر به تصرف ایران درآمده بود و خود قسطنطنیه نیز از طرف ایران و اقوامی به نام آوازاها «آوارها» مورد تهدید قرار می گرفت. لازم است بدانید آوازاها مردمانی بودند از طرف شمال به امپراتوری روم هجوم می آوردند و قصدشان تصرف قسطنطنیه بود. اوضاع بیزانس در ابتدا آنقدر آشفته و خراب بود که هرقل مصمم شد از پایتخت بگریزد و به قرطانجه برود. به همین منظور خزانه و نفایس بیزانس را از قسطنطنیه حمل کرد. ولی عده ای از روحانیون مسیحی و بزرگان از او جلوگیری کردند و او ناچار راضی به ماندن شد. مقرر گردید که اموال موجودی دولت و کلیساها را به مصارف جنگ برسانند. هرقل با قشون خود در سال 622 میلادی از تنگه داردانل عبور کرد و وارد ایسوس شد و در حوالی ارمنستان بین هرقل امپراتور روم و شهربراز سردار بزرگ ایران جنگ شدید و خونینی روی داد. در این جنگ سپاهیان ایران شکست خورد و هرقل پس از این پیروزی به قسطنطنیه برگشت. حدود یک سال بعد، هرقل با خزرها و چند اقوام دیگر بر علیه ایران متحد شدند و این بار از طریق لازیکا به سوی ایران لشکرکشی کرد. خسرو پرویز پس از شنیدن خبر قشون کشی هرقل به ایران با سپاهیان خود که حدود 40

هزار نفر بودند، وارد شیز در آذربایجان شد و به سپاهیان ایران دستور حمله داد ولیکن هرقل پیش دستی نمود و ایرانی ها را شکست داد و شهرهای آذربایجان ایران را غارت کرد و آتشکده ها از جمله آتشکده بزرگ آذرگشت که یکی از مقدس ترین آتشکده های ایران بود را در سال 623 میلادی ویران کرد. یک سال بعد خسرو پرویز در صدد جبران شکست هایی که از رومی ها خورده بود به سپاهیان خود دستور پیشروی به سوی آران داد ولی هرقل از طریق ارمنستان پیش دستی کرد و سپاهیان ایران را مغلوب و منکوب نمود. اما خسرو پرویز که از پیروزی های رومیان خشمگین شده بود، خواست یک ضربت قطعی به آنان وارد نماید. خسرو پرویز با تلاش های فراوان دو سپاه بزرگ تهیه و سازماندهی نمود. یکی از این دو سپاه را در اختیار شاهین گذاشت که با متحد خود آوازاها، قسطنطنیه را تصرف نمایند و دیگری را مأمور جنگ با قشونی کرد که خود هرقل فرماندهی آن را به عهده داشت. در سال 626 میلادی هرقل سپاهی برای حفاظت از قسطنطنیه گذاشت و از طریق آنجا بهتفلیس حمله کرد ولی شکست خورد و شاهین قسطنطنیه را به محاصره خود درآورد ولی قوایی که حفاظت از این شهر را به عهده داشت با سپاهیان ایران به جنگ پرداخت ولی به دلیل تند باد شدیدی که مخالف سپاهیان ایران وزیدن گرفت و خار و خشاک روی سپاهیان ایران ریخت، پیروزی از آن رومی ها شد و آنان موفق به بازپس گیری شهر کالسدن از ایران شدند. وقتی که این خبر به خسرو پرویز رسید، او غضبناک شد و شاهین را سرزنش و تهدید به مرگ کرد. شاهین در همین زمان درگذشت. آوازاها که متحد ایرانی ها بودند به قسطنطنیه حمله کردند و به دلیل عدم کمک ایرانی ها موفق نشدند. عدم موفقیت ایران در این جنگ ها، نداشتن نیروی دریایی بود ولی برعکس بیزانس از نیروی دریایی قوی برخوردار بود و بیشتر قوای خود به همراه تجهیزات و تدارکات به وسیله کشتی جابجا می کرد. هرقل در سال 627 میلادی تصمیم به تصرف دستگرد که در حدود بیست فرسخی پایتخت ایران قرار داشت، گرفت و عازم آن شهر گردید و در نینوا جنگ خونینی بین ایرانی ها و رومی ها روی داد. در این جنگ فرمانده سپاه ایران کشته شد ولی ایرانیان در برابر رومی ها پافشاری و مقاومت کردند و دلیرانه جنگیدند ولی آخرالامر به طرف سنگرهای خود عقب نشینی کردند و سپس به سواحل براز رود رفتند و در آنجا با ایجاد سنگر و موانع به مقاومت پرداختند. در اینجا وحشت و اضطرابی وجود خسرو پرویز را فراگرفت

که ایرانی‌ها را رها نمود و فراری شد. با این وجود جان به کفان و سلحشوران ایرانی عقب نشینی نکردند و به مقاومت و جنگ ادامه دادند تا قوایی متشکل از 200 فیل جنگی به یاری آنها آمد. هرقل هر چه تلاش کرد، نتوانست بر ایرانی‌ها غلبه کند و ناچار نقشه خود را که تصرف تیسفون و دستگیری خسرو پرویز بود را تغییر داد و در سال 627 به گنزک رفت. گریختن خسرو پرویز در برابر رومی‌ها در حالی که ایرانی‌ها شکست نخورده بودند و مقاومت می‌کردند، باعث هیجان نجبا و بزرگان و مردم تیسفون گردید. رفتار ناشایست خسرو پرویز نسبت به شهربراز و شاهین و توهین و بی‌احترامی که او به نعش شاهین سردار بزرگ ایران کرده بود، بر تنفر مردم افزود. خسرو پرویز تمام سرداران ایرانی را به اتهام اینکه در جنگ پیروز نشده بودند، به قتل رساند و در صدد بود که شهربراز را هم به قتل برساند زیرا شهربراز و شاهین دو سردار ایرانی بودند که با پیروزی‌های خود محبوب قلوب مردم شده بودند. اگر خسرو پرویز هنگامی که به اوج پیروزی رسیده بود و هرقل در خواست صلح کرده بود و شهربراز و شاهین هم صلاح مملکت را در صلح می‌دیدند، پذیرفته بود متحمل اینگونه شکست و خاری نمی‌شد. سرانجام بزرگان و نجبا و امرای لشکری و کشوری در سال 627 خسرو پرویز را دستگیر و به زندان انداختند و چندی بعد او را به قتل رساندند. به این ترتیب خسرو پرویز که در سال 590 به تخت سلطنت نشسته بود، پس از 38 سال پادشاهی در سال 628 میلادی از سلطنت خلع و سپس به قتل رسید. برخی از مورخین قتل خسرو پرویز را در ماه فوریه سال 628 نوشته‌اند. برخی از مورخین براین عقیده‌اند که در این قضیه شیرویه پسر خسرو پرویز دست داشته است. زیرا خسرو پرویز قصد داشت که پسر کوچک خود مردانشاه که از شیرین زن سریانی خود بود را ولیعهد نماید. بزرگان و نجبا آن قدر از خسرو پرویز متنفر بودند که در زندان، مهرداد پسر او را در جلوی چشمش به قتل رساندند.

از اتفاق‌های مهم ایام سلطنت خسرو پرویز، یکی طغیان رود فرات بود که بین النهرین را تبدیل به باتلاق نمود و دیگری بیماری واگیردار طاعون بود که کشتار زیادی کرد و اتفاق دیگر که بعداً بسیار مهم گردید، بعثت حضرت محمد پیامبر اسلام و دعوت نمودن خسرو پرویز به دین اسلام بود. در همان سالی که خسرو پرویز به قتل رسید، رود دجله طغیان کرد و موجب فروریختن بخشی از کاخ تیسفون گردید. خسرو پرویز بعد از

انوشیروان، بزرگترین پادشاه ساسانی است. شعرا و نویسندگان در مورد قصرهای عالی حرمسرا و تجملات و خزانه ها و گنج ها درباره او داستان ها و شعرهای زیادی سروده اند که در این کتاب مختصر نمی گنجد. بجز خسرو پرویز هیچ کدام از پادشاهان ساسانی این گونه تجملات نداشت. اکثر مورخین تعداد زنان خسرو پرویز را حدود 3000 تن ذکر کرده اند. علاوه بر این ها حدود چند هزار کنیزک، خواننده، رقاص و نوازنده در حرمسرای او وجود داشت که این ها همه مورد احترام بودند. برخی از مورخین معتقدند که قبل از اینکه خسرو پرویز را به قتل برسانند، او را در زندان محاکمه نمودند. او در مقام دفاع از خود گفته است که موجودی خزانه ایران را 4 برابر کرده است. اگر این حکایت حقیقت داشته باشد و جنگ های 25 ساله او با بیزانس را به آن اضافه کنیم، به این نتیجه می رسیم که در آن زمان چه تحمیلاتی بر مردم ایران می شد. جنگ های طولانی خسرو پرویز، سپاهیان ایران را به نابودی کشاند. آنچه حقیقت به نظر می رسد فتوحات خسرو پرویز در اوایل جنگ با روم به این دلیل بود که پادشاهان قبل از او اصلاحات مهمی در امور لشکری و کشوری به وجود آورده بودند که هنوز پابرجا بود و لیاقت و شجاعت دو سردار ایرانی شهربراز و شاهین هم مزید بر آن بود. هنگامی که بر اثر این فتوحات قدرت ایران به حد اعلائی خود رسیده بود، اگر خسرو پرویز پیشنهاد صلح هرقل را می پذیرفت با شرایط خیلی خوبی عهد نامه ای بین طرفین منعقد می شد و محدوده جغرافیایی ایران که به زمان هخامنشیان رسیده بود، ثابت می ماند و ایران برتری خود را در انظار جهانی به اثبات می رساند. ولی خسرو پرویز به دلیل غرور و خودپسندی قادر به درک این نکته نبود و قوای خود را در ممالکی بیهوده مصرف کرد که ایران به دلیل نداشتن نیروی دریایی قوی، قادر به نگهداری آن نبود. سرانجام وقتی که هرقل تجدید قوا نمود و از طرف شمال به ایران حمله کرد، سپاهیان ورزیده و آموزش دیده سابق به دلیل جنگ های متمادی از بین رفته بود و آنچه هم باقی مانده بود، فرسوده شده بود. یکی از سرداران معروف ایران به دلیل ناسپاسی و کارهای ناشایسته خسرو پرویز از بیماری دق، مرده بود و دیگری آزرده خاطر و دل سرد شده بود. خسرو پرویز پادشاهی ستمگر، مغرور، خودپسند، ضعیف النفس، شهوت ران و حق شناس بود. تمام دوران پادشاهی او در جنگ های بیهوده گذشت و چیزی که عاید ایرانی ها نشد که هیچ، سلسله ساسانی را به انقراض و نابودی کشاند.

پس از خلع خسرو پرویز، پسرش شیرویه به نام قباد دوم یا کوات به تخت سلطنت نشست. چون در این زمان سپاهیان ایران و روم بر اثر جنگ های طولانی خسته و فرسوده شده بودند، شیرویه به هرقل پیشنهاد صلح نمود او نیز پذیرفت و سپس سفرایی از دولتین ایران و روم پس از مذاکراتی معاهده زیر را منعقد کردند: 1- طرفین آنچه که از خاک یکدیگر گرفته اند را باز پس دهند و اسرا را نیز آزاد نمایند.

2- صلیب عیسی را که ایرانی ها از بیت المقدس به عنوان غنیمت جنگی آورده بودند پس بدهند. بدین ترتیب صلیب عیسی در روز 14 سپتامبر سال 628 یا به روایتی 629 میلادی طی مراسمی باشکوه در اورشلیم تحویل رومیان داده شد و باعث جشن و شادی در روم شرقی گردید.

شیرویه پس از این کار، به مشکلات داخلی ایران پرداخت و عوارض و مالیاتی که پدرش بر مردم تحمیل کرده بود، در بعضی از ولایت برداشت و در بعضی هم تخفیف داد و او زندانی های سیاسی را آزاد کرد و با کسانی که مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند، به مهربانی رفتار نمود و به زودی مشخص شد که این اقدام او انسان دوستانه نبوده و خواسته به این شکل مقام خود را بالا ببرد. زیرا طولی نکشید که تمام برادران خود را به قتل رساند و خود نیز بر اثر بیماری طاعون که در ممالک ایران شیوع پیدا کرده بود، درگذشت. برخی از مورخین پادشاهی شیرویه را حدود شش ماه برخی دیگر دو سال و چند ماه نوشته اند.

26- پادشاهی اردشیر سوم:

پس از مرگ شیرویه پسر هفت ماهه او اردشیر سوم «ارت خستر» به تخت سلطنت نشست. شهر براز سردار معروف ایرانی که در زمان شیرویه از فرمان او سرپیچی می کرد، چنان که آسیای صغیر، مصر و سوریه را مسترد نداشته بود، وقتی که اوضاع را این گونه دید، ادعای پادشاهی کرد و به همین دلیل با هرقل وارد مذاکره شد. چنان که آسیای صغیر، سوریه و مصر در دست شهربراز بود، طبق معاهده ای پذیرفت که در ازای واگذاری مملکت های مزبور به رومی ها، آنها او را به رسیدن به سلطنت یاری کنند. بدین

ترتیب آسیای صغیر، سوریه و مصر به رومی‌ها واگذار گردید. شهر براز به کمک آن‌ها به تخت سلطنت نشست ولی بیش از دو ماه دوام نیاورد زیرا خسرو، پسر شیرویه از سویی و از سویی دیگر سربازان بهرام چوبین بر او شوریدند و طولی نکشید که او را به قتل رساندند. در مدت این دو ماه واقعه مهم روی داد. یکی اینکه همان گونه که گفته شد، ایرانی‌ها آسیای صغیر، سوریه، و مصر را تخلیه و تحویل بیزانس دادند و دیگر اینکه اقوام خزرها، ارمنستان را به تصرف خود درآوردند. «سال 629 میلادی»

27- هرج و مرج پادشاهان متعدد :

بعد از شهربراز، خسرو سوم نوه هرمز چهارم به تخت سلطنت نشست. پس از او پادشاهی به جوانشیر پسر خسرو پرویز رسید. در همین سال یعنی 629 میلادی نجبا و بزرگان، پوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت سلطنت نشانند. در این زمان سرداران و بزرگان لشکری کشوری به جان هم افتادند. چون پوران دخت قادر به جلوگیری از آنها نشد، پس از یک سال و 5 ماه از سلطنت استعفاء داد. در زمان پوراندخت بین او و هرقل قرارداد صلح منعقد شد و نصیبین برای ایران ماند. بعد از آن گشتاسب برادر خسرو سوم و بعد از آن آذر میدخت دختر دیگر خسرو پرویز به تخت سلطنت نشست. آذر میدخت به دست رستم فرخ هرمز والی خراسان، خلع و به روایتی کشته شد. پس از آذر میدخت طی مدت حدود 4 سال یعنی سال‌های 623 تا 628 میلادی دوازده تن به تخت سلطنت نشست که برخی از آنها خلع و برخی هم کشته شدند. در آن زمان اوضاع ایران چنان آشفته بود که اسامی برخی از آنان و مدت سلطنتشان مشخص نیست. مورخین اسامی برخی از آنان چنین نوشته‌اند: هرمز پنجم در سال 631 میلادی، خسرو چهارم 631 میلادی که هر دو نوه خسرو پرویز بودند، فیروز دوم در سال 631 میلادی، خسرو پنجم 631 میلادی که هر دو نوه انوشیروان بودند. همان گونه که گفته شد، سلطنت این چهار پادشاه همگی در سال 631 میلادی بود. بعد از اینها یزدگرد سوم هم در سال 632 میلادی به پادشاهی رسید.

یزدگرد سوم «یزدکرت» پسر شهریار نوه خسرو پرویز که مادرش زنگی بود و در پارس اقامت داشت، بزرگان و نجبا چون کسی دیگر را از شاهزادگان نیافتند او را به تیسفون آوردند و در 16 ژوئن سال 632 میلادی به تخت سلطنت نشاندند. یزدگرد چون پادشاهی جوان و بی تجربه بود و تمام اعضای خاندان ساسانی توسط شیرویه کشته شده بودند و کسی از این خاندان وجود نداشتت او را یاری کند، به تدریج زمینه برای انقراض سلسله ساسانی و ایران زرتشتی فراهم گردید. امپراتوری بزرگ ساسانی که حدود بیش از 400 سال قوی و نیرومندان در برابر روم شرقی ایستادگی کرد و به دلیلی که برخی از آنها گذشت و برخی هم بعداً خواهد آمد، فرسوده و ناتوان شده بود، با ورود اعراب مسلمان سقوط کرد. سپاهیان ایران در سال 637 میلادی در قادسیه روستایی در جنوب کربلای امروزی شکست خورد و با پیروزی اعراب تیسفون پایتخت ساسانی که از جلال و شکوه و عظمت دیرپایی برخوردار بود، دچار آشفستگی و نابسامانی و تزلزل شد. در ابتدا شهرهای همجوار این پایتخت مجلل و زیبا به دست اعراب مسلمان افتاد و یک سال بعد خود پایتخت به اشغال اعراب در آمد و یزدگرد سوم آخرین شهریار بزرگ ساسانی ناچار نتوانست پایداری و استقامت نماید، از این شهر مهاجرت کرد و به شهرهای شمالی ایران رفت و حدود 5 سال بعد با جمع آوری سپاه در سال 642 میلادی در نبرد نهاوند که در آن کشتار عظیمی در تاریخ ثبت شده است و اعراب این جنگ را فتح الفتوح نامیده اند، سپاهیان مقتدر ساسانی در برابر اعراب مسلمان شکست خوردند و با شنیدن خبر مرگ یزدگرد سوم پادشاه متواری ساسانی که در سال 653 میلادی در خراسان اتفاق افتاده بود، آخرین و اندک امید مردم ایران مبدل به یأس و ناامیدی گردید و راه برای تصرف ایران توسط اعراب مسلمان باز شد. با مرگ یزدگرد سوم، سلسله ساسانی پس از 416 سال سلطنت منقرض گردید. چگونگی شکست ایران و پیروزی اعراب در فصل دوم همین کتاب خواهد آمد. بعد از یزدگرد سوم پسرش پیروز به چین رفت و دولتی در تبعید تشکیل داد و در آن جا تعدادی آتشکده بنا کرد و فغفور امپراتور چین او را به رسمیت شناخت. ابتدا پذیرفت که برای بازپس گیری تاج و تخت ایران به او کمک کند ولی بعداً بعد مسافت را بهانه ساخت و هیچ کمکی به پیروز نکرد و او نیز در سال 708 میلادی در چین در گذشت. در زمان سلطنت پادشاهان ساسانی

ایران به اوج عظمت و اقتدار خود رسیده بود. امپراتور روم شکست می خورد و غرامت جنگ ها پرداخت می کرد دولت هیاطله از صفحه روزگار محو گردید. اقوام خزرها و هون های وحشی و غیره سرکوب و منکوب گردید. ترک های آن سوی جیحون که به قلمرو ایران دست اندازی می کردند، چنان متحمل شکست شدند که دیگر در محدوده ایران دیده نشدند. حبشی ها که یمن را اشغال کرده بودند، آنها را از آنجا بیرون کردند و یمن را دست نشانده ایران کردند. با فروپاشی امپراتوری بزرگ ساسانی یکی از مقتدرترین قدرت های شرق باستان که از سده سوم تا هفتم میلادی در برابر جهانگشایان قدرتمندی چون بیزانس ایستاده بود، مضمحل گردید. پس از سقوط امپراتوری ساسانی، رومی ها نیز به سرنوشت آنها گرفتار شدند. سپاهیان ساسانی قرن ها دلاورانه و مقتدرانه در برابر روم و بیزانس پایداری نمودند و به جهانیان آن روزگار ثابت کردند که دنیای شرق توانستند در حفظ فرهنگ و اقتدار سنتی خود از آن سوی اقیانوس و رود سند و ماورای جیحون تا بین النهرین و سرزمین های واقع در قفقاز بکوشند. در واپسین روز سلسله مقتدر ساسانی اوضاع ممالک ایران بدین گونه تغییر کرد: گسترش فساد و نابسامانی مالی، اختلافات داخلی، بحران های اقتصادی که ابتدا منجر به قیام های مانی و مزدک و غیره و جنگ های فرسایشی و بعضاً بیهوده، سیاست های نادرست دینی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی که ابتدا منجر به قیام های مانی و مزدک و غیره به همراه آورد و معاقب آن سقوط دولت مقتدر ساسانی در پی داشت. دیگر اینکه اندیشه ماندگاری امپراتوری بزرگ ایرانیان جز امید واهی هیچ چیز دیگری در پی نداشت.

29- اوضاع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان:

اردشیر بابکان موبدی بود که به اسرار دین زرتشت آگاهی کامل داشت و خود و پدر و اجدادش از مغ ها و موبدهای مشهور به شمار می رفتند. به همین لحاظ این خاندان در بین مردم پارس و سایر نقاط کشور از احترام خاصی برخوردار بودند. اردشیر بابکان اکثراً موبدان و مغان و دیگر اقشار جامعه پارس که دین زرتشت داشتند را از نظر عقاید با خود همراه نمود و موبدان در فارس و گوشه و کنار کشور، تبلیغات وسیعی علیه اشکانیان به راه انداختند و آنها را بی دین خواندند. هر چند مغان در دوره اشکانی در مجلس مشورتی حضور داشتند ولی شاهان اشکانی سعی می کردند از نفوذ بیشتر آن ها

در کشور جلوگیری نمایند. همین امر باعث می شد که مغان و روحانیون از حکومت دل خوشی نداشته باشند. اشکانیان مردم را در دین خود آزاد گذاشته بودند. بنا به نوشته هرویان پارت ها مردگان خود را می سوزاندند و به دین زرتشت اعتقادی نداشتند. بنابراین اگر گفته هرویان درست باشد، معلوم است که این کار مورد نفرت مردم که اکثراً پیرو دین زرتشت بودند، قرار گرفته است چون در این دین آتش مقدس است و بنابراین نباید آن را آلوده کرد و حال آن که مرده پلید و ناپاک است. خلاصه اردشیر موبد، این کار و ده ها موارد دیگر از کارهای اشکانیان را بهانه ساخت و با تبلیغات وسیع به کمک موبدان و اقشار مردم که پیرو دین زرتشت بودند، به قدرت رسید. اردشیر پس از به قدرت رسیدن، دین زرتشت را دین رسمی کشور اعلام و به موبدان دستور داد تا نسخه های کتاب اوستا که پراکنده بود، جمع آوری نموده و با آن یک اوستای کامل تدوین نمایند. اما همان گونه که گفته شد، اوستا جامعه ایرانی را به 3 طبقه روحانیون، جنگیان و کشاورزان تقسیم نمود و ساسانیان اجماع مردم را به چهار طبقه تقسیم کردند: 1- روحانیان 2- جنگیان 3- مستخدمین ادارات 4- توده ملت.

هر یک از این طبقات اجتماعی خود به چندین طبقه تقسیم می شدند به طور مثال طبقه روحانیون خود به چند طبقه کوچک تر بدین شرح تقسیم می شدند: 1- قضات، 2- علمای دینی، 3- مغان، موبدان، هیربذان. هر یک از این طبقات یک رئیس داشت. رئیس روحانیون موبد موبدان یا موبد موبدان، رئیس جنگیان ایران سپهبد و به رئیس مستخدمین دولت «دبیران» دبیربذ و به رئیس توده ملت کشاورزان دامداران و غیره و استریوشان می گفتند. هر رئیس موظف بود که افراد طبقه خود را سرشماری نماید و دائم شماره نفوس خود را داشته باشد و به وزیر اعظم ارائه دهد. مشهورترین وزیر اعظم در زمان ساسانیان، بوذرجمهر بود. رئیس هر طبقه باید بداند که درآمد سالانه هر یک از افراد زیرمجموعه خود چقدر است. در زمان ساسانیان همچون زمان هخامنشیان و اشکانیان در ممالک ایران 7 خانواده ممتاز وجود داشت ولی در زمان هخامنشیان و اشکانیان خانواده سلطنتی جزء این هفت خانواده محسوب می شدند و در رأس امور قرار داشت ولی به نظر می رسد در زمان ساسانیان چنین نبود و این هفت خانواده خود زیرمجموعه خاندان شاهنشاهی بود و خانواده سلطنتی جزء این هفت خانواده حساب نمی شد ولی اگر احیاناً هم محسوب می شد ما اطلاعات کافی در این

مورد نداریم. به این هفت خانواده ویس پوران گفته می شد و اینان خود را پهلوی می خواندند یعنی از نسل پارتی. این خانواده ها هر یک قسمتی از مملکت را در دست داشتند و حکومت آنان موروثی بود و آنها همیشه در همان قسمت مربوطه حکمرانی می کردند و محل زندگی آنها تغییر نمی کرد. این هفت خانواده ممتاز عبارت بودند: 1- خانواده کارن 2- سورن 3- اسفندیار 4- مهران 5- کاوسکان 6- ارتیدس 7- زیک

در این زمان هم مثل زمان اشکانیان که خانواده سورن مسئول گذاشتن تاج بر شاهنشاه بودند، خانواده ارتیدس هنگام تاجگذاری، تاج بر سر شاه می گذاشتند. مسئولین لشکری و کشوری و قضایی و شاه ایالتها و ولایتها از این هفت خانواده ممتاز انتخاب می شدند و این هفت خانواده اراضی و املاک زیادی داشتند که دولت در آن دخالت نمی کرد ولی حق فروش آن را نداشتند باید به نسل بعدی برسد. بعد از شاهنشاه نفر دوم ممالک وزیر اعظم بود که با سیاست و تدبیر کشور را اداره می کرد. عزل و نصب تمام منصب های لشکری و کشوری در دست او بود. دهقانان جزء طبقه دوم یا پست ترین شغل مستخدمین دولت محسوب می شد. دهقانان که روسای قریه می گفتند، قدرتشان بر این پایه استوار بود که روسای ده ارثاً به آنان واگذار می شد و این ها چراغ های ضروری دولت محسوب می شدند زیرا تا می توانستند روستانشینان را می چاپیدند و به مافوق خود می دادند. دهقانان تارو بود دولت به حساب می آمدند.

و اما در مورد ایالت ها در زمان ساسانیان: بنا به نوشته آمیانوس مملکت ایران دارای 18 ایالت بود و تعداد دیگری ایالت های کوچک هم وجود داشت که آمیانوس آن را ذکر نکرده است. ایالت هایی مثل ایالت خراسان خیلی بزرگ بوده و این ایالت ها خود به مجموعه کوچکتري به نام ولایت تقسیم می شده است. و اما در مورد پرچم مملکت: در زمان ساسانیان پرچم ملی ایران درفش کاویانی بود که آن را با زیورآلات گرانبها ترین کرده بودند. علاوه بر این به نظر می رسد هر ایالت در کنار درفش کاویانی که پرچم و نماد ملی مملکت محسوب می شد، یک پرچم ایالتی هم داشت. اما برگردیم به چگونگی اداره روستا: دهقانان که روسای روستاها بودند، غالباً املاک آنها برابر با املاک دیگران بود. ولی دهقانان ارثی که به آنان رسیده بود، روسای روستاها بودند. حال به وظیفه دهقان «رئیس ده» می پردازیم: اولین وظیفه رئیس ده که به او دهقان گفته می شد، اخذ مالیات از روستانشینان و دامداران بود. دهقان 6/1 از درآمد حاصل از کشاورزی را از

زارعین به عنوان مالیات می گرفت و پس از برداشتن سهم خودش، بقیه را به خزانه دولت می فرستاد. او همچنین طبق مجوزی که داشت مالیات باغات و دام ها را هم از مردم اخذ و به خزانه می فرستاد.

دهقان مالیات سر را همه ساله، اول سال از مردم می گرفت و به صورت نفر بود اگر کسی در بین سال می مرد، مالیات سر او را پس نمی داد. او تحفه هایی هم به مناسبت عید نوروز و مهرگان هم جبراً از مردم می گرفت. اگر جنگی روی می داد، وظیفه دهقان تأمین نیروی مورد نیاز سپاه بود. او از بین جوانان تعداد زیادی همراه با هزینه جهت تأمین نیروی سپاه و خرج و مخارج جنگ به پایتخت می فرستاد تا تحت فرمان سپهسالار «ایران سپهذ» با دشمن جنگ کنند. خلاصه اگر جنگی روی می داد، تمام بار آن بر روی دوش روستاییان و دامداران و عشایر های کوچ رو بود. در زندگی کوچ نشینی موارد گفته شده به عهده رئیس قبیله بود که مالیات سر و دام و اگر چنانچه جنگ روی می داد، هزینه آن همراه با سرباز به مرکز می فرستاد. وضعیت شهر نشینان بهتر از روستاییان و عشایر بود. آنها مالیات سر پرداخت می کردند ولی از خدمات نظام معاف بودند. هر فرد روستایی موظف بود طبق قوانین مادام العمر در محل سکونت خود زندگی کند. نه حق مهاجرت داشتند نه می توانست به طبقه دیگر راه یابد. هم چنان که گفته شد، اگر جنگ روی می داد، مجبور بودند مجانی در سپاه خدمت کنند و هیچ مزدی به آنان تعلق نمی گرفت. بنابراین گروه گروه روستاییان پیاده در پی سپاه می رفتند و نه مزدی و نه پاداشی به آنان تعلق نمی گرفت. به هیچ عنوان قوانین مملکت، برای حمایت از روستاییان مقرراتی نداشت و هیچ کمکی به روستاییان و عشایرها نمی کرد و رعایای بیچاره مورد ظلم و ستم اشراف که صاحبان اصلی املاک بودند، قرار می گرفت. تیولداران خود را صاحب جان و مال و غلامان و رعایا می دانستند و وضع رعیت با غلامان و کنیزان هیچ تفاوتی نداشت و رعایا هم باید به مالک و هم به دولت مالیات بدهند. اگر بعضی از مورخین نوشته اند هر مز چهارم لشکریان خود را اذیت کردن روستاییان منع می کرد، به خاطر دهقانان بود که از پست ترین خانواده مستخدمین دولت محسوب می شد که رعیت بیچاره را چپاول می کردند و به خزانه دولت می فرستادند. ولش یکی از پادشاهان ساسانی چون آگاه می شد مزرعه ای ویران شده است، دهقان آن روستا را مجازات می کرد. او می گفت این دهقان مستحق مجازات است

چون روستاییان را همراهی نکرده است تا آنان ناچار شدند وطن را ترک نمایند. همان گونه که گفته شد، کسی حق نداشته وطن خود را ترک کند. اگر کسی از روی ناچاری چنین کاری می کرد، مجرم محسوب می شد. بنابراین مالیات دو نوع بود: یکی مالیات اراضی و دیگر مالیات سر، که در دوره اسلامی به آن جزیه می گفتند. مالیات هر ایالت و ولایتی به نسبت حاصلخیزی زمین تعیین می گردید. سال خوب و بد و بعد مسافت روستا تا مرکز در این مالیات گیری دخیل بود. قباد به فکر افتاد تا اصلاحات جدید در مالیات بدهد ولی عمرش کفاف نداد و انوشیروان آن را به اتمام رساند. هرچند در شریعت دین زرتشت کاشتن درخت و آباد کردن زمین های کشاورزی و ایجاد عمران و آبادانی بسیار سفارش شده بود ولی قوانین نظارت دولت بر امور مربوط به قنوات چشمه ها، جدول های آبی و تقسیم عادلانه آب بین کشاورزان و سرشماری حیوانات اهلی و احوال شبانان و محافظت از سگان گله وجود داشت ولی از طرف دولت اجرا نمی شد. در بین حیوانات اهلی سگ از احترام خاصی برخوردار بود، زیرا او محافظ گله و خانه و احشام بود. انوشیروان اصلاحات زیادی در جوامع روستایی و عشایری شهری انجام داد که به دلیل مختصر بودن مطالب کتاب از آن می گذریم. انوشیروان میزان مالیات ها را بدین شرح تعیین نمود: هر گریب گندم و جو سالی یک درخم، هر گریب تاکستان سالی 8 درخم، یونجه 7 درخم، برنج 6/5 درخم، از هر چهار درخت نخل پارسی یا شش نخل آرامی، شش درخت زیتون یک درخم. بقیه محصولات از دادن مالیات معاف بودند. درختان پراکنده جزء باغ به حساب نمی آمد و مالیات نداشت. ناگفته نماند یک گریب معادل 2400 مترمربع بود. مالیات سر بر تمام اشخاص از سن 20 تا 50 سال تعلق می گرفت. زنان، بچه ها، پیرمردها از دادن مالیات سر معاف بودند. مالیات سر بر اساس ثروت فرد از او گرفته می شد. بدین ترتیب توانگران 12 درخم، میان تر 8 درخم، کمتر 6 درخم و سایر اقشار مردم 4 درخم. بزرگان، نجبا، سربازان، روحانیون، دبیران و سایر خدمتگزاران دولت از دادن مالیات سر معاف بودند. چنانچه خشکسالی و دیگر بلاهای طبیعی در منطقه ای روی می داد، مردم از دادن هرگونه مالیات معاف می شدند و مالیات سرانه هم در 3 قسط از مردم اخذ می شد. انوشیروان قضات را بازرس ویژه خود قرار داد تا قبل از پرداخت مالیات، وضعیت معیشتی مردم را بررسی نمایند تا مبادا دهقانان به کسی ظلم کنند. در زمان پادشاهی پیروز ساسانی یک خشکسالی گسترده و طولانی 7

ساله روی داد. پیروز در برابر خشکسالی و بدبختی که برای مردم پیش آمد، ناچار شد قسمتی از خراج و مالیات را ببخشد و حتی بین مردم غله توزیع کند. بعضی از روایات جشن آبریزان ممکن است به خاطر ریزش باران باشد که بعد از سال ها خشکسالی کشور را سیراب کرد. در مورد خشکسالی در زمان گذشته خصوصاً ساسانیان که گفته شد زاگرس نشین ها از یک موهبت الهی خوبی برخوردار بودند و آن وجود درخت بلوط در آن منطقه بود زیرا مردم میوه درخت بلوط را آرد می کردند و به صورت قرص نان مصرف می نمودند و این درخت جان بسیاری از مردم را در خشکسالی های متوالی نجات داد. چون در آن زمان به دلیل نبودن وسایل نقلیه و ارتباط جمعی، مردم کمتر از احوال یکدیگر اطلاع داشتند و حمل مواد غذایی به این آسانی نبود و در نواحی کوهستانی اصلاً امکان پذیر نبود و مردم ناچار بودند از آنچه در محدوده محل سکونتشان می روید به عنوان مواد غذایی استفاده نمایند و در این منطقه پرندگان و حیوانات وحشی و اهلی نیز وجود داشت که مورد استفاده مردم قرار می گرفت. و اما وضعیت کشاورزی در اواخر حکومت ساسانیان: در اواخر حکومت ساسانیان به استانداران مرزبان، به فرمانداران زنتو و کخدایان دهکان یا دهقان می گفتند. دهقانان موظف بودند مالیات های مختلف از روستائینان و عشایرها اخذ و به وسیله فرمانداران تحویل مرزبانان بدهند و آنان نیز مالیات ها را به خزانه دولت در پایتخت شاهنشاهی می فرستادند. دهقانان و زمینداران بزرگ عصر ساسانی در زمان ورود اسلام به ایران نیز به عنوان نمایندگان دولت در روستاها زمین های سابق خود را نیز نگه داشتند. دهقانان موظف بودند مالیات ها را از روستاییان و زمین داران اخذ و تحویل بیت المال مسلمین بدهند. خراج زمین فقط از زمین داران اخذ می شد و میزان آن هم فقط دهقانان تعیین می کردند. ابتدا از زمین هایی خراج گرفته می شد که در آن غله می کاشتند و بعداً به مرور زمان از آنچه در زمین می روید، خراج بستند. در بین زمین ها، زمین های خالصه یا خاصه شاهی هم وجود داشت که رعیت روی آن کار می کردند و فقط درصدی از درآمد حاصل از آن به کشاورز می رسید. این زمین ها که متعلق به دولت بود، توسط مرزبانان و زیر مجموعه آن ها یعنی دهقان در روستا اداره می شد. در زمان ساسانیان هم، مانند زمان هخامنشیان و اشکانیان زمین های خاصه که متعلق به خاندان سلطنتی بود، وجود داشت و این زمین ها زیر نظر شاهزادگان و شاهکها اداره می شد و کشاورزانی که روی آن کار

می کردند، فقط مزد می گرفتند. اکثر املاک موجود در کشور به جز زمین های خاصه که متعلق به خاندان سلطنتی بود، یا به آتشکده تعلق داشت که زیر نظر موبدان اداره می شد یا زمین های دولتی بود که متعلق به شاه ایالت یا مرزبانان بود که نمایندگی آنان در روستاها به عهده دهقانان بود. اینان که گفته شد صاحبان زمین بودند و دیگران به عنوان برزگر یا زارع به این صورت برای آنان کار می کردند. این زمین هایی که گفته شد به صورت قطعه قطعه در دست کشاورزان یا زارعینی بود که روی آن کار می کردند. در پایان برداشت طبق قوانین موجود، موبدان مالیات زمین های آتشکده و دهقانان مالیات های زمین های دولتی را از کشاورزان اخذ می نمودند. دهقانان پس از اخذ مالیات هم سهم خود را برداشته و سهم دولت را تحویل سران ولایات می دادند و موبدان هم سهم آتشکده را با اجازه موبد موبدان خرج عمران و آبادانی آتشکده و تبلیغ شریعت پیامبر زرتشت می نمودند. در زمان هخامنشیان و اشکانیان تا حدودی مالکیت خصوصی وجود داشت ولی به نظر می رسد که در زمان ساسانیان چنین نبود. در زمان ساسانیان تمام مراکز اداری و اجرایی کشور در اطراف آتشکده ها متمرکز بود و این ساختمان ها به دستور موبد موبدان، به این شکل ساخته شده بود. گسترش و تقویت آتشکده و تبلیغ گسترده روحانیون زرتشت و آشنا کردن مردم با آداب و رسوم دین زرتشت از مهمترین اهداف موبدان و هیربدان دین بود چون در زمان هخامنشیان و اشکانیان مملکت ایران دین رسمی نداشت و دولت هم کاری به دین کسی نداشت و همه در پرستش دین و آیین خود آزاد بودند، با روی کار آمدن حکومت ساسانیان که بنیان گذار آن یک موبد زرتشتی بود، دین رسمی مملکت را دین زرتشت اعلام کردند. بنیان گذاران حکومت ساسانیان چون خودشان موبد دین زرتشت بودند، برای اجرای مراسمات دینی به شدت سخت گیری می کردند و مردم موظف بودند موبد موبد دستورات دین زرتشت را اجرا نمایند. این زمان در مملکت ایران 3 آتشکده بزرگ وجود داشت، این سه آتشکده بدین شرح بود: 1- آتش روحانیون که آذر فرنبغ خوانده می شد در کاریان فارس بود. 2- آتش پادشاهان که آذرکشنسب نام داشت، در گنرک «شیز» آذربایجان بود. 3- آتش کشاورزان که آذر برزین مهر نام داشت در ریوند نیشابور بود. این سه آتشکده زیارتگاه مملکت بود. به جز این 3 آتشکده مرکزی در تمام شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها آتشکده وجود داشت. این آتشکده ها محل مراسم هایی بود که توسط موبدان اجرا می شد.

تعداد زیادی از این آتشکده‌ها هنوز هم پابرجاست. این آتشکده‌ها از وجوه نذر و وقف که عایدشان می‌شد، ثروت‌های فراوانی به دست آورده بودند. موبد موبدان که رئیس طبقه روحانیون بودند، علاوه بر شهرها در تمام روستاها هیربذ مستقر می‌کردند. وظیفه موبدان اجرای مراسم دینی و رسم و رسومات در زندگی مردم بود. وظیفه هیربذان آموزش علوم دینی و در واقع معلم طبقات اشرافیان بودند. داوری هم جزء وظایف آنان محسوب می‌شد و در حقیقت قضات بودند.

در دین زرتشت سه عنصر مقدس به نام‌های آتش، آب و خاک وجود داشت. نیایش آتش به خاطر گرمی و روشنایی که جوهره ارتباط اهورایی بود، مقدس‌تر از خاک و آب بود. عنصر‌هایی دیگری که هم مقدس بودند باید مثل آتش از هر آلاچی پاک باشند. از این جهت آتش و آب و خاک و زمین از آلوده شدن اجساد مردگان دور نگه داشته می‌شد. دفع کردن مردگان در خاک که معتقد بودند جسم آنها بعد از مرگ در اختیار اهریمن قرار می‌گرفت، ناروا بود و خاک پاک را آلوده می‌کرد. در مورد آب هم برای شست و شو و تطهیر کردن موبدان طبقه یک آداب و رسوم خاص آبی که کفاره آن پرداخت می‌شد در اختیار عموم مردم قرار می‌گرفت و بقیه آب‌ها نباید آلوده می‌شد. یکی از مراسمات مهم مراسم متوفی بود. در زمان هخامنشیان و اشکانیان بسیاری از مردم دین و آیین غیر زرتشتی مثل خورشید و ماه و ستاره و ارواح پرستی داشتند که مردگان خود را در خاک دفن می‌کنند. بعضی از مردم قسمت‌های شرقی کشور، دین بودایی داشتند که مردگان خود را می‌سوزاندند. بنابراین زرتشتیان آن زمان زیاد نبودند و اکثر مردم آیین غیر زرتشتی داشتند و تنها زرتشتیان مردگان خود را در دخمه می‌گذاشتند تا پرنده‌ها لاشخور از گوشت آن تناول نمایند. وقتی که گوشت آن از بین می‌رفت استخوان‌ها را در استخوان دان که جای مخصوصی بود، قرار می‌دادند. در زمان ساسانیان که دین رسمی مملکت دین زرتشت بود، همه مردم موظف شدند اجساد مردگان خود را در دخمه بگذارند تا لاشخورها گوشت‌هایش را تناول کنند. امر باعث بیماری و با شیوع آن به سایر نقاط از این طریق می‌شد. در زمان ورود لشکر اعراب بیابانگرد به ایران چنان بیماری و با شیوع پیدا کرده بود که در بین مردم ایران حتی سپاه ساسانی انسان سالم وجود نداشت. به نظر من یکی از دلایل شکست سپاه ایران از اعراب همین بود. اما در مورد وظایف موبدان و هیربذان: موبدان و هیربذان در تمام امور روزمره زندگی اجتماعی

روستانشینان و عشایر و شهری دخالت می کردند. آنها مدعی بودند که همه کاره هستند و تمام کارها باید با نظارت و اجازه آنها صورت بگیرد در غیر این صورت این اعمال ها غیر دینی بوده و قابل قبول نیست و مورد تأیید خداوند قرار نخواهد گرفت و مردم هم برای جامعه روحانیت احترام خاصی قائل بودند. امور عامه روستانشینان و شهرنشینان و عشایر کوچ رو، باید مورد تأیید روحانیت باشد و روحانیون هم سعی می کردند درست فتوا دهند. ما در اینجا وظایف روحانیان زرتشتی را بیان می کنیم: قضات از طرف دولت، مسئول امور خیریه و اوقاف چون روستاییان بسیاری از زمین ها و اموال خود را وقف آتشکده می کردند. در زنتو «طایفه» مسئول امور خیریه و اوقاف از هم جدا بود ولی در روستاها موبدان نماینده هر دوی آنان را عهده دار بودند. اجرای احکام اعتراف به گناه و بخشایش گناهکاران، تعیین میزان کفارات و جرایم انجام شده، مراسم های عادی مثل ولادت، بستن کمر بند مقدس عروس، تشییع جنازه و اعیاد مذهبی و سیاسی .

به اعتقاد روحانیت زرتشت انسان در شبانه روز در کوچکترین اشتباه گرفتار گناه و پلیدی و نجاست می شود آن وقت باید به موبدها و مغ ها مراجعه کرد تا آنان را برطرف نماید. مردم موظف بودند روزی حداقل 4 بار آفتاب و ماه و ستارگان را ستایش و آب را نیایش نمایند. وقت خواب، نشستن و برخاستن، بستن کمر بند، غذا خوردن، قضای حاجت، عطسه کردن، چیدن ناخن و مو، روشن کردن چراغ و غیره هر یک از این ها دعای مخصوص به خود داشت که می بایست هنگام اجرای عمل خوانده شود. آتش اجاق خانواده در 24 ساعته باید روشن بماند. آب نباید روی آتش ریخته شود و نور خورشید هم نباید به آتش بتابد و ظرف مس نباید زنگ بزند و لوازم زندگی نباید کثیف شود. اشخاص نباید به جسد میت و بدن زن حائض یا زنی که تازه زاییده مخصوصاً اگر طفلش مرده باشد، دست زد اگر چنین اتفاقی بیفتد، فرد باید به تشریفات که به دستور موبد انجام می شود، تن دهد که بسیار خسته کننده بود. به طور مثال انسانی که به گناهی مثل دست زدن به بدن میت یا زن حائض یا زنی که طفل مرده به دنیا آورده بود، می بایست در مکانی که توسط موبد تعیین می شد به مدت 9 شبانه روز با ادرار گاو تطهیر شود و این کاری پر زحمت بود. عمل لواط، کافر، جانی، استحمام در آب گرم، آلوده کردن آتش و آب به وسیله اشیای پلید، حرف زدن هنگام غذا خوردن، گریه کردن بر اموات، راه رفتن بدون کفش گناه محسوب می شود. اگر کسی جانور موذی و یا

زیانمند را می کشت، با نوعی جشن دینی همراه بود باید چیزی بدادند و کشتن آن جانور را ثواب می دانستند و باید برای اثبات ادعای خود، جسد آن را نزد موبد ببرند. یکی از رسومات این بود که طفل تازه به دنیا آمده باید از چشم بد محفوظ بماند و احتیاط می کردند که طفل نزد زن حائض نرود زیرا پلیدی و شیطانی زن به طفل می رسد و بدبخت می شود. شیطان «اهریمن» را به وسیله آتش و روشنایی دور می کردند. مخصوصاً در سه شب اول تولد کودک، در ابتدای تولد و پیچیدن کودک در قنداقه، اولین تراشیدن سر او باید طبق آداب و سنن توسط موبدان یا مغان صورت می گرفت. هنگام تولد کودک پدر باید شکر خدا را با انجام مراسم دینی به جای آورد و صدقه بدهد و صدقه پسر بیشتر از صدقه دختر بود و سپس مراسم نامگذاری فرا می رسید. در نامگذاری اسم غیر ایرانی را کفر و گناه می شمردند و منع دختر هم از شوهر کردن گناه بسیار بزرگ شمرده می شد. وقتی که طفل به دنیا می آمد، تا 3 شب اول عصاره نبات هوم و روغن بهاری به او می دادند. به نظر می رسید که این عصاره همان زُدوی است که از درختخارداری به نام گلنگ تراوش می نماید. در چند دهه قبل در بسیاری از مناطق فارس از جمله شهرستان کازرون چنین رسم بود که وقتی کودک به دنیا می آمد همین عصاره گفته شده همراه مقدار شیر مادر در ظرف مخصوصی به نام مکوه به او می خوراندند. این موارد گفته شده اگر برای شخصی روی می داد یا اتفاق می افتاد، می بایست به روحانیان پول می داد تا آن را برطرف کنند و به همین جهت کار روحانیت پس دشوار بود و آنها به زودی صاحب مال و منال می شدند. مردم علاوه بر این ها که گفته شد و دهها موارد دیگر، می بایست شبانه روز دعا «ورد» و نماز بسیار بخوانند. مردم عادی با کوچکترین گناه آلوده می شدند و می بایست به روحانیون مراجعه نمایند. هر یک از موبدان و دست اندرکاران دین، مطالب بعضی از آیات کتاب اوستا را به نفع خود تفسیر می کردند. چون داشتن سواد هم مخصوص طبقات خاصی بود، اکثر مردم جامعه بی سواد بودند و از روی صداقت و اعتقادی که نسبت به دین داشتند، به گفته های آنان گردن می نهادند. اگر چنان چه کسی از فرمان موبدان سرپیچی می کرد، کافر و مرتد محسوب می شد و سزاوار به اعدام می گردید. دین زرتشت از طرف عده ای سودجو از راه اصلی خود منحرف شده بود و روحانیون سلیقه ای عمل می کردند و گرنه ابتدا چنین سخت گیر و ظالمانه نبود. پیامبر آشوزرتشت هیچ گاه پیروان خود را تحت

چنین فشارهایی قرار نمی داد. غیر از مراسمات دینی و امور شرعی که شامل تقدیم قربانی، تشریف آداب عقد و ازدواج و مراسم مربوط به مردگان می شد، مراسم اعیاد و جشن ها هم نقش موبدان مورد توجه بود. در شهرها و روستاها و قبیله های کوچ رو، یک نفر موبد نماینده موبد موبدان، یک نفر هم دهکان «دهقان کدخدا» نماینده دولت بود. جشن ها و اعیاد بیشتر کشاورزان و روستائینان انجام می دادند که ریشه آن بر می گشت به دوران اساطیری. کشاورزان و روستائینان در این جشن ها حاصل دسترنج خود را به معرض دید عموم جهت نمایش و فروش قرار می دادند. در جشن فروردگان نوشیدنی و خوردنی نثار مردگان می شد. در جشن تیرگان مردم آب روی یکدیگر می پاشیدند. جشن سده که در ده بهمن، پنجاه روز پیش از نوروز برگزار می شد با پیدایش و نیایش آتش مربوط بود. مردم در جشن سده به پیشواز نوروز و گرم شدن زمین می رفتند. بعضی ها معتقدند که جشن سده مربوط به نیامدن باران هم می شود. چنانچه تا 10 بهمن در منطقه ای باران نمی آمد یا کم می آمد، در 10 بهمن دعای باران توسط موبدان و با حضور اقشار مردم انجام می شد. حکم ابوالقاسم فردوسی جشن سده را به هوشنگ پیشدادی نسبت می دهد. علاوه بر فردوسی عده ای از مورخان و نویسندگان معتقدند که هوشنگ هنگام شکار به اژدهایی برخورد می کند و به سوی او سنگ پرتاب می نماید. سنگ به سنگ دیگر اصابت می نماید که باعث آتش سوزی می گردد. این امر باعث پیدایش آتش می گردد و مردم با دیدن آتش خوشحال می شوند و آن را مورد استفاده قرار می دهند. جشن چهارشنبه سوری هم مربوط به چهارشنبه آخر سال است که مردم با روشن کردن آتش و پریدن روی آن، این جمله را می خوانند: «زردی من به سرخی تو، سرخی تو به زردی من». جشن نوروز و مهرگان که هر دو در اصل مربوط به بهار و پاییز می باشد، مربوط به زندگی کشاورزان و دامداران و روستایی نشینان بود که نزد تمام طبقات جامعه از اهمیت خاصی برخوردار بود. در جشن نوروز و بعضی از جشن ها و مناسبت ها شاهنشاه باروعام می داد. روزهای مخصوص بزرگان و روسای قبایل و شاه ایالت ها به حضور شاه پذیرفته می شدند و هدیه می دادند و شاهنشاه بعضی از آنها را مورد تشویق قرار می دادند و به آنان هدیه می دادند. چند روز هم شاهنشاه کسانی که مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند را به حضور می پذیرفت و به کار آنان رسیدگی می نمود و به مناسبت فرارسیدن سال نو، عده ای از زندانیان که شاکی

خصوصی نداشت، مورد عفو شاهنشاه قرار می گرفت. چنان که تمام ماه فروردین و مهر را به شش نوبت پنج روزه تقسیم می کردند، مراسم هر نوبت به طبقه ای اختصاص داشت. غیر از اینکه گفته شد، در طی 12 ماه سال جشن فصلی هم وجود داشت که هر کدام، یک جشن پنج روزه بود که با مراسم دینی و قربانی کردن و نیازها همراه بود. چون اسم روزها و ماه ها با اسم ایزدان اوستایی مربوط بود، در هر ماه روزهایی اتفاق می افتاده که نام روز و نام ماه با هم یکی می شد و این چنین روزهایی مردم جشن می گرفتند. مثل تیرگان در 13 تیر و مهرگان در 16 مهر. در زمان حکومت ساسانیان تعداد این جشن ها بسیار بود. اما بنابراین موبدان با دخالتی که در کارهای عرفی روزمره مردم انجام می دادند، به آنان جنبه مقدس می دادند. این روحانیون در تمام مواردی که در زندگی مردم پیش می آمد، حق دخالت داشتند. می شود گفت هرفردی از کودکی تا پایان عمر تحت نظارت و سرپرستی روحانیون بود. عموم مردم موبدان را مقدس می شمردند. امور عامه مردم طبق نظریه موبدان صورت می گرفت خصوصاً در دعاوی اشخاص مغانها از زمانی که مردم آیین های مثل خورشید پرستی داشتند تا زمانی که به دین زرتشت گرویدند، مانند روحانیت زرتشت به صورت موروثی روحانی و مبلغ دین بودند و در یک طبقه اجتماعی قرار داشتند. موبد موبدان که رئیس طبقه روحانیون زرتشتی بود، تمام مسائل آن ها را عهده دار بود حتی عزل و نصب موبدان توسط موبد موبدان صورت می گرفت.

و اما در مورد تشکیل خانواده در زمان ساسانیان، هر فرد می توانست دو نوع زن داشته باشد. زن ممتاز که از تمام حقوق قانونی مثل مسکن و خوراک برخوردار بود و مرد حق نداشت تا آخر عمر زن یا زنان متمایز خانواده «کدبانوی خانواده» خود را طلاق بدهد. اگر کسی دو زن ممتاز داشت هر دوی آنها از حقوق مساوی برخوردار بودند و زن دوم چاکر زن نام داشت که کنیزان زرخر و زنان اسیر یا برده هم جزء چاکر زن محسوب می شد و این زنان با زنان ممتاز از حقوق مساوی برخوردار نبودند و مرد هرگاه اراده می کرد، می توانست چاکر زن خود را طلاق بدهد ولی فرزندی که از چاکر زن متولد می شد به پدر تعلق داشت. در بعضی از منابع آمده است که یک مرد می توانست دو زن داشته باشد، یکی زن ممتاز «کدبانوی خانه» یکی چاکر زن اگر چنین گفته هایی صحیح باشد فقط برای طبقه پایین جامعه است زیرا طبقات اشراف علاوه بر زنان ممتاز تعداد

زیادی زنان غیر عقدی داشتند که در تمام سفرها با گروهی از رقاصان و نوازندگان همراه با آشپزخانه و شربتخانه آن را همراهی می کرد. ولی تعداد زنانی که یک مرد می توانست داشته باشد، بستگی به وضعیت مالی او داشت. اگر مردی از وضعیت مالی خوبی برخوردار بود، می توانست زن دوم داشته باشد. اگر کسی قصد ازدواج مجدد داشت رئیس ده به همراه موبد وضعیت دارایی او را بررسی می کردند در صورتی که وضعیت مالی خوبی داشت به او اجازه ازدواج مجدد را می دادند و در این ازدواج ها رضایت زن اول ملاک نبوده در این ازدواج دخترها حق انتخاب نداشت و همه اختیار در دست پدر و مادرش بود بعضی از پدر مادرها که آگاهی بیشتری داشتند، رضایت دخترشان هم در نظر می گرفتند. هر دختری تا زمانی که شوهر نکرده بود و هر پسری تا زمان بلوغ، تحت سرپرستی پدر بود و او موظف بود تمام مخارج آنها را تأمین نماید. در زمان ساسانیان مرد حق داشت هر یک از زنان خود حتی زن ممتاز را به مرد دیگری که نیاز داشت، بدهد ولی اولادی که از این زن به وجود می آمد از آن شوهر اول بود. اگر کسی به زن خود می گفت از این ساعت آزاد هستی، زن از شوهر خود طرد نمی شد ولی اجازه پیدا می کرد به عنوان چاکر زن یا زن خدمتکار، شوهر دیگری اختیار کند ولی اولادی که از این ازدواج به وجود می آمد در صورتی که شوهر اول در قید حیات بود، به او می رسید. اگر در اختلاف زناشویی منجر به جدایی می شد، اگر در این میان مرد داوطلب بود، می بایست تمام حق و حقوق زن خود را پرداخت نماید ولی اگر زن داوطلب بود حق هیچ گونه اموالی که شوهر به عنوان جهیزیه هنگام عروسی به او داد، نداشت. در زمان ساسانیان اوضاع اجتماعی مردم طبق نوشته کتاب های دینی اوستا، زند، دینکرد که قانون مملکت شناخته بود، اداره می شود و ناگفته نماند چون اکثریت مردم که از طبقات پایین جامعه بودند و حق سواد دار شدن نداشتند از آن آگاهی نداشتند و دهقانان و موبدان که مجری قانون بودند، کتاب های گفته شده که اکثر قوانین از روی آن گرفته شده بود را به نفع خود تفسیر می کردند تا بتوانند درآمد بیشتری کسب نمایند. خلاصه در قوانین زمان ساسانیان طوری حقوق اجتماعی خانواده در نظر گرفته شده بود که ارثیه به تمام وارثان واجد شرایط می رسید و کسی هم بدون نسل نمی ماند. به طور مثال اگر کسی فرزند پسر نداشت، اولین دخترش که شوهر می کرد به او، یعنی پدر دختر تعلق می گرفت. اگر فرزند دختر، دختر بود اولین پسری که از دختران او به دنیا می آمد

به خودش «پدر دختر» تعلق می گرفت. اگر کسی اصلاً اولاد نداشت باز هم طبق قانون به عنوان های مختلف صاحب پسر می شد و بدون نسل نمی ماند. به هر حال هیچ خانواده بدون اولاد نمی ماند. زنا در شریعت زرتشت از گناه کبیره محسوب می شد و کاری بسیار زشت بود. اگر دختر یا زنی به دلیل نداشتن شوهر به چنین گناهی آلوده می شد باز هم از ارثیه محروم نمی شد. اما بعضی از مورخین نوشته اند که زنانی که عنوان چاکر زن داشته اند تنها اولاد ذکور آنها در خانواده پدری پذیرفته می شد. اما در مورد ازدواج با محارم پروفیسور آرتور کریستین سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان صفحه 343 چنین بیان می کند: اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارز جامعه ایرانی به شمار می رفت تا به حدی که ازدواج با محارم را جایز می شمرد و چنین وصلتی را خویندوگدس «در اوستا خوایت و دث» می خواندند. و اما بلسارا تفسیری که از کلمه خویندوگدس کرده این است که حصول روابط بین خدا و بنده به وسیله زهد و پرهیزگاری این کلمه که در اوستا بعضی از نویسندگان معنی آن را صحیح بودن ازدواج با محارم و عده ای منع ازدواج با محارم ایرانی می دانند به نظر می رسد به طوری که از معنی و مفهوم این کلمه گفته شده مشخص است که ربطی به صحیح بودن یا نبودن ازدواج محارم ندارد. بنابر نوشته مورخین ظهور پیامبر زرتشت حدود 3700 سال پیش بود با گذشت زمان های طولانی ممکن است بعضی از کلمات آن تغییر یا مورد دستبرد قرار گرفته باشد. ایرانیان قبل از اسلام، ازدواج با محارم را جایز می شمردند و این عادات ناشایسته در عهد باستان در بین مردم رواج داشته و زنا هم شمرده نمی شده است. از نظر قوانین دولت هم مجاز بوده است ولی اکثر مردم این کار را زشت می دانستند و انجام نمی دادند و اگر ازدواج با محارم در بین ایرانیان وجود داشته است، مربوط به فرقه ای خاص بوده و در بین اقشار مردم فراگیر نبوده است. بنا به نوشته عده ای از مورخین و نویسندگان در دوران قبل از اسلام در بین مردم ازدواج با محارم رواج داشت ولی اکنون جامعه زرتشتیان ایران آن را قبول ندارند و می گویند این اتهام و اتهام هایی مثل مجوس «آتش پرست» برچسب هایی است که در زمان ساسانیان، مسیحیان و بعد از آن عرب ها به ما می چسبانند و عقل سلیم هم این کار را قبول ندارد زیرا باعث از بین رفتن کانون گرم خانواده می گردد. در شریعت دین زرتشت ازدواج با محارم وجود نداشته اگر احياناً وجود داشت که خارج از قوانین دین بوده و عرفی بوده که بین فرقه رواج داشت است.

در زمان ساسانیان بین موبدان زرتشتی و دیگر ادیان موجود، اختلاف شدیدی وجود داشت. موبدان زرتشت نسبت به دین خود بسیار تعصب داشتند اصلاً نه تنها دیگر ادیان را قبول نداشتند بلکه با آن هم مبارزه می کردند. چون دین زرتشتی دین رسمی کشور بود، موبدان از پشتیبانی دولت هم برخوردار بودند. مخالفانی مثل مسیحیان و کلیمی ها و دیگر ادیان و آیین های دیگر در برابر دین زرتشت می ایستادند و آنها را مورد تهاجم فرهنگی قرار می دادند و کارهای زشتی مثل ازدواج با محارم را به زرتشت نسبت می دادند. بنابراین تمام تاریخ نویسان یا اروپایی مسیحی یا عرب مسلمان بودند، هر دوی آنان مخالف دین و هویت ملی ایرانیان بودند. این ها تهاجمات فرهنگی شدیدی علیه ایرانیان به راه می انداختند و تاریخ قبل از اسلام ما را لگدمال کردند. همان گونه که گفته شد، اسکندر و جانشینانش تاریخ و تمدن هخامنشیان را خراب کردند و اشکانیان که آمدند، تاریخ سلوکیان و آنچه از هخامنشیان بود، ویران کردند به جز آن هایی که در دل کوه نقره شده بود که نتوانستند ویران کنند. ساسانیان که آمدند تاریخ گذشته اشکانیان را خراب کردند. عرب ها که آمدند دیگر به هیچ چیزی رحم نکردند و تمام آثار تمدن گذشته ما را ویران ساختند. یکی از مهم ترین رویدادهای اجتماعی در زمان ساسانیان ظهور آیین زروانیه توسط مانی پسر فاتک و ظهور دین مزدکی توسط مزدک پسر بامداد بود. اینها هر دو با ادعای پیامبری خواستار اصلاحات در قوانین دینی و اجتماعی مردم بودند. آنها با تبلیغات گسترده خود عده زیادی از اقشار جامعه را دور خود جمع نمودند. این امر باعث هرج و مرج و اختلاف بین سران مملکت و دیگر اقشار مردم گردید. ابتدا شاهنشاه وقت، به دلیل کم کردن قدرت نفوذ روحانیان زرتشت در بین مردم از مانی و مزدک حمایت کردند. روحانیون و بزرگان مملکت چون موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود را در خطر می دیدند، با فرقه مانی و مزدک به مبارزه پرداختند. چون دین زرتشت دین رسمی کشور بود و در بین مردم و بزرگان و شاهزادگان مملکت از احترام خاصی برخوردار بودند، شاهنشاه وقتی که وضعیت تاج و تخت خود را در خطر می دید ناچار می شد از روحانیت دین زرتشت جانب داری نماید. در مورد آیین زروان: زوران یکی از خدایان یا ایزدان قدیم بود. در زمان مادها و هخامنشیان و اشکانیان هم زروان پرستی «خدای قضا و قدر» وجود داشت ولی زروان را خدای اعلی نامید. مانی در زمان نخستین پادشاه ساسانی مردم را به آیین خود دعوت

نمود. مانی ادعا می کرد که برای اصلاح و تکمیل ادیان قبل آمده و خاتم پیامبران است «ایران در زمان ساسانیان آرتور کریستین سن 30 صفحه 209)، و اما در مورد مزدک، مزدک در ابتدای سخنان فریبده خود قباد شاهنشاه ساسانی را فریب داد و سپس در بین مردم اعلام کرد که خداوند تمام نعمت های خود را برای همه انسان ها آفریده و آنچه در زمین وجود دارد، متعلق به همه هست و باید عادلانه به طور مساوی بین مردم تقسیم می شود و طبقات اجتماعی باید برداشته شود و آنچه خداوند آفریده از زن و زمین و غیره باید مشترک باشد و بین مردم به طور مساوی تقسیم شود. همین فتوای مزدک باعث هرج و مرج زیادی در طبقات اجتماعی گردید. عده ای از مردم طبقات ضعیف جامعه شورش کردند. زنان، دختران دهقان های «کدخداها» روستاها و فئودال ها و جامعه شهری و روستایی و عشایری مملکت را غارت نمودند. هرج و مرج و نابسامانی عمومی همه جا را فرا گرفت. تعالیم مزدک در بین مردمی که به صورت طبقاتی زندگی می کردند، باعث نابسامانی و نارضایتی عمومی گردید و قانون طبقاتی از هم پاشیده شد. آنچه باعث نارضایتی موبدان و بزرگان مملکت از قباد گردید، روابط و پذیرش آیین مزدک بود و با پذیرش آیین و تعالیم مزدک باعث می شد تأسیسات اجتماعی مردم واژگون گردد. بنا به گفته برخی از مورخین پذیرش قانون اشتراک زنان که مزدک آورده بود از سوی قباد باعث نارضایتی بزرگان، موبدان، سران لشکری و کشوری گردید و همین امر باعث شد که بزرگان علیه قباد شورش کردند و او را از سلطنت برکنار و برادرش جاماسب را به شاهنشاهی برگزیدند. قباد از کشور گریخت و به پادشاهی هیتالی پناهنده شد. قباد با پشتیبانی پادشاهی هیتالی در حالی که از کرده خود پشیمان شده بود، به ایران برگشت و تاج و تخت خود را پس گرفت. ولی این بار سران مزدکیان را سرکوب نمود و شروع به اصلاحات اجتماعی و عمران و آبادانی نمود. در این میان قباد در سال 531 میلادی بیمار شد و پس از وصیت نمودن خسرو اول فرزند سوم خود مشهور به خسرو انوشیروان عادل که ولیعهد بود را جانشین خود قرار داد و بیماریش فزونی گرفت و درگذشت و خسرو انوشیروان نیز اصلاحاتی که پدرش در نظر داشت را ادامه داد. انوشیروان دستور داد که کتاب های دینی اوستا، دینکرد، زند و غیره که آلوده به افکار زروانیه و مزدکیه شده بود را پاکسازی نمایند. خسرو انوشیروان از همان ابتدای به سلطنت رسیدن باقی مانده مزدکیان را سرکوب و عده زیادی از آنها را به قتل رساند.

به طوری که در یک روز بیش از 40 تن از آنان را به قتل رساند و فتنه ای که در کشور ایجاد کرده بودند را فرونشاند. انوشیروان فرمان داد تا اموال کسانی که توسط مزدکیان غارت شده بود، به آنها پس داده شود و اموال بی صاحب را صرف عمران و آبادانی نمایند. ربایندگان موظف شدند تمام خسارات وارده را جبران نمایند و کسانی که در این اغتشاش ها به دیگران ظلم کرده بودند، علاوه بر جبران خسارت مجازات های متناسب با جرم هایی که مرتکب شدند از جمله زندان و دیگر تنبیه های رایج در نظر گرفته شد.

در مورد زنانی که مزدکیان ربوده بودند اگر آن زن شوهر داشت که به شوهرش پس داده می شد. اگر این زن قبل از این واقعه شوهر نداشت یا در این مدت شوهرش مرده بود، بررسی می شد اگر زن و مرد در یک طبقه اجتماعی مساوی قرار داشت، رباینده می بایست آن زن را عقد کند وگرنه باید از آن چشم پوشی نماید به طوری که گفته شده در این موارد رضایت زن هم در نظر گرفته می شد. خسرو انوشیروان در مورد طبقات اجتماعی معتقد بود که باید قانون اجرای طبقات محکم پابرجا باشد و به هم نخورد و دلیل آن هم داستان کفشدوزی ست که حاضر شده بود بودجه یک سال جنگ را بدهد ولی انوشیروان اجازه دهد پسرش درس بخواند که انوشیروان آن را نپذیرفت و اگر فرزند کشفدوز درس می خواند، ارتفاع طبقاتی پیدا می کرد. هنگامی که انوشیروان به سلطنت رسید آنچه در مورد متهمین گفته می شود جزای آنان را به نصف تقلیل داد. اگر کسی جزایش اعدام بود اگر توبه می کرد تبدیل به زندانی می شد. در زمان ساسانیان سه نوع جرم بود:

1- جرم دینی

2- جرم سیاسی

3- جرم عمومی

در جرم دینی، مجرمی که مرتد شده یعنی از دین برگشته و کافر شده یا در کار دین خلل ایجاد کرده یا ادعای پیامبری نماید. جرم سیاسی، جرمی است که شاهنشاه را متهم سازد یا مردم را علیه شاهنشاه بشورانند یا علیه حکومت دست به اقدامات مسلحانه بزنند و به حکومت خیانت کنند و یا شاهنشاه را ظالم قلمداد نماید یا از جنگ فرار کند. جرم سوم مربوط به عموم مردم می شد مثل راهزنی، دزدی، هتک ناموس و حرمت، زنا و کودک آزاری جادوگری و ظلم و اذیت شخصی به شخص، خلاصه تمام مواردی که

ص: 270

مربوط به عموم مردم می شد. جرم متهمان موارد یک اعدام، موارد دو محاکمه و در صورت محکوم شدن زندان باکند و زنجیر، موارد سوم جزای بدنی سخت یا اعدام سخت یا زندان سخت. حکم اعدام معمولاً به وسیله شمشیر انجام می شد. خائنین به دین و دولت را مصلوب می کردند. آمیانوس می گوید: «عادت ایرانیان این بود که تمام یا قسمتی از پوست بدن مجرمین را می کنند.» پیروکوپپوس می گوید: «پوست یک سردار ارمنی را کردند و پر از کاه کردند و بر درختی بسیار بلند آویزان کردند.» کور کردن، مصلوب کردن، در دیوار گچ گرفتن، در زیر پای پیل انداختن، کندن پوست انسان به انواع مختلف، ریختن سرب گداخته در چشم و گوش، بریدن زبان، فرو بردن سوزن جوالدوز در بدن و چشم، ریختن خردل با سرکه در چشم به طور دائم تا فرد بمیرد، استفاده از شانه های آهنین که گوشت از بدن می کند، سنگسار نمودن، ریختن نفت بر بدن و آتش زدن آن، اعدام روی خرمن هیزم، تکه تکه کردن بدن. در مورد زندان که آن زمان قلعه فراموش گفته می شد، متهم را در یک اتاق تاریک با کند و زنجیر محبوس می کردند. هر چه جرم سنگین تر بود نوع زندان سخت تر بود. در بعضی از زندان ها جانوران موذی مثل موش، سوسک و غیره را داخل اتاق ها می کردند. در داخل بعضی از زندان ها جانوران درنده قرار می دادند تا یک متهم را تکه تکه کند یا به او آزار برساند و خلاصه هر نوع شکنجه به عقلشان می رسید در مورد متهم اعمال می کردند. قضات از بین روحانیون انتخاب می شد، هر بلوکی یک قاضی داشت. در ده دهقان به امور مردم رسیدگی می کرد. برای هر لشکر هم یک نفر قاضی تعیین شده بود. انوشیروان از شدت مجازات های گفته شده، کاست. مرتدین و جنایت نسبت به شاه از اعدام تبدیل به حبس نمود. به جز دو مورد شورش و فرار از خدمت. ولی مجازات دزدی سخت بود یعنی زندان، اعدام و بریدن و گوش و بینی و سنگسار هم رواج داد که انوشیروان که آن را تخفیف داد. همه مجازات های گفته شده برای بار اول تا حدود زیادی عفو و کاهش پیدا می کرد و تکرار قابل گذشت نبود. در زمان ساسانیان دو نوع طیب وجود داشت: 1- طیب روحانی 2- طیب جسمانی. طیب روحانی، موبدان و مغان بودند که با کلمات مقدس، دعا، نذر و نیاز، سحر و جادو، بیماران خود را معالجه می کردند. طیب جسمانی با داروهای طبیعی، گیاهی، جراحی، معالجه با آتش، کارد، نباتات، داغ کردن و دود دادن بیماران خود را مداوا می کردند. تا طیب ایرانی در دسترس بود، معالجه با طیب بیگانه

گناه و جرم محسوب می شد. مشهورترین طبیب این دوره، برزویه طبیب و بزرگترین بیمارستان مملکت بیمارستان و دانشگاه جندی شاهپور خوزستان بود که در آن مجرب ترین استادان و پزشکان و دانشجویان ایرانی و خارجی در آن مشغول به کار بودند. در زمان ساسانیان آموزش و پرورش هم وجود داشت. رئیس هر طبقه موظف بود زمینه برای آموزش کودکان طبقه خود را فراهم آورد. آموزش بر اساس شغل طبقاتی و پدری صورت می گرفت، ولی کودکان طبقات اشراف باید تمام فنون روز از جمله سواد خواندن و نوشتن، سوارکاری و تیراندازی با تیر و کمان و غیره را فراگیرند. آموختن سواد خواندن و نوشتن مختص طبقات روحانیون، دبیران و اعضای خاندان سلطنتی بود. دیگران نمی توانستند سواد خواندن و نوشتن بیاموزند یا از طبقه ای به طبقه بالاتر ارتقاء یابند. بنابراین هر طبقه قسمت آموزش مربوط به خودش داشت که هر کس می توانست کودک خود را جهت آموزش شغلی که مربوط به آن طبقه است، بفرستد. در زمان ساسانیان پادشاهان تعداد زیادی زنان غیر عقدی در حرمسرای خود نگهداری می کردند و رامشگران و خوانندگان زیادی همراه طبقات شربتخانه و غیره در دربار داشتند و اکثراً همیشه در عیش و نوش خوشگذرانی بسر می بردند. آنها دارای کاخ های مجلل و شکارگاه های فراوان بودند که ایوان مدائن یا کاخ کسرا در تیسفون، بزرگترین پایتخت شاهنشاهی ساسانی نمونه بارزی از آنهاست. در مورد نوازندگان باید گفت خسرو پرویز بزرگترین رامشگران، خوانندگان و نوازندگان را در دربار خود داشت و همیشه غرق در عشق و شور و تن پروری بود. بهترین رامشگران باربد سرکش و نکیسا بود و این شغل قسمت های مختلف نیز داشت. خسرو پرویز تعداد زیادی از زنان و دختران زیباروی را در سایر نقاط مملکت و جهان جمع آوری و در حرمسرای خود نگهداری می کرد. در مورد خسرو پرویز و زنان او خصوصاً شیرین داستان های زیادی گفته اند. همان گونه که بسیاری از مورخان و نویسندگان هم معتقدند کاخی که اردشیر بابکان بنیان گذار آن بود، پس از حدود 400 سال پایه های آن توسط خسرو پرویز سست و لرزان گردید. به طوری که در مدت کوتاهی سقف آن بر سر یزدگرد بیچاره فروریخت. دلایل اصلی سقوط امپراتوری بزرگ ساسانی در برابر اعراب مسلمان که مردمی بیابانگرد و وحشی بودند، می توانید در مواردی که از خدمتتان می گذرد، جستجو کرد. این یکتاپرستی که حدود 3700 سال پیش توسط آشور زرتشت که برای آسایش و آرامش و بهتر زندگی

کردن انسانها در دنیا و جهان آخرت آورده شد، در زمان ساسانیان راه اصلی آن توسط کسانی مثل مانی، مزدک، موبدان و مغان به انحراف کشیده شد. موبدان دین زرتشت، برای به دست آوردن ثروت بیشتر کتاب های دینی و دیگر اجزای دین را به نفع خود تفسیر می کردند که این امر باعث ظلم و ستم بسیار به مردم گردید که در قسمت مربوط به وظایف روحانیان و دهقانان به اطلاع شما رسید. بی توجهی خسرو پرویز نسبت به امور داخلی ممالک باعث به وجود آمدن قیام ها و شورش ها و ایجاد حکومت های محلی و باز شدن دست دهقانان برای چاپیدن روستانشینان و دیگر اقشار مردم جامعه گردید. جنگ هایی که بین خسرو پرویز و سپهسالار خود بهرام چوبین روی داد. غرور بی حد و مرز خسرو پرویز طوری بود که خود را آدمی فناپذیر از میان خدایان ایزدان خدایی جلیل می دانست و خود را کسی می دانست که در طلوع با خورشید برابری می کند. غرور بی حد و مرز خسرو پرویز و لشکر کشی های طولانی او، سپاه ایران را ناتوان کرد و خزاین مملکت را تهی نمود. در این لشکرکشی ها ابتدا سپاه پیروز ایران تمام سرزمین هایی که در زمان هخامنشیان به ایران تعلق داشت را از روم پس گرفت و امپراتور روم پیشنهاد صلح داد. فرماندهان سپاه ایران که شهربراز و شاهین نام داشتند، به خسرو پرویز گفتند وقت آن فرارسیده که با رومیان صلح و سازش کنیم. خسرو پرویز نپذیرفت و رومیان پافشاری کردند و سپاه ایران را شکست دادند. خسرو پرویز هم سرداران لایق خود را برکنار نمود. آنها زیر بار نرفتند و هرج و مرج سراسر مملکت را فراگرفت و از سویی دولت حیره که دست نشانه امپراتوری ساسانی بود و حائل بین ایران و اعراب بیابان گرد قرار داشت، توسط خسرو پرویز از میان برداشته شد و هر از گاهی دسته هایی از اعراب بیابان گرد برای راهزنی به اطراف ایران تجاوز می کردند. وقتی که دولت حیره وجود داشت ایران با اعراب مرز مشترک با هم نداشتند و دولت حیره با پشتیبانی ایران از تجاوز آنان جلوگیری می کرد به طوری که نوشته اند خسرو پرویز خواست دختر شاه حیره که دست نشاندۀ خود بود را به زنی بگیرد ولی شاه دخترش را به خسرو پرویز نداد. خسرو پرویز خشمگین شد، دستور داد تا او را در پای پیل افکندند و دولت حیره را از میان برداشت. این کارهایی که خسرو پرویز انجام داد، باعث نارضایتی بزرگان روحانیون و سران لشکری و کشوری گردید و آنها علیه او شورش کردند و او را به زندان انداختند و سپس به قتل رساندند و پس از کشته شدن خسرو پرویز، پسرش

شیرویه به پادشاهی رسید. او بلافاصله 17 تن از برادران خود را به قتل رساند. شیرویه پس از 6 ماه سلطنت بر اثر بیماری طاعون در گذشت. بعد از خسرو پرویز شیرازه اداره مملکت از هم گسیخته شد. به طوری که در مدت کوتاهی حدود 4 سال 12 تن از شاهزادگان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند. قتل عام و برادرکشی در خاندان سلطنتی به اوج خود رسیده بود. چون تمام شاهزادگان ذکور توسط یکدیگر کشته شدند، کار به جایی رسید که بزرگان کشور دختران خسرو پرویز، پوراندخت و آذرمدخت را به سلطنت نشانند. آنان هم نتوانستند کاری از پیش ببرند و از میان برداشته شدند. یکی از آنها بیمار شد و درگذشت و دیگری توسط سپهسالار خود کور شد. بزرگان کشور ناچار شدند تنها بازماندگان امپراتور ساسانی است که یزدگرد سوم که در پارس متواری بود، آوردند و به تخت سلطنت نشانند. بعد از خسرو پرویز، مملکت از حکومت واحد و شاهنشاهی قوی محروم شده بود. شاهان و شاهکها و مرزبانان ایالت ها و ولایت ها از دستورات حکومت مرکزی سرپیچی کردند و اعلام استقلال نمودند. مملکت به شکل ملوک الطوائفی درآمده بود و شاه ایالت ها برای گسترش قلمرو خود به جان هم افتادند. در گوشه و کنار مملکت هرج و مرج و نابسامانی به اوج خود رسیده بود. شاه ایالت ها، مرزبانان، حکام محلی مثل دهقانان، موبدان و مغان تا توانستند به مردم ستم کردند. همان گونه که گفته شد، موبدان نیز سلیقه ای عمل کردند. بنابراین شاه ایالت ها مرزبانان، موبدان و دهقانان که مردمی بزرگ و نجیب و خداپرست بودند، در اواخر حکومت ساسانیان به شکل درنده ای خونخوار درآمدند. آن قدر به مردم ظلم و ستم کردند که کارد به استخوانشان رسید. در این میان، مردم روز شماری می کردند که کسی پیدا شود و آنان را نجات دهد. در زمان هخامنشیان و اشکانیان مملکت دین رسمی نداشت. مردم دین و آیین های گوناگون داشتند و در پرستش هر چیزی آزاد بودند و تنها زرتشتیان میت خود را در دخمه می گذاشتند تا طعمه لاشخورها شوند. ولی در زمان ساسانیان چون دین زرتشت، دین رسمی کشور شد همه مردم ایران موظف شدند که میت خود را در دخمه بگذارند تا گوشت و آنان طعمه لاشخورها و دیگر پرندگان شود و این باعث شیوع و انتقال هر چه بیشتر بیماری های واگیردار مثل طاعون و وبا وغیره به وسیله لاشخور هایی که اجساد میت ها را می خوردند، گردید. خلاصه به نظر می رسد یکی از دلایل شیوع و انتقال بیماری های واگیردار موارد گفته شده باشد. و اما بیماری های

طاعون و وبا در واپسین روز، روزگار ساسانیان این گونه مردم ایران را از پای در آورد. یزدگرد سوم از سایر نقاط کشور سپاهی جمع آوری و جهت مقابل تهاجم اعراب بیابان گرد راهی تیسفون گردید. هنگامی که یزدگرد با لشکری گران از حلوان به تیسفون نزدیک می شد، مشاهده نمود که لاشخوارها آسمان شهر را پوشانده بودند. هرچه بزرگان اصرار کردند که بیماری طاعون تمام مردم شهر را نابود و بیمار کرده و شما به شهر نزدیک نشوید، یزدگرد نپذیرفت، چون سپاهیان اعراب به دروازه شهر نزدیک می شدند. در حالی سپاهیان اعراب وارد قادسیه شدند که به دلیل گفته شده، سپاهیان ایران ناتوان بودند و توان مقابله با آنان را نداشتند از اینکه نویسندگان عرب مثل بلازری و غیره باد در گلوی خود می کنند و می گویند ما در برابر سپاهیان ایران چنین و چنان کردیم، اغراق آمیز است زیرا تمام عوامل گفته شده دست در دست هم داده بود تا سپاهیان ایران نتواند در برابر عده ای اعراب وحشی مقاومت کنند. در حقیقت سپاه ایران، سپاه نبود. جنگ جویان لشکر ایران تماماً یا بر اثر بیماری طاعون مرده بودند یا بیمار بودند. بنابراین وقتی که سپاهیان اعراب وارد دروازه ایران شدند به دلایل گفته شده، دروازه شوربختانه نگهبان نداشت.

بخش اول: ظهور اسلام

اشاره

ص: 279

جزیره العرب سرزمین وسیعی است که در جنوب غربی قاره آسیا قرار دارد. این شبه جزیره از جنوب به دریای احمر، از شرق به اقیانوس هند، از شمال به خلیج فارس و از غرب به عراق، سوریه، اردن و فلسطین محدود می گردد. در بین قبیله های عرب این سرزمین به 5 ناحیه یا منطقه تقسیم می شد، این ناحیه ها به این شرح بود:

1- تهامه: در ساحل شرقی دریای احمر.

2- حجاز: در شمال یمن و مشرق تهامه تا خاک فلسطین.

3- نجد: میان یمن و صحرای سماوه و عروض.

4- یمن: از مجاورت نجد تا اقیانوس هند و از مشرق به حضر موت و دریای عمان.

5- عروض: به سرزمین یمامه و بحرین گفته می شد.

شبه جزیره العرب دارای کوه های خشک و صحرای ریگ زار و بی کران است. در این صحراهای خشک و سوزان گاهی با فاصله های بسیار واحه هایی پیدا می شد که در آن مقداری آب وجود داشت. در بعضی از مناطق این شبه جزیره اصلاً در سال باران نمی بارد. در بعضی از جاها هم که باران می بارد، بسیار ناچیز است. به جز سرزمین یمن و عمان که از تنگه باب المندب تا سواحل اقیانوس هند و دریای عمان که هوای نسبتاً خنک تر و بارش نسبتاً خوبی دارد، بقیه سرزمین جزیره العرب دارای طبیعت خشن و صحرایی لم یزرع و بدون آب و علف کافی می باشد. همین شرایط بد و طاقت فرسای اقلیمی، مردمی وحشی و بی تمدن و فرهنگ در آن زندگی می کردند که به نظر می رسد وضعیت بد اقلیمی و اقتصادی باعث وحشی گری آنها می شد. در این سرزمین خشک که

بادهای گرم و سوزان می وزید و تپه های بزرگ شن به وجود می آورد و مردم برای جلوگیری از شن و گرد و خاک که به چشمانشان آزار نرساند، پارچه ای دور سر خود می پیچیدند و تنها آرزویشان جرعه ای آب بود. آنها تنها دعاهایشان در حق یکدیگر این بود که خداوند شما را سیراب نماید. در شبه جزیره العرب قبل از ظهور اسلام بعضی از قبایل عرب داشتن فرزند دختر را ننگ می دانستند. وقتی دختری متولد می شد او را زنده به گور می کردند. با این کار، این انسان های وحشی با کمبود زن مواجه می شدند و آن وقت از روی ناچاری چندین مرد به یک زن اکتفاء می کردند. هنگامی که کودکی در این میان به وجود می آمد، این افراد کودک را نزد شیخ قبیله می بردند تا که او از روی چهره مشخص کند کودک متعلق به کدام یک از آنهاست، اگر مشخص می شد که متعلق به کیست که مشکلی نبود، اگر مشخص نمی شد کودک هم پسر بود، اختلاف بین این افراد می افتاد و دست به شمشیر می شدند و هر کس پیروز می شد، پسر را تصاحب می کرد. این اعراب وحشی ایران را بهشت روی زمین می دانستند و آرزو داشتند که روزی وارد این بهشت شوند. آنها در این آرزو بودند که خداوند آخرین پیامبرش را در بین همین قوم انتخاب نمود و برای هدایت بشریت فرستاد. در زمان امپراتوری بزرگ ساسانیان، سرزمین خشک و سوزان و بی حاصل شبه جزیره العرب با امپراتوری ایران و روم مرز مشترک داشت. از نظر اقتصادی و سوق الجیشی ارزش آن را نداشت که دولت های ایران و روم که در آن زمان رقیب یکدیگر بودند، هزینه کنند و به آنجا لشکرکشی نمایند و بر سر مالکیت آن با یکدیگر بجنگند. زیرا عده ای شتر چران وحشی و بی فرهنگ و تمدن در آن سرزمین به سر می بردند. عده ای انگشت شمار هم فعالیت بازرگانی داشتند که برای ایران و روم هیچ گونه اهمیت اقتصادی نداشت. ولی سرزمین مرزی ارمنستان که در شمال ایران قرار داشت از نظر اقتصادی و استراتژیکی غنی بود. ایران و روم بر سر مالکیت آن با یکدیگر می جنگیدند و این جنگ ها و کشمکش ها در تمام دوران حکومت های اشکانیان و ساسانیان وجود داشت. در گذشته تمام کشورگشایان و فاتحان بزرگ جهان تلاش می کردند که برای کشور گشایی از سرزمین خوش آب و هوا عبور نمایند و کشوری را تصرف کنند که از هر جهت غنی باشد. زیرا در سرزمین خشک و کویری مثل شبه جزیره العرب، علوفه و آب و غذا که نیاز یک لشکرکشی بود، به ندرت یافت می شد. اگر احیاناً به ناچاری لشکری از چنین سرزمینی

عبور می کرد، متحمل خسارت زیادی می شد. وقتی که اعراب سرزمین ایران را اشغال نمودند، دو منطقه مورد توجه آنها قرار گرفت. یکی بین النهرین که این زمان به آن کشور عراق گفته می شود و دیگری ماوراءالنهر که آن زمان شامل خراسان بزرگ می شد. در سرزمین بین النهرین به خاطر وجود رودخانه دجله و فرات و حاصل خیز بودن خاک، ابتدا عده ای از اعراب بیابانگرد در آنجا ساکن شدند. کم کم که سپاهیان اعراب سایر نقاط ایران را اشغال کردند با بررسی هایی که به عمل آوردند، به این نتیجه رسیدند که سرزمین ماوراءالنهر در خراسان بزرگ به دلیل داشتن دو رودخانه بزرگ سیحون و جیحون و حاصلخیز بودن خاک آن، همان شرایط بین النهرین را دارد. فرماندهان سپاهیان اعراب عده ای از عرب های بیابانگرد خانه به دوش نیز در آن سرزمین سکونت دادند و عده ای از اعراب نیز در قم ساکن شدند. چون قم از نظر اقتصادی و بازرگانی در وسط سرزمین های بین النهرین و ماوراءالنهر و چهار راه جاده ابریشم قرار داشت. این مناطق گفته شده دارای یک استراتژیک اقتصادی دیگری هم بود و آن عبور جاده بین المللی ابریشم در این مناطق گفته شده، بود و شاهراه ابریشم که از چین به اروپا می رفت از سرزمین ماوراءالنهر عبور می کرد و به قم می رسید و از آنجا از طرف آذربایجان به اروپا می رفت و یک شاخه آن از قم به همدان و کرمانشاه و بین النهرین متصل می شد. فاتحان عرب نه به سرزمین جنوب ایران علاقه ای داشتند و نه زورشان به مردم شمال می رسید. زیرا مردم جنوب تا قرن پنجم هجری قمری اسلام را نپذیرفتند و آنها عرب ها را دیو ها می نامیدند. در قرون اولیه اسلامی که فاتحان عرب بر مردم ایران فرمانروایی می کردند، به طور متمادی علیه اعراب دست به شورش و قیام می زدند و اعراب اشغالگر بیشترین خسارت را از ناحیه مردم جنوب متحمل شدند. در شمال کشور قضیه تفاوت داشت، زیرا سپاهیان اعراب هرچه به شمال پیشروی می کردند، شکست می خوردند و آن ها قادر نبودند از رشته کوه های البرز عبور نمایند و شمال ایران را اشغال کنند. اعراب بادیه نشین که سرزمین خوش آب و هوای ایران را اشغال کردند، آن را بهشت روی زمین قلمداد نمودند، زیرا از سرزمینی آمده بودند که از نظر اجتماعی فاقد هرگونه فرهنگی بود و از نظر طبیعی گرم و خشک و بی حاصل با بادهای گرم و سوزان و نفس گیر بود. در این شرایط سخت و طاقت فرسا، زیستن برای انسان ها و دیگر حیوانات بسیار دشوار بود. مردم شبه جزیره العرب برای به دست آوردن آب و چراگاه به

جان هم می افتادند یا برای مسئله کوچکی یکدیگر را به قتل می رساندند. طرف فاتح، پس از غارت نمودن اموال مغلوب، زن و بچه هایش را هم به اسارت می برد. در همین رابطه فردوسی شاعر و استاد بزرگ ایرانی چنین می گوید :

ز شیر شتر، خوردن سوسمار *** عرب را به آنجا رسیده است کار

که تخت کیانی کند آرزو *** تقو بر تو ای چرخ گردون تقو

اما در مورد واقعیت های تاریخی اشغال سرزمین ایران توسط فاتحان اعراب و چندین قرن فرمانروایی آنان بر این سرزمین متمدن، باید اذعان نمود که فاتحان اعراب در یک دستشان شمشیر و دست دیگرشان قلم بود و آنها هرچه توانستند علیه ما ایرانیان نوشتند. در مورد چگونگی اشغال ایران توسط اعراب و اداره نمودن این سرزمین آن چه نوشته شده، قسمتی از آن ایرانیان در خفا یا بعد از آن که توانستند خود را نجات دهند، نوشتند و قسمتی از آن هم نویسندگان اروپایی که دور از صحنه بودند، نوشتند. اکثر نوشته ها در مورد اشغال سرزمین ایران توسط خود اشغالگران نوشته شده است. چون قلم در دست خود دشمن بوده ولی از آنجا که خورشید در زیر ابر نمی ماند، عاقبت تمام ظلم و ستمی که اعراب مهاجم نسبت به ما ایرانیان روا داشتند، توسط بسیاری از نویسندگان بر ملاء و به اطلاع عموم رسانیده شد. اکثر مورخین عرب از جمله بلاذری اجداد ما ایرانیان را بت پرستان، آتش پرستان، مجوسان، گبران و غیره قلمداد کرده اند. در حالیکه خودشان قبل از ظهور اسلام یعنی دوران جاهلیت مشتی بت پرست وحشی و بی فرهنگ و تمدن بودند که بسیار کارهای زشت و ناشایست و ناروا انجام می دادند. در حالی که ما ایرانیان قبل از ظهور اسلام خدای یکتا را پرستش می کردیم و نماز را به جا می آوردیم و به واپسین روز رستاخیز هم ایمان داشتیم. این ما ایرانیان بودیم که قانون حقوق بشر را برای جهانیان به وجود آوردیم. بعد از اسلام هم هنگامی که به حقانیت حضرت محمد(ص) آخرین فرستاده خدا پی بردیم، شریعت او را پذیرفتیم و سپس از روی بینش فرهنگی که داشتیم، راه را از بیراهه تشخیص دادیم و از انحرافات که توسط خلفای ثلاثه و هم پیمانان آنها به وجود آمد، پیروی نکردیم و واقعه غدیر خم را راه سعادت هر دو جهان دانستیم و از آن پیروی و تابعیت نمودیم.

2- حضرت محمد (ص):

حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام پسر عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم قریشی در زمان پادشاهی انوشیروان ساسانی در فاصله سال های 569 تا 571 میلادی که اعراب به آن سال عام الفیل می گفتند، متولد شد. حضرت محمد در سن دو ماهگی پدر خود عبدالله که در این زمان حدود 25 ساله بود، در سفری که به شهر یثرب «مدینه حالیه» از جانب پدر خود عبدالمطلب روانه شده بود، از دست داد و آمنه مادر حضرت محمد نیز در زمانی که او 6 ساله بود درگذشت. بدین ترتیب حضرت محمد پدر و مادر خود را از دست داد و عبدالمطلب پدر بزرگ آن حضرت سرپرستی او را به عهده گرفت و هنگامی که حضرت محمد به سن 8 سالگی رسید، پدر بزرگ خود را نیز از دست داد و پس از آن عمویش ابوطالب سرپرستی او را عهده دار شد. در این زمان ابوطالب مانند سایر بزرگان قریش دارای کاروان و مال و اموالی بود و به شهرهای اطراف به تجارت می پرداخت. در زمانی که حضرت محمد به سن 13 سالگی رسید، ابوطالب او را در سفری که به شام و بصره کرد او را همراه خود برد. در این سفر آثاری از درستکاری و امانت داری و هوش و استعداد محمد بر ابوطالب و کسان دیگری که با او معاشرت داشتند، آشکار گردید و از همین تاریخ او را محمد امین خواندند و به تدریج به این عنوان در بین قریش شهرت یافت. در همین زمان یکی از تجار مکه زنی بود به نام خدیجه از اعقاب عبدالعزی ابن کلاب که دارای کاروانی بود و مال و منال فراوانی داشت. این زن چون صداقت و درستکاری حضرت محمد را شنید، او را نزد خود خواند و با یکی از غلامان خود به سفری تجارتي به شام فرستاد. محمد که در این زمان به سن 25 سال رسیده بود، این مأموریت را به درستی انجام داد. غلام در بازگشت آنچه از امانات و کرامات و غیره از محمد امین مشاهده کرده بود، نقل نمود و خدیجه خواهان ازدواج با او گردید. محمد هم این زن که حدود 40 سال سن داشت، به همسری گرفت و تا خدیجه در قید حیات بود همسر دیگری اختیار نکرد. این ازدواج و حشمت و ثروت فراوان خدیجه مقام ظاهری حضرت محمد را در پیش چشم قریش بیش از پیش جلیل و محترم کرد.

3- بعثت حضرت محمد:

حضرت محمد در سن 40 سالگی کناره گیری اختیار کرد و غالباً برای عبادت به کوه

کوچکی به نام جبل حراء که در نزدیکی مکه بود، میرفت و در غاری به نام غار حراء که در آن کوه بود، به عبادت می پرداخت. در یکی از این ایام خلوت، زمانی که خدیجه نیز به همراه او بود، آوازی شنید که او را به قرائت دعوت می کرد و می گوید: «تو ای محمد! فرستاده و مبعوث خدا بر خلقی و من جبرئیل واسطه بین او و تو هستم.» محمد، خدیجه را در جریان گذاشت و خدیجه به رسالت همسر خود ایمان آورد. بدین ترتیب خدیجه اولین کسی بود که با پذیرش دعوت محمد اسلام را قبول کرد. حضرت محمد در ابتدای بعثت حدود 41 سال سن بیش نداشت و مقارن با بیستمین سال سلطنت خسرو پرویز امپراتور ایران بود.

4-دعوت قریش به اسلام:

پس از اینکه حضرت محمد از سوی خدا به پیامبری مبعوث شد و مأموریت یافت که قوم قریش را به پذیرش دین اسلام دعوت کند، از غار حراء به همراه خدیجه به مکه آمد و به مدت 3 سال پنهانی عده ای از اقوام و خویشان را به دین اسلام دعوت نمود. افرادی که ابتدا دین اسلام را پذیرفتند، بدین ترتیب بود: 1- خدیجه 2- علی ابن ابوطالب 3- زید ابن حارث 4- ابوبکر ابن ابی قحافه 5- عثمان ابن عفان 6- عبدالرحمان ابن عوف 7- سعد ابن ابی وقاص 8- زبیر ابن عوام 9- طلحه ابن عبدالله 10- عبیدت ابن جراح 11- عبدالله ابن مسعود 12- عمار بن یاسر .

پس از سه سال دعوت پنهانی، حضرت محمد تصمیم گرفت که قریش را آشکار به دین اسلام دعوت نماید. به همین منظور از پسر عموی خود علی ابن ابوطالب خواست که در منزل پدر خود لوازم یک مهمانی فراهم آورد و حدود 40 تن از اقربای خویش از جمله ابولهب و حمزه و عباس را به خانه پدری دعوت کرد و آنان نیز پذیرفتند و حضور پیدا کردند. پس از آنکه غذا صرف شد پیش از آن که پیامبر اقدام به سخن در مورد این دعوت نماید، ابولهب که جریان را از قبل می دانست جمعیت را پراکنده ساخت ولی پیامبر مأیوس نشد و دوباره از حضرت علی خواست که فردا به همین شکل آنها را دعوت نماید. حضرت علی اطاعت نمود و مجدداً آنان را دعوت کرد و پس از صرف غذا پیامبر به پا خواست و رو به سران قریش کرد و گفت: «کسی دیگر را نمی شناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد. چون

آنچه من آورده ام، خیر دنیا و آخرت شماست. خداوند به من مأموریت داده است تا شما را به او بخوانم. آن کیست از شما که مرا در این کار یاری نماید تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد.» همه سکوت کردند و تنها علی ابن ابوطالب که از همه جوان تر بود رو به حضرت کرد و گفت: «ای فرستاده خدا من یاور تو خواهم بود.» پیامبر خدا هم علی ابن ابیطالب را به قوم معرفی کرد و گفت: «ایشان برادر و وصی و جانشین من در میان شماست و سخنان او را گوش کنید و از او اطاعت نمایید.» دعوت شدگان قریش به خنده و مسخره برخاستند و با لحن استهزاء به ابوطالب گفتند برادرزاده ات تو را به اطاعت فرزند می خواند و پس از آن متفرق شدند. تا زمانی که حضرت محمد آشکارا علیه خدایان جاهلیت و بت پرستی و منصوب کردن آبا و اجداد قریش به کفر و گمراهی برنخاسته بود، قریش چندان مزاحمتی برای او ایجاد نمی کردند ولی همین که این جمله را از دهان حضرت شنیدند، کمر دشمنی با او بستند. عده ای از آنان از جمله ابوسفیان ابن امیه و ابوجهل بن هشام مخرومی نزد ابوطالب آمدند و به او پیشنهاد نمودند یا محمد را از این روش که در برابر دین آبا و اجدادی ما اتخاذ نموده منصرف کن، یا او را از میان قریش بیرون کن. اما ابوطالب دست از حمایت برادرزاده برنداشت و سران قریش را به زبان خوش بازگردانید.

5- مسلمان شدن حمزه و عمر:

زمانی که سران متعصب قریش به اذیت و آزار حضرت محمد می پرداختند و از ابوطالب می خواستند که دست از حمایت حضرت بردارد و پیامبر نیز اندیشناک بود، دو تن از بزرگان عرب به دین اسلام گرویدند. این دو شخصیت قدرتمند که در بین اعراب دارای نفوذ زیادی هم بودند، باعث پیشرفت و تقویت حضرت محمد گردید. این دو یکی حمزه ابن عبدالمطلب عموی پیامبر و دیگری عمر ابن خطاب از مشاهیر و روسای عرب بود. پذیرش اسلام حمزه این گونه بود که در محلی به نام صفا، ابوجهل به محمد برخورد کرد و او را دشنام داد و همین هنگام حمزه سر رسید و از جریان آگاه شد و بسیار غضبناک گشت و در صدد انتقام بر آمد و در نزدیکی خانه کعبه به ابوجهل رسید و به وسیله کمان او را کتک کاری کرد و گفت تو را نمی رسد به محمد برادرزاده من دشنام می دهی در صورتی که من دین او را پذیرفته ام. همین اتفاق هم حمزه را جز مسلمانان

قرار داد و مخالفان با شنیدن این خبر متزلزل شدند. عمر ابن خطاب یکی از کسانی بود که مثل ابوجهل و ابوسفیان نسبت به حضرت محمد و دعوت او کینه شدید داشت. حضرت محمد همیشه می گفت خداوندا اسلام را به پذیرفتن عمر یا ابوجهل عزت ده. روزی عمر به قصد کشتن حضرت محمد شمشیر خود را برداشت و به طرف خانه ی او به راه افتاد. در راه به یکی از آشنایان خود برخورد نمود او از عمر پرسید: کجا می روی؟ عمر نیز گفت: به قصد کشتن محمد می روم. این مرد در جواب گفت: اگر به این کار مبادرت نمایی خاندان عبد مناف تو را آسوده نمی گذارند و بهتر است خواهر و پسر عموی خود را که به اسلام گرویده اند از این راه برگردانید. عمر راه خود را کج کرد و به خانه خواهر رفت او همین که به نزدیک رسید آواز تلاوت قرآن را شنید نزدیک آمد و پرسید این چه صدایی بود، خواهرش گفت صفحه از قرآن بود چون خواند عاشق لحن و فصاحت و کلام آن شد و سپس سراغ خانه حضرت محمد گرفت و به خانه او رفت و در حضور ابوبکر و حمزه و علی بن ابیطالب و جمعی دیگر به دین اسلام گروید و مسلمان شد و مسلمین از این بابت بسیار خوشحال شدند.

6- مهاجر و انصار:

چون آزار و اذیت جمعی از روسای قریش و برخی از عموهای حضرت محمد نسبت به حضرت و سایر مسلمین فزونی یافت و این روند روز به روز در مکه شدت بیشتری پیدا می کرد، حضرت محمد از مسلمین خواست که از مکه خارج شوند و از طریق دریای سرخ به حبشه مهاجرت نمایند و در آنجا تحت حمایت نجاشی پادشاه آن مملکت که عیسوی است، قرار گیرند. چون بین اسلام و مسیحیت وجه مشترک مخصوص ایمان به خدای یکتا وجود داشت به همینجهت دین اسلام به دین مسیحیت نزدیک تر از مشرکین قریش بود. مسلمانان از حضرت محمد اطاعت کردند و حدود 83 تن از زن و مرد راهی حبشه شدند. این جماعت به مهاجرین شهرت پیدا کردند و حرکت مسلمین از مکه به حبشه هجرت اولی نامیدند. در مقابل هجرت ثانیه که حرکت حضرت محمد از مکه به مدینه است. مشهور ترین افراد مهاجرین عبارت بودند از عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر حضرت محمد(ص)، زبیر ابن عبدالله ابن مسعود، عبدالرحمان بن عوف، جعفر بن ابیطالب مشهور به جعفر طیار. قریش برای برگرداندن مسلمین دو تن

از سران خود به نام های عبدالله ابن ابی ربیع و عمرو بن عاص را با هدایای نفیس نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد. این دو نفر هر چه به نجاشی التماس و خواهش کردند که مسلمانان را تسلیم آنان نماید یا از آن کشور اخراج کند، نجاشی نپذیرفت و هدایای آنان را نیز قبول نکرد. فرستادگان قریش مایوس و دست خالی به مکه برگشتند و قریش چون از این جهت نتوانست کاری از پیش ببرد، سران آنها طی یک جلسه ای موافقت کردند که به بنی هاشم و اولاد مطلب، دختر ندهند و با ایشان معامله هم نکنند و آنها عهدنامه ای در این خصوص امضا کردند و آن را در خانه کعبه آویختند و کمی بعد موربانه این عهد نامه را خورد و در نتیجه تزلزل باطن قریش را زیادتر گردید و آنان بیشتر ناامید شدند. ابولهب ابن عبدالمطلب عموی پیامبر و همسرش ام الجمیل از همه بیشتر با حضرت کینه و عداوت داشتند و مردم را علیه او تحریک می کردند. ام جمیل پیوسته از این سو و آن سو خار و خاشاک فراهم می آورد و در سر راه عبور حضرت محمد می ریخت و به همین دلیل در قرآن به این زن لقب حمالته الحطب داده شد. پس از حرکت مهاجرین به حبشه حضرت محمد و ابوطالب و سایر بنی هاشم بر اثر فشار مشرکین نتوانستند در شهر مکه بمانند، ناچار از شهر خارج شدند و در یکی از دره های اطراف مکه رفتند و حدود سه سال در آنجا مخفیانه زندگی کردند. در این مدت یعنی در فاصله سه سال قبل از تاریخ هجرت پیامبر از مکه به مدینه ابتدا ابوطالب بعد از آن خدیجه وفات یافت. وفات این دو تن که از مهم ترین حامیان حضرت محمد بودند او را بسیار متأثر کرد. در مدت این سه سال حضرت هر وقت فرصت پیدا می کرد به مکه و طائف یا در میان قبیله ها می رفت و مردم را به اسلام دعوت می کرد. ولی به دلیل دشمنی عرب و بی اعتنایی آنها نسبت به شأن و منزلت پیامبر نمی توانست از این دعوت نتیجه ای بگیرد، اما مایوس نمی شد و به فعالیت خود ادامه می داد. ولی برخلاف آزار و اذیت قریش نسبت او افزایش بیشتری پیدا می کرد تا آنکه حضرت، سالی به مناسبت حج در محلی در مسیر راه مکه به نام عقبه در میان جمعی کثیری از دو طایفه اوس و خزرج از اعراب ساکنین یثرب «مدینه حالیه» که آنان نیز یهودی بودند، حضور پیدا کرد و با قرائت آیاتی چند از کلام الله مجید آنها را به دین اسلام دعوت کرد. در میان این جمع شش تن از آنان به دین اسلام گرویدند و مسلمان شدند. این شش نفر چون به یثرب برگشتند، داستان اسلام آوردنشان را به اطلاع اهالی رساندند و مبلغ دین اسلام در

دو قبیله اوس و خزرج شدند. در سال بعد در موسم حج باز همان 6 نفر دیگر را هم به همراه خود آوردند که روی هم 12 نفر می شدند. این 12 نفر از سران طایفه اوس و خزرج در محل عقبه به خدمت پیامبر رسیدند و به نمایندگی از طرف قبایل خود پذیرفتند تا از دزدی زنا و کشتن فرزندان خودداری نمایند و در این مدت عهدهای با حضرت بستند که به آن بیعت اول عقبه گفته می شود. بنا به درخواست ایشان پیامبر یکی از اصحاب خاص خود به نام مصعب ابن عمیر قریشی را به همراه آنها به یثرب فرستاد تا این تازه مسلمان شدگان را به شریعت و آداب اسلام آشنا سازد و قرآن را به ایشان بیاموزد. حدود 13 سال از بعثت حضرت محمد سپری می شد که حدود 73 تن از مرد و زن طایفه خزرج و اوس به مکه نزد پیامبر آمدند و با او ملاقات نمودند و مدتی بعد در عقبه نیز ملاقات دیگری نیز صورت گرفت. در این ملاقات بین مسلمانان قبایل اوس و خزرج و حضرت محمد عهد دیگری بسته شد که بیعت ثانی عقبه نامیده شد. این بار به دعوت عباس عموی پیامبر مسلمانان قبایل اوس و خزرج به حضرت محمد دست بیعت دادند و حضرت را عضو طایفه خود قرار دادند و متعهد شدند هم چنان که از زن و فرزندان خود دفاع می نمایند، مدافع او نیز باشند و این جماعت را به همین دلیل انصار نامیدند. در مقابل مهاجرینی که هنوز در حبشه به سر می بردند.

7- هجرت حضرت محمد (ص) از مکه به مدینه :

عباس ابن مطلب عموی پیامبر به قبایل اوس و خزرج که حالا به آنها انصار گفته می شد، پیشنهاد نمود که حضرت محمد را به یثرب دعوت نمایند آنها نیز پذیرفتند و آن حضرت را به یثرب دعوت نمودند او هم چون از آزار و اذیت قریش سخت تحت فشار بود این دعوت را با کمال میل پذیرفت و به اصحاب خود دستور داد که از مکه به یثرب بروند و آنان هم، چنین کردند. حضرت محمد مدتی بعد در سال 622 میلادی یعنی سال 13 بعثت با ابوبکر ابن قحافه و علی ابن ابیطالب پنهان از دید قریش از مکه به مدینه مهاجرت کردند و در آنجا ساکن شدند. از این تاریخ به یثرب مدینه النبی یا به اختصار مدینه گفته شد. همان گونه که می دانیم سال هجرت حضرت محمد از مکه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمین است و به آن هجری قمری گفته می شود. اما باید دانست که مبدأ قرار دادن این تاریخ از همان سال مهاجرت مسلمین از مکه به مدینه معمول

نگردید بلکه در زمان خلافت عمر رسمیت پیدا کرد. حدود 15 سال پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه یعنی زمان خلافت عمر، چون عمر برای تقسیم اموال و پرداخت حوالجات احساس کرد نیاز به تاریخ است که از روی آن بتوان گذشته و آینده را مشخص کرد از یکی از ایرانی هایی که به تازگی به مکه آمده بود، رسم معمول ایرانیان در این مورد پرسید او عمر را راهنمایی کرد و چگونگی مبدأ تاریخ و ثبت دفاتر را به او یاد داد و اطلاع پیدا کرد که در ایران برای شمردن سنین مبدأ تاریخ معمول بوده و به همین منظور با اصحاب مشورت کرد و سال مهاجرت پیامبر از مکه به مدینه را مبدأ تاریخ مسلمین قرار داد. در حالی که واقعه هجرت پیامبر از مکه به مدینه هشتم ربیع الاول بود ولی عمر اول محرم را اول سال هجری تعیین نمود. بنابراین عمر به راهنمایی ایرانی ها برای مسلمین تاریخ درست کرد و دفاتر و دستکی به راه انداخت. پس از مستقر شدن حضرت محمد در مدینه، مهاجرین نیز از حبشه به مدینه آمدند و با انصار به اطراف پیامبر جمع شدند و با مردم مدینه یکی شدند و در عمل اولین گام برای تأسیس حکومت اسلامی برداشته شد و مدینه مقر پیامبر اسلام گردید. حضرت محمد بعد از هشت ماه مستقر شدن در مدینه با عایشه دختر ابوبکر که حدود 9 سال سن داشت و قبل از هجرت او را نامزد کرده بود، رسماً ازدواج کرد و او را ام المومنین نامید. در اولین سال هجرت حضرت محمد بین مسلمین یعنی مهاجرین و انصار عقد اخوت و برادری بست و مساوات و مواسات را عملاً در حق آنان تعلیم و اجرا کرد و تا ماه پنجم و ششم علی ابن ابیطالب را به برادری خود انتخاب نمود. در سال دوم هجرت در حالی که 18 ماه از هجرت حضرت محمد از مکه به مدینه می گذشت، قبله مسلمین از بیت المقدس به مکه تغییر پیدا کرد و حضرت محمد از مسلمانان خواست که قبله خود را از بیت المقدس به کعبه در مکه تغییر بدهند و رو به خانه کعبه در مکه نماز بخوانند و در این سال نماز و روزه جزء فرائض قرار داده شد و حکم زکات نازل شد و حضرت محمد روز اول شوال برای نخستین بار نماز عید فطر را خواند و زکات فطره را هم ابلاغ کرد.

8- جنگ بدر «غزوه بدر کبریا» :

حضرت محمد پس از مستحکم نمودن پایه های حکومت اسلامی در مدینه، در صدد برآمد تا با فتح مکه از مشرکین قریش انتقام بکشد. او برای اینکه از اوضاع داخلی مکه

اطلاع حاصل نماید، پیوسته مأمورانی به میان قریش در مکه می فرستاد. در سال دوم هجری به همین منظور 9 تن از اصحاب را مأمور کرد تا به مکه بروند و اطلاعاتی به دست بیاورند. این مأموران در محلی نزدیک مکه قافله قریش را دیدند و به آنان حمله کردند و از آنها دو تن به اسارت و مقداری از اموال به غنیمت گرفتند و به مدینه آوردند تعداد جنگ هایی که حضرت محمد با کفار قریش و یهود و غیره کرد حدود 26 الی 27 بود که به آن غزوه و جمع آن غزوات گفته می شود و غزوه در این مورد معنی جنگ مقدس یا جهاد در راه خدا پیدا کرده و غازی به معنی مجاهد و به کسی گفته می شود که برای رضای خدا و قلع و قمع کفار بجنگد. اولین غزوه حضرت محمد غزوه بدر کبری است. بدر نام یک رشته چاه آبی بوده است که در مسیر کاروان های مکه به مدینه قرار داشت و کاروان های تجار تی شام برای سیراب کردن خودشان و چهارپایانشان در آنجا بار می انداختند و استراحت می کردند. در سال دوم هجری مسلمین در مدینه اطلاع پیدا کردند که ابوسفیان با کاروان تجاری خود از شام بر می گردد. پیامبر با جنگجویان خود به قصد آنها حرکت کردند و در بدر راه آنها را بستند. ابوسفیان خبردار شد و راه خود را کج کرد، قاصدی به مکه فرستاد و کمک خواست و جمعی از مکه آمدند و با مسلمین رویه رو شدند. ابوسفیان به آنان پیام داد که بی جنگ برگردید، اما سرانجام جنگ شروع شد هفتاد تن از قریش کشته شدند که ابوجهل و برادرش جزء کشته شدگان بودند و بقیه فرار کردند و عباس عموی پیامبر را جزء اسیران آوردند و از بنی هاشم کسی را نکشتند و کشتگان را در چاهی ریختند و غنایم را نزد پیامبر آوردند. این جنگ در 17 رمضان سال دوم هجری روی داد. تعداد نفرات اردوی مسلمین حدود 313 تن بودند که 77 نفر از آنها مهاجرین و بقیه انصار بودند. از قریش کسانی که بیش از همه شجاعت و رشادت به خرج داده بودند، یکی ابوسفیان و دیگری عمروعاص بود که بعداً به اسلام گرویدند و مسلمان شدند. ابولهب عموی حضرت محمد که یکی از روسای قریش محسوب می شد در جنگ بدر شرکت نداشت و در مکه مانده بود. چون خبر شکست قریش را شنید، چنان متأثر شد که از غصه مرد. از مسلمین هم عثمان ابن عفان به دلیل بیماری همسرش رقیه در مدینه ماند و نتوانست در جنگ شرکت نماید. ولی رقیه نیز در زمانی که پیامبر مشغول جنگ بدر بود، فوت کرد. در جنگ بدر اقتدار قریش ریخت و به تدریج مسلمانان اعتبار و قدرت و شوکت پیدا کردند و پیروزی آنها بر سر زبان ها افتاد.

غیر از قریش طایفه یهود نیز با پیامبر علم مخالفت برافراشتند. از این طایفه جمعی کثیر در مدینه ساکن بودند. قوم یهود نیز در گذشته با قبایل اوس و خزرج بر سر حاکمیت شهر مدینه با هم در جنگ و ستیز بودند. پیامبر اسلام تا سال دوم هجری با یهود به مدارا رفتار می کرد. وقتی که حکومت اسلامی در مدینه تأسیس شد، قوم یهود به علت تعصبی که داشتند با آن مخالفت کردند و پیامبر اسلام هم با ایشان به غضب تمام رفتار کرد و قوم یهود را بزرگترین دشمن خواند. همان گونه که گذشت، حضرت محمد دستور داد مسلمین قبله خود را از بیت المقدس به کعبه در مکه تغییر بدهند و رو به کعبه نماز بگذارند و آیات عدیده ای در لحن و طعنه این قوم نازل گردید و پیامبر به آنان اعلام جنگ نمود و چندین بار آنها را مغلوب و منکوب کرد. در شعبان سال دوم، حضرت محمد با حفیضه دختر عمر ازدواج کرد.

9- جنگ احد «غزوه احد» :

قریش پس از این شکست یک سال به تجدید قوا پرداخت و سپاهی حدود 3 هزار نفر جنگجو که 200 نفر آن سوار نظام بودند و یک هزار هم شتر داشتند، به فرماندهی ابوسفیان را گرد آوردند و از مکه راهی مدینه شدند تا انتقام خون کشته شدگان جنگ بدر را از مسلمین بگیرند. در لشکر قریش 15 زن از جمله هنده زن ابوسفیان وجود داشت که با دف زدن مردم را به خونخواهی کشته شدگان جنگ بدر تشویق می نمودند و برکشته شدگان بدر گریه و زاری می کردند. سپاهیان قریش در چهارم رمضان سال سوم هجری به نزدیکی شهر مدینه رسیدند. چون این خبر به مسلمین رسید، آنها در اضطراب افتادند که چگونه از خود دفاع کنند. بر سر چگونگی دفاع از مدینه بین روسای مسلمین اختلاف افتاد. نظریه حضرت محمد این بود که مسلمین در شهر مدینه بمانند و در همان جا از خود دفاع کنند. ولی صحابه بر این عقیده بودند که باید به جلو قریش شتافت و قبل از این که آنها وارد مدینه شوند با آنان وارد جنگ شد. سرانجام حضرت محمد رأی اصحاب خود را پذیرفت و با تعداد حدود یک هزار نفر از جنگجویان از مدینه خارج شد و در دامنه کوه اُحد که در سر راه مکه به مدینه قرار داشت، مستقر گردیدند. در اینجا یکی از سران صحابه به نام عبدالله بن ابی، که از مسلمانان منافق و جاسوس یهود و مشرکین که طرفدار ماندن در مدینه بود، از دستورات حضرت محمد سرپیچی

کرد و با یاران خود که حدود 300 نفر بودند به مدینه برگشت و اردوی مسلمین حدود 700 نفر شدند که فقط تنها دو نفر از آنان سوار نظام بودند. در این میان جنگ شدیدی بین مسلمین و قریش روی داد که ابتدا تا حدودی پیروزی از آن مسلمین بود ولی سرانجام با کشته شدن حمزه عموی پیامبر، خود پیامبر در حالی که مجروح شده بود، با عثمان در دره ای پناه برد، کفار بر مسلمین پیروز شدند. کفار قریش پس از این پیروزی نسبت به کشته شدگان مسلمین رفتار زشتی از خود نشان دادند که یکی از آن اینگونه بود که هنده زن ابوسفیان دستور داد تا جگر حمزه را بیرون آورند. از شدت کینه و خشم آن را خورد و به همین جهت او را هنده جگر خوار نامیدند. در این جنگ 74 نفر از مسلمانان و 20 نفر از کفار کشته شدند. لشکر قریش تا نزدیکی مدینه پیشروی کردند تا آن شهر را به تصرف خود در آورند و اختلاف بین سران آنها بروز کرد و به مکه برگشتند و تصرف مدینه را به سال بعد موکول کردند. فرماندهی یک قسمت عمده از لشکر قریش به عهده خالد ابن ولید بود که بعدها مسلمان شد و سردار سپاه اسلام گردید.

10- جنگ خندق «غزوه خندق» :

پس از شکست اُحد، عده ای از مسلمین از اسلام روگردان «مرتد» شدند و به قریش پیوستند و قوم یهود نیز این مسلمانان که مرتد شده بودند را علیه حضرت محمد تحریک می کردند. مسلمانان بقیه سالهای سوم و چهارم هجری را به سرکوب این مشرکین گذرانیدند و به 3 جنگ کم اهمیت با یهود و قریش مجبور شدند که یکی از این جنگ ها که در کنار کوه بدر در شعبان سال چهارم هجری که به آن غزوه بدر صغری گفته می شد، بود. در شوال سال چهارم هجری مسلمین خبردار شدند که لشکر گران از قریش به قصد حمله به مدینه از مکه خارج شدند. چون مسلمین جهت دفاع از خود نیروی کافی نداشتند، سخت هراسان شدند. در همین زمان یکی از تازه مسلمان شدگان به نام سلمان فارسی که تا حدودی تمام ایرانی ها با او آشنایی دارند به حضور پیامبر رسید و گفت من در سرزمین آباء و اجدادی خود ایران روشی آموخته ام که با سپاه اندک می شود جلو قشون بزرگ را گرفت و این روش کندن خندق در اطراف شهر است. بدین ترتیب سلمان مسلمین را با کندن خندق در اطراف مدینه آشنا کرد و

سپاهیان اسلام که حدود 2 هزار نفر بیش نبودند، به مدت 12 الی 14 روز در اطراف مدینه خندقی حفر کردند و خود را آماده جلوگیری از حمله قریش نمودند. سپاه قریش که تعدادشان حدود 10 هزار نفر بودند، هر چه کوشیدند نتوانستند از خندق عبور نمایند و وارد شهر مدینه شوند. آنها ناچار از سوی خندق سنگ و تیر کمان به شهر پرتاب می کردند ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند. سرانجام طرفین به جنگ تن به تن روی آوردند. چند تن از گروه برای مبارزه عازم میدان شدند. از سوی کفار عمرو بن عبدود و از طرف مسلمین علی بن ابیطالب. در اولین جنگ تن به تن عمرو بن عبدود توسط علی ابن ابیطالب کشته شد و سپاهیان قریش کوشیدند که از نقطه ضعیفی از خندق عبور نمایند، ولی مورد حمله مسلمین قرار گرفتند و سه تن از آنان کشته شدند، مسلمانان نیز پنج تن کشته دادند. چون قریش نتوانستند کاری از پیش ببرند، قهرمانان مبارزه خود را هم از دست دادند ناچار پیشنهاد صلح نمودند و ابوسفیان دست از محاصره مدینه برداشت و با سپاهیان خود به مکه برگشت. در جنگ خندق که به آن جنگ احزاب نیز گفته می شود، مقام کفار متزلزل و مقام مسلمین تثبیت گردید. اگر سیاست سلمان فارسی در کار نبود شاید سرنوشت جنگ طور دیگری رقم می خورد. از این تاریخ به بعد کفار قریش پذیرفتند که معترض به مسلمانانی که از مدینه به مکه برای حج و تجارت به یمن می روند، نشوند و شکست قریش از مسلمانان باعث شد، عده کثیری از آنان به دین اسلام بگروند و مسلمان شوند. در سال ششم هجری بین حضرت محمد و سران قریش و معاهده صلحی منعقد گردید که طرفین متعهد شدند به مدت 10 سال ترک مخاصمه نمایند و هیچ یک از دو طرف مزاحم کسی که بخواهد در عهد و بیعت یک طرف وارد گردد، نشوند. این معاهده را از طرف مسلمین تعدادی از صحابه حضرت محمد و از طرف قریش روسای بزرگ آنان امضاء نمودند. از سال های چهارم تا هشتم هجری یعنی از جنگ خندق تا فتح مکه به دست مسلمین حضرت محمد چندین جنگ دیگر با کفار و یهود کرد که مشهورترین آن می توان جنگ خیبر نام برد که در نیمه محرم سال هفتم هجری روی داد. در جنگ خیبر مسلمانان با قوم یهود وارد جنگ شدند و بین طرفین جنگ شدیدی به وقوع پیوست که منجر به تصرف قلعه های مستحکم یهودیان توسط مسلمانان شد و اسرا و غنایم فراوانی نصیب مسلمانان گردید. علاوه بر کشته شدن عده کثیری از یهودی ها، سران آن ها از جمله مرحب خیبری

توسط علی بن ابیطالب کشته شد. در سال هفتم هجری زمانی که حضرت محمد تنها در شهر مدینه حکومت می کرد هنوز بر مکه و دیگر شهرها و قبایل عرب تسلط پیدا نکرده بود، چند نفر از جانب خود پیش امپراتوران و پادشاهان خارج از جزیره العرب فرستاد و آن را به اسلام دعوت نمود و از آن جمله سفرایی نزد خسرو پرویز شاهنشاه ایران و هرقل امپراتور بیزانس «روم شرقی» و حکمرانان مصر، حبشه، خساسنه، بحرین و یمامه فرستاد. به همین منظور خسرو پرویز دعوت حضرت محمد که بر پاره ای استخوان نوشته شده بود را مسخره گرفت و به دور انداخت و به پادشاه یمن که در آن زمان دست نشانده شاهنشاه ایران بود، دستور داد که در صدد دستگیری محمد(ص) برآید. پادشاهان دیگر هم برخی اسلام آوردند و برخی هم جواب مودبانه ای به نامه محمد (ص) دادند.

11- فتح مکه :

در اوایل سال هشتم هجری خالد ابن ولید و عمرو عاص که دو تن از بزرگان قریش و شخصیت های مهم مخالف اسلام بودند و در جنگ هایی نیز علیه مسلمین شرکت کرده بودند و هر دو نیز نزد قریش از مقام والایی برخوردار بودند، به اسلام گرویدند و مسلمان شدند و این دو پس از مسلمان شدن خدمات شایانی به اسلام و مسلمین کردند. حضرت محمد در جمادی الاول سال هشتم هجری حدود 3 هزار نفر از مسلمین برای جهاد به شام که جزء قلمرو امپراتوری بیزانس و تحت اداره اعراب مسیحی بود، گسیل داشت و در محلی به نام موته جنگ شدیدی بین سپاهیان اسلام و قوای رومی و اعراب عیسوی روی داد. در این جنگ سپاه اسلام شکست خورد و جعفر بن ابیطالب و چند نفر از سران مسلمین کشته شدند و خالد ابن ولید بقیه سپاه اسلام که جان سالم به در بردند را به مدینه برگردانید. در ایامی که سپاه اسلام در موته با رومیان در حال جنگ بودند، بین دو قبایل عرب که یکی از پشتیبانی مسلمین و دیگری از حمایت قریش برخوردار بودند، جنگی روی داد که قریش به طرفداری از یاران خود همت گماشت و در نتیجه قراردادی که در سال ششم هجری با مسلمین منعقد کرده بودند را زیر پا گذاشتند. ابوسفیان چون می دانست که این اتفاق بهانه ای به دست مسلمین خواهد داد تا ریشه کفار را بکنند، شخصاً به مدینه نزد حضرت آمد تا عهد شکسته را برقرار نماید ولی مسلمین که

به دنبال بهانه ای بودند که مکه را به تصرف خود درآورند، زیر بار تجدید عهد نرفتند و ابوسفیان دست خالی به مکه برگشت. در این میان زمینه برای حمله مسلمین به مکه فراهم گردید. حضرت محمد دستور تجهیز و سازماندهی سپاه اسلام را داد و هدف او این بود که ناگهان به مکه حمله نماید و کفار قریش را غافلگیر سازد. اما قریش به موقع به نیت حضرت محمد پی برد و به تجهیز وسایل جنگی و نیروی دفاعی پرداخت. حضرت محمد با سپاهی حدود 10 هزار نفر متشکل از مهاجرین و انصار و سایر قبایل که اسلام آورده بودند، در دهم رمضان سال هشتم هجری از مدینه جهت تصرف مکه عازم این شهر شدند و در اطراف آن مستقر گردیدند. وقتی که ابوسفیان از آمدن سپاه اسلام به اطراف مکه آگاهی پیدا کرد، از ترس جان خود نزد عباس آمد و او ابوسفیان را نزد محمد آورد و ابوسفیان ایمان آورد و مسلمان شد و به همین علت قریش از مقاومت ناامید شدند و فقط در ستون خالد ابن ولید دسته ای از سران لجوج قریش با مسلمین به جنگ پرداختند که در نتیجه شکست خوردند و 22 نفر از آنها و دو نفر هم از مسلمین کشته شدند. سرانجام مکه به تصرف سپاه اسلام در آمد و حضرت محمد عفو عمومی داد. حضرت محمد پس از ورود به مکه ابتدا به طواف خانه کعبه پرداخت و سپس دستور داد بت های عرب که در داخل خانه کعبه بود را شکستند و بیرون ریختند و بر پشت بام آن اذان گفتند و کعبه را بیت الله الحرام نامید و غنایمی که از فتح مکه به دست آورده بود را بین مسلمین تقسیم کردند و از آن جمله قسمتی را هم به بزرگان قریش با توجه به این که مسلمان نشده بودند و به مخالفت با اسلام هم اقدام نکرده بودند و به مسلمانان قول همکاری داده بودند، بخشید و این جماعت اخیر را المولفته القلوبهم یعنی کسانی که دلشان نسبت به مسلمین مهربان شده نامیدند. بزرگترین واقعه در زمان حضرت محمد، تصرف مکه بود چون در نتیجه این تمام دشمنان و کسانی که به مسلمین آزار و اذیت میرساندند، سرکوب گردید و حضرت محمد در حالی که پیروزمندانه به مدینه برگشت که پایه های قدرت حکومت اسلامی را در جزیره العرب محکم کرده بود و با استقراء حکومت اسلامی در مدینه و مکه و اطراف آن و در اختیار گرفتن کعبه قبله و مطاف و عموم قبایل عرب در عربستان یک دولت واحد اسلامی به وجود آورد که پایتخت آن مدینه و دین رسمی مردم آن دین اسلام بود.

پس از آنکه حضرت محمد بر مکه تسلط یافت و به مدینه برگشت، تعدادی از بزرگان اسلام با سپاه‌یانی مختصر به اطراف مدینه و مکه فرستاد تا قبایل عرب که هنوز مسلمان نشده بودند را به دین اسلام دعوت نمایند و ضمناً به آنان دستور داد که از جنگ خود داری نمایند. چون کفار به آسانی مسلمان نمی شدند، باز جنگ‌هایی بین طرفین روی داد که در این جنگ‌ها مسلمانان پیروز شدند. حضرت محمد همیشه تصمیم داشت که شکست موته را تلافی کند و از رومیان و عیسویان غسانه انتقام بگیرد. به همین منظور در رجب سال نهم هجری دستور داد که مسلمین برای جنگ با رومیان تجهیز و آماده شوند. مردم به دلیل دوری بعد مسافت و خشکی و بی‌آبی مسیر حرکت سپاه اسلام و رسیدن فصل برداشت خرما به این لشکر کشتی راضی نبودند. حضرت محمد دستور داد که ابوبکر تمام دارایی، و عثمان قسمت اعظم دارایی خود را در جهت تجهیز و راه اندازی سپاه ببخشند و ایشان نیز چنین کردند. ولی باز عده‌ای از انصار به مخالفت برخاستند و با حضرت محمد همراه نشدند. سرانجام حضرت محمد، علی بن ابوطالب را در مدینه به جای خود گذاشت و با سپاه‌یانی که حدود سی هزار نفر بودند به سوی شام حرکت کرد و با تحمل زحمات بسیار و تشنگی و بدی آب و هوا و نبودن سیر و سات و سختی راه خود را به محل تبوک از شهرهای بین راه شام و صحرای سینا رساندند. مدت حدود 20 روز در تبوک ماندند. در این مدت سپاهیان اسلام تعدادی از روسای عرب آن سامان را دستگیر و به قتل رساندند و عده‌ای هم وادار به پذیرش جزیه کردند. ولی سپاهیان اسلام که در این مدت به دلایل گفته شده خسارت زیادی متحمل شده بودند، قبل از آنکه رومیان برسند و جنگی روی دهد، به مدینه برگشتند. حضرت محمد در سال دهم هجری علی ابن ابوطالب را به عنوان سفیر خود به یمن فرستاد و مردم آن سامان را به پذیرش دین اسلام دعوت نمودند. مردم یمن از جمله اعراب قحطانیه و بازماندگان خاندان حمیری به دین اسلام گرویدند و مسلمان شدند. بدین ترتیب مردم سرزمین آباد و حاصلخیز و استراتژیکی یمن نیز مسلمان شدند و این سرزمین جزو ممالک اسلامی گردید.

بر اساس نوشته مورخین حضرت محمد در تاریخ 25 ذیقعه سال دهم هجری به قصد زیارت خانه خدا از مدینه عازم مکه شد و این حج که به آن حجت الوداع گفته می شود، آخرین حج و سفر اوست چون پس از بازگشت به مدینه در اواخر صفر سال یازدهم هجری بیمار شد و به قول مشهور پس از 63 سال سن و 23 سال دعوت مردم به اسلام در شب سیزدهم ربیع الاول وفات یافت. منابع شیعی وفات حضرت را پنجم ربیع الاول می دانند. پس از وفات حضرت محمد (ص)، علی ابن ابوطالب و عباس و پسران او پس از انجام آداب غسل و کفن در همان منزلی که در آن جان داده بود، دفن کردند و بنا به نوشته ابو الفدا حضرت محمد 25 زن گرفت و همه روی مصالح پیشرفت اسلام بود. 14 زن مدخوله داشت بدین ترتیب: 1- خدیجه دختر خولید 2- سوده دختر ربیع ابن قیس 3- عایشه دختر ابوبکر 4- حفصه دختر عمر 5- زینب دختر جحش 6- زینب دختر خزیمه 7- ام سلمه دختر ابی امیه 8- جویریة دختر حارث 9- ام حبیبه دختر سفیان 10- صفیه دختر حجاج 11- میمونه دختر حارث 12- ماریه قبطیه 13- ام هانی خواهر حضرت علی 14- ریحانه از یهود (1)

از حضرت محمد فرزند پسری به جای نمانده است چون پسران او به نامهای قاسم، عبدالله و ابراهیم همه در کودکی مردند. تنها دختر آن حضرت یعنی فاطمه همسر حضرت علی ابن ابوطالب، زینب همسر ابوالعاصی، رقیه و ام کلثوم که یکی پس از دیگری با عثمان ابن عفان ازدواج کردند، به حد رشد رسیدند. تمام فرزندان حضرت از خدیجه بودند. او از بقیه زنان خود فرزندی نداشت. بنابراین حضرت محمد دارای 3 پسر که در کودکی مردند و 4 دختر که به سن قانونی رسیدند و ازدواج کردند.

ص: 299

1- - تاریخ مفصل اسلام ج 1 ص 93 بر اساس نوشته معارف ابن قطیبه ص 58، عمادالدین حسین اصفهانی

پس از وفات حضرت محمد، بر سر انتخاب جانشین ایشان بین سران مسلمین اختلاف بروز کرد. عده کمی از مسلمانان براساس آنچه که از خود پیامبر شنیده بودند به علی ابن ابیطالب داماد و پسر عموی پیامبر مایل شدند. چون ایشان از همه نظر به آن حضرت نزدیک تر بود و از لحاظ شجاعت، ایمان، تقوا، پرهیزگاری و عدالت از همه صحابه برای انتخاب شدن به جانشینی پیامبر برتری داشت. انصار گفتند ما از همه برای جانشینی پیامبر سزاوارتریم زیرا در زمانی که او تحت فشار قریش قرار داشت او را کمک کردیم و در میان خود پناه دادیم. قریش هم به دلیل اینکه پیامبر از میان آنان برخاسته بود، جانشینی او را حق خود می دانستند. در این میان سران مسلمین به دو دسته تقسیم شدند. طرفداران حضرت علی در خانه فاطمه گرد آمدند و انصار در محلی به نام سقیفه بنی ساعد جمع شدند و هر کدام برای اثبات ادعای خود پافشاری می کردند. اما ابوبکر ابن قحافه حدیثی که از خود پیامبر شنیده بود، نقل کرد که مضمون آن این بود که خلافت بعد از پیامبر حق قریش است و همین حدیث انصار را از ادعای جانشینی پیامبر منصرف کرد. سرانجام قریش با پا درمیانی عمر، برای اینکه اختلاف بین مسلمین باعث خرابی اساسی که پیامبر ریخته بود، نشود با ابوبکر پدر زن پیامبر بیعت کردند. ابوسفیان به دلایلی خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناخت. عده ای از طرفداران حضرت علی از جمله سلمان فارسی، ابوذر، مقداد و یاسر که در واقع غدیر خم حضور داشتند، زیر بار خلافت ابوبکر نرفتند. ابوبکر به خلافت رسید، همان گونه که در صفحات بعد خواهید دید حق حضرت علی پایمال شد. اما از زمان بیعت قریش با ابوبکر تا زمانی که

معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی نمود، یعنی به مدت 30 سال از سال های 11 هجری تا 41 روش انتخاب جانشینی پیامبر یعنی خلیفه مسلمین به صورت بیعت بود. جمعی از سران متنفذ قریش و دیگر صحابه کسی که شایسته مقام خلافتی دانستند با او عهد و پیمان می بستند که از او همان گونه که از پیامبر اطاعت می کردند، فرمان برداری نمایند و خلیفه هم خود را موظف و متعهد می دانست که از سیره پیامبر اسلام یعنی طرز رفتار او و پیروی از احکام شریعت اسلام منحرف نشود و همواره به راه مستقیم حرکت نماید. پنج تن خلیفه ای را که به مدت 30 سال به همین روش و اوصول به خلافت رسیدند، خلفای راشدین گفته می شود که این خلفا عبارتند از :

1- ابوبکر ابن قحافه 2- عمر ابن خطاب 3- عثمان ابن عفان 4- علی ابن ابیطالب 5- حسن ابن علی

همان گونه که خواهد آمد خلافت آنان از سال های 11 تا 41 هجری قمری روی هم 30 سال بود.

2- خلافت ابوبکر:

پس از وفات پیامبر اسلام ابوبکر به خلافت رسید. ابوبکر اولین خلفای راشدین پدر عایشه همسر محبوب پیامبر اسلام بود که به او ابوبکر صدیق می گفتند. ابوبکر در ابتدای خلافت با مشکلات عدیده ای روبرو گردید. عده ای از مسلمین مرتد شدند که آنان را اهل رده می خواندند و چند نفر دیگر خود را پیامبر خدا معرفی کردند و با دعوت مردم عده ای دوروبر خود جمع کردند و تا حدودی اوضاع محل سکونت خود و اطراف آن را متشنج کردند. یکی از مشهورترین پیامبران دروغین اسود عنسی بود که در زمان بیماری حضرت محمد در یمن قیام کرد ولی مسلمانان او را 4 روز قبل از رحلت پیامبر کشتند. ولی فتنه او کماکان ادامه داشت و دیگر زنی به نام مسیلمه که در یمامه ادعای پیامبری کرد و با زنی دیگر که او نیز دعوی نبوت داشت، همدست شد. ابوبکر، خالد ابن ولید را با سپاهی برای سرکوب آنان فرستاد. خالد، مسیلمه را دست گیر و به قتل رساند و این فتنه را دفع نمود. ولی در جنگ با هوادارن مسیلمه از انصار و مهاجرینی که قاری قرآن بودند، کشته شدند. ابوبکر از ترس آنکه مبادا قرآن تحریف شود یا قسمتی از آن از بین برود، دستور داد کاتبین و حافظان قرآن هرچه از آیات در حفظ دارند بر پوست

حیوان یا درخت خرما بنویسند و قرآنی که بدین ترتیب جمع آوری شد به حففه دختر عمر که یکی از زنان پیامبر بود، سپرده شد. ابوبکر به خالد ابن ولید دستور سرکوب اهل رده داد و خالد این جماعت را به شدت سرکوب کرد و در این کار چنان قساوتی از خود نشان داد که ابوبکر او را سیف الله لقب داد. پس از آنکه ابوبکر به کمک خالد ابن ولید تمام مدعیان خلافت و نبوت و مرتدین در سراسر شبه جزیره العرب سرکوب کرد، مصمم شد که با لشکرکشی اسلام را در خارج از جزیره العرب گسترش دهد. چون هدف او اشغال ممالک ایران و روم بود، دو لشکر مجزا فراهم آورد. یکی از راه بین النهرین و دیگری از طریق حجاز راهی شام کرد. بر اساس نوشته مورخین فرماندهی سپاهانی که به سوی بین النهرین «عراق کنونی» فرستاد را به عهده خالد ابن ولید گذاشت و این سپاهیان ابتدا به شهر حیره حمله کردند و آن شهر را در سال 12 هجری به تصرف خود درآوردند و سلسله پادشاهان آل لخمی که در آنجا حکومت می کردند از میان برداشته شدند. خالد ابن ولید پس از تصرف حیره از طریق جلگه بین النهرین «عراق» به سمت خلیج پارس پیشروی کرد و پس از کشتار بسیاری از مردمی که از خانه و وطن خود دفاع می کردند، بندر ابله «بصره حالیه» را به تصرف خود درآورد و کمی بعد ابوبکر، خالد را به شام فرستاد. فرماندهی سپاهی که ابوبکر به شام فرستاده بود، ابو عبیده ابن الجراح بود و او در سال 12 هجری به کمک خالد ابن ولید که از عراق آمده بود در محلی به نام یرموک بر قشون هرقل امپراتور روم شرقی حمله کرد. چون قشون روم بر اثر جنگ هایی طولانی با ایران فرسوده و ناتوان شده بود، شکست خورد. کمی بعد از فوت ابوبکر در سال 13 هجری در زمان خلافت عمر فتح بزرگی نصیب عرب های مسلمان گردید و آن ها راه های جبل حوران و دره و نهر اردن و معابر شام را به تصرف خود درآوردند و پس از آن به شهر بصره پایتخت غساسنه دست یافتند. حکمرانان عرب مسیحی را که سال ها تحت حمایت رومی ها حکومت نیمه مستقلی در اطراف جبل حوران داشتند، برانداختند. هرقل «هرکلیوس» امپراتور روم شرقی چون توان مقاومت در برابر سپاهیان مسلمین نداشت ناچار پیشنهاد صلح کرد و سران عرب مسلمان نیز پذیرفتند و طرفین پس از مذاکراتی به توافق رسیدند و مقرر شد رومیان مبلغی پول و مقداری گندم به مسلمانان بدهند و در ازای آن، آنان موقتاً به جنگ خاتمه دهند و به مدینه برگردند و کمی بعد این توافق نامه اجرایی شد. ابوبکر در سال یازدهم هجری در

حال کهولت سن به خلافت رسیده بود، بعد از 2 سال و 3 ماه و 10 روز خلافت در 22 جمادی الاخر سال 13 هجری پس از 15 روز بیماری که به قولی مسموم شده بود، دیده از جهان فروست و او را در جوار قبر حضرت محمد در مدینه دفن کردند. در زمانی که ابوبکر در بستر بیماری افتاده بود، به دستور او عمر پیش نماز مردم بود. ابوبکر چون مرگ خود را احساس کرد از مردم خواست که پس از وفات او با عمر بیعت نمایند، مردم نیز پذیرفتند و پس از مرگ او به عمر ابن خطاب دست بیعت دادند. ابوبکر در ایام خلافت خود به جز این که به او ابوبکر صدیق می گفتند، عنوان و لقب مخصوصی نداشت و فقط او را خلیفه الله می گفتند. عمر خطاب اولین کسی بود که لقب امیرالمومنین برای خود انتخاب کرد. به عقیده اهل سنت این لقب بعد از عمر به تمام خلفای راشدین گفته می شد. ولی شیعیان چون خلافت را حق حضرت علی می دانند، فقط او را به این نام می خوانند.

3- خلافت عمر ابن خطاب:

پس از این که سران مسلمین بنا به وصیت ابوبکر با عمر بیعت کردند، او به مسند قدرت نشست. چون عمر در جزیره العرب مخالفی نداشت و اوضاع داخلی کاملاً آرام بود، در صدد برآمد تا برنامه ای که ابوبکر شروع کرده بود، ادامه دهد. این برنامه اشغال ممالک ایران و روم بود. عمر تمام توان خود را در این اهداف به کار برد. عمر مردی توانا، سیاست مدار و دوراندیش بود و سردارانی رشید، جنگجو، کارآزموده و مجاهدینی با ایمان و پرانرژی در اختیار داشت و به زودی توانست بساط امپراتوری بزرگ ساسانی که در این زمان به دلایلی که بعداً خواهد آمد، فرسوده و ناتوان شده بود را با اشغال سراسر ایران برچیند و رومیان که چندین قرن بر شمال آفریقا و قسمت مهمی از آسیای غربی حکمرانی می کردند را از این مملکت بیرون نماید و در نتیجه به آبادترین سرزمین های متمدن آن روزگار تسلط یابد. چگونگی لشکرکشی اعراب به ایران در بخش بعدی خواهد آمد. اما در این جا به جنگ مسلمین با روم می پردازیم. همان گونه که اشاره شد در سال 13 هجری که سال آخر خلافت ابوبکر صدیق بود، بین قشون روم و سپاه اعراب مسلمان جنگ شدیدی در محلی به نام یرموک روی داد. ابو عبیده ابن جراح سردار سپاه اعراب از ابوبکر درخواست کمک کرد و او هم خالد را از حیره روانه شام نمود. در

همین زمان ابوبکر درگذشت و خالد خبیر مرگ او را پنهان داشت. زیرا می ترسید که با خبر شدن مسلمین از مرگ خلیفه، باعث متزلزل شدن روحیه آنان شود از افشای آن خودداری کرد. جنگ یرموک با پیروزی مسلمین خاتمه یافت. آن گاه خالد فتح یرموک و انتخاب عمر را به سپاه اسلام تبریک گفت. این اولین جنگ در زمان در ابتدای خلافت عمر بود. در این جنگ سپاه پنج هزار نفری مسلمین بر سپاهیان 245 هزار نفری روم غلبه پیدا کردند. اولاً همان گونه که گفته شد، قشون روم بر اثر جنگ های طولانی با ایران فرسوده و ناتوان شده بودند و از سوی مورخین عرب که قلم در دست داشتند، چنان وانمود می کردند که سپاه اندک عرب می تواند بر قشون چندین برابری دشمن پیروز شوند. به نظر نمی رسد دولت روم شرقی این قدر در منطقه تحت نفوذ خود نیرو مستقر کرده باشد. عمر در ابتدای خلافت خود خالد ابن ولید فرمانده سپاه شام را برکنار و او را زیر مجموعه ابوعبید که جای او را گرفته بود، ساخت. زیرا خلیفه از خالد ناراضی بود چون او یکی از روسای قبایل عرب به نام مالک را دستگیر و به قتل رسانده بود و از سرش به جای سنگ اجاق استفاده کرده بود و همان شب، زن و اموال او را گرفته بود. همیشه عمر، خالد را به همین منظور سرزنش می کرد حتی در زمان ابوبکر هم از خلیفه کشتن و سیاست کردن او را به قانون اسلام خواست ولی ابوبکر به خواسته عمر ترتیب اثر نداد. پس از پیروزی سپاه اسلام در جنگ یرموک در محرم سال 14 هجری در جنگی که بین سپاه اسلام و قشون روم در محلی به نام مرج الصفر روی داد، پیروزی از آن سپاه اسلام گردید و آن ها پس از آن شام که به منزله کرسی نشین ممالک آسیای روم بود را به تصرف خود درآوردند و در آنجا ابوعبیده سپاهیان خود را به دو لشکر تقسیم کرد: یک لشکر از طریق دره اردن به فلسطین و لشکر دیگر از طریق شام به سواحل دریای مدیترانه فرستاد. این سپاهیان شهرهای حُمص، حماته، لاذقیه و طرطوس را در سال 15 هجری به تصرف خود درآوردند و پس از آن بیت المقدس را محاصره کردند و مردم بیت المقدس پذیرفتند که با صلح شهر را تسلیم نمایند، مشروط بر اینکه خود عمر حاضر شود و قرارداد صلح را ضمانت نماید. ابوعبیده این مطلب را به اطلاع خلیفه رسانید. عمر شخصاً در سال دهم هجری به شام آمد و بیت المقدس را به صلح تصرف کرد و حکومت آن را به علی ابن ابیطالب داد. در همین ایام هرقل امپراتور روم با سپاهیان به قسطنطنیه عقب نشینی کرد و امپراتوری روم شرقی متصرفاتی که

چند قرن تحت فرمان داشت را به طور کلی از دست داد. در سال 18 هجری که سپاهیان اسلام مشغول فتح شهرهای شام و فلسطین بودند، بیماری واگیردار طاعون در شام شیوع پیدا کرد و عده زیادی از سران سپاه اسلام از جمله ابوعبیده بُمردند. عمر، معاذ ابن جبل را که یکی از صحابه پیامبر بود را به فرمانده سپاه شام مأمور کرد. او نیز به همین بیماری مُرد. عمر فرماندهی سپاه شام را به عمرو ابن عاصی سپرد. عمروعاص وقتی که عهده دار سپاه اسلام شد، چون آوازه آبادانی و ثروت سرزمین مصر را شنید به تصرف آن دل بستگی پیدا کرد. از آنجا که می دانست عمر به این کار رضایت نمی دهد، بدون هماهنگی و اطلاع او از طریق سواحل دریای مدیترانه و صحرای سینا عازم مصر شد. همین که عمر اطلاع پیدا کرد، چون از گسترش بی حد قلمرو خود ترس و واهمه داشت، نامه توییح آمیزی برای عمروعاص فرستاد و از او خواست که اگر وارد خاک مصر نشده به شام برگردد. عمروعاص به نامه عمر ترتیب اثر نداد. عمروعاص در سال 19 هجری به همراه زبیر ابن عوام وارد مملکت مصر شد و در دامنه کوه المقطم به سپاه رومی مصر حمله کرد و آنان را شکست داد و تا سواحل نیل پیشروی نمود و از آنجا به طرف اسکندریه که مهمترین شهر مصر بود، رفت و پس از 14 ماه محاصره موفق به تصرف آن شد. مسلمانان که سرزمین اصلیشان قسمت شرقی دریای احمر بود بر قسمت غربی آن نیز دست یافتند و بین جزیره العرب و مصر رابطه دریایی برقرار شد. سپاه اسلام به آسانی بر سراسر مصر و برقه تسلط یافت و در سال 22 به طرابلس غربی «لیبی» رسید و قصد حمله به تونس را داشت که عمر از آن جلوگیری کرد. بدین ترتیب سپاه اسلام بر قسمتی از قطعه آفریقا دست پیدا کرد. همان گونه که بعداً خواهید دید، عمر که در جمادی الاول سال 13 هجری به خلافت رسیده بود، پس از 10 سال و 6 ماه و 10 روز خلافت در ذیحجه سال 23 به دست پیروز نهاوندی کشته شد و جسد او را در جوار پیامبر دفن کردند. عمر در مدت خلافت خود فتوحات زیادی کرد و ممالک زیادی را تصرف نمود و برای اداره کردن این متصرفات به انشاء بعضی از تأسیسات اقدام کرد که آنها یکی از بزرگ ترین خدمات او به اسلام است. عمر به کمک ایرانی ها اقدام به ترتیب تاریخ هجری و تأسیس بیت المال و دفاتر مالیاتی به نام دیوان نمود و شهرهایی در ممالک فتح شده تأسیس نمود که مهم ترین آنان کوفه و بصره در عراق و قسطنطیه در مصر بود.

در مدتی که عمر بر اثر زخمی که پیروز نهاوندی بر او زده بود، بستری بود، اصحاب به دور او جمع شدند و گفتند خلافت را به کی خواهد داد، عمر شش تن از اصحاب را معرفی کرد و گفت با یکدیگر مشورت کنید و یکی از بین خود به خلافت بنشانید که هر شش نفر شما به دلیلی که پیامبر هنگام فوت از شما راضی بوده و من نیز هستم صلاحیت خلافت دارید. اسامی این شش نفر بدین شرح است :

1- علی ابن ابیطالب 2- عثمان ابن عفان 3- طلحه ابن عبدالله 4- زبیر ابن عوام 5- عبدالرحمن ابن عوف 6- سعد ابن ابی وقاص

عمر گفت پس از مرگ من علی ابن ابیطالب و عثمان و عبدالرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و زبیر ابن عوام گرد هم آیند: پسر او عبدالله را با محروم کردن از خلافت در این شورا شرکت نماید. تعیین خلیفه نباید تا 3 روز به تأخیر بیفتد. اگر بین شما اختلافی بروز کرد جانب آن کسی بگیرد که عبدالرحمن با اوست، اگر طلحه به جلسه نرسد، منتظر او نمانید و یکی از بزرگان انصار را وکیل او گردانید تا کار تمام شود. از این رو مشخص است طلحه در مدینه نبوده است. مثل اینکه عمر می دانست بین اعضای شورا اتفاق حاصل نخواهد شد و عبدالرحمن به دلیلی که داماد عثمان است او را انتخاب خواهد کرد. چون بین این چند نفر بر سر خلافت اختلاف بروز کرد، عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود. بدین ترتیب عثمان ابن عفان به خلافت رسید. در صورتی که دیگران به هر جهت از او برتری داشتند. حرکاتی که در زمان عثمان از او سر زد نه تنها مردم بلکه عبدالرحمن هم که دامادش می شد، از او متنفر کرد. عمر وصیت کرده بود که پس از مرگ من والیان ولایات را تا یک سال تغییر ندهید. عثمان نیز چنین کرد ولی پس از یک سال به تدریج اکثر آن ها را برداشت و اقوام و خویشان خود را به جای آنان منصوب کرد. ولی معاویه ابن ابوسفیان را که عمر پس از عمروعاص به حکومت شام منصوب کرده بود را در سمت خود ابقاء نمود. معاویه بر خلاف سایر صحابه پیامبر به شراب خواری و مال اندوزی روی آورد و دستگاه خلافت را تبدیل به سلطنت کرد. عده کثیری از مسلمانان واقعی از او نزد عثمان شکایت کردند ولی عثمان به این شکایات ترتیب اثر نداد و هم چنان او را در شام نگه داشت. عثمان برادر مادری خود ولید ابن عقبه به جای مغیره ابن شعبه به کوفه و کسی دیگر را که برادر رضاعی او بود به مصر به

جای عمرو و عاص فرستاد و پسرخاله خود را به جای ابوموسی اشعری به حکومت بصره منصوب کرد. عثمان بدین گونه ممالک اسلامی را بین اقوام و خویشان خود تقسیم کرد. در زمان خلافت عثمان، سپاهیان اسلام تونس و جزیره قبرس و قسمتی از خراسان بزرگ و طبرستان را به تصرف خود درآوردند و به ممالک مسخر شده در زمان خلافت عمر ضمیمه کردند.

5- سرانجام یزدگرد سوم و انقراض سلسله ساسانی:

مرگ یزدگرد سوم در این زمان یعنی خلافت عثمان اتفاق افتاد. یزدگرد در سال 31 هجری وارد مرو شد تا با جمع آوری سپاه و مقابله با اعراب پردازد، او از خاقان ترکستان و پادشاه کاشغر و چین درخواست کمک کرد، اما در این زمان ماهویه مرزبان مرو که متهم به تفریط در اموال دیوانی شده بود و ترس از آن داشت که یزدگرد او را تنبیه نماید، با حکمران سمرقند که او نیز به دلیل اینکه شاهنشاه از دادن دختر خود به او خودداری کرده بود، این دو خائن جنایتکار تصمیم به قتل آخرین شاهنشاه ساسانی گرفتند. یزدگرد از ترس جان خود در نزدیکی مرغاب به آسیابی پناه برد، اما ماهویه از مقر یزدگرد اطلاع پیدا کرد و چند نفر را برای کشتن او فرستاد. سرانجام خسرو آسیابان که بعداً به آسیابان پلید شهرت یافت او را در همین سال یعنی 31 هجری برابر با 561 میلادی به قتل رساند. بدین ترتیب یزدگرد سوم که در تمام مدت پادشاهی خود برای نجات ایران تلاش می کرد و خود را به این در و آن در می زد و حتی لحظه ای آسایش و آرامش نداشت به دستور ماهویه «ماهویه سوری» به دست آسیابانی پلید کشته شد و با قتل او سلسله با عظمت و درخشان ساسانی پس از حدود 416 سال شاهنشاهی به این وضع ناگوار منقرض شد. اما به نوشته اکثر مورخین مردم خراسان بزرگ اولاد ماهویه را خداه کشان به نام ننگ و استهزاء ضرب المثل می خوانند.

6- شورش مسلمین و قتل عثمان :

عثمان با اینکه شخصی پاکدامن و حلیم بود چون اقوام و خویشان خود را به حکام ولایات منصوب کرد و از سویی خاندان بنی امیه را در شام پشتیبانی بود و این حکام از رفتار عثمان سوء استفاده کردند و دست به ظلم و ستم زدند و اقشار مختلف مردم از

این سوء استفاده حکام به خلیفه شکایت کردند. او علاوه بر این که به شکایت های آنان ترتیب اثر نداد از فاسدان و ظالمان نیز حمایت کرد و مسلمانان صالح را علیه خود به قیام واداشت. از سویی دیگری کسانی که مدعی مقام خلافت با حکام ولایات و امارات بودند را در دشمنی با خود جدی کرد. مومنین واقعی و سایر مردمانی که رفتار پیامبر و دو خلفای او را دیده بودند و اکنون کارهای ناپسند و ناشایسته عثمان را به قرار زیر می دیدند، برایشان بسیار دشوار می آمد.

1- در سال 30 هجری بر اثر اختلافاتی که در مورد قرائت قرآن بین بلاد اسلامی به وجود آمده بود، عثمان دستور داد که قرآن ابوبکر که نزد حفصه همسر پیامبر نگهداری می شد، نسخه برداری نمایند و به سایر شهرهای ممالک اسلامی بفرستند و بقیه قرآنی که به قرائت های دیگر است جمع آوری نمایند و بسوزانند، این عمل یعنی سوختن نسخه های قرآن، اکثر مسلمانان کارهای زشت و ناپسند شمردند .

2- عثمان از بی مبالاتی انگشتر پیامبر اسلام که بر آن کلمه محمد رسول الله نقش بسته بود، پیامبر و ابوبکر و عمر نامه هایی که برای امراء و ملوک اطراف ارسال می کردند، با آن مهر می نمودند را به چاه انداخت.

3- عثمان هنگام سخنرانی در مسجد مدینه با اینکه ابوبکر و عمر هر دو، همه وقت دو پله از منبر پایین تر از پیامبر می نشستند، او در سر جای پیامبر می نشست.

4- عثمان اکثر وجوه بیت المال را میان اقوام و خویشان خویش به خصوص بنی امیه توزیع می نمود. چنان که به مروان ابن حکم پانصد هزار دینار بخشید و او را منشی خود کرد و پدر و مادر او را که پیامبر و ابوبکر و عمر از خود رانده بودند را بازخواند و چند کارهای دیگر از این قبیل انجام داد که مورد سرزنش مسلمانان قرار گرفت. در نتیجه این کارهای عثمان در شهرهای عمدتاً مسلمان نشین مانند مدینه، کوفه، بصره و مردم مصر گروهی از سر اخلاص و ایمان عده ای هم به تحریکات عایشه، طلحه، زبیر، ابوموسی اشعری، سعد ابن ابی وقاص و عمروعاص که تماماً مدعی و دشمن خلیفه بودند، دست به قیام و شورش زدند. عده ای از مردم مصر و کوفه برای به کرسی نشاندن ادعای خود راهی مدینه شدند. اهالی مصر خواستار به خلافت رسیدن حضرت علی ابن ابیطالب بودند. مردم بصره به تحریک عایشه، طالب خلافت طلحه بودند. مردم کوفه از زبیر هواداری می کردند. شورشیان که از سایر شهرها راهی مدینه شده بودند، چون به

این شهر رسیدند با وجود دفاع عده ای از صحابه از عثمان، او را از بالای منبر به زیر کشیدند و حدود 40 روز خلیفه را در منزلش محصور نمودند. سرانجام علی ابن ابیطالب شورشیان را ساکت نمود، مشروط به اینکه عثمان، مروان ابن حکم را از خود دور سازد و والی مصر هم بر کنار نماید. عثمان ابتدا این شرط را پذیرفت و مدت کمی که گذشت مروان را به پست سابق خود برگردانید و نامه ای توسط قاصدی نزد والی برکنار شده مصر فرستاد و دستور داد که چون محمد ابن ابوبکر والی جدید به آنجا می رسد او را به قتل برساند. این نامه قبل از رسیدن به مصر به دست مسلمین افتاد و آنان نامه را به مدینه آوردند و عثمان به تصدیق نوشته و مهر خود شد و مروان را مقصر نمود ولی باز از عزل او خودداری کرد. این عمل شورشیان را خشمگین تر کرد و به قصد قتل عثمان به خانه او یورش بردند. محمد ابن ابوبکر بیش تر از همه برای سرنگونی خلیفه تلاش می کرد. سرانجام با وجود دفاع پسران طلحه و زبیر و حسن ابن علی از عثمان، شورشیان بر سر عثمان ریختند. در حالی که او روزه دار بود و داشت قرآن می خواند در ذیحجه سال 35 هجری او را به قتل رساندند. بدین ترتیب عثمان پس از 12 سال خلافت کشته شد. چون عثمان با دو تن از دختران پیامبر یکی پس از دیگری ازدواج کرده بود را ذوالنورین لقب دادند.

7- خلافت علی ابن ابوطالب:

بعد از کشته شدن عثمان، صحابه از حضرت علی ابن ابوطالب خواستند که خلافت را بپذیرد. حضرت علی ابتدا زیر بار خلافت نمی رفت ولی اصحاب و سایر مردم بسیار اصرار کردند. سرانجام پذیرفت و مردم هم با ایشان بیعت کردند و حضرت علی به مسند خلافت نشست ولی او با مشکلات زیادی مواجه بود. اولین کسانی که با حضرت علی دست بیعت دادند، طلحه و بعد از او زبیر بود. این دو به امید پست و مقام به حضرت علی دست بیعت دادند. حضرت علی در ابتدای خلافت خود با مخالفت عده ای از مدعیان خلافت و دشمنان شخصی خود روبرو شد و عده ای نیز آگاهی داشتند که حضرت علی پایبند به سیره حضرت محمد است و هدفش از عدالت، برابری و برادری است، با انتخاب او به خلافت منافع آن ها به خطر افتاده است و حضرت علی به زودی دست آنان را از کار کوتاه خواهد کرد و جلوی بی عدالتی ایشان را خواهد گرفت، به

مخالفت با او قیام کردند. چون حضرت علی در ابتدای خلافت خود اکثر اقوام و خویشان عثمان را از کار برکنار کرده بود، مروان ابن حکم و معاویه و عده دیگر از برکنار شدگان سردسته مخالفان حضرت شدند. معاویه ظاهراً به خونخواهی عثمان که به دست مصریان هوادار حضرت علی و محمد ابن ابوبکر کشته شده بود، باطناً به قصد استقلال خود در شام دست به قیام علیه حضرت علی زد. طلحه و زبیر که به امید حکومت کوفه و بصره که هیچی در دستگاه خلافت هیچ گونه پست و مقامی به آنان نداد به مکه گریختند و در آنجا اعلام کردند که بیعت ما با حضرت علی از روی اجبار بوده است و ما او را شایسته مقام خلافت نمی دانیم. یکی از کسانی که از روز اول با حضرت علی دشمنی می ورزید عایشه ام المومنین بود. او قصد داشت که طلحه را به مسند خلافت بنشانند. عایشه زمانی که حضرت علی به خلافت انتخاب شده بود، برای حج در مکه به سر می برد. عایشه در راه بازگشت از سفر حج هنگامی که شنید عثمان کشته شده، بسیار خوشحال شد زیرا او یکی از تحریک کنندگان علیه عثمان بود کمی بعد که خبر آوردند حضرت علی به خلافت نشسته بسیار ناراحت شد. زیرا هدف او رساندن طلحه به خلافت بود. عایشه وقتی که این خبر یعنی برقراری حضرت علی به خلافت را شنید، فریاد «یا عثمانا» سر داد و به مکه برگشت تا مردم را به کشیدن انتقام قتل عثمان که مدعی بود به تحریک حضرت علی صورت گرفته، برانگیزد. در میان اصحاب حضرت محمد و از میان مهاجر و انصار عده ای با حضرت علی بیعت نکردند. که از آن جمله نعمان ابن بشیر که پیراهن خون آلود عثمان را برداشت و به شام نزد معاویه رفت و معاویه که حضرت علی او را از حکمرانی شام عزل کرده بود، چون از قیام عایشه و نقض بیعت طلحه و زبیر با حضرت علی آگاه گردید، بسیار خوشحال شد و بر جسارت خود بر علیه حضرت علی افزود و هر روز در مسجد شام مردم را علیه حضرت علی تحریک می کرد و پیراهن خونین عثمان را که در منبر آویزان کرده بود را به مردم نشان می داد و حضرت علی را متهم به قتل عثمان می کرد. بدین گونه که مشاهده می کنیم خلافت خلفای راشدین که در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مصروف تسخیر ممالک خارجی و بسط و تقویت اسلام بود، از اواخر خلافت عثمان با انقلاب و شورش داخلی روبرو گردید و این شورش و نابسامانی ها در زمان خلافت حضرت علی منجر به نفاق و چند فرقه ای شدن مسلمان گردید، بدین گونه که خواهد آمد، تمام دوران خلافت حضرت علی به

جنگ های داخلی و زد و خورد با مدعیان جانشینی عثمان گذشت و سرانجام حضرت علی جان خود را در این راه داد و کمی بعد خلافت که بعد از حضرت محمد از مسیر اصلی خود منحرف شده بود، کاملاً به انحراف کشیده شده و خلافت تبدیل به سلطنت گردید.

8- جنگ جمل :

حضرت علی پس از این که به مسند خلافت نشست، اقدام به جایی و برداشتن والیان ولایات خصوصاً اقوام و خویشان عثمان نمود و برای هر یک از ولایات مهم ممالک اسلامی مثل کوفه، بصره، شام، مصر و یمن از جانب خود والیانی فرستاد. اکثر این والیان نتوانستند به مقام خود دست یابند، زیرا دو دستگی و تفرقه و نفاق بین مسلمین باعث جلوگیری از اینکار می شد و حکام سابق خصوصاً خاندان بنی امیه در زمان خلافت عثمان کاملاً ریشه دوانیده بودند و هم به دلیل جاه طلبی که داشتند دست از کار نمی کشیدند و این مشکل هم بر مشکلات حضرت علی افزود. عایشه و طلحه و زبیر و جمع زیادی از عمال بنی امیه و طرفداران عثمان با استقرار در مکه همه روزه مردم را به خونخواهی عثمان علیه حضرت علی می شورانیدند و معاویه هم در شام علم طغیان علیه حضرت علی برافراشت و با تهیه اردویی مصمم به جنگ با او شد و در این میان مقرر شد سپاه شام و مخالفین حضرت علی هر دو از راه صحرا عازم بصره شوند و در آنجا استیلا یابند تا با تجزیه عراق و شام، بساط خلافت حضرت علی برچینند. شورشیان وقتی که به بصره رسیدند والی آنجا که عامل حضرت علی بود را با حرکتی ناپسند بیرون کردند و عایشه را به عنوان فرمانده بر اشتری سوار کردند و شهر را به تصرف خود درآوردند. حضرت علی برای سرکوب شورشیان مرکز خلافت را از مدینه به کوفه منتقل کرد و به همراهی عبدالله ابن عباس پسر عموی پیامبر و عمار و یاسر و محمد ابن ابوبکر برادر عایشه و 3 فرزندش حسن و حسین و محمد حنفیه از مدینه به کوفه آمد و آنجا را مرکز خلافت و لشکرگاه خود قرار داد و عازم بصره شد و در پانزدهم جمادی الاول سال 36 هجری در محل حدیبیه (حریبه) در نزدیکی بصره جنگ شدیدی بین طرفین به وقوع پیوست. در این جنگ شورشیان شکست خوردند و مروان ابن حکم، طلحه را به جرم اینکه در ماجرای قتل عثمان دست داشته به قتل رساند و زبیر هم به مدینه

گریخت و در راه کشته شد. ولی هم چنان عایشه سوار بر اشتر بود و مقاومت می کرد. سرانجام حضرت علی دستور داد تا با شمشیر پای شتر او را قطع کردند و عایشه نقش بر زمین شد و به دستور حضرت علی، محمد ابن ابوبکر که برادر عایشه بود، او را به بصره برد و سپس به مدینه فرستاد. به این جنگ به دلیل اینکه عایشه سوار بر شتر بود و شورشیان را رهبری می کرد جنگ جمل گفتند. با پیروزی حضرت علی در جنگ جمل عراق، ایران، حرمین و یمن بار دیگر تحت اطاعت حضرت علی درآمدند و مصر و تونس هم که از گذشته حامی خلافت حضرت علی بودند، از او اطاعت کردند. فقط در این میان تنها شام که معاویه در آن حکومت می کرد زیر این بار نرفت و مردم آن به اغوای بنی امیه خواستار عزل حضرت علی و خلافت معاویه بودند.

9- جنگ صفین:

پس از پیروزی حضرت علی در جنگ جمل، آن حضرت از معاویه خواست تا با او بیعت نماید، معاویه نپذیرفت. عمروعاص که از فلسطین به شام آمده بود، معاویه را تشویق به جنگ با حضرت علی کرد. معاویه مصمم شد که با حضرت علی وارد جنگ شود. معاویه به عمروعاص پیشنهاد همکاری کرد. عمروعاص این پیشنهاد را مشروط بر اینکه پس از پیروزی حکومت مصر را به او واگذار نماید، پذیرفت. معاویه که یکی از سیاست مداران عرب بود با پذیرش این پیشنهاد عمروعاص حيله گر را با خود همراه نمود و از مردم شام بیعت گرفت. حضرت علی به قصد سرکوبمعاویه، سپاهی تهیه کرد و معاویه نیز به کمک عمروعاص با جمع آوری سپاهی آماده جنگ با خلیفه مسلمین شد. حضرت علی از کوفه به قصد جنگ با معاویه و معاویه از شام به قصد جنگ با حضرت علی حرکت کردند و آن ها در محلی به نام صفین در بین شام و کوفه با هم روبرو شدند و هر یک در محل استقرار خود اردو زدند. حدود یک ماه بین این دو اردو قاصد و نماینده برای صلح و سازش رفت و آمد داشت. سرانجام چون هیچ کدام از طرفین قانع نشدند، جنگ شروع گردید و حدود 90 الی 110 روز جنگ در جریان بود. برخی از مورخین مدت جنگ را 45 روز نوشته اند. در طول مدت این جنگ خونین حدود 25 هزار نفر از سپاهیان حضرت علی و متجاوز از 45 هزار از سپاهیان معاویه کشته شدند و جمع کثیری از طرفین نیز مجروح شدند. سپاهیان حضرت علی نیز در حال پیروزی بودند و سپاهیان

معاویه در حال شکست و متلاشی شدن که عمروعاص دست به حيله و نیرنگ زد و قرآن ها را سر نیزه کردند و سپاهیان حضرت علی را به نام قرآن دعوت کردند. سپاهیان حضرت علی از او خواستند که با اجابت این دعوت با معاویه صلح نماید. هرچه حضرت علی خواست که به آن ها بفهماند که معاویه دست به خدعه و نیرنگ زده است، نپذیرفتند. ناچار همان ساعاتی که مالک اشتر سپاهیان معاویه را قلع و قمع و متفرق و منهدم می کرد، فرستادند دست از جنگ بکش. مالک گفت در حالی که دشمن دارد فرار می کند، نباید دست از جنگ کشید. آنها دوباره اصرار کردند، ناچار جنگ را ترک کرد. طرفین مخاصمه به درخواست معاویه مقرر کردند که دو نفر به نام حکمیت انتخاب نمایند تا به جنگ خاتمه دهند. معاویه عمروعاص و حضرت علی عبدالله ابن عباس را برای حکمیت انتخاب کرد. با اصرار سپاهیان و مردم عراق حضرت علی، ابوموسی اشعری را به جای عبدالله ابن عباس حکم کرد. عمروعاص، ابوموسی اشعری را فریب داد که هر دو معاویه و حضرت علی را خلع کردند و عمروعاص به حيله گری معاویه را برگزید و ابقاء کرد. معاویه پس از این پیروزی سیاسی که با حيله گری عمروعاص به دست آورده بود به عهد خود وفا کرد و عمروعاص را به حکومت مصر فرستاد و او محمد ابن ابوبکر عامل حضرت علی را به قتل رساند و بر مصر تسلط پیدا کرد و مستقر گردید و به آرزویدیرینه خود رسید و یمن و حجاز را مسخر نمود ولی عراق و ایران زیر بار او نرفتند و ایران و عراق چون از عدالت و سیاست حضرت علی راضی بودند، همچنان در حکم او باقی ماندند.

10- جنگ نهروان :

بعد از وفات پیامبر اسلام عده محدودی از صحابه، به دو دلیل خلافت را فقط حق حضرت علی پسرعمو و داماد او می دانستند ،

اول آنکه پیامبر خود در غدیر خم گفته بود که هرکس که مولای او منم علی مولای اوست .

دوم آنکه پیامبر افضل مسلمین و مقام او را پیش خود به منزله مقام هارون پیش موسی گفته بود. شیعه دلیل اول را نصی جلی و دلیل دوم را نصی خفی می خوانند. به این عده محدود که با وجود بیعت مردم با ابوبکر همچنان در ولایت حضرت علی باقی ماندند،

شیعه علی می گفتند. مهمترین افراد این جماعت سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار ابن یاسر بودند. از این تاریخ به بعد تمام کسانی که خلافت و امامت را فقط حق حضرت علی و اولاد او می دانستند، به شیعه معروف شدند. شیعه در این مورد به معنی مجموع گروندگان به حضرت علی و اولاد اوست. بعد ها به تدریج بین شیعه ها هم در مورد این که جانشین حضرت علی یعنی امامت کیست و کدام یک از فرزندان و افراد خاندان حضرت علی به این حق بر دیگری برتری دارند، ما بین ایشان اختلاف به وجود آمد و از این اختلاف فرقه مختلف شیعه به وجود آمد. بعد از کشته شدن عثمان و بیعت کردن اکثر مسلمین با حضرت علی مسلمین به 3 فرقه تقسیم شدند، گروهی به طور کلی بی طرفی را اختیار کردند و دنبال کار خودشان رفتند و دست از سیاست کشیدند. گروه دیگر یعنی شیعه هم چنان در ولایت حضرت علی باقی ماندند و گروه سوم همان مدعیان خلافت و مخالفین حضرت علی بودند که به گرد عایشه و طلحه و زبیر و در شام به اطراف معاویه و عمروعاص جمع شدند و علیه حضرت علی جمل و صفین راه انداختند. این گروه چون خونخواهی عثمان را بهانه کرده بودند به عثمانیه شهرت یافتند. پس از اعلان حکمیت و خاتمه یافتن جنگ صفین، سپاهیان حضرت علی به 3 دسته تقسیم شدند: دسته اول: سربازان و فدائیان حضرت علی بودند که از خلوص نیت و ارادت فرمانبردار بودند و از جان و دل جنگ می کردند و از هیچ حادثه ای هم متزلزل نمی شدند و همواره در کنار حضرت علی بودند از راه او منحرف نمی شدند. دسته دوم: کسانی بودند که بنده ی درهم و دینار بودند و از فتوحات اسلام اندکی نیاز آنان برطرف شده بود، دنیا را بر دین ترجیح می دادند. به طور مثال نماز را با حضرت علی می خواندند و سر سفره معاویه می نشستند و آن ها مانند باد در حرکت بودند هرکجا که منافع بیشتری نصیبشان می شد، در آن جا حاضر بودند و حضرت علی و معاویه را برای دینار می خواستند نه ایمان داشتند و نه در جنگ پافشاری می کردند. دسته سوم: کسانی بودند که زهد خشک و متعصب جاهل و بی خرد بودند. ابتدا خودشان حضرت علی را وادار به حکمیت و خاتمه جنگ نموده بودند. پس از پایان جنگ به این بهانه که حکم بین مسلمین فقط خداوند است و بشر قادر به این کار نیست، سریعاً به حضرت علی گفتند تو با این صلح کافر و مرتد شده ای و از بیعت با او که به این امر رضایت داده بود، خارج شدند و به همین منظور به آنان خوارج گفته شد. حضرت علی آن ها را پند و

نصیحت کرد و به بیعت خواند و آن‌ها نپذیرفتند و گفتند تو که از فرمان خدا سرپیچی کرده‌ای و به حکم مخلوق رضایت داده‌ای کافر شده‌ای تا توبه نکنی و بار دیگر مسلمان نشوی با تو بیعت نخواهیم کرد و چندین مرحله حضرت علی با عبدالله ابن گوا سر دسته خوارج وارد مذاکره شد ولی سودی نداشت. پس از این خوارج دست به قتل و آزار و اذیت مسلمین زدند و فتنه بزرگی در جهان اسلام به راه انداختند. حضرت علی با اینکه در صدد جنگ با معاویه بود، سرکوب خوارج را واجب تر دانست و با سپاهییانی که حدود 60 هزار نفر بودند به سوی بصره که محل اجتماع خوارج بود، حرکت کرد و در محل نهروان در سال 39 با این گروه وارد جنگ شدند. ابتدا سپاه خوارج حدود 12 هزار نفر بود که حضرت علی پرچمی نصب کرد و از آنان خواست که هرکس امان می‌خواهد و نمی‌خواهد با من بجنگد، زیر این پرچم برود و در امان خواهد بود. از حدود 12 هزار نفری که آماده جنگ با حضرت علی بودند، عده‌ای زیر پرچم قرار گرفتند و امان خواستند. عده‌ای هم از راهی که آمده بودند، برگشتند. از 12 هزار نفر، 8 هزار نفر رفتند و حدود 4 هزار نفر وارد جنگ با حضرت علی شدند و ناگهان بر سپاهیان حضرت علی حمله کردند و حملات متقابل سخت شروع گردید. عبدالله ابن گواه، حضرت علی را به مبارزه طلبید. حضرت علی با یک ضربت شمشیر او را کشت و سپاهیان حضرت علی بر خوارج حمله ور شدند و آن قدر از آنان کشته شد که از 4 هزار نفر، 9 تن باقی ماندند و از سپاهیان حضرت علی حدود 9 نفر کشته و تعدادی نیز مجروح شدند. بدین ترتیب ظاهراً فتنه خوارج خوابید ولی بقیه این گروه که چند نفر از آن‌ها در میدان جنگ کشته نشدند و عده کثیری هم از ترس جنگ نکردند، دست از عقاید تند خود برداشتند و با تبلیغات گسترده تبدیل گروه‌های زیادی شدند که سال‌های سال در ممالک اسلامی خصوصاً سواحل خلیج فارس و دریای عمان و حدود شرقی آفریقا فتنه و ناامنی زیادی به وجود آوردند و برای خود سلطنت و امارت به وجود آوردند. از زمانی که خلافت توسط معاویه غصب شد و فتنه خوارج هم به وجود آمد، اختلافاتی که بین مسلمین بر سر خلافت و امامت یعنی جانشینی پیامبر بود، شدت پیدا کرد. در این مورد همان گونه که گفته شد، شیعه امامت را حق کسی می‌دانستند که دارای شرایط زیر باشد: معصوم باشد و از طرف سلف خود به نصی جلی و خفی تعیین شود. ولی هواداران خلفای راشدین و معاویه معتقد بودند هرکس که مردم به این عنوان انتخاب کردند و در بیعت

او اجماع نمودند، او خلیفه و امام مسلمین است. به همین جهت این فرقه را اهل جماعت و سنت می گویند. خوارج معتقد بودند که هرکسی می تواند به مقام امامت اختیار شود. چه عرب قریش باشد، چه سیاه حبش، و تفاوتی هم بین سید و موالی وجود ندارد فقط امام باید شخصی عادل باشد. همین که از راه صواب و عدل منحرف شد، قتل او واجب می شود. ظهور فرقه بزرگ معتزله و طایفه اسماعیله از فرقه شیعه، باعث ایجاد اختلافات دیگری در خصوص مسئله امامت گردید و تفرقه و نفاق بین مسلمین بیش تر شد.

11- شهادت حضرت علی ابن ابوطالب:

پس از جنگ نهروان حضرت علی سپاهیان تهیه کرد تا کار معاویه را یکسره نماید. چون در کوفه مستقر گردید، خبر آوردند که معاویه سپاهی به سوی عراق فرستاده است. حضرت علی با شنیدن این خبر دستور داد سپاهیان کوفه و بصره آماده حرکت شوند. در همین ایام یعنی تا این که سپاهیان آماده حرکت شوند، اوایل سال چهارم هجری بود که خوارج ناراضی دنبال بهانه می گشتند و عامل فساد ممالک اسلامی را زیر سر این 3 نفر می دانستند: حضرت علی و معاویه و عمرو عاص. در این میان 3 نفر از اعضای این فرقه: عبدالرحمن ابن مجلم مرادی و مبارک یا برک ابن عبدالله و عمرو ابن بکر تمیمی با هم، هم پیمان شدند و تصمیم گرفتند و سوگند یاد کردند که این 3 نفر را در یک روز به قتل برسانند تا پس از آن مسلمین هرکس را که صلاح دانستند به خلافت اختیار کنند. لذا این 3 نفر خوارج، عمرو ابن بکر متعهد شد بروم مصر و عمرو عاص را بکشد. مبارک یا برک ابن عبدالله تعهد کرد به شام بروم معاویه را به قتل برساند. عبدالرحمن ابن ملجم مرادی متعهد شد به کوفه بروم و علی ابن ابوطالب را بکشد. این 3 نفر 3 شمشیر درجه یک خریدند و آن را به زهر آلوده کردند و از بصره به محل مأموریت خود یعنی کوفه، شام و مصر حرکت کردند. عمرو ابن بکر که مأمور قتل عمرو عاص بود به اشتباه کس دیگری کشت و گرفتار و کشته شد. مبارک یا برک ابن عبدالله که مأمور قتل معاویه بود ضربتی به معاویه زد ولی کاری نبود و خود به قتل رسید. تنها عبدالرحمن ابن ملجم مرادی هنگام نماز صبح در مسجد کوفه حضرت علی را زخم زد که پس از 3 روز وفات یافت. بدین ترتیب حضرت علی که در سال 35

هجری به خلافت رسیده بود پس از 4 سال و 11 ماه خلافت در 19 رمضان سال چهارم هجری ضربت خورد و در 21 رمضان سال چهارم هجری به شهادت رسید و جسد او را در کوفه «نجف کنونی» به خاک سپردند .

12- خلافت امام حسن ابن علی :

پس از شهادت حضرت علی اهالی کوفه با پسر ارشد او، امام حسن بیعت کردند و از ایشان به جنگ معاویه و تصرف شام تحریض نمودند. اما هنگام عمل بی وفایی و ناجوانمردی از خود نشان دادند. مردم شام هم که در گذشته در امارت با معاویه بیعت کرده بودند، خلافت او را تصدیق نمودند و از خود وفاداری نشان دادند. امام حسن با سپاهسانی که پدرش قبل از شهادت برای جنگ با معاویه تهیه دیده بود، از کوفه به مدائن رفت و در آنجا اتفاق بسیار ناگوار و ناخواسته ای رخ داد و امام حسن ناچار این گونه صلاح دید که برای جلوگیری از خونریزی، با معاویه صلح نماید. او به همین منظور نامه ای به معاویه نوشت و خلافت را مشروط بر این که معاویه به شیعیان حضرت علی آزار نرساند و بیت المال کوفه را به او بدهد و از دشنام دادن به حضرت علی خودداری نماید، واگذار کرد. معاویه هم این شرایط را پذیرفت ولی مدتی که گذشت ناجوانمردانه به عهد خود وفا نکرد. در آخر بدین گونه خلافت خلفای راشدین پس از 30 سال در ربیع الاول سال 41 هجری خاتمه پیدا کرد و ادامه امور ممالک اسلامی به دست خاندان بنی امیه از دشمنان دیرینه بنی هاشم و بنی مطلب افتاد. امام حسن پس از آنکه مجبور گردید خلافت را به معاویه واگذار نماید به مدینه رفت و در آن جا ساکن بود تا سال 50 هجری که به قول مشهور به تحریک معاویه توسط جعهده همسر خود مسموم و به قتل رسید.

ص: 320

بخش سوم: ورود اسلام به ایران

اشاره

ص: 321

دین و شریعتی که خداوند توسط حضرت محمد(ص) برای سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت بشریت فرستاد، بعد از مرگ او توسط خلفای ثلاثه و هم پیمانان آن ها از راه اصلی که توسط خود پیامبر تعیین شده بود، منحرف و به قول حضرت علی(ع) وارونه و ترسناک گردید. خلفای ثلاثه و یاران آن ها برای این که بتوانند کشور های اطراف خود را مورد غارت و تجاوز قرار دهند، واقعه غدیر خم در 18 ذیحجه سال دهم هجری و اینکه حضرت محمد(ص)، حضرت علی(ع) را به عنوان جانشین خودشان معرفی کرد را نادیده گرفتند و کودتای سقیفه در محل سقیفه بنی ساعده را راه انداختند. در همین کودتا بود که زمینه برای تجاوز به خاک ایران فراهم شد. کودتاچیان برای به اجرا درآوردن مقاصد شوم خود که همانا تجاوز و غارت کشورهای همسایه بود، ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و سپس با جمع آوری اردو جهت چپاول و راه زنی راهی مرز های کشورهای همسایه از جمله ایران شدند. کودتاچیان که عده ای عرب وحشی بیابان گرد و بی تمدن بودند و بویی از شریعتی که حضرت محمد آورده بود، نبرده بودند آن ها را زیر لوای گسترش دین اسلام در سرزمین های مجاور در مرز های ایران شروع کردند به تجاوز و غارت و راه زنی. به نظر می رسد اگر کودتاچیان واقعه غدیر غم و انتخاب حضرت علی(ع) از سوی حضرت محمد(ص) به عنوان جانشین خود قبول داشتند، این همه کشت و کشتار و تجاوز و غارت صورت نمی گرفت و دین اسلام هم از راه فرهنگی در کشورهای همسایه من جمله ایران گسترش پیدا می کرد. کودتاچیان منافع خودشان را بر انتخاب پیامبر ترجیح دادند. بنابراین اشغال و غارت ایران توسط عده ای اعراب بدوی، یکی از پیامد های کودتای سقیفه بود. با ورود اعراب به خاک ایران صفحات جدیدی در مورد زندگی مردم و مبارزات خونبار آن ها علیه متجاوزین که همانا

کودتاچیان سقیفه و خاندان های بنی امیه و بنی عباس بود، گشوده شد. هرچند حضرت علی (ع) هم مدت کوتاهی به خلافت رسید ولی متأسفانه فرصت پیدا نکرد به طور کامل به اهدافش که همانا برقراری عدالت و برادری و برابری بین مسلمین بود، برسد. اما همان گونه که در فصل قبل هم گفته شد، با از میان برداشته شدن دولت حیره که دست نشانده شاهنشاهی ایران و حائل بین ایران و اعراب بود توسط خسرو پرویز، دولت ایران با اعراب دارای مرز مشترک شد و عرب های بیابان گرد هر از گاهی با نفوذ به داخل خاک ایران اقدام به دزدی و راه زنی می کردند و این تجاوزات مرزی کماکان ادامه داشت تا این که ابوبکر به خلافت رسید. اولین جنگ در زمان ابوبکر بود و این جنگ در محلی به نام اُبله روی داد و فرمانده سپاه عرب را خالد عهده دار بود که در این جنگ گروهی از ایرانیان کشته شدند و عده ای هم حین فرار در دجله غرق شدند. سپس خالد به حدیبه روی آورد و آن جا را نیز تصرف کرد و ساکنان آن را به اسارت برد. «بلازری». برخی گویند خالد به رودی که نهالمراء نام داشت و با ساکنان حوالی صلح کرد اما در مذار ناچار به جنگ و کشتار گردید و آن گاه به جانب حیره روی آورد و سوید ابن قطبه را بر آن نواحی که خود فتح کرده بود، گمارد و وی را گفت در این ناحیه، عجم ها را چنان سرکوب کردیم که پیش تو خوار و زبون گشتند «بلازری». ساکنان شهرهای گفته شده عجم ها نبودند، عرب های مسیحی زندگی می کردند که در زمان امپراتوری ساسانی تحت حمایت ایران قرار داشتند و در این زمان که به دلایل گفته شده زیر ساخت های حکومت ساسانی فروریخته شده بود و کسی از آن ها حمایت نمی کرد و اگر هم حمایت می کرد مستشاری و ضعیف بود. چون بلازری خود عرب بوده و احساسات ناسیونالیسم عربی داشته اغراق می گوید. بعضی از مورخین غیر عرب هم نوشته اند اشغال سرزمین ایران با اولین حمله مثنی پسر حارث شیبانی که از طرف خالد ابن ولید حمایت می شد، در محرم سال 12 هجری به حیره که مقر لخمیان در ساحل غربی فرات بود، آغاز شد و ایرانیانی که به فرماندهی هرمزان به کمک مردم عرب حیره آمده بودند، شکست خوردند و از شهر بیرون شدند و تلاش ایرانیان برای بازپس گیری شهر حیره بی نتیجه ماند. عرب های مسیحی هم که به کمک ایرانی ها آمده بودند در منطقه الیس شکست خوردند و به موجب سوگندی که خالد یاد کرده بود، به قتل رسیدند. بدین سان خالد تمام اسرای ایرانی را گردن زد و سوگندی که یاد کرده بود از خون ایرانیان نهری جاری کند،

کرد. وقتی که هر زمان نتوانست کاری از پیش ببرد، مردم شهر حیره در صفر سال 12 هجری پس از مقاومت و جنگ شدیدی که تحت رهبری راهب ها و علمای مسیحی انجام دادند، بار دیگر شکست خوردند و به ناچار تسلیم شدند. بنابراین با سقوط حیره کلید تصرف بین النهرین به دست اعراب مسلمان افتاد. بدین ترتیب سپاهیان اعراب به صورت دسته های کوچک نظامی تمام قلعه هایی که عرب های حامی حکومت ساسانی از آن دفاع می کردند، به تصرف درآوردند. جنگ مغیثه، انبار، عین المرته، دومته الجندل همه به فرماندهی خالد ابن ولید صورت گرفت. از این به بعد فرماندهی سپاه اعراب به دستور ابوبکر ابن ابی قحافه به مثنی ابن حارث واگذار شد. جنگ های نمارق در نزدیکی کوفه، گسکر از روستاهای سواد، الجسر در غرب فرات همه به فرماندهی مثنی ابن حارث صورت گرفت. یزدگرد سوم شاهنشاه ایران ناچار شد جهت جلوگیری از تجاوزات اعراب مسلمان، رستم فرخزاد سپهسالار بزرگ شاهنشاهی که در خراسان بود را فراخواند و به جنگ اعراب بفرستد. رستم فرخزاد پس از ورود به تیسفون با ابوعبید که به تازگی فرمانده سپاه اعراب شده بود، روبرو شد که در این جنگ که به یوم الجسر معروف است، ابوعبید شکست خورد و کشته شد و با کشته شدن ابوعبید، مثنی دوباره فرمانده سپاه عرب گردید. در این جنگ رستم فرخزاد سپهسالار، و مروان شاه ملقب به بهمن دراز ابرو یا ابرویند فرمانده لشکر ایران بود. در جنگ یوم الجسر ایرانیان بر اعراب پیروز شدند. در همین هنگام در تیسفون پایتخت، شورش و اختلاف بین مردم برپا شد و بهمن دراز ابرو فرمانده لشکر ایران ناچار شد به پایتخت برگردد. گویند جنگ پل یا یوم الجسر روز دوشنبه آخر رمضان سال 13 هجری روی داد. در جنگ بویت در سال 14 هجری مهران پسر بنداد همدانی از طرف یزدگرد برای سرکوب اعراب وارد جنگ شد و از پل بگذشت تا جایی که بویت نام داشت. در این جنگ مهران کشته شد و ایرانیان نتوانستند کاری از پیش ببرند. برای بررسی این مرحله از تهاجم نشان می دهد که علل شکست ایرانیان صرفاً انحطاط کامل فساد دستگاه اداری، سیاسی، نظامی ساسانیان بود. نبرد یوم الجسر اگر تا آخر دنبال می شد، بسیار تعیین کننده بود زیرا اعرابه شدت شکست خوردند و عمر ابن ابی خطاب سخت نگران شد.⁽¹⁾ و اما بلازری چنین می نویسد: «خالد به زندور شد و آن را فتح کرد و درنی و حوالی آن به صلح گشود. آن گاه به هر مزدگرد در

ص: 325

1- - فتوح البلدان ص 128، 131، بلازری - والتنبیه ص 248، 250، مسعودی

آمد و مردمان آن را امان داد و شهر را فتح کرد. سپس به ایس رسید. جابان که بزرگ پارسیان بود آماده دفاع گردید. مثنی ابن حارث شیبانی به سوی او تاخت و در ساحل نهر الدم با وی مواجه شد. خالد با اهل ایس صلح کرد و با ایشان شرط نهاد که در جنگ پارس مسلمانان را چشم تیزبین باشند و ایشان را راهنما و یآوری کردند. سپس به آنجا که دورود به یک دیگر می پیوندند، رسید. آزاده که صاحب آن سرزمین بود به مقابله با آنها برخاست مسلمانان با او جنگیدند تا شکست در سپاهش افتاد.» و اما در مورد فتح انبار، در این میان مردی نزد خالد آمد و وی را به بازاری در بالای انبار که طوایف کلب و بکر ابن وائل و قبایل چند از قضائیه در آن گرد آمده بودند، راه نمود. خالد مثنی ابن حارث را به آنجا فرستاد. مثنی دست به غارت زد و هرچه بود بگرفت و مردم بسیاری را بکشت و به اسارت برد. آن گاه خالد به عین التمر رفت و در نزدیکی آن دژ، لشکر فرود آورد که یکی از زین ستان بزرگ پارسیان در آنجا بود. خالد پس از تصرف آن منطقه دست به غارت و کشتار زد.⁽¹⁾ در آن روز مسلمین کافور گرفته در دیگ ها می ریختند و آن را نمک می پنداشتند.⁽²⁾ بنابراین این اعراب بیابان گرد وحشی بازار شهر و خانه های مردم را غارت می کردند و خودشان را قتل عام می کردند و زنان و دختران را به اسارت می بردند. آن ها کافور را از نمک تشخیص نمی دادند. این وحشی ها که ایرانیان آن ها را دیوان می خواندند سقف یک خانه را خراب می کردند تا تیر چوب آن را بردارند، ستون چادر خودشان قرار دهند یا دیوار خانه ای را خراب می کردند تا سنگ زیر دیگ غذاپزی پیدا کنند. در این میان اعراب سرزمین های میان حیره و گسکر، سراط جاماسب، فلوجه، نهر عین التمر، دژ ملیقا و نهر سورا و تمام منطقه گفته شده را غارت کردند و آنچه در غارتها به دست می آوردند معاش می کردند. و اما طبق نوشته بلازری در کتاب فتوح البلدان ص 55 مغیرت که حاکم بصره بود یکی از فرماندهان سپاه اعرابمسلمانان را به عهده داشت. او با ام جمیل زن حجاج ابن عتیک کار ناشایسته ای انجام داد که عمر پس از شنیدن این اتفاق ابوموسی را به بصره گمارد و مغیرت را به مدینه فراخواند، لیکن پس از چندی وی را با آنانی که بر گناه او شهادت داده بودند، به بصره باز فرستاد. چون روز جنگ قادسیه شد، عمر نامه به ابوموسی نوشت

ص: 326

1- - فتوح البلدان ص 43، بلازری

2- - فتوح البلدان ص 64، بلازری

که سعد را مدد بفرست. ابوموسی مغیرت را با هشتصد مرد جنگی به یاری او فرستاد. از سویی یکی دیگر از فرمانده سپاه اعراب ابومحجن ثقفی بود که به دلیل شرب خمر چندین بار به او تازیانه زدند ولی چون نتوانست ترک آن کند به زندانش انداختند. لذا با توجه به نوشته بلازری اثبات می شود که در لشکر اعراب مسلمان شراب خواری و فاحشه گری نیز رواج داشت. مسلمانان از زیاد شدن سپاه پارس به عمر نامه نوشتند. عمر لشکر بیاراست، خواست خود به جنگ برود ولی عده ای از اصحاب او را از رفتن منع کردند. حضرت علی به عمر پیشنهاد کرد که به جنگ برود، عمر نپذیرفت و گفت من قصد ماندن دارم و به جنگ نمی روم و تو خود به جنگ برو، علی نپذیرفت. عمر آخرالامر سعد ابن ابی وقاص به جنگ فرستاد. سعد در سال 15 هجری وارد منطقه عذیب شد. مثنی به سعد گفت بهتر است که در بین منطقه عذیب و قادسیه به سپاه ایران حمله کنید. در این میان مثنی بیمار شد و بمرد. بلافاصله سعد زن او را بگرفت. و اما بنا به نوشته بلازری سپاه ایران 120 هزار مرد بود و 30 پیل جنگی داشتند. رایت بزرگشان درفش کاویانی خوانده می شد که همراه خود آورده بودند. سپاه مسلمانان بین 9 الی 10 هزار نفر بودند. چون نیازمند علف و طعام می شدند، گروهی روانه می کردند در فراسوی فرات به غارت می پرداختند و عمر نیز از مدینه برای آنان گوسفند و گوشت می فرستاد. در این جا از نوشته خود بلازری اثبات می شود که سپاهیان اعراب شهرها و روستاها را غارت می کردند و از اول کار، اهدافشان همین بوده وگرنه واقعه غدیر خم را به رسمیت می شناختند و کودتای سقیفه را به راه نمی انداختند. به نظر می رسد که اگر عمر از مدینه برای سپاهیان خود طعام می فرستاد آن ها نیازی نداشتند که برای پر کردن شکم خود خانه های مردم را غارت کنند. در همین هنگام قوای ایران به فرماندهی سپه سالار بزرگ رستم فرخزاد برای پیکار نهایی به سوی قادسیه حرکت کردند. در این محل سپاهیان اعراب به فرماندهی سعد ابن ابی وقاص با سپاه ایران هفته ها در برابر یکدیگر صف آرایی کردند و سپس وارد جنگ شدند. این جنگ حدود 3 الی 4 شبانه روز به طول انجامید. این جنگ اولین جنگ رسمی و کلاسیک بین اعراب و ایران بود که باعث شکست ایران و کشته شدن رستم فرخزاد گردید که دلایل شکست سپاه ایران قبلاً توضیح داده شد. و اما بنا به نوشته بعضی از مورخین خیانت تعدادی از ایرانیان در میدان جنگ هم در این شکست دخیل بود. در همین جنگ بود «جنگ قادسیه» که

یک ایرانی که عرب‌ها را راهنمایی کرد و گفت اگر پیل سفید کشته شود و درفش کاویانی به زمین بیفتد، سپاه ایران شکست خواهد خورد. زیرا تا درفش کاویانی در احتزاز است، جنگجویان ایران می‌جنگند. چون ایرانیان درفش کاویانی را نمادی از فره ایزدی می‌دانند، اگر این درفش بیفتد آن را نشان بدیومنی و شکست می‌دانند و تنها راه و چاره کار این است که با شمشیر به خرطوم پیل که جای حساس آن حیوان می‌باشد بزنید تا پیل کشته شود و درفش کاویانی که در پشت آن قرار دارد و ایرانیان در سایه آن می‌جنگند، به زمین خواهد افتاد آن‌گاه سپاه ایران شکست خواهد خورد. عرب‌ها همین کار را طبق گفته آن ایرانی انجام دادند و بعد از به‌هلاک رسیدن پیل سپید و بر زمین افتادن درفش کاویانی، شکست در سپاه ایران افتاد. نمی‌شود دلایل شکست را فقط این مورد دانست. همان‌گونه که در صفحات قبل هم آمده است، بیش از ده‌ها مورد گفته شده باعث شکست ایران در برابر اعراب گردید که تنها یک موردش می‌تواند این باشد. خلاصه نبرد قادسیه در روزهای پنج‌شنبه، جمعه و شنبه آخر سال 16 هجری به مدت 3 الی 4 روز به طول انجامید. در این میان بیماری وبا و طاعون چنان در سپاه ایران کشتار می‌کرد که هیچ‌کس در سپاه ایران توان مقابله با مهاجمان را نداشت که یزدگرد که برای جمع‌آوری سپاه و مقابله با تهاجم به مرکز ایران سفر کرده بود، هنگام بازگشت به تیسفون مشاهده نمود که کرکس‌ها و لاشخورها که از اجساد مردگان تغذیه می‌کردند، آسمان شهر را پوشانیدند چنان که روی شهر سایه افکنده شده است. هرچه بزرگان کشور به یزدگرد پیشنهاد کردند که بیماری طاعون در شهر کشتار کرده و اجساد مردگان در کوی و برزن ریخته و صلاح کار این است که به شهر نزدیک نشوید، یزدگرد نپذیرفت و با این وجود وارد شهر تیسفون شد و بلافاصله به مقابله با سپاه اعراب مهاجم شتافت و سپاهیان ایران به هم‌دلیل و ده‌ها دلیل دیگر که دست در دست هم داده بود، شکست خوردند و رستم فرخزاد سپهسالار بزرگ ایران کشته شد و درفش کاویانی بزرگترین نماد ایران به چنگ اعراب افتاد. پس از شکست سپاه ایران، مهاجمین برای تصرف تیسفون وارد دروازه این شهر شدند. و اما یزدگرد و درباریان با حرامسرا و گنج‌های سلطنتی و هزاران آشپز و رامشگر و یوزبان و سگبان و یازبان و جماعت کثیری از پایتخت گریخت. ثعالبی می‌گوید که: «شاهنشاه هنوز این

مقدار را منافی شأن خود می دانست.»⁽¹⁾ با مذاکراتی که قبل از جنگ قادسیه بین نمایندگان اعراب و یزدگرد روی داد، یزدگرد قصد داشت ساحل غربی دجله را به اعراب واگذارد به شرط اینکه معترض بقیه قلمرو او نشوند اعراب نپذیرفتند.⁽²⁾ اما بعضی از مورخین چنین نوشته اند: «جنگ 4 روزه قادسیه روستایی در 15 فرسخی کوفه اولین جنگ رسمی و کلاسیک ایرانیان و اعراب بود. در این جنگ فرماندهی لشکر اعراب را سعد ابن ابی وقاص و فرماندهی لشکر ایران را رستم فرخزاد عهده دار بود. وقتی که رستم فرخزاد کشته شد، لشکر ایران شکست خورد و درفش کاویانی به دست اعراب افتاد. در این جنگ خیانت تعدادی از ایرانیان نیز گزارش داده شد. دو ماه بعد شوال 13 یا 14 هجری شهرویه اردشیر توسط اعراب محاصره شد. مقاومت ایران در هم شکست و فرماندهان ایرانی در جنگ تن به تن کشته شدند و این مقدمه اشغال تیسفون بود و اما سپاه عرب رو به سوی تیسفون نهاد و وارد دیر کعب شد و در آن جا سپاه ایران به مقابله با آنان برخاست که در آن باز هم شکست نصیب ایرانیان شد. پس از آن سعد با سپاهیانش به راه افتادند تا به ساباط رسیدند و در شهر بهر سیر تجمع کردند و این شهر در جانب کوفه قرار داشت. به قولی 9 الی 18 ماه در آن شهر ماندند به طوری که درخت خرما دویار ثمر داد و آن ها خوردند. ساکنین شهر به طور دائم با اعراب می جنگیدند. چون دست از جنگ برمی داشتند، به شهر خود برمی گشتند.» و اما در این مورد بلازری می نویسد: «چون شهر فتح گردید، یزدگرد پسر شهریار شاهنشاه پارس آهنگ گریز کرد. پس بر تختی زنیل وار نشست و از کاخ سپید مدائن خارج گردید. شاهنشاه به همراه اسواران بزرگ به حُلوان شد و بیت المال را با خود بیاورد و از متاع و خزانه هرچه را سبک تر بود و نیز زنان و کودکان را همراه خویش کرد و در آن سال که شاه ایران می گریخت، گرسنگی شدت یافته بود و بیماری طاعون به جان همه پارسیان افتاده بود. آن گاه مسلمانان از در دجله گذشتند و جانب شرق مدائن را نیز فتح کردند.» بنابراین در مورد سپاه ایران که بلازری می گوید تعداد نفرات آن ها به 120 هزار نفر می رسید، دوباره در این جا خود بلازری اعتراف می کند که بیماری طاعون به جان همه ایرانیان افتاده بود. بنده هم در صفحات قبل راجع به اوضاع ایران قبل از حمله

ص: 329

1- - اسلام در ایران ص 46، دکتر رناث

2- - شاهنامه فردوس چاپ مسکو

اعراب گزارشی به اطلاع رساندم و گفتم هنگامی که سپاهیان اعراب وارد دروازه ایران شدند، شوربختانه دروازه نگهبان واقعی نداشت. بنابراین سپاه اعراب در صفر سال 16 هجری پس از 46 روز محاصره وارد تیسفون پایتخت خالی از سکنه شاهنشاهی ساسانی شدند. آن‌ها در این فتح خصلت جاهلی خویش را نشان دادند و اهداف گذشته خود را تأیید کردند. تعداد عرب‌های که وارد تیسفون شدند، بنا به نوشته مورخین 60 هزار نفر بودند که به هرکدام از آن‌ها 12 هزار درهم و دینار رسید. مهم‌ترین غنایم، فرش بهارستان بود که چهارگوش شصت در شصت که می‌شد 3600 متر که آن را نزد عمر به مدینه فرستادند. عمر هم با مشورت حضرت علی آن را تکه تکه کرد در میان مردم تقسیم نمود. به حضرت علی تکه‌ای رسید که آن را به بیست هزار بفروخت این بهترین تکه‌اش نبود. (1) پس از تصرف تیسفون و غارت آن شهر سپاهیان عرب به سوی جلولا حرکت کردند و در آن جا به دلیل بیماری طاعون که خود بلازری می‌گوید در سپاه ایران بوده و مرگ و میر زیاد، سپاه ایران پس از مقاومت سرسختانه شکست خورد و غنایمی که نصیب اعراب شد به قولی 30 میلیون درهم و یکصد هزار اسب بود. فرمانده سپاه اعراب در این جنگ عبدالله ابن مسعود بود. چون سپاهیان عرب از امر جلولا فارغ شد، لشکری به فرماندهی حریر به حلوان فرستاد. یزدگرد به دلیل نداشتن نیروی کافی حلوان را ترک کرد و سپاه عرب بدون درگیری شهر را تصرف نمود. حریر به سوی دینور حرکت نمود و آن شهر را که مدافع نداشت، تصرف کرد. ساکنین این دو شهر اکثراً از شهر فرار کردند و اگر چیزی در شهر مانده بود توسط عرب‌ها غارت شد. اما جنگ بعدی، جنگ بزرگ نهاوند بود که عرب‌ها آن را فتح الفتوح نامیدند. در این جنگ فرمانده سپاه عرب نعمان ابن مقرن مدنی و فرمانده سپاه ایران به عهده فیروزان بود. در این جنگ نعمان کشته شد و عرب‌ها در آستانه شکست قرار گرفتند که با حيله و نیرنگ پیروز شدند.

2- تصرف سایر شهرهای ایران :

در جنگ نهاوند با اینکه ایرانیان تلاش فراوان کردند تا از ورود اعراب مهاجم به داخل خاک ایران جلوگیری کنند، عاقبت شکست خوردند. با شکست ایران در جنگ نهاوند،

ص: 330

کانون مقاومت از هم پاشیده شد و راه برای تصرف سایر شهرهای ایران گشوده شد و تنها جایی که اعراب نتوانست اشغال کند، استان های گیلان و مازندران و ناحیه کوهستانی البرز بود. زمانی که یزدگرد جهت جمع آوری سپاه برای مقابله با اعراب مهاجم اقدام نمود، روسای ایالت ها و ولایت ها از فرمان او سرپیچی کرده بودند و هر فرماندهی یک تکه خاک از ایران را در دست داشت و ادعای استقلال و نافرمانی می کرد. روسای ایالت ها و ولایت ها خود را شاهنشاه می خواندند و برای گسترش قلمرو خود به جان هم افتاده بودند. در این میان طوری شاه در کشور فراوان شده بود که عرب ها به رئیس ده هم شاه می گفتند. از سوی سربازان یزدگرد اکثراً از قبایل گوناگون شرقی کشور یعنی خراسان و خوارزم و غیره بودند. چون آن ها دور از وطن و سرزمین خود بودند، انگیزه جنگیدن نداشتند و از سوی هم دهقانان و فرماندهان ایالت ها و ولایت ها با یزدگرد همکاری نکردند هرچند قیام هایی مثل قیام های مردمان فارس، خوزستان، سیستان، مردمان زاگرس نشین و خراسان و ری برای مهاجمان خیلی گران تمام شد و هیچ نتیجه ای هم برای ایرانیان نداشت، ولی با قتل یزدگرد سوم که در سال 31 هجری به دست آسیابانی پلید به نام خسرو در نزدیکی مرغاب هنگام خواب اتفاق افتاد، رسماً شاهنشاهی ساسانی به پایان رسید. با مرگ یزدگرد هیچ گونه خطری مهاجمین عرب را تهدید نمی کرد.

اما در مورد اشغال شهرهای ایران: پس از اشغال نهاوند، همدان نیز به دست اعراب افتاد. در سال 22 هجری سپاهیان اعراب به فرماندهی مغیره ابن شعب ابتدا واجرود در بین همدان و قزوین، سپس بر ایالت آذربایجان دست یافت. در سال 23 و 24 اصفهان و ری توسط ابوموسیاشعری، عبدالله ابن بدیل، فرضیته ابن کعب انصاری و معاویه ابن ابوسفیان اشغال شد. (1) اعراب پس از 3 جنگ سرنوشت ساز قادسیه، جلولا و نهاوند که به پیروزی اعراب انجامید، به دستور عمر تعدادی از قبایل بدوی عرب را به داخل خاک ایران کوچ دادند و او دستور داد تمام زمین های تصرف شده و باغات و روستاها و جریان های اقتصادی را بین قبایل تقسیم نمایند. زیرا هر زمینی که عرب تصرف کند، مال اوست. اشغال ماسبندان و سیروان و اهواز در سال 17 و 18 هجری با همدستی اعراب مقیم خوزستان به فرماندهی ابوموسی اشعری بود و زمینه سقوط کامل

ص: 331

خوزستان را در سال 19 هجری فراهم ساخت. شوشتر 18 ماه در محاصره اعراب بود، سرانجام به خاطر یکی از اشراف ایرانی اشغال شد. هرمان سردار ایرانی از اعراب قول گرفت که او را زنده نزد عمر خطاب ببرند و سپس تسلیم شد. سرانجام شوش و جندی شاپور هم به دست مهاجمان افتاد. (1) در سال 15 الی 16 هجری مغیره ابن شعب به اهواز حمله کرد. در آن زمان حاکم ایرانی آن شهر که پیروز نام داشت، در برابر سپاه اعراب سرسختانه مقاومت نمود. او سرانجام شکست خورد و شهر را به تصرف اعراب درآمد و از سوی ابو موسی اشعری به شوش لشکر کشید و آن جا را تصرف کرد. او سپس راهی شهر رامهرمز گردید و این شهر نیز اشغال نمود. مردمان شوشتر سرسختانه در برابر اعراب مقاومت می کردند. با رسیدن لشکر کمکی از کوفه مردم شوشتر نیز شکست خوردند. در جنگ شوشتر، ابن مالک فرمانده سپاه اعراب کشته شد. سرانجام هرمان فرمانده سپاه پارس به شوشتر بازگشت. خلاصه تمام شهرهای خوزستان یکی پس از دیگری سقوط کرد و هرمان نیز ناچار تن به تسلیم شدن داد مشروط بر اینکه او را زنده نزد خلیفه ببرند. اعراب وقتی که هرمان تسلیم شد، او را به مدینه نزد خلیفه بردند. عمر او را بخشید برخی از مورخین سقوط خوزستان را در سال 19 تا 21 هجری و جنگ نهاوند با تصرف همدان در سال 22 هجری می دانند. در همین زمان اصفهان، کاشان و قم هم به دست اعراب افتاد. مردم همدان برای دومین بار سر به شورش برداشتند و این شورش با اقدامات شدید عرب ها سرکوب گردید و مردم دوباره تن به تسلیم شدن دادند و جزیه پرداخت نمودند. دسته جاتی از سپاهیان اعراب به سوی شهرهای زنجان، ابهر و قزوین پیشروی کردند و شهرهای مذکور را به تصرف خود درآوردند. ولی سپاهیان اعراب هرچه تلاش کردند، برای تصرف استان های شمالی ایران «مازندران و گیلان» به طرف کوه های البرز پیشروی کنند، در برابر حکومت دیلمه شکست خوردند و با دادن کشته و زخمی فراوان از میدان نبرد گریختند. علت شکست سپاهیان اعراب از مردم شمال ایران، یکی صعب العبور بودن رشته کوه های البرز و دیگری اتحاد و همبستگی مردم در برابر متجاوزین بود. در همین اوان آذربایجان، دشت مغان و دربند و ارمنستان توسط لشکریان عرب به فرماندهی سراقته ابن عمر تصرف شد. طبق یک قرارداد مقرر شد مردم شهرهای گفته شده جزیه بدهند. در همین

ص: 332

زمان ری به دست عرب‌ها افتاد اما بعد از یک ماه مردم سر به شورش برداشتند و حاکمان عرب را از شهر بیرون کردند. بدین سان ری از دستان عرب‌ها خارج شد ولی دوباره مورد هجوم وحشیانه عرب‌ها قرار گرفت. این بار شهر پس از تصرف غارت و ویران گردید. و اما قیام‌ها و شورش‌های مردم ایران خصوصاً کردها، فاتحان عرب را به وضع وخیمی دچار نمود. و اما پس از تصرف خوزستان و کوه‌های اطراف، از سوی اعراب زمینه برای ورود آن‌ها به فارس فراهم شد. در این میان سپاهیان عرب وارد شهر توج در فارس شد و سردار شهرکی حاکم شاهپور خوره قهرمانانه به مدت 7 الی 8 سال در برابر آن‌ها مقاومت کرد، سرانجام کشته شد و شهرهای توج، بیشاپور، نوبندگان، ارجان و روستاهای اطراف آن به دست اعراب افتاد و سپس یک سال بعد شهر جره نیز به دست عرب‌ها افتاد و سپاهیان عرب از طریق کوه‌های کوهمره وارد شیراز و استخر شد و آن‌جا را نیز تصرف نمود و بعد از آن شهر گور «فیروز آباد» به دست عرب‌ها افتاد. بنا به نوشته تاریخ طبری در سال 23 هجری عمر خلیفه دوم مسلمین سپاهی به فرماندهی مجاشع ابن مسعود الثقفی از راه دریای پارس جهت تصرف شهرهای فارس عازم این منطقه نمود. هنوز منطقه تصرف نشده حکم حکمیت آن‌هم به ایشان داد و فرمانده طلایه سپاه را به حکم العاصی ثقفی داد. در این زمان سردار شهرکی حاکم شاهپور خوره فرمانده سپاه پارس بود. و اما بلازری در کتاب فتوالبلدان می‌نویسد: «فرمانده سپاه عرب حکم ابن العاصی الثقفی بود و فرمانده طلایه سپاه «لشکر خط مقدم» به عهده همام ابن عبدی بود و اما سپاه اعراب پس از وارد شدن به خاک فارس به پشت دروازه شهرتورج رسید. سردار شهرکی پس از شنیدن حمله اعراب به منطقه خود، فوراً دست به کار شد و با جمع آوری نیرو جهت مقابله با اعراب مهاجم وارد توج گردید. در این میان جنگ سختی بین سپاهیان پارس و اعراب مهاجم روی داد. در گرما گرم نبرد سردار شهرکی توسط همام ابن عبدی کشته شد ولی سپاه پارس شکست نخورد و در ادامه جنگ، سوار ابن همام عبدی نیز توسط یکی از سربازان پارس کشته شد. بعد از کشته شدن سردار شهرکی پسرش جانشین او گردید و فرماندهی سپاه پارس را به عهده گرفت و فرماندهان لشکرهای سپاه پارس را سردار آذربیان و الیف پهن به عهده داشتند. خبر شکست سپاه اعراب در فارس، طی نامه‌ای به اطلاع عمر رسید و عمر از ابوموسی اشعری خواست که سپاهیان عرب در فارس را یاری نماید. با آمدن سپاه کمکی از سوی

ابوموسی، سپاه اعراب قوت گرفت و به جنگ و پیشروی ادامه داد. با این که مردم شاهپور خوره سرسختانه از سرزمین خود دفاع می کردند، پس از جنگ های خونین که مدت آن حدود 7 الی 8 سال به طول انجامید، شکست خوردند. شهرهای توج و بیشاپور و روستاهای اطراف آن که روی هم رفته ایالت شاهپور خوره بود، به تصرف سپاهیان عرب درآمد. چون این ایالت به جنگ گشوده شد، سپاهیان اعراب دست به کشتار مردم و غارت اموال آن ها زدند و عده ی زیادی از مردان و زنان و کودکان به اسارت بردند. ویران شدن شهر بیشاپور مرکز ایالت شاهپور خوره در نزدیکی کازرون توسط سپاهیان اعراب مهاجم صورت گرفته است. وقتی که سپاهیان اعراب شهرهای ایالت شاهپور خوره را اشغال کردند، دائم از ناحیه کوه نشینان مورد حمله چریکی قرار می گرفت به طوری که سپاهیان عرب چندین بار تلاش کردند که به طرف جره پیشروی کنند. عمر ناچار شد جارود عبدی به عنوان فرمانده جدید به این ایالت بفرستد، چون می بایست طبق دستورات خلیفه سپاهیان عرب پس از تصرف ایالت شاهپور خوره برای تصرف سایر نقاط فارس عازم شیراز و استخر شوند و سپاهیان اعراب در جلگه شاهپور خوره زمین گیر شده بودند. پس از آن که جارود فرماندهی سپاه اعراب را به عهده گرفت، به طرف جره پیشروی کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد. در سال 22 هجری عمر فرمان داد که جارود عبدی به فتح دژهای فارس رود. در میان جره و شیراز سحرگاهان جارود آب دستانی «آفتابه آبی» برگرفت و جهت قضای حاجت از سپاه جدا شد و در پس ماهوری رفت و در آن جا گروهی از کردان گردوی را گرفته و به قتلش رساندند. پس از آن ماهور را عقبه جارود خواندند.⁽¹⁾ بدین ترتیبی که بلازری نویسنده عرب می نویسد: «مردم کوهمره فرمانده سپاه اعراب را که به منطقه حمله می کرد و شهر و روستاها را غارت می نمود، به قتل رساندند و این خود یک واکنش در برابر سپاهیان عرب بود. وقتی که فرمانده یک سپاه کشته شود، خواه ناخواه هرج و مرج در آن سپاه روی خواهد داد.» آن چه بلازری که خود یک عرب متعصب است می نویسد، ثابت می شود که مردم منطقه علیه اشغال گری سپاهیان عمر قیام می کردند و روایاتی هم هست که هنگام عبور سپاه اعراب از کوهمره، مردم به آنان حمله کردند و عده ای از آنان را کشته و زخمی نمودند و اموال غارتی و اسرایی که همراه خود داشتند، از دست آنها بستاندند. بر هیچ کس

ص: 334

پوشیده نیست که هیچ لشکری یا قشونی از کوهمره عبور نکرده که مورد حمله کوه نشینان قرار نگرفته باشد. حمله مردم کوهمره به سپاه اعراب یک حمله انتقام جویانه بود. در سال 28 هجری عثمان ابن عفان به سوی استخر روان شد. ماهک از جانب مردم شهر با وی پیمان صلح بست. پس از آن عبدالله به قصد گور «فیروز آباد» از استخر بیرون آمد. چون اندکی از آن جا دور شد، مردم شهر بشوریدند و عامل او را به قتل رساندند. عبدالله پس از فتح گور به ایشان بتاخت و شهر را گشود. پس از آن که عبدالله ابن عامر از فتح گور فارغ شد، به سوی استخر شتافت پس از جنگی بزرگ و به کار انداختن منجنیق آن را به جنگ گشود و چهل هزار یا صد هزار تن از پارسیان را بکشت و بیشتر آزادگان و بزرگان و اسواران را که به آن جا پناه آورده بودند نابود کرد.» «بلازری»

در این جا باید گفت که هر یک از شهرهای فارس به دلیل بد رفتاری اعراب مهاجم نسبت به مردم، چندین بار سر به شورش برداشتند و عامل اعراب را از شهر بیرون کردند یا به قتل رساندند. سپاهیان اعراب برای چندمین بار یک شهر را به زور می گشودند و مردمان آن جا را قتل عام می کردند و اموال آن ها را غارت می کردند و زنان و دختران و کودکان را به اسارت می بردند. پس از فارس نوبت به کرمان رسید و سپاهیان اعراب کرمان را اشغال کردند و شهرها و روستاهای آن جا را یکی پس از دیگری غارت کردند و سپس با مردم سیستان و بلوچستان و کابل هم، چنین کردند. سپاه اعراب پس از تصرف کرمان و سیستان و بلوچستان و اصفهان و سایر شهرهای ناحیه کوه های زاگرس و کویر داخلی ایران، عازم ایالت خراسان بزرگ شدند و آن سرزمین پهناور را اشغال نمودند و عده زیادی از مردمان را قتل عام نمودند و شهرها و روستاها را غارت کردند و زنان و دختران و کودکان را به اسارت گرفتند و هر شهری به صلح گشوده می شد، با رئیس آن جا قراردادی منعقد می کردند که شرایطی سخت در برداشت و هم زمان به طرق مختلف به کشتار تعداد زیادی مردان بالغ ساکن منطقه منجر می شد. هر قرارداد در هر منطقه تمام ساکنین را موظف به اجرای آن می کرد. اگر حتی یک نفر در اجرای آن کوتاهی می نمود، آن قرارداد اعتبار خود را برای کل منطقه از دست می داد.⁽¹⁾ بنابراین تمام ایالت های ایران به جز ایالت طبرستان و گیلان از سال 12 تا 31 هجری به اشغال سپاهیان عرب درآمد. بعضی از شهرها با جنگ و قتل عام و اسارت مردم اشغال می شد، بعضی هم با قرارداد صلح مردم متعهد می شدند که جزیه بدهند. بعضی از مردم از جمله دهکاناتان ظاهراً به دلیل سیاسی و اقتصادی مسلمان می شدند. همان گونه که گفته شد، مردم بسیاری از شهرهای ایران ابتدا با

ص: 335

قرارداد تسلیم می شدند بعداً که مورد ظلم و ستم قرار می گرفتند، سربه شورش برمیداشتند و قتل عام می شدند. به طور مثال استخر، همدان و ری چند بار تسخیر شد و مردم آنجا قتل عام شدند و خانه هایشان غارت گردید و زنان و دختران و کودکان به اسارت برده شدند. در زمان خلافت عثمان مردم شهر بیشاپور علیه استبداد و اعراب شورش کردند و عاملین عثمان را کشتند و بعضی از آن ها را از شهر بیرون کردند. سپاهیان اعراب با جنگ و خونریزی و غارت شهر را مجدداً اشغال کردند و این بار به طور وحشیانه ای مردم را سرکوب و شهر را ویران کردند. بنابراین در سال 29 هجری تمام فارس به تصرف اعراب درآمد. در همین سال جیرفت مرکز ایالت کرمان و جزیره هرمز به دست سپاهیان اعراب افتاد. سپاهیان اعراب به فرماندهی ربیع ابن زیاد حارثی، پس از نبرد سخت با مردم سیستان و بلوچستان آنجا را تصرف نمود. سپاهیان عرب پس از اشغال زابل و قندهار و هرات به سوی کابل که مقر بوداییان بود، حرکت کردند. در همین مدت لشکریان عرب پس از تصرف تمام شهرهای خراسان آن ایالت را به طور کلی غارت کردند و پس از غارت و اسارت نمودن بسیاری از سکنه آن جا، از بین اشغال گران حاکمی تعیین کردند. اگر بخواهم چگونگی اشغال شهرهای ایران و نام تمام شهرها و روستاها را بنویسم، خود نیازمند به چند کتاب قطور می شود که از عهده این حقیر به دلیل نبود امکانات کافی خارج است و ناچاراً به مختصر نویسی اکتفا می نمایم و اما در پایان این بخش به این موارد توجه فرمایید. تاریخ دقیق اشغال تک تک شهرهای ایران توسط اعراب مشخص نیست ولی آنچه تا حدود زیادی معلوم است از سال 12 هجری حمله اعراب به ایران با اشغال شهر اُبله شروع شده و در سال 31 هجری با تصرف آن سوی آمو دریا و بدخشان پایان یافته است. ولی اگر بخواهم بهتر بگویم، کاری که سعد ابن ابی وقاص در سال 16 هجری با تصرف تیسفون پایتخت ساسانیان آغاز نمود، عبدالله ابن مسعود در حدود سال 31 هجری با اشغال سرحدات هند و چین و آن سوی رود جیحون به پایان رساند. و از سویی نویسندگان قادر نیستند تمام وقایع اتفاقیه را ثبت نمایند. باز هم در بین نویسندگان اتفاق نظر درستی وجود ندارد. مخصوصاً در مورد تاریخ وقایعه ای که اتفاق افتاده است. در مورد بلازری که یک نویسنده عرب بوده معلوم است که ناسیونالیست عربیت او را وادار کرده که به طرفداری از اعراب بنویسد و در بسیاری موارد اعتراف می کند که سپاهیان عرب در شهرهای ایران دست به قتل عام مردم و غارت زدند و زنان و دختران و کودکان را به اسارت می بردند. در عمق مطلب بلازری توجه داشته باشید، بسیاری از زوایای پنهان آشکار خواهد شد. اما به طور مثال بلازری در مورد سپاه

ایران چنین نوشته در جنگ قادسیه تعداد سربازان سپاه پارسی را 120 هزار نفر نوشته ولی در جایی دیگر نوشته همه پارسیان دچار بیماری طاعون بودند. وقتی که همه سپاهیان پارس بیمار بودند، پس چه کسی در برابر سپاهیان اعراب به دفاع از خاک ایران برخاسته است. بنابراین همان گونه که قبلاً هم گفته ام هنگامی که سپاهیان عرب وارد دروازه ایران شدند، شوربختانه دروازه نگهبان واقعی نداشت و در نوشته های بلازری تناقض گویی زیادی به چشم می خورد. ولی ما که همه اش به بلازری استنباط نمی کنیم. بسیاری از نویسندگان و مورخان غیر عرب هم بودند که در این کتاب از نوشته های آن ها نیز استفاده شده است.

3- قتل عمر ابن خطاب:

وقتی که فیروز نهاوندی می بیند کشورش «ایران» توسط عمر اشغال شده و غارت شهرها و روستاها بنا به دستور شخص عمر خلیفه مسلمین صورت می گیرد و اینکه عمر شخصاً دستور داده فقط کنیزک های ایرانی را به مدینه بیاورید و عرب های فاتح، اسیران ایرانی را بین خودشان تقسیم می نمایند و روزانه عده ی زیادی از زنان و دختران را از خانوادهایشان جدا می نمایند و دسته دسته روانه مدینه می کنند و آن ها زنان و دختران ایرانی را مانند گوسفند در بازار مدینه و مکه و سایر شهرهای جزیره العرب به فروش می رسانند و سرنوشت زنان و کودکان اسیر ایرانی بسیار دردناک بود و فرمان قتل عام ایرانیان و غارت دیگر اموال آن ها در تمام مناطق اشغالی، فیروز را بسیار خشمگین کرد. به طوری که بسیاری از شب ها خوابش نمی برد. فیروز اهل نهاوند بود به طوری که بعضی از مورخین نوشتند در جنگ نهاوند هم به اسارت سپاه اعراب درآمده بود. در این زمان فیروز نهاوندی غلام مغرت ابن شعبه بود و در شهر کوفه به سر می برد. او علی رغم این که عمر به کلیه فرماندهان نظامی خود دستور داده بود فقط کنیزگان عجم را به مدینه بیاورید و از اعزام جوانان مسلمان و غیر مسلمان عجم به مدینه جلوگیری نمایید، در صدد برآمد به هر طریقی که شده خود را به مدینه نزد عمر برساند. به همین منظور فیروز به مغیرت نشان داد که همه فن حریف است. از آهنگری، نجاری، نقاشی و غیره بلد است. مغیرت طبق مکتوبی به اطلاع عمر رساند که یک برده ای دارد که همه فن حریف و دارای استعدادی عجیب می باشد، حیف است که در خدمت اسلام در مدینه نباشد. عمر هم دستور داد که او را به مدینه بیاورید. بدین وسیله فیروز به مدینه راه می یابد و در آن شهر مشغول به کار می شود و مغیرت هر ماه 100 درهم از او مطالبه می کند و فیروز هم به ناچار پرداخت می نماید. چون اسیران نهاوند به مدینه رسیدند، فیروز «ابو لوءاء» برده مغیرت ابن شعبه هر کودکی از اسیران ایران می دید، دست

نوازش بر سرش می کشید و می گریست و می گفت عُمَر جگر مرا خورد! (1) حالا فیروز در مدینه شاهد حال زار و نزار زنان و کودکان و دختران اسیر ایرانی است و او دلش به حال هم وطنان خود می سوزد و گریه و ناله می کند و مدام به خدای یکتا سوگند یاد می کند تا از عمر انتقام نگیرد از پای نشیند. فیروز این راز را با هر مزان سردار ایرانی که با حيله و نیرنگ از دست عمر جان سالم به در برده بود و اجباراً در مدینه به سر می برد، در میان گذاشت. هر مزان هم با فیروز هم عقیده می شود. در این میان فیروز تصمیم می گیرد به بهانه سنگین بودن خراج نزد عمر برود. فیروز نزد عمر می رود و اظهار می دارد که من غلام مغیرت ابن شعبه هستم و او هر ماه از من 100 درهم مطالبه می کند و 100 درهم خراج زیادی هست و من توان پرداخت آن را ندارم. عمر در پاسخ می گوید: «زیاد نیست به طوری که من شنیده ام تو یک صنعتگری و حرفه های زیادی بلدی.» فیروز پس از شنیدن پاسخ عمر از او خداحافظی کرد و رفت. فیروز در این اندیشه بود که چگونه دوباره عمر را ملاقات کند تا زمینه برای از بین بردن او فراهم شود. فیروز در این اندیشه بود که ناگهان عمر به وسیله قاصدی او را می خواند. در این ملاقات عمر به فیروز می گوید: «شنیده ام آسیاب بادی می سازی.» فیروز می گوید: «آری درست است، آسیاب بادی هم می سازم.» عمر می گوید: «برایم یک آسیاب بادی درست کن.» فیروز می گوید: «باشد برایت یک آسیاب بادی بسازم که تمام مردم دنیا از آن تعریف کنند.» فیروز این را بگفت از عمر خداحافظی کرد و رفت. عمر وقتی که این جمله از فیروز شنید، به هراس افتاد و رو به اطرافیان خود کرد و گفت این عجم مرا تهدید به قتل کرد. در سحرگاه چهارشنبه 26 ذیحجه سال 23 هجری، فیروز نهانندی با خنجر دو سر که دسته ای در وسط داشت در حالی که خشمگین بود در گوشه ای از ستون مسجد کمین کرد و منتظر عمر ماند. هنگامی که عمر برای ادای نماز صبح وارد مسجد شد، فیروز بدون فوت وقت بر او حمله ور شد و سه ضربه زد که ضربه سوم کار او را ساخت. فیروز پس از آنکه عمر را از پای در آورد، به اطرافیان او حمله ور شد که در این حمله 6 نفر از اطرافیان عمر کشته و 5 نفر دیگر مجروح شدند. سرانجام به دستور عبدالرحمن ابن عوف، فیروز را محاصره کردند. وقتیکه فیروز دید در محاصره قرار دارد، خود را بکشت و آسوده شد. بامداد روز یکشنبه اول محرم سال 24 هجری عمر از

ص: 338

زهر ضربت خنجر فیروز بمُرد و طومار خلافت 10 سال و 6 ماهه اش، در حالی که 63 سال داشت، در هم پیچید. پس از دفن عمر، تعداد زیادی از عجم های ساکن مدینه از جمله لؤلؤ دختر فیروز، قتل عام شدند.

4- قیام و شورش :

پس از خبر کشته شدن عمر توسط فیروز نهاوندی، مردم شهرهای بلخ، بخارا، سمرقند و دیگر شهرهای خراسان و ماوراءالنهر، کرمان، سیستان، فارس، هرات و ری سر به شورش برداشتند و علیه عمال خلیفه قیام کردند. در این شورش ها، مردم کارگزاران و حکام خلیفه را یا کشتند یا از شهر و دیار خود بیرون کردند. سپاهیان اعراب با توسل به زور این قیام ها و شورش ها را سرکوب و هزاران نفر ایرانی را به خاک و خون کشیدند و برای چندمین بار خانه های آن ها را غارت و زنان و کودکان را به اسارت بردند. وقتی که خیر کشته شدن عمر به مردم ایالت شاهپور خوره رسید، مردم شهرهای این ایالت از جمله شهر بیشاپور مرکز سر به شورش برداشتند و حکام خلیفه را به قتل رساندند و هواداران اعراب را از شهر و دیار خود بیرون کردند. این بار به فرمان عثمان، سپاهیان عرب آمدند دوباره شهرهای این ایالت را اشغال کردند و بسیاری از مردم را قتل عام و عده ای زیادی هم به اسارت بردند و شهر بیشاپور را به آتش کشیدند. چون اکثر سقف خانه ها از چوب بود، تمام شهر در آتش بسوخت و برای همیشه آبادانی به خود ندید و به ویرانه ای که اکنون مشاهده می کنید، تبدیل شد. در سال 28 و 30 هجری بر اثر ظلم و ستمی که عرب های فاتح نسبت به مردم روا می داشتند، مردم شهر استخر علیه عمال خلیفه دست به شورش زدند و عامل وی را کشتند. عبدالله ابن عامر فرمانده سپاه عرب، سوگند یاد کرد که چندان بکشد از مردم استخر که خون جاری شود. به استخر آمد و به جنگ بستند و خون همگان مباح گردانید، چندان که می کشتند که خون نمی رفت تا آب گرم بر خون ریختند تا برفت. عدد کشتگان که نام بردار بودند به چهل هزار تن رسید. (1) خلاصه هرکجای ایران که مردم بر اثر ظلم و ستم فاتحان عرب به ستوه می آمدند، دست به قیام و شورش می زدند. از سویی اشغال گران با فجیع ترین ممکن سرکوب می شدند. هر شهری برای چندمین بار شورش می کرد و توسط سپاهیان عرب غارت

ص: 339

می شد. اشغال گران که بویی از انسانیت نبرده بودند، مردم را قتل عام می کردند و زنان و دختران را به اسارت می بردند. مردم باز وقتی که این همه ظلم و ستم می دیدند، کارد به استخوانشان می رسید و دست روی دست نمی گذاشتند. در گوشه و کنار کشور دست به قیام و شورش می زدند. کشته شدن عمر توسط فیروز نهاوندی اولین انتقام ایرانیان از اعراب بود. هنگامی که فیروز نهاوندی در مدینه به سر می برد، می دید که اسیران ایرانی که همگی زنان و دختران بودند، دسته دسته می آوردند و در بازار مدینه به فروش می رساندند و عمر نیز سفارش کرده بود که فقط کنیزکان ایرانی به مدینه بیاورید، دیگر تاب نیاورد با دشمنه دو سر به زندگی مردی که دستش به خون هزاران نفر انسان بی گناه آلوده بود، پایان داد. این پایان کار نبود، قیام ها و شورش رعایای ایرانی در تمام مناطق از جمله مردم نهاوند از شهر بیرون آمدند و با عوامل عرب جنگیدند. مردم سیروان، مهرجان پس از چند بار شورش شکست خوردند و به دادن جزیه راضی شدند. شورش و مقاومت مردم بهر سیر 9 یا 18 ماه به طول انجامید. شورش مردم شهرهای قزوین، اردبیل، زنجان، ری، دامغان، شوشتر، همدان، کاشان، نیشابور، اصفهان، اهواز، نهاوند، دینور، سیمره، هرات، کابل، شهرزور، سامغان، گور، ماسبندان، حلوان، موصل، قومس، گرگان، کرمان، مکران، سیستان، قیام مردم کوهمره فارس علیه سپاهیان اعراب در راه جره به شیراز که منجر به کشته شدن جارود عبدی فرمانده سپاه اعراب و عده ی زیادی از همراهان او گردید، قیام های مردم بخارا و سمرقند و دیگر شهرهای ماورالنهر در سال 110 هجری به فرماندهی خسرو ابن یزدگرد سوم ساسانی، مقاومت سرسختانه مردم جرجان، کُردَر، سُدغد و مرو و دیگر شهرهای خراسان بزرگ علیه حکام اموی، قیام حارث ابن سریج و کیغ ابن ابی سوده و قیام علی ابن جدیع کرمانی و قیام زنبیل سیستانی و قیام شیبان ابن سلمه حروی از سال 30 تا 132 هجری، قیام ابو مسلم خراسانی، قیام ابوسلمه، قیام راوندیان، قیام سنباد، استادیس، اسحاق ترک، حمزه ابن آذرک، قیام بابک خرم دین، مازیار، افشین قارن، قتل عام خاندان برمکیان و ده ها موارد دیگر. در ایران جنبش های دینی وهم جنبش های ملی صورت گرفت. گروه های زیادی در گوشه و کنار ایران، مردم را علیه بیدادگری های اعراب به قیام و شورش فرامی خواندند. این گروه ها عبارت بودند از: معتزلی، خوارجی، شعوبی، صوفی، اسماعیلی، قرمطی، زیدی، جعفری. در قرون اولیه اسلامی در ایران مرکز فعالیت های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی در سرزمین خراسان بزرگ به وجود آمد. بدین ترتیب نهضت های سیاسی و فرهنگی منهای عربیت از خراسان بزرگ شروع شد و شکل گرفت. کم کم این نهضت ها در سراسر کشور سرایت کرد. مردم ایران با استفاده از حرابه دین و مذهب دست به مبارزات فرهنگی و سیاسی

علیه خود عرب‌ها زدند و طنابی که عمر دور و بر خود و مردم ایران کشیده بود، پاره پاره کردند و دور ریختند و خود را از قید استبداد رهایی بخشیدند و به استقلال دست یافتند.

5- تبعیض :

در آغاز اسلام، اعراب فاتح، فقط اهل کتاب مثل زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان را به عنوان ذمه قبول داشتند و آئین‌های دیگر مثل بت پرستی و خورشید پرستی و غیره را مرتد می‌دانستند. اهل ذمه می‌بایست لباس مخصوص بپوشند، به طور مثال یهودیان لباس قرمز و زرد مسیحیان با کمر بند و زناره و صلیب بر گردن و زنان آن‌ها می‌بایست دو کفش سیاه و سفید به پا کنند. در حمام‌ها کافی بود که اهل ذمه گردنبندی «طوق» از آهن یا مس یا سرب داشته باشند. آن‌ها اجازه سوار شدن بر اسب و حمل اسلحه را نداشتند. اگر سوار قاطر هم می‌شدند باید خورجین خود را به یک طرف آویزان کنند. خانه‌های اهل ذمه باید کوتاه‌تر از خانه‌های مسلمانان باشد. در جماعات اهل ذمه اجازه نشستن در جلو صف را نداشتند. نباید در مکان‌های افتخاری حضور پیدا کنند. در خیابان نباید سر راه مسلمانان قرار بگیرند و غیر مسلمان باید از مسلمان پذیرایی کند. اهل ذمه اجازه نداشتند شراب و خوک را در معرض دید دیگران قرار دهند و آن‌ها نباید تورات و انجیل را بلند بخوانند و نباید ناقوس کلیسا را به صدا در بیاورند. غیر مسلمانان اجازه نداشتند اعیاد خود را جشن بگیرند یا با صدای بلند نوحه برای مردگان خود بخوانند. همه این‌ها مقرراتی بود که عمر وضع کرده بود. مجازات مرگ برای اهل ذمه در نبرد علیه مسلمانان، تجاوز به زن مسلمان حتی تحت عنوان ازدواج، متقاعد کردن شخص مسلمان برای ترک عقیده اش، شرکت در اختشاشات کفار قتل یک مسلمان وجود داشت که همزمان باید اموال او هم مصادره می‌شد. (1) عمر موارد زیر را به والیان خود در ایران ابلاغ نمود:

عجم‌ها را خوار و بی‌مقدار و ذلیل و از خود دور سازید و از هرگونه کمکی به آن‌ها دریغ نمایید و گرفتاری‌های آن‌ها را برطرف ننمایید. اگر جنگ داخلی یا خارجی روی

ص: 341

دهد، تمام مردم موظف هستند از اعراب حمایت نمایند. توهین به یک مسلمان مجازات سختی در پی خواهد داشت. قتل یک مسلمان با مجازات مرگ همراه بود. در یک مسافرت عرب باید سوار در جلو حرکت کند و عجم باید پیاده در پی او حرکت نماید و خدمتکار او باشد. اگر یک عرب وارد خانه عجمی شود، کسی حق ندارد او را بیرون کند و هرچه هم خواست باید در اختیارش قرار دهد. اگر جمعیتی پیاده به سوی محلی حرکت کند، اگر در بین آن ها عرب وجود داشته باشد، او باید جلو و بقیه باید پشت سر او حرکت کند. در زمان عثمان موارد زیر در مورد ایرانیان اجرا می شد:

1- خوار و ذلیل نمودن ایرانیان.

2- عجم های مسلمان حق ازدواج با عرب ها را ندارند.

3- عجم های مسلمان حق ارث را ندارند.

4- عرب ها می توانند زن عجم بگیرند و از عجم ها ارث ببرند.

5- عجم ها در فشار اقتصادی و فقر مطلق قرار داشتند.

6- عجم ها به کار های پست و حرفه های سخت وا داشته می شدند.

7- از عجم ها فقط در خط مقدم جنگ به عنوان سپر انسانی استفاده می شدند و تا می توانستند از آن ها بیگاری می کشیدند و می بایست نوکر عرب ها باشند.

8- عجم های مسلمان حق اقامه نماز را نداشتند.

9- عرب ها حق اقتدا به عجم ها را نداشتند. در تمام موارد عرب ها باید آقا و عجم ها باید نوکر باشند.

6- اوضاع اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلامی :

در هنگامی که سپاهیان اعراب شهر به شهر، روستا به روستا در داخل کشور پیشروی می کردند، بیشتر روسای ایالت ها و ولایت ها و دهکانات روستاها با روسای ایالت ها و ولایت ها و دهکانات همجوار برای گسترش قلمرو خودشان و هرچه بیشتر چاپیدن رعایا به جان هم افتاده بودند. توان جانی و مالی این کشمکش ها هم بر دوش رعایای بیچاره بود. آنها در این فکر نبودند که دست در دست هم بگذارند و از سرزمین آبا و اجدادی خود در برابر هجوم اعراب دفاع نمایند و از سویی حکومت مرکزی هم وجود نداشت تا این وضعیت پیش آمده را سرو سامان دهد. از یک سو مردم اکثر مناطق کشور چون در زمان گذشته مورد ظلم و ستم حکام خصوصاً دهکان روستاها قرار گرفته بودند، نارضایتی خود را آشکار ساختند و بر سر این دهکانات و روسای خود می ریختند و از

آن‌ها تبعیت نمی‌کردند و در صدد انتقام‌گیری بودند. با این شرایطی که پیش آمده بود، هرج و مرج و نافرمانی سراسر کشور را فراگرفته بود و قانون و مقرراتی که در گذشته اجرا می‌شد، به دلیل از هم پاشیدگی نظام سیاسی کشور دیگر کارایی نداشت. در همین برهه زمان بیماری وبا و طاعون در اکثر نقاط کشور به صورت وحشتناکی کشتار می‌کرد. وقتی که سپاهیان عرب وارد یک شهر یا روستا می‌شد، اگر مردم آنجا به مقابله با آنان برمی‌خواستند، به جنگ گشوده می‌شد آن وقت طبق قانون خودشان آن شهر و روستا را غارت و مردم را قتل عام می‌نمودند و زنان و دختران را هم به اسارت می‌بردند. اگر مردم شهر یا روستایی تسلیم می‌شدند و یا طبق قراردادی به صلح گشوده می‌شد، مردم آن جا یا باید مسلمان می‌شدند یا باید جزیه می‌دادند در غیر این صورت مشرک قلمداد می‌شدند و گردن آن‌ها با شمشیر زده می‌شد. حکام شهرها و روستاها همچنان در خواب غفلت بودند که ناگهان متوجه شدند که دیگر کار از کار گذشته و صبح پاک است و اعراب مهاجم منطقه را اشغال نموده و بر آن‌ها مسلط شده‌اند و کاری هم از دستشان ساخته نیست. حکام محلی که در گذشته رفتار نادرستی با مردم انجام داده بودند، این بار تاوان آن‌ها را پس دادند و به یک باره نظام طبقاتی فرو ریخت. برای سپاهیان عرب مهاجم، فرق نداشت چه حکام، چه رعایا همه را به یک چشم نگاه می‌کردند. در زمان ساسانیان، دهکانات جزء پایین‌ترین گروه از طبقه اشرافیان محسوب می‌شدند. هرچند بسیاری از آن‌ها به رعایا ظلم می‌کردند ولی هم‌رفته در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بودند و بسیاری از مردم عوام معتقد بودند که این‌ها دارای فره ایزدی یا اجاق هستند باید به فرمان آن‌ها گردن نهاد ولی با ورود اعراب به ایران طبق قانون برادری و برابری این قدح بشکست و این پیمان ریخت. اما هنگامی که سپاهیان اعراب سرزمین بین‌النهرین را اشغال نمودند از عمر تقاضا کردند که دستور دهد زمین‌های کشاورزی منطقه را بین خودشان تقسیم نمایند. ابتدا عمر پذیرفت ولی بعداً متوجه شد که اگر فرماندهان سپاه به کار زراعت و باغداری روی آورند، دیگر قادر نخواهد بود به کشورگشایی ادامه دهند و در بین‌النهرین ساکن می‌شوند و از سویی آن‌ها روش کشاورزی و اداره نمودن روستاها را نیز بلد نیستند و آن‌را تباه خواهند کرد به همین دلیل به سران سپاه اعلام کرد که شما کاری به کار کشاورزان و روستاییان نداشته باشید و فقط به دهقانان اعلام نمایید که همان‌گونه که در گذشته از کشاورزان مالیات اخذ

می نمودید و به مرزبانان و فرمانداران ساسانی می دادید، با اضافه نمودن جزیه به شما بدهند. با ورود دین اسلام به ایران افق جدیدی در زندگی مردم پدید آمد. بنا به حکم قرآن، دیگر موبدان و دهقانان قادر نبودند دست رنج رعایا را به عنوان های مختلف مثل مالیات، خراج، وقف آتشکده و غیره را بین خودشان تقسیم نمایند و رعایا خود از همه چیز محروم باشند. بعد از مدتی که سپری شد، مردم مجبور شدند خود را با شرایط جدید سازگار نمایند. آن کسی که مرد جنگی بود، اگر دین جدید را می پذیرفت با شرایط جدید باز هم سختی بسیاری در پی داشت و اگر عضو سپاه عرب می شد، طبق قانون آن ها نمی توانست سوار بر اسب شود و باید به عنوان پیاده نظام در سپاه خدمت کند و اگر غنیمتی به دست می آمد آن طور که شاید و باید چیزی عایدش نمی شد. موبدان چون خود مبلغ دین زرتشت بودند و فقط این شغل بلد بودند و شغل نان آوری هم بود و چیز دیگری بلد نبودند، به دنبال چنین سقوط انفجارگونه که در شرایط جدید به وجود آمد، جایی نداشتند و سعی و تلاش آن ها این بود که مردم در دین نیاکانشان باقی بمانند تا چیزی به آن ها برسد. همان گونه که در فصل گذشته هم گفته شد، خرافات و انحرافات در دین زرتشت بسیار نفوذ کرده بود و روحانیون هم سلیقه ای عمل می کردند و فشار بی حد و مرزی بر مردم وارد می کردند. همین امر باعث می شد که مردم به دین اسلام که اجرای آن بسیار آسان تر از دین زرتشت بود، روی بیاوردند و مسلمان شوند. بنابراین عده ای از ایرانیان به دلیل گفته شده، مسلمان شدند و عده ای هم به دلیل مشترکات زیادی که بین دین اسلام و دین زرتشت داشتند، اسلام آوردند و عده ای هم به دلایل اقتصادی مسلمان شدند. برخی هم از جمله دهقانان به دلیل سیاسی مسلمان شدند. روی هم رفته اکثر مردم ایران تحت شرایط سخت و اجباری که اعراب به وجود آورده بودند، دین اسلام را پذیرفتند. چون در ابتدای امر هر کس مسلمان می شد از دادن جزیه معاف بود. مهاجمین عرب وقتی دیدند که با شرایط سختی که خودشان به وجود آوردند، بسیاری از مردم به صورت ظاهری هم که شده مسلمان شدند و نمی توانند به بهانه های مختلف مردم را غارت نمایند، اعلام کردند همه مردم چه مسلمان چه غیر مسلمان باید جزیه بدهند. چون عمر سواد «بین النهرین» را فتح کرد وی را گفتند این زمین ها را بین ما پخش کن که به جنگ و به ضرب شمشیر به دست آورده ایم. عمر نپذیرفت و گفت برای مسلمانانی که بعد از شما می آیند چه خواهد ماند و من بیم دارم چون سواد را پخش کنم بر سر آب با یکدیگر به نزاع برخیزید. عمر مردمان سواد «بین

النهرین» را بر زمین های خویش باقی گذاشت و بر هر تن جزیه ای مقرر فرمود و بر زمین نیز خراج نهاد. (1) عثمان ابن حنیف زمین ها را مساحت کرد و بر هر جریب نخلستان ده درهم و هر جریب تاکستان ده درهم و جریب کشتزار نیشکر شش درهم و هر جریب گندمزار چهار درهم و هر جریب جوستان دو درهم خراج نهاد و در این باب به عمر نامه نوشت و عمر نیز عزم وی را جائر شمرد. (2) برای نگه داشتن حساب خراج، بر گردن رعایا دوالی می انداختند و در محل کره آن مهری می گذاشتند. بر همین اساس عثمان ابن حنیف بر گردن پانصد و پنجاه هزار نفر از رعایا دوالی مهردار نهاد. عمر ده گونه زمین های سواد را به نام زمین های خلافت برگرفت: بیشه زار ها، مرداب ها، زمین های خسرو (منظور شاهنشاه ایران) همه دیر یزید، زمین های هر کسی که در جنگ کشته شده بود، زمین های آن هایی که گریخته بودند و غیره که روی هم بهای املاک به هفت هزار هزار درهم می رسید، این حال باقی بود تا زمان حجاج ابن یوسف که جنگ جماجم روی داد. مردم آتش بر دیوان ها زدند و هر قوم زمین های پیرامون خویش را تصرف کرد. دهقانان که در آغاز اسلام در ایران، عرب ها به آنان دهقان یا شاه ده می گفتند، وقتی که موقعیت خود را در خطر دیدند با دراز کردن دست دوستی به سوی اعراب موقعیت خود را برای مدت طولانی حفظ نمودند و برای جلب رضایت اعراب نسبت به خودشان به ظاهر هم که شده بود، اسلام آوردند، بدین وسیله پشتیبانی برای خودشان به وجود آوردند. این دهقانان تا در گوشه و کنار کشور اختشاش و قیام علیه مهاجمین عرب بر پا می شد، هم رنگ جماعت می شدند و به دین اجدادی خود برمی گشتند. وقتی که قیام کنندگان توسط اشغال گران اعراب سرکوب می شدند و آرامش برقرار می شد، دوباره به اعراب اعلام می کردند که ما توبه کردیم و مسلمان شدیم و ادعای مسلمان شدن می کردند. بدین ترتیب دهقانان در شرایط جدید دست به دامان فاتحان عرب شدند و با جمع آوری خراج و مالیات از روستاییان و کشاورزان طبق دستورات حکام عرب خودشان را با شرایط جدیدی که عرب ها آورده بودند، سازگار کردند و خسارت کمتری دیدند. وقتی که عمر چنین حرکاتی را از دهقانان دید و از سویی به دلیل جمع آوری مالیات و خراج و اطلاع رسانی به آنان احتیاج داشت، دستور داد تا با آن ها به خوبی

ص: 345

1-1- فتوح البلدان، بلازری- تاریخ قمی، قمی

2- - فتوح البلدان، بلازری

رفتار شود و در پخش زمین برای آنان امتیازاتی قائل شد و با آنان به عنوان مشاور اطلاعاتی و مأمور مالیاتی در روستاها به خوبی از آن ها استفاده کردند. دهقانان هم با سوء استفاده از فرصت پیش آمده، دوباره همچون زمان گذشته با چاپیدن رعایا صاحب ثروت فراوان شدند. در پارس تعدادی خاندان اشراف وجود داشت که ثروتمندترین و مهم ترین آن ها خاندان مرزبان ابن زاده بود. در آغاز اسلام در ایران فشار مالیات و خراج مردم را به ستوه آورده بود. مأموران خلیفه به کمک دهقانان که رئیس ده بودند تا می توانستند به عناوین مختلف مثل مالیات زمین، باغات، جزیه، مالیات سرانه، صدقه، خمس، زکات، حقوق سلطان و عوارض حکومتی مردم بیچاره را می چاپیدند. در روستاها همان دهقانانی که تا دیروز «زمان ساسانیان» خود را مأمور اخذ مالیات و خراج از روستانشینان و کشاورزان و دامدارن بودند و مالیات و خراج را اخذ و به دربار پادشاهان ساسانی فرستادند دوباره در شرایط جدید روز از نو و چپاول هم از نو خودشان مأمور اخذ مالیات و خراج شدند و مالیات ها و خراج های اخذ شده را به خزانه اعراب می فرستادند. مقدار جزیه بر اساس توانایی در پرداخت طبقه بندی کرده بودند. دهقانان، کشاورزان، پیشه وران سالیانه 12 درهم «طبقه کم در آمد»، طبقه متوسط هم سالیانه 24 درهم، صرافان، تاجران، پزشکان «طبقه ثروتمندان» سالیانه 48 درهم محاسبه کرده بودند. اگر کسی از دادن جزیه سر باز می زد، مأموران او را چنان کتک کاری می کردند تا مجبور شود پرداخت نمایند. اگر باز هم با این شرایط حاضر به دادن جزیه نمی شد او را به عنوان مشرک به قتل می رساندند. در زمان حجاج ابن یوسف ثقفی کسانی که جزیه پرداخت می کردند، داغی بر گردنشان می گذاشتند یا مهر سر پی بر گردنشان آویزان می کردند که مشخص شود ایشان جزیه پرداخت کرده اند. در بعضی موارد روی این مهر سر پی مشخصات شخصی مثل نام و نام پدر و نام محل زندگی یا نام قوم و قبیله قید می شد. در این میان عده ای هم بودند که بوسیله زد و بند و پارتی بازی از دادن جزیه خودداری می کردند. مالیات باغات و زمین های مزروعی در هر منطقه متغیر بود و بستگی به حاصل خیز بودن زمین هم داشت. آبی و دیم بودن زمین هم در نظر گرفته می شد. خشک سالی، بیماری های واگیر، بلایای طبیعی مثل زلزله و سیل باعث تغییرات چشم گیری در پرداخت و عدم پرداخت کل خراج می شد. مالیات ها به صورت جنسی و نقدی اخذ می شد. در بعضی از شهر ها مثل شهرهای غربی کشور مالیات ها را جدا جدا از

مردم می گرفتند. در بسیاری از جاها تمام مالیات گفته شده یک جا از رعایا گرفته می شد. جزیه همان خراج سالیانه ای بود که در زمان ساسانیان از همه مردم گرفته می شد ولی اعراب که آمدند نام آن را جزیه گذاشتند که فقط از ذمه یعنی غیر مسلمانانی که دارای کتاب مقدس مثل زرتشتیان، یهودیان، مسیحیان بودند و در ممالک اسلامی زندگی می کردند، گرفته می شد. عمال مالیاتی از موارد زیر مالیات می گرفتند:

محصولات کشاورزی، باغات، چراگاه ها، مالیات فقرا، مالیات بر دارایی، زکات شامل 10/1 گوسفندان، مالیات سرانه از کسانی که به او تعلق می گرفت اخذ می شد، آسیاب ها، کارگاه های گلاب گیری، معادن، استخراج نمک، ضراب خانه ها، آب انبار ها، گمرکات. نوعی هم مالیات کسبو کار در بازار ها معمول بود. این مقدار برای اهل ذمه 5 درصد و برای خارجیان، کافران، مشرکین 10 درصد بود. مالیات زمین: اعراب به جز مالیات محصولات کشاورزی از خود زمین نیز سالیانه به صورت اقساط 12 ماهه می گرفتند. همه این مالیات ها به صورت پول و جنس بود. اعراب مهاجم از نژاد سامی بودند که در سرزمین خشک و سوزان عربستان به صورت قبیله ای در بدترین شرایط آب و هوایی زندگی می کردند و شرایط بد زیستی این مردم را خشن اکثر آقد بلند و لاغر اندام و آفتاب سوخته و بعضی از آن ها صورتی سیاه مثل ذغال داشتند. با وجود صورت سیاه، یک لباس سفید یکپارچه به تن می کردند که مردم وقتی قیافه آن ها را می دیدند وحشت می کردند و زن و مرد و کودک از شهر و روستا فرار می کردند و صدا می زدند: «دیوان آمدند، دیوان آمدند.» ناگفته نماند اسلامی که حضرت محمد(ص) به عنوان آخرین فرستاده خدا برای سعادت و خوشبختی هر دو دنیای بشریت آورد، پس از مرگش توسط خلفای ثلاثه و هوادارن آن ها به انحراف کشیده شد و تنها در بین آن ها حضرت علی عدالت واقعی اسلامی داشت و می توانست راه حضرت محمد(ص) را ادامه دهد که خلفای ثلاثه با نادیده گرفتن واقعه غدیر خم او را به مدت طولانی خانه نشین کردند و بعد از آن هم که حضرت علی سکان کشتی هدایت مسلمانان را به عهده گرفت، به دلیل کوتاهی زمامداریش نتوانست به اهداف خود یعنی ایجاد عدالت و برابری و برادری بین مسلمانان برسد. بنابراین خلفای ثلاثه و بعد از آن خاندان بنی امیه و عباسیان که به عنوان گسترش دین، ایران را اشغال کردند، خود بویی از دین اسلامی که

حضرت محمد آورده بود، نبرده بودند و قانون و مقررات اسلام را در سرزمین ایران اجرا نمی کردند و آن ها سلیقه ای عمل می کردند و هر کاری که خودشان می خواستند، انجام می دادند. خلاصه برگردیم به اصل مطلب همان گونه که گفته شد، فاتحان عرب با این وضعیت وارد شهر و روستا می شدند. مدتی به این منوال گذشت مردم مجبور شدند با اشغال گران کنار بیایند. به هر حال اسلام دیوار بزرگ طبقاتی که بین دارا و ندار به وجود آمده بود، فرو ریخت. مدتی هرج و مرج و نابه سامانی سراسر ایران اشغالی را فراگرفت تا مردم به قوانین اعراب آشنا شدند و به آن عادت کردند. پس از گذشت مدت زمانی دوباره کشاورزان، دامداران، صنعت گران، بازرگانان و مغازه داران کارهای خویش را آغاز کردند. زارعین در زمین ها کشت و زرع نمودند و دامداران گوسفندان خود را به چراگاه ها بردند، رمه های اسب و گاو و سایر چهارپایان و ماکیان دوباره تولید مثل کردند. صنعت گران، بازرگانان و بیشه وران به داد و ستد پرداختند. دوباره خانه های مردم پر از دختر و پسر بزرگ و کوچک گردید و چرخه زندگی شروع به چرخیدن کرد. ابتدا عمر دستور داده بود فقط از محصولاتی مثل گندم و جو و برنج خراج بگیرند و از دیگر محصولات خراج گرفته نشود. رعایا سعی کردند محصولاتی کشت کنند که مالیات شامل آن ها نمی شود. این قانون باعث می شد که قسمتی از زمین ها زیر کشت نرود و از تولید غلات که خوراک عموم مردم بود، کاسته شود و این امر باعث افزایش قیمت غلات گردید.

در سال 22 مغیرت ابن شعب حاکم کوفه این موضوع را به اطلاع عمر رساند. عمر هم دستور داد که برای هرچه در زمین می روید حتی علوفه مثل شبدر و یونجه و غیره مالیات تعیین کنید و برای زمین های عایش هم مالیات تعیین کنید. در زمان ساسانیان اگر کسی در جنگ کشته می شد، قسمتی از زمین های دولتی به وارث او می رسید و از دادن هرگونه مالیات و خراج هم معاف بود. موبدان، هیربدان، دبیران، دهکانان و نجبا به طور کلی طبقه اشرافیان از دادن هرگونه مالیات و خراج معاف بودند. ولی اعراب که آمدند، دیوار طبقاتی فرو ریخت و از همه مردم خراج و مالیات گرفته شد. حجاج ابن یوسف والی ظالم عراق، ایرانی هایی که به دلیل ندادن خراج از روستا فرار می کردند، به زور به روستا برمی گردانید و از آن ها جزیه و مالیات سر، هم می گرفت. کشاورزی و صنعت به ایرانیان تعلق داشت و این حرفه ها، عرب های بیابان گرد بلد نبودند. عمر

خلیفه دوم برای اداره روستاها و شهرها و اخذ مالیات ها و خراج ها و تقسیم بندی آب ها ناچار شد با استفاده از روش دوران حکومت ساسانیان دفتر دیوانی به وجود آورد که در ابتدا خود ایرانیان که در گذشته به صورت موروثی عهده دار این شغل بودند، آن را اداره می کردند و به مرور زمان کم کم عرب ها نیز این حرفه را از ایرانیان آموختند و خود عهده دار آن شدند. در سرزمین بین النهرین و مرکزی و جنوب ایران کار جمع آوری خراج و مالیات به عهده دهقانان «کدخداها» روستاها بود که آن را از مردم اخذ و تحویل حکام عرب می دادند. ولی در خراسان بزرگ کار اخذ مالیات و خراج به عهده دهقانان بود که با همکاری موبدان زرتشتی و کاهنان بودایی از مردم اخذ و تحویل حکام عرب داده می شد. باز هم چون خراسان بزرگ دور از مرکز خلافت قرار داشت، دهقانان قسمتی از مالیات ها و خراج ها را به جیب می زدند. خراج شهر نشین ها ثابت بود که سالیانه پرداخت می شد ولی خراج و مالیات روستاییان به دلیل کمیت و کیفیت محصول متغیر بود. بنا بر روایت گردیزی در زمان خلفای بنی عباس بر سر تقسیم آب قنات ها و جوی ها بین رعایا اختلاف و کشمکش افتاد که عبدالله از فقهای خراسان و عراق را جمع نمود و با مشورت آنها کتابی راجع به تقسیم آب ها و قنات ها تدوین نمود که اسمش را کتاب القنی گذاشتند و این کتاب مرجع قانونی برای این گونه دعاوی شد. برای مقابله با مالکان و استبداد آن ها دهقانان که مأموران خراج بودند از روستاییان بهره کشی می کردند که این باعث تباه شدن زندگی رعایا و ویرانی بسیاری از روستاها شد. بنا به دستور مأمون عبدالله که حاکم خراسان بود به کارگزاران اعلام کرد، با کشاورزان مدارا کنید، اگر کشاورزی ضعیف شد او را یاری نمایید تا به کار خود ادامه دهد که خداوند ما را از دست ایشان طعام کرده است و از زبان ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است.

الف) در مورد موبدان و زرتشتیان در دوران امپراتوری ساسانیان: چون دین رسمی کشور دین زرتشتی بود، موبدان از پشتیبانی دولت برخوردار بودند. همین که دولت سقوط کرد، موبدان پشتیبانی خود را از دست دادند. هنگامی که شهرهای ایران یکی پس از دیگری توسط سپاهیان اعراب اشغال می شد، اکثر مردم به همراه موبدان به روستاهای اطراف فرار می کردند و آن ها فکر می کردند که روستاها جای امنی است ولی طولی نکشید که اعراب مهاجم به روستاها هم آمدند و همه جا را به زور

اشغال کردند. عده ای از مردم که نمی توانستند با این شرایط زندگی کنند همراه با موبدان خود به کشور هندوستان مهاجرت کردند. امروز جامعه بزرگ پارسیان هند از همین مردم فارس هستند. بسیاری از آتشکده ها و مکان های فرهنگی و دینی ایرانیان توسط مهاجمین اعراب ویران شد و موبدان و مبلغان دین زرتشت اعتبار خود را از دست دادند. در سرزمین هایی مثل فترس و گیلان و مازندران دین زرتشت تا چندین قرن بعد از اسلام باقی ماند. بنا به دستور خلفا تا حدود زیادی فعالیت موبدان و آتشکده ها در ایران متوقف شد. آنچه باعث پیشرفت فعالیت موبدان و زرتشتیان جنوب ایران می شد، کشاورزان، روستاییان و دامداران بود که به صورت منظم مالیات و خراج خود را به حکام عرب پرداخت می کردند و نمی گذاشتند بهانه ای به دست آنها بیفتد و کار می کردند و درآمد خوبی هم داشتند و از نظر فرهنگی و اجتماعی هم غنی بودند. در مورد شمال ایران، دو عامل باعث شد که اعراب نتوانند شمال ایران را اشغال نمایند. یکی رشته کوه البرز و جنگل های فراوان سدی شده بود نفوذ ناپذیر که اعراب بیابانگرد توان عبور از آن را نداشتند و دیگری اتحاد و همبستگی مردم در برابر اشغالگران عرب بود. زیرا هر بار که سپاهیان اعراب به شمال حمله می کردند، با به جا گذاشتن هزاران نفر کشته و مجروح مجبور به عقب نشینی می شدند. مردم شمال ایران هم از نظر اقتصادی درآمد خوبی داشتند و از نظر فرهنگی و اجتماعی هم غنی بودند و در فعالیت دینی هم آزاد بودند. چون شمال ایران حکومت مستقل داشت و سپاهیان اعراب هم قادر نبودند آن سرزمین را اشغال نمایند، بسیاری از موبدان و دیگر جنگجویان از سایر نقاط ایران به آن جا پناهنده شده بودند و برای آن ها جایی امن بود. بنابراین فاتحان اعراب نتوانستند با ضرب شمشیر سرزمین شمال ایران را اشغال نمایند. مردم آن سامان هم در قرن های بعدی به تدریج با تبلیغات فرهنگی پی به حقانیت دین مبین اسلام بردند و به این نتیجه رسیدند که حضرت محمد(ص) آخرین فرستاده خداست و تا حدودی آزادانه مسلمان شدند.

ب) کتاب سوزی: برای اولین بار عبدالطیف بغدادی در سال 629 قمری ادعا نمود که عمرو عاص به دستور عمر کتاب خانه اسکندریه را به آتش کشید. بعد از او در سال 646 قمری ابن قفطی و ابوالفرج ملطعی همین ادعا را داشتند. بعضی از نویسندگان از جمله حاجی خلیفه ادعا داشتند که سپاهیان اعراب پس از ورود به ایران بنا به دستور

عمر کتاب خانه و دیگر مراکز دینی و فرهنگی کشور را به آتش کشیدند و آتشکده ها را ویران ساختند. (تقسیمات کشوری: تقسیمات کشوری زمان ساسانیان از سوی اعراب به رسمیت شناخته شد و فقط حکام ایالت ها و ولایت ها جای خود را به حکام عرب دادند ولی دهقانان «کدخداها» که روسای روستاها بودند، در پست خود باقی ماندند.

ث) تقویم و سال: قبل از ورود اعراب به ایران تاریخ با تاج گذاری شاهنشاه آغاز می شد. اکثر تاج گذاری ها هم در اول فروردین که آغاز فصل بهار و رویش بود، صورت می گرفت و یک سال 12 ماه شمسی کنونی فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند بود و یک ماه نیز 30 روز می شد که اضافه آن هرچه بود جزء هیچ ماهی حساب نمی شد و مردم آن روز ها را جشن می گرفتند. البته قبل از اسلام، جشن های فراوان گرفته می شد مثل جشن نوروز، چهارشنبه سوری، سده، مهرگان، تیرگان و غیره. اکثر روزهای مردم در جشن و شادی سپری می شد. چون مرگ یزدگرد سوم در سال 30 قمری اتفاق افتاد و پس از مرگ او دیگر شاهنشاهی وجود نداشت که تاجگذاری یزدگرد سوم مبنای تاریخ باقی مانده با گسترش دین اسلام در ایران به تدریج تاریخ قمری که از هجرت پیامبر اسلام از مدینه به مکه آغاز می شد، رایج گردید. باز هم تاریخ تاج گذاری یزدگرد سوم در بین مردم ایرانیان خصوصاً زرتشتیان باقی ماند.

ج) ازدواج: در زمان قبل از ورود اسلام به ایران یک مرد فقط یک زن عقدی داشت که زن ممتاز یا شاه زن نامیده می شد. زن دوم و بیشتر که زنان غیر عقدی بودند، زن خدمتکار یا کنیز نام داشت. با ورود اسلام به ایران طبق شریعت اسلام مرد می توانست تعداد 4 زن عقدی و تعداد نامحدود زن غیر عقدی داشته باشد. طلاق بسیار آسان انجام می گرفت. نوعی از آن که به وسیله اهل تشیع شکل گرفته و به مرحله اجرا در آمده بود، یعنی ازدواج موقت «صیغه ای» به زودی در ایران رواج یافت. زیرا که بیشتر می توانست شبیه پدیده ای از عصر ساسانی باشد. (1)

ص: 351

چ) القاب: با ورود اعراب به ایران لقب های زمان ساسانیان مثل شاهنشاه، شاه، خدای خدیان، ساتراب، مرزبان، شهربان، سپهسالار، سپهبد، دهکان و غیره جای خود را به لقب های جدید مثل خلیفه، سلطان، امیرالمومنین، ملک، رئیس الروسا، صاحب، سید، دهقان و غیره داد.

ح) خراج قبایل چادر نشین: زکات توسط روسای قبایل اخذ می شد. (1) برای کوچ نشینان، دامداران، صاحبان گله، عوارض اصلی که آن زمان زکات یا صدقه نام داشت، بدین شرح اخذ می شد:

برای 5 شتر که سن هر یک از آن ها بیش از یک سال باشد، سالانه یک گوسفند. برای هر 25 شتر یک بچه شتر شیرخوار. از هر 45 شتر یک شتر 4 ساله ماده. از هر 60 شتر یک شتر جوان. از هر 75 شتر 2 شتر شیرخوار. برای هر 90 شتر 2 شتر ماده. از هر 50 شتر به بالا یک شتر. برای هر 40 شتر یک شتر شیرخوار. برای گاو هایی که در صحرا چرا کنند و کار نکنند. برای هر 30 رأس گاو یک گوساله. برای هر 40 گاو یک ماده گاو بالغ. برای هر 60 رأس گاو یک گوساله یک یا دو ساله. برای هر 70 رأس ماده گاو بالغ یک گوساله.

برای هر 80 رأس گاو نر بالغ 2 گاو نر بالغ. برای هر 40 گوسفند بالغ یک گوسفند. از 121 به بالا 2 گوسفند. از 201 به بالا 3 گوسفند. از 401 به بالا 4 گوسفند. برای هر 100 رأس بعدی یک گوسفند. (2)

خ) عمران و آبادانی: هیچ گاه نباید توقع داشت که بیگانه ای که با زور و شمشیر کشوری را اشغال کرد در آن کشور به عمران و آبادانی بپردازد. هر چند که فاتحان اعراب پس از اشغال ایران عده ای از قبایل عرب را به این سرزمین کوچاندند و ساکن کردند، ولی آن قدر که چپاول و غارت و خراب کاری آن ها گزارش شده در مورد ایجاد عمران و آبادانی در این کشور حرفی به میان نیامده است. اگر هم چنان که پولی هزینه کرده باشند، برای بقای خودشان بوده نه مردم ایران. این گزارش که اکنون به سمع شما می گذرد مربوط به قرن سوم هجری می باشد و در قرن اول و دوم هجری جز حمله و کشتار و غارت و اسارت و بدبختی و ویرانی و آوارگی برای مردمایران چیز دیگری گزارش نشده است. بنا به نوشته برخی از نویسندگان از

ص: 352

1- - مسالک الملک ص 113، اصطخری

2- - تاریخ قمی ص 174، قمی

جمله برتولد اشپولر که او هم از روی کتاب تاریخ سیستان ص 30 و 33 برداشت نموده 2 میلیون درهم که به دست حکام عرب خرج شده بود به شرح زیر گزارش شده است:

برای احداث و ترمیم ساختمان ها 12 هزار درهم، برای تأسیسات آبیاری 4 هزار درهم، برای محافظت دژ 5 هزار درهم، برای مخارج زندانیان 20 هزار درهم، صدقه برای قاریان قرآن در ماه رمضان در مسجد اعظم 30 هزار درهم، برای خادمان دیوان خادمان دادگاه ها، گارد محافظ، محافظان شهر «روسای شهر»، نگهبانان، جارچیان، مأموران تقطیس هر نفر در ماه رمضان 20 درهم با تغذیه، برای موزنان 20 هزار درهم، برای نانویی ها 25 هزار درهم، برای پلیس 30 هزار درهم، برای محصلان مالیاتی و منشی آن ها 50 هزار درهم، برای پل ها و گذارها و امثال آن در هیرمند 30 هزار درهم، برای انجام اقداماتی در مقابل شن های روان 30 هزار درهم، برای سیل بند در کوهسار ها و گذار ها 50 هزار درهم، بقیه برای خیرات به مستمندان و به منظور رفع خسارات ناشی از طغیان آب رودخانه ها هزینه گردیده است.

د) دهگان: به روسای ده که در زمان ساسانیان دهگان یعنی بزرگ ده گفته می شد تبدیل به دهقان و سپس کدخدا که رئیس خانواده یا فامیل بود جای دهقان که رئیس ده بود گرفت.

ذ) سکه و داد و ستد: در آغاز قرون اولیه اسلامی در ایران مردم از همان سکه های دوران حکومت ساسانیان برای داد و ستد استفاده می کردند. کم کم فاتحان عرب به مرور زمان سکه ها را تغییر دادند تا به جایی رسید که به نام خودشان سکه ضرب کردند. در بسیاری از مناطق ایران معامله به صورت کالا به کالا انجام می گرفت. به طور مثال پارچه را با خرما تعویض می کردند. با روی کار آمدن حکومت های مستقل ایرانی، پادشاهان کم کم نام خلیفه را از روی سکه برداشتند و نام خودشان را جایگزین آن کردند. امور مالیاتی ابتدا به صورت زمان ساسانیان اداره می شد، کم کم به دستور خلیفه تغییراتی در آن صورت گرفت.

اشغال گران عرب در ابتدای قرون اولیه اسلامی خرید و فروش زمین های شخصی بین افراد را ممنوع کردند ولی بعداً کم کم به مردم اجازه خرید و فروش دادند. همان گونه که گفته شد در قرون اولیه اسلامی داد و ستد به صورت طبیعی کالا به کالا صورت می گرفت. سکه که به آن درهم گفته می شد، در ایران کمیاب بود. فاتحان عرب

به تدریج از روی سکه های ساسانی سکه ضرب کردند. این سکه ها که مس، طلا و نقره بود در بین مردم رواج پیدا کرد. حواله های غیرپولی مثل چک، سفته و رسید های اعتباری نیز وجود داشت. بعضی از سکه های نقره چون ناخالصی مثل آهن زیاد داشت، به مرور زمان سیاه می شد و اعتبار آن از بین می رفت. (1) آغاز قرون اسلامی شهرهایی مثل نیشابور، اردبیل، بیضاپور، داراب گرد، اصطخر، یزد، کرمان، مرو، فیروزآباد، ری، زرنگ که در زمان ساسانیان محل ضرب سکه بودند، مجدداً شروع به کار کردند و سکه های جدید ضرب نمودند. در سکه های جدید روی سکه بسم الله و نام خلیفه و سال ضرب در بعضی از سکه ها کلمات عربی مثل شهادتین و غیره نوشته می شد و پشت آن همان آتشدان دوره ساسانیان بود. واحد و وزن و مقیاس در هر ایالت و ولایت با هم تفاوت داشت. این امر باعث شد که در خرید و فروش اختلال ایجاد شود. هرچند هارون الرشید کوشش نمود وزن و اندازه مساوی بر کل مملکت تعیین کند اما موفق نشد. در سال 170 قمری هارون الرشید در قم به جای ذرع «گز» ذراع الهاشمیه نیز نامیده می شد و او بزرگ ترین ذرع جهان را جانشین آن کرد. این ذراع از 12 قبضه تشکیل شده بود. در قرن چهارم هجری برای همین شهر واحد مقیاس یک اشل، 10 باب برابر 6 گز و 6 قبضه برابر 4 انگشت ذکر شده است. (2) و اما در مورد مقیاس سطح که در فارس جریب بزرگ شناخته شده بود و آن $3 \frac{3}{2}$

جریب کوچک را شامل می شد. (3) جریب کوچک 60 ذرع شاهی در مربع برابر 9 قبضه را در برمی گرفت که حدوداً $5 \frac{1}{3}$ متر مربع می شد. در همدان یک من 400 درهم بود. اگر وزن اردبیل را با وزن شیراز مقایسه کنیم 1040 درهم مطابق یک من شیراز بود. در اردبیل صحبت فقط از من و در شیراز رطل بود. در سال 375 قمری برای هر مناردبیل 1200 درهم تعیین شد. برای هر رطل از خوی و ارومیه $94 \frac{9}{26}$ گرم و 300 و برای هر من 600 درهم تعیین شد. در اصفهان سرانجام هر من به 300 درهم رسید. علاوه بر آن در سایر نقاط جبال، رطل برابر رطل بغداد بود. در شیراز هر 10 درهم با 7 مثقال برابر بود. اجناس را بر اساس من که به من بزرگ و کوچک تقسیم می شد وزن می کردند. من بزرگ 1040 درهم بود که

ص: 354

1- - ایران در قرون نخستین اسلامی ص 235، برتولد اشپولر

2- - تاریخ قمی ص 28 و 525، قمی

3- - مسالک الممالک ج 1 ص 216، ابن هوقل

برای وزن کردن سرکه، شیر و مانند این ها به کار می رفت. من کوچک هم با 130 درهم بغدادی مطابقت داشت. در سراسر فارس برای وزن کردن گوشت، نان، پنبه، غلات، شکر، عسل و مواد رنگین ادویه و امثال آن ها به کار می رفت. برای وزن کردن گوشت و آهن وزنه سنگین تری یعنی 25 درهم وجود داشت. در بیضا هر من 800 درهم، در اصطخر 400 درهم، در بعضی از شهرهای فارس 280 درهم، در بیشاپور 300 و در اردشیر خوره 240 درهم بود. در خوزستان هر من برابر 4 رطل ذکر شده و در کرمان در اواخر قرن چهارم من کلی به کار می رفت که یک وزن سنگی بود. در ری هر من 600 درهم و در طبرستان و قومس 300 درهم بود. (1)

ص: 355

1- -ایران در قرون نخستین اسلامی ج 2 ص 260 و 261، برتولد اشپولر

بخش چهارم: خلفای بنی امیه

اشاره

ص: 357

در زمان خلفای راشدین، خلافت ارثی نبود و مردم هرکس را که اصلح می دیدند به این مقام انتخاب می کردند و اگر چنانچه او برخلاف دستور خدا و سنت پیامبر و خلفای قبل از خود می رفت به او تذکر می دادند. اگر گوش نمی کرد بر او می شوریدند و به قتلش می رساندند، چنان که بر سر عثمان آوردند. همان گونه که گذشت، بعد از وفات پیامبر اصحاب او با ابوبکر بیعت کردند و او را به خلافت نشانند. ابوبکر هنگام مرگ، عمر را جانشین خود کرد و عمر خلافت را به

شورا گذاشت. این شورا در بین خود عثمان را به خلافت نشانند و پس از عثمان مردم با حضرت علی بیعت کردند. بدین ترتیب خلافت مانند سلطنت موروثی نبود. وقتی که معاویه ابن ابوسفیان از سوی عمر به والی شام منصوب شد، وقتی خلافت به عثمان رسید او هم معاویه که از خویشاوندانش بود، در سمت خود ابقاء کرد. معاویه بر خلاف پیامبر اسلام به شراب خواری و مال اندوزی و پایه گذاری اساسی سلطنت پرداخت و به شکل امپراتوران ایران و روم کاخ شاهی و دربان و دربار و وزیر و دبیر و غیره برای خود به وجود آورد و برای تثبیت پایه های حکومت خود متوسل به شمشیر، پول، حيله و نیرنگ و غیره می شد و عده ای از شعرا و چاپلوسان را به دور خود جمع کرد و بیت المال مسلمین را مصارف شخصی خود نمود و مخالفان و مدعیان خود را به عناوین مختلف از میان برداشت. در زمان خلافت حضرت علی بر او خروج کرد و با حيله و نیرنگ موفق شد و با همین روش بر امام حسن جانشین قانونی حضرت علی غلبه کرد و حيله گرانی مثل عمروعاص، مغیرت ابن شعب و زیاد را گرد خود جمع کرد و روشی

پیش گرفت که هیچ وقت در زمان پیامبر و خلفای راشدین سابقه نداشت و این روش اصلاً خلافت نبود و سلطنت و استبداد و خود کامگی بود. پس از معاویه جانشینانش اکثراً بر همین سیره رفتند. معاویه سلطنتی به نام خلافت تأسیس کرد که به مناسبت جدش که امیه بود، خلفای بنی امیه نامیده شد. خلفای بنیامیه 14 تن بودند و از سال 41 هجری تا 132 هجری به مدت 91 سال خلافت کردند و این خلفا به 2 شعبه تقسیم می شوند: شعبه اول شعبه آل سفیان یعنی معاویه پسر ابوسفیان و پسرش یزید و نوه اش معاویه دوم که از سال 41 تا 64 هجری خلافت کردند و شعبه دوم آل مروان یعنی مروان ابن حکم و اولاد او بود که از سال 64 هجری تا 132 هجری خلافت کردند. بر اساس نوشته مورخین وقایع دوران خلافت بنی امیه به دو قسمت داخلی و خارجی به شرحی که خواهد آمد تقسیم می شود.

ابتدا وقایع داخلی: بعد از کناره گیری حسن ابن علی از خلافت، معاویه کاملاً مستقل گردید و او کسانی که قبلاً با خود همدست کرده بود را به حکومت ولایات فرستاد. همان گونه که به عمرو عاص قول داده بود او را به حکومت مصر منصوب کرد و حکومت کوفه را به مغیره ابن شعبه واگذار کرد و زیاد که دارای هوش و استعداد فراوان بود ولی معلوم نیست پدرش کیست به خود نزدیک کرد و جمعی را وادار نمود که شهادت دادند زیاد فرزند ابوسفیان پدر معاویه است، سپس او را به حکومت بصره فرستاد. تمام ممالک ایران و عمان و بحرین و هند را هم به قلمرو او افزود. معاویه پسر خود یزید را به ولیعهدی انتخاب کرد و در سال 56 هجری از مروان حکم والی خود در مدینه خواست که از بزرگان آن شهر برای یزید بیعت بگیرد. سران مدینه که پسر چهار نفر از صحابه بزرگ پیامبر یعنی حسین ابن علی، عبدالله ابن عمر، عبدالرحمن ابن ابوبکر و عبدالله ابن زبیر بودند، از بیعت با یزید خودداری کردند. مردم مدینه هم به تبعیت از ایشان دعوت معاویه را رد کردند، مروان ابن حکم موفق نگردید وقتی که این خبر به معاویه رسید او شخصاً به مدینه آمد و به کمک عایشه از اکثر مردم حجاز برای پسرش یزید بیعت گرفت ولی پسران این چهار تن همچنان در مخالفت باقی ماندند. معاویه به پسر خود یزید گفت عبدالرحمن مردیست سالخورده و گوشه گیر و با نشستن با زنان راضی است و کاری به تو ندارد و به دلیل کهولت سن امروز یا فردا خواهد مرد. عبدالرحمن ابن عمر هم به دلیل پارسایی و پرهیزکاری و بی اعتنایی به امور دنیوی، مخالفتش چنان اثری

نخواهد داشت و در این میان مهمترین مدعیان خلافت، حسین ابن علی و عبدالله ابن زبیر هست و اگرچنانچه بر حسین دست یافتی به دلیل قرابت با پیامبر او را ببخشا و در صورت غلبه بر عبدالله ابن زبیر او را به قتل برسان و جسدش هم پاره پاره کن. عبدالرحمن پسر ابوبکر همان گونه که معاویه پیش بینی کرده بود در سال 58 هجری کمی بعد از فوت خواهرش عایشه درگذشت. عبدالرحمن پسر عمر هم مدعی یزید نشد. تنها حسین پسر علی و عبدالله پسر زبیر همچنان یزید را به رسمیت نشناختند و همین که به خلافت رسید، علیه او دست به قیام زدند. سرانجام معاویه پس از 28 سال حکومت و 19 سال و 4 ماه خلافت در سن 77 سالگی در ماه رجب سال 60 مرد و او را در بین خایه و رباب مغیره در بیرون شهر شام دفن کردند. معاویه مردی ظالم، شراب خوار، ریاکار، شهوت ران، حيله گر و مال اندوز بود و قامتش بلند و شکمی گنده و ریش کوسنج و چشم هایی سبز داشت.

2- خلافت یزید ابن معاویه :

پس از مرگ معاویه، پسرش یزید به خلافت نشست. چون خبر خلافت یزید انتشار یافت، حسین ابن علی و عبدالله ابن زبیر از مدینه به مکه رفتند و اهالی آنجا را بر ضد یزید به قیام واداشتند. یزید برادر عبدالله را که با او کینه و دشمنی داشت، برای دفع او به مکه فرستاد. عبدالله برادر را بگرفت و بر مکه استیلا پیدا کرد. اما حسین ابن علی به دعوت اهالی کوفه که از دوستان و هوادارن پدر او بودند، روانه آن دیار گردیدند. ابتدا امام حسین، مسلم ابن عقیل پسر عموی خود را جهت گرفتن بیعت به کوفه فرستاد و مردم آن شهر دسته دسته با او بیعت کردند. چون این خبر به یزید رسید، او عبیدالله ابن زیاد والی بصره را مأمور دفع مسلم و تنبیه بیعت نمودگان کوفه کرد. عبیدالله، مسلم را دستگیر و به قتل رساند و شهر کوفه را تحت فرمان یزید درآورد. چون خبر آمدن امام حسین به سواحل فرات عراق را شنید، عمر ابن سعد ابی وقاص را از کوفه برای جلوگیری از او فرستاد. عمر ابن سعد، امام حسین و یارانش را که حدود 72 نفر ذکر کرده اند، در دهم محرم سال 61 هجری در کربلا به شهادت رساند و زنان و اطفال و کسان او را به اسارت پیش یزید به شام فرستاد. مردم مدینه مصمم شدند که بیعت خود را که معاویه برای یزید از آنان به زور گرفته بود، پس بگیرند. یزید از ماجرا اطلاع یافت

و یکی از سرداران خود را به آن شهر فرستاد و او پس از سرکوب شدید مردم آن شهر، بر آنجا تسلط یافت و حدود 2700 نفر از مردم شهر مدینه را کشت که حدود 700 تن از آنان از بزرگان و مهاجر و انصار بودند. این سردار شامی به زور از سایر مردم مدینه که جان سالم به در برده بودند، برای یزید بیعت گرفت. سپاهیان شامی یزید پس از تسخیر و حمام خون راه انداختن در مدینه، راهی مکه شدند تا طغیان عبدالله ابن زبیر را نیز دفع نمایند. ولی عبدالله با ایجاد موانع دفاعی در اطراف مکه به مقابله با آنان پرداخت. سپاهیان یزید پس از 40 روز محاصره مکه و جنگ و خونریزی و باریدن سنگ بر خانه ی کعبه و سوختن قسمتی از آن، نتوانستند آن شهر را تصرف نمایند. باز این سپاهیان دست از محاصره مکه برنداشتند و پافشاری می کردند که ناگهان خبر مرگ یزید رسید. آنان دست از محاصره شهر برداشتند و به شام برگشتند. یزید پس از سه سال و شش ماه خلافت در 15 ربیع الاول سال 64 درگذشت.

3- خلافت معاویه دوم:

پس از یزید، پسرش معاویه ثانی به خلافت رسید. او مردی با انصاف بود و برعکس پدرش، مردی عادل، سلیم النفس و مهربان بود. معاویه پس از شش ماه خلافت استعفا داد و گفت: «چون من کسی مانند عمر خطاب و اهل شورا نمیشناسم که شما را به بیعت او دعوت نمایم و خود را شایسته خلافت نمی دانم، کناره گیری می نمایم تا هر که را صالح می دانید به خلافت انتخاب نمایید.» معاویه ثانی مدت کوتاهی پس از استعفا در سن 23 سالگی درگذشت.

4- خلافت مروان «آل مروان» :

در همان سالی که معاویه ابن یزید در گذشت، مسلمین به دو دسته تقسیم شدند. دسته بزرگ تر با عبدالله ابن زبیر بیعت کردند. دسته کوچکتر با مروان ابن حکم. هر دو دسته طرفداران و هواداران خود را سازماندهی کردند و در محل مرج راهطه در خود شام «دمشق حالیه» در سال 64 هجری با یکدیگر وارد جنگ شدند. چون امویان در شام دارای نفوذ و قدرت فوق العاده بودند، در این جنگ پیروز شدند. مروان پس از به خلافت

رسیدن، به نواحی اطراف شام و مصر لشکر فرستاد و آن سامان را به تصرف خود درآورد و سلسله آل مروان را که شعبه دوم بنی امیه بود، از سال 64 هجری تأسیس کرد و این شعبه یعنی مروانیان از سال 64 تا 133 هجری خلافت کردند. مروان پس از حدود یکسال خلافت در سال 65 هجری درگذشت و او را در شام دفن کردند.

5- خلافت عبدالملک ابن مروان:

پس از مرگ مروان، پسرش عبدالملک به خلافت نشست. او بعد از معاویه یکی از مشهورترین خلفای اموی است. در سال 66 هجری مختار پسر ابوعبید ثقفی در کوفه به کمک عده ای از ایرانی ها که با خلفای بنی امیه دشمنی داشتند، ظاهراً به خونخواهی امام حسین و در باطن برای به دست آوردن خلافت، قیام کرد. مختار در ابتدای قیام خود کوفه را به تصرف خود درآورد و اکثر قاتلین شهدای کربلا از جمله عبیدالله ابن زیاد را دستگیر و به قتل رساند و تا سال 67 هجری بر عراق حکومت می کرد و در آن سال عبداللله ابن زبیر برادر خود مصعب را با سپاهی به کوفه برای دفع مختار فرستاد و مصعب کوفه را در رمضان همین سال به تصرف خود درآورد و مختار را دستگیر و به قتل رساند. بدین ترتیب بار دیگر عراق به تصرف عبداللله ابن زبیر درآمد. در سال 71 هجری مردم عراق دفع مصعب را از عبدالملک خواستند. عبدالملک نیز به کوفه لشکری گسیل داشت و مصعب را دستگیر و به قتل رساند و ممالک عراق که بعد از خلافت یزید از قلمرو بنی امیه خارج شده بود را دوباره برگردانید. در سال 72 عبدالملک، حجاج ابن یوسف ثقفی که یکی از سرداران سفاک و خونریز خود که در تاریخ اسلام نمونه کامل ظلم و ستم و سخت کشی شمرده می شود را به مکه فرستاد. حجاج مکه را محاصره نمود. با آنکه عبداللله به مدت هفت ماه به خوبی مقاومت کرد، سرانجام در سال 73 هجری در حین جنگ کشته شد. حجاج پس از سرکوب مخالفین در سرزمین حجاز، خلیفه را از شر مدعیان راحت کرد. عبدالملک پس از آنکه حجاج به مدت دو سال به اوضاع جزیره العرب سر و سامان داد، او را روانه کوفه کرد و حکومت ممالک شرق اسلامی را به او سپرد. از این زمان تا سال 95 که سال فوت حجاج است، این ستمگر مشهور تاریخ که والی ایران و عراق بود، به مدت حدود بیست سال به سرکوب مخالفین عبدالملک و فتح بقیه ولایات شرق اسلامی و جنگ با فرقه خوارج که در کرمان و

سیستان و خراسان قدرتمند شده بودند، مشغول بود. عبدالملک که در سال 65 هجری به خلافت رسیده بود، در سن 63 سالگی پس از 21 سال خلافت در سال 86 مرد. بعد از عبدالملک 9 نفر از خاندان بنی امیه بدین ترتیب به خلافت رسیدند:

1- ولید ابن عبدالملک 2- سلمان ابن عبدالملک 3- عمر ابن عبدالعزیز ابن مروان

4- یزید ابن عبدالملک 5- هاشم ابن عبدالملک 6- ولید ابن یزید ابن عبدالملک

7- یزید ابن ولید 8- ابراهیم ابن ولید 9- مروان ابن محمد ابن مروان

و به اضافه 5 نفر که شرح آن داده شد. خلفای بنی امیه روی هم 14 نفر بودند. بعد از عبدالملک مشهورترین جانشینان او 4 نفر بدین شرح است و بقیه به آن صورت اسم و رسمی ندارند:

1- ولید ابن عبدالملک: ولید در زمان خلافت خود، مغرب الاقصی «مراکش» و اندلس و ماوراءالنهر و قسمتی از هندوستان و فرغانه و خوارزم را فتح کرد. ولید نقشه پدرش در مورد کلیسای یوحنا هم در شام اجرا کرد و این کلیسا را به مسجد تبدیل نمود که آن مسجد اکنون مسجد اموی نام دارد. سرانجام ولید پس از 9 سال و 7 ماه خلافت در سن 51 سالگی درگذشت.

2- عمر ابن عبدالعزیز: این خلیفه پسرعموی ولید و نواده مروان ابن حکم بود. مدت خلافت او از سال 99 تا 101 بود. عمر ابن عبدالعزیز عادل ترین و نیکو سیرت ترین خلفای بنی امیه است. چون از زمان معاویه تا این زمان مرسوم بود که بعد از خطبه نماز جمعه به حضرت علی لعن و دشنام می دادند. او این رسم را در سراسر ممالک اسلامی ممنوع کرد و خود او نیز همیشه به رأی فقها و اهل تقوا خلافت می کرد.

3- هشام ابن عبدالله ملک: این خلیفه در سال 105 به خلافت رسید. او مرد سفاک، ستمگر، خونخوار و بی رحم بود. هشام یکی از خلفای مقتدر اموی که با فتوحات خود قسمتی از قفقاز، ترکستان و جنوب فرانسه و سوئیس را فتح کرد و تا قلب اروپا پیش رفت و دولت اسلامی را به منتها درجه وسعت رساند. ولی در اواخر از فرانسه شکست خورد و پیشرفت اسلام در اروپا متوقف ماند. در همین زمان در کوفه عده ای از شیعیان امامی، بعد از وفات زین العابدین امام چهارم شیعیان دوازده امامی به جای آنکه پسر ارشدش محمد باقر را به عنوان امام به رسمیت بشناسند، به دور پسر دیگرش زید اجتماع کردند و او را امام خواندند. این فرقه زیدیه نامیده شد. والی کوفه در زمان قبل از

هشام، زید را کشت و طرفدارانش را هم متفرق نمود و سپس سر زید را به شام فرستاد. به دستور هشام مدتی سر زید را به دروازه شام آویزان کردند و این حال تا زمان خلافت ولید باقی بود. ولید هم دستور داد جسد زید را از خاک بیرون آوردند و سوزانیدند. سرانجام هشام ابن عبدالملک پس از 19 سال و 7 ماه خلافت در سن 54 سالگی در سال 125 هجری در گذشت.

4- مروان ابن محمد نواده مروان ابن حکم: این خلیفه که آخرین خلفای بنی امیه ملقب به مروان حمار است در سال 126 هجری به خلافت رسید. تنها شهرت او این است که، در زمان او ابو مسلم خراسانی علیه امویان قیام کرد و خلافت را از این خاندان گرفت و به خاندان بنی عباس منتقل نمود. مروان حدود 5 سال و یک ماه خلافت کرد.

اما همانگونه که گذشت خلافت سلسله بنی امیه دارای دو وقایع داخلی و خارجی بود که وقایع داخلی آن گذشت و اکنون به وقایع خارجی خواهیم پرداخت. خلفای بنی امیه در دوره خلافت خودشان جهت گسترش قلمرو ممالک اسلامی به تصرف سایر شهرها پرداختند و دنباله جنگ های ابوبکر و عمر را گرفتند. این کار در زمان معاویه در شام که با مالک عیسوی نشین ارمنستان و روم شرقی مرز مشترک داشت، شروع شد و معاویه به عنوان جهاد و گسترش اسلام به این ممالک لشکر کشید. مهمترین جنگ معاویه، جنگ با روم شرقی است. معاویه در سال 48 هجری به سوی قسطنطنیه پایتخت روم شرقی لشکرکشی کرد و این شهر را به محاصره خود در آورد. معاویه با وجودی که سپاهیان فراوانی در اختیار داشت، نتوانست بر شهر قسطنطنیه دست یابد. ناچار عقب نشینی کرد و به شام برگشت. در زمان سلیمان ابن عبدالملک بار دیگر خاندان بنی امیه به فکر تصرف قسطنطنیه افتاد. سلیمان در سال 97 هجری با سپاهی حدود 12 هزار نفر برای تصرف قسطنطنیه حرکت کرد. این سپاه که دارای کشتی هایی هم بودند، از دریا و خشکی این شهر را محاصره کردند. سلیمان هرچه تلاش کرد نتوانست شهر را تصرف نماید. سرانجام مسلمة برادر خود را در آن جا گذاشت و به او دستور داد تا شهر را تصرف نکند به شام برگردد و خود به شام برگشت. مسلمة حدود 30 ماه قسطنطنیه را در محاصره داشت. در این مدت به سپاه شام خسارات فراوان وارد گردید و مردم به شدت از شهر دفاع می کردند و ماده ای آتش زا بر سر سپاهیان عرب می ریختند که در نتیجه بسیاری از سپاهیان شام تلف شدند. در آخر در سال 99 هجری

چون خبر مرگ خلیفه رسید، مسلم دست از محاصره برداشت و به شام برگشت. بدین ترتیب فتح قسطنطنیه پایتخت روم شرقی به دست مسلمانان تا اولین قرون جدید اسلامی که سلطان محمد فاتح آن را تصرف کرد، میسر نگردید. در زمان معاویه مردمان آفریقیه «تونس» از دین اسلام برگشتند یعنی مرتد شدند. معاویه به آن سامان لشکر کشید و دستور داد جماعت بزرگی از مردمان آن جا را به خاک و خون کشیدند. پس از آنکه قتل عام بسیار هولناکی به راه انداختند، برای آنکه والی بتواند در آنجا اقامت کند در نقطه ای که فقط محل نزول کاروان بود، دستور داد در آن نقطه در سال 50 شهری به نام قیروان ساختند. قیروان تعریف شده همان کاروان فارسی است. این شهر کم کم رونق گرفت و مرکز تونس شد که بعداً پایتخت یک عده ای از سلاطین مسلمان آفریقا گردید. فتوحات عمده ای که در ایام خلفای بنی امیه نصیب مسلمانان گردید اکثراً در زمان خلافت ولید و بعد از او در ایام هشام بوده است که خلاصه آن چنین است:

الف) در مشرق ممالک اسلامی یعنی خراسان، مَهلب ابن صفره ولایات ختلان و خجند را به تصرف خود درآورد. سپس در ایام خلافت سلیمان ابن عبدالملک، یزید و پسرش مهلب با سپاهیان بزرگی از مردم شام، مصر و خراسان به قصد تصرف چین در جرجان اجتماع کردند. چون یزید ابن مهلب پس از بررسی به این نتیجه رسید که تصرف چین کار آسانی نیست از جرجان متوجه طبرستان گردید و برادر خود را با لشکری به جنگ اسپهبد بزرگ طبرستان فرستاد. اسپهبد طبرستان که از قدرتی فوق العاده برخوردار بود، سپاهیان عرب را در هم شکست و بسیاری از آنها از جمله برادر مهلب که فرمانده سپاه بود را کشت و بقیه سپاهیان به خراسان عقب نشینی کردند. یزید چون دید توان مقابله با اسپهبد بزرگ طبرستان را ندارد، ناچار از در مسالمت آمیز درآمد و مدتی که گذشت دوباره تجدید قوا نمود و به قصد انتقام از اسپهبد طبرستان از راه ری بر شهر دماوند حمله کرد و مردمی که از خانه و کاشانه خود دفاع می کردند را قتل عام نمود ولی باز از دماوند هرچهلش کرد نتوانست جلوتر برود و قدم به سرزمین اصلی طبرستان بگذارد، ناچار با دادن تلفات سنگینی عقب نشینی کرد. اوضاع به همین منوال پیش می رفت تا ایام خلافت بنی عباسیان، در این مدت ایرانیان طبرستان هر زمان فرصتی به دست می آوردند مسلمین مجاور مخصوصاً عرب ها را به قتل می رساندند. اعراب چنان از مردم طبرستان و گیلان ترس و وحشت داشتند که هر زمان قصد حمله

به آن سرزمین داشتند، بیشتر از ایرانیان مسلمان استفاده می کردند و خودشان جرأت نزدیک شدن به کوه های البرز را نداشتند. منصور خلیفه عباسی همیشه از دست طبرستانی ها می نالید و اظهار نگرانی می کرد و می گفت بلای جان خاندان بنی عباس، مردمان آن سوی کوه های البرز است. بالاخره همان گونه که خواهد آمد، پادشاهان و امرایی که در طبرستان و گیلان حکومت می کردند، بزرگترین دشمنان بنی عباس بودند. همیشه امرای و پادشاهان طبرستان و گیلان در صدد بیرون راندن اعراب از سایر نقاط ایران و برگرداندن حکومت تمام ولایات ممالک ایران بودند و بالاخره پادشاهان سلسله آل بویه از گیلان برخاستند و بر بغداد تسلط پیدا کردند و خاندان بنی عباس را مطیع خود ساختند. اما قتیبه ابن مسلم عامل حجاج در خراسان، چغانیان را سرکوب کرد. یکی از سرداران سپاه حجاج به نام نصر ابن سیار، فرغانه را به تصرف خود درآورد. بدین ترتیب سرحدات مرزی ممالک اسلامی تا آسیای میانه و چین گسترش یافت و مکران و قسمت شرقی جلگه سند در عهد معاویه ضمیمه ممالک اسلامی گردید. در زمان خلافت ولید، حجاج که بر ایران و عراق حکومت می کرد، یکی از سرداران اموی به سوی سند لشکر کشید و تمام جلگه سند را به تصرف خود درآورد و آنچه طلا و جواهرات در بتکده هندوها بود، غارت کرد و به شام فرستاد و با تصرف سند راه سپاهیان اعراب به سوی هندوستان گشوده شد و بعداً نیز سپاهیان اموی از سند به جلوتر رفتند.

ب) در مغرب ممالک اسلامی یعنی افریقایه که حکومت آن در دست موسی ابن نصیر که او نیز یک مرد ستمگری بود و دست کمی از حجاج نداشت، از شهر قیروان به سوی سواحل اقیانوس اطلس پیشروی کرد و سراسر مراکش کنونی را اشغال نمود و به بندر طنجه رسید، چون این ناحیه آخرین خشکی از مغرب بود که سپاهیان اسلام به آن دست یافته بودند آن را مغرب الاقصینامیدند. موسی ابن نصیر یکی از سرداران خود طارق ابن زیاد را والی مراکش کنونی نمود و خود به قیروان برگشت. طارق در سال 92 هجری به این فکر افتاد که از دریای مدیترانه بگذرد و اسپانیا را به تصرف خود درآورد. او به همین منظور از تنگه و جبلی که بعداً به نام او جبل الطارق نامیده شد، با عده ای سپاه و کشتی عبور نمود. چون به کنار کوه طارق رسید، دستور داد که کشتی ها را به آتش بکشند تا سپاهیان او امیدی به برگشت نداشته باشند و سپس به بالای صخره ای رفت و با سخنان تندی فرمان یورش به سوی اسپانیا را صادر کرد و در پی آن به ممالک

اسپانیا حمله کردند. در این جنگ سپاهیان اعراب مسلمان پیروز شدند و در نتیجه این پیروزی جلگه حاصلخیز جنوب شرقی جزیره ایبری به تصرف اعراب درآمد. این سرزمین به نام طایفه ای از ژرمن ها که در آن ساکن بودند و اندالوزیا می خواندند و مسلمین این کلمه را معرب کردند و آندلس نامیدند که به تدریج این اعراب تمام خاک اسپانیا آندلس گفتند. طارق وقتی که وارد اسپانیا شد به تدریج ولایات غرناطه، قرطبه و طلیطله را یکی پس از دیگری اشغال کرد و سپس از طریق جلگه سواحل شرقی اسپانیا، جزایر غربی دریای مدیترانه و جنوب کشور گل «فرانسه کنونی» و بر اسپانیا نیز مسلط شد و این فتوحات به آسانی صورت گرفت. تا دوران خلافت عبدالعزیز اکثر اعرابی که در سمت مغرب می جنگیدند از قبایل مهاجر بودند. این قبایل که مدتها از مسلمان شدنشان سپری می شد، نسبت به این دین تعصب داشتند و در نشر آن به همان سیره مجاهدین زمان ابوبکر و عمر می جنگیدند و فتح را برای به دست آوردن غنیمت و گسترش اسلام و مرگ را برای نیل به درجه شهادت و رفتن به بهشت می خواستند، به همین جهت با جان و دل و رغبت تمام تلاش می کردند. اما در زمان خلافت عبدالعزیز ایشان جمعی کثیر از مردمان آفریقای شمالی یعنی بربرها را وادار به پذیرش اسلام نمودند. این تازه مسلمان شده ها که با میل باطنی خود مسلمان نشده بودند، ایمان درستی نسبت به این دین نداشتند و بیشتر برای غارتگری به سپاه اسلام پیوسته بودند، هنگامی که کوچکترین خطری احساس می کردند از میدان جنگ فراری می شدند و باعث شکست سپاهیان عرب می شدند. همیشه بین ایشان و اعراب مهاجر درگیری، نزاع و نفاق و تفرقه وجود داشت اما در ایام خلافت عمر ابن عبدالعزیز سپاهیان اسلام در شهر نربونه از شهرهای دامنه شمالی کوه های پیرنه به پیروزی بزرگی دست یافتند و آن جا را مرکز عملیات نظامی خود قرار دادند و با تصرف شهرهای تولوز و لیون تا قلب گل «فرانسه» پیشروی کردند. در دوره خلافت هشام در نتیجه این لشکر کشی ها وسعت جغرافیای قلمرو دولت اسلامی به منتهی درجه خود یعنی از رود سیحون تا سرحدات چین و قسمتی از هندوستان تا ممالک شمال مدیترانه و از روم شرقی تا آفریقایه و مغرب «مراکش» رسیده بود. در سال 114 هجری مصادف با 734 میلادی عبدالرحمان غافقی از مهاجرین یمنی به فرماندهی سپاه اسلام در آندلس رسید. او پس از تصرف قسمت جنوب شرقی گل «فرانسه» تا شهر پواتیه پیشروی کرد. در این شهر بین سپاهیان

فرنگ

به فرماندهی شارل مارتل و سپاهیان عبدالرحمان جنگ درگرفت. در حالی که سپاه اسلام به پیروزی نزدیک می شد، ناگهان عبدالرحمان در حین جنگ کشته شد. با فرارسیدن شب، سپاهیان اسلام از ترس آنکه مبادا غنایمی را که به دست آورده فردا در نتیجه شکست از دست بدهند، از صحنه جنگ گریختند و در پی آن تمام مسلمین، فرانسه را تخلیه کردند و سپاه فرنگ چندین فرسنگ به تعقیب آنها پرداختند ولی اثری از عرب مشاهده نکردند. پیروزی فرنگ در شهر پواتیه یکی وقایع مهم تاریخ اروپاست که بر اثر آن اعراب دیگر در این سرزمین پیروزی به دست نیاوردند و اروپای غربی از نفوذ اعراب مسلمان محفوظ ماند.

به شرحی که تا حدودی گذشت، چون اعراب قبل از اسلام به قبایل گوناگون تقسیم می شدند و هیچ گونه به تشکیل ملتی واحد دست نیافته بودند و تعصب ملی و وطنی آن ها فقط منحصر به تعصب قبیله ای بود و هیچ گونه صحبتی از فضایل عرب در مقابل اقوام غیر عرب یا ستایش این قوم در برابر سایر ممالک در میان نمی آمد. پس از آن که اعراب مسلمانان، دو ابر قدرت جهان آن روز یعنی ایران و روم را مغلوب کرد، به تدریج به دلیل پیروزی هایی که در جنگ نصیبشان شده بود، مغرور گردیدند و پیش خود فکر کردند که شاید خون عرب بر خون سایر ملل غیر عرب برتری دارد، چون این توفیق در نتیجه اسلام به دست آورده بودند. عرب که سرچشمه این دین بودند، پذیرفته بودند که فضیلت و سیادت مخصوص دارند، البته این گونه احساسات مخصوص اعراب بدوی متعصبی که بر اثر آموزه اسلام به تدریج از تعصب قبیله ای دست برداشتند و کم کم به این نوع تعصب تبدیل گردیدند. ولی پیامبر اسلام و خلفای راشدین تمام مسلمانان را برادر و برابر می دانستند و برتری نزد آنان تقوا و پرهیزکاری بود، نه عرب و غیر عرب. به طور مثال سلمان فارسی یکی از اصحاب پیامبر و حضرت علی گردید به طوری که پیامبر او را جزء اهل بیت خود خواند. بنی امیه و والیان و عمال آن ها که قدرت را به کمک اقوام عرب به دست آورده بودند، آتش این تعصب را دامن می زدند. خصوصاً زمانی که حضرت علی مرکز خلافت را از مدینه به کوفه انتقال داد و عده زیادی ایرانی ها اطراف او و اولادش جمع شدند و با امویان به مخالفت برخاستند و از آنان بسیار متنفر شدند. به همین منظور عبدالملک و والی او حجاج نسبت به ایرانی ها بیشتر از سایر ملل مغلوبه دشمنی می ورزیدند. بنی امیه و عوامل آن ها از روی تعصب جاهلیت می گفتند

غیر عرب لایق برابری با عرب نیست. اگر در مسلمانان غیر عربی فضیلتی هست، اسلام اوست و این فضیلت را نیز به برکت وجود عرب به دست آورده است. پس در شرافت و سیادت‌تری عرب شکی وجود ندارد. به همین بهانه مسلمانان غیر عرب را بندگان یا به اصطلاح موالی خود به حساب می‌آوردند یا به روایت مشهور خودشان که عرب بودند آقا و مسلمانان غیر عرب را نوکر و خدمت‌گزار خود می‌شمردند و از هرگونه مشاغل دولتی محروم کرده بودند و حتی به عرب‌هایی که مادرشان ایرانی بودند نیز شغل دولتی نمی‌دادند. امویان و هواداران آن‌ها با موالی در یک صف راه نمی‌رفتند. شرکت در تشییع جنازه موالی را برای خود ننگ می‌دانستند. نماز گزاردن پشت سر امام جمعه غیر عرب را جایز نمی‌دانستند و می‌گفتند شرافت عرب اصلی را ندارد و نمی‌تواند حمد و سوره را مثل یک عرب صحیح بخواند. در نتیجه فقط آن‌ها به اشعار حماسی و خطابه و آنچه مربوط به قبایل عرب بود، به چیز دیگر در مقوله معارف و علوم اعتنایی نداشتند. به طور کلی علم را حرفه عجم‌ها می‌دانستند. در مقابل این تعصبات عربی، توده ایرانی که همیشه به ملیت و گذشته پر افتخار و شاهنشاهان و قهرمانان ملی خود افتخار می‌کردند، عرب‌ها را قومی اشغال‌گر و غاصب می‌دانستند و همیشه در پی فرصتی بودند تا به نوعی خود را از زیر بار سلطه آنان بیرون آورند و دوباره مجد و عظمت دوران امپراتوری بزرگ ساسانیان را تجدید نمایند، خصوصاً تحقیقی که خلفای بنی امیه نسبت به آنان روا می‌داشتند باعث شد که جمع کثیری از ایرانیان ابتدا پنهان و سپس آشکار علیه آن‌ها قیام نمایند. بعد از استعفای معاویه ثانی جماعتی از ایرانی‌های کوفه که با امام حسین مخالفت کرده بودند و جانب عبیدالله ابن زیاد را گرفته بودند، از عمل خود پشیمان شدند و سوگند یاد کردند که با مخالفین بنی امیه هم دست شوند و انتقام خون امام حسین و یاران او را بگیرند. همین زمان که ایرانیان تصمیم به خونخواهی شهدای کربلا گرفتند، مختار ثقفی در کوفه علیه بنی امیه دست به قیام زد و آنان نیز به او پیوستند و این ایرانیان که تعدادشان به حدود 20 هزار نفر می‌رسید از ساکنین شهرهای کوفه، بصره و الجزیر در عراق بودند. مختار به کمک ایرانیان بر عمال بنی امیه پیروز شد. چون این پیروزی بر اثر رشادت ایرانیان به دست آورده بود، پس از کشتن قاتلان شهدای کربلا، اموال آنان را بین ایرانیان تقسیم نمود. شوربختانه کار مختار به دلیل جاه‌طلبی و ادعای واهی او پیشرفت نکرد. چون حکومت ایران به دست حجاج ابن یوسف افتاد، جمع کثیری از ایرانیان را کشت و دست بقیه آنان را از کار دولتی کوتاه

نمود. ظلم و ستم و خونریزی های عمال بنی امیه خصوصاً حجاج، قتیبه و مَهلب و اولاد او در ولایات عراق، خراسان، سیستان، جرجان و طبرستان بار دیگر ایرانیان را به فکر چاره انداخت. این دفعه در ماوراءالنهر و طبرستان که دو ولایت دور از مرکز خلافت بود، اقدام به تشکیل اجتماعات سرّی نمودند و مردم را به تدریج علیه بنی امیه به قیام و شورش خواندند. قیام زید و فرقه زیدیه موقعیتی به دست داد تا مردم کوفه و ایرانیان مدائن، بصره، موصل، ری و خراسان علیه امویان با زید بیعت کردند. اما این بار هم نتیجه ای نداشت و زید و عده ای از طرفدارانش کشته شدند و بقیه آنان پراکنده گردیدند. مختار در ابتدای خروج خود از مردم کوفه و سایر شهرهای عراق و ایران خواست تا با محمد ابن حنیفه پسر سوم حضرت علی به عنوان امام شیعیان بیعت نمایند. چون لقب مختار کیسان بود، این فرقه از شیعیان را شیعه کیسانیه نامیده شدند. این فرقه در سال 98 هجری از فوت ابوهاشم پسر محمد ابن حنیفه با یکی از پسران عباس ابن مطلب یعنی محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس بیعت نمودند و به نام شیعه آل عباس شهرت پیدا کردند. در سال 101 هجری که این فرقه بر این عقیده بودند که این تاریخ خلفای بنی امیه منقرض شده است با محمد ابن علی به عنوان پیشوای خود بیعت کردند. محمد هم از شام محل اقامت خود مبلغانی به خراسان و ماوراءالنهر فرستاد و مردم را به امامت خود و علیه بنی امیه دعوت نمود. در نتیجه عده کثیری از دهقانان و نجیب زادگان ایرانی با او بیعت کردند. چون این فرقه با پیراهن و علم سیاه ظاهر شدند به آنان سیاه جامگان گفتند. پس از مرگ محمد ابن علی پسران او برنامه پدر را ادامه دادند. مخصوصاً پسر ارشد او ابراهیم امام که پیشوای شیعیان پدرش را عهده دار شده بود و بیش تر امیدش مردم خراسان بود ولی جماعت زیادی از بزرگان ایرانی با او بیعت کردند. از بین این جماعت بکیر ابن ماهان یکی از مترجمین سپاهیان امویان در ولایت سند بود که در سال 105 در کوفه با بنی عباسیان بیعت کرد. او از این تاریخ تا سال 124 هجری در کوفه و ولایات اطراف آن به دعوت مردم مشغول شد و سپس از سوی ابراهیم امام عازم مرو گردید. پسر ماهان، غلامی ایرانی به نام ابومسلم داشت که با او به مرو آمد و به همراه او مردم را به خلافت آل عباس دعوت کرد. در پی این دعوت در سال 129 هجری مردم مرو بر حاکم اموی خود شوریدند. ابومسلم به دلیل اینکه از سرزمین خراسان و مرو، علم طغیان علیه امویان برافراشته بود، ملقب به ابومسلم خراسانی شد. ابومسلم به کمک ایرانیان ابتدا مرو و سپس سراسر

خراسان را به تصرف خود درآورد. نصر ابن سیار که از جانب اموی در خراسان حکومت می کرد به طرف نهاوند گریخت و شورشیان به فرماندهی ابومسلم به تعقیب او پرداختند و سپاه نصر را در نهاوند شکست دادند و پراکنده ساختند. جمع کثیری از هواداران ابراهیم امام در 14 محرم سال 123 کوفه را به تصرف خود درآوردند. بدین ترتیب ممالک شرقی خلافت از دست امویان خارج شد و شیعیان آل عباس بر این نواحی تسلط یافتند. در همین زمان که پیروان ابراهیم امام بر کوفه استیلا یافتند مروان، ابراهیم امام که در شام اقامت داشت را دستگیر نمود و به قتل رساند.

2- جنگ زاب :

چون مروان، ابراهیم امام را در شام دستگیر نمود تمام بستگان و اعضای خانواده او از شام به کوفه آمدند. سردسته این ها دو برادر بودند به نام های ابوالعباس عبدالله سفّاح و ابوجعفر منصور که مدتی در کوفه پنهانی زندگی می کردند. پس از آن که کوفه به تصرف شیعیان آل عباس در آمد، وقتی که شیعیان و سایر مردم کوفه از مرگ ابراهیم امام اطلاع یافتند در ربیع الاول سال 123 هجری با ابوالعباس سفّاح بیعت کردند و او به زودی بر سراسر عراق تسلط پیدا کرد. مردمان این نواحی خصوصاً ایرانیان بین النهرین خلافت او را به رسمیت شناختند. مروان با سپاه 120 هزار نفری خود برای سرکوب ابوالعباس سفّاح که در شمال جزیره العرب در حال پیشروی به سمت صحرای علیای نهرزاب کبیر حرکت کرد. دو سپاه در سواحل یسار این نهر با هم برخورد کردند. فرماندهی سپاه عباسی در این زمان به عهده عبدالله ابن علی عموی ابوالعباس سفّاح بود. پس از حدود 9 روز جنگ شدید بین سپاهیان مروان و سفّاح سرانجام به همت و رشادت خراسانی های سپاه سفّاح، سپاه مروان شکست خورد و مروان به شام گریخت. چون مروان به هرکجا می رفت عباسیان در پی دستگیریش بودند، ناچار به مصر پناهنده شد. سرانجام مروان در ذیحجه سال 123 در مصر به دست یکی از طرفداران بنی عباس کشته شد و سر او را به کوفه پیش سفّاح فرستادند. بدین ترتیب با کشته شدن مروان، آخرین خلفیه اموی سلسله بنی امیه پس از حدود 91 سال خلافت منقرض گردید. فتح زاب که قسمت اعظم آن به دلیل رشادت و فداکاری های ایرانیان خصوصاً فداکاری های لشکر سفّاح بود. در حقیقت ایرانیان بنی عباس را به کشیدن انتقام دیرینه از بنی امیه قادر کردند و هواخواهان خود یعنی بنی عباس را بر مسند خلافت نشانند و با دخالت

در امور خلافت مشاغل مهم دولتی را به دست گرفتند. عبدالله ابن علی پس از پیروزی در جنگ زاب از طریق فرات علیا عازم شام پایتخت امویان گردید. او ابتدا این شهر را محاصره و سپس آن را به تصرف خود درآورد. عبدالله ابن علی پس از استیلا بر شام، تمام امویانی که در آن جا بود را به قتل رساند و برج و باروی شهر را با خاک یکسان کرد و نعش خلفای بنی امیه را از قبر بیرون آورد و سوزانید و سپس راهی مصر شد و آن مملکت را نیز به تصرف خود درآورد و ضمیمه قلمرو برادرزاده خویش کرد.

3- خلافت سَفّاح:

در بین ایرانیانی که قبل از انقراض خلفای بنی امیه بیعت با بنی عباس را پذیرفته بود و هستی خود را وقف این بیعت کرده بود که از بزرگان همدان به نام ابوسلمه که داماد بکیر ابن ماهان مخدوم ابومسلم خراسانی بود و در شهر کوفه سکونت داشت. سَفّاح در ابتدای ورود خود به کوفه به خانه ابوسلمه رفت و ابوسلمه که یکی از متنفذین این شهر بود، مقدمش را گرامی داشت و از او حمایت کرد. سَفّاح هنگامی که به خلافت رسید، ابوسلمه را با لقب وزیر آل محمد به وزارت خود انتخاب کرد. بدین ترتیب ابوسلمه اولین کسی است که در دولت عباسی به مقام وزارت رسید. سَفّاح در ابتدای خلافت پس از کشته شدن مروان دستور داد تمام بستگان و عمال بنی امیه را در سراسر ممالک اسلامی قتل عام کردند، به طوری که در یک روز در مجلس مهمانی در حضور سَفّاح هفتاد تن از بزرگان این خاندان را گردن زدند. این قتل عام به گونه ای صورت گرفت که از سلسله بنی امیه به جز کودکان شیرخوار و کسانی که به اندلس گریخته بودند، کسی باقی نماند. سَفّاح پس از آن حکومت شام را به عبدالله ابن عباس و الجزایر و آذربایجان و ارمنستان به ابوجعفر منصور برادر خود سپرد و ابومسلم خراسانی را به حکومت جبال «عراق عجم» و خراسان منصوب کرد و سایر ولایات را به دیگر کسان خود سپرد. سَفّاح شهر انبار در غرب فرات که یکی از شهرهای قدیمی ایران بود را بازسازی و گسترش داد و به پایتختی خود انتخاب نمود. مدتی گذشت، شیعیان ایرانی که به سرداری ابوسلمه و ابومسلم با آل عباس بیعت کرده بودند و سَفّاح را بر مسند خلافت بنشانند، بر کرده خود پشیمان شدند و ابوسلمه و ابومسلم در صدد برآمدند که یکی از فرزندان آل علی را به خلافت بنشانند. آن ها به همین منظور به امام جعفر صادق پیشنهاد خلافت کردند، او نپذیرفت و بزرگان دیگر، خاندان خود را از این کار منع کرد ولی طولی نکشید که

نقشه آنان لورفت و سَفّاح که به دلیل قدرت ابومسلم و دوری او از مرکز نمی توانست دشمنی با او را آشکار سازد، ابوسلمه را زندانی و سپس به قتل رساند و خالد برمکی از خراسانی های سپاه ابومسلم را به جای او به وزارت خود منصوب کرد. از ابتدای به خلافت رسیدن سَفّاح پیروان آل علی کینه، آل مروان را که منقرض شده بود را فراموش کردند و مدعی بنی عباس و در مقابل آنان شیعیان آل عباس شهرت پیدا کرده بودند خود را شیعه علوی نامیدند و مدعی شدند که خلافت جهان اسلام حق علی و اولاد اوست و بنی عباس هم مانند بنی امیه مقام خلافت را غصب کرده اند. به همین منظور هر از گاهی یکی از بزرگان علوی بر بنی عباس قیام می کردند و اکثر آن ها و اتباعشان به دست بنی عباس سرکوب و نابود می شدند و تنها دو سلسله یکی به نام علویان در طبرستان و گیلان و دیگری به نام فاطمیون در مغرب به این عنوان مدتی امارت و خلافت کردند. اما سَفّاح که در سال 123 هجری به خلافت رسیده بود، سرانجام پس از حدود 4 سال خلافت در سال 136 هجری بر اثر بیماری آبله درگذشت.

4- خلافت منصور دوانقی :

پس از مرگ سَفّاح ، برادرش ابوجعفر منصور به خلافت رسید. او به دلیل خسیسی در خرج ملقب به دوانقی یعنی کسی که دانه دانه خرج می کند، گردید. منصور چند صفت بارز داشت که یکی از آن ها خسیس بودنش بود. دیگری کینه شدیدی که نسبت به ایرانیان خصوصاً ابومسلم خراسانی و دیگر شیعیان آل علی داشت. منصور چنان علاقه و محبت به پسرش محمد نشان داد که او را لوس و پست بار آورد. منصور پس از رسیدن به خلافت بلافاصله مصمم شد که ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی را به قتل برساند. چون ایرانیان خصوصاً آل علی همه مطیع فرمانابومسلم بودند و ابومسلم به همین منظور قدرت و شوکتی فوق العاده داشت و برعکس خلیفه شخصی دارای کرم و بخشش زیاد بود و مردم او را بر خلیفه برتر می دانستند و خلیفه هم که توانایی مقابله نظامی با ابومسلم را نداشت، دست به حيله و نیرنگ زد و او را محترماً نزد خود دعوت کرد. چندین تن از سرداران ابومسلم او را از نقشه شوم خلیفه آگاه کردند ولی ابومسلم به دلیل اینکه خود خاندان بنی امیه را از میان برداشته بود و بنی عباس را بر مسند خلافت نشانده بود باورش نشد، از شدت غرور بر نصیحت ایرانیان توجه نکرد و فریب خلیفه را خورد و از ری به کوفه به حضور خلیفه آمد. خلیفه از قبل به فرمانده گارد

محافظ خود دستور داده بود که وقتی ابومسلم نزد من آمد و در چادر نشست، هنگامی که من دست بر هم زدم او را به قتل برسانید. ابومسلم وارد چادر خلیفه شد و سلام کرد و با اجازه مودبانه نزد خلیفه نشست. خلیفه بلافاصله دست بر هم زد، پنج تن از محافظین با شمشیر برهنه ریختند، اول خودش گریزی بر سر او زد و آن‌ها با شمشیر بر بدن او زدند و سرش را از تن جدا کردند. این بود پاداش خدمات ابومسلم نسبت به بنی عباس (137 هجری قمری). ابومسلم قهرمان بزرگی بود که اگر خود زمام امور ممالک اسلامی را به دست می گرفت به مراتب بهتر از خلفای اموی و عباسی بود. او شخصی بود که به حیات اعراب بیابان گرد وحشی در ایران خاتمه داد. چون هیچ کسی از خطا مصون نیست از بزرگترین اشتباه ابومسلم این بود که دعوت خلیفه مکار را پذیرفت و به عراق رفت و اگر در خراسان می ماند، منصور قدرت دست یابی به او را نداشت ولی شعری در همین زمینه وجود دارد:

قصا چون ز گردون فرو ریخت پر *** همه عاقلان کور کردند و کر

اما منصور چون در ابتدای خلافت، برادرزاده خود عیسی ابن موسی را به ولیعهدی انتخاب نموده بود، در نتیجه علاقه و محبت بسیاری که به پسر خویش محمد داشت مدتی بعد تقض بیعت کرد. محمد را با لقب مهدی به ولیعهدی خود منصوب کرد. خلیفه از ترس این که مبدا امرای لشکری و کشوری قصد جان ولیعهد جدید نمایند، قلعه مستحکمی به نام رصافه در مشرق بغداد ساخت و پسر را در آنجا سکونت داد. در سال 145 هجری قمری یکی از بزرگان علوی از اولاد امام حسن به نام محمد ملقب به نفس الزکیه در مدینه علیه منصور دست به قیام زد. منصور، عیسی ابن موسی را با سپاهی به مدینه فرستاد. عیسی ابن موسی پس از تصرف مدینه، محمد و اهل بیت او را به طور کلی به قتل رساند. هم زمان با قیام محمد در مدینه، برادرش ابراهیم نیز در بصره قیام کرد و پس از تصرف قسمت وسیعی از خوزستان عازم کوفه شد ولی چون خبر مرگ برادر را شنید، نتوانست کاری از پیش ببرد و در نزدیکی کوفه از سپاه منصور شکست خورد و کشته شد و سپاهیانش پراکنده شدند (145 قمری). در این زمان منشی و کاتب منصور خالد برمکی بود که هرچه او اصرار کرد که وزارت را بپذیرد، خالد نپذیرفت زیرا از سرنوشت شومی که او برای ابوسلمه پیش آمد، پند گرفته بود. یکی از کارهای زشت و ناشایست منصور پس از کشته شدن ناجوانمردانه ابومسلم خراسانی قتل عبدالله ابن القفع، منشی زبردست ایرانی است که کتاب های کلیله و دمنه و خدای نامه

را از فارسی به عربی ترجمه کرد و او یکی از بهترین خطاطان و نویسندگان ایرانی در عهد خلفای بنی عباس بود. منصور دهکده بغداد را تبدیل به شهر نمود و پایتخت خود و دارالخلافه عباسی قرار داد. همان گونه که خواهد آمد، خلفای آندلس در زمان همین خلیفه تأسیس گردید. سرانجام منصور که در ذیحجه سال 136 هجری قمری به خلافت رسیده بود، پس از 21 سال و 11 ماه و 4 روز خلافت در سن 63 سالگی در شهر میمونه نزدیکی مکه درگذشت و جسدش نیز در همان جا دفن کردند.

5- خلافت مهدی :

پس از مرگ منصور پسرش ابوعبدالله محمد ملقب به مهدی به خلافت رسید. او مردی ملایم و خوش قلب بود و تا می توانست از خونریزی جلوگیری می کرد. مهدی در سال 163 هجری قمری سپاهیان تهیه نمود و عازم جنگ با روم شرقی شد. در این جنگ که فرمانده کل سپاه مهدی، به عهده پسرش هارون الرشید قرار داشت تا کنار شهر قسطنطنیه پیشروی کرد. ملک بیزانس پیشنهاد صلح نمود و در توافق نامه ای که بین طرفین منعقدگردید، به مدت 3 سال متارکه «آتش بس» شد و رومیان جزیه پرداخت می کردند. او دوباره در سال 165 هجری قمری به بلاد روم یعنی آسیای صغیر تاخت و تاز نمود و تا کنار قسطنطنیه پیش رفت و پس از قتل و غارت به بغداد برگشت. یکی دیگر از وقایع مهم دوران مهدی قتل عده زیادی از بقایای مانویان کهبه نام ذنقه در ممالک اسلامی به نشر عقاید خود می پرداختند. مهدی برای به دست آوردن و ریشه کن کردن این فرقه، اداره مخصوص تأسیس کرده بود و از ایشان هرکجا نشانی می یافت و یا نوشته ای به دست می آورد، بلافاصله از بین می برد. مشهورترین آنها شخصی از مردم ماوراءالنهر به نام مقنع معروف به ماه نخشب که ادعای پیامبری نمود و در سال 163 به قتل رسید. سرانجام مهدی که در سال 158 به مسند خلافت نشست، پس از حدود 12 سال خلافت در سن 43 سالگی در 22 محرم سال 169 هجری قمری درگذشت.

6- خلافت ابومحمد موسی الهادی:

پس از مرگ مهدی، پسر ارشدش هادی بر مسند خلافت نشست و در تمام مدت خلافت او اداره ممالک اسلامی در دست مادرش

خیزران بود و در حقیقت مادرش حکومت می کرد. هادی مردی بسیار سخت کش، متعصب و خونخوار بود. هر وقت بر کرسی می نشست، دستور می داد سفره چرمی می انداختند و جلادان با شمشیرهای برهنه بالای آن می ایستادند تا هرکس را فرمان دهد، گردن بزنند. در این مدت کوتاه خلافت بسیار خون ها ریخت. مهمترین واقعه دوران این خلیفه سفاک و خونخوار قیام حسین ابن علی صاحب فسخ از اولاد امام حسن مجتبی در مدینه و قتل او در سال 169 هجری قمری در حوالی مکه بود. هادی که در سال 169 هجری قمری به خلافت رسیده بود، سرانجام پس از حدود 13 ماه خلافت در سن 24 سالگی در 16 ربیع الاول سال 170 هجری قمری طی یک توطئه ای توسط کنیزان دربار خود کشته شد.

7- خلافت هارون الرشید :

پس از مرگ هادی برادرش هارون ملقب به الرشید در سال 170 هجری قمری به خلافت رسید. او بزرگترین و مشهورترین خلفای بنی عباس است که امپراتور اسلام نامیده شد. هارون هم مانند هادی در ابتدای خلافت خود تحت امر مادرش خیزران بود ولی پس از 3 سال که او مُرد، استقلال یافت. هارون پس از مرگ مادرش اداره ممالک اسلامی را به دست یحیی پسر خالد برمکی و پسران او سپرد. در حقیقت یحیی، هارون را از کودکی بزرگ و تربیت نموده بود. هارون، یحیی را پدر خود می خواند و پسران یحیی که از فضل می باشد، برادر رضاعی هارون محسوب می شد. بدین گونه که مادر فضل و خیزران هر دو هارون را شیر داده بودند. هارون در سال 178 هجری قمری یحیی ابن خالد برمکی را رسماً به وزارت خود انتخاب کرد و تمام کارهای دیوانی را به او سپرد. هارون مردی متعصب و دیندار بود. همه ساله یا به حج می رفت یا جهاد می کرد. بعضی اوقات روزی صد رکعت نماز می خواند. در اکثر اوقات جلسه پرسش و پاسخ با روحانیون، شعرا و دانشمندان برگزار می کرد و انعامات و صلوات فراوانی به آنان می داد. چون هارون مردی بسیار عیاش و شهوت ران و خوش گذران بود، بقیه وقت خود را با نوازندگان و رقاصان و خوانندگان و زنان زیبارو می گذرانید. او به همین منظور در سواحل رودخانه های دجله و فرات قصرهای مجلل ساخت و تجملات درباریش شهره آفاق گردید. در مورد هارون قصه ها و داستان های فراوانی انتشار یافته که قسمتی از آن ها در کتاب الف لیله داخل کرده اند. دوره خلافت هارون که به 3 رشته وقایع قابل ذکر است: اول دشمنی و بدرفتاری و سخت گیری نسبت به علویان بود که بسیاری از

سعادت علوی را کشت. دوم از میان برداشتن خاندان برمکیان که از سطور ننگین تاریخ این خلیفه است. سوم حشر هارون با شعرا و نویسندگان و اهل فضل و ادب و زنان و دختران و رقاصان و رامشگران و غیره. اکنون به اجمال هر یک از این موارد می پردازیم:

در سال 175 هجری قمری برادر محمد النفس الزکیه و ابراهیم یعنی یحیی در گیلان ادعای خلافت کرد و خود را خلیفه مسلمین خواند و عده ای از مردم آن سامان با او بیعت کردند. هارون سپاهی به فرماندهی فضل ابن یحیی برمکی برای دفعه یحیی به گیلان اعزام کرد. چون بین خاندان برمکه و علویان روابط دوستانه ای برقرار بود، فضل با یحیی به مدارا رفتار و معامله کرد و او را به بیعت با هارون فراخواند و سفرایی بین آنان رد و بدل شد و در این مذاکرات مقرر شد هارون امان نامه ای به خط خود بنویسد، او نیز چنین کرد و امان نامه ای با هدایایی پیش یحیی فرستاد و یحیی با توجه به روابط خانوادگی با برمکه و اعتماد کردن به هارون خود را تسلیم نمود. اما پس از چندی هارون که از طریق حيله گری یحیی را به دست آورده بود، از جمعی از فقها و روحانی نمایان اطراف خود فتوایی مبنی بر باطل کردن این امان نامه گرفت و یحیی را که در زندان انداخته بود، به قتل رساند. و اما در مورد رفتار زشت هارون با امام موسی کاظم که مشهور و خلاصه آن چنین است: چون هارون متوجه شد که شیعیان علوی نسبت به آن امام، مخلص و جان نثارند و همه ساله مقداری از درآمد خود را به او می دهند، در وحشت افتاد و در سالی که به مکه رفته بود، پس از بازگشت به بغداد، امام کاظم را با احترام و عزت فراوان به حضور پذیرفت و دستور داد او را به زندان انداختند و پس از 7 سال ایشان را به شهادت رساند و سپس از عده ای از فقها و بزرگان بغداد گواهی گرفت که او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

8- خاندان برمکیان :

برامکه لقب جمیع کسانی بود که ریاست بتکده نوبهار بودائیان شهر بلخ را به عهده داشت و این مقام موروثی بود که از پدر به اولاد ارشد می رسید. خالد رئیس این طایفه به دعوت ابومسلم خراسانی مسلمان شد و در خدمت او به عنوان منشی و کاتب مشغول به کار گردید. همان گونه که گفته شد، به همین عنوان در دستگاه خلافت منصور راه پیدا کرد. یحیی پسر خالد با تلاش و کوشش و فداکاری فراوان، هارون را به خلافت نشانده. به طور یقین اگر یحیی نبود هرگز هارون به خلافت نمی رسید چون هادی

می خواست پسر خویش جعفر را جانشین خود قرار دهد و هارون را از ولیعهدی خلع نماید. هادی حاضر شد که 20 هزار دینار به یحیی بدهد تا دست از حمایت هارون بردارد، یحیی قبول نکرد و با سیاستی که داشت هادی را از این کار منصرف نمود. هارون وقتی که به خلافت رسید، مکرر از یحیی تشکر می کرد و خلافت خود را مدیون تلاش و کوشش پسران یحیی یعنی فضل، جعفر، محمد و موسی پس از رسیدن پدر به وزارت هارون همه در راه پیش برد کارهای خلافت، معین و یاور او بودند. خصوصاً فضل که مردی دانشمند، ادیب و نویسنده بود، در وزارت پدر معاون او را داشت. هارون مدت ها اداره قسمت عمده ممالک شرق اسلامی را به فضل واگذار کرد. چون فضل اندکی تندخو بود هارون، جعفر که مردی درون گرا بود را بر او ترجیح می داد و او را محرم اسرار خود قرار داده بود. همین رابطه باعث گردید هارون، عباسه خواهر خود را به نکاح یعنی ازدواج غیر رسمی جعفر در آورد و از او قول گرفت که این ازدواج از حد نکاح تجاوز نکند. در دوره اقتدار خاندان برامکه ایرانیان و شیعیان علوی و ذنادقه مانوی و فرقه شعوبیه یعنی ملی گران افراطی که با اعراب کینه دیرینه داشتند در دستگاه خلافت از اعراب برتر می دانستند و در دستگاه برمکیان از نفوذ و قرب و منزلتی فوق العاده برخوردار شدند. برمکیان در بغداد کتاب خانه بزرگی بنا به بیت الحکمه تأسیس نمودند که محل اجتماع اکثر اقوام ایرانی و غیره شد. برمکیان با صرف مبالغه هنگفت نویسندگان و مترجمین را وادار به ترجمه و تألیف کتب می کردند. ریاست این کتاب خانه اکثراً به عهده ایرانیان فرقه شعوبیه بود. به تدریج قدرت خاندان برامکه در دستگاه خلافت هارون طوری بالا گرفت که تمام کارها از دست خلیفه گرفته شد. کار به جایی رسید که رفت و آمد مراجعین به کتاب خانه برمکیان در بغداد بیشتر از قصر هارون شد. خلیفه مستبد و متعصب عباسی از قدرت و نفوذ فوق العاده برمکیان و میل باطنی آنان به علویان، شعوبیه، ذنادقه در وحشت افتاد و تصمیم گرفت که ریشه این خاندان را از بیخ بکند. او پیوسته در پی بهانه و فرصت مناسب بود تا اهداف خود را عملی سازد. سرانجام به این بهانه که جعفر به قول خود عمل نکرده و از عباسه دارای دو فرزند شده است، با این که مدت ها از این موضوع اطلاع داشت و این عمل نیز نامشروع نبود، جعفر و عباسه و دو طفل آنان را در سال 187 هجری قمری به قتل رساند و سر جعفر را در دروازه شهر بغداد آویزان کرد و جسد او را پاره پاره نمود و در جاهای مختلف به دید عموم گذاشت و سپس پدر و برادران او را روانه زندان کرد و تمام اموال خاندان برامکه و

عُمال آنان در بغداد و سایر ولایات ممالک اسلامی را به نفع خود ضبط نمود. جسد تکه تکه شده جعفر به مدت 2 سال یعنی از سال 189 هجری قمری در جاهای مختلف آویزان بود تا در آن سال هارون دستور داد آن را به آتش زدند. این عمل زشت و ناشایست در حقیقت باعث لکه ننگی بر خلافت هارون گردید. چون اقتدار او بر اثر کفایت و کاردانی این خاندان بزرگ ایرانی بود. نام خاندان برمکیان همیشه نزد مردم با جوانمردی و فضل و کرم و فرهنگ و ادب توأم بوده و فضایل و صفات نیکوی ایشان را عموم مردم پیوسته به عنوان مثل ذکر می کردند. هارون علاوه بر جمع کثیری از زنان و خوانندگان و نوازندگان عده ای هم از شاعران و مداح گویان درباری دور و بر خود جمع کرده بود و به آنان پول می داد و آن ها نیز تبلیغات شدیدی به راه انداخته بودند و مقام این سفاک ملعون را ستایش و نزد عموم بزرگ می کردند. در زمان مأمون و دانشمندان نیز در دستگاه او راه داشتند که مشهورترین آن ها ابونواس و ابوالعتاهیه و از گویندگان نامی و اصمعی و از علمای ادب سیبویه و کسایی این دو از بزرگان علم نحو هستند. سیبویه، استاد مأمون و کسایی، استاد امین بود. در این ایام علی ابن عیسی که حکمران خراسان بود، نافرمانی می کرد. از سوئی خوارج نیز در قسمت شرقی ایران دست به طغیان زده بود. هارون مصمم به سرکوب این دو گردید و در سال 192 هجری قمری پسر ارشد خود محمد امین را در بغداد گذاشت و خود با سپاهی عازم شرق ایران شد. هارون که کمی کسالت داشت در راه بیمار شد وقتی که به جرجان رسید بیماریش شدت بیشتری پیدا کرد تا آن که در طوس در جمادی الثانی سال 193 درگذشت و جسدش در محلی که بعد ها حضرت امام رضا امام هشتم شیعیان به خاک سپردند، دفن کردند. هارون الرشید شهادت امام موسی کاظم و جمع کثیری از سعادات علوی و شیعیان آل علی و از میان برداشتن خاندان برمکیان که از بزرگان اصیل ایرانی بودند همراه با هزاران جرم و جنایت دیگر در کارنامه سیاه و ننگین خود دارد.

9- تجزیه دولت عرب :

اگرچه دوره خلافت هارون الرشید یکی از باشکوه ترین دوران خلافت بنی عباس است ولی از قضا دوره تجزیه کلی دولت عرب و آزاد شدن اکثر ممالک اسلامی از زیر سلطه خلفای بغداد نیز هست. از زمانی که سلسله امویان منقرض گردید و سَفّاح به عنوان اولین خلیفه بنی عباس بر مسند خلافت نشست به ترتیبی که خواهد آمد دولت عرب

تجزیه گردید. چون سَفّاح در ابتدای خلافت خود دست به کشتار امویان زد، عبدالرحمن اموی یکی از نوادگان هشام ابن عبدالملک به اروپا گریخت و داخل اندلس شد. او به همین مناسبت عبدالرحمن الدخل نامیده شد. در این زمان یعنی سال 139 هجری قمری چون پای بنی عباس به آن سرزمین نرسیده بود و مردم هنوز طرفدار بنی امیه بودند، با عبدالرحمن بیعت کردند و او سلسله مقتدری به نام امویان اندلس تأسیس کرد و این سلسله مدت ها در آن سرزمین با شکوه و جلال خلافت کردند. در همین سال بربری های شمال آفریقا در الجزایر به عنوان یک کشور مستقل اعلام موجودیت کردند و عمال خلفای عرب را در آن سرزمین بیرون کردند. یکی از سرداران ایرانی سپاه اسلام در قیروان «افریقه» به نام عبدالرحمن ابن حبيب از فرصت به دست آمده استفاده نمود، در مملکت تونس سلسله ای ایرانی تأسیس کرد که به خاندان آل رستم شهرت یافت. در همان سالی که هادی یکی از خلفای عباسی، حسین ابن علی علوی را به قتل رساند. ادریس ابن عبدالله یکی از همراهان حسین که نسبت خود را به امام حسن مجتبی می رساند، از مدینه فرار کرد و به آفریقا رفت و خود را خلیفه مسلمین خواند و مردم با او بیعت کردند. ادریس ابن عبدالله در مملکت طنجه حالیه موفق به تشکیل دولتی به نام آدراسه گردید. هرچند هارون برای برانداختن این سلسله ها سپاهسانی به آفریقای شمالی فرستاد، ولی چون خود گرفتار طغیان مردم خراسان و سیستان گردید و راهی آن جا شد و به زودی هم مُرد، نتوانست کاری از پیش ببرد. بدین ترتیب به جز مصر تمام آفریقا از تحت سلطه خلفای بغداد خارج شد و مصر را هم در سال 310 هجری قمری خلفای فاطمی که از تونس ظهور کرده بودند از زیر سلطه خلفای عباسی بیرون آوردند.

10- خلافت امین :

پس از مرگ مأمون در طوس، مردم بغداد پسر ارشد او محمد که مادرش زبیده دختر جعفر ابن منصور بود ملقب به امین کردند و به خلافت نشانند. پسر دیگر هارون، عبدالله مأمون نام داشت که مادرش ایرانی بود و پذیرفت که تحت فرمان او در مرو حکومت کند. امین در ابتدای خلافت خود عیسی ابن علی ابن ماهان که حاکم خراسان بود را در سمت خود ابقاء نمود. اهالی خراسان که از جور و ظلم عیسی ابن علی حاکم خونخوار هارون در خراسان به ستوه آمده بودند در اطراف مأمون جمع شدند مشروط بر

این که او عیسی ابن علی که برای خشنودی هارون بسیاری از سعادات علوی و فاطمی را کشته بود، خلع نماید بیعت کردند. بدین ترتیب مردم خراسان مأمون که مادرش ایرانی و خود هم دست پرورده ایرانیان بود را در مقابل امین که برگزیده سران عرب و مردم بغداد بود، علم کردند. امین وقتی که شنید اهالی خراسان مأمون را به خلافت نشانند و تمام سرداران لایق پدرش هم در خدمت اوست و خودش هم توانایی مقابله با ایشان را ندارد، از مأمون خواست به بغداد بیاید و خلافت را تحویل بگیرد. این نقشه ای بود که زبیده مادرش برای به دام انداختن مأمون کشیده بود. مأمون هم این دعوت را پذیرفت و خواستبه بغداد برود ولی فضل ابن سهل سرخسی وزیر کارداران و تازه مسلمان شده ایرانی او را از رفتن به بغداد بازداشت و گفت تو در برابر امین که مادرش عرب است، نمی توانی کاری از پیش ببری و با حيله ای که زبیده طراحی کرده تو را خواهد کشت. فضل ابن سهل به جمع آوری و سازماندهی سپاه پرداخت و مصمم شد بغداد را به کمک ایرانیان برای مأمون فتح کند. عیسی ابن علی ابن ماهان که توانست مقاومت کند به بغداد گریخت. مأمون خود را خلیفه مسلمین خواند و فضل ابن سهل را به وزارت و طاهر ابن حسین را به فرمانده کل سپاه خود منصوب کرد. امین ناچار سپاهی حدود 5 هزار نفر به فرماندهی عیسی ابن ماهان برای دفع برادر روانه خراسان کرد. قبل از آنکه سپاه امین به خراسان برسد، طاهر ابن حسین پیش دستی نمود و در ری سپاه او را شکست داد و عیسی ابن علی ابن ماهان را کشت و سرش را برای مأمون به مرو فرستاد («195 هجری قمری»). همان گونه که در فصل بعد خواهید دید، یک سال بعد امین سپاهی حدود 20 هزار نفر به فرماندهی یکی از بزرگ زادگان ایرانی به نام عبدالرحمن ابن حبله ابناوی «بنوی» به جنگ مأمون اعزام کرد. جنگ شدیدی بین دو سپاه در نزدیکی همدان روی داد. عبدالرحمن بنوی در این جنگ کشته شد و سپاهیانش پس از تحمل تلفات فراوان پراکنده شدند. طاهر پس تصرف عراق عجم و خوزستان از طریق جلگه های اطراف دجله راهی بغداد مرکز دارالخلافه ممالک اسلامی گردید و آن شهر را به محاصره خود درآورد و جنگ شدیدی بین سپاهیان طاهر ابن حسین و امین روی داد و سرانجام در سال 198 هجری قمری بغداد سقوط کرد و امین تمام و اتباعش به دست طاهر افتاد. طاهر ابتدا امین را روانه زندان کرد و سپس او را کشت. طاهر پس از کشته شدن امین سرش را برای مأمون به مرو فرستاد. مأمون، حسن ابن سهل برادر فضل را هم به حکومت جبال و فارس و عراق و یمن و خوزستان

منصوب کرد. خلافت امین حدود 5 سال طول کشید و تمام این مدت گرفتار جنگ با برادر خود مأمون بود.

11- خلافت مأمون :

در زمانی که مأمون برای به دست آوردن خلافت علیه برادر خود امین قیام کرد، عده کثیری از بزرگان ایرانی از جمله خاندان آل سهل به این شرط از مأمون حمایت کردند که پس از رسیدن به خلافت یکی از اولاد علی ابن ابوطالب را به ولیعهدی خود انتخاب نماید. البته برخی از مورخین معتقدند که مردم خراسان بابت بیعت با مأمون از او دو قول گرفته بودند. اول عیسی ابن ماهان را از خراسان بیرون نماید و دوم وقتی که رسماً به خلافت نشست یکی از علویان را به خلافت انتخاب کند تا دو خاندان علوی و عباسی با هم آمیخته شوند و دیگر اختلافی بین این دو نباشد. مأمون به همین منظور علی ابن موسی امام هشتم شیعیان را به عنوان ولیعهد و جانشین خود معرفی نمود و آن حضرت ملقب به رضا شد. مأمون پس از انتخاب امام رضا دستور داد مردم پرچم و لباس و آرم سیاه که مختص بنی عباس بود را کنار بگذارند و به جای آن از علامت سبز که مربوط به علویان است، استفاده نمایند. مأمون پس از این اقدام قصد بغداد کرد، پیش از آن که مأمون به بغداد برسد، اطلاع پیدا کرد که مردم بغداد که سنی مذهب و تعصب عربیت داشتند از اقدام او برآشفته اند و اطراف یکی از عموهایش که مردی فاضل و شاعر و ادیب است، جمع شده اند و قصد دارند با او بیعت نمایند. در همین زمان یعنی سال 202 هجری قمری مردم مصر شورش کردند و بابک خرم دین نیز در آذربایجان و ارمنستان دست به قیام زد. مأمون به این اندیشه افتاد که با ادامه مخالفت مردم بغداد، در حالی که قیام و شورش در گوشه و کنار ممالک اسلامی شروع شده امکان دارد خلافت از او گرفته شود، ناچار آنچه در مورد انتقال خلافت به آل علی انجام داده بود، انکار کرد. ابتدا دستور داد فضل که به اشاره او مأمون در این خطر افتاده بود را در حمای کشتند و علامت سبز را برداشت و دوباره علامت سیاه برقرار نمود. امام رضا یک سال بعد فوت کرد یا به قول مشهور به دست مأمون مسموم و به شهادت رسید.

اما در مورد امام رضا: تولد 11 ذیقعده 148، مدت امامت 29 سال و مدت ولیعهدی او حدود 3 سال و عمر پر برکتش 55 سال و تاریخ شهادتش سه شنبه 29 ماه

صفر سال 203 در طوس. مأمون پس از، از میان برداشتن این دو تن که وزیر و ولیعهد او بودند خیالش راحت گردید و نامه هایی به مردم بغداد نوشت و به آنان اطمینان داد که او از این تاریخ به بعد به همان روش اجدادی عمل خواهد کرد و سپس عازم بغداد شد. مخالفین وقتی که خبر حرکت مأمون به سوی بغداد را شنیدند متوحش شدند و هر یک به سمت و سویی فرار کردند. مأمون در اواخر سال 203 هجری قمری وارد بغداد گردید و تا پایان عمر در آن شهر به طرفداری از عدالت و آزادی و حکمت و حسن سیرت و سربلندی و ناموری خلافت کرد. مأمون پس از کشتن فضل برای اینکه خود را مقصر جلوه ندهد مأمورانی که خودش برای قتل او فرستاده بود را مجازات کرد و حسن برادر فضل را به جای او به وزارت منصوب نمود. حسن به همین سمت اشتغال داشت تا مأمون به دلیل پیری او را از خدمت معاف نمود و این مقام را جز به خاندان آل سهل و کسان او به دیگری واگذار نکرد. چون مأمون در جوانی نزد ایرانیان تربیت یافته بود علاقه زیادی به علم و حکمت و ادب داشت و در دوره خلافت خود هر زمان فرصت می یافت، فُضلاً و مترجمین را وادار می کرد کتاب های یونانی، پهلوی، سریانی را به عربی ترجمه نمایند. در این دوره بغداد دارالخلافه مسلمین، مرکز اجتماع دانشمندان علوم و مذاهب مختلف گردید و مأمون نیز با آشنایی و علاقه ای که داشت غالباً در این مجالس شرکت می کرد به همین جهت او به حکیم بنی عباس شهرت یافت. در دوره خلافت مأمون دو مملکت از ممالک اسلامی یعنی یمن و خراسان از تحت نفوذ مستقیم ایشان بیرون رفت. یمن در سال 206 هجری قمری مستقل شد و خراسان در همین سال توسط طاهر ابن حسین تشکیل سلطنت داد. مأمون به پیروی از پدرش به فکر جهاد افتاد و قصد پیشروی به ممالک غربی داشت لذا به همین منظور در سال 215 به حدود جبل لبنان تاخت و تا انطاکیه پیشروی کرد و یک بار دیگر در سال بعد قلعه هایی در اطراف تصرف نمود و سپس شام و مصر مسخر نمود و هنگامی که با غنیمت از مصر برمی گشت در شهر بنوندن در نزدیکی طرسوس بیمار شد و در سن 48 سالگی پس از حدود 20 سال خلافت در سال 218 هجری قمری درگذشت.

پس از مرگ مأمون، برادرش ابواسحق محمد که حدود 18 سال سن داشت و در سفر جنگی همراه او بود، ملقب به معتصم بالله به خلافت نشست. عده ای از امرای قصد داشتند که عباس پسر مأمون به خلافت بنشانند ولی معتصم، عباس را احضار نمود و از او بیعت گرفت و مخالفان ساکت شدند. معتصم از شام به بغداد آمد و رسماً قدرت را در دست گرفت. مأمون چون به کمک ایرانیان به قدرت رسیده بود؛ وابسته به آن‌ها بود. نفوذ بی حد ایرانیان در دستگاه خلافت مأمونتا به جایی رسید که به طور کلی دست عرب‌ها از کارها کوتاه گردید و ایرانی مستقل از زیر سلطه بنی عباس بیرون آیند. معتصم برعکس دیگر خلفا به هر دو قوم ایرانی و عرب اعتماد نداشت و برای حراست از خود به قوم سومی که تازه در بغداد قدرت و شوکتی پیدا کرده بودند، روی آورد و این قوم ترکانی بودند که در نتیجه جنگ‌های متمادی که مسلمین در دوره خلافت هارون و مأمون در حدود ترکستان و کاشغر کرده بودند، سرداران عده زیادی از غلامان ترک به عنوان اسرا به دارالخلافه بغداد فرستاده بودند. معتصم بالله جمع کثیری از این ترکان به عنوان مستحفظه وارد سپاه خود نمود و به اصطلاح امروزی گارد محافظ خلیفه از عناصر ترک انتخاب شد. بعد ها این ترکان دارای قدرت و شوکت شدند و زیاده روی آنان در به دست آوردن ثروت و مقام در دستگاه خلافت تا به آن جا کشید که خود خلیفه نیز در وحشت افتاد و ناچار بغداد را ترک گفت و در سامرا که خود در سال 220 هجری قمری تأسیس کرده بود، اقامت نمود و تا واپسین روز زندگی خود را در میان عده ای لشکری و پاسبان حصارگری کرده بود و در همان جا هم در سال 227 هجری قمری مرد. در زمانی که مأمون در مرو اقامت داشت، کاووس نامی غیر مسلمان در اشروسنه از ولایات فرغانه حکومت می کرد و او پذیرفت که خراج گذار مسلمین باشد. وقتی که کاووس دید مأمون مرکز خلافت خود را از مرو به بغداد منتقل و در آن جا ساکن شد از دادن خراج به مسلمین خودداری کرد. خیزر پسر کاووس در نتیجه اختلاف و کشمکش که با برادرش در سال 207 هجری قمری داشت، به بغداد گریخت و مسلمان شد و مورد حمایت خلیفه قرار گرفت. خلیفه سپاهی به فرماندهی وزیر خود برای اشروسنه فرستاد و پس از تسخیر آن شهر حکومت خیزر که از این به بعد به او افشین خواهیم گفت، در زمان خلافت معتصم بالله چنان که خواهد آمد شهرت و قدرت فوق العاده ای به دست آورد. در دوره خلافت مأمون همان گونه که گذشت در آذربایجان و ارمنستان شخصی به نام

بابک خرم دین، علیه خلفای عرب دست به قیام زد و هدف او برقراری حکومت شاهنشاهی و احیای آیین مزدک بود. اکثریت مردم آذربایجان و ارمنستان که از جور و ظلم عمال خلیفه به ستوه آمده بودند، به بابک پیوستند. چون هوادارن بابک پیراهن های سرخ بر تن داشتند به سرخ جامگان شهرت پیدا کردند. بابک خرم دین به کمکاین سرخ جامگان حدود 20 سال بر آذربایجان و ارمنستان تسلط داشت. در این مدت بارها مأمون و معتصم برای سرکوب او به آذربایجان لشکرکشی کردند ولی سرانجام با دادن تلفات سنگین عقب نشستند. بر اساس نوشته اکثر مورخین بابک حدود 500 هزار نفر از سپاهیان بنی عباس را کشت و هیچ قدرتی توان مقابله با او را نداشت. ابتدا معتصم بالله، افشین سپه سالار خود را به عنوان جهاد عازم سرحدات روم کرد و در سال 223 هجری قمری پیروزی های درخشانی به دست آورد و با غنایمی فراوان به بغداد برگشت و سپس خلیفه او را با لشکری بسیار عازم جنگ با بابک نمود. افشین در سال 221 تا 223 هجری قمری به طریقی که شد آذربایجان را گرفت و بابک به ارمنستان گریخت. در ارمنستان یکی از خوانین ارمنی به طمع جایزه بابک را دستگیر نمود و نزد افشین فرستاد و جمع کثیری از پیروان او را هم کشت و عده ای هم از آنان به روم گریختند. افشین هم وطن خود بابک را را مُثله و قطعه قطعه کرد و تنش را در سامرا به دار آویخت. به دستور خلیفه جسد بابک با مقداری بت که در خانه او یافتند به آتش کشیده شد. ولی وجود بت در خانه بابک صحت ندارد چون او زرتشتی بوده و نه بت پرست و خلیفه این کارها را برای عوام فریبی انجام داده است. یک سال پس از قتل بابک یکی از اسپهبدان ایرانی به نام مازیار ابن قارن ابن ونداد هرمز امیر طبرستان که علاقه خاصی به دین زرتشتی و آداب و سنن ایرانی داشت و از طرف خلیفه ایالت طبرستان را اداره می کرد، بر او طغیان کرد. عبدالله ابن طاهر به فرمان معتصم بالله از خراسان لشکر فرستاد تا مازیار را دستگیر کردند و تحویل خلیفه دادند و خلیفه هم او را به قتل رساند و جسدش را در کنار جسد بابک آویختند (سال 226 هجری قمری). ولی چندی بعد افشین به جرم همکاری با مازیار بر ضد خلیفه در کنار جسد بابک به دار آویخته شد. پس از کشته شدن آن ها یکی از خویشاوندان افشین به نام مکجور که از سوی خلیفه والی آذربایجان بود، بر ضد خلیفه یاغی شد. خلیفه سپاهی به فرماندهی بغای ترک برای دفع او فرستاد و او را مغلوب کرد. در این ایام قدرت ترکان چنان بالا گرفت و برای خلیفه مشکلات زیادی فراهم آورد که خلیفه قادر به جلوگیری از آن نشد. سرانجام

معتصم بالله پس از حدود 8 سال و 8 ماه خلافت به سن 48 سالگی در سال 227 هجری قمری در سامرا درگذشت پس از مرگ معتصم خلافت خلفای بنی عباس رو به اضمحلال گذاشت.

13- خلافت واثق :

پس از مرگ معتصم، پسرش واثق در سن 31 سالگی به مسند خلافت نشست، او مادرش یونانی بود. واثق مردی ادیب، شاعر، فصیح و فاضل بود. او قصد داشت که راه و روش جد خود مأمون در پیش بگیرد. او به همین منظور به شیعیان علوی بسیار احترام می گذاشت و به مردم آزادی عقیده و مذهب می داد و مجالس مناظره و مباحثه را تشکیل می داد و همه را جهت شرکت در آن دعوت می نمود. ولی تا حدودی تحت قدرت ترک ها بود. خلافت واثق از سال 227 هجری قمری تا 232 به مدت 5 سال به طول انجامید.

14- خلافت جعفر متوکل :

بعد از واثق، متوکل بالله به پشتیبانی ترکان بر مسند خلافت نشست. او برعکس برادرش مردی بد سیرت، خونخوار، لجوج، متعصب و دشمن سرسخت آل علی و ایرانیان بود. متوکل بالله در سال 236 روضه سیدالشهدا را خراب نمود و آن را با خاک یکسان کرد و بعد آب بست و پس از آن شخم زد و سپس دستور داد دست و پای زوار را قطع کردند. (1) متوکل برای نجات از شر ترکان، محمد ابن عبدالله ابن طاهر را با جمعی از سپاهیان خراسانی او به بغداد آورد و شحنة این شهر نمود و از ترس ترکان، سامرا را ترک کرد و به شهر دیگری به نام خود یعنی جعفریه که به همین منظور ساخته بود، پناه برد. در زمان مأمون و معتصم و واثق، خاندان آل علی و هواداران آن ها تا حدودی در عراق به راحتی زندگی می کردند. ولی هنگامیکه خلافت به متوکل رسید، در ابتدای خلافت خود نسبت به خاندان آل علی و هواداران آن ها چنان بدرفتاری نمود که عده کثیری از آنان ناچار از عراق به طرف ری، قزوین، زنجان، گیلان، طبرستان و جرجان گریختند و در این ولایات مردم را بر ضد بنی عباس به قیام دعوت کردند. این سعادات

ص: 391

که اکثراً از شیعیان زندی بودند، به داعیان یا اهل دعوت شهرت پیدا کردند. جمعی از این سعادات 3 سال پس از مرگ متوکل، سلسله علویان طبرستان را تأسیس کردند. می توان گفت که متوکل بزرگ ترین ضربه به خاندان بنی عباس را وارد نمود. چون او جمع زیادی از سعادات علوی را از سرزمین عراق بیرون کرد و آنان به طبرستان رفتند و با تشکیل سلسله علویان در آن جا بزرگترین ضربه به نفوذ و قدرت خلفای بنی عباس وارد کردند و خاندان دیالمه و آل بویه که بعدها روی کار آمدند نیز از دست پروردگان همین علویان بودند. سرانجام متوکل پس از 14 سال و 9 ماه و 9 روز خلافت در چهاردهم شوال سال 247 هجری قمری به دست پسرش منتصر کشته شد.

15- خلافت محمد منتصر:

محمد منتصر ملقب به منتصر بالله پس از این که پدرش متوکل را به قتل رساند، بر مسند خلافت نشست. او پس از حدود 6 ماه خلافت در ششم ربیع الثانی سال 248 هجری قمری در سن 26 سالگی بر اثر بیماری یه به قولی مسموم شدن، درگذشت. در مورد این خلیفه سیوطی چنین می نویسد: «منتصر دستور داد فرشی از خزانه کل بیرون آوردند و مجلس را به آن فرش کردند. در وسط آن فرش دایره ای نقش شده بود. در میان آن دایره صورت سواری تاج بر سر نقش شده بود، اطراف آن سطوری به فارسی نوشته بودند. منتصر دستور داد دبیری ایرانی آوردند و آن نوشته را بخواند و به خلیفه گفت چنین نوشته است: «من شیرویه پسر خسرو پرویز فرزند هرمز هستم. پدرم را کشتم لذا بیش از شش ماه زندگی نکردم.» چون منتصر هم قاتل پدرش بود، این حقیقت را به فال بد گرفت و رنگ از صورتش پرید و دستور داد آن فرش زر بفت و قیمتی بی نظیر را که شاید امروز میلیاردها دلار ارزش داشت را سوزانیدند.

16- خلافت احمد مستعین:

احمد مستعین ملقب به المستعین بالله برادر متوکل و عموی منتصر بود. این خلیفه در مدت خلافتش آلت دست سرداران ترک بود. او، بغا یکی از غلامان ترک را به قتل رسانید. سایر غلامان ترک بر او شوریدند و بغداد را به تصرف خود درآوردند. خلیفه به ناچار تسلیم شورشیانشد و به تقاضای آنان جای خود را به معتز که مورد حمایت

شورشیان بود، داد. احمد مستعین پس از حدود 4 سال خلافت در سوم شوال سال 252 هجری قمری به دست منشی خود سعید حاجب کشته شد.

17- خلافت زبیر معزز:

ابوعبدالله زبیر ابن متوکل ملقب به المعزز بالله که نماینده ترکان شورشی بود، در سال 252 هجری قمری پس از احمد مستعین به خلافت رسید. در زمان خلافت معزز ضعف دولت مرکزی، غارت اموال دولتی، نا به سامانی اوضاع فتنه در ولایت و نافرمانی سرداران شدت گرفت. در این زمان هر سردار ترکی برای خود صاحب اختیار بود. این سرداران ترک در بین خودشان بر سر قدرت اختلاف و کشمکش وجود داشت و خلیفه نیز با آنان سازش نداشت. سرانجام خلیفه پس از حدود 3 سال خلافت در سن 23 سالگی در اول شعبان سال 255 به دستور امرای ترک توسط وصیف کشته شد.

18- خلافت محمد مهتدی :

محمد ابن واثق ملقب به مهتدی بالله که چهاردمین خلفای بنی عباس بود در سال 255 هجری قمری به خلافت نشست. بنا به نوشته مورخین این خلیفه از میان خلفای بنی عباس چون مروان ابن عبدالعزیز در میان مروانیان بود و به عدالت و درستکاری شهرت داشت. او آن ترک را به قصاص قتل یکی از شهدا کشت و در اجرای امر به معروف و نهی از منکر جدی بود و شراب خواری و غتا را منع کرد. خلیفه اداره امور ممالک اسلامی را به صالح ابن وصیف سپرد. موسی پسر بغای کبیر ترک را که والی ری بود، مأمور جنگ با امام زیدی طبرستان کرد. چون موسی خبر کشته شدن معزز را شنید به عنوان اعتراض، روی به بغداد نهاد. هر چه مهتدی قاصد و نامه فرستاد و او را از آمدن به بغداد منع کرد، نپذیرفت و تا سامرا پیش آمد. صالح ابن وصیف قاتل معزز از ترس، خود را پنهان کرد ولی توسط موسی دستگیر گردید. یکی از سرداران ترک که به ظالمی مشهور بود، مسموم شد و مرد و آن ها خلیفه را قاتل دانستند. این بار غلامان ترک شورش بزرگتری برپا کردند. اکثر ترک های اطراف خلیفه هم او را رها کردند و به ترکان شورشی پیوستند. خلیفه از مردم کمک خواست و مردم هم او را حمایت نکردند و ترکان، خلیفه را دستگیر و روانه زندان و سپس او را به قتل رساندند. بدین ترتیب

مهتدی که در سال 255 هجری قمری به خلافت رسیده بود، پس از حدود یک سال خلافت در رجب سال 256 کشته شد.

19- خلافت احمد معتمد :

احمد معتمد ملقب به معتمد بالله پسر متوکل پانزدهمین خلفای عباسی است. او به کمک برادرش موفق، امور خلافت را تا حدودی سر و سامان داد و چند بار برای جلوگیری از یعقوب لیث صفاری به ناحیه شرقی ممالک اسلامی لشکرکشی کرد و مدعی دیگری نیز در بصره برای او پیدا شد. معتمد به دلیل گرد آوردن جمع کثیری از سپاهیان زنگی به دور خود به صاحب الزنج شهرت یافت. او در خوزستان و نقاط دیگری از ایران فتوحاتی انجام داد که تا حدودی موفق هم بود. این خلیفه مانند پدرش مردی خبیث النفس، قسی القلب، خونخوار و بدسیرت بود چنان که سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است: «این خلیفه خونخوار یک روز در بصره سیصد هزار نفر را به قتل رساند.» در فواصل بین خلافت متوکل و پایان خلافت معتمد، طبرستان در سال 250 هجری قمری توسط علویان و سیستان و خراسان و فارس به دست صفاریان و ماوراءالنهر به دست سامانیان و مصر به دست آل طرطون یا طرلون افتاد و از قلمرو خلفای عباسی مجزا گردید و خاندان های گفته شده در آن مملکت ها سلطنت تشکیل دادند. معتمد که در سال 256 هجری قمری به خلافت رسیده بود، سرانجام پس از 23 سال خلافت در رجب سال 279 درگذشت.

20- خلافت احمد معتضد:

احمد معتضد ملقب به معتضد بالله پسر موفق، شانزدهمین خلفای عباسی بود. او توانست سامانیان بر عمرو لیث صفاری دست یابد و او را به قتل برساند. با این که این خلیفه مردی کافی بود ولی لئامت، بخل، کینه و تعصب شدیدی داشت. اما به آل علی ابراز محبت می کرد. معتضد پس از حدود 2 سال خلافت در 22 ربیع الاخر سال 281 درگذشت.

21- خلافت علی مکتفی :

پس از مرگ معتضد، پسرش علی مکتفی بالله در سال 281 به خلافت رسید. نامش علی و او دوست دار حضرت علی و اولاد او بود. به طوری که روزی یحیی شاعر معاصر او در حضورش قصیده ای خواند و فضیلت اولاد عباس را بر اولاد علی برتر شمرد. خلیفه سخت برآشفته و اجازه ادامه قصیده به او نداد. مکتفی وقتی که بر مسند خلافت نشست، ابتدا زندانی های پدرش را آزاد کرد و سپس حاجب پدر را کشت و کار به دست غلامی به نام فاتک افتاد. دو وزیر داشت به نام های قاسم و عباس. در این زمان فرقه قرامطه که در ممالک اسلامی در حال فعالیت بودند، شام را به تصرف خود درآوردند و عمال دولت طرطون مصر را از آن جا بیرون کردند. مکتفی به شام لشکر کشید ولی ابتدا شکست خورد و با آمدن نیروی کمکی از بغداد، قرامطی ها شکست خوردند. قرامطی معروف به صاحب شام به همراه عده ای از امرای خود دستگیر شد و او را به بغداد آوردند و به قتل رساندند. مکتفی سرانجام در سن 31 سالگی پس از حدود 14 سال خلافت در 12 ذیقعده سال 295 درگذشت.

22- خلافت جعفر مقتدر :

جعفر مقتدر ملقب به المقتدر بالله فرزند معتضد، کودکی 13 ساله بود که بزرگان بنی عباس در سال 295 او را به خلافت نشانند و خودشان زمام امور ممالک اسلامی را به دست گرفتند. عده ای ناراضی شدند. عبدالله ابن المعتز شاعر معروف عرب مدعی خلافت شد و سر به طغیان گذاشت. برخی از مورخین خلافت او را یک روز دانسته اند و یکی از بربری ها قرامطه خوارج مصر، او را گرفت و سرش مانند گوسفند برید و بدنش را هم به دار آویخت. در این زمان اختلاف و کشمکش بین مقتدر خلیفه و عبدالله ابن معتز روی داد. در این گیر و دار قرامطی ها از این اختلاف به وجود آمده، سوء استفاده کردند و در سال 318 به مکه حمله نمودند و عده کثیری از حجاج را گرفتند و کشتند و اجساد آنان را به چاه زمزم ریختند و اموال آنان را هم غارت نمودند و سنگ حجرالاسود را کردند و به بحرین بردند. مقتدر پس از حدود 21 سال خلافت در 17 شوال سال 320 در قصر خود به دست غلامانش کشته شد.

ص: 395

23- خلافت محمد قاهر :

محمد قاهر ملقب به القاهر بالله فرزند معتز پس از برادر به خلافت رسید. ترک ها در سال 322 هجری قمری پس از یک سال و شش ماه و هشت روز از خلافت، او را خلع و نابینا نمودند. او تا زمان خلافت المطیع زنده بود. اما دمیری چنین می نویسد: «محمد قاهر در حالی که توسط ترک ها خلع و کور شده بود، مانند سایر گدایان در جامع منصور بغداد گدایی می کرد و در جمادی الاول سال 339 یا به قولی 369 درگذشت.

24- خلافت احمد راضی :

احمد ابن مقتدر ملقب به الراضی بالله در سال 322 هجری قمری به خلافت نشست. این خلیفه از مردان خوب و باعدالت بود و نسبت به آل علی محبت فراوان داشت و از کارهای مهم او رد فدک به ورثه حضرت زهرا می باشد. احمد راضی، ابن مقله را به وزارت خود منصوب کرد. در این دوره به دلیل ضعف قدرت مرکزی، وصول مالیات به مشکل افتاد و راضی ناچار محمد ابن رائق والی واسط را با منصب امیرالامرای امور مالی را به عهده او گذاشت. بدین طریق وزارت ابن مقله از معنی افتاد. ابن رائق به دلخواه خود بدون هماهنگی با خلیفه خرج و دخل کشور را صورت می داد. ابن مقله که سمت وزارت خلیفه داشت با او وارد مذاکره شد و خلیفه رائق را گرفت و دستور داد زبانش را بربندند و به بدترین روش او را کشتند. کشتن ابن رائق کار را بر ابن مقله دشوارتر کرد. زیرا خلیفه یک نفر ترک به نام بجکم را با لقب امیرالامرای جانشین ابن رائق کرد و به او مأموریت داد تا به کار ابن مقله نیز نظارت داشته باشد. سرانجام راضی پس از 6 سال و 2 ماه و 10 روز خلافت در سن 50 سالگی بر اثر بیماری استسقاء در ربیع الاول سال 329 درگذشت.

25- خلافت ابراهیم متقی :

پس از مرگ راضی، بزرگان خاندان بنی عباس ابراهیم ابن مقتدر ملقب به المتقی بالله در سال 329 به خلافت نشاندند و خلافت او فقط اسمی بود و در هیچ کاری حق دخالت نداشت تا در سال 333 هجری قمری ابوالقاسم عبدالله مستکفی پسر عموی متقی او را از خلافت خلع و سپس کور نمود و خود به خلافت نشست.

ص: 396

عبدالله المستکفی در سال 333 هجری قمری به کمک توزن امیرالامراء تُرک، به خلافت نشست. در زمان خلافت این خلیفه آن قدر دولت عباسی ضعیف شده بود که علی ابن بویه به بغداد آمد و دارالخلافت را گرفت. المستکفی به او خلعت داد و او را به لقب عمادالدوله و برادرش احمد معزالدوله و برادر دیگرش حسن را رکن الدوله لقب داد و خود را هم امام الحق نامید. خلیفه در این زمان هیچ گونه قدرتی نداشت فقط دلش به این خوش بود که به او خلیفه مسلمین می گفتند. در مورد پسران بویه در فصل بعد مستقلاً بیان خواهد شد. عبدالله مستکفی پس از حدود یک سال خلافت در سال 334 هجری قمری بر اثر بیماری فلج درگذشت.

27- خلافت مطیع :

ابوالقاسم فضل ابن مقتدر ملقب به المطیع بالله در سال 334 هجری قمری به کمک معزالدوله دیلمی به خلافت نشست. در این زمان بغداد مرکز دارالخلافت مسلمین، دچار جنگ ها و شورش ها و قحطی و گرانی بی سابقه ای شده بود. بنا به نوشته سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا در دوره خلافت المطیع بالله، شیعیان بغداد به درب مساجد ها نوشتند: «لعنت بر معاویه و یزید، لعنت بر غاصبین فدک و لعنت بر مانع دفن امام حسن در حرم جدش و لعنت بر قاتلین ابوذر و غیره.» در این زمان آل بویه مقتدر شده بودند و قدرت ممالک اسلامی به دست ایرانیان افتاده بود و آنان به نفع آل علی قدم های بلندی بر می داشتند. معزالدوله دیلمی دستور داد مردم مصر در اذان همان کلمه حقه اولیه یعنی حی علی خیرالعمل را بگویند و در عراق حکم کرد روز عاشورا تعطیل رسمی اعلام شود و مردم به عزاداری مشغول شوند. در همین زمان مدرسه الازهر در مصر ساخته شد و در آن به نام حضرت زهرا فقه اسلامی شیعه امامیه تدریس می شد. در شام رسماً مودن حی علی خیرالعمل می گفت و این ها همه از خدمات ارزنده آل بویه بود. خلیفه در این زمان مفهوم واقعی خود را به طور کلی از دست داده بود و جز نام و عصای خلافت و انگشتی امیرالمومنین و سند خلافت چیز دیگری نداشت. المطیع که در سال 334 هجری قمری به خلافت رسیده بود، پس از حدود دو سال خلافت دچار بیماری سختی شد و از خلافت استعفا داد و حدود یک سال بعد درگذشت.

28- خلافت عبدالکریم طالع:

ابوبکر عبدالکریم ابن المطیع ملقب به الطائع الله در سال 336 هجری قمری بر مسند خلافت نشست. در این دوره خلیفه مانند پادشاهان امروزی تشریفاتی بود یعنی هیچ دخالتی در اداره مملکت نداشت. در این زمان ممالک اسلامی در دست پسران آل بویه بود و خلیفه مترسکی در دست آنان قرار داشت و فقط به عنوان خلیفه مسلمین حکمی را امضاء می کرد. به طور مثال وقتی که عضدالدوله درگذشت، خلیفه پسر او صمصام الدوله را به سلطنت نشانید. عبدالکریم طالع که در سال 336 هجری قمری به خلافت رسیده بود، در سال 381 بهالدوله دیلمی بر او خشم گرفت و او را از خلافت خلع کرد و روانه زندان نمود.

29- خلافت احمد قادر:

احمد ابن اسحق ابن المقتدر ملقب به القادر بالله در سال 381 هجری قمری به خلافت نشست. این خلیفه برای سلاطین آل بویه به منزله رئیس جمهور بود که فقط فرمان امارت و حکومت وزیران رکن الدوله را می نوشت و القاب آن ها را امضا می کرد. احمد قادر پس از 41 سال خلافت در سال 422 هجری قمری در سن 86 سالگی درگذشت.

30- خلافت عبدالله قائم:

پس از مرگ احمد قادر، پسرش ابوجعفر عبدالله ملقب به القائم بالله در سال 422 هجری قمری به مسند خلافت نشست. این خلیفه در سال 415 بین سلاطین غزنوی و سلجوقی صلح و سازش برقرار کرد. در این دوره شورش و انقلابات و اختشاشاتی در عراق و ایران خصوصاً مرکز خلافت روی داد که نقش خلافت تغییر کرد و وجود خلفا در ممالک اسلامی هیچ اهمیتی نداشتو عنصری تشریفاتی و بدون خاصیت بود. عبدالله قائم پس از 45 سال خلافت در سال 467 درگذشت.

31- خلافت عبدالله مقتدی:

ابوالقاسم عبدالله ابن محمدالقاسم ملقب به معتمد با امرالله. مقتدی در شکم مادرش بود که پدرش از دنیا رفت و حدود 20 سال عمر کرد که تماماً خلیفه مسلمین بود ولی

هیچ گونه اختیاری نداشت زیرا ممالک اسلامی در دست سلاطین ایرانی دیالمه و ترکان بود. از بیستمین خلیفه، دیگر خلافت به صورت تشریفاتی بود و آن ها با مقرری که از دولت می گرفتند و درآمد حاصل از املاک موروثی خود و هدایا و صلوات و پیشکش هایی زندگی می کردند و تنها کار آنان اقامه تشریفات مذهبی مانند نماز جمعه و جماعات و مراسم اعیاد و امضا فرمان و القاب اُمرا و وزرای ولایات، کار دیگری نداشتند. سیره بر این جاری بود که دو نفر یا دو دسته با هم می جنگیدند هر کس غالب می شد، می رفت نزد خلیفه فرمانی می گرفت و خلیفه را به رسمیت می شناخت. همان گونه که گفته شد، عبدالله مقتدی که از بدو تولد («سال 467 هجری قمری») بزرگان او را به خلافت نشانده، سرانجام پس از 20 سال خلافت در سال 487 درگذشت.

32- خلافت احمد مستظهر:

احمد مستظهر ملقب به المستظهر بالله در سال 487 به جای پدر به خلافت نشست. خلافت او معاصر با سلجوقیان بود و ملکشاه سلجوقی در این زمان از دنیا رفت. این خلیفه مواجه با حکومت های مختلف در ممالک اسلامی بود. این دولت ها عبارتند بودند از: رومی ها، عجم ها و قبطی ها. چون خلیفه دخالت در امور نداشت، او را برای تشریفات نگه داشتند. تنها وظیفه خلیفه در ممالک اسلامی این بود که نماز بخواند، فرمان بنویسد، القاب صادر نماید و شمشیر و عصا و خلعت برای امرا بفرستد و آن ها نیز در قبال این مخارج خلیفه را تأمین می کردند. این خلیفه مردی عادل و رعیت پرور و در پی آسایش مردم بود. احمد مستظهر پس از 25 سال خلافت در سن 44 سالگی در سال 512 درگذشت.

33- خلافت فضل مسترشد:

فضل ابن مستظهر، پس از مرگ پدر در سال 512 هجری قمری به خلافت رسید. در این زمان اوضاع ممالک اسلامی بسیار آشفته شد و بین سلجوقیان خراسان و عراق جنگ درگرفت. در این اوضاع نا به سامان، خلیفه که مرد کاری بود زمام امور را در دست گرفت و تا حدودی به اوضاع درهم و برهم شده سر و سامان داد. در این زمان مسعود سلجوقی خود را صاحب اختیار عراق و خلیفه مسلمین خواند. خلیفه با جمع

آوری و سازماندهی سپاهی به جنگ او رفت و جنگ شدیدی بین طرفین در مراغه روی داد. در گرماگرم جنگ، میسره سپاه خلیفه به مسعود سلجوقی پیوست و بقیه هم فراری شدند و خلیفه بر جای خود ایستاد تا او را دستگیر نمودند. مقرر شد فضل مسترشد با احترام باقی بگذارند و مخارجش هم بدهند ولی عده ای از مردم آذربایجان او را کشتند. بنابراین فضل مسترشد پس از 17 سال و 6 ماه خلافت در مراغه کشته شد و جسدش مانده بود تا مردم مراغه در سال 529 دفنش کردند.

34- خلافت منصور راشد:

منصور راشد ملقب به الراشد بالله پس از کشته شدن پدرش در سال 529 هجری قمری به خلافت نشست. براساس نوشته های مورخین اختلاف بین خلیفه و مسعود غزنوی به اوج خود رسید. مسعود غزنوی با لشکری گران به بغداد آمد و خلیفه را پس از حدود 2 سال خلافت بیرون کرد. خلیفه که از بغداد گریخته بود و از این شهر و آن شهر سرگردان بود تا در بیرون شهر اصفهان به دست کردی کشته شد.

35- خلافت محمد مقتعی :

مسعود غزنوی پس از اینکه منصور راشد را از خلافت خلع نمود، محمد مقتعی ابن مستظهر ملقب به المقتعی امرالله را در سال 530 به خلافت نشانند. همان گونه که دیدیم دیگر خلفا، دست نشانده سلاطین ایرانی و ترک و غیره بودند. پس از نصب محمد مقتعی به خلافت، برای جنگ با منصور راشد و داور سلجوقی به طرف همدان و اصفهان حرکت کرد. همان گونه که گفته شد راشد در بیرون شهر اصفهان کشته شد و مسعود نیز در همدان درگذشت. محمد مقتعی پس از 25 سال خلافت در سال 555 درگذشت.

36- خلافت یوسف مستنجد:

پس از مرگ محمد مقتعی، پسرش یوسف مستنجد ملقب به مستنجد بالله در سال 555 به خلافت نشست. او در مدت خلافت خود بر امرا ایران و ترکان نظارت داشت. این خلیفه شبی در خواب دید که فرشته ای به دست 4، خ، نوشت. تعدادی از خواب گزاران را دعوت کرد و تعبیر این خواب را از آنان جویا شد. آن ها به خلیفه گفتند: « خلافت تو خمس و خمسین و خمس ماه چهار ادامه دارد و برادرت یا کنیزگان قصر تو را خواهند

کشت. خلیفه آن‌ها را گرفت و کشت و پس از آن با سیاست و عدالت با مردم رفتار نمود. در حالی که حدود 11 سال از خلافت یوسف مستنجد سپری می‌شد، رئیس دربار و جمعی از امرا در صدد سوء قصد به جان خلیفه برآمدند او در مقام دفاع برآمد ولی آنان پیش دستی نمودند و خلیفه را دستگیر نمودند و در حمامی زندانی کردند تا مرد. در زمان این خلیفه هم جزء اسم و مهر و عصا و خطبه چیز دیگری در دست خلیفه نبود.

37- خلافت حسن مستضی:

ابو محمد حسن ابن مستنجد، ملقب به المستضی بنورالله پس از پدر به مقام خلافت رسید و خلافتش به طور کلی جنبه تشریفاتی داشت. حکومت‌های ممالک اسلامی امرای ایرانی و ترک و عرب بود و حسن مستضی اسباب دست امرا و درباریان بغداد بود ولی خلیفه مردی عادل و بخشنده بود و در همین زمان خلفای فاطمی مصر منقرض گردید. حسن مستضی که در سال 566 هجری قمری به خلافت رسیده بود، پس از حدود 9 سال خلافت در سن 70 سالگی در سال 575 هجری قمری بر اثر بیماری خنق درگذشت.

38- خلافت احمد ناصر:

احمد ناصر ملقب به الناصر لوین الله ابن حسن مستضی در سال 575 هجری قمری به جای پدر به خلافت نشست. او سی و پنجمین خلفای عباسی بود. این خلیفه به مذهب شیعه زیاد تمایلداشت و برای آل علی احترام خاصی قائل بود. در این زمان قدرت مرکزی چنان ضعیف شده بود که خلیفه جز اصلاح کاری بین امرا و سلاطین چیز دیگر به دستش نمی‌آمد. اختلافات بین امرا و سلاطین همچنان به اوج خود رسیده بود. این خلیفه مردی لئیم و خسیس بود ولی به عمران و آبادانی علاقه داشت. در همین زمان یعنی سال 614 هجری قمری سلطان محمد خوارزم شاه با لشکری گران برای سرنگونی خلیفه عباسی از طریق همدان عازم بغداد گردید و در بین راه دچار برف و سرمای شدید شد، به طوری که با دادن تلفات زیاد برگشت و تصرف بغداد را به سال بعد موکول کرد و سال بعد هم محمد خوارزم شاه گرفتار حمله مغول شد. مردم عوام این اتفاق را معجزه الهی تلقی کردند. سرانجام احمد ناصر پس از 47 سال خلافت در سن 70 سالگی در سال 622 هجری قمری درگذشت.

39- خلافت محمد ظاهر :

ابونصر محمد ابن ناصر ملقب به الظاهر به امرالله پس از پدر به خلافت رسید. این خلیفه چون با پدرش اختلاف عقیده و مرام داشت و با او در ستیز بود، مدتی پدرش او را زندانی کرده بود. محمد ظاهر مردی عادل بود و در ابتدای خلافت خود دستگاه جاسوسی پدر را لغو و تعطیل کرد. او هم خلافتش تشریفاتی بود. محمد ظاهر که در سال 622 به خلافت رسیده بود پس از حدود یک سال خلافت در سال 623 درگذشت.

40- خلافت منصور مستنصر :

ابوجعفر منصور ابن محمد ظاهر ملقب به المستنصر بالله پس از مرگ پدر در سال 623 هجری قمری به مسند خلافت نشست. این خلیفه شخصی با ذوق و علم دوست، فاضل شاعر و معارف پرور بود. او به عمران و آبادانی و پیشرفت علم علاقه ای فراوان داشت. به طوری که مدرسه و کتاب خانه ای بی نظیر به نام مستنصریه در بغداد ساخت و جمع کثیری از خطاطان و موسیقی دانان و هنرمندان و علما و فضلا به دور او جمع شدند و از این طریق خدمات ارزنده ای به علوم و فنون نمود. کتب های فراوانی به فرمان او تألیف و ترجمه و جمع آوری شد. منصور مستنصر در سال 640 هجری قمری درگذشت.

41- خلافت عبدالله مستعصم :

پس از مرگ مستنصر پسرش عبدالله ملقب به المستعصم بالله در سال 640 هجری قمری به خلافت رسید. او آخرین خلفای بنی عباس است. کار این خلیفه فقط فرمان نوشتن و دعا دادن بود و نماز جمعه و شمشیر و عصای خلیفه خرقة خلافت هم به او اختصاص داشت ولی حکومت در دست سلاطین ایرانی و ترک و تاتار و غیره بود. چون ممالک ایرانی توسط چنگیز خان مغول اشغال شد، جانشینان چنگیز حکومت ایران را به هلاکو سپردند. همان گونه که در فصل بعد مفصل بیان خواهد شد، سرانجام هلاکو بغداد را به تصرف خود در آورد. مستعصم پس از 16 سال خلافت در روز یکشنبه چهارم صفر سال 656 هجری قمری به دست هلاکو خان مغول به قتل رسید.

بدین ترتیب خلافت بنی عباس پس از 524 سال به طور کلی منقرض شد و حکومت بغداد به دست هلاکو خان مغول و وزرا و کارگزاران ایرانی افتاد.

فصل سوم : از خاندان طاهریان تا پایان دوره زندیه

اشاره

ص: 403

بخش اول : خاندان طاهریان

اشاره

ص: 405

پس از این که ایران توسط اعراب اشغال شد، در زمان های خلفای راشدین و امویان و عباسیان قانون بر این بود که حکامی از سوی والیان بصره و کوفه به ایران که آن زمان علاوه بر ایران کنونی، شامل ماوراءالنهر، افغانستان و بین النهرین هم می شد، می فرستادند. این حکام دارای حکم تام بودند. این حاکمان علاوه بر اداره امور این منطقه، موظف بودند با همسایگان غیرمسلمان نیز مبارزه کنند. در آن زمان کمتر اتفاق می افتاد که این شغل مهم را به مسلمانی غیر عرب بدهند. توسط این والیان که عرب بودند، همه ساله عده ی زیادی از اعراب بیابان گرد چادرنشین را به سرزمین خوش آب و هوای ایران خصوصاً بین النهرین، ایران مرکزی و ماوراءالنهر کوچانده می شدند. این اعراب هم دست راست والیان بودند و هم زبان عربی و اسلام را بین مردم نشر می دادند. این والیان مردم را مجبور می کردند که تمام مکاتبات روزمره خود را به عربی بنویسند. مأمون خلیفه عباسی پس از آن که به کمک طاهر به کرسی خلافت نشست، به پاس خدمات او حاکمیت خراسان بزرگ را به او واگذار نمود. طاهر وقتی به کرسی حکومت خراسان تکیه زد، ادعای استقلال نمود و نام خلیفه را از خطبه نماز جمعه انداخت و با این کار رسماً استقلال ایران را اعلام نمود. طاهر یک روز بعد از اعلام استقلال ایران از دنیا رفت ولی جانشینان وی ناچار شدند زیر مجموعه خلفای بنی عباس باقی بمانند. خلفای بنی عباس هم از روی ناچاری حکومت آن ها را بر ناحیه شرق قلمرو خود تأیید می کردند. اکثر شاهان طاهری شاعر و نویسنده و از فضلا و دانشمندان بودند و از سویی شعرا و دانشمندان را نیز دوست داشتند. طاهریان برای عمران و آبادانی کشور تلاش و کوشش فراوان می کردند و سعی آن ها بر این بود که حکام محلی به مردم ظلم و ستم

نکنند. طاهریان یکی از خاندان های بزرگ ایرانی بودند که در خراسان بزرگ زندگی می کردند. این خاندان، قبل از اسلام جزء طبقه اشرافیان محسوب می شدند و به روایتی یکی از هفت خانواده بزرگ ایرانی قبل از اسلام به حساب می آمدند. طاهریان اولین سلسله ایرانی بودند که ابتدا از سوی خلفای بنی عباس بر قسمت بزرگی از سرزمین ایران یعنی خراسان بزرگ تا سرحدات هند و چین و ایالت های کرمان، سیستان، گرگان، ری و همدان فرمانروایی می کردند. ابوطیب مشهور به طاهر ذوالیمینین سر دودمان این خاندان، بنیان گذار استقلال ایران بعد از اسلام بود. او در سال 159 ق در بوشنج خراسان دیده به جهان هستی گشود. پدرش حسین ابن مصعب ابن زریق ابن ماهان خزایی نام داشت و از بزرگان خراسان بود که در دستگاه خلفای عباسی خدمت می کرد. در آن زمان رسم بر این بود که هر که مسلمان می شد از روی ناچاری می بایست خود را موالی یعنی وابسته به یکی از قبایل اعراب قرار دهد که نمونه آن وابسته شدن خاندان بزرگ طاهریان به قبیله عرب خزایی بود. این هم یکی از صدها قانون ظالمانه اعراب اشغالگر نسبت به ایرانیان بود. حال برگردیم به اصل مطلب، حسین وقتی که به این نتیجه رسید که هارون الرشید بیمار است و به زودی از دنیا خواهد رفت و بعد از مرگش دو پسرش مأمون و امین بر سر رسیدن به خلافت به جان هم خواهند افتاد و چون مأمون مادرش ایرانی است و از پشتیبانی ایرانیان برخوردار است و طرفدار بیشتری دارد، خلیفه خواهد شد. به همین منظور دست بیعت به سوی مأمون دراز کرد و با او بیعت نمود و اما طولی نکشید که حسین درگذشت و مأمون که در خراسان بود، بر جنازه او نماز خواند. این کار تعهدی برای خاندان طاهریان از سوی مأمون بود. با وجود این که مأمون پسر هارون الرشید در خراسان به سر می برد و در بین مردم طرفدار زیادی هم داشت و اکثر مردم وی را جانشین پدر تلقی می کردند، با این وجود هارون الرشید، علی ابن عیسی ابن ماهان را حاکم خراسان بزرگ کرد. زمانی که حسین درگذشت، پسرش طاهر یک جوان رشیدی بود، چون علی ابن عیسی دید طاهر مردی شجاع و جنگجویی با لیاقت است او را به والی بوشنج منصوب کرد. در این زمان حمزته ابن اترک فرمانده گروه خوارج با سپاه خود به شهرهای خراسان بزرگ حمله کرد و شهرها و روستاهای این ایالت را یکی پس از دیگری اشغال می نمود. آن ها هرکجا را که اشغال می کردند، دست به کشتار و غارت می زدند. طاهر با جمع آوری سپاه به جنگ خوارج رفت و آن ها را گوشمالی داد. هارون الرشید حدود سال های 173 تا 175 ق ولایات عراق و شام را به

پسرش امین و نواحی جبال و خراسان بزرگ را به پسر دیگرش مأمون داد و حکومت جزیره و مرزها و مراکز مهم آن ناحیه به پسر دیگرش قاسم داد و این پسران را یکی پس از دیگری ولیعهد خود کرد. مأمون با این کار نهال دشمنی بین فرزندان خود غرس کرد. هارون الرشید در سال 193 در طوس خراسان دیده از جهان فرو بست. پس از مرگ او بین مأمون و امین بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد. در همین هنگام امین که در بغداد به سر می برد، خود را خلیفه و جانشین پدر خواند و برادران خود، مأمون و قاسم را از سمت خود برکنار نمود و پسر خود موسی را ولیعهد خود کرد. امین، علی ابن عیسی ابن ماهان را که حاکم خراسان بود را در سمت خود ابقاء نمود. طاهر نیز به هواداری از مأمون که ادعای جانشینی پدر داشت، با علی ابن عیسی جنگید و او را شکست داد و از خاک خراسان بیرون کرد. در این راستا مأمون، فضل ابن سهل را وزیر خود کرد و طاهر را هم فرمانده کل سپاه نمود و امین نیز علی ابن عیسی را فرمانده کل سپاه خود نمود و با یک سپاه مجهز به جنگ طاهر فرمانده کل سپاه مأمون فرستاد. این دو سپاه در سال 195 ق در ری با هم روبرو شدند. از آن جا که علی ابن عیسی در زمان حکومتش بر مردم ظلم کرده بود، کسی با او همکاری نکرد. در همین زمان دو سپاه با یکدیگر وارد جنگ شدند. در این جنگ که در روستای کلواجی بین طاهر و ابن ماهان روی داد، ابن ماهان شکست خورد و کشته شد و طاهر پیروز گردید. امین پس از این شکست در نیمه شوال 195 ق اموالی میان لشکریان دارلخلافه پخش کرد و آنان را رام ساخت. سپس عبدالرحمن ابن جبلة ابناوی «بنوی» را که از بزرگ زادگان ایرانی بود، با لشکری مجهز و متشکل از 20 هزار سپاهی از ابناء «بنوی ها» و دلاوران برای جنگ با طاهر به سوی همدان گسیل کرد و بر شهر حلوان تا هر جا که از نواحی خراسان فتح کند، حاکم ساخت. طاهر به سوی همدان حرکت کرد و تا آن نزدیکی آمد و در دو جنگ سخت عبدالرحمن را شکست داد، سپس وی را ناگزیر ساخت تا همدان را ترک کند. طاهر هنگام جنگ با عبدالرحمن بنوی در همدان پیرامون لشکر خود خندق زد و شهر همدان سخت در محاصره قرار گرفت و راه آذوقه به آن جا را بست. (1) در همین سال بر سر تصرف قزوین بین طاهر و عبدالرحمن ابناوی «بنوی» جنگ شدیدی روی داد. در ابتدا سپاهیان طاهر شکست خوردند، ولی پس از مدت کوتاهی دوباره جان گرفتند و

ص: 409

وارد صحنه جنگ شدند. آن‌ها با پایداری و مقاومت شدید توانستند بر سپاهیان عبدالرحمن بنوی غلبه نمایند. در این میان عبدالرحمن بنوی شکست خورد و عده‌ای از نیروهایش کشته و زخمی شدند و گروهی هم از میدان جنگ گریختند. در این جنگ و گریز بار دیگر عبدالرحمن بنوی باقی مانده سپاه خود را سازماندهی کرد و به جنگ ادامه داد تا در اسد آباد کشته شد. با کشته شدن عبدالرحمن بقیه سپاهیان به صورت پراکنده به طرف بغداد گریختند. طاهر پس از این پیروزی به سوی حلوان پیشروی نمود و شهرها و روستاها یکی یکی به تصرف خود درآورد. طاهر پس از تصرف نواحی مرکزی و جنوبی و جبال و خوزستان، رهسپار بغداد گردید. در بین راه، تمام پاسگاه‌ها و مراکز نظامی همراه با شهرها و روستاهای بین راهی به تدریج به تصرف سپاهیان طاهر درآمد. طاهر در 12 ذیحجه سال 196 ق بغداد را محاصره نمود. این محاصره حدود 14 ماه به طول انجامید. با قطع شدن تمام راه‌های اصلی و فرعی و اعم از خشکی و آبی، قحطی و تمام شدن مواد غذایی در شهر مردم با وضع اسفناکی روبرو شدند و در این میان شورش در شهر بر پا شد. تا اینکه در مورخه 21 محرم 198 یکی از دروازه‌های شهر گشوده شد و سپاهیان طاهر وارد شهر شدند. امین با کنیزکان و غلامان خود به شهر منصور گریخت. امین جهت فرار از راه رودخانه سوار بر کشتی شد. در همین گیر و دار، عده‌ای از ایرانیان سر رسیدند و او را دستگیر کردند و در خانه‌ای زندانی نمودند. شب که فرا رسید، ایرانیان امین را به قتل رساندند و بلافاصله سرش را از تن جدا کردند و برای طاهر فرستادند. بنا به روایتی قتل امین در 25 محرم اتفاق افتاد. طاهر هم بدون فوت وقت سر امین همراه با ردا و عصا و انگشتر پیامبر که آن زمان نشان خلافت بود را به مرو برای مأمون فرستاد و خود در روز جمعه در میدان شهر بغداد حاضر گردید و خطبه به نام مأمون خواند و خلافت وی را اعلام و به تمام مخالفان و یاغیان عفو عمومی داد. پس از به قتل رسیدن امین سپاهیان طاهر چون حدود 4 ماه حقوق دریافت نکرده بودند، سر به شورش برداشتند. طاهر به روستایی به نام عقروقوف در 4 کیلومتری بغداد گریخت و با سردارانش آماده جنگ شد. ناگهان سرداران شورش از کرده خود پشیمان شدند و بزرگان بغداد و بزرگان قوم ابناوی «بنوی» نزد طاهر رفتند. مراتب پشیمانی فرماندهان شورش را به اطلاع او رساندند. آن‌ها اعلام کردند که مقصر عده‌ای از جوانان و جاهلان بوده‌اند و فرماندهان لشکر، گناهی مرتکب نشده‌اند. طاهر هم آن‌ها را قبول کرد و از سرگناه آنان گذشت. طاهر رو به بزرگان و سرداران کرد و

گفت: «سپاهیان 4 ماه است حقوق دریافت نکرده اند و آن ها حقوق می خواهند و من هم پولی ندارم تا به آن ها بدهم.» سعید ابن مالک یکی از بزرگان 200 هزار درهم آورد به طاهر قرض داد. طاهر با این مقدار پول حقوق عقب افتاده لشکریانش را پرداخت نمود. مأمون، حسن ابن سهل برادر فضل وزیر را والی مناطقی که طاهر در نواحی جبال، فارس، خوزستان، بین النهرین، حجاز، یمن فتح کرده بود، کرد و طبق دستورالعملی از طاهر خواست که مناطق گفته شده را تسلیم حسن نماید. طاهر در پاسخ به نامه مأمون نوشت تا مقرری سپاهیان و بدهکاری های من داده نشود، من این مناطق را به حسن تحویل نمی دهم. مأمون ناچار شد تمام حقوق سپاهیان و بدهکاری های طاهر را پرداخت نماید. پس از به انجام رسیدن خواسته های طاهر توسط مأمون، طاهر مناطق گفته شده را تحویل حسن داد. در تاریخ دوم رمضان سال 201 ق مأمون، علی ابن موسی الرضا را که هوادران بسیار زیادی در خراسان بزرگ داشت را به ولیعهدی و خلیفه بعد از خود تعیین نمود و به کارکنان لشکری و کشوری هم دستور داد به جای لباس و بیرق سیاه که نشان خاندان بنی عباس بود، از بیرق و لباس سبز که نشان خاندان علی و اولاد او بود، استفاده نمایند. خاندان بنی عباس و عده زیادی از مردم بین النهرین با وزیری فضل ابن سهل و ولیعهدی علی ابن موسی الرضا و والی گری حسن ابن سهل و انتخاب لباس و بیرق سبز به جای سیاه مخالف بودند. با گسترش مخالفت سرانجام در بغداد و سایر شهرهای بین النهرین شورش برپا شد. شورشیان با ابراهیم ابن مهدی عباسی به عنوان خلیفه بیعت کردند و مأمون را خلع کردند. مأمون با یک لشکر مجهز عازم بغداد شد و طاهر که در نواحی شرقی بین النهرین به سر می برد، برای کمک کردن به مأمون به او پیوست. یکی از دلایل نارضایتی مردم و خاندان بنی عباس این بود که می گفتند مأمون لباس و بیرق سیاه که نشان پدران خاندان بنی عباس بوده را کنار گذاشته است. طاهر به مأمون پیشنهاد کرد که دستور دهد دوباره مردم و لشکریان هم چون سابق از بیرق و لباس سیاه استفاده نمایند. مأمون این پیشنهاد را پذیرفت و دستور داد مردم و لشکریان لباس سیاه بپوشند. با این کار مردم دوباره به مأمون پیوستند و شورش در بغداد فروکش کرد و ابراهیم ابن مهدی متواری شد. در دوم شعبان 202 لشکریان فضل ابن سهل، وزیر را در حمام به ضرب شمشیر به قتل رساندند. این کار به دستور مأمون صورت گرفت. مأمون با این که خودش دستور قتل وزیر را داده بود، آن را انکار کرد و قاتلین وزیر را به قتل رساند و برادر فضل را جانشین وی کرد. در اواخر صفر 203 علی

ابن موسی الرضا پس از خوردن مقداری انگور در طوس درگذشت. مأمون اظهار اندوه فراوان نمود. بعضی از مورخین نوشته اند که مسموم شدن علی ابن موسی توسط مأمون صورت گرفته است. چون مردم بین النهرین از مأمون چند خواسته داشتند، یکی برگرداندن پرچم و لباس سیاه، دوم از بین بردن سهل وزیر و برادرش که هر دو به مردم ظلم و ستم می کردند، سوم نارضایتی نسبت به ولیعهدی علی ابن موسی الرضا که عضو خاندان بنی عباس نبود و بزرگان کشوری و لشکری این خواسته ها را به اطلاع مأمون رساندند. مأمون ناچار شد برای حفظ بقای خود همه خواسته های مردم را به عرصه ظهور برساند. در سال 205 مأمون حکومت خراسان بزرگ را که از غرب تا جبال و حُلوان و از ناحیه شرق تا مرز چین و ماوراءالنهر در برمی گرفت، به طاهر ذوالیمینین واگذار نمود. برخی از مورخین نوشته اند که روزی طاهر نزد مأمون رفت و دید او بسیار غمگین است. چون نتوانست علت آن از خودش جویا شود، حدود سیصد هزار درهم پول به کاتب و خدمتکار مأمون داد که علت غمگین بودن مأمون را به اطلاع او برسانند. آن ها گفتند مأمون از کشته شدن برادرش امین به دست تو بسیار ناراحت است. طاهر وقتی که این را شنید، بسیار آشفته شد زیرا ترسید که مأمون او را به قتل برساند. طاهر بلافاصله نزد احمد ابن ابی خالد وزیر مأمون رفت و قول پاداش به او داد که او را از بغداد دور کند. وزیر هم نزد مأمون رفت و گفت: غسان والی کنونی خراسان فردی ضعیف هست و می ترسم ترکان به خراسان حمله نمایند و او را از بین ببرند. مأمون گفت: پس راه حل این کار چیست؟ وزیر گفت: بهتر است شما طاهر که مردی قوی و دارای نفوذ زیادی در خراسان هم است را حاکم خراسان نمایید. مأمون گفت: از او راضی نیستم زیرا زمانی برادرم امینرا کشته است. وزیر گفت: اولاً برای به قدرت رسیدن شما این کار را کرده است و دوماً من او را ضامن می کنم که هیچ گونه اقدامی علیه شما انجام ندهد. مأمون به احمد گفت: حال که این گونه است او را به خراسان بفرست. احمد بلافاصله طاهر را روانه خراسان کرد. طاهر در ذیقعد 205 با لشکرکشی وارد خراسان گردید و در شهر مرو مستقر و زمام امور را به دست گرفت. در همین زمان که طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را به دست داشت، عده زیادی از خوارج به شهرها و روستاهای خراسان دست اندازی می کردند. آن ها بعضی از مناطق را غارت و عده زیادی از مردم را قتل عام کردند. طاهر به دلایل نامعلومی هیچ اقدامی علیه خوارج انجام نمی داد و اگر هم انجام می داد، ناچیز بود. در حالی که طاهر می توانست به مدت بسیار

کوتاهی خوارج را از خراسان بیرون نماید. مأمون که روزانه از طریق اداره برید «اطلاعات» از وضع مردم خراسان اطلاع پیدا می کرد و بارها و بارها به طاهر نامه نوشت و از او می خواست هرچه زودتر خوارج را از بین ببرد و از خراسان بیرون نماید. چون طاهر به نامه های مأمون ترتیب اثر نمی داد و از سویی هم از او درخواست نیروی بیشتری می کرد تا با خوارج مبارزه کند. با این کار طاهر، خشم مأمون برانگیخته شد و در نامه ای طاهر را سرزنش کرد. طاهر در آخرین نماز جمعه در خطبه ای که در منبر ایراد نمود، طبق معمول خداوند را ستایش و ثنا گفت و مأمون را دعا نکرد و نامی از مأمون به عنوان خلیفه مسلمین بر زبان نیاورد و این حرکت معنی و مفهومی این بود که دیگر از خلیفه بغداد فرمانبرداری نمی کند. طاهر با این حرکت استقلال ایران را رسماً اعلام کرد. هر چند اعلام استقلال ایران به قیمت جاننش تمام شد، ولی برای همیشه ایران را از زیر سلطه اعراب بیرون آورد. کلثوم ابن ثابت نخعی، رئیس برید خلیفه «سازمان اطلاعات خلیفه» در خراسان، این حرکت طاهر را عصیان علیه خلیفه تلقی کرد. بلافاصله به اطلاع مأمون که در بغداد بود، رساند که طاهر علیه شما عصیان نموده است و شما را از خلافت خلع و استقلال ایران را اعلام نموده است. هنگامی که این خبر ناگوار به مأمون رسید، بلافاصله احمد ابن خالد را احضار نمود و به او گفت: شما که طاهر را ضامن کرده اید هرچه سریع تر او را حاضر کنید زیرا او علیه ما طغیان کرده است. احمد نیز پذیرفت که طاهر را حاضر نماید که برید روز بعد خبر مرگ طاهر را به اطلاع مأمون رساند. مأمونهم در جمع مردم گفت: «هر کس علیه ما اقدام کند، خداوند خودش او را از میان بر می دارد». اما طاهر پس از این که استقلال ایران را اعلام کرد، محل نماز جمعه را ترک نمود و به خانه خویش برگشت. طاهر که یک چشم بیش تر نداشت، بعد از نماز مغرب و عشا مشاهده نمود که عارضه ای باعث شده که آن چشم هم نبیند. در همین احوال تب شدیدی به سراغش آمد و لرزه بر اندامش افتاد. او لحافی روی سر خود کشید و به زبان خراسانی آن روزگار که معنی فارسی امروزیش چنین است، گفت در مرگ نیز مردی باید. طاهر این جمله را بگفت و سپس جان به جهان آفرین تسلیم کرد. گویند مأمون هنگام عزیمت طاهر به خراسان خادمی را به او هدیه داد و دستور داد اگر کار مشکوکی از طاهر دید وی را مسموم سازد. خادم نیز پس از

خلع مأمون، طاهر را با ترشی مسموم کرد. (1) روایت دیگری هم وجود دارد که احمد ابن ابی خالد هدایایی از جمله ترشی مسموم شده را برای طاهر فرستاد. طاهر کباب قرقاول با آن ترشی خورد و مسموم شد و روز بعد درگذشت. مرگ طاهر در 25 جمادی الاخر سال 207 ق روی داد. پس از مرگ طاهر، پسرش طلحه به حکومت رسید. او ناچار شد با مأمون کنار بیاید. مأمون هم از روی نیاز حکومت طلحه بر خراسان بزرگ را به رسمیت شناخت. طلحه با گروه خوارج جنگ کرد و آن‌ها را شکست داد. سرانجام طلحه در حالی که در شهر بلخ به سر می‌برد، بر اثر خوردن ماهی دچار شکم درد شد و در آن شهر درگذشت. پس از مرگ طلحه، برادرش عبدالله جانشین او گردید. مأمون، عبدالله را به جنگ با بابک خرم دین فرستاد، اما او نتوانست کاری از پیش ببرد. عبدالله به جای مرو، نیشابور را پایتخت خود کرد و در رجب 215 وارد آن شهر گردید. هم‌زمان با ورود عبدالله به نیشابور باران شدیدی باریدن گرفت. چون چندین سال بود که به دلیل نیامدن باران خشک سالی در آن منطقه حکمفرما بود و مردم هم‌زمان با ورود عبدالله و ریزش باران آن را به فال نیک گرفتند و شادی کردند و جشن گرفتند. عبدالله، نیشابور و اطراف آن که در دست گروه خوارج بود، پاکسازی کرد. زیرا گروه خوارج به روستاهای اطراف نیشابور از جمله روستای حمرا حمله کرده بودند و خانه‌های روستائینان را به آتش کشیده بودند و اموال آنان را غارت و عده زیادی از مردم را کشته بودند و بقیه نیز به اسارت برده بودند. مأمون در سال 218 ق در حالی که برای جنگ به روم شرقی لشکر کشیده بود، در روستای بزندون در شهر مرزی طرسوس درگذشت. پس از مرگ مأمون بنا به وصیت او برادرش ابواسحاق معتصم خلیفه گردید. وقتی که معتصم به خلافت رسید، عبدالله ابن طاهر را به عنوان حاکم خراسان به رسمیت شناخت ولی هیچ‌گاه روابط خوبی با او نداشت. عبدالله هیچ‌گاه از خلیفه بغداد اطاعت نمی‌کرد. در زمان عبدالله ابن طاهر قیام‌ها و شورش‌هایی علیه او در خراسان صورت گرفت که مهم‌ترین آن‌ها قیام محمد ابن قاسم ابن عمر علوی از نوادگان امام زین العابدین در طالقان بود. در سال 224 در طبرستان مازیار ابن قارن بر ضد خلیفه قیام کرد و به کمک مردم دشت و کوهستان با سپاه طاهریان و خلیفه جنگید. مازیار از طاهریان متنفر بود و مالیات به آنان نمی‌داد. وقتی که معتصم نتوانست بر مازیار غلبه کند، حاضر شد که

ص: 414

دست بردارد ولی مازیار خراج خود را به طاهریان بدهد. مازیار هم خراج به طاهریان نمی داد و می گفت من حاضریم به خلیفه خراج بدهم ولی به طاهریان نمی دهم. خلیفه ناچار می شد کسی را به ری می فرستاد و خراج را از مازیار می گرفت و به طاهریان تحویل می داد. مازیار از یک سو با لشکر عبدالله که از خراسان آمده بود و از سوی دیگر با لشکر خلیفه که از بغداد آمده بود، می جنگید و چون همیشه هم پیروز جنگ بود و کارش هم بالا گرفت و از آن جا که شانس او را یاری نکرد، بین او و برادرش کوهیار اختلاف افتاد و از سوی دیگر افشین که اهل اسروشنه خراسان بود، طمع به حکومت خراسان داشت. فکر می کرد که اگر مازیار، عبدالله را شکست دهد، معتصم او را به جای عبدالله حاکم خراسان خواهد کرد. معتصم خلیفه عباسی، عبدالله را به جنگ مازیار فرستاد و از سوی افشین که خود سردار معتصم بود، پنهانی مازیار را تشویق و وادار می کرد که با عبدالله بجنگد. کوهیار برادر مازیار که روابط خوبی با برادر نداشت، فریب عبدالله را خورد. برادر خود مازیار را دستگیر و تحویل حسن ابن حسین عموی عبدالله که فرمانده سپاه خراسان بود، داد. عبدالله هم بدون فوت وقت مازیار را در سامرا تحویل معتصم داد. گروهی از مردم غیور طبرستان وقتی که شنیدند کوهیار برادر خود مازیار را تحویل عرب ها داده است، بر سر او ریختند و او را به قتل رساندند. جاسوسان معتصم تمام مکاتباتی که بین مازیار و افشین صورت می گرفت و افشین که خود سردار معتصم بود، مازیار را تحریک می کرد که با عبدالله بجنگد را به صورت کتبی با مستندات به دست معتصم دادند. معتصم پس از اطلاع یافتن از این ماجرا، بلافاصله افشین را زندانی کرد. وقتی که مازیار را با حیله و نیرنگ دستگیر و تحویل معتصم دادند، معتصم هم در یک جلسه مازیار و افشین را رویه رو ساخت. مازیار اقرار کرده که افشین که خود سردار معتصم بوده او را تحریک کرده است. خلیفه دستور داد تا افشین را به زندان برگردانید. خلیفه دستور داد تا مازیار را تازیانه بزنند تا بمیرد. مازیار هم پس از تحمل 450 تازیانه جان داد. افشین که خود سردار معتصم بود و پنهانی با بابک و مازیار همکاری می کرد و مورد خشم معتصم قرار گرفته بود و در زندان به سر می برد، سرانجام در ماه شعبان 226 ق بر اثر شکنجه در زندان جان داد. بنا به دستور معتصم جسد او را در میدان شهر بغداد به دار آویختند سپس در حضور اقشار مختلف مردم به اتهام خیانت به خلیفه مسلمین سوزانیدند و خاکستر آن را به رودخانه دجله ریختند و اما عبدالله ابن طاهر پس از 15 سال فرمانروایی در تاریخ دوشنبه 11 ربیع الاول 230 ق در سن 48 سالگی در

شهر نیشابور دیده از جهان فرو بست. پس از او، پسرش طاهر دوم زمام امور کشور را به دست گرفت. در این زمان یعقوب لیث صفاری به سیستان که جزء قلمرو طاهریان بود، حمله کرد و آن را اشغال نمود. طاهر به سیستان حمله کرد و آن را باز پس گرفت. در سال 248 یعقوب لیث، هرات که جزء قلمرو حکومت طاهریان بود، اشغال نمود. در ماه رجب همین سال طاهر ابن عبدالله از دنیا رفت. پس از مرگ طاهر، ابو عبدالله به سلطنت رسید. ابو عبدالله که مورد تأیید خلیفه بغداد هم بود، فردی ضعیف النفس بود و توانایی اداره مملکت را نداشت. به همین منظور زمینه برای سقوط خاندان طاهریان فراهم گردید. در همین زمان علویان بر گرگان و طبرستان دست یافتند. در آخر یعقوب لیث صفاری به نیشابور حمله کرد و آن شهر را اشغال نمود. محمد ابن طاهر پس از 11 سال و 2 ماه فرمانروایی به اسارت یعقوب درآمد. بدین ترتیب حکومت طاهریان به پایان رسید و محمد ابن طاهر که در اسارت یعقوب بود، از دست نگهبانان فرار کرد و به بغداد رفت ولی او هیچ کاری از پیش نبرد. در این جا به بعضی از وقایع این دوران می پردازیم: ابتدا قیام شیعیان علیه خلفای بنی عباس در سال 250 ق، شیعیان عراق در شهر کوفه و دیگر شهرهای اطراف آن به رهبری یحیی ابن عمر طالبی از نوادگان حسین ابن علی علیه مستعین خلیفه عباسی قیام کردند. در این قیام شیعیان جعفری، زیدی و اسماعیلی شرکت داشتند. قیام کنندگان پس از تصرف جنوب عراق به سوی فلوجه رفتند. محمد ابن عبدالله ابن طاهر پسر عموی خود حسین ابن اسماعیل را به جنگ آن ها فرستاد. در 13 رجب سال 250 ق بین لشکر حسین و یحیی جنگ سختی روی داد. در این جنگ چون سپاهیان یحیی از مردم عادی بودند و از فنون جنگی بی بهره بودند، شکست خوردند. در این جنگ یحیی کشته شد و کوفه به تصرف محمد ابن عبدالله درآمد. در این میان حسین ابن اسماعیل سر یحیی را برای محمد ابن عبدالله در بغداد فرستاد. او نیز آن سر را نزد خلیفه فرستاد و به حسین دستور داد تا سرهای کشته شدگان را به خاک بسپارد و اسیران را نیز آزاد نماید. پس از این پیروزی، عده ای برای تبریک نزد محمد ابن عبدالله می آمدند. چون داود ابن هیشم جعفری نزد محمد ابن طاهر رسید، گفت: «ای امیر! تو را برای قتل کسی تبریک می گویند که اگر پیامبر زنده بود، او را تسلیت می گفتند.» در این زمان قیام های دیگری صورت گرفت. مثل قیام یوسف برم در خراسان در سال 160، قیام حسن ابن حسن مصعبی در گرگان در سال 208، قیام بابک خرم دین در

آذربایجان، قیام محمد ابن قاسم علوی در خراسان در سال 219، قیام مازیار در طبرستان سال 224، قیام حسن ابن زید علوی از نوادگان حسن ابن علی در طبرستان سال 250 و قیام علویان در ری در روز عرفة سال 250.

در زمان طاهریان اکثر پست های مهم بغداد مثل والی گری «رئیس پلیس شهر» در دست آن ها بود.

و اما روایت است که حسن ابن سهل قبل از اینکه وزیر مأمون شود را دیدند تمام داراییش در یک زنبیل است، آن را جا به جا می کنند. بعد از مدتی که وزیر شد، دیدند هزار شتر زیر باروبنه او حرکت می کرد. همچنین فضل برادر او را دیدند که هزار شتر باروبنه او را جا به جا می کرد. بعد از مدتی همه دارایی های او را در زنبیل از خانه ای به خانه ای می بردند. این است فراز و فرود انسان ها.

رویداد های تلخ زمان طاهریان :

در سال 222 ق محصولات کشاورزی دو قسمت از سرزمین خراسان بزرگ دست خوش میلیون ها موش صحرائی گردید که ضایعات جبران ناپذیری به روستا نشینان وارد شد. در سال 234 باد سموم به مدت حدود 50 روز از کوفه تا بصره از سنجار تا اهواز چنان می وزید که کشاورزی روستاییان این نقاط را به طور کامل نابود کرد و کار داد و ستد را متوقف نمود. در سال 241 زمان حکومت طاهر دوم بادی سرد و سخت از سرزمین ترکان ماوراءالنهر تا سرخس و نیشابور و همدان وزیدن گرفت، که ابتدا مردم دچار بیماری زکام و سپس شیوع بیماری وبا در پی داشت. در همین سال و سال بعد در ری و قومس زلزله های سختی روی داد و خلقی بی شمار در ری به هلاکت رسیدند. در دامغان و روستاهای اطراف آن که کانون اصلی زلزله بود، بیش از 45 هزار تن انسان تلف شدند.

2- اسامی پادشاهان طاهریان و مدت سلطنت آن ها:

1- طاهر ابن حسین مصعب «طاهر ذوالیمینین» 206-207

2- طلحه ابن طاهر 207-213

3- عبدالله ابن طاهر 213-230

4- طاهر ابن عبدالله 230-248

5- محمد ابن طاهر 248-295

ص: 417

در میان تمام ایالت های ایران تنها دو ایالتی که اعراب نتوانست آن را اشغال کند، ایالت طبرستان و دیلمان «مازندران و گیلان» بود. دو عامل باعث شد که عرب ها نتوانستند این دو ایالت را اشغال کنند، یکی اتحاد و همبستگی مردم و عامل دیگر وجود جنگل های فراوان و کوه های سر به فلک کشیده بود که مردم شمال ایران نتوانستند از تهاجم اعراب به سرزمین خود جلوگیری نمایند. لشکریان اعراب وقتی که به کوه های بلند و دره های عمیق و جنگل های فراوان مواجه شدند، نتوانستند به پیشروی خود به سوی شمال ادامه دهند، زیرا این عرب های وحشی بیابانگرد چنین وضع طبیعی را هرگز ندیده بودند و مردم نیز در پناه این گونه موانع طبیعی با اتحاد و همبستگی خود سرسختانه مقاومت می کردند. همین دو عامل یعنی موانع طبیعی و اتحاد مردم شمال باعث شکست اعراب بدوی گردید. در ایام خلافت عثمان در سال 30 ق مدت کوتاهی گرگان در ناحیه شرقی طبرستان به دست سپاهیان اعراب افتاد و مدتی بعد که بین علی ابن ابوطالب و معاویه ابن ابوسفیان بر سر خلافت جنگ درگرفت و مردم با استفاده از وضع به وجود آمده دست به شورش زدند و عامل خلیفه را از گرگان بیرون کردند. در سال 41 ق که معاویه از جنگ داخلی آسوده شد، مصقله ابن هبیره را با یک لشکر برای فتح طبرستان فرستاد. اما لشکر معاویه در رویان در مغرب طبرستان از جنگجویان طبرستان و دیلمان شکست خورد و اکثر افراد لشکر کشته شدند یا به اسارت جنگجویان طبرستان و دیلمان درآمدند و اندکی از آن ها که توان فرار کردن داشتند نیز از صحنه نبرد گریختند. پس از این شکست در سال 61 محمد ابن اشعث سردار کوفی به سوی طبرستان لشکر کشید و سپاهیان اعراب باز هم با به جا گذاشتن هزاران کشته و زخمی

شکست خوردند و از صحنه نبرد گریختند. بنابراین اعراب تا سال 91 ق نتوانستند گرگان را اشغال نمایند. بنا به روایتی بعد از سال 91 ق یزید ابن مَهلب که ناحیه رود اترک در شرق سرزمین گرگان به سوی گرگان لشکر کشید و آن جا را اشغال نمود و سپس راهی طبرستان شد که بار دیگر از جنگجویان طبرستان و دیلمان شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد، به ناچار منطقه را ترک کرد. در این دوران، طبرستان و دیلمان پر جمعیت ترین و پیشرفته ترین ایالت های ایران محسوب می شد و حکومت آن در دست دابویه یکی از اسپهبدان بود که نیاکانش از زمان ساسانیان تا به حال بر این سرزمین فرمانروایی می کردند و پایتخت آن شهر ساروئیه «ساری» بود و این شاهان لقب گیل «گیلان» پدشخوارگر شاه که نام قدیمی کوه های طبرستان بود، داشتند. گویند یزدگرد سوم آن ها را به حکومت دیلمان و طبرستان منصوب کرده بود و این شاهان خود را از نوادگان جاماسب پسر پیروز ساسانی می دانستند. این شاهان حکومت مستقلی داشتند و به نام خودشان نیز سکه می زدند. در سال 78 ق گروهی از خوارج بر اثر فشار طاهریان و دیگر عوامل خلیفه بنی عباس به طبرستان پناهنده شدند. چون آن ها دین اسلام را تبلیغ می کردند، زرتشتیان نتوانستند آن ها را تحمل نمایند. اکثر آنان را از سرزمین خود بیرون کردند و اما خلیفه در سال 141 ق فرمان جنگ علیه اسپهبدان طبرستان صادر کرد که با عملیات پنج لشکر مجهز توانست از طریق گرگان دشت طبرستان را تصرف کند، ولی آن ها نتوانستند ناحیه کوهستانی طبرستان و خود دیلمان را اشغال نمایند. زیرا سپهبد به دیلمان گریخت و با جمع آوری سپاه توانست جلو لشکریان اعراب را بگیرد ولی چون زن و بچه اش در طبرستان به دست اعراب افتاد، خود سپهبد نیز با خوردن زهر به زندگی خود پایان داد. در این جنگ ها هر چند پیروزی از آن مردم طبرستان و دیلمان بود، ولی تعداد زیادی از موبدان و روسای زرتشتیان توسط اعراب به قتل رسیدند.

و اما در مورد حکومت در ناحیه طبرستان و دیلمان چنین بود: در ناحیه شرقی، شروین از دودمان باوند نواده کاووس پسر قباد ساسانی حکومت می کرد. در ناحیه میانی و نداد هرمز از دودمان قارن و نند حکومت می کرد که تخت گاه او نزدیک دماوند بود. در کوه های ناحیه غربی و نندا سپگان برادر بزرگ و نداد هرمز، حکومت می کرد که پایتخت او مزن در سرحدات دیلم بود. قارن و ندیان خود را از نسل سوخرا وزیر قباد ساسانی می دانستند و ادعا می کردند که اینسرزمین را خسرو انوشیروان ساسانی به آن ها

بخشیده است. بنابراین کوه های طبرستان و دیلمان در دست دو خاندان بزرگ باوند و قارن وند بود که خودشان را شاه می خواندند. در حدود سال 151 ق دشت طبرستان در دست خالد ابن برمک بود. خالد بسیار کوشید تا روابط حسنه با ونداد هرمز و ایجاد شهرهایی در نواحی کوهستان، اسلام را در آن جا گسترش دهد. اما پس از رفتن خالد از طبرستان، شروین باوندی آن شهر را ویران کرد. ونداد هرمز و جانشینانش به خود القابی چون گیل، گیلان، اسپهبدان خراسان می دادند و خود را شاه طخارستان می نامیدند. در سال 164 ق که اوضاع خراسان آشفته بود، مهدی خلیفه عباسی رسولانی نزد شاهزادگان فرمانروایی مشرق از جمله اسپهبد شاه طبرستان «ونداد هرمز» و شروین شاه طخارستان فرستاد و از آن ها قول وفاداری گرفت.⁽¹⁾ با این وجود 2 سال بعد ونداد هرمز با همدستی شروین مُصمغان میان درود شورش خطرناکی بر ضد مسلمانان به راه انداخت. سال شماری محلی که بی گمان در آن مبالغه رفته است، گزارش می دهد که کلیه مسلمانان سراسر طبرستان در یک روز قتل عام شدند. این قتل عام ها محدود به ارتفاعات و آن قسمت از نواحی پست بود که شورشیان توانسته بودند بر آن ها دست یابند. شورشیان نخست دسته ای از مسلمانان را که به دفع آن ها گسیل شده بودند، از پای درآوردند و برخی از رهبرانشان را به هلاکت رساندند. این حکمرانان ایرانی استقلال کامل مناطق خود را حفظ می کردند و اجازه نمی دادند حتی جسد هیچ مسلمانی در قلمرو خودشان دفن شود.⁽²⁾ ضمناً در همین زمان خاندانی که لقب مصغمان «موبد موبدان» در ناحیه کوه دماوند و میان درود و مشرق طبرستان حکومت می کردند، این فرمانروایان منصب دینی داشتند. از نظر خلیفه، این شورشیان چنان جدی و خطرناک بودند که وی در سال 167 ق پسرش موسی را با جمع آوری انبوهی از سپاهیان و لوازم که چنان چه گویند کس نظیر آن نداشته بود، برای نبرد با ونداد هرمز و شروین دو فرمانروای طبرستان به سوی گرگان فرستاد.⁽³⁾ خلیفه مهدی چون دید سپاهیان در برابر حکام طبرستان نمی توانند کاری از پیش ببرند، سال بعد سعید حوش با یکلشکر چهل هزار نفری به کمک آن ها فرستاد. در آخر سپاه ونداد هرمز شکست خورد و خودش نیز زخمی گردید، ولی سپاهیان عرب نتوانستند ناحیه کوهستانی را اشغال

ص: 423

1- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 479 ترجمه فارسی ج 2 ص 398

2- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ج 2 ص 176

3- تاریخ طبری ج 3 ص 518 به بعد ترجمه فارسی ج 12 ص 5137

نمایند. در همین ایام با تبلیغات وسیع طاهریان، مردمان بومی طبرستان و دیلمان به طور گسترده مسلمان شدند. چون طاهریان و خلفای بنی عباس اهل تسنن بودند، آن‌ها هم که دین اسلام را قبول می‌کردند، اهل تسنن و مذهب شافعی را اختیار می‌کردند. دیری نگذشت که مردم طبرستان و دیلمان، مذهب شیعه که مخالف اهل تسنن بود را پذیرفتند. مأمورین شروین باوندی والی طبرستان که عامل خلیفه بود را به قتل رساندند. هر دو شاه نواحی کوهستان راه‌های منتهی به قلمرو خود را بستند و مأموران خلیفه که برای اخذ خراج به منطقه فرستاده شده بود را به قتل رساندند. این جنگ‌ها و کشمکش‌ها چندین سال ادامه داشت تا بین خلیفه و هر دو شاه نواحی کوهستان صلح و سازش برقرار شد و هر دوی آن‌ها به حضور خلیفه رسیدند. خلیفه هم از روی ناتوانی حکومت آن‌ها را به رسمیت شناخت. ولی به والی جدید طبرستان که در دشت مستقر بود، به طور پنهانی دستور داد که به طرق‌های مختلف قدرت آن‌ها را محدود کند. مدتی گذشت بین مازیار ابن قارن نوه ونداد هرمز و شه‌ریار ابن شروین باوندی اختلاف افتاد که این اختلاف باعث درگیری شد و شه‌ریار ابن شروین، مازیار را از قلمرو خود بیرون کرد و حکومت تمام نواحی کوهستان را در دست گرفت. مازیار هم از روی ناچاری به دربار خلیفه رفت و ظاهراً برای جلب رضایت خلیفه، اسلام آورد و مسلمان شد و نام ابوالحسن محمد را برای خود انتخاب کرد. مازیار در سال 207 ق به کمک و همراهی موسی ابن حقیقی نواد عمر ابن علاء والی طبرستان به سرزمین آبا و اجدادی خود طبرستان برگشت. مازیار در سال 210 ق ابتدا عمومی خود را کشت و سپس با همدستی موسی قلمرو شاهپور باوندی جانشین پدرش را اشغال نمود و شاهپور را هم به قتل رساند. بدین ترتیب مازیار بر سراسر ناحیه کوهستانی طبرستان تسلط پیدا کرد و لقب سنتی اسپهبدان طبرستان را روی خود گذاشت و سپس به سوی دیلمان لشکرکشی کرد. آنجا را هم تصرف نمود. نفوذ روز افزون مازیار به زیان موسی والی طبرستان و پسرش محمد گردید و به طوری که در باطن آن‌ها را به وحشت انداخت. دیری نگذشت که عده‌ای از اشرافیان محلی علیه مازیار دست به شورش زدند و شهر آمل و اطراف آن را تصرف نمودند. مازیار پس از 8 ماه جنگ با شورشیان و محاصره نمودن آمل آن شهر را باز پس گرفت و شورشیان را سرکوب نمود و سران آن‌ها را اعدام کرد. وقتی که مازیار به این نتیجه رسید که این مردم به تحریک محمد پسر موسی والی طبرستان علیه او شورش کرده‌اند، محمد پسر موسی را دستگیر و زندانی کرد. مأمون از روی ناچاری

حکومت مازیار بر سراسر طبرستان و دیلمان را به رسمیت شناخت. معتصم در سال 218 ق پس از مرگ مأمون به خلافت رسید. او نیز از روی ناچاری حکومت مازیار را تأیید کرد. طولی نکشید که عبدالله ابن طاهر حاکم خراسان که مدعی حکومت شرق خلافت اسلامی بود، از خلیفه خواست که حکومت ولایات طبرستان و دیلمان را به او واگذار نماید تا بتواند این دو ولایات را ضمیمه قلمرو خود نماید و به همین منظور بین مازیار و عبدالله اختلاف افتاد و خلیفه نیز با حمایت از عبدالله، از مازیار خواست که خراج سالیانه خود را به عبدالله بدهد. مازیار از دادن خراج خود به عبدالله خودداری نمود و اعلام کرد که خراج خود را فقط به خلیفه می دهد. خلیفه از روی ناچاری همه ساله یک مأمور به شهر ری می فرستاد و خراج را از مأموران مازیار تحویل می گرفت و آن را تحویل مأموران عبدالله می داد. در همین گیر و دار کوهیار برادر مازیار به مازیار خیانت کرد و او را دستگیر نمود و تحویل لشکر طاهریان داد و آن ها هم مازیار را به سامرا بردند و تحویل خلیفه دادند. مازیار به اتهام برگشتن به دین زرتشت و همکاری با بابک خرم دین و افشین و توطئه علیه اسلام و مسلمین، در زیر ضربات تازیانه جان داد. کوهیار که طاهریان به وی وعده حکومت طبرستان داده بودند، به دست هوادارن مازیار کشته شد. هرچند مازیار به زرتشتیان و بومیان متکی بود، ولی هیچ مدرکی دال بر اینکه اتهامات وارد بر او حقیقت دارد، وجود نداشت. خلفای بنی عباس تمام مخالفان خود را به اتهام واهی اعدام می کردند و این اتهامات بیشتر طاهریان به مازیار می زدند، چون رقیب آن ها بود. بعد از مرگ مازیار ولایت طبرستان و دیلمان به مدت حدود دو دهه تحت قلمرو طاهریان درآمد. قارن ابن شهریار باوندی که در جنگ از طاهریان حمایت کرده بود، به پاس خدمت به حکومت ناحیه شرقی کوه های طبرستان «کوه های شروین» رسید او در سال 227 ق دین اسلام را پذیرفت و مسلمان شد.

2- حکومت علویان بر طبرستان و دیلمان :

ابتدا می پردازیم به ریشه ماجرا، نوادگان علی ابن ابوطالب مدعی بودند که خلفای بنی عباس که مردمی ظالم و ستمگر هم بودند، حقتشان را غصب کرده اند. در حقیقت خلفای بنی عباس مردمی ظالم بودند که به هیچ کس خصوصاً ایرانیان رحم نمی کردند. نوادگان علی ابن ابوطالب با ترویج مذهب شیعه، علیه خلفای بنی عباس که اهل تسنن بودند، دست به قیام می زدند. خلفای بنی عباس، نوادگان امام حسن و امام حسین فرزند علی

ابن ابوطالب که رهبران مذهب شیعه بودند را به شدت سرکوب می کردند. خلفای بنی عباس 3 گروه را دشمن خود می دانستند. این گروه ها عبارت بودند: شیعیان، خوارج، زرتشتیان. رهبران شیعیان که نوادگان امام حسن و امام حسین بودند، سرزمین بین النهرین را برای بقای خود جای امنی نمی دانستند و از روی ناچاری به ولایات طبرستان و دیلمان که آن زمان در دست اسپهبدان و بازماندگان پادشاهان ساسانی بود، پناهنده می شدند و با تبلیغات خود، مذهب شیعه را در آن سامان گسترش دادند و از سویی رهبران شیعیان ناچار بودند که با زرتشتیان که صاحبان اصلی این مملکت بودند، کنار بیایند و هر دو گروه در کنار هم با خلفای بنی عباس مبارزه کنند. گروه خوارج که مسلمانانی افراطی بودند، مورد تأیید هیچ یک از این دو گروه نبودند. خلفای بنی عباس، طاهریان که دست نشانده خودشان در خراسان بودند و مثل خلفا اهل تسنن هم بودند را وادار نمود تا به ولایات طبرستان و دیلمان لشکرکشی کنند و هم با گروه خوارج و سران شیعیان که به آن سرزمین پناهنده شده بودند و هم با زرتشتیان که خود صاحبان اصلی آن سرزمین بودند، مبارزه کنند. گروه خوارج بازماندگان جنگ نهروان بودند که حضرت علی آن ها را سرکوب کرده بود. آن ها از روی ناچاری به سرزمین ایران روی آورده بودند و آن ها با تبلیغات عده ای را دور و بر خودشان جمع کردند و علیه حکومت بنی عباس دست به شورش می زدند. زرتشتیان که خود صاحبان اصلی این مملکت بودند، برای احیاء حکومت دینی مثل زمان ساسانیان تلاش می کردند. بدین ترتیب زرتشتیان و خوارج نتوانستند کاری از پیش ببرند. ولی شیعیان که سران آن ها از نوادگان امام حسن و امام حسین بودند، به دلیل اعتقاداتی که نسبت به خاندان حضرت محمد و جانشین حضرت علی و اولاد او داشتند، باقی و پا برجا ماندند. در سال 250 ق مردم رویان و چالوس و کلار علیه کارگزاران طاهریان شورش کردند و با اتحاد با بزرگان ولایت دیلمان، حسن فرزند زید علوی از نوادگان حسن ابن علی که در شهری بود را به طبرستان و دیلمان دعوت نمودند و از او خواستند که ریاست آن ها را عهده دار شود و حسن هم پذیرفت و لقب داعی الحق را روی خود گذاشت و حکومت زید را در ولایات طبرستان و دیلمان تأسیس نمود و کم کم خود را شاه خواند. در سال بعد سلیمان ابن عبدالله طاهری به ولایت طبرستان لشکرکشی کرد. ابتدا حسن نتوانست در برابر او مقاومت کند و شکست خورد و به دیلمان گریخت. حسن در پایان همین سال با جمع آوری نیروی تازه نفس مقاومت سرسختانه ای از خود نشان داد. به طوری که سلیمان

ابن عبدالله شکست خورد و به خراسان گریخت. حسن دوباره سراسر ولایات طبرستان و دیلمان را تصرف نمود. در سال 255 مفلح سردار عباسی و در سال 260 یعقوب لیث صفاری به طبرستان لشکرکشی کردند و هر دوی آنان از حسن شکست خوردند. در سال 270 حسن در شهر آمل از دنیا رفت و برادرش محمد زمام امور مردم طبرستان و دیلمان را به دست گرفت. احمد علوی داماد حسن به مدت حدود 10 ماه با زور حکومت را از دست محمد گرفت ولی نتوانست دوام بیاورد. از محمد شکست خورد و راه فرار پیش گرفت. محمد نیز مانند برادرش لقب داعی الحق را برای خود انتخاب نمود و خود را شاه خواند. علاوه بر طبرستان و گرگان و دیلمان، ری، قومس، زنجان، قزوین هم جزء قلمرو حکومت علویان بود. در این دوره در مناطق پست و اطراف سفیدرود خاندانی به نام جستانیان فرمانروایی می کردند. حکام این خاندان خودشان را شاه می خواندند. این شاهان هنگامی که قوی می شدند، ادعای قدرت و استقلال می کردند و زمانی که ضعیف می شدند، خود را فرمانبردار علویان می خواندند. این فرمان روایان با مذهب شیعه خصومت داشتند. پایتخت آن ها رودبار در مناطق شاهرود بود و به صورت قبیله ای زندگی می کردند. هارون الرشید خلیفه عباسی در سال 176 هنگام دیدار از شهر ری مرزبان ابن جستان را به حضور پذیرفت و با دادن هدایایی به وی حکومتش را به رسمیت شناخت. این سرزمین به مرور زمان جزء قلمرو علویان گردید و طولی نکشید که بین حکام علوی اختلاف و کشمکش افتاد و آن ها به جان هم افتادند و ضعیف شدند و زیاریان که خود از مردم دیلمان بودند، حکومت را در طبرستان و دیلمان به دست گرفتند و حکومت زیدیه منقرض گردید.

یعقوب فرزند لیث در روستای قرنین از توابع نیشک شهرستان زرنج سیستان دیده به جهان گشود. این روستا در حاشیه کویر و شمال غربی خاش بر سر راه فراه قرار داشت. یعقوب به همراه برادرانش عمر و علی و طاهر در ابتدای کار شاگرد پدرشان بودند. زیرا پدرشان لیث به کار رویگری اشتغال داشت و این شغل در خانوادشان موروثی بود و به همین منظور این خاندان را صفاری یعنی رویگری می نامیدند. یعقوب در آغاز جوانی گروهی به نام عیاران تشکیل داد و خود ریاست آن را به عهده گرفت. این گروه آنچه بدست می آوردند، به بیچارگان کمک می کردند. بنا به روایتی آن ها تا می توانستند از سرمایه داران کمک می گرفتند و به نیازمندان می دادند. یعقوب چون فردی متدین، با همت، جوانمرد و مورد اعتماد مردم بود، به زودی کارش بالا گرفت. او چون خیالات بلند پروازانه ای در سر داشت، شغل پدر را رها کرد و خدمت صالح ابن نصر حکمران سیستان درآمد. صالح وقتی که دید یعقوب فردی با لیاقت و جنگجویی شجاع است او را نماینده و سپه سالار خود نمود. حدود سال 238 ق پس از مرگ صالح شخص دیگری به نام درهم جانشین او گردید و یعقوب هم چنان در شغل خود باقی ماند. اما طولی نکشید که بین درهم و حکمران خراسان که نماینده خلیفه بغداد بود، جنگ درگرفت. در این میان حکمران خراسان، درهم را بگرفت و او را به بغداد فرستاد. آنچه به نظر می رسد در شکست خوردن و دستگیر شدن درهم، یعقوب نیز دست داشته است. اولاً یعقوب قهرمان شجاعی بود که به این آسانی شکست نمی خورد. دوماً همان روزی که درهم دستگیر شد، یعقوب جانشین او گردید. یعقوب با شکست دادن و مطیع نمودن مخالفان داخلی خود از جمله گروه خوارج قدرت زیادی به دست آورد و به مدت کوتاهی بر سراسر سیستان تسلط

یافت. یعقوب در سال 253 در زمان معتز خلیفه عباسی به سوی هرات لشکر کشید و محمد ابن اوس که عامل طاهریان بود را شکست داد و آن ولایت را تصرف نمود. در سال 255 خلیفه برای این که یعقوب و علی ابن حسین شبل حاکم فارس را به جان هم بیندازد، فرمان حکومت کرمان را برای هر دوی آن ها فرستاد. روش سیاسی خلفا این بود که حکم حکومت یک ولایت را برای دو یا چند نفر می فرستادند و آن ها را به جان هم می انداختند و خودشان از شرایط به وجود آمده استفاده می کردند. یعقوب پس از سر و سامان دادن به اوضاع ولایات سیستان و هرات برای تصرف کرمان به سوی بم حرکت کرد. آن زمان شهر بم در دست گروه خوارج به فرماندهی اسماعیل ابن موسی بود و خوارج سیستان هم که از یعقوب شکست خورده بودند، به خوارج بم پیوسته بودند. اسماعیل فرمانده گروه خوارج با سازماندهی کردن قوای خود به مقابله با یعقوب برخاست. در این میان جنگ سختی روی داد در این جنگ گروه خوارج شکست خوردند و اسماعیل به اسارت در آمد. یعقوب پس از تصرف بم و شکست گروه خوارج، به سوی کرمان حرکت کرد و پس از زد و خورد کوتاهی، سپاه کرمان شکست خورد. یعقوب آن ولایت را به تصرف خود درآورد و سپس بدون فوت وقت، راهی فارس گردید. علی ابن حسین حاکم فارس وقتی که خبر لشکرکشی یعقوب به کرمان سپس فارس را شنید، بلافاصله طوق ابن مغلث سپه سالار خود را با یک لشکر از فارس که اکثراً از عشایر اکراد و جنگ جویان کوهستان بودند به مقابله با یعقوب فرستاد. در این میان بین دو سپاه جنگ و خونریزی روی داد. سپاهیان یعقوب در این جنگ چنان از خود رشادت ها نشان دادند که لشکر علی ابن حسین شکست خورد و به اسارت درآمد. یعقوب پس از این پیروزی به سوی شیراز حرکت کرد و در آن سوی رود کر مستقر گردید. علی ابن حسین هم از این سوی رودخانه فریاد زد ای رویگر زاده به جای جنگ و خونریزی بهتر است بروید به دنبال دیگ و کاسه و قلع. یعقوب این را شنید و چیزی نگفت. یعقوب پس از جنگ شدید شیراز را به تصرف خود درآورد و علی ابن حسین را اسیر نمود. یعقوب پس از این پیروزی ظاهراً نامه ای همراه با هدایایی برای خلیفه فرستاد و خود را فرمانبردار او نامید. در همین زمان تغییراتی در دستگاه خلافت روی داد. معتمد به جای معتز به خلافت نشست. در سال 257 معتمد خلیفه بغداد بود موفق برادر معتمد طی حکمی حکومت بلخ، طخارستان و سیستان و سند را به یعقوب داد. یعقوب پس از تصرف کرمان و فارس به سوی بُستو کابل لشکرکشی کرد و رتبیل فرمانروای آن جا را شکست داد و از میان برداشت و آن ولایات را

ضمیمه متصرفات خود نمود. او عمار خوارجی را که شورش کرده بود، سرکوب نمود و پس از این پیروزی به سیستان برگشت. چیزی نگذشت که خلیفه از قدرت یعقوب بیمناک شد و حکومت او را به رسمیت نشناخت و با لشکرکشی های یعقوب مخالفت نمود. معتضد فرمان حکومت خراسان را به محمد ابن طاهر و حکومت فارس و کرمان را به محمد ابن واصل تیمی داد و قصد داشت با این حکام کار یعقوب را یک سره نماید. خلیفه از محمد ابن واصل خواسته بود که با گروه خوارج هم جنگ کند و سالیانه مبلغ 5 هزار هزار درهم معادل 5 میلیون خراج فارس و کرمان را به بغداد بفرستد. چون این خبر به یعقوب رسید، با جمع آوری سپاه تازه نفس به سوی فارس حرکت کرد و از شولستان گذشت و در نزدیکی بیضاء مستقر شد در این لشکرکشی که سپاهیان یعقوب به علت عبور از کویر و گرما، جمعی از سربازان بر اثر تشنگی و گرسنگی مردند. یعقوب سران سپاه را برای تصرف مجدد فارس آماده جنگ کرد. در نخستین جنگی که بین یعقوب و محمد ابن واصل روی داد، محمد ابن واصل شکست خورد و پیروزی از آن یعقوب گردید. در این جا محمد ابن واصل خود را فرمانبردار یعقوب خواند و طبق توافقی که بین هر دو انجام شد، سپاهیان یعقوب بدون خونریزی وارد شیراز شدند و چندین روز ماندند و به کسی هم آسیب نرساندند. یعقوب لیث طی حکمی محمد ابن واصل را در سمت خود ابقا و ایشان دوباره حاکم فارس شدند. یعقوب پس از این پیروزی به سیستان برگشت. در این میان خبر رسید که مردم کابل و بلخ از اطاعت عمال یعقوب سرپیچی کرده اند و گروه خوارج به رهبری عبدالرحمن خوارجی سر به شورش برداشته اند، به آن سرزمین لشکرکشی کرد و آن ها را شکست داد. یکی از مخالفان سرسخت یعقوب، عبدالله ابن محمد سکزی نام داشت که در سنوات گذشته مدتی با یعقوب لیث جنگیده بود و حتی شمشیری به صورت یعقوب زده بود، ولی از یعقوب شکست خورده بود و یعقوب در به در دنبالش بود تا او را از پای درآورد. عبدالله ابن محمد از ترس یعقوب از قلمرو او فرار کرد و به نیشابور پناهنده شد. یعقوب ظاهراً همین را بهانه ساخت و به سوی نیشابور پایتخت طاهریان لشکرکشی کرد و به مدت کوتاهی آن جا را به تصرف خود در آورد. هنگامی که خبر حمله یعقوب به نیشابور رسید، عبداللهابن محمد سکزی هرچه از محمد ابن طاهر خواست سپاه جمع آوری نماید و در برابر یعقوب ایستادگی و مقاومت نماید، او چون می دانست که توانایی مقابله با یعقوب را ندارد، نپذیرفت. یعقوب پس از تصرف نیشابور، محمد ابن طاهر را دستگیر و با تمام اعضای خانواده به زندان سیستان فرستاد و عده ای هم از کسان و

وابستگان محمد ابن طاهر را در بند نمود و به کوه اسپهبد فرستاد. یعقوب لیث بدین ترتیب به حکومت طاهریان پایان داد. این واقعه در دوم شوال 259 روی داد. اما هنگامی که یعقوب وارد نیشابور شد، عده ای از بزرگان و علمای شهر از او عهد خلیفه را خواستند. زیرا در آن زمان رسم بر این بود که حکام ولایات می بایست از جانب خلفا که امیرالمومنین و جانشینان پیامبر خوانده می شد، حکم تأییدی داشته باشند در غیر این صورت حکومتشان مشروعیت دینی و قانونی ندارد. یعقوب به حاجب خود «وزیر دربار» دستور داد به وسیله جارچی مردم را فردا در مسجد جامع شهر دعوت نماید. حاجب نیز اطاعت نمود. وقتی که علما و فقها و بزرگان شهر در مسجد جامع شهر گرد آمدند، بنا به دستور یعقوب حدود 2 هزار سرباز مسلح با نیزه ها و سپرهای زرین به صف شدند و خود چون پادشاهان بر تخت نشست و به مردم دستور داد که به حضور او بیایند و روبرویش بایستند و وقتی که مردم روبرویش ایستادند، یعقوب دستور داد تا بنشینند وقتی که مردم نشستند، یعقوب به حاجب دستور داد تا عهد و فرمان امیرالمومنین را برایش بیاوردند. حاجب شمشیری یمانی بدون خلاف که در دستار مصری پیچیده بود، برهنه نمود و جلو یعقوب گذاشت. یعقوب شمشیر را بلند کرد و چرخاند. بزرگان و علما که در صف جلو نشسته بودند، وحشت کردند و گفتند: «مگر امیر قصد جان ما کرده ای؟» یعقوب گفت: «نه من قصد جان کسی نکرده ام و شما گفتید که من عهد امیرالمومنین ندارم، بدین وسیله خواستم بدانید دارم.» یعقوب رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم، امیرالمومنین در بغداد با همین شمشیر بر تخت تکیه زده است یا نه؟» همه گفتند: «آری امیرالمومنین با همین شمشیر بر تخت نشسته است.» یعقوب گفت: «من هم با همین شمشیر به قدرت رسیده ام. پس عهد من و امیرالمومنین یکی است.» بنابراین یعقوب به مردم فهماند که زور شمشیر است که انسان را به قدرت می رساند. و اما برگردیم به دنبال موضوع عبدالله ابن محمد سکزی، همین که نیشابور سقوط کرد، عبدالله ابن محمد سکزی به طبرستان گریخت و به حسن ابن زید پناهنده شد. یعقوب طبق نامه ای همراه قاصد از حسن، استرداد عبدالله را خواستار شد. چون حسن به خواسته یعقوب عمل نکرد و جواب منفی داد، یعقوب به سوی طبرستان لشکر کشید. حال عبدالله ابن محمد سکزی دشمن خونی یعقوب که در سنوات گذشته به صورت یعقوب شمشیری کاری زده بود، به گرگان نزد حسن ابن زید علوی است. در ورودی شهر گرگان جنگ شدیدی بین سپاهیان یعقوب و حسن زید روی داد که در این جنگ بسیاری از یاران حسن که اکثراً از سعادات علوی

بودند، کشته و زخمی و اسیر شدند. در این میان حسن با وجودی که مردی سنگین وزن و شکم گنده بود، همراه عبدالله از صحنه جنگ گریخت و به کوه های طبرستان پناهنده شد. در اولین حمله یعقوب به طبرستان باران های پی در پی مازندران شروع شد و بدون وقفه 40 روز باران بارید. لشکریان یعقوب که در سیستان چنین بارانی ندیده بودند و دچار خسارت های فراوان شدند و در همین حال 3 شبانه روز زلزله ای شدید و پیاپی منطقه گرگان را لرزاند که در همین زمین لرزه حدود 2 هزار تن از یاران یعقوب در خاک مدفون شدند. با این همه خسارت یعقوب باز هم به سوی ساری و آمل پیشروی نمود. با وجودی که سپاهیان یعقوب به صحرای گرم سیستان عادت داشتند و پیشروی در ناحیه کوهستانی و جنگل های فراوان و زمین های سنگلاخی و باتلاقی برایشان بسیار مشکل بود، حسن ابن زید و عبدالله ابن محمد با سازماندهی سپاهیان خود در ساری به مقابله با یعقوب پرداختند. در این میان سپاهیان یعقوب پیروز گردید و شهرهای ساری و آمل به تصرف یعقوب درآمد و حسن ابن زید به کوهستان گریخت و عبدالله به طرف دریا فرار کرد و چون عبدالله راه دریا در پیش گرفت و در سواحل دریا توسط یاران یعقوب دستگیر و به قتل رسید. بنابراین یعقوب لیث به اهدافش که همانا سرکوب حسن زید و نابودی عبدالله ابن محمد سکزی بود، نائل آمد و سپس به سیستان برگشت. ولی در این لشکرکشی خسارات جانی و مالی فراوانی متحمل شد. به دلیل پافشاری و ثابت قدم بودن یعقوب در کارها، حسن زید او را سندان لقب داده بود. چون یعقوب بدون اجازه خلیفه بغداد به بهانه دستگیری عبدالله ابن محمد سکزی به نیشابور حمله کرد و محمد ابن طاهر حکمران آن جا که عامل خلیفه بود را با اعضای خانواده دستگیر و به زندان سیستان فرستاد، خلیفه نسبت به یعقوب خشمگین شد و از سویی چون حسن زید حکمران طبرستان با خلیفه دشمنی داشت، یعقوب برای کاهش نارضایتی خلیفه نسبت به خودش و تعقیب عبدالله ابن محمد سکزی به طبرستان لشکرکشی کرد. ولی این لشکرکشی یعقوب به طبرستان و شکست حسن زید که دشمن خلیفه بود، باز هم نتوانست از نارضایتی خلیفه بکاهد. در همین راستا خلیفه معتمد از کارهایی که یعقوب انجام داده بود، خشمگین بود و یعقوب را از حکومت خراسان خلع نمود و اعلام کرد که یعقوب باطنی شده و او را تکفیر نماید و طبق نوشته ای به سراسر ممالک اسلامی پخش نمود. معتمد با این حرکت نتوانست کاری از پیش ببرد. مردم دسته دسته با یعقوب لیث بیعت می کردند. وقتی که معتمد دید دیگر با این حرکت نمی تواند کاری از پیش ببرد و مردم

هم از یعقوب حمایت می کنند و شهرهایی که در تصرف یعقوب است کسی قادر نیست از دست او بگیرد و با مشورتی که با برادر دیگر و بزرگان بغداد صورت داد، نامه ای همراه قاصد نزد یعقوب فرستاد و حکومت خراسان و گرگان و سیستان و سند و کابل را به او داد، مشروط بر این که در سایر نقاط دخالت نکند و به ولایت های واگذار شده قانع باشد. خلاصه قاصد خلیفه با نامه به حضور یعقوب رسید. قاصد وقتی که وارد شد از روی تکبر به یعقوب سلام نکرد و یعقوب هم طبق رسم آن زمان که می بایست نامه خلیفه را بیوسد، نبوسید و به آن اهمیت نداد و با این حرکت های یعقوب و خلیفه بین آن ها اختلاف افتاد و یعقوب در پاسخ به نامه خلیفه چنین نوشت: «من فرزند بزرگان از خانواده جمشید و میراث خوار پادشاهان عجم هستم. عزت و سرافرازی آن ها را زنده کردم و در خط آنان گام برمی دارم و آشکارا خواهان سربلندی آنان هستم. اگر دیگران از حق آنان چشم پوشیدند، من نمی پوشم. مردم به خوش ها دل خوش اند، دل من به کارهای مهم خوش است. هر چیز که پایه بلند دارد علم بزرگواری بر دوش کشد. امیدوارم که در این بلند جویی به بهترین صورتی که به آرزوی خود کامیاب شوم. من علمدار مردمان شده ام و امید است که مردمان را سروری نصیب سازم. به همه بنی هاشم پیام ده «خطاب او به خلیفه عباسی است» که قبل از آن که پشیمانی در رسد خود راه خود را برگزینند. پدران ما به کمک نیزه ها و شمشیرهای بران شما را به ولایت رساندند. «منظور قیام ابو مسلم است که بنی عباس را به خلافت رساند.» و شما سپاس این نعمت نگزاشتید و چه بهتر که به همان سرزمین خودتان حجاز بازگردید و به چوپانی و سوسمار خواری اکتفا کنید. من پایگاه تخت پادشاهان را بلند خواهم ساخت و به دم شمشیر و فرمان قلم.» (1)

ظاهراً وقتی که از تمام مکاتبات با خلیفه مایوس شد، چنین پاسخی برای او فرستاد. به احتمال زیاد فردوسی برای سرودن اشعار زیر از نامه یعقوب به خلیفه سر مشق گرفته است.

ز شیر شتر و خوردن سوسمار *** عرب را به آن جا رسیده است کار

که تخت کیانی کند آرزو *** تقو بر تو ای چرخ گردون تقو

در این ایام یعقوب در سیستان مشغول مکاتبه با خلیفه بود که ناگهان محمد ابن واصل حکمران فارس که دست نشانده خلیفه بود، سر به شورش برداشته و از فرامین خلیفه سرپیچی کرده و اعلام استقلال نمود. خلیفه برای سرکوب او سپاهی به فرماندهی

ص: 436

عبدالرحمن ابن مصلح و تاش تمر برای سرکوب محمد واصل فرستاد و از سوی محمد واصل جهت جلوگیری از ورود سپاه خلیفه به فارس لشکری برای مقابله با او به رامهرمز فرستاد. در جنگی که بین دو سپاه روی داد، سپاه خلیفه که مهاجم بود، شکست خورد و تاش تمر همراه تعداد زیادی از سپاهیان کشته شده و عبدالرحمن با عده ای دیگر اسیر شدند و جمعی هم زخمی گردیدند و باقی مانده سپاه هم به سوی بغداد گریختند. این خبر یعقوب را وادار کرد که تصمیم به حمله به فارس بگیرد. یعقوب در تصمیم خود برای حمله به فارس چند هدف داشت: یکی جلب رضایت خلیفه و دیگری گسترش قلمرو خود و هدف بعدی سرکوب مخالفان خود که در سایر نقاط کشور به فارس پناهنده شده بودند و با محمد ابن واصل همکاری می کردند از جمله محمد ابن زیدویه. از سوی دیگر خلیفه وقتی که دید قادر نیست محمد ابن واصل را از میان بردارد و سپاهش هم شکست خورده و سردارانش توسط محمد ابن واصل کشته و اسیر شده اند، به یعقوب لیث روی آورد و خلیفه در پاسخ به نامه یعقوب، نامه ای مسالمت آمیز نوشت و یعقوب هم دانست که خلیفه حال که شکست خورده کوتاه آمده است. یعقوب لیث روز شنبه 18 شعبان سال 261 ق برای سومین بار به سوی فارس لشکرکشی کرد. او در این لشکرکشی 3 تن از سرداران اسیری که در بند داشت همراه خود آورد. این اسیران عبارت بودند: علی ابن حسین شبل، محمد ابن طاهر، احمد ابن عباس. یعقوب با گذشت از مناطق کویر و صحرای طاقت فرسا روانه فارس شد و در حدود بیضا مستقر گردید. محمد ابن واصل در نوبنده جان با یعقوب روبرو شد. نوبنده جان از نواحی کازرون است و شعب بوان نزدیک آن است و قلعه سفید که از قلاع معروف فارس است و به نام قلعه البیضاء نیز خوانده شده در آنجاست. نام این ناحیه به صورت نوبندگان و نوبنجان نیز آمده قصبه آبادی است و جمعیتی بسیار گویند از بناهای شاهپور است. (1)

یعقوب بدین ترتیب که به اطلاع خواهد رسید، محمد ابن واصل را فریب داد. محمد ابن واصل به اطلاع یعقوب رساند که فردا قاصدی جهت مذاکره نزد او می فرستد، یعقوب هم پذیرفت و به سپاهیان خود دستور داد به عقب برگردند و در جایی خود را پنهان نمایند. یعقوب خود با تعدادی غلام بچه در چادری نشست و منتظر قاصد محمد ابن واصل ماند. محمد ابن واصل یکی از بزرگان شیراز به نام بشیر ابن محمد نزد یعقوب فرستاد. هنگامی که

ص: 437

قاصد به حضور یعقوب رسید، جز تعدادی غلام بچه کسی دیگر ندید. قاصد فکر کرد که یعقوب سپاه ندارد. یعقوب پس از احوال پرسی رو به قاصد کرد و گفت: «من از سیستان با خود سپاه نیاوردم و سپاهیان خود را برای مقابله با احمد ابن عبدالله خجستانی در سیستان باقی گذاشتم، می ترسم در غیاب من به سیستان حمله کند. خودم با این چند تن آمده ام که محمد ابن واصل بداند من برای جنگ نیامده ام، بلکه برای بستن پیمان دوستی آمده ام. من به تنهایی آمده ام تا از محمد ابن واصل کمک بگیرم. احمد ابن عبدالله خجستانی که در نیشابور دم از خود سری زده را سرکوب نمایم. من خود را فرمانبردار محمد ابن واصل می دانم.» قاصد به نزد محمد ابن واصل برگشت و گفت: «یعقوب با لشکر نیامده او فقط چند تا غلام بچه همراه خود آورده است. شما می توانید به مدت کمتر از یک ساعت او را از میان بردارید.» بدین سان محمد ابن واصل فریب یعقوب را خورد و با لشکر سازماندهی نشده و در هم و بر هم خود در حدود بیضابنه یعقوب حمله کرد. در این میان جنگ سختی در گرفت. در همین گیر و دار بود که 10 هزار تن از سواران مجهز یعقوب از پشت سر رسید. محمد واصل 30 هزار سوار داشت و یعقوب 15 هزار. حمله برق آسای یعقوب شروع شد. تا محمد ابن واصل نگاه کرد، 10 هزار مرد به یک جا از آن او کشته شد. (1) در این جنگ لشکر محمد ابن واصل که متشکل از عشایر فارس، رم بیزنجان و کُردهای بازرنگی که فرمانده آن ها موسی ابن مهران کُرد بود، شکست خوردند. موسی ابن مهران با سپاهش به طرف کوه های کوهکیلیو فرار کرد و سپاهیان یعقوب با تعقیب آن ها 10 هزار نفر از آن ها را به اسارت گرفتند و محمد ابن واصل نیز فراری شد. یعقوب بار دیگر شیراز را تصرف نمود. یعقوب پس از تصرف شیراز راهی خوزستان شد و در شهر رامهرمز فرود آمد و در آن جا مستقر گردید. در محرم سال 262 بود که خیر لشکرکشی یعقوب به فارس و پیروزی او به اطلاع خلیفه بغداد رسید. خلیفه با شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد. زیرا محمد ابن واصل از فرمان او سرپیچی کرده بود و خلیفه را دشمن خود می دانست. معتمد خلیفه به برادر خود موفق که ولیعهد او هم بود، دستور داد تا بازرگانان، حجاج و مسافرین خراسان که در بغداد بودند به وسیله جارچی دعوت کردند و به آنان باروعام داد. در این اجتماع موفق با تجلیل از یعقوب اعلام کرد که خلیفه امیرالمومنین معتمد فرمان

ص: 438

حکومت خراسان، طبرستان، گرگان، فارس، کرمان، سند و هند و ریاست افتخاری شَرطه بغداد را به یعقوب سپرده است. خلیفه، اسماعیل ابن اسحق قاضی القضاة را با خلعتی گران بها همراه نامه و فرمان حکومتی ایالت های گفته شده را روانه دربار یعقوب در رامهرمز نمود. خلیفه به یعقوب چنین نوشت: «کس را اندر اسلام پس از ابوبکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبوده است که اندر روزگار تو بود. اکنون ما و همه مسلمانان معین تو هستیم تا جهان بر دست تو به یک دین که آن دین اسلام است بازگردد.» (1) هر چند خلیفه باطناً از قدرتمند شدن یعقوب بسیار بیمناک بود، ولی لازم دید که برای این که یعقوب به تعقیب محمد ابن واصل برود و کار او را یکسره نماید، دست به تشویق و تجلیل از او زد و از سویی حکم حاکمیت ماوراءالنهر را برای نصر ابن احمد سامانی فرستاد تا یعقوب را متوجه آن سامان نماید. ایندراختی که خلیفه در ماوراءالنهر نشانده، 25 سال بعد به بار نشست و اسماعیل سامانی، عمرو برادر یعقوب را دستگیر و دربند کرد و به بغداد فرستاد. عمرو در زندان خلیفه کشته شد و اسماعیل سامانی به حکومت صفاریان پایان داد. هر چند یعقوب فرستاده خلیفه را با کمال احترام به حضور پذیرفت ولی در پاسخ به نامه خلیفه و در گفت و گو با قاصد او به آنان فهماند که به این حکم حکومتی و این تشویق و خلعت قانع نیست. اسماعیل ابن اسحق به سامرا برگشت و نامه یعقوب را تسلیم خلیفه کرد و به او فهماند که یعقوب قصد کشورگشایی دارد و به این امتیازات قانع نیست. در همین زمان که یعقوب در رامهرمز بود، به او خبر رسید که محمد ابن واصل در فسا عده ای از یاران خود از جمله عشایر و کرد های فارس را دور خود جمع نموده و آن ها را سازماندهی کرده و با تصرف بندر مهم سیراف و دیگر بنادر سواحل خلیج فارس خود را برای جنگ با یعقوب آماده نموده است. یعقوب پس از شنیدن این خبر، سردار معروف خود عزیز ابن عبدالله را با یک لشکر برای سرکوب محمد واصل فرستاد و خود به شیراز مراجعت کرد. در این جنگ محمد واصل که نتوانست در برابر لشکر یعقوب مقاومت کند، با بر جا گذاشتن بار و بینه خود به بندر سیراف گریخت و در آن جا با قایقی قصد فرار داشت که راشدی یکی از سران عشایر کرد که دریانوردی بلد بود، با قایقی به تعقیب محمد واصل افتاد و او را در قایقی سرگردان در آب های محدوده سیراف دستگیر و تحویل عزیز ابن عبدالله سردار یعقوب

ص: 439

داد. عزیز ابن عبدالله، محمد واصل را به غانم بسکری فرمانده گروهی از خوارج که در خدمت یعقوب بودند، سپرد. غانم بسکری، محمد ابن واصل را با وضع فجیعی در شیراز تحویل یعقوب لیث داد. بنا به دستور یعقوب، محمد واصل را آن قدر شکنجه کردند که کلید گنج هایی که در قلعه های فارس پنهان کرده بود را در اختیار یعقوب گذاشت. قیمت آن چه یعقوب از دارایی های محمد واصل به دست آورد بیش از 40 هزار هزار درهم «40 میلیون» بود. پس از دستگیری محمد واصل و افتادن گنج هایش به دست یعقوب، ناگهان بین یعقوب و برادرش عمرو اختلاف افتاد. عمرو از یعقوب قهر کرد و محمد پسر خویش را برداشت و راهی سیستان شد. حال دلیل اختلاف یعقوب با برادرش عمرو دو حالت خارج نیست. یا بر سر تقسیم غنایم بوده یا نارضایتی عمرو نسبت به یعقوب به خاطر اهداف او که پیشروی بهسوی بغداد بوده است. چون عمرو با پیشروی یعقوب به سوی بغداد موافق نبود و آن را بی فایده می پنداشت. زیرا به این نتیجه رسیده بود که قادر نیستند حکومت خلیفه را سرنگون نمایند. یعقوب پس از سازماندهی اوضاع فارس و خوزستان می بایست به سیستان برگردد، ناگهان عقیده اش عوض شد و هوای بغداد کرد. به هر حال یعقوب ناچار بود که پرچی که علیه خلافت عباسی برافراشته بود را به زمین نگذارد. یعقوب پس از سر و سامان دادن به اوضاع فارس، محمد واصل را به زندان فرستاد. یعقوب فرماندهی سپاه خود را به بلال ابن ازهر که سرداری لایق و کار آزموده بود، سپرد و با سپاهیان خود راهی خوزستان شد. یعقوب به خوزستان به عسکر آمد. عسکر شهری بود با سواد بسیار و خرم و آبادان و با نعمت و همه شکرهای جهان سرخ و سپید و قند از آن جا برمی خاست. این شهر میان رود مسرقان و شوشتر قرار داشت. (1) شاهپور ذوالاکتاف عمارت آن کرد و به سبب عقرب بسیار که در وی باشد خراب شد. (2) تمشیت امور فارس و خوزستان البته از کارهایی بود که یعقوب تقریباً با صلاح دید خلیفه انجام داد. اما پس از آن دیگر توقف او در فارس و حرکت او به خوزستان و نزدیک شدن به سواحل دجله بر خلیفه گران می آمد. در این وقت خلیفه معتمد به او پیغام داد که چون ما مملکت فارس به تو ندادیم، جهت چیست که لشکر به آن جا می کشی. تو به بغداد هیچ کاری نداری، همان بهتر که قهستان و عراق و خراسان مطالبت می کنی و نگاه می داری تا خللی و دل مشغولی تولد نکند،

ص: 440

1- - حدود العالم ص 46 و ص 137

2- - زینت المجالس

بازگرد. (1) یعقوب به خلیفه پیام داد مرا آرزو چنان است که به درگاه آیم و شرط خدمت بجا آورم و عهد تازه گردانم. تا این نکنم باز نگردم. هر چه خلیفه می گفت و رسول می فرستاد جواب همین باز می داد. (2)

آخراً امر یعقوب نامه ای به خلیفه نوشت و از او خواست که فرمان حکومت خراسان، فارس، کرمان، طبرستان، جرجان، ری، آذربایجان، قزوین و سیستان و سند و شرطه بغداد و سامرا به او بدهد. در واقع یعقوب خواهان واگذاری کل ممالک اسلامی بود. با این واگذاری چیزی برای دیگران باقی نمی ماند. خلیفه فهمید که یعقوب قصد تمام ممالک اسلامی دارد و می خواهد او را از میان بردارد، به نامه او جواب نداد. در همین زمان آوازه دلیری و جوانمردی یعقوب در سراسر جهان پیچیده بود. به همین منظور عده ای از رهبران جهان، سفیر خود را با نامه و هدایای گران بها جهت بزرگداشت یعقوب به جندی شاپور فرستادند. سفرای کشورهای ترکستان، هند، سند، چین و ماچین، زنگ، روم، شام و یمن برای عرض تبریک به حضور یعقوب لیث شاهنشاه ایران رسیدند و او را شاه جهان و صاحبقران خواندند. تمام سفرای جهان حامل پیام و خلعت از سوی رهبر کشور خود برای شاهنشاه ایران بودند. شاهنشاه ایران برای تک تک شاهان پاسخ همراه با خلعت فرستاد. اما گفت و گو بین یعقوب و خلیفه به جایی نرسید. خلیفه حاضر شد که یعقوب را بدون لشکر و تجهیزات نظامی به حضور بپذیرد. ولی یعقوب چون از گذشته پند گرفته بود و از سرانجام ابومسلم خراسانی و دیگر ایرانیانی که به خلفا خدمت کرده بودند، آگاهی کامل داشت تسلیم حيله خلیفه نشد. خلیفه خرقة و عصای پیامبر که نشان خلافت بود را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و خود سپاه برگرفت و عازم جنگ با یعقوب گردید. حدود سال 262 ق یعقوب شاهنشاه ایران با سپاهیان خود عازم بغداد شد. وقتی که هر دو سپاه رو به روی یکدیگر قرار گرفتند، خلیفه به عصای پیامبر سوگند خورد و یعقوب را لعن نمود و سپس اولین تیر را به سوی لشکرگاه یعقوب انداخت. بدین ترتیب جنگ را شروع کرد. یعقوب در حالی که لباسی سیاه از دیبا پوشیده بود، در پیشاپیش سپاه قرار گرفت و جنگ رسماً بین شاهنشاه ایران و خلیفه بغداد در محلی به نام دیرالعاقول در مشرق دجله شروع شد. یکی از سرداران خلیفه جلو آمد و خطابه ای خواند و اعلام کرد که یعقوب از دین اسلام

ص: 441

1- - روضه الصفاح ج 4 - سیاست نامه گزیده ص 11، مرحوم اقبال

2- - سیاست نامه گزیده ص 11، چاپ اقبال

خارج شده است. در این میان تعدادی از سرداران یعقوب که ساده لوح بودند، فریب دسیسه خلیفه را خوردند و اعلام کردند جنگ با خلیفه مکروه است و خود به سپاه دشمن پیوستند و بقیه جواب مساعد ندادند و آماده فرمان شاهنشاه شدند و دانستند که خلیفه حيله گر است. در همین زمان از طلوع صبح تا غروب آفتاب، جنگ خونینی بین سپاه یعقوب و سپاه خلیفه روی داد و بسیاری از دو طرف کشته شدند و شاهنشاه نیز زخمی شد ولی سپاه خلیفه شکست خورد و تا نزدیکی بغداد عقب نشینی کرد. خلیفه دست به حيله و نیرنگ زد و سد دجله بشکست و آب در سپاه یعقوب افتاد.

2- جنگ شاهنشاه ایران با خلیفه بغداد :

معمد فرمود بر سر راه یعقوب نهري عظیم کنند. ولی آن را به شط وصل نکردند و فقط اندک آبی در آن جاری ساختند، چنان که گذر از آن ممکن بود. از طرف دیگر به غلامان گروه انداز «فلاخن دار» خود که فراوان بودند و به ضرب گروه موی می شکافتند، فرمود تا گروه های آهنین ترتیب دادند. (1) پس کسی نزد یعقوب فرستاد که تو آمده ای تا با خلیفه ملاقات کنی فردا باید به دیرالعاقول آبی تا جمعیت روی نماید. یعقوب را این سخن موافق افتاد و با خود گفت چون خلیفه را در صحرا بینم فی الفور او را بگیرم. معمد برادر خود موفق را در مقدمه روان کرد و خود در دیرالعاقول در قلب سپاه ایستاد. یعقوب با فوجی از خواص دلاوران که بر ایشان اعتماد داشت، روان شد. چون نزدیک رسید محمد ابن کثیر و حسن ابن ابراهیم که قبل از آن به رسالت بغداد آمده بود، او را در جوار سیما فرود آورده دید که سیما به جای معمد ایستاده، نزد یعقوب رفت و گفت بغدادیان حيله کرده اند و سیما به جای خلیفه ایستاده. یعقوب با 500 هزار که همه غرق در آهن بودند در نهر راند و چون عبور کرد، گماشتگان خلیفه فی الفور بند را بگشادند و آن نهر غرقابی گشت و غلامان، سپاه یعقوب را به گروه گرفتند و هر گروه ای که بر اسب رسیدی آن اسب رم کرده رو به هزیمت می آورد. چند اسب و سوار کور کردند و سپاه بغداد از کمین بیرون آمده و بر ایشان تاختند. (2)

توطئه آن قدر دقیق چیده شده بود که برای گمراه کردن یعقوب، ابراهیم ابن سیما بر

ص: 442

1- - یعقوب لیث ص 401، باستانی پاریزی

2- - زینت المجالس

علامت معتمد بود. «یعنی شکل و لباس و ظاهر خلیفه داشت» بر آن جمله که این خلیفه است. اما بدانستند که مکر است پس حمله کرد یعقوب به نفس خویش و از سپاه بسیار مردم کشته شد. از آن جا هزیمت شدند پشت به آب گرفتند آب بر سپاه یعقوب بیرون گذشتند. (1) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند. (2) خود یعقوب جان به هزار حيله به کنار کشید. (3)

کیفیت صف آرایی یعقوب در این جنگ بدین صورت بود، لشکر یعقوب در برابر جای گرفت و مساحتی برابریک میل در یک میل را اشغال کرد. او حدود 10 هزار مرد داشت. خلیفه عطایای فراوان به لشکریان داده بود و خود نیز در لشکرگاه بود و محمد ابن خالد ابن یزید در کنار او قرار داشت. موفق برادر خلیفه سر برهنه کرد و بر یاران یعقوب تاخت. جمع کثیری از طرفین کشته شدند و یعقوب مقاومت نتوانست، ناچار هزیمت کرد و بسیاری از لشکریانش فرصت فرار هم نیافتند و کشته شدند. در همین وقت شب فرا رسید و فراریان که به اوضاع نا آشنا بودند به علت ازدحام زیاد، در نهرها افتادند. (4) ظاهر این امر، این است که موفق ابتدا شروع به جنگ کرده است. سرداران خلیفه در این جنگ ها این ها بودند: موسی ابن بغادر میمنه و مسرور بلخی در میسره لشکر بود. لشکر یعقوب بر میمنه موفق حمله برد و آن را شکست و جماعتی از سران او از قبیل ابراهیم ابن سیما و طباعوا ترکی و محمد طغتا ترکی کشته شدند. (5) یعنی ابراهیم سیما غرق شد و محمد او تماش ضربه خورد. (6) جمعی از یاران یعقوب مثل حسن درهمی و محمد ابن کثیر که در مقدمه یعقوب و معروف به لباده بودند، کشته شدند و خود یعقوب هم 3 تیر به گلو و دست هایش خورد و زخمی شد و جنگ تا نماز عصر ادامه داشت. هنگام غروب بسیاری از لشکریان یعقوب عقب نشینی کردند. اما هر چند یعقوب خود با جمعی از خواص تا مدتی پافشاری بسیار کرد، بالاخره مجبور به عقب نشینی شد. (7) خسارت باز کردن آب نیز بسیار بود. در نتیجه گشودن بند دجله،

ص: 443

- 1-- تاریخ سیستان ص 232
- 2-- زین الاخبار ص 141، گردیزی
- 3-- زینت المجالس
- 4-- فیات الاعیان ج 56- یعقوب لیث ص 403، باستانی پاریزی
- 5-- تاریخ طبری ج 8 ص 23
- 6-- مروج الذهب ج 2 ص 214
- 7-- تاریخ طبری ج 8 ص 23

قریب 10 هزار رأس از چهارپایان اردوی یعقوب از بین رفت. این نهر که معروف به «سبت» بود، چون گشوده شد آب همه صحرا را فراگرفت. از طرفی بصیرا دیلمی، غلام سعید ابن صالح حاجب از پشت سر در لشکریان یعقوب و اردوگاه او آتش زد و شتران و قاطرها و اسبان یعقوب اغلب از میان رفتند و 5 هزار شتر بُختی «شتر نر و تندرو و جماز» در این اردو بود که همه سوختند یا پراکنده شدند و مردم نیز بهم برآمدند. این یکی دیگر از عوامل موثر در شکست یعقوب بود.⁽¹⁾

و اما برگردیم به دنباله مطالب گذشته: در همین گیر و دار محمد ابن طاهر که در بند و همراه یعقوب بود، با این که زنجیر و قلابه در گردن داشت، فرار کرد و خود را به خلیفه رساند. همان گونه که گفته شد، این جنگ از طلوع خورشید تا غروب آفتاب ادامه داشت. سپاهیان خلیفه با به جا گذاشتن کشته و زخمی فراوان تا نزدیکی بغداد عقب نشینی کردند. نزدیک بود بغداد به دست یعقوب بیفتد. وقتی خلیفه دید با جنگیدن نمی تواند کاری از پیش ببرد، دست به حيله و نیرنگ زد. دستور داد سد دجله شکستند و آب در سپاه یعقوب افتاد. بسیاری از افراد سپاه یعقوب به همراه چهارپایان خود از بین رفتند. این جنگ در روز یکشنبه 10 رجب سال 262 روی داد. یعقوب ناچار برای تجدید قوا به خوزستان برگشت. یعقوب با جمع آوری سپاه و تجدید قوا به دنبال رسیدن به اهدافش که همانا سرنگونی حکومت خلیفه و استقلال کامل ایران از سلطه اعراب بود که ناگهان دچار بیماری قولنج گردید و در بستر بیماری افتاد. در حالی که یعقوب در بستر بیماری افتاده بود، خلیفه معتمد برای صلح و سازش سفیری به دربار یعقوب لیث صفاری شاهنشاه ایران در گندی شاهپور فرستاد. در حالی که یعقوب سخت بیمار بود، سفیر خلیفه به حضورش رسید. یعقوب که مردی وطن پرست، دلیر، عاقل، مدیر، مدبر و شخصی با حوصله بود با آن که بیماری قولنج به شدت آزارش می داد، سفیر خلیفه را با کمال جوانمردی و متانت و بردباری و احترام فراوان به حضور پذیرفت. سفیر پیام خلیفه را چنین به یعقوب عرضه داشت. خلیفه با این که یعقوب با جانشین پیامبر به جنگ پرداخته او را طعنه زد. «هنوز از آن توبه تو را تجربه نشده که بار دیگر آهنگ محاربه به ما می نمایی و در مخالفت ما توبه ننموده ای؟ در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید از مخالفت ما توبه نموده، روی به خراسان آوری و به سلطنت آن

ص: 444

مملکت قناعت نمایی.» (1) خلیفه در همین نامه به یعقوب خطاب می کند که تو مردی ساده دلی و به حرف های ساده دلان غرور شدی به سرانجام کار فکر نکردی. دیدی که خداوند شکر تو را ضایع و از ما محافظت نمود. اکنون که بیدار شدی برگرد به خراسان و عراق عجم و آن چه به شما داده ایم شاکر باش. در واقع خلیفه حکم یعقوب را دوباره تنفیذ کرد. خلیفه از روی ناچار می خواست یعقوب را از پشت دروازه بغداد دور کند. یعقوب پس از آن که این پیام را از سفیر خلیفه دریافت کرد، دستور داد یک قبضه شمشیر با قدری نان خشک همراه مقداری تره و پیاز در سینی گذاشتند و به حضور سفیر خلیفه آوردند. آن گاه یعقوب رو به فرستاده خلیفه کرد و گفت: «از من به خلیفه بگوی من یک رویگر زاده ام و این پیشینه را از پدرم آموختم و به ارث برده ام حال که بیمار شده ام اگر بر اثر این بیماری از دنیا رفتم تو از دست من خلاص خواهی شد و هم من از دست تو. اگر زنده ماندم بین من و تو همین شمشیر حکم خواهد کرد. آن وقت اگر پیروز شدم به کام رسیده ام و با همین شمشیر از تو انتقام خواهم کشید و اگر شکست خوردم باز به همان شغل رویگری خود اکتفا خواهم کرد و با این نان خشک و پیاز خواهم ساخت.» از بخت بد اتفاقی که نباید بیفتد، افتاد. یعقوب لیث صفاری شاهنشاه بیگانه ستیز ایران پس از 17 سال و 10 ماه پادشاهی «از سال 247 تا 265» بر اثر بیماری قولنج در روز دوشنبه 20 شوال سال 265 دیده از جهان فرو بست. مقبره او در شهر دزفول می باشد.

3- علل لشکر کشی یعقوب به بغداد و شکست خوردن او :

علت لشکر کشی یعقوب به بغداد به طور روشن مشخص نیست ولی می شود از روی سخنان او به چیزهایی دست یافت.

سخنان یعقوب لیث صفاری :

دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. بنگرید که با ابوسلمه و ابومسلم و برامکه و فضل و سهل با آن همه خدمت که به ایشان کرده بودند، چه کردند؟ کس مبادا که به ایشان اعتماد کند. (2) ما به اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم اگر

ص: 445

1- - احیاء الملوك ص 27

2- - سخنان یعقوب به نقل از تاریخ سیستان

روایت کرده اند که یک شاعر ایرانی برای مدح یعقوب در حضور او به زبان عربی شعر خواند. یعقوب ناراحت شد. به جای این که بگوید آفرین، گفت: «مردک من که عربی نمی فهمم چرا به زبان خودم که فارسی است با من سخن نمی گویی.» یعقوب انسانی زیرک، مرموز، باهوش و راز ننگه دار و کم حرف بود. متأسفانه همین امر باعث شد که تمام اهدافی که در سر می پروراند، فاش نشود. این سوال ها خود به خود در ذهن انسان جایی می گیرد. آیا یعقوب قصد داشت انتقام ایرانیانی که سالیان سال توسط اعراب کشته و زخمی یا به اسارت رفتند را بگیرد؟ آیا یعقوب قصد جهان گشایی داشته است؟ آیا یعقوب قصد داشت موفق برادر خلیفه را به خلافت بنشانند؟ آیا یعقوب قصد انتقال قدرت از خاندان معتمد به موثق را داشته است؟ آیا یعقوب قصد داشت خلیفه را سرنگون و خود بر اریکه قدرت در بغداد بنشیند؟ آیا یعقوب قصد داشت جندی شاهپور را پایتخت خود قرار دهد؟ در بین این سوال ها آن چه به نظر می رسد این است که، تعصب یعقوب نسبت به ایرانیت، ملیت، هویت ملی، دو قرن ظلم و ستم اعراب نسبت به ایرانیان باعث شد که یعقوب تصمیم به نابودی خلفای عباسی بگیرد تا با سرنگون شدن خلیفه، جهان اسلام پر از عدل و داد شود و از سویی بر هیچ کس پوشیده نیست که یعقوب لیث بنیان گذار استقلال ایران از سرزمینی ظهور کرد که مردمانش به آخور رخس رستم احترام خاصی قائل بودند. سرود آتشکده کرکوی را از حفظ داشتند و منتظر بودند که سوشیانت «موعود آخرالزمان» از نطفه اشو زرتشت که در دریاچه هامون است به وجود آید و بشریت را از شر ظلم و ستم و بیداد گری نجات دهد.

به نکاتی چند از عواملی که برای اولین بار در طول شمشیر زنی یعقوب باعث شکست خوردن او گردید، توجه فرمایید: بعد از جنگ، ابوالساج ابن داوود به حضور یعقوب رسید و خطاهای او را چنین برشمرد: تو از سیاست جنگی آگاهی نداری چطور تو باروبنه سپاه را پیشاپیش فرستادی در جایی پانهادی که اندک اطلاعی از وضع طبیعی آن جا نداشتی و هیچ راهنمایی نیز با تو نبود؟ علاوه بر این در حالی که باد پیش روی تو بود به جنگ کردن شروع کردی؟ همچنین از شوش تا واسطه را چهل روزه آمدی آن وقت از واسطه تا دیرالعاقول را دو روزه پیمودی؟ یعقوب گفت من هیچ

ص: 446

نمی دانستم که باید جنگ کنم و گمان داشتم که کار با رسول و نامه برمی آید و رسول هایی نیز فیمابین بود ولی آنان ناگهان به جنگ مبادرت کردند. (1) در این زمان خلیفه با مشکلات بزرگی دست و پنجه نرم می کرد. از سوی یعقوب تا کنار دجله یعنی پشت دروازه بغداد پیشروی کرده بود و از سوی دیگر شخصی به نام علی ابن محمد را صاحب الزنج نامیده بود و با جمع آوری جمعی از زنگیان ادعای علویت می کرد. او بصره و اروندرود در دهانه خلیج فارس را متصرف شده بود و با خلیفه می جنگید. صاحب الزنج با فرستادن پیامی از یعقوب خواست که با او همکاری کند تا خلیفه را از میان بردارد. از بخت بد، یعقوب نپذیرفت همین امر باعث شد که خلیفه جدا جدا آن ها را سرکوب نماید (255). در آن زمان مردم ایران سنی مذهب بودند. یعقوب فکر می کرد اگر با صاحب الزنج همکاری کند، خلیفه که در بین مردم امیرالمومنین و جانشین پیامبر شناخته می شد او را به زندقه و کافر و قرمطی و خوارج متهم می کند و علیه او تبلیغات وسیعی به راه می اندازد و کاری می کند که مردم بر او بشورند. همین طرز فکر یعقوب باعث شد به صاحب الزنج جواب رد بدهد. یعقوب با عقیده باطنی خود زنگیان را مخالف مذهب می دانست. طبعاً آدمی که روزی 170 رکعت نماز می گزارد، نمی توانسته است دست دوستی با مخالف اسلام با مذهب تسنن بدهد. (2) البته زنگیان از شیعیان جنوب عراق بودند و مخالف اسلام نبودند آنها مخالف خاندان بنی عباس بودند.

4- پادشاهی عمرو لیث صفاری:

بعد از مرگ یعقوب لیث صفاری برادرش عمرو لیث جانشین او گردید. عمرو صلاح کار بر آن دید که ابتدا طبق نامه ای به خلیفه از او اطاعت نماید و خلیفه هم از روی ناچاری حکومت عمرو را بر ولایات خراسان، فارس، اصفهان، کرمان، سیستان و سند را به رسمیت شناخت. در ابتدای کار دو تن با عمرو لیث به مخالفت برخاستند. این دو تن یکی برادرش علی ابن لیث و دیگری رافع ابن هرثمه بود که عمرو هر دوی آن ها را مغلوب ساخت. در سال 271 یکی از عمال عمرو در فارس به بغداد نزد خلیفه رفت و از عمرو شکایت نمود. خلیفه هم آن چه او علیه عمرو گفت، قبول کرد. خلیفه ابتدا دستور

ص: 447

1- - وفیات الاعیان ص 458- یعقوب لیث ص 406، باستانی پاریزی

2- - تاریخ سیستان ص 236

داد تا در شهرهای ممالک اسلامی روز جمعه عمرو را بالای منبر لعن کنند و سپس او را از حکومت عزل ساخت. خلیفه حکومت قلمرو عمرو را به محمد ابن طاهر داد و رافع را هم سپه سالار او قرار داد. آن ها هرچه تلاش کردند، نتوانستند قلمرو عمرو را از او بگیرند. عمرولیث، محمد پسر خود را با لشکری عظیم پس از تصرف فارس راهی بغداد کرد ولی محمد در راه بغداد به طور نامعلوم ناگهان به گرگان نزد پدر برگشت و همراه او راهی سیستان شد. محمد پسر عمرو در جمادی الاول سال 274 ق در 6 منزلی سیستان درگذشت. عمرو پس از مرگ پسرش مدتی در سیستان ماند و سپس با لشکری گران به جنگ خلیفه رفت و لشکر خلیفه که تا فارس آمده بود را سخت گوشمالی داد و بیش از 40 هزار اسیر بگرفت. در همین زمان معتمد خلیفه عباسی مُرد و معتضد به خلافت رسید. معتضد از روی ناتوانی حکومت عمرو را به رسمیت شناخت. معتضد خلیفه چون از عمرو بیمناک بود، دست به حيله و نیرنگ زد و بین عمرو و اسماعیل سامانی که حکومت ماوراءالنهر را در دست داشت، اختلاف انداخت و خود پنهانی از اسماعیل سامانی حمایت کرد. بنا به نوشته برخی از مورخین اسماعیل سامانی قصد نداشت با عمرو جنگ کند و گفت بیا تا با هم صلح کنیم. عمرو نپذیرفت و عازم جنگ با اسماعیل سامانی گردید. در جنگ شدیدی که بین عمرولیث و اسماعیل سامانی در نزدیکی بلخ روی داد، در این جنگ عمرو به اسارت اسماعیل سامانی درآمد و اسماعیل سامانی او را به بغداد نزد خلیفه فرستاد. عمرو در زندان بود تا خلافت به مکتفی رسید. در زمان این خلیفه او را در زندان کشتند (سال 289). بدین ترتیب پادشاهی عمرولیث صفاری پس از 22 سال پایان یافت.

5- سرانجام عمرو لیث:

لشکریان عمرولیث پس از پیروزی های پیاپی و به دست آوردن غنایم فراوان از جمله جواهرات، اسلحه، زنان و غلامان زیبا رو، به خوش گذرانی و تجمل گرایی پرداختند. چون سپاهیان 70 هزار نفری عمرو غرق در خوشگذرانی بود، نتوانستند در برابر سپاهیان 10 هزار نفری امیر اسماعیل سامانی مقاومت کنند و شکست خوردند. و اما عمرو در سال 285 به وسیله نامه ای از خلیفه خواست که سرزمین ماوراءالنهر که در دست اسماعیل سامانی بود را به او («عمرو») بدهد تا بتواند با علوین طبرستان بجنگد. در آن نامه عمرو قید نمود که اگر خلیفه حکومت ماوراءالنهر را به او ندهد، او ناچار است به

زور هم که شده آن را از اسماعیل سامانی بگیرد. خلیفه دست به حيله و نیرنگ زد. طبق حکمی حکومت ماوراءالنهر را به عمرو داد و طبق حکمی دیگر حکومت اسماعیل سامانی بر ماوراءالنهر تأیید کرد و از او خواست در برابر عمرو ایستادگی نماید. خلاصه خلیفه بین عمرو لیث و امیر اسماعیل سامانی جنگ به راه انداخت و خود به نظاره نشست. عمرو مردی باهوش بود و از جریان اطلاع داشت. این بود که وقتی که عهد ماوراءالنهر پیش او بنهادند، عمرو گفت: «این را چه خواهیم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل ابن احمد بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده.»⁽¹⁾

امیر اسماعیل با ده هزار مرد به سوی عمرو آمد و در بلخ با هم روپرو شدند و جنگ های سخت کردند تا آخرین روز بادی آمد چون صاعقه که روز شب گشت لشکر عمرو هزیمت کردند. عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش. روز شنبه یک شب مانده به ربیع الاخر سنه 287 ق.⁽²⁾ در تاریخ بخارا صفحه 87 چنین آمده است: «عمرو لیث را دیدند با دو چاکر، یکی بگریخت. از او پرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟ همی تاختم اسپم فروماند. من بر اسپ بودم که پنجاه فرسنگ را رفتی، بسیار آزموده بودم. امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرود آیم پاهای او را به جویی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویش نومید شدم. دو غلام قصد من کردند آن کس که با من بود، او را گفتم بر اسب من بنشین وی بر اسب من نشست، نگاه کردم چون ابرهمی رفت دانستم که آن از بی دولتی من بوده است، عیب از اسب من نیست.

بدین ترتیب عمرو لیث صفاری که روزگاری بیش از یکصد هزار سوار مسلح داشت، حدود چهارصد شتر آشپزخانه او را حمل می کرد، بیش از هزار کاروان سرا، پانصد مسجد آدینه صدها پل و میل های بیابان و غیره بساخت، توسط امیر اسماعیل سامانی دستگیر شد و او را نزد خلیفه بردند. خلیفه او را سوار بر اشتری دو کوهان که به اندازه یک ماده فیل بزرگ بود و قبلاً عمرو خودش همراه با هدایای گرانبها تقدیم خلیفه کرده بود، کردند و در شهر بین مردم گردانیدند و سپس او را به زندان انداختند تا در سال 289 او را در زندان کشتند.

ص: 449

1-- زین الاخبار ص 144

2-- سیاست نامه ص 17- تاریخ سیستان ص 256- یعقوب لیث ص 452، باستانی پاریزی

پس از شکست عمرو از اسماعیل سامانی و به اسارت افتادن او، سراسر خراسان بزرگ به دست اسماعیل سامانی افتاد. بعد از اسیر شدن عمرو به دست اسماعیل سامانی، طاهر ابن محمد ابن عمرو جانشین او گردید. او فقط سیستان، کابل، بُست، کرمان و فارس در دست داشت و 9 سالی شاهی کرد. در این میان بین اعضای خاندان صفاری اختلاف افتاد. لیث ابن علی مشهور به شیرعباد به سیستان آمد، طاهر فرار کرد «296». پس از لیث، محمد ابن علی حکومت سیستان را داشت و او نیز یک سال حکومت کرد. بعد از او مدتی معدل ابن علی ابن لیث حکومت کرد ولی روی هم رفته بعد از عمرو جانشینانش نتوانستند کاری از پیش ببرند. اسماعیل سامانی در دوم ذیحجه سال 298 به سیستان لشکر کشید و شهر زرنج پایتخت سیستان را تصرف نمود و به حکومت صفاریان پایان داد. ولی ناگفته نماند در سال 288 ق در آذربایجان وبایی عام شیوع پیدا کرد. چنان تلفات سنگین بود که برای قربانیانش کفن و گور هم پیدا نشد. مردگان در کوچه و معابر خوراک لاشخورها گردیدند در بعضی از موارد بیماری های واگیر دار و قحطی های طولانی از استمرار جنگ های محلی که در بین حکام صورت می گرفت، ناشی می شد.

سامان نام روستایی بوده در سرزمین خراسان بزرگ که برخی از مورخین آن روستا را جزء سمرقند، برخی دیگر جزء بلخ می دانند. به مالک یا کدخدای آن روستا، سامان خدات گفته می شد. این سامان خداها به صورت موروثی آن روستا را اداره می کردند. نام خاندان سامانی برگرفته از نام همین روستاست. خدات یعنی بزرگ یا مالک، کدخدا. بنا به نوشته ذبیح الله صفا واژه خدات یا خوتای در زبان پهلوی ساسانی به معنی شاه است. سامان خدات به معنی امروزیش یعنی کدخدا یا بزرگ روستای سامان است. در آن روزگار نه تنها در روستای سامان بلکه در سایر نقاط خراسان و ماوراءالنهر این گونه اسامی نیز معمول بوده و به طور مثال به امیر بخارا نیز بخارا خدات یعنی شاه بخارا گفته می شد. سامان خدات، کیش مغان داشت و زرتشتی بود و در روستای سامان بلخ فرمانروایی داشت. (1) بنابراین سامان خدات ابتدا دین زرتشتی داشت، زمانی که اسد ابن عبدالله قسری از طرف هشام ابن عبدالملک خلیفه بنی امیه حاکم خراسان گردید، مسلمان شد. بدین گونه که نوشته اند سامان خدات با عده ای از رعیت خود اختلاف پیدا کرد و مردم بر او شوریدند. وی ناچار از سرزمین خود فرار کرد و نزد اسد ابن عبدالله قسری حاکم خراسان رفت و برای به دست آوردن موقعیت گذشته خود اسلام آورد و مسلمان شد. اسدالله ابن عبدالله که یکی از وظایفش تبلیغ دین اسلام و مسلمان نمودن مردم بود، از مسلمان شدن سامان خدات بسیار خوشحال شد و از او حمایت کرد. سامان خدات با حمایت اسد ابن عبدالله قسری به زادگاهش برگشت. سامان خدات به دلیل

ص: 453

علاقه ای که به اسدالله ابن عبدالله حاکم خراسان داشت و جهت تشکر از کمک های او، نام پسرش که تازه متولد شده بود را اسد گذاشت. در مورد چگونگی زندگی اسد اطلاع کاملی در دست نیست و طبق نوشته برخی از مورخین اسد شخصی میانه رو و موقعیتشناسی بوده است. زیرا او هم روابط حسنه ای با طاهر ابن حسین و مخالف او عیسی ابن ماهان داشته است. اسد ابتدا با عیسی ابن ماهان که حاکمی ستمگر بود، همکاری می کرد. عیسی ابن ماهان چنان به مردم خراسان ظلم و ستم کرد که مردم سر به شورش برداشتند. در این میان طاهر به پشتیبانی مردم، عیسی ابن ماهان را سرکوب کرد و در این گیر و دار اسد هم به طاهر پیوست و طاهر هم مقدم او را گرامی داشت و به عنوان نماینده خود در کارها دخالت داد. اسد در سال های پایانی عمر خود در مرو به مأمون پیوست و در همان شهر در گذشته است. (1) مأمون از سال 193 تا 202 که در مرو اقامت داشت، اسد و 4 پسرش در خدمت او بودند. بنا به فرمان مأمون، غسان ابن عباد عموی فضل ذولریاستین والی خراسان گردید. بنا به سفارش مأمون در سال 202 پسران اسد هر یک حاکم یکی از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر شدند. بدین ترتیب که نوح حاکم سمرقند، احمد فرغانه، یحیی چاچ «تاشکند و اسروشنه امروزی»، الیاس هرات شد. پس از برکناری غسان ابن عباد از حکمرانی خراسان، طاهر ابن حسین جانشین او گردید. در دوره حکمرانی طاهر ابن حسین، پسران اسد نیز به دلیل لیاقت و شایستگی که داشتند در شغلشان ابقاء شدند. بنا به سفارش خلیفه، طاهر پسران اسد را نیکو داشت و شغل ها و مقام های جدیدی نیز به سبب آن ها اضافه نمود. و اما به نوشته اکثر مورخین، فرزندان سامان خدات خود را از نسل بهرام چوبین سپهسالار معروف هرمز چهارم و خسرو پرویز ساسانی می دانستند. و اما فرزند ارشد اسد، نوح بود که حکومت سمرقند داشت. پس از مرگ نوح، برادرش احمد جانشین او گردید. در میان پسران اسد، احمد از همه برجسته تر و لایق حکومت داری بود. بنا به نوشته نرشخی او مردی عالم و پارسا بود و سیرتی پسندیده و نیکو داشت، شریف و عفیف و خوش رفتار بود. خود رشوه نمی گرفت و هیچ کس از اتباع او حق رشوه خواری نداشت و مدت 30 سال در ولایت خود زیست. روزی که به گور سپرده شد، چاکران او گرسنه ماندند. (2) سرزمین هایی که در دست پسران اسد بود، بعد از مرگ آن ها همه جزء قلمرو احمد گردید. احمد 7 سال

ص: 454

1- - امیر اسماعیل سامانی ص 74، پناهی سمنانی

2- - ایران در زمان سامانیان ص 56 و 57

در ماوراءالنهر حکومت کرد. حکومت او هم زمان با فرمانروایی عبدالله ابن طاهر و طاهر ابن عبدالله از سال های 213 تا 248 بود. تنها سکه ای که از عهد سامانیان به جا مانده، مربوط به احمد ابن اسد که در سال 248 در سمرقند ضرب شده است. احمد در سرزمین ماوراءالنهر دست به اصلاحات بزرگی زد و شهرهایی چون سمرقند را از اعتبارات خاصی برخوردار ساخت و این همه از نشانه کاردانی او بود. احمد ابن اسد از جانب طاهریان نیز مورد تأیید قرار داشت و به دلیل کارهای مثبتی که انجام داده بود، خلیفه نیز نظر خوشی نسبت به وی ابراز می نمود. (1)

2- پادشاهی امیر نصر سامانی « نصر اول »:

احمد 7 پسر داشت که در بین آن ها نصر و اسماعیل از برجستگی های ویژه ای برخوردار بودند. احمد هنگام مرگ، در سال 250 ق، نصر را جانشین خود کرد. نصر بر سراسر قلمرو او که سرزمین ماوراءالنهر بود، دست یافت. در این میان معتمد خلیفه عباسی رسماً حکم حکومت سراسر ماوراءالنهر را نیز برای نصر فرستاد. نصر امیری عادل، دیندار، شاعری برجسته و حاکمی خردمند بود. هرچند ترکان از ناحیه شمال به قلمرو او تجاوز می کردند، او همیشه سپاه بزرگی در شمال که مرز مشترک بین ماوراءالنهر و ترکان بود، آماده داشت ولی تمام سعی او بر این بود که مردم را در آسایش نگه دارد و از جنگ و خونریزی بیزار بود. ابن حوقل در مورد سپاه نصر در سفرنامه خود در صفحه 197 چنین نوشته است: «سراسر ماوراءالنهر، مرزهای ترکان است که آماده جنگ هستند و مردم آن جا را صبح و شام تهدید می کنند. از یکی از کسانی که در جنگ شاه غرب با نصر ابن احمد رحمت اله علیه بود، شنیده شد که لشکریان سیصد هزار تن بودند و چهار هزار تن مرد از لشکر دور مانده و روز هایی گم شده بودند و در میان آن لشکر، از مردم غیر ماوراءالنهر گروه بسیاری نبود. در زمان حکومت نصر، شهر بخارا دچار آشوب و ناامنی گردید. مردی به نام حسین ابن طاهر الطایی بابک اردو از خوارزم آمده بود و شهر و روستا را غارت می کرد. مردم به ستوه آمدند. عده ای از بزرگان بخارا به سمرقند نزد نصر رفتند و از او کمک خواستند. نصر، برادرش اسماعیل را با سپاهی جهت سرکوب اشرار به بخارا فرستاد. اسماعیل پس از رسیدن به بخارا با همکاری عده ای از مردم آن شهر،

ص: 455

آشوبگران را سرکوب و آرامش را به شهر بازگردانید. او پس از آرام ساختن اوضاع شهر بخارا در سال 260 بدون اجازه نصر به سمرقند بازگشت. این کار چون بدون اجازه نصر صورت گرفت بین نصر و اسماعیل اختلاف افتاد و از سویی با آمدن اسماعیل به سمرقند دوباره آشوبگران بخارا را به آشوب کشیدند. با شفاعت عده ای از بزرگان سامانی بین نصر و اسماعیل آشتی برقرار شد و دوباره اسماعیل به بخارا برگشت و حسین ابن طاهر الطایی که چند هزار نفر سپاهی داشت را سرکوب کرد و بسیاری از آن ها را کشت و برای همیشه آن ها را از سرزمین ماوراءالنهر بیرون کرد و دوباره اوضاع شهر و روستا و راه های ماوراءالنهر آرام شد. آن وقت اسماعیل سامانی به این نتیجه رسید که عده ای از بزرگان و متنفذین شهر بخارا با او همکاری نمی کنند و همین امر باعث عدم موفقیت اوست و این بزرگان، آن هایی بودند که قبلاً در بخارا حکومت می کردند. اسماعیل این گروه را به عنوان سفیر خود جهت صلح و سازش نزد نصر به سمرقند فرستاد. اما این کار اسماعیل خود یک تاکتیک جنگی بود که جهت آرام ساختن بخارا به کار برد. پس از حرکت آن ها به سوی سمرقند اسماعیل بلافاصله به برادر خود نصر نامه نوشت و از او خواست که این افراد که از بخارا نزد شما می آیند را دستگیر و به زندان بفرستد. نصر با رسیدن نمایندگان اسماعیل آن ها را به زندان فرستاد. اسماعیل با نبودن این افراد اوضاع شهر را آرام کرد. اسماعیل وقتی که بر اوضاع مسلط شد و دید که هیچ خطری وجود ندارد، دوباره به نصر نامه نوشت که آن بزرگان را آزاد کن و نصر نیز آن ها را آزاد نمود و به بخارا فرستاد. اسماعیل به پیشواز آن ها رفت و با دادن خلعت دل آنان را شاد نمود و از آن ها دلجویی کرد. و اما هنگامی که اسماعیل از سوی نصر به حکومت بخارا منصوب شد، مقرر گردید که از درآمد بخارا سالیانه پانصد هزار درهم برای نصر به سمرقند بفرستد. اسماعیل از دادن خراج به نصر خودداری کرد و گفت این پول ها صرف جنگ ها و شورش ها شده و خزینه خالی است. اختلاف بین دو برادر بالا گرفت و عده ای از سخن چینیان به آن دامن زدند و آتش جنگ بین دو برادر را شعله ور ساختند. نصر برای جنگ با برادر از سمرقند عازم بخارا شد. اسماعیل به ناچار از رافع ابن هرثمه حاکم خراسان کمک خواست. رافع به بخارا آمد و نزد نصر رفت و ضمانت نمود که اسماعیل این مبلغ را پرداخت نماید بدین ترتیب رافع بین دو برادر را صلح و آشتی برقرار نمود. نصر هم بالشکرکشی به سمرقند برگشت و پانزده ماه گذشت ولی اسماعیل به قول خود عمل نکرد. نصر به رافع بن هرثمه که اسماعیل را ضمانت کرده بود که پول به نصر پرداخت

کند، نامه نوشت. رافع هم به اسماعیل نامه نوشت که به قولی که داده ای عمل کن و خراج سالیانه بخارا را به نصر بده ولی اسماعیل به این نامه ترتیب اثر نداد. نصر با سازماندهی لشکر به سوی بخارا حرکت کرد و اسماعیل نیز آماده جنگ شد و جنگ شدیدی بین دو برادر روی داد. این جنگ به سود اسماعیل خاتمه یافت و سپاهیان نصر در هم شکسته شد و نصر نیز دستگیر شد.⁽¹⁾ چون اسماعیل چشم بر وی «نصر» افتاد، پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه زد و از وی عذر خواست و گفت: «تو هم چنان مهتر و مخدومی اگر بخارا را بر من ارزانی داری به کار آن قیام نمایم و الا هرچه فرمایی مطیع ام.» نصر خجل شد.⁽²⁾ امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی می خورد از آنچه رفته بود و بر خون های ریخته شده.⁽³⁾ از این تاریخ به بعد هیچ اختلافی بین دو برادر نیفتاد. نصر بعد از این جنگ، 4 سال زنده بود و در این مدت اسماعیل را ولیعهد خود نمود و از فرزندان و برادران خود خواست که از او فرمانبرداری نمایند. نصر سامانی پس از 18 سال سلطنت در سال 279 از دنیا رفت.

3- پادشاهی امیر اسماعیل سامانی :

امیر اسماعیل سامانی فرزند احمد در شوال سال 234 ق در فرغانه دیده به جهان هستی گشود. بسیاری از مورخین اسماعیل را امیری عادل، ماضی و به دلیل جنگ های فراوان با غیر مسلمانان، سالار غازیان لقب دادند. هنگامی که اسماعیل حدود 16 سال بیش نداشت، پدرش احمد از دنیا رفت. نصر حاکم سمرقند که برادر بزرگ تر بود، اسماعیل را به سمرقند آورد و او را گرامی داشت. همان گونه که در صفحات قبل هم گفته شد، امیر اسماعیل سامانی قبل از رسیدن به پادشاهی در بخارا طی جنگ های مختلف با یاغیان و راهزنان و آشوب گران خصوصاً با حسین ابن طاهر الطایی، هنر جنگ جویی خود را به عرصه ظهور رساند و ثابت کرد که هم مردی جنگجو و قهرمانی عادل و دارای قابلیت فرماندهی و کشورداری می باشد و در این جا نیاز به تکرار آن چه در مورد اسماعیل سامانی گذشت نمی بینم. همان گونه که گفته شد، نصر سامانی پس از

ص: 457

1- امیر اسماعیل سامانی ص 81، پناهی سمنانی

2- زین الاخبار ص 147، گردیزی- تاریخ گزیده ص 327، مستوفی

3- تاریخ بخارا ص 117، محمد جعفر نرشخی

18 سال سلطنت در سال 279 درگذشت و امیر اسماعیل که ولیعهد او بود، جانشین وی گردید. معتمد خلیفه عباسی طی حکمی منشور حکومت ماوراءالنهر را برای او فرستاد و از سویی هر چند بسیاری از مورخین و نویسندگان اسماعیل سامانی را بنیان گذار سلسله سامانیان می دانند، ولی آنچه مسلم است اگر امیر نصر برادر بزرگتر اسماعیل سامانی قدرت را در ماوراءالنهر به دست نگرفته بود و زمینه را برای امیر اسماعیل فراهم نکرده بود، اصلاً اسماعیلی وجود نداشت. هرچند امیر اسماعیل سامانی پادشاه بزرگ و عادل بود و با جنگ ها و لشکرکشی های فراوان سرزمین های خراسان، سیستان، کرمان، گرگان، طبرستان، ری، قزوین تا حدود اصفهان، خوارزم، چغانیان، ختلان و اسفنجاب را به قلمرو سامانیان افزود ولی همه این ها از سیاست ها و دست آورد های نصر سامانی بود که بعد از او به عرصه ظهور رسید. در حقیقت بنیان گذار سلسله سامانی را باید نصر دانست. زیرا این نصر و قبل از آن بود که این درخت را در سرزمین ماوراءالنهر کاشتند و ثمره آن نصیب اسماعیل شد. و اما حکومت سامانیان سومین حکومت مستقل ایرانی که بعد از سلطه اعراب بر ایران ظهور کرده است. آن مراقبتی که امیر اسماعیل سامانی در ایام حکومت خود برای برقراری عدالت اجتماعی به کار می برد، در دوره های بعد نمی توانست دوام داشته باشد. زیرا بنیانی ژرف و اساسی نداشت، هم از این رو بود که در زمان جانشینان او حکومت سامانی با مشکلات اقتصادی و اجتماعی متعددی روبروی بود. (1) سامانیان برای جلوگیری از قیام های فتودال ها تصمیم گرفتند که متنفذین هر ناحیه را به حکومت آن جا گمارند. ولی این سیاست، مفید واقع نشد و نتیجه معکوس بخشید. (2) آن چه بنیان دولت سامانیان را ضعیف می کرد، تضاد شدید طبقاتی بین طبقه زحمتکش، دهقانان «کدخداها»، کشاورزان، صنعت گران و فتودال ها، اشرافیان و روحانیون، جنگیان و دبیان طبقه حاکم بر سرنوشت اقشار مردم جامعه بود. این روش و قانون ما را به یاد قانون طبقاتی زمان ساسانیان می اندازد. چون این روش در زمان امیر اسماعیل سامانیکه فردی ثابت قدم و دارای نفوذ فوق العاده بود، نمایان شد بعد از آن پایه حکومت متزلزل گردید و تا آخرالامر فرو ریخت. امیر اسماعیل سامانی نه تنها در اخذ مالیات روش منصفانه ای داشت بلکه در فعالیت های عمرانی کشور به نحوی مؤثر شرکت می کرد. در آغاز، دولت

ص: 458

-
- 1- - امیر اسماعیل سامانی ص 83، پناهی سمنانی
 - 2- - تاریخ اجتماعی ایران ص 226، مرتضی راوندی

سامانیان از برکت امنیت و آرامش موجود در سایه کار مشترک کشاورزان و کمک مادی دهقانان شبکه آبیاری در سمرقند و بخارا و دیگر نقاط منظم گردید. زیرا مسئله آن در ماوراءالنهر از دیرباز موضوعی حیاتی بود.⁽¹⁾ مهم ترین مشکلات مردم سرزمین ماوراءالنهر، تجاوز ترکان از شمال و شرق به این سرزمین بود. ترکان از شهر طراز به سایر نقاط ماوراءالنهر دست اندازی می کردند و هر از گاهی خانه ها و کاشانه ها و اموال های مردم را غارت می نمودند و عده ای هم به اسارت می بردند و این برای مردم ماوراءالنهر یک دردسز بزرگی شده بود. اسماعیل سامانی از همان سال های اولیه حکومت خود تصمیم گرفت که به جنگ طنکش شاه ترکان برود. امیر اسماعیل با جمع آوری سپاه به سوی شهر طراز رهسپار شد. او با جنگ شدید و خونین توانست سپاه ترکان را شکست دهد و کاخ سلطنتی شاه ترکان در شهر طراز به تصرف خود درآورد. در این جنگ طنکش شاه ترکان و همسرش خاتون به اسارت درآمدند. در این جنگ بسیاری از ترکان کشته شدند و حدود پانصد هزار نفر از جنگ جویان ترک همراه با اسبان و غنیمت فراوان نصیب امیر اسماعیل گردید به طوری که به هر سرباز از لشکر سامانی هزار درهم رسید. بنا به فرمان اسماعیل سامانی کلیسای شهر طراز را تخریب و به جای آن مسجد جامع شهر ساختند و در شهر طراز به نام خلیفه خطبه خواندند. شهر طراز مرکز منطقه ای ترک نشین در شمال سرزمین ماوراءالنهر بود که کار مردمان آن سامان تجاوز و راهزنی و غارت بود. هرچند این جنگ برای اسماعیل سامانی دردسزهای فراوان داشت ولی خطر تجاوز ترکان برای همیشه از میان رفت. وقتی که اسماعیل سامانی از سوی شمال آسوده خاطر شد، به فکر آن افتاد که خاندان صفاری که با آن ها روابط خوبی نداشت و پادشاه آن عمرولیت صفاری که با خلیفه دشمنی می کرد را از میان بردارد. حدود هفت سال به طول انجامید تا اسماعیل سامانی توانست تجدید قوا نماید و برای جنگ با عمرولیت به سوی خراسان لشکرکشی کند. اما بد نیست در مورد افرادی که همزمان با اسماعیل سامانی خلیفه بودند هم گریزی داشته باشیم. در آن زمان ابتدا معتمد خلیفه بود. معتمد خلیفه ای عشرت طلب بود که بیشتر وقت خود را به شراب خواری می گذرانید و به اقسام خوشی ها دلبستگی داشت. این خلیفه از رقص و رقاصان بسیار خوشش می آمد

ص: 459

و از ندیمان خویش می خواست که آگاهی هایی در این زمینه به او بدهند. (1) او خلیفه ای شکم باره بود و طبری مرگش را بر اثر افراط در نوشیدن شراب و بسیار خوردن گزارش می دهد. (2) مسعودی می گوید که یک روز خلیفه چندین بار غذا خورد و شب هم یک کله گوسفند با گردنش خورد و صبح گاه همان شب مُرد. گویند علت وفات او آن بود که یک نوع زهر در نوشیدنی وی ریخته بودند. (3) یکی از دلایل قانع کننده این است که خلیفه با دو تن از ندیمان خود یعنی قف و دلک در یک سفره غذا خوردند. ابتدا قف و سپس دلک و آخر خلیفه بمُرد. بنابراین هر 3 تن آن شب مُردند، معلوم است که آن شب غذا مسموم بود. بعد از مرگ معتمد عمویش معتضد در 12 رجب 279 ق به خلافت رسید. او خلیفه ای ستمگر و ظالم و بسیار هم سنگدل بود. قطع کردن گوش و بینی و مثله کردن مخالفین برای او یک کار عادی بود. او در سال 280 محمد ابن حسن سهل را مانند جوجه به سیخ کشید و روی آتش کباب کردند. این یک نمونه از جنایت این ملعون است. معتضد پس از جنایت های بی شمار در ربیع الاول سال 289 درگذشت. گویند که اسماعیل ابن بلبل پیش از کشته شدن خود زهری به معتضد خورانیده که اثر تدریجی آن منجر به مرگ او گردید و از سویی دیگر شایع شد که یکی از کنیزانش دستمال زهر آلودی به او داد و او با استفاده نمودن از این دستمال مسموم شد و مُرد. وقتی که معتضد از خود برفت و به حالت مرگ افتاد، پنداشتند که مرده است. طبیب دست برد نبضش را گرفت. معتضد که در حال احتضار بود ناراحت شد و به او لگد زد که چند ذراع پرتش کرد. گویند طبیب از این ضربت بمُرد و معتضد نیز در ساعت جان بداد. (4) معتضد خلیفه جابر و جنایتکار دارای سیاه چالهای پر از زندانی بود. پس از معتضد پسرش علی ملقب به مکتفی بالله به خلافت رسید. او خانه ها و سیاه چاله هایی که پدرش برای زندانی ها ساخته بود، ویران ساخت. اما در مورد روستاییان در زمان خلفای عباسی در ایران چنین نوشته اند: وضع روستاییان در عهد عباسیان بیش از پیش به بدی گرایید. آویختن اجباری صفحه سر پی به گردن روستاییان تقریباً تا اواسط قرن نهم میلادی معمول بود. شاید بر اثر شورش های بزرگ روستایی از میان رفت. وضع

ص: 460

1-- مروج الذهب ج 2 ص 617

2-- تاریخ طبری ج 15 ص 6649

3-- مروج الذهب ج 2 ص 625 و 626

4-- مروج الذهب ج 2 ص 666

روستاییان بدتر و مظهر آن عبارت بود از افزایش میزان خراج و تشدید رسم بیگار که از طرف مأموران به روستاییان تحمیل می شد. به گفته ابویوسف یعقوب منصف در کتاب الخراج روستایی خراج گذار وضع بسیار دشواری داشت و تا کاملاً بدهی خود را به دولت نمی پرداخت، نمی توانست از محصول تازه استفاده کند. مأموران مراقب بودند که زارع به غله مزرعه درو نشده، دست نزنند و درو و خرمن کوبی به تأخیر نیفتد و تحصیل داران میزان سهم دولت را هرچه زودتر تعیین کرده و به انبارهای دولتی حمل کنند. (1)

و اما امیر اسماعیل سامانی :

امیر اسماعیل با این همه دلیری و قدرتی که به دست آورده بود و دارای تدبیر، تقوا، دیانت و سیاستی که داشت طول اطاعت خلیفه جنایت کار عباسی را از گردن فرو نمی نهاد و مانند بازوی اقتدار نظامی خلیفه در مشرق عمل می کرد. در صفحات بعد به اطلاع خواهیم رساند که چگونه اسماعیل سامانی، عمرولیث قهرمان ملی و مبارز بزرگ ایرانی که هم وطن خود نیز بود را دستگیر و دست بسته تحویل خلیفه مکار و بیگانه داد. امیر اسماعیل سامانی حکومتی بنیاد نهاد که بر پایه ایران دوستی نبود، زیرا خود یک سنی متعصب بود که هیچ گاه از فرمان خلیفه سرپیچی نکرد. رقیب او عمرولیث قهرمانی مبارز و شخصیتی وطن پرست و ایران دوست و بیگانه ستیز بود و با خلیفه سر خصومت داشت و می کوشید که هویت ملی ایران را به اوج شکوفایی گذشته برساند. در همین راستا سعی و کوشش خلیفه بر این پایه بود که اسماعیل سامانی و عمرولیث صفاری را به جان هم بیندازد و خود از این آب گل آلود به وجود آمده ماهی بگیرد. هدف اصلی خلیفه جلوگیری از به وجود آمدن جنبش های استقلال طلبانه و قیام های مردمی در ایران بود. خلیفه در مورد عمرولیث چنین می اندیشید نباید او نیز به راه برادر رود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود. هرچند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد پیوسته کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک امیر اسماعیل ابن احمد که خروج کن بر عمرو و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق تری عمارت خراسان و عراق را که این سال ها در دست و بدان تو بوده است و ایشان به تقلب دارند. (2) اکثر خلفای عباسی برای تحکیم موقعیت خود

ص: 461

1- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ن.و. پیکو لوسکایا، ترجمه کریم کشاورز

2- سیاست نامه ص 16

غالباً بین ایران و حکم رانان محلی تفرقه و جدایی می انداختند و از سیاست کلی معاویه که می گفت: تفرقه بینداز و حکومت کن، پیروی می کردند. (1) عمرو لیث تمام خاک خراسان را در اختیار داشت و هرات و نیشابور را هم از احمد ابن عبدالله خجستانی از امیران طاهری در سال 265 گرفته بود و جزء قلمرو خویش کرده بود. رافع ابن هرثمه سردار عرب که بر نیشابور تسلط پیدا کرده بود را از آن جا بیرون کرد و رافع به بیابان های خوارزم گریخت و در آن جا به دست مأموران عمرو لیث کشته شد و سر رافع را به حضور عمرو آوردند. چون رافع علیه خلیفه قیام کرده بود و عمرو پیروز شده بود، عمرو سر رافع را نزد خلیفه فرستاد. قبل از آن عمرو یک کاروان هدایای گران بها از جمله یکصد شتر خراسانی و جماز و صندوق های بسیار، چهار میلیون درهم پول و بُتی مسین به صورت زنی با حلقه های مرصع و در پیش روی او بُتانی کوچک تر آراسته به جواهر دیده می شد. همراه این هدایا عمرو فرمان حکومت ماوراءالنهر از خلیفه خواسته بود. خلیفه از دادن حکم حکومت ماوراءالنهر به عمرو خودداری کرده بود زیرا خلیفه، اسماعیل سامانی را بر عمرو لیث صفاری ترجیح می داد. خلیفه در قبال سر رافع، هدایایی برای عمرو فرستاد و عمرو آن هدایا را نپذیرفت و آن را به خلیفه پس داد و مجدداً خواستار حکم حکومت ماوراءالنهر که جدیداً خلیفه آن را برای اسماعیل سامانی تنفیذ کرده بود، خواست. خلیفه ناچار حکومت ماوراءالنهر همراه هفت دست خلعت برای عمرو فرستاد. چون عمرو خلعت ها را بدید دو رکعت نماز شکر بخواند. آن گاه فرمان ماوراءالنهر را پیش رویش گذاشتند. پرسید: «این چیست؟» گفتند: «چیزی که خود خواسته ای، فرمان ماوراءالنهر.» عمرو گفت: «این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل ابن احمد بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده.» (2) خلیفه مکار برای این که این دو قهرمان وطنمان را رویه روی هم قرار دهد و آن ها را رویه روی هم قرار دهد و آن ها را به جان هم بیندازد، در نامه ای کوتاه به اسماعیل سامانی چنین نوشت: «ما دست تو کوتاه نکردیم از آن عمل که کرده بودیم.» (3) آری آن صد هزار خلاف از شمشیر بیرون کشیده شد، دو سردار بزرگ ایرانی، دو قهرمان ملی کشور عزیزمان که می بایست دست در دست هم بگذارند و ایران را از زیر سلطه اعراب

ص: 462

1- - امیر اسماعیل سامانی ص 136، پناهی سمنانی

2- - زین الاخبار ص 146، گردیزی

3- - تاریخ سیستان ص 368

بیرون بیاوردند، برای سود خلیفه ای مکار و بیگانه با شمشیرهای برهنه به جان هم افتادند. ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ چنین می نویسد: «اگر عمرو و اسماعیل با هم متحد می شدند، می توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند. مکاتباتی بین اسماعیل سامانی و عمرو لیث صفاری صورت گرفت ولی بی فایده بود. اسماعیل ابتدا قصد صلح و سازش داشت و از عمرو خواست تا ماوراءالنهر و حفظ مرزهای آن سامان به او بدهد ولی عمرو علاوه بر اینکه نپذیرفت، پاسخی داد که تا حدودی برای اسماعیل توهین آمیز بود. رسول عمرو به نزد امیر اسماعیل آمد و نامه بداد و از او اطاعت نمودن امیر بلخ و امیر گورکانیان خبر داد و گفت تو به این اطاعت نمودن سزاوارتری و بزرگ وارتری، قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده ای.»⁽¹⁾ امیر اسماعیل این نامه را توهینی به خود تلقی کرد و پاسخی تند به آن داد. امیر اسماعیل رو به فرستاده عمرو کرد و گفت: «خداوند تو بدین نادانی است که مرا به ایشان «امیر بلخ و امیر گورکانیان» یکی می کند و ایشان مرا بنده اند. جواب من با شمشیر است و میان من و او جز حرب نیست. بازگرد و او را خبر ده تا اسبان حرب ساز کند.»⁽²⁾ قاصد پس از انجام مأموریت به نزد عمرو برگشت و گزارش خود را به اطلاع او رساند. عمرو از کرده خود پشیمان شد و دانست که اشتباهی بس بزرگ مرتکب شده است و نامه توهین آمیز بوده. اگر جنگ روی دهد، او نمی تواند در برابر اسماعیل مقاومت کند. عمرو در صدد چاره جویی بر آمد و جهت جلودگی از جنگ و خونریزی، بزرگان لشکری و کشوری را به حضور پذیرفت. عمرو لیث با مشورت بزرگان نامه ای دیگر که در آن از اسماعیل دلجویی و تمجید شده بود، توسط جمعی از مشایخ نیشابور همراه با هدایایی نزد امیر اسماعیل سامانی فرستاد. در نامه عمرو لیث به اسماعیل چنین آمده بود: «هرچند امیرالمونین ولایت ما را داد، لکن تو را با خود شریک کردم. در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش بداری تا هیچ بدگویی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بود و آن چه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود و از سر آن درگذشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. ما را بر هیچکس اعتماد نیست جز تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار

ص: 463

1- تاریخ بخارا ص 119، محمد جعفر نرشخی

2- تاریخ بخارا ص 120، محمد جعفر نرشخی

گردد. (1) وقتی که خبر رسیدن رسولان عمرو و به اسماعیل رسید، او دستور داد راه آنان را در جیحون بستند. اسماعیل فرستادگان عمرو همراه با هدایا نپذیرفت و آن‌ها را با خفت و خواری بازگردانید. این حرکت بر عمرو لیث بسیار گران آمد. اینک جنگ بین دو امیر ایرانی حتمی شد. به نقل از تاریخ بخارا، عمرو لیث سپهسالار خود علی ابن سروش را با سپاهی گران بر لب آمویه فرستاد. به عمرو لیث گفته شده بود که عبور از رود بلخ بسیار دشوار است. او گفت: اگر چنین باشد من آن را با کیسه های زر خود خواهم بست. عمرو لیث به دنبال سپهسالار خود علی ابن سروش سپهسالار دیگرش محمد ابن لیث را با پنج هزار سپاهی جهت کمک و پشتیبانی علی ابن سروش گسیل داشت. عمرو لیث به سپهسالاران خود گفت: شما ابتدا جنگ را آغاز نکنید و به تحقیق و گشت شناسایی پردازید تا اسماعیل سامانی جنگ را آغاز کند. از سویی دیگر اسماعیل با حدود بیست هزار سپاهی شبانه خود را به کنار رود جیحون رسانید و جنگ را آغاز کرد. در آغاز این جنگ سپاه عمرو لیث در هم شکست و عده ای زیادی از جمله علی ابن سروش به اسارت درآمد. امیر اسماعیل سامانی یک روز بعد اسرای عمرو لیث را به حضور پذیرفت و به تک تک آن‌ها خلعت داد و نزد عمرو لیث برگردانید. این حرکت خود یک تاکتیک جنگی بود که امیر اسماعیل به کار برد. وقتی که بزرگان لشکری به او اعتراض کردند که این‌ها که با ما جنگ کرده اند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز پس فرستادی. امیر اسماعیل پاسخ داد چه خواهید از این بیچارگان بمانید، بگذارید تا به ملک خویش بروند و ایشان هرگز به جنگ شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند. (2)

یک سال از این جنگ گذشته بود. عمرو لیث هم چنان اندوهناک بود و در حال جمع آوری سپاه و تدارک جنگ به سر می برد. طولی نکشید که بار دیگر آتش جنگ بین دو امیر ایرانی زبانه کشید. این بار جنگ، سرنوشت ساز بود. در این جنگ اسماعیل تاکتیک های نظامی ویژه ای به کار برد که عمرو و لشکریانش دچار گمراهی شدند. در اولین روز جنگ، شکست در سپاه عمرو افتاد و عده ای از آن‌ها کشته و زخمی شدند و بقیه نیز پا به فرار گذاشتند و سپاهیان اسماعیل به تعقیب آن‌ها پرداختند و به هشت فرسنگی بلخ رسیدند. عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر به مرو در آویخت. پس عمرو را بگرفتند و هر کس

ص: 464

1- تاریخ بخارا ص 120، محمد جعفر نرشخی

2- تاریخ بخارا ص 121، محمد جعفر نرشخی

می گفت عمرو را من گرفتم. عمرو لیث گفت مرا این چاکر من گرفته است. (1) با این که عمرو لیث به آن چاکر پانزده دانه مروارید که ارزش هر یک از آن ها هفتاد هزار درهم بود، داده بود اما باز هم این چاکر نمک شناس به ولی نعمت خود در حساس ترین لحظه خیانت کرد. سپاهیان سامانی مروارید ها را از چاکر گرفتند. بنا به نوشته پناهی سمنانی در کتاب امیر اسماعیل سامانی ص 140 این اتفاق یعنی اسارت عمرو لیث در روز چهارشنبه دهم جمادی الاول سال 286 ق روی داد و اما همین اتفاق گفته شده بنا به نوشته فرزانه زیباپور برگرفته از کتاب تاریخ بخارا اثر محمد ابن جعفر نرشخی روز سه شنبه دهم ربیع الاول سال 287 روی داد. بنابراین به این نتیجه می رسیم که تاریخ دقیق دستگیری عمرو لیث مشخص نیست ولی به نظر می رسد که تاریخ بخارا صحیح تر باشد. بدین سان عمرو لیث صفاری قهرمان جوانمرد ایرانی توسط هم وطن خود اسماعیل سامانی دستگیر شد. امیر اسماعیل علارغم میل باطنی خود، عمرو را در بغداد تحویل معتضد خلیفه عباسی داد. چون چشم خلیفه به وی افتاد، گفت: «الحمد لله که شرّ تو، کفایت شد.» (2)

خلیفه بلافاصله دستور داد تا عمرو را سوار شتری دو کوهان که به اندازه ماده فیلی بزرگ بود، کردند و در شهر بغداد گردانیدند و سپس او را به زندان انداختند. این شتر دو کوهان همراه بسیاری از هدایا چندی پیش عمرو برای خلیفه مکار و حيله گر فرستاده بود. عمرو در زندان به دست خلیفه کشته شد. بنا به نوشته خواجه نظام الملک در مورد آخرین جنگ امیر اسماعیل سامانی «والی بخارا به امیر اسماعیل سامانی خبر داد که مردی در کوهپایه های غور و غرjestان خروج کرده است و او را ابوبلال می گویند و از هر طبقه مردم بر او جمع شده و خویشان را دارالعدل نام نهاده است. مردم بی حد از روستاهای هرات و نواحی روی به وی نهاده اند و بیعت می کنند و عدد ایشان فزون از هزار مرد است.» (3) قیام و دعوت ابوبلال نشأت گرفته از تحركات قرمطیان و خوارج سیستان و خراسان بود. اسماعیل سامانی لشکریان خود را جهت سرکوب ابوبلال به هرات روانه کرد. سپاهیان سامانی به کمک محمد ابن هرثمه والی هرات دست به کار شدند. سرعت سربازان امیر اسماعیل چنان بود که ابوبلال غافلگیر شد. در همین رابطه خواجه نظام الملک چنین می نویسد: «راه ها بگرفتند تا ابوبلال خبر

ص: 465

1- تاریخ بخارا ص 124، محمد جعفر نرشخی

2- زین الاخبار ص 145، گردیزی

3- کتاب سیاست نامه ص 284 و 285، خواجه نظام الملک

نیافت و به کوه اندر شدند و عقب های درشت در سه شبانه روز بریدند تا به ایشان رسیدند. ناگهان ایشان را گرد بر گرد گرفتند و همه را بکشتند و ابوبلال و حمدان و ده تن از رئیسان بگرفتند و سر هفتاد روز از آن جا باز آمدند و ابوبلال را به زندان کهن دژ بردند تا بمرد. دیگران را هر یک به شهری فرستادند تا بر دار کردند و مادّت ایشان از غور و غرجستان بریده گشت.» (1) ظاهراً این آخرین حرکت نظامی امیر اسماعیل سامانی بود. امیر اسماعیل سامانی پس از 30 سال سلطنت در سن شصت و یک سالگی بیمار شد و بنا به تشخیص اطباء او را به روستای رزماز که یکی از روستاهای ناحیه سغد بود و در هفت فرسنگی شهر سمرقند واقع شده بود، بردند. زیرا این روستا متعلق به خودش بود و دارای آب و هوای بسیار خوب و عالی بود. بیماری امیر اسماعیل شدت بیشتری پیدا کرد و او را در پانزده صفر سال 295 در روستای مورد علاقه اش رزماز درگذشت و جسدش را به بخارا آوردند و در بقه ای که هم اکنون پابرجاست، دفن کردند.

4- پادشاهی احمد سامانی:

پس از مرگ امیر اسماعیل، پسرش احمد بر تخت سلطنت نشست. تمام روسای لشکری و کشوری با او بیعت کردند. در این زمان مکتفی خلیفه عباسی طی حکمی حکومت احمد را به رسمیت شناخت. احمد در آغاز سلطنت خود به مشکلات زیادی مواجه شد. یکی از آن مشکلات شورش و ادعای سلطنت نمودن عمویش اسحق ابن احمد در سمرقند و دیگری طغیان بارس الکبیر والی گرگان بود. احمد با سیاستی که داشت ابتدا در برابر عمویش کوتاه آمد و از راه خویشاوندی او را خام نمود و فریب داد. آن گاه وی را از سمرقند به بخارا کشید. احمد پس از ورود عمویش به بخارا او را زندانی کرد. احمد پس از سه سال که عمویش در زندان بود با آرام شدن اوضاع او را آزاد کرد و روانه سمرقند و فرغانه نمود. احمد هم مانند پدرش با مردم با عدل و داد و انصاف رفتار می کرد و رعایا در زمان او در رفاه و آسایش بودند. ابن بارس از اموال ری و طبرستان هشتاد بار برای اسماعیل ابن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنید، آن اموال از راه بازگردانیده بود. (2) احمد ابن اسماعیل برای این که آن اموال را از بارس بگیرد به تعقیب او پرداخت. اما بارس از ترس آن که مبادا به دست احمد بیوفتد، به ری رفت و

ص: 466

1- سیاست نامه ص 276، خواجه نظام الملک

2- تاریخ ابن خلدون ص 239، ترجمه عبدالمحمد آیتی

در آن جا با افراد و اموالی که داشت به بغداد گریخت و به مکتفی خلیفه عباسی پناهنده شد. او تا زنده بود در پناه دستگاه خلافت با امنیت زندگی کرد. یکی از اقدامات احمد لشکرکشی به ولایت سیستان بود. زیرا معدل ابن علی ابن لیث صفاری برادر زاده یعقوب لیث حاکم آن جا، از فرمان خلیفه سرپیچی کرده بود. مقتدر بالله خلیفه وقت منشور حکومت سیستان را برای احمد فرستاد و از او خواست که معدل را سرکوب نماید. بدین ترتیب احمد را مأمور سرکوب معدل کرد. احمد با سپاهی بسیار به سپهسالاری علی ابن حسین مرورودی را به جنگ معدل فرستاد. معدل هم برادر خود که سپهسالارش بود به جنگ سپهسالار سامانی فرستاد. سپهسالار سامانی به غارت شهرهای بُست و رخیج پرداخت. همین امر موجب شد که مردم او را یاری نکنند و به سپاه سامانی بپیوندند. سپاه معدل شکست خورد و خودش نیز به اسارت درآمد. بدین ترتیب ولایت سیستان به قلمرو سامانیانافزوده شد. یکی دیگر از اقدامات احمد سامانی، سرکوب مردم سیستان بود. ظاهر، عامل سیستانی که حاکم سیستان بود به ظلم و ستم مردم پرداخت و عده زیادی از مردم آن سامان دست به طغیان زدند. شورش از آن جا برخاست که کارگزار سامانی مقرری یکی از معتمدین به نام موالی ضدلی را پرداخت نکرد. او نزد احمد سامانی رفت و شکایت نمود و سپس به سیستان برگشت. او وقتی که به سیستان آمد سر به طغیان گذاشت و مردم هم به رهبری مردی به نام محمد ابن عباس معروف به حضار سر به شورش نهادند. منصور ابن اسحاق، عامل سامانی را در سیستان دستگیر و زندانی کردند. احمد سامانی سردار خود حسین ابن علی را بار دیگر به سیستان فرستاد. او پس از 9 ماه جنگیدن موفق شد شورشیان را سرکوب کند و عده ای از سران آن ها را دستگیر و به بخارا نزد احمد بیاورد. حسین ابن علی پس از سرکوب شورشیان سیستان توقع داشت که احمد سامانی به پاس خدمتش حکومت سیستان را به او بدهد. احمد این کار را نکرد و حکومت سیستان را به سیمجور دوات دار داد «300ق». احمد سامانی حکومت ولایت بُست را به مردی عادل به نام حاتم ابن عبدالشاش داد و سفارش نمود که مقرری سپاهیان را به نقره پرداخت نماید تا معاملات با نقره صورت گیرد. آن چه که سپاهیان صفاری به زور از مردم گرفته بودند را به آنان پس داد. اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و قدرت خواندن.⁽¹⁾

ص: 467

احمد سامانی پادشاهی عالم پرور و علم دوست بود. مجالس او با علما بودی بدین سبب غلامان از وی متنفر بودند. (1) به نظر می رسد که به دلیل اینکه در دستگاه حکومتی احمد سامانی، حرمسرا برای سران مملکت و عیش و نوش و رقصخانه و امثال آن ها وجود نداشت و از سویی عدالت نیز سرلوحه کار مملکت داری بود، کارگزاران و اطرافیان از وی دل خوشی نداشتند. و اما حمدالله مستوفی می گوید: «او مناشیر و احکام از زبان دری به عربی نقل کرد.» (2) احمد سامانی با این اقدام احساسات دولتمردان و اقشار فرهنگ دوست ایران را جریحه دار کرد. این اقدام با سیاست گذشته پادشاهان سامانی مطابقت نداشت. زیرا سیاست پادشاهان گذشته این خاندان ترویج زبان و فرهنگ فارسی بود. بعید نیست که قتل مرموز او ریشه در این نوع کارهای او داشته باشد. بنابراین احمد سامانی پس از 6 سال و چند ماه پادشاهی در سال 301 ق در شکارگاه منطقه جزیر به دست غلامان خود کشته شد. و اما در مورد چگونگی کشته شدن او چنین نوشته اند: «احمد سامانی شکار را بسیار دوس می داشت و بیشتر اوقات در شکارگاه به سر می برد. یکی از روزهایی که او جهت شکار به منطقه جزیر رفته بود، در راه بازگشت نامه ای از والی طبرستان ابولعباس صعلوک به دستش رسید که در آن، وی را از طغیان حسن ابن علی علوی اطروش آگاه می ساخت. در نامه نوشته شده بود: که اطروش بر طبرستان تسلط پیدا کرده است. احمد سامانی از این خبر غمگین و افسرده شد.» گردیزی در مورد عکس العمل احمد چنین می نویسد: «چون نامه بخواند، متحیر گشت و سخت تنگدل شد سپس سر سوی آسمان کرد و گفت: یا رب اگر اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنین رفته است که این پادشاهی از من بشود (از دست من خارج گردد) تو مرا جان بستان.» (3) آن گاه به لشکرگاه آمد و هنگام شام که در چادر خود خوابیده بود، چند تن از غلامان به درون چادر آمدند و گلوی او را بریدند و متواری شدند و فردای آن شب جسدش را به بخارا آوردند و به خاک سپردند و به سبب همین قتل، او امیر شهید لقب یافت. برخی از مورخین در مورد حادثه قتل احمد سامانی چنین نوشته اند که نگهبان چادر او شیری درنده بود که هر شب آن شیر را بر در چادر او می بستند و کسی جرأت نزدیک شدن به چادر را نداشت و آن شب شیر را نیاوردند و از نگهبان و یاران او کسی

ص: 468

1- تاریخ گزیده ص 378، مستوفی

2- تاریخ گزیده ص 378، مستوفی

3- زین الاخبار ص 150، گردیزی

بیرون چادر نخفت. اشپولر معتقد است: «به یقین خطا نیست که بزرگان و سرداران مملکت سامانی که از مراقبت دقیق و شدید این پادشاه در امور کشور به ستو آمده بودند در قتل وی دست داشتند.»⁽¹⁾

5- پادشاهی امیر نصر سامانی :

پس از کشته شدن احمد سامانی در سال 301 ق بزرگان کشوری و لشکری فرزند هشت ساله او نصر را به پادشاهی نشانند و به او لقب امیر سعید دادند و کارهای اجرایی مملکت را به دست وزیر او ابو عبدالله ابن احمد جیهانی سپردند و سپهسالاری کشور را هم بر عهده حمویه ابن علی کوسه گذاشتند. امیر نصر سامانی در آغاز سلطنت خود با مشکلات و گرفتاری های فراوانی روبرو شد. زیرا عموی پدرش اسحق ابن احمد ادعای پادشاهی کرد و پسر اسحق در نیشابور علم استقلال بر افراشت و این دو از مردم سرزمین سمرقند و نیشابور بیعت گرفتند. شورش این پدر و پسر توسط امیر نصر سرکوب گردید و اسحق به اسارت درآمد و پسرش هم در نیشابور درگذشت. بدین ترتیب فتنه پدر و پسر فرونشست. شخص سوم حسین ابن علی مروودی بود. او از سوی خلفای فاطمی مصر که اسماعیلی بودند به خراسان آمده بود و در نیشابور مستقر شده بود. او با تبلیغات مذهب اسماعیلیه عده زیادی دور و بر خود جمع کرده بود و مردم را علیه حکومت امیر نصر می شورانید. این شورش توسط احمد ابن سهل از دهقان زادگان ایرانی که خود را از نسل یزدگرد سوم می دانست، به شدت سرکوب و پس از تصرف نیشابور، حسین ابن علی مروودی دستگیر و در بخارا تحویل نصر سامانی داده شد. امیر نصر سامانی در سال های پایانی سلطنت خود به مذهب اسماعیلی گروید. این اقدام باعث شد که غلامان ترک او که اهل مذهب تسنن بودند از وی رنجیده خاطر شوند. امیر نصر در همین زمان هم به بیماری سل مبتلا بود. امیر نصر که بیمار بود از سویی تحت فشار غلامان ترک خود قرار گرفت، در همین راستا احمد ناچار شد پس از 31 سال سلطنت در سال 331 به نفع پسر خود نوح از پادشاهی کناره گیری کند. رودکی شاعر بزرگ ایران در زمان امیر نصر سامانی می زیست و شعر مشهور بوی موی جولیان در مورد همین پادشاه سرود.

ص: 469

همان گونه که گفته شد پس از برکناری امیر نصر سامانی از پادشاهی، پسرش نوح در اول شعبان سال 331 ق به سلطنت رسید. او ابوذر قاضی که شخص آگاه در امور فقهی و نویسنده کتاب مختصر کافی بود را به سمت وزارت خود منصوب کرد.⁽¹⁾

ولی پناهی سمنانی در کتاب امیر اسماعیل سامانی ص 190 چنین نگاهشته است: «نوح پسر نصر، امیر توانایی نبود. وزارت او به دستفقیهی پرهیزگار به نام ابوالفضل محمد ابن احمد سلمی معروف به حاکم جلیل سپرده شده بود که جز عبادت و تحریر کتاب های فقهی کاری صورت نمی داد.» اما حسین پیرنیا در کتاب خود تاریخ ایران از عهد قدیم تا انقراض قاجاریه ص 369 چنین نوشته است: «نوح ابن نصر به جای اینکه وزارت خود را به دست مردی قابل و کاردان بدهد، وزارت خویش را به یکی از فقها و قضات زمان که دانشمندی پرهیزکار بود ولی از سیاست دولت و اداره کردن امور مملکت ابداً بهره ای نداشت، سپرد. او ابوالفضل ابن احمد سلمی نام داشت که اکثر اوقات به عبادت و خواندن نماز و نوشتن کتاب صرف می کرد. از این رو کار قلمرو سامانی به آشفتگی گرایید و جنگ داخلی و هرج و مرج همه جا را فرا گرفت و از همین زمان شمارش معکوس زوال دولت سامانی آغاز شد.» آن چه به نظر می رسد ابوذر قاضی که محمد جعفر نرشی در کتاب خود آورده همان ابوالفضل محمد ابن سلمی می باشد و هر دو اسم مربوطه به یک شخص است. و اما بزرگان کشوری و لشکری نوح را به لقب حمید مفتخر نمودند. نوح در این زمان ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان که والی نیشابور هم بود و به دلیل شکایات مردم از او از کار برکنار شده بود، سر به شورش برداشت. نوح با چغانی وارد جنگ شد و در این جنگ چغانی شکست خورد و به سرزمین چغانیان گریخت. مدتی بعد بین نوح و چغانی صلح برقرار شد و پسر چغانی به عنوان گروگان به بخارا فرستاده شد و امیر نوح چغانی را مورد عفو قرار داد. چغانی تا آخرین روز زندگی خود در کنار نوح و عهده دار فرمانده سپاه و امارت خراسان بود. چغانی با کمک و شمشگیر زیاری مدتی با رکن الدوله دیلمی جنگید. نوح پادشاهی عادل و با مردم و کارگزاران رفتاری منصفانه داشت. نوح در ربیع الاول سال 343 ق پس از 12 سال پادشاهی درگذشت.

ص: 470

پس از مرگ امیر نوح سامانی، با پسرش عبدالملک که حدود ده سال سن بیشتر نداشت، بیعت کردند و او را به تخت سلطنت نشست. مدعیان سلطنت در سراسر کشور سر به شورش برداشتند. بدین ترتیب حسن ابن بویه گرگان را مورد تهدید قرار داد و چغانی در خراسان شورش کرد. عبدالملک سامانی سپهسالار خود ابوسعید بکر ابن مالک فرغانی را برای سرکوب شورشیان خراسان و هرات و اصفهان فرستاد. ابوسعید مورد تأیید سپاهیان ترک عبدالملک نبود. آن ها شاه را تحریک کردند که در حالی که ابوسعید قسمت اعظم شورشیان را سرکوب کرده بود از کار برکنار و سپس به دستور شاه کشته شد و و البتکین غلام ترک جایش را گرفت. عبدالملک یکی دیگر از سردار خود به نام اشعث ابن محمد را هم به دیگر نقاط مملکت فرستاد تا شورشیان را سرکوب کند. در این زمان که سپهسالاران و سرداران عبدالملک دائم گرفتار درگیری و فرونشاندن شورش ها بودند، که ناگهان خبر رسید عبدالملک هنگام چوگان بازی از اسب به زیر افتاد و درگذشت. بنابراین امیر عبدالملک سامانی که در سال 343 ق به پادشاهی رسید پس از هفت سال سلطنت در حالی که حدود 17 سال بیش نداشت در سال 350 ق همان گونه که گفته شد از اسب به زیر افتاد و در دم جان بداد. هنگامی که او را دفن می کردند، لشکریان و مدعیان حکومت در سراسر قلمرو او دست به شورش زدند.

8- پادشاهی امیر منصور سامانی :

پس از مرگ عبدالملک منصور سامانی پسر نوح، عموی عبدالملک سامانی به پادشاهی رسید. عبدالملک پسری داشت به نام نصر که در ابتدای امر، بلعمی و البتکین کوشیدند او را به جای پدر پادشاه نمایند ولی دیگر سران لشکری و کشوری زیر این بار نرفتند و با او بیعت نکردند. بنابراین سران و بزرگان لشکری و کشوری با امیر منصور سامانی بیعت نمودند و بلعمی نیز به ناچار پادشاهی منصور را پذیرفت و به مقام وزارت باقی ماند. در ابتدای سلطنت منصور، بین سران لشکر و دربار اختلاف افتاد که با وساطت عده ای از بزرگان کشور در روز جمعه نوزدهم شوال سال 350 ق به توافق و صلح و سازش انجامید. این صلح و همبستگی باعث استحکام پایه های حکومت منصور گردید. وزارت منصور پس از مرگ بوعلی بلعمی در سال 363 و برکناری وزیر دیگرش ابوجعفر عتبی به عهده ابو عبدالله احمد ابن محمد جیهانی دبیر و دانشمند بزرگ و مشهور گذاشته

شد. در این زمان سپهسالار سامانیان البتکین بود که در نیشابور اقامت داشت. البتکین چون از خبر مرگ عبدالملک آگاهی پیدا کرد، با سپاهیانش به سوی بخارا حرکت نمود. او تا کنار رود جیحون رسید اما سپاهیان منصور سامانی که تعداد آن‌ها چند برابر سپاهیان البتکین بود در آنسوی جیحون راه را بر آن‌ها بست و به آنان دستور داد به نیشابور برگردند. در این میان امیر منصور بدون این که البتکین اطلاع پیدا کند به صورت محرمانه فردی را فرستاد به محمد ابن عبدالرازق حاکم شهر نیشابور دستور داد تا از بازگشت البتکین به نیشابور جلوگیری کند. هنگامی که البتکین متوجه شد که نمی‌تواند وارد نیشابور شود، از رود جیحون گذشت و به بلخ رفت و آن‌جا را تصرف نمود و حکومتی برای خود تشکیل داد. از همین‌جا پایه حکومت غزنویان گذاشته شد. امیر منصور اشعث ابن محمد را با سپاهی گران به سوی بلخ گسیل داشت. در این جنگ البتکین شکست خورد و از بلخ فرار کرد و به سوی غزنین رفت. اشعث هم به تعقیب او به غزنین رفت و در آن‌جا دوباره بین آن‌ها جنگ درگرفت که در این جنگ باز شکست نصیب البتکین شد و امیر منصور او را امان داد و پس از مدتی که از این جنگ گذشت او را به خدمت خود فراخواند. امیر منصور با فرستادن لشکرهای فراوان تمام یاغی‌های قلمرو خود را سرکوب و آرامش به کشور بازگردانید. او سرزمین دیلمان را هم به تصرف خود درآورد و به ازای هر سال مبلغ یکصد و پنجاه هزار درهم نیشابوری با آنان صلح کرد. امیر منصور پس از 15 سال و 5 ماه سلطنت در روز یکشنبه 16 محرم سال 365 درگذشت. پس از مرگش به او لقب امیر سدید داده شد.

9- پادشاهی نوح دوم سامانی :

پس از مرگ امیر منصور سامانی در سال 366 یا به روایت دیگر 365 پسر 13 ساله اش نوح به سلطنت رسید. تمام بزرگان کشوری و لشکری با او بیعت کردند. به دلیل خردسال بودن نوح مدتی مادرش به نیابت او اداره کشور راه به عهده گرفت تا نوح به سن بلوغ رسید. ابتدا ابو عبدالله جیهانی وزیر نوح شد بعد از مدتی به دلیل کهولت سن نتوانست به خدمت خود ادامه بدهد، پوزش خواست و پست خود را به محمد ابن عبدالله عَزیر واگذار نمود و خود کناره گرفت. از آن‌جا بعد کار حکومت سامان گرفت. و اما گردیزی چنین می‌نویسد: بخشی از دوران حکومت نوح دوم مناقشه بین وزیر او احمد عتبی و سپهسالار ابولحسن سیمجور والی خراسان گذشت. مناقشه ای که بر عزل

سیمجور والی خراسان و واگذار شدن مقام او به ابوالعباس تاش منجر گردید. در این زمان بغارا خان یکی از امیران ترک شمال خراسان دست به شورش زد و بخارا را تصرف نمود و از سویی دیگر ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور علیه نوح هم دست به شورش زد. نوح ناچار دست به دامان غلامان ترک شد و سبکتکین داماد البتکین به حمایت از او برخاست و شورش ابوعلی را فرو نشاند و او را دستگیر و زندانی کرد. پس از مدتی ابوالعباس تاش سپهسالار سپاه از سیمت خود برکنار شد و ابوالحسن محمد ابن ابراهیم جانشین او گردید. ابوالعباس تاش از برکنار شدن خود ناراحت گردید و به نیشابور حمله کرد و آن سرزمین را باز پس گرفتند. در سال 377 ابوالعباس تاش از نیشابور فرار کرد و به علی ابن حسن در گرگان پناهنده شد. در آخر ذیقعد سال 378 ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سپهسالار سامانی از دنیا رفت و بعد از مرگ او پسرش به مقام سپهسالاری رسید و بعد از مدتی امیر نوح سامانی او را برکنار نمود و ابوالحسن فایق را سپهسالار خود کرد و اما در سال 378 فایق نیز برکنار شد ولی فایق زیر بار نرفت. نوح ناچار برای سرکوب او لشکر کشید ولی فایق نتوانست در برابر سپاه نوح مقاومت کند به مرو گریخت. ابوعلی سینا فیلسوف و دانشمند بزرگ ایرانی مدتی در دربار امیر نوح سامانی به سر می برد و مورد احترام امیر نوح و دیگر بزرگان کشور بود. نوح سامانی که در سال 366 به سلطنت رسیده بود پس از 21 سال پادشاهی در سال 387 درگذشت و پس از مرگش او را رضی لقب دادند.

10- پادشاهی منصور دوم سامانی:

پس از مرگ نوح، پسرش منصور دوم به پادشاهی رسید. او مردی ضعیف النفس بود و توان اداره نمودن مملکت را نداشت. وزیر او ابوالفضل محمد جیهانی هم پیر شده بود و نمی توانست کاری انجام بدهد. منصور دو سردار ترک به نام های بکتوزون و فایق داشت. آن ها با هم تباہی کردند و منصور را از پادشاهی برکنار نمودند و او را ابتدا اسیر و سپس کور کردند و برادر خردسالش عبدالملک را به سلطنت نشانند. پادشاهی منصور یک سال و نه ماه بود. در این زمان سلطان محمود پسر سبکتکین که در خراسان و غزنین بود، به خشم آمد و حمایت از منصور را بهانه ساخت و هر دو سردار یعنی بکتوزون و فایق را شکست داد و سراسر قلمرو سامانیان را تصرف نمود. در سال 390 عبدالملک دوم در زندان ایلک خان افراسیابی درگذشت. در همین زمان اسماعیل منتصر یکی از

جوان ترین برادران عبدالملک و منصور سامانی از زندان ایلک خانگریخت. در سال 395 امیر اسماعیل منتصر پس از مدت ها جنگ با سپاهیان ایلک خان و محمود غزنوی از خراسان گریخت و آخرالامر به دست روسای عرب شمال خراسان در شهر مرو به قتل رسید. بنابراین سلسله سامانیان پس از یکصد ده سال به دست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

و اما در اینجا من لازم می دانم که مواردی از هزاران مورد از ظلم و ستم اعراب در آغاز ورود اسلام به ایران را یادآور شوم تا خوانندگان عزیز از یاد نبرند که استقلال مملکت عزیزمان چقدر ارزش دارد و تلاش های خاندان طاهریان، صفاریان و سامانیان و دیگر جنبش ها و قیام های مردمی در طبرستان، گرگان، دیلمان، فارس و سایر نقاط کشور باعث آن شد که ما دوباره به استقلال و آزادی گذشته خود دست یابیم هر چند این آزادی به آسانی به دست نیامده و با نثار خون بهترین جوانان و قهرمانان ما صورت گرفته است ولی این درخت استقلال و آزادی که با خون بهترین قهرمانان و آزادی خواهان ایران آبیاری شده، درختی که با خون آبیاری شود هرگز در برابر طوفان حوادث قد خم نخواهد کرد. انشاءالله. و اما عبدالله ابن عامر سردار عرب پس از آن که مجبور شد دوبار در سال های 28 و 30 ق استخر فارس را فتح کند، بار دوم در برابر رشادت ها و گستاخی های مردم چنان خشمگین شد که سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند به استخر آمد و به جنگ بستند.. و خون همگان را مباح گردانید چنان که می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس خون برفت و عدد کشته گان که نام بردار بودند، چهل هزار کشته بود بیرون از مجهولان. (1) در آغاز امر اعراب بیش از همه در این کشور مغلوب به چه چیز علاقه داشتند؟ پاسخ این پرسش که تازیان سده هشتم میلادی به عمر نسبت می دهند، می توان دریافت. مسلمانان آن ها را «مغلوبان» تا زنده اند می خوردند و وقتی که ما و آن ها مردیم کودکان ما کودکان آن ها را تا زنده اند می خوردند. این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره مند گردند. (2) و اما به یک مورد دیگر از هزاران موارد از جنایات خلفای عرب نسبت به

ص: 474

1- - دو قرن سکوت ص 76، بر اساس فارسنامه ابن بلخی

2- - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم ص 159، ه. ن. پیکو لوسکایا، ترجمه کریم کشاورز

خاندان پیامبر که در اوایل دوره سامانیان روی داد جهت نمونه به اطلاع می‌رسد تاخوانندگان محترم متوجه شوند که آن‌هایی که با اعراب خودشان آن هم خاندان پیامبر این گونه رفتار می‌کردند با مردم ایران که غیر عرب بودند، چه کردند؟ در سال 232 ق خلافت بغداد به جعفر المتوکل ابن معتصم رسید و او وزیری به نام عبدالله ابن یحیی ابن خاقان داشت که سنی مذهب بود و همیشه او را به ریختن خون آن رسول برمی‌انگیخت. بدی‌های او پایانی نیست تا به جایی که مقابر شهدای کربلا را خراب کرد و دستور داد بر آن‌ها آب بیند و آن‌جا را تبدیل به کشتزار کرد و جهودان را به آن‌جا فرستاد و ایشان را مأمور کرد تا اگر مسلمانی به زیارت برود او را بگیرند و هلاک کنند. شهادت گاهای امیرالمومنین علی علیه السلام و امام حسین و سایر طالبیان تا زمان داعی محمد ابن یزید ویران بود. ضمناً طالبیان به سعاداتی گفته می‌شد که از نسل حضرت علی و جعفر و عقیل و برادران حضرت علی باشد. در همین زمان سعاداتی که از دست خلفای بنی عباس نجات یافته بودند، روی به کوهستان‌های عراق عجم فرسوادگر نهادند، فارس، طبرستان و دیگر نقاط مرکزی ایران نهادند. (1)

11- شکوفایی فرهنگ ایرانی در عصر سامانیان :

در زمان سامانیان دوران شکوفایی فرهنگ ایران بود. زیرا رودکی شاعر برجسته ایرانی در آن زمان می‌زیست و مسعود مروزی اولین شاعری است که شاهنامه منظومی پدید آورد و به منزله تاریخ گذشته خود روایت می‌کرد. از این کتاب جز چند بیت باقی‌مانده است. شاعر دیگر این زمان ابوالمؤید بلخی است که پاره‌ای از کتاب او به عنوان گرشاسب نامه در تاریخ سیستان باقی‌مانده است. کتاب دیگر شاهنامه ایست که در سال 364 ق به فرمان ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق طوسی وفات 350 حاکم و دهقان زاده ایرانی تدوین گردید این اثر توسط ابومنصور معموری به کمک جمعی از نویسندگان ایرانی آن زمان که اکثر آن‌ها از موبدان زرتشتی بودند، جمع‌آوری و بعداً به شاهنامه ابومنصوری شهرت یافت، فقط مقدمه‌ای از این اثر باقی‌مانده است و اما استاد ابومنصور محمد ابن احمد دقیقی وفات 365 دومین شاعر عهد سامانیان است که به نظم شاهنامه پرداخت وی این اثر را به نام نوح ابن منصور سامانی تدوین آن‌چه از شاهنامه دقیقی باقی‌مانده است هزار بیت از گشتاسب نامه است که فردوسی آن را در شاهنامه خود

ص: 475

آورده است و اما پس از آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران کار ناتمام دقیقی را ادامه داد. فردوسی پس از پیدا کردن نسخه ای از شاهنامه منصوری شروع کرد به سرودن شاهنامه فردوسی. فردوسی پس از 30 سال رنج و زحمت فراوان شاهنامه را به پایان رساند. فردوسی در حدود سال 329 در زمان پادشاهی امیر نصر ابن احمد سامانی در روستای باژ از توابع طابران طوس دیده به جهان هستی گشود. از این رو او تربیت شده عصر سامانیان است و بیشتر عمر گران بهای خود که حدود 82 سال بوده را در زمان این خاندان فرهنگ دوست گذرانیده است. فردوسی شاهنامه خود را در سال 384 زمان پادشاهی منصور ابن نوح سامانی به پایان رساند و نسخه ای از آن را پس از تجدید نظر در حدود سال 401 یا 402 ق به سلطان محمود غزنوی که پس از انقراض سامانیان به قدرت رسیده بود، اهدا کرد. اما به دلیل این که فردوسی شیعه مذهب و سلطان محمد اهل تسنن شاخه حنفی و معتصب هم بود، حسودان و دست اندرکاران حکومت غزنوی نگذاشتند که سلطان محمود پادشاه 30 ساله فردوسی بدهد. فردوسی هم از سلطان محمود رنجید و با اشعار خود او را رسوا نمود. خوانندگان محترم جهت آشنایی بیشتر با فردوسی لازم است به شاهنامه او مراجعه نمایید. در عصر سامانیان نثر فارسی نیز رواج داشت و کتب های مانند کلیله و دمنه و سنندباد نامه و شاهنامه و پاره ای از متون اسلامی به فرمان شاهان سامانی به نثر فارسی برگردانیده شدند. رواج فارسی دری در سرزمین خراسان بزرگ و به کار گیری این زبان در پایتخت در کنار زبان عربی عامل بسیار مهمی در ترویج نثر فارسی بود. زبان دری همان زبان فارسی است که امروزه در کشورهای تاجیکستان و ازبکستان تاجیکی و در افغانستان دری و در کشور ایران فارسی گفته می شود و زبان دری که همان فارسی است معنی و مفهومش زبان دربار بوده و کم کم دوباره آن زمان در دربار پادشاهان سامانی رونق پیدا کرد.

مردآویج پسر زیار گیلانی ابتدا در خدمت علویان طبرستان بود. سپس به امیر نصر سامانی پیوست. امیر نصر سامانی او را سپهسالار خود نمود. چون حکام علوی در طبرستان و دیلمان به مردم ظلم و ستم می کردند، اوضاع این دو ولایت ناآرام بود و نارضایتی عمومی در همه جا به چشم می خورد. از سویی دیگر مردآویج دید که اسفار پسر شیرویه قصد حمله به طبرستان را دارد، می خواهد طبرستان را از دست ماکان و دایی صغیر بگیرد، با اجازه از امیر سامانی سپاه خود را برداشت و به سوی طبرستان حرکت کرد. مردآویج با سپاهیان که در اختیار داشت به اسفار پیوست. اسفار هم مردآویج را سپهسالار خود نمود. در سال 216 ق بین مردآویج که سپهسالار اسفار شده بود و دایی صغیر و ماکان کاکای جنگ خونینی در بیرون شهر آمل روی داد. در این جنگ بر اثر زوینینی که مردآویج پرتاب کرد، دایی صغیر کشته شد و در همین جنگ ماکان هم نتوانست در برابر مردآویج مقاومت کند، متواری شد. اسفار بر سراسر گرگان، طبرستان، قزوین و ری و قم و کاشان و لرستان تسلط پیدا کرد. اسفار که هنوز مسلمان نشده بود و بر دین یا کیش پدری خود باقی بود، از اعراب و مسلمانان متنفر بود. در سراسر قلمرو خود دست به ظلم و ستم زد و بسیاری از مردم بی گناه را به قتل رساند و او بازار شهر قزوین و خانه های مردم را غارت نمود و به آتش کشید. حتی یک روز در قزوین موذن را بالای منبر به زیر کشید و او را کتک کاری نمود و دستور داد تا مسجد را خراب کردند و بیش از حد انصاف از مردم خراج می گرفت. در همین زمان بین اسفار و مردآویج سپهسالار خود اختلاف افتاد. این اختلاف باعث شد اسفار که جایگاه مردمی نداشت، فرار کند و سپاهیان مردآویج به تعقیب او پرداختند. سپاهیان مردآویج اسفار را

در شهر طالقان دستگیر و او را به قتل رساندند. این اتفاق در سال 319 ق روی داد. چون مردآویج از جانب اسفار آسوده خاطر شد، دستور داد تمام کسان اسفار که در سپاه خدمت می کردند، از دم تیغگذرانیدند. به طوری که یکی از آن ها زنده نماند. دو تن از مخالفین خود به نام های احمد ابن رسول و ابوالعباس عساری را هم بکشت و با آسوده خاطر در ری به تخت سلطنت جلوس نمود. ماکان از خراسان آمد و با مردآویج بیعت نمود. مردآویج ابتدا ماکان را به حکومت ولایات طبرستان و گرگان منصوب کرد. پس از چندی بین مردآویج و ماکان کاکای اختلاف افتاد. مردآویج به گرگان و طبرستان لشکر کشید و ماکان دوباره به خراسان گریخت. پس از قتل اسفار و طرد ماکان، مردآویج صاحب طبرستان و گرگان و دامغان و قسمت زیادی از عراق عجم گردید و متفرقاتش در سال 319 از یک طرف با سامانیان و از طرف دیگر با نقاطی که تحت اداره خلیفه بغداد بود، همسایه گردید. سران دیلمان نیز به مردآویج پیوستند. در این زمان قدرت مردآویج روز به روز فزونی یافت. در همین سال 319 مردآویج خواهرزاده خود با یک لشکر جهت تصرف همدان که تحت قلمرو خلیفه بود، فرستاد. این لشکر شکست خورد و خواهر زاده اش نیز کشته شد. مردآویج شخصاً از ری عازم همدان گردید. پس از تصرف آن شهر به مدت دو روز دست به قتل و غارت زد. مقتدر خلیفه پسر خاله خود هارون ابن غریب را با یک لشکر برای سرکوب مردآویج فرستاد. وقتی که دو سپاه رو به روی هم قرار گرفتند، سپاه مردآویج، سپاه خلیفه را شکست داد و مردآویج پس از این پیروزی حدود متصرفات خود را تا حدود عراق عرب گسترش داد. در همین زمان سرزمین فارس و کرمان در دست پسران بویه بود. مردآویج به اصفهان رفت تا برای مبارزه با فرزندان بویه چاره ای بیندیشد. مردآویج به ظاهر مسلمان بود ولی تمام مراسمات دین زرتشت را احیاء می نمود. او از جماعت عرب و خلیفه بسیار متنفر بود و آرزو داشت خاندان بنی عباس را براندازد و بغداد را ویران کند و تیسفون را از نو بسازد و دوباره دولتی مانند شاهنشاهی ساسانی را بنیاد نماید. در همین آرزو تاجی مرصع مانند تاج انوشیروان بر سر می گذاشت و بر تخت زرین می نشست. او برای برگزار کردن جشن ها و آداب و رسوم ایران باستان مثل جشن نوروز، سده، مهرگان، چهارشنبه سوری و غیره نهایت تلاش خود را می کرد تا به طور با شکوه این جشن ها و رسوم و رسومات گذشته برگزار شود. اگر احیاناً کسی از کارگزارانش در این امر کوتاهی می کرد، او را به اشد مجازات می رساند. در سال 323 موقعی که در اصفهان بود، در شب جشن سده امر

دادکه در دو طرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آوردند و وسایل چراغانی و آتش افروزی و سور و سرور عظیمی که شایسته چنین جشن باستانی و چنان پادشاهی باشد، فراهم نمایند. روز قبل از اقامه این آداب مردآویج به بازرسی مقدمات این کار آمد و چون آن ها را به عقیده خود بسیار حقیر و مختصر یافت، سخت در غضب شد و تصمیم گرفت که متصدیان را به سختی سیاست کند.⁽¹⁾ مردآویج به جایی که از ظلم هایی که علویان و اسفار نسبت به مردم روا می داشتند، پند بگیرد خود نیز به ظلم و ستم پرداخت. ظلم و ستم مردآویج نسبت به اطرافیان باعث شد که در زمانی که در اصفهان به سر می برد در حمام، غلامان و نگهبانان او بر سرش ریختند و او را به قتل رساندند و سپس جسدش را هم پاره پاره کردند. بدین ترتیب مردآویج که در سال 316 به پادشاهی رسید در سال 323 کشته شد.

2- پادشاهی وشمگیر ابن زیار:

پس از کشته شدن مردآویج در اصفهان برادرش وشمگیر که در ری بود جانشین او گردید. سران سپاه مردآویج از جمله گیل و دیلم و عده ای از بزرگان از اصفهان به ری رفتند و با وشمگیر بیعت کردند. دیلمیان خوزستان نیز آن جا را تخلیه کردند و به ری نزد وشمگیر رفتند و با وی بیعت نمودند. در این میان حسن ابن بویه که در خوزستان در اسارت دیلمیان بود، از این فرصت پیش آمده استفاده کرد و از اسارت گریخت و به برادرش در فارس پیوست. همان گونه که گفته شد، پس از مرگ مردآویج و هرج و مرج اوضاع، حسن بویه که در خوزستان در اسارت دیلمیان بود از اسارت گریخت و به برادرش علی در فارس پیوست. علی سپاهبانی در اختیار حسن گذاشت. حسن ابتدا اصفهان را تصرف نمود، سپس به سوی همدان، ری و قزوین و قم و کاشان لشکر کشید. وشمگیر با لشکرکشی سراسر عراق عجم را تصرف کرد و سپس به سوی دیلمان و طبرستان لشکرکشی کرد و شورشیان آن جا را سرکوب و سراسر طبرستان و دیلمان را تصرف نمود. در همین سال 325 ق سیلی در ساری جاری شد و تمام شهر را خراب کرد و هرچه پیش از آن ساخته شده بود، از بین رفت و مردم ساری به کرانه

ص: 481

کوهستان ها رفتند. تا اینکه خدای تعالی سیلرا آرام کرد. (1) اما وشمگیر پس از جنگ ها و کشمکش های فراوان با دشمنان داخلی و خارجی که بعد از مرگ مرداویج به قلمرو او تجاوز کرده بودند، بر سراسر طبرستان و گرگان و دیلمان مسلط شد و قدرتش را در ولایات گفته شده، تثبیت نمود. در همین زمان خراسان و کرمان و ماوراءالنهر در دست سامانیان بود و در جنوب ایران از جمله فارس، خوزستان و اصفهان و سواحل خلیج فارس نیز برادران آل بویه حکومت می کردند. وشمگیر فردی با فضیلت و دیندار و عادل بود و حقوق لشکریانش را عادلانه می داد. سعی می کرد کارگزارانش بر مردم ظلم و ستم نکنند. وشمگیر روابط حسنه ای با امیران سامانی داشت. و اما در مورد مرگ وشمگیر چنین آورده اند که صبح گاهی وشمگیر خواست سوار بر اسب شود، ستاره شناس دربار به او گفت امروز نحس است و پادشاه نباید سوار بر اسب شود. وشمگیر نیز بنا به توصیه ستاره شناس تا ظهر سوار بر اسب نشد. اما بعد از ظهر که شد، دلش هوای صحرا نمود. در میان اسبان یک اسب سیاه و نیکو وجود داشت که امیر بخارا برای او فرستاده بود. وشمگیر به غلامانش دستور داد تا همان اسب را زین کنند. غلامان همان اسب بخارایی را زین کردند. وشمگیر سوار بر آن شد و از شهر گرگان خارج گردید. او اندکی که اسب راند یادش آمد که قرار شده به دستور ستاره شناس امروز سوار اسب نشود و پشیمان شد و به سوی اردوگاه در شهر گرگان برگشت. از قضا گرازی در بیشه زارها بیرون دوید و اسب در سر راه گراز قرار گرفت. گراز با بیق خود شکم اسب که در سر راهش قرار گرفته بود، پاره کرد. وشمگیر از اسب به پایین افتاد و خون از حلق و گوش و بینی او جاری شد و لحظه ای بعد از دنیا رفت. این اتفاق در اول ماه محرم سال 357 روی داد.

3- پادشاهی بیستون و قابوس :

بعد از مرگ وشمگیر فرزند ارشد او بیستون به تخت شاهی نشست. وشمگیر دو پسر داشت به نام بیستون و قابوس. بیستون که پسر ارشد وشمگیر بود، در زمان حیات پدر والی طبرستان بود و در ساری و آمل به سر می برد. ولی قابوس که فرزند دوم بود، به همراه پدر بود. همان گونه که گفته شد، وقتی که وشمگیر درگذشت، بیستون به جای او بر تخت سلطنت نشستولی بزرگان و سران سپاه با قابوس بیعت کردند. در این میان

ص: 482

اسپهبد رستم ابن شروین باوندی که دایی قابوس بود و ابوالحسن سیمجوری عامل سامانیان به همراه تمام بزرگان طبرستان و دیلمان و گرگان نزد قابوس رفتند و با او بیعت کردند. قابوس در شعبان 338 ق رسماً در گرگان به سلطنت نشست و تاج شاهی بر سر گذاشت. بیستون که طرفداری نداشت ناچار به داماد حسن بویه پناهنده شد. بیستون با کمک آل بویه ادعای تاج تخت پدر می کرد. این کشمکش ادامه داشت تا سال 366 که بیستون درگذشت و قابوس بدون مخالف به سلطنت خود ادامه داد. بعد از مرگ بیستون، قابوس و شمشگیر روز به روز قدرتش افزایش پیدا کرد. قابوس در ابتدای به سلطنت رسیدن، با مردم به جوانمردی و بخشش و نیکی رفتار می کرد. قابوس با وجود داشتن ویژگی های پسندیده و کمال و دانایی ولی هنگام قضاوت با خشونت با متهم رفتار می کرد و در هنگام قضاوت بسیار عجولانه رفتار می نمود. او به اندک سوءظنی دست به قتل هر انسان بی گناهی می زد، به طوری که همه از او روی گردان شدند. حاجب «وزیر دربار قابوس» که مردی ساده دل و از نظر سلامت مشهور بود، مورد اتهام قرار گرفت. قابوس هم بدون تحقیقات کامل دستور داد او را به قتل برسانند. همین امر باعث شد که قابوس وجهه اجتماعی خود را در بین بزرگان و لشکریان مردم از دست بدهد و سپاهیان علیه قابوس کودتا کردند و او را از سلطنت برکنار نمودند و قابوس را در قلعه جناشک که در بین گرگان قدیم و استرآباد قرار داشت که در آن جا هم مقیم بود، زندانی کردند و منوچهر پسرش را که والی طبرستان بود، به گرگان آوردند و به سلطنت نشانند. ابتدا منوچهر قبول سلطنت نمی کرد. ولی سپاهیان و بزرگان به او فهماندند که اگر قبول نکند، فرد دیگری به جای او به شاهی خواهند نشانند. منوچهر از روی ناچاری پذیرفت. ولی لشکریان از ترس این که مبادا قابوس روزی با همکاری دوباره پسرش به سلطنت برسد و از آنان انتقام بگیرد، او را در قلعه جناشک به قتل رساندند « سال 403». بعد از کشته شدن قابوس جسدش را در مقبره ای که خود ساخته بود و اکنون گنبد قابوس نام دارد، دفن کردند. قابوس دانشمندان و فضلا و نویسندگان را بسیار دوست می داشت و او مشهورترین پادشاه از خاندان زیاری بود. قابوس در جشن های باستانی خصوصاً نوروز و مهرگان باروعام می داد و در این جشن ها هدایایی به نویسندگان و شعرا و فضلا تقدیم می کرد. از شعرای معروف او حکیم ابوبکر محمد ابن علی خسروی سرخس و ابوالقاسم زیاد ابن محمد قمری گرگانی. این دو شاعر قابوس را

ستوده اند. دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی کتاب بسیار مشهور خود آثار الباقیه را به نام او تألیف کرد و پزشک بزرگوار ابن سینا هم در زمان او می زیسته است.

ابن سینا به شوق دیدار با قابوس از خوارزم عازم گرگان شد. قبل از رسیدن او به گرگان خبر قتل قابوس به ابن سینا رسید او مأیوس شد و به قزوین و همدان نزد آل بویه رفت.

4- جانشینان قابوس :

همان گونه که گفته شد، بزرگان و لشکریان از منوچهر پسر ارشد قابوس خواستند که در صورتی که تضمین دهد راه پدر را ادامه ندهد و به مردم ظلم و ستم ننماید، به جای او بر تخت سلطنت شاهی بنشیند در غیر این صورت با دیگری بیعت خواهند کرد. منوچهر از روی ناچاری با قاتلان پدر کنار آمد و خواسته های آنان را پذیرفت و بزرگان و لشکریان هم با او بیعت کردند. منوچهر طبق رسم دیلیمان 3 روز را به عزای پدر نشست و سپس به تخت سلطنت تکیه زد. القادر بالله خلیفه بغداد طبق نامه ای ابتدا درگذشت قابوس را به منوچهر تسلیت گفت و لقب فلک المعالی را به وی داد و حکومتش را به رسمیت شناخت. منوچهر با ازدواج با دختر سلطان محمود غزنوی که زیباترین زن آن زمان محسوب می شد، پایه های حکومت خودش را قوی و محکم ساخت ولی تا حدود خود را مستعمره سلطان محمد غزنوی نمود. منوچهر پس از ازدواج با دختر سلطان محمود با استفاده از قدرت او توانست انتقام خون پدرش را از کودتاچیان بگیرد و تا آخرین نفر آن ها را از بین ببرد. منوچهر در سال 424 درگذشت. چون پسرش انوشیروان خردسال بود، باکلیجار کوهی پسر ویهان که سپهسالار لشکر و حاجب دربار بود، به نام انوشیروان زمام امور را در دست گرفت. بعضی از مورخین معتقدند که چون منوچهر وارثی نداشت جز کودک خردسالی به نام انوشیروان، باکلیجار منوچهر را به وسیله زهر کشت تا خود به سلطنت برسد. به هر حال باکلیجار برای بقای خود، دست دوستی به سوی مسعود غزنوی دراز کرد و دخترش نیز به او داد. در سال 425 ق که مسعود در هندوستان به عنوان جهاد مشغول جنگ و غارت بود، باکلیجار نیز که مقرر شده بود سالیانه به مسعود خراج بدهد، از دادن آن خودداری کرد و با مخالفین مسعود غزنوی در ری و اصفهان همدست شد و علیه مسعود که دامادش هم می شد، سر به نافرمانی نهاد. مسعود پس از اتمام کار هندوستان به غزنین برگشت و در ربیع الاول سال 426 به

سوی گرگان لشکرکشی کرد. مسعود پس از تصرف گرگان راهی ساری و آمل گردید. باکلیجار، نوشیروان را برداشت و راهی کوه های دیلمان شد و از سوی مسعود برای دستگیری باکلیجار راهی ساری و آمل گردید. در روستای ناتل از توابع شهر آمل، جنگ خونینی بین سپاهیان مسعود غزنوی و لشکریان باکلیجار روی داد که در این جنگ پیروزی از آن مسعود گردید و سپهسالار باکلیجار نیز اسیر شد. در همین زمان به مسعود خبر دادند که سلجوقیان سرزمین شرق خراسان از جمله مرو را اشغال کرده اند او ناچار شد به خراسان برگردد. باکلیجار با نوشیروان دوباره به گرگان برگشت. حدود 7 سال بدین منوال گذشت بعد از آن چون نوشیروان به حد رشد رسید، ادعای تاج و تخت پدر نمود. باکلیجار زیر بار نرفت و بین باکلیجار و نوشیروان جنگ درگرفت و سپاهیان و بزرگان هم حق پادشاهی را از آن نوشیروان دانستند و از او حمایت کردند. در این درگیری باکلیجار شکست خورد و توسط نوشیروان دستگیر شد و بنا به روایتی در زندان بود تا سال 441 درگذشت. چون باکلیجار درگذشت، نوشیروان به تخت سلطنت رسید و در همین زمان طغرل سلجوقی بر خراسان تا عراق استیلا یافته بود. طغرل قصد حمله به گرگان نمود و نوشیروان به ساری گریخت و نوشیروان مجبور شد تبعیت طغرل را بپذیرد و به او باج بدهد. برخی از مورخین نوشته اند هنگامی که نوشیروان به کوه های دیلمان پناهنده شد، کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس که نویسنده کتاب قابوس نامه است به سلطنت رسید. او پس از مدت یک سال سلطنت درگذشت و پس از او پسرش گیلان شاه در سال 462 به سلطنت رسید. اما این زمان نقاط کمی از طبرستان در دست خاندان آل زیار بود زیرا تمام مناطق را سلجوقیان تصرف کرده بودند. در همین زمان گیلان شاه درگذشت و نوشیروان ابن منوچهر دوباره به سلطنت رسید. بنا به روایتی بعد از درگذشت نوشیروان پسرش جستان به سلطنت رسید. در همین زمان طغرل سلجوقی به گرگان آمد و برای طبرستان و گرگان حکام تعیین نمود و خاندان آل زیار به کلی منقرض گردید.

بخش ششم: خاندان آل بویه

اشاره

ص: 487

در یکی از خانه های محقر روستایی سرزمین گیل و دیلمان در سواحل دریای خزر «کاسپین» که امروزه به آن استان گیلان گفته می شود، مرد ماهیگیر تهی دستی گمنام به نام بویه زندگی می کرد. او 3 پسر داشت به نام های علی و حسن و احمد که بعداً خلیفه عباسی به آن ها به ترتیب لقب عمادالدوله، رکن الدوله و معز الدوله داد. هر 3 پسر بویه در ابتدای جوانی همراه پدر با وسایل و قایق ماهیگیری به دریا می رفتند و ماهیگیری می کردند. آن ها ماهی های صید شده را بار الاغ می کردند و به صورت دوره گرد در شهر و روستا به فروش می رساندند و با فروش آن ها لقمه نانی به دست می آوردند در بعضی از روایات آمده است که هنگامی که دریا طوفانی می شد یا به هر دلایل دیگر امکان صید ماهی وجود نداشت، بویه و فرزندانش به هیزم کشی روی می آوردند. بنا به قولی معروف بویه در خواب دید که به شکل درختی 3 تنه درآمده است که از آن آتش زبانه می کشد. معبری خواب او را نشانه از حکومت آینده 3 پسرش تأویل می کند. این حکایت نمونه ای از تدبیری مشروع است که مقصود از آن تقدس بخشیدن به قدرت آل بویه بوده است. (1) در آن زمان که ماکان کاکای و اسفار شیرویه و لیلی نعمان و مردآویج زیار از سرداران دیلمان و طبرستان برای گسترش قلمرو خودشان تلاش می کردند، پسران بویه که کم کم به سن سپاه گیری رسیده بودند در خدمت ماکان کاکای سردار دیلمی درآمدند. وقتی که ماکان در سال 316 ق از مردآویج زیاری شکست خورد و به خراسان گریخت، پسران بویه با سپاهسانی که در اختیار داشتند، به

ص: 489

مرداویج پیوستند. مرداویج هم مقدم آنان را گرامی داشت. برخی از مورخین اصل و نسب پسران بویه را به بهرام گور ساسانی می‌رسانند و پسران بویه هم خود را بازماندگان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی قلمداد می‌کردند. به همین منظور هماهنگی بلند پروازانه در سر می‌پروردند. و اما مرداویج در سال 321 حکومت کرج را به علی بویه که پسر ارشد بویه بود، واگذار نمود و علی با سپاهیان خود عازم کرج شد. پس از رفتن علی به کرج، مرداویج از کرده خود پشیمان شد و به این نتیجه رسید که پسران بویه اهدافی بلند پروازانه در سر می‌پرورند. مرداویج به برادر خود وشمگیر که حاکم ری بود، دستور داد که از رفتن علی به کرج جلوگیری نماید. علی زیر بار نرفت و حکومت کرج را به عهده گرفت. از آن جا که علی فردی سیاسی و دین دار هم بود و با مردم به مهربانی رفتار می‌کرد، مردم نیز از او حمایت کردند. همین سیاست و مهربانی علی باعث شد که پشتیبانی مردمی پیدا کند و کارش روز به روز بالا گرفت. علی بویه به زودی تمام قلعه های اطراف کرج را تصرف

نمود و علی با این سیاستی که داشت کاری کرد که عده ای از سپاهیان که مرداویج برای جنگ با او فرستاده بودند، به او یعنی علی بویه پیوستند. علی بویه با جمع آوری سپاه برای تصرف اصفهان عازم آن جا شد و بین او و مظفر ابن یاقوت حکمران اصفهان که منتصب خلیفه بغداد بود، جنگ شدیدی روی داد که در این جنگ سپاه مظفر شکست خورد و تمام اتباع دیلم و گیل که در سپاه مظفر بودند، به علی پیوستند. علی در سال 321 وارد اصفهان شد. وقتی که خبر پیروزی علی بویه بر مظفر پخش شد، مرداویج و خلیفه هر دو وحشت زده شدند. مرداویج برادر خود وشمگیر را با سپاهی گران برای دفع علی عازم اصفهان کرد. وشمگیر توانست اصفهان را از علی بگیرد. علی پس از آن که نتوانست در برابر وشمگیر مقاومت کند با سپاهیان خود عازم ارجان «بهبهان» شد و آن جا را بدون جنگ تصرف نمود. وشمگیر پس از تصرف اصفهان به تعقیب علی عازم ارجان و رامهرمز شد و آن دو شهر را تصرف نمود و سپس تمام سرزمین خوزستان را گرفت و علی ناچار از خوزستان به فارس رفت و شیراز را در سال 322 تسخیر نمود. مرداویج و مظفر که هر دو برای نابودی علی می‌کوشیدند، برای تصرف شیراز عازم آن دیار شدند. علی بویه برای دفاع از خود با سپاهیان عازم بیضا و استخر و نوبندگان گردید که در این مناطق جنگ خونینی بین طرفین روی داد که در این جنگ سپاهیان مرداویج و مظفر که برای دفع علی آمده بودند، به طور کلی مغلوب و منکوب شدند. در این جنگ حسن برادر علی با

اینکه حدود 19 سال پیش نداشت، چنان کمال و رشادت نمود که در تاریخ ماندگار شد. در پایان جنگ با وساطت خلیفه طرفین به ظاهر با هم صلح کردند. با این که علی در جنگ پیروز شده بود، ناچار شد شرایط خلیفه را بپذیرد و برادر خود حسن را به گروگان مردآویج فرستاد و پذیرفت که به نام او هم خطبه بخواند. علی پس از این پیروزی و صلح و سازش ظاهری بر سراسر فارس و بنادر مسلط شد و حکومتی به نام حکومت آل بویه پایه گذاری کرد. این روند ادامه داشت تا این که مردآویج در اصفهان به قتل رسید و شیرازه حکومت آل زیار از هم پاشیده شد و حسن بویه برادر علی که در خوزستان در اسارت آل زیار بود، فرصت پیدا کرد و از اسارت گریخت و به برادرش علی در شیراز پیوست. علی هم سپاهی در اختیار حسن بویه قرار داد و او را برای تصرف اصفهان و ری روانه آن سرزمین کرد. حسن به زودی بر سراسر عراق عجم که شامل ری، اصفهان، همدان و کرمانشاه می شد، مسلط شد و دولت دیالمه ری، اصفهان و همدان را تشکیل داد. حالا علی بویه که پسر ارشد بویه است در فارس و سواحل خلیج فارس یک دولت مستقل به وجود آورده و حسن بویه پسر دوم بویه در عراق عجم دولت مستقل تشکیل داده است. این دو برادر علی و حسن برای این که برادر کوچکتر یعنی احمد هم قلمرویی داشته باشد، سپاهی در اختیار او قرار دادند و روانه کرمان کردند. احمد در سال 324 ق با اینکه دست چپ خود را به طور کلی از دست داد، موفق شد کرمان را تصرف کند. آن گاه احمد به کمک علی و حسن روانه خوزستان گردید و با تصرف آن جا راهی بغداد شد. احمد در سال 334 بغداد را بدون جنگ تصرف نمود. مستکفی خلیفه عباسی ناچاراً کمال احترام را به جای آورد و احمد را معزالدوله، علی را عمادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب داد. حالا احمد معزالدوله پسر کوچک بویه، هم صاحب قلمرو شد و دولت دیالمه آل بویه عراق عرب، خوزستان و کرمان را تشکیل داد. بنابراین به جز خراسان و ماوراءالنهر بقیه سرزمین ایران از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس از رود سند تا بین النهرین در قلمرو پسران بویه ماهیگیر درآمد. همان گونه که گفته شد آنان سرزمین مزبور را بین خودشان تقسیم کردند. پسران بویه برای استحکام بخشیدن خاندان خود و احترام گذاشتن به رسم و رسومات گذشته، قانون و مقرراتی را بین خودشان تصویب کردند که در این قانون حسن و احمد امیر الامرای علی را پذیرفتند و متعهد شدند که در تمام امورات کشورداریاو که برادر ارشدشان می باشد، پیروی و تبعیت نمایند. خاندان آل بویه 3 دشمن سرسخت هم داشتند که اولی آن آل

زیار بود که با آن ها جنگ های فراوان نمودند. دومین منصور ابن قراتکین سپهسالار سامانیان در خراسان بود که علیه آنها قیام می کرد. سومین، خاندان دیالمه آل مسافر بود که با همکاری خاندان جستانی با استیلا بر طارم و قزوین و زنجان با خاندان آل بویه سال های سال جنگیدند و اما دیلمیان فارس.

2- آل بویه در فارس:

همان گونه که به اطلاع رسید، علی بویه با کمک مالی زید ابن علی نوبندگان سپاه مظفر ابن یاقوت که نماینده خلیفه بغداد بود را شکست داد و شیراز را تصرف نمود. علی بویه شیراز را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد. وی گروهی از سرداران خویش که مدعی سلطنت بودند را به قتل رساند و خود به تخت سلطنت نشست. علی بویه سراسر قلمرو خود، فارس و سواحل و جزایر خلیج فارس را امن نمود. علی بویه ملقب به عمادالدوله در سال 338 ق بیمار شد. او چون دانست مرگش زود فرا خواهد رسید و فرزندی نداشت که بعد از خود به سلطنت بنشیند، نماینده خود را نزد حسن رکن الدوله برادر خود فرستاد و از او خواست که پسرش فناخسرو را به شیراز بفرستد تا او را به ولیعهدی خود انتخاب نماید. حسن خواسته برادر را پذیرفت و پسرش فناخسرو را به شیراز نزد علی فرستاد و علی عمادالدوله، فناخسرو که حدود 13 ساله بود را ولیعهد خود نمود و از مردم خواست که از او اطاعت نمایند. علی عمادالدوله پس از حدود 18 سال سلطنت در سال 338 ق در شیراز درگذشت و جسدش را نیز در کنار بقعه علی ابن حمزه دفن کردند. وی پادشاهی عادل و خوش رفتار بود و در ایام سلطنتش در فارس مردم در رفاه و آسایش به سر می بردند. بعد از مرگ علی بویه همان گونه که گفته شد پسر برادرش به نام فناخسرو که بعداً به عضدالدوله دیلمی لقب یافت، در سن 13 سالگی به سلطنت رسید. عمویش احمد معزالدوله و پدرش حسن رکن الدوله برای استحکام بخشیدن به قدرت فناخسرو، دست به اقدامات مشروحه زیر زدند: حسن رکن الدوله خود با سپاهیانش به شیراز آمد و قریب 9 ماه ماند و احمد معزالدوله وزیر خود را با سپاهی به شیراز روانه کرد. بدین ترتیب پایه های حکومت عضدالدوله را محکم کردند. عضدالدوله در ابتدای کار به عمان لشکر کشید و آن سرزمین را به تصرف خود درآورد و به قلمرو خود افزود. عضدالدوله مشهورترین پادشاه خاندان آل بویه بود. او در شیراز پایتخت خود، بهترین و زیباترین بناها را ساخت که

شیراز یکی از شهرهای نمونه آن روزگار گردید. عضدالدوله بندر سیراف که یکی از بنادر مهم در عهد ساسانیان بود را دوباره احیاء نمود و آن بندر را مرکز بازرگانی و داد و ستد قرار داد و به آن شهر چنان رونقی بخشید که دست کمی از شیراز نداشت و بسیار در آن عمران و آبادانی به وجود آمد. نخستین تحول در ساختار اصلی شهر شیراز به دوران آل بویه در قرن چهارم مربوط می شود. (1) در زمان عضدالدوله دیلمی علاوه بر شیراز عمران و آبادانی در سراسر فارس صورت گرفت. این آبادانی شامل ایجاد سد آبیاری و کانال های آبی و ایجاد قنوات متعدد از جمله آب رکن آباد و آسیاب های آبی در زمان عضدالدوله شهر شیراز چنان رو به گسترش یافت که از بغداد پیشی گرفت. به طوری که مردم از سایر نقاط ممالک اسلامی به شیراز می آمدند و ساکن می شدند. عضدالدوله در شیراز پایتخت خود کاخی مدرن ساخت که در خاورمیانه نظیر نداشت. او در شیراز یک بیمارستان بزرگ ساخت که دارای قسمت های مختلف دانشگاهی مثل تدریس علوم پزشکی، فلسفه و نجوم، شیمی و ریاضیات و غیره بود. بیماران در این بیمارستان به صورت رایگان مداوا می شدند. عضدالدوله بازار طولانی در شیراز ساخت که اکنون اثری از آن باقی نیست. (2) عضدالدوله بناهای بسیاری در شیراز ساخت که بعضی از آن ها بدین شرح است: ایجاد حصار و دروازه در اطراف شیراز از جمله دروازه قرآن، ساخت حصار اطراف قبرستان، گنبد عضدی، فیل خانه که در آن فیل های جنگی نگهداری می شد. ساخت شهرک گرد فناخسرو در نیم فرسخی شهر شیراز، مجموعه فهندژ برای دفاع از شهر شیراز، ساخت بند امیر بر روی رودخانه گُر جهت آبیاری زمین های کشاورزی کربال و اطراف آن، ساخت مقبره احمد ابن موسی شاهچراغ در شیراز، ساخت بازار سر پوشیده شهر کازرون، ساخت مسجد جامع سوریان، ساخت چندین کتابخانه عمومی در شیراز. عضدالدوله علاوه بر فارس در بغداد دست به عمران و آبادانی زد و او بارگاه حضرت علی و امام حسین و سایر شهدا را نیز تعمیر نمود. در آن زمان جمعیت شیراز از نظر اعتقادات دینی و مذهبی عبارت بودند از مسلمانان اهل سنت، شیعه جعفری، شیعه اسماعیلی، معتزله، ظاهریه، اهل تصوف، زرتشتی، یهودی و مسیحی. عضدالدوله به عمان که از تابعیت ایران سرپیچی کرده بود، لشکر کشید و آن جا را دوباره فتح نمود و به

ص: 493

1- - فارس در دوره آل بویه ص 29، محمد رویگر

2- - آثار عجم ج 2 ص 703، فرصت شیرازی

قلمرو خود افزود. عضدالدوله در سال 357 به کرمان لشکر کشید و آن جا را تصرف کرد. زیرا کرمان در قلمرو عمومیش معزالدوله بود، ولی او قدرت اداره کردن آن را نداشت و محمد ابن الیاس آنجا را ناامن کرده بود. عضدالدوله پس از تصرف کرمان به سوی جزایر هرمز و بلوچستان لشکرکشی کرد و تا سواحل رود سند پیش رفت و قلمرو خود را تا آن جا گسترش داد. در همین زمان ترکان بغداد بر بختیار عزالدوله پسر عموی عضدالدوله شوریدند و عزالدوله به خوزستان گریخت و از رکن الدوله و عضدالدوله درخواست کمک کرد. عضدالدوله در سال 364 به بغداد لشکرکشی کرد و سراسر خاک عراق عرب را به تصرف خود درآورد و به جای این که پسر عموی خود که فراری شده بود را به سلطنت برگرداند او را دستگیر و به زندان انداخت. وقتی که این خبر به رکن الدوله رسید از تخت خود را به زیر انداخت و از غصه چندین روز غذا نخورد تا بیمار شد. او در این مدت فقط عضدالدوله را لعن و نفرین می کرد. رکن الدوله تصمیم گرفت که خود شخصاً به عراق برود و عضدالدوله را از آن جا بیرون کند و از سویی این حرکت عضدالدوله باعث خشم بزرگان کشور و نارضایتی عمومی نیز شد. عضدالدوله چون از تصمیم پدر آگاه شد، عضدالدوله بختیار را رها کرد و به فارس آمد و عزالدوله دوباره به مقام خود برگشت. وقتی که عضدالدوله از بغداد به فارس آمد به این فکر افتاد که پدرش رکن الدوله که حدود 70 سال سن دارد و بیمار هم هست به زودی خواهد مُرد و تکلیف جانشین او چه خواهد شد. عضدالدوله به این نتیجه رسید که برای به دست آوردن جانشین پدر باید زود دست به کار شود. چون پدرش از او ناراضی است ممکن است برادر دیگرش را برای ولیعهدی و جانشین خود انتخاب کند. در همین راستا به ابوالفتح ذوالکفایتین که وزیر پدرش رکن الدوله بود، متوسل شد تا بین او و پدرش صلح و سازش کند وزیر هم دست بهکار شد و رضایت رکن الدوله را نسبت به پسرش عضدالدوله جلب کرد. ابوالفتح ملاقاتی را بین پدر و پسر ترتیب داد بدین صورت رکن الدوله را از ری به اصفهان آورد و از سویی عضدالدوله را هم به اصفهان دعوت نمود. وزیر در اصفهان مجلس مهمی را تشکیل داد و یک جشن شاهانه به راه انداخت و پسر و پدر با هم صلح و سازش کردند. در این جلسه که به یک جشن ملی تبدیل شده بود، سران سپاه دیلمی و بزرگان کشور و دیگر اقشار مردم و هر 3 پسر رکن الدوله حضور داشتند. ابتدا رکن الدوله، ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله را رسماً در حضور شرکت کنندگان به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب نمود و ایشان را وارث تاج و تخت خود نمود. در

همین جلسه رکن الدوله همدان و ری و قزوین و نواحی تابع آن را به پسر دیگرش علی فخرالدوله داد و اصفهان را به پسر سومش بویه مویدالدوله داد و به این دو فرزند وصیت کرد که از فرمان عضدالدوله سرپیچی نمایند و اتحادی که بین پدران آن ها برقرار بوده که آن اتحاد باعث ترقی خاندان آل بویه گردیده بود را از دست ندهند. پس از این صلح و سازش بین رکن الدوله و پسرش عضدالدوله، رکن الدوله به ری برگشت و در محرم سال 366 در آن شهر وفات یافت. پس از مرگ رکن الدوله، پسرش عضدالدوله خودش را تک تاز میدان دید و یک سال بعد از مرگ پدر یعنی در سال 367 دوباره به بغداد حمله کرد و آن جا را به تصرف خود درآورد. عضدالدوله به شام گریخت و به خاندان آل حمدان پناهنده شد. در این زمان خلیفه بغداد هیچ گونه قدرت اجرایی نداشت. عضدالدوله در بغداد به نام خود خطبه خواند و سپس به تعقیب پسر عموی خود که به خاندان آل حمدان پناهنده شده بود، به تکریت لشکر کشید و در 18 شوال سال 367 عضدالدوله و پسر ناصرالدوله حمدانی را شکست داد. در این جنگ عضدالدوله و پسر ناصر حمدانی به اسارت عضدالدوله در آمدند و عضدالدوله آن ها را به قتل رساند و سراسر ممالک آل حمدان که شامل حوزه عملیاتی رود فرات و دیاربکر و شام می شد را به قلمرو حکومت شاهنشاهی ایران افزود. عضدالدوله به همدان و ری حمله کرد و تمام شهرهای عراق عجم را به تصرف خود درآورد و سپس عازم طبرستان گردید و تا سواحل دریای خزر پیش رفت. بدین ترتیب محدوده جغرافیایی سرزمین شاهنشاهی ایران در زمان خاندان آل بویه از ناحیه سند و از غرب به شام و از جنوب به عمان و خلیج فارس و اقیانوس هند و از شمال به دریای خزر گسترش یافت. در زمان عضدالدوله تجارت زمینی بین شرق و غرب از جاده های فارس، کرمان و خوزستان می گذشت و کالاهایی از چین به خراسان و ارمنستان و فارس و خوزستان و عراق عرب تا شام و بالعکس با کاروان هایی عبور می کرد و تمام روستاهای کشور هم آباد بود و در تمام روستاهای فاقد چشمه آبی دائم و کنار جاده های مواصلاتی برای نگهداری آب مورد نیاز مردم و کاروانیان آب انبار می ساختند و روی آن گنبدی می زدند تا به وسیله گرد و خاک و نور خورشید آب آلوده نشود. در بین راه ها کاروان سراهایی برای اطراق کاروانیان و جای علوفه آنان ساخته می شد. این راه ها در همه جا به هم وصل می شد. شهر بیشابور هنوز هم رونق داشت و کارخانه عطر و گلاب آن، عطر و گلاب تولید و به سراسر جهان ارسال می کرد. پارچه های کتان و دمیاط عجم در توج و کازرون و برخی روستاهای اطراف آن

تولید و به سایر نقاط کشور و خارج صادر می شد. این تولیدات تا اواخر عهد آل بویه کماکان ادامه داشت. با توجه به اینکه کما فی سابق کدخداها در روستاها و حکام شهری در شهرها همچنان مردم را غارت می کردند، باز هم اقشار جامعه روزگار خوبی داشتند. عضدالدوله در شوال سال 372 در بغداد در سن 47 سالگی بر اثر بیماری صرع درگذشت و جسدش را در نجف اشرف جنب مرقد حضرت علی دفن کردند. مدت پادشاهی عضدالدوله 34 سال بود که 5 سال و نیم آن در بغداد سپری نمود. بعد از مرگ عضدالدوله دیری نپایید که بار دیگر کشمکش بین مدعیان قدرت که فرزندان عضدالدوله بودند، حکام محلی را هم به جان هم انداخت. از سویی بلاای طبیعی مثل سیل و زلزله و قحطی و خشکسالی و بیماری های واگیر مثل وبا ضایعات و تلفات سنگینی به بار آورد و توده عظیمی از مردم را دروکرد خانه و مزرعه، شهر و ده را ویران نمود. در این زمان بود که زلزله بندر سیراف را برای همیشه ویران ساخت. آن چه در روایات تاریخ طبری، حمزه اصفهانی و ابن اثیر و دیگر تاریخ نویسان محلی نوشته شده، تصویری حزن انگیز از زندگی و گرفتاری هایی که خروج آن برای بشریت سخت است، نشان می دهد. اما همان گونه که گفته شد عضدالدوله در سال 327 در بغداد درگذشت. بزرگان و سران سپاه او در بغداد یکی از پسران او به نام ابوکلیجار مرزبان با لقب صمصام الدوله را جانشین او کردند. در شیراز که پایتخت اصلی عضدالدوله بود، بزرگان و لشکریان فارس و کرمان ابوالفوارس شیرازد «شیردل» پسر دیگر عضدالدوله که حاکم کرمان بود را به شیراز آوردند و جانشین پدر کردند. شیرازد در ابتدا لقب خود را تاج الدوله گذاشت و سپس نصر ابن هارون نصرانی وزیر پدر که با او روابط خصمانه ای داشت را به قتل رساند. از سویی دیگر در بغداد صمصام الدوله دو برادر خود، فیروز شاه و ابوالحسن احمد را به فارس فرستاد تا مملکت پدر را از شیرازد بگیرند. شیرازد آنان را شکست داد و تا بصره پیشروی کرد. شیرازد پس از 4 سال که بر اوضاع مسلط شد به سوی بغداد لشکرکشی کرد و پس از جنگ خونینی بغداد را اشغال نمود و برادر خود صمصام الدوله که در بغداد به سلطنت نشسته بود را دستگیر و به زندان انداخت و سپس او را کور کرد. بدین ترتیب حکومت 4 ساله صمصام الدوله در بغداد پایان یافت. طالع الله خلیفه ناتوان بغداد به شیرازد «شیردل» لقب شرف الدوله داد. گرچه طالع الله

خلافت داشت اما همه امور توسط شرف الدوله حکمرانی می شد. (1)

ابوالفوارس شیرزاد شرف الدوله در جمادی الاخر سال 379 ق درگذشت. مدت حکومت وی 6 سال و اندی بود که 2 سال و 8 ماه آن در بغداد سپری شد. (2) پس از درگذشت شرف الدوله در همین سال مسئولان زندان صمصام الدوله را از زندان آزاد کردند. وی به سوی شیراز حرکت کرد. سرانجام اشرف شیراز و اعیان دیالمه صمصام الدوله را در سال 379 به حکومت گماردند. (3)

بنابراین صمصام الدوله پس از 3 سال تحمل زندان، از زندان رهایی یافت و به جای برادر در شیراز به تخت شاهی نشست. صمصام الدوله در آغاز سلطنت دستور اخراج ترک ها از فارس را صادر نمود و عده ای از سران آن ها را هم به قتل رساند. و علت آن حمایت ترکان از ابوعلی پسر شرف الدوله در مبارزات علیه او بود. صمصام الدوله در سال 388 تمام افرادی که اصل و نسب دیلمی نداشتند و به عنوان دیلمی در سپاه خدمت می کردند را اخراج نمود. اکثر مورخان صمصام الدوله را پادشاهی بردبار، بخشنده، قانون مدار، دلیر و مردم دار می دانستند. در سال 380 ق بین صمصام الدوله و پسران عزالدوله بختیار هریک برای ضمیمه کردن خوزستان به قلمرو خود، جنگ های خونینی روی داد که در اینجنگ ها صمصام الدوله به دست پسران بختیار کشته شد. بهالدوله جسد بی سر وی را به شیراز منتقل و در آرامگاه خاندان آل بویه به خاک سپرد. (4) صمصام الدوله 13 سال و 6 ماه سلطنت کرد که 9 سال آن در شیراز پایتخت آل بویه فارس بود. وی 4 سال و 6 ماه هم در بغداد حکومت کرد. پس از کشته شدن صمصام الدوله، برادرش بهالدوله ابونصر ابن عضدالدوله به سلطنت رسید. وی 4 سال اول سلطنت خود را در بغداد سپری کرد و سپس مرکز حکومت خود را از بغداد به واسطه و بصره انتقال داد و 6 ماه نیز در واسطه و بصره ماند و سپس راهی شیراز پایتخت اصلی خاندان آل بویه گردید و مدت 14 سال نیز در شیراز ماند. بهالدوله روی هم 24 سال حکومت کرد. او در سال 403 در سن 42 سالگی در ارجان «بهبهان کنونی» بر اثر بیماری صرع که همان بیماری پدرش عضدالدوله بود، درگذشت و جسدش را به نجف بردند و در کنار قبر پدرش در جوار حرم امام علی به خاک سپردند.

ص: 497

1- - فارس در دوره آل بویه ص 17، محمد رویگر

2- - تاریخ ابن خلدون ج 3 ص 666، ترجمه عبدالمحمد آیتی - تاریخ برگزیده ص 424، مستوفی

3- - شیرازنامه ص 53 و 54، زرکوب شیرازی

4- - کامل التواریخ ج 15 ص 256، ابن اثیر

بهاالدوله ظالمی مستبد و خونریز و بد خُلق بود که حتی نزدیک ترین یاران وی از او گریزان بودند و در میان آل بویه هیچ سلطانی به ستمگری و خشونت او پا به عرصه وجود نگذاشته بود.⁽¹⁾ پس از مرگ بهاالدوله، پسرش ابوشجاع سلطان الدوله بنا به وصیت پدر در سال 403 به تخت سلطنت نشست. در این زمان قلمرو حکومت سلطان الدوله کرمان، فارس و عراق عرب بود. سلطان الدوله حکومت بصره را به بردار زاده خویش ابوطاهر جلا الدوله و کرمان را به برادر دیگرش ابوالفوارس داد. در ابتدای کار آن ها مدتی با هم در صلح و صفا زندگی کردند. در آخر الا-مر بین آن ها اختلاف افتاد. در سال 407 ابوالفوارس به تحریک سران سپاه دیلمی و به کمک سلطان محمود غزنوی که آن زمان در بَست افغانستان اقامت داشت، بر سلطان الدوله شورید و در ابتدای کار سپاه او را شکست داد و شیراز را مدت کوتاهی تصرف کرد، اما دوام نیافت. چون سلطان الدوله از بغداد به فارس آمد و او را شکست داد. ابوالفوارس به همدان نزد شمس الدوله ابن مجدالدوله گریخت و به او پناهنده شد. دوباره فارس و کرمان در قلمرو سلطان الدوله قرار گرفت. سلطان الدوله با وساطت عده ای از بزرگان در سال 409 ابوالفوارس را بخشید و مجدداً او را به حکومت کرمان گماشت. و اما در سال 411 سپاهیان سلطان الدوله در بغداد علیه او کودتا کردند و او را از شاهی انداختند و برادر کوچک ترش ابوعلی مشرف الدوله را به سلطنت نشانند. سلطان الدوله به خوزستان گریخت و هرچه کرد، نتوانست بغداد را از برادر پس بگیرد. مشرف الدوله در محرم سال 412 نام سلطان الدوله را از خطبه انداخت و به نام خودش خطبه خواند. با وساطت عده ای از سران سپاه دیلمی و بزرگان کشور در سال بعد بین دو برادر صلح و سازش برقرار شد و طبق توافقی که به عمل آمد، فارس و کرمان از آن سلطان الدوله شد و عراق عرب از آن شرف الدوله و خوزستان بین هر دوی آنان تقسیم شد. سلطان الدوله در سال 415 در شیراز درگذشت. مدت حکومت وی حدود 12 سال بود.⁽²⁾ بنابراین سلطان الدوله در 3 سال پایان حکومت خود بغداد را از دست داد و در شیراز پایتخت اصلی آل بویه فارس مستقر گردید. سلطان الدوله در سال 415 درگذشت. پس از او پسرش ابوکلیجار مرزبان که در اهواز بود، به تخت سلطنت نشست. در این میان بین ابوکلیجار مرزبان و عمویش ابوالفوارس ابن سلطان الدوله که حاکم کرمان بود، جنگ درگرفت. علارغم این که ترکان فارس و

ص: 498

1- - فارس در دوره آل بویه ص 21، محمد رویگر

2- - کامل التواریخ ج ص ، ابن اثیر- فارس در دوره آل بویه ص 23، محمد رویگر

عده ای از دیلمیان از ابوالفوارس حمایت کردند، ابوکلیجار مرزبان ابوالفوارس را شکست داد و برای مدتی کوتاه به شیراز آمد و به سلطنت نشست. ولی جنگ بین این دو تن پایان نیافت. سرانجام هر دو به ستوه آمدند و با وساطت عده ای از بزرگان بین ابوالفوارس و ابوکلیجار صلح و سازش برقرار شد. طبق یک توافق نامه مقرر شد که کرمان قلمرو ابوالفوارس و فارس از آن ابوکلیجار باشد و خوزستان هم از آن کلیجار شد. این صلح و سازش دوام نداشت و زمانی که کلیجار در خوزستان به سر می برد ابوالفوارس به شیراز آمد و به سلطنت نشست ابوالفوارس با مردم بدرفتاری بسیار کرد. از جمله دیلمیانی که از او حمایت کرده بودند، بد رفتاری نمود و اموال آن ها را مصادره کرد. به همین منظور عده ای از دیلمیان به خوزستان رفتند و به کلیجار پیوستند. کلیجار به فارس لشکرکشی کرد ابوالفوارس شکست خورد و به کرمان گریخت. ابوکلیجار در سال 417 در شیراز مستقر شد و دوباره به کرمان حمله کرد اما به دلیل گرمای شدید نتوانست کاری از پیش ببرد. ناچار بزرگان دست به کار شدند و دوباره بین ابوالفوارس و ابوکلیجار صلح برقرار شد. در یک توافق نامه مقرر شد کرمان از آن ابوالفوارس و فارس از آن ابوکلیجار باشد. در این توافق نامه ابوکلیجار پذیرفت که سالانه 20 هزار دینار به عنوان خراج به عموی خود ابوالفوارس پرداخت نماید. این صلح و سازش بیش از یک سال دوام نداشت ابوالفوارس در سال 419 در حالی که برای حمله به فارس به تدارک سپاه مشغول بود، ناگهان درگذشت. در بین مردم چنین شهرت یافت که چون ابوالفوارس مردی ظالم و ستمگر بود، اطرافیانش او را مسموم کردند. جنگ داخلی و دست به دست شدن شهرها و روستاها خسارات جبران ناپذیری به مردم وارد می شد. مردم فارس و کرمان و خوزستان و سران سپاه و بزرگان که همه از این جنگ ها و برادرکشی ها به ستوه آمده بودند از مرگ ابوالفوارس خوشحال شدند. بعد از مرگ ابوالفوارس، ابوکلیجار کرمان را خیمه قلمرو خود کرد و مدت کوتاهی مردم آسوده خاطر شدند. طولی نکشید که دوباره جنگ و خونریزی شروع شد. در این زمان جلال الدوله ابن مشرف الدوله در بغداد امارت داشت. بین وی و ابوکلیجار 4 سال جنگ درگرفت سپس در سال 428 صلح کردند. خلیفه القائم برای کلیجار خلعت فرستاد.⁽¹⁾ در جنگ نقل و نبات پنخشی نمی شود و بسیاری از انسان ها کشته می شوند و خانه ها و آبادی ها و

ص: 499

شهرها ویران می شوند. حالا فکرش را بکنید در این 4 سال جنگ که مردم توان جانی و مالی آن را پرداخت کردند، چقدر خسارت دیدند. بعد از مرگ جلالالدوله در سال 435 بغداد نیز به تصرف ابوکلیجار درآمد. بدین ترتیب قلمرو بویه هیان یا آل بویه در عراق عرب و فارس و کرمان زیر پرچم واحدی قرار گرفت. ابوکلیجار در سال 436 پس از زیارت بارگاه امام علی و امام حسین وارد بغداد شد و قائم خلیفه عباسی به وی لقب محی الدین اعطا کرد.⁽¹⁾ وقتی که ابوکلیجار وارد بغداد شد، عده ای مردم علیه او دست به شورش زدند و ترکان بغداد نیز از او اطاعت و فرمانبرداری نکردند. کلیجار به ناچار پسر خود ملک رحیم را به عنوان نماینده خود در بغداد گذاشت و خود به شیراز بازگشت. ولی طولی نکشید که بین کلیجار و اسماعیل شبانکاره ای اختلاف افتاد و کار به جنگ و کشمکش کشید و مدتی اسماعیل شبانکاره ای با کلیجار جنگید و اوضاع فارس را ناامن کرد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. در سال 440 طغرل سلجوقی به سوی فارس لشکرکشید و عازم جنگ با کلیجار گردید که در این میان بامیانجیگری قاضی ابو محمد ناصحی نویسنده تاریخ منصوری صلح بین طرفین برقرار شد. در همان سال ابوکلیجار برای سرکوب یاغیان کرمان به آن سرزمین لشکر کشید. در حالی که مشغول جنگ با یاغیان و سرکشان آن نواحی بود، ناگهان درگذشت. ابوکلیجار 24 سال سلطنت کرد که 5 سال آن در بغداد بود. پس از درگذشت ابوکلیجار در سال 440 در کرمان، مردم بغداد با پسرش ابونصر خسرو فیروز ملقب به ملک رحیم بیعت کردند و او را به تخت سلطنت نشانند. ابتدا قلمرو فرمانروایی ملک رحیم عراق عرب و خوزستان بود ولی کم کم بر فارس نیز دست یافت. در زمان سلطنت ملک رحیم به دلیل جنگ های خانوادگی و دست به دست شدن شهرها و روستاهای مهم فارس و عراق عرب بین ملک رحیم و برادرانش مردم خسارات جانی و مالی فراوانی متحمل شدند. حکومت ملک رحیم به دلیل لشکرکشی طغرل سلجوقی به بغداد و دستگیری و زندانی شدن او در سال 447 پس از حدود 6 سال پایان یافت. در همین سال خلیفه بغداد دستور داد تا به نام طغرل خطبه بخوانند و این تاریخ در حقیقت می شود گفت، پایان ملک رحیم و انقراض خاندان آل بویه در بغداد است. در همان سالی که ملک رحیم در بغداد به سلطنت نشست، بنا به وصیت ابوکلیجار پسر دیگرش به نام ابومنصور فولاد ستون به

ص: 500

حکومت فارس گمارده شد. فولاد ستون علاوه بر فارس حکومت کرمان نیز به عهده داشت. در همین سال اول حکومت فولاد ستون «440» جنگی بین او و برادرش ابوسعید خسرو شاه رخ داد که ابوسعید خسرو شاه به قتل رسید. (1)

چند ماه بعد جنگی بین فولاد ستون و ملک رحیم روی داد که ملک رحیم بر فولاد ستون پیروز شد و او را دستگیر کرد و به زندان انداخت. در سال 441 فولاد ستون از زندان گریخت و به کمک عده ای از سران دیلمیان، شیراز را تصرف کرد. ملک رحیم فراری شد و به کمک طغرل سلجوقی شیراز را از فولاد ستون پس گرفت و به نام طغرل خطبه خواند. در سال 447 فولاد ستون دوباره شیراز را تصرف نمود و ملک رحیم این بار به پایتخت خود، بغداد برگشت. پس از مدتی مادر فولاد ستون در صدد برآمد تا وزیر پسرش صاحب عادل بهرام پسر مافنه را به قتل برساند. اما فضل ابن حسن فضلویه شبانکاره ای که سپهسالار صاحب بود، اطلاع پیدا کرد و در سال 448 علیه فولاد ستون کودتا نمود و او را دستگیر و زندانی کرد. فولاد ستون در زندان درگذشت. مدت سلطنت وی 8 سال بود. بعد از آن فارس به تصرف فضلویه درآمد. چندی بعد ملک قاورد سلجوقی که کرمان را از فولاد ستون گرفته بود، به سوی فارس لشکر کشید. فضلویه که توان مقابله با او را نداشت فراری شد. فولاد ستون طبع ملایم و صلح جو داشت و در آغاز سلطنت با عدل و داد با مردم رفتار می کرد. پس از مرگ فولاد ستون یکی از پسران ابوکلیجار به سلطنت رسید. او ناچار قیومیت سلجوقیان را پذیرفت. بدین ترتیب در سال 487 بقایای حکومت آل بویه در فارس پایان یافت.

3- اسامی شاهان آل بویه فارس و مدت حکومت آن ها :

1- علی عماد الدوله فرزند بویه 320 تا 338

2- فنا خسرو عضدالدوله فرزند حسن رکن الدوله 338 تا 372

3- شیرزاد «شیرذیل» ابوالفوارس شرف الدوله فرزند عضدالدوله 372 تا 379

4- ابوکلیجار مرزبان صمصام الدوله فرزند عضدالدوله 379 تا 388

5- ابونصر بهاءالدوله فرزند عضدالدوله 388 تا 403

6- ابوشجاع سلطان الدوله فرزند بهاءالدوله 403 تا 415

7- ابوکلیجار مرزبان عمادالدوله فرزند سلطان الدوله 415 تا 440

ص: 501

4- آل بویه ری و اصفهان و همدان :

همان گونه که در صفحات گذشته بیان شد، ری و اصفهان و همدان سهم حسن بویه رکن الدوله شد. در حقیقت این سرزمینی که سهم حسن بویه شده بود، یک منطقه سوق الجیشی محسوب می شد. زیرا از طرف شرق به خاک خراسان محدود می شد که در آن جا سامانیان حکومت می کردند و دائم جنگ بین حسن بویه و ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجوری سپهسالار اردوی نوح سامانی در خراسان برقرار بود و بعضی از مورخین نام سپهسالار خراسان را منصور قراتکین ذکر کرده اند و از سوی شمال و شمال شرق به گرگان و طبرستان محدود می شد که در آن منطقه هم دائماً خاندان آل زیار برای تصرف ری و همدان و اصفهان تلاش می کردند. حسن بویه ناچار بود برای جلوگیری از تجاوز سپاهیان سامانی و آل زیار که با هم متحد بودند، سپاهسانی در مرز به صورت آماده باش داشته باشد که همیشه بین دو سپاه جنگ روی می داد و حسن ناچار بود از دو جبهه گفته شده، بجنگد. بنابراین حسن بویه سدی شده بود برای جلوگیری از ورود سپاه سامانی و آل زیار به قلمرو خاندان آل بویه فارس و کرمان و خوزستان و عراق عرب. رکن الدوله دشمن دیگری هم داشت، آن دشمن خاندان آل مسافر و جستانی بود که هرازگاهی به شهرهای شمال حمله می کردند. در این تقسیمات سرزمینی که سهم علی و احمد شده بود، در امان بود ولی حسن بویه می بایست دائم در دو جبهه در جنگ باشد. در همین حال دشمن سومی برای حسن بویه پیدا شد. این دشمن، حسنویه پسر حسین کُرد از روسای قبایل کُرد که در حدود سال 348 قدرتی به هم رسانیده بود. در ابتدای کار حسنویه کُرد خراج گذار حسن بویه بود. ولی وقتی که دید حسن بویه در دو جبهه مشغول جنگ است، از فرمان او سرپیچی کرد و از دادن خراج و کمک به حسن بویه امتناع ورزید و به ظلم و ستم و چپاول مردم پرداخت و از این فرصت به دست آمده نهایت استفاده نمود. در این حال عده ای از مردم کُرد که از جور و ستم حسنویه به ستوه آمده بودند، روی به درگاه حسن بویه نهادند و از حسنویه شکایت کردند. حسن بویه در صدد برآمد تا حسنویه را گوشمالی دهد و او را از میان بردارد. اما حسنویه پیش دستی کرد و با جمع آوری سپاه به دینور و همدان و نهاوند

حمله کرد. در همین حال جبهه سومی برای حسن بویه گشوده شد. حسن بویه وزیر خود ابوالفضل محمد ابن حسین را با سپاهی برای سرکوب حسنویه فرستاد. ابوالفضل در این سفر جنگی پسر خود ابوالفتح علی را نیز همراه داشت. در این سفر ابوالفضل به علت بیماری نقرس درگذشت و بلافاصله پسر او ابوالفتح علی جانشین او گردید. در این جنگ حسنویه که نتوانست مقاومت کند، شکست خورد و چون راه فرار نداشت، تسلیم گردید. ابوالفتح علی سپهسالار حسن بویه او را بخشید مشروط بر این که سالیانه به طور کامل خراج پرداخت نماید و در جنگ به کمک حسن بویه سرباز بفرستد و به کسی هم ظلم و ستم نکند. حسنویه به ناچار تمام شروط سپهسالار حسن بویه را پذیرفت. ابوالفتح علی با غنایم بسیار به رینزد حسن بویه برگشت. در حالی که 22 سال بیشتر نداشت، حسن او را به جای پدرش وزارت داد. در همین ایام وشمگیر زیاری درگذشت. بعد از مرگ وشمگیر، سپهسالار اردوی خراسان که خود را تنها دید به این نتیجه رسید که جنگ با حسن بویه بی فایده است. زیرا از میان 3 دشمن حسن بویه دو نفر آن ها یعنی وشمگیر و حسنویه خود به خود از میان رفتند و تنها نوح سامانی که او سپهسالارش است، باقی مانده است. سپهسالار خراسان به همین دلایل گفته شده احساس تنهایی نمود و دانست که با ادامه جنگ نمی تواند کاری از پیش ببرد. سپهسالار خراسان در سال 361 نوح سامانی را واداشت تا با حسن بویه صلح کند. در این توافق نامه مقرر شد حسن بویه و پسرش عضدالدوله سالیانه 150 هزار دینار به نوح سامانی پرداخت کند تا آن ها معترض ری و کرمان که در تصرف آل بویه در آمده بود، نشوند. برای پایدار ماندن این صلح و سازش نوح سامانی دختر عضدالدوله را هم به عقد خود در آورد تا با ایجاد خویشاوندی پایه های صلح و سازش خود را محکم تر نماید. همان گونه که گفته شد، ابوالفتح علی ذوالکفالتین وزیر حسن بویه رکن الدوله مراسمی در اصفهان ترتیب داد و حسن بویه و دو پسرش فخرالدوله و مویدالدوله از ری به اصفهان آورد و عضدالدوله را هم به اصفهان دعوت نمود. این وزیر کدورتی که بین حسن بویه و پسرش عضدالدوله به وجود آمده بود را از بین برد و بین آن ها صلح و سازش برقرار نمود و در این مراسم حسن بویه پسر ارشد خود عضدالدوله را به عنوان ولیعهد انتخاب نمود و قلمرو خود را بین دو پسرش مویدالدوله و فخرالدوله تقسیم نمود و به آنان توصیه کرد که امیرالامرای عضدالدوله شاه فارس که او هم برادر ارشد شماس است را به رسمیت بشناسند و از او اطاعت نمایند. در این تقسیمات حسن رکن الدوله حکومت اصفهان و اطراف آن را به پسرش ابو منصور

مویالدوله و ری و همدان هم به پسر دیگرش فخرالدوله سپرد. رکن الدوله پس از این تقسیمات به ری برگشت و در سال 366 درگذشت. پس از مرگ او این تقسیمات 3 سال بیشتر دوام نیافت و بین فخرالدوله و عزالدوله بختیار اختلاف افتاد. عضدالدوله با به دست آوردن بهانه ای مبنی بر اینکه در نزاع گذشته بین او و پسر عمویش عزالدین بختیار از پسر عمویش عزالدین بختیار حمایت کرده است، از بغداد جهت سرکوب برادر عازم ری و همدان شد. فخرالدوله که توان مقابله با عضدالدوله را نداشت، قلمرو خود را رها کرد و به گرگان گریخت. عضدالدوله ری و همدان و سایر قلمرو فخرالدوله را تصرف نمود و آن را ضمیمه اصفهان کرد و به برادر خود مویالدوله سپرد و او را نایب خویش معرفی کرد و خود به عراق عرب برگشت. مویالدوله که تحت حمایت عضدالدوله بود، تا سال 373 که او از دنیا رفت بر تمام عراق عجم و گرگان و طبرستان امارت می کرد و از این تاریخ به بعد مستقل و مستقر گردید و چیزی که کمک به استقلال اداره امور کشور او می کرد، حُسن تدبیر وزیر دانشمند معروف او ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد معروف به صاحب عباد بود. (1) صاحب عباد ابتدا شاگرد ابوالفضل ابن عمید منشی مشهور وزیر رکن الدوله بود. صاحب عباد مردی بخشنده، کریم و شعر دوست بود و به نویسندگان و شاعران و هنرمندان توجه خاصی معطوف داشت و به آنان احترام فراوان می نمود. صاحب عباد در زمان مویالدوله وزارت او را عهده دار بود. صاحب عباد پس از مرگ مویالدوله، فخرالدوله که در نیشابور به سر می برد را به گرگان فراخواند. زیرا فخرالدوله تنها بزرگ خاندان بویهی محسوب می شد و او وارث تاج و تخت رکن الدوله بود. فخرالدوله در رمضان سال 373 از نیشابور به گرگان آمد و مردم دسته دسته با او بیعت کردند. فخرالدوله هم به تخت سلطنت نشست. صاحب عباد قصد کناره گیری از وزارت داشت که فخرالدوله نپذیرفت. هم چنان در پست وزارت باقی بود تا سال 358 که در اصفهان درگذشت. فخرالدوله در اواخر سلطنت خود کاری ناشایست کرد. او اموال وزیر خود صاحب عباد و اطرافیانش را مصادره کرد. پس از مرگ صاحب عباد در اصفهان، فخرالدوله هم در قلعه تبرک شهر ری درگذشت. زمانی که فخرالدوله درگذشت، پسرانش به سن بلوغ نرسیده بودند. همسرش خاتون دختر اسپهبد رستم ابن مرزبان زمام امور کشور را به دست گرفت. او در ابتدای کار قلمرو شوهرش را بین دو پسرش

ص: 504

ابوطالب رستم مجدالدوله و ابوطاهر شمس الدوله تقسیم کرد. خاتون، مجدالدوله را نامزد جانشین پدر کرد و ری را به او داد و همدان و کرمانشاه را به پسر دیگرش شمس الدوله داد. این دو پسر چون به سن بلوغ رسیدند، بر قلمرو خود مستقر شدند. پس از چندی فخرالدوله از اطاعت مادر سرپیچی نمود و وزیر و مشاور برای خود انتخاب کرد. خاتون به قلعه تبرک رفت و سپس محرمانه نزد بدرابن حسنویه رفت و به کمک او شمس الدوله را امیرکل قلمرو شوهرش نمود. و در ری مستقر کرد «397». پس از یک سال بین شمس الدوله و مادرش اختلاف افتاد. شمس الدوله هرچه تلاش کرد که مادرش و برادرش را سرکوب کند، موفق نشد. ضمناً پس از درگذشت فخرالدوله، همسرش خاتون حکومت اصفهان را به پسرخاله خود ابوجعفر داد و او را اعلاالدوله نامید. اعلاالدوله مردی دانش پرور بود. او ابوعلی سینا را به اصفهان دعوت نمود و مدت 14 سال از او پذیرایی کرد و مشاور خود قرار داد. در سال 440 ق شمس الدوله قلمرو بدر ابن حسنویه که به دست شورشیان کشته شده بود را تصرف نمود. شهرت شمس الدوله از این جهت است که مدتی ابوعلی سینا پزشک بزرگ را وزیر خود کرد و از راهنمایی او استفاده نمود. شمس الدوله به قصد تصرف قلمرو برادر و مادر به ری لشکر کشید. خاتون و مجدالدوله شهر ری را رها کردند و به دماوند پناهنده شدند. شمس الدوله خواست برادر و مادر را تعقیب کند، اما سران سپاه او نپذیرفتند و سپاهیان نیز سر به شورش برداشتند. شمس الدوله ناچار به همدان برگشت. دوباره مجدالدوله و مادرش به ری برگشتند و به حکومت پرداختند. مجدالدوله تا سال 340 در ری حکومت کرد. سرانجام مادرش خاتون درگذشت. پس از مرگ خاتون، مجدالدوله فکر اداره کشور را از سر خود بیرون کرد و شروع به عیاشی گری و خوش گذرانی کرد و شیرازه حکومتی از هم پاشیده شد. در همین هنگام که مجدالدوله مشغول عیش و نوش و خوش گذرانی بود، سلطان محمود غزنوی که مشغول کشورگشایی بود به ری حمله کرد و شهر و سایر قلمرو مجدالدوله را تصرف نمود. مجدالدوله بدون واکنش زیادی تسلیم گردید. سلطان محمود غزنوی شخصاً مجدالدوله و پسرش ابودلف را دستگیر و به زندان غزنین فرستاد. بدین ترتیب حکومت آل بویه ری، به دست غزنویان منقرض گردید. اما شمس الدوله امیر بویه همدان و کرمانشاه همان گونه که گفته شد، پس از مرگ فخرالدوله، همسرش خاتون زمام امور کشور را به دست گرفت و قلمرو او را بین دو پسرش شمس الدوله و مجدالدوله تقسیم نمود. او حکومت ری را به مجدالدوله و

حکومت همدان و کرمانشاه را به شمس الدوله داد. و اما آنچه در مورد حکومت مجدالدوله در ری بود گذشت حال به چگونگی حکومت شمس الدوله در همدان و کرمانشاه می پردازیم. همان گونه که به اطلاع رسید شمس الدوله از آنجهت بسیار شهرت دارد که ابوعلی سینا پزشک و فیلسوف مشهور را به وزارت خود انتخاب کرد و تا آخر عمر از او تبعیت و کسب فیض نمود. پس از مرگ شمس الدوله، پسرش سماءالدوله جانشین او گردید. سماءالدوله برای گسترش قلمرو خود به بروجرد لشکر کشید. حاکم آن جا نتوانست در برابر سماءالدوله مقاومت کند، به علاالدوله کاکویه حاکم اصفهان پناهنده شد و از او یاری خواست. علاالدوله به همدان لشکر کشید و سماءالدوله شکست خورد و علاالدوله، سماءالدوله را دستگیر و زندانی کرد. بدین ترتیب آل بویه همدان و کرمانشاه هم در سال 414 به دست علاالدوله کاکویه منقرض شد.

5- اسامی آل بویه ری و همدان و اصفهان و مدت حکومت آن ها :

1- حسن بویه رکن الدوله تمام عراق عجم و کرمانشاه از سال 320 تا 366

2- ابومنصور مویدالدوله پسر رکن الدوله از سال 366 تا 373 در اصفهان و از سال 369 در ری و همدان و گرگان و قسمتی از طبرستان

3- علی فخرالدوله پسر رکن الدوله از سال 366 تا 387 در ری و همدان و از سال 366 تا 387 قلمرو مویدالدوله را به سرزمین خود افزود.

4- ابوطالب رستم مجدالدوله پسر فخرالدوله از سال 387 تا 420 یا 430 در ری

5- ابوطاهر شمس الدوله پسر فخرالدوله از سال 387 تا 412 در همدان

6- ابوالحسن سماءالدوله پسر شمس الدوله حدود سال 412 تا 414 در همدان

6- آل بویه کرمان و خوزستان و عراق عرب :

همان گونه که در صفحات قبل هم بیان شد، عراق عرب و خوزستان و کرمان سهم احمد ابن بویه گردید. زیرا احمد بویه که کوچک ترین پسر بویه بود، به کمک برادر بزرگ خود علی در سال 324 کرمان را تصرف نمود و حکومت آن نواحی را به دست گرفت و سپس عازم خوزستان و عراق عرب گردید. احمد به کمک برادر خود علی، ابتدا خوزستان را تصرف نمود سپس راهی بغداد گردید. احمد در سنه 11 جمادی الاول 334 ق به همراه وزیر خود محمد مهلبی که مردی فاضل جوانمرد و ادب دوست بود،

بدون خونریزی وارد بغداد شد. مستکفی خلیفه عباسی ناچار شد از او اطاعت کند و پسران بویه را به القاب علی عمادالدوله و حسن رکن الدوله و احمد را معزالدوله مفتخر ساخت. مستکفی از نفوذ احمد معزالدوله اندیشناک گشت. در آن احوال قهرمانانه در دربار که خانمی بود با نفوذ ترتیب جشنی داد که فوق العاده به معزالدوله گران آمد و از همه بدتر آن که خلیفه امر به توقیف رئیس شیعیان داد و این اقدام به معزالدوله که شیعه مذهب بود، نهایت تأثر نمود. بنابراین روزی که خلیفه بارو عام داده بود، معزالدوله داخل قصر شد و پس از ادای مراسم ادب روی کرسی نشست و امر داد رسولانی که از خراسان آمدند، داخل کردند. فوراً دو نفر دیلمی داخل شده با مستکفی به فارسی صحبت کردند و دست خود را به طرف او دراز کردند. خلیفه به تصور آن که می خواهند دست بوسی کنند، دست خویش را دراز نمود. آن دو دیلمی دست خلیفه را گرفته و او را بر زمین افکندند و کشان کشان به طرف در کشیدند. سپس معزالدوله بلند شد و هیاهوی غریبی بر پا گردید. حضار به طرف در فرار کرده و یکدیگر را لگد مال می نمودند. دیلمیان، قهرمانانه و دخترش را دستگیر کردند و مستکفی در قصر معزالدوله توقیف شد و در همان روز امیر دیلمی ابوالقاسم پسر مقتدر را طلبید. وی را به نام مطیع الله خلیفه ساخت. بدین نحو پس از 3 قرن خلافت خلفای عباسی دست نشانده ایرانیان شدند و بغداد به دست شیعیان افتاد و مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام در دارالخلافة مرسوم گشت.⁽¹⁾ در مدت حکومت معزالدوله مذهب شیعه در بغداد رواج پیدا کرد. چون معزالدوله مروج مذهب شیعه بود و در این رابطه بسیار تعصب داشت و معزالدوله دستور داد در روز تاسوعا و عاشورا در ماه محرم برای امام حسین و دیگر شهدای کربلا مراسم تعزیه برگزار کنند و هیئت عزاداری در مساجد و تکایا به فعالیت پردازند و در سر در مسجد ها لعن معاویه و غاصبین حق آل علی را بنویسند. اما در مورد اوضاع اجتماعی و معیشتی مردم بنا به نوشته عده ای از مورخین در سال 334 به دنبال جنگ هایی که در حدود عراق عرب و خوزستان بین احمد معزالدوله و مخالفین او روی داد، قحطی غلات و دیگر مواد غذایی چنان فاجعه ای به وجود آورد که مردم از روی ناچاری لاشه و مردار چهارپایان و علوفه صحرا می خوردند. حتی کار به خوردن کودکان خردسال و اجساد مردگان هم کشیده شد. بسیاری از باغ ها و خانه ها را به چند قرص نان معاوضه

ص: 507

می کردند. بیماری های وبا نیز به این سیه روزی مردم افزوده شد. دامن بیماری های واگیر به ولایات جبال هم رسید. تا چند سال بعد آثار آن در این نواحی باقی ماند و خلقی بسیار را هلاک کرد. قحطی در سال 401 تمام ولایت خراسان را فراگرفت. چنان مصیبت و بلایی به وجود آورد که آن چه نویسندگان در کتاب های تاریخی یمنی و ابن فندق و تاریخ بیهقی نقل کردند به آسانی باور کردنی به نظر نمی آید. به موجب این روایات در زمستان سال 400 در نیشابور و روستاهای اطراف آن 67 بار برف بارید و به دنبال آن کشت و زرع و باغ ها و حیوانات از سرما به طور کامل نابود شدند. بر اثر قحطی وحشتناکی که در تمام خراسان پیش آمد، بیش از 100 هزار نفر از بین رفتند. شدت قحطی چنان بود که هرکس در کوی و بزرگ نام نان بر زبان می آورد در دم جان می باخت. در این واقعه سگ و موش مردار طعمه مردم شدند. مردم گورها را باز می کردند و استخوان مردگان را می خوردند و کارشان به خوردن کودکان و ربودن همدیگر هم رسید. در اوقات خلوت و در نقاط دور افتاده و متروک تردد کسانی که به تنهایی حرکت می کرد به مخاطره افتاد. به دنبال قحطی، بیماری وبا نیز شیوع پیدا کرد. چنان که خلقی از دفن مردگان عاجز ماندند. کفن و مرده شور نایاب شد. هرچند سلطان غزنین به عمال خویش دستور داد که انبارها را بکشایند و بین فقرا غله تقسیم کنند. سرسام آور بودن تلفات نشان می داد که حکم شاهانه هم چنان جدی نبود. به جای اینکه خود سلطان مخازن اموال و خزاین خود را بکشاید و زرهای غارتی را بین مردم تقسیم کند، در فکر کشور گشایی و غارت دیگر بلاد بود. در سال 448 چنان قحطی و شیوع وبا در کشور روی داد و کشتار بسیار کرد که چنان مردگان را بدون غسل و کفن و دفن می کردند و سال بعد هم مردگان را گروه گروه در گودال و چاله ها می انداختند. قحطی و بیماری به اهواز و آذربایجان و ماوراءالنهر و خراسان هم کشیده شد. در ماوراءالنهر چنان کشتار کرد که کوی و بازار از سکنه خالی شد و شمار تلفات به صدها هزار تن رسید و اما برگردیم به لشکرکشی های معزالدوله: معزالدوله در سال 336 بصره را به تصرف خود درآورد و سپس در سال 337 به موصل لشکرکشی کرد و آن سرزمین را ضمیمه قلمرو خود نمود. معزالدوله در سال 354 به عمان لشکر کشید و آن سرزمین را به تصرف خود درآورد. احمد معزالدوله در 13 ربیع الاخر سال 356 پس از 25 سال سلطنت درگذشت. پس از مرگ معزالدوله، پسرش بختیار ملقب به عزالدوله جانشین او گردید. معزالدوله هنگام مرگ به پسرش بختیار وصیت کرد که در تمام

امورات مملکت داری با پسر عمومی خود عضدالدوله مشورت و از او اطاعت نماید. عزالدوله برعکس وصیت پدر عمل نمود و به خوش گذرانی و لهو لعب و عیش و نوش مشغول گردید. همین امر باعث شد که ترکان بغداد بر او شوریدند و بغداد را تصرف کردند. عزالدوله که نتوانست در برابر ترکان مقاومت کند به خوزستان گریخت و از رکن الدوله و عضدالدوله کمک خواست. عضدالدوله در سال 364 به بغداد لشکر کشید و آن جا را از ترکان پس گرفت. او پس از تصرف بغداد، طمع خلافت بغداد نمود و با تدبیر مخصوص کاری کرد که عزالدوله استعفاء نمود و سپس او را دستگیر و به زندان انداخت. چون این خبر به رکن الدوله پدر عضدالدوله که عمومی عزالدوله بود، رسید بسیار اندوهناک گردید و عضدالدوله را لعن کرد و سپس خود را از تخت سلطنت به پایین افکند و از غصه مدتی آب و غذا نخورد تا به مرض مبتلا شد. این خبر به عضدالدوله رسید. عضدالدوله برای جلب رضایت پدر قاصدی نزد او فرستاد. چون قاصد شروع به اظهار مطالب نمود، رکن الدوله برآشفته و خواست او را با نیزه بگشود. چون خشمش فرونشست، رو به قاصد کرد و گفت: «به فلاخی بگو آیا لشکرکشی تو به بغداد برای این بود که برادر زاده من کمک کنی یا جای او را بگیری!» قاصد به بغداد برگشت و مراتب را به اطلاع عضدالدوله رساند. چون عضدالدوله از حال پدر آگاه شد، فوراً بغداد را به عزالدوله واگذار نمود و به فارس برگشت. بنابراین رکن الدوله پس از 24 سال حکومت و لشکرکشی های فراوان و جنگ های فرسایشی با خاندان های آل زیار، سامانیان و خاندان دیلمی آل مسافر و جستانیان سرانجام در سال 366 درگذشت. و اما احمد معزالدوله از سال 320 تا 356 در عراق عرب و خوزستان و کرمان حکومت کرد و پس از مرگ او پسرش بختیار عزالدوله جانشین او گردید. عزالدوله از سال 356 تا 367 در عراق عرب و خوزستان و کرمان حکومت کرد. پس از مرگ عزالدوله قلمرو او به دست عضدالدوله افتاد.

بخش هفتم: خاندان غزنویان

اشاره

ص: 511

ترک‌ها از ملت‌های قدیمی هستند و به طور کوچ‌نشینی در صحرای آلتای «کوه‌های طلایی» در اواسط آسیا، میان هند و چین و سیبری می‌زیستند و از چندین عشیره و قبیله و قوم تشکیل می‌یافتند. ترکان هم مانند رومیان راجع به نیاکان خود عقایدی دارند. رومیان خود را از اولاد روملس و ترکان جد بزرگ خود را برترینه می‌دانند و می‌گویند وی از پستان‌گرگ شیر خورده همین که بزرگ شده نخستین سردار ترکان گشته و ترکان را با چادرها و گله‌ها و رمه‌ها به جنگ برده است. (1) و اما در مورد خاستگاه غزنویان، ابوالعباس احمد ابن علی القاشانی ملقب به ابن بابا در کتاب خود رأس مال النذیم چنین نوشته است: خاستگاه غزنویان برسرخان ناحیه اسیع کول در سمیرچیه قرقیز «کشور قرقیزستان امروزی» است. بنابراین اصل و نسب سبکتکین بنیان‌گذار سلسله غزنویان از غلامان حاجب البتکین بوده که او را از برسرخان آورده بودند. سبکتکین داماد البتکین از غلامان ترک نژاد بود که او را از برسرخان به نیشابور آورده بودند. البتکین در زمان عبدالملک اول سامانی او را از تجار برده فروش در نیشابور خریداری نمود. در زمانی که سامانیان در ایران حکومت می‌کردند، به تقلید از خلفای عرب، عده‌ای از غلامان ترک به عنوان خدمت‌گزار و سپاهی به خدمت گرفتند و این غلامان کم‌کم راه ترقی و پیشرفت را پیمودند. یکی از این غلامان ترک البتکین بود که احمد ابن اسماعیل سامانی او را از تجار برده فروش خرید و در دستگاه حکومتی خود به کار گماشت. البتکین به دلیل لیاقتی که از خود نشان داد در زمان امیر نوح سامانی والی

ص: 513

شهرهای مختلف از قلمرو سامانیان گردید. البتکین در زمان عبدالملک اول سامانی به سیمت گوتوال «سرپرست نگهبانان» دربار منصوب شد و سپس راه ترقی پیمود و به پست حاجب سالاری که امروز وزیر دربار می باشد، رسید. بعداً با پیمودن راه ترقی و پیشرفت به سپهسالاری خراسان که از پست های مهم دوره سامانیان بود، رسید. او علاوه بر سپهسالاری خراسان، والی نیشابور نیز گردید. در بیستم ذیحجه سال 349 چون منصور ابن نوح پادشاه شد، البتکین را از سپهسالاری خلع نمود. البتکین زیر بار نرفت و جنگ بین منصور و البتکین آغاز گردید. البتکین، منصور را شکست داد. البتکین پس از این که منصور سامانی را شکست داد به شهر بلخ گریخت و از رویارویی دوباره با ولی نعمت خود، خودداری کرد و روانه غزنین شد. منصور هم دیگر او را تعقیب نکرد. البتکین در اوایل سال 351 ق حاکم غزنین که ابوعلی لایبک نام داشت را از غزنین بیرون کرد و خود حاکم غزنین شد. او مدتی بعد درگذشت. پس از مرگ البتکین پسرش اسحق جانشین او گردید و یک سال بعد ابوعلی لایبک او را از شهر غزنین بیرون کرد. اسحق به بخارا رفت و از منصور سامانی کمک خواست. منصور پذیرفت مشروط بر این که دست نشانده او باشد. اسحق هم قبول کرد که خراج گذار دولت سامانی باشد. بنابراین اسحق به یاری امیر منصور سامانی دوباره بر غزنین مسلط شد. پس از مرگ اسحق، پری تکین که او هم یکی از غلامان ترک بود، جانشین او گردید. در همین زمان بین پری تکین و سبکتکین که داماد البتکین بود بر سر قدرت اختلاف افتاد. سبکتکین، پری تکین را مغلوب کرد و خود فرمانروای غزنین شد. بدین ترتیب سبکتکین در بیستم شعبان سال 366 ق در غزنین به تخت سلطنت نشست و پادشاهی خاندان غزنویان را تأسیس نمود. سبکتکین با جمع آوری سپاه، ولایات بست، قصدار، زمین داور، بامیان، طخارستان، غور، پیشاور را تصرف نمود و ضمیمه قلمرو خود کرد. سبکتکین، ابوالفتح ابن احمد بستی را به وزارت خود منصوب کرد. در همین زمان خراسان توسط بغراخان اشغال شد. سبکتکین به کمک امیر نوح دوم به خراسان لشکرکشی کرد و آن سرزمین را از بغراخان پس گرفت و امیر نوح سامانی را که از دست بغراخان متواری شده بود را نجات داد. پس از این پیروزی امیر نوح به سبکتکین لقب ناصرالدوله و به پسرش محمود لقب سیف الدوله داد. سرانجام سبکتکین در شعبان سال 387 در راه بلخ به غزنین بیمار شد و درگذشت.

وقتی که سبکتکین درگذشت، چهار پسر به نام های محمود و اسماعیل و نصر و عبدالرشید داشت که در این زمان اسماعیل والی بلخ و غزنین، محمود سپهسالار خراسان و والی نیشابور و نصر والی بُست و عبدالرشید خردسال بود. در این میان اسماعیل که پسر دوم سبکتکین بود، بنا به وصیت پدر به تخت سلطنت نشست ولی حکومت او بیش از هفت ماه دوام نداشت. محمود که حکومت خراسان و سپهسالاری مملکت را در دست داشت، با همدستی عمویش بغراجق و برادرش نصر، اسماعیل را از سلطنت خلع و خود جانشین او گردید. محمود در ابتدا اسماعیل را در حکومت شریک کرد سپس به او سوءظن پیدا نمود و او را روانه زندان ساخت. اسماعیل در زندان درگذشت. محمود در سال 389 در غزنین رسماً به تخت سلطنت نشست. قادر بالله خلیفه عباسی منشور حکومت خراسان را برای محمود فرستاد و او را به لقب امین المله و یمین الدوله مفتخر ساخت. محمود در ذی القعدة سال 389 عنوان سلطان بر خود نهاد. سلطان محمود به ولایات غرجستان، گوزگان، چغانیان، ختن و خوارزم لشکر کشید و آن ولایت ها را تصرف نمود و ضمیمه قلمرو خود کرد. سلطان محمود در سال 390 به سیستان لشکر کشید و خلف ابن احمد صفاری را مطیع خود نمود. خلف با دادن یک صد هزار دینار به محمود در سمت خود باقی ماند ولی خراج گذار محمود شد. پس از آن که محمود به غزنین برگشت، خلف شروع کرد به ظلم و ستم به مردم خصوصاً به آن دسته از کسانی که به محمود کمک کرده بودند، رحم نکرد و همه را مجازات نمود. خلف بر سر قدرت با پسر خود، طاهر اختلاف پیدا نمود. خلف پسر خود طاهر را بگرفت و کشت و با دست خود او را کفن و دفن نمود «329». عده ای از مردم سیستان که از ظلم و ستم خلف به ستوه آمده بودند، به غزنین نزد سلطان محمود رفتند و از دست خلفای محمود شکایت کردند. محمود برادر خود نصر را به حکومت سیستان گماشت و در سال 392 به شبه قاره هند لشکر کشید و این لشکرکشی ها تا سال 414 به طول انجامید. او ظرف 24 سال 17 سفر جنگی کرد. در این سفرهای جنگی کابل، پیشاور، مولتان، ویهند، پنجاب، کشمیر، کنوج و سومنات را تصرف نمود. او با شکست دادن جیپال پادشاه هند و تصرف ولایات گفته شده، غنایم زیادی به دست آورد. بنابراین سلطان محمود شبه قاره هندوستان امروزی که شامل هند، پاکستان و کشمیر می شود را ضمیمه قلمرو خود کرد و لقب غازی گرفت. و اما خانیان ترکستان، خاندانی بودند که

در همین زمان در ماوراءالنهر به جای سامانیان حکومت می کردند. چون مسلمان بودند، مثل غزنویان فرمان خلیفه را گردن می نهادند و مثل غزنویان خود را دست نشانده خلیفه می شمردند. در سرزمین خود سکه به نام خلیفه می زدند و خطبه هم به نام او می خواندند. هنگامی که سلطان محمود در هند مشغول لشکرکشی بود و در مولتان سند اقامت داشت «396»، نصر خان امیر ترکستان به قصد تصرف خراسان سباشی تکین سردار خود را جهت اشغال طوس و نیشابور فرستاد و از سویی جعفر تکین و سباشی را مغلوب و خراسان را از خانیان ترکستان پس گرفت. سال بعد ایلک خان، امیر خانیان ترکستان به کمک قدرخان والی ختن با سپاهی از رود جیحون گذشت و عازم جنگ با سلطان محمود شد. در این زمان سلطان محمود با لشکری از ترکان غز و خلج و افغانه و هنود و حدود پانصد فیل جنگی در طخارستان بود. جنگ در 22 ربیع الثانی سال 398 بین خانیان ترکستان و سلطان محمود غزنوی روی داد که در این جنگ که در نزدیکی پل چرخیان بلخ در دشت کتر در چهار فرسخی بلخ روی داد، سپاه خانیان شکست خوردند و عده زیادی از آن ها کشته و زخمی و درحین فرار در رودخانه غرق شدند. از این تاریخ به بعد حکام خانیان ترکستان مطیع و خراج گذار سلطان محمود شدند. و اما سلطان محمود پادشاهی ظالم، ستمگر و مال اندوز بود و به لشکرکشی هایش عنوان جهاد با کفار می داد و مدعی بود که جهت گسترش دین اسلام با کفار مبارزه می کند ولی هدف اصلی او از لشکرکشی خصوصاً به شبه قاره هند غارت و چپاول بود. سلطان محمود در سال 420 به ری و جبال لشکر کشید و آن ولایات را تصرف نمود و به حکومت آل بویه در غرب قلمرو خود پایان داد. با از میان برداشته شدن حکومت آل بویه، دیگر رقیبی در غرب برای غزنویان باقی نماند. سرانجام سلطان محمود با این همه کشورگشایی و لشکرکشی و خونریزی و غارت و چپاول و ظلم و ستم، پس از 33 سال سلطنت در سن 51 سالگی در روز پنج شنبه 23 ربیع الاول سال 421 بر اثر بیماری سل درگذشت. در دربار سلطان محمود بیش از 400 شاعر و نویسنده وجود داشت که سلطان را مدح می گفتند. سلطان محمود مردی پول دوست و ثروت طلب بود. با این که در لشکرکشی به هند ظاهراً نشر اسلام و نیت جهاد را بهانه می کرد، هدف اصلیش غارت معابد پر ثروت هند و آوردن غنایم از آن دربار بود.

هنگامی که سلطان محمود غزنوی در راه بلخ بر اثر بیماری سل جان سپرد، پسر بزرگ او مسعود سپهسالار خراسان و والی نیشابور بود و در ری به سر می برد و محمد پسر دوشم والی بلخ و گوزکانان بود. سلطان محمود که با مسعود میانه خوبی نداشت، در آخر عمر محمد را به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب کرده بود. در غزنین علی ابن ایل ارسلان حاجب دربار «وزیر دربار» غزنوی که تمام کارها به صلاح دید او انجام می شد و بزرگان لشکری و کشوری هم گوش به فرمان او بودند، برای برقراری نظم و امنیت و امر حکومت و پادشاهی فرستاده ای نزد محمد به بلخ فرستاد تا او را به غزنین پایتخت بیاورد. محمد پس از چهل روز پس از مرگ پدر به غزنین آمد و با لقب جلال الدوله به تخت سلطنت نشست. محمد با عدالت و مهربانی با مردم به کشور داری پرداخت. او برای رضایت لشکریان و و بزرگان به آنان صله و خلعت داد و برای برقراری عدالت دیوان مظالم تشکیل داد. محمد سپهسالاری سپاه را به عموی خود یوسف ابن سبکتکین داد و خواجه ابوسهل احمد ابن حسن حمدوی را به وزارت خود منصوب کرد. هرچند محمد در حق بزرگان لشکری و کشوری نیکی می کرد و به آنان پاداش می داد ولی باز آن ها مسعود که پسر بزرگ سلطان بود را بر محمد ترجیح می دادند و معتقد بودند که شاهی حق مسعود است زیرا او فرزند ارشد سلطان محمود است و از نظر سیاست و کشورداری سزاوار تر است. وقتی که خبر مرگ سلطان به مسعود رسید، وی در ری اقامت داشت. او بلافاصله از ری به نیشابور آمد. به کمک دو تن از سردارانش به نام ایاز ایماق غلام مشهور سلطان محمود و علی دایه به تدارک سپاه پرداخت. در همین زمان از سوی قادر بالله خلیفه عباسی منشور حکومت برای مسعود فرستاده شد. مسعود با سپاهیان خود با قوت قلب راهی غزنین شد و با کمک دیگر بزرگان کشوری و لشکری که در غزنین بودند، برادر خود محمد را مغلوب کرد. مسعود پس از تصرف غزنین محمد را که در 13 شوال 421 مدت 7 ماه از پادشاهی او می گذشت را دستگیر و ابتدا کور و سپس روانه زندان کرد. محمد مردی ضعیف النفس و عشرت دوست و نسبت به مردم بی اعتنا بود. بنابراین همان معامله ای که سلطان محمود با برادر خود اسماعیل کرد، سلطان مسعود نیز با برادر خود محمد کرد.

مسعود پس از ورود به غزنین و مغلوب کردن امیر محمد، با پشتیبانی امرای لشکری و کشوری به تخت سلطنت نشست. امیر مسعود در ابتدای سلطنت خود دستور داد خواجه ابوالقاسم ابن احمد ابن حسن میمندی که به دستور پدرش سلطان محمود از سال 215 در هندوستان زندانی بود را به غزنین آوردند. سلطان مسعود، خواجه ابوالقاسم ابن احمد ابن حسن میمندی را به وزارت خود منصوب کرد. او تا سال 424 که تاریخ فوت اوست، این پست را عهده دار بود. سلطان مسعود در ابتدای کار خواجه ابوعلی میکالی مشهور به حسنک وزیر که از امیر محمد جانب داری کرده بود، متهم به پذیرفتن مذهب شیعه اسماعیلی کرد و او را به جرم شیعه بودن به دار آویخت. امیر مسعود هرکس که قبلاً با وی مخالفت کرده بود را به دست آورد و دستگیر و هر کدام را به گونه ای مجازات نمود. چنان چه عموی خود ابويعقوب يوسف ابن سبکتکین را پس از مدتی به بهانه ای دستگیر کرد و در قلعه ای محبوس نمود.⁽¹⁾ سلطان مسعود در ابتدای سلطنت خود ولایات گرگان و طبرستان را به تصرف خود درآورد و حکومت آن را از انوشیروان زیاری گرفت و به دارا ابن منوچهر از خاندان آل زیار واگذار نمود و این ولایات جزء قلمرو غزنویان شد و مقرر گردید در شهرهای آن ولایات خطبه به نام مسعود خوانده شود و خراج سالیانه نیز به غزنین فرستاده شود. سلطان مسعود در سال 422 به یاری یکی از دو پسران والی مکران به آن ولایت لشکر فرستاد و مکران تا حدود سند را به تصرف خود درآورد. یک سال بعد مسعود به سوی کرمان لشکر فرستاد و کرمان آن زمان جزء فارس بود و از والی کرمان که از گماشتگان ابوکلیجار، امیر فارس بود، شکست خورد و به خراسان عقب نشینی کرد. در سال های 423 و 424 مسعود به ولایات ری و همدان و جبال و اصفهان لشکرکشی کرد و آن ولایات را که بعد از فوت سلطان محمود به تصرف علاءالدوله کاکویه امیر خوزستان از قلمرو غزنویان جدا شده بودند را دوباره به تصرف خود درآورده بود و ضمیمه قلمرو غزنویان کرد. علاءالدوله کاکویه از ری گریخت و خطبه در ولایات ری و همدان و جبال و اصفهان به نام مسعود خوانده شد. مسعود در سال 422 یکی از امرای خود به نام تاش فراش را به حکومت ولایات گفته شده منصوب کرد. در سال 424 خواجه ابوالقاسم ابن احمد ابن حسن میمندی وزیر سلطان مسعود از

ص: 518

دنیا رفت. او با مشورت بزرگان، خواجه ابونصر احمد ابن محمد عبدالصمد شیرازی که مردی زیرک و باهوش و مدیر و مدبر بود، به وزارت خود منصوب کرد. مسعود در سال 424 به هند لشکرکشی کرد. او پس از محاصره قلعه استراتژیک سربستی با جنگ شدید آن قلعه که دروازه ورود به کشمیر تلقی می شد، به تصرف سپاهیان سلطان مسعود درآمد و بعد از آن تمام دره کشمیر به تصرف سلطان مسعود درآمد. در این لشکرکشی مسعود غنایم بسیار از جمله طلا و جواهرات و برده و فیل و غیره به دست آورد. در این لشکرکشی مسعود قصد داشت تمام شبه جزیره قاره هند را تصرف کند ولی ناگهان خبر رسید دارا پسر منوچهر از خاندان آل زیار و باکلیجار و شهراکیم که مسعود حکومت گرگان و طبرستان را به آنان سپرده بود، چون خبر رفتن مسعود به هند را شنیدند سر به شورش برداشتند و خراجی که قرار بود به غزنین بفرستند، خودداری کردند و از سویی استقلال آن ولایات را از دولت غزنوی اعلام نمودند. سلطان محمود لشکرکشی خود به هندوستان را نیمه کاره رها کرد و به خراسان برگشت و با جمع آوری سپاه بیشتر به سوی ولایات گرگان و طبرستان روانه شد. سلطان مسعود با لشکری مجهز در سال 425 ق برای تصرف مجدد گرگان و طبرستان به پشت دروازه شهر گرگان رسید. خبر آمدن سلطان محمود به سراسر ولایات گرگان و طبرستان پخش شد. مردم شهری و روستایی عشایر و کوه نشین از پیر و جوان و زن و مرد برای جلوگیری حمله مسعود دست به کار شدند و جهت دفاع از خانه و کاشانه خود و جلوگیری از تجاوز مسعود به سرزمین خود وارد جنگ با او شدند. شهراکیم پسر سوریل امیر گرگان در حالی که کاملاً مسلح بود، با سپاه خود وارد جنگ با مسعود شد. سلطان مسعود خود سوار فیل عظیم الجثه شده بود. در این میان جنگ شدت پیدا کرد. شهراکیم خود با شمشیر شکم فیل را درید و فیل از پای درآمد. مسعود زوینی که در دست داشت به سوی شهراکیم پرتاب کرد. زوین به شهراکیم اصابت نمود و او را مجروح کرد. جنگجویان مسعود، شهراکیم که مجروح شده بود را دستگیر کردند. در همین هنگام سپاهیان شهراکیم چون بدون فرمانده شده بودند، شکست خوردند و به اطراف پراکنده شدند. سلطان مسعود پس از تصرف گرگان راهی ساری شد. لشکر بزرگی از مردم اقوام گیل و دیلم و طبرستان در پیچ و خم راه ها و جنگل ها و بیشه زارها کمین می کردند و راه را بر سپاه می بستند و به آنان حمله ور می شدند و مهاجمین را می کشتند. سلطان مسعود با دادن تلفات سنگین وارد شهر ساری شد. سپاهیان مسعود وقتی که وارد ساری شدند، دست

به چپاول و غارت و کاشانه مردم زدند. در این میان عده ای از بزرگان شهر نزد سلطان مسعود رفتند و شکوه و زاری کردند و گفتند چرا سپاهیان تو خانه مردم را غارت می کنند. مسعود دستور داد که دست از غارت شهر بردارند. پس از چند روز سپاهیان مسعود وارد شهر آمل شدند و در کنار شهر چادر و سراپرده شاهی برپا نمودند. باکلیجار، امیر طبرستان قاصدی نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاد و عده ای از بزرگان طبرستان هم میانجی گری کردند. بین سلطان و باکلیجار صلح و سازش برقرار شد. در این توافق نامه مقرر گردید باکلیجار مبلغ سیصد هزار درهم به مسعود بدهد و سالیانه خراج گرگان و طبرستان به دربار مسعود فرستاده شود. بدین ترتیب باکلیجار مبلغ مزبور نزد سلطان مسعود فرستاد و از این تاریخ به بعد در سراسر ولایت گرگان و طبرستان خطبه به نام سلطان مسعود خوانده شد. بدین ترتیب ولایات گرگان و طبرستان دوباره به قلمرو غزنویان برگشت. سلطان مسعود پس از فرونشاندن قانله گرگان و طبرستان، راهی غزنین شد. سلطان مسعود در لشکرکشی به گرگان و طبرستان تلفات سنگینی متحمل شد. زیرا مردم بومی از چنگ و دندان با استفاده از موانع طبیعی مثل بیشه زارها، جنگل های انبوه و کوه های سر به فلک کشیده و راه های پر پیچ و خم، از سرزمین خود در برابر مهاجمین دفاع می کردند. مسعود تا آمل لشکر راند و اگر پیشروی بیشتری به طرف دیلمان می کرد، خسارت جبران ناپذیری به او وارد می شد شاید هم شکست می خورد و عقب نشینی می کرد. بنابراین هر دو طرف مخاصمه از روی ناچاری با هم صلح و سازش کردند و مشخص است کهاگر مسعود توان بیشتری داشت، اولاً جهت گسترش قلمرو خود و غارت و چپاول به سوی دیلمان می رفت، دوماً برای اداره امور گرگان و طبرستان از کسان خود به حکومت آن جا می گماشت. اما در همین زمان یک قبیله از قبایل ترکمانان به دلایل نامعلوم از سرزمین خود کوچ و به نواحی شمال خراسان آمدند. عده ای از بزرگان شمال خراسان نزد سلطان مسعود آمدند و با شکوه و زاری گفتند این ترکمانان بیابان گرد به روستاها و شهرهای ما دستبرد می زنند و خانه و کاشانه مردم را غارت و کشاورزی منطقه را نابود می کنند و از سلطان مسعود خواستند جهت جلوگیری از آن ها اقدام نماید. از سویی طغرل بیگ، رهبر قبیله ترکمانان توسط رسولانی از مسعود خواست که سرزمین شمال خراسان را به آنان واگذار نماید و او خود امنیت منطقه را به عهده خواهد گرفت و خراج سالیانه آن را به غزنین خواهد فرستاد. برای تضمین این کار، گروگان نیز به دربار غزنویان روانه خواهد کرد. اما سلطان مسعود

رسولان طغرل بیگ را دستگیر و روانه زندان کرد. سلطان مسعود جهت جلوگیری از تجاوز ترکمانان جلسه ای تشکیل داد. در این جلسه مشورتی هر یک از شرکت کنندگان نظرات خود را به سلطان مسعود اعلام کردند. اما بکتغدی حاجب سلطان «وزیر دربار دولت غزنوی» خطاب به سلطان مسعود گفت: «خرابی و تباهی این قضیه از وجود سالاران بسیار است که در جنگ مسئول مقابله با ترکمانان شدند. در حالی که یک نفر برای این کار مهم و سرپرستی نبرد اعزام شود، درمان آن را به شیوه درست انجام می دهد و این کار را تمام خواهد کرد و ترکمانان را سرکوب خواهد نمود.» سلطان مسعود نیز رو به بکتغدی کرد و گفت: «پس تو باید برای این کار اعزام شوی و حسین ابن علی ابن میکائیل همراه تو می آید.»⁽¹⁾ بدین ترتیب بکتغدی با سپاه گران روانه جنگ با ترکمانان شد. ترکمانان در ابتدا درخواست صلح و سازش کردند تا بیعت دولت غزنویان بر خود را پذیرفتند. اما بکتغدی نپذیرفت. جنگ آغاز شد ترکمانان چنان مقاومت کردند که سپاه غزنویان را شکست دادند. بکتغدی با این همه ادعا از صحنه نبرد فرار کرد و خود را به غزنین نزد سلطان مسعود رساند. ولی حسین ابن علی ابن میکائیل تا آخرین لحظه جنگید تا دستگیر شد. سلطان مسعود ناچار شد شهرهای دهستان، نسا، قراوه را به طغرل و برادرانش واگذار نماید و حکم حکومتی آن 3 ناحیه را برای آنان بفرستد. سلطان مسعود پس از تثبیت حکومت و برقراری نظم در سراسر قلمرو خود در شهر غزنین تاجگذاری کرد. بدین صورت به دستور سلطان مسعود به مدت 4 سال در کوشک نوبهار غزنین کاخی شاهانه ساختند و تخت زرینی در وسط آن قرار دادند و تاجی از زر به وزن هفتاد من، ساختند و در بالای آن تخت آویختند. او در سال 427 بر تخت زرین جلوس کرد و آن تاج را بر سر گذاشت و رسماً تاجگذاری کرد. اما مسعود قبل از تاجگذاری در سال 424 برای اصلاح امور ولایات ری و جبال وارد خراسان شد. چون وارد نیشابور شد، خبر رسید که عامل حکومت غزنویان در هند سر به شورش برداشته است. سلطان مسعود مصمم به بازگشت و حمله به هند شد. در همین رابطه خواجه ابوسهل حمدوی وزیر سابق برادرش محمد، به نظارت بر کارهای تاشی فراش که به مردم ظلم و ستم کرده بود، به ری فرستاد و عذر کاکویه که طلب عفو کرده بود، پذیرفت و سپس عازم غزنین شد و در آن جا به تدارک سپاه جهت حمله به

ص: 521

هندوستان پرداخت. سلطان مسعود پس از تاجگذاری در ذی القعدة سال 427 ق به هندوستان لشکرکشی کرد. در آن جا قلعه ای بود مستحکم و استوار مردم انبوه اندر وی و او را هانس گفتند. سلطان مسعود قصد تصرف آن قلعه را کرد. چون به نزدیک آن قلعه رسید، فرمان داد تا لشکریان آن جا را محاصره کردند. پس از جنگ شدیدی قلعه به تصرف سپاه غزنویان درآمد. (1) تصرف قلعه هانس به منظور دروازه ورود به هندوستان بود، زیرا این قلعه بلند و استوار در شمال غربی دهلی پایتخت هندوستان در منطقه ای استراتژیک قرار داشت. پس از تصرف این قلعه سلطان مسعود تمام شهرها و روستاهای هندوستان را اشغال کرد و تا توانست همه جا را غارت کرد و سوخت و ویران نمود. لشکریان سلطان مسعود هرچه از زر و سیم و متاع گران بها چه مربوط به مردم عادی چه دولت چه بتخانه ها را دیدند، غارت کردند. سلطان مسعود پس از غارت و چپاول و قتل عام مردم هندوستان به غزنین برگشت. سلطان مسعود هم مانند پدرش ادعا می کرد که برای گسترش دین اسلام با کفار می جنگند، ولی دروغ می گفت. ولی تمام اهدافش کشورگشایی، چپاول و غارت ثروت هندوستان بود. زمانی که سلطان مسعود در غزنین مستقر شد، هر از گاهی عده ای از مردم شمال ماوراءالنهر و خراسان به حضورش می آمدند و از تجاوز و غارت سرزمینشان توسط ترکمانان شکایت می کردند و از سویی جاسوسان صاحب بریدان که مسئول نامه رسانان و اعلام وقایع شهرها به سلطان مسعود بودند در گزارش خود به سلطان اوضاع شمال بین النهرین و خراسان را آشفته گزارش می دادند. سلطان مسعود سپهسالار خود سباشی را با 30 هزار سپاهی جهت سرکوب ترکمانان راهی شمال کرد. در نبردی که بین سباشی و ترکمانان در ماه شوال سال 429 در منطقه سرخس روی داد، سباشی شکست خورد و از میدان جنگ فراری شد. وقتی که این خبر به نیشابور رسید، ابوسهل حمدوی و دیگر مقامات دولتی که در نیشابور بودند، آن شهر را ترک کردند. کمی بعد ترکمانان بدون خونریزی نیشابور را تصرف کردند و به هیچ کس هم آسیبی نرساندند. طغرل بیگ رهبر ترکمانان به دارالاماره نیشابور رفت و بر تخت سلطنت نشست و به رسیدگی امور مردم پرداخت و نمایندگانی از جانب خود به سایر نقاط ولایت نیشابور فرستاد. وقتی که این خبر به سلطان مسعود رسید، با جمع آوری سپاه جهت جنگ با ترکمانان راهی نیشابور شد و ترکمانان نیز

ص: 522

نیشابور را تخلیه و به مرور رفتند و از مسعود امان خواستند و درخواست صلح کردند. مسعود نپذیرفت و به سوی مرو حرکت کرد و در دشت دندانقان جنگ‌های سختی بین ترکمانان و سلطان مسعود روی داد. در این جنگ شکست در سپاه مسعود افتاد اما سلطان مسعود پس از شکست به سوی مرور رفت و از آن جا به طریق غور وارد غزنین شد. سلطان مسعود وقتی که وارد غزنین شد، اولین اقدامی که کرد 3 تن از سرداران خود که در جنگ سستی کرده بودند به نام‌های علی دایه، سباشی، بکتغدی در بند کرد و مال و اموال ایشان را مصادره نمود و خودشان را راهی زندان در هندوستان کرد تا بمردند. یکی از دلایل شکست سپاه سلطان مسعود اختلاف در هنگام نبرد بین این 3 تن بود و دیگری بی تجربگی آنان. زیرا ترکمانان، سپاه سلطان مسعود را به منطقه ای گرم و بی آب و علف کشاندند. ترکمانان ابتدا علف‌های منطقه مورد نظر را آتش زدند و تمام چاه‌های آبی آن منطقه هم پر از خاک و سنگ نمودند و طبق برنامه ای که از قبل تهیه دیده بودند، سپاه مسعود را به منطقه مورد نظر کشاندند و آن‌ها را به محاصره خود درآوردند و در تمام پیچ و خم جاده‌ها کمین کردند و اطلاعات و گشت شناسایی سپاه مسعود ضعیف عمل کردند و سپاه وارد منطقه مورد نظر دشمن شد. آن‌گاه جنگ شدید آغاز گردید و سپاه مسعود که در محاصره قرار گرفته بود، شکست خورد و سلطان مسعود و باقی مانده سپاه آن قدر شجاعت از خود نشان دادند که توانستند صف دشمن را بشکنند و عقب نشینی نمایند و خود را نجات دهند و از سویی سپاهیان سلطان مسعود مهاجم بودند و اطلاعات کافی از عوارض زمین هم نداشتند و تجربه نشان می‌دهد که لشکری که مهاجم است تلفات بیش تری می‌دهد زیرا هجوم می‌آورد و دشمن که در کمین‌گاه نشسته از خود دفاع می‌نماید و کمتر کشته می‌دهد. سلطان مسعود به این نتیجه رسید که باید برای جبران شکست خود از ترکمن‌ها به هندوستان برود و در آن جا سپاهی گران فراهم آورد و به دفع ترکمانان بپردازد. به همین منظور حکومت ولایت بلخ را به امیر مودود پسر بزرگ خود داد و خواجه احمد ابن محمد ابن عبدالصمد وزیر و ارتکین به عنوان حاجب «وزیر دربار»، همراه او با چهار هزار نفر روانه بلخ کرد تا از تهاجم ترکمانان به آن ولایت جلوگیری نماید. امیر مودود و همراهانش در ماه ربیع الاول سال 432 ق از غزنین عازم بلخ شدند. در همین زمان سلطان مسعود عازم هندوستان گردید. در محلی به نام هیپان در نزدیکی کابل پسر دومش مجدود را به همراه دو هزار سوار به سوی مولتان فرستاد و فرزند دیگرش امیر

ایزدیار را به سوی نواحی کوهپایه ای غزنین که در آن احتمال شورش افغان ها وجود داشت، فرستاد. سلطان مسعود به پسرانش توصیه کرد که مناطق واگذار شده به آنان را نگه دارند تا او از هندوستان برگردد. سلطان مسعود در حرکت به سوی هندوستان تمام گنج هایی که پدرش سلطان محمود در گذشته در قلعه ها و جاهای امن پنهان کرده بود را همراه خود به هندوستان می برد. سلطان مسعود برادرش محمد که در زندان بود را نیز به همراه خود به هندوستان می برد. در همین زمان در حالی که سلطان مسعود به سوی هند رهسپار بود، عده ای از غلامان به مشاهده این همه طلا و جواهر وسوسه شدند و به آن ها دستبرد زدند. در این میان شورشی در سپاه برپا شد و جنگ داخلی بین فرماندهان سپاه آغاز گردید و بین مخالفان و موافقان سلطان مسعود جنگ شدیدی روی داد که در نتیجه مخالفان سلطان مسعود بر موافقان و طرفداران او پیروز شدند و عده ای از سران سپاه که مخالف سلطان مسعود بودند او را دستگیر و ابتدا زندانی و سپس به قتل رساندند. آن گاه سرش را بریدند و نزد محمد فرستادند. محمد وقتی که سر بریده برادر را دید بسیار غمگین شد. سران شورشی که سلطان مسعود را به قتل رسانده بودند، محمد را با تهدید اجباراً در شب سیزدهم ربیع الاخر سال 432 به تخت سلطنت نشانند. با کشته شدن سلطان مسعود قلمرو غزنویان در ایران به تدریج پایان یافت و حکومت آنان محدود به هند و غزنین شد. سلطان مسعود بیشتر وقت خود را به عیش و نوش می گذرانید و کمتر به وضع کشور و مردم رسیدگی می کرد.

5- پادشاهی سلطان مودود:

وقتی که خبر کشته شدن سلطان مسعود به پسر ارشد او امیر مودود رسید، بسیار خشمگین شد و تصمیم گرفت فوراً حرکت کند و انتقام خون پدر را بگیرد ولی وزیر او احمد ابن محمد ابن عبدالصمد شیرازی او را از این کار باز داشت و گفت صلاح کار بر این است که ابتدا باید به غزنین برویم و پایتخت را تصرف نماییم، وقتی که پایتخت در دست ما باشد سپاهیان زودتر اطراف ما را خواهند گرفت و حکومت ما تثبیت خواهد شد آن وقت می شود دشمن را به آسانی سرکوب کرد. سلطان مودود به همراه خود با سپاهانی که در اختیار داشت، راهی غزنین شد. وقتی که مودود وارد غزنین شد، بزرگان شهر به پیشواز او آمدند و فوت پدرش را به او تسلیت گفتند. مودود مراسم سوگ پدر را برگزار کرد و به مسعود لقب امیر شهید دادند. مودود تمام فصل زمستان به

تدارک سپاه پرداخت. آن گاه با فرا رسیدن فصل بهار با سپاهیان خود برای جنگ با محمد عموی خود راهی شهر دنپور «جلال آباد کنونی افغانستان» شد. سپاهیان سلطان مودود و محمد در سوم شعبان سال 432 ق در برابر یکدیگر صف آرایی کردند. آن روز جنگ سنگینی بین طرفین تا شب ادامه داشت. جنگ تا فردای آن روز ادامه پیدا کرد. سرانجام شکست در سپاه محمد افتاد. محمد و پسرش احمد و سلیمان ابن یوسف ابن سبکتکین بلخی و جمعی از بزرگان دولت محمد به اسارت در آمدند. سلطان مودود دستور داد تا به انتقام خون پدرش همگی را کشتند. مودود برای نشان دادن پیروزی خود دستور داد تا در محل جنگ قریه ای بنا کردند و نام آن را فتح آباد گذاشتند. سلطان مودود به هر کس به هر نوعی در قتل پدرش دست داشت را بهقتل رساند. مودود پس از این پیروزی در روز 23 شعبان سال 432 ق وارد شهر غزنین شد و رسماً به تخت سلطنت نشست و خواجه احمد ابن محمد ابن عبدالصمد شیرازی را رسماً به وزارت خود منصوب نمود. سلطان مودود با آلب ارسلان سلجوقی جنگید و از او شکست خورد. از این تاریخ سلطنت غزنویان به تدریج در ایران خاتمه یافت و قلمرو آن ها منحصر به غزنین و هند شد. مودود در 20 رجب سال 441 پس از 9 سال سلطنت بر اثر بیماری قولنج درگذشت. وی پادشاهی عادل و نیک رفتار بود و با رعیت به مدارا رفتار می کرد.

6- پادشاهی سلطان مسعود پسر مودود:

پس از مرگ سلطان مودود، بزرگان لشکری و کشوری پسرش مسعود که کودکی بیش نبود به تخت سلطنت نشانند. پس از پنج روز که گذشت امرای لشکری و کشوری تصمیم دیگری گرفتند. آن ها علی ابن مسعود که عموی مسعود می شد، ملقب به بهالدوله در سلطنت با او شریک نمودند. این سلطنت مشترک فقط در ماه های رجب و رمضان سال 441 به مدت 2 ماه بیش دوام نداشت، زیرا عبدالرشید پسر دیگر سلطان محمود غزنوی که به دستور سلطان مودود در زندان بود با سوء استفاده از وضعیت به وجود آمده، از زندان گریخت و با جمع آوری سپاه از بست به غزنین آمد و دارالحکومه را تصرف کرد. در همین رابطه جوزجانی می نویسد: «مسعود ابن مودود و علی ابن مسعود به اتفاق پادشاهی کردند که احتمالاً به برخی شرایط نیابت سلطنت برای مسعود

خردسال مربوط می گردد. اما به محض این که بی کفایتی ایشان معلوم گردید از سریر قدرت به زیر کشیده شدند.»⁽¹⁾

7- پادشاهی عبدالرشید ابن سلطان محمود غزنوی:

عبدالرشید پسر سلطان محمود غزنوی در اواخر رمضان سال 441 به تخت سلطنت نشست. عبدالرشید که فردی ضعیف النفس بود. طغرل غلام مسعود غزنوی که در زمان سلطان مودود در دستگاه او به قدرت رسیده بود و اکنون به عنوان سپهسالار غزنویان قدرت را در دستداشت و عبدالرشید تحت نفوذ او قرار داشت. در همین زمان سلجوقیان در خراسان قدرت گرفتند و عبدالرشید لشکری به فرماندهی طغرل برای سرکوب آن ها فرستاد و طغرل در این جنگ پیروز شد و بسیاری از شهرهای خراسان را از سلجوقیان باز پس گرفت و مغرورانه به غزنین برگشت. از آن جا که عبدالرشید از طغرل بیم داشت او را با لشکری جهت سرکوب عامل سلجوقیان به سیستان فرستاد. طغرل در این جنگ نیز پیروز شد و سیستان را هم از سلجوقیان باز پس گرفت. این جنگ ها طغرل را چنان مغرور ساخت که ادعای پادشاهی نمود. وقتی که طغرل پیروزمندانه از سیستان به غزنین برگشت، سلطان عبدالرشید را گرفت و همراه 9 تن از دیگر شاهزادگان غزنوی به قتل رساند و خود به تخت سلطنت نشست. هنوز چهل روز از این اتفاق نگذشته بود که طغرل نیز به دست یکی از غلامان غزنوی به نام انوشتکین صلاحدار به قتل رسید. پس از مرگ طغرل، او را طغرل کافر نعمت لقب دادند. اما بنا به نوشته ابن بابا القاشانی در کتاب رأس مال الندیم: «امیر عبدالرشید ابن سلطان محمود غزنوی در بیست و هفتم شعبان سال 441 به قتل رسید. امیر مودود غلام ترکی به نام طغرل داشت که جنگاوری پر توان و دلیر بود. امیر مودود او را به ملاحظیات فرد ساخت و بر کشید و با دادن خواهر خویش به نکاح او بر مقامش بیفزود. چون عبدالرشید به تخت برآمد همواره با وی با همان کرم و فتوت رفتار می کرد. طغرل نیز به نوبه خود با عبدالرشید رفتاری بی تکلیف و آزاد داشت و همیشه از امیر می خواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا بر سر ترکمانان لشکر برد و خراسان را از ایشان بازستاند. در طی لشکرکشی چغری بک که نیروهای غزنوی او را بشکستند و هزیمت دادند طغرل

ص: 526

1-1 - تاریخ غزنویان ج 2 ص 329، کلیفورد ادموند باسورث، ترجمه حسن انوشه

توانست در هیپان بر ارسال ابن چغری بک فائق آید. پیروزی بر چغری بک نیز به حساب طغرل منظور گردید. عبدالرشید خواست طغرل را از خود دور کند. لذا به او بفرمود که با نیرویی از اتباعش که شمارشان نسبتاً اندک بود به سیستان لشکر کشد. وی با آنان به راه افتاد. بیغو عمومی چغری بک را شکست داد و وی را از سیستان بیرون کرد و آن جا را متصرف شد. بقیه غلامانی که در تخت گاه غزنین بودند بر طغرل فراز آمدند و به نیروی او پیوستند. طغرل را خیال بر آن افتاد که تاج و تخت به ضبط خود درآورد. طرفدارانش به او اظهار بندگی کردند و همه آنان به سرعت از سیستان برگشتند و به عبدالرشید در غزنین حمله کردند. امیر نگون بخت چاره ای نداشت جز این که در کهندژ غزنه پناه جوید. طغرل بر کاخ شاهی و مرکز حکومت دست یافت و با سپاهی که بر او فراز آمده بود، تاج و تخت را تصاحب نمود. وی سپس به کهندژ حمله کرد. عبدالرشید ناگزیر بیرون آمد و طغرل او را بکشت. ارکان و اعیان دولت اکنون زبان به انتقاد از عمل طغرل گشودند و شروع به کنکاشی با یکدیگر نمودند. حاجب خرخیز «وزیر دربار» که در آن زمان در هند به سر می برد، آنان را به شدت تقبیح کرد و آنان را به هم دستی در این ماجرا متهم ساخت. وی نامه های تهدید آمیزی به آن ها نوشت، چنان که جملگی از بزرگ و کوچک از خدمت طغرل سر باز زدند و کلاً زبان به لعن و نفرین او گشودند. چنین افتاد که یکی از غلامان سرایی که اهمیت یا آوازه ای خاص نداشت و به میخانه ها رفت و آمد می کرد و با ارادل به باده نشینی می پرداخت، در وقتی که سرش از باده گرم بود، به خاطر این رفتار توبیخ گردید و او نیز در نهان قصد کرد که طغرل را به قتل برساند و از این راز با کس سخن نگفت. یک روز که طغرل بر تخت نشسته بود و تمام درباریان و سپاه در برابرش صف زده بودند، این غلام با نیزه ای که پنهان کرده بود، به او حمله برد و نیزه را در تنش جای داد و او را بکشت. این غلام انوشتکین نام داشت و به خوش خوانی شهره بود و اکنون به واسطه عملش آوازه ای بلند یافته بود.» (1)

8- پادشاهی فرخزاد ابن مسعود ابن سلطان محمود غزنوی :

انوشتکین پس از آن که طغرل را به قتل رساند، با همکاری عده ای از امرای دولت

ص: 527

1- - تاریخ غزنویان ج 2 ص 445 و 446، کلیفورد ادموند باسورث، ترجمه حسن انوشه بر اساس کتاب رأس مال الندیم ابن بابا الفاشانی ص 209

غزنوی، فرخزاد پسر سلطان مسعود که در کهندژ زندانی بود را به ارگ سلطنت در غزنین آوردند و به تخت شاهی نشانند. از روی سکه هایش مشخص است که این پادشاه القابی چون جمال الدوله و کمال الملله داشته است. بیهقی در کتاب خود ص 141 به فرخزاد به عنوان سلطان معظم یا سلطان المعظم اشاره می کند. بیهقی چنین می گوید: «افسوس که وی که آن همه آثار ستوده و سیرت های پسندیده داشت، نسبتاً در جوانی مُرد.» ابن بابا: «با تخت نشستن فرخزاد آب رفته به جویباز آمد. بازار رونق دوباره گرم شد.»⁽¹⁾ جوزجانی می نویسد: «رونق را به نواحی مختلف امپراتوری بازگردانید و مالیات های ولایت زابلستان که به سبب عوارض و مؤنات خراب شده بود را ببخشید»⁽²⁾ سلطان فرخزاد، حسن ابن مهران را به وزارت خود منصوب کرد. فرخزاد پادشاهی خود را مدیون عاجل و اقدام فوری خرخیز حاجب «وزیر دربار» می دانست و برای او احترام ویژه ای قائل بود. فرخزاد در سال 450 ق از یک سوء قصد جان سالم به در برد. بدین ترتیب تعدادی از غلامان کوشیدند تا او را در حمام به قتل برسانند، اما موفق نشدند. او از این سوء قصد جان سالم به در برد. بعد از این اتفاق بیزاری و بی میلی از زندگی و افسردگی به او دست داد تا این که یک سال بعد از این اتفاق در 17 صفر سال 451 بر اثر ابتلا به بیماری قولنج در سن 34 سالگی درگذشت. فرخزاد پادشاهی عادل، مدیری مدبر و پارسا و پرهیزکار بود.

9- پادشاهی سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی:

پس از مرگ فرخزاد، بزرگان لشکری و کشوری به اتفاق یکدیگر ابراهیم پسر سلطان مسعود را از قلعه یا دژ نای واقع در مغرب غزنین سرچشمه های ارغنداب و هیرمند به پایتخت آوردند و به تخت سلطنت نشانند. پس از مرگ طغرل، فرخزاد و ابراهیم هر دو در کهندژ در زندان بودند که بزرگان و اعیان دولت غزنوی، فرخزاد را آوردند و به تخت سلطنت نشانند. فرخزاد وقتی که به شاهی رسید، دستور داد تا ابراهیم را به دژ نای که مکان مناسب تری بود، آوردند. فرخزاد، ابراهیم را به پایتخت نیاورد. بیم داشت که او هم مدعی سلطنت شود. بنابراین بزرگان و امرای دولت غزنوی سلطان ابراهیم آخرین پسر سلطان محمود غزنوی که اهمیت سیاسی هم داشت و عضو ارشد خاندان غزنویان هم

ص: 528

بود را در روز دوشنبه 19 صفر سال 451 ق به سن 27 سالگی به تخت سلطنت نشاندند. سلطان ابراهیم در ابتدای سلطنت خود به این فکر افتاد که به جنگ مسلحانه و فرسایشی بین دولت غزنوی و سلجوقیان پایان دهد. به همین منظور به چغری بک پیشنهاد صلح و سازش کرد، او هم پذیرفت و بین دولت غزنوی و سلجوقیان صلح برقرار شد. در این صلح و سازش مقرر شد که هر کس هر چه در تصرف دارد از آن خودش باشد و به قلمرو دیگری تعرض نکند تا خون مردم بی گناه ریخته نشود. برنامه اجرای صلح و سازش به عهده یکی از بزرگان به نام عبدالرشید که مورد اعتماد و تأیید طرفین بود، گذاشته شد. قرارداد صلح که بین دولت های غزنوی و سلجوقیان به نام کتاب الصلح توسط ابوالفضل بیهقی نوشته شد و مدت طولانی پایدار ماند و باعث آسایش و آرامش مردم گردید و سلطان ابراهیم هم فرصت پیدا کرد بودجه مملکت را صرف عمران و آبادانی و رونق اقتصادی شهرها و روستاها نمود. اما برای تحکیم بخشیدن به پایه های این صلح و سازش بین دولت های غزنوی و سلجوقی خویشاوندی برقرار شد و آلب ارسلان پسر چغری بک، دختر سلطان ابراهیم را به ازدواج یکی از پسران خود درآورد و ملک شاه پسر دیگر چغری بک دختر خود را به مسعود پسر ابراهیم، به زنی داد. سلطان ابراهیم پادشاهی عاقل، عادل، فاضل و دین دار بود. او هر یک سال 3 ماه روزه می گرفت و یک جلد قرآن با دست خود می نوشت و به خانه کعبه می فرستاد. او اکثر اوقات مشغول خواندن نماز و دعا و ذکر بود و تعداد زیادی هم همسر داشت که بنا به نوشته کتاب طبقات ناصری سلطان ابراهیم دارای 40 پسر و 34 دختر بود که دختران را همه به نکاح سعادات و علما داد. سلطان ابراهیم در سال 472 به عنوان جهاد یک بار به هندوستان لشکرکشی کرد و غنایم و اسرای فراوان به غزنین آورد. ولی روی هم رفته او بیشتر اوقات خود را صرف نوشتن قرآن و خواندن نماز و دیگر دعاها و روزه گرفتن و معاشرت با زنان و دختران سپری می کرد. به طوری که در پایان عمر همان گونه که گفته شد 76 دختر و پسر از او باقی مانده بود. سلطان ابراهیم هم در مورد گذشته افسوس می خورد و همواره چنین می گفت اگر من پس از وفات جدم جای پدرم بودم، نمی گذاشتم ناحیه ای از مملکت ما جدا شود، اما اکنون من عاجز از پس گرفتن سرزمین هایی هستم که دیگران از ما گرفته اند و پادشاهانی با قلمرو پهناور و عساکره

عظیم پر خاک ما مستولی شده اند. (1) یکی از شعرای بزرگ ایرانی به نام مسعود سعد سلمان در زمان سلطنت ابراهیم می زیست و او یکی از امرای لشکر بود. سلطان ابراهیم ملقب به ظهردوله و سلطان المعظم پس از حدود 41 سال سلطنت در سن 68 سالگی در پنجم شوال سال 492 ق درگذشت.

10- پادشاهی مسعود پسر سلطان ابراهیم:

پس از مرگ سلطان ابراهیم غزنوی، پسرش سلطان مسعود «مسعود سوم» به تخت سلطنت نشست. سلطان مسعود دارای القابی مثل جلال‌الدین، ظهرالامام، علاالدوله بود. قراردادی که بین غزنویان و سلجوقیان در زمان سلطان ابراهیم منعقد گردیده بود، در زمان پادشاهی مسعود ادامه پیدا کرد. حتی بهتر از گذشته دو کشور روابط حسنه داشتند. سلطان مسعود، شاهزاده خانم گوهر خاتون دختر ملک‌شاه سلجوقی را به روایتی به عقد خود در آورد. سلطان مسعود به هندوستان لشکرکشی کرد که در این لشکرکشی بسیاری از شهرهای هند ویران شد و بسیاری از مردم بی گناه آن مملکت قتل عام شدند. سلطان مسعود در پایان لشکرکشی های موفقیت آمیز خود به هند با غنائم فراوان به غزنین برگشت. عده ای از شعرای درباری، لشکرکشی مسعود به هند و غارت و چپاول و کشت و کشتار مردم بی گناه آن سرزمین را جهاد در راه خدا و گسترش دین اسلام مبارزه و با کفار دانسته اند و برای ستایش سلطان مسعود، شعرهای حماسی و دینی سرودند. بنابراین سلطان مسعود در سایه دین و جهاد برای به دست آوردن غنیمت به شبه قاره هند لشکرکشی می کرد. در ظاهر قضیه جهاد برای گسترش دین اسلام بود و در باطن هدف چپاول و غارت ثروت هند بود. سلطان مسعود پس از پایان لشکرکشی به هند و غارت کردن ثروت آن سرزمین، پسر خود شیرزاد ملقب به عضدالدوله را به حکومت آن جا منصوب کرد و خود با غنائم بسیار از هند برگشت. عثمان مختاری یکی از شعرا و نویسندگان عصر مسعود در مورد پیروزی های او چنین می نویسد: «در هندوستان قلعه ای بود که هزار سال می گذشت و کسی بر آن دست نیافته بود. مسعود آن قلعه را بگشود و ماه رایت رای به سجده خاک ببوسید و بت خانه ای کنده و سوخته گشت. خنجر خود سلطان با ایجاد دریای از سرهای بریده حالتی به وجود آورد که به

ص: 530

معجزه طوفان نوح مانند بود و غنایم بسیاری به غزنه آورده شد.» و اما مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی در اشعار خودشان به اسارت درآمدن مهلی یا متلی فرمانروای ولایت قنوج به دست مسعود که بعد ها پسرش با دادن فدیة آزادی او را خرید، اشاره می کند و از مسعود کوهی می سازد. در زمان لشکرکشی سلطان مسعود به هند سپهسالار او نجم الدین زریر شیبانی بود که در مرکز هند کشت و کشتار بسیار به راه انداخت. در کتاب طبقات ناصری چنین آمده است: هنگامی که مسعود بر تخت سلطنت بنشست، بسیاری از رسوم ظالمانه شاهان گذشته که اجرا می شد را از میان برداشت ولی این قانون های ظالمانه که بسیاری از آن ها مربوط به خراج و مالیات بود تا مدت کوتاهی برداشته شد. ولی با گذشت زمان چون مسعود قصد لشکرکشی به هند را داشت، ناچار شد برای تأمین مخارج اردو دوباره آن را برقرار کند. سرانجام سلطان مسعود پس از 16 سال پادشاهی در سن 55 سالگی در شوال سال 509 درگذشت.

11- پادشاهی شیرزاد پسر سلطان مسعود:

بنا به روایت مستوفی، شیرزاد تنها یک سال پادشاهی نمود. سپس در سال 509 برادرش ارسلان شاه بر او خروج کرد و او را بکشت. (1) پس از مرگ مسعود، بنا به وصیت او پسر دومش شیرزاد ملقب به عضدالدوله به تخت شاهی نشست. اما وی حدود تنها یک سال سلطنت کرد. اما ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان چنین می نویسد: «شیرزاد به اسپهبد علاالدوله علی ابن شهریار پناه جُست. اسباب سفر او را به مکه را فراهم ساخت. شیرزاد پس از بازگشت از سفر حج توانست به غزنین باز گردد.» بر اساس ترتیب زمانی این سفر حج می بایست در ذی الحجه سال 509 ق صورت گرفته باشد. از این روایت چنین بر می آید که شیرزاد در شوال سال 509 از تخت پادشاهی به زیر کشیده شده و او به سرزمین های سواحل دریای خزر گریخته و از آن جا به زیارت خانه خدا رفت. پس از بازگشت تلاش کرد تا بار دیگر به تخت سلطنت در غزنین دست یابد اما به دست ارسلان شاه به قتل رسیده است. (2) آن چه به نظر می رسد، پادشاهی شیرزاد کمتر از یک سال بوده است زیرا همان سالی که مسعود فوت کرده، شیرزاد به تخت

ص: 531

1- تاریخ برگزیده ص 400، مستوفی

2- تاریخ غزنویان ص 390، ادموند باسورث

سلطنت نشسته و در همان سال نیز توسط ارسلان شاه کشته شده و در همان سال یعنی سال 509 ق ارسلان شاه به تخت سلطنت نشسته است.

12- پادشاهی ارسلان شاه ابن مسعود:

همان گونه که به اطلاع خوانندگان محترم رسانده شد، ارسلان شاه پس از آن که برادر خود شیرزاد را به قتل رساند، خود جانشین او گردید. هرچند شیرزاد پسر دوم مسعود بود، اما مسعود او را به ولیعهدی خود انتخاب نموده بود و پسر بزرگ خود را محروم کرده بود. پس از حدود یک سال جنگ خانوادگی بین پسران مسعود، عاقبت ارسلان شاه با زیر پا گذاشتن وصیت پدر، برادر خود را کشت. برادران دیگر خود به جز بهرام شاه که در خراسان پیش دایی خود سنجر به سر می برد را به زندان انداخت و خود در غزنین رسماً در روز چهارشنبه ششم شوال سال 509 ق با لقب سلطان الدوله که مستنصر خلیفه عباسی برای او فرستاده بود، به تخت سلطنت نشست. بنابراین ارسلان شاه پس از جلوس به تخت پادشاهی، تمام برادرانش را یا کور یا زندانی کرد. به جز بهرام شاه که از خوش شانسی در پایتخت نبود. ارسلان شاه، شمس الوزرا نظام الملک ابوالفتح یوسف ابن یعقوب را به وزارت خود منصوب کرد. در زمان پادشاهی ارسلان شاه بر اثر برخورد صاعقه، بازار شهر غزنین به طور کامل طعمه حریق شد و خسارات جبران ناپذیری به اقتصاد شهر خصوصاً بازرگانان و فروشندگان وارد گردید. نویسندگان این واقعه را نشان از کوتاهی پادشاهی ارسلان تلقی کردند. ارسلان شاه هرگز نتوانست به هندوستان لشکرکشی کند زیرا همیشه از بهرام شاه بیم داشت و می ترسید که اگر به هند برود، بهرام شاه به غزنین بیاید و تخت سلطنت را تصاحب نماید. پادشاهان غزنوی لشکرکشی به هند را یک وظیفه شرعی و مقدس برای گسترش دین اسلام و مبارزه با کفار می دانستند. در این میان بهرام شاه پسر مسعود، برادر ارسلان شاه که در دربار سنجر به سر می برد و سنجر هم از طرف برادر خود بر خراسان حکومت می کرد، از سنجر خواست که به او کمک کند تا او بتواند غزنین را از چنگ برادر بیرون آورد و خود، پادشاه شود. سنجر هم با وجودی که سلطان محمد سلجوقی او را از این کار منع کرده بود، در شوال سال 511 ق در یک فرسنگی غزنین، ارسلان شاه را شکست داد و با پیروزی وارد غزنین شد و بهرام شاه را به تخت سلطنت نشاندد. بهرام شاه طبق قرار دادی که با سنجر بسته بود، خطبه را به نام خلیفه عباسی و سلطان محمد سلجوقی و سنجر

خواند و دویست و پنجاه هزار دینار هم به دیوانسنجر پول داد. ارسلان شاه هم به هندوستان گریخت. وقتی که سنجر به پایتخت خود در خراسان برگشت، ارسلان شاه که در هند به سر می برد، سپاهی جمع آوری نمود و غزنین را تصرف نمود. بهرام شاه فرار کرد و به خراسان رفت و دوباره دست به دامن سنجر شد. سنجر سپاهی گران از بلخ به کمک بهرام شاه فرستاد. ارسلان شاه که توان مقاومت نداشت، فراری شد و او به اسارت یکی از امرای سپاه سنجر درآمد. بهرام شاه او را از این سردار خرید و در جمادی الثانی سال 512 ق او را به وسیله ای خفه کرد. بدین ترتیب بهرام شاه برادر خود ارسلان شاه را به قتل رساند. چون ارسلان شاه کشته شد، پیکرش را در آرامگاه پدرش مسعود سوم به خاک سپردند. (1)

13- پادشاهی بهرام شاه ابن مسعود:

بهرام شاه در شوال سال 511 ق به کمک سنجر سلجوقی در غزنین به تخت سلطنت نشست. در غزنین خطبه به نام سلطان محمد سلجوقی و سنجر خوانده شد. بهرام شاه تابعیت سلجوقیان را پذیرفت. تا سال 528 بهرام شاه خراج گذار سلجوقیان بود. اما در این سال 529 از تابعیت سنجر سر بر تاخت و از دادن خراج به سنجر خودداری کرد. عده ای از مردم غزنین و اطراف آن که از جور و ستم مأموران حکومتی به ستوه آمده بودند، به سلطان سنجر پناه آوردند و به او گفتند که حکومت بهرام شاه به مردم ظلم و ستم می کند. سلطان سنجر عدم پرداخت خراج از سوی بهرام شاه و آن که بهرام شاه به مردم ظلم و ستم می کند را بهانه ساخت و با لشکری گران در زمستان سال 530 ق به سوی مشرق رهسپار گردید. سپاهیان سلجوقیان از طریق ولایت سیستان به بُست و زمین داور رسید و در آن جا به دلیل نبودن آذوقه و علوفه خسارات بسیار دید. بنا به نوشته مورخین در این ولایات کاه گرامی تر از زر بود. وقتی که خبر لشکرکشی سلطان سنجر به بهرام شاه رسید، رسولانی نزد او فرستاد و اطاعت و بندگی کرد. سلطان سنجر به فرستادگان اهمیت نداد. بهرام شاه وقتی که سپاه فراوان و مسلح سلطان سنجر دید از ترس به لاهور گریخت. سلطان سنجر، غزنین را برای دومین بار تصرف و آن شهر را به طور کامل غارت نمود. سلطان سنجر به بهرام شاه نامه نوشت که قصد الحاق سرزمین او

ص: 533

به قلمرو خویش را ندارد. به هر حال سلطان سنجر با سپاهیان‌ش در شوال سال 530 غزنین را به قصد بلخ ترک کرد. چون این خبر به بهرام شاه رسید، بی درنگ به غزنین برگشت. و بار دیگر بر تاج و تخت خود دست یافت. ولی این بار هم چنان خراج‌گذار سلطان سنجر باقی ماند. بدبختی بزرگی که گریبان‌گیر دولت غزنوی در این زمان شده بود، به قدرت رسیدن امرای غوری در سرزمین غورستان بود. همین امر باعث شد دولت غزنوی به طور کلی در ایران و هندوستان برانداخته شود. در زمان پادشاهی بهرام شاه، قطب‌الدین غوری که از دست بردارانش علا‌الدین حسین و سیف‌الدین سوری به غزنین پناهنده شده بود، با سعایت بدخواهان به دستور بهرام شاه به قطب‌الدین غوری زهر داده شد و قطب‌الدین درگذشت. همین امر باعث دشمنی بین سیف‌الدین سوری امیر غور و بهرام شاه گردید، به طوری که سیف‌الدین سوری به غزنین لشکرکشی کرد و در جنگی که بین طرفین روی داد، بهرام شاه شکست خورد و به هندوستان گریخت و سیف‌الدین در غزنین به سلطنت نشست. در زمستان همان سال «544» اکثر سپاهیان غوری به غورستان برگشتند و تنها سیف‌الدین و کمی از سپاهیان‌ش در غزنین باقی ماندند. این خبر به بهرام شاه رسید. بهرام شاه با جمع‌آوری سپاه به طور مخفیانه از بیراهه خود را به غزنین رساند و سیف‌الدین را دستگیر و به قتل رساند. علا‌الدین حسین که از کشته شدن برادر آگاهی پیدا کرد، چنان خشمگین شد که سوگند یاد کرد که خاک غزنین را زیر و رو کند و همه را قتل عام کند. به همین منظور علا‌الدین حسین با لشکری عظیم راهی غزنین شد. در این میان جنگ و خونریزی بین علا‌الدین و بهرام شاه در گرفت که بهرام شاه شکست خورد و به هندوستان گریخت. علا‌الدین حسین به مدت هفت شبانه روز به قتل عام و غارت و آتش زدن شهر غزنین پرداخت. او اجساد تمام پادشاهان غزنوی، به جز سلطان محمود و مودود و ابراهیم، همه را از قبر بیرون آورد و به آتش کشید و بسیاری از کتاب‌خانه‌ها و عمارت‌ها را ویران ساخت. در همین زمان اختلاف و دشمنی بین سلطان سنجر و علا‌الدین حسین افتاد و به مدت حدود 3 سال جنگ بین آن‌ها ادامه داشت تا سرانجام در سال 547 علا‌الدین حسین شکست خورد و به اسارت سلطان سنجر درآمد. بهرام شاه هنگامی که خبر به اسارت درآمدن علا‌الدین حسین را شنید به غزنین برگشت و یک سال بعد در آن شهر درگذشت. بهرام شاه یکی از مشهورترین شاهان غزنوی است زیرا عده زیادی از شعرا و نویسندگان از جمله مسعود سعد سلمان، سنایی غزنوی، عبدالواسط جلی، سید اشرف غزنوی،

عثمان مختاری در دربار او می زیسته اند. کتاب های زیادی که به نام این پادشاه نوشته شده عبارتند از: حقیقه الحقیقت سنایی، کلیله و دمنه بهرام شاهی که توسط منشی بزرگ ابوالمعالی نصرالله ابن عبدالصمد شیرازی نوشته شده که خود یکی از شاهکارهای نثر فارسی است، بصایر یمینی تألیف محمد ابن محمود نیشابوری.

بهرام شاه پس از حدود چهار دهه پادشاهی در سال 548 درگذشت.

14- پادشاهی خسرو شاه پسر بهرام شاه:

پس از مرگ بهرام شاه، پسرش خسرو شاه در سن 37 سالگی در اوایل سال 552 بر تخت سلطنت نشست. (1) القاب خسرو شاه معزالدوله و بهالدوله بود. در مورد اتفاق هایی که در زمان خسرو شاه و خسرو ملک افتاده، اطلاع کافی در دست نیست و حوادث تاریخی آن دوره بسیار مبهم است. در همان سالی که خسرو شاه بر تخت سلطنت نشست، علاالدین حسین غوری به غزنین لشکرکشی کرد. جوزجانی در مورد لشکرکشی علاالدین حسین غوری چنین می نویسد: «علاالدین حسین با فرستادن پیامی برای خسرو شاه به او پیشنهاد می نماید که ولایات زمین داور و بُست و سراسر جروم به برادرزاده اش شمس الدین و بعداً غیاث الدین محمد ابن بهالدین سام واگذار نماید. خسرو شاه این درخواست را رد کرد. علاالدین با سرودن این رباعی به جنگ سابقش با بهرام شاه بر سر تصرف تکین آباد اشاره می کند که در آن جنگ سپاه غزنوی شکست خورد. اما امیر غوری بعدها خود به خود به غور بازگشت. گویند که این جنگ در فصل تابستان اتفاق افتاد.

اول پدرت نهاد کین را بنهاد *** تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندهی ز بهر یک تکین آباد *** سرتاسر ملک آل محمود به باد(2)

علاالدین حسین امیر غور در ربیع الثانی سال 566 درگذشت و پسرش سیف الدین محمد در فیروزکوه پایتخت غورستان جانشین او گردید. در این زمان غوریان قدرت فوق العاده ای گرفته بودند و سلطان سنجر هم پیر و ناتوان شده بود. غزها با لشکرکشی غزنین را تصرف کردند. از این تاریخ به بعد ممالک غزنوی منحصر شد به هندوستان غربی. اما

ص: 535

1- جوزجانی ج 1 ص 242

2- جوزجانی ج 1 ص 343

جوزجانی چنین می نویسد: «خسرو شاه پادشاهی ضعیف و ناتوان بود. مملکت را ضبط نتوانست کرد و می گویند که از او 3 پسر به نام های محمد، خسرو ملک و کی خسرو بماند.»⁽¹⁾ پس از فتح غزنین توسط غزها، خسرو شاه به لاهور گریخت و در رجب سال 555 پس از 7 سال سلطنت در آن جا درگذشت. خسرو شاه پادشاهی عادل بود و با عدالت با رعایا رفتار می کرد و به علما تقرب می جست و به نصایای آنان گوش فرا می داد.

15- پادشاهی خسرو ملک پسر خسرو شاه و انقراض خاندان غزنویان:

پس از مرگ خسرو شاه، پسرش خسرو ملک در لاهور به تخت سلطنت نشست. او پادشاهی ضعیف و نالایق و شراب خوار بود و هیچ گونه توجه ای به مملکت داری نداشت. در عهد او غوریان به فتح ممالک غزنوی پرداختند. شهاب الدین محمد ابن سام غوری به ولایات لاور، پیشاور، مولتان و دره های سند و کابل حمله کرد. ولایات گفته شده را از کف خسرو ملک بیرون آورد. خسرو ملک در سال 582 از شهاب الدین خسرو ملک تقاضای صلح کرد ولی قبل از برقراری صلح یاران شهاب الدین، خسرو ملک را دستگیر نمودند. خسرو ملک تا سال 589 در غور در زندان بود و در همین تاریخ او را به قتل رساندند. بدین ترتیب با قتل خسرو ملک پادشاهی خاندان غزنویان منقرض گردید.

ص: 536

بخش هشتم: خاندان سلجوقیان

اشاره

ص: 537

ترکستان سرزمینی است از شمال رود جیحون تا مرز چین که به آن سرزمین کوه های آلتایی «طلایی» نیز گفته می شود. سرزمین ترکستان در آن روزگار به دو بخش تقسیم می شده است، ترکستان شرقی و ترکستان غربی. ترکستان شرقی شامل کاشغر و ختن در غرب کشور چین کنونی که امروز ایالت مسلمان نشین سین کیا نک را تشکیل می دهد و مساحت آن حدود مساحت امروزی ایران است و مهم ترین رودی که در این سرزمین جاری است تاریم نام دارد. رشته کوه های تیان شان در آن سرزمین قرار دارد. و اما ترکستان غربی که همان توران باستان و خوارزم می باشد که امروزه شامل کشورهای قرقیزستان، ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان است. رود خانه های سیحون و جیحون در این سرزمین جاری است و دریاچه آرال نیز در این سرزمین می باشد. شهرهای فرغانه «چاچ» اسفیجاب از شهرهای مهم این سرزمین بوده که در گذشته جزء شهرهای مرزی ایران محسوب می شده است. و اما سلجوقیان طایفه ای از ترکمانان قوم خُز «قبیله نه گانه اغز» از ایل قتیق بودند که در دشت های خوارزم و آن سوی جیحون «شمال ماوراءالنهر» سکونت داشتند. به دلیل زیاد شدن چهارپایان و کمبود علوفه و تنگی جا و مکان، در پی چراگاههای بهتر به شمال ولایات ماوراءالنهر و خراسان تجاوز می کردند. این مهمانان ناخوانده به کشاورزان و دیگر اقشار مردم آزار و اذیت می رساندند. امیر سامانی هر از گاهی به شمال ماوراءالنهر برای دفع تجاوز این قوم اردوکنشی می کردند اما در آخر کار به جایی رسید که امیر سامانی برای سر و سامان دادن به وضع مردم، این طایفه را به روستای نور از توابع بخارا کوچ دادند که تحت نظارت مستقیم دولت باشند. این ترکان که زندگی کوچ نشینی داشتند، زمستان ها در

روستای نور بخارا و اطراف آن و تابستان ها در سغد سمرقند به قشلاق و ییلاق می پرداختند. همان گونه که گفته شد، رئیس این قبیله که سلجوق ابن دقاق نام داشت، در زمان سامانیان ایل و تبار خود را برداشت و به شهر جُند در کنار سیحون آورد و در آن دیار ساکن شد. سلجوق در این زمان برای به دست آوردن موقعیت بهتر، دین اسلام را پذیرفت و مسلمان شد. بعد از مرگ سلجوق پسرش میکائیل با ترکان غیرمسلمان همسایه خود جنگید و در این جنگ کشته شد. پس از کشته شدن میکائیل پسرانش که ییغو و جیغو و جغری و طغرل نام داشتند، پس از کشته شدن پدرشان، قبیله خود را برداشتند و از جُند عازم بخارا شدند و در بیست فرسنگی آن شهر ساکن شدند. چون تعدادشان بسیار بود، دولت سامانیان احساس خطر کردند و به زودی آنان را از آن جا بیرون راندند. آن ها ناچار به توران رفتند و به بغراجان پناهنده شدند. ابتدا بغراجان برادر بزرگشان که طغرل نام داشت را برای امنیت خود به زندان انداخت. در همین ایام شیبک خان افراسیابی بخارا، پایتخت سامانیان را اشغال کرد و سلسله سامانیان منقرض شد. جغری برادر خود طغرل را از زندان نجات داد. آن ها قبیله خود را برداشتند و دوباره به نزدیک بخارا آمدند و در روستای نور و اطراف آن ساکن شدند. سلجوقیان وقتی که به قدرت رسیدند، خود را به افراسیاب، شاه افسانه ای توران پیوند دادند. در همین ایام دولت سامانیان منقرض گردید و با به روی کار آمدن غزنویان، سلطان محمود غزنوی از زیاد بودن جمعیت قوم سلاجقه به وحشت افتاد و تصمیم گرفت آنان را از بین النهرین بیرون نماید. این امر باعث اختلاف بین سلطان محمود و این قبیله بیابان گرد، گردید. حدود سال 417 ق ارسلان ابن سلجوق برادر میکائیل و عموی ییغو و جغری و طغرل که رئیس قبیله بیابان گرد سلاجقه بود، علیه سلطان محمود غزنوی دست به شورش زد و سلطان محمود با لشکرکشی به ماوراءالنهر، ارسلان را دستگیر و در دژ کالنجر هندوستان زندانی کرد و بسیاری از آنان را هم کشت. از این به بعد این قبیله تا پایان عمر سلطان محمود غزنوی خراج گذار و مطیع او بودند. قوم سلاجقه چون نتوانستند در برابر محمود کاری از پیش ببرند، به تدریج در سراسر شمال خراسان و ماوراءالنهر پراکنده شدند. پس از مرگ سلطان محمود دوباره ترکان سلجوقی سر به شورش برداشتند و به شهرهای شمالی خراسان و بین النهرین تجاوز کردند. سلطان مسعود جانشین سلطان محمود لشکری به فرماندهی سپهسالار خود سباشی و حاجب خود بکتغدی به سرکوب آنان فرستاد. در این جنگ سپاه سلطان مسعود شکست خورد و به

غزنین عقب نشینی کرد. ترکان سلجوقی شهر های نساء و فراوه و سرخس را اشغال کردند، سپس وارد نیشابور شدند. طغرل رئیس این قبیله در شوال سال 429 دو ماه بعد از غلبه سلاجقه بر سپاهیان سلطان مسعود و حدود دو سال پیش از جنگ قطعی دندانقان وارد دارالاماره نیشابور شد و بر تخت سلطنت نشست و خود را سلطان خواند. سلطان مسعود با شنیدن این خبر دوباره با لشکری گران روانه خراسان شد. طغرل با ترس و وحشت فراوان از نیشابور فرار کرد و شهرهای خراسان را که در تصرف داشت را رها نمود و به مرو رفت و در آنجا قاصدی نزد سلطان مسعود فرستاد و اظهار اطاعت نمود ولی سلطان مسعود قبول نکرد و هم چنان برای تنبیه طغرل پا فشاری نمود. در آخر هر دو سپاه وارد جنگ شدند و در محلی بین سرخس و مرو به نام دندانقان جنگ خونین به وقوع پیوست. در این جنگ هر چند سلطان مسعود دلاوری های چشم گیری از خود نشان داد، شکست خورد و سراسر خراسان به تصرف سلجوقیان درآمد.

2- پادشاهی سلطان طغرل سلجوقی :

همان گونه که گفته شد طغرل در شوال سال 429 با همکاری وزیر خود علی ابن عبدالله جوینی معروف به سالار پوزگان در نیشابور به تخت سلطنت نشست و خود را سلطان خواند و دستور داد خطبه نیز به نام او خواندند. هر چند مدتی کوتاه در نیشابور ماند و دوباره به مرو رفت و در سال 431 در جنگ دندانقان، سپاه غزنویان را شکست کلی داد و خراسان را دوباره به تصرف خود درآورد، اما تاریخ ابتدای سلطنت سلجوقیان به تخت نشستن سلطان طغرل، موسس این سلسله در شوال 429 ق باید دانست. پس از این پیروزی، طغرل برای اداره نمودن ممالک فتح شده، ولایات خراسان بزرگ که برخی از مناطق آن هنوز فتح نشده بود را بین برادران و کسان خود تقسیم کرد. جغری به زودی ولایات بخارا، بلخ و خوارزم را تصرف نمود و به قلمرو خود افزود. ولایات قهستان و جرجان سهم ابراهیم، برادر مادری طغرل گردید. ولایات هرات، پوشنگ، بُست، اسفزار، سیستان و غور سهم پسر عموی طغرل، یبغو که نام اسلامی او حسن ابن موسی ابن سلجوق است، شد. ولایت طبرس و کرمان سهم قاورد پسر جغری بیگ گردید. سلطان طغرل که نام اسلامی او حسن ابن موسی ابن سلجوق است، پس از این تقسیمات ریاست کل سلجوقیان یعنی مقام سلطنت را خود به عهده گرفت و به زودی منشور حکومت ممالک اسلامی از طرف خلیفه عباسی برای او فرستاده شد. پس از این

تقیسمات، طغرل به سوی عراق عجم لشکر کشید. در این لشکرکشی ابراهیم اینال او را همراهی می کرد. پس از این که طغرل ری را تصرف کرد، ابراهیم اینال را جهت مسخر نمودن ولایات همدان، ابهر، زنجان و آذربایجان عازم آن دیار نمود. ابراهیم اینال توانست به مدت کوتاهی ولایات گفته شده را تصرف نماید. ابراهیم اینال به سوی بروجرد هم رفت و آن جا را نیز به تصرف خود درآورد. ابراهیم اینال می بایست طبق مقررات ولایات تصرف شده را تحویل سلطان طغرل می داد ولی او از این کار سر باز زد. همین امر باعث گردید بین طغرل و ابراهیم اینال اختلاف بیفتد. این اختلاف کم کم منجر به رویارویی نظامی گردید که در این جنگ ابراهیم اینال شکست خورد و دستگیر شد، ولی طغرل او را بخشید و به حکومت ولایات موصل و سنجار منصوب کرد. طغرل در سال 447 عازم بغداد شد و حکومت عبدالرحیم بویه را در آن جا برانداخت و به ری برگشت و در این هنگام ارسالن بساسیری سپهسالار بغداد علیه خلیفه قیام نمود و او را برکنار و خود جانشین او گردید. وقتی که این خبر به طغرل رسید با سپهسالار بغداد وارد جنگ شد. ابراهیم اینال از فرصت پیش آمده سوء استفاده نمود و علیه طغرل دست به طغیان زد. ظاهراً ارسالن بساسیری، ابراهیم اینال را تحریک کرده بود. عاقبت طغرل از ادامه نبرد با بساسیری خودداری کرد و به نبرد با ابراهیم اینال پرداخت و او را دستگیر و در نهم جمادی الاخر سال 451 به قتل رساند. و اما سلطان طغرل پس از به قتل رساندن برادر خود ابراهیم اینال، مجدد جهت سرکوب ابراهیم بساسیری وارد بغداد شد. ابراهیم بساسیری که تاب مقاومت در برابر طغرل را نداشت، به کوفه فرار کرد و طغرل به تعقیب او پرداخت و او را دستگیر و به قتل رساند. سلطان طغرل پس از این پیروزی عازم ولایات گرگان، طبرستان، خوارزم، ری، همدان، اصفهان و آذربایجان و دیگر نقاط جبال شد. طغرل پس از تصرف مجدد ولایات گفته شده که سر به شورش زده بودند، وارد بغداد شد. چون همسرش در سال 451 در راه جبال از دنیا رفته بود، تصمیم گرفت که با دختر خلیفه قائم بالله ازدواج کند. به همین منظور عمیدالملک کندی، وزیر خود را جهت خواستگاری نزد خلیفه فرستاد. در ابتدا خلیفه نارضایتی خود را از این ازدواج اعلام کرد. عمیدالملک کندی که وزرات سلطان طغرل را به عهده داشت او را تهدید نمود که اگر این ازدواج صورت نگیرد، او تمام اموال خلیفه جز زمین های پدرش را مصادره خواهد کرد. وقتی که خلیفه چنین دید ناچار شد به این رضایت تن دهد و طغرل در ذی القعدة سال 454 سیده خاتون دختر خلیفه قائم را به عقد خود درآورد.

راوندی در مورد سلطان طغرل چنین می نویسد: «چون طغرل به همدان رفت بابا طاهر و باباجعفر و شیخ حمشاد را ملاقات نمود و دست های آنان را بوسید. بابا طاهر از او پرسید: ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: هر آن چه تو فرمایی. بابا طاهر گفت: طبق گفته خداوند با مردم به نیکی و عدل رفتار کن. چون سلطان پذیرفت، بابا طاهر سرابریقی شکسته که سال ها از آن وضو گرفته بود و در انگشت داشت، بیرون آورد و بدو داد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش. سلطان طغرل ظاهراً در هنگام مصاف آن را در انگشت خود می کرد.»⁽¹⁾ سرانجام سلطان طغرل در سن هفتاد سالگی در هشتم رمضان سال 445 ق در ری درگذشت. و او را در مقبره ای که امروزه به برج طغرل معروف است، دفن کردند. مدت سلطنت سلطان طغرل سلجوقی از شوال سال 429 تا رمضان سال 455 حدود 26 سال بود.

3- پادشاهی سلطان آلب ارسلان:

هنگامی که طغرل در بستر بیماری بود، سلیمان یکی از پسران برادر خود جغری، را به ولیعهدی خود انتخاب کرد زیرا طغرل خود پسر نداشت. سلطان طغرل مادر سلیمان را پس از فوت برادر به عقد خود درآورده بود. انتخاب سلیمان از سوی طغرل به عنوان جانشین خود بنا به پیشنهاد همین زن که همسرش بود، صورت گرفت. عمیدالملک کندی پس از مرگ طغرل، سلیمان را به تخت سلطنت نشانده و خطبه نیز به نام او خوانده شد. چون خبر مرگ سلطان طغرل به خراسان رسید، آلب ارسلان فرزند جغری که پس از مرگ پدر حاکم خراسان شده بود، به کمک وزیر خود، خواجه نظام الملک خود را وارث تاج و تخت سلطان طغرل معرفی نمود و ادعای پادشاهی کرد. عده زیادی از امرای لشکری و کشوری به هواداری آلب ارسلان برخاستند. عمیدالملک کندی وقتی که متوجه شد کار سلطنت سلیمان با داشتن رقیب بزرگی چون آلب ارسلان پیش نخواهد رفت، در شهر ری خطبه به نام آلب ارسلان خواند و سلیمان را ولیعهد او قرار داد. بدین ترتیب آلب ارسلان، شاهنشاه ممالک سلجوقی شد. آلب ارسلان در ابتدای سلطنت خود مخالفین داخلی خود را سرکوب نمود تا با امنیت و آسایش بیش تر به حکومت خود ادامه دهد. بزرگ ترین مخالفین داخلی قتلش پسر اسرائیل عموی آلب

ص: 543

ارسلان بود که معتقد بود طبق رسومات گذشته ترکان، بزرگترین عضو ارشد خاندان باید پیشوای قبیله باشد و به سلطنت برسد. با توجه به این اعتقادات قتلش علیه ارسلان شورید و مدعی سلطنت شد و در شهر ری مستقر گردید و خود را شاه خواند. خواجه نظام الملک از نیشابور لشکری به فرماندهی ساوتکین یکی از امرای سلجوقی برای دفع قتلش به سوی ری روانه کرد. در این میان جنگ شدیدی میان سپاهیان قتلش و آلب ارسلان در نزدیکی خوار روی داد. در این جنگ سپاه قتلش شکست خورد و قتلش خود در میدان جنگ جان سپرد. آلب ارسلان و نظام الملک پس از این پیروزی در اواخر محرم سال 456 ق وارد ری شدند. سلیمان و وزیرش عمیدالملک کندی تسلیم آلب ارسلان و وزیرش نظام الملک طوسی شدند. اندکی گذشت، عمیدالملک کندی به دستور آلب ارسلان و نظام الملک دستگیر و به زندان مرورود فرستاده شد. عمیدالملک کندی پس از یک سال زندانی در مرورود در ذیحجه سال 456 ق به دستور آلب ارسلان به قتل رسید و سرش را به کرمان پیش خواجه نظام الملک بردند. در همین رابطه محمد راوندی چنین می نویسد: «عمیدالملک کندی هنگام مرگ به قاتل خود چنین گفت: از طرف من به سلطان آلب ارسلان بگو عمویت این جهان را به من داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم اما به نظام الملک هشدار داد که بدو بدعتی زشت و قاعده ای در جهان آوردی به وزیر کشتن، امیدوارم که این سنت در حق خویشتن و فرزندان باز ببینی.»⁽¹⁾ قاورد حاکم کرمان که ابتدا حاکمیت آلب ارسلان را پذیرفته بود، حدود 3 سال بعد علیه او شورید و خطبه به نام خود خواند و نام آلب ارسلان را از خطبه انداخت. آلب ارسلان به سوی کرمان لشکرکشی کرد. قاوردناچار تن به تسلیم شدن داد و عذرخواهی کرد. آلب ارسلان عذر او را پذیرفت و او را بخشید. آلب ارسلان آن گاه راهی فارس شد و پس از گشودن قلعه استخر، ولایات فارس را به تصرف خود درآورد. آلب ارسلان جهت تنبیه حاکم ختلان که سر به شورش برداشته بود، به سوی آن دیار لشکر کشید او را دستگیر و به قتل رساند و سپس راهی هرات شد و بیغو عمومی خود که از اطاعت سرپیچی کرده بود را مغلوب و مطیع ساخت. آلب ارسلان آن گاه عازم چغانیان شد و آن ولایت را مسخر نمود. آلب ارسلان پس از این پیروزی ها وارد

ص: 544

نیشابور گردید. آلب ارسلان پس از آن که از ناحیه شرقی مملکت آسوده خاطر گشت، به تدارک سپاه پرداخت. او با جمع آوری سپاه فراوان از نیشابور وارد ری و از آن جا عازم آذربایجان و سپس در نخجوان مستقر گردید. در این سفر جنگی خواجه نظام الملک و ملک شاه نیز سلطان آلب ارسلان را همراهی می کردند. سپاهیان سلجوقی در حملاتی برق آسا ولایات گرجستان و ابخازی را به تصرف خود درآوردند. بقراطی پادشاه ابخاز ناچار از در صلح و آشتی درآمد و با پذیرش تابعیت دولت سلجوقی، دخترش را به عقد آلب ارسلان درآورد و مدتی بعد ارسلان دختر بقراطی را طلاق داد و خواجه نظام الملک او را به زنی گرفت. آلب ارسلان پس از تصرف گرجستان، ابخازی و تقلیس راهی اصفهان و سپس گرگان گردید و قاورد به استقبال سلطان شتافت. آن گاه ارسلان پس از مطیع نمودن حکام ماوراءالنهر و خوارزم به مرو پایتخت خود برگشت و در سال 433 دختر طمخاج خان افراسیابی را به ازدواج پسرش ملکشاه درآورد. آلب ارسلان، ملکشاه را رسماً در سال 458 به عنوان ولیعهد و جانشین خود انتخاب نمود و از برادران و امرای لشکری و کشوری خواست که از او حمایت نمایند. سپس در همین تاریخ ممالک ایران را بین پسران، برادران و دیگر کسان خود تقسیم کرد. بدین ترتیب بلخ را به سلیمان و خوارزم را به ارسلان ارغون و طغارستان و چغانیان را به الیاس و سه برادر خود واگذاشت و مرورا به ارسلان شاه پسر دیگر خود داد. آن گاه آلب ارسلان جهت توسعه قلمرو خود به سوی آناتولی لشکرکشی کرد. در سال 463 قمری بین سپاهیان آلب ارسلان و رومانوس دیوجانس امپراتور روم شرقی «بیزانس» در محل ملازگرد جنگ خونینی روی داد که در این جنگ سپاهیان امپراتور روم شرقی شکست خورد و رومانوس دیوجانس به اسارت درآمد. بیزانس پذیرفت کهسالیانه به ایران خراج بدهد و از حاکمیت خود بر شهرهای مرزی دست بردارد. شاهنشاه ایران با امپراتور روم شرقی که اسیر شده بود، با احترام رفتار کرد و او را به وطنش بازگردانید. تصرف ملازگرد از وقایع بسیار مهم دوره سلجوقیان می باشد. زیرا با تصرف ولایات آسیای صغیر به دست ترکان سلجوقی تمدن ایران جای تمدن یونانی را گرفت. و اما حسین پیرنیا در مورد جنگ ملازگرد چنین می نویسد: «امپراتور روم با سپاهی حدود دویست هزار نفر در برابر سپاه ایران قرار گرفت، در حالی که سپاه ایران حدود پانزده هزار بیش نبود. ابتدا شاهنشاه ایران پیشنهاد صلح و سازش نمود. امپراتور روم نپذیرفت، مغرورانه گفت در شهر ری با هم صلح خواهیم کرد. وقتی شاهنشاه چنین دید، دستور داد تا آخرین نفس

مردانه مبارزه کنند. در این مبارزه نفس گیر سپاه دویست هزار نفری امپراتور روم شکست خورد و خودش هم اسیر شد و بسیاری از رومیان کشته شدند، چنان که حمای از خون جاری شد. امپراتور که اسیر شده بود را به حضور شاهنشاه آوردند. آلب ارسلان شاهنشاه ایران ابتدا 3 تازیانه بر سر امپراتور روم زد و گفت: چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی؟ امپراتور از شدت تأثر پاسخ داد که: دست از سرزنش من بردار و هرچه خواهی بکن. شاهنشاه در مقابل گرفتن هزار و پانصد میلیون دینار با او قرارداد صلحی به مدت 50 سال بست. «(1) آلب ارسلان قبل از جنگ ملازگرد دو ولایت شام و حلب را نیز به تصرف خود درآورده بود. آلب ارسلان به تدبیر وزیرش خواجه نظام قلمرو مملکتی که از عمویش سلطان طغرل به ارث برده بود را به اوج خود رساند. در این زمان قلمرو دولت سلجوقی از چین تا دریای مدیترانه و از دریاچه آرال تا سواحل دریای سرخ محدود می شد. آلب ارسلان این امپراتوری گسترده را با تدبیر وزیر خود خواجه نظام الملک اداره می کرد. بر اثر این فتوحات نام آلب ارسلان در تمام ممالک اسلامی پیچید و خلیفه عباسی دستور داد همه جا در مساجد و معابد و مراسم های عمومی و دولتی آلب ارسلان سلجوقی را دعا و ثنا گویند. اما هنگامی که طمغاج خان پادشاه توران در سال 460 ق درگذشت، پسرش شمس الملک نصر جانشین او گردید. وقتی که شمس الملک به پادشاهی رسید، به مرزهای ایران تجاوز کرد. در ابتدای سال 465 آلب ارسلان براسرکوب شمس الملک با دویست هزار سپاهی از رود جیحون گذشت. در صبح ششم ربیع الاول سال 465 ق قلعه بان یکی از قلاع به نام یوسف خوارزمی که مرتکب جرمی شده بود، دست بسته به حضور سلطان آوردند. چون یوسف با سلطان درستی کرد، آلب ارسلان به محافظین گفت: که او را رها کنید تا خودم با تیر او را به سزایش برسانم. محافظین هم او را رها کردند. آلب ارسلان تیری به سوی انداخت، یوسف هم با مهارتی که داشت جاخالی کرد و تیر به او اصابت نکرد و تیر سلطان به خطا رفت. یوسف با کاردی که به همراه داشت زخم کاری به سلطان زد. چهار روز بعد سلطان آلب ارسلان بر اثر این زخم جان سپرد و نعش او را به مرو بردند و به خاک سپردند. بدین ترتیب آلب ارسلان در دهم ربیع الاول سال 465 پس از 9 سال و 6 ماه پادشاهی به قتل رسید. آلب ارسلان شش پسر به نام های ملکشاه، تکش، ایاز یا

ص: 546

الیاس، تتش، بوری برس و ارسلان ارغون داشت. همان گونه که گفته شد آلب ارسلان در زمان حیات خود پسر ارشد خود ملکشاه را به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب کرده بود.

سر آلب ارسلان دیدی به رفعت رفت در گردون

به مرو آ تا به خاک اندر تن آلب ارسلان بینی

«سنایی غزنوی»

4- پادشاهی سلطان ملکشاه:

پس از مرگ سلطان آلب ارسلان پسر او جلال الدین ملکشاه که ولیعهد بود، به سن 18 سالگی در مرو به تخت شاهی نشست. سلطان ملکشاه در ابتدای کار خود خواجه نظام الملک را که وزیر پدرش بود را در سمت خود ابقاء نمود. ملکشاه سیاست پدرش را ادامه داد و در بعضی از موارد هم از او پیشی گرفت. خواجه نظام الملک هسته اصلی دولت ملکشاه بود. از کتاب سیاست نامه او پیداست که اهدافش پدید آوردن یک تشکیلات قوی و متمرکز که بتواند امپراطوری گسترده سلجوقیان را اداره کند. سلطان ملکشاه در طول سلطنت خود دو هدف را دنبال می کرد. هدف اول او مطیع کردن اعضای خاندان سلجوقی که در گوشه و کنار کشور علم طغیان برافراشته بودند و هدف دوم گوشمالی نمودن دشمنان خارجی که در مرزهای شرقی و شمال غربی ایران خودنمایی می کردند. به همین منظور ملکشاه روابط حسنه ای با دستگاہ خلافت برقرار کرد تا پشتیبانی دینی داشته باشد. ملکشاه در ابتدای برنامه مطیع کردن خاندان خود، در سال 465 به کرمان رفت و عمویش قاورد که به مدت 20 سال حاکم کرمان بود و طغیان نموده بود و ادعای سلطنت بر سراسر مملکت ایران را داشت دستگیر و به قتل رساند و دو پسر او را نیز کور کرد. در همین رابطه محمد راوندی در کتاب راحتہ الحدور و آیت الرور چنین نوشته است: «قاورد برای به دست گرفتن قدرت راهی خراسان شد و از آن جا جهت مبارزه با ملکشاه عازم نواحی جبال گردید. قاورد با سپاهیان خود در کرج با ملکشاه وارد جنگ شد و شکست خورد و توسط سپاهیان ملکشاه دستگیر و به دستور او به قتل رسید.» به هر حال قاورد شکست خورد و کشته شد. بعد از پایان شورش قاورد، ملکشاه با شورش

برادرش تکش در خراسان روبرو شد. ملکشاه ناچار به خراسان رفت و تکش را دستگیر و نابینا کرد. در زمان اکثر پادشاهان ایران وقتی که شاهنشاه از دنیا می رفت بعضی از حکام محلی سر به شورش بر می داشتند و پادشاه جدید ناچار بود دوباره به ولایات قلمرو خودش لشکرکشی کند و این امر در خاندان سلجوقیان نیز وجود داشت. ملکشاه و نظام الملک با به وجود آوردن حکومتی دیکتاتوری با زور و شمشیر با رفتاری خشونت آمیز علیه مخالفین داخلی و سرکوب آنان تا مدتی توانستند با آرامش خاطر بر ممالک اسلامی حکومت کنند. ظاهراً ملکشاه مانند پدرش به سرزمین های شمال غربی یعنی آذربایجان و آران علاقه بسیار داشت. به همین منظور عموی خود اسماعیل پسر یاقوتی را به حکومت آن ولایات منصوب نمود. ملکشاه با جمع آوری سپاه به سوی گرجستان لشکرکشی کرد و آن سرزمین را تصرف نمود و سپس راهی آناطولی شد و آن جا را نیز مسخر نمود. ملکشاه در سال 477 با سپاهیان از ازنیق تا سواحل دریای مرمره را درنوردید. ملکشاه در سال 471 تش را مأمور تصرف سوریه کرد. او با لشکریانش آن نواحی را فتح نمود. ملکشاه توانست با سلسله عملیات های نظامی مکه و مدینه تا سواحل غربی شبه جزیره عربستان، حجاز، یمن تا سواحل شرقی احساء را تصرف نماید. ملکشاه حکومت ولایات قونیه و آق سرا در آسیای صغیر که به تصرف خود درآورده بود، به سلیمان پسر قتلش واگذار کرد. سلیمان در سال 477 به بندر انطاکیه حمله برد و به نام ملکشاه آن را از چنگ رومیان بیرون آورد. سلیمان که مؤسس حکومت سلجوقیان روم است، این سرزمین تصرف شده را به قلمرو خود افزود. با تصرف انطاکیه حدود ممالک سلجوقی از طرف مغرب به دریای مدیترانه رسید. و اما بعد از تصرف انطاکیه شرف الدوله عقیلی به این عنوان که حاکم عیسوی انطاکیه به او خراج می داده، از سلیمان ابن قتلش هم تقاضای خراج کرد. سلیمان از دادن خراج خودداری نمود. در این میان بین شرف الدوله و سلیمان جنگ درگرفت و شرف الدوله شکست خورد و کشته شد. بین تش حاکم سلاجقه شام و سلیمان حاکم سلاجقه روم بر سر مالکیت بر سر حلب جنگ درگرفت. زیرا حلب پس از انقراض خاندان عقیلیان ضمیمه موصل محسوب می شد. به این منظور بین دو سردار سلجوقی جنگ درگرفت. سلیمان در ماه صفر سال 479 به دست تش کشته شد و حلب به تصرف تش درآمد. سلطان ملکشاه در جمادی الاخر همین سال از اصفهان عازم الجزیره و شام شد و از راه موصل به دره علیای فرات حمله برد و بعضی از قلاع که هنوز در تصرف رومیان بود، گرفت و سپس به

حلب رفت. تنش قبل از آن که ملک‌شاه برسد به شام رفت. ملک‌شاه پس از تصرف حلب و دمشق و لاذقیه به ساحل دریای مدیترانه رفت و سجاده خود را پهن کرد و نماز شکر به جای آورد، آن گاه راهی بغداد شد. و اما در مورد خواجه نظام الملک: خواجه در زمان صدرات خود تعدادی مدرسه در سراسر ایران تأسیس نمود که نظامیه نام داشت و مهم ترین آن ها نظامیه بغداد و اصفهان بود. فارغ التحصیلان این دوره ها در مشاغل دولتی به کار گرفته می شدند. در اواخر عمر که خواجه نظام الملک پیر شده بود، فرزندان و کسان او و فارغ التحصیلان مدرسه نظامی که پست دولتی داشتند، به مردم ظلم و ستم می کردند و خواجه به دلیل کهولت سن، قادر به جلوگیری از آنان نبود. به همین منظور بین خواجه و ملک‌شاه اختلاف افتاد و عده ای از کارگزاران مملکتی هم که وجود خواجه و پسران او را مانع پیشرفت خود تلقی می کردند، به این اختلاف دامن زدند. در این زمان 3 تن از رجال مملکت با خواجه دشمنی میورزیدند. این 3 تن عبارت بودند از: تاج الملک که در این زمان وزارت ترکان خاتون زوجه ملک‌شاه و ریاست دیوان طغرل و رئیس دفتر ملک‌شاه بود و مجدالملک ابوالفضل قمی رئیس دیوان استیفاء و سدید الملک ابوالمعالی رئیس دیوان عرضه لشکر. ملک‌شاه نیز توان برکناری خواجه را نداشت زیرا عده زیادی از بزرگان کشوری و لشکری از او و فرزندانش حمایت می کردند. محصلین و تحصیل کرده های مدرسه های نظامیه کشور هم طرفدار خواجه بودند. در اواخر سلطنت ملک‌شاه بین شحنه مرو که از خواص بندگان ملک‌شاه بود و شمس الملک عثمان یکی از پسران خواجه نزاع افتاد. سلطان ملک‌شاه بر اثر شکایت شحنه مرو، تاج الملک و مجدالملک را نزد خواجه فرستاد و پیغام داد که: «اگر در ملک، شریک منی آن حکم دیگری است، اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمی داری. فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی کنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان ما را نگه نمی دارند. اگر می خواهی بفرمایم دوات از پیش تو بگیرند.» خواجه از این پیغام رنجید و گفت: «که تو نمی دانی که من در ملک شریک توام و تو به این مرتبه، به تدبیر من رسیده ای و یاد نداری که چگونه سلطان شهید آلب ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون گذشتم و از برای تو شهر بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات

برداری، آن تاج بردارند.»⁽¹⁾ هرچند پاسخ نظام الملک تند و زننده بود، باز ملک‌شاه به عزل خواجه اقدام نکرد و منتظر فرصت ماند تا به شکل دیگری او را از صحنه سیاست خارج کند. در همین زمان خواجه نظام الملک به همراه ملک‌شاه از اصفهان عازم بغداد شد. هنگامی که موکب شاهی به محدوده صحنه کرمانشاه رسید، جوانی در لباس صوفیان جهت عرض عالی نزد خواجه آمد و با کاردی که در زیر شال خود پنهان کرده بود به خواجه حمله کرد و او را به قتل رساند و بعداً اعلام کردند که قاتل یکی از فدائیان فرقه شیعه اسماعیلی بوده که به دستور تاج الملک اقدام به این کار نموده است. بدین ترتیب خواجه نظام الملک زاده حدود سال 410 ق و از دهقان زادگان ولایت بیهق سبزواری و تربیت شده طوس بود و در 13 ذیحجه سال 455 پس از قتل عبدالملیک کندری به وزارت رسیده بود، پس از بیست و نه سال و هفت ماه رئیس الوزرای آل بارسلان و ملک‌شاه در دهم رمضان سال 485 به تحریک مخالفان خود، توسط فدائیان اسماعیلیه به قتل رسید. اسماعیلیان فرقه ای از شیعیان آل علی است که پس از فوت امام جعفر صادق امام ششم شیعیان به جای امام موسی کاظم، برادر او اسماعیل را امام هفتم می دانند و معتقدند که او موعود آخرالزمان است و از دید مردم پنهان می باشد تا وقتی که خداوند مصلحت دید ظاهر شود. و اما بعد از کشته شدن خواجه نظام الملک، ملک‌شاه از کرمانشاه عازم بغداد شد و در 24 رمضان وارد آن شهر گردید. ملک‌شاه از همان روزی که وارد بغداد شد، تاج الملک را به جای خواجه منصوب کرد. ملک‌شاه حدود 53 روز بعد از مرگ خواجه در نیمه شوال سال 485 مسموم شد و پس از حدود 20 سال سلطنت در سن 38 سالگی درگذشت. ظاهراً طرفداران نظام الملک و فارغ التحصیلان مدرسه نظامیه او را مسموم کردند. در سال 480 مقتدا خلیفه عباسی با دختر ملک‌شاه ازدواج کرده بود و آن دختر پسری به نام ابوالفضل جعفر داشت. با ورود ملک‌شاه به بغداد او قصد داشت مقتدا را از خلافت برکنار کند و نوه اش ابوالفضل جعفر به خلافت بنشانند که اجل مهلتش نداد. در زمان ملک‌شاه قلمرو دولت سلجوقی بسیار گسترش پیدا کرده بود. به طور مثال از شرق کاشغر ایالت سین کیا نک «چین امروزی» از غرب به دریای مدیترانه، از شمال به خوارزم و دشت قبچاق و از جنوب به دریای سرخ و باب المندب محدود بود. امپراتور روم شرقی و امرای عیسوی ابخاز و گرجستان همگی خراج گذار

ص: 550

ملکشاه بودند. ملک‌شاه در آبادانی بلاد و امنیت راه‌ها اهتمام ورزید. در راه مکه آبگیرها «آب انبارها» ساخت. در اکثر راه‌ها کاروانسراها و پل‌ها بنا کرد و اصفهان را پایتخت خود قرار داد و در آن شهر عمارت‌ها ساخت و در بیرون شهر باغ‌هایی چون باغ کارن و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور را احداث نمود. از کارهای مشهور ملک‌شاه اصلاح تقویم و بستن زیجی در پایتخت خود اصفهان در سال 467 که در آن حکیم و شاعر بزرگ عمر خیام نیشابوری نیز شرکت داشته و این تقویم به مناسب نام سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه، تقویم جلالی نام گذاری شد.

5- پادشاهی سلطان رکن‌الدین برکیارق:

پس از مرگ ملک‌شاه در سال 485 دوران شکوفایی و طلایی خاندان سلجوقی بزرگ به تدریج پایان رسید و حکومت مرکزی یکپارچگی خود را از دست داد. وضعیتی در مملکت به وجود آمد که شاهزادگان کم‌وسن و بی‌تجربه که به کمک مادرانشان برای به دست آوردن تاج و تخت به جان هم افتادند و از سوی حکام ولایات که اکثراً از بزرگان سلجوقی بودند، سر از اطاعت حکومت مرکزی برداشتند و هر یک در گوشه و کنار مملکت ادعای پادشاهی و استقلال خود را از حکومت مرکزی اعلام کردند. آن‌ها هم‌هر یک برای به دست آوردن قلمرو بیش‌تر به جان هم افتادند. هنگامی که ملک‌شاه درگذشت، ترکان خاتون همسرش و تاج‌الملک وزیرش مرگ او را پنهان‌نگه داشتند تا زمینه برای سلطنت سلطان محمود که پسر ملک‌شاه و از بطن ترکان خاتون بود، فراهم آوردند. زیرا ملک‌شاه در زمان حیات خود، برکیارق که پسر ارشد خود بود و مادرش زبیده خاتون دختر یاقوتی ابن جغری بگ بود به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب کرده بود. در همین رابطه ترکان خاتون و تاج‌الملک محرمانه برای محمود از عده‌ای از امرای لشکری و کشوری بیعت گرفتند و آن‌را به عنوان سپه سالار او انتخاب نمودند و از مقتدا خلیفه عباسی هم خواستند که پادشاهی محمود را به رسمیت بشناسد. خلیفه هم به اصرار ترکان خاتون پادشاهی محمود را به رسمیت شناخت و برای او منشور حکومتی فرستاد و محمود را به لقب ناصرالدین و دین مفتخر نمود. بدین سان محمود که کودکی 4 ساله بیش نبود را به تخت سلطنت نشانند. در همین زمان برکیارق پسر ملک‌شاه در اصفهان پایتخت اقامت داشت و ترکان خاتون به این نتیجه رسید که با وجود برکیارق که فرزند ارشد ملک‌شاه و ولیعهد قانونی او می‌باشد،

سلطنت پسرش رسمیت ندارد و در ابتدای کار باید او را از میان بردارد. ترکان خاتون به همین منظور دستور داد تا برکیارق را در اصفهان به زندان انداختند. فارغ التحصیلان و دانشجویان مدرسه نظامیه در اصفهان به همراه دیگر هواداران خاندان خواجه نظام الملک هنگامی که خبر به سلطنت نشستن محمود و انتخاب تاج الملک به عنوان وزارت او را شنیدند، سر به شورش برداشتند و برکیارق را از زندان آزاد کردند و به ری بردند و در آن جا ابو مسلم سروشیاری داماد خواجه نظام الملک که رئیس شهر بود، تاج سلطنت بر سر او گذاشت. در این زمان سپاهیان برکیارق بیش از بیست هزار تن بودند. ترکان خاتون و محمود به اصفهان آمدند و آن شهر را تسخیر کردند و با جمع آوری سپاه عازم جنگ با برکیارق شدند و در اواخر ذیحجه سال 485 ق در نزدیکی بروجرد جنگ شدیدی بین دو اردو روی داد که در این جنگ برکیارق پیروز شد و تاج الملک دستگیر گردید و ترکان خاتون و محمود به اصفهان گریختند. برکیارق هم به تعقیب آن ها عازم اصفهان شد و آن شهر را محاصره کرد. در این زمان برکیارق 13 ساله و محمود 4 سال سن بیش نداشت. در این جنگ ها وزرا، اتابکان و سپهسالاران به نیابت آن ها با هم می جنگیدند و اما تاج الملک که دستگیر شده بود را به حضور برکیارق بردند. برکیارق خواست مبلغ بیست هزار دینار از او بگیرد و او را به وزارت خود منصوب نماید اما فارغ التحصیلان و دانشجویان مدرسه نظامیه که دشمن تاج الملک بودند، نپذیرفتند و سر به شورش برداشتند و تاج الملک را به قتل رساندند. این اتفاق در 12 محرم سال 486 ق روی داد. برکیارق در سال 486 ق در اصفهان رسماً به جای پدر به تخت سلطنت نشست و عزالمملک پسر خواجه نظام الملک را به وزارت خود منصوب کرد. ترکان خاتون با دادن وعده ازدواج به اسماعیل پسر یاقوتی که حاکم آذربایجان بود، او را به جنگ خواهرزاده اش برکیارق فرستاد. در این جنگ اسماعیل که دایی برکیارق بود، شکست خورد و به اسارت درآمد. امرا و بزرگان دولت برکیارق و زبیده خاتون مادر برکیارق همگی به این نتیجه رسیدند که اسماعیل قصد کشتن برکیارق و به سلطنت نشستن دارد، او را کشتند. در سال 487 ق تش ابن ارسلان عموی برکیارق ادعای سلطنت کرد و با برکیارق وارد جنگ شد. برکیارق شکست خورد و به اصفهان گریخت و ناچار شد با برادرش محمود که پسر ترکان خاتون بود، صلح کند و اما در همین گیر و دار سپهسالاران امیر اُنر و بلکاک که از مخالفان برکیارق بودند او را دستگیر کردند و درصدد برآمدند تا او را کور نمایند. ناگهان ورق برگشت و ترکان خاتون و محمود هر دو از دنیا رفتند. مرگ

ناگهانی ترکان خاتون و پسرش محمود، برکیارق را از این مهلکه نجات داد و برکیارق دوباره به تخت سلطنت نشست و این بار موید الملک پسر خواجه نظام الملک را به وزارت خود منصوب کرد. برکیارق طی 12 سال پادشاهی خود پنج تن را به وزارت خود منصوب نمود که 3 تن از آنان فرزندان خواجه نظام الملک بودند. این افراد عبارت بودند: عزالملک ابن نظام الملک، موید ابن نظام الملک، فخرالملک ابن نظام الملک، اغز الملک عبدالجلیل دهستانی، مجدالملک قمی، حاجب سلطان برکیارق هم امیر قماج و امیر طغان یرک و عبدالملک بودند. برکیارق و عزالملک در هفده ذی القعدة سال 486 به بغداد آمدند. مقتدا خلیفه 14 محرم سال بعد برکیارق را سلطان خواند و او را به لقب رکن الدین مفتخر ساخت. روز بعد خلیفه درگذشت. جانشین او مستهظرنیز برکیارق را پادشاه ایران به رسمیت نشناخت. برکیارق به بیماری آبله دچار شد و روز به روز بیماریش شدت پیدا می کرد. به طوری که همه از او ناامید شدند. مدتی گذشت کم کم بیماریش بهبود یافت. سلطان برکیارق در 17 صفر سال 488 لشکری فراهم آورد به جنگ تش در همدان رفت و در این جنگ تش شکست خورد و به قتل رسید. در همین زمان سلطان برکیارق از یک سوء قصد جان سالم به در برد. ضارب که گفته می شد از فدائیان فرقه اسماعیلیه است با کارد او را مجروح کرد. چون برکیارق از آن زخم بهبودی پیدا کرد، به خراسان لشکرکشی کرد تا عمویش ارسلان ارغون که طغیان کرده بود را شکست دهد و او را از میان بردارد. اما قبل از آن که برکیارق به خراسان برسد، ارسلان ارغون در مرو به دست غلام بچه ای کشته شد و فتنه او پایان یافت. آن گاه برکیارق به ترمز رفت و سنجر را به حکومت خراسان منصوب کرد و خود راهی عراق شد. در همین زمان برکیارق، مویدالملک را از سمت خود برکنار و فخرالملک وزارت داد. مویدالملک که از سمت خود برکنار شده بود، به اصفهان نزد امیر اُتر که در گذشته سپهسالار محمود و فردی صاحب نفوذ بود، رفت و او را تحریک نمود که علیه برکیارق طغیان کند و امیر اُتر هم با جمع آوری هواداران خود دعوی سلطنت کرد. سلطان برکیارق هنوز در خراسان به سر می برد که امیر اُتر به قصد جنگ عازم ری شد. اما از شانس بدش در نزدیکی ساوه به دست یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد. «492» در این زمان اوضاع مملکت آشفتگی شده بود و پادشاه فکر می کرد با تعویض نمودن وزیر یا فرمانده سپاه می تواند بر آرام کردن اوضاع کمک کند ولی نه، بدتر می شد و یک دشمن به دشمنان افزوده می شد. مویدالملک با این کاری که انجام داده بود، دیگر در سرزمین

قلمرو برکیارق جای ماندن نداشت و از ترس به گنجه آذربایجان رفت و محمد ابن ملکشاه را علیهبرادرش برکیارق را تحریک نمود و محمد ابتدا او را به وزارت خود منصوب نمود. مویدالملک کاری کرد که محمد ادعای سلطنت نمود و با لشکری گران از گنجه عازم جنگ با برکیارق گردید. در همین زمان برکیارق، فخرالملک را از وزارت خلع و مجدالملک قمی را به وزارت خود منصوب نمود. در این زمان عده ای از بزرگان از جمله ایناج و بیغو و آخربک و پسران سپهسالار برسق بر مجدالملک قمی شوریدند و او را در حضور پاره پاره کردند. «سال 492» برکیارق به سوی ری حرکت کرد و محمد هم در همدان ماند. بعد از مدتی برکیارق با جمع آوری سپاه از خراسان و گرگان و ری عازم جنگ با محمد شد. در این جنگ محمد شکست خورد و مویدالملک به اسارت درآمد. «سال 493» مویدالملک چند روزی زندانی بود تا اینکه به برکیارق پیام داد که اگر سلطان گناه مرا ببخشد، صد هزار دینار بدهم تا مرا به سمت وزارت خود منصوب کند. برکیارق هم پذیرفت. مویدالملک آن مبلغ را فراهم آورد و تحویل برکیارق داد و سپس به وزارت رسید. (1) بین برکیارق و برادرش محمد بر سر سلطنت پنج نوبت جنگ درگرفت. در جنگ چهارم رجب سال 493 که در نزدیکی همدان روی داد، سلطان برکیارق با آن که از خلیفه عباسی و امرای موصل و حله و الجزیره کمک گرفته بود، شکست خورد و به خراسان گریخت. سنجر حاکم خراسان از او حمایت نکرد. محمد ناچار راهی اصفهان شد. در جنگ سوم جمادی الاخر سال 494 که در حدود همدان روی داد، برکیارق که به همراهی یکی از امرای محمد پشت گرم شده بود، پیروز شد و شکست در سپاه محمد افتاد و مویدالملک به دست یکی از غلامان مجدالملک اسیر گردید. برکیارق خواست با گرفتن پول کلان او را به وزارت خود منصوب کند، اما به یادش آمد که مویدالملک مادرش را به قتل رسانده بود، او را گردن زد. جنگ سوم بین برکیارق و محرم در صفر سال 495 در نزدیکی نهاوند روی داد. پس از یک یا دو جنگ مختصر با پادرمیانی عده ای از بزرگان صلح و سازش برقرار گردید. در این توافق نامه مقرر گردید ایالات گنجه، آران، آذربایجان و موصل از آن محمد باشد و بقیه قلمرو سلجوقیان به عنوان سلطنت از آن برکیارق باشد. محمد در بازگشت به قزوین از این صلح و سازش پشیمان شد و کسانی که واسطه این صلح و سازش بودند را به سستی و

ص: 554

خیانت متهم ساخت و از شناختن حق سلطنت به برادر خودداری کرد و با لشکری بسیار عازم ری شد. محمد در جمادی الاول سال 495 با برادر روبرو شد اما پیش از آنکه جنگی روی دهد، سپاهیان محمد پراکنده شدند و از جنگیدن خودداری نمودند. محمد ناچار با هفتاد تن از سواران وفادار خود به طرف اصفهان گریخت. چون پایتخت از پادشاه خالی بود، آن جا را به تصرف خود در آورد. محمد وقتی که پایتخت را تصرف کرد، بلافاصله اطراف آن شهر را سنگر بندی کرد و دروازه شهر را هم به روی برکیارق بست. برکیارق بلافاصله اصفهان را به محاصره خود در آورد. محمد پس از هفت ماه مقاومت بلاخره از اصفهان به همدان گریخت و سپس راهی آذربایجان شد و با جمع آوری سپاه در هشتم جمادی الاخر سال 496 در نزدیکی خوی با برکیارق روبرو شد. در این جنگ شکست در سپاه محمد افتاد. محمد پس از این که از برکیارق شکست خورد به ارمستان گریخت. برکیارق هم به تبریز رفت. در آخر محمد و برکیارق در ربیع الاول سال 497 با هم صلح و سازش نمودند و مملکت ایران را بین خودشان تقسیم نمودند. بدین قرار ولایات شمالی سفید رود گیلان و آذربایجان و آران و ارمستان و الجزیره و موصل و شام از آن محمد شد. عراق و اصفهان و ولایات جبال از آن برکیارق گردید. این قرارداد تا ربیع الاخر سال 498 که تاریخ مرگ برکیارق است، باقی بود. برکیارق که مبتلا به بیماری سل شده بود، در ماه صفر سال 498 عازم بغداد گردید. او بیماریش در راه شدت پیدا کرد و ناچار شد در بروجرد توقف نماید. برکیارق پس از چهل روز ماندن در بروجرد در دوم ربیع الاخر سال 498 در سن 25 سالگی پس از دوازده سال و چهار ماه سلطنت درگذشت. برکیارق قبل از وفات، پسر خود ملکشاه که بیش از چهار سال و هشت ماه سن نداشت را به عنوان ولیعهد و جانشین خود انتخاب کرد و امیر ایاز سپهسالار خویش را به عنوان اتابکی او منصوب نمود. برکیارق مردی صبور، عادل، عاقل، بخشنده و نیکو روی بود و تمام مدت سلطنت خود را در جنگ گذراند.

6- پادشاهی سلطان محمد ابن ملکشاه:

پس از مرگ برکیارق، امیر ایاز سپهسالار، پسر او ملکشاه را به بغداد نزد خلیفه برد تا پادشاهی او را تأیید کند. خلیفه پادشاهی ملکشاه را به رسمیت شناخت. اما محمد پسر ملکشاه برادر برکیارق که در این زمان مشغول محاصره موصل بود، به بغداد آمد. ایاز و وزیر ملکشاه که نتوانستند در برابر محمد مقاومت کنند، ناچار صلح و سازش کردند و

تسلیم او شدند. محمد در ابتدای کار خود، ایاز را به جرم خیانت کشت و ملکشاه را از سلطنت معزول و خود بر تخت سلطنت نشست و ملکشاه را که کودکی بیش نبود را مانند فرزند خود در پیش خویش نگه داشت. سنجر که در این زمان بر سراسر خراسان بزرگ حکمرانی می کرد، سلطنت محمد را به رسمیت شناخت و از وی حمایت کرد. محمد سومین پسر ملکشاه از سنجر و محمود بزرگ تر و از برکیارق کوچک تر بود. بدین ترتیب محمد ابن ملکشاه زاده شعبان 474 بعد از مرگ برادرش برکیارق به سلطنت رسید. او در مدت سلطنت دوازده و نیم ساله خود، پنج نفر را به وزارت خودش منصوب کرد که این خود نشان از بی ثباتی مملکت و عدم روش کشورداری است. محمد در ابتدای سلطنت مویدالملوک پسر خواجه نظام الملک را وزارت داد سپس او را عزل و خطیرالملک و آخر هم ربیع الدوله به وزارت خود منصوب نمود و عبدالملک عمر قراتکین و علی یار، حاجبان دربار او بودند. محمد در ابتدای سلطنت خود با طغیان صدقته ابن مزید اسدی امیر حلیه و فتنه عبدالملک عطاش روبرو شد. محمد در ابتدا شورش امیر حلیه را سرکوب و او را به قتل رساند. سپس فتنه عطاش که مردم را به مذهب شیعه اسماعیلی دعوت می کرد را آرام نمود، عطاش نیز به حسن صبا پناهنده شد. آن گاه با جمع آوری پیروانی به اصفهان آمد و به تبلیغ مذهب شیعه اسماعیلیه پرداخت. این بار سلطان محمد، عطاش را دستگیر و به قتل رساند. این زمان پیروان شیعه اسماعیلی روز به روز زیادتر می شد. سلطان محمد ناچار بود با آنان که در دین ریشه دوانیده بودند، مبارزه کند. سلطان محمد که سلطنت کل ممالک سلجوقی را داشت، پس از دوازده و نیم سال پادشاهی در 24 ذیحجه سال 511 ق در اصفهان درگذشت. سلطان محمد هنگام مرگ پسر 14 ساله خود، محمود را ولیعهد و جانشین خود نمود. یک روز بعد از مرگ سلطان محمد، او را به سلطنت نشانند و خطبه به نام او خوانده شد و مستهظر خلیفه عباسی او را به لقب مغیث الدین مفتخر ساخت و پادشاهی محمود را به رسمیت شناخت. محمود برای خارج کردن صلیبیون بهشام و فلسطین و سواحل دریای مدیترانه لشکرکشی کرد، اما شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد.

7- پادشاهی سلطان سنجر:

سلطان سنجر سلجوقی در رجب سال 497 در شهر سنجر در شمال کشور کنونی عراق

زاده شد و از سال 490 بر ولایات خراسان و ماوراءالنهر حکمرانی می کرد. وقتی که خبر مرگ سلطان محمد و بر تخت نشستن پسر 14 ساله او را شنید، پادشاهی را حق مسلم خود دانست و پادشاهی محمود پسر محمد را بر ممالک سلجوقی نپذیرفت و خود را سلطان معزالدین ملکشاه سنجر پادشاه ممالک سلجوقی خواند. سلطان سنجر با این که در جنگ های گذشته خود پیروزی های گسترده ای در کارنامه داشت و سلطنت کل ممالک سلجوقی را حق مسلم خود می دانست، ولی به احترام برادر متوفی خود، معترض پسر او محمود نشد و ولایات غربی مملکت را هم چنان در تصرف او باقی گذاشت. در همین زمان نام سلطان سنجر در تمام ولایات ممالک سلجوقی در خطبه ها یاد می کردند. اما قلمرو واقعی او از ری تا کاشغر تا سند بود و ولایات غربی را پسران سلطان محمد اداره می کردند. مدت حکومت سلطان سنجر حدود 62 سال طول کشید. این حکمرانی به دو دوره تقسیم می شود. دوره اول از سال 490 تا 511 که سنجر از جانب برادر فقط حکومت نواحی شرقی ممالک سلجوقی را داشت. دوره دوم از سال 511 تا 552 ق که بر کل ممالک سلجوقی فرمانروایی می کرد. سلطان سنجر طی دو دوره حکمرانی و پادشاهی شش نفر را به سمت وزارت خود منصوب کرد. اسامی این شش نفر این قرار است: معین الدین، شهاب الدین، شرف الدین قمی، تغان بک کاشغری، ناصرالدین، ابن ابی توبه مروزی. اسامی حاجب «وزیر دربار» سلطان بدین شرح است: امیر غزعلی، نظام الدین محمود کاشانی، فلک الدین چتری. سلطان سنجر سلجوقی از زمانی که در خراسان از جانب برادر خود، برکیارق به جای ارسال ارغون فرمانروایی یافت تا مدت چهل سال نوزده بار پیروز میدان جنگ بود. او غزنین را تصرف نمود و خواهرزاده خود بهرام شاه غزنوی را حاکم آن جا کرد. سلطان سنجر در لشکرکشی های خود ولایات سمرقند، خوارزم و سیستان را متصرف شد. سلطان سنجر در سال 525 از مرو به سمرقند لشکر کشید و با گورخان ختایی به نبرد پرداخت. در این میان گورخان با چهل هزار سوار به مقابله با سلطان سنجر شتافت که در این میان نبرد سنگینی بین طرفین روی داد. در این نبرد که به جنگ قطوان شهرت دارد، سلطان سنجر شکست خورد و حدود 3 الی 4 هزار از سپاهیان کشته شدند. سلطان سنجر که راه گریز نداشت، در محاصره افتاده بود. تاج الدین ابوالفضل به سلطان گفت این جا جای ایستادن نیست و باید هر طوری شده خود را نجات داد. سلطان سنجر که در محاصره افتاده بود با حدود سیصد سوار به قلب سپاه گورخان زد و شجاعانه از آن عبور کرد. از این فوج

سیصد سوار فقط حدود 15 نفر جان سالم به در بردند که یکی از آنان خود سلطان بود. در این میان سلطان که جان سالم به در برده بود، با آن تعداد اندک روانه بلخ و ترمز شد ولی ترکان خاتون همسر وی به اسارت درآمد و تاج الدین ابوالفضل هم علی رغم رشادت های فراوان دستگیر شد. بدین ترتیب گورخان ختایی ماوراءالنهر را تصرف کرد.(1) در این میان اتسز خوارزم شاه از فرصت به وجود آمده بهره برداری نمود و ولایت مرو و نیشابور را غارت کرد. سلطان سنجر به قصد تنبیه نمودن او دوباره به خوارزم تاخت و او را مغلوب کرد.(2) چند سال گذشت، علاالدین جهان سوز غوری به کمک فلک الدین علی چتری، امیر و حاجب سلطان سنجر که از او یاغی شده بود، دست به طغیان زد و سلطان سنجر به دفع آنان پرداخت و هر دو را به اسارت گرفت ولی چتری را به جرم خیانت به قتل رساند. هنوز مسئله طغیان علاالدین غوری حل و فصل نشده بود که سلطان سنجر گرفتار فتنه خزها شد. سلطان سنجر، امیر قماج و پسرش را با یک لشکر برای دفع خزها فرستاد. لشکر شکست خورد و امیر قماج و پسرش هر دو کشته شدند. چون این خبر به سلطان سنجر رسید، عازم جنگ با خزها شد. خزها وقتی که از تصمیم سلطان سنجر آگاهی پیدا کردند، فرستادگانی نزد او فرستادند و از در اطاعت درآمدند و حاضر شدند صد هزار دینار و هزار غلام بدهند تا سلطان از سرگناه آنان بگذرد ولی امرای لشکری نپذیرفتند و از سلطان سنجر خواستند که آنان را سرکوب نماید. وقتی که خزان از رحمت و بخشایش سلطان ناامید شدند، تصمیم قاطعانه برای پایداری گرفتند و برای حفظ مال و ناموس خود چنان جنگیدند که شکست در سپاه سلطان سنجر افتاد و بسیاری از سپاهیان به قتل رسیدند و خود سنجر نیز به اسارت گرفته شد و او را به مرو بردند. امرای خز مدتی در ولایات خراسان به حکومت پرداختند، آنان 3 روز مرو را غارت کردند و اکثر مردم شهر را به اسارت بردند.(3) غزها به سوی نیشابور حرکت کردند اما مردم شهر به مقاومت پرداختند. به همین جهت تعداد زیادی از آنان کشته شدند. گروهی از مردم به مسجد جامع پناه بردند ولی خزان آن ها را هم قتل عام کردند. به طوری که کشته شدگان در میان خون پیدا نبود. سپس مسجد مطرز که مسجد بزرگی در نزدیکی بازار شهر بود را به آتش کشیدند و اسیرها را گرفتند و آنان را بی گناه

ص: 558

1-1- سرگذشت سلجوقیان برگرفته از *راحتة الصدور و آیت السرور* ص 72 اثر محمد رواندی

2-2- سرگذشت سلجوقیان برگرفته از *راحتة الصدور و آیت السرور* ص 72 اثر محمد رواندی

3-3- سرگذشت سلجوقیان برگرفته از *راحتة الصدور و آیت السرور* ص 73 اثر محمد رواندی

شکنجه کردند تا اگر کسی چیزی در زمین دفن کرده اند بیرون بیاورند. مردم از ترس جان خود به قنات ها و کاریز های قدیمی پناه می بردند چون شب از شهر خارج می شدند و مردم به شهر باز می گشتند تا ببینند خزها چه کرده اند و چه برده اند. در این چند روز، چند هزار تن در نیشابور به قتل رسیدند. بسیاری از بزرگان از جمله شیخ عبدالرحمن اکاف و محمد یحیی از علمای معروف عراق و خراسان که زیر شکنجه کشته شدند. (1) سلطان سنجر حدود 2 یا 3 سال در اسارت خزها بود تا این که همسرش در اسارت درگذشت. سلطان سنجر می توانست زودتر از اسارت فرار کند ولی به خاطر همسرش در اسارت ماند. تا این که همسرش درگذشت او هم از اسارت فرار کرد. همان گونه که گفته شد، سلطان سنجر بعد از درگذشت همسرش با هم دستی جمعی از نگهبانان از اسارت فرار کرد و به شهر ترمز رفت و با جمع آوری لشکر به شهر مرو وارد شد و بار دیگر به تخت سلطنت نشست. سلطان سنجر پس از 72 سال عمر و 61 سال حکومت که 20 سال آن در خراسان و 41 سال آن سلطنت کل مملکت سلجوقی را عهده دار بود، در 14 ربیع الاول 552 درگذشت و جسد او را در شهر مرو به خاک سپردند. با مرگ سلطان سنجر، سلطنت سلجوقیان بزرگ به پایان رسید. سلطان سنجر یکی از بزرگ ترین پادشاهان ایران است. او پادشاهی شجاع، کریم، بخشنده و رعیت دوست بود و در راه عمران و آبادانی کشور و رفاه حال مردم کوشش فراوان به خرج داد. سلطان سنجر به جز در دو جنگ در تمام لشکرکشی ها پیروز میدان جنگ بود از ولایت کاشغر چین تا سواحل دریای مدیترانه، از ولایت قیچاق تا سواحل دریای سرخ به نام او خطبه می خواندند. امر دیگری که سلطان سنجر را در تاریخ ایران پر آوازه کرد، توجه او به زبان و ادبیات فارسی بود. سلطان سنجر شعرا و نویسندگان را بسیار دوست می داشت و بسیاری از کتب به نام او تألیف شده است. تعداد دو تن از سخن سرایان مشهور و طراز اول زبان فارسی به نام های امیرالشعرا محمد ابن عبدالملک معزی نیشابوری و حکیم اوحدالدین علی ابن محمد انوری ابیوردی با شعر و قصاید خود او را جاودانه ساختند. شعرا و نویسندگان دیگری مثل ادیب صابر ترمزی، کمال الدین کمالی بخارایی، فرید الدین عبدالواسع، سید اشرف حسن ابن ناصر غزنوی و حکیم سنایی در عصر او می زیسته اند و سلطان سنجر را مدح گفته اند.

ص: 559

با توجه به این که برکیارق رسماً جانشین ملکشاه و سلطان ارسلان بود، ولی جز به ولایات عراق عرب و جبال و اصفهان و بقیه ممالک سلجوقی سیطره نداشت و اگر کسی هم ظاهراً از او اطاعت می کرد، فقط اسمی بود و آنان خودشان استقلال کامل داشتند. در همین زمان حکومت شام در دست پسر تاج الدوله تشش بود و ولایات روم را فرزندان سلیمان ابن قتلمش اداره می کردند و کرمان را اولاد قاورد و دیاربکر و ارمنستان توسط اتابکان و امرای سلجوقی اداره می شدند و ولایات شمال سفید رود و گیلان محمد برادر برکیارق و خراسان و ماوراءالنهر هم در دست سنجر بود. هر چند سلطان سنجر 41 سال یعنی تا آخر عمر خود سلطان کل ممالک سلجوقی بود و خطبه هم به نامش خوانده می شد، ولی با مرگ او در 14 ربیع الاول سال 552 ق سلطنت سلاجقه بزرگ پایان یافت و یکپارچگی دولت سلجوقی از هم پاشیده شد و قلمرو این امپراتوری بزرگ تجزیه گردید. در این جا از پرداختن به سرگذشت امیران سلاجقه کوچک که شامل سلاجقه عراق، کرمان، شام، دیاربکر، روم و غیره است خودداری می نمایم. به پادشاهانی چون طغرل اول، آلب ارسلان، ملکشاه، برکیارق، محمد و سلطان سنجر که در زمان ایشان قلمرو ممالک سلجوقی از کاشغر چین تا انطاکیه و از دریاچه آرال تا دریای سرخ وسعت داشت و به صورت یکپارچه تحت فرمان پادشاهان گفته شده اداره می شد را سلاجقه بزرگ گفته می شد. به فرزندان و فرزند زادگان سلطان محمد که حکومت آنان فقط محدود به همدان، کردستان و ری بود را سلجوقیان عراق عجم گفته می شد و تعداد این امیران 11 تن بودند که روی هم از سال 511 تا 590 حکومت کردند.

بخش نهم: خاندان خوارزمشاهیان

اشاره

ص: 561

1- پادشاهی قطب الدین محمد :

انوشته‌کین غلام ترکی بود که توسط امرای سلجوقی از غرجستان خریداری شده بود، به همین جهت او را انوشته‌کین غرچه می‌گفتند. انوشته‌کین به دلیل لیاقت و شجاعتی که در سپاهیگری از خود نشان داد، توسط ملک شاه سلجوقی به شهنشاهی خوارزم منصوب شد. در زمانی که امیر حبشی ابن التوتاق از سوی برکیارق به حکومت خراسان منصوب گردید، قطب الدین محمد پسر انوشته‌کین غرچه را در سال 491 ق به حکومت خوارزم منصوب کرد. انوشته‌کین 9 پسر داشت که ارشد آن قطب الدین محمد بود. در آن زمان به حاکم خوارزم، خوارزمشاه می‌گفتند. بدین ترتیب قطب الدین محمد خوارزمشاه به حکومت خوارزم منصوب گردید و دولت خوارزمشاهیان را در سال 491 تأسیس کرد. پس از پیروزی سنجر بر ارسلان ارغوان، سنجر به حکومت خراسان رسید و قطب الدین محمد را در سمت خود ابقاء نمود. قطب الدین محمد سالی یک بار خود یا فرزندش اتسز به حضور سنجر می‌رسید و خراج خوارزم را به وی تقدیم می‌نمود و مراتب خدمت‌گزاری خود را به وی اعلام می‌کرد. قطب الدین و پسرش اتسز در تمام جنگ‌های سنجر در رکاب او شمشیر می‌زدند. حتی او را یک بار هم از مرگ نجات دادند. او همجوار، مطیع و فرمانبردار سنجر بود. بنابراین قطب الدین محمد پس از سی سال حکمرانی بر ولایت خوارزم در سال 522 درگذشت.

2- پادشاهی علاالدین اتسز پسر قطب الدین محمد:

پس از درگذشت قطب الدین، پسرش اتسز از سوی سلطان سنجر به جانشینی وی منصوب گردید. دوره حکمرانی علاالدین اتسز به دو دوره تقسیم می‌شود. دوره اول از

سال 522 تا 530 بود که در این فاصله اتسز مطیع و گوش به فرمان سنجر بود و دستورات او را مو به مو اجرا می کرد و خراج سالیانه ولایت خوارزم را طبق مقررات تحویل سلطان سنجر می داد و در صورت بروز جنگ اتسز با سپاهیان خود در رکاب سنجر شمشیر می زد. اما دوره دوم حکومت اتسز از سال 530 تا 551 بود. در این دوره در اکثر اوقات اتسز از فرمان سنجر سرپیچی می کرد و بین آن ها خصومت و رقابت برقرار بود. به طوری که سلطان سنجر 3 بار در تاریخ های ربیع الاول سال 533 و ربیع الاول سال 536 و جمادی الاخر 542 به ولایت خوارزم لشکرکشی کرد و در این لشکرکشی ها هر بار اتسز شکست می خورد و تسلیم می شد و مجبور به عذرخواهی می گشت. سلطان سنجر هم به خاطر خدمات گذشته خودش و پدرش او را می بخشید. علاالدین اتسز در سال 542 به بعد چنان گرفتار کشمکش با قراختائیان و تجاوزات دیگر اقوام ها که ناحیه شمالی و شرقی گردید که دیگر توان عصیان گری علیه سنجر را نداشت و کماکان استقلال خود را از سنجر اعلام کرد. سلطان سنجر در سال 546 با لشکری گران به سوی خوارزم حرکت کرد. در این جنگ ابتدا سلطان سنجر پس از دو ماه محاصره قلعه هزار اسب آن جا را به اشغال خود درآورد و سپس سراسر خوارزم را گرفت. اتسز با تقدیم هدایای گران بها و پیش کش های فراوان با اظهار ندامت و پشیمانی به حضور سلطان آمد. بار دیگر سلطان او را بخشید. این خصومت ها و درگیری ها بین سلطان سنجر و اتسز ادامه داشت تا سال 547 که سلطان سنجر به دست غزها اسیر شد. اتسز از این فرصت به وجود آمده سوء استفاده نمود و ولایت خراسان را به تصرف خود درآورد. تا هنگامی که سلطان سنجر از اسارت نجات یافت، در خراسان بود. اما قبل از این که مسئله خراسان و روابط بین سلطان سنجر و اتسز روشن شود، اتسز پس از 29 سال حکومت در نهم جمادی الاخر سال 551 ق در ولایت قوچان درگذشت. اتسز امیری عادل، شجاع، جوانمرد و شاعر پرور بود. نام نیک و ذکر خیر او را رشیدالدین و طواظه بلخی نویسنده زبردست در نظم و نثر فارسی جاودانه ساخت. شعرا و نویسندگانی مثل ادیب صابر، خاقانی شروانی، امام علامه کبیر جارالله، ابوالقاسم ابن عمر زمخشری خوارزمی، زین الدین سید اسماعیل ابن حسن جرجانی در عهد او می زیسته اند.

3- پادشاهی ایل ارسلان ابن اتسز :

ایل ارسلان در زمان زمام داری پدرش اتسز حکومت جُند را داشت. او پس از درگذشت

پدرش، نامه ای به سلطان سنجر نوشت و وفاداری خود را به او اعلام نمود. سلطانسنجر با ارسال تسلیت نامه ای به ایل ارسلان او را جانشین پدرش اتسز نمود. هنگامی که ایل ارسلان وارد پایتخت شد، به این نتیجه رسید که برادرش سلیمان قصد کودتا علیه او را دارد. ایل ارسلان بلافاصله پیش دستی کرد و سلیمان را دستگیر و روانه زندان نمود و خود در سوم رجب سال 551 ق رسماً، به تخت سلطنت نشست. حدود 8 ماه پس از به تخت سلطنت نشستن ایل ارسلان، سلطان سنجر درگذشت. در آغاز سلطنت ایل ارسلان عده ای از بزرگان طایفه قرق از بیم علی ابن حسین مشهور به کوک ساغر، از ایل ارسلان تقاضای کمک کردند. ایل ارسلان برای سرکوب نمودن کوک ساغر عازم ماوراءالنهر گردید. کوک ساغر از قراختائیان و ایلک خان ترکمان کمک خواست. در آخر طرفین رو به روی هم قرار گرفتند و آرایش جنگی دادند. در این میان عده ای از علما و بزرگان دست به کار شدند و با میانجی گری خود بین طرفین صلح و سازش برقرار نمودند. با این صلح و سازش دوباره ترکان قرق به وطن خود برگشتند. قراختائیان در سال 560 در ماوراءالنهر علیه ایل ارسلان خوارزمشاه دست به شورش زدند. ایل ارسلان در ابتدا سپاهی به سرداری عیار ملک برای سرکوب آن ها اعزام کرد. سپاه ایل ارسلان به دلیل بی تدبیری سردار سپاه که عیار ملک نام داشت، شکست خورد. اما ایل ارسلان برای جبران شکست، خود به طرف ماوراءالنهر به راه افتاد. او در بین راه دچار بیماری شد و نتوانست کاری از پیش ببرد و این بیماری تا حدود چند سال به طول انجامید، تا در آخر ایل ارسلان بر اثر آن در نوزدهم رجب سال 565 پس از 14 سال فرمانروایی درگذشت.

4- پادشاهی علاالدین تکش :

پس از مرگ ایل ارسلان پسر کوچک او سلطان شاه به کمک مادرش ترکان خاتون به تخت سلطنت نشست. تکش برادر بزرگ تر سلطان شاه که در آن زمان در ولایت جُند به سر می برد، وقتی که خبر مرگ پدرش را شنید، حق جانشینی پدر را از آن خود دانست و به کمک قراختائیان راهی خوارزم شد. سلطان شاه و مادرش چون دیدند نمی توانند در برابر تکش مقاومت کنند، نزد مؤید آبی به، به خراسان رفتند. سلطان تکش بدون جنگ در روز دوشنبه 22 ربیع الاخر سال 565 ق وارد خوارزم شد و به

جای پدر بر تخت سلطنت نشست. بعد از مدتی سلطان شاه و مادرش به کمک مؤید آی به، لشکری فراهم آورد و وارد جنگ با تکش شدند. در این نبرد که در شهر دهستان روی داد، تکش پیروز شد و مؤید آی به و مادر سلطان شاه به اسارت درآمدند و آن ها به دست تکش کشته شدند. «نهم ذی الحجه سال 569». در همین زمان بود که بین قراختائیان و تکش اختلاف افتاد و سلطان شاه از این وضعیت به وجود آمده سوء استفاده نمود و با همدستی قراختائیان مصمم شد که خوارزم را محاصره کند. تکش آب رود جیحون را به وسیله ایجاد کانال به اردوگاه قراختائیان و سلطان شاه سرازیر کرد و زمین های اطراف محل اردوگاه به صورت باتلاق درآمد و از پیشروی لشکر آن ها جلوگیری نمود و از سوی امیر قراختائیان دید که مردم خوارزم هم از سلطان شاه حمایت نمی کنند، برگشت ولی گروهی از لشکریان خود را تحت حمایت سلطان شاه قرار داد. کشمکش بین تکش و سلطان شاه ادامه داشت و تکش در سال 583 غالب شد و شادیاخ را اشغال کرد و بین طرفین صلح و سازش برقرار شد و در سال 585 ق مجدداً آتش جنگ بین دو برادر زبانه کشید. این بار تکش سرخس را تصرف کرد و آن شهر را ویران نمود. این جنگ فرسایشی ادامه پیدا کرد تا دوباره بین دو برادر صلح و سازش برقرار شد. اما به علت شکایت قتلغ اینانج از طغرل امیر سلجوقی به سوی عراق لشکرکشی کرد. تکش ابتدا قلعه طبرک را در ری تصرف کرد. در همین زمان خبر رسید که سلطان شاه، خوارزم را محاصره نموده لذا در سال 589 به سوی خراسان حرکت کرد. قلعه دار سرخس، کلید های قلعه و خزاین شهر را به تکش داد و دست سلطان شاه را از آن کوتاه کرد. این حرکت قدری بر سلطان شاه تأثیر گذاشت که پس از چند روز از غصه جان سپرد و تکش سلطان مستقل شد. (1) در همین زمان طغرل سلجوقی قلعه طبرک ری را تصرف نمود. همین امر باعث شد بین تکش و طغرل جنگ روی دهد. در این جنگ طغرل به دست قتلغ اینانج به قتل رسید و تکش سر طغرل را برای خلیفه فرستاد و از سوی خلیفه، مؤیدالدین ابن قصاب را با هدایای گران بها به نزد تکش روانه ساخت. اما او در راه مغرورانه برای تکش پیام فرستاد که تکش باید پیاده به استقبال او بیاید و همین امر باعث نارضایتی تکش شد و او با لشکری گران از ری عازم همدان گردید و سپاه خلیفه ناصرالدین الله عباسی را شکست داد و امور عراق را به امرای خود

ص: 566

سپرد. در سال 591 ق یونس خان پسر نکش سپاه خلیفه بغداد را مغلوب و منکوب نمود. با وجودی که نکش در نزدیکی چند از سپاه خلیفه شکست خورده بود، باز هم در همان سال لشکر خلیفه را مغلوب نمود. آوازه دلآوری های نکش در ممالک اسلامی پیچید. نکش در اواخر عمر تصمیم گرفت اسماعیلیان را سرکوب کند، اما اجل مهلتش نداد. هنگامی که نکش پسر خود، قطب الدین محمد را به محاصره ترشیز فرستاد و خود از خوارزم به سوی خراسان حرکت نمود، در بین راه خوارزم به نیشابور در نوزدهم سال 596 درگذشت.

5- پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه :

پس از مرگ سلطان نکش، پسر دوش قطب الدین محمد در بیستم شوال سال 596 ق به تخت سلطنت نشست. او در ایام سلطنت پدرش نکش، حکمران ولایت خراسان بود و هنگام خیر مرگ نکش، سلطان محمد مشغول محاصره ترشیز و مبارزه با اسماعیلیان بود که خبر مرگ پدر او را به پایتخت کشاند. سلطان محمد خوارزمشاه از همدان به سوی بغداد حرکت کرد. اما به دلیل سرمای شدید و برف سنگین در گردنه اسدآباد متوقف گردید. بسیاری از لشکریان و چهارپایان او از بین رفتند و کردان اطراف نیز گاه و بی گاه به سپاهیان حمله و برای آن ها مزاحمت ایجاد می کردند. باریدن برف سنگین و بی سابقه باعث شد مردم ساده لوح تصور کنند این یک معجزه الهی است و خداوند حامی ناصرالدین خلیفه عباسی است. در حالی که خلیفه بغداد از تمام مردم آن روز، کثیف تر و فاسدتر بود. سلطان محمد خوارزمشاه این پیشامد را به فال بد گرفت و از سویی مغولان به شرق ممالک اسلامی دست اندازی می کردند، آسوده خاطر نبود. بنابراین سلطان محمد از همدان در اواخر سال 614 به خراسان برگشت و در محرم سال 615 به مرو رسید. در همین ایام سلطان محمد اعلام کرد که خلیفه بغداد مرده است، دیگر برای حذف نام او از خطبه ایرادی ندارد. سلطان محمد خوارزمشاه چون شنید که در غیاب او دوباره قراختانیان به ماوراءالنهر حمله کردند، این بار خوارزمشاه و کوچلک خان با توافق با یکدیگر دولت قراختانیان را به طور کلی از میان برداشتند. با سقوط دولت قراختایی در سال 607 توسط سلطان محمد خوارزمشاه و کوچلک خان دیوار بین ایران و مغولستان برداشته شد و دولت مغول با ایران دارایمرز مشترک گردید. این حرکت نه تنها برای خوارزمشاه سودی نداشت، بلکه باعث نابودی مملکت او نیز گردید.

خوارزمشاه با منقرض نمودن دولت قراختایی و همسایه شدن با دولت مغولستان، با دست خود گور خود را کند و راه را برای مغول هموار ساخت و اما چون خوارزمشاه و کوچلک خان با مشارکت یکدیگر قراختائیان را از میان برداشته بودند، مقرر شده بود سرزمین گورخان پادشاه قراختائیان را بین خودشان تقسیم کنند. در همین رابطه بین دو دولت مدتی سفرایی رفت و آمد نمود و این مناقشه با گفت و گو حل و فصل نگردید. خوارزمشاه با جمع آوری و سازماندهی لشکری گران به سوی سرزمین کوچلکی خان روانه شد. از آن جا که در لشکر خوارزمشاه مقررات و انضباط برقرار نبود، به جایی که از مسلمانان کاشغر و دیگر ولایات مسلمان نشین چین که با دولت مسیحی کوچلک خان می جنگیدند، حمایت کند بر خلاف دست به چپاول و غارت زدند و از رویارویی با لشکر کوچلک خان خودداری کردند. خوارزمشاه ناچار شد کوتاه بیاید و عقب نشینی کرد و سپس دستور داد جهت جلوگیری از حمله احتمالی کوچلک خان به ماوراءالنهر، شهرها و روستاهای مرزی را ویران کردند تا زمینه برای لشکرکشی کوچلک خان به ماوراءالنهر فراهم نشود و مردم را از نوار مرزی کوچ اجباری داد. خوارزمشاه در فصل زمستان سال 612 از شهر جُند به طرف سرزمین طایفه قبیچاق حرکت نمود و در بین راه با یک دسته از مغولان به سرکردگی جوچی پسر چنگیز که جهت سرکوب یاغیان آمده بود، برخورد کرد. جوچی به خوارزمشاه پیام داد که برای جنگ نیامده است، او فقط جهت دفع دزدان و متجاوزین آمده است. خوارزمشاه در پاسخ گفت که همه کفار از نظر او یکسانند و خوارزمشاه به مغولان حمله برد و آنان را شکست داد. مغولان شبانه به سوی مغولستان فراری شدند. سلطان محمد خوارزمشاه در تابستان سال 613 به ماوراءالنهر برگشت. این برخورد اولین رویارویی قوم مغول با خوارزمشاه بود. هر چند مغولان در این جنگ شکست خوردند، ولی شجاعت و دلیری و جنگجویی این قوم در روحیه خوارزمشاه تأثیر گذاشت و این برای آینده خوارزمشاه خود یک آزمایش بود. اما چنان که در آینده خواهید دید، پس از آن که دولت قراختائی از میان برداشته شد و این دولت یک مانع بزرگ بر سر راه حمله مغول به ماوراءالنهر بود و مغول ها با ایران دارای مرز مشترک شدند. در این میان چنگیز که قصد حمله به ایران را نداشت و می خواست با دولت خوارزمشاه روابط دوستانه برقرار کند. همان گونه که در صفحات بعد خواهیم دید، بر اثر بی خردی خوارزمشاه کار به جایی رسید، که چنگیز ابتدا در سال 615 ق کوچلک خان را از کاشغر بیرون نمود و با تهیه لشکری گران به سوی ماوراءالنهر حرکت

کرد. چنگیز خان با پسران و دیگر کسان خود در پاییز سال 616 ق سرزمین ماوراءالنهر را مورد تاخت و تاز خود قرار داد. سلطان محمد خوارزمشاه که توان مقابله با چنگیز را نداشت، شهر به شهر عقب نشینی می کرد تا به جزیره آسکون در دریای خزر پناه برد و در آن جا در شوال سال 617 از غصه بیمار شد و سپس جان سپرد. او در حالی از دنیا رفت که کفنی نداشت و از پیراهن یکی از همراهان او کفنی برایش ترتیب دادند. سلطان محمد خوارزمشاه یکی از بزرگ ترین پادشاهان بعد از اسلام بود. او پیروزی های بسیاری در کارنامه جنگی خود داشت. بسیاری از دولت های همسایه مانند غوریان و قراختائیان به دست او منقرض شد. دولت خوارزمشاه یکی از وسیع ترین دولت های بعد از اسلام بود و قلمرو او علاوه بر ایران، ماوراءالنهر، خوارزم و قسمتی از ترکستان و هندوستان را شامل می شد. سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی عادل، دیندار، علم و ادب دوست اما بی رحم و بی سیاست و ضعیف النفس بود. سلطان محمد تحت نفوذ مادر قبچاقی خود، ترکان خاتون قرار داشت که زنی خودخواه، حيله گر، شهوت پرست و خونخوار بود. اکثر کارها به صلاح دید او صورت می گرفت. اکثر مردم هم از سلطان محمد دل خوشی نداشتند زیرا او علنی با خلیفه بغداد که امام مسلمین بود دشمنی می ورزید.

6- پادشاهی سلطان جلال الدین :

سلطان محمد خوارزمشاه تعداد زیادی پسر داشت که مهم ترین آن ها این 4 تن بودند:

1- جلال الدین منکبرنی اولاد ارشد سلطان محمد خوارزمشاه و دائم همراه او به سر می برد.

2- غیاث الدین که حاکم کرمان بود.

3- رکن الدین که حاکم عراق بود. 1- اوزلاغ شاه که به دلیل دشمنی ترکان خاتون با جلال الدین که سلطان محمد او را به اصرار مادر ولیعهد خود کرده بود.

هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه از ترس چنگیز به عراق گریخت، هر سه فرزند به خدمت پدر پیوستند. سلطان محمد از عراق به طبرستان رفت و از آن جا به جزیره آسکون در دهانه نهر گرگان در دریای خزر پناه برد. سلطان محمد در جزیره آسکون وقتی که بیماری شدت پیدا کرد و مرگ خود را نزدیک دید، سلطان جلال الدین را به ولیعهدی و جانشینی خود انتخاب کرد و از رکن الدین و غیاث الدین خواست که از جلال الدین اطاعت کنند. در این زمان هنوز پایتخت دولت

خوارزمشاهیان به دست سپاهیان چنگیز نیافتاده بود. همان گونه که گفته شد سلطان محمد در جزیره آبسکون درگذشت. پس از مرگ او پسرانش به خوارزم برگشتند ولی اوزلاغ شاه و مادرش با ترکان قبچاقی که در دولت خوارزمشاه بسیار نفوذ داشتند، زیر بار این انتصاب نرفتند و قصد کشتن سلطان جلال الدین کردند. جلال الدین ناچار به خراسان گریخت و در شهر نساء با عده ای از مغولان برخورد کرد. جلال الدین ناچار به جنگ دست زد و آن ها را شکست داد و تار و مار نمود ولی باز به دلیل نداشتن نیروی کافی به طرف هرات رفت. سلطان جلال الدین بعد از مرگ پدرش سلطان محمد از همان ابتدای سلطنتش پیوسته با سپاهیان مغول، ملوک ایران غربی و الجزیره و خلیفه بغداد و ملکه گرجستان در جنگ بود. سلطان جلال الدین منکبرنی در اکثر این جنگ ها پیروز میدان جنگ بود. ولی در جنگی که بین او و سلطان علاءالدین کیقباد، سلاجقه روم در 28 رمضان سال 627 ق در حدود ارزنجان روی داد، شکست خورد و به آذربایجان عقب نشینی کرد. سلطان جلال الدین پس از این شکست لشکریان خود را جهت استراحت و تجدید قوا به دشت مغان فرستاد و خود به شراب خواری و عیاشی مشغول شد. در همین زمان به سلطان جلال الدین اطلاع داده شد که سپاهیان مغول از طریق زنجان عازم آذربایجان شدند. پیش از آن که جلال الدین خود را به لشکریان برساند، سپاه مغول بر سر او ریختند و سلطان جلال الدین به حوزه رودخانه ارس گریخت و از آن جا به ارومیه رفت تا ملوک آن سامان به او کمک کنند. اما آن ها که از سلطان جلال الدین خاطره خوبی نداشتند، به او کمک نکردند. سلطان جلال الدین که در به در شده بود و در نزدیکی دیاربکر به سر می برد، بار دیگر مغولان بر سر او ریختند. سلطان جلال الدین با این که در این معرکه جان سالم به در برد و با سلامت به میافارقین رفت ولی در کوه های اطراف آن در حالی که در به در شده بود، در نیمه شوال سال 628 به دست عده ای از اکراد به قتل رسید. بدین ترتیب سلسله خوارزمشاهیان که در ولایات شرقی ایران به دست چنگیز خان مغول برافتاده بود، با مرگ سلطان جلال الدین به طور کلی منقرض شد. سلطان جلال الدین گرچه مردی شجاع و جنگ جویی زبردست و شمشیرزنی ماهر و چابک بود ولی مانند پدرش سیاست مملکت داری نداشت و از بی خردی هم دست کمی از پدرش سلطان محمد نداشت و از سویی او مردی عیاش، شراب خوار، بی رحم و خونخوار بود. به طوری با مردم و ملوک و امرا و بزرگان کشور بد رفتاری می کرد که در روز تنگ یار و یاور نداشت. حال ادامه مبارزات سلطان جلال الدین خوارزمشاه در صفحات آینده فصل حمله مغول به ایران خواهید دید.

بخش دهم : حمله مغول به ایران

اشاره

ص: 571

گرگی آبی رنگی همراه با سرنوشت خود از آسمان به دنیا آمد. جفت او یک ماد گوزن بی تحرک بود. آن ها از دریا گذشتند و آمدند. هنگامی که در سرچشمه رودخانه انون در کنار کوه بورخان قلدون موقتاً مقیم شدند، با تا کاسیقان به دنیا آمد. (1) با تا کاسیقان پسر گرگ و گوزن، جد اسطوره ایه قبیله مغول بود. قبیله ای که با قبایل جنگجوی دیگری که از ابتدای تاریخ به وجود آمدن بشر، در سرزمینی به نام مغولستان زندگی می کردند، متحد شدند. در سده دوازدهم میلادی تقریباً سیزده قبیله کوچ نشین شامل جمعیتی بین یک و نیم میلیون تا سه میلیون سکونت داشتند. این قبایل مختلف از لحاظ زبانی به یکدیگر مرتبط بودند. اما 9 گونه ترکی، تنگوزی و مغولی از گروه زبان های آلتایی یا طلابی در میان آن ها تکلم می شد. زبان آلتایی مأخوذ از نام کوه های آلتایی یا طلابی است که مرز غربی سرزمینی را که آن ها در آن به سر می بردند، تشکیل می داد. زاد و بوم این قبایل دشتی وسیع و مسطح و تا حدود زیادی بدون درخت بود که در سرتاسر آسیا امتداد داشت. قبایل مختلف ساکن این دشت هنوز به طور دسته جمعی تحت عنوان مغولان خوانده نمی شدند که قبایلی که فاقد هویتی جمعی بودند خود را ملل خیمه نمدی یا بر اساس اختلاف زبان خود قوم نُه زبانه می خواندند. هر یک نام خاص خود را داشتند. خاستگاه گروه مغول که اعضای آن به صورت رهبران پدیدار شدند و نام آن ها بعد ها به همه اهالی دشت پهناور اطلاق شد در قسمت جنگلی شمال غرب آن سرزمین بود. (2)

ص: 573

1- تاریخ سری مغولان

2- امپراطوری مغول ص 13، مری هال، ترجمه نادر میر سعیدی

و اما در مورد زندگی کوچ نشینی و بیابان گردی: بخش بزرگی از سرزمین مغولستان برای کشاورزی مناسب نیست به همین جهت مغولان همیشه با کمبود غذا مواجهه بودند. به همین خاطر جمعیت مغول در برابر سرزمین وسیع که حدوداً سیصد و هشتاد میلیون فرسنگتخمین زده می شد، بسیار کم و ناچیز بود. قبایل مغول بقایای خود را از پرورش گله های اسب گوسفند و گاو می دانستند. آن ها برای یافتن چراگاه های بهتر پیوسته در حال کوچ بودند و آن ها در مناطق سردسیر یک چراگاه تابستانی و در ناحیه گرمساری یک چراگاه زمستانی داشتند. بنابراین برای تهیه علوفه چرای دام دائم در حرکت بودند.

و اما در مورد خوراک: مغول ها هرچه بتوان خورد، می خوردند. آن ها سگ ها، گرگ ها، روباه ها، اسب ها را می خوردند. در صورت لزوم حتی گوشت انسان را هم می خوردند. آن ها نجاستی را که هنگام زاییدن حیوانات از آنان خارج می شد را می خوردند. مغول ها شپش ها را هم می خوردند. آن ها موش ها را هم می خوردند. در بین مغول ها رسم بر این بود که بهترین و بیشترین غذاها را جوانان می خوردند و باقی مانده را به پیران می دادند. آن ها معتقد بودند که چون جوانان کار بیشتری انجام می دهند، باید غذای بهتر و بیشتری بخورند.

در مورد خانه و لباس: خانه مغولان که چادر بود و لباس آن ها همه از پشم و موی گوسفندان تهیه می شد.

در مورد ازدواج: در بین قبایل مغول پسران و دختران اکثراً از سن پایین ازدواج می کردند. اغلب انتخاب همسر در دست والدین بود و دخترها از خود اختیاری نداشتند. هر مرد مغول با تعداد همسری که بتواند از عهده نگهداری آن برآید، ازدواج می کرد. از یکی گرفته تا پنجاه الی یکصد. در بین مغولان ازدواج با خواهر، مادر زن، پدر زن، برادر و غیره رواج داشت. یک جوان مغول می توانست با هرکسی ازدواج کند، مشروط بر اینکه خانواده عروس موافقت کند. در بین مغولان دزدیدن دختران و زنان نیز رایج بود.

در مورد اعتقادات دینی: در بین مغولان آیین شمن یا شمنیسم وجود داشت. آئین شمن یا ارواح پرستی در نواحی کوهستانی آرال و آلتایی وجود داشت شمنیسم ها معتقدند به دنیای نادیدنی از خدایان، ارواح نیاکان و شیاطین هستند که می تواند بر سیر رویداد ها اثر بگذارد. ارواح ها در آیین شمن فراوان هستند. در کوه ها، شکاف غارها، جنگل ها، رودخانه ها و جانوران به سر می برند. تنگری خدای مغولان در آسمان به سر

می برند و آسمان آبی جاودانه، خوانده می شد. مغولان برای سخن گفتن با آسمان آبی جاویدان به قلعه مقدس صعود و ابراز فروتنی می کردند. شمن ها مردان و زنان مقدس جادویی داشتند که دسترسی به دنیای ارواح را برای ایشان ممکن می ساخت. شمن ها مانند پیش گوینان، آینده را پیش گویی می کردند. آن ها به همین منظور استخوان های خاص پیش گویی را داشتند و آینده را پیش بینی می کردند. شمن ها استخوان های پهن و سوخته گوسفندان را که می دیدند، ترک ها و خطوط روی آن را تفسیر می کردند. برای تفسیر وقایع یا پیش گویی این که بهترین روز برای سفر یا شروع کار، روزی است که غالباً با شمن ها مشورت می شد. از آن رو که شمنیسم ها مستلزم هیچ گونه عبادت دسته جمعی نبودند. مغولان کاری به کار دین دیگران نداشتند و عبادت به تنهایی انجام می شد. و آن هم راز و نیاز با آسمان آبی بود. خارجیان گمان می کردند که مغولان به هیچ دین و آئینی اعتقاد ندارند ولی این طور نبود. (1)

2- پیدایش چنگیز خان مغول :

آن ها در دلیهون بولدق در کرانه رود انون بودند و چنگیز در همان جا به دنیا آمد و هنگام تولد لخته خونی در دست راستش قرار داشت. (2)

بنابراین چنگیز در حالی متولد شد که لخته خونی به اندازه سرانگشت در دست راست خود داشت. یک شمن مغولی معتقد بود که این امر نشان می دهد که در آینده او جنگ جویی بزرگ خواهد شد. گزارش های رسمی دیگر در مورد چنگیز خان که نام مغولی آن تموچین یعنی آهن می باشد، خبر می دهد که پرتویی از نور به میان خیمه مادر او آمد که خبر داد باردار می شوی و پسری به دنیا خواهی آورد که فاتح جهان خواهد شد. اعتقاد به باردار شدن بوسیله پرتو نور در میان کوچ نشینان دشت پهناور فراگیر بود زیرا در آئین شمن مغولان نور را روحی قدرتمند به شمار می آوردند. اکثر مورخین معتقدند که چنگیز در حدود سال 1167 میلادی برابر 549 قمری از پدری به نام یسوکای بهادر و مادری به نام هولون متولد شد. یسوکای بهادر پدر چنگیز از قبیله قیات بود و مادر چنگیز خان را از قبیله مرکیت ها ربوده بود. چنگیز یک خواهر بزرگ تر به نام تمولون و سه برادر به

ص: 575

1-- امپراطوری مغول ص 20، مری هال، ترجمه نادر میر سعیدی

2-- تاریخ سری مغولان

نام های جوچی قسار، قاچیون و تموچه همراه دو بردار ناتنی به نام بختی و بلقوتای که فرزندان دوم پدرش بود، داشت. اما از آن جایی که مغولان در سن پایین ازدواج می کردند، یسوکای بهادر تصمیم گرفت که برای تموچین نامزدی انتخاب کند. او دختری به نام بورتیه را در نظر گرفت و خواستگاری هم صورت پذیرفت خانواده عروس هم موافقت کردند. در این زمان تموچین 9 سال بیش نداشت. اما قبل از این که یسوکای عروس آینده خود را به خانه بیاورد بر اثر سمی که دشمنانش به او خوراندند، درگذشت. تموچین قاطعانه در سن 14 سالگی تصمیم گرفت که سرپرست خانواده شود و در سن 15 سالگی رسماً ازدواج کرد. خانواده چنگیز که در کنار رود انون زندگی می کردند و از موش های صحرائی کنار رودخانه و ماهی و گنجشک تغذیه می نمودند. بر اثر تقسیم یک گنجشک که شکار کرده بودند، بین چنگیز خان و برادرش بختی اختلاف افتاد. هنگامی که بختی مراقبت اسپ ها بود چنگیز او را با تبری کشت. در این هنگام قبیله تایجیوت شنید که چنگیز برادر خود را به خاطر یک گنجشک به قتل رسانده است و به او حمله کردند و چنگیز خان را دستگیر و به اسارت بردند. چنگیز با تلاش فراوان بعد از چند ماه اسارت گریخت و به خانواده خود پیوست. هنگامی که قبیله مرکیت ها اطلاع یافتند که چنگیز ازدواج کرده به این فکر افتادند که باید همسر او را به انتقام اینکه یسوکای بهادر، هولون مادر چنگیز را از این قبیله ربوده بودند، برابند. بنا به نوشته پاول راجنوسکی انتقام یک تعهد خانوادگی بود که از نسلی به نسل بعد انتقال می یافت. کیفر عمل پدر یعنی یسوکای بهادر باید بر سر چنگیز می آمد. بنابراین گروهی از مرکیت ها بر سر خانواده چنگیز ریختند و چنگیز فرار کرد. مهاجمین بورتیه، همسر او را به اسارت بردند. چنگیز پس از فرار سر تپه ای رفت و برای این که جان سالم به در برده باشد رو به آسمان آبی کرد و از او تشکر نمود. چنگیز پس از فرار از چنگ مرکیت ها از طغرل و جاموقه یاری خواست و آن ها نیز با کسان خود به کمک چنگیز آمدند. مدتی گذشت چنگیز اردویی تهیه دید و به جنگ مرکیت ها رفت و در این جنگ آن ها را شکست داد و خانه و اموال مرکیت ها توسط چنگیز غارت گردید و بورتیه همسر چنگیز نیز آزاد گردید و چنگیز فریاد زد و گفت سرنوشتی که به دنبالش بودم، یافتم. بورتیه چندروز پس از آزادی پسری به دنیا آورد که او را جوچی یعنی غیرمنتظره نامیدند. در همین زمان چنگیز تعدادی طرفدار جنگی پیدا کرد و با زیرکی در بین مردم پخش نمود که دستی غیبی او را یاری می نماید و این داستان از آن جا شروع شد که

مردم ادعا کردند چنگیز مأموریتی آسمانی دارد و سرنوشتش این است که بزرگ دشت پهناور شود. عده ای دیگر مدعی شدند که شاهد آن بودند که گاو نر سفیدی نعره زد و آسمان و زمین به توافق رسیدند که چنگیز سرور دشت های پهناور زمین شود. تب تنگری «شمن مغول ها» که آسمان آبی به او گفته بود که تمام روی زمین به چنگیز و فرزندان او دادم. چنگیز خود نیز اعلام کرد که دارای فرمانی از آسمان است که بر سرنوشت بشر حکومت کند. مردم قبایل مغول از روی ساده لوحی این حرف ها را باور کردند و دسته دسته به چنگیز پیوستند. چنگیز به تدریج بوسیله تبلیغات و جنگ، تمام قبایل مغولستان را متحد ساخت و خود خان آن ها شد. حال چنگیز تمام قبایل مغولستان را زیر یک چتر آورده و خود رئیس آن ها شده است. چنگیز خان پس از تصرف ولایات آیغور و تبت به سوی چین لشکرکشی کرد و پکن پایتخت چین را در سال 612 ق اشغال نمود. چنگیز خان به این اندیشه افتاد که با احیاء راه ابریشم بین مغولستان و ایران و اروپا روابط بازرگانی برقرار نماید.

3- روابط چنگیز خان و سلطان محمد خوارزمشاه:

سلطان محمد خوارزمشاه پس از پیروزی هایی که در آسیای مرکزی به دست آورد، به فکر تصرف چین افتاد. بعد از این که شنید چنگیز خان ولایت آیغور و چین شمالی را اشغال کرده، هیئتی برای تحقیق این خبر به چین فرستاد. چنگیز مقدم فرستادگان سلطان محمد خوارزمشاه را گرامی داشت و توسط این سفیران پیامی برای سلطان محمد فرستاد و اعلام کرد که او مایل است بین دولت چنگیزی و خوارزمشاهی روابط دوستانه برقرار باشد و هر دو ملت در کنار یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنند و رفت و آمد کاروان تجارتنی بین دو کشور برقرار باشد و بازرگانان دو کشور با هم داد و ستد بازرگانی داشته باشند. بعد از لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه به دشت قیرقز و از میان برداشته شدن دولت قراختانیان و پیشرفت های چنگیز خان در حدود کوه های آلتایی و تیانشان و دریاچه های بلخاش و ایس کول، دولت خوارزمشاه با دولت چنگیز خان دارایمرز مشترک شدند. در همین زمان عده ای از تجار ایرانی با پارچه های زر بافت به حضور چنگیز خان رسیدند و چنگیز کالا- های آنان را به قیمت مناسب خریداری کرد. در همین راستا چنگیز همراه بازرگانان ایرانی عده ای از بازرگانان مغول را جهت فروش کالا به خوارزم فرستاد و نامه و هدایایی هم برای سلطان محمد ارسال

نمود و چنین پیام داد و گفت: «به سلطان محمد بگوی چنگیز هم چنان خود را پادشاه شرق و شما را پادشاه غرب می داند و مایل است روابط دوستانه بین دو کشور برقرار باشد و تجارت و بازرگانی بین دولت چنگیزی و خوارزمشاهی برقرار باشد.» بازرگانان چنگیز خان در بهار سال 615 ق هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه از عراق به ماوراءالنهر رسید، به حضور او رسیدند و نامه ها و هدایا تقدیم کردند. سلطان محمد ابتدا خوشحال شد ولی از این که چنگیز او را فرزند خود خطاب کرده بود، ناراحت گردید. باز بر اثر حسن نیت یکی از فرستادگان چنگیز خان خشم سلطان فرو نشست و طبق یک معاهده طرفین قبول کردند که روابط دوستانه و صمیمانه داشته باشند و دوست یکدیگر را دوست و دشمن همدیگر را دشمن خود بدانند. کسی که این معاهده را از طرف چنگیز پذیرفت یکی از مردم ماوراءالنهر به نام محمود یلواچ که در دربار چنگیز به سر می برد، بود. یلواچ به معنی فرستاده یا سفیر است. بعد از انعقاد این قرارداد بین ایران و مغولستان، حدود چهارصد و پنجاه الی پانصد تن از تجار مغول با اجناس فراوان و گران بها از قبیل طلا، نقره، ابریشم، مشک و پارچه های ابریشمی گران بها و دیگر کالاهای قیمتی از مغولستان به سوی ماوراءالنهر حرکت کردند و به شهر مرزی اترار که اول خاک ایران بود، رسیدند. غایر خان که به روایتی برادر زاده ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه بود که از جانب سلطان، امیر اترار شده بود، در مال بازرگانان مغول طمع کرد و طبق نامه ای به اطلاع سلطان محمد رساند که عده ای جاسوس مغول زیر لوای بازرگانان وارد شهر اترار شده است. غایر خان آنان را جاسوس قلمداد نمود و سلطان محمد هم چون خودش قبلاً عده ای به نام تجار ولی جاسوس به دربار چنگیز فرستاده بود، باورش شد و فکر کرد که این ها هم مثل فرستادگان خودش جاسوس هستند. بنابراین سلطان محمد به گفته غایر خان اعتماد کرد و در جواب نامه او نوشت، مواظب آن ها باشید. غایر خان بازرگانان مغول به استثنای یک نفر از آنان که فرار کرده بود، همه را کشت و اموالشان را غارت نمود. آن یک نفر که جان سالم به در برده بود، نزد چنگیز رفت و آن چه اتفاق افتاده بود را به اطلاع او رساند. بعد از آن که چنگیز از واقعه قتل بازرگانان خود اطلاع پیدا کرد، یک نفر را به نام کفرج بغرا که پدرش در خدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود با دو نفر از مغولان نزد سلطان محمد فرستاد و پس از اعتراض به حرکت زشتی که نسبت به تجار و بازرگانان مغول شده بود، خواستار تسلیم غایر خان شد. ولی سلطان محمد زیر این بار نرفت و آن را نپذیرفت. چون بیش

تر امرای لشکر او از کسان غایر خان بودند و سلطان محمد نیز آلت دست ایشان بود. چنان چه سلطان محمد تصمیم به تسلیم نمودن غایر خان به چنگیز خان می گرفت، باز هم مادرش که از کسان غایر خان بود، ممانعت می کرد و باری سلطان محمد نه تنها درخواست چنگیز خان را نپذیرفت، بلکه فرستادگان او را هم به قتل رساند. سلطان محمد با این حرکت نابخردانه سیل هجوم مغول را به دست خود به طرف ایران و سایر ممالک شرق اسلامی کشاند.

4- هجوم قوم مغول به ایران :

چنگیز خان وقتی که خبر کشته شدن فرستادگان خود را شنید، روی یک تپه رفت و رو به آسمان آبی کرد و از او خواست تا کمکش کند و انتقام خون بازرگانان و تجار و فرستادگان را از سلطان محمد خوارزمشاه بگیرد. چنگیز خان پس از این مراسم مذهبی به اردوگاه خود برگشت و به فکر جانشینی برای خود افتاد. چنگیز خان به این نتیجه رسید که در این هنگام 56 سال از عمرش گذشته و کم کم دارد پیر می شود و عازم یک جنگ طولانی مدت هم می باشد، شاید در راه بیمار شود و بمیرد شاید هم کشته شود. در این برهه زمان نیاز شدید به جانشین دارد. با توجه به گزینه های مورد نیاز، چنگیز خان پسر سوم خود اوکتای که به هوشیاری و ابتکار عمل شهرت داشت، به جانشینی خود انتخاب نمود و از سایر پسران و دیگر کسان خود و امرای لشکری و کشوری خواست که این انتخاب را به رسمیت بشناسند و از او حمایت کنند. آن گاه حکم فراخوانی عمومی صادر کرد. بنابراین در دشت پهناور سرزمین تحت فرمان چنگیز خان حکم فراخوان عمومی برای مبارزه با دولت خوارزمشاه صورت گرفت. به هزاران ربه دار فرمان داده شد تا به اردوی چنگیز بپیوندند. بین حدود یکصد و پنجاه تا دویست هزار مرد جنگی گرد هم آمدند و بزرگ ترین گردهمایی نیروی مغولی را شکل دادند. اما این نیرو کمتر از نصف نیروی سلطان محمد خوارزمشاه بود. چنگیز از رئیس قوم تنگوت خواستار سربازانی شد که قول داده بود و آن رئیس به چنگیز خان گفت اگر به اندازه کافی سرباز ندارد، لایق خان بودن یا رهبری کل قوم مغول نیست. چنگیز بعداً انتقام این توهین را گرفت. سربازانی از چین، سلسله هان و اویغورها به نیروی چنگیز خان اضافه شدند ولی شمار آن ها هنوز کافی نبود. چنگیز و مشاورانش نقشه جنگی نوینی طراحی کردند که با این که نیرویی کمتر از نیروی سلطان محمد خوارزمشاه است،

چگونه بر او غلبه کنند. آن‌ها نقشه‌ای طراحی کردند که از چند محور به طور هم‌زمان به نیروی خوارزمشاه حمله کنند تا دشمن را سر در گم نمایند. تا خوارزمشاه فکر نماید که چنگیز لشکر عظیم‌تر از آن دارد که او تصور می‌کند. چنگیز خان سپاه خود را به چهار لشکر تقسیم کرد. لشکر اول تحت فرمان خود چنگیز و سردار ارشدش سوبوتای، لشکر دوم تحت فرمان اوکتای و جغتای پسران چنگیز، لشکر سوم به فرماندهی جبه سردار ارشد دیگر چنگیز که همراه با سوبوتای که در ایام جنگ‌های قبیله‌ای همراه چنگیز بود. لشکر چهارم به فرماندهی جوچی پسر ارشد چنگیز خان. بنابراین هر چهار لشکر برای یک جبهه در نظر گرفته شدند. هنگامی که یک لشکر به پیش می‌رفت منظره وحشتناکی به وجود می‌آمد. هر تومان سرباز مجهز به اسبان بارکش بود که در عقب صف تجهیزات و سلاح‌های اضافی را حمل می‌کرد. در عقب لشکر در پشت دستگاه‌های محاصره‌کننده، افراد ذخیره قطار شتران حامل بار و بونه اصلی و گاری‌های پر از لزومات و تجهیزات قرار داشت. تمام خیمه‌ها به پشت شترها و خانه‌های متحرک نیز روی گاری‌ها حمل می‌شدند. به دنبال گاری‌ها گله‌های گوسفندان و بز قرار داشت که غذا و شیر برای لشکریان فراهم می‌آورد. چنگیز خان پیش از آن که انتقام خون بازرگانان و فرستادگان خود را از سلطان محمد خوارزمشاه بگیرد، تصمیم گرفت که ابتدا کوچک‌خان که در ترکستان شرقی حکومت می‌کرد و به اذیت و آزار مردم خصوصاً مسلمانان می‌پرداخت را از سر را خود بردارد. آن‌گاه با خیال راحت ممالک خوارزمشاهی را مورد تهاجم قرار دهد. چنگیز خان برای به اجرا درآوردن مقصود خود، یکی از سردارانش به نام جبه‌نویان با لشکری گران به سوی کاشغر روانه کرد. جبه‌نویان به آسانی بر کوچک‌خان غلبه کرد و کوچک‌خان فراری شد. جبه‌نویان به فرمان چنگیز خان به مردم آزادی دین و آیین و مذهب داد. فشاری را بر اثر استیلای کوچک‌خان بر مردم مسلمان ختن و کاشمر تحمیل شده بود را برطرف نمود. کوچک‌خان بدون هیچ مقاومتی به ولایت بدخشان گریخت و در آن حدود به قتل رسید. لشکریان چنگیز خان هرکس از قوم نایمان را یافتند به هلاکت رساندند. بدین ترتیب دولت قوم نایمان در سال 615 به دست چنگیز خان منقرض شد. خبر کشته شدن کوچک‌خان و منقرض شدن دولت قوم نایمان به دست چنگیز خان، سلطان محمد خوارزمشاه را بسیار اندوهگین ساخت. اگر چه سلطان محمد چند سال پیش از روبرو شدن با کوچک‌خان بیم داشت و به همین منظور دستور داد تا مردم، شهرهای مرزی

را خراب کنند تا راه حمله بر او مشکل شود. از بین رفتن کوچک خان به آسانی به دست یکی از سرداران چنگیز خان به سلطان محمد فهماند که قدرت جنگاوری سپاه مغول بیش از آن است که او تصور می کرد. بنابراین سلطان محمد خوارزمشاه به این نتیجه رسید که از این به بعد با حریف قوی پنجه ای سر و کار دارد که تا این تاریخ به مانند آن برنخورده است. و اما چنگیز خان پس از آن که نیازهای لشکریان خود را تکمیل نمود، با سپاهسانی که تعداد آن را مسلمانان ششصد هزار تا هفتصد هزار و محققین و نویسندگان امروزی آن را یکصد و پنجاه هزار تا دویست هزار تخمین زده اند، از دره سفلاهی سیحون پایین دریاچه آرال به ممالک خوارزمشاهی هجوم آوردند. اعداد سپاهیان سلطان محمود افزون تر از لشکریان چنگیز بود اما لشکریان سلطان محمد که از نژاد های مختلف و اقوام گوناگون تشکیل شده بود، با یکدیگر اتحاد جنگی نداشتند و تحت اداره و نظم صحیحی مبارزه نمی کردند. بی انضباطی و نفاق و تفرقه در لشکر حکم فرما بود و سران لشکریان با هم اختلاف داشتند. در رابطه با چگونگی دفاع در برابر تهاجم قوم مغول بین سران سپاه سلطان محمد اختلاف عقیده وجود داشت. جمعی معتقد بودند که باید در کنار رود سیحون راه را بر سپاه چنگیز خان بست. عده ای اعتقاد داشتند که این کار بهتر است در ماوراءالنهر صورت بگیرد. طایفه دیگر می گفتند باید ایران را رها کنیم و برویم در هندوستان جلو سپاه مغول را بگیریم. اما عباس اقبالآشتیانی در همین رابطه چنین می نویسد: «سلطان محمد که بلاایی به این بزرگی به کشور خود کشانده بود، قبل از آن که فرستادگان چنگیز را به قتل برساند، شورایی از امرای لشکری و کشوری جهت دفاع در برابر مغول تشکیل داد و از امام شهاب الدین خیوقی که از نزد سلطان، تقرب فوق العاده ای داشت، مشورت کرد عالم مزبور گفت: صلاح آن است که به اطراف، مراسلات نوشته شود و برای دفاع از بلاد اسلام، عساکره فراهم گردد و در کنار سیحون از عبور مغول ها ممانعت به عمل آید. ولی امرای خوارزمشاه این طرح را نپذیرفتند و گفتند: بهتر آن است که مغول به ماوراءالنهر بیاید و به کوه ها و دره های صعب العبور برسند، آن وقت آن ها چون راه منطقه بلد نیستند، بر سرشان بتازیم و کار آن جماعت را یکسره سازیم. بعضی گفتند: در کنار رود جیحون مانع عبور آن ها شویم و جماعتی نیز اظهار عقیده کردند که در غزنین، در صورت لزوم در هندوستان با آن قوم روبه رو شویم. سلطان محمد خوارزمشاه به مصلحت اندیشی امام شهاب الدین خیوقی توجه ای نکرد، بلکه رأی دسته ای را که به جنگ با مغول در

راه های صعب العبور ماوراءالنهر عقیده داشتند، پذیرفت و امرا و قشون خود را بین بلاد عمده ماوراءالنهر متفرق نمود و به انتظار مغول نشست.»⁽¹⁾ لشکر چنگیز خان مغول در رجب سال 616 ق در مقابل حصار شهر اترار که شهر مرزی ناحیه شرق ایران بود و بین دولت ایران و مغولستان قرار داشت، ظاهر شدند. در این جا چنگیز خان سپاهیان خود را چهار قسمت نمود اول: هفت تومان که می شد هفتاد هزار نفر را به دو پسر خود اوکتای و جغتای داد و ایشان را مأمور اشغال شهر اترار نمود. دوم: چنگیز خان یک دسته دیگر به فرماندهی پسر ارشد خود جوچی برای اشغال شهرهای کنار سیحون خصوصاً جُند فرستاد. سوم: پنج هزار تن نیز مأمور شدند شهرهای خُجند و بناکت را در ماوراءالنهر اشغال کنند. چهارم: قسمت بزرگی از سپاه مغول به فرماندهی خود چنگیزخان و پسرش تولی راه بخارا را پیش گرفتند، تا رابطه سپاه خوارزمشاه در ماوراءالنهر را با خوارزم قطع کنند.

5- فتح بخارا:

چنگیز پس از گذشتن از رودخانه سیحون به شهر زرنوق از شهرهای اطراف بخارا رسید. مردم ابتدا قصد مقاومت داشتند ولی دیدند نمی توانند در برابر مغول از خود دفاع کنند، ناچار تسلیم شدند. چنگیز خان مردم شهر را به جان امان داد. جوانان را به عنوان حشر با خود برد. در آن زمان به لشکر غیر منظم که در کارهای غیر نظامی مثل پر کردن خندق یا ایجاد آن و یا جهت آوردن سنگ و چوب پر کردن رودخانه ها و ساختن پل روی رودخانه ها و خراب کردن حصار شهر و غیره از آنان استفاده می کردند را حشر می گفتند. پس از تصرف قلعه نور و شهر زرنوق در حدود دوازده فرسنگی شمال بخارا، لشکریان چنگیزخان در اوّل ذیحجه سال 616 به نزدیکی دروازه شهر رسیدند. شهر بخارا که در آن لشکری بزرگ که مورخین تعداد آن دوازده الی سی هزار نفر تخمین زده اند، از سپاهیان سلطان محمد در آن جا مستقر بود را به محاصره درآوردند. پس از سه روز محاصره و زد و خورد، لشکر خوارزمشاه شکست خورد و مردم بخارا چاره ای جز تسلیم شدن ندیدند. لشکریان مغول در چهارم ذیحجه سال 616 ق به شهر بخارا که آبادترین و مهم ترین و یکی از بهترین شهرهای ماوراءالنهر بود، ریختند. در فتح بخارا چون نگهبانان قلعه شهر سخت مقاومت کردند، بنا به دستور چنگیز، مغولان شهر را به

ص: 582

آتش کشیدند. چون بنای اکثر خانه ها از چوب بود، قسمت اعظم شهر به جز سراهای امرا و مساجد بقیه در آتش سوخت. مغولان مردم شهر را به بیرون از شهر کوچانیدند و جوانان را به عنوان حشر گرفتند و از مردم بخارا جماعتی به جان امان یافته بودند به اطراف شهر پراکنده شدند. از یکی از شهروندان فراری بخارا وضعیت شهر پس از استیلای مغول پرسیدند او در پاسخ گفت: «آمدند، کردند، سوختند، کشتند، بردند و رفتند.» چنگیز خان پس از ورود به بخارا عده ای از بزرگان و تجار شهر را به خدمت حاضر نمود و به آنان گفت: «غرض من از این کار جمع آوری نمودن آلات سیمینه و زرینه ای است که سلطان محمد پس از قتل بزرگان ما توسط غایر خان به شما فروخته است. این اشیاء متعلق به من و کسان من است.» بزرگان و تجار هرچه از این اشیاء در دست داشتند، تقدیم نمودند. این قضیه دخالت مستقیم سلطان محمد در قتل بزرگان مغول و مسئولیت او در تحریک غضبچنگیز به اثبات رساند. خلاصه ای از مطالب زیر نوشته عظاملک جوینی نویسنده تاریخ جهانگشا در باب ورود مغول به بخارا:

«ائمه و معاریف شهر بخارا به نزدیک چنگیز رفتند و به مطالعه حصار و شهر اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد. پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگیز پرسید: سرا، سرای سلطان است؟ گفتند: خانه یزدان است. او نیز بر اسب فرود آمد و بر دوش پایه منبر برآمد و فرمود: صحرا از علف خالی است و اسبان را شکم پر کنند. انبار ها که در شهر بود گشاده کردند، غله می کشیدند و ضادیق مصاحف به میان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوق را آخور اسبان می ساخت و کاسات نیذ پیایی کرده و مغیان شهر را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند. مغول ها بر اصول غنای خویش آواز ها برکشیدند. ائمه و مشایخ و علما و سعادات و مجتهدان عصر بر طویله آخور سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قوم را التزام کرد. بعد از یک دو ساعت، چنگیز بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که در آن جا بودند، روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته. در این حالت امیر امام جلال الدین علی ابن حسن الرندی که مقام و مقتدای سعادات ماوراءالنهر بود، در زهد و ورع مشار الیه رو به امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود، طیب الله مرقد همورد و گفت: «مولانا چه حالت است این که می بینم بیداری است یا رب یا به خواب؟» مولانا امامزاده گفت: «خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد، سامان سخن گفتن

نیست.» چنگیز از مردم بخارا پرسید که امان و معتمدان شما کیستند؟ هر کس متعلقات خود را گفتند. با هر کس مغولی ویزکی تعیین کرد تا کس از لشکریان ایشان را تعرضی نرسانند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلق نمی ساختند. مطالب مال از معتمدان آن قوم می رفت و آن چه می دادند به زیادتی مثله و تکلیف مالایطاق مواخذ نمی کردند. هر روز وقت اعظم موکلان جماعت بزرگان را به درگاه خان عالم آوردندی چنگیز خان فرموده بود تا لشکریان سلطان محمد را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار به دست آن معتذر بود و آن جماعت از ترس جان آن چه ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون به جای می آوردند. فرمود آتشی در محلات انداختند چون بنای خانه های شهر تمامت از چوب بود بیشتر شهر چند روزی سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از شهرها که عمارت آن از خشت پخته بود. چون شهر و قلعه از طغاته پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهل شهر را از مرد و زن قبیح و حسن را به صحرای نمازگاه راندند ایشان را به جان بخشید جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند به حشر به سمرقند و اطراف نامزد کرد از آن جا متوجه سمرقند شد ارباب بخارا به سبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و بدیه ها رفتند و عرصه آن حکم قای صفسفا گرفت و یکی از بخارا را پس واقعه گریخته بود به خراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند، گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارس موجز تر از این سخن نتوان بود. هرچه در این جزء مسطور گشت خلاصه و ذنابه آن، این دو سه کلمه است.» (1)

6- فتح سمرقند :

چنگیز خان پس از آن که شهر بخارا را به ویرانه ای تبدیل نمود، راهی سمرقند شد و از مردم بخارا به خواری تمام، جمع زیادی با خود همراه ساخت تا مردم سمرقند تصور کنند که این ها همه اردوی چنگیز خان هستند و در وحشت بیفتند، زودتر تسلیم شوند. اتفاقاً این تدبیر بسیار موثر افتاد و پای مردم سمرقند را با وجود عده ای زیادی از لشکر خوارزمشاه که در آن شهر مقیم بود و تعداد آن را بین پنجاه هزار تا یکصد و ده هزار تخمین زده می شد را سست کرد. فرماندهان لشکر خوارزمشاه این افراد بودند:

ص: 584

اختیارالدین کشلو امیر آخور و اینانج خان حاجب. و اما لشکر خوارزمشاه از رویرو شدن با لشکر چنگیز خان خودداری کرد ولی مردم شهر سمرقند دست از دفاع از شهر نکشیدند. آن ها حدود سه روز در برابر تهاجم مغولان مقاومت کردند. روز سوم و چهارم از شهر خارج شدند و به مغولان حمله کردند. لشکر چنگیز خان ابتدا در برابر مردم سمرقند عقب نشینی کردند. ولی همین که مردم به کمین گاه نزدیک شدند، به آنان تاختند و اکثر آن ها را کشتند. مغولان حدود پنجاه الی هفتاد هزار نفر از لشکریان سمرقند را قتل عام کردند. در این بین، لشکریان ترک خوارزمشاه از مغولان امان خواستند. چنگیز خان در دهم محرم سال 617 ق وارد شهر سمرقند شد. پس از خراب کردن ارگ شهر، دستور قتل و غارت و سوختن شهر و هتک حرمت به ناموس مردم داد. با سمرقند نیز همان معامله ای شد که در بخارا شده بود. عظاملک جوینی در مورد تسخیر سمرقند چنین می نویسد: «هرکس که در حصار بود به صحرا آوردند. اتراک را از تازیگان جدا کردند. همه را دهه و سده و ترکان را موها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند. استقرار و تسکین ایشان را جز آن که آفتاب به مغرب رسید، نهار حیات ایشان به زوال کشید. در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و غریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند. مقدم ایشان بر شمارش خان و تغای خان و سر سیخ خان و اولاغ خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و امرا و جندقیان و خلائق بسیار تجربه کوس هلاک شدند. روز دیگر خلائق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد به رسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانه آن را که به روز دیگر نشستند و درجه شهدا نیافتند و در زمره احیاء ماند دو بیست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقته الملک و امیر عمید بزرگ که از کبار اصحاب مناسب سمرقند بودند به تحصیل آن نامزد و طایفه ای را به شحنگی آن جا معین کردند و از حشر بعضی با خود به جانب خراسان برد و بعضی را با پسر به جانب خوارزم فرستاد. بعد از آن به چند نوبت متواتر حشر طلب می داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلافت نیافت و بدین سبب خرابی کل راه یافت.»⁽¹⁾ با عرض پوزش خدمت

ص: 585

خوانندگان محترم کلمه ها و جمله ها همان است که آن زمان خود جوینی نگاشته و ساده نویسی نشده است.

7- فتح اترار:

در زمانی که چنگیز مشغول فتح بخارا و سمرقند بود، آن دسته از سپاه او که مأمور فتح شهر اترار شده بودند، دائم حمله به حصار آن شهر اشتغال داشتند. شهر اترار از جمیع شهرهای دیگر ماوراءالنهر بیشتر مقاومت کرد و محاصره آن حدود پنج ماه به طول انجامید. غایر خان که مسبب حقیقی حمله چنگیز خان به ایران بود، چون به هیچ عنوان نمی توانست تسلیم چنگیز خان مغول شود، با لشکریانی که سلطان محمد خوارزمشاه در اختیار او گذاشته بود و کمکی که بعداً برای او فرستاد با مردانگی و شجاعتی بی نظیر در برابر مغول ایستادگی کرد. در آخر امر یکی از سرداران سلطان محمد خوارزمشاه که به کمک غایر خان آمده بود و قراچه خاصی نام داشت که دارای ده هزار تن سرباز هم بود به غایر خان خیانت کرد و به جغتای و اوکتای پیوست ولی پسران چنگیز خان او را به جرم ناسپاسی به ولی نعمت خود، کشتند. با این حال غایر خان تیار و یاور داشت، مقاومت کرد. عاقبت چون با ایشان دو تن بیش نبود به پشت بامی پناه برد. با خشت و پاره سنگ هایی که زنان از دیوار می کردند و به او می دادند از خود دفاع می کرد. با این مقاومت و دلیری عاقبت به چنگ مغول افتاد. پسران چنگیز خان آن مرد دلیر را به قتل رساندند و سپس مردم شهر اترار را قتل عام کردند و شهر را به طور کلی غارت نمودند.

8- فتح دیگر شهرهای ماوراءالنهر:

اما جوچی پسر ارشد چنگیز که مأمور فتح شهرهای کنار رود سیحون شده بود، شهر سقناق که در بیست و چهار فرسخی اترار بود، پس از هفت روز محاصره اشغال کرد و آن را ویران نمود. جوچی و لشکریانش در صفر سال 617 ق به پشت دیوار شهر جُند رسیدند. مردم آن جا مقاومتی از خود نشان ندادند و جوچی فاتحانه وارد شهر شد. جوچی در شهر جُند خود را برای فتح جرجانیه پایتخت دولت خوارزمشاه آماده کرد. لشکر دیگر چنگیز خان به فرماندهی الاغ نویان و سپاهیان که از تصرف بخارا و

سمرقند و اترار فارغ شده بودند، به فتح شهرهای دیگر ماوراءالنهر مثل بناکت و خجند و ناحیه فرغانه روی آوردند. در میان این شهرها فقط از خجند مقاومت سختی دیده شد. تیمور ملک حکمران آن دیار که از دلیرترین امرای ارتش خوارزمشاه بود با یکصد هزار تن مرد جنگی که داشت در کنار رود سیحون مردانه با لشکر مغول نبرد کرد و بسیاری از آنان را به هلاکت رساند. عاقبت چون دید از عهده لشکریان مغول برنمی آید از راه شط خود را به بناکت و از آن جا به خوارزم رساند و در حدود خراسان به سپاهیان سلطان محمد پیوست.

9- عبور مغول از جیحون و تعقیب خوارزمشاه:

پس از فتح بخارا و سمرقند چنگیز خان دوباره سپاهیان خود را به چند قسمت تقسیم نمود. هر قسمت از آن ها را برای تصرف ولایاتی از ممالک خوارزمشاه که باقی مانده بود را مأموریت داد. قسمت اول سه تومان از سپاه چنگیز که می شود سی هزار تن را به فرماندهی جبه نویمان و سبتای بهادر و تغاجار برای دستگیری سلطان محمد به دنبال او روانه کرد و به آن ها دستور داده شد که حق توقف ندارند تا او را دستگیر نمایند از پای ننشینند. در این حرکت سریع معترض شهرهای سر راه نشوند. اتفاقاً اگر با سلطان محمد روبرو شدند و توان مقاومت با او را نداشتند، توقف نمایند و مراتب را سریعاً به اطلاع چنگیز برسانند. قسمت دوم چنگیز لشکری گران از سپاهیان خود را در اختیار پسران خود اوکتای و جغتای گذاشت و به آنان مأموریت داد تا به سوی جرجانیه پایتخت دولت خوارزمشاه حرکت نمایند و ولایت خوارزم را تصرف نمایند و به جوچی که در اطراف شهر جُند به سر می برد، دستور داد که به کمک برادران خود جغتای و اوکتای بشتابند. قسمت سوم چنگیز خان یک لشکر نه چندان زیاد را به فرماندهی الاغ نویمان و یساور از امرای خود را جهت تصرف ولایات و خُش و طالقان روانه آن دیار نمود. چنگیز خان خود نیز تابستان در نواحی نخشب ماند تا سپاهیان اش اندکی رفع خستگی نمایند و اسبان اردو هم برای حمله جدید مهیا شوند. و اما خوارزمشاه که دائماً از جلو سپاهیان چنگیز خان می گرینخت، در این زمان در بلخ به سر می برد. در این شهر عمادالملک وزیر پسرش رکن الدوله حاکم عراق به خدمت او رسید و او را به مصلحت اندیشی پسرش رکن الدین به عراق دعوت نمود تا در آن سرزمین برای جلوگیری از پیشروی مغول اقدام کند. سلطان محمد این پیشنهاد را قبول کرد و جمعیت کمی از

لشکریان خود را در معبر پنجاب بین بلخ و ترمز گذاشت تا خبر پیشروی چنگیز را به او اطلاع بدهند و خود تصمیم حرکت به سوی عراق گرفت. ولی هنوز از ترمز نگذشته بود که خبر تسخیر و ویرانی شهرهای بخارا و سمرقند پی در پی به او رسید. سلطان محمد بیش از پیش در فرار عجله کرد و خود را به ولایت طوس رساند. پس از گذشتن سلطان محمد از رودخانه جیحون حدود هفت هزار نفر از ترکان قراختایی لشکر و علاالدین حکمران قندوز به اردوی چنگیز خان پیوسته و به جنگ با سپاه خوارزمشاه آماده شدند. سپاهیان جبهه و سبتای و تغاجار در ربیع الاول سال 617ق از جیحون عبور کردند. چون از چنگیز خان دستور داشتند که هر چه سریع تر به تعقیب خوارزمشاه بروند معترض شهرهای سر راه نشدند. پس از رسیدن به بلخ حاکمی از جانب خودشان به آن جا گذاشتند و به سوی هرات حرکت کردند. اردوی جبهه و سبتای به دستور چنگیز خان عمل کردند و هنگامی که به هرات رسیدند چون امین الملک حکمران هرات قبلاً تابعیت چنگیز خان را پذیرفته بود و چنگیز نیز به او حکمی داده بود که لشکریان مغول به ولایت هرات آسیبی نرسانند، دو سردار مغول فرمان چنگیز خان را قبول کردند و معترض امین الملک و ولایت او نشدند. ولی لشکریان تغاجار که از عقب رسیدند به حکم چنگیز خان اهمیت ندادند و شهر هرات را محاصره کردند و در حمله ای که به قریه بوشینج می کردند یکی از سردار سپاه کشته شد و مغولان آن قریه را به ویرانه ای تبدیل کردند و تمام مردم آن را قتل عام نمودند. آن گاه عازم ولایت نیشابور شدند. سلطان محمد بیچاره که از شدت رعب و وحشت آرام و قرار نداشت، پس از رسیدن به نیشابور حتی ساعتی توقف نکرد و بلافاصله راه بسطام را پیش گرفت. در آن مکان ده صندوق از جواهرات سلطنتی به یکی از پیش خدمت های مخصوص خود داد تا آن را به قلعه اردهن بفرستد تا در آن جا نگهداری شود. ولی این جواهرات گران بها اندکی بعد از پایان کار خوارزمشاه به دست مغولان افتاد و تحویل چنگیز خان داده شد. سلطان محمد خوارزمشاه از بسطام وارد ری شد و از آن جا به قلعه فرزین رفت. در این مکان پسرش رکن الدین با لشکری سی هزار نفری منتظر آمدن او بود. در این مکان سلطان محمد به درستی قادر بود با این سپاه که در اختیار داشت به کمک فرزند خویش و سرداران دیگر، لشکریان قلیل کوفته و فرسوده جبهه و سبتای را از پای در آورد و سر و صورتی به اوضاع نا به سامان خود بدهد. ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری از کف او روده بود. چنان وحشت سر و پای سلطان محمد را فراگرفته بود که در زمین به

دنبال سوراخ موش می رفت و در پی پیدا کردن نرده ای بود که به آسمان برود. بی خردی و نداشتن سیاست مملکت داری تا این حد روزگارش را تیره و تار کرده بود و همین امر باعث شد که تصور کند از عهده مغول بر نمی آید. ولی اگر از این فرصت استفاده کرده بود، میتوانست سریع جلوی پیشرفت مغول را بگیرد. سلطان محمد خوارزمشاه از این محل زنان حرم خود را با پسرش غیاث الدین به دژ قارون که یکی از قلاع داخلی کوه البرز بود، فرستاد و فرستاده ای نزد ملک نصرت الدین هزار اسب از اتابکان لرستان فرستاد و او را به خدمت فراخواند. در این ناحیه امرای عراق عجم به خدمت سلطان محمد آمده بودند هر چه خواستند که او را راضی کنند که در دامنه های اشترانکوه با مغولان به جنگ پردازد، به این بهانه که این منطقه برای دفاع مناسب نیست نظریه آن ها را قبول نکرد. سران لشکری از این بابت نگران و آزرده شدند. چون ملک نصرت الدین به حضور سلطان رسید پس از ایفای وظایف خدمتگذاری از او دعوت نمود به یکی از معابر تنگ ناحیه کوهستانی بین فارس و لرستان بیاید. بنده قادرم از ایلات فارس و لرستان و کوهکیلیو و بویر احمد حدود یکصد هزار جنگجو جمع آوری نمایم و راه را بر مغولان ببندم و کار ایشان را یکسره نمایم. ولی متأسفانه سلطان محمد پیشنهاد اتابک نصرت الدین را به این دلیل که از این فرصت پیش آمده می خواهد استفاده کند و دشمن خود اتابک فارسی را از میان بردارد، نپذیرفت. اتابک نصرت الدین از سلطان رنجیده شد و به سرزمین خود برگشت. در حالی که سلطان محمد به فکر چاره ای بود و این در و آن در می زد که خبر رسیدن مغولان به ری و قتل و غارت مردم آن شهر به وی رسید.

10- سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه:

لشکریان مغول به فرماندهی جبه و سبتای از هرات راه خراسان را پیش گرفتند و به سرعت وارد طوس شدند. در این ناحیه سپاهیان مغول به دو قسمت تقسیم شدند. سبتای از راه دامغان به سمنان، به ری آمد و جبه راه طبرستان را پیش گرفت. جبه پس از غارت شهرها و قراء آباد طبرستان خصوصاً آمل، او نیز به ری آمد و به سبتای پیوست. در ری خبر چین ها به مغولان اطلاع دادند که سلطان محمد از همدان حرکت کرده و قصد رفتن به طبرستان را دارد. به همین جهت آن ها پس از قتل عام و غارت مردم ری به شتاب به سوی همدان حرکت کردند. در محدوده دولت آباد ملایر به اردوی

خوارزمشاه برخورد کردند و عده زیادی از آنان را کشتند. بنابراین از بیست هزار نفری که همراه سلطان محمد خوارزمشاه بودند، جمعیت زیادی به قتل رسیدند و جمعی از امرا و بزرگان دولت از جمله عماد الدین وزیر رکن الدین پسر خوارزمشاه به قتل رسیدند. حتی اسب خوارزمشاه در جنگ تیر خورد چون مغولان او را نمی شناختند، خیلی دنبال آن نگرفتند و خوارزمشاه خود را از معرکه جنگ نجات داد و به قلعه قارون رفت. قصد داشت که به بغداد فرار کند ولی مغولان چون بالای ناگهانی بر سر او رسیدند. قبل از این که مغولان قلعه قارون را به تصرف خود درآوردند، به قلعه سر چاهان در پنج فرسخی سلطانیه در دامن کوه طارم رفت. مغولان پس از مدتی قلعه قارون را به محاصره گرفتند، متوجه شدند که سلطان محمد در آن جا نیست. مغولان به خیال آن که سلطان محمد خوارزمشاه به عراق عرب رفته، مدتی سر در گم این سو و آن سو به دنبال او می گشتند. خوارزمشاه پس از مدت یک هفته که در قلعه سر چاهان به ولایت گیلان رفت و از آن جا عازم آمل شد. امرای طبرستان به استقبال او آمدند و مقدمش را گرامی داشتند و تنها رکن الدین اسپهبد کبود جامه که سلطان محمد در سنوات گذشته زمان تسخیر طبرستان عمو و عموزاده اش را کشته بود و متصرفاتش را اشغال نموده بود. سپهبد کبود جامه با امرای مغول ساخت و به کمک آنان سرزمین را از خوارزمشاه پس گرفت. خوارزمشاه چون نزدیک شدن مغول در طبرستان شنید، بلافاصله سوار کشتی کوچکی شد و راهی جزیره کوچک آبسکون در دریای خزر گردید. لشکریان مغول که در پی او بودند، کشتی سلطان محمد را تیر باران کردند و عده ای از مغولان بر اثر خشمی که از خوارزمشاه در دل داشتند، به خیال دستگیری او خود را به دریا زدند و غرق شدند و به هلاکت رسیدند. سلطان محمد در این زمان که به مرض ذات الجنب مبتلا شده بود، سخت بیمار بود. چند روزی در جزیره آبسکون در رنج و عذاب گذرانید. بیماریش روز به روز شدت پیدا کرد. از بخت بد همین روزها خبر رسید که مغولان در طبرستان قلعه ای که زنان و فرزندان او در آن جا پناه گرفته بودند را اشغال کرده اند. پسران خردسال او را هم کشتند و زنان اندرون او را به اسارت بردند. تاب این همه مصیبت را نیاورد و در شوال سال 617ق در جزیره آبسکون جان سپرد و سید محمود ابن یلاغ چاوش مهتر مهتران و مقرب الدین رئیس فراشان او را شستند. چون پارچه ای برای کفن او در دسترس نبود، شمس الدین محمد پیراهن خود را به این امر

مصرف رساند و او را در جزیره به خاک سپردند. جلال الدین قصد داشت در اصفهان مدرسه ای بسازد و نعش پدرش در آن جا منتقل نماید که موفق نشد.

11- فتح خوارزم:

گرچه عمده اهداف چنگیز خان تعقیب و دستگیر و استیصال و پایان کار سلطان محمد خوارزمشاه بود، ولی تسلط یافتن بر پایتخت خوارزمشاهیان و دست یافتن بر ترکان خاتون و سایر امرای او نیز از مواردی بود که برای خان مغول لازم الاجرا شمرده می شد. شهر جرجانیه یا اورگنج «گرگانج» مرکز ولایت خوارزم و پایتخت دولت خوارزمشاهیان در این زمان یکی از پر جمعیت ترین و آبادترین شهرهای ممالک اسلامی بود. این شهر مرکز علم و ادب و درس و بحث به شمار می آمد. در آن شهر کتاب خانه ها و مدارس بزرگ وجود داشت. در زمان سلطان اتسز خوارزمشاه و بعد از آن، مرکز اجتماع نویسندگان، شعرا و دانشمندان شد و از خراسان و ماوراءالنهر و عراقین اهل علم و ادب به این شهر روی می آوردند. از این موضوع هم که صرف نظر کنیم، جرجانیه از طرفی بر سر راه تجارتهای گرگان و طبرستان و اطراف دریای خزر و دشت قباچاق و جنوب روسیه کنونی قرار داشت و از طرفی دیگر از طریق ماوراءالنهر به کاشغر و چین ارتباط داشت و از هر طرف بازرگانان و تجارها به این شهر آمدند و باعث رونق بازارهای آن می شد. تجارت و داد و ستد در آن جا همیشه رواج فراوان و رونق فوق العاده ای داشت. و اما شهاب الدین یاقوت حموی که در سال 616 ق چند ماه در زمان حمله مغول به جرجانیه در آن شهر بود، چنین می نویسد: «هرگز شهری بدین آبادانی ندیده ام. آبادی ها به یکدیگر متصل و دهات چسبیده به هم هست. و از کثرت خانه و قصر هایی که در بیابان بنا شده و انبوهی درخت کسی که از میان روستا عبور می کند و آن ها را بازار نمی توان فرق کند. گمان نمی کنم در دنیا از جهت بزرگی و کثرت خیر و توانگری مردم و دینداری شهر نظیر خوارزم موجود باشد.» سرزمین خوارزم یعنی مملکت اصلی خوارزمشاهیان در این زمان تحت حاکمیت ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و ایل و تبار او یعنی ترکان قنقلی بود. اینان قادر بودند به سپاهیان مغول در چنین محلی که قلب ممالک خوارزمشاهی محسوب می شد، صدمات بسیاری وارد نمایند. ولی پیری و مصیبت زدگی ترکانخاتون و اختلافات سران لشکری و کشوری از سوی دیگر مانع این کار شد. چنگیز خان هنگامی که در ماوراءالنهر به سر می برد، دانشمند حاجب

خود را به عنوان سفیر نزد ترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که او فقط با سلطان محمد خوارزمشاه جنگ دارد و به هیچ عنوان قصد تجاوز به سرزمین تحت حاکمیت ترکان خاتون ندارد. ضمناً از او خواست که یکی از معتمدین خود را نزد خان مغول بفرستند تا او فرمان حکومت ولایات خوارزم و خراسان را به او بدهد. ترکان خاتون چون به چنگیز خان اعتماد نداشت، به پیغام او ترتیب اثر نداد. در همین زمان به اطلاع ترکان خاتون رسانیده شد که سلطان محمد خوارزمشاه از رود جیحون عبور کرده و ولایت ماوراءالنهر را رها کرده و به سوی خراسان رفته است. ترکان خاتون هم حرم سلطان و زنان و اطفال خرد و خزاین و اموال گران بهای او را برداشته و از خوارزم خارج گردید. ترکان خاتون قبل از این که خوارزم را ترک کند، عده ای از امرا و بزرگان و شاهزادگان که خوارزمشاه در زمان حیات خود دستگیر و در خوارزم زندانی کرده بود، به این اندیشه که فتنه مغول به زودی خواهد خوابید و سلطنت خوارزمشاهیان مستقر خواهد گردید، در رودخانه جیحون غرق نمود تا مبادا در آینده مدعی خوارزمشاهیان شوند. پس از حرکت ترکان خاتون از خوارزم، جمعی از امرای لشکری و کشوری در جرجانیه پایتخت دولت خوارزمشاهیان ماندند. زمام امور کشوری به دست کسی افتاد که هیچ گونه تخصص و مدیریت مملکت داری نداشت. به همین جهت در اداره کشور اخلاص به وجود آمد. تفرقه و نفاق بین مردم افزایش یافت و اموال دولت طعمه اختلاس گران گردید و کار بدین صورت بود تا این که دو نفر از نواب دیوان خوارزمشاه به خوارزم آمدند و به نام خوارزمشاه به اداره دیوان مشغول شدند. کمی بعد از رسیدن ایشان پسران سلطان محمد یعنی جلال الدین و اوزلاغ شاه و آق شاه نیز پس از دفن پدر در جزیره آبسکون از راه دریای خزر خود را به خوارزم رساندند و مردم از واقعه فوق یعنی مرگ سلطان آگاه ساختند. سلطان محمد خوارزمشاه که در تمام دوران سلطنت خود ناچار بود که در تمام امورات لشکری و کشوری نظریه مادرش ترکان خاتون را بپذیرد و بازیچه دست او بود. سلطان محمد در آن زمان طبق نظریه مادرش ترکان خاتون، قطب الدین اوزلاغ شاه را به عنوان ولیعهد و جانشین خود را انتخاب کرده بود ولی در جزیره آبسکون وقتی که خبر اسیر شدن ترکان خاتون را شنید و مرگ خود را نزدیک دید، جلال الدین و دو برادر دیگر او را به حضور طلبید و جلال الدین را به عنوان ولیعهد خود انتخاب نمود و دو پسر دیگر را به تبعیت و اطاعت او امر داد. بعد از ورود پسران سلطان محمد و اعلام ولیعهدی جلال الدین و خلع اوزلاغ شاه، ترکان خاتون زیر بار این انتخاب نرفت و یکی از

بزرگترین ایشان که قتلغ خان نام داشت و دارای هفت هزار سپاهی بود، آشکارا به مخالفت با جلال الدین برخاست. مخالفین تصمیم گرفتند که جلال الدین را دستگیر و به زندان بیندازند و سپس او را به قتل برسانند. جلال الدین ناچار شد با سیصد سوار همراه با تیمور ملک امیر اسبق خجند که تازه به خوارزم آمده بود و یک بار هم سپاه مغول را در آن حوالی شکست داده بود، به خراسان گریخت. سه روز بعد از فرار جلال الدین، اوزلاغ شاه و آق شاه نیز از ترس نزدیک شدن مغول، جرجانیه را رها کردند و به خراسان گریختند. بزرگان لشکری و کشوری خوارزمشاه در جرجانیه که حدود نهمصد هزار سپاهی از ترکان قنقلی در اختیار داشتند، پس از حرکت پسران سلطان محمد به سوی خراسان، یکی از نزدیکان ترکان خاتون به نام خمار تکین را به سلطنت نشانده و همه از او اطاعت کردند. چنگیز خان که از اوضاع خوارزم و جمعیت و آبادانی آن و قدرت ترکان قنقلی و شهادت مردم آن سرزمین اطلاع کافی داشت، سپاه بزرگ خود را از چند محور به آن جا روانه ساخت. از سمت جنوب شرقی یعنی راه بخارا به خوارزم لشکریان جغتای و اوکتای را مأموریت حرکت به سوی جرجانیه داد و از سویی دیگر به جوچی که در جُند بود که لشکریان خود را به یاری اوکتای و جغتای بفرستد و چنگیز خان خودش لشکر مخصوص خودش را از عقب ایشان به جرجانیه فرستاد. مورخین عدد این سپاهیان غیر از لشکریان جوچی به یکصد هزار نفر تخمین زده اند. هنگامی که پیش قراوان سپاه چنگیز خان به ورودی دروازه شهر جرجانیه نزدیک شدند، مردم تصور کردند تمام سپاه مغولان همین است از خود جسارت به خرج دادند و به آن ها حمله کردند. مغولان به عقب برگشتند و مردم خوارزم را به عقب و به دنبال خود به کمین گاه کشانده. همین که آنان را به یک فرسنگی دور از شهر بردند، سپاه بزرگ مغولان به آنان حمله ور شدند. قبل از غروب آفتاب جمع زیادی از آنان را به یک فرسنگی دورتر از شهر بردند. سپاه بزرگ مغولان به آنان حمله ور شدند. قبل از غروب آفتاب جمع زیادی از آنان را کشتند و باقی مانده به شهر برگشتند. روز بعد جغتای و اوکتای شهر را در محاصره گرفتند و مردم را به ایلی شدن دعوت نمودند. چون مردم نپذیرفتند، منجیق های خود را ترتیب دادند و به ریختن سنگ و چوب بر سر مردم مشغول شدند. چون در اطراف شهر جرجانیه سنگ زیاد نبود از درخت توت که در آن سرزمین فراوان بود و به مصرف کرم ابریشم می رسید، گرد های می بریدند و در آب می گذاشتند و پس از آن که سخت و صلب می شد، با منجیق به شهر پرتاب می کردند. همین که لشکریان

جوچی رسیدند، جرجانیه در همه طرف در محاصره قرار گرفت. جوچی به مردم شهر پیام داد که اگر تسلیم شوند، در امان خواهند بود. اما اهالی شهر با این که سلطان محمد در جزیره آسکون به آنان نوشته بود به مسالمت و رفق و سازش با مغول فراخوانده بود و مردم به این گفته ها گوش فرا ندادند و به پایداری و دفاع از شهر و دیار خود شجاعانه پرداختند. در آخر امر چنگیز خان حشر سپاه خود را مأمور کرد تا خندق آب شهر را به مدت ده روز پر کنند و حصار های شهر را نیز خراب کنند. این حرکت مغولان، خمار تکین را سخت در وحشت انداخت. تا آن جا که دست از دفاع شهر برداشت و از شهر خارج شد و خود را تسلیم مغولان کرد. این خیانت پایداری مردم جرجانیه را سست کرد. ولی باز با تمام این احوالات مردم زیر بار این ننگ مغولان نرفتند و شجاعانه از خود دفاع کردند. در این میان مغولان ناچار شدند با دادن تلفات سنگین، محله به محله، کوچه به کوچه جرجانیه پایتخت دولت خوارزمشاه را از دست مردم دلیر و شجاع بیرون آوردند. بدین ترتیب که عده ای از مغولان با تیر و کمان به جنگ با اهالی اشتغال داشتند. عده ای نیز با شیشه هایی پر از نفت خانه های مردم را آتش می زدند. رعب و وحشت سراسر شهر را فراگرفته بود. این عملیات چندین روز به درازا کشید ولی مردم سر تسلیم فرود نیاوردند. مغولان به این فکر افتادند که سد رود جیحون را بشکنند و آب آن را به سوی جرجانیه برگردانند و این کار بعداً انجام دادند. ولی قبل از این کار مردم حدود سیصد نفر از مغولان در شهر پلی را که خود ساخته بودند و از آن محافظت می کردند، حمله ور شدند و تا نفر آخر همه را به قتل رساندند. این عملیات و پیشرفت در اهالی جرجانیه نفس تازه ای دمید و آن ها را در جنگ مصمم تر و در عمل مصیبت صبورتر کرد. در آخر امر، مغولان تمام شهر به جز سه محله همه را با خاک یکسان کردند و بقیه مردم ناتوان جرجانیه به آن سه محله پناه بردند. مردم شهر نماینده خود را نزد جوچی فرستادند و امان خواستند ولی جوچی به این بهانه که امان خواستن مردم بی موقع است و می بایست قبلاً صورت می پذیرفت، زیر بار قبول آن نرفت. جوچی دستور داد آن چه از مردم زنده بود به خارج شهر کوچ دادند. در میان اهالی آن دسته از کسانی که دارای حرفه بودند که تعدادشان به حدود یکصد هزار نفر می رسید، جدا کردند و به ممالک شرقی فرستادند. سرداران زنان و اطفال را اسیر و مردان را به قتل رساندند. سردران مغول این مردانی را که می بایست کشته شوند را بین سپاهیان خود تقسیم کردند. به طوری که مورخین نوشته اند در این تقسیم به هر یک از

لشکریان چنگیزخان بیست و چهار نفر رسید. بعد از قتل عام شدن مردم، مغولان به غارت شهر پرداختند و آن چه در حین جنگ ویران نشده بود، ویران کردند. بدین ترتیب شهری که مانند آن در این ایام از نظر عمران و آبادانی و زیادی جمعیت و اعتبار وجود نداشت و چشم و چراغ ممالک اسلامی محسوب می شد و در زمان پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه بر دنیای محدوده بین صحرای کپی و تبت و عراقین و خلیج فارس حکومت می کرد، نیست و نابود گردید. محاصره شهر جرجانیه به مدت چهار ماه از ذیقعده سال 617 تا صفر سال 618 ق به طول انجامید. پس از پایان حمله مغول از اهالی شهر مزبور احدی زنده نمانده بود. کثرت کشته شدگان به حدی بود که مورخین از نوشتن آن خودداری کردند و آن را باور نداشتند. از کسانی که در این واقعه به قتل رسید، شیخ نجم الدین کبری عالم و عارف معروف بود. یکی از دلایل به طول انجامیدن محاصره جرجانیه علاوه بر پایداری مردم دلیر آن خطه، جوچی پسر چنگیز خان چندان به خراب نمودن این شهر که بنا بود جزء قلمرو او باشد، میل نداشت. به همین دلیل هم، در تمام دوران محاصره تعرض به شهر نرساند. بین جوچی و برادرش جغتای در مورد همین موضوع اختلاف پیدا شد. چون به چنگیز این خبر رسید، لشکریان جوچی و اوکتای و جغتای را تحت فرمان اوکتای قرار داد. پس از تسخیر خوارزم نیز آن سرزمین را به جوچی واگذار نمود و جغتای و اوکتای را به خدمت خود خواست. این فرزندان نزد پدر که در این زمان مشغول محاصره طالقان بود، رفتند.

12- سرانجام ترکان خاتون:

ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه پس از آن که زندانیانی که از بزرگان و امرای لشکری و کشوری بودند را به قتل رساند، خوارزم را ترک نمود و از راه بیابان با نظام الملک ابن ناصرالدین وزیر حرم و اطفال خوارزمشاه به خراسان و از آن جا راهی طبرستان شد و در قلعه ایلان از قلاع ولایت لاریجان مستقر گردید. مغولان این قلعه را در اوایل سال 617 حدود چهار ماه محاصره کردند. عاقبت به خاطر به اتمام رسیدن آب آشامیدنی در درون قلعه ترکان خاتون و نظام الملک وزیر خودشان همراه با همراهان از قلعه به زیر آمدند و تسلیم مغول شدند مغولان تسلیم شدگان را پیش چنگیزخان که در حوالی طالقان به سر می برد، فرستادند. چنگیز خان، نظام الملک و پسران خردسال خوارزمشاه را در سال 618 به قتل رساند و دختران و زنان و خواهران خوارزمشاه با

ترکان خاتون همگی در یک مکان نگه می داشت و دستور داد که در موقع حرکت با آواز بلند بر مرگ خوارزمشاه گریه و زاری کنند. چون مغولان بعدها سلطان جلال الدین منکبرنی در حدود شط سند شکست دادند، حرم های او را نیز اسیر کرده، با زنان اندرون سلطان محمد به ولایت قره قوروم فرستاد. ترکان خاتون در آن ولایت بود تا سال 630 که از دنیا رفت. چنگیز خان دختران خوارزمشاه به خدمت امرای مسلمان که تابعیت مغولان را پذیرفته بودند را به همسری آنان واداشت مگر خان سلطان همسر نصرت الدین عثمان سلطان سلاطین قراخانی را که جوچی به همسری خود انتخاب کرد.

13- فتح خراسان و ظهور سلطان جلال الدین خوارزمشاه:

چنگیز خان پس از فتح سمرقند مدتی در آن جا و حوالی رود جیحون گذرانید. لشکریان بزرگ پسران او به خوارزم به اشغال آن نواحی مشغول بودند. جماعتی از مغولان در حدود فرغانه به تسخیر شهرهای تصرف نشده مشغول بودند. زمانی که چنگیز خان در سمرقند اقامت داشت. پسران سلطان محمد، جلال الدین و اوزلاغ شاه و آق شاه از خوارزم گریختند و جلال الدین که زودتر از دو برادر، خوارزم را ترک کرده بود با تعداد سیصد سوار و تیمور ملک والی سابق خجند به شهر نساء آمد. چون خبر فرار پسران خوارزمشاه به چنگیز خان رسید، دستور داد تا لشکریان فراوان از سپاه مغول به دنبال آنان بروند. این جماعت از مرو تا شهرستانه راه را محافظت می کردند. سلطان جلال الدین از راه صحرای خوارزم می آمد که با یک عده هفتصد نفری از مغولان برخورد کرد و با یک حمله ایشان را از پای درآورد و منهدم ساخت و غنایمی به دست آورد. از آن دسته کمتر کسی توانست فرار کند، حتی جمعی از مغولان که از ترس به قنات های شهر نساء پناه برده بودند، زارعین آنان را یافتند و همگی را در ملاء عام گردن زدند. جلال الدین پس از به دست آوردن آذوقه و اسلحه و اسبان مغول، سواران خود را جهت رفتن به نیشابور آماده کرد. جلال الدین به عجله خود را به نیشابور رسانید. ولی دو برادر او که خود را به ولایت قوچان رسانیده بودند در آن جا به چنگ دسته ای از مغولان افتادند و مغولان آن ها را کشتند و جواهرات و نفایس گران بهایی که همراه داشتند، غارت کردند و همه را به ارزان ترین قیمت به مردم آن حدود فروختند. سلطان جلال الدین با وجود پیروزی هایی که به دست آورده بود، نتوانست در خراسان نیروی کافی جمع آوری نماید. بعد از مدتی کوتاه اقامت در نیشابور به شهر زوزن در ولایت قهستان

آمد. چون مردم با وی همکاری نکردند و او را به شهر راه ندادند، مجبور شد به حدود شهر بست رفت و از آن جا به سوی هرات حرکت کرد و در آن شهر مستقر گردید. چنگیز خان هم از سمرقند به نخشب رفت و از آن جا به پای قلعه ترمز آمد و مردم را به اطاعت خواند ولی اهالی نپذیرفتند. مردم ترمز دلیرانه حدود یازده روز با لشکر چنگیز خان چنگیدند و بسیاری از آنان را کشتند. در آخر امر مردم ترمز در برابر لشکریان مغول شکست خوردند و از پای درآمدند. چنگیز خان پس از اشغال شهر ترمز دستور داد تمام اهالی شهر را قتل عام کردند. «گویند در شهر ترمز عورتی را جمعی از لشکریان چنگیز خان گرفت. خواستند او را به قتل رسانند آن بیچاره گفت: مرا مکشید تا مرواریدی بزرگ به شما بدهم. پرسیدند: که آن مروارید را کجا نهاده ای؟ گفت: فرو برده ام. مغولان در حال شکم او را شکافته و مروارید را بیرون آوردند. از آن پس همه کشته شدگان را شکم به امید گوهر دریدند.»⁽¹⁾ بعد از تصرف نخشب و ترمز، چنگیز از رود سیحون گذشت و راهی بلخ و طالقان شد و عده ای از لشکریان خود را به ولایت طغارستان روانه کرد و شهر بلخ که در آن زمان یکی از شهرهای مهم ولایت خراسان بود، از در تسلیم درآمدند. ولی چنگیز نظر به ظهور سلطان جلال الدین و پیوستن اکثر مردم خراسان به او، به اطاعت مردم خراسان اعتماد نکرد و آن ها را طبق عادت مغولی مردم را به خارج شهر فرمان کوچ داد و همه را یکسره کشت. هنگامی که جبه و سبتای به دنبال سلطان محمد خوارزمشاه می شتافتند موقع عبور از خراسان به شرحی که گذشت، چندان معترض این ولایت نشدند و سیل وار از سر شهرهای خراسان عبور کردند. مردم خراسان پس از رفتن لشکر جبه و سبتای چون تا مدتی از مغول خبری نبود، به تجدید قلاع عمارت و جمع آوری آذوقه و علوفه پرداختند. همین که چنگیز از رود جیحون و معابر ترمز گذشت، پسر خود تولی را روانه خراسان کرد تولی تا حدود 3 ماه تمام شهرهای خراسان از حدود مروالروود تا بیهق، از شهر نساء ابیورد تا هرات یکی پس از دیگری اشغال و سراسر آن سرزمین آباد و پر جمعیت به روزگار ماوراءالنهر نشانند و آن را به ویرانه ای تبدیل کرد.

14- تسخیر مرو:

مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر سلجوقی بود. در زمان سلطنت او در الملک خراسان

ص: 597

و از معتبرترین شهرهای ایران محسوب می شد. آبادانی و اعتبار آن تا آن جا بود که مالکین و دهقانان آن دیار از نظر توانگری با امرا و ملوک اطراف دم همسری می زدند. آن شهر هم مانند جرجانیه مرکز علم و ادب بود و دارای کتاب خانه های عمومی و خصوصی زیادی بود. حکومت مرو در اواخر سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه به عهده شخصی به نام مجیرالملک شرف الدین مظفر گذاشته شده بود ولی به دلیل این که عموی این شخص که مرتکب جرمی شده بود، سلطان محمد او را از حکومت مرو خلع کرد و بهاءالملک نجیب الدین را به جای او منصوب کرد. مجیرالملک همواره در رکاب سلطان محمد بود تا این که او از ماوراءالنهر به سوی ترمز گریخت. سلطان محمد در ترمز به مردم مرو پیغام فرستاد که با مغولان سازش کنید و از راه مسالمت آمیز شحنة آنان را بپذیرید. ولی بهاءالملک از ترس مغولان با عده ای از کسان خود و بزرگان مرو، شهر را رها کرده و به یکی از قلعه های بیرون شهر رفت و شخصی را به عنوان قائم مقام خود در آنجا گذاشت. لشکر جوچی و سبتای در سال 618 به ورودی شهر مرو رسیدند. شیخ الاسلام شمسالدین حارثی و قاضی شهر تابعیت مغولان را پذیرفتند و پیشکش های فراوان تقدیم سرداران چنگیز کردند. بعد از فراری شدن سلطان محمد در برابر مغول و رفتن او به جزیره آبسکون، مجیرالملک از طبرستان به مرو آمد و حدود هفت هزار تن از ترکمانان و لشکریان را دور و بر خود جمع نمود. چون مادر او سابقاً جزء کنیزک های حرم خوارزمشاه بود و سلطان محمد او را به پدر مجیرالملک بخشیده بود، سودای سلطنت و جانشینی محمد در سر می پروراند و از طرفی عده ای او باش دور او را گرفتند و او ادعای سلطنت کرد. اهالی سرخس به صلاح دید قاضی خود شمس الدین در برابر مغول سر اطاعت فرود آوردند و شحنة ایشان را پذیرفتند. این قاضی با شیخ الاسلام مرو نسبت فامیلی داشت. بین او و شیخ الاسلام مرو مکاتباتی صورت می گرفت. چون شیخ الاسلام میل داشت که مثل ایام عبور لشکر جبه و سبتای، مرو را تسلیم ایشان نماید و تابعیت آن ها را بپذیرد، محرمانه در این باره با قاضی سرخس مکاتبه می کرد. بین طرفین پیام ها رد و بدل می شد. مجیرالملک از این جریان ها اطلاع پیدا کرد. اما با شیخ الاسلام در این باره چیزی نمی گفت، تا زمانی که شیخ الاسلام گفته خود را مکتوب ساخت و از شر مردم آسوده شد. اما دیری نگذشت که کسان مجیرالملک یکی از فرستادگان را پیش قاضی سرخس گرفتند و مکتوبی را که به او نوشته بود، بدست آوردند. به خاطر فاش شدن حرکت های او سران لشکری بر سر شیخ الاسلام ریختند و او را به قتل رساندند و عده ای هم به

سرخس

فرستادند و مردمی که مطیع مغول شده بودند را به دردسر انداختند. بهاءالملک پس از فرار از مرو به طبرستان رفت و اخبار مرو را به اطلاع لشکریان مغول که در آن جا بود، رساند و آنان را به تسخیر شهر و قبول پرداخت خراج سالیانه مطمئن ساخت و با هفت هزار سپاهی مغول و ده هزار حشر به سوی مرو روانه شد. هنگامی که بهاءالملک به مرو نزدیک شد، قاصدانی نزد مجیرالملک فرستاد و او را به نادیده گرفتن اختلافات گذشته و قبولی اطاعت از مغول دعوت کرد. ولی مجیرالملک با آنکه ابتدا از قدرت مغولان به هراس افتاده بود، ولی به اصرار جماعتی از بزرگان شهری از قبول اطاعت بهاءالملک خودداری نمود و تمام فرستادگان او را هم به قتل رساند و حدود بیست هزار نفر از باقی مانده لشکر سلطان محمد خوارزمشاه را که در مرو بودند، به مقابله با بهاءالملک فرستاد. لشکریان مغولکه به همراه بهاءالملک بودند، بعد از اطلاع یافتن از قتل فرستادگان، بهاءالملک را دستگیر و روانه زندان کردند و سپس او را به طوس بردند و به قتل رساندند. مجیرالملک به جای آن که خود را برای دفاع در برابر مغول آماده کند، به شهر سرخس حمله کرد و قاضی شهر را کشت و با ترکمانان آن حدود وارد جنگ شد. در این گیر و دار لشکریان تولی رسیدند و شهر مرو را محاصره کردند. اهالی شهر مرو پس از پنج روز مقاومت در برابر مغول سر تسلیم فرود آوردند. تولی ابتدا مجیرالملک را مورد احترام قرار داد و به او خلعت هم داد، ولیکن اندکی بعد او و تمام بزرگان شهر را که مجیرالملک آن ها را معرفی نموده بود، مقید نمود. تولی دستور داد تمامی اهالی به خارج از شهر کوچ نمایند. به طوری که کسی دیگر در داخل شهر نماند، آن گاه بر کرسی زرین بنشست و دستور داد تا تمام روسای لشکری خوارزمشاه که اسیر شده بودند را گردن زدند. تمام مردم شهر را بین لشکریان خود تقسیم نمود و مغولان تمام بیچارگان را به قتل رساندند و سپس شهر را هم به آتش کشیدند. پس از سوختن تمام شهر دستور داده شد تربت سلطان سنجر را نیز آتش زدند. تولی دستور داد که برای به دست آوردن جواهرات به نبش قبر پرداختند. آن گاه تولی گفت از مردم مرو که بر ما شورش کردند، هیچ کس زنده نگذارید. مغولان هم، چنین کردند و بیش از هفتصد هزار نفر از مردم بی گناه را قتل عام کردند.

15- فتح نیشابور:

نیشابور در ردیف مرو و هرات و بلخ و یکی از چهار شهر خراسان محسوب می شد. نیشابور در زمان سامانیان و غزنویان مرکز خراسان و اردوگاه نظامی این سلسله از

پادشاهان ایران در آن قرار داشت. نیشابور در عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان از شهرهای مهم و دارای جمعیت کلان بود. هرچند این شهر چند بار بر اثر زمین لرزه و از استیلای غارتگران به خصوص ترکان غز خسارات فراوان دید. به طوری که مقارن حمله مغول در کنار نیشابور شهر دیگری به نام شادیاخ بنا شده بود و در حقیقت در آن زمان به همین شهر هم نیشابور گفته می شد، زیرا چسبیده به نیشابور اصلی بود. در هنگام عبور لشکریان جبه و سبتای از خراسان حکمران نیشابور از جانب سلطان محمد خوارزمشاه تابعیت مغول را پذیرفته بودند و با دادن علوفه و هدایا به لشکر مغول، مردم امان یافتند و مردم باروی شهر را به دستور امرای مغول خراب کردند. بعد از مدتی خبر ظهور جلال الدین و پیروزی های او، مردم ماوراءالنهر و خراسان به تجدید قوا پرداختند و در صدد تعرض به مغولان برآمدند. اهالی نیشابور نیز چنین کردند. هرچند شحنه طوس از جانب چنگیز خان مردم نیشابور را به اطاعت و فرمانبرداری فراخواند، آن ها زیر بار نرفتند بلکه حشر مقیم طوس به تحریک مردم نیشابور، شحنه خود را کشتند و سر او را به نیشابور فرستادند. یکی از علویان طوس به طور پنهانی به ولایت قوچان رفت و از امرای مغول فردی که قشتمور نام داشت را از واقعه کشته شدن شحنه مغولی آگاه کرد. قشتمور بلافاصله این خبر را به اطلاع سرداران مغول رساند و خود به طوس آمد و شورشیان را قتل عام نمود. در همین هنگام پیشقراوان لشکر تولی به سرداری تغاجار نویان داماد چنگیز خان رسید و او در اواسط رمضان سال 617 نیشابور را محاصره کرد. در روز سوم جنگ، تیری به تغاجار اصابت کرد و در دم جان باخت. لشکریان مغول شکست خوردند و گریختند. پس از کشته شدن تغاجار، نوکای نویان جانشین او گردید. او سپاهیان مغول را به دو قسمت تقسیم نمود و عده ای به کمک قشتمور روانه طوس کرد و عده ای با خود راهی سبزوار شدند. لشکریان مغول پس از چند روز جنگ در سبزوار توانستند آن شهر را اشغال نمایند و حدود هفتاد هزار نفر از مردم آن جا را قتل عام کردند. بعد از آن که تولی مرو را تسخیر نمود، به سوی نیشابور حرکت کرد. در سر راه تمام روستاهای طوس را ویران نمود. چون به نیشابور رسید، مردم به علت قحطی آذوقه و قدرت فوق العاده لشکریان تولی با آن که مردانه جنگیده بودند و مقاومت جانانه به خرج داده بودند، تصمیم به تسلیم شدن گرفتند و قاضی شهر را به خدمت تولی فرستادند. ولی تولی این تسلیم شدن را نپذیرفت و قاضی را اجازه بازگشت نداد و بلافاصله به گشودن و محاصره شهر پرداخت. پس از سه روز نبرد سنگین و کشته شدن

جمع کثیری از طرفین، مردم نیشابور شکست خوردند و مغولان در دهم صفر سال 618 وارد شهر شدند. ابتدا حاکم پیر شهر که تا دم مرگ از بدگویی و ناسزا به مغولان خودداری نمی کرد را به قتل رساندند و سپس مردم را به صحرا کوچانیدند. تمام مردان را کشتند و زنان و کودکان را به اسارت بردند. بعداً اسرا را هم قتل عام کردند و عده ای را نیز به طمع داشتن جواهرات شکنجه کردند. مغولان حدود پانزده روز به جست و جوی خانه به خانه و انهدام منزل مسکونی برای به دست آوردن جواهرات پرداختند. چون در عملیات فتح مرو عده ای از مردم نیمه جان، خود را داخل کشته شدگان پنهان کرده بودند بعداً جان سالم به در برده بودند، مغولان این بار در نیشابور سر تمام کشته شدگان را بریدند و سراسر شهر با خاک یکسان کردند. مردمی که در سرداب ها پنهان شده بودند در همان زیر زمین جان سپردند. دختر چنگیز خان که همسر تغاجار بود به نیشابور آمد و مغولان هرکسی که باقی مانده بود به فرمان او به قتل رساندند و حکم داد که شهر را چنان ویران کنند که در آن نتوان زراعت کرد. حتی سگ و گربه هم در آن شهر زنده نگذارند، مغولان نیز چنین کردند. حتی گفته اند که سپاهیان تولی بر نیشابور ویران شده آب بستند و در سراسر آن جو کاشتند. تولی پس از ویران نمودن نیشابور یکی از امرای خود را با چهارصد نفر از حشریان در آن جا گذاشت تا احیاناً اگر کسی زنده در آن حدود پیدا شود، به قتل برسانند و خود از آن جا عازم هرات شد. مورخین مقتولین نیشابور را حدود یک میلیون و هفتصد و چهل و هشت هزار نفر نوشته اند. همین زمان با خرابی نیشابور، مغولان آبادی های طوس را نیز ویران کردند و شهر مشهد کنونی که به مناسبت مزار علی ابن موسی الرضا و قبر هارون الرشید محل توجه مسلمین بود ویران و غارت کردند آن گاه راهی هرات شدند.

16- فتح هرات:

بعد از قتل عام مردم نیشابور تولی در سال 618 به هرات آمد و یکی از کسان خود را روانه شهر کرد و مردم را به ایلی «اطاعت» خواند و از قاضی و حاکم و بزرگان شهر خواست که به استقبال او بروند. حکومت شهر در این زمان به دست ملک شمس الدین جوزجانی بود. او قبول فرمان مغول را ننگ دانست و فرستاده مغول را به قتل رساند و مشغول دفاع از شهر شد. تولی از واقعه قتل فرستاده خشمگین گردید و به مدت هفت روز هرات را محاصره کرد و بین طرفین جنگ خونین روی داد که تعدادی از مغولان به

قتل رسیدند. روز هشتم نبرد، ملک شمس الدین بر اثر پرتاب تیر مغولان به قتل رسید. قتل او دو دستگی بین مردم مدافع هرات به وجود آورد. جماعتی به تسلیم شدن راضی شدند، ولی اتباع جلال الدین منکبرنی و شمس الدین ملک زیر اینبار نرفتند. در آخر امر علما و بزرگان شهر نزد تولی رفتند و تابعیت او را پذیرفتند و شهر را تسلیم نمودند. این بار تولی رأفت به خرج داد جز قتل دوازده هزار نفر از اتباع سلطان جلال الدین منکبرنی به کشتن کسی دیگر فرمان نداد. تولی پس از تعیین حاکم و شحنة برای شهر از هرات به طالقان نزد پدر که هنوز مشغول محاصره قلعه آن جا بود رفت.

17- تسخیر طالقان، بامیان، طخارستان:

همان گونه که سابقاً به اطلاع رسید، چنگیز خان پس از عبور از معبر پنجاب و اشغال ترمز و بلخ و تسخیر شهرهای جوزجانان یعنی اندخو و میمند و فاریاب در سال 619 به طالقان آمد. ضمناً لازم است به اطلاع خوانندگان رسانده شود که این طالقان که آن را طالقان خراسان یا بلخ گفته می شود، شهری بوده است از ولایت جوزجانان و در سه منزلی شرق مروالروود و بر سر راه این شهر به بلخ و آن را نباید با طالقان عراق و طالقان طخارستان که مرکز این ولایت و در دو منزلی و لوالج و سه منزلی بدخشان بوده، اشتباه نمود. طالقان طخارستان هم هنوز به همین نام در مشرق قندوز بر سر راه فیض آباد افغانستان واقع است. چنگیز مردم آن سامان را به ایلی خواند، چون آنان سر تسلیم فرود نیاوردند، دستور داد لشکریان آنان را محاصره کردند. محاصره و اشغال نصرت کوه حدود ده ماه به طول انجامید. عده زیادی از مغولان کشته شدند. در عملیات اشغال نصرت کوه پسران چنگیز، اوکتای و جغتای که در فتح خراسان و خوارزم فراغت یافته بودند به کمک پدر آمدند. در آخر امر وقتی که چنگیز خان نتوانست در برابر مدافعان شهر کاری را از پیش ببرد، دستور داد پشته ای از سنگ و چوب به ارتفاع حصار و قلعه شهر ساختند. آن وقت موفق به تصرف قلعه شدند و به دنبال آن شهر هم اشغال کردند. مغولان ابتدا تمام پیادگان از جمله زن و مرد و کودک و همه و همه را قتل عام کردند. ولی سواران به کوه و دره زدند و نجات پیدا کردند. چنگیز خان پس از فتح طالقان و ویران نمودن قلعه آن، به بامیان رفت و این اتفاق مقارن بود بر تسلط کلی سلطان جلال الدین بر غزنین و قندهار و هرات و پیروزی های او بر سپاهیان مغول. به همین منظور پسر جغتای که نزد چنگیز خان بسیار عزیز بود بر اثر اصابت تیری به قتل رسید. چنگیز

خان خشمگین شد و در تصرف شهر جدیت به خرج داد. چنگیز خان پس از اشغال شهر دستور داد که علاوه بر مردم و جانوران شهر نیز زنده نگذارند و هیچ کس را به اسارت نگیرند و حتی بچه هم در شکم مادر زنده نگذارند که دیگر کس در آن جا سکونت اختیار کند. مغولان بامیان را با خاک یکسان کردند و از تاریخ نام او را مابلیغ یعنی آبادی بد نامیدند. جمعی از سپاهیان چنگیز خان که برای اشغال شهرهای ولایت طخارستان رفته بودند، اکثر شهرها و مناطق اطراف آن را اشغال کردند. این واقعه مقارن با شروع قدرت سلطان جلال الدین به محاصره قلاع والیان و ولخ از حصارهای مستحکم آن مشغول بودند.

18-سلطان جلال الدین خوارزمشاه:

همان گونه که قبلاً هم گفته شد، سلطان جلال الدین بزرگ ترین پسران سلطان محمد خوارزمشاه بود که بر اثر نفوذ فوق العاده ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و کینه او نسبت به جلال الدین، سلطان محمد پسر کوچک تر خود اوزلاغ شاه را به ولیعهدی خود انتخاب نمود. جلال الدین و دیگر برادرانش را از این مهم محروم ساخت. هنگامی که در سال 609 سلطان محمد خوارزمشاه دولت غوریان را از میان برداشت، فیروزکوه، غزنین، بامیان و سیستان را به تصرف خود درآورد. حکومت آن ولایات را به پسر خویش جلال الدین واگذار نمود. چون او را بیشتر دوست می داشت به شجاعت و مردانگی او معتقد و احتیاج داشت اکثر اوقات او را در جنگ ها همراه خود می برد و از طرفی او به نمایندگی پدر ولایات پیشاور و هرات و غزنین را اداره می کرد. حکومت هرات در این زمان در دست امین الملک پسرخاله سلطان جلال الدین بود. او هنگامی که مغولان به حدود هرات آمدند برای این که با آن ها روبرو نشود، آن شهر را رها کرده به سوی سند رفت و به تصرف شهرهای آن سامان پرداخت. در ضمن عملیات جنگی حاکم غزنین را به کمک خود خواست. چنگیز خان در آن زمان به محاصره شهر طالقان مشغول بود. جز تعداد اندکی از مغولان بقیه لشکر او با خود او بودند. امین الملک یک دسته از لشکریان متفرق چنگیز خان که در حدود دو الی سه هزار نفر بیش نبودند را در نزدیکی غزنین شکست داد و سپس به تعقیب آن ها پرداخت. سلطان جلال الدین پس از زد و خورد با مغولان در حدود نیشابور در اواخر سال 617 به سوی هرات حرکت کرد او در اوایل سال 618 ق وارد هرات شد. ورود او مصادف شد با ورود امین الملک به

این شهر. امین الملک با سیصد هزار از همراهان خود به استقبال جلال الدین شتافت. در همین زمان دو تن از امرای افغانستان و ترکان قرلق نیز با همین اندازه سپاهی به او پیوستند. جلال الدین دختر امین الملک را به همسری گرفت و آماده مبارزه با لشکریان مغول شد.

19- جنگ پروان و پیروزی جلال الدین:

سلطان جلال الدین خوارزمشاه با تهیه لزومات جنگی با سپاهیان خود که مخلوطی از اقوام ترک، افغانی، غوری، خلیج و قرلق بود، به قصبه پروان از روستاهای بین غزنین و بامیان و سرچشمه رودخانه لوگر رسید و آن جا را مرکز عملیات جنگی خود قرار داد. جلال الدین چون اطلاع یافت که جماعتی از لشکریان مغول در طخارستان مشغول محاصره قلعه والیان هستند، پشتیبانی سپاه خود را در پروان مستقر و بر سر چنگیزیان تاخت و حدود یک هزار تن از آنان را کشت و مابقی را منهدم ساخت. لشکریان چنگیزخان که شکست خورده بودند از جیحون گذشتند و پل رودخانه را خراب نمودند و این مغولان شکست خورده پیش چنگیزخان رفتند و او را در جریان شکست خود قرار دادند. سلطان جلال الدین به پروان برگشت و چنگیز خان برای دفع او قوتوقو نویان را با لشکریانی که مورخین تعداد آن ها را حدود سی الی چهل و پنج هزار نوشته اند به سوی پروان روانه کرد. جلال الدین میمنه لشکر خود را به امین الملک و میسر را به سیف الدین اغراق رئیس افغان ها سپرد و خود در قلب لشکر ایستاد. او دستور داد که لشکریان از اسب پیاده شوند و پیاده به سپاه مغول حمله نمایند. جنگ حدود دو روز به درازا کشید و نتیجه عاید هیچ کس از طرفین نشد. روز دوم قوتوقو نویان دستور داد تا هر یک از جنگجویان مغول شکلی از تمثال خود بسازند و روی اسب نصب نمایند تا سپاهیان جلال الدین به فکر این که به چنگیز خان مددی رسیده از میدان جنگ فرار کنند. این تدبیر نزدیک بود موثر واقع شود، ولی جلال الدین مقاومت به خرج داد و به نیروی خود فهماند که این خود یک تاکتیک جنگی است. در این گیر و دار با رشادت قهرمان بزرگ سلطان جلال الدین سپاه مغول شکست خوردند و سپاه جلال الدین آنان را تعقیب نمودند. قوتوقو نویان که شکست خورده بود، نزد چنگیز خان رفت. بر اثر این پیروزی مسلمین تمام شهرها شادی کردند. سلطان جلال الدین و یاران او را نیز از برکت هزیمت مغولان انبساط فوق العاده ای دست داد تا آن جا که لشکریان و خدمه او

گوش های اسرای مغول را برای تشفی خاطر با میخ سوراخ می کردند و با این کار آتش کینه خود را با مغولان کمی تخفیف می دادند. بعد از آن که خبر پیروزی جلال الدین به شهرهای خراسان و جنوب ماوراءالنهر منتشر شد، مردم اکثر شهرها شورش کردند و شحنه های مغولی را به قتل می رساندند. یکی از نتایج این پیروزی ها این شد که مغولان که قلعه ولخ طخارستان در محاصره داشتند، آن را رها کردند و گریختند. بعد از فتح پروان بر سر تقسیم غنایم بین سران سپاه جلال الدین اختلاف افتاد و نزاع بروز کرد. میان اتباع خاص سلطان و امین الملک و جماعت خلج و ترکان و غوریان اختلاف پیدا شد. در این میان بین سیف الدین و امین الملک بر سر تصاحب یک اسب مغولی نزاع درگرفت. امین الملک تازیانه ای بر سر سیف الدین زد و جلال الدین نیز از او بازخواستی نکرد و هیچ عکس العملی از خود نشان نداد. سیف الدین و دیگر امرای ترکان خلج و غوریان به سوی پیشاور حرکت کردند. هر چند سلطان جلال الدین در پی دلجویی و جهت جلوگیری از ایشان کوشید، ثمره ای نداد. در آخر امر جلال الدین به غزنین برگشت و ترکان خلج و غوریان در حوالی پیشاور به جان هم افتادند. در مدت دو الی سه ماه هر دسته رئیس گروه دیگری را کشت و بقیه را هم بعداً مغولان سر رسیدند و از بین بردند در این زمان چنگیز خان از محاصره طالقان و نصرت کوه تازه فارغ شده بود. چون خبر پیروزی جلال الدین در پروان به چنگیز خان رسید، از طریق بامیان وارد غزنین شد.

20- جنگ سند در هشتم شوال سال 618 :

از آن جا که سلطان جلال الدین توان رویارویی با چنگیز خان را نداشت، غزنین را ترک کرد و مصمم شد در شط سند عبور نماید و در صدد جمع آوری سپاه و برگرداندن سیف الدین و سایر امرای لشکری که از او جدا شده بودند، برآمد. ولی چنگیز خان که با عجله پیش می آمد، امانش نداد و عده ای را پیش به جلو سلطان جلال الدین فرستاد. در این میان جنگ شدیدی در منطقه گردیز یک منزلی مشرق غزنین روی داد. جلال الدین مغولان را شکست داد و خود به کنار سند رفت. بعد از پانزده روز که جلال الدین از غزنین خارج شده بود، چنگیز خان وارد آن شهر گردید و پس از تعیین حاکمی از جانب خود و به تعقیب سلطان جلال الدین به کنار سند روانه شد. جلال الدین به دنبال پیدا کردن کشتی و عبور از سند بود که لشکریان چنگیز خان رسیدند و پیشقراولان او

با یک دسته از سپاهیان سلطان جلال الدین وارد جنگ شدند، که در این گیر و دار باز پیروزی از آن جلال الدین شد. جلال الدین با وجودی که مأمورانی مخصوص جهت کشتی به اطراف فرستاده بود، آن قدر فرصت به دست نیاورد تا کشتی کافی برای عبور برسد. فقط یک کشتی فراهم شد و آن را سلطان برای مادر و زنان حرم خود اختصاص داد و آن هم بر اثر طوفان شکست و عبور از شط ممکن نشد. سپاه چنگیز خان در کنار سند نزدیک معابر نیلاب به اردوی جلال الدین رسید. در این گیر و دار سلطان جلال الدین شجاعت و رشادت بی نظیری که از خود نشان داد و قلب سپاه دشمن را شکست ولی جماعتی از سرداران مغول، جناح راست لشکریان سلطان جلال الدین که فرماندهی آن را به عهده امین الملک بود، از پای درآوردند و پسر خردسال جلال الدین که حدود هفت یا هشت ساله بود را به اسارت گرفتند و این کودک به دست چنگیز خان کشته شد. مادر و همسر و جماعتی از زنان حرم سلطان با شیون و زاری از سلطان جلال الدین خواستند تا ایشان را برای آن که به چنگ چنگیز خان نیافتند به قتل برسانند. سلطان دستور داد تمام آن بیچارگان را در شط سند غرق کردند. امین الملک نیز فرار برقرار ترجیح داد و به پیشاور گریخت و در آن حدود به دست عده ای از مغولان به قتل رسید. جلال الدین با حدود هفت هزار نفر از یاران خود مدت ها با لشکریان مغول می جنگید. چون دید دیگر توان مقاومت در خود و کسانش وجود ندارد، سوار بر اسب شد و بر لشکریان چنگیز خان تاخت و همین که اندکی آنان را به عقب راند به شط سند زد و به سلامت به خاک هندوستان رسید. او از این ساعت اسبی را که باعث نجات او شده بود را بسیار عزیز و دوست می داشت و او را تا سال تقلیس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود. چنگیز خان از باقی مانده لشکر سلطان جلال الدین هر که را یافت به قتل رساند. از خاندان خوارزمشاه اطفال ذکور را به قتل رساند، بر طفل شیر خوار نیز رحم نکرد. بقیه حرم سلطان جلال الدین هم اسیر نمود و به مغولستان فرستاد. چنگیز خان دستور داد تاغواصان در رود سند فروروند، آن چه نفایس قیمتی که به دستور جلال الدین در شط سند ریخته بودند، بیرون آوردند. چنگیز خان دو پسر خود جغتای و اوکتای در آن حوالی گذاشت تا اگر احیاناً سلطان جلال الدین باز گردد، علیه او اقدام نمایند و خود به کنار رود جیحون مراجعت نمود.

21- نتایج ظهور سلطان جلال الدین :

هنگامی که سلطان جلال الدین در مشرق ایران ظاهر شد و با مغولان وارد جنگ

گردید و به خصوص پس از پخش گزارش پیروزی او در پروان مردم خراسان بزرگ به امید پیروزی او بر مغولان سر از فرمان حکام مغولی برداشتند و بسیاری از آن‌ها را کشتند. از آن جمله مردم مرو به کمک یکی از امرای لشکر سلطان جلال الدین حاکم خود را کشتند و علناً علیه مغولان دست به قیام زدند. در این هنگام قراچه نوین سردار مغول به سرخس آمد و در پی او سرداران مغول با لشکریان بسیار رسیدند و بازماندگان مردم مرو را بار دیگر به قتل رساندند. از مساجد و معابر و خانه‌های مردم آن‌چه باقی مانده بود را ویران کردند. چون بازگمان کردند کسانی زنده اند، دستور دادند مؤذن بانگ اقامه نماز کند، بدین حيله جمعی را از سوراخ‌ها بیرون کشیدند و به قتل رساندند. مغولان چهل و یک روز به قتل عام و ویرانی شهر و روستا مشغول بودند. بعد از مراجعت مغولان یکی از امیرزادگان به مرو آمد عده‌ای از ترکمانان به دور و بر او جمع شدند و حدود ده هزار نفر در آن شهر ویران شده تمجع کردند. این امیرزاده حدود شش ماه در حوالی مرو رود و پنجند و طالقان به صورت جنگ چریکی بر مغولان شبیخون می‌زد و اسبان و بته آنان را غارت می‌کرد. قراچه نوین بار دیگر از طالقان وارد مرو شد و به دنبال او قوتوقو نوین. این بار مغولان مردم ساکن مرو را به طرق مختلف تحت شکنجه از قبیل مثله کردن، در آتش انداختن به هلاکت رساندند. کاری کردند که در سراسر مرو غذایی یافت نمی‌شد. مورخین چنین نوشته‌اند: مرو آن چنان صحرا شده بود که اندکی سایه در آن یافت نمی‌شد که حیوانی بتواند در آن جا به سر برد تا آن که در سال 812ق به همت شاهرخ تیموری آن شهر دوباره رو به آبادانی نهاد. در هرات مردم شوریدند و حاکم مغولی را به قتل رساندند و شخص دیگری را بر خود حاکم کردند. چون این خبر به چنگیز خان رسید، به پسر خود تولی گفت اگر تو مردم هرات را جمعاً به قتل می‌رسانی اینقضیه به پا نمی‌شد. آن‌گاه ایلچیکدای نوین را با تعداد هشتاد هزار نفر به هرات روانه کرد و دستور داد که از مردم شهر احدی زنده نگذارند و امر کرد از خراسان سپاهی به کمک او بروند. لشکریان مغول از چهارسو به هرات حمله ور شدند ایلچیکدای نوین بعد از شش ماه و هفت روز آن شهر را در جمادی الاخر سال 619 اشغال نمود و سراسر آن شهر را ویران و همه مردم را قتل عام کرد و شورش مردم شهرهای ناحیه جنوبی ماوراءالنهر پس از ویرانی مرو و هرات و نیشابور به زودی خوابید. به خصوص که در این مناطق شورش اهالی مثل خراسان عمومیت نداشت. بلکه عده‌ای هنگام شب با اقدام به غارتگری گاهی بر باروبنه مغولان دستبرد می‌زدند و غنیمتی به

دست می آوردند. تنها در سمرقندر شورشیان در اوایل سال 619 پل جیحون را خراب کردند و راه ارتباط شهر را با خارج قطع کردند. اما همین که جغتای به آن شهر آمد، شورشیان را قهراً سرکوب کرد و پل جیحون را از نو ساخت و ارتباط بین دو طرف رودخانه دوباره برقرار شد.

22- بازگشت چنگیز خان به مغولستان :

پس از فرار سلطان جلال الدین به هندوستان، چنگیز خان پسر خود اوکتای را روانه غزنین کرد. با توجه به این که مردم تابعیت مغول را پذیرفته بودند، ولی شورش در شهر صورت گرفته بود اوکتای جمعی از مردم را به خارج از شهر کوچ داد. به جز پیشه وران، همه را بگشت و غزنین را ویران کرد و سپس قوتوقو نوین را در آن جا گذاشت و خود از طریق هرات برگشت. چنگیز خان حدود سه ماه در ولایات پیشاور و پنجاب به تعقیب بازماندگان سیف الدین اغراق و امین الملک پرداخت و سپس از پیشاور به کابل و حدود جیحون آمد و پس از گذراندن فصل تابستان محدوده ولایت بامیان و در فصل پاییز عازم سمرقند شد. علت این مراجعت شورش بود که در چین شمالی و تبت به وقوع پیوسته بود و نیاز به حضور چنگیز داشت. در هنگام مراجعت چنگیز خان به سوی جیحون، پسر دیگر او جغتای مأمور شد ولایات مکران و سند و کرمان را اشغال نماید. جغتای هم مثل اوکتای ولایت مزبور را غارت کرد که اگر احیاناً جلال الدین به ولایت ها برگشت، برای لشکریان او هیچ گونه معیشت نباشد. اوکتای پس از غارت کردن ولایات کرمان و مکران و سند همراه جغتای راه ماوراءالنهر را پیش گرفتند و در زمستان سال 619 به بخارا رسیدند و آن فصل در کنار رود زرافشان به استراحت و شکار گذاریدند. چنگیز خان در این زمان جوجی پسر دیگر خود که در دشت قبیچاق بود را به خدمت فراخواند. غرض چنگیز خان این بود که در کنار سیحون به شکار جرگه پردازد. ضمناً با ایشان در مورد ممالکی را که اشغال کرده بودند رأی زنی نمایند. چون چنگیز خان پس از مراجعت از کنار سند بر اثر بدی آب و هوای آن مناطق بیمار و رنجور شده بود. چنگیز خان روز به روز مرضش بدتر می شد و او مرگ خود را نزدیک می دید. اوکتای و جغتای در کنار سیحون به خدمت پدر رسیدند. در این محل در بهار سال 620 چنگیز خان به اصطلاح مغولان قوریلتا یعنی شورایی با پسران تشکیل داد در صحرای قلان باش جوجی با یکصد هزار اسب به عنوان پیش کش به حضور پدر رسید. چنگیز خان

فصل تابستان را در یورت قلان باش گذرانید. چنگیز خان پس از قوریلتای بزرگی که با پسران تشکیل داده بود، جوجی را به دشت قبیچاق روانه کرد. بعد از قتل چند تن از روسای یاغی اویغور در ذیحجه سال 621 با جمع پسران جز جوجی به اردوگاه خاندان اصلی خود یعنی به حوالی نهر کرولن وانن رسید.

23- مرگ چنگیز خان و پسرش جوجی :

چنگیز خان چون به زادگاهش رسید، خبر آوردند که پادشاه ولایت تنگوت واقع در شمال تبت عصیان نموده است، تصمیم گرفت به آن جا لشکر براند. چنگیز خان پس از تهیه وسایل جنگ و ساماندهی لشکر به سوی آن سرزمین رفت، در نتیجه جنگ خونین بین چنگیز خان و پادشاه آن سرزمین روی داد. پادشاه تنگوت شکست خورد و جمعیت زیادی از سپاهیان او کشته شدند. بیماری چنگیز خان در همان حوالی شدید تر شد. او در رمضان سال 624 ق در سن 72 سالگی مُرد و جهانی را از وحشت و عذاب راحت و فراغت بخشید و همه مردم از دست او آسوده شدند. حدود شش ماه قبل از مرگ چنگیز خان، پسر او جوجی نیز در دشت قبیچاق مُرد. با مرگ او مردم آن سامان نیز راحت شدند. در مورد مرگ جوجی دو روایت موجود است. روایت اول منهاج السراج در کتاب طبقات ناصری ص 379 چنین نوشته است: «چون جوجی از پدرش چنگیز خان سلیم النفس تر بود به قتل عام و ویرانی شهرها چندان اقدام نمی کرد و پدر را از جهت قتل عام مردم و ویرانی شهرها دیوانه می خواند. حتی هنگامی که تصمیم گرفت با مسلمین بسازد و چنگیز خان را به قتل برساند. جغتای از تصمیم برادر آگاهی یافت و موارد را به اطلاع چنگیز خان رساند. چنگیز دستور داد مخفیانه او را به وسیله زهر از بین ببرند.» و اما روایت دوم رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ چنین نوشته است که: «چون چنگیز خان نسبت به جوجی بدبین بود، پس از بازگشت به مغولستان او را به خدمت فراخواند. اما جوجی به بهانه این که بیمار است، از آمدن به مغولستان عذرخواهی کرد. چون در این زمان از مردم تنگوت که از دشت قبیچاق به مغولستان آمده بود، به چنگیز خان خبر داد که او جوجی را سلامت سرگرم شکار دیده است، چنگیز، جغتای و اوکتای را به سرکوب جوجی فرستاد ولی قبل از این که ایشان برسد، خبر قتل جوجی رسید. از این که بین جوجی و چنگیز خان و جغتای اختلاف وجود داشته است، جوجی پسر ارشد چنگیز می خواست در حوالی دریای خزر دولتی مستقل

داشته باشد و خراسان و مازندران و ولایت شمال ایران که جبهه و سبتای پیموده و اشغال نکرده بودند را ضمیمه قلمرو خود نماید و زیر فرمان کسی نیز نرود. همین مسئله باعث رنجش چنگیز خان و بردران او بود و به نظر می رسد همین امر باعث مرگ جوجی شده است.»

24- تقسیم ممالک چنگیز خان :

تقسیم ممالک چنگیزی بعد از فتح چین شمالی و ممالک اقوام کرانیت و نایمان و اویغور و تنگغوت و خوارزمشاهیان در ایام حیات چنگیز بدین ترتیب صورت گرفت:

1- ختا یعنی چین شمالی سهم قسار برادر چنگیز خان گردید.

2- از کاشغر تا شهر بلغار «غازان امروزی در روسیه مرکزی» یعنی دره علیای سیحون و جیحون و خوارزم و قبیچاق و روسیه جنوبی و دامنه های کوه اورال و سیبری غربی به جوجی رسید. چون جوجی مرد، به پسرش باتو خان به ارث رسید.

3- ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنهر به جغتای واگذار شد.

4- یورت اصلی و اجدادی چنگیز خان سهم تولی شد. 1- سهم اوکتای ولیعهد چنگیز خان از همه کمتر بود فقط منحصر می شد به همان ناحیه جبال تار باگاتای و اطراف دریاچه آلاگول و دره نهر ایمیل در سمت مغرب مغولستان.

25- پادشاهی سلطان جلال الدین خوارزمشاه :

پس از آن که سلطان جلال الدین خوارزمشاه با تلاش و زحمت فراوان خود را از جنگ مغولان نجات داد، با تعداد حدود پنج الی شش نفر از همراهان از شط سند عبور کرد و مدتی در بیشه زارهای ساحل یسار آن رودخانه سر می کرد تا توانست عده ای از اطراف خود جمع کرد و بوسیله شبیخون و گرفتن چهارپایان و اسلحه از هندو ها به کار خود رونق بخشید. از سوی دیگر فراریان لشکر خوارزمشاهی نیز به او پیوستند تا آوازه و شهرت و قدرت جلال الدین بار دیگر به گوش مغولان رسید. آن ها برای سرکوب او لشکری روانه کردند. اما سلطان جلال الدین دید تا توان مقابله با آنان را ندارد به سوی دهلی نو حرکت کرد. جلال الدین پس از آن که سپاهیان جمع آوری نمود به سوی سند حرکت کرد و امرای آن دیار را شکست داد. از این سرداران، مشهورترین آن ها

شمس الدین التتمش بود از غلامان سلاطین غور که سلسله شمسیه را در دهلی نو تأسیس کرد و بعد ها از مشهورترین سلاطین هندوستان گردید. شمس الدین گرچه ظاهراً از جلال الدین تملق می کرد، ولی باطناً از قدرت او بیمناک بود. در آخر امر هم حدود سی هزار تن سپاهی تهیه کرد و به مقابله با جلال الدین پرداخت ولی یکی از سرداران جلال الدین او را شکست داد. شمس الدین از در دوستی و عذرخواهی درآمد. در همین زمان به جلال الدین خبر رسید که برادر او غیاث الدین بر عراق مسلط شده است و براق حاجب ولایت کرمان را تصرف نموده و میل سران لشکری در آن حدود به اوست. جلال الدین پس از شنیدن این اخبار، هندوستان را رها کرد و به سوی ایران حرکت نمود. سلطان جلال الدین و همراهان او از طریق مکران به قلعه گواشیر «کرمان کنونی» آمدند و در بین راه به دلیل کمبود آب و آلوده بودن هوا بسیاری از لشکریان و همراهان سلطان جلال الدین از بین رفتند تا آخرالامر در سال 621 سلطان جلال الدین و همراهان او که حدود چهار هزار تن باقی مانده بود به کرمان رسیدند. براق که از ترکان قراختایی بود، ابتدا در خدمت گورخان محاصر سلطان محمد خوارزمشاه مقام حاجبی داشت. بعد از آن عنوان سفارت از جانب گورخان به خدمت سلطان محمد رسید و سلطان محمد به او اجازه بازگشت نداد و او را در جرجانیه نگه داشت. چون قراختائیان منقرض شدند، سلطان محمد او را به حاجب خود منصوب کرد و به مقام و منزل او بیفزود. بعد از استیصال سلطان محمد، براق حاجب در خدمت غیاث الدین پسر سلطان محمد راه ترقی را پیش گرفت. تا کار به جایی رسید که هنگام حرکت به بغداد او را به حکومت کرمان منصوب کرد. براق کرمان را تسخیر و محل حکومت خود قرار داد. پس از آن که جلال الدین از هندوستان وارد کرمان شد. براق حاجب پیشکش های فراوان به خدمت او فرستاد و از در اطاعت درآمد. با توجه به این که جلال الدین از او آثار دورنگی و خیانت مشاهده کرده بود، جمعی از اماران و بزرگان او را به دستگیری براق توصیه کرده بودند ولی جلال الدین چون عجله داشت، مصلحت این کار را ندید. براق را در کرمان گذاشت و خود به شیراز عزیمت نمود. اتابک سعد ابن زنگی حاکم فارس که در گذشته از غیاث الدین شکست خورده بود، با این که از جلال الدین دلی خوش نداشت، پسر خود سلخور شاه را با جمعی از بزرگان به استقبال او فرستاد. سلطان جلال الدین با دختر سعد ابن زنگی ازدواج کرد آن گاه روانه اصفهان گردید. قاضی القضاة آن شهر از او استقبال گرمی به عمل آورد. چون غیاث الدین خبر آمدن و به قدرت رسیدن

او را شنید، با سی هزار سوار به جنگ او آمد. جلال الدین با فرستادن سفیری برادر خود را از جنگ باز داشت. غیاث الدین به ری برگشت چون شوکت و قدرت جلال الدین را دید، توان مقاومت در خود ندید و فرار را بر قرار ترجیح داد. جلال الدین شهر ری را تصرف کرد و برادر را امان داد و نزد خود نگه داشت، تا این که بعداً خطایی از او سر زد و در حال مستی یکی از ندیمان جلال الدین را کشت و از ترس به خوزستان گریخت. بعداً به عراق رفت و سپس دوباره به خوزستان و از آن جا شخصی را به کرمان نزد براق فرستاد و طرفین قرار گذاشتند که در ابرقویکدیگر را ملاقات نمایند. غیاث الدین به کرمان آمد به ظاهر براق زیر فرمان او رفت ولی در باطن بر غیاث الدین استیلا یافت. در این مدت براق به غیاث الدین توهین می کرد. براق، غیاث الدین را وادار نمود که مادرش را به زنی او بدهد. بعضی از امرای براق که از این کار ناراحت شدند، محرمانه از غیاث الدین اجازه خواستند که براق را به قتل برسانند ولی او اجازه نداد. چون براق از این نقشهسوء قصد آگاه شد، غیاث الدین و مادرش هر دو را در سال 625 ق بوسیله طناب اعدام کرد و خود از این تاریخ در کرمان مستقل شد. براق چون از مغولان اطاعت می کرد او و فرزندش از سال 619 تا 703 در کرمان سلطنت کرد. این خاندان را قراختائیان کرمان یا به مناسبت لقب براق قتلغ خانی می گفتند.

26- فتوحات سلطان جلال الدین خوارزمشاه :

پس از آن که جلال الدین برادر خود غیاث الدین را شکست داد، به خوزستان عزیمت کرد و زمستان سال 621 در آن ولایت سپری نمود. عده ای از خوانین قوم لر به اطاعت او درآمدند. سلطان جلال الدین قاصدی نزد ناصرالدین خلیفه عباسی به بغداد فرستاد و از او کمک خواست تا بتواند مغولان را از کشور بیرون کند. ولی خلیفه که در گذشته از سلطان تکش و سلطان محمد آزرده خاطر بود و کینه آنان را در دل داشت، به پیغام جلال الدین ترتیب اثر نداد. بلکه در صدد سرکوب جلال الدین هم برآمد. خلیفه یکی از امرای خود را با لشکری که حدود بیست هزار تن بود، به تصرف شوشتر و پیروزی بر دست نشانده خلیفه در آن شهر و تصرف بصره و شکست لشکر خلیفه به بغداد آمد و لشکر او که ساز و کار جنگی درستی نداشتند و در آن قانون و انضباط رعایت نمی شد، خودسرانه به آزار و اذیت مردم و غارت آبادی های بین راه پرداختند. رعب و وحشت بر سراسر خاک عراق حکم فرما شد. جلال الدین به سوی روستای یعقوبه حرکت کرد. این

روستا در هفت فرسخی بغداد قرار داشت. ولی به جای این که بغداد را از وجود خلیفه مغرض پاکسازی کند و انتقام گذشته خاندان خود را از او بگیرد، راه بغداد را پیش نگرفت و به سوی دقوخوا رفت و آن جا را در محاصره قرار داد. ولی ناگهان شنید که مظفرالدین حاکم اربیل با لشکری بزرگ پیش می آید و خیال دارد به طور ناگهانی بر او حمله ور شود. سلطان جلال الدین پیش دستی کرد و ناگهان بر او حمله نمود و او را دستگیر کرد. جلال الدین پس از دستگیری حاکم اربیل به او احترام نمود و او را به ولایت خود برگردانید و سپس عازم آذربایجان شد. ولایات آذربایجان و اران در این زمان تحت حاکمیت اتابک اوزبک پسر اتابک محمد جهان پهلوان بود. او با دختر طغرل سوم سلجوقی عراقی ازدواج کرد. جلال الدین مردی کافی درستکار بود ولی سیاستمملکت داری نداشت. بیشتر وقت خود را به شرب خمر می گذرانید و مردم از عمال و ارباب دولت او صدمات بسیار می دیدند. به علاوه خطر استیلائی مسیحیان گرجستان که غالباً تجدید می شد را از عموم اهالی آن حدود سلب کرده بود. چنان که در همین سال 622 گرجستان یک بار به شهر شروان و یک مرتبه هم به شهرهای ولایات آران و آذربایجان حمله بردند. ولی در نتیجه مقاومت و پایداری مسلمین و دفاع دلیرانه و سرسختانه آن ها شکست خوردند و از میدان نبرد فراری شدند. هنگامی که خبر حرکت سلطان جلال الدین به سوی تبریز به اطلاع اتابک اوزبک رسید او تبریز را ترک و به گنجه گریخت و اختیار آن ولایت در دست روجه او قرار گرفت. جلال الدین در هفده رجب سال 622 ق تبریز را تصرف کرد با این که از مردم آن جا نفرت داشت و ایشان را شریک مغولان می دانست، از سر تقصیر آن ها گذشت و آزار و اذیتی به هیچ کس نرساند. ملکه روجه اتابک را با جماعتی با احترام به خوی فرستاد و معترض قلمرو او نگردید و با نیکویی با مردم رفتار نمود و به نام خلیفه خطبه خواند و به تهیه سپاه جهت سرکوب گرجیان پرداخت، لکن این روند ادامه پیدا نمود. هنگامی که جلال الدین مشغول جنگ با گرجی ها بود، بعضی از بزرگان و مردم تبریز به طرفداری از اتابک اوزبک پرداختند. جلال الدین در بازگشت به تبریز مخالفان را سرکوب نمود. جلال الدین همسر اتابک را به ازدواج خود درآورد. اتابک هم از غصه بمُرد. جلال الدین در سال 622 ق به سوی دریاچه سوان «گوگجه» حمله برد. شهر دووین از شهرهای ممالک اسلامی نزدیک ایروان کنونی را که گرجیان در گذشته از مسلمین گرفته بودند را پس گرفت. سپس برای دفع شورش مردم تبریز به این شهر برگشت. هنگامی که سلطان جلال الدین در تبریز به سر می برد،

گرچی ها برای تلافی شکستی که از جلال الدین دیده بودند سپاه جدیدی از طوایف لان، لزکی، قبیچاق جمع آوری کردند و به دستبرد از لشکر جلال الدین و اراضی که تسخیر کرده بود، زدند. سلطان جلال الدین با لشکریان فراوان بر ایشان تاخت و دستور داد تمام آن جماعت را قتل عام نمایند و بر احدی رحم نکنند. لشکریان مسلمین نیز چنین کردند. سپاهیان جلال الدین کشتار کنان به طرف تفلیس پایتخت گرجستان و مقر ملکه پیشروی کردند. ملکه چون توانایی مقاومت در خود ندید، تفلیس را ترک کرد و دفاع آن را به دو تن از سرداران خود سپرد. سلطان جلال الدین تفلیس را در هشتم ربیع الوال سال 623 به تصرف خود درآورد و مردم آن شهر پر جمعیت را قتل عام نمود و به آن دسته از کسانی که اسلام نیاوردند، رحم نکرد. سپاهیان جلال الدین زنان و دختران و اطفال را به اسارت گرفتند و مردان را قتل عام کردند و شهرها و روستاها را تماماً غارت کردند. جلال الدین در این قتل عام دست کمی از چنگیز خان نداشت. هنگامی که جلال الدین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود، به او اطلاع دادند براق حاجب در کرمان سر به شورش برداشته و دوری سلطان جلال الدین را مغتنم شمرده و با مغولان دست یکی کرده و قصد مبارزه با سلطان جلال الدین در سر دارد. جلال الدین که قصد تصرف قلعه اخلاطه و ارمنستان را داشت با لشکریان خود به مدت هفده روز خود را به کرمان رسانید. براق چون خبر رسیدن سلطان جلال الدین را شنید به استقبال او آمد و عذرخواهی نمود. جلال الدین هم او را بخشید و به حکومت کرمان باقی گذاشت و خود به اصفهان برگشت. جلال الدین هنوز خستگی سفر از تن خود بیرون نکرده بود که خبر رسید گرجستان و حاکم اخلاطه دست به یکی کرده اند و سپاه جلال الدین را مورد تعرض قرار می دهند. سلطان جلال الدین ناچار شد به گرجستان و ارمنستان برگردد. جلال الدین در رمضان سال 623 از طریق عراق به تفلیس آمد و پس از مدتی تاخت و تاز در آن جا به قصد اخلاطه که در تصرف یکی از امیران ایوبی از برادران سلطان صلاح الدین ایوبی مشهور بود، از تفلیس به سوی حدود دریاچه وان حرکت نمود. تصرف اخلاطه در این لشکرکشی میسر نشد، زیرا نگهبانان آن دلیرانه مقاومت کردند. سرما و یخبندان و ریزش برف کار را بر جلال الدین سخت کرد. به همین دلیل در بیست و سوم ذیحجه سال 623 وقتی که دید نمی تواند کاری از پیش ببرد، به آذربایجان برگشت. جلال الدین چون لشکریانش خسته شده بودند، دستور داد که زمستان را در مناطق قشلاقی به استراحت بگذرانند و خود را برای حمله مجدد به اخلاطه در بهار

سال 624 آماده نمایند. در این احوال گرجیان محصور در دو شهر آنی و قارص به دعوت مسلمین تفلیس که از سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظلم و ستم فراوان دیده بودند، به شهر تفلیس که بی دفاع بود، حمله نمودند. پس از کشتن هواداران سلطان جلال الدین و سوختن آن شهر، آن جا را رها کردند و رفتند. چون جلال الدین وارد تفلیس شد از ایشان کس را نیافت و از تعقیب گرجیان هم خودداری نمود. در همین سال یعنی 624 فداییان اسماعیلیه یکی از امرای بزرگ سلطان جلال الدین که در گنجه حکومت می کرد، بر خلاف سلطان جلال الدین به رأفت و عدل شهرت داشت را به قتل رساند. چون این خبر به سلطان جلال الدین رسید به خشم آمد و به شهرهای اسماعیلیه حمله کرد و در محدوده الموت و قومس بسیاری از آبادی های این فرقه را ویران و غارت کرد و مردم آن جا را قتل عام نمود. سلطان جلال الدین به این کار مشغول بود که خبر حمله لشکریان مغول به حدود دامغان به اطلاع او رسید. سلطان جلال الدین با لشکریانی عازم جنگ با مغولان شد و آن ها را شکست داد و پس از گرفتن عده ای اسیر به تعقیب آن ها پرداخت. هنگامی که مشاهده کرد مغولان دیگر فراری شده اند و رفته اند و خطر آن ها برطرف شده، به آذربایجان برگشت.

27- جنگ سلطان جلال الدین خوارزمشاه با مغولان در نزدیکی اصفهان :

پس از برگشتن سلطان جلال الدین به آذربایجان به او خبر رسید که عده زیادی از مغولان به سرداری پنج نفر از سران این قوم به قصد عراق حرکت کرده اند. سلطان جلال الدین از آذربایجان به عراق آمد و حدود چهار هزار تن از لشکریان خود را برای اطلاع دادن از احوال مغولان در بین ری و دامغان مستقر ساخت و خود به اصفهان رفت و آن جا به دلیل وجود طرفداران زیاد مرکز عملیات نظامی علیه مغولان قرار داد. مغولان نیز در این زمان به حدود اصفهان رسیده بودند. مغولان همین که توقف سلطان جلال الدین را در خروج از شهر دیدند، به تصور آن که سلطان جلال الدین از آنان ترسیده، از میان خود دو هزار نفر را برای جمع آوری آذوقه و غارت به حوالی لرستان فرستادند تا مدتی که شهر را در محاصره گرفتند از بابت سیورسات مشکل نداشته باشند. سلطان جلال الدین بلافاصله حدود سه هزار نفر از لشکریان خود را پشت سر آن ها فرستاد. لشکریان سلطان جلال الدین مغولان را در تنگه ها و راه های صعب العبور محاصره کردند و عده ای از آنان را کشتند و حدود چهارصد تن از آنان را به اسارت گرفتند و به اصفهان

آوردند. سلطان جلال الدین این چهارصد نفر را به دست قاضی و رئیس شهر اصفهان داد و آنان این مغولان را کشتند و اجسادشان را طعمه سگ و گرگ کردند. در روز بیست و سوم رمضان سال 625 سپاهیان سلطان جلال الدین برای مبارزه با مغولان صف آرایی کردند. سلطان جلال الدین میمنه لشکر خود را به برادرش غیاث الدین سپرد و خود در قلب سپاه ایستاد. هنوز کار به اتمام نرسیده بود که برادرش غیاث الدین و یکی از امرای لشکری مقداری از سپاه را برداشتند و از صحنه جنگ فراری شدند. آن‌ها با این حرکت خائنانه شکست بزرگی به جلال الدین وارد کردند. با این حال سلطان جلال الدین دست از مبارزه برنداشت و بین او و مغولان جنگ شدیدی روی داد. به طوری جنگ شدت پیدا کرد که کار نظم سپاهیان از هم پاشیده شد، که تا مدتی نتیجه جنگ نامعلوم بود. جناح راست سپاه سلطان جلال الدین جناح چپ لشکریان مغول را شکست داد و آنان را تا کاشان عقب راند. ولی بالعکس دست راست سپاه مغول که در کمین گاه پنهان شده بود، میسره لشکر سلطان جلال الدین را شکست دادند و سلطان جلال الدین که در قلب سپاه بود از جناحین سپاه خود اطلاعی نداشت چون تنها مانند مورد حمله مغولان قرار گرفت و مردانه جنگ و گریز کرد تا در مقابل ایشان جان سالم به در برد. سلطان جلال الدین به لرستان گریخت و میسره و قلب سپاه او از هم پاشیده شد. اکثر امرا و سرداران رشید او در جنگ کشته شدند و بقیه لشکریان عده ای به فارس و کرمان عده ای هم به آذربایجان گریختند. دو روز بعد قسمت راست لشکریان سلطان جلال الدین به این تصور که دو قسمت دیگر در اصفهان می باشد، از کاشان به این شهر برگشتند. همین که از اوضاع آشفته سلطان جلال الدین اطلاع پیدا کردند، آن‌ها هم پراکنده شدند. مردم اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول در امان مانده بودند، به واسطه نزدیک شدن ایشان و بی خبری از احوال جلال‌الدین در اضطراب و پریشانی افتادند و هیچ کس نمی دانست بر سر سلطان جلال الدین چه آمده است و نقشه مغول بعد از غلبه بر او چیست. اما لشکر مغول که خسارت بسیاری متحمل شده بود، بعد از سه روز به عجله به ری و سپس خراسان برگشتند و با احوالی پریشان از جیحون گذشتند و راهی مغولستان شدند. مدت هشت روز مردم اصفهان از سلطان جلال الدین بی خبر بودند. آن‌ها فکر می کردند که سلطان جلال الدین در جنگ کشته شده است. پس از این مدت سلطان جلال الدین به اصفهان آمد و مردم به خاطر سلامتی او جشن گرفتند. سلطان جلال الدین چند روزی در اصفهان ماند و فراریان لشکر بار دیگر به گرد او جمع

شدند. سلطان جلال الدین از اکثر سران لشکر که در جنگ فراری شده بودند در خشم بود و دستور داد تا فراریان جنگ و آن‌هایی که در جنگ سستی کرده بودند، مقنعه زنان بر سر کردند و در محلات اصفهان گردانیدند و برعکس به کسانی که در جنگ پایداری و در دفاع کوتاهی نکرده بودند خلعت‌ها داد و اکثر آن‌ها را به القاب ملکی و خانی مفتخر ساخت. سلطان جلال الدین پس از سر و سامان دادن لشکر به تعقیب مغولان به سوی ری حرکت کرد. اما غیاث الدین که به خاطر کشتن یکی از خواص سلطان جلال الدین از او خشمگین بود، به همین جهت در حین جنگ گریخت. غیاث الدین پس از فرار از اصفهان به خوزستان چون در آن سامان نتوانست بماند، ناچار به صاحب‌الموت پناهنده شد و از آن جا به سوی کرمان رفت. و به شرحی که گذشت به دست براق حاجب کشته شد. سلطان جلال الدین پس از اصلاح کار خود به آذربایجان عزیمت کرد و گردن کشانی که از غیبت او سوء استفاده کرده بودند و دست به شورش زده بودند را سرکوب نمود و گرجیان هم به خیال گرفتن انتقام از سلطان جلال الدین لشکری گران تهیه کرده بودند. سلطان جلال الدین با نهایت بی‌باکی بر آن‌ها تاخت و بار دیگر تقلیس را تصرف نمود و سپس به فتح شهر اخلاطه توجه کرد. سلطان جلال الدین در اوایل شوال سال 626 آن جا را در محاصره گرفت. در همین زمان بود که علاءالدین کیقباد سلجوقی پادشاه بلاد روم برای افتتاحیه باب روابط دوستانه با سلطان جلال الدین سفرایی نزد او فرستاد. لاکن سلطان مغرور به این کار اعتنایی نکرد. بلکه علاءالدین را به تاختن در ولایات او تهدید نمود. علاءالدین با ایوبی پادشاه ارمنستان علیه سلطان جلال الدین متحد شدند و تصمیم گرفتند که از سلطان جلال الدین جلوگیری نمایند. بعد از ده ما زد و خورد آخرالامر شهر اخلاطه که جزء ارمنستان بود، به دست سلطان جلال الدین افتاد. لیکن بعد از گرفتاری سلطان علاءالدین کیقباد و لشکریان ایوبی او شد و در زمستان 627 در محل یاس چمن از نواحی ارزنجان از ایشان شکست خورد و به خوی گریخت. سلطان جلال الدین چون شنید مغولان برای جنگ با او راهی آذربایجان شدند، ناچار با دشمنان خود صلح کرد و بین او و علاءالدین و سلطان ایوبی صلح و سازش برقرار شد.

28- پادشاهی اوکتای قآن و سرانجام جلال الدین خوارزمشاه :

همان گونه که گفته شد، چنگیز خان پسر سوم خود اوکتای را به جانشینی خود انتخاب

کرد و از سایر فرزندان و کسان و امرای لشکری و کشوری خواست که از او تبعیت کنند. برای این که انتخاب او به عنوان خانی صورت رسمیت پیدا کند دو سال و نیم بعد از مرگ چنگیزخان یعنی در بهار سال 626 ق در کنار نهر کرولن اجتماعی تشکیل دادند و قوریلتهای عظیمی به راه انداختند و در این قوریلته «مجلس مشورتی» اوکتای را به مقام خانی برگزیدند. بنابراین او به عنوان اوکتای قآن جانشین پدر در قوریلتهای که منتهی به سلطنت رسیدن اوکتای شد. در همین قوریلته سران لشکری و کشوری قوم مغول تصمیم گرفتند که برای به پایان رساندن عملیات کشورگشایی عهد چنگیز خان و فتح ممالکی که تا کنون فتح نشده دو لشکر روانه آن حدود نمایند. یکی به سمت ختا یعنی چین شمالی و یکی هم به طرف ایران جهت سرکوب قطعی سلطان جلال الدین خوارزمشاه و فتح ولایات آذربایجان و کردستان. فرمانده لشکری که مربوط به ایران می شد به عهده شخصی به نام جرماغون نویان گذاشته شد. او با یک لشکر پنجاه هزار نفری و یک عده سران سپاهی که با احتساب یک هزار از حشر و دیگر لشکریان خراسان که روی هم رفته حدود یکصد و پنجاه هزار نفر تخمین زده می شد، راهی ایران گردیدند. آن ها از راه اسفراین و ری خود را به عراق عجم رساند. سلطان جلال الدین در این برهه زمان در ری به سر می برد، تصور می کرد که سپاهیان مغول زمان در عراق سپری خواهد کرد، از خوی به تبریز رفت و سپاهیان خود را جهت زمستان گذرانی به دشت مغان فرستاد. اما طولی نکشید که خبر آوردند که پیشقراولان سپاه مغول به زنجان رسیده اند. سلطان جلال الدین وقتی که از خلیفه بغداد و علاءالدین کیقباد و سلطان ایوبی ناامید شد، به سوی دشت مغان حرکت کرد تا سپاهیان پراکنده خود را جمع آوری و سازماندهی نماید. مغولان به او فرصت ندادند و عده ای از آنان به دنبال او به دشت مغان رفتند و شبانه به خیمه و خرگاه سلطان جلال الدین شیبخون زدند. سلطان جلال الدین پس از زد و خوردی مختصر با سپاه مغول به سوی رود ارس گریخت و سپاهیان او هم یکسره پراکنده شدند. پس از آن که سلطان جلال الدین زمستان سال 628 را در ارومیه گذرانید به او اطلاع داده شد که مغولان از چمن او جان عبور کرده و به تعقیب او می آیند. او ناچار از ارومیه به سوی گنجه رفت و در آن شهر عده ای از مردم را که به طرفداری از مغولان قیام کرده بودند و جمعی از بزرگان و لشکریان خوارزمی را کشته و سرهای آن ها را نزد مغولان فرستاده بودند تنبیه کرد. برای کمک گرفتن از سلاطین شام و الجزایر به سوی اخلاطه و دیاربکر حرکت نمود ولی

در نزدیکی دیاربکر مغولان غفلتاً بر سر او ریختند و اغلب همراهان او را کشتند. اما سلطان جلال الدین باز به سلامت از میدان جنگ گریخت و به حدود میافارقین رفت و در کوه های آن شهر به دست عده ای از اکراد در نیمه شوال سال 628 ق به قتل رسید. پس از مشخص شدن واقعه قتل سلطان جلال الدین، امیر شهر دیاربکر کسانی به کوهستانی که سلطان جلال الدین در آن جا کشته شده بود، فرستاد و اسب و سلاح او را به دست آورد و استخوان آن پادشاه را گرد کرده و در محل نامعلومی دفن نمود. تا حدود سی سال پس از مرگ سلطان جلال الدین مردم از چگونگی قتل او اطلاع کافی نداشتند و او را زنده می پنداشتند. هر چند صباحی کسی خروج می کرد و می گفت من سلطان جلال الدین هستم مردم در این بشارت در انبساط مغولان را در وحشت می انداختند. حتی در مورد سلطان جلال الدین افسانه ها نیز نقل می شد. کسی نمی خواست که مرگ چنان قهرمان بزرگی که در تمام مدت حیات دقیقه ای آرام نداشت باور کند. سلطان جلال الدین هر چند روز در یک نقطه از نقاط مملکت وسیع ایران، عراق، الجزیره و گرجستان بود و حریف پر زور کفار مغول و عیسویان گرجستان محسوب می شد.

بخش یازدهم: جانشینان چنگیز خان و حمله دوم مغول به ایران

اشاره

ص: 621

همان گونه که گفته شد، چنگیزخان در زمان حیات، پسر سوم خود اوکتای را به ولیعهدی و جانشینی خود منصوب کرد و از سایر فرزندان و برادران و دیگر امرای لشکری و کشوری خواست که از او تبعیت نمایند. برای این که این انتخاب جنبه رسمیت پیدا کند، دو سال و نیم پس از مرگ چنگیز خان در بهار سال 626 ق در کنار نهر کرولن مجلس مشورتی یا همان قوریلتای بزرگ مغولان ترتیب داده شد. در این مجلس مشورتی اوکتای پسر سوم چنگیز خان رسماً به مقام سلطنت به عنوان اوکتای قآن جانشین پدر گردید. در فاصله بین مرگ چنگیز خان و تشکیل قوریلتای، تولی پسر بزرگ چنگیز خان به کمک 3 نفر از مشاوران پدرش به نام های محمود یلواج، تاتاکوس، یلوچوت سالی به طور غیر رسمی زمام امور مملکت را در دست گرفتند و کشور را هم چون گذشته اداره می کردند. در همین مجلس مشورتی سران مغول تصمیم گرفته شد که اوکتای قآن دو سپاه مجهز تشکیل دهند و ولایت هایی که در عهد چنگیزخان به تصرف در نیامده بود را اشغال کنند و این دو لشکر یکی برای تصرف چین شمالی و دیگری برای تصرف ولایاتی از ایران و سرکوب قطعی سلطان جلال الدین خوارزمشاه. ما در این جا کاری به لشکرکشی مغول به چین نداریم ولی در مورد ایران آن را دنبال خواهیم کرد. بنابراین فرماندهی سپاهی که بنا بود باقی مانده ولایات ایران را تصرف کند و به کار سلطان جلال الدین خاتمه دهد، به عهده شخصی به نام جرماغون نویان گذاشته شد و این سپاه پنج هزار نفری که با کمک حکام ترکستان و حشر خراسان روی هم می شد یکصد هزار نفر عازم ایران شد. این سپاه بدین ترتیب به تسخیر ولایات غزنین، کابل و سند و زابلستان و طبرستان و آران و آذربایجان و الجزیره پرداخت. در لشکرکشی مغولان به ایران هر چند آنان کمتر دست به کشتار مردم

بی گناه زدند ولی دست کمی از زمان چنگیز خان کشتار و ویرانی نکردند. و اما سپاه مغول از راه اسفراین و سپس ری خود را به مرکز ایران رساندند. در این هنگام سلطان جلال الدین در خوی به سر می برد و پس از چند باز زد و خورد با مغولان به کوه های میافارقین رفت و در آن جا به دست تعدادی از اکراد به قتل رسید. پس از کشته شدن سلطان جلال الدین، سپاهیان مغول به 3 دسته تقسیم شدند. دسته اول برای تصرف و غارت دیاربکر و ارزت الروم و میافارقین و ماردین و نصیبین و موصل تا سواحل فرات پیشروی کردند و کشتار و غارت گسترده ای به راه انداختند. دسته دوم به طرف شهر بدلیس حرکت کردند و پس از تصرف آن دیار همه جا را غارت و آتش زدند و مردم را قتل عام کردند. دسته سوم ابتدا مراغه را اشغال کردند و سپس از راه آذربایجان وارد اربیل شدند و کشتار وحشتناکی به راه انداختند و مدتی در پی سلطان جلال الدین آن سو و این سو می دویدند و مدت کوتاهی در اربیل هم برای پیدا کردن سلطان جلال الدین ماندند. چون خبری از او دریافت نکردند، به سوی تبریز حرکت کردند و به علت تسلیم شدن تبریز، آن شهر از خراب شدن رهایی یافت. پس از آن که مغولان به آذربایجان و گیلان مسلط شدند، برای زمستان گذرانی به دشت مغان رفتند. مغولان سال بعد جهت تصرف ولایات ارمنستان و گرجستان و بین النهرین و شهرهای روم از ولایات نینوا و اربیل عبور کردند و سال 634 به سوی بغداد رهسپار شدند و تا سامره پیش رفتند. خلیفه بغداد همراه با علمای اسلام علیه مغولان حکم جهاد دادند و در نزدیکی تکریت لشکر خلیفه سپاه مغولان را شکست داد و حدود 15 هزار نفر از اسرای ایرانی که در چنگ مغولان بود، رهایی یافتند بدین ترتیب مغولان نتوانستند بغداد را اشغال نمایند. ولی در همین سال دوباره بین سپاه مغول و لشکریان خلیفه جنگ شدیدی روی داد. هر چند مغولان نتوانستند بغداد را اشغال نمایند ولی تعداد زیادی از سپاهیان خلیفه را به قتل رساندند و خسارات زیادی به آن ها وارد کردند. سپاه مغول به مشرق و جنوب شرقی ایران یعنی ولایات سیستان و غزنین و کابل و سند نیز حمله ور شدند و ولایات گفته شده را به باد غارت گرفتند و عده زیادی از مردم را قتل عام نمودند. در این لشکرکشی مغول فقط ولایات فارس و کرمان که خراج گذار مغولان بودند، مورد حمله قرار نگرفتند و ویران نشدند ولی بقیه ولایات ایران غارت و قتل عام شدند. در همین زمان سلاطین شام و الجزیره و بلاد روم به جان هم افتادند و آن ها به جای این که دست در دست یکدیگر بگذارند و از حمله و غارت و کشتار مغول جلوگیری نمایند خودشان، خودشان را قتل عام

و غارت می کردند و مردم بی گناه مملکت را زیر پای خود له می کردند. در سال 637 ق بار دیگر لشکر مغول به ارمنستان حمله کرد ولی شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد. در سال 639 جرماغون نویان بر اثر نوعی بیماری فلج گردید و نتوانست به کار خود ادامه دهد و از کار برکنار شد و بایجو نویان جانشین او گردید. همین فرمانده جدید با سی هزار سپاه ارزت الروم را اشغال و عده زیادی از مردم آن را سامان قتل عام و شهرها را غارت و ویران کرد. غیاث الدین لشکری گران ترتیب داد و جهت جلوگیری از تجاوزات مغول به سوی ارمنستان لشکرکشی کرد ولی باز از مغول شکست خورد و به طرف آنقوره گریخت و مغولان شهرهای قیساریه و سیواس را اشغال و غارت کردند و مردم آن سرزمین نیز قتل عام نمودند. وقتی که غیاث الدین کیخسرو سلاجقه روم دید نمی تواند در برابر مغولان مقاومت کند، به ناچاری قاصدی نزد آنان فرستاد و اطاعت خود را به آنان اعلام کرد و پذیرفت که سالانه به مغولان خراج بدهد. بدین ترتیب سلسله سلجوقیان روم به پایان رسید و عملاً سرزمین قلمرو این خاندان جزء قلمرو قآن مغول شد. اوکتای قآن در سال 630 ق چین شمالی را تصرف نمود و حکومت آن را به محمود یلواج مشاور مسلمان پدرش سپرد و حکومت ولایت اویغوره، ختن و کاشغر و ماوراءالنهر تا سواحل رود جیحون را هم به مسعود بیک پسر محمود یلواج واگذار کرد. این پدر و پسر در قلمرو خودشان دست به عمران و آبادانی زدند و به اصلاح امور و رسیدگی به حال مردم پرداختند. اوکتای قآن قوریلتهای جدیدی را تشکیل داد که در آن باتو پسر جوچی و کیوک پسر خود و منگو پسر جغتای را مأمور تصرف ممالک روس، چرکش و بلغار کرد. ریاست کلی این سپاه را به عهده باتو پادشاه دشت قبچاق گذاشت و زمام امور لشکری را به عهده سبتای بهادر سردار معروف مغول گذاشته شد. این سپاه یکصد و پنجاه هزار نفری در سال 635 ق تمام قسمت های سرزمین بین کوه های اورال و شبه جزیره قروم که محل سکونت قوم بلغار و باشقرد بود را اشغال کردند و در اطراف جلگه ولگه، سپاهیان روسیه و اسلاو را شکست دادند و شهرهای مسکو و والادیمیر را پس از اشغال، غارت کردند و به آتش کشیدند و مردم آن سامان را قتل عام نمودند. آن گاه به سوی اوکراین حرکت کردند. سپاه مغول ابتدا کییف پایتخت همراه با بقیه شهرهای آن سرزمین را اشغال و ویران نمودند. بدین ترتیب تمام خاک روسیه به تصرف مغول درآمدند. روسیه از سال 636 تا 886 به مدت دو قرن و نیم تحت اشغال مغول قرار گرفت. بعد از این که مغولان روسیه را اشغال کردند، سپاهیان خود را به دو قسمت تقسیم کردند. یک قسمت از سپاهیان راهی لهستان و یک

قسمت دیگر به سوی مجارستان رفتند. آنان سپاهیان آلمان و لهستان که مشترکاً با مغولان وارد جنگ شدند، آنان را شکست دادند. سپاهیان مغول در سال 639 ق شهر برسلو را تصرف کردند تا حدود برلین و مملکت ساکس پیشروی کردند. قسمت دوم، مجارها را شکست دادند و بوداپست پایتخت آن‌ها را اشغال نمودند و تا سواحل دریای آدریاتیک پیش رفتند و به دلیل این که مردم مجارستان با مغول‌ها از یک نژاد بودند، پس از یک سال آن‌جا را ترک کردند و به تابعیت اسمی آن‌ها هم قناعت نمودند. در همین هنگام خبر درگذشت اوکتای قاآن رسید و سبتای و باتو برای شرکت در قوریلتای جدید و تعیین جانشین اوکتای قاآن به مغولستان دعوت شدند و آن‌ها اروپا را ترک کردند و اشغال اروپای غربی و آلمان میسر نشد. اوکتای قاآن تمام عمر خود را صرف عیش و نوش و خوش گذرانی و شراب خواری کرد. او کوشش نمود تا خرابی‌های عهد پدرش را جبران نماید. اوکتای قاآن با فراخواندن عده‌ای از مهندسیین چینی در سال 631 در یورت اصلی خانواده که در شمال مغولستان قرار داشت، شهری به نام اردو بالیغ ساخت و این شهر را پایتخت خود قرار داد. اوکتای قاآن پس از 13 سال سلطنت بر اثر افراط در شراب خواری در سال 639 ق درگذشت.

2- پادشاهی کیوک قاآن :

کیوک پسر بزرگ اوکتای قاآن هنگام مرگ پدر در مغولستان حضور نداشت و اوکتای قاآن قبل از مرگ، او را به پایتخت دعوت نمود ولی قبل از آمدن کیوک، اوکتای درگذشت. پس از درگذشت اوکتای قاآن طبق رسم مغولان همسر او تورگینا خاتون تا تشکیل قوریلتای جدید برای تعیین پادشاه، زمام امور مملکت را در دست گرفت. در همین زمان بین اعضای خاندان چنگیز خان و امرا و بزرگان لشکری و کشوری بر سر جانشینی اوکتای قاآن اختلاف افتاد. در این میان باتو پادشاه دشت قبچاق که در بین مغولان دارای قدرت و اعتبار بود، قصد داشت که سلطنت را از خاندان اوکتای بیرون ببرد و عده‌ای نیز طرفدار پسر دوم اوکتای و جمعی هم هوادار نوه اوکتای قاآن بودند. ولی تورگینا خاتون که زنی زیرک، مدیر و مدبر و کاردان بود، حدود چهار سال در برابر کارشکنی و به تأخیر انداختن قوریلتای که توسط باتو صورت می‌گرفت، مقاومت می‌کرد و در این مدت اکثر بزرگان و اقوام را با دادن خلعت، زمینه برای به رسمیت شناختن سلطنت پسرش کیوک فراهم ساخت. در سال 644 قوریلتای تشکیل گردید و با رأی

اکثر شرکت کنندگان کیوک را به عنوان پادشاه انتخاب کردند. کیوک قآن مردی جنگجو، خونریز و کشورگشا بود او مثل پدرش اوکتای قآن نبود و بیش تر به پدر بزرگش چنگیز خان شباهت داشت به همین جهت هنگامی که به پادشاهی رسید، دستور داد که در ممالک تحت حاکمیت خود بر اساس یاسای چنگیزی عمل کنند و سپس به تهیه سپاه‌یانی جهت حمله به چین جنوبی و ایران و جنگ با باتو پادشاه دشت قبیچاق نمود. او سبتای بهادر سردار معروف خود را با لشکری روانه چین جنوبی کرد و سردار دیگر خود ایلچیکدای را با لشکری دیگر عازم ایران نمود و خود جهت جنگ با باتو عازم دشت قبیچاق گردید. ولی همین که از پایتخت خارج شد بیمار گردید و پس از حدود یک سال پادشاهی در نهم ربیع الاخر سال 647 درگذشت. او در حالی مُرد که چند ماه قبل مادرش بورکینا خاتون مرده بود. کیوک قآن و مادرش هر دو پیرو دین مسیحی بودند و روابط بسیار خوبی با عیسویان اورپا داشت. کیوک قآن قصد داشت با همکاری مسیحیان اروپا به ممالک اسلامی حمله کند که اجل امانش نداد.

3- پادشاهی منگو قآن :

پس از مرگ کیوک قآن همسر او اغول غایمش تا تشکیل قوریلتای جدید و تعیین تکلیف سلطنت، زمام امور مملکت را در دست گرفت. باتو خان هم چون سنوات گذشته بار دیگر تحریکاتی انجام داد تا مقام سلطنت را از خاندان اوکتای قآن حذف کند. چون می دانست که خود او به مقام سلطنت نخواهد رسید. باتو خان با سرقوییتی زوجه تولی خان همدست شد. او زنی با تدبیر بود و خواهر زاده اونگ خان آخرین پادشاه قوم کرائیت ها بود و در گذشته نیز از مشاورین اوکتای قآن محسوب می شد. با وجودی که مسیحی بود برای سایر دین ها و آئین های موجود در مملکت احترام فوق العاده ای قائل بود. بعد از یک سال که از مرگ کیوک خان گذشت، قوریلتای انتخاب پادشاه جدید در قره قوم با حضور باتو خان تشکیل شد. در آن 4 پسر تولی که مادرشان سرقوییتی بود، حضور داشتند. باتو خان که در این قوریلتای، ارشد ترین شاهزاده مغول بود، پیشنهاد کرد که منگو که ارشدترین اولاد عموییش تولی بود به مقام سلطنت انتخاب شود زیرا قبلاً مادرش سرقوییتی زمینه را برای این کار فراهم کرده بود. تلاش و کوشش اغفول غایمش به جایی نرسید پس از جلسه های متعدد و گفت و گوهای فراوان سرانجام در 14 ذیحجه سال 648 ق منگو قآن در قره قوم به تخت سلطنت نشست. بدین ترتیب

مقام قاآنی از خانواده قاآنی به خاندان تولی خان منتقل شد. منگو قاآن در دومین سال سلطنت خود پس از سر و سامان دادن به اوضاع داخلی به فکر تصرف سرزمین هایی که تا آن زمان به تصرف مغولان در نیامده بود، افتاد. منگو قاآن برادر خود هلاکو خان را مأمور سرکوب فرقه اسماعیلیه و خلیفه عباسی کرد. منگو قاآن در سال 654 ق برادر دیگرش قوبیلای را برای تصرف چین جنوبی به آن سوی روانه کرد. دو سال بعد منگو قاآن هم به او پیوست. دو برادر تمام مملکت چین را تصرف کردند. منگو قاآن به دلیل بدی آب و هوا بیمار شد و در سال 657 ق درگذشت.

4- پادشاهی قوبیلای قاآن :

پس از مرگ منگو قاآن، قوریلتایی در سال 658 در یکی از شهرهای شمال چین جهت تعیین جانشین او تشکیل شد. در این قوریلتا، قوبیلای قاآن برادر منگو قاآن پسر تولی به مقام سلطنت رسید. قوبیلای قاآن چون علاقه زیادی به سرزمین چین داشت، همان گونه که گفته شد او ابتدا شهر پکن را تصرف نمود و آن را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد و سپس سایر شهرهای چین و هندوستان و جاوه و ژاپن را نیز اشغال کرد. وی موسس سلسله مغولان چین شد. قوبیلای قاآن به جز چین توجه ای به سایر قلمرو سلطنت نداشت. هلاکو که برای تصرف ایران فرستاده شده بود، مورد پشتیبانی قوبیلای قاآن قرار گرفت و قوبیلای قاآن برای او لشکر می فرستاد و هلاکو هم آنچه غارت می کرد، نصف آن برای قوبیلای قاآن می فرستاد. قوبیلای قاآن به طور کلی پادشاهی مملکت دار بود و به عمران و آبادانی و روابط بازرگانی علاقه فراوان داشت. به کشاورزان و صنعت گران کمک های فراوان نمود. قوبیلای قاآن دستور داد در بین راه ها کاروان سرا و چاپارخانه ساختند. او توسط مهندسین ایرانی و چین در مغولستان و چین شهرهای جدیدی ساخت و دارالیتیمان برای نگهداری یتیمان و خانه هایی برای سالمندان تأسیس نمود. همیشه عده ای از ایرانیان و چینیان در دستگاه سلطنت او به عنوان مشاور خدمت می کردند. او پس از مرگ محمود یلواج، وزارت خود را به ایرانی دیگری ملقب به سید اجل داد. او به مدت 25 سال در این پست باقی بود تا درگذشت. قوبیلای قاآن دستور داد تا پول کاغذی به نام چاو در چین چاپ کردند و آن را به چرخه اقتصاد وارد کرد و وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم را منظم نمود. قوبیلای قاآن در سال 693 پس از 35 سال سلطنت درگذشت.

بخش دوازدهم : لشکرکشی هلاکوخان مغول به ایران

اشاره

ص: 629

همان گونه که گفته شد، پس از پایان لشکرکشی چنگیز خان مغول سرزمین فتح شده بین پسران او تقسیم شد و مملکت اصلی خوارزمشاهیان که جوچی فتح کرده بود، به خود جوچی واگذار شد. او نیز این سرزمین را به یکی از سرداران خود سپرد. چون اوکتای به سلطنت رسید حکومت خراسان و مازندران نیز به وی سپرده شد. حدود 35 سال اداره مملکت ایران به این شکل بود که قآن مغول یک نفر مغولی به عنوان سردار سپاه برای اداره کردن این مملکت از مغولستان به ایران می فرستادند. این شخص با همکاری عمال و دبیران ایرانی به سرکوب مخالفین و جمع آوری خراج و اداره مملکت می پرداخت. در همین راستا بهاءالدین محمد جوینی از حدود سال 630 از طرف حاکم مغولی ولایات خراسان بزرگ به سمت رئیس دیوان کل مملکت مغول منصوب شد. او تا سال 654 که در قید حیات بود، مأمور اداره امور مالی و عایدات بود و او همواره این سمت را عهده دار بود. در زمان حکومت امیر ارغون در ایران که از سال 641 تا 654 به طول انجامید، بهاءالدین محمد جوینی با قدرت فراوان می زیسته و مورد احترام همگان نیز بود. در زمانی که ارغون به دربار قآن مغول می رفت، اداره امور مملکت به بهاءالدین محمد جوینی واگذار می کرد. بهاءالدین جوینی دو پسر به نام های شمس الدین محمد و عظاملک داشت که آن ها نیز به واسطه پدر وارد دستگاه ارغون شدند و هر دو از رجال و منشیان و مشاوران بزرگ عهد ارغون و هلاکوخان بودند. چون هلاکوخان در سال 654 ق با لشکری گران وارد ایران شد و ارغون به خدمت او پیوست، برادران شمس الدین محمد و عظاملک جوینی هر دو خدمت در دستگاه هلاکوخان را پذیرفتند.

با توجه به این که مغولان اکثر ممالک اسلامی را اشغال کردند و مردم هم ایلی شدند و سرزمین اشغال شده را به ویرانه ای تبدیل کردند، ولی قسمت غرب آسیا چنان که شاید و باید به اشغال مغولان درنیامد و در سایر نقاط ایران، مراکزی وجود داشت که مغولان نتوانسته بودند آن را اشغال نمایند. این مناطق عبارت بودند از ولایات قهستان، رودبار، الموت و سلسله کوه های البرز که در آن جنگجویان شیعه اسماعیلی و سایر فرقه های ملی و مذهبی با بیگانگان مبارزه می کردند و این مبارزان سال های سال برای خاندان های سلجوقیان و خوارزمشاهیان و خلفای بنی عباس که اهل تسنن بودند، در دسر ایجاد کرده بودند و نیز می کردند. آن ها قادر نبودند این جنگجویان که در قلعه های مستحکم قرار داشتند را از میان بردارند. در این زمان خلیفه بغداد هیچ گونه قدرت فیزیکی نداشت و تنها اسمی بود ولی از نظر دینی امیرالمومنین مسلمانان محسوب می باشد. این خلیفه ها هر کسی را که در ایران به قدرت می رسید، تأیید می کردند و از نظر عوام هر شخصی که می بایست در ایران پادشاه شود، باید حتماً منشور خلیفه امیرالمومنین داشته باشد در غیر این صورت حکومت او مشروعیت دینی ندارد. گذشته از این حکومت مصر و شام هم هنوز در دست شاهان ایوبی بود و مغولان فرصت پیدا نکرده بودند به آن نواحی دست یابند. حکومت های نواحی گفته شده کماکان با عیسویان اروپا و صلیبیون و اقوام فرنگ درگیر جنگ و کشمکش بودند. مغولان در صدد برآمدند در وهله اول بین فرقه اسماعیلیه و خلیفه بغداد تفرقه بیندازند و سپس هر دوی آنان را از میان بردارند و آخرین ممالک آسیای غربی را تصرف نمایند. در ایران چند گروه بودند که در این جنگ مغولان را یاری می کردند. اول سنی هایی بودند که با شیعه فرقه اسماعیلی اختلاف عقیده و دشمنی داشتند و آنان را ملاحظه می خواندند و این فرقه هم با ترور و رعب و وحشت به آنان ظلم می کردند. دوم ارامنه مسیحی که با کینه دیرینه دینی مسلمانان دشمنی داشتند و آرزویشان این بود که مغولان بغداد را اشغال نمایند سپس عازم مصر و شام شوند و به طور کلی حکومت اسلامی را در ایران و آسیای غربی از میان بردارند. و اما هلاکوخان پسر تولی که مادرش سرقوییتی و همسرش دوقوز خاتون هر دو دین مسیحی داشتند و به آن هم متعصب بودند با سپاهی از عیسویان مغول که اکثر آنها از قوم گرائیت و نایمان و اویغور بودند، در اواخر سال 651 به سوی ایران حرکت کردند. مرکز اصلی فرقه اسماعیلیان کوه های

ولایات طالقان و رودبار الموت بود. فرقه اسماعیلیه در ایران بیش از یکصد و پنجاه قلعه مستحکم داشتند که در آن مستقر بودند که مهم ترین آن ها سه قلعه میمون دز و الموت و لبنه سر بود. قلعه الموت پایتخت اسماعیلیه ایران بود و این قلعه تا شهر قزوین حدود شش فرسخ فاصله داشت. غیر از این سه قلعه گفته شده، اسماعیلیان در ولایات قهستان و قومس قلعه های مستحکم دیگری نیز داشتند. همان گونه که گذشت فرقه اسماعیلیه در ایران بیش از یکصد و پنجاه قلعه مستحکم داشت که هر قلعه یک نفر حاکم داشت که از طریق رئیس فرقه که در قلعه الموت مستقر بود، انتخاب می شد و به آن محتشم می گفتند. در زمان چنگیز خان مغول رهبر فرقه اسماعیلیه شخصی بود به نام جلال الدین حسن که به ظاهر ایلی مغول را پذیرفته بود ولی در زمان سلطان جلال الدین مزاحمت هایی برای مغولان به وجود آورد و در زمان هلاکوخان فرقه اسماعیلیه از فرمان مغولان سرپیچی کرده بود و در یکی از حملاتی که مغولان به این فرقه کرد یکی از سران آن ها به قتل رسید. لشکریان مغول به فکر اشغال عراق عرب افتادند. جرماغون و بایجو با سپاهیان خود به سوی بغداد حرکت کردند و پس از چند روز زد و خورد که بین سپاهیان مغول و لشکریان خلیفه روی داد، سپاه مغول شکست خورد و عقب نشینی کرد و نتوانست کاری از پیش ببرد. چون مغولان موفق به تصرف بغداد نشدند، مراتب را به اطلاع منگوقاآن رساندند و برای دفع خلیفه از او کمک خواستند. منگوقاآن از این شکست بسیار متأثر شد و مصمم شد لشکری گران به سوی ایران بفرستد تا فرقه اسماعیلیه و خلیفه عباسی هر دو را از میان بردارند و ممالک شام و مصر را هم اشغال نمایند. منگوقاآن پس از مشورت با امرای مغول به برادر کوچک خود هلاکو که بیش از سی و پنج سال سن نداشت، مأموریت داد تا با یکصد و بیست هزار سپاهی زبده و جمعی از شاهزادگان و امرای مغول به سوی ایران حرکت کنند و از شط جیحون تا مصر را زیر فرمان بیاورد. هلاکوخان در ربیع الاول سال 651ق با سپاهیان خود از مغولستان به سوی ایران حرکت کرد. چون هلاکوخان برای تصرف ممالک یاد شده شتاب نداشت لشکری دوازده هزار نفری را بهفرماندهی یکی از سرداران عیسوی خود به نام کیتو بوقا روانه ولایت قهستان و رودبار نمود و خود در سال 653 به شهر سمرقند رسید. کیتو بوقا سال بعد وارد ولایت قهستان شد و به تاخت و تاز در آن نواحی پرداخت و به خراب کردن قلعه های اسماعیلیه در آن سامان مبادرت نمود. آن گاه با حدود یکصد هزار نفر سپاهی برای اشغال قلعه کردکوی که در سه فرسخی دامغان قرار داشت روانه

آن جا شد و قلعه کردکوی را محاصره نمود. دستور داد اطراف آن خندق حفر نمایند و جمعی از لشکریان مغول را آن جا گذاشت و خود جهت تصرف قلعه های رودبار و طارم به سوی آن دیار شتافت. محافظین قلعه های کردکوی بر مغولان شبیخون زدند و بیش از یکصد نفر از آنان را کشتند و با کمک هایی که از سوی علاءالدین محمد جانشین جلال الدین حسن پیشوای ایشان می رسید چنان پایداری از خود نشان دادند که با این که لشکریان کیتو بوقا بسیاری از قلعه های اسماعیلیه را اشغال کردند نتوانستند قلعه کردکوی را اشغال کنند و مجبور به عقب نشینی شدند. بنا به نوشته مورخین علاءالدین محمد پیشوای فرقه اسماعیلیه ایران که عقل کافی نداشت بیشتر اوقات خود را به مستی می گذرانید. پسر او رکن الدین خورشاه یکی از مأموران خاص خود را وادار نمود تا او را در سال 635 ق به قتل برساند و خود رهبر فرقه اسماعیلیه ایران و شام گردید. در این زمان فرماندهی یا همان محتشم ولایت قهستان به عهده ناصرالدین عبدالرحیم بود. او شخصی دانشمند، کریم و فاضل بود و فضلا و نویسندگان را به دربار خود جلب می کرد. علاقه زیادی به ترجمه کتاب های عربی به فارسی داشت. کیتو بوقا مشغول محاصره قلعه های قهستان و رودبار بود هلاکوخان به ماوراءالنهر رسید و در بیرون شهر سمرقند اردو زد. در این مکان امیر مسعود بیک پذیرایی شاهانه ای از هلاکوخان نمود. هلاکوخان پس از چهل روز اقامت در سمرقند راهی شهر کیش گردید در این شهر امیر ارغوند حکمران شرق ایران و ملک شمس الدین کرت فرمانروای هرات و فیروزکوه و غرچستان برای اطاعت و فرمانبرداری به حضور هلاکوخان رسیدند و مورد احترام قرار گرفتند. وقتی که هلاکوخان وارد توس شد، ملک شمس الدین کرت را به عنوان قاصد نزد ناصرالدین محتشم قهستان فرستاد. ناصرالدین که در این زمان پیرمردی ضعیف بود به همراهی ملک شمس الدین کرت به حضور هلاکوخان رسید و هلاکوخان نیز مقدم او را محترم داشت پس او را به حکومت شهر تون فرستاد. خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را به نام ناصرالدین محتشم تألیف کرد.

3- اشغال قلعه الموت و منقرض شدن فرقه اسماعیلیه:

کیتو بوقا سردار مغول که شرح احوال او به اطلاع رسید، در طوس به حضور هلاکوخان رسید و گزارشی از وضعیت فرقه اسماعیلیه و قلعه های مستحکم آن را به اطلاع رساند. هلاکوخان تصمیم گرفت که خود شخصاً اقدام به تصرف قلعه های اسماعیلیه نماید و

حکومت آنان را منقرض نماید، آن گاه به سراغ خلیفه بغداد برود. هلاکوخان به دنبال این تصمیم با لشکری گران راهی خرقان و بسطام شد. هلاکوخان دو نفر به عنوان قاصد نزد خورشاه رهبر فرقه اسماعیلیه فرستاد و او را به ایلی دعوت نمود. خورشاه با مشورت خواجه نصیرالدین طوسی که این زمان در قلعه میمون دز بود، حاضر به اطاعت شد و برادر خود را به عنوان نماینده نزد هلاکو گسیل داشت و برای تسلیم شدن خود یک سال مهلت خواست. هلاکو متوجه شد که خورشاه راه کج روی و نفاق در پیش گرفته و دارد وقت کشی می کند. از سه محور، قلعه های رودبار و طالقان را مورد حمله قرار داد. در اول ذیقعدة سال 654 خورشاه وقتی که دید نمی تواند در برابر سپاه مغول پایداری کند، از قلعه به زیر آمد و تسلیم شد. بدین ترتیب دوره اقتدار فرقه اسماعیلیه پس از 177 سال به پایان رسید. هلاکوخان با خورشاه به احترام رفتار نمود و دستور داد که کسان خورشاه قلعه میمون دز با حدود یکصد قلعه دیگر که در ولایت قهستان وجود داشت، خراب نمایند. در این میان فقط سه قلعه الموت، کردکوی و لینه سر در برابر سپاه مغول مقاومت و پایداری کردند. در آخر امر قلعه کردکوی پس از بیست روز مقاومت تسلیم شد. در همین زمان بیماری ویا در قلعه لینه سر شیوع پیدا کرد و اکثر جنگجویان مُردند و بقیه هم که بیمار بودند پس از یک سال مقاومت و پایداری تسلیم شدند. قلعه الموت آخرین سنگر و پایگاه فرقه اسماعیلیه نیز پس از 3 روز مقاومت به اشغال هلاکوخان مغول درآمد. مغولان وارد مرکز فرمان رویی حسن صباح شدند و آن چه از وسایل جنگی و منجنیق و خزاین بود را غارت کردند. در داخل قلعه الموت کتابخانه بسیار مهمی وجود داشت که هلاکوخان دستور به آتش کشیدن آن را داد ولی عطاملک جوینی که در این سفر به همراه هلاکوخان بود، از او اجازه گرفت که کتاب های موجود را در این کتابخانه یکی یکی مطالعه کند. آن چه مربوط به قوانین مذهب شیعه اسماعیلی است نابود و کتاب های مفید آن را نگهداری نمایند. هلاکوخان پذیرفت و عطاملک جوینی چنین کرد. پس از آن که خورشاه مدتی در دربار هلاکوخان ماند، با یک شاهزاده خانم مغولی ازدواج کرد. رکن الدین خورشاه با اجازه هلاکوخان راهی دربار منگوقاآن شد تا با او دیداری داشته باشد ولی منگوقاآن او را به حضور نپذیرفت. چون مردم کردکوی هنوز سر تسلیم فرود نیاورده بودند او را بازگردانید تا پیروان نافرمان خود را مطیع کند و قلعه های تسخیر نشده را کاملاً در اختیار هلاکوخان بگذارد. خورشاه به ایران برگشت و به دست همراهان مغولی خود در سال 655 در کنار رود جیحون کشته شد.

4- فتح بغداد و انقراض خلافت بنی عباس :

در این زمان یعنی استیلای هلاکوخان مغول بر ایران، ابو احمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله خلیفه عباسی بود. او شخصی متدین، نیکوکار و طبعی آرام و خلق الخوی نیکو داشت و خطاط هم بود. او بیشتر وقت خود را با خواندن کتاب و ملاقات با زنان و افراد یاهو گو می گذرانید. خلیفه انسانی بی عزم و اراده و سست عنصر بود و از اوضاع سیاسی و مملکت دارای هیچ گونه اطلاعی نداشت. هنگامی که سپاهیان مغول به پشت دروازه شهر بغداد رسیده بودند، او به جای جمع آوری و ساماندهی سپاه برای مقابله در برابر مغول، به پادشاهان و حکام ممالک همجوار نامه می نوشت و از آنان نوازشده و خواننده و زنان و دختران زیبارو درخواست می نمود. خلیفه مشاغل مملکت داری را به فرومایگان می داد و درباریان او اکثراً از زنان زیبارو بودند و آن ها هم بر خلیفه استیلای کامل داشتند. جز مؤید الدین محمد ابن العلقمی که وزیر او بود، بقیه افرادی سست عنصر، بی لیاقت و مغرض بودند و خلیفه دستمال دست این افراد شده بود. از ابتدای خلافت المستعصم بالله تا روزی که هلاکوخان به بغداد حمله کرد، حدود پانزده سال می شد او اصلاً در فکر دفاع از خود نبود و از سرنوشت مردم ولایت ماوراءالنهر و خراسان خوارزم و سایر نقاط ایران پند نگرفته بود و هم چنان در خواب خرگوش به سر می برد. در ایام خلافت مستعصم بالله مغولان چند بار به بغداد حمله کردند ولی موفق به اشغال آن نشدند. خلیفه دستور داد لشکر در بیرونشهر بغداد برای مقابله با مغولان آماده باشند تا در صورت آمدن مغولان با آنان مقابله کنند. مغولان به تصور آن که لشکر خلیفه زیاد نیست به عجله به سوی بغداد پیشروی کردند. خلیفه یکی از سرداران خود به نام شرف الدین شرابی را به مقابله با آنان فرستاد. سپاه مغول در 17 ربیع الاخر سال 643 ق به نزدیکی بغداد رسید در همین زمان مؤید الدین محمد ابن العلقمی وزیر خلیفه دستور جهاد علیه کفار داد. چند شبانه روز جنگ بین دو سپاه ادامه داشت در آخر امر سپاه مغولان شکست خوردند و شبانه گریختند. بدین ترتیب بغداد از آسیب مغولان در امان ماند. در این ایام دربار خلیفه وضعیت خوبی نداشت. بین امرای لشکری و کشوری اختلاف شدید بود. در دربار همه درکارهای یکدیگر کارشکنی می کردند. در بین اهالی بغداد هم کشمکش های مذهبی وجود داشت. همیشه اختلافات مذهبی بین اهل سنت و شیعه ها باعث درگیری می شد. در سال 650 بین اهل سنت و شیعه جنگ

درگرفت. پسر بزرگ خلیفه محله شیعه نشین بغداد و بارگاه امام موسی کاظم را غارت و ویران کرد. او با این کار شیعیان بغداد را از خلیفه متنفذ ساخت. ابن العلقمی وزیر خلیفه که شیعه مذهب بود، باطناً از خلیفه رنجید. همین زمان که اوضاع بغداد چنین آشفته بود، هلاکو با سپاهی فروان به همدان آمد و خود را برای جنگ با خلیفه آماده کرد. در این لشکرکشی بدرالدین لؤلؤ حاکم ولایت موصل و ابوبکر ابن سعد اتابک فارسی و خواجه نصیرالدین طوسی و عظاملک جوینی در رکاب هلاکو خان بودند. هلاکو خان در دهم رمضان سال 655 از همدان فرستادگانی نزد خلیفه گسیل داشت و از او خواست که ایلی شود و خلیفه شخصاً به خدمت او بیاید و اگر چنان چه این کار میسر نشد، وزیر و فرمانده سپاه و منشی خود را جهت رساندن پیام ها بفرستد. خلیفه این کار را نکرد بلکه دو نفر غیر از این ها را به عنوان قاصد نزد هلاکو خان فرستاد و او را از قدرت خود ترساند و خواست که به خراسان برگردد. هلاکو خان از این حرکت نابخردانه خلیفه به خشم آمد. چون مردم بغداد به فرستادگان او بی احترامی کرده بودند، فرستادگان خلیفه را برگردانید و بار دیگر خلیفه را نصیحت نمود و از او خواست که ایلی شود. خلیفه پس از مواجهه سفرای خود بار دیگر فرستادگانی با هدایا نزد هلاکو فرستاد و عاقبت کسانی مثل یعقوب لیث صفاری و برادرش و سلطان محمد خوارزمشاه و غیره که علیه خاندان عباسی قیام کرده بودند را یادآوری نمود و هلاکو را هم نصیحت کرد و هم تهدید نمود و به تصور این که با این حرف های پوچ می تواند او را از این راه منصرف نماید. برخلاف این تصور با این حرکت ها هلاکو بیشتر غضبناک شد و زودتر عازم بغداد گردید. هلاکو با سپاهی گران به سوی بغداد حرکت کرد و در ابتدای کار به حکام محلی ساکن نواحی مرزی عراق عرب با دادن مال و خلعت و حکومت با خود همراه نمود. آن گاه تعدادی از شاهزادگان مغول را به همراهی سونجاق نویان با لشکری از مغولان از طریق کردستان و کیتوبوقا با تعدادی از سرداران خود همراه با لشکر دیگری از سپاهیان از راه لرستان و خوزستان راهی بغداد نمود و خود در اوایل ذیحجه سال 655 از طریق کرمانشاه عازم بغداد شد. هلاکو خان قبل از حرکت به بغداد در شهر اسدآباد همدان بار دیگر برای خلیفه مستعصم بالله پیام فرستاد و او را به حضور طلبید. خلیفه در پاسخ به این پیام شرف الدین ابن الجوزی را نزد هلاکو خان فرستاد از او خواست که برگردد و از سرنوشت کسانی که در گذشته قصد براندازی خاندان بنی عباس را در سر داشتند، پند گیرد. علاوه بر این ها خلیفه این بار به هلاکو چنین گفت لشکریان خود را پراکنده ساز و هر

مبلغی که مقرر نمایید سالیانه به حضور تو خواهیم فرستاد. هلاکوخان زیر بار چنین پیشنهادی نرفت و با سپاهی گران از کرمانشاه گذشت و وارد خاک عراق گردید. هنگامی که هلاکوخان به بغداد نزدیک شد، دو تن از سرداران او سونجاق و بایجو موفق شده بودند لشکریان خلیفه را در آن سوی دجله شکست دهند و خود را به پشت دیوار شهر بغداد برسانند. کیتو بوقا سردار دیگر مغول که از طریق لرستان حرکت کرده بود، وارد جنوب شهر بغداد شد. این سه سردار مغولی در اواسط محرم سال 656 ق بغداد را محاصره کردند. آن ها به وسیله منجنیق سنگ و آتش و نفت بر سر مردم شهر می ریختند. مستعصم بالله که چاره ای جز تسلیم شدن نداشت، ناچار روز یکشنبه چهارم صفر سال 656 ق با سه پسر خود به همراه حدود سه هزار نفر از بزرگان و سعادت و قضات شهر بغداد از شهر خارج شد و خود را تسلیم هلاکوخان نمود. هلاکو ابتدا با او به نرمی و احترام رفتار کرد و سپس خلیفه را وادار نمود که دستور دهد که سپاهیان بغداد اسلحه خود را به زمین بگذارند و دست از جنگ بردارند. خلیفه نیز چنین کرد. بعد از اینکه مردم خلع سلاح شدند، هلاکوخان به بهانه سرشماری آنان را به بیرون شهر کوچ داد و سپس همه را قتل عام کرد. هلاکو در چهارم صفر سال 656 به سپاهیان خود دستور داد شهر بغداد را غارت و مردم را قتل عام نمایند. آن گاه خود در نهم صفر وارد کاخ خلیفه در بغداد شد و خلیفه با دست خود کلید گنج ها و خزاین پانصد ساله اجداد خود را تحویل هلاکوخان داد. در حمله لشکریان مغول اکثر بناها و عمارت ها از جمله مقابر خلفا و امام موسی کاظم خراب شد و مردمان بسیاری به قتل رسیدند. پس از یک هفته غارت و کشتار مردم، هلاکو دستور توقف آن داد. چون بوی اجساد کشته شدگان هوای شهر بغداد را آلوده کرده بودند. هلاکو روز بیست و چهارم صفر از بغداد خارج شد. آن گاه خلیفه را به خدمت خواست و در همان روز خلیفه و پسر بزرگش را به قتل رساند و چند روز بعد پسر دوم خلیفه را نیز به قتل رساند. هلاکوخان به هر کس از خانواده بنی عباس دست یافت او را به قتل رساند. هلاکوخان فقط مبارکشاه پسر سوم خلیفه را به همسر خویش بخشید. همسر هلاکو نیز مبارکشاه را به خواجه نصیرالدین سپرد و بنا به دستور او با خانم مغولی ازدواج نمود. بدین ترتیب خاندان بنی عباس پس از حدود پانصد سال حکومت بر جهان اسلام به دست هلاکوخان مغول برافتاد. بنا به نوشته اکثر مورخین در حمله هلاکو به بغداد حدود هشتصد هزار نفر به قتل رسیدند و شهر غارت و ویران گردید. پس از قتل خلیفه و پایان کار او هلاکو، ابن العلقمی را به

عنوان وزیر خود همراه با یک نفر شحنة مغولی به بغداد فرستاد و آن‌ها به ترمیم خرابی شهر و جمع آوری و کفن و دفن کشته شدگان مشغول شدند. هلاکوخان چند روز بعد به طرف خانقین حرکت کرد و سرداران او نجف و حله و کوفه را اشغال کردند. مردم شهر واسطه عراق در برابر مغول ایستادند و مغولان پس از غلبه بر شهر حدود چهل هزار نفر سکنه آن را قتل عام کردند. آن‌گاه روانه ولایت خوزستان شدند.

5- مرگ هلاکوخان مغول :

هلاکوخان آن‌چه از غارت بغداد و دیگر شهرهای عراق عرب به دست آورده بود، به آذربایجان آورد و نیمی از آن به مغولستان برای برادرش منگوقاآن فرستاد و بقیه را در عمارتی که به همین منظور در جزیره ای داخل دریاچه ارومیه ساخته بود، ذخیره کرد. هلاکوخان شهر مراغه را به عنوان پایتخت خود انتخاب کرد و به خواجه نصیرالدین طوسی دستور داد که در آن جارصدخانه ای بسازد. خواجه نصیرالدین طوسی هم به کمک عده ای از دانشمندان در سال 657 به ساختن رصدخانه و بستن زیجی اقدام و حدود پانزده سال از عمر خود را صرف این کار نمود. وی حاصل ملاحظات نجومی خود که در این رصدخانه به دست آورده بود بعد از مرگ هلاکوخان در سال 663 در کتابی به نام زیج ایلخانی نوشت. بعد از فتح بغداد همان سال به الجزیره، شام، حلب لشکرکشی کرد و از سال‌های 657 تا 658 ولایات گفته شده را اشغال کرد و قصد حمله به مصر هم در سر داشت که خبر درگذشت منگوقاآن در شام به او رسید، بلافاصله برگشت و فرستادگانی برای ایلی کردن مصریان به آن‌جا فرستاد و لشکری از سپاهیان خود را در اختیار کیتو بوقا گذاشت تا فلسطین و مصر و شمال آفریقا را اشغال نماید. مصریان فرستادگان هلاکورا به قتل رساندند. کیتو بوقا با لشکر خود به سوی مصر حرکت کرد. در رمضان سال 658 جنگ خونینی بین مغولان و لشکریان مصر در محلی به نام عین الجالوت در فلسطین روی داد که در این جنگ کیتو بوقا سردار مشهور مغولی با سپاهیان همگی کشته شدند. زیرا مصریان اسرا و مجروحین مغول هم کشتند به طوری که کسی از آن‌ها زنده نماند. شکست و نابودی لشکر مغول در مصر ضربه ای جبران ناپذیر به قدرت و شوکت هلاکوخان وارد آورد. از این تاریخ به بعد دیگر مغولان توان لشکرکشی به مصر و شمال آفریقا را نداشتند. بعداً چندین بار برای اشغال مصر و شمال آفریقا و شبه جزیره العرب («عربستان») برنامه ریزی کردند، دیدند موفق نخواهند

شد دست برداشتند. در این زمان هلاکو در مغولستان به سر می برد، وقتی که خبر کشته شدن کیتوبوقا و شکست و نابودی لشکر مغول را شنید، بسیار نگران شد. ابتدا تصمیم گرفت که انتقام بگیرد ولی ورق برگشت در همین زمان برکای پسر جوچی و برادر باتو فرمانروای دشت قبیچاق برای جنگ با مغولان ایران عازم این مملکت شد. هلاکو ناچار از مغولستان راهی ایران شد و به جنگ برکای رفت و او را در نزدیکی دربند قفقاز شکست داد. هلاکو پسر خود اباقا را با لشکری به دشت قبیچاق فرستاد. اباقا پس از اشغال دشت قبیچاق عازم جنگ با برکای که در قفقاز بود، شد. در سال 661 جنگ شدیدی در شمال قفقاز بین اباقا و برکای روی داد که در این جنگ اباقا پسر هلاکو خان شکست خورد. در این میان هلاکو خان ناچار شد در آذربایجان بماند تا سپاهی ترتیب دهد و به جنگ برکای برود و شکست پسرش اباقا را جبران نماید. ولی هنگامی که هلاکو در صدد جمع آوری سپاه برای جنگ با برکای بود، ناگهان خبر رسید که قویلای قآن به جای منگو قآن به تخت سلطنت جلوس کرده است. قویلای قآن حکم حکومت ایران از جیحون تا مصر را برای هلاکو فرستاد. هلاکو خان سرزمین ایران را بدین شرح بین پسران و امرای خود تقسیم نمود. حکومت خراسان بزرگ و مازندران و عراق عجم را به پسر بزرگ خود اباقا واگذار نمود و ولایت فارس را به امیرانکیانو و روم را به معین الدین پروانه و آران و آذربایجان را به پسر کوچکتر خود داد و حکومت الجزیره را به یکی دیگر از امرای خود سپرد. هلاکو حکومت بغداد که در گذشته به شمس الدین محمد جوینی داده بود، چون در حین جنگ با برکای به وزیر سابق خود سوءظن پیدا کرده بود، او را به قتل رساند و خواجه شمس الدین جوینی را به لقب صاحب دیوانی به وزارت خود انتخاب نمود و حکومت بغداد را به برادرش علاالدین عظاملک جوینی سپرد. هلاکو خان بعد از این اقدام در نوزدهم ربیع الاول سال 663 در سن 48 سالگی در کنار نهر جغتوی آذربایجان مُرد و جسد او را در نزدیکی دهخوارگان دفن کردند. بدین ترتیب هلاکو خان که در ربیع الاول سال 651 ق از مغولستان برای غارت و قتل عام مردم راهی ایران شده بود، پس از دوازده سال سلطنت در نوزدهم ربیع الاول سال 633 درگذشت. هلاکو خان پیرو دین بودا بود و این دین در ایران پیروانی نداشت او در مراغه بت خانه هایی ساخت. چون در ایران کسی نبود که پیرو دین بودا باشد و از سویی هلاکو خان هم مردم را در دین آزاد گذاشته بود این بتخانه ها رونقی نداشت. همسر هلاکو پیرو دین مسیحی بود، چون بر پادشاه هم نفوذ زیادی داشت او را وادار می کرد

که کارهای مهم مملکتی را به مسیحیان بدهد. همان گونه که فرماندهی کل سپاه خود را به کیتوبوقا سردار معروف که یک مسیحی بود، داد. هلاکو به دستور همسرش که عیسوی بود در بسیاری از شهرهای ایران کلیسا ساخت. عیسویان با نفوذ زیادی که در دستگاه سلطنت هلاکو خان داشتند، سعی شان بر این بود که با گسترش دین مسیح به تدریج مسلمانان را از صحنه سیاسی خارج نمایند و با کمک های فراوانی که به عیسویان مصر و شام و فلسطین که با مسلمانان که در جنگ بودند، می کردند قصد نابودی دین اسلام را داشتند. کیتوبوقا به همین منظور در شام حلب شروع به تبدیل کردن مسجد به کلیسا نمود که لشکریان او در جنگ با مسلمانان مصر شکست خوردند و نابود شدند و پیروان دین مسیح نیز در مصر و شام و حلب منزوی شدند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. بدین ترتیب مسیحیان که قصد داشتند دین اسلام را به یکبارگی از آسیا و آفریقا براندازند، موفق نشدند و ناکام ماندند و لشکرکشی کیتوبوقا به مصر نیز به همین منظور صورت گرفته بود.

ص: 641

1- پادشاهی اباقا آن پسر هلاکوخان مغول :

در مورد چنگیز خان و جانشینان او و حمله هلاکوخان به ایران، مطالبی چند در بخش های گذشته به اطلاع شما عزیزان رسید و اکنون در این بخش به سلطنت جانشینان هلاکوخان در ایران که به سلاطین مغول ایران یا ایلخانیان شهرت دارند، می پردازیم. این پادشاهان که ابتدا تحت امر جانشینان چنگیزخان در مغولستان بودند، به تدریج مستقل شدند و مغولان مغولستان هیچ گونه ای اعمال قدرتی روی آنان نداشتند و آن ها به روش پادشاهان گذشته ایران مملکت را اداره می کردند و در حقیقت یک سلسله از پادشاهان ایران محسوب می شدند. اما پس از مرگ هلاکوخان، همسرش دوقوز خاتون با مشورت وارتان جاثلیق ارمنی، پسر خود اباقا که در این ایام حکومت خراسان و مازندران را در دست داشت و جهت زمستان گذرانی در شهر آران به سر می برد را نامزد جانشینی پدر کرد و با فرستادن قاصدی او را به اردوی مغول در چغاتوی آذربایجان فراخواند و از سویی دیگر یشموت پسر دیگر هلاکو در شهر دربند بود نیز پس از خبر مرگ پدر راهی اردوی مغول در چغاتوی آذربایجان شد. بدین سان اباقا و یشموت هر دو وارد چغاتوی آذربایجان شدند. در همین زمان نیز دوقوز خاتون درگذشت. بنابراین هلاکوخان و همسرش دوقوز خاتون هر دو از دنیا رفتند. پس از مراسم عزاداری، سران لشکری و کشوری و اتباع مغولی دربار حکومت هلاکوخان در سوم رمضان سال 663ق اباقا پسر ارشد هلاکوخان را رسماً به جانشینی او انتخاب کردند و به تخت سلطنت نشاندند. دوقوز خاتون که با تلاش و کوشش فراوان زمینه را برای به سلطنت رسیدن پسر خود اباقا فراهم کرده بود، سه روز قبل از به تخت نشستن او درگذشت و از شرکت در جلوس پسرش اباقا محروم شد. اباقا پس از به تخت سلطنت

نشستن برای سرو سامان دادن به اداره امور کشور، ابتدا حکومت ولایات دربند، دشت مغان، شروان آلا تاغ را به برادر کوچکتر خود یشموت واگذار نمود، سپس فرماندهی کل سپاه مغول را در حدود سرحداتروم و شام را به دو نفر از سرداران خویش واگذاشت. اداره حکومت عراق عرب را به سونجاق نویان داد و اما سونجاق نویان، عطاملک جوینی را در بغداد در سیمت خود ابقاء نمود. اباقا، خواجه شمس الدین محمد جوینی که در زمان پدرش هلاکوخان، سیمت وزارت او را داشت در پست خود باقی گذاشت. خواجه شمس الدین محمد جوینی در تبریز و پسرش خواجه بهالدین محمد در اصفهان و شهرهای عراق عجم با سیاست و تدبیری که داشتند، مشغول کشورداری شدند. اباقا حکومت خراسان به دو تن از امرای محلی آن دیار و کرمان را به ترکان خاتون و فارس را به آیش خاتون و هرات و غرچستان به ملک شمس الدین کرت واگذار نمود و لرستان و یزد را به اتابکان آن ناحیه و الجزیره امرای ایوبی به نمایندگی از خان مغول اداره می کردند. علاالدین عطاملک جوینی در تمام دوره حکومت اباقا که ابتدای آن سال 663 و پایان آن سال 680 بود، اسماً از طرف سونجاق نویان حاکم کل عراق عرب بود ولی در این سمت استقلال تام داشت. عطاملک جوینی تمام سعی و کوشش خود را صرف عمران و آبادانی و خرابی های دوران مغول کرد. بسیاری از روستاها را آباد و به کشاورزی رونق بخشید. او با به راه انداختن کانال های آبیاری، بسیاری از زمین های بایر را تبدیل به مزارع سرسبز نمود. عطاملک جوینی چنان شهر بغداد را بازسازی کرد که در عهد او آبادتر از دوران خلفا گردید. صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی و برادرش عطاملک ستون اصلی حکومت اباقا بودند. آن ها با سیاست و تدبیر و کارایی بالایی که داشتند، مملکت را اداره می کردند. صاحب دیوان بعد از پادشاه نفر دوم مملکت بود و نتیجه سیاست و قدرت او مملکت بسیار ترقی کرد. صاحب دیوان از نظر اسم و رسم در بین مردم ایران بسیار مشهور شده بود. او در مملکت دارای شوکت و قدرت و ثروت فراوان بود. بسیاری از نویسندگان و شعرا ذکر خیر و کارهای نیک او را در کتاب ها و مجله های خود نوشتند و از او به نیکی یاد کردند. اباقا شهر تبریز را پایتخت خود نمود و برای زمستان گذرانی به آران و بغداد و کنار نهر جغتو می رفت و برای تابستان گذرانی به آلاتاغ و سیاه کوه می رفت در حقیقت بیلاق و قشلاق می کرد. در زمان این پادشاه و وزیر با تدبیرش تبریز رو به عمران و آبادانی گذاشت. شهر تبریز در زمان حمله مغول صدمه ای ندید و مثل سایر شهرهای ایران ویران و غارت و مردم آن قتل عام نشد.

اباقا در اواخر پادشاهی پدرش، با دختر یکی از امپراتوران روم شرقی ازدواج نمود. چون اباقا و مادرش هر دو مسیحی بودند، با این ازدواج روابط حسنه ای بین پادشاه ایران و روم برقرار شد. اباقا عیسویان روم را به خود نزدیک کرد و آنان را برای جنگ با مسلمانان شام و مصر که در این هنگام با صلیبیون عیسوی در حال جنگ بودند، وسیله ای قرار داد و چندین بار با پاپ رهبر کاتولیک و امپراتور روم شرقی در صدد طرح اتحاد بر ضد مسلمانان مصر برآمد. در لشکرکشی هایی که هلاکوخان در اواخر سلطنت انجام داد، دو دشمن برای پسرش اباقا به وجود آورد. یکی برکای پسر جوچی پادشاه دشت قبیچاق و دیگری مسلمانان کشور عربی مصر. اباقا در اوایل سال 664 برادر خود را به جنگ برکای پسر جوچی فرستاد. در ابتدای جنگ، برکای شکست خورد ولی با جمع آوری سپاهیان فراوان در دره کورا و رود ارس با سپاهیان برادر اباقا روبرو شد. برادر اباقا چون چشمش به سپاهیان برکای افتاد، وحشت کرد و جنگ نکرده برگشت و راهی ایران شد. اتفاقاً در همین زمان برکای درگذشت و لشکریان او روانه دشت قبیچاق شدند. همین که با مرگ برکای اباقا می خواست دمی بیاساید، براق پادشاه اولوس جغتای که در ترکستان و ماوراءالنهر سلطنت می کرد، با لشکری گران عازم جنگ با اباقا شد و در سال های 667 و 668 در خراسان و آذربایجان به قتل و غارت پرداخت. اباقا با جمع آوری سپاه و با زحمت زیاد در ذیحجه سال 668 او را در پنج فرسنگی هرات شکست داد و از کشور بیرون کرد. براق به بخارا گریخت و در آن جا اسلام آورد و مسلمان شد و نام خود را غیاث الدین گذاشت. بسیاری از سران مغول از براق پیروی کردند و مسلمان شدند و اینان اولین گروهی از مغولان بودند که اسلام آوردند و مسلمان شدند. اما در مورد مصر و شام، مسلمانان پس از شکست دادن لشکریان مغول در عین جالوت در سال 664 به شام لشکرکشی کردند و آن جا را از مغولان پس گرفتند، آن گاه به سوی ارمنستان روانه شدند. آن ولایت بدست یکی از امرای ارمنی که دست نشانده اباقا بود او وقتی که خبر لشکرکشی مسلمین به آن دیار را شنید از اباقا کمک خواست. پادشاهی مملکت مصر در این زمان با یکی از ملوک ایوبی بود که ملک ظاهر بیبراس نام داشت و از مشاهیر سلاطین اسلام بود و مدت پادشاهی او از سال 658 تا 676 به طول انجامید. ملک ظاهر بیبراس از سال 666 تا 671 چندین بار به شام لشکر کشید و مسیحیان صلیبی را شکست داد و شام و لبنان را از وجود مسیحیان و شیعیان اسماعیلی پاکسازی

نمود و سپس به انطاکیه که به دست مسیحیان بود، حمله کرد و حاکم انطاکیه از اباقا یاری خواست. اباقا از ابتدای سلطنت خود به فکر لشکرکشی به شام و مصر و مبارزه با مسلمانان آن دیار بود و معین الدین پروانه حکمران روم، مأموریت داد تا به حلب حمله کند او هم حمله کرد ولی کاری از پیش نبرد زیرا ملک ظاهر سپاه مغول را به عقب نشینی واداشت و مسلمانان به تعقیب مغولان تا الجزیره پیشروی کردند و تا کنار فرات اشغال نمودند و در بین النهرین فتح بزرگی کردند. ولی در همین هنگام خبر رسید که مسیحیان به شام حمله کردند. سپاهیان ملک ظاهر به ناچار برگشتند. ملک ظاهر در سال 675 به شام و شهرهای آسیای صغیر لشکرکشی کرد. معین الدین پروانه حکمران روم شرقی که مسلمان بود، به دلیل کینه ای که از عیسویان داشت، باطناً با ملک ظاهر همراه بود و در جنگ کوتاهی کرد. ملک ظاهر در حوالی قیساریه در ذی القعدة سال 675 لشکریان مغول و عیسویان را شکست داد و وارد شهرهای روم گردید. ولی پس از حدود یک ماه به دلیل کمبود سیورسات به شام برگشت. اباقا چون خبر شکست لشکریان مغول و عیسویان را شنید، چنان خشمگین شد که خود با لشکری گران راهی روم شرقی گردید. او به تلافی کشته های مغول دستور داد، مسلمانان بین قیساریه و ارزت الروم را قتل عام و خانه های آنان را غارت نمودند و سرداران و مسئولین این شکست که در جنگ کوتاهی کرده بودند را کشت و به دستور اباقا، معین الدین پروانه را کشتند و جسدش را قطعه قطعه کردند و در دیگی پختند و مغولان برای فرونشاندن خشم خود هر یک از آن ها پاره ای از گوشت او را خوردند. ملک ظاهر پس از بازگشت از روم به شام رفت و در بیست و هفت محرم سال 676 ق در آن شهر درگذشت. پس از مرگ او دو پسرش یکی پس از پس از دیگری به پادشاهی رسیدند. سپس سیف الدین قلاوون سردار مشهور ملک ظاهر در سال 676 با لقب ملک منصور زمام امور مملکت مصر را به دست گرفت. پادشاهی او بدون دشمن نبود. یکی از مخالفینش در شام و لبنان قیام کرد و سیف الدین مجبور شد سلطنت او را در نواحی شام و لبنان به رسمیت بشناسد. ملکمنصور پادشاه مصر اباقا را برای سرکوب مخالفینش به شام دعوت کرد. اباقا برادر خود منگو تیمور را با سپاهی که حدود هشتاد هزار نفر تخمین زده می شد، به سوی الجزیره و شام حرکت کرد و خود به تصرف شهرهای حوزه فرات پرداخت و منگو تیمور را به شام روانه ساخت. در چهارده رجب سال 680 بین سپاهیان سیف الدین قلاوون و منگو تیمور در حوالی شهر حمص جنگی روی داد که در این جنگ منگو

تیمور شکست خورد و به سوی عراق عرب فراری شد و نزد اباقا آمد و هر دو به ایران برگشتند. اباقا درصدد جمع آوری لشکر برای جبران شکست خود بود که دیگر اجل مهلتش نداد و کمی بعد در بیست ذیحجه سال 680 درگذشت. بدین ترتیب اباقا که در سوم رمضان سال 663 به تخت سلطنت نشسته بود، پس از حدود 17 سال سلطنت در 20 ذیحجه سال 680 از دنیا رفت. اباقا در تمام مدت پادشاهی، وزارت خود را به عهده شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی گذاشت ولی ترقی و پیشرفت چشمگیر این وزیر و پسرانش که دارای ثروت هنگفتی شده بودند، باعث حسودی عده ای از دیگر امرا مثل مجدالملک گردید. این افراد همیشه با تحریک پادشاه درصدد از میان برداشتن خاندان جوینی بودند که موفق هم نشدند و همچنان این خاندان در مسند قدرت باقی ماندند.

3- پادشاهی سلطان احمد تکودار :

پس از مرگ اباقا برادرش احمد تکودار به سلطنت رسید. اباقا مایل بود که پس از مرگ او پسرش ارغون به سلطنت برسد، چون این ترتیب با یاسای چنگیزی مطابقت نداشت زیرا در یاسای چنگیزی حق سلطنت به ارشدترین شاهزاده زنده می رسید، بنابراین پس از مرگ اباقا بزرگان کشوری و لشکری و شاهزادگان مغول برادر او احمد تکودار را نامزد پادشاهی کردند و قوریلنایی آلاتاغ که در محرم سال 681 تشکیل شد، رسماً او را به تخت سلطنت نشانند. تکودار پسر هفتم هلاکوخان بود که در زمان لشکرکشی پدرش به ایران در چین به سر می برد و دین مسیحی داشت ولی پس از حسن معاشرت با امرای مسلمان به تدریج به دین اسلام مایل شد و اسلام آورد و نام خود را احمد گذاشت. به پادشاهی رسیدن احمد تکودار و مسلمان شدن او تا مدتی خاندان جوینی را از دست مخالفین آسوده کرد. احمد تکودار پس از به سلطنت نشستن، حکومت ولایاتمازندران و عراق عجم، آران و آذربایجان را به خواجه شمس الدین واگذار نمود و اداره حکومت روم را به سلاطین سلجوقی و خواجه شمس الدین مشترکاً واگذار کرد. احمد تکودار حکومت ولایات دیاربکر و موصل و اربیل را به خواجه هارون و پسرش خواجه شمس الدین داد و حکومت بغداد و سایر شهرهای عراق عرب را کما فی السابق را به عظاملک جوینی واگذار نمود و به آن ها خلعت های فراوان داد بدین ترتیب کار خاندان

جوینی دوباره رونقی تازه به خود گرفت. در اواخر سلطنت اباق‌بین امرای مغول تفرقه افتاد و آن‌ها سه دسته شدند گروهی هوادار شاهزاده ارغون بودند و تلاش می‌کردند او به سلطنت برسد. جمعی طرفدار تکودار بودند، سعی می‌کردند او به سلطنت برسد. عده‌ای دیگر از منگو تیمور پسر هلاکو حمایت می‌کردند و او را قابل مقام سلطنت می‌دانستند. چون منگو تیمور حدود 25 روز زودتر از اباقا مُرد، هواداران او به ارغون پیوستند. رقابت بین طرفداران ارغون و تکودار روز به روز شدت بیشتری پیدا می‌کرد. زمانی که تکودار پس از به دست گرفتن قدرت دست به بخشش زد و بیشتر موجودی خزانه مملکت را به برادران و دیگر امرای لشکری و لشکری داد و صاحب دیوان که در چنگ ارغون گرفتار شده بود را به حضور پذیرفت و او را مورد لطف شاهانه قرار داد و شاهزاده ارغون را هم مورد لطف خود قرار داد و ارغون با این لطف و محبت‌ها قانع نبود و با برادر تکودار محرمانه برنامه‌ای تدارک دید که علیه تکودار دست به قیام بزند. تکودار که دین اسلام را پذیرفته بود، نامه‌ای به علما و بزرگان بغداد نوشت و خود را حامی دین اسلام و شریعت محمد معرفی کرد. مسلمان شدن تکودار در بین مردم تأثیر خوبی داشت را بسیاری از مغولان به تبعیت او مسلمان شدند. در دشمنی که بین تکودار و ارغون به وجود آمده بود، مجدالملک طرفدار ارغون بود و صاحب دیوان و دیگر اعضای خاندان جوینی از تکودار حمایت می‌کردند. آخرالامر صاحب دیوان موفق شد که مجدالملک را به سحر و جادو و اختلاس و توطئه علیه تکودار و هواداری از ارغون متهم کند که این امر باعث شد مجدالملک مورد غضب تکودار قرار گیرد. تکودار، مجدالملک را جهت بازخواست به عظاملک جوینی سپرد. در هشتم جمادی الاول سال 681 ق عده‌ای از دشمنان بر در خیمه عظاملک جوینی ریختند و مجدالملک را دستگیر و او را کشتند و آن‌گاه جسدش را پاره پاره کردند و هر قطعه‌ای از اعضا بیدن او را به ولایاتی فرستادند. بنابراین سرنوشت مجدالملک که مردی زیرک و جاه طلب بود، بدین سان خاتمه یافت. هواداران مغولی مجدالملک از این اتفاق پیش آمده سخت خشمگین شدند و در صدد برآمدن تا انتقام خون او را بگیرند. ارغون که در این زمان به خراسان به سر می‌برد به عراق آمد و به آزار و اذیت عمال عظاملک جوینی پرداخت و به بهانه بقایای مطالبات زمان پدرش بر آنان سخت گرفت. به طوری که جسد نایب عظاملک جوینی که تازه درگذشته بود را از قبر درآورد و بیرون انداخت. در این زمان عظاملک جوینی در آران به سر می‌برد، چون این خبر را شنید از غصه مُرد. تکودار، خواجه هارون برادر زاده

عظاملک جوینی را به حکومت بغداد منصوب کرد. ارغون که هیچ گاه روابط خوبی با عمومی خویش تکودار نداشت و از اسلام آوردن و روابط او با سیف الدین قلاوون ناراحت بود، عده ای از شاهزادگان مغول مثل گیخاتو پسر دیگر اباقا و بایدو برادر زاده او را دور خود جمع کرد و راهی بغداد شد. او درصدد به راه انداختن قتل و غارت بود. این بار تکودار با سیاست فوق العاده ای که داشت، توانست این اختشاش و فتنه را فرو بنشانند. ارغون که در این زمان تهی دست شده بود، قصد مصادره اموال صاحب دیوان را در سر داشت موفق نگردید و ناچار در سال 682ق به قلمرو حکومت خود خراسان برگشت و به تکودار اعلام کرد که مالیات خراسان نمی تواند مخارج او را تأمین نماید، خواستار حکومت عراق عرب و فارس نیز شد. تکودار خواسته او را نپذیرفت. تکودار برادر خود که حکومت روم را در دست داشت و با ارغون دست یکی کرده بود را کشت. ارغون بر تکودار غضبناک شد، زیرا در یاسا نامه چنگیزی ریختن خون شاهزاده مغولی به دست کسان خود منع شده بود. ارغون دانست که از زمانی که تکودار اسلام آورد دیگر هیچ احترامی به یاسای چنگیزی که قانون پدر اجدادی اوست نمی گذارد و مشکلات و دشمنی او با عمویش فقط باید با شمشیر حل و فصل شود. تکودار و خواجه شمس الدین هر دو می دانستند که در صورت پیروزی ارغون مرگ هر دوی آنان حتمی خواهد بود. آن ها با سیاستی که داشتند، ابتدا گیخاتو و دیگر هواداران ارغون را در عراق عرب سرکوب کردند و از سویی دیگر در صفر سال 683 لشکریان ارغون را در حوالی شهر قزوین سرکوب کردند و این فتنه را با قدرت شمشیر خوابانیدند. ولی از آن جا که تکودار هنوز از ارغون می ترسید، او را به خدمتخواست و با ایشان به مهربانی رفتار نمود و سپس او را روانه خراسان نمود. تکودار با این اشتباه با دست خود گور خودش و وزیرش را کند. زیرا ارغون دست از خیالات و توطئه علیه تکودار برنمی داشت و درصدد ترور او بود، ولی نقشه اش لو رفت. اما عده ای از امرای تکودار که باطناً با ارغون دست به یکی کرده بودند، دست به کودتا زدند و در حالی که تکودار مست بود به اردوی او حمله کردند و سپهسالارش را کشتند ولی تکودار و خواجه شمس الدین گریختند و جان سالم به در بردند. مخالفین، ارغون را به تخت سلطنت نشاندند. تکودار در حال فرار در آذربایجان دستگیر شد. ارغون دستور داد که در 26 جمادی الاول سال 683 او را به انتقام قتل برادر به قتل رسانند. با کشته شدن تکودار دوران طلایی خاندان جوینی و دیگر مسلمانان ایران رو به زوال گذاشت.

پس از آن که ارغون در هشتروند آذربایجان به مقام ایلخانی رسید و بر تخت سلطنت تکیه زد، به فکر تغییرات در امور مملکت افتاد. ارغون، امیر بوقار را جانشین خواجه شمس الدین نمود و پسر خود غازان به همراه امیر نوروز فرزند ارغون آقا حکمران مشهور مغول را به حکومت خراسان منصوب کرد و ری و مازندران و قومس را نیز به قلمرو حکومت وی افزود. او بلاد روم را به برادر خود گیخاتو واگذار کرد. خواجه شمس الدین که در این زمان در اصفهان به سر می برد، از ترس آن که با نبودن او ارغون، پسران و کسان او را از میان بردارد، به خدمت ارغون آمد و با دادن پول هنگفت دل او را به دست آورد. ارغون هم از سر تقصیر او گذشت و مقرر نمود او و امیر بوقار هر دو مملکت ایران را اداره کنند. دشمنان خواجه که از تجدید قدرت او به هراس افتاده بودند، او را به مسموم کردن پدر ارغون متهم کردند. در چهاردهم شعبان سال 683ق به دستور ارغون، خواجه شمس الدین را در نزدیکی اهر به قتل رساندند و سپس پسران و نوادگان و برادر زادگان او هم به تدریج کشتند. خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان از بزرگ ترین وزرای دوره ایلخانی در ایران بود. او انسانی با کفایت باتدبیر و با شوکت و با جاه و جلال بود و مال و ثروت فراوان به دست آورد. سعدی شیرازی شاعر شیرین سخن ذکر او و برادرش عظاملک جوینی در قصاید خویش آورده است. چند نفر از بزرگان و علما و شعرای آن زمان مثل خواجه نصیرالدین طوسی، استادصفی الدین آرموی، خواجه هماد الدین تبریزی و بدرالدین جاجرمی به نام او و سایر افراد خاندان جوینی کتاب ها نوشتند و قصاید و شعر سرودند. بعد از کشته شدن صاحب دیوان، قدرت امیربوقا تا آنجا زیاد شد که برای ارغون از سلطنت فقط اسامی باقی مانده بود و همه چیز در دست امیربوقا بود. این وضع بسیاری از بزرگان لشکری و کشوری را از امیربوقا متنفر ساخت. عده ای از بزرگان برای برچیدن بساط ظلم و استبداد امیربوقا به ارغون شکایت کردند. یکی از دشمنان امیربوقا طیب زبیرک یهودی از مردم زنجان به نام حکیم سعدالدوله بود که از بزرگترین اطباء دربار محسوب می شد. او می دانست که ارغون انسانی پول دوست است، نزد او رفت و گفت امیربوقا اختلاس می کند و مال فراوان از مردم گرفته و تحویل خزانه نمی دهد. خلاصه او برای رسیدگی به حساب کارکنان امیربوقا در بغداد مأموریت گرفت. سعدالدوله دوبار به بغداد سفر کرد. هر بار

پول های بیش تری جمع آوری کرد و تحویل ارغون داد. ارغون هم به پاس خوش خدمتی او را به وزارت خود منصوب نمود و سال بعد یعنی سال 687 امیربوقا را به جرم خیانت و عصیان علیه مخدوم خود کشت تا از این کار دیگران عبرت بگیرند. سعدالدوله در ابتدای کار دست کارکنان مسلمان و عمال آنان را از کار کوتاه نمود و از طرف خود نمایده ای از یهودیان و مسیحیان فرستاد. سعدالدوله فقط ولایات خراسان و روم که در دست غازان و گیخاتو بود را نتوانست تحت استیلای خود درآورد و در آن جا ناییی از یهودیان و مسیحیان بفرستد. سعدالدوله که شخصی زیرک و کاردان بود، به زودی توانست اداره امور مملکت را به دست گیرد و خزانه دولت را پر کند و دست تمام امرای ارغون را در همه جا کوتاه نماید. هم چنان این روند تا سال 690 که سال درگذشت ارغون است، ادامه داشت. سعدالدوله به طور مقتدرانه بر کارها مسلط بود و ظلم و استبداد او به جایی رسید که از ارغون فرمانی گرفت تا به مکه لشکر بکشد و خانه خدا را تبدیل به بتخانه نماید و جمع علمای اسلام را قتل عام نماید در همین زمان سعدالدوله مریض شد و از ترس، از اجرای فرمان خودداری کرد. طولی نکشید که سعدالدوله در سی ام صفر سال 690 به دست امرای ارغون به قتل رسید و شش روز بعد ارغون نیز درگذشت.

5- پادشاهی گیخاتو:

پس از مرگ ارغون، بزرگان و امرای مغول برادر او گیخاتو که حکومت روم را در دست داشت، به آذربایجان فراخواندند و او را در 26 رجب سال 690 به تخت سلطنت نشانند. ابتدای پادشاهی گیخاتو مقارن شد با طغیان عده ای از ترکمانان و یونانی های شهرهای روم. گیخاتو ناچار به آن دیار لشکرکشی کرد. پس از سرکوب شورشیان پیروزمندانه به ایران برگشت. گیخاتو در راه برگشت به ایران بیمار شد و برای اینکه شفا پیدا کند نذر و نیاز کرد و صدقات زیادی به مردم داد. گیخاتو آنچه ارغون و سعدالدوله پول و ذخایر گران بها در خزانه دولت جمع آوری کرده بودند را بین شاهزادگان و بزرگان مغول تقسیم کرد و عده ای زیادی از زندانیان را آزاد نمود و علما و سعادات ائمه دین را از دادن مالیات معاف کرد. این حرکت گیخاتو هرچند عده ای را خشنود کرد ولی ضربه جبران ناپذیری به اقتصاد کشور وارد نمود و به واسطه خالی شدن خزانه کشور دیگر کسی از قدرت گیخاتو حساب نمی برد و همین امر بدبختی و تهی دستی مردم را در پی

داشت. گیخاتو، صدرالدین احمد خالدی زنجانی را که در گذشته یکی از دشمنان خاندان جوینی بود را به وزارت خود منصوب کرد و به او لقب صدر جهان داد. صدر جهان مردی کریم، بخشنده و ولخرج و بی کفایت و نالایق بود. گیخاتو نیز از وزیر خود دست کمی نداشت. گیخاتو می گفت زر و سیم و دیگر جواهرات زینت زمان می باشد و من مانند اوکتای قآن بخشنده هستم. آخرالامر ندانم کاری های شاه و وزیرش کار به جایی رسید که دیناری پول در خزانه نماند و خزانه به طور کامل خالی گردید و حتی در برنامه غذایی دربار اخلاص به وجود آمد. صدر جهان برای رهایی از این بن بست به یکی از زیردستان خود که در اوضاع اقتصادی کشور چین آگاهی داشت، متوسل شد. این به اصطلاح اقتصاد دان به او گفت به جای سکه های طلا و نقره اسکناس کاغذی در مملکت رایج نمایید. به همین منظور در سال 693 پولی به نام چاو که شبیه اسکناس امروزی بود، چاپ و وارد چرخه اقتصادی کشور کرد. ولی اکثر مردم از معامله با پول کاغذی خودداری کردند. اکثر مغازه داران دکان های خود را تعطیل کردند و از شهرها به روستاها و سایر نقاط مهاجرت کردند. اقتصاد کشور به طور کلی فلج شد. به خاطر این مسئله انقلابی در شهرها به وقوع پیوست. گیخاتو ناچار این برنامه را تعطیل اعلام کرد. چون با این روش نتوانست اقتصاد بیمار کشور را درمان کند. گیخاتو مردی ضعیف النفس و شرابخوار و عیاش و فاسق بود و در مدت سلطنت کوتاه خود به دلیل تعرض به ناموس مردم اقشار جامعه و شاهزادگان و امرای مغول را از خود رنجانید و آن ها از او متنفر شدند. از این جماعت ناراضی مهم تر، بایدو نوه هلاکوخان بود که در عراق عرب حکومت

می کرد. در آخر امر بایدو با لشکری گران از عراق عرب به سوی آذربایجان حرکت کرد. چون گیخاتو اطلاع یافت که اکثر بزرگان لشکری او هم با بایدو همدست شدند و اگر جنگی روی دهد، او را در صحنه نبرد خواهند کشت و به دشت مغان گریخت و در آن جا به دست عده ای از یاغیان کشته شد. بدین ترتیب گیخاتو پس از حدود چهار سال سلطنت کشته شد.

6- پادشاهی بایدو خان:

پس از کشته شدن گیخاتو، امیر تغاجار و دیگر امرای لشکری و بزرگان کشوری بایدو خان نواده هلاکوخان را به مقام ایلخانی انتخاب کردند و او در جمادی الاول سال 694 در حوالی همدان به تخت سلطنت نشست. بایدو خان، امیر تغاجار را به امیر الامرای

منصوب کرد و او را به عنوان نایب صدر جهان به حکومت ولایات روم فرستاد. پادشاهی بایدو خان مقارن شد با قیام غازان پسر ارغون که از ابتدای سلطنت پدر خود به همراهی امیر نوروز به حکومت خراسان منصوب شده بود. امیر نوروز که تازه مسلمان شده بود، در زمان صدارت سعدالدوله بر مخدوم خود غازان خان شورید و او را در سال 688 از ولایات خراسان بیرون راند. ارغون بایدو را به تصرف خراسان واداشت. امیر نوروز ناچار به ترکستان گریخت و تا سال 693 علیه غازان خان دست به تحرک نظامی می زد تا این که در همان تاریخ نزد غازان آمد و از او طلب بخشایش کرد. غازان نیز او را مورد عفو و بخشایش قرار داد. پس از به تخت سلطنت نشستن بایدو خان غازان به تحریک امیر نوروز ظاهراً جهت ملاقات با بایدو خان و در باطن جهت براندازی دولت او به سوی آذربایجان حرکت کرد. بایدو خان او را با دادن وعده به خراسان برگردانید، ولی امیر نوروز ممانعت کرد تا این که در پنج رجب سال 696 در یکی از روستاهای مراغه جنگی بین بایدو خان و غازان خان روی داد. بایدو خان که سستی در سپاه خود می دید، ناچار شد تن به صلح و سازش بدهد. طرفین جهت شرایط صلح و تقسیم ممالک اسلامی شروع به مذاکره کردند. غازان که به حقانیت امرا و نمایندگان بایدو خان اطمینان نداشت، ناچار به خراسان برگشت. امیر نوروز هم بعد از مکاتبات محرمانه با تغاجار و امرای دیگر با سیاست زیرکانه ای که داشت، خود را پیش بایدو خان تبرئه کرد و دوباره به غازان پیوست. در سال 694 غازان هم به پیشنهاد امیر نوروز مسلمان شد و نام خود را محمود گذاشت و به پیروی از او حدود یکصد هزار نفر از مغولان مسلمان شدند. این پیش آمد نیز دشمنی بین غازان و بایدو خان را شدیدتر کرد تا آن که در سال 694 به بهانه نرسیدن عایدات فارس غازان به آذربایجان حمله کرد. صدر جهان نیز که از طرف بایدو از سمت خود عزل شده بود، به کمک غازان شتافت. تغاجار و دیگر امرا و بزرگان که از بایدو خان ناراضی بودند به غازان پیوستند. بایدو وقتی که دید نمی تواند در برابر غازان مقاومت کند، چاره ای جز فرار ندید او در نزدیکی نخجوان به دست امیر نوروز اسیر شد. امیر نوروز بایدو را در دشت اوجان تحویل غازان داد. غازان، بایدو را در 23 ذیقعدة سال 694 به قتل رساند. پادشاهی بایدو از جمادی الاول سال 694 تا ذیقعدة همان سال حدود 7 ماه بود.

پس از کشته شدن بایدو خان در 23 ذی‌قعدة سال 694، سلطان محمود غازان خان در دهم ذیحجه سال 694 وارد تبریز شد و در نوروز همان سال به تخت سلطنت نشست و رسماً پادشاه گردید. از تاریخ آغاز پادشاهی غازان خان تا انقراض خاندان ایلخانی در ایران دین رسمی کشور اسلام و قانون جاری مملکت بر اساس قوانین اسلام تدوین و مورد اجرا گذاشته شد و اطاعتی که ایلخانان مغول نسبت به بقای خانبالغ و قوانین یاسای چنگیزی داشتند، کم کم از میان رفت. ایلخانان مغول در ایران دیگر از قآن در مغولستان اطاعت و فرمانبرداری نمی کردند. سلطان محمود غازان در اولین روز سلطنت خود فرمانی صادر کرد مبنی بر وجوب قبول دین اسلام برای مغولان و اجرا و رعایت قوانین و آداب اسلامی و اجرای عدالت در میان جوامع و منع امرا و مأموران دولت از ظلم و ستم نسبت به رعایا و زبردستان. پس از چندی غازان دومین دستورات کتبی خود را صادر کرد و به سایر شهرهای ایران مأمورانی فرستاد تا کلیساها و صومعه ها و معابد یهودیان و آتشکده زرتشتیان را خراب و به جای آن مسجد بنا کردند. در شهر تبریز تعدادی بتخانه بودایی وجود داشت که غازان دستور داد آن بتخانه ها را خراب و به جای آن مساجد ساختند. در بسیاری از موارد کلیساها را تبدیل به مساجد کردند. مأموران دولتی از راه تعصب به غیر مسلمانان صدمات بسیاری وارد کردند. غازان به پیشنهاد امیر نوروز دستور داد در مهرهای دولتی کلمه شهادتین و در آغاز فرمان ها و مکتوب ها «بسم الله الرحمن الرحیم» بنویسند و نام خلفای اربعه مانند زمان عباسیان بر سکه ها نقش کنند. غازان خان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی ملقب به صدر جهان را به وزارت خود منصوب کرد. غازان خان آن دسته از کسانی که در قتل گیخاتو شرکت کرده بودند را به قتل رساند و تغاچار را به سپهسالاری لشکر روم منصوب و روانه آن دیار نمود ولی کسی را به عقب او فرستاد تا او را به قتل رسانند و از شر ایشان که فردی بسیار زیرک و متفقد بود، خلاصی پیدا کرد. مسلمان شدن غازان خان باعث شورش عده ای از شاهزادگان و امرای مغول گردید ولی به دستور غازان خان، امیر نوروز و امیر هرقداق همه شورشیان را دستگیر و به قتل رساند و صدر جهان هم که متهم به همکاری با شورشیان شده بود را از وزارت برکنار کرد. شاه قصد کشتن او را داشت که با وساطت هرقداق نجات یافت و بار دیگر به وزارت برگشت. صدر جهان و برادرانش نامه هایی به زبان امیر نوروز خطاب به سلطان مصر نوشتند و در آن از سلطان مصر

درخواست کردند که برای ریشه کن کردن کفر به ایران لشکرکشی کند، چون اکثر امرای غازان خان هنوز مسلمان نشده بودند. صدرجهان علاوه بر نامه یک توپ پارچه گران قیمت را نیز به نام امیر نوروز برای پادشاه مصر فرستاد. این خبر کم کم بین مردم پخش شد و به گوش غازان خان هم رسید. او که این تاریخ در همدان اقامت داشت، بدون تحقیقات با عجله به سوی شهر وان در ترکیه کنونی حرکت کرد. طوری خشمگین بود که در یک روز 30 فرسخ راهپیمایی کرد و در 21 جمادی الاول سال 696ق به شهر وان رسید و در آن جا دستور داد برادران امیر نوروز را بدون محاکمه و تحقیقات به قتل رساندند. سپس دستور داد کسان امیر نوروز را هر کجا یافتند به قتل برسانند. آن گاه برادر خود خدابنده و امیر قتلغ شاه و هرقداق و امیر چوپان را با لشکریان فراوان به تعقیب امیر نوروز فرستاد. امیر نوروز به ملک فخرالدین کرتحاکم هرات پناهنده شد و حاکم هرات او را دستگیر و تحویل سپاهیان قتلغ شاه داد. قتلغ شاه، امیر نوروز را در 22 ذیقعده سال 696 به قتل رساند و سر او را برای غازان خان فرستاد. در همین رابطه به یاد این بیت شعر افتادم:

چو بد کرده ای چشم نیکی *** مدار سرانجام بد، بد آید بکار

در جایی دیگر شاعر می فرماید:

گیرم همه را به فریب خود بفریتی *** با دست انتقام طبیعت چه می کنی

و اما به زودی صدرجهان نیز به سرنوشت امیر نوروز گرفتار آمد. حدود یک سال پس از ماجرا و قتل امیر نوروز، عده ای از عمال دیوان مملکت و امرای غازان خان، صدرجهان را به تصرف در اموال دولت متهم کردند. غازان خان، صدرجهان را توبیخ کرد. صدرجهان فکر می کرد رشیدالدین همدانی از کارکنان زیر مجموعه خودش نزد غازان خان علیه او سخنان ناروا گفته است به پادشاه شکایت کرد. ولی غازان خان گفت که رشیدالدین همدانی سخنی علیه خواجه صدرجهان نگفته است. در این گیرودار قتلغ شاه که به جنگ پادشاه گرجستان رفته بود، در سواحل رود کورا وارد اردوی غازان خان شد. قتلغ شاه شنید که صدرجهان نزد غازان خان از او و کسانش بدگویی کرد و قتل و غارت را به آنان نسبت داده است. غازان، خواجه را احضار نمود و از او پرسید چرا درستی می کنی چه کسی پیش ما از تو به بدی یاد کرده است؟ صدرجهان، خواجه رشیدالدین نزد قتلغ شاه به عنوان محرک اصلی مقصر دانست. قتلغ شاه بر رشیدالدین متغیر شد و رشیدالدین نزد غازان شکایت کرد. غازان، قتلغ شاه را احضار نمود و از وی پرس و جو

کرد آن گاه به این نتیجه رسید که مقصر صدر جهان است که رشیدالدین را متهم کرده است. به همین منظور بر صدر جهان خشمگین شد و دستور داد او را پس از محاکمه جهت مجازات تحویل قتلغ شاه بدهند قتلغ شاه، صدر جهان را در 22 رجب سال 697ق با شمشیر به دو نیم کرد. بدین ترتیب دوران حیات صدر جهان با این همه زیرکی و جاه طلبی و فتنه جویی و حيله گری به پایان رسید و او سزای اعمال خود را دید. در زمان غازان خان پاره ای از مسائل سیاسی باعث جنگ بین ایران و مصر گردید. ملک ناصر محمد سلطان مصر که کم کم شام و دریای مدیترانه را از عیسویان صلیبی گرفته بود، سپاهیانش به سواحل فرات رسید. او قصد داشت بغداد را به تصرف خود درآورد و حکومتی مانند دوران خلفای بنی عباس در آن جا به وجود آورد. غازان خان برای بیرون راندن لشکریان مصر از سواحل فرات و شام در سال 669 با امرای خود امیر قتلغ شاه و امیر چوپان با لشکری گران از آذربایجان به سواحل فرات و شام حمله کرد و در ربیع الاول همین سال در حوالی حمص سوریه سپاه مسلمین مصر را شکست داد و شام و فلسطین را به اشغال خود درآورد. در همین زمان عده ای از مغولان جغتایی به ایران حمله کردند. چون این خبر به غازان خان رسید، ناچار برای دفع آنان به ایران برگشت. در این میان لشکریان مصر از این فرصت به وجود آمده استفاده کردند، دوباره فلسطین و شام را به تصرف خود درآوردند. غازان خان پس از دفع مغولان جغتایی در صدد برآمد تا دوباره به مصر لشکر بکشد. غازان خان با جمع آوری سپاه به سوی شام حرکت کرد. او خود در سواحل فرات اردو زد و امیر چوپان و امیر قتلغ شاه را با لشکریان به سوی شام روانه کرد. بین لشکر ایران و سپاهیان ملک ناصر پادشاه مصر در دوم رمضان سال 702 در محل مرجع الصفر در غوطه شرقی دمشق جنگ خونینی روی داد که در این جنگ شکست در سپاه ایران افتاد و عده ی زیادی از آنان کشته و اسیر شدند. امیر چوپان و قتلغ شاه از میدان جنگ فراری شدند و به سواحل فرات خود را به اردوی غازان رساندند. روایت شده است که غازان از این شکست چنان غضبناک شد که خون از بینی اش جاری گردید. او برای فرونشاندن خشم خود عده ای از امرای شکست خورده را به قتل رساند و بقیه را با چوب تنبیه کرد. غازان تا آخرین روز حیات فکر گرفتن انتقام از سرش بیرون نمی رفت و اما پس از قتل امیر نوروز، قتلغ خواجه یکی از پسران دو شاهزاده ماوراءالنهر که در زمان حاکمیت امیر نوروز بر خراسان از او شکست خورده بود، با جمع آوری حدود پنجاه هزار نفر جنگجو ابتدا غزنین و سپس سیستان و بلخ را

به تصرف خود درآورد و چندین بار هم به هندوستان لشکرکشی کرد و غنیمت های فراوان به دست آورد. او در سال 698 با حدود ده هزار نفر جنگجو به فارس حمله کرد و واحد هایی از لشکر ایلخانی که در فارس بود را شکست داد. قتلغ خواجه در سوم جمادی الثانی سال 699 شیراز را اشغال و سپس دست به قتل و غارت زد. سپاهیان قتلغ خواجه جهت تصرف کازرون راهی آن دیار شدند. آن ها تا دشت ارژن پیشروی کردند. تا این جا از مقاومت مردم محلی خبری نبود ولی هنگامی که از دشت ارژن عبور کردند و به ناحیه کوهستانی رسیدند، ناگهان از هر سو مورد حمله جنگجویان کوهمره قرار گرفتند. آن ها با دادن تعداد زیادی تلفات جانی با به جا گذاشتن ادوات پشتیبانی، محل نبرد را ترک و به شیراز گریختند. غازان خان که در این هنگام در غرب مشغول جنگ با مصریان بود، الجایتو برادر خود به همراه دو تن از سرداران قداق و سونج را جهت کمک به واحدی از لشکر مغول مستقر در شیراز فرستاد. وقتی که شاهزاده ماوراءالنهر دید نمی تواند در برابر سپاهیان غازان خان و مردم دلیر این خطه مقاومت کند، ناچار از فارس به خراسان عقب نشینی کردند و سپس به ماوراءالنهر رفتند. اما غازان خان پس از شکست مرج الصفر و تنبیه نمودن سران لشکر، در اوجان شورای مشورتی تشکیلی داد و دست به بذل و بخشش نمود و به هر یک از امرای لشکری و کشوری خلعت ها و انعام های فراوان داد. غازان حدود ده هفته در خیمه سلطنتی نشست و با دست خود خزانه مملکت که قبل به زور توسط مردم پر شده بود، به عنوان های مختلف مثل کمک به لشکریان و پاداش کارکنان و غیره به باد داد به طوری که خزانه تهی شد. او کاری کرد که هیچ کدام از پادشاهان ایلخانی نکرده بودند. پس از پایان شورای مشورتی اوجان، غازان به تبریز رفت تا لشکری فراهم آورد و به سوی شام حرکت کند و انتقام شکست مرج الصفر را بگیرد ولی او ناگهان دچار چشم درد شد و دکترهای چینی دربار مشغول مداوای او شدند. مدتی به اوجان برگشت و جهت زمستان گذرانی عازم بغداد شد ولی در راه با سرما و برف شدید روبرو شد به طوری که نتوانست به سفر خود ادامه دهد، ناچار در کنار رود قزل اوزن زمستان را به پایان رساند. غازان پس از شکست از پادشاه مصر همواره بسیار غمگین و رنجور بود. در این سفر اخیر بیمار گردید و روز به روز بیماریش شدت بیشتری پیدا کرد. هرچه دکتر ها او را مداوا می کردند نتیجه ای حاصل نمی شد. غازان ناچار در اوایل بهار کنار رود قزل اوزن را ترک و راهی ساوه شد. ساوه وطن خواجه سعدالدین وزیر او بود که در این محل از غازان پذیرایی شاهانه ای به

عمل آورد. در ساوه بیماری غازان خان کمی بهبود یافت. غازان خان پس از اندکی بهبودی به سوی ری حرکت کرد. در ری دوباره بیماریش شدت بیشتری پیدا کرد. او چند روزی در ری اقامت کرد، سپس راهی قزوین شد. غازان خان روز یکشنبه 21 شوال سال 703 پس از حدود 9 سال پادشاهی در سن 43 سالگی درگذشت. بنا به وصیت خودش جسدش را به تبریز بردند و در آرامگاهی گنبدی شکل به نام شام غازان که از قبل ساخته بود، دفن کردند. غازان خان با این که عمر و سلطنتش کوتاه بود، ولی اصلاحات بزرگی در کشور انجام داد که بیان آن از حوصله این کتاب خارج است و ما ناچاریم از آن صرف نظر کنیم.

8- پادشاهی سلطان محمد خدابنده «الجایتو»:

پس از مرگ غازان، برادرش الجایتو که از قبل غازان خان او را به ولیعهدی خود انتخاب کرده بود، به پادشاهی رسید. الجایتو پس از مسلمان شدن نام خود را محمد گذاشت. هنگامی که غازان خان درگذشت، الجایتو حکمران ولایت خراسان بود و در آن سرزمین به سر می برد، راهی تبریز پایتخت شد. در این سفر عده ای از امرا از جمله امیر مولا، سونج، ایسنا، قتلغ خان و علی قوشجی او را همراهی می کردند. پس از مرگ غازان خان دوباره امرای مغول دو دسته شدند. هر دسته ای دور یکی از شاهزادگان گرفتند و او را سزاوار تاج و تخت دانستند. عده ای از مغولان که در رأس آنان امیر مولا قرار داشت، هوادار الجایتو و عده ای دیگر که هرقداق سر دسته آنان بود، درصدد بودند آلافرنگ پسر گیخاتو را به مقام پادشاهی برسانند. الجایتو که ولیعهد بود و سلطنت را حق خود می دانست و قصد داشت بدون خونریزی به سلطنت برسد، چند نفر را مخفیانه مأمور کرد آلافرنگ و هرقداق را به قتل رساندند. در حقیقت او را ترور کردند. الجایتو پس از این اقدام تروریستی، خود با آسوده خاطر در پانزدهم ذیحجه سال 703 در شهر اوجان رسماً به تخت سلطنت نشست. الجایتو که حدود 23 سال سن بیش نداشت، پسر سوم ارغون بود. سلطان محمد الجایتو اولین مغولی بود که پس از مسلمان شدن شیعه را به عنوان مذهب خود انتخاب کرد و به همین مناسبت شیعیان او را خدابنده لقب دادند. ولی اهل سنت از روی دشمنی که با او داشتند او را خربنده نامیدند. اولین اقدام الجایتو پس از رسیدن به پادشاهی صدور احکامی مبنی بر اجرای قانون و مراسم و شعائر دین اسلام بود و سپس به امرا و لشکریان خلعت داد. آن گاه قتلغ شاه نوپان را به

فرماندهی کل سپاه مملکت ایران منصوب کرد و در میان بزرگان مملکتی به او مقام اول داد. دومین اقدام الجایتو ابقای حکم وزارت خواجه رشید الدین همدانی بود. الجایتو بعد از ابقای حکم وزارت خواجه رشیدالدین همدانی، خواجه سعدالدین محمد ساوجی را به معاون او منصوب کرد ولی چندین سال بعد خواجه سعدالدین محمد ساوجی را به جرم اختلاس به قتل رساند. غازان خان قصد داشت که در محل چمن سلطانیه بین دو رودخانه ابهر و زنجان شهری بنا کند که عمرش وفاداری نکرد و الجایتو دنبال کار او را گرفت و شهری در منطقه قنقور آلاتک در 30 کیلومتری زنجان و 54 کیلومتری ابهر به نام سلطانیه که شروع ساخت آن از سال 407 و پایان آن سال 713 بود و ساخت شهر سلطانیه حدود 9 سال به طول انجامید. پس از پایان ساخت شهر سلطانیه که در علفزارهایی که محل چرای گوسفندان ساخته شده بود، شهری بزرگ با جمعیت انبوه در وسط این شهر بنای عظیم و زیبایی که گنبدی در وسط آن قرار داشت ساخته شد که به گنبد سلطانیه مشهور شد و الجایتو را در آن دفن کردند و این بنا مهم ترین معماری دوره مغول است. سلطانیه بعد از تبریز اولین شهر آذربایجان بود که در جریان یورش امیر تیمور گورکانی ویران شد و دیگر روی آبادانی به خود نگرفت.

و اما در مورد تصرف ولایت گیلان توسط الجایتو: گیلان ولایت کوچکی است که در شمال ایران واقع شده که به دلیل داشتن جاده های صعب العبور، جنگل ها و بیسه زار های فراوان و دلیر و جنگجو بودن مردمانش، چنگیزخان و هلاکوخان مغول و جانشینان آن ها نتوانستند به آن سرزمین دست یابند، ولی الجایتو تصمیم به تصرف آن گرفت. الجایتو سپاهیان خود را جهت تصرف گیلان به چهار لشکر تقسیم نمود و از چهار طرف به سوی گرگان حرکت کرد. امیر چوپان از راه اردبیل و تالش و قتلغ شاه از طریق خلخال و طوغان و امیر مؤمن از راه قزوین و رشت و خود الجایتو از طریق لاهیجان، ولایت گیلان را مورد حمله قرار داد. الجایتو قبل از وارد شدن به خاک گیلان سفرایی نزد امیران محلی آن جا فرستاد و آنان را به اطاعت خواند. این امیران همه هدایایی نزد الجایتو فرستادند و تاییعت او را قبول کردند و مقرر شد سالیانه خراج بدهند. الجایتو هم پذیرفت و به ولایت گیلان حمله نکرد. چون سرزمین گیلان درآمد فراوانی از جمله ابریشم و برنج داشت، هر یک از امرای الجایتو به نوبه خود چشم طمع به آن سرزمین دوختند و هر یک توقعاتی پایا داشتند. امیران محلی گیلان وقتی که اوضاع را این گونه دیدند از فرمان حکومت الجایتو سرپیچی کردند و آماده دفاع از

سرزمین آبا و اجدادی خود شدند. همین حرکت، الجایتو را خشمگین و مصمم کرد دوباره سپاهیان خود را سازماندهی و از چهارسو به طرف گیلان حرکت نماید. الجایتو پس از دادن تلفات بسیار سنگین با هزاران بدبختی توانست گیلان را به قیمت ریختن خون هزاران نفر از لشکریان خود تصرف کند. دفاع جانانه مردم قهرمان گیلان و از جان گذشتگی های آنان باعث شکست پی در پی لشکریان الجایتو می شد. بلاخره الجایتو گیلان را تصرف و امیران محلی را مطیع خود ساخت ولی تلفات جانی بسیار داد. مردم گیلان حتی قتلغ شاه سپهسالار سپاه الجایتو که بعد از پادشاه نفر اول مملکت محسوب می شد، در جنگ به قتل رساندند. الجایتو پس از تصرف گیلان و مطیع نمودن امیران محلی از آنان خواست که همه ساله مقداری ابریشم به عنوان خراج به دربار بفرستند و پسر قتلغ شاه که از جنگ فراری شده بود را تنبیه و امیر چوپان را به جانشین قتلغ شاه منصوب کرد، آن گاه با امیران گیلان که مطیع امر ملوکانه شده بودند به سلطانیه برگشت.

و اما در مورد دین و مذهب الجایتو: مادر الجایتو از قبیله گرائیت یکی از قبائل مغولستان بود. وقتی که الجایتو به دنیا آمد مادرش که دین مسیح داشت، نام او را نیکولا گذاشت و طبق رسم دین مسیح او را غسل تعمید داد. الجایتو هم مسیحی بود تا مادرش از دنیا رفت. او بعد از مرگ مادرش با دختری مسلمان ازدواج کرد. با تشویق این زن و دیگر علمای حنفی خراسان مسلمان شد و دین اسلام با مذهب حنفی از مذاهب چهارگانه اهل سنت پذیرفت و رسماً مسلمان شد و دستور داد تا علاوه بر نام خود نام خلیفه اول را نیز روی سکه هایی که ضرب می شد، بنویسند. سلطان محمد خدابنده «الجایتو» در سال 709 با اصرار علمای شیعه و یکی از امرای با نفوذ خود مذهب شیعه را پذیرفت و دستور داد نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکه حذف نمایند و نام علی علیه السلام و فرزندان او امام حسن و حسین را در خطبه نماز جمعه بیاورند و در سکه هم نام حضرت علی را بنویسند و مردم را وادار به قبول مذهب شیعه نمایند. الجایتو برای اشاع اعتقادات مذهب شیعه دوازده امامی «جعفری» دستور داد مدرسه ای در کنار گنبد سلطانیه تأسیس کردند و علما و فضیلا شیعه را به آن جا دعوت نمودند و آن ها به تدریس و ترویج مذهب شیعه جعفری مشغول شدند. این مدرسه حدود شصت نفر مدرس و دویست نفر شاگرد داشت. الجایتو دستور داد مدرسه ای سیار در یک خیمه بزرگ متحرک که همراه سپاه جا به جا می شد را ترتیب دادند که پیوسته همراه سپاه

در حرکت بود. در این مدرسه هم دائماً عده ای از علمای شیعه به طالبین این مذهب درس می دادند. حمایت و تشویق الجایتو از شیعیان باعث شد که از گوشه و کنار کشور علمای شیعه و دوست داران حضرت علی به دربار الجایتو روی بیاورند. علمای شیعه با ادله کلامی کوشش می کردند که اعتقادات الجایتو را نسبت به شیعه محکم کنند تا راه نفوذ دیگر مذاهب اسلامی گرفته شود. دو نفر از علمای بزرگ مذهب شیعه به خدمت الجایتو رسیدند. علامه حلی یکی از مشهورترین علمای شیعه امامیه اثناعشریه و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی، دو کتاب در اصول عقاید شیعه نوشت و آن را به الجایتو تقدیم کرد. در این زمان عده ای از علمای شیعه در عراق عرب و بحرین به ایران آمدند و به تألیف کتب و نشر عقاید شیعه پرداختند. ولی عده زیادی از مردم که اهل تسنن بودند از جمله مردم فارس، اصفهان، قزوین زیر بار آن ها نرفتند. اختلافات مذهبی به وجود آمد. الجایتو ناچار گردید از شدت حمایت از شیعیان بکاهد و دستور داد نام خلفا را در سکه و خطبه بیاورند. در زمان سلطان محمد الجایتو، عده ای از امرای ملک ناصر پادشاه مصر به ایران پناهنده شدند. اینان پادشاه را تشویق کردند که به کشور مصر حمله کند. از آن جایی که الجایتو آرزو داشت روزی به شام دست یابد، با جمع آوری سپاه در 18 صفر سال 712 ق به سوی مصر لشکر کشی کرد. سپاهیان مصر نیز در برابر او صف آرای کردند. الجایتو هرچه تلاش کرد که قلعه رجبه اولین قلعه مرزی در خاک شام را فتح کند و سپس به پیشروی خود ادامه دهد، موفق نشد. ناچار در 26 رمضان همان سال بدون نتیجه به ایران برگشت. الجایتو همچون اکثر پادشاهان ایلخانی دائم الخمر و بسیار شهوت ران بود و به همین دلیل بسیار ضعیف و رنجور شده بود. هنگامی که در شکارگاه مشغول شکار بود، دچار پا درد شدید شد. او که عادت به پرخوری داشت روزی غذاهای لذیذ زیادی خورد و سپس به حمام رفت وقتی که از حمام بیرون آمد مریض شد و بیماریش لحظه به لحظه شدت بیشتری پیدا کرد. پزشکان از طبابت او عاجز ماندند. الجایتو در 28 رمضان سال 716 در سن 40 سالگی پس از 12 سال و 9 ماه پادشاهی درگذشت و جسدش را در گنبد سلطانیه که خودش به همین منظور ساخته بود، دفن کردند. آنچه به نظر می رسد بیماری الجایتو آپاندیس بود. زیرا پزشکان آن زمان این گونه بیماری ها را تشخیص نمی دادند. الجایتو مردی بود سیاست مدار، مدبر، حسابگر، به قول بعضی از مورخین به آسانی فریب می خورد و در بعضی از موارد کارهای ناپسند انجام می داد ولی روی هم رفته یکی از پادشاهان خوب ایران بود. او به

عمران و آبادانی بسیار علاقه داشت علاوه بر سلطانیه دو شهر دیگر به نام های سلطان آباد، چمچال در پای کوه بیستون کرمانشاه و سلطان آباد الجایتو در کنار رودخانه ارس ساخت که هر دوی آن به سرنوشت سلطانیه گرفتار آمدند.

9- پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خان:

هنگامی که الجایتو سخت بیمار شد و پزشکان از درمان او ناامید شدند، امرا و وزرای ایلخانی فرستادگانی نزد ابوسعید که این زمان در مازندران به سر می برد، فرستادند و از او خواستند که هر چه زودتر خود را به سلطانیه پایتخت برساند تا قبل از مرگ پدر در سلطانیه باشد. هدف این جماعت این بود قبل از این که امیر سونج اتابک ابوسعید از طوس حرکت کند، ابوسعید در سلطانیه باشد تا امرا و وزرای دربار که همه تحت امر امیر چوپان بودند، ابوسعید که ولیعهد بود را مطیع اراده خود کند و دست امیر سونج را از مملکت کوتاه کنند. ولی ابوسعید که به امیر سونج اتابک خود وفادار بود از جای خود حرکت نکرد تا اینکه خبر مرگ الجایتو رسید آن گاه امیر سونج از خراسان آمد و به همراه ابوسعید راهی سلطانیه شدند. امیر چوپان و سایر امرا به استقبال آنان آمدند و ابوسعید را با احترام به پایتخت آوردند. ابوسعید بهادر در اوایل صفر سال 717 ق یک سال بعد از مرگ پدر رسماً به تخت سلطنت نشست. قبل از ورود به پایتخت، ابوسعید قصد داشت امیر سونج را به امیرالامرای منصوب کند ولی او نپذیرفت و گفت دوست دارم همیشه در پایتخت در کنار شما باشم و پذیرفتن این شغل باعث دور شدنم از پایتخت می شود و من همچون گذشته در خدمت حاضرم. ابوسعید این سمت مثل سنوات گذشته به عهده امیر چوپان گذاشت و تیمور تاش پسر امیر چوپان را به حکومت روم فرستاد. ابوسعید، خواجه جلال الدین پسر ارشد خواجه رشیدالدین فضل الله را به سمت وزارت و حکومت بلاد روم برگزید. هنگام ورود ابوسعید به سلطانیه خواجه رشیدالدین پسر خود غیاث الدین را به استقبال او به خارج از شهر فرستاد. چون در سنوات گذشته اختلافاتی بین او و امیر سونج وجود داشت، می دانست که امیر سونج کینه او را در دل دارد و می خواهد خود را رقیب او امیر چوپان نزدیک کند و برای خودش پشتیبانی محکمی به وجود آورد. به همین منظور با تاج الدین علیشاه محرمانه ساخت و آخرالامر با تدبیر ایشان بود که امیر چوپان به امیرالامرای ابقاء شد. بدین ترتیب ابوسعید و امیر چوپان، خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را در مقام وزارت

باقی گذاشتند ولی زمام امور کل کشور در دست خواجه علیشاه قرار گرفت و خواجه رشیدالدین که پیر و ناتوان شده بود کم کم از سیاست و کشورداری کنار گرفت و همان گونه که هدفش بود، بقیه عمر را دور از شر دشمنان به آسودگی به پایان رساند. امیر چوپان کم کم دارای قدرت فوق العاده ای شد و تمام کارهای کشوری و لشکری را در دست گرفت و از سلطنت ابوسعید اسمی باقی مانده بود. امیر چوپان با خواجه رشید الدین راه دوستی و یکرنگی می پیمود و این حرکت باعث حسودی و غضب خواجه علیشاه گردید. خواجه علیشاه سعی می کرد به هر طریقی شده خواجه رشیدالدین را از میان بردارد. در این زمان رقابت بین دو وزیر به اوج خود رسیده بود و کار اداره مملکت نیز مختل شده بود. اگر کسی به علیشاه خدمت می کرد، رشید الدین ناراحت می شد و بالعکس و این دشمنی باعث اختلال در دستگاه دیوانی کشور گردید. در پی تحریکات علیشاه آخرالامر در اواخر رجب سال 717 ق ابوسعید خواجه رشیدالدین را برکنار کرد و خواجه جهت استراحت به تبریز رفت. امیر سونج با توجه به نارضایتی که از قبل با خواجه رشیدالدین داشت ولی از برکناری او راضی نبود. امیر سونج در این زمان به بیماری سختی گرفتار شده بود، نمی توانست ادای وظیفه نماید ولی اظهار امیدواری می کرد که اگر بهبود یابد خواجه را به پست خود برگرداند. امیر چوپان که در این زمان در آذربایجان بود، خواجه رشیدالدین را به حضور طلبید و از او خواست که مجدداً به وزارت برگردد. امیر چوپان به خواجه گفت بدون شما کار دولت سر و سامان پیدا نمی کند و لازم و ضروریست که شما به سر کار خودتان برگردید چون بدون رأی و تدبیر شما کار ما قوام نمی گیرد. خواجه گفت من مدت زیادی وزیر بوده ام وزارت من بیشتر از تمام وزرا به طول انجامیده و اکنون 13 پسر دارم که به خدمت مشغول می باشند و من قصد دارم بقیه عمرم به کار آخرت پردازم. از بس امیر چوپان اصرار کرد خواجه ناچار پذیرفت. برگشتن خواجه به وزارت به پشتیبانی امیر چوپان، خواجه علیشاه و دیگر دشمنان خواجه رشیدالدین سخت نگران و به وحشت انداخت. به همین منظور آن ها قاطعانه تصمیم به نابودی خواجه گرفتند. این بار دشمنان، خواجه را نزد ابوسعید به مسموم کردن الجایتو متهم کردند. آن ها گفتند زمانی که پسر خواجه شربت دار الجایتو بوده به دستور پدرش به او شربت مسموم خورانیده است. این حرف، سلطان ابوسعید را بسیار غضبناک کرد و عجب این است که امیر چوپان که خودش هم خواجه را با اصرار به وزارت برگردانیده بود، ناجوانمردانه خودش این مطلب را به ابوسعید گفت

و دو نفر از امرا هم که از علیشاه پول گرفته بودند، شهادت ناحق دادند. سلطان ابوسعید نیز باورش شد و حکم قتل خواجه و پسرش را به امیر غضبان داد. آن ها نیز در 17 جمادی الاول سال 718 ابتدا پسر 16 ساله خواجه که شربت دار الجایتو بوده را جلوی چشم خواجه به قتل رساندند. سپس خواجه که 73 سال سن داشت در حوالی تبریز با شمشیر به دو نیم کردند. بدین ترتیب ابوسعید و امرایش با این کار زشت به عمر بزرگ ترین حکما و اطبا و مورخین ایران که در مشرق زمین نظیر نداشت، پایان دادند. پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین، دشمنانش تمام اموال و دارایی او و فرزندانش را غارت کردند. دشمنان خواجه رشیدالدین محله رشیدی متعلق به خواجه را غارت و ویران کردند و تمام املاکی که وقف کرده بود را تصاحب و خواجه را به یهودی بودن متهم کردند. همین اتهام باعث شد جسد آن مرد بزرگ در زیر خاک هم آرامش نداشته باشد. حدود یک قرن بعد میرانشاه پسر امیر تیمور که به دلیل افتادن از اسب ضربه مغزی خورده بود در حالت دیوانه به سر می برد، دستور داد استخوان های خواجه رشیدالدین را که در مسجدی در ربع رشیدی تبریز دفن شده بود، بیرون آوردند و در قبرستان یهودیان دفن کردند. پس از قتل خواجه رشیدالدین تمام اشخاص که به هر نحوی در ماجرای کشته شدن خواجه دست داشتند یا در توطئه ضد او شرکت کرده بودند، به سزای اعمالشان رسیدند. هیچ کدام حتی امیر چوپان جان سالم به در نبرد. همه آن ها یا به دستیکدیگر یا به دست ابوسعید به قتل رسیدند. علیشاه به شکرانه سرنگون شدن حریف پر زور خود خواجه رشیدالدین دو حلقه طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت، در سال 718 به خانه کعبه در مکه فرستاد تا به یاد پیروزی بر رقیب در خانه خدا بیاویزند. علیشاه بعد از کشته شدن خواجه حدود 6 سال بدون رقیب به راحتی در وزارت ابوسعید باقی ماند. او روز به روز مورد احترام پادشاه قرار می گرفت تا در جمادی الاخر سال 724 درگذشت و جسد او را با احترام خاصی در تبریز به خاک سپردند. پس از مرگ علیشاه، ابوسعید به پاس خدمات او وزارت را به پسرانش واگذار کرد. آن ها هم به کمک هم مشغول به کار شدند. مدتی که گذشت بی نظمی و اختلال در کارهای مملکت بالا گرفت. آن وقت ابوسعید متوجه شد که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده است از مرگ خواجه تأسف خورد و دانست که در پذیرفتن گفته های علیشاه و دیگر امرا هم عقیده او چه اشتباهی مرتکب شده است که قابل جبران نیست. آن وقت خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین را به وزارت دعوت کرد و گفت پس از مرگ خواجه

هیچ کدم از وزرا لیاقت جانشینی او را نداشتند. ابوسعید برای جبران ظلمی که به خواجه و خاندان او کرده بود، پسرانش را به وزارت منصوب کرد. کم سن و سال بودن و بی تجربگی ابوسعید باعث شد که دشمنان خارجی که همیشه چشم طمع به کشورمان داشتند، از هر سو به کشور حمله ور شدند. یکی از آن‌ها شاهزاده یسور از اولوس جغتایی حاکم بادغیس هرات بود که در سال 716 جهت اشغال خراسان و مازندران راهی آن سرزمین گردید. ابوسعید سردار خود ایسن قتلغ را به جنگ او فرستاد. یسور چون نتوانست مقاومت کند، ظاهراً مطیع ایلخانی شد. اندکی بعد به هرات تاخت و سپس به خراسان آمد. این بار ابوسعید سردار دیگر خود امیر حسین گورکانی را به دفع دشمن دیگر ابوسعید، اوزبک خان پادشاه دشت قبیچاق بود که به مملکت ایران حمله کرد این بار ابوسعید امیر چوپان را به دفع او فرستاد و او را شکست داد. اوزبک خان به کشور خود برگشت. به دلیل بی تجربه بودن ابوسعید بین امرای لشکر، جنگ و اختلاف افتاد. ابوسعید با کمک امیر چوپان سران یاغیان را دستگیر کرد و به قتل رساند. امیر چوپان دختری زیبا داشت که از زیبایی شهره آفاق بود. این دختر همسر امیر شیخ حسن جلایر بود. ابوسعید عاشق این دختر شد. ابوسعید تلاش می کرد که به هر طریق شده این زن را به دست آورد. امیر چوپان وقتی که این خبر را شنید بسیار ناراحت شد و زن به همراه شوهرش به قریاغ فرستاد. اختلاف بین امیر چوپان و ابوسعید سرانجام به رویارویی و جنگ کشیده شد. امیر چوپان به هرات گریخت. ملک غیاث الدین کرت حاکم هرات او را کشت. بدین ترتیب امیر چوپان کشته شد و ابوسعید به زور شیخ حسن گورکانی را وادار نمود که بغداد خاتون را طلاق بدهد. شیخ حسن ناچار زن خود را طلاق داد و ابوسعید او را به همسری گرفت و به او لقب خداوندگار داد. اوزبک خان پادشاه دشت قبیچاق در اواخر سال 735 با لشکری از راه دربند به اردن و آذربایجان حمله کرد. این حمله بدون منتظره و غافلگیرانه بود. ابوسعید هیچ اطلاع قبلی از این حمله نداشت و به همین دلیل امرا و سپاهیان ایران هیچ گونه آمادگی نداشتند و از سوئی ابوسعید نیز عازم بغداد بود. ابوسعید ناچار ترک سفر کرد و ابتدا وزیر خود غیاث الدین را با کمی سپاه جهت دفع لشکر اوزبک خان فرستاد و خود جمع آوری سپاه عظیمی برای پشتیبانی از او حرکت نمود. ابوسعید به دلیل گرمی و آلوده بودن هوا در آران بیمار شد و در 13 ربیع الاخر سال 736 پس از حدود ده سال سلطنت در حوالی شروان درگذشت و جسد او را به سلطانیه آوردند و در گنبدی که خود به همین منظور

ساخته بود، دفن کردند. و اما با مرگ ابوسعید می شود گفت دولت با عظمت مغول یا همان ایلخانیان در ایران خاتمه یافت.

10- پادشاهی سلطان ارپاگاون:

سلطان ابوسعید چون فرزند پسر نداشت، در اواخر پادشاهی خود شاهزاده ارپاگاون یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هلاکوخان را به ولیعهدی خود انتخاب کرد. در حقیقت کس دیگری وجود نداشت. زیرا غازان خان در اواخر پادشاهی خود اکثر شاهزادگان خاندان هلاکو یا کشته بود یا از نام و نشان انداخته بود. در زمان ابوسعید کسی دیگر که بتواند بعد از مرگ او زمام اداره مملکت ایران را در دست بگیرد، وجود نداشت. در این میان خواجه غیاث الدین وزیر و دیگر امرای لشکری و کشوری با مشورت خاتون ها پس از مراسم خاکسپاری سلطان ابوسعید، ارپاگاون را به تخت سلطنت نشانند. ارپاگاون پس از رسیدن به پادشاهی جهت ادامه کار ابوسعید برای جلوگیری از تجاوز پادشاه دشت قبچاق که به حدود نهر کورا آمده بود، به آن سوی لشکر براند و پس از جنگ کوتاهی سپاه اوزبک خان را شکست داد. اوزبک خان که در جنگ شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد به کشورش بازگشت و ارپاگاون نیز پیروزمندانه به تبریز برگشت. ارپاگاون پس از بازگشت به تبریز با ساتی بیک خواهر ابوسعید که بیوه امیر چوپان بود، ازدواج نمود. ارپاگاون، امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را مورد تهمت قرار داد، مبنی بر این که یکی از فرزندان هلاکو را در خانه پنهان کرده و قصد دارد او را برای سلطنت علم کند، کشت. دو پسر محمود یعنی مسعود شاه و امیر شیخ ابواسحق از تبریز گریختند. مسعود شاه به روم و امیر شیخ ابواسحق به دیاربکر گریخت. هنوز قدرت ارپاگاون تثبیت نشده بود که عده ای از امرای آشوبگر به همراهی دلشاد خاتون و حاجی خاتون مادر ابوسعید به تدریج به اطراف امیر پادشاه جمع شدند و او را علیه ارپاگاون شورانیدند. این جماعت با موافقت امیر علی پادشاه، موسی خان نواده بایدو را به سلطنت نشانند. امر امیر باعث شد که در 17 رمضان سال 736 در کنار رودخانه جغتو جنگ شدیدی بین طرفین روی دهد که در این جنگ سپاه ارپاگاون شکست خورد. در این جنگ ارپاگاون و وزیرش غیاث الدین هر دو کشته شدند. بدین ترتیب سلطنت ارپاگاون پس از شش ماه پایان یافت.

11- پادشاهی موسی خان:

پس از کشته شدن ارپاگاون و وزیرش خواجه غیاث الدین، عده ای از امرای لشکری مغول به اتفاق امیر علی پادشاه، موسی خان نواده بایدو را در شهر اوچان به تخت سلطنت نشاندند و جمال‌الدین پسر تاج الدین علی شروانی را به وزارت منصوب کردند. بدلیل عدم توانایی موسی خان در اداره امور مملکت بلافاصله شورش در اکثر نقاط مختلف کشور برپا شد. امیر شیخ حسن ایلکانی پسر امیر حسین گورکانی که همسر اول بغداد خاتون و نیز از طرف مادر نواده ارغو خان بود، از مقر حکومت خود روم با لشکری عازم آذربایجان شد. او امیری جاه طلب و بالیاقت بود و از سویی دیگر، طغای حکمران دیاربکر با حمایت عده ای از امرای مغول سر به شورش برداشت. در این گیر و دار محمد خان یکی از نبیره زادگان منگو تیمور پسر هلاکو خان زمام امور مملکت را به دست گرفت. در 14 ذیحجه سال 736 بین امیر علی و موسی خان از یک طرف و محمد خان و امرایش از طرف دیگر جنگ در گرفت. در این جنگ شکست در سپاه موسی خان افتاد، امیر علی کشته شد و موسی خان پس از دو ماه سلطنت فراری شد و مملکت به دست محمد خان افتاد. بدین ترتیب پادشاهی موسی خان از شوال سال 736 تا ذیحجه همان سال به طول انجامید.

12- پادشاهی محمد خان:

پس از کشته شدن امیر علی پادشاه و متواری شدن موسی خان، امیر شیخ حسن ایلکانی و محمد خان به همراه سپاهیان خود وارد تبریز شدند. روز چهارم ذیحجه سال 736 ق محمد خان رسماً به تخت سلطنت نشست. او دستور داد به دلیل رفتاری که ابوسعید در گذشته با شیخ حسن ایلکانی انجام داده بود و بغداد خاتون را از وی گرفته بود، شیخ حسن، دلشاد خاتون بیوه ابوسعید را به عقد خود در آورد. محمد خان مقام امیرالامرای را به شیخ حسن ایلکانی داد و امیر شیخ حسن ایلکانی تمام امور کشور را در دست گرفت و فقط اسم سلطنت روی محمد خان باقی ماند. محمد خان و شیخ حسن ایلکانی دشمنان و مخالفین فراوانی داشتند. تمام مخالفین به خراسان رفتند و در آن جا با همکاری امیر شیخ علی قوشجی حاکم آذربایجان و طغای تیمور یکی از بازماندگان برادر چنگیز خان را به ایلخانی انتخاب و به سلطنت رساندند. بدین ترتیب مملکت ایران

دارای دو پادشاه شد. طغاتی‌مور پادشاه شرق و محمد خان پادشاه غرب. امیر شیخ علی قوشجی که خیال امیرالامرای در سر می پروراند، لشکری تهیه کرد و با طغاتی‌مور برای سرکوب امیر شیخ حسن ایلکانی و محمد خان به آذربایجان فرستاد و خود در خراسان ماند. موسی خان نیز در راه آذربایجان به آنان پیوست و مقرر شده بود در صورت قبول کردن، طغاتی‌مور در مناطق شرقی و محمد خان در مناطق غربی حکومت نماید. کار به جایی رسید که جنگ بین سپاهیان محمد خان و طغاتی‌مور در 15 ذیحجه سال 737 ق در نزدیکی مراغه روی داد. در این جنگ طغاتی‌مور شکست خورد و گریخت و موسی خان اسیر گردید و در دهم ذیحجه همان سال کشته شد. در همین ایام شیخ علی قوشجی نیز در خراسان توسط امیر ارغون پسر امیر نوروز کشته شد. بدین ترتیب در اندک زمان کوتاهی دو تن از دشمنان محمد خان از میان برداشته شدند ولی طغاتی‌مور به خراسان برگشت و به حکومت خود ادامه داد و اما چند ماه گذشت، دشمن جدیدی برای محمد خان پیدا شد. این دشمن شیخ حسن کوچک نوه امیر چوپان پسر تیمورتاش نام داشت او که ابتدا در رومیروزی های بزرگی به دست آورده بود. در 20 ذیحجه سال 738 ق در نواحی آتالاغ واقع در نخجوان قفقاز با سپاهیان شیخ حسن ایلکانی روبرو شد. در این رویارویی بدون این که جنگی فیزیکی روی دهد، به دلیل خیانت امیر پیرحسین سردار شیخ حسن ایلکانی فراری شد و بدون این که جنگی روی دهد شیخ حسن کوچک پیروز گردید و آذربایجان و عراق را به اشغال خود درآورد و به تدریج بساط فرمانروایی محمد خان برچیده شد. بدین ترتیب پادشاهی محمد خان که در 14 ذیحجه سال 736 آغاز شده بود، پس از حدود دو سال در 20 ذیحجه سال 738 خاتمه یافت.

13- پادشاهی طغاتی‌مور:

پس از این که شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان غلبه کرد، عده ای از بزرگان لشکری و کشوری ابوسعید که با او دشمنی داشتند از آذربایجان و عراق به خراسان رفتند و در آن جا یکی از شاهزادگان چنگیزی به نام طغاتی‌مور به پادشاهی نشانند و به مقابله با محمد خان و شیخ حسن ایلکانی پرداختند. همان گونه که به اطلاع رسید پس از اعلام پادشاهی طغاتی‌مور امرای او ایشان را برداشتند و به سوی آذربایجان حرکت کردند و در بین راه موسی خان آلت دست امیر علی شد و پادشاه هم که تازه از چنگ شیخ حسن

ایلکانی جان سالم به در برده بود، هر دو به ایشان پیوستند. در 15 ذی‌قعدة سال 737 ق جنگ بین سپاهیان متحدین و شیخ حسن ایلکانی در حومه شهر مراغه روی داد. در این جنگ طغاتی‌مور فراری شد و موسی خان به اسارت درآمد و بعداً کشته شد. امیر شیخ حسن ایلکانی آذربایجان و عراق را تصرف کرد و طغاتی‌مور به خراسان گریخت و در آن جا به فرمانروایی پرداخت. طغاتی‌مور پس از 17 سال سلطنت در سال 754 درگذشت. او مردی قانع و از جنگ و خونریزی بیزار بود و مدت سلطنت او در ممالک شرقی به آرامی گذشت.

14- پادشاهی ساتی بیگ:

پس از آمدن شیخ حسن ایلکانی و دیگر امرای مغول به تبریز آن‌ها به این فکر افتادند که باید یک نفر از خاندان ایلخانی را به پادشاهی نشانند. آنان با هم مشورت کردند و در پایان به این نتیجه رسیدند که از خاندان ایلخانی مرد لایقی که بتواند امور مملکت را به دست گیرد، وجود ندارد. امرای مغول با جلب رضایت شیخ حسن ایلکانی، ساتی بیگ دختر سلطان الجایتو که خواهر ابوسعید نیز می‌شد را به تخت سلطنت نشانند. آن‌ها دو وزیر نیز برای او انتخاب کردند. وزیران این افراد بودند: رکن الدین شیخی از خاندان رشیدالدین فضل‌الله و غیاث‌الدین محمد از خاندان خواجه علی‌شاه. پس از این که ساتی بیگ به ارگ سلطنتی مستقر شد، شیخ حسن ایلکانی با شیخ حسن بزرگ که در گذشته با هم در جنگ و ستیز بودند، این بار با هم صلح و آشتی کردند. طولی نکشید که شیخ حسن بزرگ پیمان صلح را شکست و طغاتی‌مور را به جنگ با شیخ حسن ایلکانی وادار نمود. شیخ حسن ایلکانی سپاهی آماده کرد و با شیخ حسن بزرگ روبرو شد. قبل از این که جنگی روی دهد، شیخ حسن ایلکانی، طغاتی‌مور را فریب داد و به او گفت که اگر من حاضر به جنگ با شیخ حسن بزرگ شوم، ساتی بیگ حاضر می‌شود با من ازدواج کند. وقتی که طغاتی‌مور چنین حرفی را شنید دست از جنگ برداشت و طی نامه‌ای آمادگی خود را برای جلب رضایت ساتی بیگ اعلام نمود. این حرکت باعث شد که شیخ حسن بزرگ کوتاه بیاید و برای جبران نقض صلح و سازش گذشته شخصاً نزد ساتی بیگ رفت و دست او را بوسید و از وی معذرت خواست. بدین سان فائله به خوشی فیصله پیدا کرد. ساتی بیگ که از دسیسه و نیرنگ شیخ حسن ایلکانی خسته و ناراحت شده بود، شیخ حسن بزرگ را مورد احترام فراوان قرار داد. همین امر باعث نارضایتی

شیخ حسن ایلکانی از ساتی بیگ گردید. شیخ حسن ایلکانی اعلام کرد که مقام ایلخانی شایسته و مختص مردان است و سلیمان خان نبیره زاده هلاکوخان را به سلطنت نشاند و ساتی بیگ را وادار کرد تا با او ازدواج کند. و از سوی شیخ حسن بزرگ هم عزالدین پسر آلافرنگ ابن گیخاتو را با لقب شاه جهان تیمور خان به مقام سلطنت نشاند و شمس الدین زکریا را به وزارت او منصوب کرد و کار به جایی کشیده شد که دو مدعی سلطنت همراه دو شیخ در اواخر ذیحجه سال 740ق در حدود نهر جغتو در مراغه برای تعیین تکلیف سلطنت با هم روپرو شدند. در اولین روز جنگ شیخ حسن بزرگ و شاه جهان تیمورخان شکست خوردند و به سوی بغداد گریختند. شیخ حسن بزرگ به بغداد که رسید در ابتدای امر شاه جهان تیمور خان را عزل نمود و خود را مستقلاً اعلام کرد و سلسله جلایریان را تأسیس نمود. بدین ترتیب ساتی بیگ که در سال 739 به تخت سلطنت نشسته بود پس از دو سال در سال 741 از سلطنت برکنار شد.

15- پادشاهی شاه جهان تیمور خان:

شاه جهان تیمور خان نوه گیخاتو بود. او شخص ضعیف النفس و نالایق و آلت دست شیخ حسن بزرگ بود و از کار سیاست و جنگ و کشور داری هیچ اطلاعی نداشت. شیخ حسن بزرگ او را در 8 ذیحجه سال 739 رسماً به تخت سلطنت نشاند و سپس در 17 ذیحجه سال 740 او را از سلطنت برکنار کرد. در این مدت شیخ حسن بزرگ، خواجه شمس الدین زکریا را به وزارت او منصوب کرده بود.

16- پادشاهی سلیمان خان:

پس از شکست شاه جهان تیمورخان، شیخ حسن ایلکانی، سلیمان خان را به عنوان ایلخان به تخت شاهی نشاند و خود در آران و آذربایجان و عراق عجم قدرت را در دست گرفت. شیخ حسن بزرگ، سلطان عبدالناصر پادشاه کشور عربی مصر تحریک به جنگ با شیخ حسن ایلکانی نمود. سپاهیان مرزی ملک ناصر با شیخ حسن وارد جنگ شد اما شکست خورد. ولی شیخ حسن ایلکانی به بغداد که پایتخت حکومت شیخ حسن بزرگ بود، حمله کرد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. ناچار به تبریز برگشت. یک سال گذشت، شیخ حسن ایلکانی که به او شیخ حسن کوچک و شیخ حسن چوپانی هم گفته می شد، تعدادی فتنه و شورش و اتحادی که برای از میان برداشتن او از سوی امرای

مغول و دیگر درباریان صورت گرفت، سرکوب نمود ولی شیخ حسن بزرگ کماکان علیه او به دسته بندی سیاست مشغول بود، که ناگهان شیخ حسن ایلکانی به دست همسر خود کشته شد. جریان کار به این قرار بود که عزت ملک همسر شیخ حسن ایلکانی عاشق یکی از سرداران شوهرش به نام یعقوب شاه از امرای روم شد و با او رابطه برقرار کرد. از سوی دیگر شیخ حسن ایلکانی، یعقوب شاه که از شیخ حسن بزرگ شکست خورده بود را به جرم سستی و کوتاهی عمدی در جنگ به زندان انداخت. عزت ملک فکر می کرد که شوهرش از اسرار بین او و یعقوبشاه اطلاع پیدا کرده و وی را به زندان انداخته است، برای این که آبرویش حفظ شود و کسی از این ماجرا اطلاع پیدا نکند، با سه زن از محارم حرم همدست شد در شب سه شنبه 27 رجب سال 744 او را به ضرب کارد به قتل رساندند. یاران شیخ حسن ایلکانی پس از اطلاع از چگونگی این امر آن زن خیانت کار را قطعه قطعه کردند. بعد از مرگ شیخ حسن ایلکانی، سلیمان خان اموال و دارایی های او را بین امرا قسمت نمود. چون فردی بی عرضه و بی لیاقت بود، آلت دست سه تن از امرای چوپانی به نام های ملک اشرف، سیورغان و یاغی باستی گردید. چندی بعد بین این سه تن اختلاف و جنگ درگرفت و سلیمان خان نیز از سیورغان و یاغی باستی حمایت کرد. در این میان ملک اشرف بر آن سه تن غلبه یافت و قدرت را در دست گرفت و سلیمان خان را برکنار و شخص دیگری به نام انوشیروان آورد و به تخت سلطنت نشاند. مدت سلطنت سلیمان خان از سال 741 تا 745 به مدت 4 سال به طول انجامید.

17- پادشاهی انوشیروان:

همان گونه که گفته شد، ملک اشرف پس از پیروزی بر مخالفین، شخصی به نام انوشیروان که اصل و نسبش معلوم نبود و عده ای او را قبیچاقی و بعضی او را از اولاد هلاکوخان مغول و برخی هم او را از نژاد کاهو آهنگر می دانستند، با لقب عادل در سال 745 به تخت سلطنت نشاند و خود زمام امور مملکت را به دست گرفت. از روی اسمش که ایرانی است به نظر می رسد گزینه آخر صحیح تر باشد. انوشیروان عادل فردی عیاش، تن پرور و معتاد به نوعی مواد مخدر بود و همیشه خود را با می و مطرب و معشوق سرگرم می کرد و از اوضاع کشور و کشورداری هیچ آگاهی نداشت. ملک اشرف به نام انوشیروان عادل تا می توانست به مردم ظلم و ستم می کرد و اعمال خلاف شرع انجام

می داد. از 3 امیر چوپانی، ملک اشرف که قدرت مملکت را در دست گرفت. سیورغان به پسر شیخ حسن بزرگ پناهنده شد و ملک اشرف او را به قتل رساند. سرانجام پادشاهی انوشیروان دروغین تا 24 رجب سال 756 به طول انجامید. اکثر مورخین معتقدند که چون ملک اشرف به او سوء ظن پیدا کرد، او را به قتل رساند. 3 سال بعد از مرگ انوشیروان چون ملک اشرف به مردم قلمرو خود هم چنان ظلم و ستم می کرد، عده ای از بزرگان تبریز جانی بیکپادشاه دشت قبیچاق را برای نابودی او دعوت کردند. جانی بیک پادشاه دشت قبیچاق را برای نابودی او دعوت کردند. جانی بیک با سپاهیان خود وارد تبریز شد و در 17 صفر سال 759 ملک اشرف که حدود 15 سال به مردم ظلم و ستم می کرد، دستگیر کرد و به قتل رساند. چون دو سال قبل از مرگ انوشیروان عادل، طغایتمور ایلخان ممالک شرقی مغول نیز به سال 754 ق بعد از 17 سال سلطنت مرده بود، بنابراین سال مرگ انوشیروان یعنی 756 را باید سال انقراض کامل سلسله ایلخانیان دانست. پادشاهی انوشیروان حدود 11 سال به طول انجامید. (1)

18- دوره فترت بین ایلخانیان و تیموریان:

پس از مرگ ابوسعید بهادرخان، چون جانشینان او شاهان لایقی نبودند شیرازه اداره مملکت ایران از هم پاشیده شد و ممالک ایلخانی یکپارچگی خود را از دست داد و هر یک از حکام محلی در گوشه و کنار کشور علم استقلال برافراشتند و از تابعیت دولت مرکزی سر باز زدند. بنابراین کشور ایران به دست امرای بزرگ تکه تکه شد و هر ولایت خود دولتی مستقل تشکیل داد. از سالی که سلطان ابوسعید درگذشت تا مرگ انوشیروان آخرین ایلخان مغول حدود بیست سال به طول انجامید. در این مدت هم زمان در نقاط مختلف ایران پنج سلسله قدرت را در دست گرفتند این سلسله ها عبارتند از:

الف) خاندان ایلکانی یا جلایریان: موسس این خاندان شیخ حسن بزرگ بود که پس از عزل شاه جهان تیمور خان در سال 740 خود را مستقل اعلام کرد و تا سال 813 در عراق عرب فرمانروایی مستقل داشت. پایتخت این دولت شهر بغداد بود.

ب) خاندان چوپانی: موسس این خاندان امیر شیخ حسن کوچک بود که حدود چهار سال و نیم در آذربایجان و آران حکومت مستقلی تشکیل داد. پس از مرگ شیخ

ص: 674

حسن برادرش امیر ملک اشرف جانشین او گردید. ملک اشرف از سال 744 تا 759 حدود 14 سال حکومت کرد. همان گونه که در صفحات قبل هم گفته شد، در اوایل سال 759 با لشکرکشی جانی بیگ پادشاه دشت قبیچاق به تبریز دستگیر و به قتل رسید و این خاندان منقرض شد.

پ) خاندان آل مظفر: امیر مبارز الدین محمد فرزند امیر مظفر که از طرف سلطان ابوسعید ایلخانی حکومت یزد و کرمان را در دست داشت، پس از مرگ او در سال 740 علم استقلال برافراشت و فارس را نیز به تصرف خود درآورد و دولت مستقلی در جنوب ایران تأسیس کرد که تا سال 795 دوام داشت.

ت) خاندان اینجو: این خاندان قبل از مرگ سلطان ابوسعید در فارس حکومت می کردند ولی دست نشانده ایلخانیان محسوب می شدند و استقلالی نداشتند. در سال 724 که امیر شیخ ابو اسحاق پسر محمود شاه ملک اشرف چوپانی که به شیراز حمله کرد، شکست داد و استقلال خود را اعلام کرد و این سلسله با قتل امیر شیخ ابواسحاق در سال 758 منقرض شد.

ث) خاندان سربداران و طغاتیمریه: سربداران که رهبران آنان شیعه مذهب و دارای تعصب شدید مذهبی بودند، در سال 738 در شهر سبزوار خراسان علم استقلال برافراشتند و تا سال 788 در آن سرزمین حکومت مستقلی داشتند. همزمان با حکومت شیعه، سربداران در سبزوار حکومتی در جریان استرآباد توسط شخصی به نام طغاتیمر به نام خاندان طغاتیمریه تشکیل شد و همیشه بین خاندان سربداران که شیعه مذهب بودند و طغاتیمر که اهل تسنن بود، جنگ و ستیز برقرار بود تا این که طغاتیمر به دست خواجه یحیی سربداری در سال 754 کشته شد. باز جانشینان او تا سال 812 در جرجان و استرآباد حکومتی محدود داشتند.

به جز این چند خاندان گفته شده که پس از مرگ سلطان ابوسعید در گوشه و کنار ایران به قدرت رسیدند عده ای دیگر هم که قبل از حمله چنگیز خان که در بعضی از ولایات ایران حکومت نیمه مستقلی داشتند و با ورود چنگیز خان به ایران این حکومت ها تابعیت مغولی را پذیرفتند، چنگیز خان و جانشینان او نیز آنان را از میان برداشتند. بعضی از این خاندان ها در دوره ایلخانیان توسط یکدیگر یا دولت از میان برداشته شدند و مابقی نیز با حمله تیمور گورکانی منقرض شدند. مشهورترین این خاندان ها به قرار زیر است:

1- اتابکان فارس یا سلغریان 2- اتابکان یزد 3- اتابکان لرستان 4- آل کرت در هرات 5- قراختائیان در کرمان. این سلسله ها به آن صورت اهمیت سیاسی نداشتند ولی اکثر آن ها چون شعرا و نویسندگان و فضلا را دور و بر خود جمع می کردند و برای آنان احترام خاصی قائل بودند و به وسیله همین قشر جامعه که شاهان این سلسله ها را مدح می گفتند، نام آن ها در تاریخ این مرز و بوم جاودانه باقی ماند. ضمناً لازم است به اطلاع خوانندگان محترم رسانده شود که به دلایلی این حقیر فقط از تاریخ اتابکان فارس و خاندان اینجو و سلسله آل مظفر آن هم به صورت مروری اکتفا می کنم.

ص: 676

پادشاهان سلجوقی پس از آن که ایالت فارس را از جنگ حکام دیلمی بیرون آوردند، از جانب خود حاکمانی به آن سرزمین می فرستادند که به آنان اتابک یا اتابکان گفته می شد. این روند حدود هشتاد و پنج سال دوام داشت. از زمان آلب ارسلان تا ملکشاه ثانی در سال 543، پنج تن برای اداره مملکت فارس فرستاده شدند که آخرین آن ها بوزابه برادر زاده سلطان مسعود سلجوقی بود که به او اتابک محمد ابن محمود نیز گفته می شد. بوزابه از ضعف دولت سلجوقی سوء استفاده نمود و در سال 541 علم استقلال برافراشت و با عموی خود سلطان مسعود سلجوقی وارد جنگ شد. بوزابه شکست خورد و به قتل رسید و سلطان مسعود یکی دیگر از شاهزادگان سلجوقی به نام ملکشاه ابن محمود را به حکومت فارس منصوب کرد و روانه شیراز نمود. هنگامی که بوزابه علیه عموی خود، سلطان مسعود سلجوقی قیام کرد، برادرزاده ای به نام سنغر ابن مودود داشت که به نیابت خود در شیراز گذاشت و راهی جنگ با سلطان مسعود در اصفهان شد. همان گونه که گفته شد، بوزابه در این جنگ شکست خورد و کشته شد. هنگامی که خبر کشته شدن بوزابه به شیراز رسید، سنغر و پدرش مودود هر دو از شهر گریختند و ملکشاه که از سوی سلطان مسعود حاکم خراسان شده بود، وارد شیراز شد و قدرت را به دست گرفت. مدتی گذشت سنغر که یاغی و متواری بود، عده ای از مردم کوه کیلویه و روستاییان را دور خود جمع کرد و اردویی تشکیل داد و در سال 543 به شیراز آمد و شاهزاده سلجوقی را بیرون کرد و خود زمام امور مملکت را در دست گرفت. به سنغر و فرزندان او که اصالتاً از ایل ترکمانان و از نسل شخصی بنام سلغور بودند، اتابکان فارس یا سلغوریان می گفتند. این خاندان از سال 543 تا 684 بر فارس و سواحل و جزایر

خلیج فارس حکومت می کردند. آن ها ابتدا از خوارزمشاهیان و سپس از مغولان و ایلخانیان اطاعت می کردند و خراج گذار آن ها بودند. همین امر باعث گردید، فارس به مدت یکقرن از لشکرکشی مغولان و کشت و کشتار و غارت محفوظ بماند. گرچه اتابکان فارس قدرت و سلطنت مهم و کاملاً مستقلی نداشتند، ولی به دلیل وجود نویسندگان و شاعرانی از جمله شیخ سعدی که آنان را مدح می گفتند، نامی نیکو از آن ها باقی ماند. خاندان سلغری شعبه ای از اتابکان بودند که از سال 543 تا 681 در ایالت فارس حکومت می کردند. آن ها از نژاد ترکمانان بودند. کاشغری سلغریان را تیره ای از قبیله اغز می داند که تمغای ویژه ای داشتند. (1)

2- اتابک سنغر ابن مودود:

همان گونه که گذشت، سنغرکه فراری شده بود به کمک مردم کهکیلویه و دیگر نقاط فارس اردویی تشکیل داد و به جنگ شاهزاده ملکشاه که از جانب پادشاه سلجوقی حاکم فارس شده بود، رفت و او را شکست داد و شیراز را به تصرف خود درآورد. سنغر پس از پیروزی بر ملکشاه به دارالعماره شیراز آمد، به تخت سلطنت نشست و به نام اتابک مظفرالدین سلسله سلغریان را در سال 543 تأسیس نمود. در همین زمان که اتابک مظفرالدین سنغر ابن مودود سلسله سلغریان در فارس را تأسیس کرد، در شرق این ایالت یعنی شهرهای داراب و نیریز و ایک «ایج» و فرک «پرک» و طارم و اصطهبانات سلسله ای به نام شبانکاره ای حکومت می کردند. حکام شبانکاره یا امرای ایک خود را از نسل اردشیر بابکان بنیان گذار سلسله ساسانیان می دانستند. حکام شبانکاره از حدود سال 448 هنگام انقراض دولت آل بویه در این قسمت از ایالت فارس به قدرت رسیدند و اعلام استقلال کردند. پس از تأسیس حکومت سلغریان یا اتابکان فارس، نظام الدین یحیی حاکم شبانکاره با اتابک مظفرالدین سنغر حاکم فارس بر سر تصرف قطعی کل ممالک فارس و سواحل و جزایر خلیج فارس چندین بار وارد جنگ شدند ولی حاکم شبانکاره در تمام جنگ ها شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد. اتابک مظفرالدین سنغر پس از حدود 4 سال سلطنت در سال 558 درگذشت. او شخصی عادل و خیراندیش و به عمران و آبادانی علاقه زیادی داشت.

ص: 680

3- اتابک مظفرالدین زنگی:

پس از مرگ اتابک مظفرالدین سنغر، برادرش مظفرالدین زنگی جانشین او گردید. اتابک زنگی در تمام مدت سلطنت خود گرفتار زد و خورد با حکام شبانکاره بود. چون حکام شبانکاره در این زمان قدرتمند شده بودند، اتابک زنگی هر چه تلاش کرد موفق به برانداختن آن ها نشد. اتابک زنگی برای این که به حکومت خود جنبه قانونی بدهد و قدرت بیشتری داشته باشد به بغداد رفت و از سلطان ارسلان ابن طغرل سلجوقی که حکومت عراق عرب را در دست داشت، رسماً فرمان اتابکی گرفت. مظفرالدین زنگی هم مانند برادرش حدود 14 سال بیشتر حکومت نکرد و در سال 571 درگذشت.

4- اتابک تکه ابن زنگی:

پس از مرگ مظفرالدین زنگی، پسرش تکه در سال 571 جانشین او شد. بدین ترتیب حکومت موروثی خاندان سلغوریان در فارس برقرار گردید. ولی حکام این خاندان تا سال 590 ق سیادت شاهان آخری سلجوقیان را پذیرفتند. طبق نوشته نظام تواریخ بیضاوی که در سده هفتم هم عصر سلغوریان بود، تکه در سال 577 رقیب خود قطب الدین طغرل را از حکومت برکنار و خود جانشین او شد. ولی مرچل نویسنده کتاب اتابکان فارس احتمال می دهد که تکه تا سال 594 در فارس حکومت می کرد. سپس برادر او عزالدین سعد اول جانشین او گردید. اما حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی در کتاب تاریخ ایران، مدت سلطنت تکه را از سال 571 تا 591 به مدت 20 سال می دانند و آن ها نوشته اند که طغرل ابن سنغر نیز به مدت 8 سال از سال 591 تا 599 در فارس حکومت می کرد.

5- اتابک سعد ابن زنگی:

پس از مرگ اتابک تکه، برادرش اتابک سعد ابن زنگی و پسر عمویش طغرل ابن سنغر بر سر جانشینی او به جان هم افتادند، تا این که سعد ابن زنگی در سال 599 بر رقیب خود طغرل پیروز شد و او را دستگیر و روانه زندان کرد و خود به تخت سلطنت نشست. سعد ابن زنگی بالشکری گران عازم کرمان شد و آن سرزمین را از دست ملوک شبانکاره گرفت و به قلمرو خود افزود او قصد تصرف کل ولایات شبانکاره را داشت که

موفق نشد. اتابک سعد ابن زنگی در سال 600 به اصفهان لشکر کشید. او قصد داشت اصفهان و سایر شهرهای عراق عجم که در این زمان در دست اتابکان آذربایجان بود، تصرف کند ولی موفق نشد. زیرا اتابک اوزبک جهان پهلوان با شنیدن این خبر برای منصرف کردن سعد عازم شیراز شد و آن شهر را تصرف و دست به کشتار و غارت زد. چون حمله سعد به اصفهان به اطلاع سلطان محمد خوارزمشاه رسید، او به پسرش غیاث الدین مأموریت داد تا سعد را تنبیه کند. سعد نتوانست در برابر لشکر خوارزمشاه مقاومت کند، گریخت. از آن سو اتابک اوزبک پس از غارت شیراز راهی خوزستان شد و اتابک سعد به شیراز برگشت و دوباره قدرت را در دست گرفت. در سال 607 حاکم کرمان که دست نشانده سعد زنگی بود، علیه او دست به شورش زد. در همین زمان سلطان محمد خوارزمشاه به کرمان آمد و آن ولایت را به تصرف خود درآورد و عوامل اتابکان فارس را از آن جا بیرون کرد. در سال 614 اتابک سعد به قصد تصرف شهرهای عراق عجم به آن دیار لشکر کشید و تا حدود شهر ری پیشروی نمود و با خوارزمشاه که پادشاهی مقتدر بود، وارد جنگ شد اما شکست خورد و دستگیر گردید. سلطان محمد خوارزمشاه قصد کشتن اتابک سعد را داشت که با وساطت یکی از امرا مورد عفو مشروط قرار گرفت. در این شرایط مقرر شد سعد دو قلعه استراتژیک استخر و اسکنون همراه با چهار دانگ از محصول سالانه فارس به سلطان محمود خوارزمشاه بدهد و پسر بزرگش به عنوان گروگان نزد خوارزمشاه باشد و دخترش ملکه خاتون را به عقد سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه درآورد. پس از تنظیم اسناد قرارداد فی ما بین و متعهد شدن سعد زنگی در اجرای آن، صلح و سازش بین طرفین برقرار گردید و خوارزمشاه، سعد را با احترام به شیراز برگردانید. ابوبکر پسر اتابک سعد چون از قرار مصالحه پدر با خوارزمشاه اطلاع پیدا کرد، این قرارداد و تزویج خواهر خود با سلطان جلال الدین را نپسندید و برای خاندان خود مایه ننگ دانست. به همین جهت بر پدر شورید و به جلوگیری از آن شتافت. پدر و پسر در نزدیکی قلعه استخر یکدیگر را زخم زدند. ابوبکر اسیر پدر گردید و در قلعه استخر زندانی شد. اتابک سعد به فارس آمد و به عهد خود نسبتبه خوارزمشاه وفا نمود.⁽¹⁾ اما دیری نپایید که مغولان بر سر خوارزمشاهیان تاختند و آنان را از صفحه روزگار محو کردند و سلغریان را از یوغ

ص: 682

خوارزمشاهیان نجات دادند. اما یوغ دیگری بر گردن آن ها نهاده شد. آن یوغ، هلاکو خان و جانشینان او بود. از این تاریخ به بعد اتابک سعد هیچ اقدام جنگی انجام نداد بلکه وقت خود را صرف کارهای خیر و عمران و آبادانی کرد. او بازار مسجد و تکایا و حمام و قنوت برای آبیاری کشاورزی و شرب مردم بساخت و جهت برقراری امنیت شهری، دور تا دور شیراز را حصار کشی نمود. سعد زنگی به تربیت علم و ادب پرداخت و علما و شعرا و نویسندگان را گرامی می داشت. سعد زنگی پس از حدود 22 سال سلطنت در سال 623 درگذشت.

6- اتابک ابوبکر ابن سعد:

پس از مرگ اتابک سعد زنگی، پسرش ابوبکر جانشین او گردید. بنا به نوشته بازورث، ابوبکر فرزند سعد که پس از مرگ پدر به احتمال زیاد در سال 623 جانشین او شد، از دست نشانندگان خان بزرگ قآن مغول و سپس هلاکوخان بود. هلاکوخان در قبال پذیرش ابوبکر برای پرداخت خراج سالیانه به مبلغ 30000 دینار رکنی و نیز شحنة ای از مغولان در تشکیلات حکومتی خود به او لقب قتلغ خان اعطاء کرد. ابوبکر ابتدا با اوکنای قآن جانشین چنگیز از در صلح و سازش درآمد و صلاح کار خود را بر آن دید که فرمان مغول را گردن نهند تا فارس از تهاجم قوم وحشی مغول در امان باشد، زیرا این قوم وحشی بیابان گرد که بویی از انسانیت نبرده بودند. در سال 633 اصفهان آخرین شهر عراق عجم را ویران و مردم آن دیار را غارت و قتل عام کردند. اگر سیاست حکیمانه و خردمندانه و دوراندیشانه ابوبکر ابن سعد نبود، ایالت فارس همچون سایر ایران به ویرانه ای تبدیل می شد. ولی سیاست خردمندانه این دانشمند باعث گردید که سیل ویران گر مغول بر سر مردم جنوب ایران به آسانی بگذرد. ابوبکر برای این که بهانه ای به دست دشمن نیفتد، همه ساله طبق توافقنامه خراج فارس را توسط پسر یا یکی از بزرگ زادگان به خدمت ایلخان مغول می فرستاد و شحنة گان مغول را خراج از شهر شیراز مقام می داد و اسباب آسایش آنان را فراهم مینمود. دربار ابوبکر شد مرکز شعرا و علما و نویسندگان و فضلا و دانشمندانی که از جلو سیل ویرانگر قوم وحشی مغول گریخته بودند و در پی بدر بردن جان خود و پیدا کردن گوشه فراغتی می گشتند. چون ابوبکر مردمانی از این جنس را بسیار دوست می داشت و وسایل و آسایش آنان را فراهم می کرد. همین امر باعث شد که شعرا و نویسندگان از او به نیکی یاد کنند. مشهورترین

این جماعت شیخ اجل سعدی بود که در سال 655 کتاب بوستان خود را به نام او منظوم ساخت. اتابک ابوبکر مشهورترین و مقتدرترین اتابکان سلغری فارس بود. در آغاز سلطنت خود خرابی‌هایی که در گذشته در فارس باقی بود را مرمت نمود. ابوبکر همچون پدرش در شیراز دست به عمران و آبادانی زد و بناهای بسیار ساخت و وقف عموم مردم کرد. او یک بیمارستان بزرگ ساخت که در آن بیماران را مجانی معالجه و مداوا می‌کردند و به آنان دارو و غذا می‌دادند. ابوبکر دانشمندی دین دار و دوراندیش و صوفی و درویش مسلک بود. ابوبکر پس از پنج سال سلطنت در سال 628 به سواحل خلیج فارس و دریای عمان لشکرکشی کرد. او بصره و بحرین و عمان «مسقط» و سایر جزایر خلیج فارس و دریای عمان تا سواحل هند را به تصرف خود درآورد. آوازه اقتدار ابوبکر در شبه قاره هندوستان پیچید و در برخی از ولایات آن کشور حتی خطبه به نام او خواندند. ابوبکر از این تاریخ به بعد سلطان بر و بحر لقب یافت. اتابک ابوبکر پس از مدت 35 سال سلطنت در پنجم جمادی الاول سال 568 درگذشت. در همین زمان سعد پسر ابوبکر به خدمت هلاکورفته بود که خبر مرگ پدر به او رسید. سعد نیز خود بیمار بود و در 17 جمادی الاول سال 658 یعنی 12 روز بعد از مرگ پدرش ابوبکر در یکی از روستاهای شهر تفرش در راه درگذشت و جسد او را به شیراز آوردند و در مقبره خانوادگیش دفن کردند. سعد در زمان حیات پدر در بین اقشار مردم از احترام خاصی برخوردار بود. شیخ سعدی تخلص خود را از نام سعد گرفته و دیباچه گلستان را به نام او زینت داده است.

7- ضعف و انقراض اتابکان فارس:

بعد از مرگ ابوبکر در سال 658 چند تن از اتابکان سلغوری به حکومت‌های کوتاه مدت رسیدند. این حکام عبارت بودند از سعد ابن ابوبکر مدت سلطنت 12 روز، عضدالدین محمد مدت سلطنت حدود 2 سال و مظفرالدین محمد شاه مدت سلطنت یک سال و مظفرالدین سلجوقشاه مدت سلطنت حدود یک سال و آخرین آن‌ها مظفرالدین ابش خاتون دختر سعد دوم بود که از سوی هلاکوخان در سال 662 به عنوان اتابک فارس تعیین شد. ابش خاتون به تنهایی به مدت یک سال در فارس حکومت کرد و بعد از آن با منگو تیمور یازدهمین فرزند هلاکوخان ازدواج نمود. با این ازدواج فارس رسماً ضمیمه قلمرو ایلخانان گردید. منگو تیمور تا پایان عمرش که سال 681 می‌باشد، همراه

همسرش در ایالت فارس حکومت می کرد. گرچه با ازدواج ابش خاتون با منگو تیمور استقلال اتابکان فارس تا حدودی از بین رفت، ولی بار دیگر در زمان سلطنت احمد تکودار حاکمیت ابش خاتون در فارس از سوی ایلخانان تأیید شد. ابش خاتون تا سال 683 حاکم فارس بود تا از سوی ایلخان مغول جهت محاکمه به تبریز فراخوانده شد. ابش خاتون در سال 658 در حالی که در تبریز در اسارت ایلخان مغول بود، درگذشت. بنابراین سلطنت اتابکان فارس پس از 130 سال سلطنت به دست ایلخانان منقرض شد. در زمان اتابکان سلغری دانشمندان نام آوری چون شیخ سعدی، قاضی بیضاوی، قطب الدین شیرازی، و صاف و... می زیستند.

ص: 685

امیر مبارزالدین محمد، پسر شرف الدین مظفر پسر شجاع الدین منصور پسر غیاث الدین حاجی بود. بنای بزرگ خاندان آل مظفر غیاث الدین حاجی اهل روستای سجاوند یا نستغان خواف خراسان بود. او اخلاقی نیکو و پسندیده و هیکلی بسیار تنومند و قامتی بلند داشت که چکمه و موزه در خور پای او کمتر به دست می آمد و قالب خاصی می خواست، شمشیر او به سنگ یزد سه و نیم «5/3» من بود و این شمشیر در مدرسه ای که در میبد ساخته بود تا زمان انقراض خاندان آل مظفر در سال 795 باقی بود. ظاهراً نیاکان غیاث الدین حاجی در زمان فتح خراسان به دست اعراب مسلمان از عربستان به خراسان آمده بودند و در خواف ساکن شده بودند. غیاث الدین حاجی به هنگام حمله مغول به خراسان در 618 ق با سه پسر خود به نام های بدرالدین ابوبکر، مبارزالدین محمد و شجاع الدین منصور از خراسان به یزد گریخت و پس از مدتی سکونت در میبد درگذشت. (1) از این 3 پسر، غیاث الدین حاجی ابوبکر و مبارزالدین محمد در دستگاه حکومتی علاالدین محمود شاه اتابک یزد مشغول به خدمت شدند. در سال 655 هنگام حمله هلاکوخان به بغداد، اتابک یزد ابوبکر و محمد را با حدود سیصد سوار به کمک هلاکوخان فرستاد و آن ها در فتح بغداد شرکت کردند. ابوبکر همراه لشکریان مغول برای تصرف شام و مصر به سوی آن دیار حرکت کرد. ابوبکر در سال 656 در راه شام در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد. ولی مبارزالدین محمد به یزد پیش پدر برگشت و تا آخر عمر در خدمت اتابک بود. از این دو پسر اولادی به جا نمانده

ص: 689

است، ولی پسر سوم غیاث الدین حاجی که منصور نام داشت و همیشه در یزد در خدمت پدر بود، 3 پسر به نام های علی و محمد و مظفر داشت. علی در جوانی از دنیا رفت و اولادی نداشت ولی از مظفر و محمد تعدادی اولاد باقی ماند که خاندان آل مظفر از این اولاد ها تشکیل شد. مظفر پسر کوچک منصور که شخصی لایق و پهلوان رشیدی بود، در دستگاه یوسف شاه پسر علاالدین اتابک یزد داخل شد و اتابک او را به حکومت میبد منصوب کرد. هنگامی که یوسف شاه از ترس سپاهیان مغول از یزد به سوی سیستان حرکت کرد. مظفر که به او لقب شرف الدین را داده بود، همراه خود برد. ولی مظفر در بین راه از امرای اتابک احساس خطر کرد و به کرمان رفت و به خدمت جلال الدین سیورغتمش درآمد. او مدتی بعد به یزد برگشت و عده ای از بزرگان او را به عنوان پهلوان به نزد ارغون خان بردند و معرفی کردند. ارغون خان، مظفر را به سیمت یساوی (راهداری، مسئول حفاظت از راه ها) منصوب کرد و در زمان سلطنت گیخاتو و غازان خان نیز این سمت را داشت. در زمان سلطنت گیخاتو، افراسیاب اتابک لرستان علیه دولت ایلخانی دست به قیام مسلحانه زد. گیخاتو قصد لشکرکشی به لرستان داشت. امیر مظفر به گیخاتو گفت من خودم این قائله را فرو می نشانم. امیر مظفر به لرستان نزد اتابک افراسیاب رفت. چون در گذشته بین آن ها روابط دوستانه ای برقرار بود و مظفر نیز شخصیتی مورد اعتماد بود، اتابک افراسیاب پند و اندرزهای مظفر را پذیرفت و همراه او به خدمت گیخاتو آمد و مظفر بین آن ها صلح و سازش برقرار نمود و این قائله به خوشی پایان پذیرفت. بعد از مرگ گیخاتو که پادشاهی به غازان رسید، امیر مظفر در سیمت خود باقی ماند و روز به روز مورد احترام بیشتری قرار می گرفت. زمانی که پادشاهی به الجایتو رسید، امیر مظفر به پست بالاتری ارتقاء پیدا کرد و الجایتو فرمان راهداری کرمانشاهان، لرستان، هرات، مرو و ابرقو همراه با حکومت میبد به او واگذار کرد. هر چند مظفر در میبد ساکن بود، ولی اکثر اوقات در دربار ایلخانی به سر می برد. امیر مظفر در سال 707 به یزد آمد و در سال 711 که الجایتو عازم بغداد شد، امیر مظفر و پسرش مبارزالدین محمد از طریق شیراز و خوزستان عازم بغداد شدند و به خدمت الجایتو رسیدند و مدتی در خدمت او بودند. مدتی که گذشت الجایتو، امیر مظفر را مأمور سرکوب یاغیان شبانکاره نمود. در این مأموریت امیر مظفر موفق به سرکوب یاغیان گردید و اوضاع منطقه را آرام کرد. امیر مظفر در ملوک شبانکاره بیمار گردید و در 13 ذیقعدة سال 713 درگذشت و طبق وصیت خودش جسدش را به میبد انتقال

دادند و در مقبره خانوادگیش به خاک سپردند. از امیر مظفر یک پسر و دو دختر بجای ماند. پسر او همان امیر مبارزالدین محمد است که بنیان گذار سلسله آل مظفر می باشد.

2- امیر مبارزالدین محمد:

هنگامی که امیر مظفر درگذشت، پسرش امیر مبارزالدین محمد حدود 13 ساله بود. به دلیل کم سن و سال بودن او دشمنان خانوادگیش نزد خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر دولت ایلخانی شکایت کردند که پدر امیر مبارزالدین محمد به مردم ظلم کرده و این دارایی و املاکی که دارد به زور از مردم گرفته است و می بایست مصادره شود. ابتدا بسیاری از اموال و دارایی مبارزالدین محمد که از پدرش به او به ارث رسیده بود، مصادره کردند. مبارزالدین محمد نزد الجایتو رفت و اعتراض نمود. الجایتو از او حمایت کرد و داراییش را به او بازگردانید و نگذاشت دشمنان به او آسیب برسانند تا بزرگ شد. الجایتو طبق حکمی امیر مبارزالدین محمد را به جانشینی پدر منصوب کرد و حکومت میبید و راهداری یزد را به او واگذار نمود. امیر مبارزالدین محمد 4 سال در این سمت بود که الجایتو در اول شوال سال 716 درگذشت و پسرش سلطان ابوسعید جانشین او گردید. ابوسعید، مبارزالدین محمد را در سمت خود ابقاء کرد. زمانی که حاجی شاه اتابک یزد بود و مبارزالدین حاکم میبید، امیر کیخسرو برادر امیر شیخ ابواسحاق که خود سالیان سال در فارس و شبانکاره حکومت می کرد، در میبید میهمان مبارزالدین محمد و نایب او در یزد مهمان حاجی شاه بود. در همین زمان یک حرکت بسیار زشت از حاجی شاه سر زد و آن این بود که به یکی از خدمتکاران خوش سیما و زیبای نایب کیخسرو تعرض نمود و این کار باعث جنگ بین امیر کیخسرو و حاجی شاه شد. در این میان نایب امیر کیخسرو توسط حاجی شاه کشته شد. وقتی که این خبر به اطلاع مبارزالدین محمد و امیر کیخسرو رسید آن ها با کسب اجازه از سلطان ابوسعید به یزد حمله کردند. در این میان جنگ شدیدی روی داد که در این جنگ حاجی شاه فراری شد. ابوسعید طی حکمی در سال 718 حکومت یزد را به امیر مبارزالدین محمد واگذار کرد. بدین ترتیب سلسله اتابکان یزد منقرض شد. امیر مبارزالدین محمد در سال 729 با خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان شاه قراختایی کرمان ازدواج کرد که ثمره این ازدواج شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد بود. امیر مبارزالدین در سن 18 سالگی پس از استقرار یافتن در یزد، دست به سرکوب یاغیان نکودری زد و این یاغیان که از

قوم مغول بودند که هنگام حمله چنگیز خان به ایران آمده بودند و در اطراف سیستان زندگی می کردند. آن ها حدود 14 سال در سیستان و بلوچستان و کرمان و اطراف یزد راهزنی می کردند و به کاروان ها دستبرد می زدند را برای همیشه سرکوب نمود و سران آن ها که نوروز و تومان نام داشت، به همراه عده ای زیادی از این یاغیان به قتل رساند و برخی نیز به اسارت در آمدند و این فتنه پس از 21 بار جنگ ریشه کن نمود. پس از مرگ سلطان ابوسعید و غیاث الدین رشیدی شیرازه استقلال مملکت از هم پاشیده شد و هر یک از حکام در ولایت های خود علم استقلال برافراشتند. در این میان مبارزالدین محمد که موفق به سرکوب یاغیان و راهزنان و آرام کردن اوضاع جنوب ایران شده بود، ادعای استقلال نمود و شهر یزد را مرکز حکومت خود قرار داد. در این زمان جلال الدین مسعود شاه، حاکم فارس بود. او به برادر خود امیر شیخ اسحاق دستور داد که با سپاهی گران عازم یزد و کرمان شود و آن ولایات را تصرف و ضمیمه قلمرو خویش نماید. به همین منظور شیخ ابواسحاق در سال 737 با سپاه خود وارد شهر یزد شد و مورد احترام مبارزالدین محمد قرار گرفت. او که قصد جنگ داشت، شرمند شد و به کرمان رفت و مدتی بعد دوباره تصمیم به جنگ با مبارزالدین محمد گرفت و راهی یزد شد. شیخ ابواسحاق این بار با بهانه تراشی وارد جنگ با مبارزالدین محمد شد، ولی شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد و با وساطت یکی از علما به شیراز برگشت. در سال 740 امیر پیرحسین چوپانی با لشکر خود به سوی فارس حرکت کرد و از امیر مبارزالدین محمد خواست که با او برای تصرف شیراز همکاری کند. امیر مبارزالدین با لشکر خود به کمک پیرحسین چوپان شتافت و مسعود شاه که نتوانست در برابر امیر پیرحسین و مبارزالدین محمد مقاومت کند، شیراز را رها کرد و به کازرون گریخت و امیر پیر حسین شیراز را به تصرف خود درآورد و حکم حکومت کرمان را نیز به امیر مبارزالدین داد و امیر مبارزالدین محمد در سال 741 کرمان را به تصرف خود درآورد. در سال 742 عده ای از امرا از روی کینه و حسادت بین امیر پیرحسین و امیر مبارزالدین محمد اختلاف انداختند و از سوی امیر پیرحسین چوپانی، امیر سلطان شاه جهان دار حاکم اصفهان را برکنار و امیر شیخ ابواسحاق اینجو را به جای او منصوب نمود. امیر پیرحسین فکر می کرد با این حرکت می تواند دل او را به دست آورد ولی اشتباه بزرگی مرتکب شد. اما امیر شیخ ابواسحاق اینجو که کینه امیر پیرحسین را به دلیل کشتن برادرش در دل داشت و او را دشمن خود می دانست و از سوی حکومت فارس را حق مسلم خود

می دانست، شیخ حسن چوپانی و ملک اشرف حاکمان عراقین را تشویق به تصرف فارس و اصفهان نمود. شیخ حسن چوپانی و ملک اشرف به سوی فارس لشکرکشی کردند و امیر پیرحسین که این زمان بین او و دوستش مبارزالدین محمد جدایی افتاده بود، به دفاع از خود پرداخت ولی شکست خورد و به طرف تبریز گریخت و در آن جا کشته شد و اما امیر شیخ ابواسحاق که به کمک شیخ حسن و ملک اشرف بر شیراز دست یافته بود، با همکاری مردم شیراز شیخ حسن و ملک اشرف را بیرون کرد. امیر شیخ ابواسحاق اینجو حاکم فارس گردید و ملک اشرف جهت غارت و چپاول مردم راهی یزد شد. مبارزالدین محمد که در کرمان بود، به سوی یزد حرکت کرد. در این میان بین مبارزالدین محمد و ملک اشرف در نزدیکی یزد جنگ روی داد. ملک اشرف و امیر شیخ حسن هر دو شکست خوردند و به سوی تبریز گریختند. شیخ ابواسحاق اینجو پس از تسلط بر اصفهان و فارس و سواحل و جزایر خلیج فارس و هرمزگان خطبه و سکه به نام خود کرد و ادعای مالکیت ولایت کرمان نمود و با لشکری گران به سوی آن سرزمین حرکت کرد اما موفق به تسخیر آن نشد ناچار به شیراز برگشت و با لشکری عازم یزد شد ولی از مبارزالدین محمد شکست خورد و به شیراز برگشت.

3- لشکرکشی مبارزالدین محمد به فارس:

امیر مبارزالدین که از اردوکشی های متوالی امیر شیخ ابواسحاق اینجو به کرمان و یزد و اطراف آن خشمگین شده بود، تصمیم به لشکرکشی به فارس گرفت تا خاندان اینجو را از میان بردارد و از دست شیخ ابواسحاق حيله گر و پیمان شکن نجات یابد. مبارزالدین محمد ابتدا پسر خود شاه شجاع را به ولیعهدی منصوب و در سال 754 با لشکری گران عازم فارس گردید. چون این خبر به امیر شیخ ابواسحاق اینجو رسید، دانست که نمی تواند در برابر امیر مبارزالدین محمد مقاومت کند. ناچار عالم بزرگ قاضی عضدالدین ایچی جهت برقراری صلح و سازش نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد. امیر مبارزالدین محمد ابتدا مقدم قاضی عضدالدین را گرامی داشت و به او بسیار احترام نمود ولی صلح و سازش را نپذیرفت و به قاضی گفت امیر شیخ ابواسحاق هفت بار پیمان صلح را نقض کرده به او هیچ گونه اعتمادی نیست و آن چه می دانم این است که مشکل ما را شمشیر حل خواهد کرد. قاضی عضدالدین دست خالی به شیراز برگشت. مبارزالدین محمد در صفر سال 754 شیراز را تحت محاصره خود قرار داد و این محاصره حدود 6

ماه به طول انجامید در این محاصره مردم شیراز از نظر معیشتی بسیار در تنگنا افتادند و با این که در این محاصره مبارزالدین محمد سخت بیمار شد و پسرش شرف الدین مظفر هم بر اثر زخم شمشیری که به او اصابت کرده بود از دنیا رفت، ولی مبارزالدین محمد دست از محاصره برداشت تا در سوم شوال سال 754 شیراز را به تصرف خود درآورد. در همین زمان که سپاهیان مبارزالدین محمد شیراز را در محاصره داشت، شیخ ابواسحاق به دنبال می و مطرب و معشوق بود و هیچ گونه فکری برای نجات شهر نمی کرد تا عده ای از مردم شیراز از این حرکات شیخ ابواسحاق به جان آمده و پنهانی با امیر مبارزالدین محمد ساختند و یکی از دروازه های شهر را به روی سپاهیان او گشودند تا شیراز به تصرف امیر مبارزالدین درآمد و امیر شیخ از شیراز فراری شد و از شیخ حسن ایلکانی که در بغداد حکومت می کرد، درخواست کمک کرد. شیخ حسن دو هزار نفر جنگجو به فرماندهی امیر آق بوقا به مدد او فرستاد. اما امیر مبارزالدین محمد آن ها را هم شکست داد و امیر شیخ ابواسحاق ناچار به اصفهان پناهنده شد. امیر شیخ ابواسحاق هنگام فرار چنان عجله ای داشت که نتوانست پسر ده ساله خود علی سهل را همراه خود ببرد. علی سهل همراه دو نفر از امرای امیر شیخ ابواسحاق به نام های امیر بیک جکاز و کلو فخرالدین به اسارت امیر مبارزالدین محمد درآمد، او آن ها را به تدریج به قتل رساند. امیر مبارزالدین در سال 755 شاه سلطان خواهر زاده اش را به نیابت خویش منصوب و خود جهت به زانو درآوردن امیر شیخ ابواسحاق اینجو عازم اصفهان شد. امیر مبارزالدین محمد هنگام حرکت به سوی اصفهان پسر خود شاه شجاع را از کرمان به اصفهان فراخواند. ولی هنگامی که امیر مبارزالدین به سوی اصفهان حرکت کرد، عده ای از کسان امیر شیخ ابواسحاق به کمک طایفه اوغانی و جرماهی دست به شورش زدند و با عمال آل مظفر در شیراز به جنگ پرداختند و شهر را به آشوب کشیدند. ولی شاه شجاع ابتدا شورشیان را در شیراز سرکوب کرد و پس از این که اوضاع شهر آرام شد، به دنبال امیر مبارزالدین محمد راهی اصفهان شد. این پدر و پسر پس از رسیدن به اصفهان به محاصره شهر پرداختند. امیر شیخ ابواسحاق و کلاتر شهر سید جلال الدین میرمیران در محاصره قرار گرفتند و مردم برای دفاع از شهر پافشاری کردند. در این میان به دلیل مقاومت مردم محاصره به زمستان کشیده شد. شدت سرما و برف و پافشاری مدافعان شهر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع نتوانستند اصفهان را تصرف کند بنابراین مبارزالدین محمد ناچار به شیراز برگشت و در این فرصت بوجود

آمده شیخ ابواسحاق جهت دریافت کمک به لرستان رفت و برای مقابله با مبارزالدین تجدید قوا نمود و با نیروهایی که اتابک لرستان در اختیار او قرار داده بود، به اصفهان برگشت. ولی اکثر روستاهای اطراف اصفهان هنوز در دست نیروهای مبارزالدین محمد بود. امیر شیخ ابواسحاق در سال 757 با سازمان دادن اردویی قابل توجه در اصفهان بر مسند قدرت نشست. اما امیر مبارزالدین محمد ابتدا لرستان را به تصرف خود درآورد و سپس به محاصره اصفهان پرداخت. حلقه محاصره روز به روز تنگ و تنگ تر شد تا شهر به تصرف امیر مبارزالدین درآمد و شیخ ابواسحاق دستگیر گردید. امیر مبارزالدین پس از برقراری نظم و امنیت، خواهر زاده خود شاه سلطان را به حکومت اصفهان گماشت و امیر شیخ ابواسحاق را به همراه خود به شیراز آورد و در دادگاهی که ترتیب داده شد، امیر شیخ ابواسحاق را به جرم کشتن یکی از بزرگان شیراز به نام سید امیر حاجی ضراب در تاریخ جمعه 21 جمادی الاول سال 758 در میدان سعادت به دست پسر کوچک سید به قتل رساند. امیر شیخ ابواسحاق مردی فاضل، شعر دوست، عیاش، مغرور و مستبد و بی تدبیر بود. شیراز در زمان حکومت خاندان اینجو آباد و مردم آن دارای ثروت فراوان بودند. شیخ ابواسحاق در تربیت شعرا و نویسندگان کوشش می کرد. عده ای از شعرا و نویسندگان گرد او جمع بودند. مهم ترین آن ها عبارت بودند: خواجه حافظ شیرازی، عبید زاکانی، شمس فخری اصفهانی در زمان حیات او شیخ را مدح و پس از مرگش مرثیه گفتند.

4- لشکرکشی امیر مبارزالدین محمد به تبریز و پایان کار او:

پس از کشته شدن امیر شیخ ابواسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد بر فارس و کرمان و یزد و لرستان تسلط یافت. او تصمیم به تصرف آذربایجان گرفت. امیر مبارزالدین محمد به همین جهت در محرم سال 758 با سپاهیان خود از فارس به سوی اصفهان حرکت کرد. شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین که حکومت اصفهان را در دست داشت، با بزرگان و امرای شهر به پیشواز امیر مبارزالدین آمدند. شاه سلطان که در سنوات گذشته موفق به دستگیری امیر شیخ ابواسحاق شده بود، توقع داشت که امیر مبارزالدین محمد به او پست و مقام بالاتری بدهد. چون خواجه برهان الدین وزیر به او گفته بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از اموال اصفهان را برای خودش برداشته است، مورد بی مهری امیر مبارزالدین قرار گرفت. چون امیر مبارزالدین با پیروزمندی که

نصیصش شده بود، مغرور و سخت گیر و تندخو شده بود، شاه سلطان از او وحشت داشت. همین امر باعث دشمنی بین خواهر زاده و دایی گردید. در این زمان آذربایجان در دست بردی بیگ پسر جانی بیگ پادشاه دشت قبیچاق بود که اخی جوق را به نیابت خود در تبریز گذاشته بود. پادشاه دشت قبیچاق از روزی که ملک اشرف را سرنگون کرده بود، آذربایجان را به قلمرو خود افزوده بود. جانی بیگ وقتی شنید امیر مبارزالدین محمد قصد تصرف آذربایجان را دارد و او قادر نیست جلوی او را بگیرد، قاصدی نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد و یساولی «راهداری» آذربایجان را خواستار شد. اما مبارزالدین محمد قبول نکرد زیرا در این زمان آذربایجان به دلیل کشمکش داخلی گرفتار هرج و مرج شده بود و به همین دلیل مبارزالدین محمد پیروزی خود را حتمی می دانست. به هر حال امیر مبارزالدین محمد با حدود دوازده هزار سپاهی راهی آذربایجان شد. وقتی که خبر لشکرکشی مبارزالدین محمد به آذربایجان پخش شد، حکام شهرها و ولایات بین راه دسته دسته به استقبال امیر مبارزالدین محمد می آمدند و مراتب خدمت گذاری خود را به ایشان اعلام می کردند. وقتی که خبر حمله امیر مبارزالدین محمد به اطلاع اخی جوق رسید با حدود سی هزار نفر سپاهی از تبریز خارج و در میانه به سپاه امیر مبارزالدین محمد که در حال پیش روی به سوی تبریز بود، حمله کرد ولی شکست خورد و به سوی نخجوان فراری شد. امیر مبارزالدین محمد شهر تبریز را تصرف نمود و دو فرزند خود شاه شجاع و شاه محمود را به تعقیب فراریان فرستاد. اخی جوق با لشکریانش چنان از صحنه نبرد گریختند که پسران امیر مبارزالدین محمد به گرد آن ها نرسیدند. پسران امیر مبارزالدین محمد شهر نخجوان را تصرف و به مدت 3 روز به عیاشی پرداختند و سپس به تبریز نزد پدر برگشتند. چون اخبار عیاشی شاه شجاع و شاه محمود به اطلاع امیر مبارزالدین محمد رسید، بسیار برآشفته و آن ها را سرزنش و تهدید به کور کردن کرد. مبارزالدین محمد معتقد بود که پسرانش با این حرکات ناشایست باعث زشت شدن این خاندان گردیدند و در مجالس عمومی و خصوصی به آن ها حرف های ناشایست می زد و هر دم آنان را تهدید می کرد. مبارزالدین محمد پس از دو ماه اقامت در تبریز راهی اصفهان شد. پسران مبارزالدین محمد که معتقد بودند پدرشان حرفش را به کرسی خواهد نشاند، بسیار وحشت زده شده بودند و این راز را با شاه سلطان در میان گذاشتند. شاه سلطان که از قبل با دایی خود امیر مبارزالدین خصومت داشت، پذیرفت. در این میان شاه شجاع و شاه سلطان و شاه محمود هر سه

تن قسم یاد کردند که با رسیدن به اصفهان امیر مبارزالدین را دستگیر و کور و زندانی نمایند. روز سه شنبه 15 رمضان سال 759 ق امیر مبارزالدین و پسرانش وارد اصفهان شدند و در شب 19 رمضان سال 759 آن‌ها نقشه خود را به اجرا درآوردند و امیر مبارزالدین را دستگیر و در قلعه طبرک اصفهان زندانی نمودند. امیر زادگان پدرشان را ابتدا کور و سپس از قلعه طبرک به قلعه سفید فارس انتقال دادند. مدتی گذشت امیرزادگان از کرده خود پشیمان شدند و پدرشان را به شیراز آوردند و سکه به نام او کردند و خطبه هم به نام او خواندند و اداره امور مملکت هم بدستش دادند. چند ماه گذشت امیر مبارزالدین قصد به اجرا درآوردن نیت خود یعنی کشتن پسرانش را در سر داشت که آن‌ها اطلاع پیدا کردند و او را دستگیر و به قلعه تبر در حدود جهرم فرستادند. چون در آن قلعه هوا بسیار گرم بود، امیر مبارزالدین محمد بیمار شد. شاه شجاع دستور داد که او را به قلعه بم ببرند. در بین راه امیر مبارزالدین محمد بیماریش شدت بیشتری پیدا کرد و در اواخر ربیع الاول سال 765 پس از چهل سال سلطنت در سن 65 سالگی درگذشت. جسد او را به میبد بردند و در مدرسه مظفر به خاک سپردند.

5- سلطنت شاه شجاع :

پس از این که امیرزادگان پدرشان امیر مبارزالدین محمد را کور و روانه زندان کردند، جلال الدین شاه شجاع که ارشدترین آن‌ها بود، به تخت شاهی نشست. شاه شجاع جهت ساماندهی و اداره مملکت، قلمرو خود را بین برادران و کسان خود تقسیم کرد. او در این تقسیمات حکومت اصفهان و عراق عجم و ابرقو به برادر خود شاه محمود و کرمان را به برادر دیگرش عمادالدین سلطان احمد داد و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را به وزارت خود منصوب کرد و برادرزاده خود شاه یحیی که در قلعه فهندژ شیراز زندانی بود، با گوتوال «قلعه بان» آن قلعه همدست شده و تمام مأموران و محافظان را مطیع خود ساخت و آن‌جا را تصرف نمود و در برابر اردوی شاه شجاع به مقاومت پرداخت. شاه شجاع هر کاری کرد، نتوانست بر شاه یحیی غلبه کند ناچار پذیرفت مشروط بر این که شاه یحیی دست از جنگ بردارد و قلعه را ترک کند و به یزد برود و از طرف عموی خود شاه شجاع حاکم آن‌جا باشد. شاه یحیی خواسته شاه شجاع را پذیرفت و صلح نامه ای بین طرفین امضاء شد. وقتی که شاه یحیی به یزد رفت و حکومت آن‌جا را به دست گرفت، ابتدا صلح نامه را پاره پاره کرد و سپس سر به شورش برداشت. شاه شجاع همراه

با وزیرش خواجه قوام الدین به یزد لشکرکشی کرد و شهر را به محاصره خود درآورد. چون شاه یحیی دید نمی تواند مقاومت کند، تسلیم شد. شاه شجاع او را بخشید و به شیراز برگشت. در سال 764 شاه محمود که حکومت اصفهان و ابرقو را در دست داشت، از اطاعت شاه شجاع سرپیچی کرد. شاه شجاع و شاه سلطان هر دو اصفهان را محاصره کردند. جنگ شدید بین طرفین روی داد. در این جنگ شاه سلطان اسیر شد و توسط شاه محمود نابینا گشت. در ذیقعدة سال 764 عده ای از دشمنان خواجه قوام الدین با دسیسه و نیرنگ شاه شجاع را وادار کردند تا وزیر خود خواجه قوام الدین را به قتل رساند. از این تاریخ یعنی سال 764 تا سال 776 که سال وفات شاه محمود است، بین شاه شجاع و شاه محمود جنگ و خونریزی کماکان برقرار بود. به طوری که در سال 767 شاه محمود با لشکری گران برای تصرف شیراز آمد و در 24 ذیقعدة همان سال از شاه شجاع شکست خورد و به اصفهان گریخت. پس از فوت شاه محمود، شاه شجاع اصفهان را تصرف نمود و حکومت آن را به زینالعابدین داد و خود به شیراز برگشت. در همین زمان یعنی سال 781 شخصی به نام عادل آقا از اهالی سلطانیه به هواداری از سلطان حسین جلایری سر به شورش برداشت و به قصد تسخیر قلمرو خاندان آل مظفر برآمد. چون این خبر به شاه شجاع رسید، با لشکری گران از شیراز به سوی سلطانیه حرکت کرد. در این سفر مظفرالدین شبلی پسر شاه شجاع همراه پدر بود. مظفرالدین شبلی مغرور، خودپسند در حوالی بیضا لشکرش را در برابر پدر به نمایش گذاشت. همین امر باعث شد که عده ای از مفسران به اطلاع شاه شجاع برسانند که پسر شبلی با همدستی مظفرالدین سلغر شاه رشیدی، قصد کودتا دارد تا شما را از سلطنت برکنار کند. شاه شجاع از قدرت و شوکت پسرش شبلی به وحشت افتاد و در ربیع الاول سال 785 دستور داد امیر مظفرالدین سلغر شاه و سلطان شبلی هر دو را دستگیر کردند و امیر مظفرالدین سلغر شاه در قلعه سفید فارس و سلطان شبلی را در قلعه اقلید زندانی کردند. شاه شجاع در حالی که مست بود، فرمان کور کردن پسرش شبلی را صادر کرد. پس از آن که فرمان کور کردن شبلی اجرا شد، شاه شجاع از خویشتن پشیمان گشت. در این سفر که برای شاه شجاع سفری شوم بود هم پسرش را کور کرد و هم مادرش خان قتلغ مخدومشاه و شاه حسین برادر شاه یحیی را از دست داد. شاه شجاع پس از این همه مصیبت راهی آذربایجان شد و سلطانیه را به تصرف خود درآورد. عادل آقا با پیشکش فراوان به خدمت شاه شجاع آمد و شاه او را بخشید و سپس به قزوین

برگشت و از آن جا راهی خرم آباد و شوشتر شد. در این راه به دلیل بارندگی و برف و سرمای شدید زمستان و صعب العبور بودن جاده های مواصلاتی، سپاهش متحمل خسارات فراوان گردید. در خرم آباد شاه منصور حاکم لرستان به خدمت شاه آمد و پس از ملاقات و کسب اجازه عازم شیراز شد. او ابتدا از طریق خرم آباد و شوشتر و بهبهان وارد شولستان «مسنی» گردید. شاه شجاع در شولستان چنان در شرب شراب و عیاش افراط کرد که در بستر بیماری افتاد در حالی که سخت بیمار بود او را به شیراز آوردند. وقتی که شاه شجاع مرگ را نزدیک دید دست به نذر و نیاز و صدقات بسیاری به فقر و نیازمندان داد شاید بهبود یابد ولی بهبودی حاصل نشد. هنوز شاه شجاع زنده بود که بین پسرانش سلطان احمد و زین العابدین نفاق افتاد و هر یک طرفدارانی دور خود جمع کردند. شاه شجاع براین که بعد از مرگ پسرانش برای جانشینی به جان هم نیفتند، آن ها را به حضور پذیرفت و برای حفظ اتحاد و جلوگیری از نفاق نصیحت وصیت بسیار کرد. آن گاه سلطان زین العابدین را به ولیعهدی و جانشین خود منصوب نمود و حکومت کرمان را به سلطان احمد داد. شاه شجاع دستور داد نصرت الدین یحیی هم چنان حاکم یزد باشد و مظفرالدین ابویزد حکومت اصفهان را به عهده بگیرد و بقیه امرای مظفری در پست خود باقی بمانند. سپس دو نامه یکی به امیر تیمور گورکانی و یکی هم به سلطان احمد جلایری نوشت و از آن ها خواست که بعد از مرگش از پسرانش نگهداری کنند. شاه شجاع بعد از سفارش های لازم در روز یکشنبه 22 شعبان سال 786 پس از حدود 27 سال سلطنت در سن 53 سالگی دیده از جهان فرویست. طبق وصیتش او را در پای کوه چهل مقام به خاک سپردند. مزار شاه شجاع پشت تکیه هفتتان در سمت شمال آن به مسافت 150 قدم است. تجدید مزار در ربیع الثانی سال 1192 ق توسط کریم خان زند صورت گرفت. شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مورد او گفته است حیف از شاه شجاع. (1) شاه شجاع پادشاهی شجاع پادشاهی دیندار، فاضل و حافظ کل قرآن بود. او شخصی شاعر و شعر دوست و ادب پرور بود و از او چند رباعیات و قطعات شعر فارسی باقی مانده است. هر چند شاه شجاع پادشاهی مقتدر بود، ولی در برابر عضد الدین ایجی و سایر علمای عهد خود شاگردی می کرد. در زمان او نثر

ص: 699

و شعر فارسی رونق پیدا کرد و خواجه حافظ شیرازی و عماد فقیه کرمانی در زمان این پادشاه می زیسته اند و او را مدح گفته اند.

6- سلطنت سلطان زین العابدین :

پس از مرگ شاه شجاع، زین العابدین که ولیعهد بود به تخت سلطنت نشست و در آغاز سلطنت زین العابدین برادران او به همراه دیگر اعضای خاندان سلطنتی و عده ای از امرای کشوری و لشکری وصیت ها و نصیحت های شاه شجاع را نادیده گرفتند و به جان هم افتادند و کشور را به آشوب کشیدند. شاه یحیی به دعوت بزرگان و امرای اصفهان بر آن شهر تسلط یافت و با سازماندهی نیروهای موجود به سوی شیراز حرکت کرد. از سویی ابویزید ابن امیر مبارزالدین محمد با لشکر خود از فرمان سلطان زین العابدین سرپیچی و به شاه یحیی پیوست. سلطان زین العابدین هنگامی که دید نمی تواند در برابر شاه یحیی مقاومت کند، با او صلح کرد و حکومت ابرقورا به ابویزید داد. در این میان به سلطان زین العابدین خبر رسید که شاه منصور پسر شاه مظفر در شوشتر علم استقلال برافراشته و با جمع آوری سپاه به سوی شیراز در حرکت است. سلطان زین العابدین با لشکر خود از طریق کازرون به جلو او شتافت. در اولین روز جنگ شاه منصور شکست خورد و از صحنه نبرد گریخت و زین العابدین هم به شیراز برگشت. اما هنگامی که شاه یحیی از شیراز به اصفهان رفت چون او مردی بخیل و مستبد بود، مردم او را به شهر راه ندادند او ناچار به یزد رفت. سلطان زین العابدین از شیراز عازم اصفهان شد و پس از تصرف آن شهر راهی نطنز گردید. ابویزید که از جانب شاه یحیی حاکم آن جا بود نتوانست در برابر زین العابدین مقاومت کند، به لرستان گریخت. زین العابدین پس از تصرف نطنز و سر و سامان دادن اوضاع امنیتی آن سامان به شیراز برگشت. مدتی گذشت در سال 788 ابویزید که به لرستان فراری شده بود، عده ای دور و بر خود جمع کرد و برای تصرف کرمان راهی آن دیار شد. سلطان احمد ابتدا او را به خدمت خود فراخواند ولی شنید که ابویزید و همراهان او در اطراف کرمان به غارت روستاها و اذیت و آزار مردم پرداخته اند، او را نپذیرفت و از خود دور کرد. ابویزید ناچار به یزد نزد شاه یحیی رفت. در همین زمان یعنی سال 788 امیر تیمور گورکانی ولایات ماوراءالنهر و ترکستان و قسمتی از ایران را به تصرف خود درآورده بود. امیر تیمور گورکانی قاصدی نزد سلطان زین العابدین فرستاد و از او خواست طبق دستور پدرش شاه شجاع که او را

به امیر تیمور سپرده بود، به خدمت بیاید. اما سلطان زین العابدین به پیام امیر تیمور ترتیب اثر نداد و از بازگشت قاصدش نیز ممانعت به عمل آورد. در شوال سال 789 امیر تیمور گورکانی که در همدان اقامت داشت، به اصفهان آمد و حاکم آن جا امیر مظفر کاش که دایی سلطان زین العابدین بود، از در اطاعت در آمد و شهر اصفهان و قلعه های اطراف آن را در اختیار امیر تیمور قرار داد و مقرر شد، مردم مبلغی به عنوان نعل بها به امیر تیمور بدهند. در همین رابطه مأموران امیر تیمور مشغول جمع آوری آن پول شدند. چون از این مأموران کارهای زشت و ناشایسته ای سر زد. مردم اصفهان شورش کردند و تمام مأموران امیر تیمور را قتل عام نمودند. امیر تیمور از این اتفاق خشمگین شد و به سپاهیان خود دستور داد به شهر حمله کردند و آن را تصرف نمودند و حدود هفتاد هزار نفر از مردم بی گناه را قتل عام کردند و بسیاری از خانه های شهر را غارت و ویران کردند. امیر تیمور پس از کشتار هولناک مردم اصفهان که عده ای از مورخین تعداد آن را هفتاد هزار و برخی دویست هزار تخمین زدند، در تاریخ ششم ذی قعدة سال 789 راهی شیراز شد. سلطان زین العابدین وقتی که خبر آمدن امیر تیمور را به شیراز شنید، به قصد رفتن به بغداد نزد سلطان حسن ایلکانی از طریق کازرون به خوزستان رفت. در این زمان شاه منصور حاکم شوشتر بود. او هر چند با سلطان زین العابدین روابط خوبی نداشت، ولی او را به شوشتر دعوت کرد. سلطان زین العابدین به شوشتر نزد شاه منصور رفت. شاه منصور در ابتدای امر با زین العابدین با احترام رفتار نمود و مقدم او را گرامی داشت. مدت کوتاهی گذشت، شاه منصور به بهانه ای که زین العابدین قصد توطئه و خیانت دارد او را دستگیر و در قلعه سلاسل زندانی کرد. بدین ترتیب سلطنت سلطان زین العابدین که از سال 786 آغاز شده بود پس از 3 سال در سال 789 با زندانی شدن او پایان یافت.

7- سلطنت شاه یحیی:

در اوایل ذیحجه سال 789 امیر تیمور با لشکریانش به پشت دروازه شهر شیراز رسیدند. بزرگان شهر به استقبالش آمدند و اعلام فرمانبرداری کردند. کلانتران شیراز مبلغ یک هزار تومان کپکی به عنوان پیشکش به تیمور گورکانی دادند تا او مردم را قتل عام و شهر را غارت نکرد. سلطان احمد نیز از کرمان خود را به خدمت امیر تیمور رساند و مورد احترام او قرار گرفت. بدین ترتیب امیر تیمور به آسانی توانست بر ممالک آل مظفر

تسلط پیدا کند. از طرف یزد برادرزاده و داماد شاه شجاع و پسر بزرگش سلطان محمد و ابواسحاق نبیره شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لرستان و گرگین لاری که گویند از نسل گرگین میلاد است، کمر بندگی و فرمانبرداری بسته به شرف بساط بوسی رسیدند. (1) در حالی که دو ماه از اقامت امیر تیمور در شیراز می گذشت، خبرهایی مبنی بر شورش در سمرقند به دستش رسید. او بلافاصله ممالک ایران را بدین ترتیب بین خاندان آل مظفر تقسیم نمود و خود راهی سمرقند شد. امیر تیمور ابتدا شاه یحیی را به جانشینی سلطان زین العابدین به حکومت فارس منصوب کرد و حکومت اصفهان را به سلطان محمد پسر ارشد شاه یحیی و کرمان را به سلطان احمد و سیرجان را به سلطان ابواسحاق ابن سلطان اویس ابن شاه شجاع داد. پس از این تقسیمات شاه یحیی به شیراز آمد و بر تخت سلطنت نشست. ابویزید وقتی که خبر تقسیم شدن ممالک آل مظفر توسط امیر تیمور را شنید از آن جهت که چیزی قسمت او نشده بود، بسیار ناراحت از یزد راهی کرمان شد و با عده ای قبایل اوغانی دست به یکی کرد و علیه سلطان احمد شورش کرد. سلطان احمد ابویزید را شکست داد و او را به اسارت گرفت و سپس او را بخشید. سلطان احمد، ابویزید را جهت جمع آوری خراج راهی هرمزگان کرد. ابویزید تا آخر عمر یعنی سال 792 در خدمت برادر خود سلطان احمد مشغول انجام وظیفه بود. اما شاه منصور وقتی که شنید امیر تیمور شاه یحیی را به حکومت فارس نشانده و خود راهی سمرقند شده است، راهی شیراز شد. وقتی شاه یحیی دید نمی تواند در برابر شاه منصور مقاومت کند، به یزد گریخت و شاه منصور بدون خونریزی بر شیراز مسلط شد و عده ای از سران شیراز را به زندان انداخت و چشم های امیر غیاث الدین شول را به کارد بیرون آورد و امیر عمر شاه را مهار سفته کرد و در شیراز گردانید. یعنی بینی او را سوراخ نمود و بندی از آن عبور داد و از بین مردم کوچه و بازار گردانید و سپس از علما و سعادات شیراز دلجویی کرد. (2) شاه یحیی از یزد عازم کرمان شد، تا آن جا را از سلطان احمد بگیرد. در هفتم جمادی الاول سال 792 جنگ شدیدی بین سپاهیان سلطان احمد و شاه یحیی در محدوده بافت کرمان روی داد. در این جنگ شاه یحیی شکست خورد و از صحنه نبرد گریخت. پس از این که شاه منصور به جای شاه یحیی در شیراز به تخت سلطنت نشست و این خبر در زندان به

ص: 702

1- - ظفرنامه ص 316

2- - منتخب التواریخ ص 195

اطلاع سلطان زین العابدین رسید، او به کمک کوتوال قلعه و سایر نگهبانان و هواداران خود از زندان گریخت و به اصفهان رفت و پس از مدت کمی حکومت آن جا را در دست گرفت.

8- سلطنت شاه منصور:

چون خبر گریختن سلطان زین العابدین از زندان و تسلط او بر اصفهان به گوش شاه منصور رسید، او پس از تحکیم پایه های حکومت خود در فارس راهی اصفهان شد. تا آن جا را هم از جنگ زین العابدین بیرون بیاورد. شاه منصور ابتدا ابرقورا تصرف و سپس به سوی اصفهان حرکت کرد و پس از رسیدن به اصفهان آن شهر را محاصره نمود. شاه منصور پس از مدتی جنگ با سپاهیان زین العابدین نتوانست اصفهان را فتح کند ناچار به شیراز برگشت. شاه منصور به این فکر افتاد که در وهله اول باید به لرستان لشکرکشی نماید و اتابکان آن جا را مطیع خود کند تا راه برای کمک آن ها به زین العابدین در اصفهان قطع شود و سپس اصفهان را دوباره محاصره نماید. به همین منظور شاه منصور به لرستان لشکرکشی کرد و آن ولایت را به تصرف خود درآورد و یکی از اتابک زاده های لر را از جانب خود به حکومت لرستان منصوب کرد و برای تهیه سپاه بیشتری برای تصرف اصفهان راهی شیراز شد. و اما شاه یحیی و سلطان زین العابدین و سلطان احمد و سلطان ابواسحاق با هم متحد و هم پیمان شدند تا شاه منصور را از میان بردارند. در این پیمان مقرر شد متحدین از کرمان و اصفهان و یزد با لشکریان خود در ماه صفر سال 793 در شهر سیرجان با هم ملاقات کنند و در آن جا برای برانداختن شاه منصور به شیراز حمله نمایند. همین که این خبر به شاه منصور رسید، با لشکریان خود به سوی سیرجان حرکت کرد. شاه یحیی که در حيله و عهد شکنی از قبل امتحان بسیاری داده بود، امروز و فردا کرد و آخرالامر به کمک متحدین نیامد ولی متحدین راهی شیراز شدند. شاه منصور در فسا جلو آن ها را گرفت و جنگ شدیدی بین طرفین روی داد. در این جنگ شاه منصور متحدین را شکست داد و زین العابدین به سوی اصفهان و سلطان احمد به کرمان رفت و ابواسحاق در سیرجان ماند. شاه منصور پس از این پیروزی به شیراز آمد و با تدارک سپاه بیشتری در اوایل سال 793 عازم اصفهان شد تا آن جا را از دست سلطان زین العابدین بگیرد. پس از شکست زین العابدین در فسا اکثر جنگجویان او به سپاه منصور پیوسته بودند. سلطان زین العابدین وقتی که دید

با لشکری اندک نمی تواند در برابر شاه منصور مقاومت کند، بدون جنگ اصفهان را رها و به سوی خراسان گریخت. بزرگان اصفهان بهاستقبال شاه منصور آمدند و مقدم او را گرامی داشتند. بدین ترتیب شاه منصور بدون خونریزی اصفهان را تصرف کرد و امیر مجدالدین مظفر، دایی سلطان زین العابدین به اسارت درآمد. شاه منصور حکومت اصفهان را به امیر علی ابن محمد زین العابدین سپرد و خود به تعقیب زین العابدین عازم کاشان شد. شاه منصور پس از تصرف کاشان امیر مجدالدین مظفر را به قتل رساند و سپس راهی قم گردید. سلطان زین العابدین در حالی که قصد داشت به خراسان برود، در شهر ری توسط موسی جوکار حاکم آن جا دستگیر شد. او بلافاصله چون شنید شاه منصور در قم در پی دستگیری زین العابدین است، او را به آن جا برد و تحویل شاه منصور داد. بنا به دستور شاه منصور، زین العابدین را کور کردند. شاه منصور به اصفهان برگشت و پس از چند روز اقامت در آن شهر، راهی یزد شد. بنابراین شاه منصور پس از دستگیری و کور کردن سلطان زین العابدین به سوی یزد حرکت کرد و در راه به هر کجا که رسید، غارت و ویران کرد. او پس از صلح با شاه یحیی عازم کرمان شد. شاه منصور به سلطان احمد پیغام داد که تو و شاه یحیی می بایست دوستی با امیر تیمور را کنار بگذارید و سپاهیان خود را در اختیار من قرار دهید تا من به خراسان بروم و در آن جا جلوی پیشروی امیر تیمور را بگیرم، در غیر این صورت آماده جنگ با من باشید. سلطان احمد که جرأت و توانایی مقابله با تیمور را نداشت، پیشنهاد شاه منصور را رد کرد. شاه منصور نیز پس از غارت و ویران نمودن روستاهای اطراف یزد و کرمان به شیراز برگشت. شاه منصور، سلطان ابواسحاق را وادار نمود به سرزمین تحت قلمرو سلطان احمد حمله کرد و خرابی هایی به بار آورد. سلطان ابواسحاق که طبق فرمان شاه منصور مشغول غارت و ویران کردن روستاهای اطراف کرمان بود، که ناگهان سلطان احمد به او حمله کرد و او را به قتل رساند. این اتفاق مقارن با حمله امیر تیمور به اصفهان و فارس صورت گرفت.

9- حمله امیر تیمور گورکانی به فارس و انقراض خاندان آل مظفر:

شاه منصور در شیراز دم از استقلال و خودسری می زد. خوزستان هنوز در دست او بود و بزرگ ترین سنگر مقاومتش به شمار می رفت. اصفهان و فارس حوزه اصلی حکومت او بود. در همین روزها بود که امیر تیمور یورش پنج ساله خود را آغاز کرد. «جمعه

پانزدهم رجب سال 794ق، 9 ژوئن 1392م). در پانزدهم رمضان از آب آمو گذشت و در بیستم شوال به گرگان رسید. در بین راه خراسان و ری و همدان کسی در برابر او مقاومت نکرد. (1) امیر تیمور گورکانی برای دومین بار در 15 رجب سال 794 از سمرقند راهی ایران شد و با وجود بیماری از رود جیحون گذشت و خود را به ایبورد رساند و از آن جا عازم گرگان شد. او در 24 صفر سال 794 از مازندران به ری، بروجرد، خرم آباد، و سلطانیه و همدان رفت. (2) امیر تیمور از همدان عازم کرمانشاه و از آن جا از طریق سیمره به شوشتر رفت. امیر اسفندیار و علی گوتوال که از سوی شاه منصور حاکم آن ولایت بودند، به سوی شیراز گریختند. امیر تیمور در سال 795 از شوشتر و از طریق بهبهان عازم شیراز شد. زیرا از رفتار شاه منصور بسیار غضبناک شده بود. او ابتدا قلعه سفید در شولستان که یک مکان استراتژیک بود را به محاصره خود درآورد. فرمانده این قلعه که مهتر سعادت فراش نام داشت با نیروهای خود به مدت چندین روز در برابر یورش سپاهیان امیر تیمور مقاومت کردند و تسلیم تیمور خونخوار نشدند بلکه تا آخرین نفس جنگیدند و سرزمین پارس را با خون خویش گلگون کردند. پس از سقوط قلعه سفید، سلطان زین العابدین که در سال 793 توسط شاه منصور کور و در آن جا زندانی شده بود، آزاد شد و مورد لطف امیر تیمور قرار گرفت. امیر تیمور به سلطان زین العابدین گفت باید انتقامش را از شاه منصور بگیرد. در این زمان شاه منصور که در اصفهان بود به شیراز آمد. شاه منصور به جای تهیه سپاه و دفاع از شیراز به عیش و نوش پرداخت. به طوری که حدود چهل روز مشغول شرب شراب و عیاشی بود و در ملاء عام ظاهر نمی شد. امیر تیمور پس از تسخیر قلعه سفید، شخصی به نام محمد اوبهی را به گوتوالی آن منصوب نمود و در روز جمعه 14 جمادی الاول سال 795 جهت حمله به شیراز در منطقه جویم در 3 فرسنگی شمال شیراز اردو زد. شاه منصور وقتی که شنید امیر تیمور با حدود سی هزار نفر سپاهی عازم شیراز است، به طرف فسا فراری شد. در حدود پل فسا از عده ای از مردم شیراز که با او همراه شده بودند، پرسید و گفت: «مردم شیراز نسبت به او چه می گویند؟» آن ها گفتند: «مردم می گویند شاه منصور ترسو هست و در این موقع حساس ما را رها کرده و پا به فرار گذاشت است.» شاه منصور

ص: 705

1- - شاه منصور ص 154، باستانی پاریزی

2- - سرگذشت آل مظفر ص 123، محمود کتبی

چون این سخنان را شنید رگ غیرتش به جوش آمد و به شیراز برگشت و به تدارک جنگ پرداخت. شاه منصور با سه هزار سپاهی به جنگ با سپاه سی هزار نفری امیر تیمور در شمال شهر شیراز رفت و در این جنگ جناحین لشکر امیر تیمور را در هم شکست و چندین بار به قلب سپاه او حمله کرد تا امیر تیمور را به قتل برساند. کار به جایی رسید که در قلب سپاه فقط پنج هزار نفر همراه امیر تیمور مقاومت می کردند. در این جنگ شاه منصور دویار شمشیر به کلاه خود تیمور زد و هر دو بار یکی از امرا به نام امیر اختاجی با سپر خود جلو آن را گرفت. در گرد و باد جنگ امیر تیمور به چادر زنان رفت و با پوشیدن لباس زنانه خود را نجات داد. در این جنگ شاه منصور قهرمان بزرگ ایران دلاوری ها و رشادت های بسیار و بی نظیری از خود نشان داد. در این جنگ یک مرحله نزدیک بود خود امیر تیمور را از پای در آورد، اما امیر اختاجی مانع این امر شد. با وجود شجاعت و شهامت بسیار، شاه منصور شکست خورد و چندین زخم برداشت. یکی از نوکران امیر تیمور، او را در حالی که رمقی بیش تر نداشت کشت و سر وی را پیش امیر تیمور آورد. امیر تیمور از مرگ شاه منصور افسوس خورد و قاتل وی را با تمام خانواده اش کشت. (1) پس از قتل شاه منصور، سایر خاندان آل مظفر به درگاه امیر تیمور روی آوردند و تسلیم او شدند. امیر تیمور ابتدا سلطان شبلی که به دستور پدر خود شاه شجاع کور شده بود و سلطان زین العابدین که به فرمان شاه منصور نابینا گردیده بود را به پسر خود امیر شیخ عمر و حکومت کرمان را به امیر ایدگو سپرد و دیگر سردارانش را به جای امیران خاندان آل مظفر منصوب کرد و سپس خود با شاهزادگان خاندان آل مظفری به سوی اصفهان حرکت کرد. قبل از رسیدن به اصفهان، امیر تیمور در دهم رجب سال 795 در روستای ماهیار قمشه دستور داد تمام شاهزادگان مظفری که تعدادشان حدود هفتاد نفر بودند از خرد و کلان به قتل رساندند و بقیه هم که در سایر نقاط مملکت فراری بودند، بنا به فرمان او حکام محلی آن ها را به قتل رساندند. بدین ترتیب سلسله آل مظفر که از سال 723 روی کار آمده بودند، پس از 72 سال سلطنت در سال 795 منقرض شدند. این خاندان بزرگ که بر اثر وجود شاعر بزرگوار خواجه شمس الدین حافظ شیرازی نامی بلند در تاریخ ادبیات ایرانبرجا گذاشتند، به این شکل فجیع از میان رفت و اثری از آنان جز این نام نیک باقی نماند. سلاطین آل مظفر

ص: 706

گرچه مردمانی رشید و شمشیر زن و مروج علم و ادب بودند ولی تعصب و قساوت بر مزاج ایشان غلبه داشت. مخصوصاً نفاق و برادر کشی و کور کردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتی شاه شجاع نیز با آن علم و فضل از آن بی نصیب نبود. همین امور از علل عمده برافتادن دولت ایشان بود. (1)

10- خاندان اینجو در فارس:

بعد از آن که سلطان ابوسعید ایلخانی به تخت سلطنت نشست، گردوچین دختر ابش خاتون و منگو تیمور که همسر سیورغتمش قراختایی بود را به پاس خدماتی که پس از واقعه مرگ الجایتو تا به تخت سلطنت نشستن سلطان ابوسعید انجام داده بود، او را به جای مادرش در سال 719 ق به حکومت فارس منصوب کرد. چون فارس بعد از مرگ ابش خاتون وضعیت مناسبی نداشت، بنابراین ابوسعید طبق حکمی حکومت فارس و کرانه و جزایر خلیج فارس را به شاهزاده گردوچین واگذار نمود. این شاهزاده خانم با استقبال بی نظیر مردم فارس وارد مقر حکومتی اجدادی خود در شیراز شد. گردوچین حاکمی عادل، عاقل، دوراندیش و با تدبیر و مردم دوست بود و در شیراز و سایر شهرهای فارس اماکن و ابنیه و عمران و آبادانی بسیار به وجود آورد و به محرومین و بیچارگان کمک های شایان توجه ای می کرد. گردوچین بیش از 12 مدرسه و رباطه و بیمارستان و مسجد و تکایا برای عموم مردم ساخت و موقوفات زیادی هم برای آن ها منظور کرد. گردوچین در اوایل حکومت خود هدایای زیادی برای ابوسعید فرستاد. سلطان ابوسعید نیز طبق حکمی حکومت فارس را از پرداخت خراج سالیانه معاف نمود. گردوچین ابتدا با شحنه مغولی شیراز ازدواج کرد و بعد از او به عقد امیر چوپان درآمد. مشخص نیست که گردوچین چند سال حکومت کرد و تا چه سالی در قید حیات بوده است ولی معلوم است که او در سال 729 هنوز در شیراز در مسند قدرت بوده است، زیرا در این سال امیر مبارزالدین ابن مظفر از یزد نزد او آمد و مخدوم شاه قتلغ ترکان دختر قطب الدین شاه جهان پسر شوهرش را به عقد خود درآورد و به همراه خود به یزد برد. در زمانی که گردوچین در فارس فرمانروایی می کرد، امیر چوپان، شرف الدین محمود که متصدی املاک خاصه سلطنتی «اینجو» بود، به وزارت فارس و کرمان و سواحل و

ص: 707

جزایر خلیج فارس منصوب کرد. شرف الدین محمود که خود را از نسل خواجه عبدالله انصاری می دانست، به عنوان شرف الدین محمود شاه اینجو بر سراسر جنوب ایران از اصفهان تا سواحل خلیج فارس مسلط شد و کل امور مالی این سرزمین را در دست گرفت. او در این سمت ثروت هنگفتی به دست آورد. به طوری که درآمد حاصل از املاک شخصی او سالیانه به یکصد تومان می رسید. پس از گردوچین، محمود شاه در فارس قدرت را به دست گرفت و علم استقلال برافراشت. محمود شاه مردی زیرک و توانگر بود و در برابر ابوسعید به درستی سخن می گفت. ابوسعید در سال 734 او را از حکومت فارس معزول کرد، ولی محمود شاه زیر بار نرفت. ابوسعید به شیراز لشکرکشی کرد و او را دستگیر نمود ولی با وساطت خواجه غیاث الدین رشیدی، محمود شاه از مرگ نجات یافت. اما ابوسعید او را در قلعه طبرک اصفهان زندانی کرد. مدتی گذشت محمود شاه به کمک خواجه غیاث الدین رشیدی از زندان رهایی پیدا کرد ولی در اردو تحت نظر بود. پسر محمود شاه که جلال الدین مسعود نام داشت، به فرمان ابوسعید به بلاد روم نزد شیخ حسن چوپانی فرستاده شد. تا ابوسعید در قید حیات بود، او هم در روم به سر می برد. خواجه غیاث الدین رشیدی همواره از خاندان اینجو که محمود شاه و پسرانش جلال الدین مسعود شاه و غیاث الدین کیخسرو و جمال الدین ابواسحاق بودند، حمایت می کرد و کارهای مالی و امور دیوانی را به آنان واگذار می نمود اگر حمایت خواجه نبود از زمانی که محمود شاه علم استقلال برافراشت و شکست خورد و دستگیر شد، سلطان ابوسعید این خاندان را نابود می کرد. چون جریان کشته شدن مسعود شاه توسط اریپاگون و فراری شدن پسران او و کشته شدن اریپاگون بخش مربوط به سلطنت اریپاگون به اطلاع رسید، در این جا از تکرار آن معذورم. اما بعد از این که علی پادشاه، اریپاگون را از میان برداشت، مسعود شاه اینجو در سال 740 به همراه امیر پیرحسین ابن امیر محمود ابن امیر چوپان را به شیراز فرستاد و حکومت ولایات فارس و کرمان و یزد را به امیر پیرحسین واگذار نمود. امیر پیرحسین، سلطان شاه برادر مسعود شاه را به وزارت منصوب نمود ولی مدتی بعد او را کشت. امیر پیرحسین، مبارزالدین محمد ابن مظفر را از یزد به شیراز دعوت کرد. وقتی که این خبر به اطلاع مسعود شاه اینجو رسید، چون از مبارزالدین محمد و پیرحسین وحشت داشت، از طریق کازرون به خوزستان و سپس به بغداد نزد شیخ حسن بزرگ رفت. امیر حسین در سال 742 شیخ ابواسحاق برادر مسعود شاه و سلطان شاه را به حکومت اصفهان منصوب کرد. شیخ ابواسحاق برای

گرفتن انتقام خون برادر از پیرحسین، ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک به تسخیر فارس دعوت و با او همکاری نمود. ملک اشرف به آسانی شیراز را تصرف کرد. شیخ ابواسحاق در همان سال به کمک اهالی مردم فارس، شیراز را از چنگ ملک اشرف که خودش کمک کرده بود شیراز را تصرف کند، بیرون آورد و خود بر فارس مسلط شد. به دستور شیخ حسن بزرگ، مسعود شاه برادر شیخ ابواسحاق که در بغداد به سر می برد، با امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان قبل از اطلاع بر جریان پیرحسین و ملک اشرف به سوی شیراز روانه کرد و آن ها زمانی وارد شیراز شدند که ابواسحاق بر ملک اشرف پیروز شده بودند و شیراز را تصرف کرده بود و بر آن حکومت می کرد «سال 743».

شیخ ابواسحاق برای یکپارچه کردن فارس به کازرون رفت و یاغی باستی از این خلأ در شیراز سوء استفاده نمود و از روی کینه و حسد مسعود شاه را به قتل رساند و خود قدرت را در دست گرفت. همین که شیخ ابواسحاق این خبر را شنید به کمک مردم ولایت کازرون به شیراز آمد و یاغی باستی که تاب مقاومت نداشت به بغداد گریخت و نزد ملک اشرف رفت. شیخ ابواسحاق پس از فرار یاغی باستی بر کل فارس مسلط شد و سکه و خطبه به نام خود کرد و خویش را رسماً پادشاه مملکت فارس خواند.

همان سالی که سلطان ابوسعید ایلخانی درگذشت، امیر تیمور پسر ترغای و تکیه خاتون در شب سه شنبه 25 شعبان سال 736 در روستای خواجه ایلغار از توابع ولایت کش که امروزه به آن ولایت شهر سبز گفته می شود و در جنوب سمرقند بین راه سمرقند به بلخ قرار دارد، دیده به جهان گشود. بعضی از مورخین اصل و نسب امیر تیمور را به چنگیز می رسانند ولی اصلاً معلوم نیست زیرا اکثر فاتحان جهان برای این که در اذعان عمومی شهرت بیشتری کسب نمایند خود را به پادشاهان و امپراتوران گذشته ربط می دادند. بعضی از مورخین نسب تیمور را به بقراچار، خان ایل برلاس می رسانند. ولی خود تیمور در مورد این که از نسل چنگیز است، چیزی نگفته است. ولی هر چه باشد هر دو وحشی و خونخوار و غارتگر بودند. اما تیمور یعنی چه؟ تیمور یا تمر به لغات ترکی یعنی آهن. چون او مردی آهنین رأی و در پایداری و استقامت سرمشق فاتحان بود. بعضی از مورخین نام تیمور را تورک یا یاد مور گفته اند. ابن عربشاه در کتاب خود عجایب المقدر فی الخیار تیمور چنین نوشته است: «در شب تولد تیمور چیزی در هوا پدیدار شد و شراره های آتش از آن برخاست چون به زمین افتاد، بشکست. دو آتش از آن برخاست و دور و نزدیک فضا را بر خود گرفت.» او در جای دیگر می نویسد: «وقتی که به دنیا آمد دستش خون آلود بود. چون ماجرا را به پیش گویان گفتند، یکی گفت راهزنی بی باک خواهد شد و دیگری گفت دژخیمی سفاک خواهد شد. جماعتی پدر تیمور را شتر چران و بیگانه از عقل و ایمان شمردند و در زمره مردم پست و فرومایه نام می بردند.» (1) ولی در

ص: 713

کتاب منم تیمور جهانگشا که گفته می شود توسط خود تیمور نوشته شده است و مارسل بروان فرانسوی آن را فراهم آورد و ذبیح الله منصوری به فارسی ترجمه کرده است، پدرش را از ملاکین شهر کش معرفی کرده است. تیمور در ادامه میگوید اولین معلم من علی بیگ بوده که در مسجد محله ما مکتب خانه داشت و در هفت سالگی این مکتب خانه را ترک کردم و به مکتب خانه شیخ شمس الدین رفتم که علاوه بر قرآن، خط و سایر کتاب ها را هم درس می داد و یادم هست قرآن را با سوره والشمس شروع کردم و در این مدت تمام قرآن را حفظ نمودم. در کودکی با دو دست خط می نوشتم و با دو دست هم شمشیر می زدم و با کمان تیر می انداختم. تیمور دوران کودکی در میان طایفه خود که برلاسی نام داشت، گذرانید. او شکار و سوارکاری و تیراندازی با کمان را در طایفه خود آموخت و در سن 24 سالگی لیاقت خود را نشان داد. از آن جا که تیمور شخصی دلیر و جنگجوی شجاع و سوارکاری ماهر بود، توانست در سال 763 وارد دستگاه حاجی برلاس شود. زیرا پدرش ترغای نیز در دستگاه سلطنت ماوراءالنهر صاحب اختیار بود. امیر تیمور به دلیل این که با الجای ترکان خواهر امیرحسین حاکم بلخ ازدواج کرد، داماد امیرحسین خان شد، به تیمور گورکان یعنی تیمور داماد لقب یافت. شهرت امیر تیمور از این جا آغاز شد که تعلق خان به ماوراءالنهر لشکرکشی کرد. امیر تیمور که در دستگاه امیر حاجی برلاسی خدمت می کرد، همراه او به خراسان گریخت. مدتی گذشت امیر تیمور به ماوراءالنهر برگشت و خدمت در دستگاه تعلق خان را پذیرفت و از سوی خان کاشغر به حکومت ولایت کش منصوب شد. امیر تیمور که ولایت کش را ارثاً متعلق به اجداد خود می دانست، مستقل اعلام کرد و بدین گونه که به اطلاع خواهد رسید، با جمع آوری اردو بر سراسر ماوراءالنهر تسلط یافت. در همین زمان امیر حسین قذغنی که از کشته شدن عموی خود به دست امیر بیان سلدوز آگاه شد، او را شکست داد و به طرف بدخشان فراری ساخت. امرای ماوراءالنهر پس از شکست امیر بیان سلدوز، امیر حسین را به حکومت کل ماوراءالنهر منصوب کرد. امیر حسین، امیر تیمور را به حکومت ولایت کش که مقر اجدادش بود، منصوب کرد. هرج و مرج سراسر ماوراءالنهر را فراگرفت و امرا به جان هم افتادند. امیر تغلق خان دوباره در سال 763 به این سرزمین حمله ور شد. در این درگیری و آشوب امیر تغلق خان، امیر بیان را به قتل رساند و امیرحسین هم گریخت و امیر تغلق خان ماوراءالنهر را به تصرف خود درآورد و حکومت آن را به پسر خود الیاس خواجه سپرد. در این زمان هم چنان امیر تیمور

گورکانی برکش حکومت میکرد. مدتی گذشت امیر تیمور به فکر تصرف کل ممالک ماوراءالنهر افتاد. در این میان او با امیرحسین که یاغی بود، همدست شد و به خوارزم حمله کردند ولی شکست خوردند و به خراسان گریختند و مدتی بعد به دست ترکمانان ایبور اسیر شدند. مدتی گذشت امیر تیمور و امیر حسین هر دو از زندان ترکمانان گریختند و از خراسان به ماوراءالنهر آمدند و در اطراف شهر سمرقند به راهزنی پرداختند و سپس به خراسان آمدند و هر دو به خدمت ملک معزالدین حسین کرت درآمدند. امیر تغلق خان حاکم ماوراءالنهر که به امیر تغلق تیمور خان نیز شهرت پیدا کرده بود، از ملک معزالدین کرت خواست که امیر تیمور و امیر حسین را دستگیر و به او تحویل بدهند. این دو امیر وقتی که این خبر را شنیدند، ابتدا به قندهار و سپس به سیستان گریختند. حاکم سیستان نیز قصد دستگیری آن‌ها را داشت که بین امیر تیمور و حاکم سیستان جنگ درگرفت. در این جنگ امیر تیمور مجروح گردید. مجروحیت تیمور بدین قرار بود که قسمت راست بدنش از جمله پاشنه پا و شانه و دو انگشت دست و پای راست آسیب دید. در این مجروحیت پای راستش چنان آسیب دید که تا آخر عمر می‌لنگید و به همین دلیل یک لقب دیگر به القاب تیمور افزوده شد و به او تیمور لنگ نیز گفتند. پس از مدت کوتاهی که زخم‌های تیمور بهبود یافت، به همراه امیر حسین به جمع‌آوری سپاه پرداخت تا دوباره کش را به تصرف خود درآورد. امیر تیمور به کمک امیر حسین ابتدا شهر کش و سپس ولایات ترمذ، بلخ، بدخشان و درگز را نیز به تصرف خود درآورد و عمال الیاس خواجه را از این شهرها بیرون کرد. در همین زمان یعنی سال 766 خبر مرگ تغلق تیمور مغول و قصد رفتن پسرش الیاس خواجه به کاشغر رسید. این خبر باعث خوشحالی و قوی شدن اعتماد به نفس امیر تیمور و امیر حسین گردید و آن‌ها با جمع‌آوری قوای بیش‌تر به الیاس خواجه حمله کردند. در این جنگ الیاس خواجه شکست خورد و به سوی بلخ گریخت و این بار دست مغولان جغتایی کاملاً از ماوراءالنهر کوتاه شد. پس از آن که امیر تیمور و امیر حسین بر ماوراءالنهر مسلط شدند، همسر تیمور که الجای ترکان آغا نام داشت و خواهر امیر حسین بود، درگذشت. رشته فامیل سببی بین تیمور و امیر حسین از هم گسیخته شد و به تدریج اختلاف بین آن‌ها بالا گرفت و این اختلاف منجر به درگیری شد و امیر تیمور در سال 771 بر امیر حسین غلبه پیدا کرد و او را دستگیر نمود. امیر تیمور ابتدا امیر حسین را امان داد و سپس دو نفر از امرای خود را وادار کرد او و دو پسرش را

کشتند. با کشته شدن امیر حسین و پسرانش کل سرزمین ماوراءالنهر به دست تیمور افتاد و او ملقب به صاحب قران گردید. امیر تیمور در روز 12 رمضان سال 771 در حالی که 36 ساله بود، وارد شهر سمرقند شد. امیر تیمور در ابتدای ورود خود به سمرقند عده ای از امرا و بزرگان و علما را دور خود جمع کرد و یک مجلس مشورتی یا قوریلتا تشکیل داد و رسماً یکی از شاهزادگان الوس جغتایی به نام سیورغتمش به عنوان سلطنت معرفی و خود زمام امور را در دست گرفت. در این زمینه باید ابتدای سلطنت امیر تیمور رمضان سال 771 دانست، زیرا در این زمان تمام قدرت در دست او بود و سیورغتمش هیچ گونه اختیاری از خود نداشت.

2- لشکرکشی امیر تیمور به خوارزم و مغولستان و دشت قبچاق:

همان گونه که گذشت، بعد از مرگ چنگیز خان سرزمین هایی که اشغال کرده بود، بین پسرانش تقسیم گردید. در این تقسیمات سرزمین خوارزم سهمیه جوچی پسر بزرگ چنگیز شد و فرزندان و جانشینان او مدت ها بر آن سرزمین حکومت می کردند تا این که جانشینان جغتای پسر دیگر چنگیز که در ماوراءالنهر به نام الوس جغتای حکومت می کردند، سرزمین خوارزم را از بازماندگان جوچی گرفتند و به قلمرو حکومت خود افزودند. در این زمان که تیمور بر سرزمین ماوراءالنهر تسلط پیدا کرده بود، حکومت خوارزم به دست شخصی به نام حسین صوفی از قبیله قنقرات بود. تیمور طی نامه ای به حسین صوفی مدعی شد که سرزمین خوارزم جزء الوس جغتای هست و باید تحویل امیر سیورغتمش که از بازماندگان جغتای است، داده شود. حسین صوفی زیر بار نرفت و تیمور به خوارزم لشکرکشی کرد. در این جنگ حسن صوفی شکست خورد و در حالی که فراری بود، در راه درگذشت. امیر تیمور حکومت خوارزم را به پسر حسین صوفی سپرد و خود به سمرقند برگشت. اما پسر حسین صوفی علم استقلال برافراشت و علیه تیمور دست به عصیان زد. اما تیمور در فاصله سال های 773 تا 781 چهار بار به خوارزم لشکر کشید و آن سرزمین را ویران کرد و سپس به قلمرو متصرفات خود افزود. امیر تیمور در بین لشکرکشی های خود به خوارزم، به کاشغر و مغولستان و دشت قبچاق نیز چندین بار حمله کرد. بهانه امیر تیمور این بود که قمرالدین دوغلات که جانشین تغلق تیمور خان شده به مردم خود ظلم و ستم می کند. قابل ذکر است که چون تغلق تیمور خان درگذشت، یکی از امرای بانفوذ کاشغر به نام قمرالدین دوغلات جانشین او گردید.

قمرالدین دوغلات همچون تیمور مردی ظالم و خونخواری بود و به مردم سرزمین ولایت خود ظلم می کرد. همین امر باعث شد که امیر تیمور خونخوار که خود را حافظ کل قرآن و حامی و مروج دین اسلام معرفی می کرد، از این امر سوء استفاده کرد و از سال های 776 تا 779 هر وقت از جانب خوارزم آسوده خاطر شد، به کاشغر و مغولستان حمله کرد. او چندین بار به ولایات گفته شده حمله کرد و در آخرین حمله قمرالدین دوغلات شکست خورد و به سوی دشت قبیچاق فراری شد. امیر تیمور نیز در سال 787 به تعقیب قمرالدین دوغلات به دشت قبیچاق حمله کرد و آن جا را به تصرف خود درآورد و یکی از شاهزادگان خاندان باتو به نام توقتمش را به حکومت آن سرزمین منصوب کرد. لازم است به اطلاع عزیزان رسانده شود که دشت قبیچاق ناحیه ایست بین رودخانه سیحون و بحیره خوارزم و دریای خزر، در آن زمان رود سیحون که قابل کشتیرانی هم بوده به دریای خزر می ریخته است و در سنوات بعد این رودخانه به دلایلی مسیر خود را تغییر داده است.

3- لشکرکشی امیر تیمور به خراسان:

بعد از مرگ ملک معزالدین کرت حاکم هرات که همیشه با تیمور روابط دوستانه ای داشت، پسرش غیاث الدین پیر علی جانشین او گردید. او برخلاف پدرش خیلی به تیمور توجه نمی کرد. ولی در قوریلتایی که در سال 771 امیر تیمور برای تعیین سلطنت تشکیل داد، شرکت نمود. در رمضان سال 771 هنگامی که تیمور مشغول لشکرکشی به خوارزم بود، قاصدی نزد غیاث الدین فرستاد و دوستی گذشته بین خود و پدر غیاث الدین را یادآوری کرد. غیاث الدین به گرمی از فرستاده تیمور پذیرایی نمود و در مراحل بعدی پسر غیاث الدین با خواهرزاده تیمور ازدواج کرد و روابط دوستانه تبدیل به خویشاوندی گردید. در سال 772 اختشاش و ناامنی سراسر خراسان را فراگرفت. امیر تیمور چون اوضاع ولایات ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قبیچاق و مغولستان را آرام و با ثبات دید، آسوده خاطر گردید. او چون دید اوضاع خراسان بسیار آشفته و هرج و مرج سراسر آن ولایات را فراگرفته است، این وضع را مناسب دانست و در اوایل تابستان سال 782 به سوی خراسان لشکر کشید. امیر تیمور ابتدا نیشابور که بعضی از مورخین نوشته اند در دست عاملان غیاث الدین کرت بود را به تصرف خود درآورد و در نیمه ذیحجه سال 782 ولایت غور را گرفت. آن گاه از راه خواف به سوی هرات روانه شد. امیر

تیمور پس از چهار روز جنگ با غیاث الدین کرت هرات را به تصرف خود درآورد و غیاث الدین را هم دستگیر کرد ولی او را بخشید. امیر تیمور پس از غارت نمودن خزاین و اموال خاندان آل کرت، نوبت به طوس و اسفراین و کلات رسید. تمام این شهرها به دست آن خونریز فتح گردید و شهر اسفراین که از خود مقاومت نشان داد، پس از تصرف با خاک یکسان گردید و اکثر مردمش از خرد و کلان به قتل رسیدند. امیر تیمور پس از قتل عام و غارت شهرهای گفته شده به سبزوار و نیشابور آمد. علی موید سربداری حاکم این ولایات به خدمت تیمور آمد و از سوئی امیر ولی، حاکم گرگان هم تابعیت تیمور را پذیرفت و بر دادن خراج تن داد. امیر تیمور پس از تصرف خراسان و مطیع نمودن حکام آن ولایات به بخارا برگشت. این اولین لشکرکشی تیمور به خراسان بود. تیمور طبق یک برنامه ریزی زمستان ها را در سمرقند و بخارا سپری می کرد و تقریباً در اول بهار هر سال به سوئی لشکرکشی می کرد. در زمانی که امیر تیمور در بخارا مشغول زمستان گذرانی بود، یکی از کسان خواجه علی سربداری نزد او آمد و خبر آورد که امیر ولی، با رئیس ترکمانان شمال خراسان که هر دو قبلاً تابعیت تیمور را پذیرفته بودند، اکنون با هم همدست شدند و خود را جهت حمله به ولایت سبزوار آماده می نمایند. این خبر امیر تیمور را واداشت تا در اواخر زمستان تا سال 784 جهت کمک به خواجه علی موید سبزواری راهی خراسان شود. امیر تیمور بدون اطلاع قبلی کلات که مقر رئیس ترکمانان شمال خراسان بود را به تصرف خود درآورد و سپس به خواسته ملک غیاث الدین کرت که به همراه تیمور بود، قلعه ترشیز که در دست یکی از یاغیان کرت بود را فتح کرد. در همین زمان بود که نامه از شاه شجاع مظفری از فارس به دست تیمور رسید که در این نامه شاه شجاع از تیمور خواسته بود که پس از مرگش از پسرانش نگهداری نماید. امیر تیمور هم پاسخی شاهانه به او داد. امیر تیمور پس از تصرف ترشیز به تعقیب امیر ولی، رئیس ترکمانان به سوی مازندران حرکت کرد اما امیر ولی، امان خواست و تیمور به خراسان برگشت. امیر تیمور به ملک غیاث الدین کرت و دو پسرش اجازه رفتن به هرات را نداد و آن ها را همراه خود به سمرقند آورد و یکی از عمال خود را حاکم هرات نمود. مردم هرات در سال 785 بر حکام تیمور در هرات شوریدند. چون این خبر به تیمور رسید چنان خشمگین شد که ابتدا غیاث الدین و دو پسرش و برادرش را در سمرقند کشت و سپس پسر خود میرانشاه را با سپاهی به هرات فرستاد. میرانشاه به دستور تیمور دست به کشتار مردم هرات زد به طوری که از سر

کشته شدگان مناره ای ساخت و شهر را با خاک یکسان نمود. تیمور خود در پاییز سال 785 عازم هرات شد و دست به قتل عام و غارت آن چه باقی مانده بود، زد. تیمور خونخوار چنان غضبناک شده بود که علاوه بر هرات به سیستان و بُست نیز حمله کرد و پس از غارت و قتل عام مردم آن دیار به سمرقند برگشت.

4- لشکرکشی امیر تیمور به گرگان و مازندران :

بنا به نوشته عمادالدین حسین اصفهانی، امیر تیمور در سال 785 شخصاً به مازندران و سیستان رفت و سبزوار را گرفت و دو هزار نفر را اسیر کرد و قلعه آن جا را ویران نمود و اسرا را زنده زنده روی هم گذاشت و اطراف آن را آجر و گل گذاشت و مناره ای ساخت که عکس آن در کتب اروپایی ها موجود است. امیر تیمور، سیستان را هم بگرفت حتی میخ های دیوار آن جا را هم غارت کرد و از سر مردم آن سامان مناره ای ساخت و در فصل زمستان به سمرقند برگشت. (1) امیر تیمور باز در بهار سال 786 به سوی مازندران لشکرکشی کرد. مازندران تا سال 750 در دست طبقه ملوک باوندی از شاهزادگان قدیم ایرانی بود. در این تاریخ شخصی به نام افراسیاب چلاوی آخرین پادشاه این طبقه را کشت و خود فرمانروایی یافت. (2) در آن زمان اکثر مردم مازندران برای خاندان باوندی که از شاهزادگان قدیم ایرانی بودند، احترام خاصی قائل بودند و معتقد بودند که آنان دارای اجاق و فره ایزدی هستند. وقتی که افراسیاب چلاوی بر خاندان باوندی شورید و پادشاهرا کشت، خود قدرت را در دست گرفت ولی او از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نبود زیرا مردم معتقد بودند که افراسیاب چلاوی کار زشت و ناپسندی انجام داده است و ولایت مازندران ارثاً به خاندان باوندی تعلق دارد و او آن را غصب کرده است. افراسیاب چلاوی برای مشروعیت دادن به حکومت خود به ظاهر خود را به سید قوام الدین که مورد احترام مردم بود، نزدیک کرد و جزء مریدان او درآمد تا شاید از این طریق بتواند دل مردم را به دست آورد. سید قوام الدین از فرزندان سیدعلی مرعشی از اولاد امام زین العابدین بود که در مازندران مورد احترام اکثر مردم بود. افراسیاب چلاوی وقتی که دید

ص: 719

-
- 1- - تاریخ مفصل اسلام و ایران ص 924، عمادالدین حسین اصفهانی چاپ 1337 خورشیدی- همین مطلب را دکتر عبدالله رازی در تاریخ کامل ایران ص 365 نیز آورده است.
 - 2- - تاریخ ایران ص 648، حسن پیرنیا

اکثر مردم مازندران برای بسیاری از مسائل دینی و اجتماعی به سید قوام الدین مراجعه می کنند و سید قوام الدین هواداران فراوانی دارد به وحشت افتاد و او را به زندان انداخت. مردم خطه مازندران سر به شورش برداشتند. افراسیاب چلاوی ناچار به خواسته مردم تن داد و سید قوام را از زندان آزاد کرد. روز به روز بر هواداران سید قوام الدین افزود می شد. با این وجود اختلاف بین افراسیاب چلاوی و سید قوام الدین بالا- گرفت. در آخر کار این اختلاف منجر به جنگ مسلحانه گردید. در این جنگ که در سال 760 روی داد، افراسیاب چلاوی که از پشتیبانی مردمی برخوردار نبود، شکست خورد و به دست سید قوام الدین کشته شد. پس از کشته شدن افراسیاب چلاوی، سید قوام الدین خود حکومت مازندران را به دست گرفت و سلسله ای به نام سعادات علوی قوامیه تشکیل داد. سید قوام الدین از سال 760 تا 781 که سال وفات اوست به کمک پسرانش که 14 تن بودند، با اردوکشی توانست قسمت مهمی از گیلان، فیروز کوه، کلارستاق و نور و کجور و هزار جریب و قزوین را به تصرف خود درآورد. پس از مرگ سید قوام الدین در سال 781 پسر ارشدش سید کمال الدین جانشین او گردید. سید کمال الدین پس از تحکیم پایه های حکومتی خود در سال 782 به ولایت گرگان که در دست امیر ولی، رئیس ترکمانان بود، حمله کرد و آن جا را به تصرف خود درآورد و امیر ولی هم به خراسان گریخت. در دومین بار که تیمور به خراسان حمله کرد پسر افراسیاب چلاوی به انتقام خون پدر او را تشویق به تصرف مازندران نمود. چون تیمور از امیر ولی و سعادات مازندران رضایت نداشت و به قصد از میان برداشتن آن ها در سال 786 از سمرقندر به خراسان آمد و از آن جا راهی مازندران شد. تیمور ابتدا امیر ولی که راه های مواصلاتی مازندران را ناامن کرده بود، از این ولایت بیرون کرد. امیر ولی به طرف ری گریخت. امیر تیمور به قصد تعقیب امیر ولی و تصرف سلطانیه که در دست پسر سلطان احمد جلایری بود، در بهار سال 786 به سلطانیه حمله کرد. مدافعان شهر سلطانیه حدود یک سال در برابر تهاجم لشکریان امیر تیمور مقاومت کردند، در آخر امر شکست خوردند و تیمور سلطانیه و قلعه های اطراف آن را به تصرف خود درآورد. امیر تیمور پس از قتل عام و غارت شهر سلطانیه در اوایل سال 787 به آمل و ساری آمد و سید کمال الدین پسر سید قوام الدین با پیشکشی فراوان از او استقبال نمود و تابعیت او را پذیرفت. امیر تیمور مازندران را به پسران قوام الدین سپرد و خود راهی سمرقند شد.

ظلم و ستم امیر تیمور گورکانی به جوامع بشری آن روزگار چنان گسترده و وحشتناک بود که نه تنها از عهده این کتاب خارج است، بلکه هیچ نویسنده و مورخی قادر به ثبت و ضبط تمام آن رویداد نیست. نویسندگان و مورخین آن زمان حملات تیمور را یورش نامیده اند. او در هر یورش وحشیانه شهرها و روستاها را به طور کلی ویران و غارت می کرد و خرد و کلان را از دم تیغ میگذرانید و از سر کشته شدگان مناره ها می ساخت و به این همه جرم و جنایت افتخار می کرد و به سایر دولت های آن روزگار فتح نامه می نوشت و مدعی بود که برای گسترش عدالت اسلامی شمشیر می زند. ولی بر هیچ کس پوشیده نیست که تیمور بویی از اسلام نبرده بود. به طور مثال تیمور در جنگ دمشق فتوا داد که اگر مردم تسلیم شوند، مورد رفعت اسلامی قرار خواهند گرفت مردم هم باورشان شد و تسلیم شدند و سلاحشان را به زمین گذاشتند آن گاه به دستور تیمور مردم شهر از خرد و کلان قتل عام شدند و سپس شهر را هم به طور کلی غارت کردند. همان گونه که گفته شد به حملات تیمور یورش گفته می شد. این یورش ها عبارتند از یورش 3 ساله و 5 ساله و 7 ساله.

الف) یورش 3 ساله: امیر تیمور از بهار سال 788 تا پایان سال 790 به طول انجامید. سپاهیان او در این یورش حدود 381000 نفر بودند. او در این یورش شهرهای ایران را یکی پس از دیگری اشغال کرد و سپس گرجستان و قفقاز را مسخر ساخت و پس از کشت و کشتار و غارت به سمرقند برگشت.

ب) یورش 5 ساله: این یورش از سال 794 آغاز و در سال 799 پایان یافت. این یورش هم 5 سال به طول انجامید. او باز ابتدا به ایران حمله کرد و خاندان آل مظفر را در سال 795 از میان برداشت و پسر او بغداد، ارمنستان، گرجستان، روسیه را فتح نمود. آن گاه رو به هندوستان کرد و پس از اشغال هندوستان و افغانستان به سمرقند برگشت. او در این یورش ولایات بسیار را غارت نمود و از سر کشته شدگان مناره ها ساخت.

ت) یورش 7 ساله: تیمور از آن جا شروع شد که در سمرقند به اطلاع او رساندند که در آذربایجان شورش به راه افتاده است. امیر تیمور برای فرونشاندن اختشاش از سال 802 عازم آذربایجان شد و شورشیان را به ضرب شمشیر آرام ساخت و سپس

گرجستان و آسیای صغیر را تصرف کرد. آن گاه عازم شام و مصر شد و پس از فتح آن دیار راهی بغداد شد و برای دومین بار مردم بغداد را قتل عام و غارت کرد. امیر تیمور پس از 7 سال کشتار و غارت ولایات گفته شده، به سمرقند برگشت. همان گونه که گذشت پس از حمله تیمور به مازندران، امیر ولی به آذربایجان گریخت و در دستگاه احمد جلایری مشغول به خدمت شد. مدتی گذشت احمد جلایری، امیر ولی را نزد عادل آقا حاکم سلطانیه فرستاد و از عادل آقا خواست که تابعیت او را بپذیرد و سالیانه خراج بدهد و لشکری هم فراهم آورد چون او قصد دارد به خراسان لشکرکشی نماید. عادل آقا به پیام احمد جلایری ترتیب اثر نداد و امیر ولی دست خالی به تبریز برگشت. مدتی گذشت احمد جلایری، امیر ولی را از جانب خود به حکومت تبریز منصوب کرد. در این زمان توقتمش که از سوی امیر تیمور به حکومت دشت قباچاق منصوب شده بود، از راه دربند به سوی تبریز لشکر کشید. در این هنگام احمد جلایری در بغداد بود. امیر ولی که از جانب او حکومت تبریز را در دست داشت، به تنهایی نتوانست در برابر لشکر توقتمش مقاومت کند، شکست خورد و تبریز به دست توقتمش افتاد. توقتمش پس از این که تبریز را غارت کرد و بسیاری از مردم آن جا را هم قتل عام نمود به دشت قباچاق برگشت.

6- یورش 3 ساله :

امیر تیمور در سمرقند بود که خبرهای ناراحت کننده ای مبنی بر این که در ولایت هایی از ایران خصوصاً آذربایجان امرای محلی به جان هم افتادند و شهر تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان توسط امرا که همه از دست نشاندهگان او بودند غارت و دست به دست شده به او رسید. امیر تیمور پس از شنیدن این خبرها با لشکریان خود از رود جیحون گذشت و راهی دیگر ولایات ایران شد. امیر تیمور از این سال یعنی بهار 788 که از رود جیحون گذشت، به مدت 3 سال ولایات ایران را غارت و مردم آن را قتل عام نمود که مورخین معاصر امیر تیمور آن را یورش 3 ساله نامیدند. در این یورش قبل از این که تیمور از شط جیحون عبور کند، عادل آقا به کمک عده ای از امرای میرانشاه پسر تیمور، همدان و تبریز را به تصرف خود درآورد و در گرمود آذربایجان امیر ولی را دستگیر و به قتل رساند. در همین زمان تیمور از خراسان خود را به شتاب به مازندران رساند و خواجه علی سرداری و سید کمال الدین به خدمت رسیدند. امیر تیمور برای

سرکوب ملک عزالدین لر از مازندران راهی خرم آباد شد و با شتاب جنگ را آغاز کرد. در این جنگ که لشکریان تیمور مهاجم بودند، خواجه علی موید آخرین امیر سربرداری کشته شد ولی تیمور موفق به دستگیری عزالدین لر گردید. در همین زمان به تیمور خبر رسید که سلطان احمد جلایری برای تصرف تبریز از بغداد عازم آن دیار شده است. امیر تیمور بلافاصله راهی تبریز شد. احمد جلایری که توان مقابله با امیر تیمور را نداشت، تبریز را رها کرد و به بغداد برگشت. تیمور بدون جنگ بر تبریز مسلط شد. امیر تیمور در اواخر سال 788 ارمنستان را فتح کرد آن گاه با یک یورش غافلگیرانه ای تفلیس را گرفت. پادشاه آن جا را به زور وادار به پذیرش دین اسلام نمود. در همین ایام امیر شروان تبعیت امیر تیمور را پذیرفت. در اوایل سال 789 که تیمور مشغول قتل عام و غارت شهرهای ایران بود، توقتمش حاکم دشت قباچاق، لشکری برای غارت آذربایجان فرستاد. امیر تیمور پسر خود میرانشاه را به جنگ آنان فرستاد. لشکر توقتمش شکست خورد و عده ای از آنان به اسارت درآمد. امیر تیمور به تمام اسرا خلعت داد و آنان را نزد توقتمش برگردانید و توسط اسرای توقتمش چنین پیام داد که همان گونه که خود می دانید من در گذشته کمک های قابل توجه ای به شما نمودم و توقع نداشتم چنین حرکتی از شما سر بزند اگر بار دیگر تکرار شود این بار رحم نخواهم کرد. امیر تیمور پس از اشغال مجدد ولایات آذربایجان، گرجستان، شروان و ارمنستان و شهرهای ارزته الروم و بایزید و ارزنجان، پسر خود میرانشاه را به تعقیب قره محمد قراقویونلو رئیس ایل ترکمانان به وان و بایزید فرستاد. لشکر امیر تیمور پس از 27 روز محاصره وان، عاقبت قره محمد قره قویونلو شکست خورد و گریخت و شهر به تصرف لشکر امیر تیمور درآمد. همان گونه که گذشت شاه شجاع مظفری، در اواخر عمر طی نامه ای نگهداری پسران خود را به امیر تیمور سپرد و خود در تاریخ یکشنبه 22 شعبان سال 786 به دیار باقی شتافت. امیر تیمور هم در یورش 3 ساله خود با فرستادن سفیرانی از سلطان زین العابدین پسر و جانشین شاه شجاع خواست که به وصیت پدرش عمل نماید و به خدمت او بیاید. زین العابدین به درخواست امیر تیمور ترتیب اثر نداد و از برگشتن فرستادگان او نیز ممانعت به عمل آورد. امیر تیمور با شنیدن این خبر چنان غضبناک شد که با عجله برای سرکوب زین العابدین از طریق همدان و گلپایگان عازم اصفهان شد. همان گونه که گذشت علما و بزرگان تابعیت تیمور را پذیرفتند و مقرر کردند که با دادن مبلغی پول به عنوان نعل بها به امیر تیمور که جان و مال و ناموس مردم در امان باشد.

امیر تیمور هم پذیرفت و عده ای از مأموران خود را برای وصول این مبلغ به داخل شهر روانه کرد. یکی از این مأموران اقدام به تعرض به ناموس مردم نمود. مردمان شهر دست به شورش زدند و تمام مأموران امیر تیمور را به بدترین روش به قتل رساندند. امیر تیمور که داشت به طرف فارس می رفت وقتی که این خبر را شنید، برگشت و وارد شهر اصفهان شد و دستور قتل عام و غارت شهر را صادر کرد. او به لشکریان خود امر کرد که هفتاد هزار سر از کشتگان را تحویل من بدهید. لشکریان نیز چنین کردند. آن گاه به دستور امیر تیمور از سر کشتگان مناره ها ساختند. بعضی از مورخین تعداد کشته شدگان را دویست هزار نفر ذکر کردند که به نظر می رسد عدد هفتاد هزار نفر صحیح تر می باشد. به هر حال امیر تیمور خونخوار پس از قتل عام و غارت مردماصفهان راهی شیراز شد. سلطان زین العابدین مظفری شاه فارس، از ترس به خوزستان گریخت. او قصد کرد به بغداد برود که در شوشتر به چنگ شاه منصور افتاد. شاه منصور ابتدا سلطان زین العابدین را کور کرد و سپس او را در قلعه سلاسل زندانی نمود. امیر تیمور بدون دادن تلفات، شیراز را در اواخر سال 798 فتح کرد. در همین زمان خیر عصیان توقتمش خان و قمرالدین دوغلات و حمله آنان به ماوراءالنهر را شنید. بلافاصله ممالک مظفری را بین شاه یحیی و عمادالدین احمد و ابواسحاق نبیره شاه شجاع تقسیم نمود و با شتاب به سوی سمرقند حرکت کرد. لازم است به اطلاع خوانندگان محترم رسانده شود هر چند مطالب این صفحه تکراری است و در بخش مربوط به خاندان آل مظفر در فارس نیز آمده است، ولی لازم دانستم برای این که رشته کار از هم گسیخته نشود آن را دوباره بیان نمایم. اما هنگامی که تیمور در یورش 3 ساله خود مشغول قتل عام و غارت مردم ایران بود، دو تن از حکام دست نشانده او یعنی توقتمش خان حاکم خوارزم و قمرالدین دوغلات حاکم فرغانه از نبودن او در ماوراءالنهر سوء استفاده کردند و با همدستی یکدیگر در سال 790 به ماوراءالنهر حمله کردند و آن سرزمین را به آشوب کشیدند. مردم خوارزم به دستور توقتمش بر کسان امیر تیمور شوریدند و کشتار و غارت به راه انداختند و از سویی دیگر قمرالدین دوغلات به ماوراءالنهر حمله کرد. اما عمر شیخ پسر تیمور که در سمرقند بود، قمرالدین دوغلات را شکست داد و فراری نمود. توقتمش هم وقتی که شنید امیر تیمور به سوی ماوراءالنهر حرکت کرده به دشت قبچاق گریخت. امیر تیمور به خوارزم لشکر کشید و پس از تصرف آن شهر دست به قتل عام و غارت زد. تیمور چنان خوارزم را ویران کرد و با خاک یکسان نمود که در سراسر

آن شهر دیواری که کسی یا حیوانی بتواند در سایه آن بیاساید، پیدا نمی شد و بعضی از مردم که جان سالم به در برده بودند، بر سراسر فضای ویران شده آن کشاورزی می کردند تا بار دیگر تیمور در سال 793 دستور سکونت در شهر خوارزم و بازسازی آن صادر کرد. در اواخر سال 790 سیورگتمش که امیر تیمور او را در سال 771 به حکومت ماوراءالنهر منصوب کرده بود، درگذشت. امیر تیمور برای رعایت قوانین او لوس جغتای محمودخان پسر سیورگتمش را جانشین او کرد. توقتمش بار دیگر در زمستان سال 791 به ماوراءالنهر حمله کرد. این بار هم شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد. امیر تیمور مدتی به تعقیب توقتمش به مغولستان و دشت قبیچاق رفت ولی نتوانست او را دستگیر کند، ناچار به سمرقند برگشت. امیر تیمور پس از تهیه لشکر بیشتری در پانزده صفر سال 793 برای سرکوب توقتمش به سوی دشت قبیچاق حرکت نمود. او در پانزدهم رجب همین سال در سواحل شط ولگه در یک زد و خورد شدید توقتمش را شکست داد و فراری نمود. امیر تیمور با غنایم و اسرای فراوان به سمرقند برگشت. حمله امیر تیمور به دشت قبیچاق و سایر مناطق جنوب روسیه و قتل عام و غارت مردم آن خطه باعث ویرانی گسترده شهرها و روستاها و نابود شدن زیر ساخت های اجتماعی و اقتصادی و کاهش چشمگیر جمعیت آن سامان گردید.

7- یورش 5 ساله:

امیر تیمور هنگامی که از دشت قبیچاق به سمرقند برگشت، سخت بیمار شد ولی مدتی طول کشید تا بهبودی پیدا کرد. چون در این مدت که او بیمار بود، دائم گزارش هایی مبنی بر شورش و عصیان از ایران به گوشش می رسید. امیر تیمور ابتدا ولایت خراسان را به پسرش میرانشاه و غزنین و کابل را به نواده خود پیرمحمد سپرد و در رمضان سال 794 با لشکری گران به بهانه فرونشاندن شورش راهی ایران شد. او تنها هدفش قتل عام مردم و غارت ثروت های آن سامان بود. امیر تیمور در لشکرکشی های خود به هر ولایت که دست می یافت، ابتدا علما و دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران و صوفیان و درویش را از دیگران جدا می کرد. به جز در موارد خاصی او فقط اهدافش آبادانی سمرقند با استفاده از غنایم به دست آمده در نقاط مختلف ایران و سایر کشورهای مورد تهاجم بود. مورخین معاصر امیر تیمور، این لشکرکشی او که 5 سال به طول انجامید را یورش 5 ساله نامیدند. امیر تیمور در این یورش 5 ساله خود ابتدا به گرگان و مازندران

حمله کرد، زیرا سید کمال الدین قوامی حاکم آن جا از فرمان او سرپیچی کرده و راه عصیان پیش گرفته بود. امیر تیمور پس از تصرف گرگان و مازندران سید کمال الدین قوامی را دستگیر و به وسیله کشتی روانه خوارزم نمود. زیرا آن زمان رودخانه سیحون که از کوه های بدخشان سرچشمه می گرفت، پس از عبور از خوارزم به دریای خزر می ریخت و بعداً به مرور زمان کم کم مسیر خود را تغییر داد تا امروز که به دریاچه آرال می ریزد. امیر تیمور فصل زمستان را در مازندران گذرانید و در صفر سال 795 وارد ری و سلطانیه شد و از آن جا به سلطان آباد عراق عجم و سپس به شوشتر رفت. همان گونه که در بخش آل مظفر نیز گذشت، شاه منصور مظفری که نتوانست در برابر امیر تیمور مقاومت کند، به شیراز گریخت. امیر تیمور به تعقیب شاه منصور به شیراز رفت. شاه منصور با لشکر 3 هزار نفری خود در برابر سپاه 30000 نفری تاتار که به شیراز یورش می بردند، به دفاع پرداخت. شاه منصور تا آخرین رمقی که در بدن داشت، جنگید تا کشته شد. ولی خاطرات دلاوری های او در راه دفاع از میهن تا ابد باقی ماند. امیر تیمور پس از آن که خاندان آل مظفر را برانداخت، پسر خود عمر شیخ را به حکومت فارس منصوب کرد و خود به اصفهان رفت و از آن جا به قصد سرکوب قره محمد قراقویونلو عازم آذربایجان شد و در یک جنگ نابرابر قره محمد قراقویونلو شکست خورد و گریخت. امیر تیمور پس از قتل و غارت مردم آن سامان در شوال سال 795 جهت سرکوب سلطان احمد جلایری عازم بغداد شد. سلطان احمد جلایری که نتوانست در برابر امیر تیمور مقاومت کند، به شام گریخت و امیر تیمور به آسانی بغداد را به تصرف خود درآورد. مردم بغداد از امیر تیمور تقاضا نمودند که به فتح قلعه های تکریت که در آن فردی به نام امیر حسن با چریکی هایش کاروانیان را غارت می کند، اقدام نماید. امیر تیمور به آن سامان رفت و با دادن تلفات جانی بسیار توانست قلعه های تکریت را تصرف کند و تمام مدافعین آن جا را به قتل برساند. امیر تیمور پس از سرکوب دزدان و راهزنان در تکریت به ولایات واسطه و بصره رفت و امرای آن دیار را مطیع خود نمود و سپس راهی الجزیره شد. در این سفر به تاریخ ربیع الاول سال 796 عمر شیخ که به ملاقات پدرش امیر تیمور می آمد، در چهار منزلی بغداد به تیر مردم آن جا به قتل رسید. امیر تیمور هم پسر او پیرمحمد را به حکومت فارس منصوب کرد.⁽¹⁾ اما پیرمحمد

ص: 726

که حسن پیرنیا می گوید جانشین عمر شیخ شده، پسر غیاث الدین جهانگیر پسر ارشد امیر تیمور می باشد نه پسر عمر شیخ. اما به نقل از خود امیر تیمور هنوز چند روزی مانده بود به طرف هندوستان حرکت کنم، خبر مرگ فرزندم عمر شیخ که در فارس کشته شده بود، به من رسید. بلافاصله تصمیم گرفتم به شیراز رفتم. چند تن از علما و فضلاء شیراز از جمله شمس الدین محمد حافظ و صباح الدین یوسف سنبلی در قید حیات نبودند. در شیراز کلانتر به من گفت که قاتل فرزند تو طایفه بویر هستند. من پس از تحقیقاتی که به عمل آوردم به صحت گفتار او پی بردم. (1) امیر تیمور در خاطراتش درباره کوه نشینان فارس می نویسد: زنی که یک لوله پستی داشت با شمشیر به طرف من حمله کرد. ولی قبل از این که شمشیرش به من برسد، تیر من فرق او را شکافت. وقتی که زن به زمین افتاد، صدای گریه طفلی بلند شد. من با شگفتی دیدم لوله پستی آن زن طفل شیرخوار اوست که آن را بر پشت خود بسته بود. اما خود امیر تیمور در کتاب منم تیمور جهانگشا اثر مارسل براوان فرانسوی محل کشته شدن پسر خود عمر شیخ را جلگه ای به نام دشت نرگس در نزدیکی شیراز معرفی کرده است. شاید جلگه ای که عمر شیخ فرزند امیر تیمور برای شکار و تفریح در آن جا رفته و به دست کوه نشینان کشته شد، جلگه دشت ارژن یا خان زنیان و یا چهل چشمه باشد که با شیراز فاصله چندانی ندارد. امیر تیمور اشتباهی به جای جلگه دشت ارژن آن را دشت نرگس ثبت کرده است. او در نوشته های خود اشتباهات زیادی دارد. به طور مثال کوهکیلیو و بویراحمد را کشور بویر ثبت کرده است. بنابراین عمر شیخ پسر تیمور به انتقام کشتن هزاران نفر از مردم فارس در منطقه لر نشین این ولایات به دست دلیر مردان این خطه به قتل رسید و امیر تیمور به فارس آمد و با لشکر بسیار عازم به قول خودش کشور بویر شد و آن سرزمین که دارای جنگل های فراوان و علفزارهای وسیع بود را به آتش کشید و هم چون سایر نقاط ایران هرچه توانست غارت کرد و مردم هم به قتل رساند. اما برگردیم به ادامه یورش 5 ساله: امیر تیمور پس از قتل عام و غارت مردم بغداد، راهی ارمنستان و گرجستان شد و ترکمانان را سرکوب کرد و سپس در سال 796 برای زمستان گذرانی به بغداد برگشت. امیر تیمور در عراق عرب بود که به او خبر رسید که توقتمش خان به دربند و آران حمله کرده است. امیر تیمور ماندن در عراق عرب را

ص: 727

جایز نداشت و با لشکریان خود راهی دربند و آران گردید و پس از تصرف آن ولایات به تعقیب توقتمش خان عازم دشت قبچاق گردید. در این حمله که در سال 797 آغاز گردید، یک جنگ شدیدی بود که بین توقتمش و امیر تیمور در قفقاز کنار رود اترک صورت گرفت که منجر به شکست و فراری شدن توقتمش گردید. امیر تیمور به تعقیب توقتمش ولایات چرکس و قذاق را گرفت و سپس وارد خاک روسیه گردید و پس از جنگ های پراکنده شهر مسکو را به تصرف خود درآورد. امیر تیمور پس از کشتار و غارت مردم آن سامان به آذربایجان آمد و سپس به سرکوب شورشیانی که در غیاب او در ولایات نهاوند و سیرجان و یزد آذربایجان روی داده بود، پرداخت. امیر تیمور در پایان این مرحله از لشکرکشی، پسر خود میرانشاه را به حکومت آذربایجان منصوب کرد و خود در شوال سال 798 عازم سمرقند شد. امیر تیمور پس از این که از یورش 5 ساله برگشت، یک سال که در سمرقند ماند، دوباره به خیال کشورگشایی و کشتار و غارت مردم افتاد. او ابتدا پسر دیگر خود شاهرخ را به حکومت ولایات خراسان و هرات منصوب کرد. امیر تیمور ابتدا قصد داشت به طرف ختی و کاشغر و چین حمله کند ولی ناگهان نظرش عوض شد و فیلس هوای هندوستان کرد. امیر تیمور در سال 801 به عزم هندوستان پس از تصرف افغانستان از رود سند گذشت و در هندوستان قتل و غارت عظیم کرد. اعمال وحشیانه او در قبال توحش سیک ها و هندوها خارج از حدود وصف است. در نزدیکی دهلی تنها یکصد هزار نفر را اسیر نمود و همه را از دم شمشیر گذرانید. شکی نیست که در کشتن یکصد هزار نفر در آن عصر که همه باید از شمشیر کشته شوند، کار آسانی نبوده و چه قساوتی نشان می داده است. (1) امیر تیمور در دهلی مشغول کشتار و غارت بود که به او خبر رسید که در اکثر ولایات ایران علیه حکام دست نشانده اش شورش هایی روی داده است. امیر تیمور بلافاصله حکومت نواحی مختلف هندوستان را بین امرای خود تقسیم و از طریق افغانستان به سمرقند مراجعت نمود.

8- یورش 7 ساله :

هنگامی که امیر تیمور به سمرقند برگشت به او خبر دادند که دلیل اصلی شورش در اکثر ممالک ایران این است که پسر میرانشاه بر اثر افتادن از اسب ضربه مغزی شده

ص: 728

است و دیوانه وار اقدامات ناشایسته ای انجام می دهد. میرانشاه که حالت دیوانه به او دست داده بود، دست به ظلمو ستم و وحشی گری زد و عده ای بی گناه را به قتل رساند و بسیاری از بناهای تاریخی را ویران کرد و جسد خواجه رشیدالدین فضل الله دانشمند و مورخ بزرگ ایرانی را از قبر بیرون آورد و در قبرستان یهودیان دفن کرد و برخی از اطرافیان میرانشاه به جای این که از او ممانعت به عمل آوردند از او سوء استفاده کردند و اموال و دارایی دولت را به باد دادند. عده ای دیگر هم از امرا به همین علت سر به شورش برداشتند. امیر تیمور با شنیدن این خبرها دست به تهیه لوازم مورد نیاز برای لشکرکشی به ایران و ممالک غربی زد. امیر تیمور در سال 802 با سپاهیان خود از سمرقند راهی ایران شد. مورخین این لشکرکشی که آخرین جنگ های تیمور می باشد را یورش 7 ساله نامیدند. امیر تیمور در وهله اول به تبریز آمد و پسرش میرانشاه را از سمت خود برکنار نمود و ابوبکر پسر میرانشاه را به جای پدر منصوب کرد و عده ای از اطرافیان میرانشاه را به قتل رساند. از جمله کسانی که در اطراف میرانشاه بودند و از نظر امیر تیمور متهم شناخته شدند: 1- ملا محمد قهستانی دانشمند مشهور 2- قطب الدین نائی 3- حبیب عودی بودند که امیر تیمور آنان را در نزدیکی قزوین به دار آویخت و زمستان سال 802 را در قره بلاغ گذرانید و بهار به گرجستان رفت و در آن جا تاخت و تاز فراوان کرد، کلیساها را خراب نمود و دیرها را ویران کرد و جمع کثیری را کشت و از آن جا به آسیای صغیر رفت و سیواس و آذربایجان را بار دیگر گرفت و ساخلوی آن جا را که مقاومت نمودند، قریب به چهارصد هزار نفر می شدند زنده زنده سوزانید. (1) هنگامی امیر تیمور مشغول تاخت و تاز در گرجستان بود، از آذربایجان خبر آوردند که بایزید خان اول سلطان عثمانی از والی آذربایجان طلب خراج کرده است. امیر تیمور ابتدا نامه ای تهدید آمیز به سلطان عثمانی نوشت و سپس در اوایل محرم سال 803 به شهر سیواس از ولایات روم حمله کرد و پس از ده روز محاصره بر آن مسلط شد و شهر ملطیه و سواحل دریای سیاه را به تصرف خود درآورد و حکومت آن را به قره عثمان بایندری جد آق قویونلوها سپرد. امیر تیمور در سال 795 زمانی که در ایران در یورش 5 ساله خود مشغول قتل و غارت بود، سفیری از سوی خود نزد ملک ظاهر سلطان مصر فرستاد و خواستار روابط دوستانه فی ما بین شد. ملک ظاهر فرستاده

ص: 729

تیمور را به قتل رساند و رئیس محافظین «گوتوال» یکی از قلعه های ارمنستان را هم که توسط مأموران قره یوسف قره قویونلو به مصر آورده شده بود را به زندان انداخت. امیر تیمور در سال 804 سفرایی به ممالک همجوار فرستاد. امیر تیمور ابتدا از بایزید سلطان عثمانی خواست که هرچه سریع تر سلطان احمد جلایری و قره یوسف قره قویونلو را تسلیم او کنند. سلطان عثمانی به پیام او ترتیب اثر نداد. در همین زمان ملک ناصر جانشین ملک ظاهر علاوه بر اینکه به خواسته امیر تیمور ترتیب اثر نداد، فرستاده او را هم به زندان انداخت. امیر تیمور با شنیدن این خبر ابتدا سرکوب ملک ناصر پسر ملک ظاهر سلطان مصر را در اولویت قرار داد و عازم سوریه شد. امیر تیمور در نهم ربیع الاول سال 803 شهر حلب سوریه را به محاصره خود درآورد. مدافعان شهر حلب پس از 3 روز مقاومت تسلیم شدند. امیر تیمور پس از پانزده روز قتل عام و غارت شهر حلب به سراغ شهرهای حماه و حمص و بلبلک رفت. مردم آن سامان را غارت و عده ای هم قتل عام نمود، آنگاه عازم دمشق شد. در این هنگام ملک ناصر سلطان مصر که به درخواست مردم دمشق سپاهی در آن شهر مستقر نموده بود تا جلو امیر تیمور را بگیرد، این سپاه با مختصر جنگی شکست خورد و امیر تیمور دمشق را به تصرف خود درآورد. با این که بعضی از مورخین نوشته اند که امیر تیمور با قولی که به مردم دمشق داده بود تا حدودی دست به قتل عام مردم نزد ولی کاری کرد که از قتل عام بدتر بود. امیر تیمور خراج سرسام آوری از مردم گرفت و آن چه باقی بود نیز به مدت چندین روز غارت کردند که نان شب برای کسی باقی نماند به طوری که بسیاری از سکنه آن از گرسنگی تلف شدند و جمعیت شهر به طوری چشمگیری کاهش یافت. آن گاه روی ویرانه شهر خطبه به نام تیمور خواندند. امیر تیمور پس از ویران نمودن لبنان و سوریه راهی عراق شد. او در ابتدا شهر بغداد را به محاصره خود درآورد. با وجودی که مدافعان بغداد مقاومت و پایداری زیادی از خود نشان دادند، در آخر امر شکست خوردند و در سنه 27 ذیقعدة سال 803 شهر به دست امیر تیمور افتاد. بنا به نوشته عمادالدین حسین اصفهانی: «چون هنگام محاصره بغداد تعدادی از سرداران و سربازان تیمور کشته شده بودند، او به بیست هزار نفر از سپاهیان خود دستور داد که هر یک دو سر بغدادی تحویل بدهند.» ولی حسن پیرنیا «مشیرالدوله» می گوید: «امیر تیمور به بیست هزار تن از سربازان خود دستور داد که هر یک نفر یک سر بغدادی تحویل او بدهند.» به هر حال قتل عام و حشتناکی در بغداد صورت گرفت و هزاران نفر از مرد و زن و پیر و جوان و

بی گناه قتل عام شدند. تیمور از سر کشته شدگان مناره ها ساخت. امیر تیمور پس از قتل عام و غارت مردم دستور داد شهر را به طور کلی غارت و ویران کردند. امیر تیمور پس از قتل عام و غارت لبنان و سوریه و عراق عرب برای زمستان گذرانی به قره بلاغ رفت. او پس از استراحت کافی در سال 804 برای جنگ با سلطان بایزید عثمانی به سوی آنکارا حرکت کرد. در نوزدهم ذیحجه سال 804 جنگ خونینی بین سپاهیان امیر تیمور و لشکر سلطان بایزید عثمانی در جنوب غربی آنکارا روی داد. در این جنگ که هم زمان شد با گرمای شدید تابستان ابتدا امیر تیمور آب بر روی سپاهیان سلطان بایزید عثمانی بست که حدود 5000 نفر از سپاهیان او تلف شدند. این جنگ که از صبح شروع شده بود تا پاسی از شب در گرمای شدید تابستان ادامه پیدا کرد. هرچه سلطان بایزید در برابر تیمور مقاومت و ایستادگی کرد ولی سودی نداشت در آخر امر شکست خورد و به دست تیمور اسیر شد. امیر تیمور، سلطان بایزید را در قفس آهنی زندانی کرد و همراه خود می گردانید، تا این که در شعبان سال 805 در راه درگذشت. امیر تیمور پس از تصرف ولایات آناتولی به کنار دریای مدیترانه رفت و بندر از میر را نیز فتح کرد. ملک ناصر سلطان مصر که از کشورگشایی های امیر تیمور سخت در وحشت افتاده بود، فرستادگانی نزد او گسیل داشت. فرستادگان سلطان مصر در بندر از میر به خدمت امیر تیمور رسیدند. این فرستادگان حامل پیامی بودند مبنی بر این که سلطان مصر تبعیت امیر تیمور را پذیرفته و سکه و خطبه هم به نام او کرده و پذیرفته که خراج سالیانه مصر را به امیر تیمور پرداخت نماید و اما امیر تیمور پس از این همه کشت و کشتار و غارت دوباره به قره بلاغ برگشت و زمستان را در آن ولایت گذرانید. امیر تیمور در اوایل بهار عازم مازندران و گرگان شد تا عده ای از امرا که در غیبت او سر به شورش برداشته بودند را سرکوب نماید. امیر تیمور پس از موفق شدن در سرکوب شورشیان مازندران و گرگان و قتل عام غارت مردم ایران و عراق عرب و لبنان و سوریه و ترکیه و گرجستان در محرم سال 807 که مدت این یورش 7 سال می باشد، با ثروت های فراوان که از غارت مردم آن سامان به دست آورده بود به سمرقند پایتخت خود برگشت.

9- مرگ امیر تیمور گورکانی:

امیر تیمور مدتی که در سمرقند ماند، به چند تن از نوادگان زن داد و از ثروت های هنگفتی که از غارت کردن مردم به دست آورده بود، جشن های مفصلی به راه انداخت.

آن گاه به فکر تصرف چین افتاد. امیر تیمور در 23 جمادی الاول سال 807 با سپاهیان خود که حدود چهارصد هزار نفر می شد از سمرقند به طرف چین حرکت کرد و از شط سیحون گذشت. زمانی که او از رودخانه سیحون عبور می کرد، سرمای شدیدی بر سراسر منطقه حکم فرما بود به طوری که ضخامت یخ رودخانه سیحون به حدود چند متر می رسید و در چنین اوضاعی سپاهیان تیمور از روی یخ رودخانه عبور کردند. امیر تیمور تا به شهر اترار رسید بسیاری از چهارپایان و افراد خود را بر اثر سرما و یخبندان از دست داد. در شهر اترار امرا به امیر تیمور پیشنهاد دادند برای نجات از صدمات بیش تر جشنی به راه بیندازد. تیمور هم پذیرفت این جشن 3 روز به طول انجامید. در خلال آن تیمور برای گرم شدن به شراب خواری پرداخت. او بدون این که غذایی بخورد انواع مشروبات نوشید، با این که از دل درد و تب به خود می پیچید و همین از ظاهر علائم ورم معده بود. او به شراب خواری ادامه داد تا به زبان افتاد. (1) امیر تیمور وقتی که مرگ خود را نزدیک دید قبل از آن که از زبان بیفتد امرا و شاهزادگان را به حضور طلبید. او ابتدا پیر محمد پسر جهانگیر که پسر اولاد ارشد خود امیر تیمور می شد را به ولیعهدی و جانشینی انتخاب کرد و از امرا و شاهزادگان خواست که از او حمایت کنند و آنان نیز سوگند وفاداری نسبت به ولیعهد جدید یاد کردند و امیر تیمور وصیت های زیادی به آنان نمود. بعد از این، بیماری امیر تیمور روز به روز شدت بیشتری پیدا می کرد. مولانا فضل الله تبریزی طبیب او هر چه تلاش می کرد بهبودی حاصل نمی شد تا در کما رفت. عده ای در بیرون اتاق مشغول قرآن خواندن شدند. مولانا هیبت اله، پسر مولانا عبیدالله را به درون اتاق خواست تا بر بالای سر تیمور قرآن تلاوت کند و کلمات توحیدی تکرار نماید، او نیز چنین کرد. شب که فرا رسید او در حالی مُرد که 71 سال از عمرش می گذشت. خلاصه امیر تیمور پس از 36 سال سلطنت در سن 71 سالگی بر اثر افراط در شرابخواری در شب چهارشنبه 17 شعبان سال 807 در شهر اترار درگذشت. جسد او را به سمرقند آوردند. در مقبره ای که خود ساخته بود و اکنون به گور امیر معروف است، دفن کردند. امیر تیمور یک جنایتکار وحشی و خونخوار بود که در مدت حیات خود قسمت اعظمی از مردم دنیای آن روزگار را قتل عام و غارت نمود و بسیاری از شهرها و روستاها را ویران کرد. او حتی به زنان و کودکان و سالخوردهگان و بیماران رحم

ص: 732

نکرد. امیر تیمور همچون نیای خود چنگیز خان وحشی ترین و بی رحم ترین جاندار روی زمین بود. او به افراد خود می گفت من خود حافظ کل قرآن هستم و فتوا می دهم که تجاوز به زنان و دختران را برای شما حلال کردم در حالی که او دروغ می گفت و بویی از اسلام نیز نبرده بود. در حالی که بر هیچ کس پوشیده نیست روحانیت هیچ دین و مذهبی چنین فتوایی نمی دهد. امیر تیمور پس از نابود کردن یک ولایت و قتل عام و غارت مردم آن، به سایر ممالک فتح نامه می نوشت و مدعی می شد که برای فرونشاندن شورش و جلوگیری از راهزنی به آن جا لشکر کشیده است. در حالی که خودش راهزن و غارتگر و قاتل و خونریز بود. اگر ولایات مورد تهاجم غیر مسلمان بود، اعلام می کرد که برای گسترش دین اسلام با کفار می جنگد در حالی که این حیوان درنده هیچ گونه بویی از اسلام نبرده بود. امیر تیمور آن چه در کتاب خود به نام منم تیمور جهانگشا که مدعی می شود دست نوشته خودش است، اگر دقیقاً آن را بررسی کنید، می بینید اکثر مطالبش دور از واقعیت است زیرا با نوشته سایر مورخین مطابقت ندارد. امیر تیمور و چنگیز خان هر دو غارتگر و خونخوار بودند. بنا به نوشته بعضی از مورخین آن ها بیش از 3769000 نفر از مردم را قتل عام کردند. آن ها این ارقام را برای ساکنین شهرها در نظر گرفته اند و روستائیان و عشایر از این ارقام جداست. تفاوت هایی هم بین چنگیز و تیمور وجود داشت که چنگیز نسبت به هیچ دین و مذهبی تعصب نداشت و همه مردم غیر معمول را مثل هم می پنداشت و تیمور بین مسلمان و غیر مسلمان در بعضی موارد تفاوت می گذاشت. امیر تیمور به کشور های غیر مسلمان که حمله می کرد اسمش را جهاد با کفار می گذاشت و قتلعام و غارت مردم را کشتن دشمنان خدا تلقی می کرد و غارت و چپاول و راهزنی را هم اسمش غنایم جنگی گذاشته بود و او به هیچ قانون و مقرراتی پایبند نبود ولی چنگیز تمام قوانین ممالک داری می دانست و کارهایی که می بایست انجام دهد را در کتابی گرد آورده بود و اسمش هم یاسای چنگیزی گذاشته بود و آن را قانون اساسی مملکت قرار داده بود و دولت و ملت موظف به اجرای آن بودند. خلاصه امیر تیمور مردم ملل مغلوب اعم از مسلمان و غیر مسلمان را به بهانه های مختلف قتل عام و غارت می کرد.

10- پسران امیر تیمور گورکانی:

امیر تیمور چهار پسر داشت که اسامی آن ها بدین شرح است:

1- غیاث الدین جهانگیر که در زمان حیات تیمور در سمرقند وفات یافت و او دو پسر به نام های سلطان محمد و پیرمحمد داشت که سلطان محمد اولین ولیعهد تیمور بود که در شعبان 805 در یورش 5 ساله تیمور فوت کرد و بعداً تیمور پیرمحمد را ولیعهد خود نمود و او دو سال بعد از مرگ تیمور به دست یکی از کسان خود کشته شد.

2- عمر شیخ حکمران فارس بود. همان گونه که گذشت در زمان حیات پدر در سال 796 کشته شد.

3- جلال الدین میرانشاه که در زمان حیات پدر حکمران ولایات آذربایجان و عراق عجم و الجزیره بود و در اواخر سلطنت تیمور از اسب به زیر افتاد و ضربه مغزی شد و اختلال روان پیدا کرد و با این حال پس از مرگ پدر تا سال 810 بر ولایات گفته شده حکومت می کرد تا به دست قره یوسف قراقویونلو به قتل رسید.

معین الدین شاهرخ مشهور به شاهرخ تیموری که یکی از بهترین و مشهورترین پسران امیر تیمور بود که بعد از مرگ پدر رسماً به جای او به تخت سلطنت نشست. هنگامی که تیمور درگذشت روی هم 36 نفر پسر و نوه پسری داشت که تیمور برای این که بعد از خود بین آن جنگ نیفتد سرزمین قلمرو خود را بین ایشان تقسیم نمود. وقتی که تیمور از دنیا رفت بازماندگان وی وصیت و نصیحت او را نادیده گرفتند. دو پسر زنده تیمور یعنی میرانشاه و 1- شاهرخ به جان هم افتادند. در این کشمکش سرزمینی که تیمور تصرف کرده بود، بدین گونه تقسیم شد: یکی دولت ایران غربی که شامل عراق عجم و عرب و الجزیره و آذربایجان و آران و گرجستان می شد که میرانشاه و پسران او ابوبکر و محمد عمر بر آن حکومت می کردند و دیگری دولت ایران شرقی که شامل خراسان و هرات و ماوراءالنهر می شد که شاهرخ و پسرانش بر آن حکومت می کردند. دولت ایران غربی به دلیل این که میرانشاه پادشاهی ظالم و ستمگر و دیوانه بود و بین پسرانش هم اختلاف به وجود آمد و همین امر باعث ضعف آن ها گردید، با به قدرت رسیدن خاندان آل جلایر و قره قویونلو ها از میان رفت. ولی دولت ایران شرقی به دلیل عقل و کاردانی و سیاست و کشورداری که شاهرخ و جانشینان او داشتند، مدتی دوام داشت و آنان نام نیک و درخشانی در تاریخ ایران از خود به جا گذاشتند و آن دوره خراسان و ماوراءالنهر مرکز علم و ادب و هنر گردید.

همان گونه که به اطلاع رسید، امیر تیمور هنگام مرگ در اترار پیرمحمد پسر غیاث الدین جهانگیر را به ولیعهدی خود انتخاب کرد. هنگامی که در اترار درگذشت امرای او که در اطرافش بودند، جسد او را به سمرقند آوردند و با اجرای مراسم باشکوهی دفن کردند. امرای لشکری و کشوری در سمرقند با نادیده گرفتن وصیت ها و نصیحت های امیر تیمور، سلطان خلیل پسر میرانشاه که در دربار حضور داشت را در چهارم رمضان سال 807 به تخت سلطنت نشانند. امرای تیموری که در سمرقند به این امید سلطان خلیل را به سلطنت نشانند که در سایه او بتوانند به ادامه کار تیمور به چنین لشکرکشی و آن سرزمین را غارت نماید. اما بنا به نوشته عبدالله رازی، امیر تیمور وصیت نمود که پس از او پیرمحمد پسر جهانگیر پادشاه شود ولی پسر عموی او سلطان خلیل پسر میرانشاه علم مخالفت برافراشت و پیرمحمد را شکست داد و سمرقند پایتخت را گرفت و در آخر پیرعلی که وزیر و مورد اعتماد پیرمحمد، دو سال پس از مرگ تیمور ولی نعمت خود را کشت. (1) چون رفتار سلطان خلیل با امرا و زیر دستان خود منصفانه نبود، عده ای از آنان وصیتامیر تیمور را بهانه کردند و علیه او دست به شورش زدند. شاهرخ که در این زمان در بلخ به سر می برد، خبری مبنی بر شورش امرا علیه سلطان خلیل را شنید و به سوی ماوراءالنهر لشکرکشی کرد تا او را تنبیه و خزائن پدری را تصاحب نماید. سلطان خلیل فرستادگانی نزد شاهرخ گسیل داشت و تابعیت او را پذیرفت و قسمتی از خزائن امیر تیمور را به شاهرخ داد و با هم صلح کردند و شاهرخ حکومت سلطان خلیل بر ماوراءالنهر را به رسمیت شناخت و خود به خراسان رفت. اما پیرمحمد که مدعی جانشینی تیمور را داشت به سمرقند لشکر کشید ولی از سلطان خلیل شکست خورد و به قندهار گریخت و او در صدد جمع آوری لشکر بود، که همان گونه که گفته شد در سال 809 به دست وزیر خود کشته شد. عده ای از امرای با نفوذ ماوراءالنهر بار دیگر علیه سلطان خلیل دست به شورش زدند. آنان این بار موفق شدند او را دستگیر و روانه زندان نمایند و یکی از امرا که خان کاشغر نیز بود، بر سراسر ماوراءالنهر استیلا پیدا کرد. چون این خبر به شاهرخ رسید، به ماوراءالنهر رفت و سراسر آن سرزمین را به تصرف خود درآورد و سلطان خلیل را هم از زندان آزاد کرد و او را به

ص: 735

حکومت عراق عجم فرستاد. شاهرخ پس از استیلا بر ماوراءالنهر در سال 812 پسر خود الغ بیک را به حکومت آن جا منصوب کرد و سلطان خلیل هم چنان حکومت عراق را در دست داشت تا سال 814 که از دنیا رفت. اما عبدالله رازی در مورد سلطان خلیل چنین می نویسد: سلطان خلیل فریفته جمال شادملک نامی گردید و در اجرای درخواست های آن خانم چیزی فروگذاری نمی کرد و در آخر اعیان و صاحبان منصب از او متنفر شدند و دو نفر از آنان که هر دو موسوم به خدابنده بودند با بردی بیک نام به مخالفت برخاستند و سلطان خلیل را از سلطنت خلع کردند و به کاشغر تبعیدش نمودند. در آن احوال شاهرخ قیام کرد و تاج و تخت را بگرفت ولی نسبت به سلطان خلیل رأفت نمود و شادملک را با او داد و این خانم هم طریق وفا را از دست نداد چون خلیل سلطان رحلت کرد، با ضرب خنجر خود را بکشت و هر دو را در یک قبر دفن کردند. خلیل سلطان پادشاهی علم دوست و شاعر بود و اصحاب معرفت را گرامی می داشت. (1)

12- پادشاهی سلطان شاهرخ:

شاهرخ در سال 779 دیده به جهان گشود و در سن 30 سالگی به حکومت خراسان رسید و در محل قلمرو خود حکومتی مستقل داشت و سکه به نام خود می زد. او در سن 38 سالگی تاجگذاری نمود و بر تخت سلطنت نشست. او از سال 809 تا 823 ایالت های مازندران، ماوراءالنهر، فارس، کرمان و آذربایجان را به تصرف خود درآورد و رسماً پادشاه کل ایران شد. و اما در مورد میرانشاه و پسرانش باید گفت در سنه 24 ذیقعد سال 810 بین میرانشاه و قره یوسف قره قویونلو جنگ درگرفت. در این جنگ میرانشاه کشته شد و پسرش محمد عمر نیز که در جنگ مجروح شده بود، درگذشت. سلطان ابوبکر دوباره با قره یوسف قره قویونلو جنگید و در آخر امر از او شکست خورد و به کرمان گریخت و در آن جا به سال 810 به قتل رسید و سلطان خلیل هم که از سوی شاهرخ حکمران عراق بود، در سال 814 درگذشت. بدین ترتیب میرانشاه و پسرانش از میان برداشته شدند. شاهرخ در سال 810 پیر شاه، پادشاه طغایموری را سرکوب کرد. در این زمان بین پسران عمر شیخ، میرزا اسکندر و میرزا رستم و میرزا بایقرا برادرزاده های شاهرخ که از جانب او حکومت های همدان و اصفهان و فارس را در دست داشتند، اختلاف افتاد. شاهرخ برای آرام کردن اوضاع به ولایات گفته شده رفت. او ابتدا در سال 817 ولایت

ص: 736

اصفهان را از دست میرزا اسکندر گرفت و به میرزا رستم داد. با وجود توصیه های شاهرخ، میرزا رستم برادر را در سال 817 ابتدا کور و سپس به قتل رساند. چون میرزا بايقرا که حاکم فارس بود، از اطاعت شاهرخ سرپیچی کرد، شاهرخ به شیراز آمد و بايقرا فراری شد و شاهرخ حکومت آن جا را به پسر خود سلطان ابراهیم سپرد. شاهرخ پس از این که بر سراسر قلمرو خود امنیت و آرامش برقرار کرد، تصمیم گرفت که انتقام خون برادر خود میرانشاه را از ترکمانان قره قویونلو بگیرد. شاهرخ به همین منظور با لشکری گران در سال 823 عازم آذربایجان شد. قره یوسف قره قویونلو به جلو شاهرخ شتافت تا با او وارد جنگ شود ولی قبل از شروع جنگ از قضا مُرد و دو پسرش اسکندر و جهانشاه با شاهرخ وارد جنگ شدند ولی از شاهرخ شکست خوردند و شهر ری به دست شاهرخ افتاد و در دومین جنگ که بین شاهرخ و اسکندر و جهانشاه پسران قره یوسف در سال 832 روی داد، بار دیگر پیروزی از آن شاهرخ شد. دوباره در سال 838 بین پسران قره یوسف و شاهرخ جنگ درگرفت و از دو تن پسران قره یوسف اسکندر فراری شد و جهانشاه تابعیت شاهرخ را پذیرفت. شاهرخ پس از پایان کار ترکمانان قره قویونلو، تا پایان عمر به هیچ جا لشکرکشی نکرد و در داخل کشور مشغول عمران و آبادانی گشت و خرابی های پدرش را به تدریج ترمیم نمود. شاهرخ چون شخصی صلح جو بود با کشورهای همسایه روابط دوستانه ای برقرار نمود. شاهرخ در هرات در سال 830 مورد سوء قصد قرار گرفت که جان سالم به در برد. ضارب با شمشیر به او حمله کرد، شاهرخ زخمی شد و مدتی بعد بهبودی پیدا کرد. ضارب احمد ملقب به لر نام داشت که بعضی از مورخین او را یکی از مریدان فضل الله مؤسس مذهب حروفی معرفی کردند. ضارب در هنگام ضربت به شاهرخ توسط محافظین او کشته شد و تعدادی نیز به اتهام همکاری با ضارب به قتل رسیدند. شاهرخ پس از 43 سال پادشاهی در سال 850 درگذشت. هر چند شاهرخ اهل کشورگشایی نبود ولی اگر جنگی به او تحمیل می شد، با نهایت رشادت می جنگید و در تمام جنگ های خود نیز پیروز بود. شاهرخ شاعر و خطاط بود و در زمان او هرات مرکز تجمع علما و عرفا و دانشمندان و نویسندگان و شعرا و دیگر هنرمندان گردید و بنا به فرمان شاهرخ در آن شهر کتابخانه بزرگی ساخته شد و در زمان او بسیاری از کتب عربی به فارسی ترجمه شد. در زمان شاهرخ، عبدالقادر مراغه ای موسیقی دان معروف و یوسف اندکانی آوازخوانی مشهور و قوام الدین معمار و استاد برجسته و مولانا خلیل نقاش زبردست می زیسته اند. یکی از زنان شاهرخ، گوهرشاد نام

داشت که فردی خیر بود و در هرات و مشهد بناهای بسیاری ساخت که مسجد گوهرشاد در مشهد یکی از یادگاری های اوست. لازم می دانم که مطالب کوتاهی در مورد بایسنقرا به اطلاع عزیزان رسانده شود. شاهرخ پنج پسر داشت که چهار تن از آنان در زمان حیات پدر از دنیا رفتند و تنها میرزا الغ بیک ماند که به جای پدر به سلطنت نشست. از میان این چهار تن که در زمان حیات پدر از دنیا رفتند، مشهورترین آن ها غیاث الدین بایسنقرا نام داشت که مدتی در گرگان از طرف پدر حکومت می کرد. او شاهزاده ای بود هنرمند، شاعر و خطاط که عده ای از نقاشان و علما و فضلا را به دربار خود جمع کرده بودند و به آنان احترام می گذاشت. این هنرمندان دیباچه شاهنامه فردوسی را بهنام شاهنامه بایسنقرا در سال 829 به رشته تحریر درآوردند. بایسنقرا از سیاست کشورداری کنار گرفت و به هرات رفت و بقیه عمر به جمع آوری کتاب ها از جمله شاهنامه و تشکیل مجالس علمی گذرانید. متأسفانه این شاهزاده هم مانند سایر تیموریان به شرب خمر افراط می کرد که در نتیجه این کار بیمار شد و در سن 37 سالگی در هفتم جمادی الاول سال 837 در هرات دار فانی را وداع گفت و جسد او را به مشهد آوردند و در مسجد گوهرشاد دفن کردند.

13- پادشاهی میرزا الغ بیک :

همان گونه که گذشت شاهرخ پنج پسر داشت که 4 تن از آنان در زمان حیات پدر از دنیا رفته بودند و تنها یک پسر از آن ها به نام میرزا الغ بیک باقی مانده بود. هنگامی که خبر مرگ شاهرخ که در نزدیکی ری اتفاق افتاد رسید، میرزا الغ بیک که حکمران ولایت ترکستان بود به سمرقند آمد و به جای پدر بر تخت سلطنت نشست و از سویی میرزا علاءالدوله در هرات خود را شاه خواند و عبدالطیف پسر الغ بیک که حاکم هرات بود را دستگیر و به زندان انداخت. با پا در میانی عده ای از امرا بین الغ بیک و میرزا علاءالدوله صلح و آشتی برقرار شد و طبق قرارداد فی ما بین، علاءالدوله حاکم هرات باقی ماند و علاءالدوله، عبدالطیف را از زندان آزاد و نزد پدرش به سمرقند فرستاد. میرزا الغ بیک در سمرقند درباری مانند دربار پدرش شاهرخ ترتیب داد و عده ای از علما و فضلا و دانشمندان در دربار او تجمع کردند. الغ بیک که خودش اهل ادب و هنر بود و علم ریاضیات را به خوبی می دانست. علما و فضلا و هنرمندان را بسیار دوست می داشت و برای آنان احترام ویژه ای قائل بود. به دستور الغ بیک در سال 823 در

سمرقند رصدخانه ای ساختند که جمعی از ریاضی دانان از جمله صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و مولانا علی قوشچی و غیاث الدین جمشید کاشانی در آن مشغول به کار شدند. آن ها بوسیله زیچ معروف الغ بیگی تقویم را استخراج نمودند. میرزا الغ بیک در امور اقتصادی و عمرانی و فرهنگی تلاش بسیار کرد و در این راه موفق هم بود. او بناها و ابنیه های فراوانی بساخت ولی در امور جنگ و دفاع از مملکت موفق نبود و همیشه ضعیف عمل می کرد. به طوری که در زمان یورش در سال 828 از ازیبک های مغول شکست خورد. میرزا الغ بیک به کمک پسرانش در سال 852 به هرات حمله کرد و علاالدوله حاکم آن جا به شیراز گریخت و سپس به کمک برادر خود میرزا بابر به خراسان برگشت. میرزا الغ بیک عده ای از مردم هرات که با او مخالفت کرده بودند و حامی ترکمانان قره قویونلو بودند را به قتل رساند. هنگامی که الغ بیک در هرات بود به او خبر دادند که ازیبکان به ماوراءالنهر حمله کرده اند. الغ بیک جهت جلوگیری از حمله ازیبکان هرات را رها کرد و راهی سمرقند شد. پس از این که الغ بیک ناچار شد برای دفاع از ماوراءالنهر در برابر ازیبکان هرات را ترک کند، میرزا بابر و علاالدوله هر دو به هرات آمدند و میرزا بابر بر تخت سلطنت نشست و علاالدوله را دستگیر و سپس کور نمود و او را از شهر بیرون کرد. علاالدوله که کاملاً کور نشده بود، می توانست جلوی پای خود را ببیند، هر چه این سو و آن سو دوید، نتوانست کاری از پیش ببرد تا عاقبت در سال 865 در کنار دریای خزر درگذشت. در سال 835 عبداللطیف که از طرف پدر به حکومت بلخ منصوب شده بود، بر پدرش الغ بیک شورید و در جنگی که بین پدر و پسر روی داد، عبداللطیف بر پدر خود الغ بیک پیروز شد و او را دستگیر و به قتل رساند. بنابراین میرزا الغ بیک پس از دو سال و هشت ماه سلطنت در دهم رمضان سال 853 به دستور پسرش عبداللطیف توسط شخصی به نام عباسی به قتل رسید. از این سال به بعد تجزیه دولت گورکانی شروع شد و شاهزادگان هر یک در گوشه و کنار کشور به جنگ با یکدیگر پرداختند و هیچ کدام قادر نبودند دولتی مستقل به وجود آوردند.

14- پادشاهی عبداللطیف:

سلطان عبداللطیف پس از آن که پدرش را به قتل رساند، خود به جای او بر تخت سلطنت نشست. او با این که از سیاست و کشور داری آگاهی داشت ولی شخصی تندخو و بی رحم بود و به هیچ احدی اعتماد نداشت. عبداللطیف که در دهم رمضان سال 853

با کشتن پدرش به سلطنت رسیده بود، پس از 6 ماه پادشاهی در 26 ربیع الاول همان سال هنگام گردش در بیرون شهر سمرقند توسط شخصی به نام بابا حسین از خدمت گذاران پدرش به ضرب تیز به قتل رسید. امرا و هواداران میرزا الغ بیک سر او را بریدند و آوردند در مدرسه الغ بیک آویزان کردند و شعرا در همین مورد این شعر را سرودند:

پدرگش پادشاهی را نشاید *** اگر شاید به جز شش مه نباید

15- پادشاهی میرزا عبدالله:

پس از کشته شدن عبداللطیف، میرزا عبدالله پسر میرزا ابراهیم سلطان ابن شاهرخ در سمرقند به تخت سلطنت نشست. ابتدا ابوسعید نواده میرانشاه ادعای سلطنت کرد و با او وارد جنگ شد. ابوسعید شکست خورد و به ابوالخیر پادشاه ازبکان پناهنده گردید. پس از گذشت مدت یک سال، ابوسعید به کمک پادشاه ازبکان به سمرقند حمله کرد. در این جنگ که در جمادی الاول سال 855 در 4 فرسنگی شهر سمرقند روی داد، میرزا عبدالله شکست خورد و به قتل رسید.

16- پادشاهی میرزا بابر در هرات :

در این زمان بین میرزا بابر و برادرش میرزا سلطان محمد بر سر سلطنت در هرات کشمکش به وجود آمد. در این جنگ ابتدا میرزا بابر شکست خورد و گریخت. او مدتی سرگردان بود تا با جمع آوری لشکری عازم هرات گردید و برادر را شکست داد و در جنگ دیگری او را به قتل رساند و در هرات به تخت سلطنت نشست. میرزا بابر مدت 7 سال در ولایات هرات و خراسان حکومت مستقل داشت. ابتدا ولایات فارس و کرمان و عراق نیز جزء قلمرو میرزا بابر بود که در سال 857 جهانشاه قره قویونلو از او گرفت. میرزا بابر پس از 7 سال سلطنت در سال 861 درگذشت.

17- پادشاهی سلطان ابوسعید:

سلطان ابوسعید پس از آن که به کمک ازبک ها به سمرقند حمله کرد و میرزا عبدالله را در سال 855 به قتل رساند، خود در سمرقند بر تخت سلطنت نشست و زمام امور کل ماوراءالنهر را به دست گرفت. ابوسعید در جوانی در دستگاه ابوسعید به سر می برد و با دختر او نیز ازدواج کرد. ابوسعید پس از نشستن بر تخت سلطنتی ماوراءالنهر بر علیه

نوادگان شاهرخ به ترکستان، هرات و غزنین و کابل حمله کرد و آن ولایات را به تصرف خود درآورد و مدتی بعد خوارزم را نیز ضمیمه قلمرو خود کرد. او پس از مدت کوتاهی توانست قلمرو خود را گسترش دهد و پیروزی های درخشانی به دست آورد. سلطان ابوسعید تنها کس از نوادگان تیمور است که توانست قسمت مهمی از مملکت تیموری را به صورت یکپارچه اداره کند. بنا به نوشته عبدالله رازی «هنگامی که میرزا الغ بیک توسط پسرش ابواللطیف کشته شد، ابوسعید نیز روانه زندان گردید. مدتی گذشت ابوسعید موفق شد از زندان فرار کند او به بخارا رفت. وقتی که شنید عبداللطیف نیز به قتل رسیده است، لشکری فراهم آورد و ترکستان را به تصرف خود درآورد و سپس عزم هرات کرد و گوهرشاد زوجه شاهرخ را در در سنه 861 به قتل رساند.»⁽¹⁾ و اما در سال 872 بین ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو اختلاف افتاد. این اختلاف باعث جنگ بین طرفین گردید. در این جنگ جهانشاه قره قویونلو به دست اوزن حسن آق قویونلو کشته شد و اوضاع قلمرو او متشنج گردید. عده ای از امرای عراق و کرمان و آذربایجان از ابوسعید دعوت کردند که ولایات آنان را هم جزء قلمرو خود درآورد. ابوسعید به آذربایجان لشکر کشید و اوزن حسن آق قویونلو به او پیشنهاد صلح کرد. ابوسعید از روی غرور و به امید کمک امرای آذربایجان پیشنهاد او را نپذیرفت و از طریق اردبیل راهی آران شد. اوزن حسن راه آذوقه را بر سپاه ابوسعید بست. در این میان جنگ شدیدی بین طرفین روی داد که در این جنگ ابوسعید شکست خورد و در حین فرار دستگیر گردید. اوزن حسن ابوسعید را به یادگار محمد سپرد، او هم به انتقام خون جد خود گوهرشاد او را به قتل رساند. بنابراین سلطنت سلطان ابوسعید در 25 رجب سال 873 پس از 18 سال به پایان رسید.

18- پادشاهی سلطان حسین میرزا و انقراض سلسله گورکانیان:

پس از کشته شدن ابوسعید، هرج و مرج سراسر ممالک تحت قلمرو او را فراگرفت و از طرفی سلطان احمد پسر سلطان ابوسعید در ماوراءالنهر خود را پادشاه خواند. او از سال 873 تا 899 به مدت 26 سال در ماوراءالنهر حکومت می کرد و از سویی دیگر سلطان محمود یکی دیگر از پسران ابوسعید، در ولایات بدخشان و ترمز خود را پادشاه خواند و

ص: 741

از سال 873 که سال مرگ پدرش ابوسعید بود تا سال 905 که به دست شییک خان ازبک کشته شد، در آن ولایت حکومت می کرد. در همین زمان عراق و آذربایجان را ترکمانان آق قویونلو به تصرف خود آورده بودند. اوزن حسن آق قویونلو، میرزا یادگار محمد پسر میرزا سلطان را تحریک کرد تا به خراسان حمله کند. میرزا یادگار به کمک اوزن حسن در سال 874 به خراسان حمله کرد ولی از سلطان حسین میرزا بایقرا پسر عمر شیخ که سلطنت خراسان را در دست داشت، شکست خورد. اما بار دیگر اوزن حسن لشکری بیش تری در اختیار یادگار محمد گذاشت تا خراسان را تصرف کند. یادگار محمد دوباره تجدید قوا نمود و به خراسان حمله کرد. این بار سلطان حسین از میرزا بایقرا شکست خورد و فراری شد و یادگار محمد وارد هرات گردید. به مدت کمی بعد در محرم سال 875 سلطان حسین میرزا که فراری شده بود، با جمع آوری اردوی بیش تر غفلتاً به صورت شبیخون بر سر یادگار محمد یورش برد و او را دستگیر کرد و در ماه صفر همین سال به قتل رساند. بدین ترتیب با قتل یادگار محمد، دودمان شاهرخ منقرض شد و سلطان حسین میرزا در هرات به تخت سلطنت نشست و علی شیر نوایی که یک دانشمند بزرگ بود را به وزارت خود منصوب کرد. ولی ازبکان که از سال 904 موفق شده بودند ماوراءالنهر را از چنگ بازماندگان تیمور بیرون بیاوردند و بر سراسر آن ولایت مسلط شوند، روز به روز قدرتشان فزونی می یافت تا کار به جایی رسید که آن ها به بهانه های واهی کم کم به خراسان تجاوز کردند. سلطان حسین میرزا در سال 911 با تهیه لشکری از هرات عازم جنگ با ازبکان شد ولی قبل از این که وارد جنگ شود، در تاریخ 16 ذیحجه همان سال یعنی 911 در سن هفتاد سالگی در حالی که حدود 20 سال دچار بیماری فلج بود، ناگهان درگذشت. ولی پسران سلطان حسین میرزا بایقرا با ازبکان وارد جنگ شدند، در همان ابتدا شکست خوردند و به سایر نقاط ایران گریختند. با شکست پسران سلطان حسین میرزا، سلسله گورکانیان رسماً در ایران منقرض شد.

اکثر مورخین معتقدند که سلطان حسین میرزا یکی از مشهورترین سلاطین گورکانی است که در زمان پادشاهی او مردم هرات و خراسان از آسایش و امنیت نسبی برخوردار بودند. او مردی شاعر، فاضل و دانشمند بود. سلطان حسین میرزا مدرسه و کتاب خانه بزرگی در شهر هرات برای طلاب، علوم مختلف ساخت که حدود ده هزار نفر از طالبین علوم به هزینه او تحصیل می کردند. سلطان حسین میرزا در هرات عمارت ها و ابنیه بسیار ساخت که از بهترین شاهکارهای معماری دوره اسلامی محسوب می شود.

درباره سلطان حسین میرزا مورخین کتاب های متعددی نوشته اند و او را به نیکی یاد کرده اند و شعرای آن عصر هم شعرهای بسیاری در مورد او سروده اند. سلطان حسین میرزا علاوه بر این که خود شاعری توانا بود، وزیر معروف و دانشمند او امیر علی نظام الدین مشهور به علی شیر نوایی متوفی 906 در سرودن شعر فارسی و ترکی سرآمد زمان بود. عده ای از نویسندگان و شعرا از جمله عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ و امیر آخوند نویسنده کتاب روضه الصفا و بهزاد نقاش در زمان این پادشاه می زیسته اند.

ص: 743

بخش هفدهم: ترکمانان قره قویونلوها و آق قویونلوها

اشاره

ص: 745

در پی حمله چنگیز خان به ایران گروهی از ترکمانان ساکن در ولایات خوارزم و ترکستان و اطراف دریاچه آرال و شرق دریای خزر از سرزمین خود کوچ کردند یا کوچانیده شدند و به آسیای غربی آمدند. آن‌ها در مناطق حد فاصل بین آذربایجان و عراق عرب و جنوب کشور ترکیه کنونی ساکن شدند. این ترکمانان به تدریج در این منطقه قدرتی بهم رسانیدند. بعد از مرگ سلطان ابوسعید که دولت ایلخانی رو به ضعف گذاشت و شیرازه مملکت از هم پاشیده شد. این ترکمانان از فرصت پیش آمده سوء استفاده نمودند و به ولایات اطراف خود دست اندازی کردند. در بین این ترکمانان دو طایفه مشهور به نام‌های قره قویونلوها یعنی صاحبان گوسفندان سیاه و آق قویونلوها یعنی صاحبان گوسفندان سفید بودند که طایفه قره قویونلوها در شمال دریاچه وال و آق قویونلوها در حوالی دیاربکر سکونت داشتند که محل سکونت هر دو طایفه امروزه جزء کشور ترکیه است. این دو طایفه وقتی که به قدرت رسیدند هر یک با پرچم‌هایشان که مثل رنگ گوسفندان‌شان سیاه و سفید بود، ظاهر شدند. طایفه قره قویونلوها حدود نیم قرن زودتر از آق قویونلوها روی کار آمدند. از این دو طایفه قره قویونلوها پیرو مذهب شیعه جعفری بودند و قبل از این که به قدرت برسند، همواره با امیر تیمور در جنگ و ستیز بودند و برعکس آن، طایفه آق قویونلوها پیرو اهل سنت بودند و در یورش‌های امیر تیمور از او حمایت می‌کردند. اما در سفرنامه ونیزیان چنین آمده است: «پس از مرگ امیر تیمور دو طایفه ترکمانان که با هم اماراتی در آذربایجان و دیاربکر

بنیان نهاده بودند، یکی از آن دو قره قویونلوها یا سیاه گوسپندان و دیگری آق قویونلوها یا سپید گوسپندان خوانده می شدند و دشمن خونی همدیگر بودند.»⁽¹⁾

2- پادشاهی ناصرالدین قره محمد قره قویونلو:

ایل قره قویونلوها به صورت یک گروه متشکل که تعداد طایفه هایی به نام های سعدلو، بهارلو، قرمانلو و غیره در بر می گرفت، برای اولین بار توانستند به رهبری شخصی به نام ناصرالدین قره محمد قره قویونلو خود را مستقل اعلام نماید و به ریاست او به سایر نقاط اطراف دست اندازی نمایند و به عنوان یک گروه متشکل سیاسی و نظامی خود را میان ممالک آن روزگار مطرح کنند. ناصرالدین قره محمد رئیس این ایل با همسایگان خود گاه در صلح بود، تا اینکه در جنگی که بین او و جلایریان در سال 779 روی داد، شکست خورد و حاضر شد باج گذار آنان باشد. اما در 11 صفر سال 784 در تبریز احمد جلایری بر برادر خود شورید و او را به قتل رساند و خود جای او را گرفت. برادر دیگر او ابویزید از ترس از تبریز گریخت و به کمک امرا و لشکریان بغداد به تبریز لشکر کشید. سلطان احمد جلایری شکست خورد به نخجوان گریخت و از قره محمد قره قویونلو درخواست کمک کرد. قره قویونلوها هم به یاری احمد جلایری شتافتند و تبریز را به تصرف خود درآوردند و سلطان احمد جلایری را به سلطنت بازگردانیدند. قره قویونلوها با این حرکت کم کم خود را در صحنه سیاسی مطرح ساختند. هنگام لشکرکشی امیر تیمور به آذربایجان، قره قویونلوها در کنار جلایریان اقدام به مقابله با او کردند ولی طایفه آق قویونلوها از امیر تیمور حمایت می کردند. امیر تیمور که تصمیم قاطعانه گرفته بود آناتولی شرقی را اشغال کند، به مناطق سکونت قره قویونلوها حمله کرد. قره محمد که توان مقابله با تیمور را نداشت، گریخت و به کوه های صعب العبور پناه برد. امیر تیمور هم مناطق شهری و روستایی مربوط به قره قویونلوها را غارت کرد. با این حال مدتی قره محمد با طایفه خود در کوه ها و بیابان ها سرگردان بود تا امیر تیمور به ماوراءالنهر برگشت. قره قویونلوها پس از بازگشت امیر تیمور، به سرزمین اصلی خودشان بازگشتند. مدتی گذشت، در سال 791 در یک جنگ داخلی که میان ترکمانان اتفاق افتاد، قره محمد کشته شد. بنابراین قره محمد بنیان گذار سلسله قره قویونلوها در ایران

ص: 748

که حدود سال 782 قدرت را در دست گرفته بود، پس از 9 سال حکومت در سال 791 به قتل رسید.

3- پادشاهی جمال الدین قره یوسف :

پس از کشته شدن قره محمد، پسرش قره یوسف جانشین او گردید. او ابتدا مخالفین داخلی خود را مطیع نمود و سپس به تبریز حمله کرد و در سال 793 آن جا را به تصرف خود درآورد. چون این خبر به امیر تیمور رسید، بار دیگر عازم آذربایجان شد. او علاوه بر آذربایجان، شرق آناتولی را هم به تصرف خود درآورد. قره قویونلوها بار دیگر شکست خوردند و حتی وطن اصلی خود را رها کردند و به کوه ها و جاهای صعب العبور پناه بردند. اما این بار قره قویونلوها قوی تر از گذشته شده بودند. امیر تیمور پس از این پیروزی عده ای از سپاهیان خود را برای حفاظت از مناطق اشغال شده باقی گذاشت و خود راهی گرجستان شد. قره قویونلوها با شنیدن این خبر از کوه ها سرازیر شدند و باقی مانده سپاهیان امیر تیمور را در سال 797 شکست دادند و عده ای هم از آنان را به قتل رساندند و باروبنه هایشان را غارت نمودند و دوباره بر وطن اصلی خود مسلط شدند. امیر تیمور وقتی این خبر را شنید، برگشت و دوباره بر قره قویونلوها حمله ور شد. این بار امیر تیمور چنان خشمگین شده بود که کوه های صعب العبور برایش معنی نمی داد. این بار حمله تیمور چنان سریع و گسترده و وحشتناک بود که قره یوسف قره قویونلوها و متحد او سلطان احمد جلایری هر دو گریختند و به سلطان بایزید عثمانی پناهنده شدند. امیر تیمور هم به تعقیب آن ها به سرزمین عثمانی حمله کرد. در این میان جنگ خونینی در تاریخ 19 ذیحجه سال 804 در جنوب غربی شهر انگوریه «آنکارا» روی داد. در این جنگ سپاه عثمانی شکست خورد و سلطان بایزید به اسارت درآمد. سلطان بایزید در اردوی تیمور بود تا در شعبان سال 805 درگذشت. وقتی که امیر تیمور به سمرقند برگشت، سلطان احمد جلایری و قره یوسف قره قویونلو هر دو به بغداد آمدند و آن جا را تصرف کردند. مدتی گذشت، بین آن ها اختلاف افتاد و این اختلاف منجر به جنگ شد. قره یوسف در سال 805 سلطان احمد جلایری را شکست داد و او را از بغداد بیرون کرد. سلطان احمد به سوریه گریخت. امیر تیمور که از ناحیه قره قویونلوها سخت خشمگین و هراسناک شده بود، سپاه بزرگی را به فرماندهی نوادگان خود، ابوبکر ابن میرانشاه و میرزا رستم عمر شیخ به سرکوب قره یوسف فرستاد. در این جنگ قره یوسف

شکست خورد و به سوریه‌گریخت و بغداد به تصرف سپاهیان امیر تیمور درآمد. ملک ناصر سلطان مصر که آن زمان به سوریه نیز مسلط بود از ترس امیر تیمور، سلطان احمد و قره یوسف هر دو را به زندان انداخت. یک سال از زندانی شدن آن‌ها می‌گذشت که خبر مرگ امیر تیمور رسید. با این خبر ملک ناصر آن‌ها را آزاد کرد. وقتی آن‌ها آزاد شدند، سلطان احمد جلایری به عراق عرب رفت و قره یوسف به سرزمین‌های اصلی خود برگشت. وقتی امیر تیمور مرد، قره یوسف از سوی او آسوده خاطر گردید و مصمم شد تبریز را به تصرف خود درآورد. قره یوسف به همین منظور در جمادی الاول سال 809 با لشکریان خود عازم نخجوان شد و میرزا ابوبکر پسر میرانشاه، برای جلوگیری از او عازم نخجوان گردید. در این میان جنگ شدیدی بین طرفین روی داد. در این جنگ قره یوسف پیروز گردید و شهر تبریز را به تصرف خود درآورد. مدتی گذشت در 24 ذی‌قعدة سال 810 میرانشاه و پسرش ابوبکر لشکری فراهم آوردند و به تبریز حمله کردند. در این جنگ دوباره سپاه میرانشاه شکست خورد و میرانشاه پسر امیر تیمور نیز به قتل رسید. با شکست سپاهیان میرانشاه غنیمت فراوانی نصیب ترکمانان آق قویونلو گردید. بدین ترتیب قره یوسف تمام ولایات آذربایجان را به تصرف خود درآورد. بدین ترتیب بخش بزرگی از قلمرو دولت گورکانی به دست قره قویونلوها افتاد. در همین سال یعنی 810 قره یوسف در تبریز طی مراسم خاصی تاج پادشاهی بر سر پسر خود پیر بوداق گذاشت و او را شاه خواند و خود زمام امور مملکت را به دست گرفت. اکثر مورخین این تاریخ را سال تأسیس دولت قره قویونلوها در ایران دانستند. بعضی از مورخین سال معرفی پیر بوداق از سوی پدرش قره یوسف را سال 814 ق ذکر کرده‌اند. هر چه بود تمام قدرت در دست قره یوسف بود و تاج گذاری پیر بوداق جنبه نمادین داشت. بدین سان بعد از حدود یک سال که از تاریخ این تاج گذاری گذشت، پیر بوداق وفات یافت و قره یوسف خود بر تخت سلطنت نشست. قره یوسف پس از تثبیت سلطنت خود به جنگ قره عثمان بایندری رئیس طایفه آق قویونلوها رفت و او را شکست داد و منهدم ساخت. در این میان بین قره یوسف و سلطان احمد جلایری که حکومت عراق عرب و قسمتی از خوزستان را در دست داشت، اختلاف افتاد و سلطان احمد به تبریز حمله کرد و از قره یوسف شکست خورد و به اسارت درآمد. قره یوسف قصد کشتن سلطان احمد را نداشت. اما عده‌ای از امرا او را وادار کردند تا سلطان احمد جلایری را به قتل برساند. در پی شکست و کشته شدن سلطان احمد جلایری، عراق عرب ضمیمه قلمرو

قره یوسف قره قویونلوها گردید و قره یوسف پسر خود شاه محمد را به حکومت عراق عرب منصوب کرد. قره یوسف ناچار بود در چند جبهه بجنگد تا پایه های حکومتی که تازه تأسیس کرده بود، مستحکم نماید. امیر شروان و پادشاه گرجستان با هم متحد شدند و قصد حمله به تبریز را داشتند که قره یوسف در سال 815 پیش دستی کرد و به آن ولایات حمله کرد و پس از شکست دادن آن ها به تبریز برگشت و در سال 816 ولایات سلطانی، ساوه، قزوین و طارم را به تصرف خود درآورد و ضمیمه قلمرو خود کرد. از سوی بقایای جلایریان در جنوب عراق عرب و خوزستان شروع به فعالیت علیه قره یوسف نمودند. قره یوسف با لشکری گران عازم عراق عرب شد و تا حلب سوریه پیش رفت و پسرش شاه محمد که نافرمانی کرده بود را تنبیه و نصیحت بسیار کرد ولی او را برکنار نکرد. قره یوسف از لشکرکشی به عراق عرب دو هدف داشت: یکی سرکوب بقایای جلایریان و دیگری تنبیه پسرش که از فرمان او سرپیچی می کرد. عمده مشکل داخلی قره یوسف، مرگ پسرش امیر بوداق که او را بسیار متأثر کرده بود و نافرمانی پسر دیگرش که حکومت بغداد را در دست داشت. از سوی دو خطر نسبتاً بزرگی قره یوسف را تهدید می کرد. یکی آق قویونلوها و دیگری بازماندگان امیر تیمور در ایران شرقی بود. وقتی که شاهرخ جانشین امیر تیمور خبر پیروزی های درخشان قره یوسف را شنید، هراسناک شد و تصمیم گرفت جلو او را بگیرد. شاهرخ به کمک شاهزادگان و دیگر امرای تیموری با لشکری گران به قصد تصرف عراق عجم و آذربایجان حرکت کرد و از سوی متحد خود قره یولوک عثمان رئیس آق قویونلوها را تحریک کرد که به قلمرو قره یوسف تجاوز نماید. قره یوسف برای جلوگیری از حمله شاهرخ با سپاهیان خود عازم آذربایجان شد. در سال 823 قبل از این که دو سپاه وارد جنگ با یکدیگر شوند، ناگهان قره یوسف درگذشت و سپاهانش بدون جنگ متفرق شدند. شاهرخ شهر تبریز را به تصرف خود درآورد. بنابراین قره یوسف قره قویونلو که در سال 810 به سلطنت رسیده بود بعد از 14 سال فرمانروایی در سال 823 درگذشت. قره یوسف از نظر نظامی شخصی شجاع و دلیر و آگاه در امور جنگ بود و از نظر سیاسی نیز زیرک و هوشیار و با مردم خود با عدل و منطقی رفتار می کرد.

پس از مرگ قره یوسف، پسرش امیر اسکندر جانشین او گردید. امیر اسکندر در ابتدای حکومت خود با فراهم آوردن لشکری به جنگ قره یولوک عثمان رئیس آق قویونلوها رفت و او را شکست داد. این اولین پیروزی امیر اسکندر بعد از ضعف قره قویونلوها بود. امیر اسکندر در 27 رجب سال 824ق برای تصرف تبریز با شاهرخ تیموری وارد جنگ شد، اما شکست خورد. مدتی گذشت شاهرخ به خراسان برگشت. امیر اسکندر با جمع آوری سپاه بیش تر توانست تبریز و سایر شهرهای آذربایجان را به تصرف خود درآورد. او سپس ولایات ارمنستان و آران و کردستان را هم مسخر ساخت. آن گاه در سال 832 به سلطانیه آمد و آن شهر را که در دست امرای شاهرخ بود، گرفت. چون این خبر به شاهرخ رسید او بار دیگر به آذربایجان لشکر کشید. در جنگی که در ذیحجه سال 832 بین سپاهیان شاهرخ و لشکریان امیر اسکندر و برادرش جهانشاه در منطقه سلماس روی داد، اسکندر با وجودی که بسیار مقاومت و از خود شجاعت و پایداری نشان داد، آخرالامر شکست خورد و به آتاتولی گریخت و شاهرخ ولایات تصرف شده را به امرا و دست نشانندگان خود سپرد و راهی خراسان گردید و سال بعد امیر اسکندر با تهیه سپاه به آذربایجان برگشت و تبریز و دیگر شهرهای آن جا را به تصرف خود درآورد و عمال شاهرخ را بیرون کرد. شاهرخ دوباره تصمیم گرفت که به آذربایجان لشکرکشی کند و طایفه قره قویونلوها را برای همیشه از میان بردارد تا هم خود و متحدش آق قویونلوها از دست آنان آسوده شوند. شاهرخ بار دیگر به همین منظور به آذربایجان لشکرکشی کرد. امیر اسکندر که موقعیت خود را در خطر جدی می دید، ناچار به شاهرخ پیشنهاد صلح و سازش کرد ولی شاهرخ نپذیرفت. در این میان جنگ شدیدی بین دو سپاه روی داد. در ابتدای جنگ، قره قویونلوها برای چندین بار سپاه شاهرخ را وادار به عقب نشینی کردند. آخرالامر نیروهای بیشتری از جنوب و شرق ایران به کمک شاهرخ آمدند. شاهرخ با زحمت فراوان توانست قره قویونلوها را شکست دهد. شاهرخ پس از شکست دادن قره قویونلوها تعقیب آن ها را دیگر جایز ندانست و به تبریز برگشت. شاهرخ به این اندیشه افتاد که با این همه لشکرکشی نتوانسته است بر قره قویونلوها فایق آید و از سویی دیگر به این نتیجه رسید که سرزمین آذربایجان محل سکونت قره قویونلوها متعلق به خودشان است و بر آن تسلط کامل دارند و تا آخرین قطره خون هم از آن دفاع خواهند کرد و آنان طبق یک رسم و رسومات دیرین می بایست از رئیس قبیله یا طایفه خود

تبعیت نماید و گوش به فرمان او باشند و این خود یک پشتیبانی قبیله ای و اتحاد در برابر اوست. شاهرخ با این وجود در فکر صلح و سازش با قره قویونلوها افتاد، ولی باید راهی انتخاب کند که امتیاز ندهد. مدتی گذشت تا زمینه این کار فراهم شد و جهانشاه برادر امیر اسکندر با عده ای از امرای خود در ری به خدمت شاهرخ آمد و مراتب اطاعت خود را اعلام کرد و شاهرخ نیز مقدم او را گرامی داشت. شاهرخ، جهانشاه را به عنوان رئیس طایفه قره قویونلوها و حاکم آذربایجان به رسمیت شناخت و سپاهی در اختیار او قرار داد تا اسکندر را بیرون کند و خود حکومت آذربایجان را به دست گیرد. جهانشاه به تبریز حمله کرد، اسکندر که تاب مقاومت در برابر او را نداشت، شکست خورد و فراری شد. جهانشاه تبریز را تصرف کرد و حکومت آذربایجان را به دست گرفت ولی امیر اسکندر هنگام فرار در سال 839 در ارزت الروم با آق قویونلوها که راه را بر او بسته بودند، برخورد کرد. علی رغم کمی نیرو آنان را شکست داد. قره یولوک عثمان بایندری رئیس این طایفه را به قتل رساند. مدتی گذشت امیر اسکندر با تهیه لشکری برای بازپس گیری تبریز به این شهر حمله کرد ولی از برادر خود جهانشاه که دست نشانده شاهرخ تیموری بود، شکست خورد و به نخجوان گریخت و در آن جا در 25 شوال سال 841ق در حالی که خوابیده بود به دست پسر خود شاه قباد کشته شد. مدتی گذشت جهانشاه، شاه قباد را دستگیر و به اتهام قتل پدرش امیر اسکندر اعدام نمود. سلطنت امیر اسکندر از سال 823 تا 839 به مدت حدود 16 سال به طول انجامید.

5- پادشاهی جهانشاه پسر قره یوسف:

همان گونه که گذشت جهانشاه پس از پذیرش تابعیت شاهرخ از جانب او، به حکومت آذربایجان منصوب شد. جهانشاه در سال 839 به تبریز آمد و برادر خود امیر اسکندر را از آن جابرون کرد و خود به تخت سلطنت نشست. جهانشاه در سال 844 به گرجستان حمله کرد و آن سرزمین را به تصرف خود درآورد. او در همین سال به عراق عرب رفت و آن سرزمین را که در دست یکی از برادران خود بود و نافرمانی می کرد از او گرفت و آن گاه با تهیه سپاه بیشتر در سال 850 عازم ایران مرکزی شد و ولایات عراق عجم، فارس و کرمان را به تصرف خود درآورد. جهانشاه پس از این پیروزی های درخشان، چون پایه های حکومت خود را مستحکم دید، مصمم گردید که خراسان را نیز به تصرف خود درآورد. جهانشاه به همین منظور در سال 862 راهی هرات شد و پس از

شکست دادن میرزا علاالدوله گورکانی آن جا را به تصرف خود درآورد و بر ولایات خراسان مسلط شد. در این هنگام جهانشاه خبر شورش و نافرمانی پسرش را در آذربایجان شنید، با دشمن خویش میرزا سلطان ابوسعید صلح کرد و خراسان را به او سپرد و خود با عجله به آذربایجان برگشت و اوضاع آن جا را آرام ساخت در همین زمان یعنی سال 869 جهانشاه اطلاع یافت که پسرش امیر پیربوداق که والی فارس است به مردم آن سامان ظلم و ستم می کند. بلافاصله او را عزل و به حکومت عراق عرب فرستاد. امیر بوداق وقتی که در بغداد مستقر شد از اطاعت پدرش سرپیچی کرد و اعلام استقلال نمود. جهانشاه ناچار به بغداد لشکر کشید و آن جا را به محاصره خود درآورد. شهر بغداد پس از یکسال محاصره سقوط کرد. محمد میرزا پسر دیگر جهانشاه که فرمانده لشکر پدرش جهانشاه را عهده دار بود، برادر خود پیربوداق را دستگیر و به قتل رساند و خود حکومت عراق عرب را به دست گرفت. جهانشاه با شجاعت و سیاستی که داشت توانست مدتی قسمت اعظمی از سرزمین ایران و عراق را زیر فرمان خود درآورد و به صورت یکپارچه اداره نماید. تنها یک رقیب برای دولت قره قویونلوها وجود داشت، آن حسن بیگ بود که تازه از بین قبیله آق قویونلو قد علم کرده بود. او هم مردی جنگجو و شجاع بود. حسن بیگ با تهیه لشکری قصد حمله به سرزمین قلمرو قره قویونلوها را داشت. جهانشاه با پذیرفتن تابعیت شاهرخ تیموری آرامش و امنیت بر سراسر قلمرو خود برقرار نمود و دولت قره قویونلوها را از نظر وسعت و عظمت به حد اعلی رسانید. جهانشاه مردی شاعر و دوست دار علم و هنر بود و حقیقی تخلص می کرد چنان که شعرهایی از او باقی مانده است. شاهرخ علاقه زیادی به عمران و آبادانی داشت و بناهای زیادی از او باقی مانده که مهمترین آن ها مسجد بسیار زیبایی کبود در تبریز و بنای درب امام در اصفهان است. بنابراین جهانشاه که در سال 839 به سلطنت رسیده بود، پس از حدود 33 سال فرمانروایی همان گونه که گذشت به قتل رسید.

6- پادشاهی حسنعلی میرزا و انقراض سلسله قره قویونلوها :

پس از کشته شدن جهانشاه در سال 872 پسرش حسنعلی میرزا که به مدت 25 سال در قلعه باکو زندانی بود، آزاد شد و به جای او بر تخت سلطنت نشست. حسنعلی میرزا که مدت طولانی از عمر خود را در زندان سپری کرده بود، به بیماری اعصاب و روان دچار بود و بخاطر همین عقل سالمی نداشت و در ابتدای سلطنت خود بسیاری از امرا و

کسان و درباریان خود را به قتل رساند. او با دادن پول کلان به این و آن سرمایه و خزاین پدری را به تاراج داد. حسنعلی میرزا با این حرکت های ناشایسته زمینه برای انقراض دولت قره قویونلو فراهم آورد. حسن بیگ رئیس طایفه آق قویونلوها که مردی جنگجو و مدیر و مدبر بود از ضعف به وجود آمده سوء استفاده کرد و به آذربایجان حمله کرد. حسنعلی میرزا که اطلاعاتی از سیاست و مملکت داری نداشت، شکست خورد و قسمتی از قلمرو خود را از دست داد. در دومین جنگی که بین حسنعلی میرزا و حسن بیگ در سال 873 روی داد، حسنعلی میرزا شکست خورد و سلسله پادشاهی قره قویونلوها به طور کلی منقرض گردید.

7- پادشاهی اوزن حسن آق قویونلو:

در بین طایفه آق قویونلوها شخصی به نام قره یورلوک عثمان بایندری توانست بر دیگر مخالفان داخلی طایفه ای خود غلبه پیدا کند و ریاست طایفه آق قویونلوها را به عهده بگیرد و این نخستین شخصی از این طایفه است که وارد سیاست شد. قره عثمان بایندری هر چند از ناحیه شرق و غرب تحت فشار بود، ولی توانست شهرهای ماردین و رها و سیواس را نگه دارد. همان گونه که گذشت، قره عثمان در جنگی که در سال 838ق با امیر اسکندر قره قویونلو کرد، شکست خورد و کشته شد. پس از کشته شدن قره عثمان بایندری، یکی از امرای او به نام علی بیگ که بعضی از مورخین او را فرزند قره عثمان بایندری دانسته اند، جانشین او شد. علی بیگ که همواره با برادر خود در جنگ و ستیز بود، بدون این که بتواند کاری از پیش ببرد، در سال 844 درگذشت. پس از مرگ علی بیگ پسرش جهانگیر بیگ جانشین او گردید. جهانگیر بیگ به کمک برادرش امیرحسن بیگ که به مناسبت قد بلندش به او اوزن حسن یعنی حسن دراز می گفتند، توانست بر دشمنان داخلی طایفه از جمله عمو و عموزادگان فایق آید. اوزن حسن طی یک عملیات نظامی برادر را از دیاربکر بیرون کرد و خود حکومت را به دست گرفت و سپس با تهیه لشکری توانست ارمنستان غربی و دره علیای دجله و نواحی کردنشین این حدود را به تصرف خود درآورد. چون مادر اوزن حسن یکی از شاهزاده خانم های عیسوی خاندان امپراتوری یونانی ناحیه تراپزون بود، طبق قرارداد صلحی که بین اوزن حسن و امپراتوری یونانی تراپزون صورت گرفت، مقرر شد در صورت حمله سلطان محمد فاتح به تراپزون اوزن حسن از کارلویو آنس پادشاه تراپزون حمایت کند.

اوزن حسن برای تحکیم پایه های حکومت خود با کاترینا خواهر امپراتور ازدواج کرد. اوزن حسن از ازدواج با کاترینا دارای یک پسر و دو دختر شد که یکی از آنان که مارتا «علمشاه خاتون» نام داشت با شیخ حیدر صفوی ازدواج کرد. این زن مادر شاه اسماعیل صفوی بنیان گذار سلسله صفوی است. سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی در سال 857 به قسطنطنیه حمله کرد و آن را به تصرف خود درآورد و نام آن را به استانبول یا اسلامبول تغییر داد. تصرف قسطنطنیه یکی از آرزوهای دیرینه مسلمانان بود که به دست سلطان عثمانی این آرزو برآورده شد زیرا مسلمانان در قرون نخستین اسلامی بارها تلاش کرده بودند قسطنطنیه را اشغال کنند تا پشت دروازه شهر آمده بودند و موفق به تصرف آن نشده بودند. با تصرف قسطنطنیه به دست مسلمانان دولت روم شرقی منقرض شد. در همین زمان که قسطنطنیه به جهان اسلام پیوست، مسلمانان به دلیل اختلافات داخلی آندلس را از دست دادند. به مناسبت خویشاوندی و اتحاد بین امپراتور ترابزون و امپراتور روم شرقی، سلطان محمد فاتح قصد حمله به ترابزون داشت که اوزن حسن به او پیغام داد که از حمله به ترابزون که تحت حمایت اوست، خودداری کند. سلطان محمد فاتح به پیغام اوزن حسن ترتیب اثر نداد و ترابزون را هم به تصرف خود درآورد. اوزن حسن مدتی در آناتولی به تاخت و تاز و قتل و غارت پرداخت تا در آخر بین او و سلطان محمد فاتح صلح ماندی برقرار شد. اوزن حسن پس از تثبیت پایه های حکومت خود در آناتولی شرقی به سراغ دو دشمن دیرینه طایفه خود یعنی قره قویونلوها و تیموریان رفت. در این زمان جهانشاه قره قویونلو تمام توجهات خود را به ولایات عراق عجم و فارس و خراسان نموده بود. او از ناحیه غربی قلمرو خود غافل مانده بود، اصلاً متوجه قدرت روزافزون اوزن حسن آق قویونلو نمی شد. در جنگی که بین جهانشاه قره قویونلو و اوزن حسن آق قویونلو در سال 872 روی داد، اوزن حسن جهانشاه را شکست داد و او را به قتل رساند. در سال بعد در جنگی که بین اوزن حسن و ابوسعید گورکانی در قره بلاغ و آران روی داد، ابوسعید شکست خورد و ولایات قره بلاغ و آران به تصرف اوزن حسن درآمد و در جنگ دیگری که در سال 873 بین اوزن حسن و حسنعلی میرزا پسر و جانشین جهانشاه روی داد، حسنعلی میرزا شکست خورد و سراسر قلمرو قره قویونلوها به تصرف آق قویونلوها درآمد و سلسله قره قویونلوها منقرض گردید. بدین ترتیب اورزون حسن توانست هر دو دشمن خود یعنی قره قویونلوها و گورکانیان را از پای درآورد و سراسر آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس

و کرمان و سواحل خلیج فارس را به تصرف خود درآورد. اوزن حسن موفق به تشکیل مملکتی وسیع گردید که ابتدای آن آناتولی و انتهای آن عمان بود. دون گارسیا جهان گرد و نیزی در مورد قلمرو سلطنت اوزن حسن چنین می نویسد: «کشور پهناور اوزن حسن محدود است به امپراتوری عثمانی و قرامان، نخستین ولایتی که به آن می رسیم ترکستان است که در حدود ناحیه حلب به سرزمین سلطان عثمانی متصل می شود، پایتخت و مقر حکومت ایران، تبریز است که اوزن حسن آن را به مدد بخت سازگار و نه با قدرت نظامی بیش تر از چنگال جهانشاه درآورد و سپس او را به هلاکت رساند. آخرین ولایتی که به آن می رسیم شیراز است که به مسافت بیست و یک روز مسافت از تبریز و جهت مشرق و جنوب شرقی آن قرار دارد.»⁽¹⁾ دولت های اروپایی همواره برای از بین بردن دولت عثمانی با دادن قول کمک مالی به اوزن حسن او را تحریک به جنگ با سلطان عثمانی می کردند. اوزن حسن به دنبال پیروزی هایی که به دست آورده بود، بسیار مغرور شده بود و با نامه هایی که به محمد فاتح سلطان عثمانی می نوشت او را با القاب غیر معمول دیپلماسی خطاب می کرد و کوچک می شمرد. ابتدا کم کم روابط بین اوزن حسن و سلطان محمد فاتح به سردی گرایید و سپس تبدیل به اختلاف و جنگ شد و در این میان زمینه جنگ را اوزن حسن فراهم ساخته بود. در پی تیره شدن روابط بین اوزن حسن و سلطان محمد فاتح، اوزن حسن به آناتولی حمله کرد. در این جنگ که در سال 876 در حوالی قونیه روی داد، ابتدا سپاه عثمانی شکست خورد و عقب نشینی کرد. سلطان عثمانی با جمع آوری سپاه بیش تر تجدید قوا نمود و دوباره به جنگ روی آورد. این بار شکست از آن اوزن حسن شد و یکی از پسرانش نیز به قتل رسید. اوزن حسن با دادن تلفات جانی و مالی فراوان به تبریز برگشت. اوزن حسن بعد از این شکست برای همیشه فکر جنگ با سلطان عثمانی را از سر خود بیرون کرد. اوزن حسن در سال 881 عازم تغلیس شد و آن شهر و اطراف آن را به تصرف خود درآورد. اوزن حسن پس از غارت تغلیس با غنائم و اسرای فراوان به تبریز برگشت. اوزن حسن پس از ده سال پادشاهی در آخر رمضان سال 882 در شهر تبریز درگذشت.

ص: 757

8- پادشاهی سلطان خلیل:

پس از مرگ اوزن حسن، پسرش سلطان خلیل جانشین او شد و به تخت سلطنت نشست. سلطان خلیل مردی عیاش، بی بند و بار و بی لیاقت و بی کفایت بود و از سیاست و مملکت داری بی بهره بود و به همین دلیل توان اداره کشور را نداشت. سلطان خلیل در ابتدای کار برادر خود یعقوب بیگ را به حکومت دیاربکر منصوب کرد. یعقوب بیگ پس از 6 ماه و 15 روز از بی لیاقتی برادر خود سلطان خلیل سوء استفاده نمود و با جمع آوری لشکری بر او شورید و در جنگی که در 14 ربیع الاول سال 883 در نزدیکی خوی بین سلطان خلیل و برادرش یعقوب بیگ روی داد، سلطان خلیل به قتل رسید. سلطان خلیل حدود کمتر از یک سال حکومت کرد.

9- پادشاهی یعقوب بیگ:

سلطان یعقوب بیگ پس از به قتل رساندن برادر خود سلطان خلیل در سال 883 به جای او به تخت سلطنت نشست. سلطان یعقوب در ابتدای سلطنت خود با مشکلات فراوانی روبرو بود که با شجاعت و سیاست توانست بر آن ها غلبه کند. یکی از مشکلات مهم سلطان یعقوب شورش شیخ حیدر صفوی بود. شیخ حیدر با جمع آوری لشکری از صوفیان و مریدان خود دست به چندین عملیات نظامی در شمال قفقاز علیه مسیحیان جرکس زد. هدف اصلی شیخ حیدر گرفتن انتقام پدرش شیخ جنید از فرخ یسار شروانشاه امیر شروان بود. توسعه طلبی های شیخ حیدر باعث شد که سلطان یعقوب فرزند و جانشین اوزن حسن با لشکری گران به کمک شروانشاه وارد جنگ با شیخ حیدر شود. در این جنگ که در سال 893 در حوالی شروان روی داد، هر چند سپاهیان و مریدان شیخ حیدر با پایداری و شجاعت که از خود نشان دادند، در آخر شکست خوردند و شیخ حیدر هم مانند پدرش شیخ جنید به قتل رسید. پس از کشته شدن شیخ حیدر، سلطان یعقوب 3 فرزند او سلطان علی و اسماعیل و ابراهیم با مادرشان مارتا در قلعه اصطخر فارس زندانی نمود. لازم است به اطلاع خوانندگان عزیز رسانده شود که شیخ حیدر صفوی پسر خاله و شوهر عمه سلطان یعقوب بود. سلطان یعقوب از سال های 890 تا 893 بارها به ولایات کرمان، گرجستان، گیلان و مازندران لشکرکشی کرد. او در این لشکرکشی گاه فاتح و گاه مغلوب بود. سلطان یعقوب بیگ پس از حدود

10- فروپاشی و انقراض دولت آق قویونلوها:

پس از مرگ سلطان یعقوب بیگ ابتدا پسر ده ساله اش بایسنقر به کمک صوفی خلیل موصلو که یکی از امرای با نفوذ آق قویونلوها بود، به سلطنت رسید. دیگر امرا و بزرگان با این کار به مخالفت برخاستند و سلطان مسیح برادر سلطان یعقوب را به سلطنت نشاندهند. در این میان بین هواداران بایسنقر و سلطان مسیح جنگ درگرفت. امرا و هواداران بایسنقر بر سلطان مسیح و هوادارانش غلبه کردند و سلطان مسیح و عده ای از هوادارانش را به قتل رساندند و این ها فقط بر سلطان رستم نواده اوزن حسن رحم کردند و او را روانه زندان نمودند. صوفی خلیل که ستون اصلی حکومت بایسنقر بود، در اواخر سال 896 توسط امرای مخالف به قتل رسید و سلطان رستم هم از زندان آزاد شد. سلطان رستم با جمع آوری اردویی بر بایسنقر شورید و او را از کشور بیرونکرد و خود در سال 897 بر تخت سلطنت نشست. بایسنقر به ولایت شروان رفت و به فرخ یسار امیر شروان، پناهنده شد. سلطان رستم در ابتدای سلطنت خود، پسران شیخ حیدر که در قلعه اصطخر فارس زندانی بود را آزاد کرد و به خدمت خواند. در سال 987 سلطان رستم لشکری به فرماندهی سلطان علی فرزند ارشد شیخ حیدر به تعقیب بایسنقر به شروان فرستاد. سلطان علی شروان را به تصرف خود درآورد و بایسنقر را به قتل رساند. مدتی گذشت سلطان رستم به پسران شیخ حیدر بدبین شد و قصد دستگیری آنان را داشت. پسران شیخ حیدر هم اطلاع پیدا کردند و به اردبیل گریختند. سلطان رستم لشکری به تعقیب پسران شیخ حیدر به اردبیل فرستاد. در جنگی که بین لشکریان سلطان رستم و مریدان و هواداران پسران شیخ حیدر در اردبیل روی داد، سلطان علی پسر ارشد شیخ حیدر به قتل رسید و اسماعیل و ابراهیم به گیلان گریختند. در ذیقعد سال 902 احمد بیگ که یاغی شده بود بر سلطان رستم شورید و او را به قتل رساند. سلطان رستم پنج سال و نیم حکومت کرد. احمد بیگ پس از به قتل رساندن سلطان رستم به تخت سلطنت نشست. طولی نکشید که والی کرمان در ربیع الثانی سال 903 بر احمد بیگ شورید و او را به قتل رساند. پس از کشته شدن احمد بیگ امرای آق قویونلوها 3 گروه شدند و هر یک از آن ها شاهزاده ای را برای سلطنت علم کردند. در پی

این تفرقه و نفاق شورش و ناامنی سراسر قلمرو آق قویونلوها فراگرفت. در همین زمان بود که شاه اسماعیل صفوی با جمع آوری صوفیان و مریدان و هوادارن خود به خونخواهی پدر و برادر در اردبیل و گیلان دست به قیام زد. در بین شاهزادگان آق قویونلو که مدعی سلطنت بودند، مشهورترین آن‌ها سلطان مراد بیگ پسر سلطان یعقوب ابن اوزن حسن و دیگری الوند بیگ پسر یوسف ابن اوزن حسن بود. شاه اسماعیل صفوی به دنبال قیام و لشکرکشی خود ابتدا الوند بیگ را در اوایل سال 907 در حدود نخجوان شکست داد و فراری نمود و آذربایجان را به تصرف خود درآورد سپس در سال 908 به عراق عجم لشکرکشی کرد و در نزدیکی همدان مراد بیگ را شکست داد. مراد بیگ به بغداد و سپس به روم گریخت و در سال 920 به دست هواداران شاه اسماعیل کشته شد. بدین ترتیب سلسله آق قویونلوها به دست شاه اسماعیل صفوی منقرض شد.

ص: 760

بخش هجدهم: خاندان صفوی

اشاره

ص: 761

شیخ صفی الدین اردبیلی جد دودمان صفوی در سال 650 ق در روستای کلخوران از توابع شهر اردبیل دیده به جهان هستی گشود. شیخ صفی الدین در ابتدای جوانی تا به مدت حدود 25 سال مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و با دختر او بی بی فاطمه ازدواج کرد. شیخ صفی الدین وقتی که به محضر شیخ زاهد گیلانی راه یافت، به حدی در نظر استاد خود محترم و عزیز گردید که با توجه به این که شیخ زاهد چهار پسر داشت، شیخ صفی را به جانشینی خود معرفی کرد. شیخ صفی الدین در بین تمام مریدان شیخ زاهد در همه زمینه حرف اول می زد. هنگامی که شیخ زاهد گیلانی در سال هفتصد قمری درگذشت، بنا به وصیت او شیخ صفی الدین جانشین او گردید و در مقام ارشاد نشست. مریدان شیخ زاهد همه به گرد شیخ صفی الدین اجتماع کردند. بزرگان آن زمان مثل خواجه فضل الله و خواجه غیاث الدین وزرای دولت ایلخانان برای شیخ صفی الدین احترام خاصی قائل بودند. مستوفی می نویسد: شیخ صفی الدین ابتدا اهل تسنن با مذهب شافعی بود، کم کم روی مذهب تشیع دوازده امامی حساسیت پیدا کرد و به آرامی زمینه پیوند تصوف و تشیع فراهم شد و از این پس خانقاه شیخ صفی الدین پیش از گذشته روی شخصیت امام علی علیه السلام و مرام شیعه تکیه می کرد. مقام شیخ صفی الدین روز به روز بالا می گرفت تا کار به جایی رسید تا مریدان و هواداران او از سایر نقاط کشور حتی خارج از مرزها دسته دسته می آمدند و با او بیعت می کردند. فراوانی مهمانان و صوفیان و چله نشینان چنان بود که هنگام نهار و شام طبل می زدند که هر گروهی بر سر سفره مشخص و معلوم مربوط به خود حضور یابند. اما نویسنده کتاب صفوت الصفا در مورد ورود شیخ صفی الدین به گرمرود و ارومیه چنین

نوشته است: «جمعیت به قدری در کوه و صحرا موج می زد که شیخ ناگزیر به پشت بام خانه رفت. گروهی از امیران و سرکردگان سپاه دولتی می کوشیدند مردم را از هجوم مانع آیند و موفق نمی شدند. عاقبت از پشت بام ریسمان هایی به دست گرفت یک سر ریسمان به دست شیخ و جمعیت نزدیکانش که روی پشت بام در اطراف وی بودند، گرفته شده بود و سر دیگر ریسمان ها را پایین انداخته بودند و گروه مردم آن را می گرفتند و ریسمان به ریسمان می بستند به طوری که هر رشته از ریسمان ها در دست دو سه هزار نفر بود بدین طریق با شیخ توبه و تلقین دریافت می کردند. شیخ وقتی که کلمات توبه را می خواند برخی از خلفای وی، ما بین دریای جمعیت آن کلمات را تکرار می کردند تا مردم بتوانند به زبان ادا کنند.»⁽¹⁾ شیخ صفی الدین در 12 محرم سال 735 درگذشت. هنگام وفات شیخ صفی الدین بیش از نود درصد از مردم آذربایجان و قفقاز مرید و هوادار و جان فشان او بودند. به همت شیخ صفی الدین در کشور های فلسطین و سوریه و عراق و ترکستان شرقی خانقاه هایی ساخته شد و مریدان و صوفیان به عنوان او، مردم را ارشاد می کردند. بعد از مرگ شیخ صفی، جسد او را در اردبیل دفن کردند. بعداً فرزندش روی قبر او بقعه ای ساخت که اکنون به نام بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی مشهور است. پس از مرگ شیخ صفی الدین پسر ارشد او شیخ صدرالدین موسی که در سال 704 به دنیا آمده بود به مقام ارشاد نشست. ملک اشرف چوپانی پادشاه وقت، مدتی او را زندانی نمود. شیخ صدرالدین موسی پس از آن که از زندان آزاد شد به گیلان رفت. چون ملک اشرف به مردم ظلم و ستم می کرد، جانی بیک پادشاه دشت قباچاق به درخواست امرا و بزرگان آذربایجان به تبریز آمد و ملک اشرف چوپانی که حدود 14 سال به مردم ظلم و ستم کرده بود را به قتل رساند. با قتل ملک اشرف در اوایل سال 759 دولت امرای چوپانی منقرض شد. شیخ صدرالدین هم از گیلان به اردبیل برگشت. به جز بقعه شیخ صفی الدین در اردبیل در روستای کلخوران که زادگاه اصلی این خاندان بود و صوفیان در آن جا چله نشینی می کردند. مقبره های اجداد این خاندان در آن جا بود و حجره هایی که صوفیان در آن سکونت می کردند، اکنون باقی است. اما شیخ صدرالدین موسی در سن 90 سالگی که 59 سال آن رئیس صوفیان و در مسند کرسی ارشاد بود در سال 794 از دنیا رفت. پس از مرگ شیخ صدرالدین موسی طبق وصیت او

ص: 764

یکی از پسرانش به نام سلطان خواجه علی به مقام ارشاد و رهبری معنوی صوفیان نشست. خواجه علی که در زمان پدر از فضائل علمی و اخلاقی زیادی کسب کرده بود، توانست در مقام ارشاد به خانقاه اردبیل رونق بیش تری بدهد. امیر تیمور گورکانی در سال 814 به دیدن خانقاه اردبیل آمد و با خواجه علی دیدار کرد. در این ملاقات خواجه علی از امیر تیمور خواست که اسرای ترک را آزاد نماید و امیر تیمور پیشنهاد خواجه علی را پذیرفت و تمام اسرای ترک که در جنگ اسیر شده بودند را آزاد کرد و سپس زمین هایی نیز وقف خانقاه اردبیل نمود. امیر تیمور از روی سیاست یا اعتمادی که داشت به صوفیان و مشایخ و خانقاه ها احترام خاصی می گذاشت. خواجه علی در سال 832ق در راه بازگشت از سفر حج در بیت المقدس به دیار باقی شتافت. پس از مرگ خواجه علی پسرش شیخ صدرالدین ابراهیم جانشین او گردید و تا حدود 19 سال ریاست مهنوی خانقاه و صوفیان را به عهده داشت. صدرالدین ابراهیم در سال 851 درگذشت. پس از مرگ صدرالدین ابراهیم پسرش شیخ جنید به تخت ارشاد نشست و ریاست صوفیان و خانقاه اردبیل را به عهده گرفت. تا این زمان این خاندان فقط ریاست صوفیان و خانقاه اردبیل را عهده دار بودند. وقتی که این مقام به شیخ جنید رسید کم کم سیره پدران خود را تغییر داد و در سیاست و مملکت داری داخل شد و به نظامی گری روی آورد. شیخ جنید علاوه بر ارشاد معنوی مریدان و هوادارن خود، آن ها را به سیاست مملکت داری آشنا کرد. شیخ جنید به پیروان خود دستور داد هم زمان با آموزش دینی، آموزش نظامی نیز فراگیرند و به سلاح روز مسلح شوند تا بتوانند در برابر تمهیدات مخالفان از اعتقادات معنوی خود دفاع کنند. جهانشاه قره قویونلو پادشاه وقت از کثرت هواداران شیخ جنید به وحشت افتاد و به کمک شیخ جعفر که عموی شیخ جنید می شد او را از اردبیل بیرون کرد. شیخ جنید چند سالی در آناتولی، قرامان، سوریه و ترابزون سرگردان بود تا در آخر به دیاربکر نزد اوزن حسن آق قویونلو رفت و با خدیجه بیگم خواهر اوزن حسن ازدواج کرد و از او پسری به دنیا آمد که همان شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی می باشد. در این زمان روابط بین اوزن حسن آق قویونلو و کالویوآنس پادشاه یونانی ترابزان در حال گسترش بود. به طوری که اوزن حسن با کاترینا خواهر پادشاه ترابزون ازدواج کرد. ثمره این ازدواج 3 فرزند دختر بود که یکی از آن ها مارتا «علمشاه خاتون» که همسر شیخ حیدر فرزند شیخ جنید شد که همان مادر شاه اسماعیل صفوی است. اما شیخ جنید پس از حدود 3 ماه اقامت نزد اوزن حسن در

دیاربکر به اردبیل آمد. شیخ جنید به دلیل این که مدعی حکومت بود، نتوانست در اردبیل بماند. او یک لشکر ده هزار نفری از مریدان و هواداران خود تشکیل داد و به عنوان جهاد با کفار عازم قفقاز شد. شیخ جنید در قفقاز موفقیت هایی نیز به دست آورد ولی در جنگی که با خلیل سلطان، حاکم شروان کرد در جمادی الاول سال 864 کشته شد. اما شیخ حیدر فرزند شیخ جنید یک ماه پس از کشته شدن پدرش به دنیا آمد. دایی اش اوزن حسن به مدت 9 سال سرپرستی او را به عهده گرفت. هنگامی که اوزن آذربایجان را به تصرف خود درآورد به تبریز آمد و شیخ حیدر را به اردبیل فرستاد. شیخ حیدر در خانقاه اردبیل به جای پدر نشست. اوزن حسن پس از پیروزی کامل بر قره قویونلوها و جانشینان امیر تیمور در سال 874 شخصاً به اردبیل آمد. شیخ حیدر را به تخت ارشاد و ریاست نشانند و حمایت خود را از او اعلام کرد. از این پس فعالیت خانقاه فزونی گرفت. شیخ حیدر با مارتا دختر اوزن حسن از کاترینا ازدواج کرد که ثمره آن 3 پسر به نام های سلطان علی، اسماعیل و ابراهیم بود. شیخ حیدر لباس مریدان و سپاهیان خود را متحد شکل کرد و کلاه آن ها کلاه قرمزی بود که به کلاه حیدری معروف شد. این کلاه از پارچه قرمز رنگی تشکیل می شد و به صورت مخروط پیچیده شده بود که 12 ترک به نشانی 12 امام روی آن دیده می شد. چون این خاندان طبق یک شجره نامه ای که درست کرده بودند اصل و نسب خود را به حضرت علی امام اول شیعیان 12 امامی می رساندند. اما قرمز بودن کلاهی که شیخ حیدر برای مریدان خود انتخاب کرده بود باعث شد که آنان را قزل باش یعنی سرخ سر بنامند و تا آخر این کلمه روی سپاهیان صفوی باقی ماند. شیخ حیدر با تهیه سپاه برای توسعه طلبی و انتقام خون پدر راهی قفقاز و شروان شد. در جنگی که بین شیخ حیدر و شروانشاه حاکم شروان روی داد، ابتدا شروانشاه شکست خورد. شروانشاه از امیر یعقوب که تازه جانشین پدرش اوزن حسن شده بود، کمک خواست. در جنگی که در سال 893 بین سپاهیان صفوی و شروانشاه روی سپاهیان صفوی شکست خورد و شیخ حیدر به قتل رسید. اما دکتر عزت الله نوذری در تاریخ اجتماعی ایران معتقد است که: «شیخ حیدر پس از شکست از شروانشاه حاکم شروان به طبرستان آمد و در روستای درتیت توسط لشکریان سلطان یعقوب آق قویونلو به قتل رسید و سرش را به تبریز آوردند و به دار آویختند.»

پس از کشته شدن شیخ حیدر، امیر یعقوب پسران او سلطان علی و اسماعیل و ابراهیم را به همراه مادرشان به زندانی در قلعه ای در اصطخر فارس فرستاد. حدود چهار سال و نیم از زندانی آن ها می گذشت که میرزا سلطان رستم به جای امیر یعقوب به سلطنت نشست. سلطان رستم در سال 898 که ابتدای سلطنتش بود، پسران شیخ حیدر و مادرشان را از زندان اصطخر فارس آزاد کرد و به تبریز آورد. هدف سلطان علی پس از ورود به تبریز به دستور سلطان رستم از این کار، استفاده از پسران شیخ حیدر در برابر تهدیدات بایسنقر بود. سلطان علی پس از ورود به تبریز به دستور سلطان رستم با استفاده از صوفیان و هواداران خود بایسنقر را شکست داد و منهدم ساخت. مدتی گذشت امیر یعقوب از قدرت رو به افزون پسران شیخ حیدر به هراس افتاد و قصد نابودی آنها را پیدا کرد. پسران شیخ حیدر چون از خیال شوم امیر یعقوب آگاه شدند از تبریز به سوی اردبیل گریختند و امیر یعقوب هم سپاهی به تعقیب آن ها روانه کرد. در جنگی که بین سپاهیان امیر یعقوب و پسران شیخ حیدر روی داد، سلطان علی پسر ارشد شیخ حیدر کشته شد و اسماعیل و ابراهیم به اردبیل رفتند. مدتی بعد ابراهیم نیز کشته شد. اسماعیل که این زمان بیش از 7 سال سن نداشت، چند سالی در اردبیل پنهانی زیست و سپس به گیلان مهاجرت کرد. هواداران شاه اسماعیل برای حفاظت از جان وی او را به رشت و سپس لاهیجان بردند. بزرگان و هواداران خاندان صفوی از اسماعیل استقبال شایانی به عمل آوردند. در این زمان کارکیا امیر لاهیجان حفاظت از اسماعیل را عهده دار شد. سلطان آق قویونلوها که در پی دستگیری اسماعیل بود، مأمورانی نزد حاکم لاهیجان فرستاد. اما کارکیا حاکم لاهیجان حيله ای به کار برد و دستور داد اسماعیل را در سبیدی گذاشتند و بالای درختی نهادند. بعداً کارکیا در برابر مأموران آق قویونلو سوگند خورد که اسماعیل در خاک او نیست. مأموران سلطان نیز برگشتند. در اوایل سال 905 اسماعیل به پشتیبانی مریدان و هواداران آبا و اجدادی خود که صوفیان خوانده می شدند و در آذربایجان و ارمنستان و آران و الجزیره پراکنده بودند و حدود یک لشکر مسلح می شدند از گیلان به اردبیل آمد. اسماعیل حدود 6 ماه در اردبیل نیروهای خود را سازماندهی کرد آن گاه عازم ارزنجان شد. در آن جا حدود 7 هزار نفر از هواداران خاندان صفوی که اغلب از ترکان طایفه شاملو و استاجلو و قاجار و تکلو و ذوالقدر و افشار بودند، به اسماعیل پیوستند و وفاداری خود را نسبت به خاندان

صفوی اعلام کردند. چون هر یک از این افراد کلاهی از سقراط که پارچه قرمز رنگی بود بر سر داشتند به قزل باش یعنی سرخ سر معروف شدند. کم کم به مرور زمان لشکریان صفوی و حتی خود پادشاهان این خاندان قزل باش نامیده شدند. پیوستن گروه گروه مردم به اسماعیل از روی اعتقاداتی بود که نسبت به این خاندان داشتند وگرنه اسماعیل که متولد 25 رجب سال 829 بود بیش از 13 سال سن نداشت. در این زمان او به خونخواهی پدر و پدربزرگش قیام کرد او در این سن و سال کم، سلسله ای مقتدر و یکپارچه در ایران تشکیل داد. اسماعیل از گیلان به اردبیل آمد. او در ابتدای ورود به اردبیل به دیدار مادرش رفت و سپس مقبره اجداد خود را زیارت نمود. در اردبیل گروه‌های بسیاری از مریدان و هواداران خاندان صفوی به او پیوستند. اسماعیل با لشکری از صوفیان قزلباش راهی شروان شد تا انتقام خون پدر و پدربزرگش را از فرخ بیسار حاکم شروان بگیرد. خلاصه در روستای گلستان از توابع ولایت شماخی بین شروان شاه که سپاهیانش حدود بیست و شش هزار نفر بود و اسماعیل که یک لشکر هفت هزار نفری داشت، جنگ شدید و خونینی روی داد. در این جنگ فرخ بیسار شروانشاه کشته شد و سپاهیانش نیز پس از شکست پراکنده شدند. اسماعیل پس از تصرف شروان، باکورا نیز به تصرف خود درآورد. چون خبر پیروزی های اسماعیل به الوند بیگ رسید، او با تهیه لشکری عازم جنگ با اسماعیل شد. اسماعیل پیش دستی نمود و از باکو به جلوشتافت و در جنگی که در محلی به نام شرور از توابع نخجوان، بین دو سپاه در اوایل سال 907 ق روی داد، سپاه الوند بیگ با دادن هشت هزار کشته و مجروح بسیار شکست خورد و الوند بیگ آق قویونلو هم به دیاربکر گریخت. اسماعیل که این زمان حدود 15 سال بیش سن نداشت، پیروزمندانه وارد تبریز شد و آن شهر را پایتخت خود قرار داد و رسماً به تخت سلطنت نشست و تاج 12 ترک از سقراط قرمز به نشانی 12 امام بر سر گذاشت و سکه و خطبه به نام خود کرد و از روز اول سلطنت خود مذهب شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی کشور اعلام نمود و بدین ترتیب خود را شاه اسماعیل خواند. در این زمان مملکت ایران از بلخ تا دیاربکر به حکومت های فراوانی تقسیم شده بودند و هر ولایت برای خود یک شاه داشت و ملوک الطایفه ای بود و اصلی ترین هدف شاه اسماعیل یکپارچه نمودن مملکت ایران بود. شاه اسماعیل پس از به تخت نشستن و برقراری امنیت در قلمرو خود، به همین منظور ابتدا عراق عجم که مرکز ایران به حساب می آمد و نزدیک آذربایجان هم بود، لشکر کشید. در این میان در نزدیک همدان جنگ

شدیدی بین شاه اسماعیل و مراد بیگ آق قویونلو جانشین الوند بیگ روی داد که در این جنگ مراد بیگ که لشکری حدود هفت هزار نفر داشت، شکست خورد و به فارس گریخت و شاه اسماعیل هم به تعقیب او عازم شیراز شد. وقتی شاه اسماعیل در ربیع الاول سال 909 وارد شیراز شد، مراد بیگ به بغداد گریخت. با پیروزی شاه اسماعیل در ایران مرکزی و ضمیمه شدن عراق عجم و کرمان به قلمرو او، حکومت سلسله آق قویونلوها در ایران به طور کلی منقرض شد. گرچه حکومت آق قویونلوها در ایران برچیده شد، ولی مراد بیگ که از فارس به بغداد گریخته بود در آن جا قدرتی بهم رساند و ادعای سلطنت می کرد. شاه اسماعیل پس از برقراری امنیت در ایران عازم دیاربکر گردید و بازماندگان ترکمانان آق قویونلو را در آن جا مطیع خود ساخت و آن گاه عازم بغداد شد و در سال 914 سراسر عراق عرب را با کمترین هزینه به تصرف خود درآورد و از طرف خود برای آن سرزمین حاکمی تعیین کرد و سپس به شوشتر و هویزه و سایر شهرهای خوزستان حمله کرد و آن جا را هم فتح نمود. شاه اسماعیل پس از پیروزی از طریق اصفهان به آذربایجان برگشت و فصل زمستان را در ولایات قره بلاغ و دربند و باکو گذراند و پس از مطیع نمودن حاکم آن دیار به تبریز برگشت. یکی از دشمنان مهم شاه اسماعیل، مراد بیگ بود که به نوشته قاضی احمد قمی، غازیان غضنفر نشان، مراد بیگ را به واسطه عبرت کباب نمودند و گوشت او را خوردند.

3- لشکرکشی شاه اسماعیل به خراسان:

خراسان تنها ولایتی از سرزمین اصلی ایران بود که هنوز شاه اسماعیل آن را به تصرف خود درنیاورده بود. خراسان در گذشته در دست اولاد امیر تیمور گورکانی بود ولی این زمان جزء قلمرو ازبکان شده بود. ازبکان جماعتی از مغولان بودند که به همراه چنگیزخان به این خطه آمدند. ازبکان در حدود سال 904 سرزمین ماوراءالنهر را از دست جانشینان امیر تیمور گرفتند و خود به رهبری یکی از امرای ازبک به نام شیبانی موفق به تشکیل دولتی به نام دولت ازبکان در ماوراءالنهر شدند. محمد شاهی بیک ملقب به شیبیک خان ازبک موسس این سلسله از نسل جوچی پسر ارشد چنگیز بود که ولایت خراسان را از پسران سلطان حسین بایسنقر گرفت. شیبیک خان به دلیل تعصب در مذهب تسنن به اذیت و آزار شیعیان می پرداخت. شیبیک خان طی نامه ای تهدیدآمیز از شاه اسماعیل خواست که مذهب شیعه را رها کند و به اهل سنت بپیوندد

و در صورتی که مذهب خود را از شیعه به سنی تغییر ندهد، خود شخصاً به تبریز خواهد آمد و با زور و شمشیر او را وادار به پذیرش مذهب تسنن خواهد کرد. چون شاه اسماعیل به نام شییک خان ازبک ترتیب اثر نداد، شییک خان ابتدا به استرآباد و سپس در سال 915 به کرمان حمله کرد. در اواسط سال 916 شاه اسماعیل با یک لشکر از قزلباشان عازم خراسان شد. ازبکان که توان مقابله با شاه اسماعیل را نداشتند، به مرو گریختند. شاه اسماعیل پس از تصرف مشهد به تعقیب ازبکان به سوی مرو حرکت کرد. در مرو ازبکان در برابر سپاه شاه اسماعیل صف آرایی کردند. در جنگی که در 26 شعبان سال 916 بین طرفین روی داد، سپاه ازبکان با دادن بیش از ده هزار تن کشته و عده ای زیادی مجروح شکست خوردند و متلاشی شدند. شییک خان هم قبل از آن که توسط شاه اسماعیل دستگیر شود، از ترس جان سپرد. تصرف خراسان و مرو و شکست ازبکان یکی از وقایع مهم در آسیای مرکزی بود زیرا با شکست ازبکان و مرگ شییک خان دیگر هیچ قدرتی حکومت نوپای صفوی در ناحیه شرق ایران تهدید نمی کرد و دولت های ایران و هند هر دو از شر ازبکان نجات پیدا کردند و مذهب شیعه که شییک خان در پی نابودی آن بود از خطر بزرگی نجات یافت. پیروزی شاه اسماعیل بر ازبکان که برای هندوستان یک خطر بزرگی محسوب می شد، باعث تحکیم روابط بین دولت تازه تأسیس ظهردین گورکانی در هند و دولت نویناد صفوی در ایران گردید. در پی تصرف شهر مرو توسط شاه اسماعیل، خواهر ظهردین بابر گورکانی پادشاه هند که در جنگ های گذشته بین ازبکان و هندوستان در اسارت ازبکان بود، آزاد شد و شاه اسماعیل او را با احترام خاص نزد برادر در هندوستان فرستاد. از این زمان به بعد بین شاهان گورکانی هند و سلاطین صفوی ایران دوستی و روابط پایداری برقرار شد. شاه اسماعیل پس از این پیروزی به هرات برگشت و فصل زمستان را در آن ولایت سپری نمود و در بهار سال 917 با تهیه لشکری عازم ماوراءالنهر شد و تا کنار رود جیحون هم پیشروی کرد ولی به دلیل نامعلومی از حمله به ماوراءالنهر منصرف شد و به آذربایجان برگشت.

4-حمله سپاه شاه اسماعیل به ماوراءالنهر :

به دنبال برقراری روابط حسنه فی ما بین شاه اسماعیل صفوی پادشاه ایران و ظهردین بابر گورکانی پادشاه هندوستان، مقرر شد ایران و هند به کمک یکدیگر به ماوراءالنهر

لشکرکشی نمایند و ازبکان را از میان بردارند و به دنبال این توافق، شاه اسماعیل لشکری به فرماندهی امیر یارمحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی امیرالامرای مملکت شاهنشاهی ایران به ماوراءالنهر اعزام کرد و به همین منظور پادشاه هند نیز به کمک ایران لشکری به ماوراءالنهر فرستاد. در سال 918 سپاهیان ایران و هند پس از عبور از رود جیحون با سپاه ازبکان وارد جنگ شدند. در این جنگ سپاهیان ایران و هند شکست خوردند و منهدم شدند و نجم ثانی فرمانده سپاه ایران به اسارت درآمد و به دستور عبیدالله خان جانشین شییک خان کشته شد. پس از این که ازبکان سپاهیان ایران و هند را شکست دادند، ولایات خراسان و هرات و مرو را به تصرف خود درآوردند و دست به قتل عام و غارت زدند و حاصل زحمات شاه اسماعیل به باد فنا رفت. اما شاه اسماعیل که در اصفهان اقامت داشت، یک سال بعد با لشکری سنگین عازم خراسان شد. هنگامی که شاه اسماعیل به نزدیکی مشهد رسید، عبیدالله خان و تیمورسلطان هر دو به ماوراءالنهر گریختند. شاه اسماعیل به ولایت بادغیس رفت و آن دسته از کسانی که در شکست گذشته به آزار و اذیت حامیان او اقدام کرده بودند را قتل عام نمود. شاه اسماعیل پس از تسلط کامل بر خراسان و هرات و مرو والیانجدید را برای اداره امور این ولایات منصوب کرد و خود به اصفهان برگشت. در حقیقت شهر اصفهان مدت طولانی پایتخت موقت شاه اسماعیل بود. طهماسب میرزا پسر شاه اسماعیل هم در سال 920 در روستای شهاب آباد اصفهان متولد شد.

5- نبرد چالدران:

هم زمان با روی کار آمدن دولت صفوی به همت شاه اسماعیل در ایران، دولت ترکان عثمانی به رهبری سلطان سلیم در آناتولی و شبه جزیره بالکان به بالاترین قدرت و عظمت خود رسیده بود. پادشاه عثمانی که اهل تسنن بود و به نام گسترش دین اسلام شمشیر می زد از تشکیل دولت بزرگ شیعه در شرق مملکت خود که برخلاف عقاید او بود، سخت به هراس افتاد و این دولت شیعه دوازده امامی را دشمن خود تلقی و در پی نابودی آن برآمد. سلطان سلیم عثمانی در کشور ترکیه کنونی خود را رهبر جهان اسلام با محوریت تسنن می دانست و برای گسترش آن شمشیر می زد و مخالفان عقاید خود را از جمله شاه اسماعیل و شیعیان او را کفار می نامید و از سوی شاه اسماعیل موسس سلسله صفوی در ایران در همسایگی شرقی دولت عثمانی برعکس سلطان سلیم، خود را

رهبر جهان اسلام با محوریت تشیع افراطی می دانست و برای گسترش عقاید و اجرای قوانین آن مذهب که شیعه جعفری بود و از پدر اجدادش به او به ارث رسیده بود، تلاش فراوان می کرد. با این وجود دشمنی بین دولت های ایران و عثمانی اجتناب ناپذیر شد. سلطان سلیم که با مذهب تشیع دشمنی می ورزید در ابتدای کار دستور داد هر چه از این فرقه در آناتولی زندگی می کردند را به قتل برسانند. در پی نیت شوم سلطان سلیم حدود چهل هزار تن از شیعیان آناتولی قتل عام شدند و عده ای از این جماعت که توانایی فرار داشتند از این سرزمین گریختند و جان سالم به در بردند. در این زمان پادشاهان کشورهای مصر و مجارستان نیز با سلطان سلیم دشمنی داشتند. پادشاهان مجارستان و مصر با مکاتباتی که با پادشاه ایران داشتند او را تحریک به جنگ با سلطان سلیم می کردند. سلطان سلیم که در صدد نابودی مذهب شیعه بود برای تحقق مقاصد خود لشکری مجهز به سلاح پیشرفته نمود و به الجزیره و آذربایجان فرستاد. چون این خبر به شاه اسماعیل که در اصفهان اقامت داشت رسید، در اوایل رجب سال 920 با شتاب خود را به تبریز رساند. با تهیه یک لشکر شصت هزار نفری که بعضی از مورخین این لشکر را بیست هزار نفر ذکر کرده اند، عازم ارومیه شد. محمد خان استاجلو حکمران دیاربرکر نیز با لشکری به کمک شاه اسماعیل آمد. شاه اسماعیل صفوی در محلی به نام چالدران در مشرق دریاچه ارومیه با لشکر یکصد و بیست هزار نفری، سلطان سلیم که مجهز به توپخانه سنگین و تفنگ های جدید آتشین و دیگر تجهیزات مدرن روز بود، روبرو شد. در این جنگ که از صبح تا شام ادامه داشت، حدود 3 هزار نفر از سپاهیان سلطان سلیم و دو هزار نفر ایرانی کشته شدند و عده ای زیادی از طرفین نیز مجروح گردیدند. با توجه به این که پادشاهان ایران و سپاهیان او در این جنگ شجاعت بسیاری از خود نشان دادند و شاه اسماعیل خود چندین بار با شمشیر به توپخانه دشمن حمله کرد ولی به دلیل کثرت سپاه سلطان سلیم و مسلح بودن آن ها به سلاح های آتشین، ایران شکست خورد و محمد استاجلو و عده ی زیادی از امرای ایران از جمله سید شریف شیرازی در معرکه نبرد شربت شهادت نوشیدند. شاه اسماعیل ناچار شبانه به تبریز برگشت و از آن جا راهی همدان شد. سلطان سلیم در 16 رجب سال 920 تبریز را اشغال کرد ولی به دلیل پایداری و مقاومت دلیرانه ایرانیان توانست بیش از هشت روز در آن شهر بماند ناچار عقب نشینی کرد و شهر را تخلیه نمود و پس از آن شاه اسماعیل وارد تبریز شد. جنگ چالدران یکی از حماسه های تاریخی ایران زمین است زیرا مردم

قهرمان ایران با سلاح های ابتدایی خود یعنی شمشیر و کمان و گرز و سپر توانستند سپاه یکصد و بیست هزار نفری آموزش دیده عثمانی که مجهز به تفنگ های آتشین و توپخانه های قوی و ارابه های جنگی و دیگر ادوات روز بود را شکست دهند و از مملکت بیرون نمایند. هرچند در این جنگ ایران ولایات دیاربکر و کردستان را از دست داد ولی سلطان سلیم به اهداف شوم خود یعنی اشغال سراسری خاک ایران و ریشه کن نمودن مذهب شیعه موفق نشد. پیروزی شمشیر متکی بر ایمان ایرانیان در برابر سلاح ها و توپخانه های آتشین و مدرن دولت عثمانی باعث شد که ازبکان نیز تا مدتی خیال تعرض به خراسان را از سر بیرون نمایند و از سویی پیروزی سپاه متکی به ایمان ملت ایران بر سپاه چند برابری و مسلح به سلاح های آتشین و دیگر ادوات جنگی مدرن روز باعث حیرت جهانیان و تحکیم پایه های حکومت صفوی در داخل کشور گردید. هر چند دیگر ازبکان قادر نبودند به خراسان دست اندازی نمایند، ولی شاه اسماعیل که همواره خطر آن ها را در خراسان احساس می کرد، پسر 3 ساله خود طهماسب میرزا به همراهی یکی از امرای متنفذ خود، نامزد حکومت ولایت خراسان نمود. شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران بقیه ایام پادشاهی خود را صرف گردش در داخل مملکت و تحکیم پایه های حکومتی و عمران و آبادانی کشور نمود. شاه اسماعیل بناهای بسیاری در اصفهان و قم و سایر نقاط ایران ساخت که بعضی از آن ها اکنون باقی است.

6- مرگ شاه اسماعیل:

شاه اسماعیل صفوی پس از 24 سال پادشاهی در سن 35 سالگی هنگام شکار در ولایت شکی بیمار شد و در حالی که بیمار بود، به طرف شهر سراب حرکت کرد و در نزدیکی آن جا در 19 رجب سال 930 درگذشت. امرا و بزرگان کشور جسد او را به اردبیل بردند و در جوار مقبره شیخ صفی الدین به خاک سپردند. بدون هیچ گونه شک و تردیدی شاه اسماعیل یکی از رشیدترین و دلیرترین و بزرگ ترین پادشاهان ایران بعد از اسلام بود. گرچه شاه اسماعیل برای تحمیل مذهب خود که شیعه جعفری بود به مردم ایران که آن زمان اکثراً اهل تسنن بودند، سخت گرفت و پا از جاده انصاف فراتر نهاد و بسیاری از مردم بی گناه به دلیل سنی بودن به قتل رساند، ولی رسمی کردن مذهب شیعه جعفری برای ایجاد اتحاد و به وجود آوردن یک دولت ملی بسیار موثر بود. در این زمان که سلطان سلیم عثمانی خود را امیرالمومنین می خواند و مدعی بود که پس از حکم خدا و

رسول او حضرت محمد(ص) مانند زمان خلفای بنی عباس مسلمانان باید از روی ایمان او را به عنوان جانشین پیامبر به رسمیت بشناسند و از او اطاعت نمایند، شاه اسماعیل در برابر این اعتقادات سلطان سلیم ایستاد و نگذاشت که ملت ایران فریب او را بخورند و از سویی دیگر شاه اسماعیل با برقراری روابط با کشورهای اروپایی، مردم ایران را با تکنولوژی جدید آشنا ساخت و زمینه را برای وارد کردن آن به ایران فراهم آورد.

7- پادشاهی شاه طهماسب اول:

پس از مرگ شاه اسماعیل بزرگان و امرای کشور پسر ارشد او طهماسب میرزا که متولد 24 رجب سال 919 بود و 11 سال سن داشت، به تخت سلطنت نشاندند و به دلیل کم سن و سالی بودن پادشاه، خودشان اداره امور مملکت را به دست گرفتند. شاه اسماعیل چهار پسر به نام های طهماسب میرزا و القاص میرزا و سام میرزا و بهرام میرزا داشت که ارشد آن ها طهماسب میرزا بود که در زمان کودکی به همراه یکی از امرای با نفوذ دولت صفوی حکومت خراسان را داشت که بعد از او هم حکومت خراسان به سام میرزا رسید. سام میرزا نویسنده و شاعر بود و کتابی تحت عنوان تحفه سامی تألیف کرد. چون شاه طهماسب کم سن و سال بود، قدرت اداره امور مملکت را نداشت، امرای بزرگانی که مملکت را اداره می کردند هر یک برای به دست آوردن قدرت بیش تر با هم به رقابت برخاستند. در پی این رقابت و دشمنی امرای بزرگان با یکدیگر باعث ظلم و ستم به مردم و چند دستگی و ضعف دولت گردید. در این زمان ایران دو دشمن دیرینه داشت. ازبکان در ناحیه شرقی و شمال شرقی و ترکان عثمانی در ناحیه شمال غربی. این دو دشمن که هر دوی آن ها در این زمان بیش از پیش هم قوی شده بودند در پی فرصت مناسبی بودند تا دولت صفوی را از میان بردارند. اما در مورد ازبکان باید به اطلاع شما رسانده شود که عبیدالله خان ازبک در سال 931 با لشکری از بخارا به هرات آمد اما از حکام ایرانی قزلباش شکست خورد و به ماوراءالنهر عقب نشینی کرد اما او دوباره حدود یک سال بعد یعنی سال 932 به خراسان حمله کرد و آن ولایت را متصرف شد. شاه طهماسب در سال 933 لشکری برای بیرون کردن ازبکان روانه خراسان کرد. این لشکر در شهر فیروزکوه مرکز ولایت غور از ازبکان شکست خورد. شاه طهماسب با جمع آوری سپاه بزرگی خود در سال 934 عازم خراسان شد تا ازبکان را از این ولایت بیرون نماید. در پی لشکرکشی شاه طهماسب برای باز پس گیری خراسان در محرم سال 935 در روستای زورآباد از توابع

شهرستان جام، جنگ سنگین و خونینی بین عبیدالله خان ازبک و شاه طهماسب صفوی روی داد که در این جنگ ازبکان شکست خوردند و به ماوراءالنهر عقب نشینی کردند و ولایت خراسان به تصرف شاه طهماسب درآمد. ازبکان پس از هر پیروزی بنا به فتوای علمای اهل سنت عده ای از شیعیان را قتل عام می کردند. شاه طهماسب هم پس از این پیروزی عاملان قتل شیعیان از جمله خواجه کلان غوری و خواجه محمود کنجائی و عده ای دیگر از عوامل آن ها را به قتل رساند. شاه طهماسب پس از پیروزی بر ازبکان حسین خان شاملورا به والی خراسان منصوب کرد. خراسان از دو جهت مورد توجه صفویان بود. یکی وجود مرقد امام رضا در مشهد و دیگری این ولایت از قدیم یکی از ولایات اصلی و مهم ایران محسوب می شد. اما مدتی گذشت ازبکان دوباره به خراسان حمله کردند. شاه طهماسب دوباره برای سرکوب آن ها به خراسان برگشت و پس از بیرون راندن ازبکان حکومت آن ولایت را به برادر خود بهرام میرزا سپرد. عبیدالله خان در سال 937 دوباره به خراسان لشکر کشید و هرات را به محاصره خود درآورد. این محاصره یک سال و نیم به طول انجامید تا دوباره شاه طهماسب عازم هرات شد. چون خبر حرکت شاه طهماسب به هرات رسید، عبیدالله بدون جنگ به ماوراءالنهر گریخت و شاه طهماسب پس از برقراری در خراسان، حکومت این ولایت را به برادر دیگر خود سام میرزا سپرد. شاه طهماسب قصد داشت به ماوراءالنهر حمله کند و ریشه ازبکان را برای همیشه بخشکاند که ناگهان خبر تعرض سلطان عثمانی به شمال غرب ایران او را از حمله به ماوراءالنهر منصرف کرد. سلطان سلیمان پادشاه عثمانی که در سال 926 پس از مرگ سلطان سلیم در این کشور به قدرت رسیده بود و به پیروزی هایی در اروپا نیز نایل شده بود و بسیار مغرور به خود می بالید و همین امر باعث شد زمانی که شاه طهماسب در خراسان گرفتار جنگ با ازبکان بود، سلطان سلیمان به امید وعده های کمک که عده ای از امرای ایران که مخالف صفویان بودند به او داده بودند، با لشکری سنگین عازم آذربایجان شد و به یاری امرای مخالف دولت صفوی موفق به اشغال آذربایجان شد. سلطان سلیمان پس از اشغال آذربایجان به قصد تصرف کل مملکت ایران عازم عراق عجم شد و سپاهیان او در ابهر و سلطانیه گرفتار برف سنگین و کولاک شدید شدند به طوری که عده زیادی از لشکریان و چهارپایان تلف شدند. این بلائی طبیعی چنان خسارت بر لشکریان سلطان سلیمان وارد آورد که آن ها قادر به پیشروی به سوی عراق عجم نبودند و زمین گیر شدند. وقتی که شاه طهماسب از خراسان اطلاع یافت با لشکری عازم جنگ با سلطان سلیمان شد. قبل از این که شاه

طهماسب وارد جنگ شود، سلطان سلیمان که در برابر بلایای طبیعی شکست خورده بود، راهی بغداد و آن جا را به تصرف خود درآورد. سلطان سلیمان یک سال بعد با تجدید قوا به آذربایجان آمد ولی در آن جا نتوانست در برابر شاه طهماسب مقاومت کند، به کشور خود برگشت. شاه طهماسب پس از سرکوب و از میان برداشتن امرای یاغی و هواداران سلطان سلیمان امنیت و آرامش را به آذربایجان برگردانید. در سال 940 بین شاه طهماسب و برادرش سام میرزا اختلاف افتاد و سام میرزا علیه شاه طهماسب دست به شورش زد و به طرف قندهار لشکر کشید. عبیدالله چون شنید اوضاع خراسان متشنج و هرات فاقد یک حاکم مقتدر است، فرصت پیش آمده را غنیمت شمرد و آن جا را به تصرف خود درآورد. در سال 942 شاه طهماسب برای باز پس گیری هرات از ازبکان عازم آن دیار شد. چون این خبر به عبیدالله خان ازبک رسید، پس از غارت نمودن هرات به ماوراءالنهر برگشت. شاه طهماسب پس از تصرف هرات و برقراری امنیت و آرامش بر سراسر خراسان در سال 943 به آذربایجان برگشت.

9- طغیان القاص میرزا :

والی ولایت شروان در سال 944 ادعای استقلال و بنای نافرمانی نمود. شاه طهماسب برادر خود القاص میرزا را جهت سرکوب او به شروان فرستاد. القاص میرزا هر چه تلاش کرد موفق به تسخیر شروان نشد. در آخر امر مدافعان شهر گفتند ما شهر را فقط به تحویل شخص شاه طهماسب می دهیم. شاه طهماسب ناچار به شروان رفت و مدافعان و اهالی شهر همه تسلیم شدند. شاه طهماسب حکومت شروان را به القاص میرزا سپرد و خود به آذربایجان برگشت. القاص میرزا تا سال 951 مطیع فرمان برادر بود اما در این سال ادعای استقلال کرد و مدعی شد که این سرزمین از ارث پدر به او رسیده است و به شاه طهماسب اعلام کرد که اگر شاه اسماعیل پدر شما بوده، پدر من هم بوده است، چرا مملکت ایران از آن تو باشد ولی من حق داشتن یک ولایت کوچک هم نداشته باشم. هرچه شاه طهماسب برادر را نصیحت کرد راه به جایی نبرد. ناچار جهت سرکوب او به شروان لشکرکشی کرد. القاص میرزا که توان رویایی با شاه طهماسب را نداشت از ترس، مادر و پسر خود را نزد او فرستاد و طلب بخشش نمود. شاه طهماسب برادر را بخشید و او را عفو نمود. مدتی گذشت القاص میرزا دوباره به فکر سلطنت افتاد و در سال 954 باز بین القاص میرزا و شاه طهماسب نبرد سنگینی اتفاق افتاد. در این جنگ

القاص میرزا شکست خورد و بسیاری از سپاهیان‌ش به شاه طهماسب پیوست و خودش به استانبول نزد سلطان سلیمان گریخت و اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب هم حاکم شروان شد. القاص میرزا نزد سلطان سلیمان رفت و او را تحریک به حمله به ایران نمود و مدعی شد که مردم ایران او را برای سلطنت می‌خواهند و اگر به سلطنت برسد تابعیت دولت عثمانی را خواهد پذیرفت. سلطان سلیمان هم باورش شد و به همراه القاص میرزا با لشکری گران در سال 956 عازم آذربایجان شد و پس از مختصر جنگی تبریز را به تصرف خود درآورد. القاص میرزا با لشکری حدود شش هزار نفر به قصد تصرف سایر نقاط ایران راهی همدان شد و پس از به تصرف درآوردن آن شهر به سوی اصفهان حرکت کرد. مردم اصفهان با مقاومتی که از خود نشان دادند او را به شهر راه ندادند. القاص میرزا ناچار به بغداد رفت. سلطان سلیمان به القاص میرزا گفت تو که در ایران طرفدار نداشتی چرا مرا فریب دادی و باعث این همه خسارت شدی. اختلاف بین سلطان سلیمان و القاص میرزا بالا گرفت و سلطان سلیمان قصد دستگیری القاص میرزا را داشت که القاص میرزا به کردستان گریخت و در آن جا توسط مأموران شاه طهماسب دستگیر گردید. شاه طهماسب او را در قلعه قهقهه در آذربایجان زندانی کرد تا یک سال بعد یعنی سال 957 در زندان درگذشت.

10- چگونگی روابط بین ایران و عثمانی :

در سال‌های 956 و 957 والیان ولایت‌های گرجستان و شروان که جزء قلمرو ایران بودند از اطاعت حکومت مرکزی سر باز زدند و علم استقلال و طغیان برافراشتند. شاه طهماسب با لشکری سنگین عازم آن دو ولایت گردید و پس از جنگ‌هایی نه چندان بزرگ آن را تصرف نمود و با نصب والیان جدید از سوی خود با غنایم و اسرای فراوان به پایتخت برگشت. شاه طهماسب در سال 958 لشکری به فرماندهی پسرش اسماعیل میرزا برای تصرف ارزته الروم فرستاد. این لشکر با جنگ‌های مختصر توانست ولایات ارزته الروم و کردستان و ارمنستان که به اطاعت سلطان سلیمان درآمده بود را به طور کلی به تصرف خود درآورد. خبر این لشکرکشی که به سلطان سلیمان رسید او با تهیه لشکری عازم ایران شد. سلطان سلیمان در بهار سال 960 ولایت نخجوان را به تصرف خود درآورد ولی بیش از دو روز نتوانست شهر را در تصرف خود نگه دارد زیرا مردم به صورت جنگ‌های چریکی او را از شهر بیرون کردند. سلطان سلیمان و امرای ایرانی

حامیان او ولایات شروان و گرجستان را به تصرف خود درآوردند. شاه طهماسب با لشکری از قزلباشان عازم آن ولایات گردید و بار دیگر آن سرزمین را به تصرف خود درآورد و ضمیمه قلمرو ایران کرد و پس از تعیین والی از جانب خود به قزوین برگشت. در سال 966 بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر یاغی شد و قصد براندازی او را داشت که موفق نگردید و در پی ناکامی به دربار شاه طهماسب پناهنده شد و بنا به دستور پادشاه ایران در همه جا مورد احترام قرار گرفت. بایزید مدتی در دارالسلطنه قزوین با عزت و کرامت زندگی می کرد ولی در آخر امر از او و همراهانش کارهای ناشایسته ای سر زد. شاه طهماسب خشمگین شد، دستور داد بایزید را زندانی کردند و عده ای از همراهانش را به قتل رساندند. یک سال بعد یعنی سال 967 سلطان سلیمان تعدادی از بزرگان خود را به عنوان سفیر همراه با هدایایی گران بها به دربار شاه طهماسب فرستاد و درخواست صلح و سازش نمود. این درخواست مورد موافقت شاه طهماسب قرار گرفت. با رفت و آمد سفرا صلح و سازش بین ایران و عثمانی سرانجام باعث شد قراردادی بین دولت ایران و عثمانی منعقد گردید و با امضاء این قرارداد از سوی طرفین رسماً صلح و سازش برقرار شد. طبق یکی از بندهای توافق نامه که طرفین را موظف به استرداد مجرمین می کرد، شاه طهماسب، بایزید را به پدرش تحویل داد. این روابط تا سال 974 ادامه داشت. چون سلطان سلیم خان ثانی به حکومت عثمانی رسید، باز هم این قرارداد تا سال 982 به قوت خود باقی بود.

10- مرگ شاه طهماسب :

شاه طهماسب اواخر سلطنت خود را در آسایش و امنیت سپری کرد. به جز چند مورد سرکوب فتنه های ازبکان و یاغیان داخلی روی هم رفته کشور در امنیت و مردم در آسایش بودند. هر چند شاه طهماسب بیش تر از سایر پادشاهان صفوی سلطنت کرد ولی در زمان او چیزی از خاک ایران کاسته نشد ولی از نظر مملکت داری و قدرت نظامی هیچ گاه به پای شاه اسماعیل صفوی اول و شاه عباس بزرگ نرسید. شاه طهماسب با این که پسران متعددی داشت در فکر جانشین برای خود نبود. در بین پسران شاه طهماسب 3 تن از آنها قابلیت سلطنت داشتند: 1- حیدر میرزا که در قزوین در خدمت پدر بود. 2- اسماعیل میرزا که در قلعه قهقهه به دستور پدر زندانی شده بود. 3- محمد میرزا که فرزند ارشد شاه طهماسب بود که از سال 981 دچار

یک بیماری مزمن و لاعلاج شده بود و این بیماری او را عللیل و زمین گیر ساخته بود و یک روز حالش بهتر و روز دیگر بدتر می شد. شاه طهماسب در حالی که مرگ را در چند قدمی خود می دید و هرگز احساس خطر نمی کرد و از گذشتگان هم پند نگرفته بود، فکر نمی کرد روزی خواهد مُرد و پسرانش برای جانشینی به جان هم خواهند افتاد. در آخر امر آن روز فرارسید و شاه طهماسب پس از پنجاه و سه سال و شش ماه سلطنت در شب سه شنبه پانزدهم صفر سال 984 درگذشت. هنوز جسد شاه طهماسب تشییع نشده بود که امرا و بزرگان به دو دسته تقسیم شدند. قزلباشان طایفه استاجلو که در دربار سمت های مهم در دست داشتند، هوادار حیدر میرزا بودند که در پایتخت حضور داشت. قزلباشان طایفه افشار، حامی اسماعیل میرزا بودند که در قلعه قهقه زندانی بود. شاهزادگان و دیگر اعضای خانواده سلطنتی نیز دو دسته شدند و هر دسته هوادار یکی از این دو نفر شدند. کشمکش بالا گرفت و درگیری بین طرفین آغاز شد. در حالی که امرا و هوادارن حیدر میرزا نزدیک به پیروزی بودند، ناگهان ورق برگشت. حیدر میرزا که در قصر سلطنتی حضور داشت، کشته شد. در حالی که هنوز جسد شاه طهماسب روی زمین بود، دو تیر به سید حسین کرکی مجتهد وقت که در بالای سر جسد بود، اصابت کرد و حتی تیرهایی به پارچه ای که دور جسد کشیده شده بود، اصابت نمود. پری خان خانم دختر شاه طهماسب که از چهره های با نفوذ دربار بود از اسماعیل میرزا حمایت کرد. کم کم هوادارن اسماعیل میرزا قدرت را در دست گرفتند و او را از زندان آزاد کردند و به قزوین آوردند و به تخت سلطنت نشانند.

11- پادشاهی شاه اسماعیل دوم :

همان گونه که گذشت پس از مرگ شاه طهماسب آن دسته از امرا و بزرگانی که هوادار اسماعیل میرزا بودند، او را از زندان قهقه به قزوین آوردند و به تخت سلطنت نشانند. شاه اسماعیل که سومین پادشاه صفوی بود، در سال 943 در قم از مادری ترکمان از طایفه موصلو متولد شد. او تا سال 954 در دربار پدر به سر می برد و بعد از آن به همراه کوچکچه سلطان لکه خود، حاکم شروان شد. در آن جا بود که با فنون رزم آشنایی پیدا کرد و در جنگ ها پیروزی هایی نیز به دست آورد. شاه اسماعیل در شروان قصد نافرمانی داشت که شاه طهماسب در سال 963 او را به هرات فرستاد تا زیر نظر محمد خان امیرالامرای آن جا انجام وظیفه نماید. قبل از او محمد میرزا برادر بزرگ تر او در هرات

حاکم بود. اسماعیل در هرات با محمدخان نساخت و هر روز برای او دردسر ایجاد می کرد و این امر باعث خشمگین شدن شاه طهماسب گردید. او را به قزوین آورد. شاه طهماسب عده ای از قزلباشان که با اسماعیل میرزا همدست شده بودند را کشت و برخی را هم با اسماعیل میرزا روانه زندان کرد. حدود نوزده سال و نیم از زندانی شدن شاه اسماعیل در قلعه قهقهه می گذشت که پدرش مُرد و او را به قزوین آوردند و به تخت شاهی نشانند. در این مدت طولانی که شاه اسماعیل در زندان بود، تأثیر زیادی روی روحیه او گذاشت و اعصاب و روانش مختل شد و به مواد مخدر نیز روی آورده بود. شاه اسماعیل در جوانی در هرات در محضر معلمی سنی مذهب تربیت یافته بود. مذهب تسنن را بر تشیع ترجیح می داد. شاه اسماعیل چون به اهل سنت روی آورده بود، نابودی مذهب شیعه و برقراری خطبه و سکه به نام خلفای راشدین از رئوس برنامه خود قرار داد. شاه اسماعیل مردی عیاش و خونخوار و عُقده ای بود و در ابتدای سلطنت خود دست به کشتن شاهزادگان و برادرزادگان و دیگر کسان خود زد و اکثر آن ها را به قتل رساند و عده ای دیگر را کور یا زندانی نمود. شاه اسماعیل که به تمام اطرافیانش بدبین شده بود، با کوچکترین سوء ظن دستور قتل صادر می کرد. تنها سلطان محمد میرزا که حاکم شیراز بود و پسرانش از جمله عباس میرزا که در هرات بود، جان سالم به در بردند. بدین قرار شاه اسماعیل مأموری به هرات فرستاد تا عباس میرزا که متولد اول رمضان سال 979 که همان شاه عباس اول است و فرزند دیگر سلطان محمد میرزا می باشد را به قتل برساند. ولی قبل از اجرای فرمان، خبر فوت شاه به فارس و خراسان رسید و این افراد نجات پیدا کردند. نجات عباس میرزا تأثیر زیادی در تاریخ آینده خاندان صفوی و مملکت ایران داشت. شاه اسماعیل دوم در شب سیزدهم رمضان سال 985 پس از یک تفریح شبانه در شهر قزوین با خوردن مقدار مواد افیونی درگذشت.

12- پادشاهی سلطان محمد خدابنده :

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم، امرا و بزرگان کشور برای تعیین جانشین او جلسه ای تشکیل دادند. چون اکثر شاهزادگان در طی حکومت کوتاه مدت شاه اسماعیل توسط او کشته شده بودند، انتخاب جانشینی او راحت تر به نظر می رسید. ابتدا برخی از امرا از انتخاب فرزند یک ساله شاه اسماعیل سخن گفتند که او زمینه آن را نداشت و مورد تأیید قرار نگرفت. سپس از انتخاب حمزه سلطان سخن به میان آمد که آن هم مورد

تأیید قزلباشان که نیرومندترین امرای دستگاه سلطنتی بودند، قرار نگرفت و در مرحله سوم از انتخاب سلطان محمد میرزا فرزند ارشد شاه طهماسب که مدت کوتاهی ولیعهد نیز بود، سخن به میان آمد که او چون شرایط مورد نظر بزرگان کشوری و امرای لشکری را داشت، مورد تأیید قرار گرفت. این تصمیم که در قزوین پایتخت کشور گرفته شد، پیکی به اطلاع محمد میرزا در شیراز رسانیده شد. محمد میرزا به آن شخصی که برای اولین بار این خبر را به اطلاع او رساند، خوش خیر خان لقب داد. منصب خانی آن زمان بسیار اهمیت داشت. محمد میرزا که حاکم فارس بود، پس از دریافت این خبر در 25 رمضان سال 985 در شیراز به جای برادر به تخت سلطنت نشست و در دوم شوال همان سال وارد قزوین پایتخت شد و ملقب به سلطان محمد خدابنده رسماً تاج گذاری کرد و پادشاه ایران گردید. مراد خان ثالث سلطان عثمانی پس از شنیدن خبر مرگ شاه اسماعیل دوم لشکری گران تهیه نمود و به فرماندهی سردار مشهور خود، عثمان پاشا در سال 986 به سوی شروان و قره بلاغ روانه ساخت. عثمان پاشا آن ولایت را به تصرف خود درآورد. هنوز پادشاه عثمان پاشا امنیت را در سراسر سرزمین تصرف شده برقرار نکرده بود که سلطان محمد خدابنده که لشکری به فرماندهی پسر بزرگ خود حمزه میرزا فرستاد و او را از آن ولایات بیرون کرد. در سال 989 امرای قزلباش طایفه شاملو در خراسان از فرمان سلطان محمد بنده خدا سرپیچی کردند و پسر او عباس میرزا را برای پادشاهی علم نمودند. علی قلی خان شاملو یکی از امرای متنفذ خراسان قصد داشت که سکھو خطبه به نام عباس میرزا جاری کند که سلطان محمد خدابنده پسر دیگر خود حمزه میرزا را برای فرونشاندن قائله به خراسان فرستاد ولی او موفق نشد. میرزا سلیمان اعتمادالدوله صدراعظم سلطان محمد خدابنده، علی قلی خان بیگلر بیگ خراسان را که باعث شورش شده بود از سمت خود برکنار کرد اما باز شورش نخواهید. حمزه میرزا هم هرچه تلاش کرد قادر به فرونشاندن شورش در خراسان نشد. اما از سویی عثمانی ها که از روی حمزه میرزا خیلی حساب می بردند همین که او به خراسان رفت، آن ها دوباره شروان و قره باغ و آذربایجان را اشغال کردند. همان گونه که گذشت آتش شورش در خراسان زبانه می کشید و عثمانی ها هم شمال غرب کشور را مورد تهاجم قرار داده بودند. سلطان محمد خدابنده فرونشاندن اختشاش در خراسان را در اولویت قرار داد و ناچار در سال 991 عازم خراسان شد. مدافعان تسلیم نشدند و شاه را تهدید کردند که اگر وزیر خود میرزا سلیمان را به آنان نسپارد، آن ها عباس میرزا را به

سلطنت خواهند نشانند. شاه بی تدبیر وزیر خود را تحویل قزلباشان داد و آن‌ها او را به قتل رساندند. سلطان محمد خدابنده بدون هیچ پیشرفتی خراسان را رها کرد و برای دفع سلیمان پاشا سردار عثمانی به قزوین برگشت. اما حمزه میرزا هر چه تلاش کرد، نتوانست بر برادر فایق آید. با وساطت جمعی از بزرگان بین حمزه میرزا و برادرش عباس میرزا صلحی موقت برقرار شد. در این قرارداد صلح مقرر شد تا پدرشان در قید حیات است، طرفین هیچ‌گونه ادعای سلطنت نداشته باشند، خراسان از آن عباس میرزا و عراق از آن حمزه میرزا باشد. بدین ترتیب فتنه خراسان موقتاً فروکش کرد. حمزه میرزا با تهیه و سازماندهی لشکری گران در سال 993 عازم تبریز شدند که در اشغال سردار پاشا عثمانی بود. در این میان جنگ شدیدی بین ایران و عثمانی روی داد. سپاه عثمانی شکست خورد و عثمان پاشا به کردستان گریخت. سلطان محمد خدابنده از همان ابتدای سلطنت خود جهت اداره امور مملکت وزیر، قاضی عسکر، ناظر دیوان اعلی و غیره تعیین کرد. ولی چون سیاست و لیاقت کشور داری نداشت، به طور آشکار قدرت در دست دو تن از شاهزاده خانم‌های دربار بود. یکی از این شاهزاده خانم‌ها، مهد علیا همسر شاه بود آن قدر قدرت داشت که میرقوام الدین شیرازی را به وزارت خود منصوب کرده بود و شاه بدون هماهنگی با او قادر به انجام وظیفه نبود. دیگری پریخان‌خانم دختر شاه طهماسب در قزوین ملکه زمان بود او به وسیله دایی خود شمشال چرکس که یکی از امرای دولت بود، به اداره امور مملکت می پرداخت و مانند یک سلطان امر و نهی و عزل و نصب می کرد. از آغاز ورود شاه و همسرش مهدعلیا به قزوین بین پریخان‌خانم و مهدعلیا اختلاف افتاد. شاه به دستور همسرش مهدعلیا، پریخان‌خانم و دایی اش شمشال چرکس را به قتل رساند و علاوه بر این‌ها عده‌ای زیادی از جمله کودک دو ساله شاه اسماعیل به دستور مهدعلیا کشته شدند و برخی نیز به قدرت رسیدند. از این زمان به بعد تمام کارهای مهم به صلاح دید مهدعلیا صورت می گرفت و فقط اسمی از شاه که بدنی ضعیف و چشمی کم بینا داشت، باقی مانده بود. دخالت بی حد و مرز مهدعلیا در تمام کارهای مملکت از عزل و نصب گرفته تا کارهای ریز و درشت باعث خشم امرای لشکری و کشوری شد. به طوری که عده‌ای از امرای قزلباش در روز اول جمادی الثانی سال 987 وارد حرم شاه شدند و مهدعلیا و شماری از مازندرانی‌هایی که دست اندر کار او بودند را به قتل رساندند. در هشتم ذیحجه سال 994 در نتیجه توطئه تعدادی از امرای ترکمانان حمزه میرزا پسر بزرگ سلطان محمد خدابنده در حوالی شهر

گنجه به قتل رسید. نحوه کشته شدن حمزه میرزا بدین قرار بود که حمزه میرزا پس از آن که شب مست به رختخواب آمد، با ضربات خنجر دلاکی که سال ها او را خدمت کرده بود، به دلایلی که بوی توطئه می داد، به قتل رسید. بعضی از مورخین تاریخ کشته شدن حمزه میرزا را 24 ذیحجه سال 994 ذکر کرده اند. با رسیدن این خبر به خراسان امرای این ولایت به همراه عباس میرزا راهی قزوین شدند تا هم امرای باغی را تنبیه نماید و هم به آرزوی دیرینه خود یعنی به پادشاهی رساندن عباس میرزا برسند. از سوی دیگر قاتلان حمزه میرزا به همراه جسد حمزه میرزا شاهزاده لایق از گنجه به اردبیل آمدند و سپس عازم قزوین و در آن جا راهی اصفهان شدند. قاتلان حمزه میرزا چون شنیدند که عباس میرزا با امرای بزرگ خراسان یعنی علی قلی خان شاملو و مرشدقلی خان استاجلو به سوی قزوین حرکت کرده اند، برای جلوگیری از آنان به قزوین برگشتند ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند. عباس میرزا در ذیحجه سال 996 با امرا و لشکریانش وارد قزوین شد. مرشد قلی خان و علی قلی خان، عباس میرزا را رسماً به لقب شاه عباس و بهادرخان به تخت سلطنت نشانند. سلطان محمدخداپنده که این زمان در شیراز بود، پادشاهی پسرش عباس میرزا را مورد تأیید قرار داد. سلطان محمد خداپنده در سال 1003 درگذشت. بنابراین پادشاهی سلطان محمد خداپنده که در رمضان سال 985 آغاز شده بود، پس از حدود یازده سال در ذیحجه سال 996 پایان یافت.

13- پادشاهی شاه عباس بزرگ :

عباس میرزا هنگامی که پدرش میرزا محمد خداپنده از سوی شاه طهماسب والی هرات بود، در اول رمضان سال 978ق در هرات به دنیا آمد. مدتی گذشت میرزا محمد از سوی شاه طهماسب حاکم شیراز شد و عباس میرزا زیر نظر امرای قزلباش حاکم هرات باقی ماند. عباس میرزا که از جانب پدر حکومت هرات و خراسان را در دست داشت به تحریک دو تن از امرای با نفوذ خود یعنی علی قلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو همواره ادعای پادشاهی می کرد و این دو تن از امرا می کوشیدند تا او را به سلطنت نشانند و از سویی به دلیل بی کفایتی سلطان محمد خداپنده زمینه برای انجام این کار فراهم بود زیرا اوضاع داخلی چنان آشفته بود که هر کسی در گوشه و کنار این مملکت برای خودش دار و دسته ای را انداخته و ادعای شاهی می کرد و مردم بیچاره

هم که زیر پای آنان له می شدند، منتظر ظهور یک منجی بودند تا آنان را از این مهلکه نجات بدهد و اوضاع خارجی نیز حال خوشی نداشت. ازبکان و ترکان عثمانی که دشمنان دیرینه این مملکت بودند، از ضعف سلطان محمد سوء استفاده کردند و به مرزهای شرقی و غربی کشور حمله کردند و قسمت اعظمی از این مملکت را اشغال نمودند. در همین گیر و دار بود که خبر کشته شدن حمزه میرزا برادر بزرگ عباس میرزا که ولیعهد مملکت هم محسوب می شد و حدودی ذکر آن هم گذشت، به خراسان رسید. در این میان مرشدقلی خان و دیگر سران امرای قزلباش خراسان که مدتی سعی و کوششان بر این بود تا عباس میرزا را به سلطنت برسانند، برای به ثمر رساندن اهدافشان، مرگ حمزه میرزا را بهانه قرار دادند و عباس میرزا را برداشتند و با یک لشکر عظیمی عازم قزوین شدند. هنگامی که عباس میرزا از هرات به سوی قزوین حرکت کرد تا به آن جا رسید، عده زیادی از مردم به او پیوستند. وقتی که وارد قزوین شدند، مرشدقلی خان و دیگر امرای قزلباش، عباس میرزا که حدود 18 سال سن داشت، در ذیحجه سال 996 رسماً به لقب شاه عباس و بهادر خان به تخت سلطنت نشاندند و ابوطالب میرزا را به ولیعهدی او انتخاب کردند. در این زمان سلطان محمد خداپنده که در شیراز به سر می برد، ناچار پادشاهی پسرش شاه عباس را به رسمیت شناخت. سلطان محمد خداپنده تحت نظر بود تا سال 1004 که بر اثر بیماری اسهال درگذشت. حرکت امرای قزلباش برای به پادشاهی رساندن شاه عباس حالت یک کودتای بدون خونریزی داشت که اگر اتفاق نمی افتاد، ممکن بود مملکت ایران تکه و پاره شود و سلسله صفوی منقرض گردد و احتمال داشت مذهب شیعه که به عنوان مذهب رسمی کشور شناخته شده بود و پادشاهان صفوی و امرای قزلباش برای گسترش آن می کوشیدند، مورد هجوم دشمنان سنی مذهب یعنی دولت های ازبکان و عثمانی قرار گیرد و از میان برداشته شود. بنابراین ظهور شاه عباس معجزه ای بود که توانست ایران را از سراشیبی سقوط نجات دهد و دوباره مقتدر سازد. حال شاه عباس در ابتدای سلطنت خود با دو مشکل بزرگ خارجی یعنی ازبکان در شرق عثمانی در شمال غرب روبرو بود که هر دوی آن از دشمنان دیرینه این مملکت بودند و شاه عباس یک مشکل دیگری هم داشت که نسبت به آن دو مشکل اهمیت کمتری داشت و آن مشکل وجود فتنه های داخلی بود.

عبدالله خان ازبک وقتی شنید که عباس میرزا و امرای او هرات و خراسان را ترک کرده اند و به قزوین رفته اند، با لشکری سنگین به هرات حمله کرد. اما مدافعان شهر همراه مردم حدود شش ماه مقاومت کردند تا شاید از سوی دولت ایران به آن ها کمک برسد ولی به دلیل اختلافات داخلی، شاه قادر نبود برای نجات هرات چاره ای بیندیشد. ولی بعضی از مورخین معتقدند که علی قلی خان والی هرات همراه مرشد قلی خان و عباس میرزا به قزوین نرفته بوده و برای دفاع از خراسان در برابر ازبکان در هرات مانده بود و زمانی که هرات در محاصره ازبکان قرار گرفت، مرشد قلی خان از روی خصومت و رقابتی که با علی قلی خان داشت، برای کمک به او به هرات سپاه اعزام نکرد. بارها شاه از مرشد قلی خان که همه کاره مملکت بود، خواست که برای کمک به علی قلی خان به هرات سپاه بفرستد ولی او به بهانه های واهی امروز و فردا کرد و سپاه نفرستاد تا علیقلی خان کشته شود. اما رسول جعفریان چنین می نویسد: «محاصره هرات هشت الی نه ماه ادامه یافت و خبری از سپاه قزلباش برای کمک به هرات نرسید. عاقبت ازبکان در ربیع الاول سال 996ق قلعه هرات را تصرف کردند. ولی علی قلی خان پس از مقاومت بسیار زیاد در حالی که هشتاد چوب تیر به بدن او آمده بود، کشته شد. روشن بود که ازبکان چه بر سر هرات و شیعیان آن آوردند. آنان بسیاری از مردم را کشتند و زنان و کودکان را به اسارت بردند. تا آن جا که بسیاری از مردم تاجیک با وجود موافقت مذهب و مرام تسنن کشته شدند.»⁽¹⁾ عبدالله خان ازبک پس از تصرف هرات سراسر ولایت خراسان را نیز به تصرف خود درآورد. هنگامی که شاه عباس بزرگ در قزوین به تخت سلطنت نشست اوضاع مملکت بسیار آشفته بود. آذربایجان، کردستان، لرستان در تصرف سپاه عثمانی هرات و خراسان در اشغال ازبکان بود و بسیاری از دیگر ولایات ایران هم در دست یاغیان و گردن کشان داخلی قرار داشت. مرشد قلی خان خود را رئیس الوزرا و همه کاره مملکت ایران می دانست و سایر امرای قزلباش نیز در امور مملکت مداخله می کردند. در این میان شاه عباس که یک جوان 18 ساله ای بود، راه های بسیار دشواری در پیش داشت. شاه عباس ابتدا تصمیم به جنگ با عثمانی گرفت. ولی بعداً دید نمی تواند با دو دشمن خارجی و گردن کشان داخلی هم زمان

بجنگد، منصرف شد. او ناچار با چشم پوشی از ولایات آذربایجان و شروان و گرجستان و لرستان و کردستان یعنی قسمت وسیعی از شمال و شمال غرب کشور که در اشغال عثمانی بود، ناچار با آن کشور موقتاً صلح کرد. شاه عباس پسر برادر خود حمزه میرزا را به همراه مهدی قلی خان چاوش لو به عنوان سفرای ایران جهت مذاکره و برقراری صلح نزد سلطان عثمانی فرستاد. شاه عباس پس از برقراری صلح با عثمانی تصمیم به جنگ با ازبکان برای باز پس گیری هرات و خراسان گرفت. او به همین منظور سپاهی تهیه و عازم خراسان شد. در این زمان عبدالمومن پسر عییدالله خان ازبک هرات و خراسان را در اشغال داشت. شاه عباس تازی آمد ولی در آن جا بیمار شد و به مدت حدود چهار ماه بیماری او به طول انجامید. در این مدت که مشهد در محاصره ازبکان قرار داشت، شاه بیمار بود و نتوانست برای شکست محاصره کاری انجام دهد. باین که مدافعان مشهد در برابر حمله ازبکان از خود پایداری و شجاعت نشان دادند، در آخر امر در روز 20 ذیقعدة سال 997 مشهد سقوط کرد. ازبکان وقتی که به شهر دست یافتند، دست به کشتار مردم زدند و شمار زیادی از علما و بزرگان شیعه از جمله مجتهد زمان مولانا عبدالله شوشتری را به اسارت به بلخ بردند و در میدان شهر آتش زدند و مولانا مسکک رستم داری نیز به قتل رساندند. ازبکان پس از قتل عام مردم مشهد، شهر را به طور کامل غارت و ویران کردند. آن ها حتی ضریح و جواهرات امام رضا را هم غارت کردند. ازبکان پس از شنیدن خبر حرکت شاه عباس به طرف مشهد، سایر شهرهای ولایت خراسان نیز غارت کردند. آن ها برای مشهد و هرات از طرف خودشان والی تعیین کردند و با غنایم بسیار به بلخ رفتند. شاه عباس هم پس از بهبودی به قزوین برگشت تا برای از میان برداشتن گردن کشان داخلی چاره ای بیندیشد. شاه تا این زمان آلت دست امرای قزلباش بود که او را به سلطنت نشانده بودند. شاه عباس با بررسی هایی که به عمل آورد، علل ضعف دولت را دخالت سران قزلباش دانست و مصمم شد که ابتدا باید آن ها را از سر راه خود بردار تا بتواند مستقلاً تصمیم بگیرد و بر دشمنان پیروز شود. شاه در راستای برنامه خود، ابتدا اسماعیل قلی خان و سایر امرای قزلباش در قزوین را به جرم قتل حمزه میرزا به قتل رساند و از سر راه خود برداشت. عده ای از امرای قزلباش قتل اسماعیل خان و علی قلی خان و تعداد دیگری از امرای قزلباش را کار مرشد قلی خان دانستند و مصمم شدند تا او را از میان بردارند. مرشد قلی خان از این توطئه آگاهی پیدا کرد و به آگاهی شاه رساند. در همین زمان شورشیان وارد کاخ چهل ستون قزوین

شدند. مرشد قلی خان که از قبل آگاهی داشت آن جا را ترک کرده بود و اکنون بهانه به دست شاه عباس افتاد و به بهانه این که شورشیان قصد کشتن وکیل السلطنه مملکت را دارند، به فداییان مخصوص خود دستور داد عده زیادی از شورشیان که از سران قزلباش و از صاحب منصبان مملکت بودند، به قتل رساندند و بقیه نیز متواری شدند. شاه عباس که در کودکی توسط علی قلی خان بزرگ شده بود و خیلی او را دوست می داشت و به قدرت رسیدن خود را مدیون علی قلی خان می دانست و کشته شدن او را نتیجه توطئه مرشد قلی خان دانست. زیرا اگر مرشد قلی خان به کمک علی قلی خان به هرات اردو می فرستاد او کشته نمی شد. از سویی مرشد قلی خان به عنوان وکیل السلطنه تمام کارهای مملکت را در دست گرفته بود. لازم است بدانید پست وکیل السلطنه از وزیر اعظم که میرزا لطف الله خان شیرازی «اعتماد السلطنه» بالاتر بود. شاه عباس به این نتیجه رسید که با زیرکی تمام باید مرشد قلی خان را از میان بردارد. شاه عباس عده ای از مخالفان مرشد قلی خان را مأمور قتل او کرد. هنگامی که سپاه صفوی عازم خراسان بود، این مأموران در شاهرود بر سر مرشد قلی خان که وکیل السلطنه بود، ریختند و او را به قتل رساندند. سپس به دستور شاه عباس عده ای دیگر از هواداران مرشد قلی خان کشته شدند و از سویی محمد خان ترکمان که شاه عباس به او سوء ظن داشت، به فرمان او کشته شد. پس از کشته شدن مرشد قلی خان، شاه عباس پست وکیل السلطنه که صاحب آن عملاً به جای شاه فرمان می داد، رسماً حذف کرد. شاه عباس پس از از میان برداشتن سران قزلباش که قدرت را از او گرفته بودند، به سراغ گردن کشان داخلی رفت. او ابتدای امر یزد و کرمان و گیلان را مطیع نمود و سپس به لرستان و رستمدر و کجور رفت و آنان نیز مطیع فرمان ملوکانه شدند. آن گاه شاه عباس راهی اصفهان و فارس شد و حکام آن دو ولایات را از میان برداشت. شاه عباس هنگامی که از شیراز به قزوین برگشت، میرزا لطف اله خان شیرازی وزیر اعظم خود را برکنار و حاتم بیگ اردویاری را به وزارت خود منصوب کرد و سپس اکثر شاهزادگان را کور نمود و در قلعه الموت زندانی کرد. در اواخر سال 1005 شاه عباس به سوی خراسان لشکر کشید و در ششم محرم سال 1006 هرات را به تصرف خود درآورد و ازبکان را شکستی سخت داد و آنان را از هرات و سراسر ولایت خراسان بیرون کرد. در همین زمان عبدالله خان ازبک وفات یافت و عبدالمومن خان، شش ماه بعد از مرگ پدرش به دست امرای ازبک کشته شد. بدین ترتیب تا مدتی شر آن ها از این سرزمین کنده شد.

در سال 1006 هنگامی که شاه عباس در خراسان مشغول جنگ با ازبکان بود، هیئت عالی رتبه بیست و شش نفری به ریاست آنتونی شرلی که یکی از نجیب زادگان انگلیس و مردی کار کشته و سیاسی و جنگ آزموده بود با هدایای گران بها جهت ملاقات به حضور پادشاه رسید. این هیئت ظاهراً برای ایجاد روابط بازرگانی فی ما بین ایران و انگلیس به حضور شاه عباس رسیدند، ولی هدف از این ملاقات وادار کردن شاه عباس در اتحادی که کشورهای عیسوی علیه دولت عثمانی تشکیل داده بودند، بود. شاه عباس مقدم سفرای پادشاه انگستان را گرامی داشت و آنان را همراه خود به اصفهان آورد. شاه عباس اصفهان را به عنوان پایتخت، جایگزین قزوین کرده بود. شاه عباس در پی آن بود که سپاهی مدرن به سبک اروپایی ها تشکیل دهد تا بتواند عثمانی ها را از کشور بیرون کند. او به این نتیجه رسیده بود که دیگر جنگ به روش قدیم یعنی با شمشیر و کمان در برابر سپاه عثمانی که دارای سلاح های آتشین است، کارساز نیست. پادشاه ایران و سپهسالار او الله وردیجان هر دو دریافتند که در بین این بیست و شش نفر از فرستادگان پادشاه انگستان متخصص ساخت توپ و تفنگ و آموزش نظامی به روش جدید اروپاییان وجود دارد. آنتونی شرلی خواسته پادشاه انگلیس که جنگ با دولت عثمانی و برقراری روابط بازرگانی بین ایران و انگلیس بود را به اطلاع پادشاه ایران رساند. پادشاه هم وضعیت ارتش ایران را قابل مقایسه با عثمانی ندانست و خواستار کمک انگلیس برای تشکیل ارتش نوین به روش اروپا شد. آنتونی شرلی برادر خود رابرت شرلی با تعدادی از متخصصین جنگ نوین را به پادشاه معرفی کرد. پادشاه هم پذیرفت و رابرت شرلی را مأمور تشکیل ارتش نوین به سبک اروپا کرد. به دستور رابرت شرلی یک کارگاه بزرگ اسلحه سازی در اصفهان به راه انداخته شد که حدود دویست نفر در آن مشغول ساخت توپ و تفنگ شدند. این مستشاران علاوه بر ساخت توپ و تفنگ روش ساخت و استفاده از آن را به ایرانیان آموختند. هر چند با برقراری روابط بازرگانی و نظامی بین ایران و انگلیس برای اولین بار پای کشورهای استعمارگر در ایران باز شد، اما شاه ایران توانست با ساخت سلاح های آتشین به کمک انگلیس ها، عثمانی ها را از کشور بیرون کند و دست پرتغالی ها را از آب های خلیج فارس کوتاه نماید. سپاه صفوی تا این زمان همان سواره نظامیانی بودند که از روسای خود بیش تر از پادشاه اطاعت می کردند. شاه

عباس ابتدا حدود سی هزار نفر از سپاهیان قزلباش را کم کرد و به جای این کسری به کمک مستشاران انگلیس سپاهی حدود سیصد هزار نفر سوار نظام و پیاده نظام با سلاح های آتشین توپ و تفنگ تهیه نمود و این سپاهیان ماهیانه از دولت حقوق دریافت می کردند. توپچی ها و تفنگ داران این سپاه تازه تأسیس شده از میان نیروهای ایرانی به ویژه اصفهانی و بافقی و مازندرانی انتخاب شده بودند که در فن توپ ریزی و قلعه گیری و استفاده از سلاح های جدید تخصص پیدا کرده بودند و این نیرو تحت سرپرستی تفنگچی آغاسی بودند. شاه عباس الله وردی خان را به فرماندهی کل این سپاه منصوب کرد. شاه عباس برای جلوگیری از خطر احتمالی قزلباشان یک ایلی به نام شاهسون یعنی دوست داران شاه تشکیل داد که وظیفه آن ها حفاظت از پادشاه و دیگر اعضای خاندان سلطنتی بود.

16- تصرف بحرین و لارستان:

شاه عباس پس از تصرف فارس و از میان برداشتن یعقوب خان حاکم آن جا که یاغی شده بود، فرهاد خان را به حکومت فارس منصوب کرد. مدتی گذشت شاه عباس حکومت بیه پس را در ولایت مازندران به فرهاد خان سپرد و در سال 1003 الله وردی خان مشهور به زرگر باشی که یک نظامی کار کشته و جنگ آزموده بود را با حفظ سمت به بیگلر بیگی فارس منصوب کرد. الله وردی خان حالا علاوه بر این که بیگلر بیگ فارس بود، سپهسالاری ایران هم عهده دار بود و در تمام جنگ ها پیشتاز میدان نبرد نیز بود. هدف پادشاه از انتخاب الله وردی خان به عنوان بیگلر بیگی فارس این بود که قصد تصرف سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان داشت و به نظر پادشاه ایران این بهترین گزینه بود. در این زمان یک سلسله از خوانین که خود را از نسل گرگین میلاد پهلوان مشهور شاهنامه می دانستند، به صورت موروثی بر لار و اطراف آن حکومت می کردند. این روزها حکومت لارستان در دست یکی از این خوانین به نام ابراهیم خان بود که خود را گرگین خان می نامید. در سال 1009 بنا به فرمان شاه عباس، الله وردی خان با لشکری سنگین عازم فتح بحرین و لارستان شد. الله وردی خان ابتدا بحرین را به تصرف خود درآورد و سپس به سوی لار حرکت کرد و بر لارستان نیز مسلط شد. الله وردی خان، ابراهیم خان حاکم لارستان را دستگیر و نزد شاه عباس که در بادغیس بود، فرستاد. شاه عباس دستوری مبنی بر این که ابراهیم خان مهمان الله وردی خان باشد و

او موظف است نهایت اکرام و احترام در حق ابراهیم خان انجام دهد. ابراهیم خان به علت ضعف بنیه در سفر بیمار شد و درگذشت. اما در همین زمان بنادر و ساحلدریای عمان و تنگه هرمز مثل میناب و بندر جرون «بندرعباس امروزی» رسماً جزء و تحت امر امرای جزیره هرمز که حکمران آن رسماً تحت سلطه حکمران هند پرتغال بودند، قرار داشت.

اما لازم است کمی برگردیم به زمان شاه اسماعیل اول: در زمان پادشاهی شاه اسماعیل صفوی در سال 912 نیروی دریایی دولت استعمارگر پرتغال، جزیره هرمز را که جزء قلمرو و خاک ایران بود، اشغال کرد و حکمران این جزیره که از سوی ایران در آن جا حکومت می کرد را مطیع و خراجگذار دولت پرتغال کرد. دولت پرتغال، عمان و مسقط و دیگر جزایر خلیج فارس و دریای عمان را نیز اشغال کرد. در سال 920 شاه اسماعیل اول، سفرایی نزد آلبوکرک حاکم پرتغالی هند که جزیره هرمز و سواحل آن تحت سلطه او بود، فرستاد. آلبوکرک به گرمی از هیئت ایرانی استقبال کرد ولی بعداً شنید که حاکم جزیره هرمز از شاه اسماعیل اطاعت می کند او را تنبیه کرد. در پی رفت و آمد بین هیئت ایرانی و پرتغالی ها قراردادی بین طرفین امضاء شد. در این قرارداد مقرر شد شاه اسماعیل دست از ادعای خود بر جزیره هرمز بردارد و در عوض آن، دولت پرتغال به ایران کمک نماید تا سرزمین خود را از عثمانی بگیرد و از سویی در خوابانیدن شورش مردم بلوچستان و بحرین از ایران حمایت نماید. مدتی گذشت پرتغالی ها به مفاد قرارداد عمل نکردند و در سال 926 جزیره بحرین و سواحل و جزایر اطراف آن را اشغال کردند و شاه اسماعیل هم به دلیل وجود مشکلات فراوان داخلی و نداشتن کشتی جنگی نتوانست مانع آن ها شود. حتی در سال های 925 تا 928 که ایرانیان جزایر و بنادر خلیج فارس و دریای عمان علیه پرتغالی ها دست به قیام زدند، باز شاه اسماعیل اول به دلیل مشکلات داخلی هیچ گونه حرکتی از خود نشان نداد.

اما برگردیم به دنبال اهداف شاه عباس اول برای دست یابی به خلیج فارس و دریای عمان و سواحل و جزایر آن. همان گونه که شرح داده شد، الله وردی خان حکمران ولایت فارس در سال 1009 به دستور شاه عباس، خوانین لارستان را که مانع ارتباط مستقیم بین فارس و سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان بودند و روابط خوبی هم با پرتغالی ها داشتند، از میان برداشت تا راه برای تصرف جزیره بحرین و هرمز هموارتر شود. الله وردی خان به عنوان این که همیشه بحرین جزء خاک ایران بوده،

سپاهی به آن جا فرستاد و آن را به تصرف خود درآورد و پرتغالی ها شکست خوردند و از خود جزیره بحرین خارج شدند ولی کشتی های آن ها در اطراف جزیره مستقر شد و گاه و بیگاه به جزیره بحرین حمله می کردند. پرتغالی ها از جزیره هرمز کشتی هایی به کمک نیروهایی که جزیره بحرین را در محاصره داشتند، می فرستادند. ولی الله وردی خان برای کاهش فشار پرتغالی ها بر بحرین لشکری به بندر جرون فرستاد و پرتغالی ها ناچار شدند برای دفاع از هرمز و بندر جرون از محاصره بحرین دست بردارند و بحرین هم چنان در زمان صفوی جزء خاک ایران باقی ماند.

17- جنگ ایران با عثمانی:

شاه عباس پس از آن که به کمک مستشاران انگلیسی تعداد قابل توجه ای توپ و تفنگ و کارخانه توپ ریزی سیار جهت قلعه کوبی ساخت و ارتش ایران را به سلاح های آتشین مسلح و به روش ارتش کشورهای اروپایی آموزش و سازماندهی نمود. شاه عباس در سال 1011 ق علاوه بر این سپاه آموزش دیده و مدرن لشکریانی از سایر ولایات ایران به پایتخت فراخوانی نمود و اعلام کرد که قصد رفتن به فارس را دارد. شاه عباس برای غافلگیر نمودن دشمن اطلاعات نادرست پخش می کرد. شاه عباس با سپاهیان خود به قصد مازندران عازم قزوین شد تا دشمن را غافلگیر کند و ناگهان بر سر آن ها بتازد و آذربایجان و سایر ولایاتی که از روی ناچاری به عثمانی واگذار کرده بود را باز پس بگیرد. شاه عباس به همین منظور برق آسا به تبریز حمله کرد و آن جا را در پانزدهم جمادی الاول سال 1011 به تصرف خود درآورد و سپس عازم ایروان شد و از سویی الله وردی خان بیگلر بیگی فارس به دستور شاه عباس از راه خوزستان عازم بغداد شد تا عثمانی ها را از آن جا بیرون کند. الله وردی خان مشغول محاصره بغداد بود که شاه عباس او را به ایروان به کمک خود طلبید. الله وردی خان محاصره بغداد را رها کرد و عازم ایروان شد و به شاه عباس پیوست. شاه عباس در اوایل سال 1013 ایروان را به تصرف خود درآورد. اوزن احمد سردار سپاه عثمانی در بغداد فکر کرد که الله وردی خان شکست خورده است و جهت تصرف آذربایجان عازم آن دیار شد و در حوالی همدان از یکی از لشکرهای ایرانی شکست خورد و دستگیر گردید. شاه عباس، الله وردی خان را جهت تصرف وان به آن ولایت فرستاد و سردار دیگر خود را به ولایت قارص روانه کرد. آن ها اقدام به محاصره آن دو ولایت نمودند. پادشاه عثمانی یک سپاه یک هزار نفری به

فرماندهی یکی از سرداران خود به نام چغال اوغلی برای شکستن محاصره ولایات وان و قارص فرستاد. پادشاه که در تبریز اقامت داشت، به همراه سپاهی حدود شصت هزار نفر به سوی مرز کشور عثمانی حرکت کرد تا سپاهیان خود را که در ولایت های مرزی مشغول جنگ با عثمانی بودند، یاری نماید. با رسیدن پادشاه ایران به میدان نبرد، جنگ خونینی بین ایران و عثمانی روی داد که در این جنگ دولت عثمانی با دادن بیست هزار کشته و عده ای زیادی مجروح شکست خورد و چغان اوغلی گریخت و در حین فرار درگذشت. این پیروزی بزرگ در 24 جمادی الاول نصیب شاه عباس شد. شاه عباس پس از این پیروزی ولایات گنجه، تفلیس، باکو، دربند، شماغی، شروان، دیاربکر و موصل را نیز به تصرف خود درآورد و در اوایل سال 1015 با اسرا و غنائم فراوان به قزوین برگشت. شاه عباس در پایان این جنگ که منجر به باز پس گیری تمام ولایات ایران از عثمانی شد، نزد جهانیان از شوکت و اعتبار خاصی برخوردار گردید. اما حبیب الله شاملویی چنین می نویسد: «شاه عباس پس از غلبه بر نیروی عثمانی در نهاوند و باز پس گرفتن تمام سرزمین های غربی در یک مانور ماهرانه در حالی که وانمود می کرد که برای رفع پاره ای اختشاشات عازم مازندران است، با سرعتی ستایش آمیز بر تبریز تاخت و چون صاعقه بر علی پاشا که فرمانده قوای عثمانی مقیم تبریز بود، فرود آمد. فرمانده ترک اسیر شد، تبریز پس از 8 سال اسارت آزاد گشت.» (1)

احمد خان سلطان عثمانی در سال 1017 سردار بزرگ خود مراد پاشا را با یک سپاه بزرگ روانه ایران کرد تا شاید شکست گذشته را جبران نماید. مراد پاشا ابتدا بر تبریز مستولی شد، اما ناگهان مردم شهر با شمشیرهای برهنه ترکان عثمانی را قتل عام کردند و باقی مانده را از سایر شهرهای آذربایجان بیرون نمودند. این شکست باعث شد که سلطان عثمانی به ایران پیشنهاد صلح و سازش کرد. اما در سال 1020 طبق توافق نامه صلحی که بین ایران و عثمانی منعقد شد، دولت عثمانی تمام ولایات مرزی مورد مناقشه که در تصرف ایران بود را جزء خاک ایران دانست و آن را به رسمیت شناخت و ایران نیز پذیرفت که در قبال آن سالیانه دویست بار ابریشم خام به دربار عثمانی بفرستد. چون ولایات ابریشم خیز در خاک ایران قرار گرفته بود و عثمانی نیز نیاز به آن داشت. طهمورث خان گرجی حاکم گرجستان در سال 1021 به ولایت قره باغ حمله کرد و حاکم آن جا را کشت.

ص: 792

چون این خبر به شاه عباس رسید، از اصفهان عازم گرجستان شد و در اواخر سال به آن جا رسید و طهمورث خان فراری شد. هر چه شاه عباس کرد نتوانست او را دستگیر نماید. طهمورث خان نزد سلطان عثمانی رفت و از او کمک خواست. رفتن طهمورث خان به دربار عثمانی باعث تیره شدن روابط بین ایران و عثمانی گردید. شاه عباس حاکمی از جانب خود به حکومت گرجستان منصوب کرد و خود به اصفهان برگشت. در سال 1024 طهمورث خان دوباره به گرجستان آمد و آن جا را تصرف کرد. سلطان احمد عثمانی سپاه بزرگی به فرماندهی محمد پاشا وزیر اعظم خود روانه ایران کرد و لشکریانی از مصر و شام و آناتولی و طرابلس و دیاربکر و بین النهر به کمک سلطان عثمانی شتافتند. این بار سلطان عثمانی با این قوای عظیم و گسترده، قصد نابودی مملکت ایران را داشت. شاه عباس با شنیدن این خبر سپاه بزرگ و مجهزی از دسته های تفنگچی اصفهان به فرماندهی میرفتاح و لشکری از تفنگچی های فارس به فرماندهی امام قلی خان پسر الله وردی خان و دسته های توپخانه به سرداری قرچقای بیگ از اصفهان عازم آذربایجان شد. او ابتدا به گرجستان رفت و دست به کشتار مردم زد به طوری که حدود بیست روز که در گرجستان بود، حدود هفتاد هزار نفر از گرجیان را کشت و عده ی زیادی را مجروح کرد و تعداد یکصد و سی هزار نفر را به اسارت گرفت و بسیاری از اموال مردم را غارت کرد. شاه عباس در 15 جمادی الاول وارد تفریس شد و از آن جا به سوی لشکریان عثمانی که در کنار دریاچه کوگیچه بودند، حرکت کرد. قبل از رسیدن شاه عباس، محمد پاشا ایروان را محاصره کرد. با رسیدن شاه عباس، محمد پاشا که مشغول محاصره آن جا بود، خود در محاصره سپاه شاه عباس قرار گرفت و با دادن چهار هزار تن کشته و چندین هزار نفر زخمی ناچار با شاه عباس صلح کرد و سپس راهی استانبول شد تا خبر شکست خود و صلح با پادشاه ایران را به اطلاع سلطان عثمانی برساند. وقتی که محمد پاشا به استانبول رسید، سلطان عثمانی ایشان را به جرم خیانت از وزیر اعظمی خلع و خلیل پاشا را جانشین او کرد. سلطان عثمانی به خلیل پاشا مأموریت داد که برای ادامه جنگ به مرز ایران رهسپار شود. خلیل پاشا داشت به مرز ایران نزدیک می شد که خبر مرگ سلطان احمد خان عثمانی به او رسید. خلیل پاشا با دریافت خبر مرگ سلطان عثمانی بلافاصله به استانبول برگشت. پس از مرگ احمد خان عثمانی در سال 1027 مصطفی خان اول به سلطنت نشست. او نیز پس از یک سال سلطنت برکنار و سلطان عثمان ثانی به سلطنت رسید. این سلطان لشکری

حدود شصت هزار نفر به فرماندهی رئیس الوزرا خلیل پاشا عازم آذربایجان کرد. شاه عباس سپهسالار خود قرچغای خان را جهت جلوگیری از سپاه عثمانی فرستاد. در جنگی که بین دو سپاه ایران و عثمانی در 3 فرسخی گروک شبلی روی داد، سپاه عثمانی با دادن کشته و زخمی فراوان شکست خورد و عده ی زیادی از آن ها هم اسیر شدند. قره چغای خان، اسرا را به همراه غنایم بدست آمده در قزوین به خدمت پادشاه ایران آورد. شاه عباس پادشاه ایران هم به پاس این خدمت، او را به حکومت آذربایجان منصوب کرد. اما در سال 1028 پس از مغلوب شدن خلیل پاشا سردار عثمانی، بار دیگر قرارداد صلحی بین دولت پادشاهی ایران و عثمانی منعقد گردید. در این قرارداد مقرر شد مرز بین ایران و عثمانی همان مرز زمان شاه طهماسب باشد ولی به دلیل این که ولایات ابریشم خیز در خاک ایران قرار گرفته است، دولت ایران می بایست سالیانه یکصد بار ابریشم خام به دربار عثمانی بفرستد. این قرارداد به پیمان صلح سراب معروف گردید. این قرارداد تا سال 1032 پایدار ماند. در این سال سلطان عثمانی حافظ احمد پاشا را به حکومت عراق منصوب کرد. در همین زمان بود که اختلافات داخلی بین سران حکومت عثمانی بالا گرفت. عده ای از مخالفان و فراریان دولت عثمانی از شاه عباس خواستند به بغداد که در زمان شاه اسماعیل اول جزء خاک ایران بوده و سلیمان خان عثمانی آن را گرفته بود، حمله کند. اما به شرحی که گذشت شاه عباس، الله وردی خان را برای تصرف بغداد فرستاد، اما قبل از فتح آن جا او را به ایروان فراخواند و همچنان بغداد در تصرف دولت عثمانی باقی ماند. اما شاه عباس از این فرصت به دست آمده نهایت استفاده نمود و در سال 1032 از اصفهان به عنوان زیارت عتبات عالیات عازم عراق عرب شد. اما قوای دولت عثمانی در بغداد به جلوگیری از حمله ایران شتافت. در این میان جنگ خونینی در 23 ربیع الاول سال 1032 بین طرفین روی داد که در این جنگ شکست در سپاه عثمانی افتاد و بغداد دوباره به آغوش میهن برگشت. در این لشکرکشی، شاه عباس بر ولایت موصل و دیگر شهرهای شمال عراق عرب نیز تسلط یافت. شاه عباس پس از برقراری نظم و امنیت در سراسر خاک عراق عرب مدتی در شهرها و اماکن مذهبی عراق مثل نجف و کربلا گذرانید و آن گاه سردار صفرقلی خان را به بیگلر بیگی عراق عرب منصوب و سپس در رمضان سال 1033 به اصفهان برگشت. در همین زمان یک سری تحولات در دولت عثمانی روی داد و مصطفی خان از پاشایی عزل و سلطان مراد خان برادر سلطان عثمان خان به قدرت رسید. سلطان مراد خان یک

لشکری مجهز به فرماندهی سردار حافظ احمد پاشا در اوایل سال 1033 برای باز پس گیری بغداد عازم آن جا نمود و این لشکر بغداد را در نهم صفر همین سال به محاصره خود درآورد. چون این خبر به شاه عباس رسید او نیز لشکری مجهز به سلاح های آتشین به فرماندهی سردار زینل بیگ شاملو برای شکست محاصره بغداد فرستاد. سپاه عثمانی پس از هفت ماه محاصره نتوانست بغداد را به تصرف خود درآورد. در این مدت جنگ بین سپاه اعزامی ایران به فرماندهی سردار زینل شاملو و دیگر مدافعان بغداد از یک سو و از سوی دیگر سپاه مسلح عثمانی روزانه ادامه داشت تا این که شاه عباس شخصاً عازم بغداد شد و سپاه عثمانی را به طور کلی شکست داد و تار و مار کرد. از این تاریخ تا پایان زندگی شاه عباس دیگر جنگ مهمی بین ایران و عثمانی روی نداد. ولی بارها مرزبانان عثمانی تعرضاتی به مرزهای ایران داشتند که از طرف حکام محلی ایران دفع می شدند.

18- فتح جزایر قشم و هرمز و شکست پرتغالی ها :

در ابتدای کار لازم است که به معرفی سرداران فداکار ایران در زمان شاه عباس بزرگ یعنی الله وردی خان و پسرش امام قلی خان که در مبارزه با بیگانگان سرآمد زمان بودند، پردازیم: الله وردی خان در خانواده مسیحی از اهل گرجستان که آن زمان جزء خاک ایران بود، به دنیا آمد. وی ابتدا غلام بود و چند بار فروخته شد و دست به دست گردید تا شاه طهماسب اول او را از تاجری خریداری نمود و جزء غلامان دربار درآمد. او ابتدا دینش مسیحی و از شاخه ارمنی بود و در زمانشاه طهماسب به سیدمت قوللر آغاسی که همان ریاست غلامان خاص پادشاه است، منصوب گردید. پس از مرگ شاه طهماسب، پادشاهی که به شاه عباس اول رسید، الله وردی خان را به رسمیت بیگلر بیگی فارس و سپهسالاری ایران منصوب کرد. همان گونه که گذشت، الله وردی خان به دستور شاه عباس به کمک مستشاران انگلیس، ارتش ایران را به سلاح های آتشین و مدرن مجهز و مسلح نمود. این ارتش نوین که به روش اروپایی آموزش دیده بودند و به سلاح های مدرن روز نیز مسلح شده بودند، به همت شاه عباس و الله وردی خان توانست به مدت کوتاهی ازبکان و عثمانی ها و پرتغالی ها را از خاک ایران بیرون کند و در داخل کشور هم امنیت و آرامش برقرار نماید. رشادت ها و جان فشانی های سردار الله وردی خان و پسرش سردار امام قلی خان فراموش شدنی نیست. سردار الله وردی خان پس از

سال ها خدمت صادقانه به این آب و خاک سرانجام در 14 ربیع الثانی سال 1023 پس از چند روز بیماری به رحمت ایزدی پیوست. اما یک روایت در مورد مرگ الله وردی خان وجود دارد که بهتر است آن را بیان نمایم: الله وردی خان چند روز قبل از مرگ، از کسی که مأمور بنای مقبره او بود، پرسید که کار آرامگاه جاودانی من به کجا رسیده است؟ آن مرد ساده دل جواب داد که گنبد عالی و ایوانی که جهت دفن ترتیب داده ام در کمال زیبایی پایان یافته و در انتظار مقدم عالی است. اما پس از مرگ سردار الله وردی خان، شاه عباس حکومت فارس را به پسر بزرگش امام قلی خان داد و پسر دیگرش داود خان را به حکومت ولایت قراباغ و ریاست ایل قاجار منصوب کرد. در سال 1010 که شاه عباس در خراسان با ازبکان می جنگید، امام قلی خان که سیزده سال سن بیش نداشت، از طرف پدر عهده دار کارها بود. این زمان مقارن بود با آغاز یک سلسله فعالیت های ایران برای کوتاه کردن دست پرتغالی ها و اسپانیایی ها از بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان. سازماندهی و لشکرکشی برای بیرون راندن این بیگانگان از سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان از سوی شاه عباس به عهده سردار امام قلی خان گذاشته شد. بنا به نوشته اکثر مورخین سپاهیان ایران به فرماندهی خواجه معین الدین فالی از سرداران لشکر فارس در یک حرکت کودتا مانند، رکن الدین مسعود حکمران بحرین را در خوابگاهش به قتل رساندند و سپاهیان را تار و مار ساختند و بحرین را به تصرف خود درآوردند. تلاش فیروز شاه حاکم دست نشانده پرتغالی ها در جزیره هرمز برای باز پس گیری بحرین از ایرانیان به جایی نرسید. این اقدام شاه عباس اولین حرکتی بود که توانست ایران را از طریق دریای آزاد بین المللی به کشورهای همجوار و دولت های اروپا متصل سازد. از این تاریخ دیگر ایران مجبور نبود امور بازرگانی را از طریق عثمانی انجام دهد و اما تلاش های سیاسی و نظامی دولت پرتغال و اسپانیا برای باز پس گیری مجدد بحرین راه به جایی نبرد. بعد از فتح بحرین، سردار امام قلی خان به تدارک سپاه جهت حمله به پرتغالی ها برای باز پس گیری بندر گمبرون یا جرون پرداخت. لازم است به اطلاع عزیزان رسانده شود که در سال 1021 الله وردی خان پسر خود امام قلی خان را برای تسخیر بندر گمبرون فرستاده بود ولی او موفق به فتح آن جا نشد. امام قلی خان با حمله برق آسای خود پرتغالی ها را از بندر گمبرون بیرون و قلعه های نظامی آنان را ویران ساخت. پس از آزاد شدن بندر گمبرون از اشغال دولت استعمارگر پرتغال، سردار امام قلی خان نام آن را بندرعباس گذاشت. فلیپ سوم

در اوائل سال 1023 برای دومین بار سفیری به دربار شاه عباس فرستاد و گفت اگر بحرین و گمبرون را به ما برگردانید، در جنگ بین ایران و عثمانی به شما کمک خواهیم کرد. شاه عباس که از وعده های کمک فلیپ ناامید شده بود، به او پیام داد که بندر گمبرون جزء خاک ایران است و بحرین را هم لشکریان ما از امیر هرمز گرفته اند. چون در این زمان شاه عباس مشغول مذاکره بازرگانی با شرکت های تجاری هند شرقی انگلیس بود، گفت و گوی سفیر فلیپ سوم سودی نداشت و این سفیر دست خالی به کشورش برگشت. این حرکت شاه عباس به منزله قطع روابط با پرتغال و اسپانیا بود. در سال 1030 امام قلی خان به دستور شاه عباس با ادوارد مونکس نماینده شرکت انگلیس هند شرقی مذاکراتی انجام داد تا از آن ها برای بیرون کردن پرتغالی ها از جزایر قشم و هرمز، کشتی اجاره نماید. نماینده این شرکت تا حدود یک سال از پذیرفتن پیشنهاد ایران خودداری می کرد زیرا می ترسید که از پرتغالی ها شکست بخورد و کشتی هایشان از بین برود و ایران کرایه و غرامت آن را ندهد و از سویی دیگر چون فلیپ سوم با پادشاه انگلیس روابط دوستانه ای داشت، نمی توانستند بی اجازه لندن دست به چنین معامله ای بزنند. در آخر امر امام قلی خان شرکت هند شرقی انگلیس را تهدید کرد که در صورت نپذیرفتن این درخواست ایران تمام کالاهای آن شرکت در سواحل خلیج فارس و دریای عمان را به نفع دولت ایران مصادره خواهد کرد. با این فشار و تهدید عاقبت نمایندگان شرکت هند شرقی انگلیس در میناب با سردار امام قلی خان پیرامون بیرون کردن پرتغالی ها از جزایر قشم و هرمز گفت و گو کردند. در این گفت و گو بین امام قلی خان و ادوارد مونکس نماینده شرکت هند شرقی مقرر شد انگلیس ها از دریا و ایرانیان از خشکی به جزایر قشم و هرمز حمله کنند و پس از آزاد سازی این جزایر آن چه از غنایم به دست آمده بین ایران و شرکت هند شرقی به طور مساوی تقسیم شود و مخارج کشتی های جنگی و دیگر ادوات نظامی نیز بین طرفین مساوی حساب شود. اسرای مسلمین از جمله حاکم پرتغالی هرمز از آن ایران و اسرای مسیحی به انگلیس ها تعلق گیرد. درآمد سالیانه گمرک هرمز بین طرفین به مساوی تقسیم شود و مال التجاره مربوط به پادشاه ایران از پرداخت عوارض گمرک معاف باشد و قوای مشترک ایران و انگلیس به طور مساوی عهده دار اداره جزایر قشم و هرمز باشند. نیمی از هزینه خوارک و حقوق و سایر مایحتاج انگلیس ها از سوی دولت ایران پرداخت شود. اما لازم است بدانید که جزیره قشم برای هرمز یک منطقه سوق الجیش و حیاتی بود، زیرا ساکنین

جزیره هرمز بدون آب شیرین جزیره قشم نمی توانستند به زندگی خود ادامه دهند. بعد از عقد این قرارداد ابتدا جزیره قشم توسط سردار شاه قلی بیگ یکی از فرماندهان ایرانی سپاه امام قلی خان محاصره شد و سپس کشتی های جنگی انگلیس قلعه های پرتغالی را زیر شدیدترین آتش قرار دادند. لذا پس از جنگ شدیدی، پرتغالی ها شکست خوردند و جزیره قشم به تصرف قوای مشترک ایران و انگلیس درآمد. پس از تصرف جزیره قشم غنایم به دست آمده بین طرفین به طور مساوی تقسیم شد. اسرای مسیحی به انگلیسی ها تعلق گرفت و ایرانیان خائن که اسیر شده بودند به دستور امام قلی خان به قتل رسیدند. پس از تصرف جزیره قشم قوای مشترک ایران و انگلیس در 27 ربیع الثانی سال 1031 قلعه های جزیره هرمز را به محاصره خود درآوردند و سرانجام در 28 ربیع الاول سال 1038 لشکریان امام قلی خان در جزیره هرمز پیاده شدند. در این میان جنگ شدیدی بین قوای متحدین و پرتغالی ها روی داد که در این جنگ پرتغالی ها شکست خوردند و جزیره هرمز در روزیازدهم جمادی الثانی سال 1031 پس از یکصد و ده سال بار دیگر به آغوش میهن برگشت و غنایم بسیار نصیب متحدین شد و حدود سه هزار نفر از پرتغالی های مسیحی که شامل زنان نیز می شد، به دست انگلیس ها افتاد و عده زیادی از اسرای عرب نیز به دست ایرانیان افتاد که امام قلی آن ها را به قتل رساند و سر آنان را به بندرعباس فرستاد و در معابر عمومی شهر گردانیدند. بنابراین جزایر بحرین، قشم و هرمز و سواحل و بنادر خلیج فارس و دریای عمان پس از حدود یک قرن بار دیگر به آغوش وطن برگشت. سردار امام قلی خان به دنبال این پیروزی ها قصد لشکرکشی به عمان و مسقط را داشت که انگلیسی ها که از آزاد شدن جزایر قشم و هرمز سود چندانی عایدشان نشده بود، با ایران همکاری نکردند. امام قلی خان هم به دلیل ضعف نیروی دریایی ایران کاری از پیش نبرد. اما پرتغالی ها هر چه تلاش کردند جزیره هرمز را دوباره اشغال کنند، موفق نشدند. ناچار در سال 1034 با ایران صلح کردند و از خلیج فارس و دریای عمان و جزایر و سواحل آن چشم پوشی کردند. ولی شاه عباس به پرتغالی ها اجازه صید مروارید در سواحل بحرین و ساختن قلعه و تجارت خانه در شمال شرقی بندر گنگ داد. شاه عباس اواخر سلطنت خود امام قلی خان را جهت تصرف بصره فرستاد و خود عازم مازندران شد.

شاه عباس پس از 42 سال سلطنت در حالی که 59 سال و 8 ماه و 23 روز از عمرش می گذشت، بعد از مدتی بیماری و کسالت در شب 24 جمادی الاول سال 1038 در شهر اشرف «بهشهر امروزی» در کاخ مورد علاقه اش دیده به جهان فرو بست. بزرگان و امرای دربار ابتدا جسد او را به کاشان آوردند و سپس به شهر قم بردند و در آن جا به خاک سپردند. شاه عباس بزرگ که اروپایی ها او را شاه عباس کبیر می نامیدند، یکی از بزرگ ترین پادشاهان ایران بعد از اسلام است و در میان اقشار مردم از شهرت و خوش نامی مشهور است و افسانه ها و حکایات فراوانی در مورد او گفته اند. شاه عباس در سال یک هزار قمری پایتخت خود را از قزوین به اصفهان آورد و در آن شهر به عمران و آبادانی پرداخت. شهر اصفهان با وجود شاه عباس رو به عمران و آبادانی گذاشت. بناهایی که توسط شاه عباس در اصفهان ساخته شد، شامل عمارت ها و خیابان ها و دیگر مراکز سیاسی و مذهبی و تفریحی از جمله چهار بازار و میدان نقش جهان، مسجد شاه، عمارت عالی قاپو و باغ های اطراف زاینده رود و چندین موارد دیگر. شاه عباس علاوه بر اصفهان در دیگر شهرهای ایران به خصوص مازندران و استرآباد که محل گردشگری و شکار پادشاه بود، عمران و آبادانی بسیار ساخت. شاه عباس در سال های 1020 و 1021 شهرهای فرح آباد و اشرف در استرآباد و مازندران ساخت. به دستور شاه عباس در سال 1031 جاده ای سنگ فرش از فرح آباد تا خوارزی به طول 45 فرسخ ساخته شد و به دنبال آن جاده دیگری از جاجرم تا دشت موقان ساخته شد. بنا به دستور پادشاه حدود یک هزار کاروانسرا در سر راه های مواصلاتی کشور ساخته شد و این کاروانسراها زیر نظر راهداران که مسئول نگهداری و امنیت راهها بودند، اداره می شد. شاه عباس در عراق عرب عمران و آبادانی فراوانی به وجود آورد. مقابر امامان شیعه را بازسازی کرد و املاک خالصه که مربوط به خاندان سلطنت بود را وقف 14 معصوم نمود و درآمد حاصل از آن را به سعادات داد. شاه عباس برای عمران و آبادانی کشور تا حدی که توان داشت، کوشید و حتی از کارشناسان خارجی نیز استفاده کرد. شاه عباس کوشید تا قسمتی از آب رود کارون که سرچشمه آن در زردکوه بختیاری است، بوسیله ساخت تونل برای عمران و آبادانی اصفهان داخل زاینده رود نماید که به دلیل دشواری کار موفق نشد. شاه عباس شخصاً در لباس فقرا به عنوان درویش و تهی دست در بین مردم رفت و آمد می کرد و از اوضاع اقتصادی و اجتماعی آن ها مطلع می شد. شاه عباس در طی

لشکرکشی خود به ارمنستان و گرجستان سی هزار خانوار از مسیحیان را به مازندران کوچانید و حدود پنج هزار خانوار از ارامنه جلفا و ایروان را به اصفهان آورد و در آن جا برای آنان محله ای به نام جلفا در کنار زاینده رود تأسیس کرد و برای آنان کلیسا و سایر اماکن مورد نیاز ساخت. شاه عباس فقط به اذیت و آزار اهل تسنن پرداخت و سایر ادیان را آزاد و مورد حمایت قرار می داد.

20- شاه عباس از دیدگاه مورخین:

سفیر امپراتور آلمان حکایت می کند «روزی در شهر ایروان عده ای از اسرای ترکان عثمانی به حضور پادشاه آمدند تا از او طلب بخشایش نمایند. چون شاه عباس لباسی سرخ کهنه ای بر تنداشت و لباس من هم از پارچه ابریشم سرخ بود، اسیران ترک مرا به جای پادشاه گرفتند و به پای من افتادند تا آن را بیوسند. من بسیار ترسیدم و دو پا را از شتاب جمع کردم، پادشاه نگاهی تمسخر آمیزی به من افکند و قهقهه آغاز کرد.»⁽¹⁾ شاه عباس بر اساس حالت روحی لباس خود را انتخاب می کرد. هر زمان فکر متفکر و با محققین و شاعران بود، لباس سیاه می پوشید. هر زمان در عیش و نوش و خوشحالی بود لباس سفید به تن می کرد. زمانی که لباس سرخ می پوشید می بایست آن روز خون یکی را بریزد. بر اساس نوشته پیتر و دلاواله جهانگرد ایتالیایی که حدود 50 سال در ایران بوده و در بسیاری از سفرها همراه شاه عباس بود، سیمای ظاهری او را این گونه توصیف نموده است: رنگ بدنش مایل به سفیدی، صورتش آفتاب سوخته و سبزه، چشم هایش کوچک و سبزم و بسیار با روحیه و نافذ، پیشانی کوتاه و بینش عقابی و بلند و چانه اش باریک و کشیده بود. برعکس نیاکان خود ریشش می تراشید و سبیلی کلفت و بلند می گذاشت. دست هایش مثل دست های کارگران و کشاورزان کوتاه و ستبر و سیاه بود. بر اثر رنج ها و تلاش هایش در میدان جنگ و افراط در شراب خواری و خفت و خیز با زنان و ابتلا به بیماری های گوناگون در سن پنجاه سالگی موهای سرش ریخته بود. اما توماس هربرت جهانگرد انگلیس که با شاه عباس ملاقات کرده بود، آن چه پیتر و دلاواله گفته او نیز همین طور بیان نموده است ولی اضافه کرده است که قد پادشاه کوتاه و آثار فعالیت در چهره او نمایان بود. اما ظلم و ستمی که شاه عباس نسبت به پسران خود

ص: 800

مرتکب شده است در تاریخ ایران کم نظیر است. شاه عباس پنج پسر داشت که دو تن از آنان در کودکی مردند و یکی از آنان را کشت و دو تن دیگر را هم کور کرد. شاه عباس پسران خود را بسیار تحقیر می کرد و هر کس با پسران او روابط دوستانه ای داشت به عنوان های مختلف به قتل می رساند. در همین رابطه پسر صفی قلی بیگ، چارچی باش اصفهان و الله قلی بیگ قورچی باش با تمام فرزندانش به همین اتهام کور کرد و آن ها را پس از کور کردن کشت. (1) در سال 1022 شاه عباس پسر ارشد خود صفی میرزا را به قتل رساند. این حرکت ناروا لکه ننگی بر تاریخ زندگی شاه عباس بود و مردم به طور آشکار و پنهان او را دشنام می دادند. روزی پادشاه برای بازدید به کاشان رفت. ملا- میر سید علی کاشانی جلو اسبش را گرفت و گفت: «حسود از خود بهتر نمی توانستی ببینی؟ چرا شاهزادگان ما را کشتی؟» و با گستاخی این شعر را برایش خواند:

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد *** ثانی، حارث بی رحم بود تاریخش

برخی از مورخین مصرع دوم تاریخ قتل صفی میرزا می دانند. شاه عباس خودش به بهبود بیگ دستور قتل صفی میرزا داده بود و بهبود بیگ هم ناچار آن را اجرا کرده بود. اما پادشاه چند روز بعد پشیمان شد و به بهبود بیگ دستور داد که سر پسر جوان خود را ببرد و نزد او بیاورد. چون مرد تبهکار و سیه دل با سر خون آلود فرزند خود برگشت، پادشاه به او گفت: بهبود چطوری؟ قربان چه بگویم که به دست خود یگانه پسری که امید زندگانی و عزیزترین چیز من در جهان بود، سر بریدم. پادشاه گفت برو بهبود حال می توانی بفهمی وقتی خبر مرگ پسر را آوردی من چه حالی پیدا کردم ولی خود را تسلی بده. پسران من و تو هر دو مرده اند و اینک حال تو و پادشاه یکیست. (2) اما نصرالله فلسفی در مورد استبداد شاه عباس چنین می نویسد: «شاه عباس در طریق پیشرفت کار سلطنت و برای مرعوب ساختن مدعیان خویش بی اندک ملاحظه ای و ترحمی و تردیدی هر کس را که به حقیقت یا به گمان، مانع فرمانروایی مطلق و مخالف اراده شخصی خود دید، از میان برداشت. در سیاست دزدان و مجرمان هم بسیار بی رحم و سخت گیر بود. غالباً تقصیر کوچکی را بهانه کشتن مقصران می ساخت و شهری را به جزای گناه چند تن قتل عام می کرد.» این مورخ در مورد شیوه ای که شاه عباس برای

ص: 801

1- - زندگانی شاه عباس اول ص 41، نصرآبادی - عالم آرای عباسی ص 607 و 608

2- - سفرنامه اولناریوس به نقل از زندگانی شاه عباس اول ص 538

شکنجه و نابودی از افراد به کار می برد، می نویسد: «دژخیمان و مأموران گوناگون داشت، سر بریدن، پوست کندن، در آتش سوختن، دست و پا و گوش و بینی بریدن و چشم بیرون آوردن و در پوست گاو کشیدن و امثال آن ها از جمله سیاست معمول وی به شمار می رفت.»⁽¹⁾ اسکندر بیگ منشی در مقاله هشتم می فرماید: «شاه عباس به هر کس خدمتی رجوع فرمایند، یارای آن ندارد که لحظه ای در آن تأخیر نماید. مثلاً اگر به پدری حکم قتل پسر می فرماید، همان لحظه فرمان قضا و قدر به امضا می رسد. اگر پدر از روی شفقت ابوت تأخیر در قتل پسر جایز دارد، حکم بر عکس آن می فرماید، اگر او نیز تعلل نماید دیگری به قتل هر دو می پردازد. بدین جهت نفوذ امرش مرتبه ای اعلی یافت. واحدی را زهره آن نیست که لحظه ای از فرمان قضا جریانش تخلف تواند کرد.»⁽²⁾ مورخین نوشته اند شاه عباس حدود پانصد جلاد داشت. این افراد از افراد درشت استخوان و قوی هیكل، بلند قامت و زشت روی بودند که پادشاه در بین افراد خود انتخاب کرده بود. این جلادان کلاهان بزرگ که دستاری سرخ گرد آن پیچیده بود، بر سر می گذاشتند. آن ها با ریش های تراشیده و سبیل های خنجرآسا ظاهر می شدند و رئیس جلادان شخصی به نام احمد آقا بود. احمد آقا ابتدا رئیس داروغه های قزوین بود. او در آن شهر دوکانی برای بریان پزی و کباب پزی دایر کرده بود. اگر کسی به اتهام دزدی یا راهزنی می گرفت یا در آن تنور گداخته می انداخت یا به سیخ می کشید. چون به رئیس جلادان منصوب شد، در خونخواری نیز ترقی کرد و کار قساوت و بی رحمی را به جایی رسانید که همه از او متنفر شدند. پادشاه چون بر سر مردم شهر یا ولایتی خشمگین می شد، احمد آقا با جلادانش به آن جا می فرستاد و این جلادان که به مردم کشی عادت داشتند، مأموریت خود را بهتر از آن چه پادشاه گفته بود، انجام می دادند. چون حاکم گیلان به دلیل استبداد شاه عباس سر به شورش برداشت و مردم نیز با او همکاری کردند و این مردم به دلیل حمایت از حاکم شورشی محکوم به قتل شدند. شاه عباس گروه ضربت احمد آقا را به آن جا فرستاد و این احمد آقا جنایتی مرتکب شد که موی بر تن انسان راست می کند. احمد آقا آن چه مقتضای غضب و قهر جانسوز شهریار بود، کرد و شیوه ای که نفس بد آموزش تقاضا داشت بر آن افزود. کار سفاکی را در آن ولایت به آن جا رسانید که زنان از ترس او بچه افکندند و بعضی از زنان را که این حالت

ص: 802

1- - زندگانی شاه عباس اول ص 465

2- - عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی مقاله هشتم

واقع نشد، شکم هایشان را شکافت و بچه ها را بیرون آورد و بر سر نیزه ها کرد. این گروه ضربت بر هیچ کس از آن قوم ابقاء نمودند حتی اطفال را در گهواره دوپاره می کردند.⁽¹⁾ اما شاه عباس گروه دیگری داشت به نام زنده خواران. ریاست این گروه به عهده شخصی به نام ملک علی سلطان جارچی باشی بود. این مجازات شوم و نفرت انگیز میراث چنگیزخان و امیر تیمور گورکانی بود که به شاه اسماعیل اول رسیده بود، توسط شاه عباس هم اجرا می شد. این فرقه نیز آلت سیاست و غضب بودند که گناهکاران واجب التعمیر را از یکدیگر می ربودند و انف و اذن را به دندان قطع می نمودند و می خوردند و همچنین بقیه اعضایشان را به دندان قطعه قطعه کرده و میل می نمودند. این جماعت لباس مخصوصی به تن می کردند. جهت امتیاز بدین طریق که تاج های بی عمامه ضخیم و طویل به قدر یک زرع بر سر می گذاشتند و اطراف آن را به اتاغ های پر گلنگ و بوم می آراستند و اکثر این گروه مردمان قوی هیکل و گریه المنظر طویل القامه بودند.⁽²⁾ شکنجه هایی که شاه عباس اعمال می کرد نمونه های فراوانی دارد که گنجایش آن در این کتاب مقدور نیست. در این جا به چند نمونه دیگر اکتفا می کنیم. در روز سه شنبه دهم ربیع الاخر سال 1020 بنا به فرمان شاه عباس گوش و بینی و زبان خواجه محب علی مستوفی اصفهان به سبب تصرفات دیوانی بریدند و هر دو چشم او را هم بیرون آوردند. در همین زمان به دستور پادشاه کرم اسوار گیلانی که یاغی شده بود را در میدان شهر لاهیجان پوست کنند و پوست او را پر از کاه نمودند و در سایر شهرها گردانیدند. زهره مار سلطان رئیس طایفه ارشلو که در اصفهان با شاه عباس مخالفت کرده بود را در دیگ جوشانیدند. علی خان کرایلی از سرداران مقدم که گروهی از اسرای عثمانی را با اخذ رشوه آزاد کرده بود 3 روز در پوست گاو کردند. به فرمان شاه عباس راهداران قمی به سبب راهزنی شکم دریدند و سرازیر در کوچه آویختند.⁽³⁾ اما تاورنیه در مورد کبابی که به سیخ کشیده شد و نانوائی که به تنور انداخته شد، چنین می نویسد: شبی شاه عباس با لباس روستائیان که از کاخ شاهی خارج شد و به بازار رفت و از دکان نانوائی نان خرید و از دکان کبابی مقداری گوشت کباب شده ای گرفت و سپس به کاخ شاهی برگشت و امر کرد ترازو آوردند و نان و گوشت در حضور وی کشیدند. از نان 57

ص: 803

1- - تفاوت الاخبار به نقل از زندگانی شاه عباس اول ص 268 و 269

2- - روضه الصفویه به نقل از زندگانی شاه عباس اول ص 470

3- - بر گرفته از تاریخ عباسی، روضه الصفویه، عالم آرای عباسی، تاریخ گیلان، سفرنامه شاردن

درهم و از گوشت 43 درهم کم بود به چند تن از مسئولین نظم شهر و داروغه اصفهان در مورد نرخ اجناس و کم فروشی خشم گرفت. می خواست شکمشان را پاره کند اما به شفاعت جمعی از بزرگان از گناه ایشان چشم پوشی کرد. شاه عباسفرمان داد تا در میدان اصفهان شبانه تنوری ساختند و سیخ بلندی فراهم کردند. نانواپی و کبابی را به دستور وی دستگیر کردند و گرد شهر گردانیدند، کسی پیشاپیش ایشان جار می زد که این نانوا و کبابی امروز به جرم کم فروشی پخته و کباب خواهد شد. پس از آن نانوا در تنور افکندند و کبابی را هم به سیخ کشیدند. (1) پیتر و دلاواله جهانگرد ایتالیایی از دهقان بیچاره ای روایت می کند که روز دوشنبه 25 اوت 1618، رمضان سال 1027ق در راه ناگهان پیش دویده و عریضه ای به پادشاه تقدیم کرده بود او را به آویختن از پا به به درخت محکوم کردند. این جهانگرد در مورد این مجازات در سفرنامه خود چنین نوشته است: این مجازات چنان بود که پاهای محکوم را از پشت در آن جا که ساق پا به کف پا می پیوندد سوراخ می کردند و ریسمانی از آن عبور می دادند و او را از درختی سرازیر می آویختند چنان که سر و شانه هایش به زمین سائیده می شد. اگر اراده پادشاه بر مرگ او بود آن قدر به این حالت نگه داشته می شد که از گرسنگی می مُرد یا در آن حالت شکم او را پاره می کردند. (2) در بعضی از موارد خشونت های شدیدی در مورد مأموران دولت که به حقوق مردم تجاوز می کردند، اجرا می شد. در همین رابطه یکی از همراهان برادران شرلی در سفرنامه خود چنین نوشته است: «شاه عباس از زنی پرسید چرا فریاد زدی؟ زن جواب داد یکی از نوکرهای شما دست اندازی به من کرد و یکی دیگر که با من ایستاده بود، به داد من نمی رسید. پادشاه پرسید آن ها کجا هستند؟ زن جواب داد که در دربار هستند. در این اثنا دو نفر از در بیرون آمدند. همین که زنان آن ها را دید، گفت این یکی از آن است که به من دست اندازی می کرد و آن دیگری شخصی است که با او همراه بود. پادشاه امر کرد که دو انگشت آن شخص را که ایستاده و به داد زن نرسیده بود، ببرند ولی در حق شخص دیگر جزای سخت امر کرد. اول زبان و بعد مژگان چشم ها و بعد لب ها و دماغ او بریدند و بعد از همه این ها پادشاه به او نگاه کرد و گفت فلان فلان شده مگر خانه مرا فاحشه خانه فرض کرده ای؟» (3) اما نصراللع فلسفی

ص: 804

1- - سفرنامه تاورنیه ص 516، ترجمه ابوتراب نوری چاپ دوم

2- - زندگانی شاه عباس اول ص 474 و 475

3- - سفرنامه برادران شرلی ص 81 و 82

می نویسد: «شاه عباس هر وقت که می خواست جلادانش کسی را به قتل برسانند، با تبسم و مهربانی به زبانت ترکی می گفت: یخشی سخله یعنی از او خوب نگهداری کنید. ادای این عبارت به منزله حکم اعدام بود و جلادان بی درنگ محکوم را سر می بریدند.» اما جلال الدین محمد منجم باشی در مورد به کار بردن این شیوه درباره اسرای عثمانی چنین می نویسد: «وقتی در سال 1012 در تبریز که در آن جا تپه ای بسیار بلند و مخروطی شکل بود، کلب آستان علی «شاه عباس» بر آن تپه برآمدند و یک یک از رومیه «سربازان ترک» می آوردند و احوال آن جمع را می پرسیدند بعضی را که اجل موعود فرا رسیده بود، حسب القانون به لفظ یخشی سخله متلقى می شدند، با سر غلطان غلطان از پای تپه به زیر می رفتند.» اما پیتر و دلاواله می نویسد: «در سال 1027 در فرح آباد مازندران عده ای از اسرای ترک به حضور شاه عباس آوردند، چون چشمش به آنان افتاد چنان که عادت اوست با مهربانی گفت قارداش لری یخشی سخله یعنی از این برادران خوب نگهداری کنید. اسیران بیچاره از شنیدن این فرمان خوشحال شدند و گمان کردند که به زودی آزاد خواهند شد و با نظم و انضباط در برابر پادشاه گذشتند. ولی هنوز صد قدم دورتر نرفته بودند که مراقبانشان شمشیرها کشیدند جمله را گردن زدند.»⁽¹⁾ یکی از همراهان برادران شرلی از مناظری که روز ورود شاه عباس به قزوین دیده چنین روایت می کند: «همین که نیم فرسخ از شهر دور شدیم یک تماشایی دیدم که به ندرت دیده می شود. از ده هزار سرباز، دوازده هزار سر بریده بر روی نیزه های خود زده و بعضی ها گوش های آدم را به ریسمان بسته از سینه خود آویزان کرده بودند.» در جایی دیگر از سفرنامه برادران شرلی نوشته شده است: «رسیدیم به 3 فرسخی اصفهان و شب در آن جا ماندیم و صبح روز بعد سربازان پادشاه را دیدیم که سی هزار نفر بودند که به استقبالش آمده بودند در این جا سرهای زیادی بر روی نیزه ها زده جلو می بردند.»⁽²⁾ توماس هربرت در سفرنامه خود چنین نوشته است: «مرد فقیری از کابل به مازندران آمده بود و در بیرون شهر اشرف روی سبزه ها خفته بود. اتفاقاً شاه عباس با جمعی از همراهان به عزم شکار از آن جا می گذشت. اسبش از دیدن مرد خفته زم کرد و پادشاه از این حرکت خشمگین شد و سپس بیتأمل تیری در کمان گذاشت و بر قلب

ص: 805

1- - سفرنامه پیتر دلاواله ج 3 ص 476، نقل از زندگانی شاه عباس اول

2- - سفرنامه برادران شرلی ص 67 و 83، ترجمه آوانس

آن مرد بیچاره زد و به خنده گفت: نسبت به آن مرد ظلمی نکرده بلکه خواب او را درازتر کرده است.»(1)

21- پادشاهی شاه صفی:

شاه عباس چهارم پسر به نام های صفی میرزا، سلطان طهماسب میرزا، محمد میرزا و امام قلی میرزا داشت. صفی میرزا به دستور پدر کشته شد و سلطان طهماسب میرزا در حیات پدر مُرد، محمد میرزا و امام قلی میرزا هر دو به دستور پدر کور شدند. بدین ترتیب شاه عباس پسران لایق خود را کشت و کور کرد. شاه عباس هنگامی که در مازندران بود، سخت بیمار شد. وقتی مرگ خود را نزدیک دید، سام میرزا پسر صفی میرزا که در اصفهان بود را به ولیعهدی خود منصوب کرد. او جوانی بی تدبیر و نالایق و تازه کار بود که در حرمسرا و در بین زنان و خواجه گان بزرگ شده بود و در آن جا هم به سر می برد و حدود 17 سال سن بیش نداشت. شاه عباس قصد داشت که سام میرزا را به مازندران نزد خود بیاورد و به او آموزش مملکت داری بدهد که اجل امانش نداد. سام میرزا وقتی که خبر مرگ پدر بزرگ خود را شنید، بلافاصله قبل از آن که جسد او را دفن کنند، در شب 20 جمادی الثانی سال 1038 به نام شاه صفی بر تخت سلطنت نشست. هنگامی که ازبکان و عثمانی ها دیدند، شخص نالایق به جای شاه عباس در ایران به تخت سلطنت نشسته است، فرصت را غنیمت شمردند و ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند. در شوال سال 1038 ازبکان به مشهد حمله کردند اما از منوچهر خان والی آن جا شکست خوردند و به ترکستان و خوارزم گریختند. اما در مورد دولت عثمانی، در این زمان سلطان مراد چهارم پادشاهی کشور گشا بر عثمانی حکومت می کرد. این سلطان وقتی که خبر مرگ شاه عباس و به پادشاهی رسیدن شاه صفی نالایق را شنید، تصمیم گرفت که برای جبران شکست های گذشته به ایران لشکرکشی نماید. او اشغال دوباره بغداد را در اولویت کار خود قرار داد. همان گونه که گذشت ازبکان در حمله به خراسان شکست خوردند و دیگر به مرزهای ایران نزدیک نشدند. ولی عثمانی ها دائم از بی لیاقتی پادشاه سوء استفاده نمودند و به مرزهای ایران تجاوز می کردند. شاه صفی در تمام مدت سلطنت خود قادر به دفع آن ها نشد. شاه صفی در حالی که نوزده روز از سلطنتش می گذشت، مجدداً در عالی قاپو بر تخت سلطنت

ص: 806

نشست و از امرا و بزرگان لشکری و کشوری خواست که لباس سیاهی که در عزای شاه عباس بر تن کرده بودند، بیرون بیاورند و با لباس شاد به حضورش بیایند و سپس در روز یکشنبه اول رجب مراسم چهلمین روز درگذشت شاه عباس را برگزار کردند. آن گاه پادشاه به شکار و عیش و نوش پرداخت. شاه صفی هم مثل نیاکانش در ابتدای سلطنت تمام شاهزادگان اعم از زن و مرد و خرد و کلان را به قتل رساند. زیرا می ترسید که روزی آن ها به قدرت برسند. آن گاه نوبت به سرداران لایق پدر بزرگش رسید. آن ها را نیز به قتل رساند. شاه صفی، سردار امام قلی خان فاتح جزیره هرمز و بندرعباس و دیگر جزایر و سواحل خلیج فارس و دریای عمان را با 3 فرزندش به قتل رساند. بر هیچ کس پوشیده نیست که اگر جانفشانی و از خود گذشتگی های این سردار بیگانه ستیز نبود، خاندان صفوی توسط بیگانگان منقرض می شد. این پادشاه نالایق و احمق با کشتن این سردار بزرگ، مملکت خود را در بین مردم ایران و جهان آن روزگار بدنام و رسوا نمود. یکی از سرداران گرجی شاه عباس به نام گیورگی ملقب به موراوی که در سال 1032 در گرجستان علیه شاه عباس دست به قیام زد و سرکوب شد و به سلطان عثمانی پناه برد و او را تشویق به جنگ با ایران نمود. سلطان مراد که در زمان شاه عباس جرأت حمله به ایران را نداشت، اما در زمان شاه صفی چون ایران را فاقد پادشاهی توانا دید، خسرو پاشا صدراعظم خود را با لشکری سنگین به سوی بغداد روانه کرد و موراوی نیز با یک لشکر دیگر برای تصرف موصل، وان و آذربایجان عازم آن ولایات نمود. رستم بیک حاکم آذربایجان موراوی را شکست داد و فراری نمود. در این میان بین موراوی و خسرو پاشا که هر دو از سوی سلطان مراد عثمانی برای تصرف ایران عازم شده بودند، اختلاف افتاد و خسرو پاشا، موراوی را به قتل رساند و سپس بغداد را به محاصره خود درآورد و عده ای از سپاهیان خود را برای تصرف کردستان فرستاد. شاه صفی، زینل خان شاملو سپهسالار خود را برای دفع خسرو پاشا فرستاد و خود نیز عازم عراق عرب شد. زینل خان شاملو با شتاب خود را به پای قلعه مریوان رسانید. در 22 رمضان سال 1038 جنگ سختی بین سپاهیان عثمانی و ایرانیان روی داد. در این جنگ سپاهایران شکست خورد و سپاه عثمانی به سوی همدان پیشروی کرد. در این زمان قسمتی از سپاهیان عثمانی مشغول محاصره بغداد بودند و صفی قلی خان حاکم ایرانی بغداد مردانه از شهر دفاع می کرد و سایر سرداران ایرانی در آذربایجان هم از پیشروی سپاه عثمانی جلوگیری می کردند. اگر شاه صفی سرداران نامی خود را به قتل

نمی‌رساند، آن‌ها در نقطه صفر مرزی جلو سپاهیان عثمانی را می‌گرفتند. وقتی که سپاه ایران در میوان از ترکان عثمانی شکست خورد، راه برای ورود آن‌ها به ایران مرکزی هموار گردید. وقتی که شاه صفی خبر شکست ایران را دریافت کرد، گریخت و ترکان تا در جزین همدان پیشروی کردند و از آن‌جا به طرف بغداد رفتند. شاه صفی از شدت غضب زینل شاملو را کشت و در ابتدای سال 1039 برای جلوگیری از سقوط بغداد عازم آن‌جا شد. همه روز سپاهیان خسرو پاشا به بغداد یورش می‌بردند و نمی‌توانستند آن‌جا را تصرف نمایند. در این یورش‌ها حدود دوازده هزار نفر از ترکان عثمانی کشته شدند و هم‌چنان صفی قلی خان حاکم ایرانی بغداد از شهر دفاع می‌کرد. چون خبر رسیدن شاه صفی به بغداد رسید، خسرو پاشا دست از محاصره آن‌جا برداشت و راهی عثمانی شد. شاه صفی وارد بغداد شد و پس از زیارت عتبات عالیات در کربلا و نجف و سایر شهرهای عراق به اصفهان برگشت. طهمورث خان والی گرجستان در سال 1041 به همدستی داوود خان برادر امام قلی خان فاتح جزیره هرمز که حکمران قره باغ بود، سر به شورش برداشت. شاه صفی، رستم خان سپهسالار خود را برای سرکوب آن‌ها فرستاد و خود نیز به عقب او حرکت کرد. در یک نبرد سخت طهمورث خان و داوود خان شکست خوردند و فراری شدند. شاه صفی، خسرو میرزا شاهزاده گرجی که داروغه اصفهان بود را به حکومت گرجستان منصوب کرد و خود به اصفهان برگشت. سلطان مراد عثمانی در سال 1041 بار دیگر با لشکری سنگین عازم ایران شد. ولی در راه خبر یافت که در شام اختلافاتی بین امرایش پیش آمده و از سوی شاه صفی نیز با سپاهیان فراوان به جلو او آمده است، برگشت. سلطان مراد دو سال بعد دوباره به آذربایجان حمله کرد و در صفر سال 1045 ایروان را به محاصره خود درآورد. به دلیل خیانت امیر گونه خان قاجار که از سوی شاه صفی والی آن‌جا شده بود، سلطان عثمانی ایروان را تصرف کرد و این امیر خائن را به حکومت حلب فرستاد. سلطان مراد به دنبال لشکرکشی به آذربایجان، تبریز را به تصرف خود درآورد و بسیاری از بناهای آن‌جا را ویران و شهر را غارت و سپس به آتش کشید. اما به دلیل سرمای شدید و برف و یخبندان بی‌سابقه ناچار آذربایجان را رها کرد و به دیاربکر رفت و شاه صفی هیچ‌گونه حرکتی از خود نشان نداد. بعد از این که سلطان عثمانی خاک ایران را ترک کرد، شاه صفی وارد آذربایجان شد و ایروان را نیز مسخر ساخت و سپس به اصفهان برگشت. بار دیگر سلطان مراد عثمانی در سال 1048 به همراه محمد پاشا صدراعظم خود به سوی بغداد که جزء قلمرو خاک ایران بود، لشکر

کشید. لشکر عثمانی، بغداد را به محاصره خود درآورد. ایرانیان مدافع شهر، حدود پنجاه روز سرسختانه در برابر لشکر مهاجم مقاومت کردند. در این جنگ محمد پاشا کشته شد ولی به دلیل محاصره طولانی و تمام شدن آذوقه، شهر بغداد سقوط کرد و سپاهیان عثمانی بغداد را غارت کردند. شاه صفی که برای نجات بغداد از اصفهان حرکت کرده بود، در راه خبر سقوط بغداد را شنید. ناچار تقاضای صلح کرد و طبق قراردادی بغداد را به عثمانی واگذاشت ولی ایروان از آن ایران شد.

22- مرگ شاه صفی :

شاه صفی که در شب دوشنبه 20 جمادی الثانی سال 1038 در سن 17 سالگی به سلطنت رسیده بود، پس از حدود 14 سال پادشاهی در 12 صفر 1052 در سن 32 سالگی هنگام بازگشت از مشهد در کاشان بر اثر افراط در شراب خواری درگذشت. عده ای از امرا و بزرگان که در این سفر پادشاه را همراهی می کردند، جسد او را به قم آوردند و در جوار حضرت معصومه به خاک سپردند. شاه صفی پادشاهی بی رحم، عیاش، دائم الخمر، بی لیاقت و احمق بود. در طول پادشاهی کوتاه مدت خود عده زیادی از امرا و بزرگان کشور را به قتل رساند و یا کور کرد. او در این عمل زشت بسیار پافشاری می کرد. حتی بسیاری از زنان و دختران حرم را نیز کشت و کور کرد. شاه صفی در ابتدای سلطنت، عموی خود را که کور بود، به قتل رساند. او انقدر بی عقل بود که هنگامی که سپاهیان عثمانی به فرماندهی خسرو پاشا بر همدان مسلط شدند، او سپهسالار خود زینل خان شاملو را کشت. همان گونه که گفته شد شاه صفی، امام قلی خان که این همه خدمت و جانفشانی برای این خاندان کرده بود، در سال 1043 با 3 پسرش در قزوین به قتل رساند. باکشتن این امیر ادب دوست و بیگانه ستیز، لکه ننگ بزرگی بر دامن خویش و خاندان صفوی گذاشت.

23- پادشاهی شاه عباس دوم :

4 روز پس از مرگ شاه صفی با رأی بزرگان و امرای لشکری و کشوری پسر ارشد او سلطان محمد میرزا به نام شاه عباس دوم که 9 سال و 8 ماه و 28 روز سن داشت، در شب جمعه 16 صفر سال 1052 در کاشان به تخت سلطنت نشست. مادرش یک زن گرجی بود. چون پادشاه به سن بلوغ نرسیده بود، میرزا تقی خان اعتمادالدوله صدراعظم

مملکت به عنوان نیابت السلطنه زمام امور را به دست گرفت. عده ای از امرای کشور با اعتمادالدوله به مخالفت برخاستند و پادشاه جوان و بی تدبیر را در سال 1055 به قتل او وادار کردند. هنگامی که شاه عباس دوم به سلطنت رسید، طبق رسم معمول این خاندان دستور داد تا برادرانش را کور کردند تا آن ها چشم طمع به سلطنت نداشته باشند. در این زمان امام قلی خان پادشاه ازبکان به علی از پادشاهی برکنار و برادر خود ندر محمد خان را به جای خود نشانند و جهت زیارت خانه خدا در مکه از ترکستان وارد ایران شد تا از این طریق به مکه برود. پادشاه ایران مجالس پذیرایی از او فراهم کرد و خود حدود دوفرسخ به استقبالش رفت. شاه عباس دوم در آغاز سلطنت خود با رعایا به مهربانی رفتار می کرد و بسیاری از مالیات های سرسام آور را از دوش مردم برداشت. شاه عباس دوم به قصد پاکسازی جامعه از مفاسد اجتماعی مثل میکده ها، عیاش خانه ها و شیرخانه ها را که خانه های فساد محسوب می شد را به طور کلی تعطیل کرد و پادشاه خود، پشت سر ملا فیض کاشانی نماز می خواند. در مورد روابط ایران و هند: تا این زمان شاهان هند روابط خوبی با ایران داشتند، اما در سال 1037 شاه جهان که به حکومت هند رسید، تصمیم گرفت قندهار که جزء قلمرو ایران بود را به اشغال خود درآورد و به همین منظور پسر خود را با یک لشکری راهی آن دیار نمود. شاه عباس دوم نیز رستم خان سپهسالار خود را به دفع سپاهیان هند فرستاد. اما رستم خان دستورات پادشاه را جدی نگرفت و در این امر کوتاهی کرد و قندهار به دست هند افتاد و پادشاه ایران خشمگین شد و به قرچغای خان والی خراسان دستور قتل رستم خان را داد. رستم خان نیز پیش دستینمود و سپهسالار و برادران و اتباع او را به قتل رساند. شاه جهان پادشاه هند، پس از تصرف قندهار متوجه ترکستان شد تا به بهانه کمک به ندر محمد خان که از دست پسر متواری شده بود، آن سرزمین را به تصرف خود درآورد. او ابتدا به بلخ لشکر کشید و ندر محمد خان به خراسان گریخت و از شاه عباس کمک خواست. پادشاه ایران تا دو فرسخی اصفهان به استقبال او آمد و در سال 1055 سپاهی به کمکش فرستاد. شاه جهان نیز با فرستادن سفیرایی به دربار ایران با شاه عباس از در دوستی درآمد. شاه عباس در سال 1057 مرتضی قلی خان را به سپهسالاری مملکت منصوب کرد و او را برای باز پس گیری ولایت قندهار از هند روانه آن دیار نمود و خود نیز چندی بعد برای پشتیبانی از او و زیارت امام رضا عازم خراسان شد. به دنبال این لشکرکشی ها در سال 1059 جنگ خونینی بین سپاهیان ایران و هند روی داد که در

این جنگ سپاه هند شکست خورد و ولایت قندهار بار دیگر به تصرف ایران درآمد. در این سال ها شاه جهان پادشاه هند و پسرش اورنگ زیب چندین بار برای باز پس گیری ولایت قندهار تلاش کردند ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند و این ولایت تا زمان فتنه افغان که بعداً به اطلاع خواهد رسید، هم چنان جزء قلمرو ایران باقی ماند. اما گرجستان که در این زمان جزء خاک ایران بود و رستم خان از سوی شاه عباس آن سرزمین را اداره می کرد، برای چندمین بار این ولایت مورد تعرض روس ها قرار گرفت ولی رستم خان از آن دفاع کرد و روس ها را شکست داد. در اوایل سلطنت شاه عباس دوم، طهمورث خان به گرجستان حمله کرد ولی از رستم خان شکست خورد و به روسیه گریخت. طهمورث خان در سال 1063 به کمک روسیه به ولایت داغستان حمله کرد و قصد تصرف ولایات داغستان و گرجستان و شروان را داشت که از سوی آن ها شکست خورد و دوباره به روسیه گریخت. طهمورث هم چنان در روسیه بود تا در سال 1071 نزد شاه عباس آمد و درخواست عفو کرد. پادشاه ایران او را بخشید.

24- مرگ شاه عباس دوم :

در پنجم ربیع الاول سال 1067 شاه عباس اندکی بیمار شد که پزشکان علت آن را بدی آب و هوا دانستند و چنین تشخیص دادند که پادشاه می بایست به مازندران برود تا بهبود یابد. شاه عباس طبق تشخیص پزشکان در 27 جمادی الثانی وارد روستای بار فروشان مازندران گردید. در این زمان حال پادشاه بدتر شد و پزشکان او را حجامت کردند تا حدودی حالش بهتر گردید. شاه عباس پس از بهبودی نسبی، راهی شهر اشرف گردید و در آن جا اقامت نمود. شاه عباس پس از یک سال ماندن در شهر اشرف در حالی که بیمار بود، جهت زیارت مرقد امام هشتم راهی مشهد گردید. او به دلیل شدت بیماری ناچار شد در روستای خسروآباد دامغان توقف نماید. شاه عباس در آخر به دلیل شدت این بیماری که احتمالاً مقاربتی بود، در شب سه شنبه 25 ربیع الاول سال 1077 پس از 25 سال و 15 روز پادشاهی و 34 سال و 9 ماه و 15 روز عمر درگذشت. بزرگان و امرای لشکری و کشوری جنازه اش را به قم منتقل و در 14 ربیع الثانی در جوار مرقد مظهر حضرت معصومه دفن کردند. شاه عباس دوم یکی از پادشاهان عادل، بخشنده، رعیت دوست و باگذشت و یکی از بهترین پادشاهان سلسله صفوی بود. آثار و بناهای

زیادی از او به جای مانده است. از علمای مشهور این زمان ملا- محمد تقی مجلسی اول و ملا- محسن فیض کاشانی و آقا حسین خوانساری و ملا خلیل قزوینی می باشد. یکی از نویسندگان این عصر میرزا محمد طاهر وحید قزوینی بود که کتابی تحت عنوان عباس نامه در مورد زندگی و وقایع زمان این پادشاه نگاشته که بهترین منابع تاریخی دوره شاه عباس دوم می باشد.

25- پادشاهی شاه سلیمان:

شاه عباس دو پسر به نام های صفی میرزا و حمزه میرزا داشت. مادر صفی میرزا چرکسی و مادر حمزه میرزا گرجی بود. در اواخر عمر بین شاه عباس و صفی میرزا که پسر ارشدش بود، اختلاف افتاد. پادشاه او را در یکی از قصرهای سلطنتی زندانی کرد. شاه عباس در زمان حیات خود در حالی که بیش از یک سال بیمار و رنجور بود، جانشینی برای خود انتخاب نکرد. وقتی که در دامغان از دنیا رفت، بزرگان و امرای لشکری و کشوری جلسه در آن جا تشکیل دادند. با توجه به این که شاه عباس با پسر ارشدش صفی میرزا دشمنی می ورزید، حمزه میرزا پسر دوم او که حدود هشت سال پیش سن نداشت را به تخت سلطنت نشانند و شایعه کردند که صفی میرزا به دستور پادشاه کور شده و نمی تواند به سلطنت برسد. اما آغا مبارک خواجه باشی حرم شاهیان انتخاب حمزه میرزا را به رسمیت شناخت و اعلام کرد که میرزا صفی سالم است و تا او که فرزند ارشد پادشاه می باشد، زنده است پادشاهی به فرزند دوم نمی رسد و تهدید کرد که اگر صفی میرزا به سلطنت نرسد او حمزه میرزا را خواهد کشت. بزرگان و امران ناچار شدند صفی میرزا که حدود 20 سال سن داشت به نام شاه صفی و بعداً ملقب به شاه سلیمان به تخت سلطنت نشانند. چون شاه سلیمان تا این زمان عمر خود را در حرمسرا به خواجه گان و زنان سپری کرده بود و سواد خواندن هم نداشت و برای پادشاهی تربیت نشده بود، او که با اخلاق زنانه به بار آمده بود حرف های زنان و خواجه گان را بر گفتار بزرگان مملکت ترجیح می داد. چون صدراعظم به شاه سلیمان بی اعتنایی می کرد، شاه سلیمان در ابتدای سلطنت خود در سال 1079 شیخ علی خان که در زمان پدرش حکومت کرمانشاه را در دست داشت و سپس امیرآخور سلطنتی بود را وادار به قتل صدراعظم نمود. شاه سلیمان پس از کشته شدن صدراعظم خود، شیخ علی را به صدراعظمی منصوب کرد. یعنی قاتل را جانشین مقتول نمود.

صدراعظمی شیخ علی

خان تا سال 1101 به طول انجامید. هر چند پادشاه فردی عیاش و نالایق و بی کفایت بود ولی یک صدراعظمی با کفایت و با لیاقت نصیبش شده بود که بدون هیچ چشم داشتی مملکت را اداره می کرد. پادشاه که همیشه از درد پا و نقرس رنج می برد و در حرمسرا به سر می برد و هیچ نگرانی از اداره مملکت نداشت و از سویی کشورهای همسایه خودشان گرفتار جنگ ها و اختلافات داخلی بودند و قدرت تعرض به ایران را نداشتند. یکی از وقایع مهم زمان پادشاهی شاه سلیمان حمله آدینه سلطان ترکمان در سال 1086 به ولایات دامغان و سمنان و استرآباد بود که منجر به قتل و غارت مردم آن ولایات گردید. یک سال بعد این جماعت توسط سردار کلبعلی خان شاملو سرکوب گردید و آدینه سلطان، رئیس آنان نیز به قتل رسید. در این جنگ کلبعلی توسط ترکمانان مهاجم زخمی شد و مدتی بعد بر اثر جراحات این مجروحیت درگذشت. این تنها حمله در این زمان به ایران بود و بقیه سلطنت شاه سلیمان به آرامی گذشت. به دلیل امنیت و آرامشی که به همت صدراعظم و از شانس خوب پادشاه در ایران برقرار بود، بازرگانی خارجی و داخلی از رونق خوبی برخوردار بود. در زمان این پادشاه، عمران و آبادانی نسبتاً خوبی در کشور به وجود آمد. شاه سلیمان ساخت عمارت هشت بهشت در اصفهان در سال 1102 به پایان رساند. شاردن فرانسوی یکی از جهان گردان مشهور است که در زمان این پادشاه از ایران دیدن کرده و بهترین وصف از اصفهان داشته و دیگری تاورنیه فرانسوی که از زمان شاه صفی تا شاه سلیمان حدود شش مسافرت به ایران داشته و کتابی هم در مورد تاج گذاری شاه سلیمان به رشته تحریر درآورده که یکی از معتبرترین اسناد تاریخی دوره صفوی به شمار می رود. اما شاه سلیمان که در سن 20 سالگی در سال 1077 به سلطنت رسیده بود، پس از حدود 28 سال پادشاهی در پنجم ذیحجه سال 1105 در حالی که حدود 47 سال سن داشت، بر اثر افراط در عیاشی و شراب خواری بسیار ضعیف شده بود، درگذشت. بزرگان و امرا که همواره در اطراف او بودند، تا 3 روز مرگش را پنهان نمودند تا جانشینش تعیین شود. آن گاه پس از مشخص شدن جانشین پادشاه، مرگ او را اعلام و سپس او را دفن کردند.

26- پادشاهی سلطان حسین:

شاه سلیمان وقتی از دنیا رفت، پنج پسر داشت که در بین این ها حسین میرزا فرزند ارشد و عباس میرزا فرزند دوم بود و آن ها در اتاق های تاریک حرمسرا در بین زنان و

خواجه گان بزرگ شده بودند و با خلق و خوی زنانه به بار آمده بودند. حسین میرزا 25 ساله صورتی زیبا و از نظر بدنی خوش اندام بود ولی پاهایی کمان با پنجه های پهن داشت و اما عباس میرزا هر چند مانند برادر از جهان خارج از حرمسرا اطلاعی نداشت ولی نیرومند و سلحشور و از عقل و هوش سالم تری برخوردار بود. اما هدف انجمنی که برای تعیین پادشاه تشکیل شده بود، تأمین منافع شخصی بود نه منافع ملی ممکلت. این خواجه سرایان پادشاهی قبول داشتند که نالایق و ناتوان و ساده لوح باشد و تمام اوقات در حرمسرا و عیاش خانه به باده گساری مشغول شود تا آن ها بتوانند ممکلت را غارت نمایند. چون این صفات فقط تنها در حسین میرزا نمایان بود، سرانجام این خواجه سرایان بدون در نظر گرفتن منافع ملی ممکلت، حسین میرزا را به عنوان شاه سلطان حسین صفوی ده روز پس از مرگ پدر در 14 ذیحجه سال 1105 به جای پدر به تخت سلطنت نشانند. در همین زمان شورش در گوشه و کنار کشور برپا بود. این شورش ها عبارت بود از: شورش میرالهدر بلوچستان، شورش انوشه خان والی خوارزم، شورش اکبر پسر اورنگ زیب در افغانستان، شورش سلیمان گُرمانج در کردستان، شورش سید فرج الله والی خوزستان، شورش خوارج در مسقط و عمان. شاه سلطان حسین به طوری که انتظار نمی رفت، به فتوای مرجع تقلید ملا محمد باقر مجلسی در روز اول پادشاهی خود، کلیه کوزه های شراب شیره خانه شاهی را به میدان آورد و شکست و شرب شراب را ممنوع کرد. سلطان حسین برخلاف پادشاهان گذشته صفوی که وقتی که به سلطنت می رسیدند شاهزادگان را یا کور می کردند یا به قتل می رساندند، او برای تمام آن ها کاخ های دلگشا و دیگر ملزومات زندگی فراهم آورد و از سویی از خشونت و خونریزی نیز بیزار بود. شاه سلطان حسین مانند پدرش دستور داد تا هر کجا دختران و زنان خوبرو بود برای او بفرستند. بزرگ ترین اشتباهات شاه سلطان این بود که در اوایل پادشاهی خود شهنواز خان مشهور به گرگین خان گرجی که یک مسیحی متعصب و تندرو و بدسیرت و ظالمی بود که با مسلمانان سنی هم دشمنی می ورزید، به حکومت هرات فرستاد. این حاکم ظالم و عیاش آن قدر به مردم ولایت هرات و قوم افغان که آن زمان یکی از اقوام ایرانی محسوب می شد، ظلم و ستم کرد که آن مردم کارد به استخوانشان رسید و دست به شورش زدند و همان گونه که خواهد آمد باعث سقوط دولت صفوی گردید. اما لازم است ابتدا به روابط ایران و روسیه پردازیم. در زمان سلطنت شاه عباس دوم که پطر کبیر بر روسیه حکومت می کرد، یک هیئت هشتاد نفری سیاسی به قزوین

نزد شاه عباس فرستاد. ولی از آن جا که پادشاه فهمید این هیئت سیاسی نیست بلکه بازرگانی است و هدف آنان معاف کردن بازرگانان روس از پرداخت حقوق گمرکی است، آن ها را از کشور بیرون کرد. پطر کبیر از این عمل خشمگین شد و کشتی های نیروی دریایی روسیه به سواحل جنوبی دریای مازندران فرستاد. روس ها ابتدا بندر فرح آباد را آتش زدند و سپس در کنار مرداب نیروی جنگی پیاده کردند. ایرانیان، مهاجمین روسیه را در شبه جزیره میانکاله محاصره و اکثر آنان را دستگیر کردند و این حرکت تزار روسیه، ناکام ماند. اما پطر کبیر که قصد داشت از طریق ایران به خلیج فارس و هندوستان دست یابد، دوباره در زمان شاه سلطان حسین یک هیئت سیاسی به سرپرستی یک ارمنی به نام اوری به اصفهان فرستاد. شاه سلطان حسین مقدم آن ها را گرامی داشت و طبق خواسته های روس ها یک امتیاز بازرگانی به آن ها داد. حدود هفت سال بعد پطر کبیر سفیری دیگر به دربار ایران فرستاد و از تعرض های وارده به بازرگانان آن ها در حوالی بخارا شکایت کرد و از ایران تقاضای غرامت نمود. چون این تقاضا همراه با غرور و مستبدانه بود، پادشاه ایران به آن ترتیب اثر نداد و آن ها دست خالی برگشتند. این حرکت بهانه ای به دست پطر کبیر داد تا از این به بعد در امور داخلی ایران مداخله کند. همان گونه که در آینده خواهد آمد، پطر کبیر ابتدا به بهانه کمک به شاه سلطان حسین و سپس به نام هواداری از شاه طهماسب دوم حدود سال 1134 ق به سرزمین قفقاز تاخت و تاز نمود و به بهانه های واهی تمام کرانه های جنوبی دریای مازندران از دربند تا استرآباد اشغال نمود. شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطان حسین که برای بیرون راندن افغان ها و بدست آوردن تاج و تخت صفوی تلاش می کرد و به هر کس نیز متوسل می شد، در سال 1135 ق با پطر کبیر قراردادی بست که در آن قرارداد مقرر شد در ازای کمک به پطر کبیر به شاه طهماسب برای باز پس گیری تاج و تخت خود از افغان ها، دربند و باکو و سواحل جنوبی دریای مازندران تا استرآباد به روسیه واگذار شود. شاه طهماسب با این حرکت رسماً پای روسیه در ایران باز کرد. این اشغال گری با به قدرت رسیدن نادر افشار پایان یافت.

27- شورش افغان ها :

همان گونه که از قبل هم اشاره شد از سوی شاه سلطان حسین، گرگین خان گرجی به حکومت هرات منصوب شد. گرگین خان با حدود هفت هزار تن از اتباع گرجی خود

حکومت را در آن ولایت به دست گرفت. گرگین خان و همراهان او که همه مسیحی متعصب بودند، شروع کردند به ظلم و ستم نسبت به مردم خصوصاً طایفه غلجایی که در حدود قندهار زندگی می کردند. وقتی که ظلم و ستم گرگین خان گرجی به اوج خود رسید، آن ها به شاه سلطان حسین شکایت کردند. عده ای از گرجی های که در دربار بودند، نمی گذاشتند صدای مظلومیت افغان ها به گوش سلطان حسین که همیشه در حر مسرا با زنان و دختران معاشرت داشت، برسد. ظلم و ستم گرگین خان نسبت به افغان ها روز به روز بیش تر و بیش تر می شد و در پی آن نارضایتی های عمومیگسترش پیدا می کرد تا در آخر کار میرویس غلجایی به اصفهان آمد تا ظلم و ستم گرگین خان و امرای مسیحی او را به اطلاع شاه سلطان حسین برساند. ولی به دلیل نفوذ گرگین خان در دربار گرجی های پایتخت از ملاقات وی با پادشاه ممانعت به عمل آوردند. میرویس وقتی موفق نشد عرایض خود را به اطلاع شاه سلطان حسین برساند، با کسب اجازه از درباریان راهی مکه شد. میرویس در مکه از علمای اهل سنت حکمی مبنی بر جهاد کفار گرفت و به اصفهان برگشت. کفار مورد نظر میرویس، قزلباش شیعه و گرگین خان و امرای او که مسیحی بودند، بود. میرویس وقتی که از مکه به اصفهان برگشت، اوضاع دربار را بسیار آشفته تر از گذشته دید و با دادن رشوه به درباریان شاه سلطان حسین، حکم حکومت ولایت قندهار را از آن ها گرفت. میرویس وقتی در قندهار بر مسند قدرت نشست، کاملاً گرگین خان را زیر نظر گرفت. گرگین خان درصدد برآمد تا میرویس را مورد آزار و اذیت قرار دهد ولی میرویس با او طرح دوستی ریخت. به دنبال برقراری روابط دوستانه بین میرویس و گرگین خان، گرگین خان از دختر میرویس خواستگاری کرد. میرویس هم پذیرفت ولی دختر دیگری به جای دختر خود نزد گرگین خان فرستاد. میرویس در سال 1113 ق گرگین خان را در باغی دعوت نمود و او را به قتل رساند و آن گاه با پخش فتوایی که از علمای اهل سنت در مکه گرفته بود، طایفه غلجایی را علیه شاه سلطان حسین صفوی شورانید. در همین زمان اورنگ زیب پادشاه هند، میرویس را علیه حکومت ایران تحریک می کرد. پس از کشته شدن گرگین خان، شاه سلطان حسین برادرزاده کیخسرو را به جانشینی او و به سرکوب میرویس اعزام کرد. کیخسرو با سپاه بیست و پنج هزار نفری خود قندهار را به محاصره خود درآورد. میرویس درخواست تسلیم شدن نمود ولی کیخسرو از روی غروری که داشت، نپذیرفت. افغان ها مقاومت زیادی از خود نشان دادند. در آخر کار کیخسرو با دادن تلفات زیادی

شکست خورد. شاه سلطان حسین لشکری دیگر برای سرکوب میرویس فرستاد. این لشکر نیز شکست خورد و میرویس در قندهار مستقر گردید. هنگامی که کیخسرو عازم جنگ با میرویس در قندهار بود، عبدالله خان ابدالی که با میرویس و طایفه او دشمنی داشت را به حکومت هرات منصوب کرد. چون کیخسرو گرجی کشته شد و سپاهیان صفوی در جنگ با میرویس مغلوب شدند، افغان های ابدالی که در هرات قدرت را در دست داشتند، سر به شورش برداشتند و در هرات مستقل شدند. بنابراین ولایات هرات و قندهار هر دو از ایران جدا شدند. شاه سلطان حسین برای سرکوب طایفه های ابدالی و غلجایی که شورش کرده بودند، عازم خراسان شد. اما در حدود شهری که رسید، یکی از سرداران خود را روانه خراسان کرد و خود به اصفهان برگشت و در جنگی که در سال 1118 بین ابدالی ها و سپاه صفوی روی داد، سپاه صفوی شکست خورد و سردار آن نیز به همراه جمع کثیری کشته شدند. در سال 1120 بین طوایف ابدالی و غلجایی جنگ درگرفت. محمود پسر میرویس غلجایی که جانشین پدر شده بود، بر طایفه ابدالی غلبه کرد و سران آن ها را کشت. محمود این حرکت را سرکوب شورشی که علیه دولت صفوی به وجود آمده بود، جلوه داد و با حيله و نیرنگ خود را خدمت گذار دولت صفوی خواند. پادشاه بی تدبیر ایران هم باورش شد و محمود را با لقب حسن قلی خان با فرستادن یک شمشیر مرصع به قندهار مفتخر ساخت. اما علاوه بر قندهار و هرات، ازبکان در شمال خراسان و اعراب خوارج در عمان سر به شورش برداشتند و مستقل شدند. ملک محمود سیستانی که خود را از بازماندگان صفاریان می دانست به خراسان حمله کرد و در سال 1122 مشهد را تصرف نمود و در آن جا به حکومت پرداخت.

28- حمله افغان ها و پایان پادشاهی شاه سلطان حسین:

در سال 1122 محمود افغان به قصد تصرف ایران از راه سیستان عازم کرمان شد و به کمک زرتشتیان توانست بر آن شهر مسلط شود. ولی دیری نپایید که لطفعلی خان والی فارس که عموی وزیر اعظم دولت صفوی بود، او را از ولایات کرمان و سیستان بیرون کرد. بدین ترتیب محمود افغان با دادن تلفات جانی و مالی فراوان شکست خورد و به قندهار گریخت. بزرگان دربار شاه سلطان حسین که از پیشرفت لطفعلی خان ناراضی بودند، هنگامی که فتحعلی خان صدراعظم به این فکر بود که با فرستادن لطفعلی خان به قندهار ریشه شورشیان افغان را بکند، علیه صدراعظم به توطئه چینی پرداختند و

پادشاه نادان را وادار کردند تا صدر اعظم را کور و لطفعلی خان را برکنار نماید. این اقدام به محمود فرصت داد تا مجدداً تجدید قوا نماید. محمود که دست بردار نبود حدود دو سال بعد یعنی سال 1124 ق بار دیگر با اردوی کمی از راه سیستان عازم کرمان شد. این در حالی بود که شیرازه حکومت مرکزی ایران از هم پاشیده شده بود. محمود پس از تصرف کرمان از راه یزد به سوی اصفهان حرکت کرد. بزرگان و امرای صفوی با حدود هفتاد هزار سوار دو اسپه و توپ خانه های بسیار و پیاده های بی شمار در 20 جمادی الاول 1134 در 4 فرسخی اصفهان به سپاه افغان حمله کردند، اما به دلیل این که عده ای از امرای لشکری فریب محمود را خورده بودند و با او ساخته بودند، سپاه صفوی پس از دادن کشته و زخمی فراوان شکست خورد و توپ خانه ایران به دست افغان ها افتاد. محمود با حمله سریع خود توانست پس از تصرف فرح آباد و جلفا، اصفهان را به محاصره خود در آورد. بنابراین پادشاه و لشکریانش در داخل شهر اصفهان به محاصره افتادند. در این زمان که فصل بهار بود و رودخانه زاینده رود هم پر از آب بود و با وجود پل ها و جمعیت فراوان، دفاع از اصفهان بسیار آسان بود ولی ترس و وحشت و اعتقادات پادشاه بی خرد و درباریان به خرافاتی مبنی بر این که بخت و اقبال محمود افغان رو به ترقی و خاندان صفوی رو به زوال است، مانع از آن می شد که بتوانند از شهر دفاع کنند. سپاهیان محمود تمام راه ها و پل های منتهی به اصفهان را به تصرف خود در آوردند. با گذشت حدود 9 ماه محاصره، عده زیادی کشته شدند و قحطی و بیماری های واگیردار در اصفهان بروز کرد و کار به جایی رسید که مردم گوشت انسان های مرده را می خوردند و روزانه عده ی زیادی به دلیل تغذیه نامناسب و بیماری های گوناگون می مردند. در اصفهان قیمت یک قرص نان به پنج شاهی رسیده بود. پس از این که مردم دست به شورش زدند، شاه سلطان حسین به ناچار روز جمعه 12 محرم سال 1135 به اردوگاه محمود در فرح آباد رفت و با دست خود تاج شاهی بر سر محمود گذاشت و دو روز بعد محمود به اصفهان آمد و در کاخ چهل ستون به جای شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت ایران نشست و سکه و خطبه به نام محمود زده شد. اما در این جا چگونگی حکومت محمود و اشرف افغان در ایران می پردازیم و قبل از شروع مطالب لازم است به اطلاع عزیزان رسانده شود که در این زمان قوم افغان یکی از اقوام ایرانی محسوب می شد و سرزمین آن ها جزء ولایات خراسان بزرگ بود و مثل سایر ولایات ایران برای اداره ولایت های قندهار و هرات از سوی پادشاه والی تعیین می شد. اما برگردیم به ادامه

کار: وقتی که شاه سلطان حسین در اردوگاه فرح آباد تاج شاهی خود را بر سر محمود افغان گذاشت، محمود به او چنین گفت: «غصه نخور شانس و اقبال انسان این گونه بی ثبات است. خداوند چون اراده اش تعلق گیرد به یکی سلطنت می بخشد چون خواست او را منزوی نماید و از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می گرداند و من قول شرافتمندانه می دهم که شما را پدر خودم تلقی می نمایم و بدون اجازه شما کاری انجام ندهم.» شاه سلطان حسین هم صورت محمود را بوسید و گفت: «تو فرزند و نور چشم من هستی» و او را به داخل شهر برد و دختر خود را به ازدواج او درآورد و جشن مفصلی برایش گرفت و دستور داد تمام زنان صیغه ای شاه سلطان حسین به افغان ها داده شود. شاه سلطان حسین در طول زندگی خود حدود یک هزار دختر از اقوام های مختلف به عقد خود درآورده بود که از این تعداد حدود چهار صد تن باقی بود. محمود دستور داد تمام شاهزادگان صفوی که در حرمسرا بودند، به زندان منتقل شدند و سپس همگی آن ها را قتل عام کرد. در بین این شاهزادگان حدود یک هزار تن از آن ها فرزند سلطان حسین بودند. محمود علاوه بر این ها تمام بزرگان و امرای سلطان حسین را کشت. محمود به پسر عموی خود اشرف نیز بدگمان شد و او را روانه زندان کرد. از این فجایع بدتر به دستور محمود، زنان آبستن را در اتاق هایی گذاشتند و در آن را با گل مسدود کردند تا مردند. شاه سلطان با یکی از زن های خود همراه یک خواجه و یک کنیز در 3 اتاق جا دادند. شاه سلطان حسین شبانه روز قرآن تلاوت می کرد و نماز می خواند. پس از این کشت و کشتار محمود دیوانه شد. به طوری که مدفوع خود را می خورد. وقتی که محمود مریض و دیوانه شد، اشرف هم از زندان نجات پیدا کرد. اما بنا به نوشته محمد هاشم آصف در رستم التواریخ وقتی که اشرف از زندان رهایی یافت به سرای محمود که در بستر بیماری بود، رفت. محمود از اشرف پرسید: «ای سگ برای چه آمده ای؟» آن گاه اشرف ناز بالش را از زیر سر محمود کشید بر روی دهان وی نهاد و بر روی آن نشست و محمود را به قتل رساند. بدین سان حکومت 3 ساله خونبار محمود افغان با این همه جرم و جنایت خاتمه یافت. پس از مرگ محمود، افغان ها پسرعموی او اشرف را به مسند قدرت نشانند. اشرف از محمود حيله گر تر بود. او در سال 1137 که به قدر ترسید، کوشش نمود با حيله و تزوير نظر شاه سلطان حسین را به خود جلب نماید. حدود یک سال و چند ماه از حکومت اشرف می گذشت که احمد پاشا سردار عثمانی همدان را اشغال نمود و از راه خرم آباد عازم اصفهان شد. اشرف با

شنیدن این خبر به مقابله او شتافت. دو لشکر با هم روبرو شدند. سپاهیان عثمانی که سنی مذهب بودند، با افغان ها به بهانه ای که آن ها هم سنی مذهب هستند، از جنگ خودداری کردند. به همین دلیل سپاه عثمانی شکست خورد ولی احمد پاشا سردار عثمانی طی پیامی به اشرف گفت: «شما مردمی غاصب هستید به ناحق پادشاه قانونی ایران را عزل و سلطنت را غصب کرده اید و من قصد دارم سلطنت را به صاحب قانونی آن برگردانم.» اشرف با شنیدن این پیام خشمگین شد و یکی از فرماندهان خود را به اصفهان برای کشتن شاه سلطان فرستاد. این افغانی که فرهاد نام داشت، شاه سلطان حسین را در سال 1140 به قتل رساند و اشرف سر او را برای احمد پاشا فرستاد. اشرف با وجود این که در جنگ با ترکان عثمانی پیروز شده بود، با آن ها صلح کرد و سلطان عثمانی را بر خود امیرالمومنین خواند و از تمام ولایات غرب ایران چشم پوشی کرد و به این که فقط پادشاه ایران باشد، اکتفا نمود. اما منیژه ربیعی چنین نوشته است: «بدین ترتیب زندگی پر ماجرای شصت ساله شاه سلطان حسین صفوی که 25 سال آن در حرمسرا و 30 سال آن به سلطنت و بختیاری و به مدت 5 سال آن به اسارت و تباهی گذشت، به سر آمد. زندگی پر مخاطره ای که کمتر مورخ ایرانی به آن توجه داشته است، چرا که فتح افغان ها چنان ایران را در انظار خوار کرد که نباید تعجب کرد از این تاریخ نویسان این سرزمین از بیان وقایع پستی آور و حوادث دردناک آن عهد خودداری کرده باشند.» (1)

29- پادشاهی شاه طهماسب دوم :

در سال 1134 که اصفهان در محاصره محمود افغان بود، عده ای از بزرگان دولت طهماسب میرزا ولیعهد را به قزوین فرستادند تا با جمع آوری لشکر، اصفهان را نجات دهد. طهماسب میرزا وارد قزوین که شد، به عنوان شاه طهماسب دوم پادشاه ایران به طرف تبریز حرکت کرد تا بتواند به کمک مردم آن سامان، با جمع آوری سپاه پایتخت را نجات دهد. از سویی محمود پس از تصرف اصفهان عده ای از افغان ها را به تعقیب شاه طهماسب به قزوین فرستاد. ابتدا افغان ها قزوین را به تصرف خود درآوردند ولی آن ها با مردم بدرفتاری نمودند. مردم هم با یک اقدام خودجوش شمشیرها را از نیام

ص: 820

کشیدند و اکثر افغان ها را قتل عام نمودند و عده محدودی از آن ها که توانسته بودند جان سالم به در ببرند، به اصفهان گریختند. محمود افغان وقتی که خبر کشته شدن جمع کثیری از افغان ها در قزوین را شنید، دانست که مردم سایر نقاط ایران از استیلاي او رضایت ندارند و تغییر عقاید داد و همان گونه که گذشت دست به قتل عام امرا و شاهزادگان صفوی زد به طوری که در یک روز 145 تن از آن ها را کشت و هر کس که در حکومت شاه سلطان حسین پست و مقامی داشت را به قتل رساند. کم کم مردم اصفهان که از ظلم و ستم افغان ها به ستوه آمده بودند، به سایر نقاط کشور نقل مکان کردند به طوری که اصفهان که یکی از شهرهای آباد و پرجمعیت آن روزگار بود و از زیبایی شهره آفاق بود به ویرانه ای تبدیل شد و از سویی نیز مردم فارس، بختیاری، یزد، بندرعباس سر به شورش برداشتند. محمود با فرستادن لشکر به آن ولایات نتوانست کاری از پیش ببرد و با دادن تلفات فراوان شکست خورد. همان گونه که در صفحات قبل نیز به اطلاع رسید، محمود به بیماری جنون گرفتار شد و در آخر اشرف او را به انتقام قتل پدر خود عبدالله که عموی محمود می شد، به قتل رساند و خودش جانشین او گردید.

اما در مورد تجاوزات روسیه و عثمانی در زمان شاه طهماسب دوم:

زمانی که بی لیاقتی شاه سلطان حسین بر همسایگان آشکار شد، روسیه و عثمانی درصدد برآمدند تا هر یک قسمتی از خاک ایران را اشغال نمایند. در این میان پطر کبیر متوجه ولایات شمال ایران گردید و پس از آن که دو سفیر به دربار ایران فرستاد و مدعی الحاق ولایات شمال به روسیه شد. در این زمان افغان ها بر اصفهان پایتخت ایران و بعضی از شهرهای آن مملکت استیلا یافته بودند و هرج و مرج نیز سراسر ایران را فراگرفته بود. در این آشفته بازار پطر کبیر شخصاً در تابستان سال 1134 ق با سپاهیان خود از ولگه به دربند آمد و پس از اشغال آن جا تا ولایت داغستان تاخت ولی دولت عثمانی به مخالفت با او برخاست. پطر کبیر هم چون نمی خواست با عثمانی وارد جنگ شود، به روسیه برگشت. افغان ها نیز درصدد تصرف شمال ایران برآمدند و به همین منظور لشکری به رشت فرستادند. حاکم گیلان که توان مقابله با افغان ها را نداشت، از پطر کبیر کمک خواست و پطر کبیر هم از فرصت بدست آمده استفاده نمود و رشت را به تصرف خود درآورد و سال بعد بر بندر باکو نیز مسلط شد. در این زمان شاه طهماسب دوم که در به در شده بود و برای نجات خود به این و آن متوسل می شد، حاضر گردید

شمال ایران در ازای کمک نظامی روسیه، به آنان واگذار نماید ولی روس ها هیچ کمکی به شاه طهماسب نکردند. در این زمان به پطر کبیر خبر رسید که اشرف افغان در اصفهان شاه سلطان حسین را به قتل رسانده و خود را شاه خوانده است و از سوی شاه طهماسب هم به قزوین آمده و به جای پدرش بر تخت سلطنت نشسته است. پطر کبیر به بهانه کمک به شاه طهماسب ولی در حقیقت برای تصرف ولایات شمالی ایران که شاه طهماسب در ازای کمک به او واگذار کرده بود، تمام سواحل جنوبی دریای مازندران تا ولایت دربند را به تصرف خود درآورد و منتظر فرصت مناسب ماند تا به سایر ولایات ایران حمله نماید. از سوی دولت عثمانی هم بیکار نشست چون اوضاع ایران را این گونه آشفته دید به گرجستان حمله کرد و شهر تفلیس را به محاصره خود درآورد. بنابراین بار دیگر قفقاز تبدیل به میدان جنگ بین دو قدرت روسیه و عثمانی شد. عاقبت سران دولت های روسیه و عثمانی طی یک قراردادی شمال و مغرب ایران را بین خودشان تقسیم کردند. در این تقسیمات ولایات جنوبی دریای مازندران از آن روسیه و ولایات آذربایجان و کرمانشاه و همدان سهم عثمانی گردید. ولی به دلیل مقاومت و پایداری و شجاعت مردم تبریز، عثمانی ها نتوانستند بر آذربایجان مسلط شوند. اما شاه طهماسب که در قزوین به جای پدر بر تخت سلطنت نشسته بود، با عده ای از سپاهیان خود از قفقاز به تهران آمد و فتحعلی خان رئیس ایل قاجار را به یاری خواست. شاه طهماسب وقتی که شنید اشرف افغان او را تعقیب می کند و فتحعلی خان را به عنوان نیابت سلطنت و امیرالمرای لشکر خود انتخاب نمود. خوانندگان محترم همان گونه که در فصل مربوطه به نادر شاه افشار خواهید دید، چون شاه طهماسب لیاقت پادشاهی نداشت، نادر که سپهسالار مملکت بود، او را در پنجم ربیع الاول 1145 ق پس از حدود 11 سال سلطنت عزل نمود.

به دنبال حمله چنگیز مغول به ایران عده ای از ترکمانان که در ولایت ترکستان سکونت داشتند، از سرزمین خود مهاجرت و در ولایت آذربایجان ساکن شدند. این ترکمانان که بر اثر حمله چنگیز ترک وطن کردند دو ایل مجزا به نام های قره قویونلوها یعنی صاحبان گوسپندان سیاه که اهل سنت و آق قویونلوها یعنی صاحبان گوسپندان سفید که شیعه دوازده امامی بودند. شاه عباس صفوی در زمان سلطنت خود از بکان که خراسان را مورد تعرض قرار می دادند را کاملاً دفع نمود و برای این که همیشه از شر آن ها خلاص شود، حدود چهار هزار و پانصد خانوار از ایل آق قویونلوها که مردمی جنگجو و شجاع بودند را به شمال خراسان کوچانید تا از حمله ازبکان جلوگیری نماید. شاه عباس طایفه افشار را به نام ایل افشار در ولایات ایبورد و دستگرد از توابع درگز سکونت داد. بنا به نوشته اکثر مورخان نادر در روز سه شنبه 28 محرم سال 1100 در بین طایفه کوچک قرخلوی افشار ساکن در روستای کبکان از توابع ایبورد دیده به جهان گشود. نام اصلی او ندرقلی است. پدر نادر امام قلی نام داشت که از خرید و فروش پوست گوسفند روزگار می گذرانید. مدتی بعد از تولد نادر پدرش از دنیا رفت. نادر در ابتدای جوانی به شبانی روزگار می گذرانید. تا این که عده ای از ازبکان، کبکان را غارت کردند و جمعی از مردم را به اسارت گرفتند. نادر که حدود 18 سال سن بیش نداشت، با یک اقدام معجزه آسا توانست ازبکان را شکست دهد و سر دسته آنان را که طاغ طاغ نام داشت را به قتل برساند. نادر پس از این پیروزی به همراه اموال و احشام مردم روستا که از ازبکان پس گرفته بود و سر بریده طاغ طاغ سردسته آن ها راهی ایبورد شد. باباعلی بیگ حاکم ایبورد پس از شنیدن خبر ورود پیروزمندانه نادر به ایبورد همراه با

امرا و بزرگان شهر به استقبال او شتافت. نادر در حالی که سوار بر اسب طاغ طاغ شده بود با استقبال حاکم و امرا و بزرگان و عده ای دیگر اقبال مردم وارد ایبورد شد. حاکم ایبورد نادر را به دارالحکوم مه خود برد و از او پذیرایی شاهانه ای کرد. بابا علی بیگ کوسه احمد لوی افشار، ابتدا نادر را به سمت تفنگچی آغاسی منصوب نمود و بعد از مدتی او را سپهسالار خود قرار داد. نادر با دختر علی بابا بیگ ازدواج کرد و کم کم کارش بالا گرفت و در بین مردم به مردی مبارز مشهور شد. نادر پس از مرگ علی بابا بیگ به حکومت ایبورد رسید و رئیس ایل افشار گردید. نادر پس از مرگ مادر رضاقلی با دختر دوم بابا علی بیگ ازدواج کرد و نصرالله میرزا نیز از این زن به وجود آمد. در سال 1122 که نادر داشت در بین مردم مشهور می شد، ملک محمود سیستانی که خود را از بازماندگان یعقوب لیث صفاری می دانست، به خراسان حمله کرد و شهر مشهد را به تصرف خود درآورد. او با زدن سکه و خطبه به نام خود، خود را پادشاه خواند. نادر ابتدا به ملک محمود سیستانی پیوست و از طرف او مأمور دفع ازبکان شد. مدتی گذشت نادر از دستورات ملک محمود سیستانی سرپیچی نمود و اختلافات شدیدی بین طرفین روی داد. نادر با به تصرف درآوردن شمال خراسان به سایر شهرهای این ولایات نیز تاخت و تاز نمود. در این زمان شاه طهماسب که در مازندران بود، سپاهی به فرماندهی یکی از سرداران خود به نام رضاقلی خان برای بیرون کردن ملک محمود سیستانی از خراسان به مشهد فرستاد و از نادر نیز یاری خواست. نادر و رضاقلی هر دو به جنگ محمود رفتند ولی آن ها به جای این که دست در دست هم بدهند و به کمک همدیگر با ملک محمود مبارزه کنند، هر یک جدا جدا برای پیروزی خود تلاش می کردند و از پیشرفت دیگری راضی نبودند. همین امر باعث شکست سپاه شاه طهماسب شد. رضاقلی خان پس از این شکست به مازندران برگشت ولی نادر برای جنگ مجدد با ملک محمود با دادن کشته و زخمی و اسیر شکست خورد و به داخل شهر مشهد عقب نشینی کرد. آوازه پیروزی نادر و شکست ملک محمود در سراسر خراسان و سایر نقاط اطراف پیچید. همین امر باعث شد که شاه طهماسب با فرستادن سفیری او را به خدمت خود دعوت نماید. نادر ابتدا مقدم سفیر شاه طهماسب را گرامی داشت و با دادن قول خدمت گذاری او را برای جنگ نهایی با ملک محمود به خراسان دعوت نمود. شاه طهماسب با فتحعلی خان قوانلوی قاجار سپهسالار خود راهی خراسان شد. اخبار مبنی بر این که نادر یکی از سرداران شاه طهماسب شده و جنگ های او جنبه قانونی دارد کم کم در بین مردم

خراسان پخش شد و به دنبال انتشار این خبرها عده ای از سران قبایل این ولایت از جمله کردان خپوشان به کمک شاه طهماسب به اردوی نادر پیوستند. فتحعلی خان از پیوستن افراد غیر قاجار به اردوی شاه طهماسب ناراضی بود زیرا باعث می شد که وابستگی شاه به قاجارها کمتر شود. فتحعلی به دنبال به اجرا درآوردن نیت خود یکی از سران گُرد خپوشان را به قتل رساند. جنگ شدیدی بین کردها و قاجارها روی داد و قبایل کردهای خپوشان سر به شورش برداشتند. فتحعلی خان کردها را یاغی خواند و عده ای از آن ها را به قتل رساند. عاقبت با پادرمیانی نادر، شاه طهماسب سران کردهای شورش را عفو نمود. نادر به شاه طهماسب گفت در این زمان حساس که ما برای بیرون کردن دشمنان خارجی از کشور و سرکوب کردن کشان داخلی نیاز شدیدی به نیرو داریم، فتحعلی خان به جای جذب سران قبایل اقدام به دفع آنان می نماید، شاه هم پذیرفت و نادر را به لقب طهماسب قلی خان یعنی چاکر شاه طهماسب مفتخر ساخت. نادر ابتدا به وسیله پیک، ملک محمود را به اطاعت از دولت شاه طهماسب فراخواند. چون ملک محمود نپذیرفت در 22 محرم سال 1139 ق از خپوشان عازم مشهد گردید و در دوم صفر همان سال آن جا را به محاصره خود درآورد. محاصره مشهد حدود 75 روز به درازا کشید. در طول محاصره مشهد فتحعلی خان که از قدرت روز افزون نادر به وحشت افتاده بود، هرچه به بهانه جمع آوری لشکر خواست به استرآباد برود، شاه اجازه نداد. آخرالامر نادر با موافقت شاه، یکی از قاجارهایی که با فتحعلی خان دشمنی داشت را وادار نمود که او را در 14 صفر سال 1139 ق به قتل برساند. پس از این واقعه شاه طهماسب نادر را به فرماندهی کل سپاه خود منصوب کرد. در طول محاصره، نادر بارها ملک محمود را به تسلیم شدن دعوت کرد، اما او نپذیرفت. ملک محمود سیستانی که به دلیل داشتن توپخانه قوی و دیگر سلاح های آتشین پایداری و مقاومت شدیدی از خود نشان می داد، در تاریخ 16 ربیع الثانی سال 1139 یکی از سردارانش به نام پیر محمد به او خیانت کرد و یکی از دروازه های شهر مشهد را بر روی سپاهیان گشود. با ورود سپاه نادر به داخل شهر مشهد جنگ شدیدی و تن به تن بین طرفین روی داد که در این جنگ ملک محمود شکست خورد و با تسلیم نمودن تاج و تخت خود به شاه طهماسب به داخل مرقد مطهر امام رضا پناهنده شد و خود را به مسلک درویشان درآورد. نادر برای این که شیعیان را از خود راضی نگه دارد، ظاهراً به احترام امام رضا کشتن ملک محمود را به تأخیر انداخت و بارگاه حضرت رضا را زراندود و ظربی های آن را تعمیر کرد و مدتی

بعد به طریقی او را کشت. شاه طهماسب، پیرمحمد که به ولی نعمت خود ملک محمود خیانت کرده بود را به حکومت هرات منصوب کرد. پیرمحمد هم مدتی بعد به سزای اعمال خود رسید. سام بیگ یکی از سران اکراد خپوشان، دختری داشت که از زیبایی شهره آفاق بود. شاه طهماسب و نادر هر دو دل‌باخته این دختر شده بودند. نادر پس از خاتمه دادن به قائله ملک محمود، پسر خود رضاقلی میرزا را به حکومت مشهد گماشت و خود برای ازدواج با دختر سام بیگ راهی خپوشان شد و از سوی شاه طهماسب هم که قبلاً به خواستگاری این دختر رفته بود، راهی خپوشان گردید. بر سر ازدواج با دختر سام بیگ بین پادشاه و سپهسالار او اختلاف شدیدی افتاد. سران اکراد خپوشان از دادن دختر به پادشاه و سپهسالار او امتناع ورزیدند و در برابر آن‌ها به مقاومت پرداختند. پادشاه و سپهسالار او هر چه تلاش کردند، نتوانستند قلعه خپوشان را به تصرف خود درآورند. نادر دست خالی به مشهد برگشت ولی عده‌ای از یاغیان، خزانه سلطنتی پادشاه در جاجرم را غارت کردند. بعد از مدتی نادر یاغیان را سرکوب و خزانه سلطنتی را از آنان گرفت و تحویل شاه طهماسب داد و دوباره بین شاه طهماسب و نادر صلح و سازش برقرار شد. مدتی که گذشت و به قول معروف آب از آسیاب افتاد، نادر به بهانه سرکوب اکراد خپوشان به آن سرزمین لشکرکشی کرد و پس از مطیع نمودن کردها به آرزوی خود که همانا ازدواج با دختر سام بیگ کرد بود، رسید. نادر پس از، از میان برداشتن دو رقیب خود یعنی ملک محمود سیستانی و فتحعلی خان قاجار به فکر حمله به افغان‌های ابدالی که بر هرات تسلط پیدا کرده بودند و به سایر شهرهای خراسان دست اندازی می‌کردند، افتاد. نادر در دو حمله پی در پی در سال‌های 1139 و 1141 در قائنات و کافر قلعه، الهیار خان ابدالی را شکست داد و از خراسان بیرون کرد. الهیار خان ابدالی مدتی بعد به خدمت نادر آمد و درخواست عفو کرد. نادر هم او را بخشید و به حکومت هرات منصوب کرد.

2- جنگ مهمان دوست:

قبل از این که نادر به دفع افغان‌های ابدالی که به هرات تسلط پیدا کرده بودند، پردازد، شاه طهماسب از او خواست تا ابتدا اصفهان را از چنگ افغان‌های غلیجایی نجات دهد ولی نادر نپذیرفت و سرکوب افغان‌های ابدالی را واجب تر دانست و شاه طهماسب هم بیکار نشست و یکی از سرداران خود به نام محمدعلی خان را به عنوان نایب السلطنه و

سپهسالار روانه آذربایجان و عراق عجم نمود. این حرکت بر نادر گران آمد. محمدعلی خان را از میان برداشت و شاه طهماسب را هم به مازندران فرستاد تا ابتدا سواحل دریای خزر را از روس ها پس بگیرد و سپس با تهیه سپاه بیش تری عراق عجم را از لوٹ افغان های غلیجایی پاکسازی نماید. اشرف افغان در اصفهان وقتی که شنید نادر مشغول جنگ با الهیار خان ابدالی است، با لشکری مجهز به فرماندهی صیدال افغان به سوی خراسان حرکت کرد تا با تصرف آن ولایت، نادر و الهیار خان هر دو را از میان بردارد. در حالی که اشرف غلیجایی به سمنان رسیده بود، نادر که از جنگ الهیار خان بر می گشت، به جلو او شتافت. در ششم ربیع الاول 1142 در کنار رودخانه کوچک مهماندوست در خاک دامغان جنگ شدید و خونینی بین طرفین روی داد. در این جنگ اشرف شکست خورد و با دادن تلفات جانی فراوان و با به جا گذاشتن بار و بینه و ادوات جنگی به سوی دره خوار گریخت نادر هم به تعقیب او پرداخت. اشرف با تجدید قوا در دره خوار که یک منطقه سوق الجیش است و تحلیل گران نظامی آن جا را در بندر خزر یا دروازه شرق آسیا نامیده اند، به مقاومت پرداخت اما این بار متحمل شکست سنگین گردید و به سوی تهران گریخت.

3- جنگ مورچه خورت:

نادر به تعقیب اشرف وارد تهران شد. اشرف هم پس از آن که عده ای از مردم آن سامان را قتل عام کرد و به سوی اصفهان گریخت. اشرف پس از آن که حدود سه هزار نفر از قزلباشان و دیگر بزرگان اصفهان را به قتل رساند، برای مقابله با نادر به تدارک و سازماندهی سپاه پرداخت. نادر پس از حدود پنج روز راهپیمایی به قم رسید و به دنبال اشرف راهی کاشان شد و از آن جا به سوی اصفهان حرکت کرد. در بین راه عده زیادی از مردم به سپاه نادر پیوستند. اشرف در حالیکه توپخانه سنگین دولت عثمانی او را حمایت می کرد، در آبادی مورچه خورت در 9 فرسخی شمال اصفهان به جلو نادر شتافت و در آن محل آماده جنگ با او شد. سپاه اشرف دارای حدود بیست هزار نفر سواره و پیاده نظام بود. سرداران صیدال و اسلام خان افغان فرماندهی این سپاه را عهده دار بودند. علاوه بر این ها یک لشکر پنج هزار نفری عثمانی با توپخانه سنگین نیز او را یاری می کردند. نادر به همراه سپاه پنج هزار نفری خود که به انواع توپ و تفنگ های آتشین مجهز بودند و روستانشینان و عشایرهای منطقه نیز او را یاری می کردند، وارد

روستای مورچه خورت شد و آرایش جنگی گرفت و در 20 ربیع الاول سال 1142 جنگ شدید و خونینی بین طرفین آغاز شد. سربازان نادر که به عشق وطن می جنگیدند، سپاه افغان را شکست دادند. در این جنگ افغان ها پس از دادن هزاران کشته و زخمی با به جا گذاشتن توپخانه و دیگر ادوات جنگی خود به اصفهان گریختند و سپاهیان عثمانی هم که به کمک اشرف آمده بودند، تسلیم شدند. نادر اسرای عثمانی را بخشید و آن ها را روانه کشورشان کرد. نادر فرمان داد بار و بنه افغان ها را جمع آوری و روی هم ریختند و آتش زدند. نادر پس از این پیروزی به سوی اصفهان حرکت کرد. نادر در میان هممه و شادی وارد اصفهان پایتخت ایران شد و مردم شعار زنده باد سپهسالار سر دادند. بنابراین نادر پس از هفت سال و ده ماه و پانزده روز اصفهان را از دست افغان ها باز پس گرفت. پس از آزاد شدن اصفهان توسط نادر، شاه طهماسب که در تهران بود در هشتم جمادی الاول سال 1142 وارد اصفهان شد. او اولین کاری که کرد به دیدار مادرش رفت که هفت سال بود با تغییر لباس در خانه های مردم کنیزی می کرد. نادر قصد داشت برای حفظ و حراست از وطن خود به خراسان برگردد اما شاه طهماسب او را از رفتن باز داشت. نادر پس از چهل روز استراحت در اصفهان با کسب اجازه از شاه طهماسب در حالی که سرما و یخبندان همه جا را فراگرفته بود، به تعقیب اشرف راهی فارس شد. اشرف پس از اطلاع پیدا کردن از آمدن نادر با تهیه سپاهی از شیراز به جلو او شتافت. در دشت زرقان در پنج فرسخی شمال شیراز جنگ سختی بین دو سپاه روی داد. این بار هم افغان ها با دادن پنج هزار کشته و زخمی شکست خوردند و اشرف به طرف فسا و از آن جا به لارستان گریخت. اما اشرف تا به لارستان رسید، جمع کثیری از افغان های همراه او در بین راه توسط مردم به طرق مختلف کشته یا اسیر شدند. هنگامی که اشرف برادر خود را از لار به بصره فرستاد که از سلطان عثمانی درخواست کمک کند، کشاورزان نواحی اطراف بر سر او ریختند و او را کشتند و لاشه اش را برای اشرف فرستادند. (1) اشرف به مدت 10 روز در لارستان ماند و به تحکیم قلعه و تهیه اردو پرداخت. چون شنید نادر به تعقیب او می آید به طرف قندهار گریخت و در بلوچستان به دست عده ای از بلوچ ها کشته شد. قاتلان سر او را به همراه الماس گران بهایی که در بازو داشت، برای شاه طهماسب به اصفهان فرستادند. شاه طهماسب الماس

ص: 830

را به قاصد بخشید و خلعت گرانی بهایی را هم برای قاتلان فرستاد. بدین ترتیب با همت والای نادر افشار سردار توانای ایران ظلم و ستم افغان ها پس از حدود هفت سال برای همیشه در ایران خاتمه یافت.

4- جنگ ایران و عثمانی :

لازم است قبل از ورود به جریان چگونگی جنگ ایران و عثمانی، سری به روابط ایران و روسیه بزنیم. قبل از این که نادر افغان ها را از ایران بیرون نماید، از کشور روسیه خواست هر چه زودتر نسبت به تخلیه ولایات ساحل جنوب دریای خزر اقدام نماید. همان گونه که گذشت، شاه طهماسب در زمان دربه دری آن ولایات را در قبال کمک های روسیه به ایران برای بیرون کردن افغان ها به آن کشور واگذار کرده بود ولی روس ها پس از اشغال آن ولایات هیچ کمکی به ایران نکرده بودند، چون هوای سواحل جنوبی دریای خزر با سربازان روس سازگار نبود و در این مدت که حدود 12 سال می شد، حدود بیست هزار نفر تلفات جانی داشتند، خودشان به رفتن راضی بودند ولی می ترسیدند که دولت عثمانی که رقیب آن ها بود آن ولایات را اشغال نماید. رهبران دولت روسیه به نادر پیغام دادند که ما این ولایات را تخلیه می کنیم و شما اقدام به تصرف آن نمایید. در همین رابطه در سال 1145 نمایندگان ایران و روسیه در رشت با هم مذاکره کردند و طبق قراردادی فی ما بین دولت روسیه تمامی ولایات ساحل جنوب دریای خزر از گرگان تا نهر کورا به ایران برگردانید ولی پس دادن ولایات دربند و باکورا به زمانی که ایران، ایروان و سایر ولایات قفقاز را از دولت عثمانی پس گرفت و راه آن ها به دریای خزر بسته شد، موکول کرد. نادر در سال 1147 ولایات داغستان و شماغی را به تصرف خود درآورد آن گاه طبق معاهده جدید دولت روسیه ولایات دربند و باکو را به ایران واگذار کرد. اما در مورد عثمانی هنگامی که نادر از سوی افغان های غلیجایی آسوده خاطر شد، رضاقلی خان شاملو را به دربار دولت عثمانی در استانبول فرستاد و از آن ها خواست هرچه سریع تر خاک ایران را تخلیه کنند و خود از کهکیلویه به رامهرمز رفت و حاکم آن جا که معیرالملک نام داشت از جانب شاه طهماسب به پاس خدمات نادر، تاجی جواهر نشان جهت او و سیصد دست خلعت برای امرای لشکر آورد. نادر جهت تشکر پسر خود رضاقلی میرزا را نزد شاه طهماسب به اصفهان فرستاد و از او خواست که رضاقلی میرزا را به عنوان نایب السلطنه به خراسان بفرستند و یکی از

دختران سلطان حسین را به عقد او درآورد. شاه طهماسب هم پذیرفت و حکم نیابت سلطنت خراسان را به نام رضاقلی میرزا نوشت و بوسیله معیرالملک برای نادر که در دزفول اقامت داشت، فرستاد. در همین زمان برای نادر خبر آوردند که سلطان عثمانی به درخواست او جواب رد داده است. ضمناً نادر از دولت عثمانی خواسته بود ولایات ایران که در اشغال داشت را هر چه زودتر تخلیه کند. نادر به عنوان آخرین ضرب العجل بوسیله دو تن از ایلچی های خود، الله وردی بیک قزوینی و محبعلی زنگنه، نامه ای برای عثمان پاشا سپهسالار دولت عثمانی که در همدان بود، فرستاد. نادر در این نامه چنین نوشته بود: «برای آخرین بار به شما اعلام می کنم بدون فوت وقت از سرزمین ما بیرون شوید وگرنه به حول قوه الهی با ضرب شمشیر شما را بیرون خواهیم کرد.» وقتی عثمان پاشا نامه شدید الحن نادر را خواند رنگش پرید و به فرستادگان نادر گفت: «با اقبال بلند سلطان احمد ما را از روزگار توپوز خان برآورم.» منظور از توپوز خان نادر بود. چون او هنگام جنگ یک گرز شش پر از جنس طلا که دسته آن مرصع بود در دست داشت که به آن توپوز می گفتند. عثمان پاشا به فرستادگان نادر جواب رد داد و برای اینکه غافلگیر نشوند یک سپاه چهارده هزار نفری به فرماندهی یکی از سرداران خود به نام فرخ پاشا به نهاوند فرستاد. نادر چون خبر گستاخی عثمان پاشا را شنید، بدون فوت وقت با 25 هزار سواره و پیاده نظام به همراه توپخانه و دیگر ادوات جنگی به سپاهیان عثمانی تاخت و نهاوند، همدان، تویسرگان و ملایر را از لوٹ آنان پاکسازی نمود. در این میان عدهای از سپاهیان دولت عثمانی که در لرستان و کردستان مستقر بودند، با شنیدن خبر آمدن نادر به بغداد گریختند. سپاهیان عثمانی در برابر یکی از سرداران نادر در کرمانشاه مقاومت کردند، حتی او را هم شکست دادند. اما وقتی که شنیدند که نادر به سوی آنان حرکت کرده است، پا به فرار گذاشتند. آوازه شجاعت و دلیری های نادر چنان در دل دشمنان ایران وحشت انداخته بود که بسیاری از آنان بدون جنگ، فراری یا تسلیم می شدند. نادر در 17 محرم سال 1143 با سپاه یک صد هزار نفری خود برای آزادسازی آذربایجان عازم آن ولایت شد. نادر در ابتدای ورود به خاک آذربایجان با یک حمله برق آسا سپاه دولت عثمانی را شکست داد و شهرهای ساوجبلاغ، مراغه و دهخوارقان را به تصرف خود درآورد. آن گاه به سوی تبریز حرکت کرد و در 27 محرم سال 1143 با شکست دادن مجدد سپاه عثمانی آن شهر را هم باز پس گرفت. نادر بدین ترتیب ولایت آذربایجان را از لوٹ دشمنان پاکسازی و سپس به محاصره ایروان مرکز ولایت ارمنستان اقدام نمود. در این زمان به نادر خبر رسید که افغان های ابدالی از نبود او در خراسان و

اصفهان سوء استفاده نموده اند و به مشهد حمله کرده اند. نادر جنگ با دولت عثمانی را نیمه کاره گذاشت و به سوی خراسان حرکت کرد. پس از رفتن نادر به خراسان، شاه طهماسب بدون هماهنگی با او برای این که خودی نشان بدهد، به عنوان این که اداره کردن ایران مرکزی به عهده اوست، با لشکری حدود هشت هزار نفر در جمادی الاول سال 1143 از اصفهان عازم تبریز شد و سپس ایروان را به محاصره خود درآورد. ابتدا جنگی طاقت فرسا بین طرفین به وقوع پیوست. در این جنگ سپاهیان عثمانی با دادن حدود نه هزار کشته و زخمی شکست خوردند. سلطان عثمانی وقتی دید حریف ایران نمی شود، دست به یک تاکتیک فریب کارانه نظامی زد. او برای منصرف کردن شاه طهماسب، علی پاشا که با سپاهیان مشغول جنگ با ایران بود، احمد پاشا سردار لشکر بغداد را به فتح عراق عجم فرستاد. وقتی که شاه طهماسب اوضاع را چنین دید، به سرعت خود را به همدان رسانید و هر دو سپاه در روستای کردخان روبروی هم قرار گرفتند. در این گیرودار احمد پاشا فرمانده سپاه عثمانی، شاه طهماسب را فریب داد و او را مدتی سرگرم مذاکره کرد، آن گاه به لشکر ایران شیبخون زد و ایرانیان را غافلگیر نمود. شاه طهماسب پس از تحمل شکست سنگین و دادن حدود پنج هزار تلفات جانی با به جا گذاشتن توپخانه و دیگر ادوات جنگی با فرمانده لشکر خود محمدخان بلوچ به اصفهان گریخت. پس از شکست ایران، سپاهیان عثمانی مراغه، تبریز، همدان و کرمانشاه را دوباره اشغال کردند. بدین ترتیب زحمات نادر از بین رفت. احمد پاشا که می ترسید نادر از خراسان برگردد و دمار از روزگارش درآورد، به عنوان نماینده دولت عثمانی پیشنهاد صلح کرد و شاه طهماسب نیز پذیرفت و با چندین مذاکره در بغداد در آخر امر بین نمایندگان ایران و عثمانی قرارداد صلح به امضا رسید. در این قرارداد که به معاهده صلح بغداد مشهور است، دولت ایران متعهد شد که از سرزمین های آن سوی رودخانه ارس که شامل ولایات تفلیس، ایروان، گنجه، داغستان و نخجوان می شد، چشم پوشی کند و دولت عثمانی پذیرفت که از دیگر ولایات ایران مثل آذربایجان، همدان، لرستان، کردستان و کرمانشاه عقب نشینی نماید. اما در این معاهده از آزادی اسرای ایرانی که در اسارت دولت عثمانی بود حرفی به میان نیامد.

5- عزل شاه طهماسب صفوی از سلطنت:

نادر وقتی که وارد مشهد گردید، الهیار خان ابدالی که شکست خورده بود را تجهیز و روانه باز پس گیری هرات نمود و برادر خود ابراهیم خان را به سرکوب یاغیان تراکمه به

تجن فرستاد. تراکمه طایفه ای از ترکان هستند که در شمال شرق ایران سکونت داشتند. نادر پس از فرستادن الهیار خان و ابراهیم خان به مأموریت، خود مشغول جشن عروسی برای پسرش رضاقلی میرزا با دختر سلطان حسین صفوی گردید. در این زمان به نادر خبر رسید که ابراهیم خان توان دفع تراکمه حدود تجن ندارد. خود عازم آن دیار گردید و شورشیان را سرکوب نمود و سپس به مشهد برگشت. نادر به مدت یک سال یعنی از رمضان سال 1143 تا 1144 تمام شورشیانی که در غیاب او در ولایات خراسان و غرب افغانستان بوجود آمده بود، به شدت سرکوب و اوضاع آن سامان را آرام ساخت. در زمانی که نادر در خراسان مشغول سرکوب یاغیان و گردن کشان بود، معیرالممالک متن قرارداد صلح بین شاه طهماسب و احمد پاشا را به او تقدیم کرد. طبق قوانین آن زمان نادر به عنوان صدراعظم و فرمانده کل سپاه ایران می بایست آن را امضا کند. نادر با مطالعه آن معاهده چنان خشمگین شد که نه تنها آن را امضا نکرد بلکه سفیر دولت عثمانی که در اردو بود رافراخواند و به او گفت: «هرچه زودتر به اطلاع دولت متبوع خود برسانید یا بدون فوت وقت سرزمین ما را ترک نمایید یا آماده جنگ شوید.» سپس لغو این معاهده صلح که در آن از آزادی اسرای ایرانی سخنی به میان نیامده و ثمر تلاش های او را به باد فنا داده بود با آب و تاب فراوان به اطلاع سران ولایات ایران رساند. نادر پس از سرکوب یاغیان و گردن کشان و تعیین والی برای هرات و مشهد و دیگر شهرهای خراسان راهی بغداد شد. نادر قبل از رفتن به بغداد و جنگ با دولت عثمانی در اصفهان توقف نمود تا به حساب شاه طهماسب که این قرارداد ننگین را پذیرفته بود، برسد. شاه طهماسب اصرار داشت که نادر مستقیم عازم بغداد شود. شاید می دانست که نادر برای او چه نقشه ای دارد ولی نادر نپذیرفت. نادر، شاه طهماسب و امرا و بزرگان دربار او را به اردوگاه خود دعوت کرد و به امرا و بزرگان خلعت داد ولی در حضور آن ها شاه طهماسب را کوچک شمرد. نادر عده ای از امرا ارتش که هوادار شاه طهماسب بودند را به بهانه سستی در جنگ با دولت عثمانی به قتل رساند و شاه طهماسب نتوانست جلو او را بگیرد. شاه طهماسب شب در اردوگاه نادر مقدار زیادی شراب نوشید که از او کارهای ناشایسته ای سر زد و این امر بهانه ای دیگر به دست نادر داد. فردای آن شب نادر، وزرا و امرا و دیگر صاحب منصبان مملکت به جلسه ای دعوت نمود و در آن جلسه که اکثراً از قبل با آن ها هماهنگی شده بود، نادر اعلام کرد که شاه طهماسب فردی شراب خوار، عیاش و ضعیف النفس، نادان، بی لیاقت است که توان

اداره مملکت را ندارد و تنها کسی می تواند پادشاه باشد که با پیروزی با افتخار تاج شاهی بر سر نهد و بیگانگان را از کشور بیرون و گردن کشان داخلی را سرکوب نماید و تنها راهکار این است که شاه طهماسب را از سلطنت خلع و پسر وی که کودک است به سلطنت نشانده شود و شخصی قوی و با اراده که دارای غرور ملی باشد که بتواند مملکت را از بدبختی و سیاه روزی نجات دهد به عنوان قیوم و نیابت سلطنت قدرت را دست گیرد، تمام اعضای مجلس این نظریه را پذیرفتند. این مجلس با رأی تمام اعضاء شاه طهماسب را در پنجم ربیع الاول سال 1145 از سلطنت عزل و پسر شش ماهه او عباس میرزا را به نام شاه عباس سوم به سلطنت نشانده و به اتفاق آراء مقام نیابت سلطنت با قدرت مطلقه به نادر واگذار شد. پس از پایان جلسه عده ای از امرا نزد شاه طهماسب رفتند و نتیجه را به او اعلام کردند. اما در همین رابطه ژان اوتر چنین می فرماید: « نادر یک راست به کاخ شاهی رفت و پسر شاه طهماسب را از گهواره بیرون آورد و به نام شاه عباس سوم بر تخت شاهی نشانید. می گویند هنگامی که این شاه تازه را دوباره در گهواره نهادند، به تفاوت 3 یا 4 بار فریاد آورد. نادر رو به حاضران نمود و پرسید که شاه جدید با این فریادها چه می خواهد؟ پاره ای از آن ها پاسخ دادند که ظاهراً چیزی برای مکیدن می خواهد!» برای نخستین بار نادر به آن ها گفت همه شما نادانید، برای من که خداوند سعادت فهم زبان کودکان را به من اعطا فرموده، شنیدم که این شاه از ما می خواهد استان هایی را که ترکان اشغال کرده اند، پس گرفته شود. با نوازش دادن کودک افزود آری شاهزاده، من به زودی حق خود را از سلطان محمود امپراتور عثمانی خواهم گرفت. اگر خدا بخواهد ما انگور را در اسکورتا و شاید هم در استانبول خواهیم خورد. سپس بار دوم گفت: شاهزاده خواهان پس گرفتن استان هایی است که روس ها بدان دست یافته اند. در دفعه سوم خواست که ما قندهار را پس بگیریم و در باره چهارم گفت که او می خواهد ایرانیان جایی در مکه داشته باشند. هر بار نادر وعده ای می داد که او امر شاهزاده را انجام خواهد داد.»⁽¹⁾

اما فردای آن روز شاه طهماسب در چادر سلطنتی بازداشت شد و دو روز بعد او را به خراسان نزد رضاقلی میرزا فرستادند و به روایتی به دستور نادر کور شد تا در آینده ادعای سلطنت نداشته باشد. نادر به مقام نیابت سلطنت کل مملکت ایران قدرت را در دست گرفت و چند روز بعد شاه عباس سوم را به قزوین فرستاد.

ص: 835

نادر پس از این که قدرت را در ایران به دست گرفت، مصمم شد که ارتش دولت عثمانی را از مملکت بیرون نماید. او ابتدا با سپاهیان خود از اصفهان به سوی بختیاری ها که شورش کرده بودند، حرکت کرد. نادر به مدت کوتاهی توانست شورش بختیاری را سرکوب نماید. او پس از به زانو درآوردن سران قائله بختیاری، جهت حمله به بغداد وارد کرمانشاه شد تا از آن طریق راهی عراق عرب شود. نادر پس از استراحت کوتاهی از کرمانشاه عازم کرکوک در شمال عراق شد تا با تصرف آن ولایت راه کمک دولت عثمانی به بغداد را ببندد. نادر در کرکوک مشغول جنگ با دولت عثمانی بود که سپاه آذربایجان به او پیوست. نادر پس از تصرف کرکوک از طرف شاه عباس سوم که کودکی بیش نبود، دو نامه بوسیله دو سفیر جداگانه یکی برای دولت روسیه به منظور تخلیه ولایات جنوبی دریای خزر و دیگری برای احمد پاشا سردار عثمانی در بغداد. در نامه نادر به احمد پاشا چنین آمده است: «ما قصد زیارت عتبات عالیات را داریم به ترتیبی که شریعت حکم می کند که به زیارت مرقد امام علی علیه السلام و اولاد او برویم، به شما به عنوان نماینده دولت عثمانی اخطار داده می شود هرچه زودتر اسرای ایرانی که در اسارت دولت عثمانی است باید آزاد شود، همان مقداری که خون ایرانیان توسط دولت عثمانی ریخته شده می بایست خون سربازان عثمانی هم ریخته شود. همان گونه که به سلطان شما هم اعلام کردم، هر چه زودتر از مملکت ما خارج شوید وگرنه به حول قوه الهی شما را بیرون خواهیم کرد و از شما انتقامی سخت خواهیم کشید. ای پادشاه عثمانی در بغداد، ما بزودی با لشکری گران برای زیارت عتبات عالیات در سرزمین بین النهرین فرود خواهیم آمد.» احمد پاشا عین نامه نادر را برای سلطان عثمانی فرستاد و خود آماده جنگ با ایران شد. اما دولت روسیه سفیر ایران را با احترام پذیرفت و به درخواست نادر پاسخ مثبت داد و قوای خود را از ولایات جنوب دریای خزر بیرون برد. اما نادر با سپاهیان خود از کرکوک عازم بغداد شد. نادر انتظار داشت که احمد پاشا به جلو او بیاید و رویایی نظامی در صحرایی خارج از بغداد اتفاق افتد ولی این کار صورت نگرفت و احمد پاشا قلعه های اطراف بغداد را مستحکم نمود و در آن حصاری شد. نادر هم ابتدا نجف، کربلا و سایر شهرهای دیگر عراق را به تصرف خود درآورد و سپس به محاصره بغداد همت گماشت. این محاصره حدود یکسال به طول انجامید در حالی که قحطی غذا و گرسنگی در بغداد بیداد می کرد. احمد پاشا به طور سرسختانه از شهر دفاع می نمود و

هر چه تلاش می کرد با نادر وارد گفت و گوی صلح و سازش شود موفق نمی شد. احمد پاشا ناچار از سلطان عثمانی درخواست کمک کرد. سلطان عثمانی سردار معروف خود توپال عثمان پاشا که در جنگ با عیسویان رشادت هایی از خود نشان داده بود را به عنوان فرمانده کل قوای دولت عثمانی در جنگ با ایران تعیین نمود و با حدود یکصد هزار سپاهی به همراه طوغ «دم اسپ» که عالی ترین پرچم جنگ بود به کمک احمد پاشا فرستاد. نادر دوازده هزار تن از افراد سپاهی خود را به محاصره بغداد گذاشت و خود عازم کرکوک شد تا جلو سپاهیان عثمانی را بگیرد. در اولین روز جنگ سپاه عثمانی شکست خورد ولی در دومین روز جنگ به دلیل گرمای شدید و کمبود آب و مهم تر از همه این ها زخمی شدن اسب نادر که ایرانیان تصور کردند سردارشان کشته شده است، انسجام خود را از دست دادند. با این وجود شکست در سپاه ایران افتاد و نادر به کرمانشاه عقب نشینی کرد و سپاهیان که به محاصره بغداد گماشته بود را به کرمانشاه فراخواند. بدین ترتیب احمد پاشا در سال 1146 موفق به نجات بغداد گردید. نادر با وجود این که در این جنگ موفق نشد ولی اراده آهنین خود را از دست نداد و این شکست را نشان از پیروزی تلقی کرد و امرای شکست خورده سپاه را تشویق نمود. نادر در محلی به نام مندلیج به والیان سراسر ولایات ایران به وسیله پیک و نامه درخواست سپاه با تجهیزات کامل نمود و محل اجتماع را جلگه همدان قرار داد. نادر از کشورهای اروپایی هم متخصص فنون نظامی و مهندسی استخدام نمود. نادر 3 ماه پس از شکست کرکوک سپاهیان فراوان گردآوری نمود و آماده جنگ با دولت عثمانی شد. هنوز سپاهیان ولایات دوردست مثل خراسان و قندهار به همدان نرسیده بودند که نادر در 22 ربیع الاول سال 1146 با سپاه یکصد هزار نفری خود که از سایر ولایات ایران به همدان آمده بودند، عازم عراق عرب گردید. نادر قبل از حرکت به بغداد سپاه خود را به 3 لشکر تقسیم کرد. لشکر اول تحت فرماندهی خان گرجستان به سوی تبریز حرکت کرد. لشکر دوم مأمور تصرف کرکوک شد. علاوه بر این ها دوازده هزار تن گرجی در حوالی گرجستان آماده پیوستن به نادر شدند و لشکر سوم به فرماندهی خود نادر از همدان حرکت کرد و پس از بیست روز راهپیمایی وارد دیاله عراق شد و در این جا سپاه بیست هزار نفری دولت عثمانی در یک نبرد شدید شکست داد و پراکنده ساخت. این جا بود که خبر طغیان محمد خان بلوچ حاکم کهکیلویه و خوزستان به نادر رسید و او به این خبر اهمیت نداد و راهی کرکوک شد. نادر در روستای لیلان در نزدیکی کرکوک

با سپاه توپال عثمان پاشا وارد یک جنگ شدیدی شد که در آن جنگ سپاهیان عثمانی شکست خوردند و تار و مار شدند. نادر پس از این پیروزی به دیاله برگشت تا سپاهیان خراسان، کرمان، کردستان و کرمانشاه برسند و برای تصرف بغداد حرکت نمایند. وقتی که نادر به دیاله برگشت، توپال عثمان به خیال این که سپاه ایران به دلیل ضعف قوا عقب نشینی کرده است به تعقیب آن ها پرداخت ولی ناگهان سپاهیان ایران متوجه شدند و برگشتند و به سپاه عثمانی حمله ور شدند. در این میان سپاهیان عثمانی با دادن بیش از ده هزار کشته و 3 هزار اسیر و زخمی فراوان و با به جا گذاشتن توپخانه و ادوات نظامی از میدان جنگ عقب نشینی کردند. توپال پاشا که در یک تخت روان در حال فرار بود توسط یک سردار ایرانی به نام الهیار بیگ کرایلی کشته شد و سر او را برای نادر آوردند. اکثر مورخین تاریخ وقوع این جنگ را اوایل جمادی الثانی در سال 1146 ذکر کرده اند. نادر با لشکری فراوان بغداد را به محاصره خود گرفت. احمد پاشا پس از این که مطمئن شد نمی تواند در برابر نادر مقاومت کند درخواست صلح و سازش نمود. نادر هم چون برای سرکوب محمدخان بلوچ حکمران کوهکیلیویه و خوزستان عجله داشت، پذیرفت. احمدپاشا از سوی دولت عثمانی با نادر صلح کرد و طبق معاهده صلح مرز بین ایران و عثمانی همان مرز زمان شاه حسین صفوی تعیین شد. احمد پاشا پذیرفت که دولت عثمانی را وادار به تخلیه ولایات ایران نماید و در این معاهده مقرر گردید طرفین اسرابی که در اسارت دارند، آزاد نمایند و زائرین ایرانی آزادانه به زیارت عتبات عالیات در عراق عرب بروند. نادر با این که فتح بغداد نزدیک بود ناچار به این صلح رضایت داد. نادر پس از این صلح و سازش از بغداد عازم سرکوب محمدخان بلوچ شد. محمدخان بلوچ در ایامی که نادر گرفتار جنگ با دولت عثمانی بود، تبعات وسیعی علیه او در خوزستان و کوهکیلیویه به راه انداخت. محمدخان بلوچ می گفت نادر حکومتی که متعلق به شاه طهماسب صفوی بوده غصب کرده و اکنون در جنگ با دولت عثمانی به سزای اعمالش رسیده و مغلوب و مفقود شده است. از سویی مأموران مالیاتی نادر هم با گرفتن مالیات بیش تر به مردم ظلم و ستم می کردند. در خوزستان شورش وسیعی علیه کارگزاران نادر به هواداری از خاندان صفوی و محمد بلوچ که مدعی بود که می خواهد حکومت را دوباره به شاه طهماسب صفوی برگرداند به راه افتاد. نادر ناچار به شوشتر که مرکز شورش بود حمله کرد و پس از تصرف شهر چنان خشمگین بود که دستور قتل عام مردم و غارت شهر داد و سپاهیان را به هتک حرمت به ناموس مردم

آزاد گذاشت. نادر در دزفول مرتکب جنایاتی شد که دست کمی از چنگیز خان مغول نداشت. محمدخان بلوچ ابتدا نتوانست در شوشتر مقاومت کند به کوهکیلویه عقب نشینی کرد و در کوه ها و گردنه های صعب العبور راه را بر نادر بست. عاقبت از ترس و وحشت به لارستان گریخت. نادر به شیراز آمد و طهماسب قلی خان جلایر را به تبعیت محمدخان بلوچ به لارستان فرستاد و خود به اصفهان رفت. طهماسب قلی خان جلایر، محمدخان بلوچ را در سال 1147 دستگیر کرد و نزد نادر در اصفهان فرستاد. بنا به دستور نادر، محمدخان بلوچ را کور و روانه زندان کردند اما او در زندان خود را کشت. نادر وقتی دید امنیت و آرامش در سراسر مملکت برقرار است و دیگر از طغیان و شورش کردن کشان داخلی خبری نیست، مصمم شد طبق معاهده صلحی که بین او و احمد پاشا صورت گرفته بود، تمام ولایات از دست رفته ایران را از دولت عثمانی پس بگیرد. نادر به همین منظور پس از 45 روز در 12 محرم سال 1147 ق با حدود هفتاد هزار تن سپاهی از اصفهان عازم آذربایجان شد. نادر در اردبیل بود که به او خبر رسید پاشاهای عثمانی معاهده صلح بین او و احمد پاشا را قبول نکردند و قصد پس دادن ولایات ایران را ندارند و از سوی سلطان عثمانی، عبدالله پاشا کوپریلی حکمران مصر را با سپاهی تازه نفس و مجهز عازم ایران کرده و اختیارات صلح و جنگ را نیز به او داده است. عبدالله پاشا برای به تأخیر انداختن لشکرکشی نادر از او دو سال برای تخلیه ولایات ایران مهلت خواست. نادر این درخواست را نپذیرفت و با عجله با سپاهیان خود از اردبیل به سوی شروان که تحت حکمرانی سرخای لکزی بود، تاخت. نادر در 25 ربیع الاول سال 1147 ق از نهر کورا عبور کرد و وارد شماخی شد. سرخای لکزی گریخت و از پاشاهی تفلیس و گنجه کمک خواست. نادر، طهماسب قلی خان جلایر را با سپاهی مجهز به تعقیب سرخای فرستاد. سرخای در چندین مرحله رویارویی با سپاه ایران شکست خورد و به چرکس گریخت و ولایت داغستان به تصرف ایران درآمد. نادر پس از این پیروزی طهماسب قلی خان را به سرداری قندهار که در دست حسن خان غلیجایی افغانی بود، فرستاد و خود عازم گنجه شد. مدافعان شهر گنجه که در شهر حصاری شده بودند سرسختانه از خود دفاع می کردند اما نادر به کمک مهندسین و مشاورین دولت روسیه روز به روز حلقه محاصره را تنگ ترمی کرد ولی در آخر کار به علت نداشتن توپخانه سنگین و دیگر ادوات قلعه کوب نتوانست کاری از پیش ببرد. در این زمان ولایت گنجه در دست علی پاشا یکی از دلیرترین سرداران عثمانی بود و این شهر دارای قلعه ها و

باروهای مستحکمی بود. با وجودی که نادر موفق به تصرف گنجه نشد باز دست از محاصره آن برنداشت. نادر پس از حدود 4 ماه قسمتی از سپاه خود را برای محاصره گنجه گذاشت و خود با کمی نیرو و توپخانه سبک راهی ولایت قارص گردید. در همین زمان دولت عثمانی حاکم جزیره کریمه را وادار کرد که به داغستان حمله کند ولی لشکر او برای حمله به داغستان می بایست از خاک روسیه عبور نماید که این امر باعث جنگ بین دولت های روس و عثمانی گردید. دولت ایران و روس طبق عهدنامه ای در سال 1148 با هم علیه دولت عثمانی متحد شدند. اما نادر پس از 16 روز راهپیمایی در یکم محرم سال 1148 به حومه قارص رسید. قارص یکی از شهرهای مرزی دولت عثمانی بود که دارای قلعه ها و باروهای مستحکم بود و حدود یکصد و بیست تن سپاهی از آن محافظت می کرد. مورخین سپاهیان نادر را 30 هزار تن تخمین زده اند. سرانجام پس از چندین روز جنگ نفس گیر بین ارتش ایران و عثمانی شکست در سپاه عثمانی افتاد و تیمور پاشا والی قارص که از طرف عبدالله پاشا مأمور جنگ با نادر شده بود، شکست خورد و به داخل شهر گریخت و در قلعه و باروی آن جا سرسختانه به دفاع پرداخت. نادر هم هر چه تلاش کرد موفق به تصرف قارص نشد. دولت عثمانی چهار ولایت مهم ایران یعنی تفلیس، گنجه، قارص و ایروان که دارای قلعه های مستحکم بود در زمان استیلای افغان ها بر ایران تا ظهور نادر اشغال کرده بود. نادر ابتدا می بایست این ولایات را از لوٹ دشمن پاکسازی نماید تا بتواند بقیه سرزمین ایران را از دولت عثمانی پس بگیرد. هنگامی که نادر مشغول محاصره مراکز این چهار ولایت بود، عبدالله پاشا با سپاه شصت هزار نفری خود به سپاهیان نادر حمله کرد. در این جنگ که به نبرد باغورد یا مراد تپه مشهور است در 26 محرم سال 1148 سپاهیان دولت عثمانی به طور کلی شکست خورد و عبدالله پاشا و مصطفی پاشا به همراه حدود پنجاه هزار تن از سپاهیان عثمانی کشته شدند. در نتیجه این جنگ تفلیس و گنجه به تصرف ایران درآمد ولی سپاهیان عثمانی در قارص و ایروان هم چنان پایداری و مقاومت می کردند. سلطان عثمانی وقتیدید که حریف ایران نمی شود و تمام شهرهایی که در 12 سال پیش از ایران گرفته اند دوباره نادر آن را پس گرفته است، ناچار تن به صلح و سازش داد. سلطان عثمانی، احمد پاشا والی بغداد را مأمور صلح با نادر نمود و قرارداد صلح گذشته را نیز به رسمیت شناخت. در این معاهده صلح، دولت عثمانی پذیرفت که ایروان را هم به ایران پس بدهد مشروط بر این که قارص از آن دولت عثمانی باشد. با امضا این

معاهده صلح بین نمایندگان دولت ایران و عثمانی در اوایل سال 1148 ولایات غربی و شمال غربی ایران که در اشغال دولت عثمانی بود به ایران برگردانیده شد. نادر پس از اطمینان خاطر از سوی دولت عثمانی به سرکوب یاغیان و شورشیان گرجستان، داغستان و لزکی ها رفت و آن ها را به شدت سرکوب و امنیت را در آن ولایات برقرار نمود و سپس برای هر ولایت از سوی خود حکمران تعیین نمود. نادر در بین راه دربند به آق سو بود که خبر مرگ شاه عباس سوم که این زمان چهار ساله بود و در قزوین و برخی هم نوشته اند مازندران اقامت داشت، به او رسید. نادر ناگهان به فکر مجلسی برای تعیین پادشاه افتاد. نادر پس از این پیروزی و دریافت خبر فوت شاه عباس سوم راهی دشت مغان شد تا در آن جا با تشکیل مجلسی از بزرگان و امرای کشور تکلیف سلطنت را روشن نماید.

7- آغاز پادشاهی نادرشاه افشار و انقراض خاندان صفوی:

نادر در تاریخ 9 رمضان سال 1148 ق با سپاهیان یکصد هزار نفری خود وارد دشت مغان شد. نادر پس از مستقر شدن در دشت مغان طبق فرمان هایی بوسیله پیک های مخصوص و سریع به تمام ولایات ایران بیگلر بیگی های ولایات، روسای ایلات و عشایر، خان ها و کدخداهای بزرگان متنفذ، روحانیون، قضات و روشن فکران را جهت مشورت برای انتخاب پادشاه در دشت مغان واقع در کنار رودخانه ارس دعوت نمود. از سوی نادر سفرا و نمایندگان از دولت روس و عثمانی نیز به دشت مغان دعوت شدند. نادر از تمام دعوت شدگان خواست تا در تاریخ 25 رمضان سال 1148 خود را به دشت مغان برسانند. این دعوت برای دعوت شدگان ایرانی اجباری بود. بنا به دستور نادر برای آسایش دعوت شدگان 12 هزار چادر و خانه های چوبی ساخته شد. اما پس از مدتی دعوت شدگان که برخی از مورخین تعداد آن را بیست هزار نفر ذکر کرده اند، به تدریج وارد دشت مغان شدند و هر یک در محلی که از پیش برای آن ها تعیین شده بود، مستقر گردیدند. نادر این افراد را برای قانونی کردن سلطنت خود دعوت کرده بود. پس از این که دعوت شدگان چند روزی استراحت کردند، نادر به وسیله مأموران خود این گونه به اطلاع دعوت شدگان رساند: «اکنون که به حول و قوه الهی و با کوشش و تلاش فراوان روس ها، عثمانی ها و افغان ها را از کشور بیرون کردم، گردن کشان داخلی را از جمله لزکی ها را هم سرکوب نمودم و آن چه لازمه سلطنت بود انجام دادم و حال که

پیر و خسته شده ام، قصد دارم از کار کناره گیری نمایم و به خراسان بروم و در کلات دمی بیاسایم و اکنون که شما را در این مجلس دعوت نمودم تا از بین شاه طهماسب و پسرش یا شاهزادگان صفوی یکی را برای پادشاهی ایران انتخاب کنید و شما 3 روز وقت دارید تا در این مورد با هم مشورت نموده تا در بین خود نمایندگانی انتخاب نمایید و بوسیله آن ها در مجلسی که تشکیل خواهد شد عقاید خود را اعلام نمایید.» نادر در این مدت متوجه شد که تعدادی از دعوت شدگان خواهان سلطنت صفویان هستند. بلافاصله دستور قتل آنان را صادر کرد تا برای دیگران پند باشد. پس از سپری شدن موعد مقرر، از سوی نادر مجلس بزرگی تشکیل شد و نمایندگان تمام دعوت شدگان در آن حضور پیدا کردند. ضمناً چون تعداد دعوت شدگان زیاد بود، هر ولایات در بین خود چند نفر را انتخاب و به مجلس مشورتی فرستاد. در این مجلس که نمایندگان روس و عثمانی نیز حضور داشتند، نادر رو به حضار کرد و دوباره حرف خود را تکرار کرد و گفت: «من تلاش و کوشش فراوان نمودم تا روس ها و عثمانی ها و افغان ها را از مملکت بیرون نمودم و گردن کشان داخلی از جمله لژی ها را سرکوب کردم و اکنون که پیر و خسته شدم، قصد دارم به خراسان بروم و در کلات کمی بیاسایم و حال شاه طهماسب و پسرش هر دو به سلامت هستند و شاهزادگان دیگر صفوی هم وجود دارند یکی از آن ها را به سلطنت بردارید.» ولی بنا به نوشته اکثر مورخین در این زمان شاه طهماسب نابینا بود و پسرش هم از دنیا رفته بود. تنها کودکی از یکی از دختران شاه سلطان حسین در قید حیات بود و بقیه شاهزادگان صفوی توسط محمود و اشرف افغان کشته شده بودند و اگر کسی هم زنده بود، او را کور کرده بودند. اما دعوت شدگان که از اصل هدف نادر آگاه شده بودند، گفتند ما جزء ولی نعمت خود نادر افشارکس دیگر سزاوار تاج و تخت ایران نمی دانیم. او می بایست پادشاه ما باشد. نادر در ابتدا نپذیرفت و این پیشنهاد از سوی نمایندگان حاضر در دشت مغان حدود چهار بار به فاصله چندین روز تکرار شد. بدین ترتیب دعوت شدگان همگی به سلطنت نادر رأی مثبت دادند. نادر پادشاهی ایران را مشروط بر پذیرفتن 5 شرط از سوی مردم پذیرفت. مردم در جمع حضار گفت: «حالا که رأی شما بر این قرار گرفته که من استراحت نکنم، پادشاهی ایران را مشروط بر 5 شرط می پذیرم.»

شرایط 5 گانه نادر چنین بود:

1- سلطنت باید در خاندان نادر افشار موروثی باشد و هیچ کس حق حمایت از شاه

مخلوع و سایر شاهزادگان صفوی را نداشته باشند و حضار در این مورد باید سوگند وفاداری یاد کنند.

2- ایرانیان شیعه از عقاید خود نسبت به اهل تسنن دست بردارند و دین و مذهب مثل دوره قبل از صفوی باشد. اهل تسنن و تشیع کاری به کار دین و مذهب یکدیگر نداشته باشند تا اختلافات دینی و مذهبی که مایه جنگ و خونریزی است، از میان برداشته شود ولی چون امام جعفر صادق ذریه رسول الله، طریقه ایران به مذهب آن حضرت است و او سر مذهب شناخته اند و در فروعات، طریقه و اجتهاد به آن حضرت باشد. اهل سنت می بایست مذهب جعفری را مانند دیگر مذاهب اسلامی به رسمیت بشناسند. من دربار دولت عثمانی را وادار می نمایم تا مذهب جعفری را به عنوان رکن پنجم اسلام بپذیرند.

3- در خانه کعبه که ارکان آن متعلق به تمام مذاهب اهل تسنن است، ایرانیان می بایست رکن جداگانه در مکه داشته باشند و به آئین جعفری نماز بخوانند. از پیرو مذهب شیعه به سبک گذشته دولت صفوی که حالت صوفی گری داشت، دست بردارند و پیرو مذهب جعفری که موسس آن امام جعفر صادق است، باقی بماند.

4- ایرانیان می بایست مانند دیگر کشورهای اسلامی محاج یا امیر حاجی داشته باشند و همه ساله زائرین را به مکه ببرد و دولت عثمانی باید با حجاج ایرانی مانند سایر حجاج دیگر کشورهای اسلامی رفتار نماید. 1- دولت های ایران و عثمانی موظف هستند در پایتخت یکدیگر سفارت خانه داشته باشند و این سفرا می بایست مشکلات به وجود آمده را حل و فصل نمایند. یکی از این مشکلات آزادسازی اسرای طرفین و عدم خرید و فروش آن ها به عنوان برده است.

شرط دوم مورد تأیید روحانیون نبود زیرا از قدرت آنان کاسته می شد. یکی از برجسته ترین آن ها رو به نادر کرد و گفت مداخله در امور دین و مذهب بسیار خطرناک است. نادر امر به سکوت این روحانی داد و عده ای او را از مجلس بیرون بردند و ساکت کردند. بقیه شرکت کنندگان شرایط نادر را پذیرفتند و طبق صورت مجلسی که به امضاء آن ها رسید، پادشاهی مملکت ایران به نادر محول شد. روز و ساعت تاجگذاری را منجمان تعیین کردند. نادر ساعت 2:20 بعد از ظهر روز پنج شنبه 24 شوال سال 1148 ق که دوازده روز قبل از عید نوروز می شد، بر تخت سلطنت نشست و میرزا زکی تاج شاهی بر دست گرفت و بر سر او نهاد و میرزا عسکر ملاباشی به پایستاد و دو

خطبه خواند. در تمام مدتی که خطبه دوم خوانده می شد، حاضرین به زانو نشسته و دست به دعا برداشته بودند. چون خطبه به پایان رسید. همه مردم در آن مجلس به پیشگاه نادر به خاک درافتادند و سپس از جای برخاستند. نادر با سخنان کوتاهی خود را نادرشاه افشار پادشاه مملکت ایران خواند. در ساعت تاج گذاری، علی پاشا سردار عثمانی و ابراهام خلیفه بزرگ ارمنه حضور داشتند. بنابراین سلسله صفوی که در سال 1145 با خلع شاه طهماسب دوم در حال انقراض بود، با تاج گذاری نادرشاه رسماً منقرض شد. نادرشاه پس از تاج گذاری حکومت خراسان را به طهماسب قلی خان جلایر سپرد و پسر خود رضاقلی میرزا را به معاون او منصوب کرد و سپس برادر خود ابراهیم خان را به لقب ظهیرالدوله مفتخر و به حکومت آذربایجان منصوب نمود و برای سایر ولایات ایران بیگلر بیگی تعیین کرد. نادرشاه برای اعلام پادشاهی خود سفرایی به دربار روس و عثمانی فرستاد. نادر شرایط پنج گانه خود را توسط عبدالباقی زنگنه به دربار عثمانی فرستاد. این اولین باری بود که در ایران پادشاه توسط نمایندگان مجلس به صورت مشورتی انتخاب می شد.

8- فتح جزیره بحرین:

پس از پایان مجلس مشورتی دشت مغان، نادر شاه، محمد تقی خان شیرازی را به سمت بیگلر بیگی فارس منصوب و به او دستور داد بدون فوت وقت جزیره بحرین را به آغوش میهن برگردانید. لازم به ذکر است هنگام تاخت و تاز افغان ها در ایران عده ای از اعراب حوله به رهبری شیخ جبار حوله ای جزیره بحرین که مرکز مروارید خلیج فارس بود را به تصرف خود درآوردند. در رجب سال 1148 ق محمد تقی خان بیگلر بیگی فارس با تهیه تعدادی کشتی به جزیره بحرین حمله کرد. شیخ جبار رهبر اعراب حوله که بحرین را در تصرف داشت چون دید توان مقابله با ارتش ایران را ندارد، بدون جنگ و خونریزی آن را تحویل داد. بنابراین ارتش ایران با آسانی بحرین را دوباره به آغوش وطن برگردانید. پس از پایان قائله بحرین، محمد تقی خان شیرازی با کشتی های خود روانه مسقط شد ولی امام مسقط که چاره ای جز تسلیم شدن نداشت، قبل از این که جنگ روی دهد، پذیرفت که خراج گذار ایران باشد. بدین گونه که گفته شد با همت نادرشاه و تلاش و کوشش سردار او محمد تقی خان شیرازی، سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان دوباره به ایران برگردانیده شد.

هنگامی که نادرشاه گرفتار جنگ با دولت عثمانی بود، یکی از سران ایل بختیاری به نام علی مراد خان چهار لنگ از نبودن او سوء استفاده نمود و عده ای از کوه نشینان آن سامان را دور و بر خود گرد آورد و اردویی حدود پنج هزار نفر تشکیل داد و از فرمان دولت سرپیچی نمود. علی مراد خان با این عده دست به غارت روستاها و مناطق همجوار می زد. نادرشاه وقتی که خبر شورش علی مراد خان را شنید، دو تن از سرداران خود به نام های نجفقلی خان و سلطانعلی بیگ ایبوردی را از طریق کوه کیلویه و شوشتر برای سرکوب او روانه کرد. در این میان جنگ شدید و خونینی در دامنه کوه سالم بین بختیاری ها و نیروی های دولتی روی داد. سرانجام علی مرادخان بختیاری و نیروهایش به بالای کوه رفتند و با این شیوه جنگی اردوی دولتی را به داخل دره ای صعب العبور کشانیدند. وقتی که اردوی دولتی وارد این دره شد، بختیاری ها ناگهان با غلطانیدن سنگ ها بر روی آن ها عده ای زیادی از آنان از جمله سرداران نجفقلی خان و سلطانعلی بیگ ایبوردی که در کمین گاه گرفتار شده بودند به قتل رساندند. حکمران شوشتر به همراه عده کمی از اردوی دولتی که جان سالم به در برده بودند، به خوزستان گریختند و این واقعه را به نادرشاه گزارش دادند. علی مراد خان پس از این پیروزی دامنه غارت و راهزنی خود را گسترش داد. نادرشاه پس از پایان مراسم تاج گذاری در دشت مغان تصمیم به سرکوب علی مراد خان بختیاری و حمله به ولایت قندهار گرفت. نادرشاه به همین منظور با سپاهیان خود راهی اصفهان شد. نادرشاه وقتی وارد اصفهان شد، سرکوب اشرار بختیاری را در اولویت اول و لشکرکشی به قندهار را در اولویت دوم قرار داد. نادرشاه به منظور سرکوب علی مراد خان بختیاری از اصفهان به سوی کوه های صعب العبور بختیاری حرکت کرد. بنا به دستور نادرشاه یک لشکر از سپاه همدان از طریق رشته های فیلی به سوی بختیاری حرکت کرد تا راه گریز علی مراد خان را از غرب بگیرند و از سویی یک لشکر هم از سپاه خوزستان که در پادگان شوشتر مستقر بود، به سوی شمال برای رسیدن به بختیاری ها حرکت کرد. حال سرزمین بختیاری از هر سو مورد محاصره قرار گرفت. علی مراد خان پس از زد و خورد مختصری با اردوی دولتی از رود بیروک گذشت و پل پشت سر خود را خراب نمود. اما سپاهیان نادرشاه با تعمیرات آن پل مانند مور و ملخ برای دستگیری علی مراد خان در سراسر خاک بختیاری پراکنده شدند. علی مراد خان ناچار از جلو سپاهیان نادرشاه گریخت و به

بلندی کوه کورکش پناهنده شد. سپاهیان نادرشاه پس از کشتن و زخمی و به اسارت گرفتن عده ای از بختیاری ها به مخفی گاه علی مراد خان دست یافتند. نادرشاه پس از یک ماه زد و خورد در کوه های صعب العبور بختیاری در 9 جمادی الاخر سال 1148 به اصفهان برگشت. نادرشاه در حال سازماندهی ارتش برای حمله به قندهار بود که به او گزارش دادند عده ای از بلوچ ها به رهبری شیرخان بلوچ دست به شورش و راهزنی و غارت زده اند. نادرشاه دو تن از سرداران خود به نام های پیر محمد و اسلمش خان با توپخانه و دیگر ادوات جنگی راهی بلوچستان کرد و خود به تهیه سپاه جهت حمله به قندهار پرداخت.

10- لشکرکشی نادرشاه به قندهار :

نادرشاه چون از جانب روس ها، عثمانی ها، لژکی ها و بختیاری ها آسوده خاطر شد، با تهیه سپاه قابل توجه ای از اصفهان راهی قندهار گردید تا آن ولایت که در زمان گذشته جزئی از خاک ایران بوده را از حاکم شورشی آن جا، حسین خان غلیجایی ملقب به حسین هوتکی برادر زاده محمود افغان بگیرد. حسین خان غلیجایی علاوه بر این که جنوب خراسان را نا امن کرده بود، به مرزبانان هند کمک می کرد تا از طریق قندهار به آبادی های مرزی ایران دست اندازی نمایند. این زمان دولت گورکانی هند روابط خوبی با ایران نداشت. بدین ترتیب که گفته شد، نادرشاه افشار با سپاه حدود هشتاد هزار نفری خود که از اصفهان حرکت کرده بود، از راه ابرقو و کرمان وارد سیستان شد و از طریق دلخک و دلارام به سوی قندهار پیش راند و خود را به پای قلعه کرشک که اولین قلعه و دژ دفاعی افغان ها محسوب می شد، رساند. سپاهیان ایران با توپخانه سنگین قلعه کوب این دژ را زیر آتش شدید خود قرار دادند. مدافعان افغان دژ هراسناک تسلیم سپاهیان ایران شدند و جان خود را نجات دادند. پس از سقوط اولین دژ دفاعی افغان ها، سپاهیان ایران از رودخانه هیرمند عبور کردند و به پای حصار شهر قندهار رسیدند. نادرشاه قبل از رسیدن به قندهار، کلبعلی خان افشار را با لشکری جهت تصرف ولایات هزاره جات و زمین داور فرستاد و گروهی از لشکریان هم با توپ خانه برای تصرف دژ بُست گسیل داشت. حسین علی خان غلیجایی که از قبل انتظار چنین روزی را داشت با تعمیر و ساخت قلعه ها و دژ های مستحکم دفاعی در اطراف شهر قندهار و خرید و ذخیره نمودن آذوقه برای حدود دو سال خود در جهت دفاع در برابر ارتش ایران آماده کرد. نادرشاه

چون می دانست تصرف شهر قندهار به دلیل داشتن دیوارها و قلعه های دفاعی مستحکم با حمله امکان پذیر نیست، خود را برای محاصره طولانی شهر آماده کرد. نادرشاه به همین منظور در کنار شهر قندهار شهری به نام نادرآباد بنیاد نمود و در آن تمام امکانات زندگی فراهم آورد. نادرشاه شهر نادرآباد را برای سکونت ارتشیان و دیگر اقشار مردم اطراف تأسیس کرد. ارتش ایران که از روز اول ورود خود به پای حصار شهر قندهار آن جا را به محاصره خود گرفته بود، پس از ساخته شدن شهر نادرآباد چنان محاصره را تنگ تر کرد که حتی آمد و شد برای حیوانات وحشی هم امکان پذیر نبود چه رسد به انسان. یکی از روزها صیدان خان که زمانی سپهسالار اشرف افغان بود و اکنون در خدمت حسین خان غلیجایی همین سمت را داشت، برای شکستن محاصره با سپاهیان خود از یکی از دروازه های شهر قندهار بیرون آمد و با ارتش ایران وارد جنگ شد ولی با دادن کشته و زخمی فراوان خود و معاونش محمد خان با عده ای دیگر از افغان ها اسیر شدند. نادرشاه دستور داد تا چشم های صیدال خان را بیرون آوردند ولی بقیه را بخشید. حدود یک سال از محاصره شهر قندهار می گذشت، نادرشاه دید که افغان ها به دلیل داشتن آذوقه فراوان تا مدت دیگر می توانند مقاومت کنند، بسیار خشمگین شد. در روز یازدهم شوال سال 1149 دستور حمله به شهر را صادر نمود. پیاده نظام ارتش ایران به پشتیبانی توپخانه سنگین و دیگر ادوات نظامی به باروهای چهل زینه و چهارده باروی دیگر که دژ مستحکم دفاعی شهر قندهار محسوب می شدند، حمله کردند و پس از زد و خورد شدید آن را به تصرف خود درآوردند. آن گاه هنگ پیاده بختیاری ارتش ایران به دژ دهده که یکی از مستحکم ترین سنگر های حسین خان محسوب می شد، یورش بردند و با دادن دویست نفر کشته نتوانست آن دژ را تصرف نماید. نادرشاه وقتی که اوضاع را این گونه دید، چند هنگ دیگر ارتش به کمک بختیاری ها فرستاد. آن ها با یک هجوم و کشتار هولناک علاوه بر دژ دهده، دژ معروف چهار برج را از افغان ها گرفتند. پس از سقوط این دژ ها حسین خان به دژ کتول پناه برد و چاره ای جز تسلیم شدن ندید. ارتش ایران با یورش بی امان خود به دژ کیتول عرصه را به حسین خان تنگ کرد. حسین خان ناچار خواهر بزرگ خود زینب و عده ای از سران افغان ها را نزد نادرشاه فرستاد و خود به همراه زن و فرزندان و خانواده محمود افغان و دیگر اسرای افغان های غلیجایی در 23 ذیحجه سال 1150 ق تسلیم شد و نادرشاه همه آنان را عفو و به مازندران تبعید کرد. نادرشاه اهالی شهر قندهار را به

نادرآباد کوچانید و سپس آن جا را با خاک یکسان کرد. با ویران شدن قندهار به تدریج نادرآباد جای آن را گرفت و باز به مرور زمان قندهار جدید خوانده شد. بدین ترتیب شهر قندهار پس از 13 ماه محاصره به تصرف ایران درآمد. نادرشاه در حالی که قندهار را در محاصره داشت پسر خود رضاقلی میرزا را به تسخیر ولایات بخارا، قندوز، بدخشان و خوارزم فرستاد. رضاقلیمیرزا پس از جنگ های نه چندان شدید آن ولایات را به تصرف خود درآورد. چون بین ابوالفیض خان امیر بخارا و نادرشاه روابط قدیمی وجود داشت به دستور او رضاقلی میرزا هیچ گونه آسیبی به بخارا و امیر آن جا نرسانید. رضاقلی میرزا پس از این پیروزی ها به قندهار نزد پدر برگشت. نادرشاه پس از فتح قندهار پسر ارشد خود رضاقلی میرزا را به نیابت سلطنت ایران منصوب و به تدارک و سازماندهی ارتش برای حمله به هندوستان پرداخت.

11- لشکرکشی نادرشاه به هندوستان:

هنگامی که نادرشاه افشار گرفتار بیرون کردن بیگانگان از کشور و سرکوب گردن کشان و آشوب گران داخلی بود، افغانی های غلیجایی و ابدالی ولایات بلوچستان، سیستان، کرمان و خراسان را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند. آن ها با راهزنی و غارت نمودن شهرها و روستاهای این ولایات آسیب های فراوانی به مردم آن سامان وارد می نمودند. نادرشاه پس از تاج گذاری در دشت مغان تصمیم گرفت ریشه این ناامنی ها و شرارت ها را برای همیشه بخشکاند. نادرشاه به همین منظور قبل از تصرف قندهار یکی از افسران عالی رتبه خود به نام علی مردان خان را به عنوان سفیر نزد محمد شاه گورکانی پادشاه هند فرستاد و از او خواست دزدان و غارتگران افغانی که پس از مرتکب جرم و جنایت در شهرها و روستاهای مرزی ایران به کشور هندوستان فراری شده اند، دستگیر و تحویل دولت شاهنشاهی ایران نماید و به حکمران کابل که آن زمان جزئی از هندوستان بود، دستور دهد سراسر مرزهای ایران و هند را ببندد و از ورود یاغیان ایرانی به هندوستان جلوگیری کند و از ورود یاغیان ایرانی به هندوستان جلوگیری کند. ابتدا پادشاه هند به درخواست شاهنشاه ایران جواب مثبت داد و سفیر ایران به کشور برگشت ولی او به وعده خود وفا نکرد. محمدشاه گورکانی پادشاه هند از نسل امیر تیمور بود. او شخصی عیاش، دائم الخمر و مانند شاه سلطان حسین صفوی اکثر اوقات خود را در حرم سرا می گذرانید و اختیار تصمیم گیری درستی نداشت و اداره امور مملکت پهناور هندوستان

در دست این 3 تن بود: 1- نظام الدین صوبدار حاکم دکن 2- صمصام الدوله امیر الامرا فرمانده کل سپاه 3- قمرالدین خان اعتمادالدوله رئیس الوزرا. همان گونه که گفته شد پادشاه نیز بازیچه دست این افراد بود و از خوداختیاری نداشت. بین این 3 تن اختلاف و دشمنی وجود داشت و هر یک در پی نابودی دیگری بود. دور و بر این ها پر از سرداران و امرا و بزرگان تن پرور و خائن و چاپلوس بودند. اما نادرشاه این بار محمدعلی خان قوللر آغاسی را به عنوان سفیر خود به دربار هند فرستاد و دوباره خواسته ایران را تکرار کرد ولی این بار هم جواب درستی نشنید. نادرشاه بار سوم در سال 1150 سردار محمد خان ترکمان را نزد محمدشاه گورکانی به هندوستان فرستاد و از او خواست هر چه زودتر فراریان افغانی ایران که در کشور هندوستان می باشند را دستگیر و تحویل ایران بدهند و به قرارداد سیاسی و بازرگانی گذشته بین طرفین احترام بگذارند. این بار محمدشاه به سفیر ایران اجازه بازگشت نداد و او را به مدت یک سال در دهلی معطل گذاشت. اما میرزا مهدی خان استرآبادی منشی الممالک ایران می نویسد: فرستاده نادرشاه در هندوستان کشته شد و این امر بهانه به دست نادرشاه داد تا به کشور هندوستان لشکرکشی نماید. ولی ناگفته نماند اخبار هایی که مربوط به گنج های فراوان هندوستان به نادرشاه می رسید او را وسوسه لشکرکشی و تصرف آن دیار نموده بود. اگر چنین نبود، نادرشاه می توانست با ارتش یکصد و بیست هزار نفری خود تمام خطوط مرزی ایران را با دولت هندوستان مسدود نماید. نادرشاه پس از سازماندهی ارتش شاهنشاهی ایران در بهار سال 1151 ق از قندهار به عجله به سوی غزنین حرکت کرد و نصرالله میرزا را به تصرف شمال افغانستان فرستاد. ارتش ایران در روز 22 صفر سال 1151 با جنگ مختصری غزنین را به تصرف خود درآورد و موسی خان حاکم آن جا فراری شد. امروزه فاصله قندهار تا غزنین 380 کیلومتر است. نادرشاه پس از برقراری امنیت در غزنین حاکم و پادگانی در آن جا گذاشت و خود راهی کابل شد. فاصله غزنین تا کابل امروزه 135 کیلومتر است. ارتش ایران از غزنین به سوی کابل پیشروی کرد و دسته هایی از مدافعان افغان که در راه ها کمین کرده بودند را شکست داد تا به نزدیکی کابل رسید. ناصر خان حاکم کابل که پادشاه هند به او دستور داده بود جلو ارتش ایران را بگیرد، به پیشاور رفت و حکومت کابل و مقابله با ارتش ایران را به پسرش شیرزه خان سپرد. شیرزه خان به کمک معاون خود رحیم خان و عده ای از علما و بزرگان کابل یک لشکر بیست هزار نفری را جمع آوری و سازماندهی کردند. آن ها ابتدا دو هزار نفر از این

لشکر را برای جلوگیری از پیشروی ارتش ایران به دوفرسخی بیرون شهر کابل فرستادند ولی با دادن کشته و زخمی شکست خوردند و به داخل شهر کابل عقب نشینی کردند. ارتش ایران تا یک فرسنگی کابل پیشروی کرد و در آن جا اردوگاه برپا نمود. در این زمان عده ای از افغان ها خبر آوردند که قرار است سران شهر کابل خود را تسلیم نمایند. مدتی نادرشاه بیرون از شهر منتظر ماند ولی خبری نشد. نادرشاه مصمم شد که به کابل حمله نماید. به همین منظور به فرمان نادرشاه هنگ های هرسین و بروجرد به پشتیانی توپخانه سنگین به دژ عقابین که یکی از سنگرهای مستحکم کابل بود، حمله کردند در این میان جنگ شدید و خونینی بین ارتش ایران و مدافعان روی داد، در آخر دژ سقوط نکرد و این جنگ ادامه داشت تا داوطلبانی از هنگ های لژی، بختیاری، ترکمن و در آخر هنگ پیاده نظام شمشیر زن لرستان به سوی دژ عقابین یورش بردند و پس از کشته و زخمی شدن عده ای کثیر از طرفین در آخر ارتش ایران با یورش پی در پی این قلعه که دروازه ورود به شهر کابل محسوب می شد را به تصرف خود درآوردند. آن گاه ارتش ایران از طریق کابل رود شهر را محاصره کردند. اما در مورد موقعیت شهر کابل: کوه های خشک از 3 طرف شهر را احاطه کرده است و تنها راه ورود به شهر از طریق کناره های کابل رود صورت می گیرد و این رود پس از ورود به شهر از ناحیه شرقی آن خارج می شود. ارتشیان ایران پس از محاصره کامل شهر کابل به مدت هفت شبانه روز پیایی به شهر حمله می کردند. در روز هشتم به فرمان نادرشاه یورش بزرگ آغاز شد. در این یورش های سنگین عده زیادی از طرفین کشته و زخمی شدند. شیرزه خان حاکم شهر که عرصه را بر خود تنگ دید، گریخت. دیگر امرا و بزرگان با پرچم سفید خود را تسلیم کردند. پس از آن ارتش ایران وارد کابل شد و آن را به تصرف خود درآورد. پس از سقوط کابل چهل عراده توپ و یکصد زنجیر فیل و دیگر ادوات جنگی و خوار و بار که در ارگ شهر بود به چنگ ارتش ایران افتاد. نادرشاه پس از تصرف کابل یادداشت تهدیدآمیزی توسط دو تن از بزرگان افغان به دربار محمد شاه فرستاد و حدود هفت ماه در این شهر ماند تا به کارها رسیدگی نماید و برای پیشروی بعدی آماده شود. نادرشاه وقتی دید که باز محمدشاه به نامه او ترتیب اثر نمی دهد به سوی جلال آباد حرکت کرد. امروزه فاصله کابل تا جلال آباد 115 کیلومتر است. نادرشاه در نزدیکی جلال آباد اردو زد و دوازده هزار نفر از ارتشیان را برای تسخیر آن جا فرستاد. ارتش ایران پس از جنگ کوتاهی مدافعان شهر جلال آباد را شکست داد و

آن جا را به تصرف خود درآورد. نادرشاه پس از تصرف جلال آباد در 27 شعبان سال 1151 راهی پیشاور شد. اما ناصرخان حاکم کابل که قبل از حمله ارتش ایران به پیشاور گریخته بود، در آنجا با سازماندهی اردویی به جلو نادر شتافت. ناصر خان پس از جنگ کوتاهی از ارتش ایران شکست خورد و در حال فرار دستگیر گردید. نادرشاه ابتدا ناصر خان را زندانی نمود و بعداً او را بخشید و آزاد کرد. ناصر خان پس از مدتی جزء ملازمان نادرشاه درآمد. ارتش ایران پس از شکست و دستگیر نمودن ناصر خان به پشت دروازه شهر پیشاور رسید. عده ای از امرا و بزرگان شهر با هدایا به پیشواز نادرشاه آمدند و از وی عاجزانه تقاضا کردند که اجازه دهد مال و جان و ناموس مردم در امان باشد، نادرشاه هم پذیرفت. امرا و بزرگان پیشاور دروازه شهر را بر روی ارتش ایران باز کردند. نادرشاه هم طبق قولی که داده بود، دستور داد هیچ کس حق تعرض به مال و جان و ناموس مردم شهر پیشاور ندارد. بدین ترتیب پیشاور نیز به تصرف ایران درآمد. در پیشاور برای نادرشاه خبر آوردند که برادرش ابراهیم خان ظهراالدوله توسط لژی های داغستان کشته شده است. این بدترین خبر بود که نادرشاه را سخت اندوهگین کرد. او بعد از دوروز عزاداری، اصلاان خان قرخلو را به جای برادر و صفی خان بغایری به سرداری سپاه داغستان منصوب کرد و خود با دلی پر از خون راهی لاهور شد.

12- فتح لاهور:

اگر به نقشه جغرافیایی هندوستان نگاه کنید از مرز افغانستان تا دهلی پایتخت هند به غیر از کوه ها و جاده های صعب العبور مثل تنگه خیبر پنج رودخانه بزرگ وجود دارد. به همین جهت دشوارترین راه برای رسیدن ارتش یکصد و بیست هزار نفری ایران به پایتخت هند عبور از این رودخانه هاست که روی هیچ کدام از آن ها پلی بسته نشده بود. علاوه بر این ها باتلاق های فراوانی در گوشه و کنار این رودها وجود داشت. برای نادرشاه عبور دادن ارتش ایران از این رودخانه با وسایل ابتدایی آن زمان کاری بسیار دشوار بود. نادرشاه ابتدا قلعه آت تک را به تصرف خود درآورد. آن گاه از جزری و ریسمان بر روی رودخانه سند پلی ساخت و به مدت چهار روز ارتش ایران را از آن عبور داد و در یکم رمضان سال 1151 راهی لاهور شد. اما در این منطقه استراتژیک دولت هند می دانست با اردوی کوچکی از عبور ارتش ایران از طریق رودخانه سند جلوگیری نماید ولی به دلیل اختلافات داخلی که بین سردمداران حکومت وجود داشت، هیچ کس به این فکر

نیافتاد و ارتش ایران به آن سوی سند رفت. چون خبر پیشروی ارتش ایران به سوی لاهور به ذکریا خان حاکم آن جا رسید، به همراه سپهسالار خود قلندر خان با یک لشکر ده هزار نفری به جلو ارتش ایران شتافت. در تاریخ 18 رمضان جنگ سنگینی بین ارتش ایران و هند در سواحل رود جلم روی داد که در این جنگ سپاهیان هند پس از تحمل کشته و زخمی فراوان شکست خوردند. ارتش ایران پس از این پیروزی از رودخانه جلم گذشت و هم چنان به سوی لاهور ادامه مسیر داد. اما دوباره سپاهیان هند در کنار رودخانه چناب جلوی پیشروی ارتش ایران را گرفتند. در این منطقه نیز جنگ سهمگینی بین طرفین روی داد که در این جنگ سپاه هند شکست خورد و قلندر خان و عده ای از لشکریان او کشته شدند. ارتش ایران پس از در هم کوبیدن سپاهیان هند به پشت دروازه شهر لاهور رسید و در 16 ماه شوال سال 1151 ق در باغ شعله ماه مستقر شد. ذکریا خان به همراه امرا و بزرگان لاهور با پیشکش های فراوان به حضور شاهنشاه ایران آمدند و با دادن کلید شهر، به او تسلیم شدند و اظهار اطاعت کردند. شاهنشاه همه آن ها را مورد بخشش قرار داد و ذکریا خان را مجدداً به حکومت لاهور منصوب نمود و به ارتش ایران دستور داد، هیچ کس حق تعرضی به مال و جان و ناموس مردم ندارد. نادرشاه تاریخ 20 شوال وارد شهر لاهور شد و مورد استقبال عموم مردم قرار گرفت. نادرشاه سردار فخرالدین حاکم کشمیر که به لاهور پناهنده شده بود را دوباره به حکومت برگردانید و ناصر خان را هم مجدداً به حکومت کابل و پیشاور فرستاد.

13- جنگ کرنال:

ارتش شاهنشاهی ایران پس از 12 روز اقامت در لاهور در تاریخ 26 شوال سال 1151 به سوی دشت کرنال مقر ارتش هندوستان حرکت کرد. امروزه فاصله لاهور تا دشت یا دهکده کرنال حدود چهارصد کیلومتر است. این روستا در 125 کیلومتری شمال دهلی پایتخت هند قرار دارد. نادرشاه قبل از حرکت در لاهور یادداشتی مبنی بر این که خاندان افشار و بابر هر دو از یک نژاد هستند، از معطل شدن سفیر خود و نپذیرفتن خواسته هایش گله نمود و گفت من ناچارم به دهلی بیایم و کسانی که شما را به این کار وادار نموده اند، تنبیه نمایم. نادرشاه پس از عبور از رودخانه ستلج شنید که محمد شاه با سپاهسانی حدود 3 میلیون نفر سواره و پیاده نظام به همراه دویست زنجیر فیل و دویست عراده توپ از دهلی حرکت نموده و در دشت کرنال مستقر شده است. ولی

نورالله لارودی ارتش دولت هند در کرنال را حدود دویست و پنجاه هزار سرباز و پانصد عراده توپ و دویست زنجیر فیل، و ارتش ایران را نود هزار سرباز و یکصد و پنجاه عراده توپ می‌داند. اما لکههات ارتش ایران را بین پنجاه و پنج تا هشتاد هزار و ارتش هند را حدود هشت هزار تا یک میلیون و دویست هزار ذکر کرده است. همان گونه که گفته شد مملکت هندوستان در این زمان در دست این 3 تن بود و پادشاه در آن کشور حالت تشریفاتی داشت و اختیاری از خود نداشت. این 3 تن عبارت بودند: 1- نظام الملک صوبه دار حاکم دکن 2- خان دوران صمصام الدوله امیر الامرا و فرمانده کل سپاه 3- قمرالدین خان اعتماد الدوله رئیس الوزرا صدر اعظم مملکت. در این موقع حساس بین پادشاه و نظام الملک اختلاف شدیدی وجود داشت. به طوری که نظام الملک لشکریان خود را به کمک محمد شاه نفرستاد و بعضی از مورخین از تباری نظام الملک و نادرشاه نیز سخن گفته‌اند. بنابراین این 3 تن علاوه بر این که با هم اختلاف داشتند، برای نابودی یکدیگر هم می‌کوشیدند. ارتش ایران پس از گذر از رودخانه‌ها و راه‌های صعب‌العبور، در تاریخ پانزدهم ذی‌قعدة سال 1151 وارد دشت کرنال شد. در این تاریخ به مدت چند روز جنگ خونین و شدیدی بین ارتش ایران و هند روی داد. در این جنگ خان دوران فرمانده کل ارتش هندوستان و برادرش به همراه بیست هزار تن از سربازان هندی کشته و عده زیادی هم مجروح شدند و از ارتش ایران فقط چهل و دو تن کشته و دویست نفر مجروح شدند. علت این که تعداد کثیری از هندی‌ها کشته شدند، این بود که آن‌ها با سلاح‌های ابتدایی مثل تیر و کمان و شمشیر می‌جنگیدند ولی ارتش ایران با انواع توپ‌ها و تفنگ‌های آتشین و دیگر ادوات جنگیمدرن روز، بنابراین برتری نظامی ایران بر هند داشتن این گونه سلاح‌های بسیار و سربازان قوی هیکل، ورزیده و اراده‌آهنین و شکست‌ناپذیر شخصی نادرشاه بود. یکی دیگر از دلایل شکست هند این بود که پادشاه دستور داد خنجرهایی به خرطوم فیل‌ها بستند که روانه کارزار نمایند. وقتی که این خبر به نادرشاه رسید، دستور داد تمام اطاقک‌هایی به پشت شترها ساختند و در آن مقداری هیزم و نفت ریختند. همین که لشکر فیل‌ها هند وارد جنگ شدند. هیزم‌هایی که در پشت شترها بود، آتش زده شد و شتر بانان آنان را به سوی فیل‌ها راندند. فیل‌ها از دیدن شترهای آتشفشان وحشت کردند و پا به فرار گذاشتند و در حین فرار توپخانه ارتش ایران آنان را نابود کرد. پس از شکست ارتش هند نظام الملک و عظیم الدوله در 17 ذی‌قعدة سال 1151 از جانب محمد شاه به دربار نادرشاه

آمدند و پس از ابراز پشیمانی و عذرخواهی از او تقاضای صلح و سازش کردند. پس از حدود شش ساعت گفت و گو بین نادرشاه و نظام الملک سرانجام موارد زیر مورد توافق طرفین قرار گرفت:

1- محمد شاه باید شخصاً به خدمت نادرشاه بیاید و بعد از طلب بخشش و اظهار اطاعت قرارداد متارکه جنگ را امضاء کند.

2- پس از امضاء توافق نامه صلح و سازش سربازان ارتش هند باید خلع سلاح و مرخص شوند.

3- نادرشاه به ارتش ایران دستور دهد کسی به مال و جان، ناموس محمد شاه و سایر مردم هند تعرض ننماید.

4- دولت هند متعهد شد خسارت جنگ را به ایران پرداخت نماید.

5- نادرشاه پس از 3 روز توافق وارد دهلی شود و چهل روز مهمان محمد شاه باشد و پس از آن سلطنت هند را به او واگذار و خود به ایران برگردد.

در روز نوزدهم ذی‌قعدة سال 1151 به دستور محمد شاه، سربازان هندی خلع سلاح شدند و اسلحه آنان را تحویل ارتش ایران دادند. محمد شاه ابتدا نصرالله میرزا را به پیشواز محمد شاه فرستاد و هنگام ورود او به چادر نادری شخصاً چند قدم به استقبالش آمد. نادر شاه، محمد شاه را در کنار خود روی تخت نشاند و شرایط احترامی که در خور یک پادشاه باشد، به جای آورد. پس از چند روز گفت و گو بین نادرشاه و محمد شاه، سرانجام محمد شاه تمام شرایط پیشنهادی نادرشاه را پذیرفت و قرارداد صلح تنظیم و مقرر شد. پس از اجرا، در دهلی به امضاء طرفین برسد. پس از آن محمد شاه عازم دهلی شد تا شهر را برای ورود نادرشاه آماده نماید. ابتدا طبق قرارداد ارتش هند خلع سلاح شد و دهلی به دست ارتش ایران افتاد. در روز جمعه نهم ذی‌حجه سال 1151 شاهنشاه ایران در حالی که سوار بر اسب سپید و زیبایی شده بود و گارد ارتش شاهنشاهی او را همراهی می کرد، وارد دهلی نو پایتخت هندوستان شد و به دنبال او پسرش نصرالله میرزا و سردار قاسم خان اعتمادالدوله فرمانده گارد شاهنشاهی و دیگر امرا و بزرگان ایران به ترتیب وارد آن شهر شدند و در کاخ پادشاهی هند مورد پذیرایی شاهانه قرار گرفتند. نادرشاه طبق مراسمی سلطنت هند را به محمد شاه واگذار کرد و محمد شاه تمام جواهرات سلطنتی هند را نثار شاهنشاه ایران کرد. نادرشاه طبق توافق نامه صلح به ارتش خود دستور داد که هیچ کس حق تعرض به مال و جان و ناموس

مردم هند را ندارد و اگر کسی در این مورد مرتکب جرم و جنایتی شود به اشد مجازات گرفتار خواهد شد. از تاریخ نهم ذیحجه تا یازدهم به مدت 3 روز اوضاع به آرامی سپری شد. در روز سوم بین عده ای از اهالی شهر دهلی و چند تن از سربازان ارتش ایران نزاع درگرفت و سپس شایعه شد که نادرشاه کشته شده است. با پخش این اخبار کذب، عده ای از مردم دهلی سر به شورش برداشتند و جمعی از ایرانیان را قتل عام کردند. فردای آن روز به اطلاع نادرشاه رسانده شد که در شورش شب گذشته مردم دهلی حدود هفتصد هزار نفر از ایرانیان همراه او به قتل رسیده اند و امرای هند هم برای فرو نشانیدن شورش هیچ اقدامی نکرده اند. نادرشاه دستور قتل عام مردم و غارت و آتش زدن شهر دهلی را صادر کرد. در پی دستور نادرشاه که از ساعت 9 صبح شروع شد، حدود سی هزار نفر از هندو ها کشته شدند و قسمت اعظمی از شهر غارت و به آتش کشیده شد. در آخر کار محمد شاه و نظام الملک و قمرالدین خان دست به دامان نادرشاه شدند و به او خواهش کردند که به قتل عام مردم و غارت و به آتش کشیدن شهر پایان دهد. در آخر نادرشاه در ساعت 4 بعد از ظهر دستور متوقف نمودن کشتار و غارت شهر را صادر کرد. به دستور نادرشاه سید نیاز خان و علی محمد خان که شورشیان را رهبری می کردند دستگیر و به قتل رسیدند. پس از این که پادشاه هند تمام شرایط پذیرفته شده را عملاً به اجرا درآورد و با حضور وزرا و امرای ایران و هند در باغ شلیمار به تاریخ 21 محرم سال 1152 ق محمد شاه و نادرشاه این قرارداد صلح را امضاء کردند. نادرشاه پس از امضاء توافق نامه در تاریخ 26 محرم سال 1152 ق دختر یزدان بخش نوه اورنگ زیب را به عقد نصراله میرزا درآورد و به همین مناسبت به مدت یک هفته شهر را آذین بندی و جشن مفصلی برگزار کردند. محمد شاه دستور داد در سراسر مملکت هند سکه و خطبه به نام نادرشاه زدند. علاوه بر پادشاه هند امرا و بزرگان هم پیشکش های خود را تقدیم نادرشاه کردند. در این لشکرکشی حدود 3 میلیارد و دویست و پنجاه میلیون تومان نصیب نادرشاه شد که مهم ترین آن ها تخت طاووس و قطعه الماس هایی به نام کوه نور و دریای نور بود. ولی ناگفته نماند که هر یک از مورخین اعداد و ارقامی ذکر کرده اند که خیلی به هم شباهت ندارد. وقتی که نادرشاه چشمش به این همه جواهرات افتاد مالیات 3 سال ایران را بخشید ولی بعداً پشیمان شد و به زور آن را از مردم گرفت. نادرشاه که طبق قرارداد سلطنت هند را به محمد شاه واگذار کرده بود، در این روزهای آخر با دست خود تاج شاهی بر سر او گذاشت و به امرای ایران و هند خلعت داد. محمد شاه هم در

قبال آن طبق حکمی ولایات مغرب رود سند که شامل کابل و غزنین می شد و به علاوه قسمتی از پنجاب را به ایران واگذار نمود. نادرشاه پس از 58 روز اقامت در دهلی در تاریخ هفتم صفر سال 1152 ق با کاروان بزرگی از غنایم جنگی به سوی ایران حرکت کرد. همان گونه که گذشت، هنگامی که نادرشاه در دهلی بود عده ای به دروغ شایعه کردند که او کشته شده است. این خبر به ایران هم رسید. رضاقلی میرزا که به جای پدرش نادرشاه در ایران حکومت می کرد خبر مرگ پدر را جدی گرفت و از ترس این که مبادا مردم ایران به طرفداری از خاندان صفوی برخیزند، محمد حسین قاجار را وادار نمود شاه طهماسب و پسرانش شاه عباس سوم و سلیمان میرزا و پنج تن از زنان شاه طهماسب که حامله بودند را به قتل رساند تا بعداً ادعای پادشاهی نکنند. بنا به نوشته برخی از مورخین شایعه قتل نادرشاه و کشته شدن بازماندگان صفوی به اشاره خود نادرشاه بوده است. اما نادرشاه در راه بازگشت به ایران وارد کابل شد. او در این جا شنیده که خدایار حاکم ولایت سند از ضمیمه شدن قلمرو خود به خاک ایرانراضی است و دم از استقلال می زند. نادرشاه با حدود پنجاه هزار نفر از ارتشیان خود از کابل به قصد سرکوب خدایار خان عازم صحرای تار گردید. خدایار خان که توان مقابله با ارتش ایران را نداشت ناچار تسلیم شد و تمام اندوخته خود را که حدود پنج میلیون ریال می شد را به نادرشاه پیشکش نمود. نادر شاه، خدایار خان را مورد عفو قرار داد و در سمت خود ابقاء نمود.

14- لشکرکشی نادرشاه به بخارا و خوارزم :

نادرشاه در ولایت سند عده ای از نجارانی که در کشتی سازی مهارت داشتند را به بلخ فرستاد تا در سواحل جیحون برای حمله به بخارا و خوارزم، کشتی تهیه نمایند. نادرشاه پس از برقراری امنیت در کابل به سوی قندهار حرکت کرد. او پس از رسیدن به آن جا و ده روز توقف، در تاریخ دهم ربیع الاول سال 1153 راهی هرات شد. نادرشاه در بیرون شهر هرات اردوگاهی شاهانه ترتیب داد و خود بر تخت زرین نشست و تمام جواهراتی که از هند آورده بود را به نمایش گذاشت. در این مکان رضاقلی میرزا و علیقلی خان با لشکریان خود به حضور نادرشاه آمدند. در این مراسم با شکوه نادرشاه ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری خود، سان دید. نادرشاه پس از بازدید و سازماندهی ارتش شاهنشاهی دستورات لازم را صادر نمود و سپس حکومت هرات را به شاهرخ میرزا پسر رضاقلی

میرزا سپرد و خود راهی بلخ شد. نادرشاه با ارتش بزرگ خود وارد بلخ گردید و حکومت آن جا را به نیاز محمد خان که برادرش در جنگ با امیر بخارا کشته شده بود، سپرد و خود در کنار آمو دریا از حدود یک هزار و صد فروند کشتی که برای حمله به بخارا و خوارزم ساخته شده بود، بازدید نمود و سپس دستور داد با نصب توپ روی آن ها عازم بخارا شوند. در حالی که ارتش ایران به سوی بخارا پیشروی می کرد در روستای کوکی امیر رحیم خان نماینده ابوالفیضی خان امیر بخارا به حضور نادرشاه آمد و از طرف او اظهار اطاعت نمود. نادرشاه مقدم فرستاده امیر بخارا را گرامی داشت و او را با فرمانی مبنی بر این که ابوالفیضی خان باید شهر را تسلیم کند، روانه بخارا کرد. ابوالفیضی خان به عده ای از امرا و بزرگان بخارا به خدمت نادرشاه آمدند و اظهار اطاعت کردند. ابوالفیضی خان هدایایی بسیار پیشکش نادرشاه نمود که مهم ترین آن ها چهار آئینه و مغفوزره مربوط به چنگیز خان مغول و امیر تیمور گورکانی بود. نادرشاه ابوالفیضی خان را به گرمی پذیرفت و با دست خود تاج شاهی بر سر او گذاشت و او را شاه ابوالفیضی خواند. نادرشاه برای تحکیم روابط خود با شاه ابوالفیضی از دختران او یکی را به عقد فرزند خود میرزا رضا قلی و دیگری را به عقد علی قلی خان فرزند ابراهیم درآورد. نادرشاه پس از پایان مراسم عروسی ها رودخانه جیحون را سرحدات مرزی ایران و ماوراءالنهر قرار داد و با یک هزار و یکصد کشتی عازم خیره مرکز خوارزم گردید تا ایلبارس خان که در زمان لشکرکشی او به هند به شمال خراسان تجاوز کرده بود را گوشمالی دهد. نادرشاه با ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری خود از طریق کشتی روی آمو دریا و خشکی به سرزمین خوارزم حمله کرد. در این میان چند روز جنگ های خونین بین طرفین روی داد که در این جنگ ها ارتش ایران پس از شکست دادن سپاهیان ایلبارس در شعبان سال 1153 شهر خیره پایتخت خوارزم را به تصرف خود درآورد. ایلبارس فرمانروای خوارزم پس از دادن عده کثیری کشته و زخمی تا آخرین لحظه در برابر ارتش ایران مقاومت کرد. او سرانجام در حین فرار دستگیر و به همراه سی تن از امرای خود به دستور نادرشاه به قتل رسید. نادر شاه، طاهر خان نواده ولی خان از دودمان چنگیز خان مغول را به حکومت خوارزم منصوب و سپس به مشهد برگشت.

15- لشکرکشی نادرشاه به داغستان :

نادرشاه هنگامی که به مشهد برگشت به قصد حمله به لرکی های داغستان که برادرش

ابراهیم خان ظهیرالدوله را به قتل رسانده بودند، به تهیه و سازماندهی ارتش پرداخت. نادرشاه پس از سازماندهی ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری خود در دوم محرم سال 1154 از مشهد عازم داغستان شد. نادرشاه پس از هر لشکرکشی به تعداد ارتشیان کشته شده دوباره استخدام می نمود. در روز یکشنبه 28 صفر سال 1158 ق هنگامی که ارتش ایران جهت رفتن به داغستان، استرآباد را پشت سر گذاشت و وارد جنگل های سوادکوه شد، نادرشاه در بین ارتشیان خود حرکت می کرد، در روستای دژ اولاد بین زیرآب و بهجان بعد از پل سفید از توابع سوادکوه مازندران مورد سوءقصد قرار گرفت ولی جان سالم به در بدر برد. بدین گونه که نادرشاه سوار بر اسب بود و پیش می رفت ناگهان در بیست قدمی او از پشت درختان جنگلی تیری به سویش شلیک شد. گلوله ضارب خطرافت و زیر بازوی راست نادر را خراشید و پس از اصابت به انگشت شصت او به گردن اسب نشست که اسب در دم جان باخت و ضارب هم در بین درختان جنگل سوادکوه پنهان شد. نادرشاه دستور داد این سوءقصد را پنهان دارند و کسی در مورد آن صحبت نکند. ولی بعد از این اتفاق بسیار خشمگین و پریشان حال شد. چون نادرشاه به رضاقلی میرزا بدگمان شده بود، وقتی که به تهران رسید او را در آن جا گذاشت و خود راهی داغستان شد. در حقیقت رضاقلی میرزا از این تاریخ از دخالت در امور کشور منع شد و تحت نظر قرار گرفت. ارتش ایران پس از استقرار در ولایت داغستان، عده ای از روسای لزکی به خدمت نادرشاه آمدند و اظهار ندامت کردند. اما اکثر جنگجویان لزکی به کوه ها و قله ها و دره های صعب العبور پناه گرفتند. نادرشاه ابتدا ارتش خود را به 4 لشکر تقسیم نمود و در سرمای سخت و یخبندان زمستان پناهگاه لزکی ها را مورد حمله و چپاول قرار داد. لزکی ها هم بیکار ننشستند با جنگ های چریکی خسارت های فراوانی به ارتش ایران وارد کردند. آن ها شبانه به گارد شاهنشاهی حمله کردند تا خیمه شخص نادرشاه پیش رفتند. در این درگیری شبانه گلوله ای به انگشت شصت نادرشاه اصابت کرد و او را مجروح نمود. ارتش ایران هم به تلافی گستاخی های لزکی ها تمام روستاها و محل سکونت آن ها را با خاک یکسان نمود و غنایم بسیاری به دست آورد. عده ای از سران لزکی ها در این حملات کشته و زخمی شدند. با این وجود چون هنوز عده ای از آن ها در کوه ها و قله های پر برف مقاومت می کردند و تسلیم نمی شدند، نادرشاه این عملیات را موفقیت آمیز ندانست. دولت روسیه از حمله نادر به داغستان و تهیه کشتی هایی در دریای خزر و پیش روی او به سوی جزیره کریمه ناراضی شد و جهت

جلوگیری از آن لشکری در هشتراخان مستقر نمود. این حرکت دولت روسیه باعث پشت گرمی و پایداری لژی ها در برابر ارتش ایران گردید و بعضی از منابع از کمک دولت روسیه به لژی ها نیز سخن به میان آوردند. نادرشاه حدود یک سال و نیم هر چه تلاش کرد نتوانست لژی ها را به طور کلی سرکوب کند، بدون موفقیت قابل توجه ای با عصبانیت به در بند برگشت. از سویی خبرهایی مبنی بر شورش در بعضی از ولایات ایران و عدم پذیرش برخی از شرایط توافق نامه صلح از سوی دولت عثمانی به اطلاع نادرشاه رسید. این اتفاق های ناراحت کننده باعث شد کم مزاج شاهنشاه را از حالت طبیعی خارج شود. نادرشاه در داغستان بود که فردی به نام نیکقدم که از هرات دستگیر شده بود به عنوان متهم تیراندازی در جنگل سوادکوه در رمضان سال 1154 به خدمت او آوردند. نادر شاه، نیکقدم را محاکمه نمود و در این محاکمه سوگند یاد کرد که اگر راست بگوید او را نخواهد کشت. نیکقدم هم که یکی از تیراندازان زبردست اردوی رضاقلی میرزا بود، گفت تیراندازی او به دستور رضاقلی میرزا صورت گرفته است. نادرشاه دستور داد هر دو چشم های نیکقدم را بیرون آوردند و سپس رضاقلی میرزا را از تهران احضار کردند. رضاقلی میرزا در روستای باشلی از توابع در بند به خدمت نادرشاه آمد. نادرشاه ابتدا رضاقلی میرزا را محاکمه کرد و سپس دستور داد با کارد هر دو چشم های او را از حدقه بیرون آوردند.

16- چگونگی روابط ایران و عثمانی :

همان گونه که در دشت مغان گذشت، نادرشاه شرایط پنج گانه صلح و سازش خود را با دولت عثمانی برای سلطان آن کشور فرستاد ولی سلطان عثمانی چهار شرایط آن را پذیرفت ولی یکی از آن که از دولت عثمانی خواسته شده بود، مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب اسلامی شناخته شود، رد کرد و آن را بدعت در دین نامید. ناموفق بودن نادرشاه در برابر لژی ها و شورش در داخل کشور و نامتعادل شدن وضعیت طبیعی، روحی، جسمی او باعث شد که سلطان عثمانی ایران را ضعیف قلمداد کند و به خواسته نادرشاه اهمیت ندهد و یکی از شرایط پنج گانه که در مورد به رسمیت شناختن مذهب جعفری به عنوان رکن پنجم دین اسلام و داشتن رکنی در مسجدالحرام بود، از سوی دولت عثمانی پذیرفته نشود. در مورد این بند قرارداد که در آن مذهب جعفری به عنوان رکن پنجم دین اسلام قید شده بود، بین طرفین چندین بار سفرایی

رد و بدل شد. در آخر سلطان عثمانی زیر این بند از شرایط نرفت. نادرشاه که خود را طرفدار اتحاد بین المذاهب اسلامی می دانست به تمام ولایات کشور شاهنشاهی ایران اعلام کرد که هیچ کس نباید از خلفای ثلاثه بدگویی کند و از سویی توسط نامه ای مودبانه به سلطان عثمانی فهماند که اگر چنان چه خواسته ایران پذیرفته نشود به خاک عثمانی حمله خواهد کرد و شرایط خود را به زور اجرا خواهد نمود. در همین زمان که نادرشاه قصد لشکرکشی به مملکت عثمانی داشت به دلیل ظلم و ستم عاملان او، مردم حدود دوازده ولایت مملکت ایران سر به شورش برداشتند. اسامی ولایات شورشی به این شرح بود: شروان، خوارزم، شورش شخصی که خود را سام میرزا فرزند شاه سلطان صفوی می خواند و ادعای پادشاهی داشت در آذربایجان، شورش مردم فارس به رهبری محمد تقی خان بیگلربیگی، شورش ایل قاجار به رهبری محمدحسین خان در استرآباد، شورش اکراد دنبلی در خوی و سلماس، شورش قبایل عرب چادرنشینی در بحرین و مسقط به رهبری شیخ احمد مدنی، شورش روستائیان و چادر نشینان خراسان، کرمان، سیستان، بلوچستان، لرستان. این شورش ها و نارضایاتی های عمومی که منشأ اصلی آن فشار مأموران مالیاتی دولت بر مردم بود، از سال 1153 به تدریج شروع و در بین اقشار جامعه ریشه دوانیده بود و مردم منتظر جرقه ای بودند که فوران نمایند تا سال 1160 کماکان ادامه داشت و به طول انجامید. نادرشاه با فرستادن لشکرهایی از ارتش خود به ولایات و مناطق شورش آن ها را با بدترین وضع سرکوب و مردم گناهکار و بی گناه را ابتدا غارت و سپس قتل عام نمود. نادرشاه در اوایل سال 1156 به دشت مغان آمد. جایی که در 24 شوال سال 1148 با غرور و افتخار، سربلندی تاج گذاری نموده بود و آن زمان او را ناجی ایران می خواندند. نادرشاه در دشت مغان اقدام به تهیه و سازماندهی ارتش برای حمله به دولت عثمانی نمود. نادرشاه ابتدا برای حمله به بغداد که آن زمان جزئی از خاک عثمانی بود، توپخانه ارتش ایران را به کرمانشاه فرستاد. احمد پاشا حاکم بغداد، محمد افندی کلانتر را با تعدادی اسب تازی و هدایای دیگر به خدمت نادرشاه فرستاد و از او درخواست صلح و سازش نمود ولی نادرشاه که حرفش قبولاندن شرایط پنج گانه خود به سلطان عثمانی بود، نپذیرفت و به بهانه زیارت عتبات عالیات اقدام به تصرف عراق عرب نمود او مدتی به زیارت مرقد امامان شیعه پرداخت و سپس کرکوک و موصل را نیز به تصرف خود درآورد و از سویی یک لشکر بزرگی از ارتش ایران از راه شهر زور و قراچولان اقدام به پیشروی در خاک عثمانی نمود. خالد

پاشا حاکم شهر زور و سلیم بیگ با عده ای از امرا و بزرگان به خدمت شاهنشاه ایران آمدند و اظهار اطاعت کردند. سلطان عثمانی ناچار در سال 1156 از نادرشاه تقاضا کرد که دست از جنگ و لشکرکشی بردارد و دوباره به مذاکره صلح روی آورد. نادرشاه به همین منظور پیشروی در خاکعثمانی را متوقف نمود و به شهر وان برگشت تا زمینه برای گفت و گوی صلح بین دولت های ایران و عثمانی فراهم شود. احمد شاه جمال اوغلی فرمانده لشکر قارص در اوایل سال 1157 شخصی از اهالی رفسنجان به نام محمدعلی رفسنجانی را به عنوان صفی میرزا فرزند شاه سلطان حسین را علم نمود و او را وارث تاج و تخت ایران اعلام کرد و به نادرشاه پیغام داد که من مأمورم صفی میرزا که صاحب اصلی تاج و تخت ایران است را به سلطنت برسانم. نادر شاه، سام میرزا که قبلاً در آذربایجان چنین ادعایی داشت و او را دستگیر و از یک چشم نابینا کرده بود، در اردو داشت را نزد احمد پاشا حمال اوغلی فرستاد و به او سفارش داد که سام میرزا را برای دیدار برادر مجهول خود نزد تو فرستادم سعی کن حق هر دوی آنان پایمال نشود و سپس راهی قارص شد. نادرشاه در جمادی الاول سال 1157 به پشت دروازه های شهر قارص رسید و بلافاصله آن را به محاصره خود درآورد. احمد پاشا بوسیله سفیری متقبل شد که نزد سلطان عثمانی برود و تمام شرایط ایران از جمله به رسمیت شناختن مذهب جعفری به عنوان رکن پنجم دین اسلام را به او بقبولاند. نادرشاه هم پذیرفت و دست از محاصره قارص برداشت و جهت سرکوب یاغیان لزکی به داغستان رفت و از چهار سو آن ها را به محاصره خود درآورد. لزکی ها ابتدا مقاومت کردند و با دادن کشته و زخمی فراوان شکست خوردند و در آخر کار سران آن ها با هدایای فراوان به خدمت نادرشاه آمدند و اظهار اطاعت کردند. نادرشاه هم به همین بسنده کرد و به سواحل ارس برگشت. بابعلی سلطان عثمانی در اوایل سال 1158 محمد یکن پاشا سپهسالار با تعدادی از زبدرترین سرداران خود با چندین لشکر از طریق ولایات ارزت الروم، قارص، دیاربکر، موصل عازم حمله به ایران نمود. وقتی نادرشاه اطلاع یافت، نصرالله میرزا با یک لشکر از ارتش ایران به حدود دیاربکر و موصل فرستاد و خود عازم ایروان شد. نادرشاه محلی به نام مراد تپه که حدود ده سال پیش عبدالله پاشا را در آن جا مغلوب کرده بود، انتخاب نمود تا در آن منطقه راه را بر سپاه دویست هزار نفری عثمانی ببندد. نادرشاه قبل از این که محمد یکن پاشا وارد منطقه مراد تپه شود خود را به آن جا رسانید و با بررسی عوارض زمین، زمینه را برای محاصره دشمن فراهم ساخت. هنگامی که سپاه

دولت عثمانی وارد منطقه مراد تپه شد در حلقه محاصره ارتش ایران قرار گرفت و راه آذوقه و کمک های احتمالی به آن ها بسته شد. در تاریخ یازدهم رجب سال 1158 جنگ شدیدی بین ارتش ایران و سپاه عثمانی آغاز شد. در این جنگ محمد یکن پاشا که در حلقه محاصره قرار گرفته بود، هر چه تلاش کرد نتوانست کاری از پیش ببرد. از ترس و وحشتی که از نادرشاه داشت ناگهان سگته کرد و جان سپرد. پس از انتشار خبر مرگ محمد یکن پاشا، انسجام سپاهیان عثمانی از هم گسیخته شد و حدود دوازده هزار تن از ایشان کشته و تعداد زیادی زخمی شدند و حدود پانصد نفر نیز خود را تسلیم کردند. در این جنگ توپخانه و سایر ادوات جنگی سپاه عثمانی به دست ارتش ایران افتاد و بقیه سربازان عثمانی از میدان جنگ گریختند و جان خود را نجات دادند. از سوی نصرالله میرزا که با یک لشکر به دیاربکر و موصل رفته بود، توانست بر دشمن غلبه پیدا کند و آنان را فراری دهد. نادرشاه پس از این پیروزی ها به سلطان عثمانی پیشنهاد صلح و سازش کرد و از آذربایجان به اصفهان آمد تا دهم محرم سال 1159 در آن جا ماند. چون از حالت طبیعی خارج شده بود، بدون جهت دست به ظلم و ستم اهالی اصفهان می زد. شوربختانه مردم اصفهان از نادرشاه و ارتش او ظلم و ستم فراوان دیدند. اما لکه هارت چنین می نویسد: «در این چند هفته اصفهان تبدیل به شهری شده بود که مورد تاخت و تاز فاتحین و بیدادگری قرار گرفته باشد. هر کس از خانه به در می آمد، جنازه های بی شماری را می دید که به دستور نادرشاه یا افسران وی به قتل رسیده بودند.»⁽¹⁾ نادرشاه از اصفهان راهی پایتخت خود، مشهد شد و در آن جا میرزا مهدی خان استرآبادی منشی الممالک و مصطفی شاملو را جهت صلح و سازش و شرایط پنج گانه به استانبول نزد بابعلی سلطان عثمانی فرستاد. نادرشاه این بار از مذاهب جعفری سخنی به میان نیاورد. پس از مدتی گفت و گو بین سران سیاسی ایران و عثمانی در استانبول، سرانجام شرایط پیشنهادی نادرشاه در دهم محرم سال 1160 مورد قبول سلطان عثمانی قرار گرفته و به امضاء مذاکره کنندگان رسید. اصل معاهده صلح بدین شرح است:

1- سرحدات مرزی ایران و عثمانی همان حدود باشد که در زمان سلطان مراد چهارم و شاه صفی تعیین شده بود و اسرای جنگی دو کشور باید بدون هیچ قید و شرطی آزاد و به میهن خودشان برگردند.

ص: 862

2- طرفین از این به بعد از هر اقدامی که منجر به خدشه دار شدن معاهده صلح شود، خودداری نمایند.

3- مأموران دولت عثمانی می بایست حجاج ایرانی را از محلی به محل دیگر برسانند و در اجرای مراسم حج اتباع ایرانی باید از عثمانی ها پیروی نمایند.

4- طرفین می بایست با هزینه خودشان به مدت 3 سال در پایتخت یکدیگر سفیر مستقر نمایند.

5- مرزبانان از حرکتی که منجر به دشمنی بین دو دولت شود، خودداری کنند و مردم ایران از بدگویی خلفا دست بردارند و مأمورین دو طرف از تجار یکدیگر باج و مالیات غیر قانونی دریافت ننمایند.

17- سرانجام نادرشاه :

بهتر است این قسمت را با یک رباعی از میرزا مهدی خان استرآبادی منشی الممالک ایران شروع کنیم:

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است *** بیداد مکن، کرت بهر دم ستمی است

مغرور مشو به خود، که اصل من و تو *** گردی و شراری و نسیمی و دمی است

این دو نکته را لازم می دانم که به اطلاع شما عزیزان برسانم، هر چند که نادرشاه خدمات و افتخارات بزرگی برای ملت ایران به ارمغان آورد، به 3 دلیل توده مردم از او ناراضی بودند. دلیل اول این که مذهب شیعه که به کوشش شاه اسماعیل صفوی و دیگر پادشاهان این خاندان به درجه اعلاء رسیده بود، نادرشاه با ترویج تسنن سعی بر نابودی آن را داشت. دلیل دوم، مردم ایران معتقد بودند نادرشاه تاج و تخت ایران که متعلق به خاندان صفوی است و شاه اسماعیل آن را به ضرب شمشیر به دست آورده بود را غصب کرده است. دلیل سوم، فشار بی حد و مرز عمال نادرشاه بر مردم در ولایات برای وصول مالیات. اما ناکامی های نادرشاه در لشکرکشی به داغستان و کورکردن رضاقلی میرزا و نپذیرفتن سلطان عثمانی شرایط او از جمله در مورد مذهب جعفری حال نادرشاه را دگرگون ساخت و مزاج وی را از حالت طبیعی خارج نمود. نادرشاه که خود در ابتدا شخصی سخت کوش و تندخو، بد سیرت بود را به شکل درنده ای درآورد که بر احدی رحم نمی کرد. نادرشاه پس از کور کردن فرزند خود پشیمان شد و بیش از پنجاه تن از امرا و بزرگان کشور به جرم این که چرا در روز واقعه جلو او را نگرفته اند را قتل عام

نمود. نادرشاه پس از بازگشت از هند با وجود آوردن غنایم بسیار به ایران، باز حرص و طمع او در زراندوزی به اوج خود رسیده بود. نادرشاه با وجودی که به مردم ایران قول داده بود که آن‌ها 3 سال از دادن مالیات معاف هستند، باز زیر قول خود زد و با زور مالیات بیش تری از مردم گرفت. او هر چه پول به دست می‌آورد به کلات می‌فرستاد و انبار می‌کرد. به دستور نادرشاه اگر کسی به دلایلی از دادن مالیات سرپیچی می‌کرد یا توان آن را نداشت با بدترین شکل شکنجه می‌شد. ظلم و ستم عوامل جمع‌آوری مالیات در شهر و روستا و حتی عشایر کوچ‌رو باعث شورش گردید که به فرمان نادرشاه شورشیان را با بدترین شکنجه، مثل کور کردن، بریدن دست و پا، مثله کردن، در آتش سوزاندن، پوست‌کندن، شکم‌پاره کردن و قتل عام‌های دست‌جمعی، کوچ‌انیدن اجباری فرو نشانند. مأموران دولت در ولایاتی که دست به شورش زدند با قتل عام عمومی از کله مناره‌ها ساختند. نادرشاه با کوچک‌ترین بدگمانی زیر دستان خود را کور می‌کرد به همین جهت در ارتش او جمعی کثیری از کور شده‌ها وجود داشت که اکثراً از قزلباش‌ها بودند. این‌گونه کارهای زشت از سیاست‌های پنج‌ساله آخر سلطنت او بود. همین امر باعث شد به تدریج بین امرای قزلباش و نادرشاه اختلافات پنهان و آشکار به وجود آید. سرانجام کار به جایی کشید که نادرشاه تصمیم به از میان برداشتن امرای قزلباش‌ها گرفت. همان‌گونه که گذشت، نادرشاه در دهم محرم سال 1160 از اصفهان عازم مشهد گردید و در بیست و سوم صفر به آن‌جا رسید. در همین زمان مردم سیستان که از دست عمال نادرشاه به ستوه آمده بودند، دست به شورش زدند. نادرشاه، علی‌قلی خان برادرزاده خود و طهماسب‌قلی خان جلایر، بیگلر بیگی کابل را جهت سرکوب شورشیان به سیستان فرستاد. علی‌قلی خان که خود از سوی نادرشاه به پرداخت جریمه سنگین محکوم شده بود با شورشیان‌هم‌دست شد و شورش علیه عمال نادرشاه سراسر خاک سیستان را فراگرفت. هم‌زمان با شورش سیستان، کرد‌های خپوشان نیز سر به شورش برداشته بودند. نادرشاه در حالی که بیماری جنون‌ش شدت بیش‌تری پیدا کرده بود به سوی خپوشان حرکت کرد تا شورشیان آن‌جا را سرکوب نماید. نادرشاه تصمیم گرفت که نصرالله میرزا و امام‌قلی میرزا با تعدادی از شاهزادگان دیگر به زندان کلات بفرستد و با کمک امرای افغان سران قزلباش را به طور کلی نابود سازد. چند تن از امرای قزلباش که از این تصمیم نادرشاه اطلاع پیدا کرده بودند، در شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الآخر در روستای فتح‌آباد خپوشان وارد چادر نادرشاه شدند و او را به قتل

رساندند. بدین ترتیب نادرشاه که در 24 شوال سال 1148 رسماً به پادشاهی رسیده بود، پس از حدود 12 سال سلطنت در یازدهم جمادی الاخر سال 1160 به قتل رسید. پیکر بی جان و سر بریده او که چندی قبل با سران جهان سرسری داشت به مشهد آوردند و در مقبره ای که خود ساخته بود، دفن کردند.

18- چگونگی قتل نادرشاه:

اما دکتر لکه‌پارت در مورد قتل نادرشاه چنین می‌نویسد: «محمد خان و صالح خان قاجار به همراه شخصی دیگر پس از خفه کردن نگهبان چادر به سرا پرده داخل شدند. صدای پای آنان شوقی را از خواب بیدار کرد و او به محض این که شبیح صالح خان را تشخیص داد شاهنشاه را از خواب بیدار نمود. نادرشاه با نهایت خشم و تعجب از خواب بیدار شد و دست به شمشیر برد و به صالح خان حمله ور گردید لیکن چون بخت از او برگشته بود، پایش به یکی از طناب‌های چادر گرفت و به زمین خورد و قبل از آن که بتواند از جای برخیزد، صالح خان با شمشیر به نادرشاه حمله کرد و یکی از دست‌ها او را قطع نمود. صالح خان پس از وارد نمودن آن ضربت چنان وحشت زده شد که در زمین می‌خکوب گردید. محمد خان قاجار با خونسردی سر شاهنشاه را از تن جدا کرد.»⁽¹⁾ بنا به نوشته برخی از مورخین، زنی که آخرین شب قتل نادر با او بود، عیسوی و ستاره نام داشت و مهاجمین او را هم کشتند. بعضی هم نوشته‌اند ستاره آن شب کشته نشد و بعد از نادرشاه با یکی از جوانان قوچانی که معشوق او بود ازدواج کرد. برخی از مورخین هم معتقدند زنی که هم بستر آخرین شب نادر بود، زن زیبایی سفید پوستی که نادرشاه به صورت مرموزی در هندوستان با او آشنا شده بود و نادر او را به همسری خود اختیار نموده بود. برخی هم احتمال می‌دهند که این زن جاسوس انگلستان بوده است. اما در مورد قتل نادرشاه برخی از مورخین معتقدند: «که قتل نادرشاه به اشاره علی قلی خان صورت گرفته است. هنوز آفتاب روز یازدهم جمادی الاخر غروب نکرده بود که از سپاه بزرگ نادر و سرا پرده و اردوی او اثری بر جای نماند.»⁽²⁾ این شعر در رابطه با واپسین شب زندگی نادرشاه در اولین سپیده دم پس از مرگ اوست:

سر شب، سر قتل و تاراج داشت *** سحرگه، نه تن سر، نه سر تاج داشت

ص: 865

1- نادر شاه ص 326 و 327، لکه‌پارت

2- تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم، ن. و. پیکو لوسکایا، ترجمه کریم کشاورز

به یک گردش چرخ نیلوفری *** نه نادر به جای ماند و نه نادری

بنام خداوند پیروز را *** پیروز و دیروز و امروز را

و در آخر لازم می دانم شعری از پروین اعتصامی در همین مورد بیان کنم:

هر که باشی و ز هر جا برسی *** آخرین منزل هستی این است

19- جانشینان نادرشاه و انقراض سلطنت افشاریان:

پس از انتشار خبر کشته شدن نادرشاه، افغان های ابدالی و ازبک ها که از هواداران او بودند، به فرماندهی احمد خان ابدالی دست به شورش زدند و اردوگاه ارتش را غارت کردند و به قندهار رفتند. افشاری ها این خبر را به اطلاع علی قلی خان برادرزاده نادرشاه که در هرات اقامت داشت، رساندند. علی قلی خان که گویا خود توطئه قتل نادرشاه را رهبری می کرد با عجله به مشهد آمد و قدرت را در دست گرفت. علی قلی خان یکی از سرداران خود را جهت تصرف کلات و آوردن خزاین نادرشاه فرستاد و سپس تمام شاهزادگان خاندان خود که حدود 15 تن می شدند را دستگیر و به جز شاهرخ همه را قتل عام نمود تا مدعی سلطنت نداشته باشد و مرگ شاهرخ هم انتشار داد. علی قلی خان، شاهرخ را بدین دلیل به قتل نرساند که اگر مردم شورش کردند، سلطنتش را نپذیرفتند او که از پدر به نادرشاه و از مادر به شاه سلطان حسین صفوی متصل می شد را به سلطنت بنشانند و خود زمام امور کشور را به دست گیرد و اگر چنین اتفاقی روی نداد بعداً او را هم به قتل برساند. علی قلی خان پس از قتل عام هولناک شاهزادگان افشار در تاریخ 27 جمادی الاخر سال 1160 با لقب علی شاه و سپس عادل شاه به جای عموی خود نادرشاه به تخت سلطنت نشست و میر سید محمد دختر زاده شاه سلیمان صفوی را به صدراعظم خود و تولیت آستان مقدس حضرت امام رضا و برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را به حکومت عراق عجم منصوب کرد. علی قلی خان که فردی عیاش و دائم الخمری بود از غنایم بسیاری که نصیبش شده بود، دست به بذل و بخشش زد تا امرا و بزرگان را به این طریق خشنود و با خود همراه سازد. یک سال بعد ابراهیم خان در اصفهان اعلام استقلال کرد و خود را ابراهیم شاه خواند و از برادر بزرگ خود علی قلی خان خواست که پادشاهی او را بر کل مملکت ایران به رسمیت بشناسد و خدمت گذاری خود را اعلام نماید. بنابراین علی قلی خان پادشاهی برادر را به رسمیت نشناخت و این حرکت را شورش و یاغی گری خواند و با تهیه لشکری عازم سرکوب او

گردید. در این میان جنگ شدیدی بین دو برادر در ولایت زنجان روی داد که در این جنگ علی قلی خان شکست خورد و به اسارت درآمد. اما پیروزی ابراهیم خان بر برادر بر اثر رشادت های سردار او امیر ارسلان خان قرخلو امیر آذربایجان بود. بنا به نوشته برخی از مورخین امیر ارسلان بعد از پیروزی بر علی قلی خان علیه ابراهیم شاه دست به طغیان زد ولی شکست خورد و دستگیر گردید. به هر حال ابراهیم شاه پس از این پیروزی شاهرخ میرزا را از مشهد به اصفهان دعوت نمود تا به قول خودش سلطنت را به نام او کند همان ابراهیم خانی که برای به دست آوردن سلطنت هر دو چشم برادر خود را از حدقه بیرون آورده بودند. امرا و بزرگان خراسان این دعوت را حيله برای از میان برداشتن شاهرخ میرزا دانستند و از ابراهیم شاه خواستند که خود به مشهد پایتخت ایران بیاید و سلطنت را به نام شاهرخ نماید. بزرگان و امرای خراسان در نهم شوال سال 1061 ق شاهرخ را به تخت سلطنت نشانند. ابراهیم شاه هم که تیرش به سنگ خورده بود، در 17 ذیحجه سال 1061 برای دومین بار طبق مراسمی خود را پادشاه ایران خواند و نام سلطان ابراهیم افشار روی خود گذاشت و خود را آماده جنگ با شاهرخ نمود. در جنگی که بین هواداران شاهرخ و ابراهیم شاه در قم روی داد، ابراهیم شاه شکست خورد و دستگیر شد و در دست هواداران شاهرخ کور گردید. علی قلی خان کور که در اردوی ابراهیم شاه بود به وسیله هواداران شاهرخ به مشهد فرستاده شد و در آن جا به قتل رسید. اما دو تن از مورخین در مورد واپسین روز زندگی علی قلی خان چنین نوشته اند: «با او مانند یکی از پست ترین و بدکاران رفتار کردند. تنها التماسی که داشت این بود که به جان امان یابد و سرنوشت او این بود که چندی زنده بماند و بیش تر زجر بکشد.»⁽¹⁾ اما مولف فارسنامه ناصری چنین نوشته است: «شاهرخ، علی قلی خان را به دست زنان حرم سپرد، آن ها از فرط عصبانیت قطعه قطعه اش کردند.» با کشته شدن علی قلی خان دیگر از شاهزادگان نادری رقیبی برای شاهرخ نماند. اما میر سید محمد که متولی مرقد امام رضا و زمانی صدر اعظم علی قلی خان بود، با جمع آوری عده ای از هواداران خاندان صفوی شاهرخ را دستگیر و کور نمود و خود به نام شاه سلیمان ثانی بر تخت سلطنت نشست. سلطنت شاه سلیمان 40 روز بیش تر دوام نداشت و عده ای از مردم مشهد دست به شورش زدند و او را دستگیر و کور کردند و

ص: 867

دوباره شاهرخ کور را به سلطنت نشانند. شاهرخ با این که کور بود چهل و هشت سال با نگرانی و وحشت حکومت کرد و حوزه قلمرو سلطنت او فقط خراسان بود. کریم خان و دیگر پادشاهان زند هم به حرمت نادرشاه کاری به کار او نداشتند. وقتی که پادشاهی به آقا محمد خان قاجار رسید، به مشهد رفت و شاهرخ کور را مورد شکنجه سخت قرار داد. تمام جواهرات نادری از او گرفت. آقا محمد خان، شاهرخ کور 63 ساله را با اعضای خانواده راهی تهران کرد. شاهرخ بر اثر شکنجه هایی که شده بود در نزدیکی دامغان در سال 1210 درگذشت. نادر میرزا پسر شاهرخ که در زمان آمدن آقا محمد خان قاجار به مشهد، به افغانستان گریخته بود، پس از شنیدن خبر مرگ آقا محمد خان به مشهد آمد و خود را شاه خواند و در سال 1218 فتحعلی خان قاجار به خراسان رفت و او را از میان برداشت. بدین ترتیب سلطنت خاندان افشاریان به طور کلی منقرض شد.

20- نادرشاه در کفه ترازوی مورخین:

اما یکی از شعرای آن زمان با سرودن این شعر عقاید خود را در مورد کشته شدن نادرشاه این گونه ابراز داشته است:

شبی فوجی از پاسبانان وی *** که بودند دائم نگهبان وی

به سوی سراپرده اش تاختند *** به شمشیر کین کار وی ساختند

به یک دم زدند شهنشاه ماند *** نه دیهیم و اورنگ و خرگاه ماند

سر شب سر قتل و تاراج داشت *** سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیکوفری *** نه نادر به جا ماند و نه نادری

بنازم خداوند پیروز را *** پیروز و دیروز و امروز را

خبردار گشتند چون لشکری *** نهادند بنیاد غارتگری

کند قهر قهار چون قادری *** نماند به جا نادر و نادری

به یک طرفه العین و اندک زمان *** چنین خورد بر هم اساسی چنان

شهی کو بنای ستم را نهاد *** سر و افسر خویش بر باد داد

میرزا مهدی آسترابادی در مورد دعوت بزرگان کشور از سوی نادرشاه برای شرکت در مجلس مشورتی دشت مغان چنین می نویسد: «فرامین مطاعه به جمیع ممالک محروسه صدور یافت که حکام و روسا، قضات، علما، اشراف، اعیان ولایت در پانزدهم جمادی الاخر سال 1149 ق ژانویه 1736 م در صحرای مغان در پایه سریر فلک مسیر به

قوريلتای حاضر شوند.»(1) اما در مجلس مشورتی دشت مغان ابوالحسن ملاباشی که تمایل خود را به خاندان صفوی اظهار کرده بود: «یوم دیگر طناب به حلقش انداخته، در حضور اقدس خفه نمودند و دیگر احدی را یارای آن نبود که در این باب سخنی اظهار نماید.»(2) در مورد حمله نادرشاه به هندوستان جواهر لعل نهرو نخست وزیر فقید هندوستان می نویسد: «برای نادرشاه تصرف دهلی خیلی آسان بود زیرا حکمرانان آن زماندهلی بیکاره، زن صفت، شهوت ران بودند و به امور جنگی عادت نداشتند.»(3) اما مینورسکی می نویسد: بهانه لشکرکشی نادرشاه به هندوستان بسیار بی اساس بود.(4) لوئیس بازن پزشک مخصوص نادرشاه چنین می نویسد: «نادرشاه حدود پنجاه و پنج سال سن دارد، اندامش بیش از 6 پا می شود(1.80) او تنومند است و اندامی برازنده ولی به دلیل رنج هایی که در جنگ کشیده از چاق شدن او جلوگیری کرده است. چشم و ابروی درشت، صدایی بلند و خشن که بدون هیچ دشواری از یکصد متری فرمان می دهد. نادرشاه نیمه شب به خواب می رود. ساعت پنج بامداد از خواب بیدار می شود و مدت غذا خوردنش 30 دقیقه است و غذایش بسیار کم است، بیش تر پلو می خورد و همیشه مقداری نخود برشته در جیب دارد و می خورد و یک قمقه آب هم همراه دارد. او در جایی دیگر می نویسد: موی سر نادرشاه اندکی سفید شده که او با رنگ آن را مشکمی نموده است.»(5) ناپلئون بناپارت چنین می نویسد: «نادر جنگجوی بزرگی بود که موفق شد قدرت بزرگی تحصیل کند. او در مقابل مفسد جویان سهمگین و در برابر همسایگان خود مهیب بود بر دشمنان خود غالب آمد و با افتخار حکومت می کرد.»(6) اما لکههارت در مورد تشریفات عروس نصرالله میرزا در دهلی چنین می نویسد: «بنا بر تشریفات و سنن مغول، خانواده عروس از نصرالله میرزا تقاضا کردند که تا هفت پشت اجداد خود را معرفی کند. چون نصرالله میرزا نزد پدر آمد و جریان را حکایت کرد، نادرشاه به او گفت: به آن ها بگو که پسر شمشیر و نتیجه شمشیر هستی و بدین طریق به عوض هفت

ص: 869

-
- 1- - جهانگشای نادری ص 267، میرزا مهدی استرآبادی
 - 2- - عالم آرای نادری ص 455
 - 3- - کشف هند جواهر لعل نهرو ج 1 ص 453، ترجمه محمود تقضلی
 - 4- - تاریخچه نادرشاه ص 63
 - 5- - عقاب کلات، خاطرات کشیش لوئیز بازن پزشک مخصوص نادرشاه ص 910
 - 6- - تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران ص 133، ناپلئون بناپارت

پشت، تا هفتاد پشت اجداد خود را شمشیر معرفی کن.»⁽¹⁾ در مورد کوچ اجباری در زمان نادرشاه، سرهنگ گاسپار دوویل چنین می نویسد: «در اواخر سلطنت نادر شاه هنگامی که مال دوستی و حرص، طمع و ستمگری او به اوج خود رسیده بود، مردم ایران دست به مهاجرت های دست جمعی بزرگی زدند، در این دوره ها جنبش ها غیر آگاهانه ای برای ترک دهات و شهرها و فرار از چنگ جبر و ستمگری که بی رحمانه چشم به هستی و نیستی و جان و مال مردم دوخته بود، به میان آمد. هم امروز بین تبریز و سلماس از 3 الی 4 شهر بزرگ و از آن جمله تسوج که سابق چهل تا پنجاه هزار نفر سکنه داشت بیش از 3 الی 4 خانه نیمه مخروبه باقی نمانده است.»⁽²⁾ اما لکه هارت در مورد کوچ دادن اجباری نادرشاه چنین می نویسد: «عشایر و قبایل به خاطر لشکرکشی های نادرشاه و نقشه های جنگی او، بیش تر از همه گرفتار در به دری و نابسامانی می شدند. در سال 1143 ق به فرمان نادرشاه پنجاه الی شصت هزار نفر از عشایر آذربایجان و عراق و فارس به خراسان کوچانیده شدند. دو سال بعد در سال 1145 حدود شصت هزار از خانوار ابدالی های هرات مجبور به کوچیدن به حوالی مشهد و دامغان گردیدند در همین سال 3 هزار از بختیاری های هفت لنگ به خراسان تبعید شدند. نادرشاه در سفر خود به تفلیس در سال 1145 با تنبیه گرجی ها که نافرمانی کرده بودند، شش هزار نفر از آن ها را به خراسان تبعید کرد و بالاخره در سال 1149 شورش بختیاری ها را خوابانده و حدود ده هزار نفر از آن ها را به تربت جام در خراسان فرستاد.»⁽³⁾ یکی از شاهدان عینی در مورد پس از حمله نادرشاه به نخجوان چنین می نویسد: «پس از این که نادرشاه همه مردان سرشناس را کشت، دیدگان جهان بین ایشان را برکنند، زنان و فرزندان شان را به سپاهیان فروخت. پس از این که همه ستوران خاص شخم زدن را از آن اقلیت مذهبی بازگرفت و تمام غلات را برای مصرف سپاه به چنگ آورد، مردم را زیر بار مالیاتی که دادنش برای آنان امری محال بود به ستوه آورد و به روز سیاه نشاند و مانند کرم ها لخت و برهنه کرد و سپس به دسته های منظم یا پراکنده به کلات که دورترین مرزهای

ص: 870

1- نادر شاه ص 195، لکه هارت

2- سفرنامه سرهنگ گاسپار دوویل، ترجمه محیی

3- نادرشاه، لکه هارت

در زمان نادرشاه طاعون هولناکی در کشور بروز کرد به طوری که ظرف مدت دو ماه، چهل و هفت هزار نفر از مردم تبریز تلف شدند. در مورد عمران و آبادانی و تأسیس نیروی دریای در زمان نادرشاه: از آن جا که تمام دوران سلطنت نادرشاه در جنگ و لشکرکشی گذشت، او هیچ وقت فرصت نیافت تا حتی مدتی در مشهد که رسماً پایتخت او بود بیاساید. نادرشاه با گنج هایی که از هندوستان به غنیمت گرفته بود، می توانست دست به عمران و آبادانی گسترده در کشور بزند. متأسفانه در فکر آن نبود و این خزاین را فقط در کلات انبار می کرد تا همان گونه که گذشت به دست جانشینان او به تاراج رفت و این گنج ها نه به درد شاه خورد و نه به درد مملکت. اما بناهایی که در زمان نادرشاه ساخته شد، مولودخانه در دستگرد خراسان، مقبره خود نادرشاه در مشهد، نادرآباد، قندهار، دژ و کاخ خورشید در کلات، تعمیرات بارگاه امام رضا در مشهد، تأسیس باغ و تالاری در قزوین. اما در مورد نیروی دریایی در زمان نادرشاه اولاً بیگانگان کشتی های خود را به ایران نمی فروختند و عار به هم نمی دادند. به جز چند مورد که آن هم ایرانیان به زور از کمپانی های بیگانه برای باز پس گیری جزایر و سواحل خلیج فارس و دریایی عمان اجاره کردند. نادرشاه تصمیم گرفت در بندر بوشهر کشتی بسازد چون در سواحل خلیج فارس الوار برای ساخت کشتی وجود نداشت، مقرر شد از مازندران چوب بیاورند آن هم به دلیل طولانی و کوهستانی بودن راه و کارشکنی آشکار و پنهانی کمپانی های خارجی این طرح ناموفق شد. ولی نادرشاه در دریای خزر به کمک چند تن از روس ها و انگلیس ها موفق شد یک کشتی بسازد ولی روی هم رفته در زمان نادرشاه ایران نتوانست نیروی دریایی قوی و قابل توجه ای به وجود آورد. این بخش را با این سخن از نادرشاه به پایان می بریم: «بر عالمیان ظاهر است ما بندگان خاکسار که در سایه حضرت آفریدگار سروری یافته ایم از برای یاری و غمخواری ضعیفان و زیر دستان.»(2)

ص: 871

1- - از نامه 22 سپتامبر سال 1146 سن سینورد ینیک سالوادور به نقل از مالک و زارع در ایران خانم دکتر لمبتون ترجمه منوچهر امیری

2- - نادر شاه افشار شه‌ریار توانای ایران

بخش بیستم: خاندان زند

اشاره

ص: 873

همان گونه که گذشت وقتی که امرای افشار اطلاع پیدا کردند که نادر شاه به کمک افغان ها و ازبک های ارتش خود، قصد نابودی آنان را دارد، با همدیگر هم پیمان شدند تا او را به قتل برسانند و بعد از آن افغان ها و ازبکان را قتل عام و نابود سازند. امرای افشار به کمک علی قلی خان برادرزاده نادرشاه که حکمران سیستان بود نادرشاه را به قتل رساندند ولی افغان ها و ازبک ها که از نیت افشارها آگاهی پیدا کرده بودند، در اولین روز به قتل رسیدن نادرشاه با راه انداختن جنگ داخلی و اختشاش در ارتش نادر شاه پس از کشته شدن و زخمی نمودن عده ای کثیری از افشارها قسمت اعظمی از اردوگاه نادرشاه را غارت کردند و به فرماندهی یکی از سرداران افغان به نام احمد خان ابدالی که او را نیز به نام طایفه خود احمد درانی نیز خوانده می شد، عازم قندهار شدند. امرای افشار به هدف اول خود که همانا به قتل رساندن نادرشاه بود، رسیدند اما موفق به اجرای دومین هدف خود که نابودی افغان ها و ازبک ها بود، نشدند. احمدخان درانی به زودی با تهیه و سازماندهی نمودن لشکری از افغان ها ولایت قندهار، هرات، کشمیر، پنجاب و قسمتی از هندوستان و جنوب خراسان را به تصرف خود درآورد و مستقل شد. می شود گفت احمد درانی بنیان گذار استقلال دولت افغانستان است. یکی از دیگر امرای افغان که آزادخان غلیجایی نام داشت و در زمان نادرشاه والی کردستان بود، سر به طغیان برداشت و در زمان حکومت ابراهیم شاه ارومیه را به تصرف خود درآورد و سپس عازم حمله به گرجستان شد. قبل از این که جنگی روی دهد، آزادخان با پادشاه گرجستان صلح کرد و طبق توافقنامه رود ارس مرز بین گرجستان و متصرفات آزادخان تعیین شد. ظلم و ستم عاملان نادرشاه در پنج ساله آخر سلطنت او نسبت به مردم که باعث نارضایتی عمومی

شده بود، کم کم به جایی رسید که پس از کشته شدنش شیرازه مملکت از هم گسیخته شد و هر یک از حکام محلی از فرمان حکومت مرکزی سرپیچی و ادعای استقلال نمودند. بدین ترتیب طغیان و ناامنی سراسر مملکت را فراگرفت. شاهرخ در ابتدای پادشاهی خود یکی از خوانین بختیاری به نام ابوالفتح خان را به حکومت اصفهان منصوب کرد. یکی دیگر از خوانین بختیاری به نام مرادعلی خان با او از در مخالفت برآمد و به اصفهان اردو کشی نمود اما شکست خورد و به کوه های بختیاری گریخت و به صورت جنگ های چریکی های گاه و بی گاه اصفهان را مورد تعرض قرار می داد. یکی دیگر از مدعیان تاج و تخت ایران محمد حسن پسر فتحعلی خان قاجار بود که پدرش به توطئه نادرشاه توسط شاه طهماسب کشته شده بود و در زمان پادشاهی نادرشاه در سرزمین ترکستان به سر می برد. او چندین بار به پشتیبانی ترکمانان به استرآباد حمله کرد ولی شکست خورد و توانست کاری از پیش ببرد. وقتی که نادرشاه به قتل رسید و اوضاع مملکت نا به سامان گردید، محمدحسن خان به سواحل شرقی دریای خزر و استرآباد آمد و عده زیادی از قاجارها و دیگر ترکمانان را دور و بر خود جمع نمود. او هم ادعای استقلال کرد.

2- اصل و نسب و ظهور کریم خان زند:

کریم خان زند مشهور به کریم توشمال «توشمال یعنی بزرگ و کدخدا» در روستای قلعه پری از توابع ملایر دیده به جهان گشود. تاریخ تولدش مشخص نیست. پدرش ایناق خان رئیس طایفه زند از ایل لک قوم لر و یکی از سرداران نادرشاه افشار بود. اما دکتر عبدالحسین نوایی در مورد این طایفه چنین می نویسد: «این طایفه در برابر هیچ قدرتی سر فرو نیاورد. نه خراج گذار افغانه شد نه خدمت گذار عثمانی ها، بلکه با روش جنگ و گریز و به اصطلاح آن زمان با عملیات قزاقی دائماً مزاحم اردوی عثمانیان بود.»⁽¹⁾ این طایفه که در اطراف ملایر سکونت داشتند در ایام اشغال ایران توسط افغان ها و عثمانی ها بیکار نمی نشستند. گاهی بر افغان ها و گاهی هم بر عثمانی ها می تاختند و به صورت رویارویی یا جنگ های چریکی بر آن ها حمله ور می شدند. نادر شاه پس از بیرون کردن افغان ها و عثمانی ها از کشور ناچار یکی از سرداران به نام خود باباخان چایشلو را

ص: 876

به سرکوب این طایفه که مدعی استقلال بودند و دست به طغیان می زدند، بفرستد. باباخان چایشلو پس از سرکوب طایفه زند مهدی خان رئیس و تعدادی از سران این طایفه را دستگیر و به قتل رساند و عده کثیری از آن ها را به ایبورد و دره گز خراسان کوچانید. در این زمان عده ای از جوانان طایفه زند که یکی از آن ها هم کریم خان توشمال بود، وارد اردوی نادر شاه شدند و در ارتش او مشغول خدمت شدند. تا نادرشاه زنده بود کریم توشمال هم در دستگاه او خدمت می کرد. کریم خان چون مردی خردمند، شجاع و شمشیر زنی قهار بود کم کم کارش رونق گرفت و به سرداری سپاه ابراهیم خان برادرزاده نادرشاه درآمد و با استفاده از این سمت به ریاست طایفه زند نیز دست یافت. تا نادرشاه در قید حیات بود، کریم خان در ارتش او خدمت می کرد، همین که نادرشاه به قتل رسید اوضاع مملکت متشنج شد و شیرازه ارتش نادری از هم گسیخت. کریم خان از عادل شاه که جانشین نادرشاه شده بود خواست که اجازه دهد طایفه خود را به زادگاهش برگرداند. عادل شاه اجازه نداد. کریم خان هم بدون اجازه او به کمک برادر خود صادق خان طایفه زند که در ایبورد و دره گز به صورت تبعیدی زندگی می کردند، برداشته و عازم وطن اصلی خود قلعه پری و کمازن شد. وقتی که این خبر به عادل شاه رسید، اردویی برای بازگرداندن آن ها فرستاد ولی کریم خان اردوی عادل شاه را شکست داد و به سلامت به وطن اصلی خود قلعه پری و کمازن رسید. کریم خان به مدت کوتاهی با تهیه اردویی توانست روستاها و شهرهای اطراف را به تصرف خود درآورد و بین مردم شهرت پیدا کند. هنگامی که ابراهیم خان بر برادر خود عادل شاه یاغی شد و خود را شاه خواند به کریم خان مأموریت داد تا یاغیان و سرکشان عراق عجم را سرکوب و امنیت جاده ها و رفاه حال مردم را به عهده بگیرد. چون کریم خان در این مأموریت موفق شد، ابراهیم شاه هدایا و تحفه های بسیاری به او بخشید. همان گونه که گذشت شاهرخ وقتی که به پادشاهی رسید، حکومت اصفهان را به یکی از خوانین بختیاری به نام ابوالفتح خان محمول نمود. این حرکت حسادت خان دیگر بختیاری یعنی علی مردان خان را در پی داشت. علی مردان خان به کمک کریم خان، ابوالفتح خان را از اصفهان بیرون کرد. ابوالفتح خان به نارین قلعه پناه برد و ناچار تسلیم کریم خان شد. این 3 خان لر، یعنی علی مردان خان، کریم خان و ابوالفتح خان در سال 1163 مجلس مشورتی برای تعیین پادشاه تشکیل دادند. آن ها یکی از دخترزادگان شاه سلطان حسین به نام میرزا ابوتراب، فرزند میرزا مرتضی صدرالصدور که حدود هشت

سال پیش نداشت به نام شاه اسماعیل سوم به تخت سلطنت نشاندند و سکه و خطبه به نام او کردند و اداره امور مملکت را تا بالغ شدن پادشاه جدید در دست گرفتند. در این تقسیمات ابوالفتح خان نایب السلطنه، کریم خان فرمانده کل ارتش علی مراد خان والی اصفهان شد. این 3 نفر در مجلسی که با حضور امرا و بزرگان کشور تشکیل شده بود، هم پیمان شدند و در برابر قرآن مجید سوگند یاد کردند که حافظ تمامیت ارض استقلال مملکت و پادشاهی شاه اسماعیل سوم باشند و اگر یکی از این ها از پیمان سرپیچی نمود، آن دو تن او را سرکوب نمایند. بنا به نوشته عبدالحسین نوایی بعد از چهل روز به اشاره علی مردان خان شاه خردسال خلعتی فاخر برای کریم خان فرستاد و او را با رقم سرداری جهت ملک گیری فرستاد او نیز از اصفهان حرکت کرد و به طرف قزوین و همدان و کرمانشاهان رفت. (1) دیری نپایید علی مردان خان که همه چیز را در دست خود می خواست این پیمان را نادیده گرفت و در غیاب کریم خان، ابوالفتح خان را به قتل رساند. در این زمان کریم خان برای سرکوب یاغیان و گردن کشان به قزوین، همدان، کرمانشاه و کردستان رفته بود. کریم خان با شنیدن خبر کشته شدن ابوالفتح خان به سوی اصفهان حرکت کرد. علی مردان خان با تدارک سپاه به مقابله با کریم خان پرداخت. اما به دلیلی که تا توانسته بود به مردم ظلم و ستم کرده بود، اصفهانی ها با او همکاری نکردند در عوض به کریم خان که مردی مهربان و عادل بود، روی آوردند. به همین منظور علی مردان خان شکست خورد و به کوه های بختیاری گریخت و اصفهان به تصرف کریم خان درآمد. کریم خان به تعقیب علی مردان خان به خاک بختیاری لشکر کشید. نبرد سنگینی در نزدیکی های چهارمحال آغاز شد که منجر به شکست علی مردان خان گردید. (2) شاه اسماعیل سوم و وزیر او ذکریا بسیاری از بزرگان و سپاهیان همراه وی به اردوی کریم خان پیوستند. (3) علی مردان خان به شوشتر و کریم خان هم به اصفهان برگشت. کریم خان پس از شکست دادن علی مردان خان دو مدعی بزرگ دیگر هم داشت یکی محمدحسن خان فرزند فتحعلی خان بود که ولایات شمال ایران را در تصرف داشت و دیگری آزادخان افغان بود که با یک سپاه آذربایجان را در تصرف داشت. کریم خان در مرحله اول به ولایات شمال لشکرکشی کرد و گیلان و

ص: 878

1- - کریم خان زند ص 42، عبدالحسین نوایی

2- - مجمل التواریخ بعد نادریه ص 181

3- - تاریخ گیتی گشا ص 27 و 28

مازندران را از دست محمد حسن قاجار گرفت و با همکاری شیخ علی خان زند به محاصره استرآباد پرداخت. در این مدت که کریم خان مشغول جنگ با محمد حسن بود، علی مردان خان و آزادخان در کرمانشاه با هم علیه کریم خان متحد شدند و مشکلات دیگری برای او ایجاد کردند. از سویی هم شاه اسماعیل سوم که بازیچه دست این چند نفر بود، به محمد حسن قاجار پیوست و این امر باعث شد که کریم خان دست از محاصره استرآباد بردارد و به تهران برگردد. کریم خان از تهران به سرعت عازم جنگ با علی مردان خان در کرمانشاه شد. در این جنگ علی مردان خان شکست خورد و فراری شد و کریم خان به قصد سرکوب آزادخان با او روبرو شد. آزادخان قبل از جنگ امان خواست و کریم خان نپذیرفت. جنگ شدیدی بین طرفین به وقوع پیوست. در این جنگ کریم خان شکست خورد و به فارس گریخت. در این جنگ عده زیادی از اتباع کریم خان کشته و زخمی و به اسارت درآمدند که مادر کریم خان زند و شیخ علی خان نیز جزء این اسرا بودند. آزادخان مادر کریم خان و دیگر اسرا را به اصفهان آورد. به طوری که مورخین نوشته اند آزادخان با اسرا به خوبی و مهربانی رفتار می کرد و وسایل آسایش آن ها را هم فراهم نمود و دستور داد هیچ کس حق بی احترامی به این اسرا را ندارد. اما کریم خان با جمع آوری سپاهی در قمشه به رویارویی با آزادخان پرداخت ولی دوباره شکست خورد و به لرستان گریخت. کریم خان در لرستان با تهیه اردویی عازم فارس گردید. در همین زمان علی مردان خان به دست یکی از یاران خود به قتل رسید. اما محمد حسن اعتماد السلطنه در مورد علل شکست کریم خان از آزادخان چنین می نویسد: «افغان ها راهی جز نبرد برای کسب پیروزی نداشتند. زیرا در صورت شکست با توجه به نفرتی که از آنان وجود داشت، همگان از دم تیغ بی دریغ می گذشتند و دیگر آن که سرداران کریم خان مانند محمد خان زند و شیخ علی خان زند به علت خسته بودن افراد در جریان محاصره کرمانشاه، توان جنگی کافی نداشتند.»⁽¹⁾ آزادخان برای سرکوب کریم خان از اصفهان راهی فارس شد. چون شنید کریم خان به خشت و کمارج رفته است، به تعقیب او به آن منطقه رفت. مردم غیور بخش خشت و کمارج طریق مهمان نوازی را به جای آوردند و تمام مردان این خطه به کمک کریم خان شتافتند و در کتل کمارج راه را بر آزادخان بستند. در این تاریخ یعنی سال 1166 سپاهیان کریم

ص: 879

خان در کتل کمارج چنان بر لشکر آزادخان تاختند که اکثر آن ها را به قتل رساندند. آزادخان و اندکی از اردوی او که جان سالم به در برده بودند، به اصفهان گریختند. اما سرجان ملکم چنین می نویسد: «آزادخان به محض آگاهی با سپاهیان کثیری عازم فارس شد. کریم خان در کازرون بود که خبر حرکت آزادخان را شنید، به جانب منطقه خشت رهسپار گردید تا از حاکم آن ناحیه محمدعلی خان کمک بگیرد.»⁽¹⁾ آزادخان پس از شکستی که از کریم خان در کتل کمارج خورده بود چنان از جنگجویان بخش خشت و کمارج که به یاری کریم خان آمده بودند، وحشت پیدا کرد که برای همیشه فکر جنگ با کریم خان را از سرش دور نمود. آزادخان پس از شکست کتل کمارج به اصفهان رفت ولی در بین مردم از اهمیت و اعتبار افتاد. او از آن جا چون شنید محمدحسن قاجار هم از شمال به سوی اصفهان حرکت کرده است، به آذربایجان رفت. محمد حسن قاجار پس از تصرف اصفهان به تعقیب کریم خان عازم فارس شد ولی چون شنید که آزاد خان با تهیه اردویی به طرف گیلان حرکت کرده ناچار فارس را رها کرد و به جنگ آزادخان شتافت و مدتی بین آزادخان افغان و محمدحسن قاجار جنگ و گریز بود تا در آخر آزادخان شکست خورد و به دشمن دیرینه خود یعنی کریم خان پناهنده شد. چون زمانی که مادر کریم خان و شیخ علی خان به اسارت آزادخان درآمده بود و آزادخان به آنان به مهربانی رفتار کرده بود و به قول گذشتگان چراغ از بهر تاریکی نگه داشته بود، کریم خان هم با این که سال های سال آزادخان برایش دردسر ایجاد کرده بود به گرمی او را پذیرفت. حدود پنجاه نفر از زندیان به همراه وسایل زندگی آبرومندان در اختیارش گذاشت و حدود 360 تومان هم مقرری از خزانه برایش تعیین کرد ولی تا آخر عمر یعنی سال 1195ق با عزت و احترام در دربار کریم خان زندگی کرد. هنگامی که محمدحسن خانمشغول جنگ با آزادخان بود، شیخ علی خان زند اصفهان را به تصرف خود درآورد ولی محمد حسن خان پس از پیروزی بر آزادخان دوباره به اصفهان آمد و شیخ علی خان زند را از آن جا بیرون کرد. بدین ترتیب به جز محمدحسن خان قاجار تمام رقبای کریم خان از میان رفتند.

ص: 880

چون علی مردان خان و آزادخان هر دو از میان رفتند، تاج و تخت ایران دو مدعی معتبر دیگر بیش تر نداشت. یکی محمدحسن خان قاجار که به دلیل زندگی در گرمای صحرای ترکمن موهای سرش ریخته بود و به او حسن خان کل می گفتند، ولایات شمال تا اصفهان را در دست داشت و دیگری کریم خان زند بود که بر فارس و قسمتی از غرب ایران حکومت می کرد. محمدحسن خان قاجار در سال 1171 به قصد از میان برداشتن تنها رقیب خود یعنی کریم خان عازم شیراز شد و بلافاصله شهر را در محاصره خود گرفت. کریم خان به کمک مردم فارس که او را بسیار دوست می داشتند و شجاعت های شیخ علی خان زند، محمدحسن خان قاجار را به سختی شکست داد و محمدحسن خان با دادن کشته و زخمی فراوان به اصفهان برگشت. چون امرای او با مردم اصفهان بنای بدرفتاری نهادند، محمدحسن خان نتوانست در اصفهان اقامت نماید زیرا مردم با جنگ های چریکی او را ناچار به ترک شهر کردند. محمدحسن خان به مازندران برگشت و کریم خان پیروزمندانه وارد اصفهان شد. چون کریم خان قصد یکسره کردن کار محمدحسن خان قاجار را داشت، حکومت فارس را به برادر خود صادق خان سپرد و خود با شیخ علی خان زند در محرم سال 1172 راهی تهران شد و در آن جا شیخ علی خان زند را برای سرکوب محمدحسن خان به مازندران فرستاد. شیخ علی خان زند، محمددولو که با محمدحسن خان قاجار دشمنی دیرینه ای داشت را به خدمت خود خواند و به کمک او به سپاه محمدحسن خان قاجار در شهر اشرف حمله کرد. در بامداد پانزدهم ربیع الثانی سال 1172 جنگ شدیدی بین طرفین به وقوع پیوست اما شیخ علی خان زند شکست خورد و به استرآباد برگشت. محمدحسن خان به تعقیب شیخ علی خان زند برای تصرف استرآباد وارد آن شهر شد اما از شیخ علی خان زند شکست خورد و به مازندران گریخت. سپاهیان زند به تعقیب محمدحسن خان قاجار پرداختند. هنگامی که محمدحسن خان قاجار خواست از روی پلی عبور نماید پای اسبش در باتلاقی گیر کرد و غلتید. سبزه علی گُرد از سربازان حسین خان دولو از قاجارهای مخالف او که در اردوی زند بود، وی را دنبال می کرد از راه رسید و بر محمدحسن قاجار حمله نمود و سرش را از تن جدا کرد و نزد شیخ علی خان زند فرستاد. شیخ علی خان هم سر بریده محمدحسن خان را به تهران پیش کریم خان فرستاد. پس از قتل محمدحسن خان قاجار تمام اعضای خانواده او از جمله فرزندان بزرگش آغا محمد خان از ترس

دشمنان خانواده خود به ترکمانان در صحرای یموت پناهنده شدند. آن ها بعد از چهار سال در به دری در صحرای ترکمنستان نزد کریم خان آمدند. کریم خان تمام اعضای خانواده محمدحسن خان را زیر چتر حمایت خود قرار داد و با مهربانی با آنان رفتار کرد. پس از قتل محمدحسن قاجار تمام ولایات سواحل جنوبی دریای خزر تا نزدیکی های تهران تحت نفوذ کریم خان درآمد. شاه اسماعیل سوم که از اردوی قاجار گریخته بود دگرباره به سپاه زند پیوست و در تهران به حضور وکیل رسید و با احترام پذیرفته شد. خبر فتوحات کریم خان در برابر خان قاجار سبب شد که مردم کرمان و نواحی جنوب شرقی کشور هم اطاعت از وی را بپذیرند. (1)

4-سلطنت کریم خان زند:

پس از قتل محمدحسن خان قاجار، کریم خان زند که در سال 1163 ظهور کرده بود تقریباً بر تمام ولایات ایران به جز خراسان فرمانروایی یافت و تا پایان عمر این حال دوام داشت. کریم خان که در ابتدا سردار نادرشاه بود به پاس احترام او که ولی نعمت خود می دانست هیچ گاه به خراسان نرفت و معترض شاهرخ نایبنا شد. شاهرخ تا آخر عمر با اسمی از سلطنت در خراسان حکمرانی می کرد. کریم خان تا پایان عمر عنوان پادشاهی بر خود نهاد و همواره خود را وکیل الرعایا می خواند. پس از، از میان برداشته شدن محمد حسن خان قاجار، تنها کسی که با کریم خان به مخالفت برخاست، فتحعلی خان افشار از سرداران آزادخان افغان بود. کریم خان و سپهسالار او شیخ علی خان زند برای سرکوب فتحعلی خان افشار عازم ارومیه شدند. در این جنگ قسمتی از سپاهی که فرماندهی آن بر عهده شیخ علی خان زند بود، شکست خورد و شیخ علیخان زند از صحنه نبرد گریخت ولی کریم خان با شجاعت و پایداری چنان ایستادگی نمود که فتحعلی خان را شکست داد. فتحعلی خان پس از این شکست ناچار خود را تسلیم کریم خان کرد. فتحعلی خان پس از عذرخواهی و طلب بخشش مورد عفو کریم خان قرار گرفت ولی مدتی بعد به طور نامعلومی به دست یکی از کسان خود به قتل رسید. در زمان محاصره ارومیه تعدادی از امرای کریم خان هم پیمان شدند که او را به قتل برسانند ولی این توطئه قبل از اجرا فاش شد. کریم خان در همین رابطه به شیخ علی

ص: 882

خان زند که از فتوحات خود بسیار مغرور شده بود مشکوک گردید و او را کور کرد. پس از سرکوب فتحعلی خان افشار و مسلم شدن آذربایجان، کریم خان ولایات کرمان، یزد، جنوب خراسان را هم تحت فرمان خود درآورد. کریم خان از این تاریخ تا پایان عمر خود به لشکرکشی مهمی دست نزد و بیش تر اوقات خود را در شیراز که پایتخت او بود، صرف خوش گذرانی و رسیدگی به امور مردم و عمران و آبادانی نمود. کریم خان بسیار کوشش نمود تا وسایل رفاه مردم را فراهم آورد و دست خان ها و کدخداها و مأموران دولتی را بر سر مردم کوتاه نماید و این امر کریم خان را نزد مردم بسیار محبوب و سربلند و نیک نام کرد.

5- اوضاع سواحل و جزایر خلیج فارس:

همان گونه که در بخش قبلی گذشت، نادر شاه، محمد تقی خان بیگلر بیگی فارس را به همراه برادر زن خود کلبعلی خان را برای تصرف عمان و مسقط فرستاد. آن ها توانستند در سال 1156 آن سرزمین را به تصرف خود درآوردند ولی بین این دو اختلاف افتاد و محمدتقی خان، کلبعلی خان را به قتل رساند و سپس علیه نادرشاه دست به طغیان زد و نادرشاه هم به شدت او را سرکوب نمود. این اوضاع که با اختلال مزاج نادرشاه و گرفتاری های او در جنگ های اخیر با دولت عثمانی مصادف و به کشته شدن او توسط امرایش در خپوشان منجر گردید، ایران را از توجه به اوضاع سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان غافل نمود. بعد از کشته شدن نادرشاه هم جانشینان و امرای او که برای کسب قدرت با یکدیگر می جنگیدند، نتوانستند در خلیج فارس اعمال قدرت نمایند. شیخ عمان از خلأ به وجود آمده سوء استفاده نمود و به تدریج قسمت اعظم جنوب خلیج فارس را به تصرف خود درآورد. هر چند شیراز پایتخت کریم خان به سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان نزدیک بود و کریم خان به این دلیل می توانست پایه های حکومت خود را بر سراسر سواحل و جزایر خلیج فارس مستحکم نماید، اما به دلیل جنگ های داخلی و نداشتن حس کشور گشایی و لشکرکشی چندان به سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان اهمیت و اعتنایی نداشت. کریم خان به جز چند مورد جهت جلوگیری از دزدان دریایی هیچ اقدامی در خلیج فارس انجام نداد. در این زمان تجارت دریایی در خلیج فارس در دست انگلیس ها و هلندی ها بود و فرانسوی ها که با انگلیسی ها در حال جنگ بودند، مزاحمت برای انگلیس ها ایجاد می کردند. در محرم

سال 1173 نیروی دریایی فرانسه چهار فروند کشتی به خلیج فارس اعزام کرد و به مدت پانزده روز مرکز بازرگانی انگلیس، بندرعباس را گلوله باران کردند. در این حمله ساختمان مرکزی تجارت خانه آتش گرفت و غارت گردید. چهار سال طول کشید تا انگلیس ها مرکز تجاری خود را از بندرعباس به بصره منتقل کردند و هلندی ها ناچار شدند مرکز تجارتی خود را از خلیج فارس به دولت عثمانی منتقل نمایند. این عمل فرانسه که منجر به تعطیل شدن مرکز تجارتی انگلیس و هلند در ایران شد، خسارات زیادی به تجارت خارجی ایران وارد نمود. کریم خان برای تلافی این اقدام فرانسه در سال 1177، انگلیسی ها را به بندر بوشهر برگردانید و کمپانی هند شرقی انگلستان با اجازه او در بوشهر مرکز بازرگانی تأسیس کرد. کریم خان حق انحصار تجارت در بندر بوشهر را به انگلیس ها واگذار کرد. کمپانی هند شرقی انگلیس به پشتیبانی ایران تجارت خانه خود را در بوشهر به راه انداخت. این روند تا سال 1183 ادامه داشت لیکن بعد از این تاریخ به دلیل ناامنی داخلی و تعدیات شیوخ اطراف، تجارت خانه خود را به بندر بصره منتقل کردند. در سال 1167 کپ هاوزن رئیس تجارت خانه هلند در بصره، جزیره خارک را به تصرف خود درآورد و آن جا را مرکز تجارت و صید مروارید قرار داد و در آن جزیره قلعه های مستحکم ایجاد کرد. میر مهنا پسر میر ناصر حاکم بندر ریگ پس از به قتل رساندن پدرش جای او را گرفت. میر مهنا با وساطت دامادش میرزا محمد بیگ خورموجی که در جنگ کتل کمارج کریم خان را در موقع حساس یاری کرده بود، آزاد شد. میر مهنا پس از بازگشت به بندر ریگ دوباره دست به شرارت و راهزنی زد. کریم خان برادرش صادق خان را برای سرکوب میر مهنا به بندر ریگ فرستاد. میر مهنا که توان مقابله با قشون دولتی را نداشت، اسباب و تفنگ چپ هایش را در کشتی گذاشت و به جزیره خارک رفت و آن جا را به تصرف خود درآورد. چون جزیره خارکو به دلیل نداشتن آب شیرین قابل سکونت نبود، به فکر تصرف جزیره خارک افتاد. هلندی ها به محض احساس خطر از جانب میر مهنا از شیخ سعدون آل مذکور حاکم بندر بوشهر کمک خواستند و او با عده ای از تفنگ چپ های بوشهری به کمک آن ها شتافت. در جنگی که در سال 1179 بین طرفین در جزیره خارک روی داد سپاهیان هلند و بوشهر شکست خوردند و عده ای از سربازان هلندی کشته و زخمی و اسیر شدند و شیخ سعدون هم به بوشهر برگشت. میر مهنا بلافاصله جزیره خارک را محاصره کرد و چندی بعد قلعه ای را که مرکز عملیات جنگی هلندی ها بود، به تصرف خود درآورد و

تلفات سنگینی به آنان وارد ساخت. (1) میر مهنا پس از این که هلندی ها را در سال 1179 شکست داد و عده ای از آن ها را کشت و به اسارت گرفت، دوره تسلط آن ها را در خلیج فارس و جزایر و سواحل آن پایان داد. میر مهنا بعد از این پیروزی بسیار مغرور شد و دوباره دست به دزدی دریایی و شرارت زد. کریم خان ناچار زکی خان برادر مادری خود را به سرکوب میر مهنا فرستاد. میر مهنا که دید نمی تواند در برابر قشون ایران مقاومت کند، به بصره گریخت و در آن جا توسط مأموران دولت عثمانی کشته شد و جزایر خارک و خارکو هم به تصرف ایران درآمد. در سال 1180 کریم خان برای خشکانیدن ریشه دزدان دریایی و ناامنی در خلیج فارس تصمیم گرفت به عمان و مسقط لشکرکشی نماید. به همین منظور لشکری به فرماندهی برادر مادری خود زکی خان به بندرعباس فرستاد و از حاکم جزیره هرمز هم خواست او را یاری نماید. زکی خان وقتی که به جزیره هرمز رسید به صدد تعرض به ناموس حاکم آن جا برآمد و حاکم مذکور او را به زندان انداخت و مراتب را به اطلاع کریم خان رسانید و به همین منظور لشکرکشی به عمان صورت نگرفت. اما در همین رابطه در تاریخ روضه الصفاء چنین نوشته شده است: «در چنین شرایطی که همه چیز برای حمله آماده بود ظاهراً از سوی شیخ عبدالله شایعه شد که وی دختر زیبایی دارد. زکی خان علاقه خود را به شیخ عبدالله اظهار نمود و شیخ هم اظهار مسرت کرد که وی را با کمی همراه در جزیره هرمز پذیرد. زکی خان و همراهان وی دستگیر و زندانی شدند. شیخ به کریم خان پیام داد که زکی خان را فقط در مقابل آزادی پسرش رها خواهد ساخت.» (2) پس از این که کریم خان پسر شیخ عبدالله را آزاد نمود، شیخ هم زکی خان را آزاد کرد. اما عبدالحسین نوایی در مورد آزادی زکی خان چنین می نویسد: «پس از موافقت کریم خان با درخواست شیخ عبدالله، سردار زند آزاد گردید. هنگام ورود او به شیراز وکیل دستور داد تا تشهیرش کنند و اجامر و اوپاش و زنان بدکاره را به پیشوازش بفرستند.» (3) پس از این که انگلیسی ها بار دوم مرکز تجاری خودشان را از ایران به بصره منتقل کردند. کریم خان مصمم شد که بصره را به تصرف خود درآورد. هدف او این بود که زهر چشمی از انگلیسی ها بگیرد و از سویی بصره را از رونق و اعتبار بازرگانی بیندازد. کریم خان در پی این تصمیم برخی سوء رفتار

ص: 885

1- - از نادر تا کودتا رضاخان میرپنج ص 5 و 125، علی اصغر شمیم

2- - تاریخ روضه الصفاء ناصر ص 9 و 119 و 120

3- - کریم خان زند ص 129، عبدالحسین نوایی

دولت عثمانی نسبت به وزرا ایرانی و ده ها موارد جزئی دیگر را برای مداخله در خاک عثمانی بهانه ساخت. سرپرسی سایکس رشک و حسد کریم خان را عامل تحریک وی در حمله به بصره می داند.»(1) ابتدا کشمکش بین دولت های ایران و عثمانی در اواخر سلطنت کریم خان بر سر حمایتی بود که ایران از والی کردستان عثمانی می کرد و دولت عثمانی آن را دخالت در امور خود می دانست. چون عمر پاشا والی بغداد، پاشای کردستان را که از ایران حمایت می کرد برکنار نمود، کریم خان سپاهی به فرماندهی علی مراد خان خواهرزاده خود، به کردستان اعزام نمود. ابتدا پیروزی با سپاه ایران بود اما چون علی مراد خان در حین جنگ در حال مستی به دست ترکان عثمانی افتاد، سپاهیان ایران شکست خوردند و به شیراز برگشتند. عمر پاشا از ترس کریم خان، علی مراد خان را آزاد و روانه ایران کرد. کریم خان خواست او را بکشد ولی با وساطت صادق خان او را عفو نمود. کریم خان برای تلافی این شکست، سپاهیان خود را سازماندهی نمود با فرماندهی جدیدی به کردستان اعزام نمود. این سپاه قوای عثمانی را شکست داد. سردار، کریم خان از امرای عثمانی خواستار سر عمر پاشا والی بغداد شد. کریم خان قبل از این که جواب این درخواست برسد، در سال 1188 برادر خود صادق خان را با 30 هزار سپاهی برای سرکوب سلیمان آقا حکمران بصره فرستاد. در این ایام عمان از حکمران بصره حمایت می کرد. ناصر خان ابن مذکور حکمران بوشهر و بحرین با کشتی های خود صادق خان را یاری می کردند. فارس نامه ناصری سپاه ایران را سی هزار و سرجان ملکم شمار آنان را 50 هزار نفر نوشته اند.(2) سپاه ایران در آغاز محرم سال 1189 وارد هویزه شد و در ماه صفر از خشکی و دریا بصره را در محاصره خود گرفت. بنا به نوشته مؤلف کتاب گیتی گشا هجده روز صرف ساخت پل بر روی رودخانه گردید. روز ششم سپاه ایران به طرف ساحل بصره حرکت کردند. روز هشتم صفر شهر بصره را به محاصره گرفتند.(3) انگلیسی ها که می دانستند غرض عمده کریم خان از لشکرکشی به بصره دشمنی با ایشان است، دو کشتی جنگی خود را در اختیار سلیمان آقا حاکم بندر بصره قرار دادند. عده ای از اعراب خوزستان در این جنگ جانب عثمانی ها را گرفتند و تلاش فراوان کردند که نگذارند لشکریان صادق خان و ناصر خان به یکدیگر برسند و

ص: 886

1- تاریخ ایران ج 2 ص 407، سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

2- فارس نامه ناصری ج 2 ص 613- تاریخ ایران ج 2 ص 285، سرجان ملکم

3- تاریخ گیتی گشا ص 188، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی

ارتباط برقرار نمایند لکن این حرکت نتیجه ای نداشت و این دو سردار ایرانی به هم پیوستند. لشکریان صادق خان پس از شکست دادن قوای دشمن از شط اروند رود عبور کردند و به محاصره بصره پرداختند. انگلیس ها چون خبر حرکت سپاهیان ایران به بصره را شنیدند، احساس خطر کردند. مرکز تجارتي خود را از بصره به کویت منتقل کردند. محاصره بصره 13 ماه به طول انجامید. در این مدت دولت عثمانی با فرستادن پاشایان دیاربکر، موصل، وان، بغداد و شیخ عمان به کمک سلیمان آقا حاکم بصره که او را از محاصره نجات دهند، موفق نشدند. اما در همین رابطه سرجان ملکم و سرپرسی سایکس چنین نوشته اند: «سرانجام حاکم بصره پس از 13 ماه محاصره به علت کمبود آذوقه و عدم کمک جدی از سوی بغداد ناچار به تسلیم شد. در 28 صفر سال 1190 سلیمان آقا با تمامی اقوام خود و سپاه ایران چند روز بعد وارد بصره شد.»⁽¹⁾ در آخر قبل از سقوط بصره سلطان عثمانی، درخواست کریم خان را پذیرفت. سر عمر پاشا حاکم بغداد را به شیراز پیش او فرستاد و تقاضای صلح و سازش نمود. کریم خان فرستاده سلطان عثمانی که حامل سر عمر پاشا و هدایایی بود را در شیراز سرگرم نمود تا شاید در این فاصله صادق خان موفق به تصرف بصره شود. بالاخره حلقه محاصره شهر بصره هر روز تنگ تر می شد و به دلیل قحطی و کمبود آذوقه و فشار سپاهیان ایران، سلیمان آقا در بهار سال 1190 ق به ناچار با امرا و دیگر اعضای خانواده خود تسلیم صادق خان شد. بدین ترتیب بصره به تصرف سپاه ایران درآمد. صادق خان به سپاهیان خود دستور داد در شهر دست به غارت نزنند اما برای مردم بصره 125 هزار تومان غرامت جنگی تعیین کرد. صادق خان چهار ماه پس از فتح بصره به دستور کریم خان، علی محمد خان زند را به حکومت آن جا منصوب و خود به همراه بزرگان شهر به شیراز برگشت.⁽²⁾ در غیاب صادق خان عده ای از اعراب خوزستان بر علی محمد خان حکمران بصره شوریدند و جمعی از سپاهیان او را به قتل رساندند و علی محمد خان هم به دست غلام خود به قتل رسید. اما در این باره سرجان ملکم چنین می نویسد: «در میان دو قبیله عرب نزاعی اتفاق افتاد. علی محمد خود را وارد معرکه کرد و کار به مجادله انجامید. در آن منازعه جمعی کثیری از ایرانیان و خود علی محمد خان سردار ایشان که حاکم شهر

ص: 887

1- تاریخ ایران ج 2 ص 286، سرجان ملکم- تاریخ ایران ج 2 ص 407، سرپرسی سایکس

2- تاریخ گیتی گشا ص 72، تحریر و تحثیه دکتر بیات

بود به قتل رسیدند.»⁽¹⁾ کریم خان در سال 1192 بار دیگر صادق خان را به سرکوب اعراب شورشی و تصرف بصره فرستاد. صادق خان پس از سرکوب اعراب شورشی وارد بصره شد و تا صفر سال 1193 در آن شهر بود. در این تاریخ که خبر مرگ کریم خان به او رسید به شیراز حرکت نمود چون بصره خالی ماند، ترکان عثمانی به آسانی بار دیگر آن را تصرف کردند.

6- مرگ کریم خان زند «وکیل الرعایا»:

کریم خان زند پس از 30 سال و 8 ماه سلطنت در سن 80 سالگی در حالی که سال های سال بود که از بیماری سل رنج می برد و بسیار هم ضعیف و افسرده شده بود، قولنجی سخت بر او دست داد. در سیزدهم سال 1193 در پایتخت خود شیراز درگذشت. برخی از نویسندگان از جمله دکتر رضا شعبانی بیماری های کریم خان را بیماری کلیه، سل، خناق، قولنج ذکر کرده است. کریم خان زند روی هم رفته یکی از پادشاهان خوب و خوش سیرت ایران بود و مردی رعیت دوست و خوش رفتار و خالی از حس کینه کش و سخت کش، و بسیار ساده زیست بود و به تکالیف زندگانی و دستگاه جاه و جلال سلطنتی زیاد علاقه ای از خود نشان نمی داد. او در تمام عمر، خود را وکیل الرعایا می خواند و از عنوان پادشاه و سلطان پرهیز می کرد. کریم خان به عمران و آبادانی بسیار علاقه داشت. او در تهران عمارتی ساخت به نام خلوت کریم خانی، بناهایی که کریم خان در شیراز ساخت، عبارتند از: بازار وکیل، حمام وکیل و تعدادی عمارت دولتی و اماکن های عمومی که کریم خان تمام آنها را برای رفاه حال مردم ساخت. تمام سعی و کوشش کریم خان این بود که زندگی مردم به خوشی بگذرد، در این زمینه داستان های و حکایات بسیاری از او باقی است.

7- جانشینان کریم خان:

در حالی که هنوز جسد کریم خان به خاک سپرده نشده بود که به سر جانشینی او نزاع خانوادگی درگرفت. کریم خان دارای 3 پسر به نام های ابوالفتح خان، محمد علی خان و ابراهیم خان بود. ابتدا زکی خان برادر مادری کریم خان که به قساوت و بی رحمی و بی

ص: 888

نظمی معروف بود، چون می دانست که با وجود صادق خان و پسران کریم خان، امرا و بزرگان زند زیر بار حکم او نمی روند، برای مطیع نمودن ایشان ارگ سلطنتی و حرم کریم خانی را که منزل و جایگاه آن ها بود، محاصره کرد. امرا و بزرگان زند 3 روز مقاومت کردند تا در آخر قرار بر صلح و سازش شد. زکی خان با به کار بردن حيله و نیرنگ پانزده تن از بزرگان زند را به دام انداخت و به قتل رساند و خود بر اوضاع پایتخت مسلط شد و به غارت اموال مقتولین پرداخت و آن ها را بین لشکریان خود تقسیم نمود. در تمام این مدت جسد کریم خان در اندرونی کوچک، بی غسل و کفن گذاشته بود. در پایان 3 روز، جنازه را به آیین شاهان بر اساس وصیت خود کریم خان در عمارت کلاه فرنگی باغ ارگ در قبری که برای خود ساخته بود، دفن کردند. زکی خان نام سلطنت را بر ابوالفتح خان پسر ارشد کریم خان گذاشت ولی طولی نکشید که محمد علی خان پسر دوم کریم خان که داماد خود زکی خان بود را با وی شریک نمود و در حقیقت زمام امور را در دست گرفت.⁽¹⁾ در این میان دو تن از بزرگان زند در دام زکی خان نیفتادند، یکی صادق خان برادر تکی کریم خان که استظهار الدوله لقب داشت و با پسرش جعفر خان در بصره بود و دیگری علی مراد خان، سردار کریم خان که اندکی قبل از مرگ کریم خان به اصفهان مأمور شده بود. زکی خان وقتی خبر حرکت صادق خان به سمت شیراز را شنید به او پیغام داد که به زودی به پایتخت بیا و امور سلطنت را به نحو دلخواه خود منظم ساز. هدف زکی خان به دام انداختن صادق خان بود. صادق خان جانب احتیاط را از دست نداد و پسر خود جعفر خان را که همشیره زاده زکی خان بود، برای اطلاع از چگونگی اوضاع به داخل شهر فرستاد.⁽²⁾ جعفر خان از ملاقات با زکی خان به این نتیجه رسید که او قصد به دام انداختن پدرش را دارد، بلافاصله برگشت او را از نقشه شوم زکی خان آگاه ساخت. همین که صادق خان از نیت زکی خان با خبر شد، در حالی که عده ای از همراهانش بر اثر خستگی راه و تهدیدات زکی خان متفرق شدند، چاره را در فرار به سمت کرمان دید. اما در فارسنامه ناصری چنین آمده است: «صادق خان شیراز را به محاصره خود درآورد ولی زکی خان برای اهالی اردو پیغام فرستاد که اگر با من موافقت نکنید تمام عیال شما که در شهر

ص: 889

1- تاریخ گیتی گشا ص 73 و 74، تحریر و تحثیه دکتر بیات

2- روزنامه ص 72، میرزا محمد کلانتر

توقف دارند، به باد فَنای حوادث خواهیم داد. اهل اردو دسته دسته از صادق خان گذشته و وارد شیراز می شدند.»⁽¹⁾ تهدیدات زکی خان اثر فوری گذاشت. به طوری که از اردوی صادق خان حدود سیصد تن باقی ماند و آن ها هم کسانی بودند که در شیراز اقوام و خانواده نداشتند.⁽²⁾ صادق خان که تنها مانده بود، ناچار محاصره شیراز را رها کرد و راهی کرمان شد. زکی خان اردویی به فرماندهی محمدحسن خان زند به تعقیب او روانه کرد. در حوالی ارسنجان جنگ شدیدی بین طرفین به وقوع پیوست که در این جنگ محمد حسن خان زند کشته شد.⁽³⁾ علی مردان در اصفهان سر به شورش برداشت و ادعای استقلال کرد. زکی خان با سپاه چهل هزار نفری خود از شیراز براسرکوب او عازم اصفهان گردید. در منطقه ایزدخواست عده ای از لشکریان که از بی عدالتی ها و حرکات سوء زکی خان به ستوه آمده بودند، او را به قتل رساندند. بدین ترتیب زکی خان پس از 3 ماه و 10 روز که مستقلاً بر فارس حکومت کرد، کشته شد. ابوالفتح خان که خود همراه زکی خان بود، ابتدا همان شب سر زکی خان را به قلعه آقا در کرمان نزد صادق خان فرستاد و سپس موضوع را به اطلاع علی مردان خان رساند و خود به شیراز برگشت و مستقلاً به سلطنت نشست.

اما در مورد چگونگی شب حادثه قتل زکی خان: خانعلی خان و رضا خان دو تن از توطئه گران، ابتدا با تفنگ چند گلوله در سینه زکی خان نشانند و دیگران طناب های خیمه را بریدند و چادر را بر روی او افکندند. رضا خان جلو رفت و سر زکی خان را از تن جدا کرد. ضمناً زکی خان چند روز قبل از آن که به قتل برسد، عده کثیری از مردم بی گناه ایزدخواست را به قتل رسانده بود. اما مؤلف فارسنامه ناصری در مورد چگونگی کشته شدن زکی خان چنین نوشته است: «مردم اردو از دست ستم خان شقی به تنگ آمدند، چون سوابق و احوال وی نیز دلالت بر شقاوت و سفاکی داشت. لابد در شب 23 جمادی الاول سال 1193 ق علی خان مافی و بعضی دیگر به خوابگاه او رفته، به گلوله تپانچه رهسپار آخرتش نمودند.»⁽⁴⁾ اما در کتاب گلشن مراد چنین آمده است: «پس از کشته شدن زکی خان جسد او تا چند روز در کنار قلعه ایزدخواست افتاد، لگدکوب

ص: 890

-
- 1- - فارسنامه ناصری ج 1 ص 619
 - 2- - تاریخ ایران ج 2 ص 290، سر جان ملکم
 - 3- - تاریخ گیتی گشا ص 75، تحریر و تحثیه دکتر بیات
 - 4- - فارسنامه ناصری ج 2 ص 620

ظفلان و بعد هر پاره ای از آن بر سر چوب، بازیچه کودکی در جولان بود. در آخر کار مردم ایزدخواست آن پاره ها را فراهم آوردند، در زیر مسقفی که به کنار قلعه واقع است، مدفون کردند.»⁽¹⁾ میرزا محمد کلانتر در مورد استبداد زکی خان چنین نوشته است: «زمان استبداد زکی خان صد روز تمام بود. بعد از قتل او ابوالفتح خان و محمدعلی خان که هر دو در اردو بودند، برداشته به شیراز آمدیم. ابوالفتح خان در روز 23 جمادی الاول سال 1193 به شیراز وارد شد. به طوری که صد هزار نفر از مردم شیراز به استقبال وی آمدند و او را به پادشاهی تهنیت گفتند و روز بعد خطبه و سکه را به نام او نمودیم.»⁽²⁾ اما در مورد سرنوشت قاتلان زکی خان: خانعلیدستگیر شد و به نزد صادق خان، اعتقادالدوله برده شد و به دستور او به قتل رسید و از رضاقلی خان اطلاعی در دست نیست. پس از انتشار خبر کشته شدن زکی خان، صادق خان و پسرش جعفر خان که در رفسنجان کرمان اقامت داشتند، خود را به شیراز رساندند و اطاعت از ابوالفتح خان را گردن نهادند. اما ابوالفتح خان که از جوانی دائم الخمر شده بود دست از باده گساری برداشت. چون خود را فارغ و راحت یافت. در باده گساری طریق افراط را پیش گرفت. هر چه صادق خان او را نصیحت کرد، راه به جایی نرسید. عاقبت در حالی که دو ماه و نه روز از سلطنت ابوالفتح خان نگذشته بود، صادق خان دست به کار شد و در روز پنج شنبه سوم ربیع الثانی سال 1193 خیلی ساده و آسان به راحتی وارد کاخ شاهی که مقر ابوالفتح خان بود، شد و وی و برادرش را دستگیر و زندانی کرد و خود را شاه خواند. بدین ترتیب سلطنت از ابوالفتح خان به صادق خان منتقل گردید. اما میرزا محمد در مورد اولین روز ورود ابوالفتح خان به شیراز چنین می نویسد: «روز اول ورود را نگذاشت به شب برسد، به شرب مدام و مجاورت شاهدان سیم اندام پرداخت. روز خود و عالمی را سیاه ساختند و مطلقاً و اصلاً به کار مملکت داری و دفع دشمنان خانگی نکوشیدند.»⁽³⁾ علی مردان خان که در این تاریخ از ابوالفتح خان اطاعت می کرد و به دستور او ذوالفقار خان افشار حاکم خمسه و اسماعیل خان قشقایی که یاغی شده بودند، به قتل رسانده بود و سرهای ایشان را به شیراز فرستاده بود. چون خبر عزل ابوالفتح خان را شنید از فرمان صادق خان سرپیچی کرد و در اصفهان خود را شاه خواند. صادق خان برای

ص: 891

1- گلشن مراد ص 481

2- روزنامه ص 72، میرزا محمد کلانتر

3- روزنامه ص 72 و 73، میرزا محمد کلانتر

متفرق کردن امرای لشکری که در اطراف علی مردان خان در اصفهان بودند، در شیراز به آزار و اذیت کسان آنان پرداخت و این حرکت اثری بر عکس آن چه صادق خان انتظارش را می کشید و پیش بینی کرده بود، داشت امرای سپاهی مقیم اصفهان را بر ضد صادق خان شورانید و این روند تا دو سال باقی بود. در آخر کار در سال 1195 لشکری تهیه نمود و به فرماندهی دو تن از سرداران خود صید مراد خان و طاهر خان به جنگ صادق خان به شیراز فرستاد. صادق خان هم لشکری به فرماندهی پسران خود علی نقی خان و حسن خان به مقابله با او اعزام کرد. در این میان جنگ سختی بینطرفین در منطقه کوشک زر روی داد که در این جنگ سپاهیان علی مراد خان شکست خوردند و عده ای از آن ها کشته و زخمی شدند و جمعی هم به اسارت درآمدند. علی مراد خان پس از این شکست برای جمع آوری لشکر عازم کرمانشاه و همدان گردید. او پس از مدتی تلاش، سپاهیان را تهیه و سازماندهی نمود و به شیراز حمله کرد. این بار جعفر خان، پسر صادق خان که برادر مادری علی مراد خان بود به پدر خود خیانت کرد و با اکبر خان پسر زکی خان به حمایت از علی مراد خان برخاستند. صادق خان و پسر دیگرش علی نقی خان در شیراز محاصره شدند. سرانجام پس از 9 ماه محاصره در محرم سال 1196 ق علی مراد خان شیراز را به تصرف خود درآورد. علی مراد خان، علی نقی خان را دستگیر و به قتل رساند و ابوالفتح خان و پسران دیگر کریم خان را کور کرد و خود بر سلطنت نشست. بدین ترتیب صادق خان که روز پنج شنبه سوم ربیع الثانی سال 1193 به سلطنت رسیده بود، پس از حدود 3 سال پادشاهی در محرم سال 1196 به قتل رسید. برخی از مورخین از جمله عباس قدیانی مدت سلطنت صادق خان را 16 ماه ذکر کرده اند. علی مراد خان در ازای خدمتی که جعفر خان نسبت به او کرده بود، حکومت کردستان را به او واگذار کرد. علی مراد خان وقتی از جانب زندیه خیالش راحت شد، در اصفهان سپاه چهل هزار نفری تهیه کرد و برای تصرف مازندران و استرآباد که در دست قاجارها بود، عازم تهران شد. او پس از رسیدن به تهران، پسر 15 ساله خود شیخ ویس خان را به تسخیر مازندران فرستاد. شیخ ویس خان در سال 1198 ق ساری را به تصرف خود درآورد و آقا محمد خان قاجار را از آن جا بیرون کرد. آقا محمد خان هم پس از این شکست به استرآباد گریخت. شیخ ویس خان یکی از سرداران خود را برای تصرف استرآباد فرستاد. به دلیل کمک سایر ترکمانان سردار ویس خان شکست خورد و دستگیر و به قتل رسید. شیخ ویس خان پس از شنیدن این خبر از ساری به

تهران نزد پدر برگشت و مورد غضب او قرار گرفت. علی مراد خان سپاه دیگری به مازندران گسیل داشت. اما شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد. در همین هنگام خبر طغیان جعفر خان و چندین تن دیگر از مدعیان سلطنت به اطلاع علی مراد خان رسید، او ناچار به سوی اصفهان حرکت کرد. همین که به روستای مورچه خورت رسید ناگهان درگذشت (سال 1199). مدت سلطنت علی مرادخان حدود 3 سال بود، در جریان محاصره شیراز و در کشاکش جنگ بین علی مراد خان و صادق خان، مردم شیراز زیان فراوان مالی و جانی دیدند. کلاتر فارس که خود در مرکز حادثه بود چنین می نویسد: «مختصر آن که در اصل شهر در خانه ها را کندیم و سوزانیدیم و از بیرون اشجار و باغات به مصرف رسید و اقلاً شش، هفت هزار به قتل به چماق و بریدن دست و پا و پی و چشم و گوش و بینی رسیدند و نان در شهر معدوم و قیمت آن دو هزار و پانصد دینار و روغن و تنباکو به مبلغ دو تومان و گاو نر چهارده پانزده تومان.» (1)

پس از مرگ علی مراد خان، جعفر خان پسر صادق خان، برادر مادری علی مراد خان که به پاس خیانت به پدر از طرف علی مراد خان به حکومت کردستان و خمسه منصوب شده بود، در لشکرکشی علی مراد خان به مازندران بر او طغیان کرده بود، به اصفهان آمد و پس از تسلط بر این شهر، ابتدا حاج علی قلی خان کازرونی را به سمت امرالامرای فارس منصوب کرد و ویس خان را دستگیر و نابینا ساخت. آن گاه سردار خود نجف خان زند را با سپاهی برای تصرف مازندران و استرآباد راهی تهران کرد. آقا محمد خان قاجار با سپاه خود به جلو اردوی جعفر خان شتافت او را ابتدا در قم و سپس در کاشان شکست داد. جعفر خان به اصفهان برگشت و از ترس راهی شیراز شد. آقا محمد خان پس از این پیروزی تهران، قم، کاشان، اصفهان، کردستان را به تصرف خود درآورد. آقا محمد خان پس از تصرف اصفهان دوباره به ولایات سواحل دریای خزر و مازندران برگشت. جعفر خان بار دیگر بر اصفهان مسلط شد اما سال بعد یعنی 1200 ق آقا محمد خان قاجار دوباره عازم اصفهان شد و جعفر خان که توان مقابله با او نداشت، به شیراز گریخت. از این تاریخ تا سال 1202 پیوسته بین قاجارها و زندیه جنگ و خونریزی برقرار بود. در آخر کار جعفر خان پس از 3 سال سلطنت به وسیله چند تن از امرای خود مسموم و به قتل رسید. پس از مرگ جعفر خان، صید مراد خان جانشین او شد. در این

ص: 893

زمان یعنی سال 1203 لطفعلی خان پسر جعفر خان مأمور سرکوب گردن کشان و برقراری امنیت در سواحل خلیج فارس بود.

8- پادشاهی لطفعلی خان زند:

لطفعلی خان با شنیدن خبر قتل پدر به کمک حکمران بوشهر سپاهی تهیه نمود و به سرعت خود را به شیراز رساند و پایتخت را به تصرف خود درآورد. او بلافاصله قاتلین پدر را به قتل رساند و به حکومت هفتاد روزه صید خان پایان و خود در روز دوازدهم شعبان سال 1203 ق در سن 22 سالگی رسماً جانشین پدرش جعفر خان گردید. لطفعلی خان در مدت کوتاهی که پادشاه ایران بود با وجود کم سن و سال بودن به فتوحات مهمی نائل آمد و از خود رشادت ها و شجاعت هایی بسیار در برابر دشمن مقتدر خود یعنی آقا محمدخان نشان داد. که مورد تحسین دوست و دشمن قرار گرفت. تا لطفعلی خان زنده بود آقا محمد از ترس و وحشتی که از او داشت از جان و دولت خود اطمینانی نداشت. اما نداشتن سیاست کشور داری و به علت غرور و جهل و گوش نکردن به نصیحت خیر اندیشان، شوربختانه به دلیل جوانی و بی تجربگی باعث شد که او نتواند از فتوحات خود نتیجه ای حاصل نماید و به زودی در برابر آقا محمد خان قاجار دشمن دیرینه این خاندان از پای درآمد و دولت زند با کشته شدن او منقرض شد. آقا محمد خان در سال 1204 ق به قصد سرکوب لطفعلی خان از تهران عازم شیراز شد. لطفعلی خان چون توان مقاومت در برابر خان قاجار را نداشت شیراز را رها کرد و به دشتی و دشتستان رفت و شیراز به آسانی به دست خان قاجار افتاد. آقا محمد خان به تهران برگشت تا برای جنگ نهایی با لطفعلی خان سپاهیان بسیاری تهیه نماید. یک سال بعد لطفعلی خان با لشکری بیش تر به شیراز آمد و با کمک ابراهیم خان کلانتر بر شهر مسلط شد. لطفعلی خان پس از تصرف شیراز عازم اصفهان شد و در یک جنگ شدید در برابر خان قاجار شکست خورد، چون خواست به شیراز برگردد. حاج ابراهیم خان کلانتر به او خیانت کرد و جانب قاجار را گرفت و لطفعلی خان را به شیراز راه نداد. لطفعلی خان هر چند تلاش کرد تا بر شیراز مسلط شود، نتوانست به ناچار به طرف زرقان گریخت. آقا محمد خان قاجار به کمک حاج ابراهیم خان کلانتر در 18 شوال سال 1206 وارد شیراز شد و در عمارت کلاه فرنگی بر تخت سلطنت نشست و فوراً دستور داد قبر کریم خان زند را شکافتند و جنازه او را بیرون آوردند و به تهران انتقال دادند تا در جایی که همیشه زیر

قدم های او باشد دفن شود. لطفعلی خان از سال 1206 تا سال 1209 که در قلعه بزم به دست حکام خیانت کار خود دستگیر و در شیراز تحویل آقا محمد خان قاجار داده شد و به دستور او پس از شکنجه های بسیار در آخر کور و به تهران برده شد و در آن جا به قتل رسید. پیوسته با آقا محمد خان در جنگ و گریز بود در برخی موارد پیروز ولی در آخر همان گونه که گفته شد و در آینده در بخش مربوط به قاجاریه نیز خواهید دید، پس از 6 سال پادشاهی در تهران به قتل رسید و محل دفن او امام زاده زید است. بدین ترتیب سلطنت خاندان زند که در ابتدا در سال 1163 به دست کریم خان تأسیس شده بود، پس از 46 سال در سال 1209 با قتل لطفعلی خان به دست آقا محمد خان قاجار منقرض گردید. اما لطفعلی خان که علاوه بر این که یک قهرمان و شمشیر زن مشهور بود دستی هم در شعر و فرهنگ و ادب نیز داشت. اشعار زیر یک نمونه از سروده های لطفعلی خان است.

یا رب سندی مملکت از همچو منی *** دادی به مخنشی نه مردی نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد *** پیش تو دف زنی چه شمشیرزنی

اما فتحعلی خان صبا در فقدان لطفعلی خان این گونه سروده است:

گردون به زمانه خاک غم ریخت، دریغ *** با شهد طرب زهر غم آمیخت، دریغ

از کینه دور فلک جور سرشت *** شیرازه شیراز ز هم ریخت، دریغ

لطفعلی خان فرمانروایی شجاع، دلیر و نترس و آزاده و دلیرترین شمشیر زن شرق بود. مردم کرمان در مورد او این گونه سروده اند:

هر دم صدای نی میاد *** آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان ام کی میاد *** روح و روانم کی میاد

ص: 895

فصل چهارم : از سلسله قاجار تا پایان دوره پهلوی

اشاره

ص: 897

بخش اول : خاندان قاجار

اشاره

ص: 899

بنا به نوشته اکثر مورخین طایفه قاجار که خاستگاه اولیه آن ها کشور مغولستان بود، در زمان حمله مغول به همراه چنگیز خان، به ممالک اسلامی آمدند. چون آن ها جزئی از لشکریان چنگیز بودند، در ممالک اسلامی مرتکب جنایات بسیاری شدند. این طایفه در زمان پادشاهی هلاکو خان مغول در سرزمین های بین شام و ایران و ارمنستان سکونت گزیدند. اکثر این طایفه بعداً به تدریج در حوالی ارمنستان و عده ای هم در آذربایجان و سواحل رود ارس آمدند و با ترکمانان آق قویونلوها نسبت خانوادگی پیدا کردند و تا حدودی اختلاف پیدا کردند. قبل از روی کار آمدن دولت صفوی در ایران چندان نامی از طایفه قاجار در تاریخ یا منابع مکتوب دیده نمی شد و آن ها در بین مردم از اعتبار خاصی برخوردار نبودند و مورد توجه حکام هم قرار نمی گرفتند. با ظهور شاه اسماعیل صفوی هفت طایفه از ایل قزلباش او را در رسیدن به قدرت یاری کردند. یکی از این هفت طایفه قاجارها بودند که جدیداً در ایل قزلباش ادغام شده بودند و یکی از طایفه های هفتگانه آن ایل به شمار می آمدند. چون این طایفه برای به قدرت رسیدن شاه اسماعیل تلاش فراوان کردند، شاه اسماعیل هم پس از به تخت سلطنت نشستن، بعضی از بزرگان آن ها را به پست هایی در دستگاه های مختلف اداری مفتخر ساخت. وقتی که پادشاهی ایران به شاه عباس بزرگ رسید، طایفه قاجار که مردمانی جنگجو، بی رحم، غارتگر و خوی مغولی خود را هنوز از دست نداده بودند را به 3 گروه تقسیم نمود تا از مرزهای کشور در برابر متجاوزین دفاع کنند. او گروهی را در قره باغ در مقابل لژی ها و گروه دیگر به مرو در برابر ازبکان و گروه سوم را به استرآباد در برابر ترکمانان

فرستاد. قاجارهایی که در ولایت استرآباد کوچانیده شدند، به دو دسته تقسیم گردیدند: دسته ای که در بالای قلعه مبارک آباد آن سوی گرگان رود مسکن گزیدند، یوخار باش «دولو» یعنی ساکن قسمت علیای رود و دسته ای که در طرف پایین رود ساکن شدند، اشاقه باش «قویونلو» یعنی ساکن قسمت سفلائی رود نامیده شدند. ضمناً دولو به معنی شترها و قویونلو به معنی گوسفندها می باشد. اما در بین این دو دسته تعداد جمعیت اشاقه باش ها بیش تر بودند. در میان قاجارهایی که به دستور شاه عباس به 3 ولایت مرزی کوچانیده شده بودند، قاجارهای استرآباد در اواخر سلطنت سلسله صفوی قدرت و شوکتی به هم رسانیدند. یوخار باش ها و اشاقه باش ها که دو طایفه محسوب می شدند و در دو طرف گرگان رود زندگی می کردند، پیوسته بر سر آب و چرا با هم در جنگ و ستیز بودند و هر یک از این طایفه ها خود به چندین تیره تقسیم می شدند. به طور مثال سازماندهی اجتماعی عشایری آن زمان بدین شکل بود: یک ایل متشکل از چندین طایفه و هر طایفه متشکل از چندین تیره و هر تیره خود به چندین بنگو تقسیم می شد و اکنون نیز به همان شکل باقی مانده است. این نوع تقسیمات که برای سازماندهی و اداره نمودن زندگی عشایری اجرا می شد، از زمان روی کار آمدن حکومت ایلخانیان جانشینان چنگیزخان در ایران، رواج پیدا کرد. همان گونه که در بخش مربوط به افشاریه هم گذشت، در زمان استیلای افغان ها بر اصفهان و در به دری شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطان حسین صفوی، فتحعلی خان رئیس تیره قوآنلو از طایفه اشاقه باش به اردوی شاه طهماسب پیوست و به دلیل رشادتی که از خود نشان داد، به سپهسالاری او رسید ولی با توطئه ای که نادر شاه افشار که آن زمان یکی از سرداران طهماسب بود، ترتیب داد در 14 صفر سال 1139 به دستور شاه طهماسب توسط رئیس طایفه یوخار باش دشمنی دیرینه داشت، به قتل رسید و نادر خود جانشین او شد. اما فتحعلی خان قوآنلو دو پسر داشت یکی محمد حسین خان که در کودکی مُرد و دیگری محمد حسن خان که در سال 1127ق به دنیا آمده بود و در زمان کشته شدن پدرش حدود 12 ساله بود. نادر که خود مسبب قتل فتحعلی خان اشاقه باش شده بود و جای او را در دستگاه شاه طهماسب دوم گرفته بود، با دشمنی که با طایفه اشاقه باش داشت، طایفه یوخار باش را مورد لطف و عنایت خود قرار داد و محمد حسین رئیس این طایفه را به حکومت

استرآباد منصوب کرد. این محمد حسن خان همان کسی است که در سال 1151 به دستور رضا قلی میرزا پسر نادر شاه افشار، شاه طهماسب دوم و دو پسر خردسال او عباس میرزا و سلیمان میرزا را به قتل رسانید. در ایامی که محمد حسن خان یوخار باش حکومت استرآباد را در دست داشت، محمد حسن خان پسر فتحعلی خان دشمن او در ترکمن صحرا متواری بود. در سال 1156 که نادر مشغول جنگ با دولت عثمانی بود، محمد حسن خان به کمک جمعی از ترکمانان یموت که هوادار او بودند به استرآباد آمد و آن ولایت را به تصرف خود درآورد و محمد حسین خان را از آن جا بیرون کرد. وقتی که این خبر به نادر رسید، او بلافاصله اردویی در اختیار محمد حسین خان قرار داد و او را به سرکوب محمد حسن خان پسر فتحعلی خان فرستاد. محمد حسن خان اشاقه باش شکست خورد و دوباره به ترکمن صحرا گریخت و او تا نادر شاه زنده بود، هم چنان مخفیانه زندگی می کرد. بعد از کشته شدن نادر شاه و از هم پاشیده شدن ارتش او، محمد حسن خان از مخفی گاه خود بیرون آمد و به کمک عده ای از ترکمانان بار دیگر استرآباد را به تصرف خود درآورد و در آن شهر به جمع آوری سپاه پرداخت. همان گونه که گفته شد، پس از کشته شدن نادر شاه افشار هرج و مرج سراسر مملکت را فراگرفت و هر کس در گوشه و کنار کشور ادعای استقلال می کرد. محمد حسن قاجار نیز همین ادعا داشت. محمد حسن خان در ابتدای کار خود با دو دشمنی پر زور مواجه شد و با آن ها وارد جنگ گردید. این دو دشمن یکی احمد خان ابدالی و دیگری کریم خان زند بود. احمد خان ابدالی که برای تصرف خراسان، استرآباد و مازندران به آن ولایات لشکرکشی کرد، محمد حسن را شکست داد ولی نتوانست او را از میان بردارد. اما در جنگ هایی که بین محمد حسن خان قاجار با حریف دیگر خود، کریم خان زند روی داد، ابتدا پیروزی از آن محمد حسن خان بود ولی در آخر کار در جمادی الاخر سال 1172 به شرحی که گذشت، شکست خورد و هنگام فرار از استرآباد «گرگان» به مازندران به قتل رسید و تمام اعضای خانواده او از جمله آقا محمد خان و حسینقلی خان به اسارت کریم خان زند درآمدند. بنا به نوشته برخی از مورخین هنگام کشته شدن محمد حسن خان قاجار، به دست سبزه علی گُرد که در اردوی مخالف او خدمت می کرد، آقا محمد خان پسر محمد حسن خان نیز اخته شد ولی برخی دیگر از مورخین

از جمله کلمنت مارگام انگلیسی در کتاب تاریخ ایران در دوره قاجار ص 20 معتقد است که آقا محمد خان به دستور عادل شاه افشار مقطوع النسل گردید. اکثر مورخین ایرانی دوره قاجار در مورد چگونگی‌اخته شدن آقا محمد خان قاجار گزارش درستی ارائه ندادند و تنها از اخته شدن او اکتفا کردند. کریم خان زند که مردی عادل، مهربان، باگذشت، رحیم و بخشنده بود، از 9 فرزند محمد حسن خان، دو تن از آن‌ها یعنی آقا محمد خان و حسن قلی خان را به شیراز آورد و در دستگاه دولتی پست و مقام داد و بقیه اعضای خانواده محمد حسن خان را به قزوین فرستاد و دستور داد تا با آن‌ها خوش رفتاری نمایند و تمام وسایل رفاه و آسایش آنان را فراهم نمود. کریم خان زند، آقا محمد خان را پیران ویسه «وزیر خردمند افراسیاب پادشاه توران» می‌نامید و به عنوان یکی از مشاورین خود در کارها دخالت می‌داد و حسین قلی خان را در سال 1148 به حکومت دامغان منصوب کرد. حسین قلی خان که مردی بی‌رحم، ظالم، سخت‌کوش و جنایتکاری بود، چنان به مردم آن سامان ظلم و ستم می‌کرد که او را جهان سوز نامیدند. حسین قلی خان جهان سوز به زودی بر کریم خان طغیان کرد و در آخر در سال 1193 در استرآباد «گرگان کنونی» به دست ترکمانان کشته شد. آقا محمد خان تا تاریخ فوت کریم خان یعنی سال 1193 در شیراز نزد او می‌زیست و مورد احترام بود. چون مقطوع النسل بود و خدیجه بیگم عمه اش هم همسر کریم خان بود به راحتی در حرام سرای وکیل رفت و آمد می‌کرد. آقا محمد خان که حدود 16 سال در شیراز نزد کریم خان زند بود، به وسیله عمه خود خدیجه بیگم که همسر کریم خان بود، اطلاع یافت که بیماری کریم خان شدت پیدا کرده و در حال احتضار است به بهانه شکار با 14 نفر از قاجارها و یاران خود از شیراز خارج و به سرعت به سوی تهران حرکت کرد. آقا محمد خان وقتی که وارد اصفهان شد، عده‌ای از مخالفان زندیه به او پیوستند. آقا محمد خان با همراهان خود که اکنون اردویی شده بودند، وارد تهران شدند و سپس آن‌ها راه مازندران را در پیش گرفتند. آقا محمد خان هنگامی که از تهران عازم مازندران بود، با کاروانی که مالیات مازندران را به شیراز حمل می‌کرد، برخورد نمود و آن را غارت کرد. آقا محمد خان در راه مازندران دریافت که از هفت برادر او چند تن مایل به ریاست او بر طایفه اشاقه باش نیستند. در بین برادران مخالف، مرتضی قلی خان که خود را شاه

می خواند به همراه دو برادرش رضا قلی خان و مصطفی قلی خان برای جلوگیری از ورود او به مازندران صف آرابی کردند. آقا محمد خان، برادر خود جعفر قلی خان که همراه او بود را با اردویی برای دفع آن ها به جلو فرستاد و خود با فاصله از عقب آنان حرکت کرد. جعفر قلی خان که برادران را شکست و فراری داد، آقا محمد خان وارد مازندران شد و به طایفه خود پیوست و در آن جا بابا خان پسر حسین قلی خان جهان سوز و مادرش به اردوی آقا محمد خان پیوستند و مصطفی قلی خان هم به اطاعت برادر درآمد. در این زمان حکومت ولایت گیلان در دست شخصی به نام هدایت خان پسر حاج جمال فومنی که او و پدرش هر چند در حدود سال 1175 تابعیت کریم خان زند را پذیرفته بودند، ولی در گذشته خدمات شایانی برای محمد حسن خان قاجار انجام داده بودند که مورد قبول او نیز بودند. به قول معروف هدایت خان شخصی میانه رو بود. هدایت خان مردی شاعر، آزاد منش و ادب دوست بود و شعرا و نویسندگان را بسیار دوست می داشت و تنها هدف او آسوده زندگی کردن مردم گیلان بود و از جنگ و خونریزی بیزار بود. هدایت خان تجارت و بازرگانی را بوسیله بازرگانان خارجی در گیلان رونق بخشید. پس از مرگ کریم خان روابط بین علی مراد خان و هدایت خان رو به تیرگی گذاشت و علی مراد خان سپاهی برای سرکوب او فرستاد. هدایت خان ابتدا گریخت ولی مدتی بعد برگشت و با علی مراد خان صلح کرد. چون جنگ خانگی در خاندان زند باعث از رونق افتادن کار علی مراد خان گردید و ستاره اقبال آقا محمد خان رو به صعود گذاشت. هدایت خان که همه ساله مالیات گیلان را به دربار زند می فرستاد، این بار برای آقا محمد خان قاجار فرستاد هدایت خان وقتی دید اوضاع مملکت بسیار آشفته شده او هم اعلام استقلال نمود و در سال 1195 از دادن مالیات به آقا محمد خان خودداری نمود. آقا محمد خان ناچار اردویی به سرداری دو برادر خود، جعفر قلی خان و مصطفی قلی خان برای سرکوب او فرستاد. وقتی که رضا قلی خان برادر دیگر آقا محمد خان ادعای ریاست بر ایل قاجار و سلطنت را داشت، دید آقا محمد خان گرفتار جنگ با هدایت خان شده است، به روستای بار فروشان «آمل کنونی» که مقر آقا محمد خان بود، حمله کرد و آقا محمد خان و مادرش و برادر کوچکترش را به اسارت گرفت. رسیدن خبر اسارت آقا محمد خان به گیلان باعث بازگشت جعفر قلی خان و مصطفی قلی خان گردید. اما قبل

از رسیدن این خبر، هدایت خان خود به شروان گریخته بود، ولی کار تصرف گیلان ناتمام ماند. آقا محمد خان با سیاستی که داشت، بهزودی از اسارت رهایی یافت. رضا قلی خان که از قدرت گرفتن و شوکت برادرانش خصوصاً جعفر قلی خان بیم داشت، ابتدا به اصفهان و سپس به مشهد گریخت و مدتی بعد در آن جا درگذشت. برادر دیگر آقا محمد خان، مرتضی قلی خان که گاهی از او اطاعت و گاهی هم با او سر خصومت داشت، پس از فرار رضا قلی خان شهر ساری را به تصرف خود درآورد و مدعی آقا محمد خان شد و بار دیگر همچون سنوات گذشته خود را شاه خواند. آقا محمد خان ناچار به ساری لشکر کشید و او را شکست داد. از آن جا که آقا محمد خان در پی اتحاد بین برادران و دیگر اقوام و خویشان و جذب آن ها در دستگاه حکومتی خود بود، با سپردن حکومت استرآباد و هزار جریب به برادر خود مرتضی قلی خان، او را راضی کرد. آقا محمد خان در وهله اول کوشش کرد تا با ایجاد وحدت و یگانگی بین طایفه های اشاقه باش و یوخار باش زمینه را برای جمع آوری لشکر و مقابله با بازماندگان کریم خان که در حال جنگ با یکدیگر بودند، فراهم آورد. او حتی دست دوستی به سوی دشمنان ترکمن خود دراز کرد و با سیاستی که داشت، آن ها را هم در حکومت خود پذیرفت. اما هدایت خان که به شروان گریخته بود، پس از چهار سال به کمک جمعی از لزکی ها به رشت آمد و آن جا را به تصرف خود درآورد. آقا محمد خان قاجار سردار خود مصطفی خان قاجار دولورا به سرکوب هدایت خان به گیلان اعزام کرد. در این میان جنگ شدیدی بین طرفین به وقوع پیوست که در این جنگ هدایت خان شکست خورد و هنگام فرار در سواحل دریای خزر کشته شد. با کشته شدن او سراسر خاک گیلان به تصرف قاجاریه درآمد. در سال 1198 علی مراد خان که در تهران اقامت داشت و پسر خود شیخ ویس خان را به دفع قاجارها به مازندران فرستاده بود. مرتضی قلی خان که از روز اول با برادر خود آقا محمد خان سر خصومت داشت، با شیخ خان زند همدست شد تا برادر خود را از میان بردارد. در جنگی که بین قاجاریه و زندیه روی داد سپاه زند شکست خورد و به تهران عقب نشینی کرد. مرتضی قلی خان هم به شروان گریخت و به کمک خوانین ولایات شروان، باکو، قره باغ، و طالش سپاهی فراهم آورد و گیلان را به تصرف خود درآورد. در سال 1203 آقا محمد خان لشکری به سرداری برادر خود جعفر

قلی خان را به سرکوب مرتضی قلی خان فرستاد. در این جنگ مرتضی قلی خان شکست خورد و به طالش گریخت و کمی بعد به گیلان برگشت و آن جا را دوباره تصرف نمود. این بار آقا محمد خان، مصطفی خان را مأمور فتح گیلان کرد. او مرتضی خان را شکست داد و به باکو فراری نمود. مرتضی قلی خان از باکو به روسیه رفت و دیگر به ایران برنگشت و برای همیشه آقا محمد خان از شر او آسوده شد.

2- پادشاهی آقا محمد خان قاجار:

آقا محمد خان قاجار پس از دفع برادران خود که هر یک ادعای پادشاهی داشتند و غلبه بر زندیه و تصرف شمال ایران، ابتدا استرآباد «گرگان کنونی» را به پایتختی خود انتخاب کرد. او هنگامی که مرکز و غرب ایران را به تصرف خود درآورد، دانست که این شهر دور افتاده برای پایتخت کشور پهناور ایران مناسب نیست و ساری را پایتخت خود قرار داد. مدتی بعد فهمید که این شهر هم به دلیل دور بودن به مرکز و جنوب ایران برای پایتخت مناسب نیست. در آخر کار تهران را به دلیل نزدیک بودن به استرآباد مرکز ایل قاجار و دسترسی به ولایات جنوبی کشور که هنوز در دست زندیه بود، به پایتختی خود انتخاب کرد. آقا محمد خان در یازدهم جمادی الاول سال 1200 که مصادف با عید نوروز شمسی می شد، در تهران به تخت سلطنت نشست و خود را آقا محمد شاه، شاهنشاه ایران خواند. اما عبدالعظیم رضایی چنین می نویسد: «با این که آقا محمد خان در سال 1200 پادشاهی خود را اعلام کرده بود معهذا از تاج گذاری خودداری می کرد. بلاخره در رمضان سال 1210 به درخواست مردم، مراسم تاج گذاری را در کاخ گلستان به عمل آورد و تاج کیانی بر سر گذاشت.» (1) آقا محمد خان به دلیلی که به دستور عادل شاه افشار مقطوع النسل شده بود و فرزندی نداشت، بابا خان پسر حسین قلی خان جهان سوز برادر زاده خویش را به ولیعهدی و نیابت سلطنت انتخاب نمود و حکومت ولایات مطیع خود را بین امرا و بزرگان قاجار تقسیم و خود را برای سرکوب جعفر خان و پسرش لطفعلی خان آماده کرد. در سال 1202 آقا محمد خان سپاه بزرگی تهیه و

ص: 907

سازماندهی نمود و برای یکسره کردن کار جعفر خان عازم شیراز شد. او آن جا را به محاصره خود درآورد و هرچه تلاش کرد، نتوانست آن شهر را به تصرف خود درآورد، ناچار به تهران برگشت. در همین زمان جعفر خان کشته شد و پسر جوان و رشیدش لطفعلی خان جانشین او گردید. لطفعلی خان مصمم شد که با خان قاجار وارد جنگ شود. آقا محمد خان در سال 1203 برادر خود جعفر قلی خان و سردار خویش مصطفی خان دولو قاجار به شیراز اعزام و خود نیز در عقب آن ها حرکت کرد. سپاهیان قاجار شیراز را به محاصره خود درآوردند، اما در برابر لطفعلی خان بزرگ ترین شمشیر زن شرق تاب مقاومت نیاوردند و شکست خوردند و به تهران برگشتند. در اوایل سال 1204 لطفعلی خان که سپاهیان خود را برای مقابله با آقا محمد خان کافی نمی دید، به دشتی و دشتستان رفت تا با جمع آوری سپاهیان بیشتری به مقابله با خان قاجار بشتابد. در غیاب لطفعلی خان عده ای از خائنین به وطن آقا محمد خان قاجار را به شیراز دعوت کردند و شهر را تسلیم او نمودند. وقتی که این خبر به لطفعلی خان رسید با استعداد کافی به شیراز آمد و این شهر را از قاجار ها پس گرفت. لطفعلی خان این بار به قصد جنگ با خان قاجار راهی اصفهان شد و شیراز را به ابراهیم خان کلانتر سپرد. از روی حرکاتی که ابراهیم خان از خود نشان می داد، لطفعلی خان به او مشکوک شد و برای این که در غیاب او خیانتی از او سر نزنند، پسرش را به رسم گروگان همراه خود برد. ابراهیم خان کلانتر هنگامی که اختیار شیراز را در دست گرفت، به این نتیجه رسید که لطفعلی خان از نیابت باطنی او آگاهی کامل پیدا کرده است، ابتدا بزرگان زند را دستگیر و روانه زندان کرد سپس به برادر خود عبدالرحیم که در سپاه لطفعلی خان بود، دستور داد تا لشکریان را علیه خان زند بشوراند. بدین ترتیب نقشه شوم ابراهیم خان موثر افتاد و عده کثیری از لشکریان زند که کسانشان در شیراز بودند، شبانه از اطراف لطفعلی خان پراکنده شدند. به همین علت لطفعلی خان که نیروی کافی نداشت از خان قاجار شکست خورد و به شیراز برگشت. اما حاج ابراهیم خان کلانتر که راه خیانت را در پیش گرفته بود، او را به شیراز راه نداد. لطفعلی خان عازم بوشهر شد و مصطفی خان دولو قاجار به شیراز آمد و به نمایندگی از طرف آقا محمد خان حکومت آن جا را به حاج ابراهیم خان کلانتر سپرد. قبل از جنگ قمشه، جعفر قلی خان برادر آقا محمد خان که

اکثر پیروزی های آقا محمد خان را ثمره شجاعت و تلاش خود می دانست، از او تقاضا کرد که حکومت اصفهان را به وی واگذار کند اما آقا محمد خان نپذیرفت. جعفر قلی خان خشمگین شد و سر به شورش برداشت و با یاران خود راه بسطام را در پیش گرفت. آقا محمد خان با حیله و نیرنگ او را نزد خود برگردانید و به قتل رساند. آقا محمد خان با برادرش که در راه پیروزی او این قدر جانفشانی کرده بود، این گونه رفتار کرد. لطفعلی خان در تمام مدت سال 1205 با نیروی کمی که جمع آوری کرده بود، در حدود کازرون و شیراز با لشکریان مصطفی خان دولو و ابراهیم خان کلانتر وارد جنگ می شد ولی به دلیل کمی نیرو نمی توانست کاری از پیش ببرد. این جنگ ها و کشمکش ها به طور دائم بین طرفین وجود داشت. در اواخر زمستان سال 1206 که آقا محمد خان قاجار خود تصمیم گرفت شخصاً به فارس بیاید و کار دلاور زند را یکسره نماید. آقا محمد خان به همین منظور با سپاهیان فراوان به اصفهان آمد و ابتدا حکومت آن شهر را به حسین قلی خان پسر دیگر حسن قلی خان جهانسوز سپرد و خود راهی زرقان که لطفعلی خان در آن جا بود، شد. لطفعلی خان که از لشکرکشی آقا محمد خان آگاهی پیدا کرده بود، به جلو او شتافت و در بلوک ابرج که در پانزده فرسخی شیراز قرار داشت، دلیرانه به سپاهیان آقا محمد خان حمله کرد. در این جنگ دلاور زند توانست سپاهیان آقا محمد خان را شکست دهد تا سرپرده آقا محمد خان پیشروی نماید و نزدیک بود کار او را یکسره سازد، باز دشمنان نفوذی که در داخل اردوی لطفعلی خان بودند، دست به کار شدند و به او گفتند که پیروزی میسر شده و آقا محمد خان گریخته است و بهتر است برای تصرف سرا پرده آقا محمد خان تا صبح صبر کنید و بدین وسیله از افتادن جواهرات به دست لشکریان احتراز نمایید. در این فرصت کوتاه آقا محمد خان لشکریان خود را سازماندهی و دوباره آماده جنگ کرد. چون صبح شد، لطفعلی خان متوجه شد که آقا محمد خان فرار نکرده و در سرا پرده خویش است و نظم سپاهیان او نیز برقرار شده و دانست که دشمنان داخلی او را فریب داده اند و با این نیروی محدود که در آن افراد خائن وجود دارد، نمی توان در برابر آقا محمد خان مقاومت کند، ناچار به سمت خراسان گریخت. آقا محمد خان پس از این پیروزی به آسانی وارد شیراز شد و دستور داد تمام قلعه ها و باروهای شهر را خراب کردند و حدود ده الی دوازده تن از امرا

و بزرگان زند را کور نمودند و سپس اموال آنان را غارت کردند. آقا محمد خان حدود 3 ماه در شیراز ماند و دستور داد تا هر چه توپ و توپخانه و اسلحه از دولت زند در شیراز مانده بود به تهران حمل کردند و هر کس از طایفه زند در شیراز به سر می برد را به مازندران کوچانیدند. آقا محمد خان آن گاه حسین قلی خان را از اصفهان به شیراز خواست و او را به عنوان نیابت ابراهیم خان کلاتر به حکومت فارس منصوب کرد. لطفعلی خان پس از شکست از آقا محمد خان در حالی که به سوی خراسان می رفت، وارد طبس شد و امیر حسین خان طبسی حکمران طبس حدود سیصد سوار در اختیار او گذاشت و عده ای از مردم اطراف نیز به او پیوستند. لطفعلی خان با این اردوی قلیل مدتی با طرفداران قاجاریه در حدود یزد و ابرقو می جنگید تا سال 1208 که مردم کرمان او را به شهر خود دعوت کردند. لطفعلی خان به کرمان رفت و آن جا را به پایتختی خود انتخاب کرد. این خبر به آقا محمد خان رسید، او که عازم تسخیر خراسان بود بر آن داشت که از این سفر منصرف گردد و عازم کرمان شود. وقتی که آقا محمد خان به نزدیکی کرمان رسید، جنگ شدیدی بین طرفین روی داد. در این جنگ لطفعلی خان شکست خورد و به داخل شهر پناه برد. آقا محمد خان شهر کرمان را به محاصره خود درآورد. این محاصره حدود 4 ماه به طول انجامید. به دلیل سرما و یخبندان شدید، مقاومت مردم شهر، آقا محمد خان قصد برگشت داشت، اما یکی از محافظین شهر به لطفعلی خان خیانت کرد و یکی از دروازه های شهر کرمان را به روی سپاه قاجار گشوده شد. لطفعلی خان مهاجمین را شکست داد و دوباره دروازه باز شده را بست اما دوباره گرفتار خیانت دیگری شد و خائنین دروازه دیگر شهر را بر روی سپاهیان قاجار گشودند. این بار حدود دوازده هزار تن از آن ها به درون شهر ریختند. لطفعلی خان تا توانست با دشمن غدار جنگید. همین که دید تمام همراهان او یا کشته شده اند یا به دست قاجار افتاده اند، ماندن را جایز ندانست و با شجاعت بی نظیری که داشت سوار بر اسب، خود را از یکی از خندق های شهر گذرانید و از میان انبوه محاصره کنندگان عبور کرد و خود را به بم رسانید. آقا محمد خان شهر کرمان را به تصرف خود درآورد. چون مدت 4 ماه کرمان در محاصره بود، زمانی که به تصرف آقا محمد خان درآمد بسیاری از مردم شهر بر اثر قحطی و گرسنگی و بیماری های واگیردار مرده بودند

یا توان مقابله با او را نداشتند. آقا محمد خان به سربازان خود دستور داد که تا می‌توانید مردم شهر را به انواع مختلف شکنجه و نابود نمایند از کشت و کشتار گرفته تا تعرض به ناموس و غارت و اموال آن‌ها و غیره. آقا محمد خان امر کرد بیست هزار جفت چشم از مردم کرمان از حدقه بیرون آوردند و به او تحویل دادند. این جانور وحشی به قدری در کرمان جرم و جنایات کرد که از حد و وصف خارج است. او پس از پایان این همه ظلم و ستم دستور داد تا خانه‌های مردم را ویران نمایند. آقا محمد خان با این کار روی جد خود چنگیز خان مغول را سفید کرد. اما محمد علی خان حاکم بم چون برادر خود جهانگیر خان که همراه لطفعلی خان بود، ندید و از او سراغ برادر را گرفت، لطفعلی خان گفت هر دو از کرمان خارج شدیم چون اسب من راهرو تر بود من زودتر رسیدم. در حقیقت جهانگیر برادر محمد علی خان حاکم بم در جنگ با آقا محمد خان کشته شده بود. حاکم بم مدتی منتظر ماند، برادر نیامد به تصور این که برادرش به دست آقا محمد خان اسیر شده تصمیم گرفت که لطفعلی خان را دستگیر نماید و با سپردن او به آقا محمد خان برادر را آزاد نماید. اما وقتی که لطفعلی خان از تصمیم حاکم بم آگاهی پیدا کرد، خواست که فرار کند ولی در حین فرار از دست مأموران حاکم بم زخم برداشت و اسیر گردید و مدتی بعد به وسیله حاکم بم تحویل آقا محمد خان گردید. هنگامی که محمد ولی خان قاجار، لطفعلی خان را به حضور آقا محمد خان آورد و هر چه کرد که به خاک بیفتد و سجده کند، نکرد و گفت من فقط در برابر خدا سجده می‌کنم و سپس آب دهان بر صورت آقا محمد خان انداخت. اما حسن بامداد در این مورد چنین می‌نویسد: «محمد ولی خان، لطفعلی خان را که مجروح و اسیر شده بود و از حاکم بم تحویل گرفته بود، نزد آقا محمد خان آورد، آقا محمد خان به محض دیدن دشمن به خون آغشته به اشاره انگشت دستور داد تا هر دو چشم او را از کاسه درآوردند و 3 قطعه الماس گران بهای کوه نور، تاج ماه و اکبر شاهی را از بازوی او باز کردند و به پیش خان بی رحم قاجار گذاشتند. آقا محمد خان سپس امر کرد تا پس از اهانت‌هایی که تاریخ از نوشتن آن شرم دارد، دلاور زند را به تهران روانه ساختند.»⁽¹⁾ آقا محمد خان پس از شکنجه و کور نمودن دلاور زند را، در ربیع الاخر سال 1209 با وضعی که نیمه جان

ص: 911

بود، به تهران فرستاد و خود به شیراز رفت و در آن جا به حاکم تهران دستور داد تا او را به قتل برسانند. برخی از مورخین دستور قتل لطفعلی خان را آقا محمد خان به صلاح دید حاج ابراهیم خان کلانتر انجام داد. اما پس از پایان یافتن کار لطفعلی خان و سایر بزرگان و امرای خاندان زند، آقا محمد خان حکومت ولایات کرمان و فارس و یزد را به برادرزاده خود بابا خان پسر حسین قلی خان جهان سوز ولیعهد خود سپرد و حاج ابراهیم خان کلانتر را هم پس از مفتخر ساختن به لقب اعتمادالدوله به وزارت او منصوب کرد.

3- لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان:

آقا محمد خان پس از به قتل رساندن لطفعلی خان آخرین پادشاه خاندان زند، از بابت جنوب ایران آسوده خاطر شد و به فکر شمال افتاد تا ولایات شروان و گرجستان که در زمان صفویه جزء خاک ایران بود و در زمان فترت زندیه از ایران جدا شده بود را دوباره تحت حاکمیت ایران درآورد. در این زمان ارگلی خان «هراکلیوس روم» در گرجستان سلطنت می کرد. او طبق یک قرارداد نظامی که در سال 1197 با کاترین دوم امپراتور روم بسته بود، مملکت خود را تحت الحمایه او قرار داده بود تا بتواند در صورت حمله ایران یا عثمانی یک حامی قدرتمند داشته باشد. زیرا در این زمان دولت روسیه بر اثر فتوحاتی که در شبه جزیره کریمه و شمال قفقازیه نصیبش شده بود، قدرتمند گردیده بود. ارگلی خان در سال 1207 اقدام به تصرف گنجه نمود. آقا محمد خان به ارگلی خان پادشاه گرجستان پیشنهاد داد که ولایات ایروان، شکلی، قره باغ، شروان و باکو به او واگذارد و از تابعیت دولت روسیه خودداری نماید و گرجستان را مانند زمان صفویه خراج گذار ایران اعلام کند. ارگلی خان چون با دولت روسیه قرارداد نظامی داشت، نمی توانست از حمایت روسیه صرف نظر نماید و یا این قرارداد را لغو نماید و از سوئی چون دولت روسیه قوی تر از ایران بود، نمی خواست، حمایت آن دولت را از دست بدهد و پیشنهاد آقا محمد خان را نپذیرفت. آقا محمد خان در بهار سال 1209 با لشکری گران عازم آذربایجان شد و در غره ذیحجه همین سال از پل خدا آفرین که بر روی رودخانه ارس در سر راه اردبیل به شوشی بود، گذشت و با سپاه شصت هزار نفری خود

به محاصره این شهر پرداخت. ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم آن جا به سختی در برابر آقا محمد خان پایدار و سپاه قاجار هر چه به سوی شهر یورش بردند، باز شکست خوردند. پایداری سر سخخانه مدافعان شوشی باعث شد که آقا محمد خان نتواند آن شهر را به تصرف خود در آورد. آقا محمد خان چون از تصرف شوش ناامید شد به سوی تفلیس تاخت. ارگلی خان هم که پیر بود و هم از سوی غافلگیر شده بود، ناچار از جلوی سپاه ایران گریخت. آقا محمد خان با سپاهیان خود پیروزمندانه در روز 27 صفر 1210 وارد تفلیس شدند. آقا محمد خان بار دیگر خوی چنگیزی خود را نشان داد و دستور به غارت و قتل عام و هتک حرمت به ناموس مردم شهر را صادر نمود. در این حرکت وحشیانه رفتار زشت سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در گذشته در این شهر رخ داده بود، حتی بدتر توسط آقا محمد خان تکرار شد. کلمنت مارکام نویسنده انگلیسی در این مورد چنین می نویسد: «آقا محمد، شاه فاتح وارد تفلیس شدند و حکم به قتل اهالی شهر نمودند، کشیش های عیسوی را به قتل رسانیدند و پانزده هزار زن و بچه اسیر گرفتند و به کنیزی و غلامی فروختند.»⁽¹⁾ پس از تصرف تفلیس چون آقا محمد خان یقین داشت که روسیه برابر معاهده نظامی که با ارگلی خان دارد به او کمک خواهد کرد به او پیشنهاد صلح کرد امرا و بزرگان گرجستان، ارگلی خان را وادار کردند تا پیشنهاد صلح آقا محمد خان را نپذیرفت. دولت روسیه طبق قرارداد نظامی که با گرجستان داشت و آن دولت را مستعمره خود می دانست، سپاه مجهزی به کمک ارگلی خان پادشاه گرجستان به سوی قفقازیه اعزام کرد و این سپاه در سال 1210 ولایات دربند، باکو، شکی، قره باغ و گنجه را تماماً به تصرف خود در آورد. اما از شانس خوب خان قاجار در این سال کاترین دوم از دنیا رفت و جانشین او دستور برگشتن سپاهیان روس را داد در این زمان آقا محمد خان مشغول تصرف خراسان بود و چون تصرف آن ولایت پایان پذیرفت، در بهار سال 1211 به قصد باز پس گرفتن ولایاتی که سال گذشته روس ها در قفقازیه تصرف کرده بودند، عازم آن ولایات گردید. آقا محمد خان ابتدا اقدام به تصرف شوشی کرد تا ابراهیم خلیل خان را که گاهی از آقا محمد

ص: 913

خان اطاعت و گاهی از فرمان او سرپیچی می کرد را سرکوب نماید ولی در حین محاصره چنان چه عن قریب خواهد آمد، به قتل رسید.

4- تسخیر خراسان:

همان گونه که گذشت کریم خان زند و جانشینان او به احترام نادرشاه افشار معترض شاهرخ نایبنا در مشهد نشدند و او هم چنان با اسمی از پادشاه در خراسان حکومت می کرد. وقتی که پادشاهی به آقا محمد خان قاجار رسید پس از تاج گذاری در تهران و به قتل رساندن لطفعلی خان دلاور زند و تصرف تمام ولایات ایران به جز خراسان که در دست شاهرخ نایبنا بود و پایان لشکرکشی به گرجستان و مطیع نمودن گردن کشان داخلی به فکر تصرف خراسان و به دست آوردن گنج های نادری افتاد. آقا محمد خان ظاهراً به بهانه زیارت مرقد مطهر امام هشتم و باطناً به خیال به دست آوردن بقیه جواهرات نادر شاه که در دست نواده او شاهرخ نایبنا بود از راه استرآباد به سوی مشهد حرکت کرد. نادر میرزا پسر شاهرخ از ترس آقا محمد خان به افغانستان گریخت ولی شاهرخ و جمعی از علما و بزرگان شهر به چند فرسنگی خارج از شهر مشهد به استقبال آقا محمد خان آمدند، اما خان قاجار که شخصی حيله گر بود، ابتدا مقدم همه آن ها را گرامی داشت و پس از ورود به مشهد، شاهرخ را مورد بازجویی قرار داد و به عنوان این که گنج هایی نادر شاه متعلق به پادشاه وقت است به او 3 روز فرصت داد که آن را تحویل دهد. شاهرخ در این مدت چند تن از علما و بزرگان را نزد آقا محمد خان فرستاد که گنج های نادر شاه در کلات بوده و به دست قاتلان و عادل شاه افتاده و اطلاعی از آن ندارد ولی آقا محمد خان که گوشش بدهکار این حرف ها نبود، آن را نپذیرفت و دستور داد که این پیرمرد 63 ساله را به انواع مختلف شکنجه کردند و باز او بروز نداد. در آخر امر آقا محمد خان دستور داد دور سرش را خمیر بگیرند به طوری که روی سرش چیزی مثل کاسه به وجود بیاید و در آن سرب مذاب بریزند. شاهرخ نتوانست تاب این گونه شکنجه بیاورد ناچار محل جواهرات نادری را به خان قاجار نشان داد. آقا محمد خان هم دستور توقف شکنجه داد. این جواهرات در دو صندوق بود که در ارگ پادشاهی زیر سرداب دفن شده بود. این جواهرات که بنا به نوشته برخی از مورخین دو کرو

تومان آن زمان ارزش داشت، تحویل آقا محمد خان داده شد. آن گاه به دستور آقا محمد خان و دیگر اعضایخانواده اش جهت تبعید به مازندران به سوی آن ولایت رهسپار شدند. شاهرخ بیچاره بر اثر شکنجه در راه درگذشت.

5- دومین لشکرکشی آقا محمد خان قاجار به گرجستان و قتل او:

آقا محمد خان پس از تصرف خراسان در فصل بهار که مطابق می شد با سال 1211 قمری عازم گرجستان شد. در این زمان بر اثر باران های سیل آسای بهاری رودخانه ارس خروشان و پر آب بود. آقا محمد خان پس از مختصر حمله ای قلعه شهر شوشی را تصرف نمود و ابراهیم خلیل خان حاکم آن جا که از فرمان آقا محمد خان سرپیچی کرده بود و ادعای استقلال داشت، به داغستان گریخت و ولایت شوشی به تصرف ایران درآمد. در شب بیست و یکم ذیحجه سال 1211، 3 تن از خدمت کاران محرم آقا محمد خان به نام های صادق نهاوندی، خداد اصفهانی و عباس مازندرانی به سبب غفلت و کوتاهی در انجام وظیفه مورد خشم او قرا گرفتند و ایشان را به کشتن وعده داد. این خدمت کاران که طبیعت آقا محمد خان را خوب می شناختند و می دانستند که او به وعده خود عمل خواهد کرد و فردا صبح آن ها حتما کشته خواهند شد، شبانه با یکدیگر مشورت کردند و تصمیم به قتل آقا محمد خان گرفتند. این 3 تن به همین منظور سحرگاه هنگامی که آقا محمد خان در خواب بود بر سر او ریختند و ابتدا دهانش را بستند و سپس با کارد حلقومش را بریدند و او را به قتل رسانیدند و سپس تاج و کمر بند و صندوقچه جواهرات گران بهایی که همیشه همراه خود داشت، برداشتند و تحویل یکی از سردارانش به نام صادق خان شقاقی دادند. معنی این حرکت این بود که او باید علیه قاجاریه سر به شورش بردارد و دعوی پادشاهی کند. اما کولد اسمیت انگلیسی چنین می نویسد: «صادق نهاوندی که در دستگاه قاجار دارای نفوذ بود، به اتفاق دو تن از فراشان خلوت شبانه وارد خانه یکی از اغنیای شهر شماغی شدند و به عنوان این که آقا محمد خان قاجار دستور داده است که پنج هزار تومان از صاحب خانه بگیرد

حدود پنج هزار تومان پول و مقداری زیورآلات طلا از صاحب خانه گرفتند.»(1)

اما این نویسنده معتقد است این 3 نفر که مرتکب چنین جرمی شده بودند و قرار بود فردای آن روز آقا محمد خان آن ها را به قتل برساند، آنان پیش دستی کردند و او را به قتل رساندند. ولی برخی از مورخین بر این عقیده اند که حکمران درگز خراسان مقداری خربزه برای آقا محمد خان فرستاده بود، این خدمت کاران آخرین خربزه ای که آقا محمد خان نیمی از آن را خورده بود و نیمی را برای فردایش گذاشته بود، خوردند. فردا وقتی که آقا محمد خان طلب آن کرد، دیدند خربزه خورده شده است. بر آن ها خشمگین شد و گفت فردا دستور میدهم هر 3 نفرتان را به قتل برسانند. آن ها که می دانستند آقا محمد خان به وعده ای که داده عملی خواهد کرد، شب با همدستی یکدیگر او را به قتل رساندند. به هر حال آقا محمد خان قاجار که در سال 1193 در ایران به قدرت رسیده بود و بعد از چند سال سلطنت در یازدهم جمادی الاخر سال 1200 در تهران تاج گذاری نموده بود، در شب 21 ذیحجه سال 1211 پس از 18 سال سلطنت به دست خدمت کاران خود کشته شد.

6- رفتار و خصائل آقا محمد خان قاجار:

آقا محمد خان بنیان گذار سلسله سلطنت قاجار در مدت 18 سال حکومت خود توانست سراسر خاک ایران را به صورت یکپارچه تحت انقیاد خویش درآورد. او در این راه از حربه هایی مثل شمشیر، حيله، نیرنگ، رشوه و سیاست استفاده می کرد. آقا محمد خان مردی سنگدل، بی رحم، عقده ای، خشن، ظالم و پست فطرت بود. پول دوستی و لثامت بر مزاج او غلبه داشت و در راه ناسپاسی مرتکب حرکتی ناپسند و زشت می شد چنان چه رفتار او با لطفعلی خان زند و سایر اعضای خانواده زندیه با وجود این همه محبت و مهر و رأفت که کریم خان نسبت به او و خاندانش انجام داد. آقا محمد خان با برادران خویش هم، دائم در زد و خورد بود و قتل یکی از آن ها به نام جعفرقلی خان از اعمالی است که مورد ملامت هر انسان با انصافی است. آقا محمد خان قاجار یک مغول وحشی بود که فقط نام ایرانی بر خود به یدک می کشید. حیف است که نام پادشاه روی او

ص: 916

گذاشت. آقا محمد خان در حقیقت انسان نبود، یک حیوان درنده ای بود که از همه موجودات روی زمین پست تر بود. آقا محمد خان با این همه ظلم و ستم که به مردم روا می داشت از روی حیله گری و عوام فریبی علی الظاهر علاوه بر این که به موقع نماز می خواند، فریضه شب همانجام می داد. او با این همه سیاستی که داشت بر اثر سهل انگاری همان گونه که گذشت خدمت کارانش او را به قتل رساندند. اما از نظر قیافه، آقا محمد خان اندام ظریفی داشت که از دور مثل یک بچه 14 ساله و از نزدیک شکل یک پیرزن هفتاد ساله بود و صورت بی مویش پر از چین و چروک و صدایش مانند پیرزنی که از پیری توان حرف زدن ندارد، در گلو وز وزه می کرد، می ماند. او به دلیل اخته شدن به این شکل درآمده بود. آقا محمد خان هر گاه قصد داشت شخصی را به حضور بطلبد یک طبل در کنارش گذاشته بودند روی آن می زد، خدمت کاران با شنیدن صدای طبل فوراً در خدمتش حاضر می شدند. چون او در دربار کریم خان زند با سواد شده بود، نام احضار شونده را روی یک تکه کاغذ می نوشت و به دست خدمت کاران می داد. بدین وسیله کسانی که می بایست به حضورش برسند را به حضور می پذیرفت.

7- پادشاهی فتحعلی شاه :

بامداد روز 21 ذیحجه سال 1211 قمری که خبر کشته شدن آقا محمد خان در بین سپاهیان انتشار یافت، انقلابی در بین آن ها به وجود آمد که کسی در فکر دفن جسد آقا محمد خان نبود و هر یک از امرا و سرکردگان سپاه دار و دسته خود را جمع آوری و راه خود را در پیش گرفتند. حاج ابراهیم خان کلانتر «اعتمادالدوله» که در سپاه بود با سیاستی که داشت با عده ای از سپاهیان به سرعت خود را به تهران رسانید و صادق خان شقاقی هم هوادارن خود را برداشت و به آذربایجان رفت و ادعای پادشاهی نمود. باباخان پسر حسین قلی خان جهان سوز ولیعهد ایران که این زمان حکمران فارس بود، با شنیدن خبر به قتل رسیدن عموی خود آقا محمد خان با عجله حدود ششصد تن از سواران زبده در 19 محرم سال 1212 عازم تهران شد. آقا محمد خان هنگام لشکرکشی به گرجستان به میرزا محمد خان حاکم تهران دستور داده بود که احياناً اگر روزی اتفاقی افتاد دروازه های شهر را به روی هیچ کس به جز بابا خان نگشاید. میرزا محمد خان بر اساس

همین دستور دروازه های تهران را بست و منتظر ورود بابا خان ماند. بابا خان در تاریخ بیستم ماه صفر سال 1212ق به تهران رسید و حاج ابراهیم خان کلانتر علی رغم این که بابا خان مدعیان زیادی داشت، برای رسیدن او به تهران و به دست گرفتن زمام امور مملکت تلاش و کوشش فراوانی از خود نشان داد. به همین جهت ابتدا بابا خان قبل از تاج گذاری، حاج ابراهیم خان کلانتر را به صدر اعظمی مملکت منصوب کرد. بابا خان که این زمان بیست و شش سال سن داشت در روز عید فطر سال 1212ق در تهران رسماً تاج گذاری نمود و خود را فتحعلی شاه قاجار خواند. فتحعلی شاه در ابتدای کار، عموی خود علی قلی خان که ادعای پادشاهی داشت را دستگیر و نابینا کرد و سپس با تهیه لشکری عازم جنگ با صادق خان شقاقی که تا قزوین پیشروی کرده بود، شتافت. در این میان جنگ شدیدی در ربیع الاول سال 1212 بین طرفین در حوالی قزوین روی داد که در این جنگ صادق خان شقاقی شکست خورد و به آذربایجان گریخت. مدتی گذشت صادق خان دید که توان مقابله با پادشاه جدید را ندارد، با تحویل دادن جواهرات سلطنتی از فتحعلی شاه درخواست عفو نمود. فتحعلی شاه هم او را بخشید و به حکومت سراب منصوب کرد. ابراهیم خلیل خان جوانشیر حکمران سابق شوش که به داغستان گریخته بود، برگشت و از در از اطاعت درآمد. فتحعلی شاه دستور داد جسد آقا محمد خان که در شوش به امانت گذاشته شده بود، به نجف اشرف بردند و در آن جا دفن کردند. یکی دیگر از مدعیان سلطنت، محمد خان زند پسر زکی خان که از چنگ آقا محمد خان جان به در برده بود و در اطراف بصره در انزوا به سر می برد، بلافاصله به کوهکیلویه و ممسنی آمد و سپس به کرمان رفت و عده ای دور و بر خود جمع کرد و اصفهان را به تصرف خود درآورد و خود را پادشاه خواند. اما وی در برابر لشکر اعزامی فتحعلی شاه شکست خورد و به کوه های بختیاری گریخت و سرانجام دستگیر و نابینا شد. از سویی علی قلی خان قاجار برادر آقا محمد خان نیز دعوی جانشینی برادر نمود، او هم دستگیر و کور شد. حسین قلی خان برادر فتحعلی شاه که از طرف برادر به حکومت فارس منصوب شده بود در سال 1213 علیه برادر سر به شورش برداشت و برادر حاج ابراهیم خان کلانتر که گوتوال قلعه ای در فارس بود را دستگیر و کور کرد و سپس به اصفهان حمله کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد و ادعای پادشاهی نمود. فتحعلی شاه که در این زمان در آذربایجان بود، به مقابله با

برادر شتافت و او را شکست داد ولی دو برادر به وساطت مادر خود با هم صلح و آشتی کردند. دیری نپایید که نادر میرزا پسر شاهرخ که هنگام آمدن آقا محمد خان به مشهد از ترس او به افغانستانگریخته بود، از کشته شدن آقا محمد خان خبردار شد و او هم لشکری فراهم آورد و خراسان را به تصرف خود درآورد و خود را پادشاه خواند. فتحعلی شاه ناچار به خراسان لشکرکشی کرد و نادر میرزا شکست خورد و دستگیر گردید و از فتحعلی شاه طلب عفو نمود و آزاد شد و مدتی بعد همان گونه که خواهد آمد، سر به شورش برداشت و دستگیر و در تهران به قتل رسید. اما عباس اقبال آشتیانی در مورد نادر میرزا چنین نوشته است: «دیگر کسانی که بر فتحعلی شاه شوریدند، نادر میرزا پسر شاهرخ بود که در خراسان طغیان کرد، نادر میرزا که تاب مقاومت نداشت، پس از رسیدن فتحعلی شاه به مشهد از در عذرخواهی درآمد. پادشاه او را بخشید و نادر میرزا دختر خود را به عقد ازدواج یکی از شاهزادگان قاجار درآورد. بدین ترتیب آخرین مدعی که از خاندان افشار باقی مانده بود، از میان رفت.»⁽¹⁾ در سال 1213 فتحعلی شاه بنا به توصیه آقا محمد خان قاجار پسر چهارم عباس میرزا را که متولد ذیحجه سال 1203 بود، رسماً به ولیعهدی انتخاب و حکمرانی آذربایجان را نیز به او واگذار نمود و یکی از برادر زنان خود به نام سلیمان خان اعتقادالدوله قاجار به اتابکی او منصوب کرد و میرزا عیسی خان فراهانی یعنی میرزا بزرگ قائم مقام اول را به وزارت او گماشت. چون آقا محمد خان در زمان حکومت خود گرفتار لشکرکشی به این سو و آن سو و سرکوب مخالفان داخلی و خارجی بود و تمام وقت خود را صرف قتل عام و غارت و کور کردن مردم و ویران کردن خانه های آنان می کرد و در این مملکت کمتر کسی یا خانواده ای پیدا می شد که از سوی او آسیب ندیده باشد، توجه ای به اداره امور کشور نداشت و طرح استواری برای این که بعد از خود دوام داشته باشد نریخت و انسان های اصلح را به حکومت ولایات منصوب نکرد. همین که آقا محمد خان به قتل رسید، بنیان غیر اصولی که تأسیس کرده بود، فرو ریخت و هیبت او از میان رفت. روح جسارت در بدن های مردم ستم دیده دمیده شد و هر قوم و قبیله ای در گوشه و کنار کشور سرداری را علم کردند و سر به شورش برداشتند و در آغاز پادشاهی فتحعلی شاه گرفتاری های بسیاری برای او به وجود آوردند که تمام آن برمی گشت به

ص: 919

کارهای زشت و ناشایسته ای که آقا محمد خان در طول حکومت خود بر مردم ایران روا داشته بود. آقا محمد خان قاجار یکی از بدترین حاکمان ایران بود. در طول زمام داریش بس که به مردم ظلم و ستم کرد، نامی نیکو از خود به یادگار نگذاشت.

8- قتل حاج ابراهیم خان کلانتر:

در آغاز سخن لازم می دانم که مطالب را با این شعر شروع نمایم:

گیرم همه را به فریب خود بفریفتی *** با دست انتقام طبیعت چه می کنی

و اما از آن جا که هر آغازی پایانی دارد، دوره زمام داری حاج ابراهیم خان کلانتر خائن هم به پایان رسید. در اواخر سال 1215 ق حدود 14 سال از زمام داری حاج ابراهیم خان کلانتر که ابتدا در دستگاه جعفر خان زند، لطفعلی خان زند، آقا محمد خان قاجار و فتحعلی شاه قاجار می گذشت. در این زمان فرزندان و وابستگان حاج ابراهیم خان در سراسر کشور در پست های کلیدی مشغول به کار بودند و آنان از بس که به مردم ظلم و ستم می کردند، عده ای از ستم دیدگان به درگاه فتحعلی شاه روی آوردند و زبان به شکایت گشودند و از سویی فتحعلی شاه که خود، از قدرت روز افزون حاج ابراهیم خان صدراعظم مملکت احساس خطر می کرد، این رویداد را بهانه قرار داد برای کوتاه کردن دست حاج ابراهیم خان و کسان او در این مملکت دستور داد که در یک روز که تعیین کرده بود، صدراعظم و بستگان او را دستگیر نمودند، برخی از آنان را کشتند و برخی هم نابینا ساختند. حاج ابراهیم خان هم که در به قدرت رساندن فتحعلی شاه تلاش و کوشش فراوان کرده بود، به دستور فتحعلی شاه ابتدا کور شد و سپس زبانش هم بریده و با این وضع ناگوار او را به قزوین فرستادند تا در آن جا مُرد. من معتقدم که اگر حاج ابراهیم خان کلانتر به لطفعلی خان زند خیانت نمی کرد، آقا محمد خان قاجار پیروز نمی شد که پس از آن این گونه به مردم ایران ظلم و ستم کند. اما پس از عزل حاج ابراهیم خان کلانتر، فتحعلی شاه، میرزا شفیع مازندرانی را به سمت صدراعظمی مملکت منصوب کرد. در سال 1216 در ابتدای صدارت میرزا محمد شفیع مازندرانی، دو تن از گردن کشان سابق سر به شورش برداشتند. یکی از آن ها حسین قلی خان برادر فتحعلی شاه بود که حکومت کاشان را داشت. او از کاشان به اصفهان آمد

و آن جارا به تصرف خود درآورد و به نام خود سکه زد و خود را پادشاه خواند. فتحعلی شاه شخصاً برای سرکوب برادر به اصفهان رفت و حسین قلی خان به لرستان گریخت. در حالی که قصد داشت به عراق عرب برود، توسط مأموران دولتی دستگیر شد و او را به قم نزد فتحعلی شاه آوردند. فتحعلی شاه بار دیگر به خواهش مادر او را عفو نمود ولی در قم تحت نظر نگاه داشت. مدتی بعد فتحعلی شاه که از جانب برادر خود حسین قلی خان اطمینان نداشت او را به تهران احضار کرد، ابتدا او را کور نمود و سپس به شمیرانات اقامت داد. یکی دیگر از مخالفین فتحعلی شاه، نادر میرزا پسر شاهرخ بود در حالی که برادرش به عنوان گروگان نزد فتحعلی شاه بود، دوباره در خراسان دست به شورش زد و علم نافرمانی برافراشت و در اواخر سال 1216 در مشهد خود را پادشاه خواند. فتحعلی شاه در سال 1217 از تهران به عزم سرکوب نادر میرزا عازم مشهد شد و در نهم ربیع الاول، آن شهر را به محاصره خود درآورد. چون محاصره شهر به طول انجامید، قحطی و گرسنگی به مردم بسیار فشار آورد. بزرگان مشهد از فتحعلی شاه تقاضا کردند که دست از محاصره بردارد تا مردم از گرسنگی نجات پیدا کنند و آن ها قول داده اند که خودشان نادر میرزا را دستگیر و تحویل می دهند. فتحعلی شاه هم پذیرفت و اتمام کار مشهد را به یکی از امرای خود سپرد و راهی تهران شد. در آخر امر سپاهیان فتحعلی شاه به کمک عده ای از بزرگان مشهد در شب اول رمضان سال 1218 ق مشهد را به تصرف خود درآوردند و نادر میرزا هنگام فرار، دستگیر شد و او را به تهران فرستادند و در آن جا به دستور فتحعلی شاه به قتل رسید و پسران و کسان او را هم یا کور کردند و یا به مازندران تبعید کردند.

9- چگونگی روابط ایران با هند و افغانستان:

در زمان پادشاهی فتحعلی شاه رقابت های شدیدی بین کشورهای استعمارگر اروپایی وجود داشت و این استعمارگران دامنه استعمار خود را به ایران هم گسترش دادند و این کشور در سیاست بین المللی دنیا داخل شد و روابط ایران با پاره ای از کشورهای اروپایی اهمیتی مخصوص پیدا کرد. در سال 1213 ق که دومین سال پادشاهی فتحعلی شاه بود، زمان شاه نواده احمد خان درانی در افغانستان حکومت می کرد. او که همواره با

ایران روابط دوستانه ای داشت، به ایناندیشه افتاد که از کابل به سوی سند و پنجاب لشکری کشی کند و با قبایل مقتدر مهراکه که در هند مرکزی و شمال دکن از پیشرفت سیاسی انگلیس جلوگیری می کردند و با حکمران هند یعنی لرد ولسلی، برادر ولینگتن سردار مشهور انگلیس در جنگ و ستیز بودند، نبرد نمایند و لرد ولسلی را از این اهداف خود آگاه کرد. این زمان برای لرد ولسلی در هندوستان گرفتاری های دیگری هم به وجود آمده بود. این مشکلات این بود که تیپو صاحب سلطان ولایت میسور بر ضد استعمار انگلیس دست به قیام زد و دلیرانه با قوای لرد ولسلی می جنگید. لرد ولسلی که از قدرت روز افزون زمان شاه و استیلای افغان ها بر هندوستان به وحشت افتاده بود، زیر بار تکالیف او نرفت و برای منحرف کردن زمان شاه که مشغول پیشروی در خاک هندوستان بود، در صدد برآمد که فتحعلی شاه را بر ضد او برانگیزد. به همین منظور مهدی علی خان نماینده شرکت تجارته انگلیس که در بوشهر مقیم بود در سال 1214 به مأموریت به دربار ایران فرستاد و تیپو صاحب هم که بر ضد انگلیس مایل بود با ایران روابط دوستانه ای داشته باشد، سفرایی به دربار ایران فرستاد. اما در همین زمان لرد ولسلی که با تیپو صاحب مشغول جنگ بود، کشته شد و انگلیس ها از بابت دشمنی پر زور راحت و آسوده خاطر شدند. مأموریت مهدی علی خان این بود که برای زمان شاه بدون جنگ کاری کند که زمان شاه از جانب ایران احساس خطر کند و ناچار شود پیشروی در خاک هندوستان را متوقف نماید و به افغانستان برگردد. زمان شاه هم با پیروزی هایی که در خاک هندوستان به دست آورده بود، بسیار مغرور شده بود و سفیری نزد فتحعلی شاه فرستاد و از او خواست که خراسان را به او واگذار کند تا آن ولایت ضمیمه خاک افغانستان نماید. فتحعلی شاه که چنین گستاخی را از زمان شاه دید به فرستاده او پیغام داد که عن قریب است سپاهیان ایران تمام خاک افغانستان تصرف خواهد کرد و مرز شرقی کشور را به همان حدود زمان صفویه خواهد رساند. اختلاف بین ایران و افغانستان به نفع انگلستان تمام شد. مهدی علی خان با دادن رشوه به دربار ایران هم نتوانست نقشه لرد ولسلی را عملی سازد و بین ایران و افغانستان اختلاف و جنگ راه بیندازد و از این تاریخ به بعد هم، دولت ایران به انگلستان اجازه داد تا در تهران سفارت خانه ای داشته باشد، قبل از این فتحعلی شاه چنین اجازه ای نداده بود.

پس از آمدن مهدی علی خان به تهران، ایران هم حاج خلیل قزوینی را به عنوان سفیر به هندوستان فرستاد. سفیر ایران در بمبئی اقامت یافت و مشغول به کار شد. در سال 1219 اتفاقاً در درگیری که بین مأموران دولت هندوستان و محافظین حاج خلیل قزوینی روی داد، حاج خلیل قزوینی کشته شد. لرد ولسلی از این پیشامد ناراحت گردید و نامه ای توسط یکی از درباریان خود برای فتحعلی شاه فرستاد و از این اتفاق ابراز تأسف کرد و از ایران معذرت خواهی نمود. فتحعلی شاه هم خواهرزاده حاج خلیل قزوینی را به عنوان سفیر ایران به هندوستان فرستاد و روابط دوستانه خود را با این دولت قطع نکرد. فتحعلی شاه گستاخی زمان شاه را بی پاسخ نگذاشت زیرا این زمان دو برادر زمان شاه که با او بر سر سلطنت درگیر بودند و از ترس زمان شاه به ایران پناهنده شده بودند. فتحعلی شاه این دو برادر را مورد احترام قرار داد و سپاهی در اختیار این دو که محمود و فیروز نام داشتند، گذاشت و روانه جنگ با زمان شاه نمود. این دو برادر در سال 1216 با سپاهی که ایران در اختیار آنان گذاشته بود، قندهار و کابل را به تصرف خود درآوردند و برادر خود، زمان شاه را دستگیر و کور کردند و خود تحت حمایت ایران حکومت افغانستان را در دست گرفتند. در این زمان برای دولت استعمارگر انگلیس در هند چندین نوع گرفتاری به وجود آمده بود. از یک سو کسان و هواداران تیپو صاحب و مهراته برای آنان تولید مزاحمت و دردسر و درگیری ایجاد کرده بود و از سویی دیگر تصرف شمال غربی هند توسط افغانستان احساس خطر می کردند. در این هنگام خطر بزرگ دیگری برای انگلستان به وجود آمد. این خطر این بود که ناپلئون بناپارت پادشاه فرانسه پس از آن که دید در اروپا حریف انگلستان نمی شود و نمی توان در این جزیره نیرو پیاده کند، توجه خود را به سوی هندوستان که مستعمره انگلستان بود، نمود. ناپلئون بناپارت به این نتیجه رسید که با راضی نمودن ایران و عثمانی لشکر خود را از این دو کشور عبور دهد و هندوستان که یک کشور زرخیز و سرچشمه تجارت و صنعت است را به تصرف خود درآورد و بدین وسیله دولت انگلستان را از پای درآورد. ناپلئون بناپارت ابتدا به تحریک و کمک به تیپو صاحب سلطان میسور پرداخت اما نتوانست به طور موثر او را پشتیبانی نماید. تیپو صاحب به قتل رسید، ناپلئون هم موفق نشد. ناپلئون ابتدا در صدد طرح دوستی با دولت عثمانی برآمد و سپس دست دوستی به

سوی ایراندراز کرد. در زمانی که ناپلئون بناپارت مشغول جنگ با دولت انگلیس و هم پیمانان او در اروپا و دریای مدیترانه بود، در صفحات بعد خواهیم دید، دوره های اول جنگ بین ایران و روس در سال 1218 شروع شد. ایران بدون داشتن یار و یابری که قادر باشد کشمکش او با یکی از قدرتمندترین کشور های اروپایی به او کمک کند درگیر یک سلسله جنگ های شوم گردید. بعد از شروع جنگ های ایران و روس، ابتدا فتحعلی شاه توسط نماینده انگلیس در بغداد، از آن دولت درخواست کمک کرد. در همین موقع نمایندگانی از سوی ناپلئون بناپارت به دربار ایران آمد و به فتحعلی شاه پیشنهاد عقد اتحادی بر ضد دولت روسیه کرده بودند. فتحعلی شاه اطلاعاتی در مورد فرانسه و ناپلئون بناپارت نداشت و هنگام محاصره ایروان از خلیفه ارمنه آن شهر اطلاعاتی در مورد فرانسه و ناپلئون بناپارت به دست آورد و مایل شد با دولت فرانسه روابط حسنه ای داشته باشد. فتحعلی شاه به همین منظور نامه ای نزد سفیر فرانسه در استانبول فرستاد و از او خواست ترتیبی اتخاذ نماید تا بین ایران و فرانسه روابط دوستانه ای برقرار شود. اتفاقاً دولت فرانسه هم در پی چنین رابطه ای بود تا بتواند از طریق ایران لشکر به هندوستان ببرد و انگلیس را در آن جا شکست دهد و بیرون کند. ناپلئون بناپارت برای اجرای این نیت قبل از این که نامه پادشاه ایران به او برسد، یکی از درباریان خود به نام ژوبر عازم ایران کرد اما او در عثمانی گرفتار مأموران این دولت شد و ناپلئون بناپارت شخص دیگری به نام رومبو در رجب سال 1220 به تهران فرستاد. او مراسله ناپلئون بناپارت را که دعوت به برقراری روابط دوستی با ایران بود را تحویل فتحعلی شاه داد، اما کمی بعد ناگهان درگذشت ولی دنباله کار او را ژوبر که از دست مأموران دولت عثمانی نجات یافته بود را گرفت. ژوبر نیز در تهران به دلیل ناسازگاری آب و هوایی بیمار شد ولی فتحعلی شاه از ترس آن که او هم به سرنوشت رومبو دچار شود او را به کشورش برگردانید. فتحعلی شاه، میرزا رضاقلی خان قزوینی حاکم قزوین را به عنوان سفیر کبیر ایران به اردوی ناپلئون بناپارت که در محل فینگن اشتاین در کشور لهستان بود، فرستاد تا بر حسب پیشنهادهایی که ناپلئون بناپارت داده بود بین دولت های ایران و فرانسه معاهده ای منعقد گردد. میرزا رضا خان نمایندگی از طرف فتحعلی شاه به تاریخ 25 صفر سال 1222 فینگن اشتاین با ناپلئون بناپارت معاهده ای بست که شامل 16 ماده

می شد. به موجب این قرارداد ناپلئون بناپارت متعهد شد که در برگرداندن ولایت گرجستان به ایران نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گیرد و برای تقویت قوای نظامی ایران توپ و تفنگ و مهندس متخصص آموزش نظامی بفرستند و در عوض ایران پذیرفت که در جنگ فرانسه علیه دولت های انگلیس و روس، با آن دولت متحد باشد و به انگلیس فوراً اعلام جنگ نماید و رعایای افغان خود را وادار به حمله به هندوستان که مستعمره انگلیس هست، نماید. در صورتی که ناپلئون بناپارت قصد لشکرکشی به هند داشته باشد، دولت ایران اجازه دهد ارتش فرانسه جهت حمله به هند از این کشور عبور نماید و اگر نیاز شد، دولت ایران بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان در اختیار ارتش فرانسه قرار دهد. انگلیس ها قبل از انعقاد قرارداد بین دولت های فرانسه و ایران از توجه ناپلئون بناپارت به هندوستان آگاهی پیدا کرده بودند و مواظب اقدامات آن ها بودند. از طرف شرکت تجارتی هند شرقی شش نفر به ریاست جان ملکم نزد فتحعلی شاه آمدند. جان ملکم که مردی زیرک و باهوش بود هدایایی گران قیمت برای فتحعلی شاه آورد و به تمام کارکنان دربار ایران رشوه داد و سپس به عنوان نماینده انگلیس با فتحعلی شاه وارد مذاکره شد و سرانجام یک موافقت نامه سیاسی، بازرگانی بین طرفین به امضاء رسید. در این موافقت نامه دولت ایران پذیرفت تا مادامی که زمان شاه پادشاه افغانستان دست از تعرض به خاک هند که مستعمره انگلستان است، برندارد دولت ایران با او صلح نکند و فرانسویان را هم به کشور ایران راه ندهد و در عوض این سر جان ملکم به عنوان نماینده انگلیس متعهد شد که اگر ایران مورد تهدید روسیه یا افغانستان واقع شد، برای این کشور اسحله و مهمات فراهم آورد. علت اصلی توجه پادشاه ایران با وجود قرارداد با انگلیس به طرف فرانسه به شرحی که گفته شد، عدم کمک انگلیس به ایران در جنگ با روسیه بود. انگلیس در این زمان با روسیه متحداً در اروپا بر ضد ناپلئون بناپارت می جنگیدند و مساعدت آن کشور به ایران حرکتی بود برخلاف مصلحت متحد خود. اما بعد از عقد قرارداد فینگن اشتاین، ناپلئون بناپارت، ژنرال گرادان به عنوان سفیر دولت فرانسه به ایران فرستاد. او طبق قرارداد با عده ای از مهندسین و متخصصین و معلمین نظامی به ایران آمدند و به ساختن توپ و تفنگ در اصفهان و آموزش ارتش ایران به سبک کشورهای اروپایی و نقشه برداری برای ساختن راه های کشور اقدام

نمودند. جوش و خروش در این مدت در ایران پیدا شد. فتحعلی شاه از روی سادگی امیدوار بود که به کمک دولت فرانسه بتواند روس ها را شکست بدهد و گرجستان را مجدداً به تصرف ایران درآورد. دولت انگلیس برای بر هم زدن نقشه ناپلئون بناپارت و برگرداندن فتحعلی شاه از اتحاد با او در تابستان سال 1223 ق دوباره سر جان ملکم با ابهت و جلال و شوکت از راه دریا به بوشهر فرستاد تا در تهران با فتحعلی شاه وارد مذاکره شود. فتحعلی شاه به او پیغام داد که در باب مستدعیات خود با والی فارس گفت وگو نماید. سر جان ملکم این حرکت پادشاه ایران را توهین به خود تلقی کرد و ناچار به هندوستان برگشت و به حکمران هند دستور داد که به تلافی این عمل پادشاه ایران، به سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان حمله نماید. چون این اقدام مقارن شد با از میان رفتن خطر حمله افغان ها به هند و از سوی ناپلئون بناپارت هم با وجودی که با ایران قرارداد نظامی داشت به نسبت به ایران خیانت نمود و بدون هماهنگی با فتحعلی شاه با روسیه صلح و سازش کرد و مستشاران خود را از ایران فراخواند. انگلیسی ها برخلاف مصلحت خود در تجدید روابط دوستانه با ایران اقدام و راه صلح و سازش در پیش گرفتند. در سال 1222 ق الکساندر اول که در جنگ های گذشته در اروپا از ناپلئون بناپارت شکست خورده بود در شهر تیل سیت از ولایت پروسی شرق با او دیدار و دو امپراتور با یکدیگر وارد مذاکره شدند و بر ضد انگلیس یک معاهده بستند ناپلئون بناپارت در این مذاکره با وجود قرارداد فینگن اشتاین هیچ گونه از ایران و مسئله گرجستان که سرزمین ایران بود ولی اکنون در اشغال روسیه قرار داشت، سخنی به میان نیاورد و متحد سابق خود یعنی فتحعلی شاه که ابتدا با تملق و چاپلوسی دست دوستی و اتحاد با او دراز کرده بود در برابر روس ها تنها گذاشت. ناپلئون بناپارت پس از صلح و سازش با روسیه از ایران خواست که به خاطر او هم که شده شرایط روسیه را بپذیرد و با او صلح کند. بعد از این که فتحعلی شاه از پیمان فرانسه و روسیه در تیل سیت اطلاع یافت توسط عسکر خان افشار سفیر ایران به ناپلئون بناپارت چندین پیغام داد و تعهدات او را یادآوری نمود ولی جز پاسخ های پوچ و بی معنی چیزی نشنید، او ناچار شد به تجدید دوستی با انگلیس روی آورد. هر فرد جونز نماینده دولت انگلیس در بصره در پائیز سال 1223 ق از سویدر بار لندن مأمور مذاکره با ایران گردید چون او

وارد شیراز شد ژنرال گاردان سفیر دولت فرانسه که هنوز در ایران به سر می برد و تلاش می کرد بین ایران و روسیه صلح و سازش برقرار نماید به واسطه آمدن سفیر انگلیس ایران را ترک کرد. بدین ترتیب روابط بین ایران و فرانسه مقطوع ماند. سر هرفرد جونز نماینده جرج سوم پادشاه انگلیس در روز سوم محرم سال 1224 به حضور پادشاه ایران رسید و از طرف پادشاه آن کشور یک قطعه الماس گران بها به وی تقدیم نمود. نماینده پادشاه انگلیس با پادشاه ایران وارد مذاکره شد. سرانجام این مذاکره منجر به عقد معاهده ای در صفر 1224 مبنی بر اتحاد بین دولت های ایران و انگلیس علیه روسیه گردید. بر اساس این قرارداد دولت انگلیس متعهد گردید تا بین این دولت و روسیه جنگ در کار است سالیانه مبلغ یکصد و بیست هزار لیره انگلیسی به ایران بدهد و ایران و انگلیس بر ضد دولت روسیه متحد باشند و بر اساس این قرارداد عده ای از کارشناسان نظامی انگلیس وارد ایران می شدند چون در قوانین دولت انگلیس مذاکرات بین ایران و انگلیس می بایست از طریق کمپانی هند شرقی صورت می گرفت. این مذاکره باعث رنجش خاطر حکمران هند گردید اختلاف بین او و سفیر پادشاه انگلیس بروز کرد. در آخر امر مقرر شد هرفرد در دربار ایران مسئول حفظ روابط سیاسی باشد. در همین سال سر جان ملکم با عده ای از متخصصین خبره نظامی از جمله 3 نفر از افسران انگلیسی به نام های کاپیتان پوتین جر و ماژور گریستی و لیندسی که بیش از دو متر قد داشت و ایرانیان هم به همین مناسبت او را رستم دستان لقب داده بودند. سر جان ملکم این مستشاران را به عباس میرزا معرفی کرد. این گروه به اصلاح ارتش ایران پرداختند و جزء سپاهیان ایران درآمدند. حتی لیندسی به فرماندهی لشکر نیز ارتقاء پیدا کرد. پادشاه ایران پس از ورود هرفرد جونز، میرزا ابوالحسن خان ایلچی خواهرزاده حاج ابراهیم خان کلانتر به همراه جیمز موریه منشی سفیر انگلیس به لندن فرستاد تا هم طبق قانون روابط سیاسی رفتار کرده باشد و هم در مورد وعده ای که سفیر انگلیس در مورد دادن سالی یکصد و بیست هزار لیره به ایران اطمینان پیدا کند. دولت انگلستان سرگرد اوزلی را به عنوان سفیر در سال 1229 به ایران فرستاد. وی موفق گردید طرح عهدنامه شومی بریزد که با تلاش ایس سفیر بعدی انگلیس در ایران در ذیحجه سال 1229 به تصویب دولت های ایران و انگلیس رسید. بر اساس این توافق نامه دولت ایران

پذیرفت و متعهد گردید که تمام قراردادهایی که با دولت های اروپایی دشمن انگلیس بسته بود، لغو نماید و به دشمنان آن دولت اجازه ندهد برای رفتن به هند از خاک ایران عبور نماید. دولت انگلیس هم قبول کرد که در صورت بروز جنگ بین ایران و دولت های دیگر اروپایی برای میانجی گری تلاش کند و در صورت به توافق نرسیدن طرفین، از هندوستان به ایران نیروی کمکی نظامی اعزام نماید یا در طول مدت جنگ سالی یکصد و پنجاه هزار لیره معادل دویست هزار تومان آن زمان به عنوان کمک به ایران بپردازد و همچنین در صورت اختلاف فی ما بین ایران و افغانستان، انگلیس بی طرف بماند. اگر پادشاه افغانستان به هندوستان حمله نماید لزوماً دولت ایران هم به وی اعلام جنگ بدهد. این پیمان نامه از طرف انگلیس جیمز موریه و از سوی ایران محمد شفیع خان مازندرانی صدر اعظم مملکت امضاء نمودند. معاهده سال 1229 که یکی از بدترین معاهدات تاریخ مملکت ایران است، این کشور را از نظر معاهدات سیاسی کاملاً تحت نظر انگلیس قرار داد و در حقیقت با امضاء این قرارداد ایران استقلال سیاسی خود را تسلیم دولت انگلیس نمود.

10- دوره اول جنگ های ایران و روس و الحاق گرجستان به روسیه:

شش ماه پس از کشته شدن، آقا محمد خان قاجار در شوش هراکلیوس پادشاه سالخورده گرجستان درگذشت. پس از مرگ او پسرش، گیورگی «گرگین خان» بر تخت سلطنت نشست. گیورگی برای این که از سوی مدعیان آسوده خاطر شود، خود را کاملاً تحت حمایت دولت روس قرار داد و طبق قراردادی که با پل اول جانشین کاترین منعقد نمود، عنوان تزار گرجستان هم به امپراتور روس داده شد و عنوان پادشاهان گرجستان به نایب السلطنه تبدیل گردید. فتحعلی شاه هر چه تلاش کرد که گیورگی را از این کار منصرف کند و تحت حمایت خود قرار دهد، موفق نشد. در این میان برادران گیورگی حکومت او را به رسمیت نشناختند و سر به طغیان زدند. این شورش ها بهانه ای به دست روس ها داد و آن ها به عنوان حمایت از گیورگی به تفلیس آمدند و مخالفین را سرکوب کردند. در شعبان سال 1215 گیورگی درگذشت. دو ماه بعد از مرگ او روس ها به تفلیس آمدند و رسماً در بین برادران گیورگی، الکساندر که از همه دلیرتر و جنگجوتر

بود دست از مبارزه برنداشت، پس از آن که دید از عهده سی سیانف که در تاریخ ذی‌قعدة سال 1217 به عنوان حکمران جدید روسیه در قفقاز به تقلیس آمده بود، بر نمی‌آید، با اعضای خانواده و دیگر کسان خود به ایران پناهنده شد. سی سیانف که ایرانیان او را اسپخدر «بازرس» می‌خواندند، در اوایل سال 1218 ق در صدد تصرف ولایات گنجه و شوش برآمد و سپاهیان روس با وجودی که مدافعان ایرانی گنجه مردانه می‌جنگیدند، سرانجام در شوال سال 1218 با خیانت عده‌ای از ارامنه، یکی از دروازه‌های گنجه به روی سپاهیان روس گشوده شد و آن‌ها توانستند آن جا را به تصرف خود درآورند. سی سیانف پس از تصرف گنجه به تهدید حکام ولایات ایروان و قره‌باغ که از کمک‌های فتحعلی شاه مایوس شده بودند و حقوق دیوانی ایشان هم مدتی بود از سوی ایران پرداخت نشده بود، مطیع خود ساخت. بدین گونه دولت روسیه توانست تا حدود رود ارس را به تصرف خود درآورد و این عمل به منزله شروع جنگ رسمی بین دولت‌های ایران و روسیه بود. این جنگ که به جنگ اول ایران و روس شهرت دارد به مدت حدود 10 سال به طول انجامید.

11- جنگ اچمیازین:

پس از انتشار اخباری مبنی بر تصرف گنجه توسط روسیه و تسلیم شدن ایروان و قره‌باغ به آن کشور، فتحعلی شاه لشکری به فرماندهی عباس میرزا ولیعهد و میرزا محمد شفیع خان صدراعظم ایران برای جلوگیری از پیشروی روس‌ها و پس گرفتن ولایات گنجه، ایروان و قره‌باغ به آن‌ها اعزام کرد. عباس میرزا پس از سازماندهی سپاه آذربایجان عازم سرکوب محمد خان قاجار حاکم ایروان که بدون جنگ خود را تسلیم سی سیانف کرده بود، شتافت. سی سیانف هم برای کمک به محمد خان با سپاه خود حوالی اچمیازین مرکز خلیفه ارامنه ایروان روانه شد. تا حدود 3 روز سپاه عباس میرزا را گلوله باران کرد. در این جنگ سپاه روسیه پس از 3 روز جنگ نتوانست سپاه ایران را شکست دهد. سی سیانف چون از عهده ایران برنیامد، از جنگ مستقیم با سپاه ایران خودداری کرد و به طرف قلعه ایروان حرکت نمود. محمد خان قاجار چون دید سی سیانف نتوانسته است سپاه ایران را شکست دهد و از جنگ با عباس میرزا خودداری

نموده او را به ایروان راه نداد و از عباس میرزا تقاضای بخشش کرد، عباس میرزا هم او را بخشید. سی سیانف چون دید از جنگ و رویارویی مستقیم نظامی نمی تواند بر سپاه ایران غلبه کند، تصمیم به جنگ به صورت شبیخون و غافلگیری گرفت. به همین منظور سحرگاه ششم ربیع الثانی سال 1219 ناگهان به صورت غافلگیری در اچمیازین بر سپاه ایران حمله ور شد. در این حمله که سپاهیان ایران غافلگیر شده بودند، شکست خوردند و پراکنده شدند. وقتی که این خبر به فتحعلی شاه رسید، یک لشکر مجهز به کمک عباس میرزا فرستاد و خود نیز به سوی آذربایجان حرکت کرد. سپاه جدید ایران از هر سو بر سپاه روس تاختند و اسباب زحمت بسیاری برای سی سیانف فراهم آوردند. سپاهیان ایران ابتدا راه ارتباط تفلیس را با سپاه روس قطع کردند و آنان را در تنگنا قرار دادند. سی سیانف از عهده تصرف ایروان برنیامد و محمد خان قاجار که دوباره به سمت گذشته خود، برگشته بود جلو سپاه روس را گرفت و آن ها ناچار به تفلیس عقب نشینی کردند و جنگ اچمیازین به شکست روس و پیروزی ایران انجامید. فتحعلی شاه همچنان حکومت ایروان را به عهده محمد خان قاجار گذاشت و خود همراه عباس میرزا در رجب سال 1219 به تهران برگشت.

12- ادامه جنگ ایران و روس و کشته شدن سی سیانف:

سی سیانف، پس از این که از پیشروی در آذربایجان مأیوس گردید و نتوانست در آن ولایت کاری از پیش ببرد، مصمم شد که به ولایت گیلان لشکرکشی نماید تا از آن طریق بتواند با تهدید حمله به تهران دولت ایران را مجبور به پذیرفتن شرایط روسیه نماید. در همین هنگام به پادشاه ایران خبر رسید که ابراهیم خلیل خان جوانشیر حاکم شوش و قره باغ که میانه خوبی با دولت ایران نداشت، کاملاً خود را تسلیم سی سیانف کرده است و ولایات تحت حاکمیت خود را تحویل روسیه داد و خود را خراج گذار آن کشور نموده است. فتحعلی شاه سپاهی مقتدر تحت فرماندهی عباس میرزا به همراهی میرزا بزرگ قائم مقام برای سرکوب ابراهیم خلیل خان و باز پس گیری ولایات ایران از روسیه عازم آذربایجان کرد. چون سپاه ایران از پل خدا آفرین بر روی رودخانه ارس که بین اردبیل و شوش قرار داشت، عبور کرد. ابراهیم خلیل خان دانست که نمی تواند در

برابر ارتش ایران مقاومت کند و گریخت و از سی سیانف کمک خواست. سی سیانف هم اردویی به کمک او فرستاد و خود با یک سپاه مقتدر برای اشغال گیلان راهی آن سرزمین شد. از آن جا که بنادر گیلان آن زمان اسکله و بندرگاه درستی برای لنگر انداختن کشتی نداشت و کشتی های بزرگ قادر نبودند تا سواحل پیش بیایند. سی سیانف در پناه کردن سپاه خود به سواحل بندر انزلی و پیر بازار دچار زحمات و مشکلات فراوانی شد. پس از آن که با هزاران بدبختی عده ای از سربازان خود را به خشکی آورد، ناگهان مورد حمله دلاور مردان گیلانی که در بیشه زار ها کمین کرده بودند، قرار گرفت. سی سیانف پس از دادن تعدادی بیشمار کشته و مجروح با به جا گذاشتن آذوقه و ادوات جنگی فرار را بر قرار ترجیح داد و ولایت گیلان را تخلیه کرد. سی سیانف پس از آن که نتوانست از طریق پیاده کردن ارتش خود توسط کشتی در سواحل دریای خزر بر ولایت گیلان مسلط شود و از تسخیر ایروان نیز ناامید شده بود، چاره کار را بر آن دید که از طریق دشت مغان وارد سواحل گیلان و از این راه به ایران حمله نماید. ارامنه گنجه هم سی سیانف را برای تصرف آن شهر دعوت کرده بودند، عباس میرزا به سرعت به گنجه حمله کرد و آن شهر که سی سیانف عازم تسخیر آن بود را به تصرف خود درآورد و تعدادی از سرداران خود را به باکو و تالش و شروان فرستاد و خود عازم شوش شد تا ابراهیم خلیل خان را سرکوب نماید. حسین قلی خان حکمران باکو که تا این زمان مردانه در برابر ارتش روس مقاومت کرده بود، از عباس میرزا کمک خواست. در این زمان سی سیانف که از هر طرف از سپاهیان ایران شکست خورده بود، می ترسید که تحت محاصره قرار گیرد، خود را به باکو رساند تا حسین قلی خان حاکم آن جا را فریب دهد و با خود همدست نماید. حسین قلی خان هم به ظاهر از در سازش با او درآمد و سی سیانف را برای تسلیم قلعه باکو به پای دیوار آن دعوت کرد. هنگامی که سی سیانف به پای دیوار قلعه آمد و با حسین قلی خان وارد گفت و گو شد، پسر عموی حسین قلی خان که یک سردار دلیر و وطن پرست ایرانی بود، سی سیانف را به ضرب گلوله کشت و با منتشر شدن این خبر مردم باکو به سپاه روس حمله کردند و بسیاری از آن ها را کشتند و اموالشان را غارت نمودند. بعضی از سپاهیان روس که جان سالم به در برده بودند، از طریق خشکی و دریا گریختند و ماواری قفقاز بار دیگر تا شط

کورا به تصرف ایران درآمد. پس از کشته شدن سی سیانف، ابراهیم خلیل خان از طریق دخترش که در عقد فتحعلی شاه و پسرش که در اردوی عباس میرزا خدمت می کرد، از عباسمیرزا تقاضای عفو نمود و عباس میرزا هم او را بخشید و خود برای نجات او از شر تعرض اردوی روس مستقر در شوش، عازم آن شهر گردید ولی قبل از آن که عباس میرزا برسد، فرمانده روسی شوش به وسیله نواده ابراهیم خلیل خان از این خیال آگاهی یافت و شبانه بر سر او تاخت و وی با 31 نفر از نزدیکانش را کشت. ارتش ایران در محل خان نشین از محلات قره باغ به قشون روسیه حمله کرد و آنان را شکست داد و وادار به فرار نمود. دولت روسیه سپاه دیگری از تغلیس به مقابله با ارتش ایران فرستاد و این سپاه هم از ارتش ایران شکست خورد و در نتیجه ولایات شوش و شروان به تصرف ایران درآمد.

13- جنگ اصلاندوز:

پس از کشته شدن سی سیانف در باکو به دست یک سردار ایرانی، فرماندهی کل سپاه روس در قفقاز در اختیار گودوویچ گذاشته شد. فرمانده جدید روس مصمم گردید که با عباس میرزا وارد گفت و گوی صلح و سازش شود. این ایام مقارن شد با آمدن هیئت فرانسوی به ریاست کاردان برای به نتیجه رساندن برنامه های ناپلئون بناپارت. کاردان هر چه کوشش می کرد بین ایران و روس صلح و سازش برقرار کند، موفق نشد. گودوویچ هدفی جز فریب دادن عباس میرزا نداشت. او یک بار هم در سال 1223 غفلتاً به ایروان حمله کرد، اما شکست خورد و به تغلیس برگشت. عباس میرزا شخصاً با یک سپاه برای سرکوب گودوویچ از تبریز عازم نخجوان شد و چندین بار در حوالی نخجوان و ایروان و دریاچه گوگچه جنگ های شدیدی بین ارتش ایران و روس اتفاق افتاد که در تمام این جنگ ها شکست از آن ارتش روسیه شد. یکی از مهم ترین این جنگ ها، نبردی بود که در سال 1225 ق بین حسین خان قاجار سردار ایرانی حاکم ایروان و ارتش روس روی داد. در این جنگ شدید و خونین سرانجام ارتش روسیه شکست خورد و عده ای کثیر از آن ها کشته و زخمی شدند. حسین خان قاجار که در این جنگ پیروز شده بود تمام اسرای روس را به تهران فرستاد. در همین ایامی که جنگ بین ایران و روس در جریان

بود به شرحی که سابقاً گفته شد، کاردان سفیر فرانسه و هیئت همراه او ایران را ترک کردند. سر جان ملکم انگلیسی با هیئت همراه او که دو تن از آنان گریستی و لیندسی که از کارشناسان و متخصصان خبره نظامی بودند، وارد ایران شدند. آن ها از ابتدای ورود خود به اصلاح و سازماندهی توپخانه ارتش شاهنشاهی ایران مشغول شدند. «از سال های 1225 تا 1228» عباس میرزا به کمک مستشاران انگلیسی به آموزش ارتش و منظم و مهیا ساختن توپخانه و دیگر ادوات جنگی ایران پرداختند. در این فاصله روس ها نمایندگان برای عقد معاهده صلح نزد عباس میرزا فرستادند و از او اجازه خواستند که برای حمله به کشور عثمانی از خاک ایران عبور نمایند. چون روس ها حاضر نبودند ولایاتی که از ایران گرفته بودند، پس بدهند ایران هم چنین اجازه ای به آنان نداد و این مذاکره به نتیجه ای نرسید. مقارن ورود سرگرد اوزلی سفیر جدید انگلیس به تهران بین آن ها صلح و سازش برقرار شد. ولی تمام امید ایران به کمک های انگلیس طبق قرارداد گذشته پا برجا بود و غافل از این که کشور استعمارگر انگلیس فقط تا منافع خود ایجاب می کرد دست دوستی به سوی ایران دراز می کرد، وقتی نیاز نداشت قرارداد برایش معنی و مفهومی نداشت و اکنون که با روس ها صلح و سازش کرده بودند، دولت انگلیس سرگرد اوزلی را به تهران فرستاد تا واسطه صلح بین ایران و روسیه شود. او از صاحب منصبان انگلیسی که در ارتش ایران بود، خواست که از جنگ با روسیه خودداری نماید ولی با اصرار زیاد عباس میرزا سرگرد اوزلی پذیرفت که گریستی و لیندسی به همراه 13 تن از نظامیان جزء با رضایت خود در ارتش ایران به عنوان مستشار خدمت کند و از پذیرفتن سمت عملیاتی خودداری نمایند. در سال 1228 ارتش ایران در محل اصلاندوز در کنار رود ارس اردو زدند. هنگامی که عباس میرزا به شکار رفته بود، ارتش روس ناگهان ارتش ایران را مورد حمله قرار داد و بین جنگجویان ایران و قوای روس جنگ سختی در گرفت. انتظام سپاه ایران از هم گسیخته شد. عباس میرزا که غافلگیر شده بود خونسردی خود را از دست داد و دستور عقب نشینی صادر کرد. هنگام عقب نشینی هرج و مرج عجیبی در ارتش ایران به وجود آمد و ایرانیان متحمل تلفات جانی و مالی فراوانی شدند. ماژور گریستی کارشناس انگلیسی که در ارتش ایران خدمت می کرد، کشته شد. عباس میرزا فوراً با سرداران و امرای ارتش ایران تشکیل جلسه داد و این

جلسه بدون توافق پایان یافت. فردای آن روز دوباره جنگ شروع شد و دوباره هرج و مرج در سپاه ایران به اوج خود رسید. به طوری که ایرانیاناشتباهی یکدیگر را به باد گلوله می گرفتند و به قتل می رساندند. سرانجام عباس میرزا که توانست کاری از پیش برد به تبریز عقب نشینی کرد و ارتش روسیه بندر لنکران را به تصرف خود در آوردند و آذربایجان از دو طرف مورد تهدید قرار گرفت. فتحعلی شاه که در صدد تهیه و سازماندهی لشکری برای اعزام به آذربایجان و جنگ با دولت روسیه بود که ناگهان به او خبر رسید که ترکمانان در خراسان سر به شورش برداشتند و با دست زدن به غارت و راهزنی آن ولایت را ناامن نموده اند. پادشاه پس از شنیدن این خبر از جنگ با روسیه منصرف شد و برای تقاضای صلح، حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی را روانه شهر سن پترزبورگ کرد. سرگرد اوزلی سفیر انگلیس در تهران به تفلیس رفت و از آن جا عازم پایتخت روسیه شد. دولت روسیه که این زمان گرفتار جنگ با فرانسه بود از پیشنهاد ایران بسیار خوشنود شد و ژنرال یرمولف را برای عقد پیمان صلح به ایران فرستاد.

14- معاهده گلستان:

عهدنامه ای که به موجب آن دوره اول جنگ های ایران و روس پایان یافت به پیمان گلستان معروف است چون این معاهده در 29 شوال سال 1228 در روستای گلستان از توابع قره باغ به وساطت سرگرد اوزلی و از طرف ایران به نمایندگی حاج ابوالحسن خان امضاء گردید. این معاهده شامل یازده فصل بود که یکی از ننگین ترین و شوم ترین معاهداتی است که در تاریخ جدید ایران به امضاء رسیده و بسته شده است. این معاهده اولین عهد نامه زشتی بود که سردرمداران ایرانی از شدت بی خبری و بی خردی با یک دولت اروپایی بسته اند و ندانسته هنگامی که دولت روسیه در اروپا گرفتار بزرگ ترین بلایا بود، بدون چون و چرا به خواسته آن دولت تن در داد و موجبات بدبختی های بزرگی را برای آینده ایران فراهم ساخته اند. این قرارداد ننگین هیچ گاه از ذهن مردم ایران زدوده نخواهد شد و بانیان آن برای همیشه مورد نفرت و سرزنش ملت ایران تا ابد باقی خواهد ماند. بر اساس این توافق نامه ننگین ایران پذیرفت که ولایاتی که روس ها در جنگ از ایران گرفته بود از آن، آن دولت باشد. بدین ترتیب گرجستان، ولایات

ساحلی دریای سیاه، باکو، دربند، شروان، شکی، گنجه، موقان و قسمت علیای تالش که از گذشته تا آن زمان قانوناً جزء خاک ایران بود به روسیه واگذار شد و ایران از حق کشتیرانی در دریای خزر نیز محروم گردید. در عوض واگذاری این همه ولایات به روسیه، آن‌ها تعهد کردند که نیابت سلطنت عباس میرزا را به رسمیت بشناسند و در راه رسیدن او به پادشاهی تلاش نمایند. شکست اصلاندوز و عقد عهدنامه ننگین گلستان و شورش‌هایی که در این ایام در داخل کشور روی داد چنان ایران را ضعیف کرده بود که پادشاه فقط در پی آن بود که بتواند تاج و تخت خود را حفظ کند متعاقب همین اوضاع آشفته و در هم برهم ریخته بود که سرگرد اوزلی معاهده ننگین دیگری که سابقاً به آن اشاره شد، بین ایران و انگلیس ریخت و سال بعد یعنی 1229 ق الیس سفیر جدید انگلیس در ایران آن را به امضاء فتحعلی شاه رساند و ایران را از نظر سیاسی آلت دست دولت انگلستان کرد. این قرارداد ننگین و شوم فتحعلی شاه را در چشم ملت بزرگ ایران خوار کرد و بی لیاقتی او را به جهانیان نشان داد. لازم‌الذکر است که خاندان قاجار ایرانی الاصل نبودند و از مغولستان به ایران آمده بودند و اگر ایرانی بودند و حتی قطره‌ای از خون ایرانی در رگ آن‌ها جاری بود، هرگز تن به چنین ذلت و خواری نمی‌دادند.

15- طغیان و نابسامانی در خراسان و افغانستان:

به دلیل گرفتاری‌های ایران در جنگ با روسیه و بی‌توجهی دولت به نواحی شرقی کشور، از بلوچستان تا ترکمن صحرا دچار اختشاش و ناامنی گردید. بدین گونه که روسای محلی و سران ایلات ترکمن که از حاکمان حدود خود ناراضی بودند، سر به شورش برداشتند و سراسر مناطق سکونت خود و اطراف و اکناف آن را به آشوب کشیدند و راه‌های حوزه استحفاظی آن مناطق را ناامن ساختند و از سویی دیگر محمد خان افغان غلیجایی که بر اثر دشمنی بین خاندان او و افغان‌های ابدالی به ایران پناهنده شده بود و در اطراف کرمان به سر می‌برد. در این زمان به دلیل خشکسالی و قحطی و نبودن آذوقه در کرمان، به دستور فتحعلی شاه از سایر نقاط دیگر غله به آن جا حمل می‌کردند. محمد علی غلیجایی با افغان‌هایی که در اختیار داشت، در اطراف کرمان اقدام به راهزنی می‌کرد و آذوقه‌ای که دولت برای قحطی‌زدگان کرمان می‌فرستاد را مورد

دستبرد قرار می داد. محمد علی غلیجایی مدتی بعد در سال 1220 ق قلعه بم را به تصرف خود درآورد. فتحعلی شاه یکی از سرداران قاجار را به سرکوب محمد خان افغان فرستاد. محمد خان افغان غلیجایی که تاب مقاومت در برابر قشون دولتی را نداشت به بلوچستان گریخت و در آن جا به قتل رسید. در سال 1222 فیروز میرزا که تحت حمایت ایران بر ولایات هرات و غور حکومت می کرد، بر محمد ولی میرزا پسر فتحعلی شاه حکمران خراسان شورید و خود را مستقل اعلام کرد. محمد میرزا با سپاهیان خود به هرات حمله کرد. فیروز میرزا پس از تحمل شکست و تلفات جانی و مالی از آن جا گریخت. فیروز میرزا که تا این زمان یاغی بود در سال 1229 با جمع آوری اردویی به سوی ولایت غور حرکت نمود. این زمان محمد خان پسر اسحق خان قرائی از خوانین تربت حیدریه از طرف والی خراسان حکمران ولایت غور بود. برادر زاده او کامران میرزا که در قندهار حکومت می کرد از فرصت به دست آمده سوء استفاده نمود و به قصد از بین بردن فیروز میرزا و حمله به خراسان عازم هرات شد و آن جا را تحت محاصره خود قرار داد. فیروز میرزا که توان مقابله با کامران میرزا را نداشت به اسماعیل دامغانی، فرمانده سپاه فتحعلی شاه در خراسان پناهنده شد و حاضر گردید که پرداخت پنجاه هزار تومان پول نقد و خراج سالیانه دوباره حکومت هرات و غور را به دست آورد و سکه و خطبه به نام فتحعلی جاری نماید. اسماعیل خان دامغانی این شرایط را پذیرفت و با لشکری گران عازم هرات شد و کامران میرزا را سرکوب و فراری داد و فیروز میرزا دوباره از طرف ایران به حکومت ولایات هرات و غور منصوب شد. در سال 1228 یکی از درویشان حدود ترکستان شرقی که خواجه محمد کاشغری نام دشت و مردی ریاکار و جاه طلب بود و ادعا می کرد که از شاهزادگان چین است با سخنرانی و تبلیغات وسیعی در ممالک چین و هند و مصر عده ای را فریفته و مرید خود ساخته بود او به هر منطقه ای که می رسید مدتی مردم را با فریب دادن مطیع خود می ساخت اما به مرور زمان عده ای از مردم که به حیله و نیرنگ او پی برده بودند، در صدد برآمدند که او را دستگیر نمایند. خواجه محمد کاشغری مجبور به فرار به سوی سلیمانیه و شهر زور شد. او والی سلیمانیه را جزء مریدان خویش ساخت و به شرحی که بعداً به اطلاع خواهد رسید والی سلیمانیه را وارد جنگ با ایران کرد و سپس از آن سامان به استرآباد رفت و عده ای از

ترکمانان را با فریب دادن به دور خود جمع کرد و در ولایات استرآباد و مازندران فتنه بزرگی به راه انداخت. فتحعلی شاه ناچار محمد ولی میرزا و حکمران مازنداران را به سرکوب ترکمانان فریب خورده فرستاد. در این جنگ ترکمانان شکست خوردند و پراکنده شدند. خواجه محمد کاشغری هم فرار کرد و اندکی بعد کشته شد. بدین ترتیب این فتنه هم خوابید. اسحق خان قرانی که در ولایت تربت حیدریه شخص متنفذی به شمار می آمد از عملکرد محمد ولی میرزا در خراسان ناراضی بود، در سال 1230 ق از فتحعلی شاه تقاضای برکناری او نمود و پسرانش علیه او اقدام به شورش کردند. محمد ولی میرزا درصدد انتقام برآمد، اسحق خان و یکی از پسرانش در مشهد به قتل رساند. این عمل محمد ولی میرزا باعث شورش دیگر پسران و کسان اسحق خان در تربت حیدریه گردید. محمد ولی میرزا به قصد سرکوب شورشیان با آن ها وارد جنگ شد ولی شکست خورد. چون محمد ولی میرزا قادر به فرو نشانیدن شورش به وجود آمده نیامد، دیگر خوانین خراسان هم که از رفتار محمد ولی میرزا ناراضی بودند، چون ناتوانی او را دیدند جرئت پیدا کردند، سر به شورش برداشتند. آن ها از فتحعلی شاه تقاضای عزل او را نمودند. در پی این شورش ها و ناآرامی ها فتحعلی شاه، محمد ولی میرزا را برکنار و به تهران احضار نمود و اسماعیل خان دامغانی را به طور موقت تا تعیین حاکم جدید مأمور نظم و برقراری امنیت در خراسان کرد. سال بعد فتحعلی شاه پسر خود حسین علی میرزا «شجاع السلطنه» را به حکومت خراسان منصوب کرد. حسین علی میرزا به کمک اسماعیل خان دامغانی فتنه ها و شورش های به وجود آمده را در خراسان فرو نشانید و حکمران هرات هم سر از اطاعت او فرود آورد و هدایایی برایش به مشهد فرستاد. اما در سال 1232 بار دیگر ادعای استقلال کرد. این بار حسین علی میرزا با یک اردو عازم هرات گردید و آن شهر را به تصرف خود درآورد و فیروز میرزا را در قبال پنجاه هزار تومان بخشید. فیروز میرزا پذیرفت که همچون گذشته خطبه و سکه به نام فتحعلی شاه جاری نماید. بعد از برگشتن سپاه ایران از هرات، محمود شاه که به تازگی توانسته بود خود را از زندان نجات دهد حکومت کابل و قندهار را در دست گرفت و به تحریک وزیر خود فتح الله خان بارکزیایی با عده ای از امرای سرکش خراسان، از جمله محمد خان قرانی پسر اسحق خان در صدد تصرف خراسان برآمدند. در سال 1233 فتح

الله خان وزیر محمود شاه افغان با لشکری فراوان به حدود کافر قلعه رسید. در این لشکرکشی رحیم خان ازبک والی خوارزم و امیر بخارا به کمک فتح الله خان شتافتند و آن ها مصمم شدند که از هر طرف خراسان را مورد تهاجم قرار دهند. چون فتحعلی شاه و شجاع السلطنه از نیات شوم آن ها آگاهی پیدا کردند، شجاع السلطنه با عجله خود را با یک لشکر به سرکوب فتح الله خان فرستاد. در نزدیکی کافر قلعه جنگ سختی بین طرفین روی داد که در این جنگ فتح الله خان به سختی شکست خورد و عده زیادی از سپاهیان او کشته و زخمی شدند و حدود دوازده هزار نفر از افغان ها را به اسارت ارتش ایران درآوردند. پس از این شکست والی خوارزم از فتحعلی شاه درخواست بخشش کرد و به خیوه مرکز خوارزم برگشت و فتحعلی شاه هم او را بخشید. فتح الله خان به هرات گریخت و در آن جا معتمدالدوله که در جنگ به اسارت افغان ها درآمده بود با جمعی از معتمدین و بزرگان هرات نزد فتحعلی شاه فرستاد و از او تقاضای عفو کرد و از سویی محمود شاه افغان هم سفیری به خدمت پادشاه ایران فرستاد و حرکت وزیر مستبد خود را بدون اجازه و هماهنگی خویش جلوه داد. فتحعلی شاه هم عذر او را پذیرفت، مشروط بر این که محمود شاه، فتح الله خان را به سزای اعمالش برساند. در آخر امر در سال 1234 کامران میرزا پسر محمود شاه، فتح الله خان را کور کرد و این عمل باعث شد که برادران فتح الله خان که تعدادشان به 19 تن می رسید به همت او هر یک از آن ها حکومت یکی از شهرهای خراسان بزرگ را در دست داشتند و دارای اقتدار هم شده بودند، سر به شورش بردارند. این برادران یاغی علی رغم محمود و کامران میرزا هر کدام یکی از شاهزادگان درانی را برای سلطنت علم کردند و فتنه بزرگی را در افغانستان به راه انداختند. در میان برادران فتح الله خان، دوست محمد از همه جنگجو و دلاورتر و در بین مردم از اعتبار بیش تری برخوردار بود و اردویی را تشکیل داد و پیشاور و کابل را به تصرف خود درآورد و در یک جنگی که بین او و کامران میرزا در حدود غزنین اتفاق افتاد کامران میرزا را شکست داد. دوست محمد به کمک دیگر برادران خود از سال های 1234 تا 1242 پیوسته با بازماندگان خاندان درانی در زد و خورد بود تا آن که این سلسله را در کابل و قندهار از میان برداشت و بر سراسر سرزمین افغانستان به جز هرات که جزء خاک خراسان بود، مسلط شد. دوست محمد با اقتدار اعلام استقلال کرد و

سلسله بارکزیایی را در افغانستان تشکیل داد و خود را پادشاه خواند. اما محمود و پسرش کامران که دوست محمد آنان را از افغانستان بیرون کرده بود، راضی شدند که تحت اطاعت ایران به حکومت هرات که آن زمان یکی از ولایات خراسان بزرگ محسوب می شد، باقی بمانند. این پدر و پسر همیشه فکر استقلال را از سر خود بیرون نمی کردند. هر زمان فرصت پیدا می کردند از حکومت مرکزی نافرمانی می نمودند و دولت ناچار می شد اردویی روانه هرات نماید و آن ها را تنبیه و مطیع نماید. این روند تا سال 1241 کماکان ادامه داشت و از این سال به بعد بین پدر و پسر اختلاف افتاد. سرانجام پس از کشمکش طولانی بین این پدر و پسر، کامران پدرش را از هرات بیرون کرد. شجاع السلطنه پسر فتحعلی شاه که حکومت خراسان را در دست داشت به هرات رفت و کامران میرزا را به عنوان حکمران ولایت هرات به کرسی حکومت مستقر نمود و این روند تا ایام لشکرکشی عباس میرزا ولیعهد ایران به هرات باقی بود.

16- فتنه وهابیان:

در همین زمان یکی از شیوخ عرب که در ناحیه دُرعیه نجد از سرزمین عربستان حکومت می کرد، به مذهب عبدالوهاب نجدی «1115 تا 1206ق» گروید و پیروان این مذهب، وهابی خوانده می شوند. وهابیان خود را محمدیه نیز می نامند. وهابیان در تفسیر قرآن به ترجمه ظاهری اکتفا و از تأویل آن خودداری می نمایند و بنای گنبد و بارگاه را بر قبر ائمه اطهار و سایر بزرگان دین حرام و زیارت قبر و عزاداری برای پیامبر و ائمه اطهار را غیر جایز می دانند. عبدالعزیز که این مذهب را تجدید در دین اسلام می دانست در ترویج آن بسیار کوشش می کرد و پسر خود مسعود را با عده ای از هواداران و مریدان خود مأمور حمله به کربلا و نجف کرد. آن ها در سال 1226 وارد کربلا شدند و حدود پنج هزار زن و مرد این شهر را قتل عام کردند و ضریح امام حسین علیه السلام را شکستند و نفایس و قندیل های طلا و نقره بارگاه این امام را غارت کردند. فتحعلی شاه با شنیدن این خبر با یک لشکر به کمک شیعیان عازم کربلا و نجف گردید اما وهابیان چون خبر آمدن فتحعلی شاه به کمک شیعیان را شنیدند، آن چه از مقابر امامان شیعه و دیگر امامان شیعه در کربلا و نجف غارت کرده بودند، برداشتند و عازم تصرف مسقط

پایتخت عمان شدند. اماممسقط با اردویی که داشت در مقابل آنان ایستاد و از شاهزاده حسین علی میرزا والی فارس درخواست کمک کرد. سپاهیان ایران بلافاصله برای سرکوب وهابیان به سوی عمان حرکت کردند و پس از شکست دادن آن ها از راه مسقط به تعقیب آن ها شتافتند سپاه ایران تمام دژ ها و باروهای وهابیان را در عمان و حتی در درعیه به تصرف خود درآوردند. مسعود ابن عبدالعزیز رهبر وهابیان پس از شکست و تحمل تلفات جانی و مالی به صحرای عربستان گریخت و فتنه آن ها تا مدتی پایان یافت. امام مسقط به شکرانه این پیروزی هدایای گران بهایی تقدیم والی فارس کرد و از پادشاه ایران هم تشکر نمود.

17- جنگ ایران و عثمانی:

در سال 1221 ابتدای جنگ ایران و روسیه، عبدالرحمن پاشا حکمران ولایت زور به ایران پناهنده شد و فتحعلی شاه او را تحت حمایت ایران به حکومت ولایت زور و ریاست ایل بابان برگردانید. این حرکت نارضایتی دولت عثمانی را در پی داشت. فتحعلی شاه برای حفاظت از مرزهای بین ایران و دولت عثمانی پسر خود محمد علی میرزا دولت شاه را به حکمرانی کرمانشاه و سرحد داری مرزهای عراق عرب فرستاد و از عبدالرحمن پاشا نیز خواست که از محمد علی میرزا دولت شاه تبعیت نماید. علی پاشا والی بغداد که شهر زور را از آن عثمانی می دانست با تهیه لشکری عازم آن شهر شد. این سپاه قبل از آن که به شهر زور برسد، مورد حمله سپاه ایران قرار گرفت و شکست خورد و تار و مار گردید و علی پاشا هم دستگیر و به تهران فرستاده شد. دولت عثمانی با فرستادن سفیری به دربار ایران پس از عذرخواهی از فتحعلی شاه درخواست آزادی این سردار نمود. پادشاه ایران هم با احترام علی پاشا که توسط سپاه ایران دستگیر شده بود به دولت عثمانی برگردانید و سفیری نیز به استانبول فرستاد تا در مورد سکونت ترکان سنی مذهب عثمانی و عشایرهایی که در دو سوی مرز مشترک بین ایران و عثمانی زندگی می کردند و ناچار بودند برای چرای گوسفندان خود در مرز بین ایران و عثمانی عبور نمایند، گفت و گو کند و مشخص نماید کدام ایل رعیت ایران و کدام تابعیت دولت

عثمانی هستند. همیشه این موضوع باعث اختلاف بین طرفین بود. به جز این موضوع تعدیات سالیانه پاشایان عثمانی نسبت به زوار و حجاج ایرانی هم باعث زحمت برای ایران بود و این مسائل هم می بایست حل و فصل شود. تا سال 1236 به دلیل گرفتاری های ایران در جنگ با روسیه و شورش در خراسان و افغانستان، فتحعلی شاه فرصت پیدا نکرد که به مسائل مرزی با دولت عثمانی توجه کند. حتی در سال 1232 که سرتیپ یرملوف فرمانروای قفقاز به تهران آمد تا پادشاه ایران را وادار نماید که اجازه دهد روسیه برای حمله به عثمانی از خاک ایران استفاده نماید. پادشاه و ولیعهد انتظار داشتند فرستاده روسیه در مورد ولایات ایران که در تصرف روس ها بود، وارد گفت و گو شوند و از راه مذاکرات دوستانه قسمتی از ولایات از دست رفته ایران را در قبال این پیشنهاد پس بگیرند. وقتی که فرستاده روسیه در این باب چیزی نگفت، فتحعلی شاه هم با پیش کشیدن مسائل دینی مثل نیاز حجاج و زوار ایرانی برای عبور از خاک عثمانی پیشنهاد دولت روس را نپذیرفت. فتحعلی شاه در سال 1232 حاج میرزا ابوالحسن ایلچی به سن پترزبورگ فرستاد و از دولت روسیه تقاضا کرد آن چه از ولایات ایران در دست آن هاست حداقل قسمتی از آن را به کشورمان برگرداند. اما دولت روسیه با وجودی که از سوی دولت عثمانی و خوارزم گرفتار جنگ بود و به همین جهت مشکلات زیادی داشت، فرستاده ایران را اغفال و سرگرم نمود و یرملوف را هم برای تبادل تعارف و استمداد از ایران در جنگ با عثمانی و خوارزم به تهران فرستاد. روس ها با وجودی که به ایران نیاز داشتند اما به هیچ وجه قبول نکردند حتی قسمتی از ولایات ایران که در اختیار داشتند، پس بدهند. عده کثیری از خدمت کاران و حرم پادشاه ایران که از طریق ارزت الروم عازم حج بودند مورد بی احترامی و تعرض حافظه علی پاشا فرمانده لشکر این ولایت واقع گردیدند و اموال آنان نیز غارت نمودند. حافظه علی پاشا علاوه بر این ها عده ای از عشایر ایل حیدرانلو و سیبکی که ایرانی بودند و در خاک ایران هم می زیستند را به بهانه این که آن ها شهروندان دولت عثمانی می باشند به قلمرو خود کوچانیدند. دولت ایران در این موارد اعتراضات خود را به دولت عثمانی اعلام کرد. سلطان عثمانی، حافظه علی پاشا را عزل نمود ولی جانشین او هم با دولت ایران کنار نیامد و به روش پاشای قبلی نسبت به ایرانیان رفتار نمود. فتحعلی شاه سپاهی گران به

فرماندهی ولیعهد خود عباس میرزا در ذیحجه سال 1236 از طریق خوی و چالدران به سوی کردستان عثمانی فرستاد. ارتش ایران در اولین عملیات جنگی خود شهرهای موشی، اخلاطه، وان، بتلیس را به تصرف خود درآورد و پس از وارد کردن خسارات فراوان جانی و مالی به محاصره ارزت الروم پرداخت. در این لشکرکشی فرماندهان کار آزموده ارتش ایران مثل حسین خان قاجار و برادران او حسن خان و امیر خان و عسکرخان افشار به سرعت هرچه تمام تر ولایات ارمنستان و کردستان عثمانی تا حدود ولایت دیاربکر را به تصرف خود درآوردند. چون فصل زمستان در پیش بود عباس میرزا برای ولایات تصرف شده والی تعیین کرد و به همراه ارتش ایران به تبریز برگشت. رئیس ایل بابان که یکی از ایلات مرزی ایران بود در سال 1237 از فرمان دولت ایران سرپیچی کرد و از پذیرفتن حمایت این کشور خودداری نمود و علی پاشا به کمک رئیس ایل بابان لشکری به ولایات شهر زور و سلیمانیه فرستاد. فتحعلی شاه پسر کوچک تر خود محمد علی میرزا دولت شاه را با لشکری از کرمانشاه برای جلوگیری از علی پاشا عازم بغداد کرد. سپاه ایران پس از زد و خوردی مختصر با لشکر علی پاشا آن ها را شکست داد و به نزدیکی شهر بغداد رسید. اما علی پاشا چون دید توان مقابله با ارتش ایران را ندارد، عده ای از علمای عتبات عالیات را به خدمت محمد علی میرزا دولت شاه فرستاد و از او خواهش کردند که از جنگ و خونریزی دست بردارد و محمد علی میرزا دولت شاه نیز به احترام علمای عتبات عالیات جنگ را متوقف کرد و راهی تهران شد. چون سپاهیان ایران از طریق کردستان برگشتند در راه متحمل خسارات فراوانی شدند. در مرزهای آذربایجان پاشاها «والیان» دولت عثمانی از برگشتن عباس میرزا به تبریز سوء استفاده کردند و مصمم شدند شهرهایی که ارتش ایران در سنوات گذشته تصرف کرده بودند را دوباره باز پس گیرند. از میان این پاشاها، حافظه علی پاشا که ذکر آن گذشت توپراق قلعه که در سر راه بایزید به ایروان بود را محاصره نمود. عباس میرزا با شنیدن این خبر حسین خان و برادرش حسن خان را با لشکری به یاری محاصره شوندهگان فرستاد. این دو برادر با وجود کمی سپاه توپراق قلعه را از محاصره نجات دادند و توانستند حافظه علی پاشا را پس از تحمل خسارات جانی و مالی وادار به شکست نمایند. پس از شکست های پیاپی سرداران عثمانی از ارتش ایران در ولایات کردستان،

ارمنستان و عراق عرب سلطان عثمانی از ایران تقاضای صلح و سازش نمود و دلیل آن را شیوع بیماری وبا در عراق عرب اعلام نمود و مقرر گردید نمایندگان ایران و عثمانی در ارزت الروم در یک جلسه صلح و سازش با هم گفت و گو نمایند. در این جلسه که در ذیقعدہ سال 1238 در ارزت الروم تشکیل شد، یک معاهده هفت ماده ای به تصویب و به امضاء طرفین رسید. به موجب این قرارداد دولت ایران ولایاتی که از عثمانی گرفته بود به آن کشور برگردانید و حدود مرزی بین دو کشور همان حدود گذشته تعیین شد. دولت عثمانی تعهد نمود که به حجاج و زوار ایرانی که برای زیارت از خاک آن کشور عبور می نمایند آزاری نرسانند و از تجار و بازرگانان ایرانی غیر از حقوق قانونی گمرک چیز دیگری مطالبه نمایند و در این معاهده مقرر شد دولت ایران و عثمانی هر یک در پایتخت یکدیگر سفارت خانه داشته باشند.

18- دوره دوم جنگ های ایران و روس:

در معاهده گلستان خط مرزی بین ایران و روس مبهم بود زیرا نمایندگان دو کشور فقط تأیید و امضاء کرده بودند که تا این تاریخ هر چه روس ها از سرزمین ایران اشغال کرده بودند از آن خودشان باشد و این قرارداد وضعیت بسیاری از زمین های مزروعی و مراتع عشایری که در دو سوی مرز قرار داشتند، به طور مشخص معین نکرده بود. عده ای از خوانین مرز نشین هم برای نفع شخصی خودشان به این بهانه به اختلافات بین ایران و روسیه دامن می زدند. یکی از این خوانین حسین خان قاجار بیگلر بیگی ایروان بود که قصد نداشت مالیات ولایت تحت حکمرانی خود را به ایران بدهد و برای این که به این منظور عباس میرزا اقدام به سرکوب او ننماید، مایل بود آتش جنگ بین ایران و روسیه روشن شود و عباس میرزا گرفتار جنگ شود تا او را از یاد ببرد. در حدود دریاچه گوگچه در نزدیکی ایروان قسمتی از اراضی مرزی بود که مراتع عشایری که رعیت ایران بود به شمار می رفت ولی روس ها ادعا داشتند که این اراضی متعلق به آن هاست. حسین خان سردار ایرانی حکمران ایروان مدعی بود که اگر روس ها این اراضی را تصرف کنند دیگر حفظ قلعه ایروان بر او میسر نخواهد بود و از عباس میرزا خواست به وسیله قوه قهریه از ورود روس ها به این اراضی جلوگیری نماید اگر چنین نشود روس ها به نقاط

سوق الجیشی ایروان دست پیدا خواهند کرد و اگر حمله ای اتفاق افتد آن ها بر ایروان مسلط خواهند شد. ایناختلافات پیوسته بین مأموران ایران و روس روی می داد که مهم ترین آن ها اختلافاتی بود که بین ابراهیم خلیل خان محرک قتل سی سی سیانف که در این زمان حاکم اردبیل بود با مأمورین سر حدی روس در تالش. خوانین قوم تالش که از استیلای روس ها رضایت نداشتند، ابراهیم خلیل خان را علیه آنان تحریک می کردند ابراهیم خلیل خان هم تجاوزات روس ها را نقض معاهده گلستان از جانب روس ها شمرده و این موضوع را به اطلاع فتحعلی شاه رساند و او را تشویق به جنگ با روس نمود. این حرکت همزمان شد با موج شکایات پی در پی مردم مسلمان قفقازیه علیه ظلم هایی که از طرف روس ها به آن ها می شد به دربار فتحعلی شاه این شکایات ها عموم مردم و علمایی که کفار را بر مسلمانان مسلط می دیدند برای تجدید جنگ آماده می کرد. حرکت های مردم و فتوای جهاد از سوی علما باعث شد که پادشاه به قصد گرفتن اراضی ایران از روسیه همزمان با علمای دین که حکم جهاد داده بودند، برای جنگ آماده شوند ولی عباس میرزا با تجربه ای که از جنگ های دوره اول داشت، زیاد مایل نبود. در این زمان دو اتفاق دیگر مقارن یکدیگر افتاد یکی این که الکساندر اول از دنیا رفت و دوم در ایران یک جوش و خروش مردم و علما به راه انداختند. علمای دین اسلام از مردم خواستند که علیه ظلم و ستمی که روس ها نسبت به مسلمانانی که طبق معاهده گلستان ولایاتشان جزء قلمرو دولت روسیه شده بود، روا می داشتند قیام نمایند. روس ها وقتی که چنین جوش و خروشی دیدند از دادن بهانه به دست ایران برای شروع جنگ خودداری کردند و به همین منظور سفیری به دربار ایران فرستادند. عباس میرزا در ابتدا سفیری به تقلیس نزد یرمولف فرستاد و مدتی بعد خود نیز به مرز تالش رفت و با او مذاکره کرد و این مسئله به طور مسالمت آمیزی تا حدودی حل و فصل شد. این اقدام عباس میرزا نه خوانین تالش را راضی کرد و نه علمای طرفدار جهاد. عباس میرزا می کوشید که ارتش ایران را به شکل جدید ارتش های اروپایی سازماندهی و اداره نماید و در باطن اقدامات علما را هم قدیمی می دانست و آن را نمی پسندید و مردم در این اقدامات عباس میرزا او را به ساخت با دولت روسیه و جلوگیری از امر جهاد در راه دفاع از دین و شرف و ناموس مسلمانان که در بند دولت تزار روس گرفتار شده بودند، متهم

کردند. در همین ایام در راستای امر به جهاد عده ای از علمای دین به همراه مردم از عراق عرب و عجم و اصفهان و تهران برای جهاد با کفار که دولت روسیه بود راهی آذربایجان شدند. این اقدام مصادف شده با ورود سفیر روس و هیئت همراه به سلطانیه که برای پایان اختلافات مرزی تالش و موقان به نفع ایران آمده بودند. فتحعلی شاه بر اثر تحریکات مغرضین به سفیر روسیه که از شاهزادگان محترم خاندان سلطنتی بود اجازه ملاقات نداد و امر جهادی علمای دین و قیام مردم برای پس گرفتن ولایات ایران از روسیه باعث شد که فتحعلی شاه نتواند سفیر روسیه را به حضور بپذیرد و سفیر روسیه و هیئت همراه بدون هیچ گونه مذاکره ای به کشورش برگشت. این اقدامات فتحعلی شاه به منزله شروع دوره دوم جنگ بین ایران و روس بود. در این مرحله از جنگ نه عباس میرزا نه دولت روسیه هیچ کدام مایل به جنگ نبودند. فتحعلی شاه که در معاهده های گذشته فریب خورده بود، در بین علما و اقشار مردم هم تا حدودی اقتدار خود را از دست داده بود، سعی در جبران آن داشت. فتحعلی شاه، عباس میرزا که تا حدود زیادی مایل به جنگ نبود را به فرماندهی کل ارتش، مأمور جنگ با دولت روسیه کرد و طی یک دستورالعمل از خوانین و عموم مسلمین مغلوب روسیه خواست که از هر سو عباس میرزا را یاری نمایند. در مرحله اول جنگ، روس ها که تا حدودی هم مایل به جنگ نبودند، غافلگیر شدند. ارتش ایران برای باز پس گیری مناطق از دست رفته که مردم آن سامان از روس ها هم ناراضی بودند و به ارتش ایران کمک می کردند به پیشروی زیادی نائل آمدند. در این جنگ سپاهیان روس شکست خوردند و ولایات تالش و مغان به تصرف ایران درآمد و روز نهم محرم سال 1242 بندر لنکران هم پس از چندین سال که در اشغال روس ها بود به آغوش وطن برگشت. مردم ولایات باکو، شکی، شروان با مشاهده پیروزی های ایران بر پادگان های نظامی روسیه شوریدند و این ولایات بار دیگر به تصرف ایران درآمد. در پی شکست پی در پی روس ها ولایات تفلیس، ایروان و گنجه باز به تصرف ایران درآمد. در ولایت داغستان هم مردم بر روس ها شوریدند و عده ای کثیر از آن ها را قتل عام کردند و آن ولایت نیز به تصرف ایران درآمد. در این جبهه ارتش ایران توانست اراضی از دست رفته را به آسانی دوباره بدست آورد. فرماندهی سپاه جبهه قره باغ با خود عباس میرزا بود. چون فتحعلی شاه اصرار داشت که

سپاه ایران از این جبهه پیشرفت شایانینموده است پس از تصرف قلعه شوشی، خود را به تفلیس برسانند. فتحعلی شاه صدراعظم جدید خود الهیار آصف الدوله پسر میرزا محمد خان دولو با پانزده هزار سواره نظام عراقی با تجهیزات کامل جنگی به کمک عباس میرزا به قره باغ فرستاد. مدداف حکمران شوش با سپاه خود به مقابله با عباس میرزا شتافت اما در مرحله اول شکست خورد و به داخل شهر عقب نشینی کرد. سپاه ایران هم بلافاصله شوش را به محاصره خود درآورد. چون محاصره شوش طولانی شد، روس ها از این فرصت سوء استفاده کردند و دوباره در تفلیس سپاهیان فراوانی جمع آوری نمودند. در همین ایام، جنگ روس و عثمانی پایان یافت و دولت روسیه سردار معروف خود پاسکیوویچ که در جنگ با دولت عثمانی کار آزموده شده بود، به فرماندهی کل سپاه قفقازیه منصوب و با سپاهیان فراوانی که از جنگ با عثمانی فارغ شده بودند روانه جبهه جنگ با ایران کرد. اما سرتیپ مدداف پس از شکست در شوش بقیه سپاهیان خود را که جان سالم به در برده بودند را سازماندهی کرد و بعد از این که اردویی از تفلیس به کمک او فرستاده شد به گنجه حمله کرد. سپاهیان روس در این جبهه به توپخانه های قوی مسلح بودند. در صفر سال 1242 در محلی به نام شکمور در نزدیکی گنجه با سپاهیان ایران که سرداران امیرخان و محمد میرزا آن را فرماندهی می کردند وارد یک جنگ شدید و خونین شدند. در این جنگ امیر خان سردار جان بر کف ایران آن قدر مقاومت کرد تا به قتل رسید. محمد میرزا ابتدا گریخت و سپس به اسارت روس ها درآمد ولی یکی از روسای ایل شاهسون با فداکاری محمد میرزا را از اسارت روس ها نجات داد و به سپاه ایران در کنار رود ارس رساند. در حالی که گنجه شهری بود دارای قلعه و باروهای مستحکم حاکم آن جا می توانست مدت ها در برابر روس ها مقاومت کند از ترس شهر را رها کرد و گریخت و مردم مسلمان این شهر که به خاطر ایران مدت ها با روس جنگیده بودند، گنجه و شهرهای اطراف را تخلیه و به ساحل دیگر ارس آمدند و روس ها به آسانی آن ولایت را به تصرف خود درآوردند.

19- جنگ گنجه:

عباس میرزا پس از شنیدن خبر کشته شدن سردار امیر خان و شکست محمد میرزا عده

ای از نیروهای خود را به محاصره شوش گذاشت و خود با حدود سی هزار نفر سپاهی عازم تصرف گنجه شد ولی قبل از رسیدن او پاسکویچ خود را به گنجه رسانید و تمام قلعه ها و باروهای شهر را سنگربندی نموده بود و خود را برای مقابله با عباس میرزا آماده کرده بود. وقتی که ارتش ایران به پشت دروازه شهر گنجه رسید، سپاهیان روس برای حمله به قوای ایران از سنگر های خود بیرون نیامدند و حالت دفاعی به خود گرفتند و حاضر نشدند که مبادرت به حمله نمایند. عباس میرزا ابتدا به مدت چندین ساعت مواضع ارتش روس را گلوله باران نمود و سپس به سپاهیان دستور حمله داد. در گیر و دار این جنگ نزدیک بود سپاه روس در هم شکسته شود که از بخت بد قسمت بزرگی از سپاهیان عباس میرزا از جنگیدن با قوای روس خودداری کردند و آصف الدوله قاجار هم به یاری عباس میرزا نیامد. بی نظمی و هرج و مرج در سپاه ایران حکمفرما شد. محمد میرزا و دیگر شاهزادگان که بنا نبود بدون دستور شخص عباس میرزا از معرکه جنگ خارج شوند، آن ها به مفهوم پیغام عباس میرزا پی نبرده بودند، اردوی خود را برداشتند و به طرف رود ارس گریختند. عباس میرزا هر چه تلاش کرد که جلوی این حرکت و هرج و مرج را بگیرد، موفق نشد. او ناچار شد خود نیز به محل اصلاندوز عقب نشینی کند. پاسکویچ به آسانی توانست به پیروزی مهمی دست یابد. در این عملیات نتیجه پیشرفت ایران در 3 هفته اول جنگ به طور کلی در خطر افتاد. در جنگ بین ایران و روس که در 23 ربیع الاول سال 1242 در گنجه و نزدیکی مقبره شاعر مشهور ایرانی حکیم نظامی گنجوی اتفاق افتاد تلفات ایران از حدود یک هزار و پانصد نفر تجاوز نکرد. این مجموع تلفات در برابر چنین جنگی بسیار ناچیز بود و این جنگ در روحیه جنگجویان ایرانی اثری نامطلوب به جای گذاشت به طوری که روح سلحشوری و جسارت از آن ها گرفت. لازم است در این جنگ به چند عواملی که باعث از هم پاشیده شدن ارتش ایران در برابر روسیه گردید، اشاره شود. اول از همه مهم تر بی کفایتی عباس میرزا در اداره کردن امور لشکر و عدم توانایی فرماندهی و حفظ انتظام، گر چه او شخصی رشید و لایق بود و نداشتن رضایت قلبی در این جنگ با روسیه چون عباس میرزا برخلاف میل خود به فرماندهی ارتش ایران منصوب شده بود و به جنگ با روسیه فرستاده شده بود. دوم رقابت شاهزادگان قاجار که تعدادشان بسیار زیاد بود که اکثر آن ها در رأس فرماندهی قرار داشتند ولی از عباس میرزا

اطاعت نمی کردند و خود را مستقلمی دانستند. سوم نبودن وسایل تهیه جنگ و کمی قورخانه به طوری که در کارخانه های ساخت ادوات پشتیبانی در تبریز سرب برای ساختن گلوله موجود نبود و در ضراتخانه ایران بیش از دو هزار عدد گلوله توپ، مهمات بیش تری نداشت. چهارم نبودن پول کافی برای پرداخت جیره و حقوق سپاهیان که در آذربایجان برای جنگ با روسیه گرد آمده بودند. عباس میرزا که فرمانده کل جنگ ایران با روس بود، از فتحعلی شاه درخواست پول نمود. پادشاه پول پرست ایران که می گفت تمام مخارج جنگ باید از مالیات آذربایجان تأمین شود، حاضر نشد از تهران برای عباس میرزا پول بفرستد. این بی تدبیری و بی لیاقتی و پول پرستی پادشاه ایران باعث شد که روس ها تمام نواحی سابق را در سواحل دریای خزر اشغال و تا موقان و تالش پیشروی نمایند. وقتی که عباس میرزا دید با دست خالی و بدون پشتیبانی از تهران نمی تواند با روس ها به جنگ ادامه دهد، ناچار از پاسکویویچ تقاضای صلح و سازش کرد ولی سردار روس پذیرش صلح را مشروط بر این کرد که ابتدا ایران ولایات ایروان و نخجوان را به روسیه واگذار نماید سپس طرفین به پای میز مذاکره بنشینند. عباس میرزا وقتی که با این پاسخ روس ها روبرو شد، ناچار برای ادامه جنگ به تهیه قوای تازه نفس پرداخت و تا حدی که ممکن بود به نواقص سپاه و سازماندهی آن پرداخت. این بار پاسکویویچ نقشه جدیدی برای پیشروی در خاک ایران طراحی نمود که از طریق اردبیل و مرکز رود ارس به قلب آذربایجان حمله نماید و با اشغال تبریز و به زانو درآوردن سپاه عباس میرزا ایران را به قبول شرایط خود وادار نماید. پاسکویویچ بیش تر قوای خود را از طریق شوش روانه پل خدا آفرین نمود. در این منطقه جنگ شدیدی بین ارتش ایران و روس روی داد. در این جنگ که فرماندهی قشون روس را بر عهده سردار مدداف گذاشته شده بود و این قشون که در مرحله اول از رود ارس هم عبور کرده بود ولی توسط ارتش ایران شکست سختی خورد و تا قره باغ عقب نشینی کرد. قوای ایران مستقر در ایروان هم شکستی دیگر به سپاه روس دادند. پاسکویویچ پس از این دو شکست شخصاً با لشکری گران از تفلیس عازم تصرف ایروان شد ولی هر چه کوشید که ایروان را تصرف نماید از حسین خان و حسن خان سرداران رشید ایرانی که شجاعانه از شهر دفاع می کردند، شکست خورد و به تفلیس برگشت. یک سال بعد از این شکست یعنی در ذیحجه سال 1243 پاسکویویچ این بار با سپاهیان بسیار قوی و مجهز عازم

اشغال نخجوان و قلعه عباس آباد در سواحل شمالی رود ارس گردید. عباس میرزا سردار حسن خان و آصف الدوله را به مقابله با قشون روسیه فرستاد. حسن خان در نتیجه حمله به روس ها به آن ها تلفات زیادی وارد نمود و آنان را شکست داد ولی آصف الدوله در جبهه خود چنان که شاید و باید پایداری نکرد و روس ها پس از اشغال عباس آباد عازم خوی شدند. این بار پاسکیوویچ چون در جبهه عباس آباد به پیروزی هایی نایل آمده بود ادعای او در مورد صلح با ایران بالا گرفت و در پاسخ به تکالیف جدید عباس میرزا مغرورانه گفت که اگر ایران حاضر شود تمام ولایات جنوب رود ارس را با هفتصد هزار تومان به عنوان غرامت جنگی تسلیم روسیه نماید ما حاضر به گفت و گو در مورد صلح و سازش هستیم. چون عباس میرزا این شرایط ننگین روسیه را نپذیرفت، دوباره جنگ شروع گردید. این بار عباس میرزا و سردار حسن خان هر دو در منطقه ای بین قره باغ و تالش به سپاه روس حمله کردند. در این حمله سپاه روسیه شکست خورد و قوای ایران به سوی ایروان و اچمیازین حرکت کردند. ارتش ایران در حوالی اچمیازین بار دیگر سپاه روسیه را شکست داد ولی باز هم عباس میرزا به دلیل تهی دستی موفق به ادامه عملیات جنگی نشد. پاسکیوویچ در اوایل شوال 1244 در آغاز یک عملیات که نقشه آن از قبل تهیه کرده بود، ابتدا به محاصره قلعه سردار آباد که یکی از مهم ترین و مستحکم ترین قلعه های ایروان بود، پرداخت و این قلعه را با توپخانه سنگین قلعه کوب به مدت طولانی گلوله باران کرد. سپاهیان روسیه پس از فرو ریختن قلعه به وسیله گلوله های سنگین توپخانه با یک حمله سنگین اچمیازین و ایروان را به تصرف خود درآوردند و خط مستحکم و مقاومت ارتش ایران در مغرب به طور کلی در هم شکستند. چون قلعه های مستحکم مرزی ایران سقوط کرد و مانعی از جانب شمال غربی برای اشغال آذربایجان وجود نداشت، سپاهیان روس به طرف خوی، مرند و تبریز سرازیر شدند. عباس میرزا برای نجات تبریز به طرف این شهر عقب نشینی کرد. فتحعلی شاه دفاع از تبریز را در این زمان به عهده الهیار خان آصف الدوله گذاشته بود. آصف الدوله که مردی ضعیف النفس و بزدل بود به جایی که در برابر بیگانه جانفشانی و مقاومت کند در یکی از خانه های مردم تبریز خود را پنهان کرده بود. با خیانت عده ای از مردم تبریز قسمتی از سپاه روس وارد این شهر شدند و هر چه از ذخایر و مهمات دولتی وجود داشت را غارت کردند. روس ها محل اختفای الهیار آصف الدوله را

پیدا کردند و او را دستگیر نمودند. هنگامی که سپاه روس، تبریز را اشغال کرد، عباس میرزا به طرف قافلانکوه عقب نشینی کرد چون می‌ترسید پاسکیوویچ پیشروی نماید و به تهران برسد یکی از بزرگان خود را در دهخوارقان نزد او فرستاد و تقاضای صلح کرد و در همین زمان هم سفیر انگلیس برای میانجی‌گری با پاسکیوویچ ملاقات نمود.

20- معاهده ترکمانچای :

پس از این که عباس میرزا به وسیله سفیری درخواست پایان جنگ نمود، پاسکیوویچ پایان جنگ را منوط بر پذیرفتن شرایط زیر از سوی دولت ایران نمود که این شرایط به مراتب از عهدنامه گلستان ننگین تر و شوم تر بود:

1- دولت ایران ولایات ایروان، نخجوان و اردویاد که در اشغال روسیه بود به آن واگذار نماید و رود ارس مرز مشترک ایران و روسیه شناخته شود.

2- دولت ایران ولایات موقان و تالش که به موجب عهدنامه گلستان به دولت روسیه واگذار شده بود و اکنون در دست ایران قرار داشت تخلیه و آن را تحویل روس‌ها بدهد.

3- ایران می‌بایست مبلغ سی میلیون روبل روسی که معادل پنج میلیون تومان پول ایران بود به عنوان غرامت جنگ به دولت روسیه پرداخت نماید و حق کشتیرانی در دریای خزر طبق معاهده گلستان هم چنان از آن روسیه باشد و دولت روسیه عباس میرزا را به عنوان ولیعهد و جانشین فتحعلی شاه به رسمیت بشناسد.

4- پس از امضاء قرارداد صلح بین نمایندگان طرفین دولت ایران عباس میرزا ولیعهد یا پسرش محمد میرزا را به عنوان عذرخواهی از نقض معاهده گلستان رسماً از طرف فتحعلی شاه به پایتخت دولت روسیه فرستاده شود.

ناچار عباس میرزا این شرایط که بسیار از معاهده گلستان شوم تر و ننگین تر بود را قبول نمود و بین دو سپاه آتش بس به وجود آمد و سپس عباس میرزا در دهخوارقان با پاسکیوویچ ملاقات نمود. در این ملاقات پاسکیوویچ که سپاهیان‌ش تا قافلانکوه پیشروی کرده بودند، عباس میرزا را همه روزه تهدید می‌کرد که اگر دولت ایران شرایط او را نپذیرفت، عازم تهران خواهد شد. عباس میرزا شرایط به وجود آمده را به اطلاع پدر رساند و با اصرار در عقد قرارداد صلح، تقاضای فرستادن نماینده رسمی نمود. در

آخر امر فتحعلی شاه پس از شک و تردید بسیار حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه با اعتبار و اختیار به آذربایجان فرستاد. فتحعلی شاه در فکر این همه سرزمین و ولایات از دست رفته نبود ولی از عباس میرزا خواست تا هر چه می تواند برای کم کردن غرامت جنگی با پاسکیوویچ چانه زنی نماید و اصرار بورزد تا شاید آن مبلغ را به پنج کرور برساند. پس از مذاکرات فشرده عباس میرزا با پاسکیوویچ سرانجام سردار روس پنج کرور از مبلغ پیشنهادی خویش را تخفیف داد و مقرر شد مبلغ غرامت را پانزده کرور در قرارداد نوشته شود و نزدیک بود که صلح و سازش به اتمام برسد که به وجود آمدن اتفاقی در تهران به تعویق افتاد. در این مورد لازم است که این گونه به اطلاع خوانندگان محترم رسانده شود که فتحعلی شاه در تمام دوره های جنگ های ایران و روس، پسر رشید و شجاع خود حسین علی میرزا شجاع السلطنه که والی خراسان بود به دلیل این که بین او و عباس میرزا رقابتی وجود داشت اجازه دخالت نمی داد و از وجود او در جنگ با روسیه استفاده نمی کرد. هنگامی که خبر شکست عباس میرزا و استیلای روس ها در آذربایجان به خراسان رسید، شجاع السلطنه سپاهیان و داوطلبانی که خود را آماده جنگ با دولت کفار روسیه کرده بودند با پرچم های سیاه به تهران آمدند و به عنوان این که از جانب امام هشتم مأمور جهاد با کفار و بیرون کردن آن ها عازم آذربایجان شده اند. فتحعلی شاه هم که به هیچ عنوان راضی به پرداخت غرامت به روس ها نبود، این حرکت را موقعیت مناسبی برای ترساندن روس ها دانست و آن ها را روانه قزوین نمود. وقتی که این خبر به پاسکیوویچ رسید چنان برآشفته که رشته مذاکرات خود را با عباس میرزا قطع نمود و به او اعلام کرد که شما وقت دارید ظرف مدت پنج روز تکلیف صلح را روشن نمایید، پس از سپری شدن زمان تعیین شده به تبریز خواهد رفت و با لشکری گران عازم تصرف تهران خواهد شد. عباس میرزا ناچار با عجله چاپاری به تهران فرستاد و ضرب العجل دولت روسیه را به اطلاع فتحعلی شاه رساند. پادشاه مجبور شد شش کرور اشرفی پیش عباس میرزا فرستاد و عباس میرزا آن را در ملاقات دیگری در روستای ترکمانچای به پاسکیوویچ تقدیم نمود. معاهدات ترکمانچای که از اواسط جمادی الاول سال 1242 تا اوایل شعبان سال 1243 حدود یک سال طرفین با میانجیگری سفیر دولت انگلیس مشغول

مذاکره و تهیه زمینه آن بودند، در پنجم شعبان سال 1243 در روستای ترکمانچای واقع در سر راه بین تبریز و میانه به عنوان عهدنامه ترکمانچای از طرف ایران حاج ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه و الهیار آصف الدوله که از زمان اشغال تبریز هم چنان در اسارت روس ها بود، و از سوی روسیه پاسکیوویچ فرمانده کل سپاه روس در جنگ با ایران آن را امضا کردند. در این معاهده علاوه بر شرایط پیشنهادی پاسکیوویچ موارد زیر نیز به آن اضافه شد. به موجب ماده 10 این قرارداد ایران پذیرفت که دولت روسیه در هر کجای ایران که صلاح بداند اقدام به تأسیس قنصلگری یا تجارت خانه نماید، مشروط بر آن که همراهان رئیس آن قنصلگری یا تجارت خانه بیش از ده نفر نباشند. به موجب ماده 13 طرفین متعهد شدند در مدت چهارماه اسرای یکدیگر را مبادله نمایند، در صورتی که پس از اتمام این مدت اسرایی مبادله نشده باشند، هر یک از طرفین حق دارند آزادی ایشان را درخواست نمایند و در هر کجا که یکی از رعایای خود را ببینند به اسیری بگیرند. به موجب ماده 15 فتحعلی شاه تعهد نمود که خوانین آذربایجان که علیه دولت ایران طغیان کرده بودند را عفو نماید و اگر ایران نتواند قسط غرامت را طبق سر رسید پرداخت نماید شامل جریمه شود و حق گمرکی مبادلات کالا پنج درصد و بازرگانان روسیه اجازه دارند در ایران خانه، مغازه، انباری خریدار نمایند. به دلیل بی لیاقتی فتحعلی شاه دولت ایران مجبور شد تمام خواسته های دولت روسیه را بپذیرد و دولت روسیه هم با ایران مانند ولایات تحت سلطه خود رفتار نمود. اما بنا به نوشته عبدالعظیم رضایی در معاهده ترکمانچای خط مرزی بین دولت ایران و روس به این شکل تصویب شد. خط مرزی بین دو کشور از نقطه ای واقع در ارارات کوچک شروع گردید به موازات رود ارس امتداد یافته تا نقطه ای واقع در رود ارس و کر رسید و سپس به طرف جنوب شرقی و بعد به سمت مشرق رفته به ساحل دریای خزر در آستارا منتهی گردید. (1)

ص: 952

به موجب معاهده ترکمانچای هر یک از دو دولت ایران و روس می بایست نماینده ای فوق العاده به دربار یکدیگر بفرستند. دولت روسیه گریبایدروف خواهر زاده ژنرال پاسکیوویچ که یکی از شعرا و نویسندگان جوان و مشهور آن کشور بود به این سمت به تبریز و تهران روانه کرد. چون او از خاندان بزرگ و مشهور و دارای اصل و نسب عالی به شمار می رفت و از سویی خود را نماینده کشوری قدرتمند و پیروز می دانست به همین جهت بسیار متکبر و مغرور و خودخواه بود. گریبایدروف با همسر خود که دختر خان ایروان بود به تبریز آمد و پس از گذاشتن او در آن شهر خود عازم تهران شد و در تهران پادشاه ایران او را به گرمی پذیرفت. «1243» گریبایدروف چون همسرش را در تبریز گذاشته بود، عجله داشت که زود کارش را تمام کند و برگردد. گریبایدروف چون بسیار عجله داشت توجه ای در مورد جزئیات اجرای قرارداد صلح نمی کرد. در تهران جمعی از ارامنه و گرجی برای این که به دولت ایران مالیات ندهند خود را رعیت دولت روس خواندند. یکی از این ها آقا یعقوب خواجه سرای فتحعلی شاه بود که خود را سردسته این افراد قرار داده بود. آقا یعقوب، گریبایدروف را وادار کرد به موجب عهدنامه ترکمانچای جمعی از اسرای قدیم و جدید گرجی و ارامنی را که در خدمت پادشاه ایران بود از او بخواهد آقا یعقوب صورتی از اسامی به گریبایدروف داده بود که یکی از زنان حرم شاهی و زوجه الهیار خان آصف الدوله صدر اعظم را نیز جزء آن به شمار می رفت. گریبایدروف تعدادی از ارامنه و گرجی را به هدایت آقا یعقوب به خانه های بزرگان ایران فرستاد و برای مشخص نمودن این که کدام یک از زنان گرجی مایل هستند تابعیت روس باشند را مورد سوال قرار داد. به دستور گریبایدروف، آقا یعقوب عده ای از زنان ارامنه و گرجی از جمله همسر آصف الدوله را به سفارت خانه روس آوردند. آصف الدوله به علمای تهران شکایت کرد و آن را ظلم نسبت به خود اعلام نمود. در پی این اتفاق هنگامه عجیبی در تهران برپا شد و شورش همه جای شهر را در بر گرفت. آقا یعقوب که حالا نماینده گریبایدروف شده بود به مأموران سفارت خانه روس دستور داد که به سوی مردم تیراندازی نمایند. با تیراندازی مأموران روس 3 تن از معترضین ایرانی کشته شدند. مردم به فتوای میرزا مسیح مجتهد به سفارت روس یورش بردند و گریبایدروف و هشتاد تن از کسان و دار و دسته او را به قتل رساندند.

فتحعلی شاه و عباس میرزا از این پیشامد سخت مضطرب و پریشان حال شدند چون دیگر توان جنگ با روسیه را نداشتند و هم پایه های سلطنت خود را که دولت روسیه آن را تضمین کرده بود متزلزل می دیدند. عباس میرزا که قرار بود خود به پترزبورگ حرکت کند با عجله پسر خود خسرو میرزا را به همراهی محمد خان امیر نظام و منشی او میرزا تقی خان فراهانی که بعداً امیر کبیر لقب یافت، روانه پایتخت روسیه کرد. در این مأموریت عباس میرزا هدفی جز مستحکم کردن پایه های سلطنت خود نداشت کمال ضعف را نشان داد و امیدوار بود که اگر روزی برادرانش ادعای سلطنت کنند، دولت روسیه از او حمایت نماید. دولت روسیه اتفاقاً این روزها گرفتار جنگ با دولت عثمانی و شورش بالکان و استقلال یونان و لشکرکشی ابراهیم پاشا پسر محمد علی پاشا بود و در قفقاز سپاهی نداشت تا اگر نیاز شد روانه ایران نماید و از سوی منشی سفارت خانه روس در تهران که در این اتفاق جان سالم به در برده بود و به تقلیس گریخته بود، به بی گناه بودن دولت ایران و خطا کاری گریبایدروف شهادت داد. پاسکیوویچ با این که مطمئن شد پادشاه ایران در این قائله دست نداشته ولی از ترس آن که مبادا دولت ایران به تحریک انگلیس و عثمانی به قفقازیه حمله کند، صلاح را در آن دید که این رویداد به صورت مسالمت آمیز حل و فصل شود ولی ظاهراً از بی اعتماد به نفسی عباس میرزا سوء استفاده کرد و او را تهدید نمود که اگر چنانچه بار دیگر به خیال حرکتی بیفتد این بار عازم ایران خواهد شد و خوی و تبریز را اشغال خواهد نمود و آن را هرگز به ایران پس نخواهد داد. عباس میرزا پس از شنیدن اولتیماتوم ژنرال پاسکیوویچ فوراً برای عذرخواهی از نیکلای اول امپراتور روسیه پسر خود را به پایتخت آن کشور فرستاد. خسرو میرزا با هیئت همراه با این که در این سفر، خطر جانی در کار بود ولی به دستور عباس میرزا به پترزبورگ رفتند. علاوه بر این که منشی سفارت روس به بی گناهی دولت ایران شهادت داده بود، سفیرانگلیس هم به دولت روسیه اعلام کرد که دولت ایران در این ماجرا هیچ گونه نقشی نداشته و اشتباهات گریبایدروف باعث به وجود آمدن شورش و به قتل رسیدن خود و عده ای افراد بی گناه شده است. امپراتور روسیه از شدت ناراحتی که از قضایای شبه الجزیره بالکان داشت، در برابر ایران کوتاه آمد و مقدم خسرو میرزا را گرامی داشت و حتی از دو کرور قسطی که دولت ایران به روسیه بدهکار بود، یک کرور آن را به خسرو میرزا بخشید. ژنرال

پاسکیوویچ از فتحعلی شاه تقاضای تبعید میرزا مسیح مجتهد از تهران کرد. فتحعلی شاه هم میرزا مسیح مجتهد را به عتبات عالیات در عراق تبعید نمود و بدین ترتیب قانله خوابید.

22- مأموریت عباس میرزا به ولایات خراسان و یزد و کرمان:

در ایامی که دولت ایران گرفتار جنگ با روس ها بود، اکثر حکام ولایات کرمان، یزد و خراسان علم طغیان و خود سری برافراشتند و از اطاعت حکومت مرکزی سر باز زدند و ناامنی، راهزنی، غارت و چپاول سراسر ولایات گفته شده را فراگرفته بود. حکومت مرکزی که خود گرفتار جنگ با یک ابر قدرت بود قادر به فرستادن اردو و سرکوب این گونه سرکشان و یاغیان نبود تا این که جنگ بین ایران و روس پایان یافت. فتحعلی شاه پس از اطمینان خاطر از جانب آذربایجان متوجه سرکوب طغیان در ولایات کرمان، یزد و خراسان گردید. فتحعلی شاه جهت برقراری امنیت در سراسر ولایات گفته شده، پسران و امارا در یک جلسه فراخواند. فتحعلی شاه قبل از این که اردو به ولایات کرمان، یزد و خراسان اعزام کند، عباس میرزا را به سرکوب گردن کشان در خمسه فرستاد و خود عازم فارس شد تا پسر خود حسین علی میرزا که علم طغیان برافراشته بود و از دادن مالیات دیوانی خودداری می کرد را مطیع نماید. پادشاه پس از مطیع نمودن فرمانفرمای فارس از راه خوزستان و لرستان و همدان به تهران برگشت و بلافاصله تصمیم به قلع و قمع نمودن سرکشان خراسان، یزد و کرمان گرفت. فتحعلی شاه برای سرکوب گردن کشان در ولایات شرقی ایران یعنی کرمان، خراسان و یزد عباس میرزا را از آذربایجان به تهران فراخواند. عباس میرزا در سال 1246 به همراهی پسران خود محمد میرزا و خسرو میرزا و بهمن میرزا با وزیر خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی با لشکری گران از تهران به طریق قم عازم یزد شد و در سال 1247 عبدالرضا خان یکی از متنفذین یزد که علم طغیان برافراشته بود، دستگیر نمود و سپس به سراغ برادر خود حسن علی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان که ادعای ولیعهدی داشت، رفت. چون او از جلو برادر به کرمان گریخت و عباس میرزا به تعقیب او وارد آن شهر شد. عباس میرزا برادر را دستگیر و نزد پدر به تهران فرستاد. فتحعلی شاه تا در قید

حیات بود، هیچ گونه سمتی به شجاع السلطنه نداد و او را در تهران تحت نظر داشت. پس از سرکوب عبدالرضا خان و شجاع السلطنه نوبت به دو نفر از مدعیان دیگر که در خراسان علم طغیان برداشته بودند و با اقدام به راهزنی و تعرض به جان و مال مردم اوضاع این ولایت را ناامن کرده بودند، رسید. این دو نفر یکی محمدخان قرائی از خوانین تربت حیدریه و دیگری رضاقلی خان ایلخانی کردان قوچان و جمعی از روسای ترکمانان اطراف سرخس و شمال خراسان بود. عباس میرزا پسر خود خسرو میرزا با توپخانه از راه صحرای کویر برای سرکوب محمدخان قرائی و تصرف قلعه های قهستان و قائنات فرستاد و خود برای سرکوب رضاقلی خان به سوی قوچان حرکت کرد. مردم مشهد تصمیم گرفته بودند که عباس میرزا را به آن شهر راه ندهند ولی هنگامی که خبر پیروزی های خسرو میرزا را در قائنات و قهستان و فتوحات ولیعهد را در سرکوب علیقلی خان و تصرف قلعه های قوچان را شنیدند از تصمیم خود منصرف شدند و به اطاعت او درآمدند و عباس میرزا هم بدون زحمت وارد مشهد شد و بر آن شهر تسلط پیدا کرد. خسرو میرزا برای سرکوب نمودن محمدخان قرائی به سوی طبس و ترشیز حرکت کرد. محمدخان قرائی که تاب مقاومت در برابر اردوی دولتی را نداشت، گریخت و خسرو میرزا پس از تصرف طبس و ترشیز و برقرار نمودن امنیت در آن سامان به مشهد برگشت و به عباس میرزا پیوست. بدین گونه فتنه این اشرار هم دفع گردید. گرچه محمدخان قرائی متواری شد اما رضاقلی خان که توانایی مقاومت در خود نمی دید از عباس میرزا درخواست عفو نمود. ولیعهد هم او را بخشید. اوضاع خراسان هنوز به حال عادی برگشته بود زیرا خطر ترکمانان هنوز وجود داشت و محمدخان قرائی و دار و دسته اش که در حال فرار بودند با اقدام به راهزنی و غارت جاده ها و روستاها، منطقه را ناامن کرده بودند. عباس میرزا پسر خود خسرو میرزا را برای جمع آوری سپاه به آذربایجان فرستاد. در این زمان محمدخان زنگنه امیرانتظام، کلانتر، به عنوان نماینده ولیعهد، حکومت آذربایجان را در دست داشت. خسرو میرزا و امیر انتظام سپاهی تازه نفس تهیه کردند و به خراسان اعزام نمودند. عباس میرزا به یاری این سپاه تازه نفس به شهر سرخس حمله کرد و پس از قتل عام عده کثیری از تراکمه به سایر مردم سرخس امان داد و فتنه آن ها هم بدین ترتیب دفع گردید. آخرین کسی که در خراسان به

مخالفت و شرارت خود ادامه می داد و به یاغیان و گردن کشان جزء کمک رسانی می کرد، محمد خان قرائی بود. عباس میرزا، محمد میرزا را با اردویی به سرکوب او فرستاد. محمد خان قرائی چون نتوانست در برابر قشون دولتی مقاومت کند ناچار در خواست عفو نمود محمد میرزا هم او را امان داد و با احترام نزد عباس میرزا فرستاد. محمد خان قرائی تا آخر عمر در اردوی دولتی تحت نظر بود.

23- محاصره هرات و مرگ عباس میرزا:

بعد از این که مدعیان و گردن کشان ولایات کرمان، یزد و خراسان سرکوب و امنیت در این خطه برقرار شد، پادشاه در بهار سال 1249ق ولیعهد را از مشهد به تهران فراخواند. فتحعلی شاه به دو منظور ولیعهد را به حضور پذیرفت، اول این که از او در مورد پیروزی های به دست آورده و برقراری امنیت تشکر کند، دوم او را برای مأموریت دیگری که حمله به افغانستان و تصرف هرات بود، اعزام نماید. مسئله حمله به افغانستان نتیجه تحریک شدن فتحعلی شاه توسط سفرای روس در دربار تهران بود. در این زمان سپاهیان دولت روسیه مشغول پیشروی در سرزمین ترکستان و آسیای مرکزی و تسخیر اراضی و بسط قدرت و گسترش قلمرو خود در این حدود بودند. وادار نمودن ایران برای حمله به افغانستان این بود که از یک طرف تهدید افغانستان، معابر هند که کلید ورود آن شهر قندهار بود و برای انگلیسی ها که رقیب آن ها در آسیا و خصوصاً هندوستان بود تولید زحمت و وحشت و ناامنی ایجاد نماید و از سویی دیگر خیال ایران از طرف آذربایجان و از باز پس گیری ولایات از دست رفته خود منصرف کند از سویی انگلستان هم انجام نقشه روس ها و سد پیشرفت سپاه ایران در نواحی شرقی این کشور و تولید زحمت برای روس ها در خوارزم و ترکستان با مسلح نمودن یاغیان و گردن کشان و افغان ها و سایر اقوام در خراسان تولید اختشاش و ناامنی به وجود آوردند تا نگذارند دست ایران که با معاهده های گلستان و ترکمانچای کاملاً تحت نفوذ روسیه رفته بود از سوی مشرق باز شود. تصمیم پادشاه ایران با فرستادن ولیعهد به محاصره هرات و پیشروی در خاک افغانستان، در حقیقت اقدام به مخالفت علیه سیاست استعماری انگلیس در آسیا بود و این اقدامات فتحعلی شاه علیه دولت استعمارگر انگلیس در آسیا

به تدریج ادامه پیدا کرد تا هم چنان که خواهیم دید در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه منجر به جنگ رسمی بین ایران و انگلیس و جدا شدن قطعی تمام افغانستان از ایران گردید. فتحعلی شاه، عباس میرزا را با لشکری سنگین مأمور خراسان کرد. عباس میرزا چون خودش بیمار بود، تصمیم گرفت با قائم مقام در مشهد بماند و خسرو میرزا و محمد میرزا از دو طرف به محاصره هرات بفرستد. پروفیسور پیتر آروی در مورد هرات چنین نوشته است: «هرات شهری است بسیار زیبا، گرچه دیگر کانون هنرها و صنایعی نیست که در دوران جانشینان امیر تیمور گورکانی در سده 15 میلادی بود لکن در زمان های بعد شاهد ظهور بهزاد، نقاش برجسته و جامی شاعر بزرگ ایران گردید. ساختمان های جدید، مساجد، مدارس و مزارهای سلطنتی بر آن افزوده گشت و ساختمان های قدیمی هم حفظ شد. فاصله هرات تا مرز کنونی ایران و افغانستان «تایپاد» نزدیک به 300 کیلومتر است.»⁽¹⁾

در این زمان حکومت هرات در دست کامران بود که اسماً از ایران تبعیت می کرد ولی باطناً با فتحعلی شاه میانه خوبی نداشت و هر وقت فرصت دست می داد به سیستان تعرض می نمود. عباس میرزا که از رفتارها و حرکت های کامران میرزا ناراضی بود، او را به شدت تهدید می کرد ولی کامران میرزا پذیرفت که هر دستوری پادشاه و ولیعهد ایران بدهند به نحو احسن انجام بدهد و تابع دولت ایران باشد ولی عباس میرزا که از خود اختیار کاملی نداشت و تحت فشار روس ها قرار گرفته بود، ناچار بود طبق خواسته آن ها عمل کند، تصمیم خود را عوض کرد. عباس میرزا حکومت خراسان را به محمد میرزا سپرد و خود با عده ای از شاهزادگان و امرا عازم حمله به هرات شد. اما از این تاریخ از جانب پدر که بیماریش شدت پیدا کرده بود، می ترسید که در غیاب او پادشاه بمیرد و اوضاع پریشان شود، به تهران احضار شد. عباس میرزا به ناچار محمد میرزا را به جای خود روانه هرات کرد و قائم مقام را با حدود هشت هزار نفر سپاهیدر مشهد گذاشت تا در صورت نیاز به یاری محمد میرزا بشتابد و خود به تهران آمد. سپاهیان ایران هر چه کردند که هرات را به تصرف خود درآورند، با مقاومت سرسختانه مدافعان شهر روبرو شدند. محمد میرزا ناچار از قائم مقام در مشهد

ص: 958

درخواست کمک کرد. قائم مقام با سپاهی که در اختیار داشت راهی هرات شد و هر یک از شاهزادگان را مأمور تصرف یکی از قلعه های اطراف آن شهر نمود و هرات از هر طرف مورد محاصره قرار گرفت. ولی همان گونه که خواهد آمد، وقتی خبر مرگ ولیعهد رسید قائم مقام به محاصره هرات خاتمه داد. عباس میرزا وقتی که به تهران رسید، بیماریش رو به فزونی گرفت. او که تحت معالجه یکی از پزشکان انگلیسی قرار داشت و بیش از ده سال بود که از بیماری کلیه رنج می برد بیش از پیش هم ضعیف شده بود، از پدرش خواست که به مشهد برگردد که اگر عمر به سر رسیده باشد در آن شهر جان بسپارد که در کنار مرقد امام رضا به خاک سپرده شود. عباس میرزا به همین منظور از تهران به سوی مشهد حرکت کرد او در راه بیماریش شدیدتر شد. از شانس بد ولیعهد پزشک معالج او که برای تهیه دارو به تبریز رفته بود، در راه برگشت جان سپرد و این خبر بیش تر قوای عباس میرزا را به تحلیل برد تا آن که چند روزی پس از رسیدن به مشهد در شب دهم جمادی الاخر سال 1249 در سن 48 سالگی درگذشت. جسد او را در کنار مرقد امام رضا دفن کردند. عباس میرزا از میان فرزندان فراوانی که فتحعلی شاه داشت، از بهترین آن ها به شمار می رفت و پادشاه نیز او را بسیار دوست و محترم می شمرد. هر چند پادشاهان و شاهزادگان قاجار از بدترین حکمرانان ایران بودند ولی عباس میرزا یکی از بهترین افراد خاندان قاجار بود. عباس میرزا را می توان بزرگترین شخصیتی دانست که در خاندان قاجار پا به عرصه وجود گذاشت. عباس میرزا در حالی که شخصی شجاع، میهن دوست، ثابت قدم، بی پروا، مردم دار و با اخلاق بود. یکی از مورخین اروپایی او را شریف ترین فرد خاندان قاجار دانسته است. عباس میرزا ارتش ایران را به سبک قشون نوین اروپایی سازماندهی کرد. عباس میرزا، دانشمندان، شعرا، نویسندگان و محققان را بسیار دوست می داشت و آنان را تشویق می کرد. او صنعت چاپ سرپی را در کشور پایه گذاری و رواج داد. عباس میرزا از خرافه پرستی بیزار بود و سعی می کرد کشور را همچون کشورهای متمدن و مترقی جهان اداره کند. بیش تر مورخین پیشرفت کار عباس میرزا را در وجود بازرگانانی که در دربار او خدمت می کردند مثل محمد خان امیر انتظام، مریمی میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا بزرگ قائم مقام اول و میرزا محمد علی خان مستوفی الممالک آشتیانی و غیره می دانند. البته ناگفته نماند که لابد این

مورخین معاهده های ننگین گلستان و ترکمانچای را ندیده بودند که این گونه قضاوت می کردند. اما پس از رسیدن خبر مرگ عباس میرزا، قائم مقام که نزدیک بود هرات را به تصرف خود درآورد، صلاح دیدند که با کامران میرزا صلح کند چون محمد میرزا می ترسید که فتحعلی شاه با داشتن پسران فراوان، او از ولیعهدی محروم شود. محمد میرزا و قائم مقام مشورت بر این که کامران میرزا همه ساله مالیات هرات را به تهران بفرستد، فوراً با او صلح کردند و به مشهد آمدند و راهی تهران شدند. بعضی از پسران فتحعلی شاه برای به دست آوردن پست ولیعهدی هر چه به او فشار آوردند، نتوانستند کاری از پیش ببرند. فتحعلی شاه با سیاستی که داشت آنان را ساکت کرد و فرمان ولیعهدی به همراه حکومت آذربایجان به نام محمد میرزا صادر کرد و او را با قائم مقام راهی تبریز نمود. در بین برادران محمد میرزا، دو تن از آنان با او علم مخالفت برافراشتند. یکی خسرو میرزا که از ترس اردوی آذربایجان را در خراسان رها کرد و گریخت و دیگری جهانگیر میرزا حکمران اردبیل. محمد میرزا این دو برادر را دستگیر و مقید نمود. این دو برادر هر دو نویسنده و محقق بودند. خسرو میرزا نویسنده کتاب تاریخی است به نام نامه خسروان که آن را به فارسی ساده نوشته است و جهانگیر میرزا نویسنده کتابی است به نام تاریخ نو.

24- مرگ فتحعلی شاه قاجار:

فتحعلی شاه پس از انتخاب محمد میرزا پسر عباس میرزا به ولیعهدی و فرستادن او به آذربایجان، خود راهی فارس شد. فتحعلی شاه به دو منظور به این سفر مبادرت ورزید. هدف اول این بود که در جنوب شایعه شده بود که فتحعلی شاه فوت کرده است و می خواست به مردم نشان دهد که این خبرها کذب است و او هنوز زنده است. دوم فرزندش حسین علی میرزا که فرمانفرمای فارس بود از دادن مالیات خودداری می کرد. فتحعلی شاه به این دو منظور با سی هزار نفر پیاده و سواره نظام عازم فارس گردید. او پس از حرکت از تهران به فین کاشان آمد و در آن جعفرمانفرمای فارس به خدمت پدر رسید ولی به جای تمام بدهی خود که حدود ششصد هزار تومان می شد، فقط سیزده هزار تومان تقدیم کرد. پادشاه بیمار و پول پرست با دیدن این اندک پول اعصابش به

هم ریخت و بیماریش شدت بیش تر پیدا کرد. او بلافاصله دستور داد فرمانفرما را به زندان انداختند. فتحعلی شاه دستور داد مستوفیان مخصوص برای وصول بقایای مالیات عازم فارس شوند و عده ای هم از خواجه سرایان همراه خود برای دریافت مالیات به شهرهای اطراف مأمور کرد. فتحعلی شاه با توجه به این که چندی پیش بیماریش که گفته می شد، سل است شدت بیش تری پیدا کرده بود، راهی اصفهان شد. پادشاه پس از ورود به اصفهان در باغ سعادت آباد هزار جریب سکونت گزید و سرانجام پس از 37 سال سلطنت در نوزدهم جمادی الاخر سال 1250 به سن 68 سالگی چشم از جهان فرو بست و جسدش را به قم بردند و در مقبره ای که یکسال به دستور خودش در جوار حضرت معصومه «س» ساخته بودند، دفن کردند. اما حسن بامداد در این مورد چنین نوشته است: «فتحعلی شاه که از پیش مبتلا به مرض سل بود، پس از مرگ عباس میرزا دچار بیماری دق شد، از پیش نیز مبتلا به مرض سل بود. ناکامی های او در جنگ های ایران و روس و شورش های پیایی در اکثر نقاط کشور او را در اواخر عمر مغموم و پریشان حال کرده بود، تن او هم روز به روز ضعیف تر می شد. فتحعلی شاه در روز پنج شنبه 19 جمادی الثانی 1250 ق، 3 ساعت به غروب مانده هنگامی که داشت لباس می پوشید تا به دیوان خانه برود ناگهان وضعی بر مزاجش چیره شد، به زمین نشست، آقا بهرام خواجه قره باغی به پیش آمد و پادشاه به شانه او تکیه داد و نفسی چند برآورد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.»⁽¹⁾

بنابراین حسن بامداد مرگ فتحعلی شاه را در جمادی الثانی دانسته است. اما فتحعلی شاه هرگز در میدان جنگ حاضر نمی شد با این که در زمان سلطنت او ایران همواره گرفتار جنگ های خارجی با روس ها و عثمانی ها و گردن کشان و یاغیان داخلی بود. فتحعلی شاه مسئولیت این جنگ ها را به پسران و امرای با لیاقت خود سپرده بود در حالی که بهترین ایالت های مملکت ایران طبق معاهده ننگین گلستان و ترکمانچای به دست روس ها می افتاد، او فقط در فکر معاشرت با زنان و زراندوزیجهت اداره کردن حرامسراهای خود بود. اکثر مورخان معتقدند که فتحعلی شاه هنگام مرگ 158 زن، 57 پسر، 36 دختر، 296 نوه پسری و 292 نوه دختری داشت. بعضی از مورخین تعداد زنان و فرزندان و نوادگان فتحعلی شاه را حدود

ص: 961

دو هزار نفر دانسته اند. همین شرح مختصر نشان می دهد در حالی که ملت ایران در فقر و تنگدستی دست و پا می زد، مخارج دربار ایران چقدر سنگین بود و این بار سنگین بر دوش مردم گرفتار تحمیل می شد. در داخل و خارج کشور فتحعلی شاه به عیاشی، پول پرستی، کثرت زنان و فرزندان و برخی از حرکت های ساده لوحانه مشهور بود. پروفیسور پیتر آوری در این باره چنین می نویسد: «فتحعلی شاه نزدیک به سیصد پسر داشت و بدین ترتیب یک طبقه بیکار و بی مسئول به وجود آورده بود.»⁽¹⁾

پسران فراوان فتحعلی شاه که هر یک از سوی پدر پست های لشکری و کشور در دست داشتند چه در زمان حیات او چه پس از مرگش موجبات تشویش و نا به سامانی در اداره امور مملکت به وجود آوردند. این شاهزادگان متوقع هر یک در محل مأموریت خود یک دستگاه حکومتی مستبد و مستقل به راه انداخته بودند و به مردم بیچاره ظلم و ستم می کردند. چون این متجاوزان فرزندان پادشاه بودند مرجعی برای شکایت از مظالم ایشان وجود نداشت، به قول معروف آقا بالای سر نداشتند. این شاهزادگان تا می توانستند به عناوین مختلف اقشار مردم زیر دست خود را چپاول می کردند. ستم دیدگان هم چاره ای جز صبر و بردباری و تحمل نداشتند. در اکثر اوقات این شاهزادگان برای به دست آوردن پست و مقام بالاتر، خودشان به جان هم می افتادند و در این کشمکش برادرانه تاوان جانی و مالی آن را مردم بیچاره پرداخت می کردند. در زمان فتحعلی شاه از عمران و آبادانی خبری نبود اگر هم بود جزئی بود و بناهای مهمی از او به یادگار نمانده است. به جز در ارتش که عباس میرزا اصلاحاتی به سبک کشورهای اروپایی انجام داد، خود فتحعلی شاه در فکر هیچ گونه اصلاحات جدیدی در کشور نبود و هرگز به فکر آن هم نیفتاد. فتحعلی شاه مثل عمویش آقا محمد خان قصی القلب نبود و هنگام اجرای احکام اعدام همواره روی برمی گردانید تا آن مناظر غم انگیز را نبیند. فتحعلی شاه به جز حاج ابراهیم خان کلاتر که در سال 1215 و با کسان و متعلقان خود به فرمان او کشته شدند، در دوره سلطنت خود 4 صدراعظم دیگر داشت که عبارت بودند از: میرزا شفیع خان مازندرانی، حاج محمد حسین خان اصفهانی، عبدالله خان امین الدوله، الهیار خان

ص: 962

آصف الدوله. فتحعلی شاه پادشاهی ادب پرور و شعر دوست بود و خود نیز گهگاهی شعر می سرود و خاقانی تخلص می کرد.

25- پادشاهی محمد شاه قاجار:

پس از خبر مرگ فتحعلی شاه، محمد میرزا فرزند عباس میرزا که بعد از مرگ پدر از سوی فتحعلی شاه به عنوان ولیعهد انتخاب شده بود و حکومت آذربایجان را در دست داشت به کمک وزیر خود میرزا ابوالقاسم فراهانی «قائم مقام ثانی» در ششم رجب سال 1250 در تبریز به تخت سلطنت نشست و خود را محمد شاه خواند. در همین زمان دو تن از برادران او یعنی حسین علی میرزا فرمانفرمای فارس به کمک برادر خود حسن علی میرزا «شجاع السلطنه» علم طغیان برافراشت و خود را پادشاه خواند. شاهزاده ظل السلطان حکمران تهران «علی شاه» با تعدادی از شاهزادگان و حکام ولایات مرکزی و عده ای از درباریان که در تهران بودند، همدست شد و خود را پادشاه خواند. این شاهزادگان هر یک خطبه و سکه به نام خود کردند. محمد شاه در 14 رجب 1250 به همراه سفرای انگلیس و روس با سپاهی گران که شامل سواره و پیاده نظام و توپخانه می شد، به فرماندهی لندزی انگلیسی از آذربایجان عازم تهران شد. او پس از ورود به پایتخت در نوزدهم شعبان 1250 سپاه ظل السلطان را شکست داد و او را دستگیر نمود و سپس او را بخشید. محمد شاه بدین ترتیب به حکومت 90 روزه ظل السلطان در تهران پایان داد. محمد شاه پس از رسیدن به تهران و مستحکم نمودن پایه های سلطنت خود، قائم مقام ثانی را به صدرات خود انتخاب نمود. چون محمد شاه از جانب برادران خود جهانگیر میرزا و خسرو میرزا آسوده خاطر نبود و می ترسید طرف برادران مخالف را بگیرند، دستور داد تا آنان را در اردبیل کور کردند. محمد شاه پس از سرکوب برادران مخالف در تهران و آذربایجان و برقراری امنیت نسبی در آن حدود، به فکر لشکرکشی به فارس برای سرکوب دیگر برادران خود حسین علی میرزا فرمانفرمای فارس و حسن علی میرزا شجاع السلطنه افتاد. همان گونه که گفته شد، حسین علی میرزا با برافراشتن علم طغیان به کمک برادر خود، حسن علی میرزا حاکم کرمان خود را پادشاه می خواند. حسین علی میرزا فرمانفرمای خود، شجاع السلطنه را به تسخیر عراق عجم فرستاد.

محمد شاه به تدبیر و صلاح دید صدر اعظم خود، سپاه بزرگی تهیه نمود و به فرمانده سرداران خود لندزی انگلیسی و منوچهر خان گرجی «معمدالدوله» به جلو شجاع السلطنه فرستاد و در این میان جنگ سختی بین سپاهیان دو برادر در قمشه «شهرضا» به وقوع پیوست. در این جنگ شجاع السلطنه شکست خورد و به شیراز گریخت. سپاهیان محمد شاه به تعقیب او عازم شیراز شدند. عده ای از سپاهیان فرمانفرما وقتی دانستند محمد شاه که از قبل فتحعلی شاه او را به ولیعهدی خود انتخاب کرده بود قدرت در تهران و سایر ولایات در دست گرفته و پادشاه قانونی مملکت است، به سپاه محمد شاه پیوستند. معمدالدوله فرمانده سپاه محمد شاه پس از تصرف شیراز وارد ارگ دولتی شد و حسین علی میرزا فرمانفرما و حسن علی میرزا شجاع السلطنه و تعداد دیگر از شاهزادگان را دستگیر و روانه تهران کرد. در تهران شجاع السلطنه به دستور محمد شاه ابتدا کور و سپس زندانی شد و حسین علی میرزا فرمانفرما تحت نظر بود تا کمی بعد در وبایی که در تهران شیوع پیدا کرده بود، مُرد. بدین ترتیب محمد شاه توانست به کمک صدراعظم خود، برادران و مدعیان سلطنت را از میان بردارد.

26- قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی «قائم مقام»:

میرزا ابوالقاسم فرزند میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قائم مقام اول از سادات حسینی مهرآباد فراهان بود. او بعد از مرگ پدرش قائم مقام اول که در سال 1237 در تبریز بر اثر بیماری وبا درگذشت، به وزارت عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه منصوب گردید و پس از مرگ او به همین سمت در حکومت پسرش محمد میرزا ولیعهد جدید باقی ماند. چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با یکی از دختران فتحعلی شاه که خواهر تنی عباس میرزا بود، ازدواج کرده بود، شوهر عمه محمد شاه محسوب می شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام با تدبیر و سیاستی که داشت تمام مدعیان سلطنت محمد شاه را از میان برداشت و در راه رسیدن او به پادشاهی تلاش و کوشش فراوان نمود. محمد شاه پس از به تخت نشستن به پاس خدمات قائم مقام او را به صدر اعظمی مملکت ایران منصوب کرد. میرزا ابوالقاسم فراهانی پس از استقرار در پست جدید، دست به اصلاحاتی زد که اگر موفق می شد، دست مفت خواران و چپاول گران را در بیت المال کوتاه

می نمود. وی در این حرکت که برخلاف اعیان و درباریان بود تا حدود زیادی تندرو و مغرورانه پیش می رفت و درکارها به رعایت رأی محمد شاه که مردی ضعیف النفس و بی تدبیر بود، اعتنایی نداشت. عده ای از بزرگان و امرا که موقعیت خود را در خطر می دیدند و وجود صدر اعظم را مانع پیشرفت مقاصد و منافع خود می دانستند، دست به دامان حاج میرزا عباس که در کودکی معلم محمد شاه بود و نزد او از احترام خاصی برخوردار بود، شدند و او را وادار کردند تا به محمد شاه بقبولاند که قدرت روز افزون صدر اعظم و اصلاحات جدید او زیان آور است و پایه های سلطنت پادشاه را فرو خواهد ریخت، حاج عباس میرزا نیز چنین کرد. محمد شاه که از کودکی تحت افکار حاج عباس میرزا قرار گرفته بود و شب و روز با او و دیگر دشمنان صدر اعظم هم نشین بود، حکم قتل صدر اعظم را صادر کرد. دست اندر کاران اجرای حکم، صدر اعظم را در روز 25 صفر سال 1251 برای ملاقات با پادشاه به باغ نگارستان که در آن زمان کاخ سلطنتی بود، دعوت کردند. صدر اعظم را بدون این که به حضور پادشاه برده شود، چند روزی در یکی از اتاق های بالای عمارت نگارستان زندانی کردند، آن گاه در شب 30 صفر 1251 اسماعیل خان قراجه داغی رئیس فراش های خلوت به وسیله خفه کردن او را به قتل رساند. بعداً جسد این مرد دانشمند را در جوار حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند. پس از قتل صدر اعظم به فرمان محمد شاه، فرزندان و برادرزادگان و دیگر کسان او را دستگیر و زندانی شدند و اموال آن ها نیز مصادره گردید. پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم فراهانی، محمد شاه، میرزا مسلم بیات ایروانی ملقب به حاج میرزا آغاسی را به صدر اعظمی خود انتخاب نمود. میرزا آغاسی هم به دستور محمد شاه، میرزا حسن خان آشتیانی را با لقب مستوفی الممالک به ریاست دیوان انشا و میرزا آقا خان نوری را به سمت وزارت کشور منصوب کرد. میرزا آغاسی که شخصی ساده لوح و بی تدبیری بود و درباریان و اعیان هم برای سوء استفاده و چپاول درآمد مملکت چنین افرادی می خواستند. میرزا آغاسی در تمام مدت پادشاهی محمد شاه در پست صدارت باقی بود و پادشاه نالایق و بی کفایت پیوسته او را حمایت و تشویق قرار می داد و هیچ وقت در برابر فرمایشات و دستورات او مخالفتی نشان نمی داد. عباس اقبال آشتیانی در مورد حاج میرزا آغاسی چنین می نویسد: «در تمام مدت 13 سال صدارت در حقیقت حاج میرزا

آغاسی پادشاه ایران بود و محمد شاه علاوه بر این که در مورد خراب کاری های حاجی، هر کس که هر چه در باب او می گفت علاوه بر این که گوش نمی کرد به تبعید و آزار او نیز می پرداخت و چنین عقیده داشت که حاجی هر چه بخواهد می شود و هر چه بکند عین صواب است. مسئله بی جواب، چنان که می گفت این درد پای مرا حاجی نمی خواهد خوب شود، از برای این که این زحمت ها را در دنیا بکشم تا در آخرت بهتر بروم اگر حاجی بخواهد خوب خواهد شد.» (1)

27- لشکرکشی محمد شاه به هرات:

همان گونه که گذشت محمد میرزا با پدر خود عباس میرزا مأمور تصرف هرات شد. هنگامی که شهر هرات نزدیک بود به تصرف او درآید، خبر آوردند که عباس میرزا در مشهد فوت نموده است. محمد میرزا بلافاصله دست از محاصره هرات برداشت و با کامران میرزا حاکم شورشی آن جا صلح کرد. کامران میرزا پذیرفت که مالیات سالیانه هرات را به ایران بپردازد و خود را دست نشانده این دولت بداند. محمد میرزا هم پذیرفت و به مشهد برگشت و در آن جا طبق دستور فتحعلی شاه عازم تهران شد. فتحعلی شاه به پاس خدمات عباس میرزا علی رغم تمایلات فرزندان متعدد دیگر خود، محمد میرزا را به ولیعهدی انتخاب کرد و حکومت آذربایجان را نیز به او سپرد. وقتی که محمد شاه به پادشاهی رسید، کامران میرزا صلح نامه را باطل اعلام کرد و از دادن مالیات به ایران خودداری نمود و به خاک سیستان نیز تعرض کرد. محمد شاه وقتی که چنین حرکتی از کامران میرزا دید، به فکر تصرف هرات افتاد. روس ها هم به دلیل این که می خواستند از طریق دست یافتن به خوارزم و ماوراءالنهر به افغانستان نزدیک شوند، محمد شاه را به تصرف هرات تشویق می کردند. روس ها در پی آن بودند که هرات که دروازه ورود به افغانستان بود به دست ایران که متحد آن ها بود، بیفتد تا از این طریق بتوانند به رقیب خود یعنی انگلیس که هندوستان را تحت استعمار خود داشت، فشار بیاورند. محمد شاه به همین جهت فکر می کرد که در حمله به هرات، روس ها از او حمایت خواهند کرد به سفر او مستشاران نظامی انگلیس که یکی از آن ها هنری راولین

ص: 966

سن، دانشمند معروف و خواننده خط میخی بیستون کرمانشاه بود، اهمیت نداد و به پشت گرمی روس ها، نظامیان و مستشاران انگلیسی را از کشور بیرون نمود و در تاریخ 19 ربیع الثانی سال 1253 به قصد تصرف هرات راهی خراسان گردید. نیکلای اول تزار روسیه، برای بازدید از ولایاتی که در قفقازیه دولت روس از ایران گرفته بود به ایروان رفت و از محمد شاه که در بسطام بود، تقاضای ملاقات کرد. محمد شاه پسر هشت ساله خود ناصرالدین میرزا به همراهی میرزا محمد خان امیر انتظام زنگنه و میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام «امیر کبیر دوره ناصرالدین شاه» و یکی از روحانیون و جمعی از بزرگان و درباریان ولیعهد به ایروان فرستاد. هیئت ایرانی در رجب 1253 وارد ایروان شدند و نیکلای از آنان به گرمی استقبال نمود و قول داد که در تصرف هرات و کابل به محمد شاه کمک نماید، ولی در جریان لشکرکشی محمد شاه به هرات هیچ گونه کمکی به ایران نکرد. دولت ایران جز بدبختی و سیه روزی چیز دیگری از روس ها ندید. دولت استعمارگر انگلیس که به موجب قراردادی متعهد شده بود که در اختلافات ایران با افغانستان مداخله ننماید، هر چه تلاش کرد که محمد شاه را از لشکرکشی به هرات منصرف نماید، موفق نشد امرای افغانستان را بر ضد ایران تحریک کرد. دولت انگلیس به همین منظور نماینده ای را از هند که تحت استعمار خود داشت نزد دوست محمد امیر کابل فرستاد و از او خواست که از کامران میرزا حاکم هرات در برابر لشکرکشی محمد شاه یاری نماید. امیر کابل با پیشنهاد شرایطی حاضر به کمک به کامران میرزا شد. چون نایب السلطنه هند زیر بار شرایط امیر کابل نرفت و از سویی روس ها هم کوشش می کردند که دوست محمد و برادرش کهندل خان امیر قندهار را با وعده و وعید به خود نزدیک نمایند. در آخر کار، نقشه روس ها کارساز شد و امیر کابل و قندهار هر دو جانب ایران را گرفتند. دولت انگلیس از این حرکت هم نتوانست کاری از پیش ببرد. وقتی که خبر لشکرکشی محمد شاه به هرات رسید، کامران میرزا که مردی معتاد و شرابخوار و بی لیاقت بود، یار محمد وزیر او بلافاصله دست به تهیه سپاه زد و قلعه ها و باروهای شهر را مستحکم ساخت و جنگجویان هرات را برای مقابله با لشکر ایران آماده کرد. پوتین جر انگلیسی مهندس توپخانه او را در این کاری یاری نمود. به همین علت محمد شاه و سپاهیان او به مدت ده ماه پشت حصار شهر هرات ماندند ولی نتوانستند آن را تصرف

نمایند. در حملات توپخانه ای ایران قسمت زیادی از برج و باروی شهر هرات ویران شد و خسارات زیادی به مردم وارد گردید. اما الهیار خان آصف الدوله که محل مأموریت او شمال افغانستان بود، ولایت غور را تصرف کرد و در آن سامان به پیروزی هایی چشمگیری نائل آمد. در حالی که هرات تحت محاصره ارتش ایران قرار داشت، سفیر دولت انگلیس جان مک نیل به طرفین مخاصمه پیشنهاد آشتی داد و ابتدا با محمد شاه پادشاه ایران و سپس با کامران میرزا حکمران هرات وارد گفت و گو شد تا بین طرفین صلح و سازش برقرار کند. در همین زمان که سفیر انگلیس برای صلح و سازش تلاش می کرد و محمد شاه را به ترک محاصره هرات دعوت می نمود، سیمونیچ سفیر روس نیز نزد محمد شاه آمد و قول داد که به زودی یک ژنرال روس به کمک او خواهد آمد. محمد شاه که هنوز از کمک های دولت روس امیدوار بود از سفیر انگلیس برای پایان محاصره هرات درخواست غرامت جنگ کرد. چون او نپذیرفت، محمد شاه به محاصره هرات ادامه داد. جان مک نیل که در مأموریت خود موفق نشده بود، ناچار با عصبانیت با افسران انگلیس که زیر فرمان داشت به تهران برگشت و با نامه ای از طرف دولت انگلیس به محمد شاه، به دولت ایران اعلان جنگ داد. چند روزی بعد به محمد شاه خبر رسید که کشتی های جنگی انگلیس در خلیج فارس و دریای عمان جزیره خارک را اشغال و به سوی بوشهر در حال پیشروی هستند. محمد شاه که از کمک های روسیه ناامید شده بود و توان مقابله با انگلیس هم نداشت، دست از محاصره هرات برداشت و پس از تحمل خسارت جانی و مالی فراوان حکومت ولایت غور را به یکی از امرای خود داد و در جمادی الثانی 1254 با سپاهیان خود به تهران برگشت و دولت انگلیس هم پس از شنیدن این خبر، جزیره خارک را تخلیه کرد. این حرکت محمد شاه صدمه زیادی در داخل و خارج از کشور به حیثیت ایران وارد کرد.

28- طغیان آقا محمد خان محلاتی:

در اواخر سال 1253 هنگامی که محمد شاه در حال حرکت به سوی خراسان جهت سرکوب کامران میرزا حاکم هرات بود، آقا خان محلاتی پسر شاه خلیل الله که اصل و نسب او به رکن الدین خورشاه آخرین امیر فرقه اسماعیلیه الموت می رسید. چون پدرش

حاکم کرمان در مبارزه با سرکشان داخلی کشته شده بود، فتحعلی شاه به پاس خدمات او پسرش آقا محمد خان را ابتدا داماد خود کرد یعنی دختر بیست و سوم خود سرو جهان را به عقد و ازدواج او درآورد و سپس او را به حکومت قم و محلات منصوب کرد. بعد از مرگ فتحعلی شاه، محمد شاه، آقا خان محلاتی را به حکمرانی کرمان منصوب نمود. آقا خان که از حاج میرزا آغاسی صدر اعظم ناراضی بود به عنوان رهبر مذهبی فرقه اسماعیلیه که در جنوب ایران مریدان زیادی داشت، در کرمان دست به قیام زد و محمد شاه او را به دربار احضار نمود. آقا خان محلاتی با مسلح کردن عده کثیری از مریدان و هواداران خود در قلعه و باروهای شهر بم به مقاومت پرداخت. آقا محمد خان محلاتی که نتوانست در برابر اردوی دولتی مقاومت کند، به ناچار تسلیم شد و با شفاعت حاکم فارس و حاج میرزا آغاسی، محمد شاه او را عفو نمود. در سال 1255 که محمد شاه مشغول محاصره هرات بود، دوباره آقا خان محلاتی با جمع آوری چهارهزار نفر از مریدان و هواداران خود سر به طغیان برداشت و به شهر بابک حمله کرد. فضل علی خان قره باغی حاکم کرمان که مردی شجاع و دلیر بود با 3 هزار نفر عازم سرکوب آقا محمد خان گردید. در این جنگ آقا محمد خان شکست خورد و به لارستان گریخت و در آن جا به جمع آوری اردو پرداخت و سپس به سوی جیرفت حرکت کرد و آن شهر را به تصرف خود درآورد اما دوباره از فضل علی خان حاکم کرمان شکست خورد و به میناب گریخت و در آن جا به کمک عمال انگلیسی تا سپری شدن فصل زمستان به تدارک قشون پرداخت و چندین عراده توپ نیز فراهم آورد و در بهار سال 1256 ق عازم کرمان شد. فضل علی خان حاکم کرمان با شنیدن این خبر عبدالله خان قره گزلو و برادر خود اسفندیار خان را با سپاهی به جلو او فرستاد ولی آقا محمد خان محلاتی سپاهیان او که دو دسته بودند را شکست داد. در این جنگ اسفندیار خان کشته شد و آقا خان محلاتی تا بردسیر، 12 کیلومتری کرمان پیشروی کرد. فضل علی خان وقتی که شنید برادرش کشته شده، با سپاهی گران از کرمان عازم جنگ با آقا خان محلاتی شد. در این میان جنگ شدید و خونین بین سپاهیان فضل علی خان و آقا خان محلاتی در منطقه بردسیر روی داد. در این جنگ آقا خان محلاتی با دادن کشته و زخمی و اسیر فراوان به طور کلی شکست خورد و از طریق قندهار به هندوستان گریخت «سال 1257» و در آن

جا به نشر مذهب اسماعیلیه پرداخت و تحت حمایت انگلیس ها قرار گرفت و فرقه ای به نام اسماعیلیه خاقانی تأسیس نمود. بدین ترتیب این فتنه پس از 14 ماه در ایران خوابید.

29- چگونه روابط ایران و عثمانی:

در سال 1258 محمود پاشا حاکم ایالت سلیمانیه پس از برکنار شدن از سوی دولت متبوعه خود به ایران پناهنده شد. محمد شاه طبق نامه ای از سلطان عثمانی تقاضا نمود که اگر چنان چه محمود پاشا در انجام وظیفه کوتاهی کرده یا مرتکب جرمی شده او را عفو نماید و به شغل اولش برگردانید. سلطان عثمانی به نامه محمد شاه ترتیب اثر نداد. محمد شاه به والی کردستان دستور داد که با تهیه لشکری به کمک محمود پاشا به دولت عثمانی حمله ببرد چون والی کردستان دارای لشکری مجهز و قوی نبود، از اردوی مرزبانی دولت عثمانی شکست خورد. محمد شاه با جمع آوری سپاه در همدان خود را برای جنگ با دولت عثمانی آماده کرد. شکست اردوی والی کردستان از مرزبانان عثمانی در تهران بد تعبیر گردید چیزی نمانده بود که محمد شاه سپاه خود را برای جنگ با دولت عثمانی اعزام کند که با وساطت سفرای روس و انگلیس از بروز جنگ جلوگیری به عمل آمد. به جز این قضیه بین دولت ایران و عثمانی پیوسته بر سر مسائل مرزی و تعرضات عشایر دو سوی مرز به خاک یکدیگر و مزاحمتی که حکام عثمانی در عراق عرب برای زوار و تجار ایرانی ایجاد می کردند، اختلاف بروز می کرد. یکی از نمونه های آن، این بود که هنگامی که محمد شاه مشغول محاصره هرات بود، علی رضا پاشا والی بغداد که از رونق تجارت و آبادانی در بندر معمره «خرمشهر» و از بی رونقی و کساد تجارت در گمرک بصره ناراحت بود، به بندر ایرانی معمره حمله کرد و عده ای از کارکنان گمرک و مردم شهر را به قتل رسانید و انبارهای متعلق به دولت ایران را غارت کرد و به بصره برد. برای پایان دادن این کشمکش ها و مشخص شدن خطوط مرزی بین ایران و عثمانی با وساطت سفرای دولت انگلیس و روس در تهران و استانبول، مقرر شد که از نمایندگان 4 دولت جلسه ای تشکیل داده شود. بعد از مدتی این جلسه تشکیل شد ولی آن قدر مشکلات پیچیده بود که هر چند جلسه طولانی تر می شد ولی

نتیجه ای نداشت. همچنین در سال 1258 حکمران جدید بغداد به این بهانه که مردم شهرهای مذهبی نجف و کربلا از دولت عثمانی اطاعت نمی کنند به این دو شهر لشکر اعزام کرد و حدود 9 هزار نفر از مردم ساکنین این شهرها که اکثراً شیعه و از رعایای ایران بودند را قتل عام کردند. وقتی که این خبر به محمد شاه رسید در حالی که در بستر بیماری افتاده بود، او را به خشم آورد و برای این که از دولت عثمانی انتقام بکشد، دستور اعزام سپاه به مرزهای عراق عرب داد تا با دولت عثمانی وارد جنگ شود. سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی با شنیدن این خبر دست به دامان امپراتوری روسیه شد تا با میانجی گری از لشکرکشی ایران به عراق عرب که خاک عثمانی محسوب می شد، جلوگیری به عمل آورد. باز با پا درمیانی سفرای دولت های روس و انگلیس مقرر شد، نمایندگان 4 دولت ایران، عثمانی، روس و انگلیس در شهر ارزت الروم عثمانی با تشکیل جلسه ای اختلافات مرزی بین دو کشور ایران و عثمانی حل و فصل نمایند. در این جلسه ها رئیس هیئت مذاکره کنندگان ایرانی به عهده میرزا تقی خان فراهانی که زیر دست میرزا محمد خان زنگنه بود و در دستگاه ولیعهد در آذربایجان خدمت می کرد، گذاشته شده بود. میرزا تقی خان از سال 1258 تا 1262 یعنی حدود کمتر از 3 سال در ارزت الروم با نمایندگان دولت های گفته شده برای پایان دادن به اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی مشغول مذاکره بود. در این مدت عده ای از عوام که توسط دشمنان میرزا تقی خان فراهانی تحریک شده بودند، دست به غوغا و شورش زدند که نزدیک بود او بی گناه کشته شود. در آخر امر پس از مذاکرات طولانی در تاریخ 16 جمادی الثانی سال 1262 قرارداد 9 ماده ای که به معاهده دوم ارزت الروم شهرت دارد، در این شهر بین نمایندگان ایران و عثمانی امضا و مبادله گردید. بر اساس معاهده دوم ارزت الروم که مکمل معاهده اول ارزت الروم منعقد سال 1238 بود، ایران از دعاوی خود نسبت به سلمانیه و قسمت غربی ولایت ذهاب صرف نظر کرد. در مقابل دولت عثمانی حق تصرف ایران نسبت به بندر معمره «خرمشهر کنونی» و جزیره خضر و ساحل چپ اروند رود و کشتیرانی در این رودخانه را به رسمیت شناخت و مقرر شد دولت عثمانی نسبت به زوار و بازرگانان ایرانی بد رفتاری نکند. طرفین در دو سوی مرز «دو طرف مرز» خود با رعایای یکدیگر به قانون بین المللی رفتار نمایند.

محمد شاه در اوایل سلطنت، دایی خود الهیار خان آصف الدوله دولو را به حکمرانی ایالت خراسان منصوب کرد تا با همکاری پسرش حسن خان سالار در آن سرزمین به حکومت پردازند. چون الهیار خان در زمان گذشته صدر اعظم فتحعلی شاه بود و این زمان پست او تنزل کرده بود، همیشه در پی آن بود تا به شغل سابق خود برگردد. به همین جهت با حاج میرزا آغاسی که اکنون صدر اعظم بود، میانه خوبی نداشت و دائماً در راه پیش رفت او سنگ اندازی می کرد. حاج میرزا آغاسی از حرکت های او کاملاً آگاه می شد ولی چون بر مزاج محمد شاه استیلای کامل داشت برای دور نگه داشتن الهیار خان و پسرانش از دربار و پائین آوردن مقام آن ها می کوشید. چون محمد شاه دائم بیمار و رنجور بود، بی سر و سامانی اوضاع دربار را خراب می کرد. حسن خان سالار که به دلیل پیری پدر به نیابت او حکومت خراسان را در دست داشت در سال 1226 از فرمان حاج میرزا آغاسی سرپیچی نمود و بین او و درباریان تهران اختلافات شدیدی به وجود آمد. الهیار خان ظاهراً برای اصلاحات امور خراسان و در باطن برای تحکیم مقام خود و پسرش به تهران آمد و با محمد شاه ملاقات نمود. الهیار خان با این که توانست حکم تولیت آستان حضرت امام رضا را برای پسرش حسن خان سالار و حکومت خراسان را برای پسر دیگر خود بگیرد ولی چون میانه خوبی با صدر اعظم نداشت، باز مقبول نظر شاه نشد، او را علی رغم میل باطنی خود روانه مکه و اقامت در عتبات عالیات کردند. حسن خان سالار به کمک کردهای قوچان و ترکمانان شمال خراسان ابتدا قلعه کلات نادری را به تصرف خود درآورد و سپس سپاهی حدود بیست هزار نفری را جمع آوری نمود و عازم فتح تهران گردید، او توانست تا سبزوار پیشروی کند. محمد شاه برادر خود حمزه میرزا حشمت الدوله را ابتدا به حکومت خراسان منصوب و سپس با سپاهی به مقابله با او فرستاد. در این میان جنگ شدیدی بین حسن خان سالار و حمزه میرزا در بین سبزوار و شاهرود روی داد. در این جنگ حسن خان سالار با تحمل خسارات جانی و مالی زیادی شکست خورد و از صحنه جنگ گریخت و به ترکمانان پناهنده شد. حمزه میرزا قصد تعقیب حسن خان سالار را داشت ولی برای فرونشاندن آشوب هایی که در

مشهد روی داده بود، به این شهر رفت. در این زمان بهمن میرزا بهالدوله که حکومت آذربایجان را در دست داشت و به تحریک آصف الدوله در آن ولایت طغیان کرده بود، از پادشاه درخواست عفو نمود و سپس به ناچاری به روسیه پناهنده شد. بدین ترتیب قائله حسن سالار پایان یافت.

31- مرگ محمد شاه قاجار:

محمد شاه که از کودکی به بیماری نقرس مبتلا شده بود و هر چه سنش بالا می رفت این بیماری شدت بیش تری پیدا می کرد، سرانجام پس از 14 سال و 3 ماه پادشاهی در سن 42 سالگی در کاخ محمدیه «زعفرانیه امروز» در نزدیکی تجریش درگذشت. محمد شاه روی هم رفته پادشاه خوبی نبود، او پادشاهی بی تدبیر، ضعیف النفس، بی اراده و ساده لوح بود. چون در طول پادشاهی پیوسته با بیماری دست و پنجه نرم می کرد، مملکت را به حاج میرزا آغاسی به عنوان صدر اعظم سپرده بود و خود را تحت امر او قرار داده بود. حاج میرزا آغاسی که قدرتش به منتهی درجه رسیده بود، به دلیل نداشتن سیاست مملکت داری کارها را خراب می کرد و اگر از او و کسانش به پادشاه شکایت می شد، پادشاه شاکی را تنبیه می کرد و می گفت هر کاری که حاجی کند، عین صواب است و او هر خواسته ای که از خدا بخواهد، برآورده خواهد شد. پادشاه برای حاجی احترامات و کرامات خاصی قائل بود و حاجی هم حدود 13 سال بدون دغدغه در مملکت با ساده لوحی و بی تدبیری جولان می زد. حاج میرزا آغاسی قسمت اعظمی از درآمد مالیاتی مملکت را برای دفاع از کشور صرف ساختن توپ و سایر ادوات جنگی و برای رونق کشاورزی صرف کردن چاه و قنوات نمود و این کارها جز مصرف پول فراوان سودی در پی نداشت و ایران در این زمان صحنه رقابت دولت های انگلیس و روس شده بود.

32- پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار:

پس از انتشار خبر مرگ محمد شاه اوضاع ایران که بر اثر بی کفایتی او و صدر اعظمش

حالت خوبی نداشت و امرا و بزرگان که از رفتار حاج میرزا آغاسی رنجیده خاطر و ناراضی بودند، سر به طغیان برداشتند و خواستار برکناری او شدند. در سایر ولایات هم عده ای از حکام فرصت طلب از جمله حسن خان سالار در خراسان دست به طغیان زدند و فرقه بابیان «بهایی» در تهران و سایر شهرهای ایران اقدام به نشر عقاید خود کردند و کشمکش و تفرقه و نفاق بین این فرقه و دیگر مذاهب اسلامی رواج پیدا کرد. چون خبر مرگ محمد شاه به تبریز رسید، ناصرالدین میرزا ولیعهد و دیگر امرای او ابتدا به مدت یک هفته مراسم سوگواری برای پادشاه فقید برگزار کردند و سپس ناصرالدین میرزا طی مراسم رسمی بر تخت سلطنت نشست و خود را ناصرالدین شاه قاجار خواند. اما در تهران حاج میرزا آغاسی چون دید که وزرا، امرا و بزرگان دیگر زیر بار فرمانش نمی روند و منتظر آمدن پادشاه جدید هستند تا او را از کار برکنار نمایند، ابتدا عده ای سپاهی در تهران دور و بر خود جمع نمود و سر به طغیان برداشت. وقتی که دید نمی تواند کاری از پیش ببرد، از ترس به شاه عبدالعظیم پناه برد و در آن جا بست نشینی کرد. انتشار خبر مرگ محمد شاه قاجار و طغیان میرزا آغاسی و بر تخت نشستن ناصرالدین شاه کارها را نه تنها در تهران بلکه در سایر ولایات هم از نظم و ترتیب افتاد. وزرا و امرا و بزرگان کشور هر کس می کوشیدند تا در حکومت جدید پست و مقامی برای خود کسب نمایند. همین امر هم باعث شد که در سراسر مملکت یک نوع اختشاش و بی سر و سامانی به وجود آید. در تهران وزرای طراز اول مملکت هر یک ادعا داشتند پس از ورود پادشاه جدید به پست صدارت برسند. مهد علیا مادر ناصرالدین شاه با مذاکراتی که با نمایندگان دولت های روس و انگلیس در تهران انجام داد، با کمک علی قلی میرزا که سمت وزارت او را داشت، تا رسیدن پادشاه جدید به تهران زمام امور مملکت را به دست گرفت و تا حدودی توانست نظم و امنیت برقرار نماید. مهد علیا و نمایندگان روس و انگلیس، ناصرالدین شاه که این زمان در تبریز بود را به تهران دعوت نمودند. در این زمان اداره امور لشکری آذربایجان به عهده محمد خان زنگنه امیر انتظام و منشی او میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام بود. همانگونه که گفته شد پس از مرگ محمد شاه و طغیان صدر اعظم او، اوضاع مملکت متشنج شده بود. راه تبریز به تهران همچون دیگر راه های کشور از امنیت کافی برخوردار نبود و به همین جهت حرکت

ناصرالدین شاه از تبریز به سوی تهران بدون سپاهی قوی امکان نداشت. محمد تقی خان فراهانی وزیر نظام به تهیه سپاه پرداخت و در این راه کوشش و نهایت تدبیر به خرج داد. چون محمد خان زنگنه امیر نظام در همین زمان از دنیا رفت، ناصرالدین شاه سمت و لقب او را به میرزا تقی خان فراهانی داد. میرزا تقی خان فراهانی، ناصرالدین شاه که در 14 شوال سال 1264 در تبریز به جای پدر به تخت سلطنت نشسته بود را در 21 ذی‌قعدة همین سال به سلامت به تهران رساند. ناصرالدین شاه قبل از رسیدن به تهران محمد تقی خان فراهانی را با لقب اتابک اعظم «امیر کبیر» به صدراعظمی برگزید. پس از رسیدن ناصرالدین شاه به تهران حاج میرزا آغاسی به عتبات عالیات در عراق عرب تبعید شد. در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه در بعضی از ولایات ایران شورش‌هایی به وجود آمد. مهم‌ترین این شورش‌ها، شورش حسن خان سالار پسر آصف الدوله بود. همان‌گونه که گفته شد، حسن خان سالار در زمان محمد شاه پس از شکست از حمزه میرزا به ترکمانان پناهنده شد. پس از مرگ محمد شاه، حسن خان سالار با عده‌ای از ترکمانان عازم مشهد شد و پس از شکست دادن قوای حمزه میرزا حشمت الدوله آن شهر را به تصرف خود درآورد. میرزا تقی خان امیر کبیر، سلطان مراد میرزا برادر حمزه میرزا را با سپاهی گران به سوی خراسان فرستاد. سلطان مراد میرزا در سال 1266 مشهد را به تصرف خود درآورد و حسن خان سالار را دستگیر و با دیگر کسان او به قتل رساند. از سوی ناصرالدین شاه، سلطان مراد میرزا به پاس این خدمات به لقب حسام السلطنه مفتخر گردید. بدین ترتیب قاتله حسن خان که در زمان حکمرانی خود بسیار مغرور شده بود و همواره این شعر فردوسی را می‌خواند، پایان یافت.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

33- ظهور و قیام بایان «بهایی‌ها»:

در ابتدای پادشاهی فتحعلی شاه قاجار یکی از علمای شیعه اهل احساء در سواحل جزیره بحرین به نام شیخ احمد ابن زین الدین که مردی فاضل و اهل منبر بود ولی در عقاید شیعه خود بسیار افراطی عمل می‌کرد و غلو می‌رفت. او برای نشر عقاید خود به عتبات عالیات در عراق عرب آمد و در آن جا به نشر عقاید خود در مورد دین اسلام

پرداخت. عقاید شیخ احمد احسائی با دیگر علمای شیعه امامیه تفاوت داشت. شیخ احمد احسائی از اصول پنج گانه دین اسلام یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد 3 رکن آن یعنی توحید، نبوت، امامت را قبول داشت و عدل و معاد «یعنی معاد جسمانی» را منکر می شد و می گفت عدل هم مانند سایر صفات ثبوتیه خداست و علت ندارد که آن را بالاخصاص رکنی از ارکان اصول دین قرار دهند و معاد جسمانی را هم به این دلیل که پس از مرگ بدن نابود می شود، منکر بود و در این مورد می گفت فقط از انسان ماده ای لطیف به جا می ماند و در این صورت در قیامت رستاخیز جسم ممکن نیست. در عوض شیخ احمد احسائی اعتقاد به یک رکن دیگری داشت که پیروان او آن را رکن رابع می خوانند و آن را از جمله اصول دین می شمرد و آن عقیده به یک نفر وکیل یا نایب از میان شیعیان کامل می دانست. پیروان شیخ احمد احسائی را شیخیه می خوانند. (1) شیخ احمد احسائی در سال 1241 ق درگذشت. شیخ احمد احسائی علاوه بر پیروان، شاگردانی هم داشت. در بین این شاگردان یکی از آنان به نام حاج سید کاظم رشتی مروج مذهب استاد خود بود و بعد از مرگ او کارش را ادامه داد. حاج سید کاظم رشتی نیز در بین شاگردان خود دو شاگرد ممتاز داشت. این دو شاگرد یکی حاج محمد کریم قاجار و دیگری علی محمد شیرازی بود. اما علی اصغر شمیم، استاد فقیه دانشگاه تهران درباره سید علی محمد باب چنین نوشته است: «سید علی محمد فرزند سید رضا شیرازی در عتبات عالیات در مجلس درس حاج سید کاظم رشتی حاضر می شد و بعد از چندی به بوشهر رفت و به ریاضت پرداخت و برای تسخیر ارواح مدت چهل روز در آفتاب سوزان بوشهر، به ذکر ادعیه و اوراده اشتغال ورزید و اندکی بعد به کوفه رفت و چهل روز در مسجد کوفه معتکف شد و از آن جا سودای ریاست و پیشوایی مذهب در مغز او پیدا شد سپس به مکه رفت و سرانجام به بوشهر برگشت در آن جا جمعی از مردم ساده لوح بی عقیده و لابلالی را گرد آورد و خود را مظهر تامه خلق و بقیه الله و بالاخره امام دوازدهم و باب علم الهی خواند. عمال زیرک حکومت هندی انگلیسی که در پی چنان بهانه هایی برای برپا کردن آشوب در ایران بودند، سید را وسیله تبلیغات سیاسی خود قرار داده تا حدی که امکان داشت از مردم ساده لوح و طماع به عنوان

ص: 976

مرید دور او را گرد آوردند و باب بعضی از مریدان چرب زبان خود را به شیراز فرستاد و شروع به تبلیغات دینی نمود و در آن شهر نیز عمال انگلیسی در پرده به مقاصد باب کمک کردند.»⁽¹⁾ سید علی محمد درباره کار خود کتابی به نام بیان نوشت و نخستین دعوت خود را در بوشهر و سپس شیراز آشکار کرد. عده ای از علما و مجتهدین شیراز از دولت تقاضای مجازات او را نمودند. در پی اعتراض و شکایات علما علیه علی محمد باب حاج میرزا آغاسی صدر اعظم مملکت دستور داد او را به تهران بیاورند. هنگامی که علی محمد باب به اصفهان رسید. منوچهر خان معتمدالدوله حاکم آن شهر که در زمره مریدان او قرار گرفته بود مدتی او را تحت حمایت خود قرار داد. تا منوچهر خان زنده بود نه دولت و نه مردم اصفهان هم کاری به کار علی محمد باب نداشتند. بعد از این که منوچهر خان در سال 1263 از دنیا رفت، بدستور تهران علی محمد باب را به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق در نزدیکی سلماس «شاهپور» زندانی کردند. مدتی بعد او را از آن جا به زندان قلعه ماکو انتقال دادند. در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه مریدان و پیروان علی محمد باب در بسیاری از ولایات ایران سر به شورش برداشتند. از جمله ملاحسین بشرویه در مازندران و ملا محمد علی زنجان در زنجان. امیر کبیر اردویی برای سرکوب بایان «بهایی ها» به ولایاتی که در آن، این فرقه شورش می کردند، فرستاد و بسیاری از آنان را به قتل رساند و برخی هم زندانی کرد. اردوی دولتی در مازندران و زنجان با مقاومت شدید بایان روبرو شد، در بار فروشان «بابل کنونی» ملاحسین بشرویه گروه زیادی از مردم را به این مذهب دعوت کرد و از شهر خارج شد و در مقبره شیخ طبرسی پناه گرفت و در آن جا پس از ساختن قلعه و خندق به مقاومت در برابر قشون دولتی پرداخت. در این محاصره چهار ماهه بسیاری از نیروهای دولتی کشته شدند سرانجام در این جنگ ملاحسین بشرویه کشته شد و دیگر بایان از قلعه بیرون آمدند و خود را تسلیم کردند. اما در زنجان ملا محمد علی زنجان که به طرفداری از باب قیام کرده بود شورش او مدت ها به دراز کشید، سرانجام اردوی دولتی به زنجان اعزام شد. با وارد شدن اردوی دولتی به زنجان جنگ شدیدی بین طرفین یعنی اردوی دولتی و بایان روی داد که در این جنگ خونین ملا محمد علی زنجان

ص: 977

زخمی شد و پس از یک هفته وفات یافت. با مرگ ملا محمد علی، بایان ابتدا امان خواستند و سپس تسلیم شدند. بدین ترتیب شورش های بایان در مازندران و زنجان در سال 1265 پایان یافت. امیر کبیر پس از سرکوب شورش بایان تصمیم گرفت که پیشوای آنان را از میان بردارد. امیرکبیر دستور داد علی محمد باب از زندان ماکو به تبریز آوردند. پس از ترتیب مناظره ای بین او و علمای تبریز، علمای تبریز فتوای قتل علی محمد باب را صادر کردند. علی محمد باب در میدان شهر تبریز به دار آویخته شد. در هنگام اجرای حکم در حضور جمعیت کثیری از موافقین و مخالفین که در میدان هیاهوی زیادی به راه انداخته بودند، ناگهان طناب دار پاره شد و سید علی محمد باب جان سالم به در برد و فرار کرد و در اصطبل سرباز خانه پنهان گردید. همین پاره شدن طناب دار و گریختن سید علی محمد باب، بایان را معتقد ساخت که وی غایب شده است ولی مدتی گذشت امام غایب را از اصطبل سرباز خانه بیرون آوردند و در 27 شعبان سال 1266 ق تیر باران کردند. بایان معتقدند که سید علی محمد باب تیر باران نشده از همان وقت غایب گردیده است. در این مورد حرف ها و حدیث های زیادی گفتند، ولی گروهی که اعدام او را دیده بودند، چنین سروده اند:

آن پادشاه کشور جان را کشتند *** معبود همه پیامبران را کشتند

جمعی که در انتظار قائم بودند *** خود قائم عصر و الزمان را کشتند

پس از کشته شدن سید علی محمد باب بین پیروانش بر سر جانشینی او اختلاف افتاد. گروه کمی پیرو میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل شدند. گروه دیگر که تعدادشان زیاد بود از برادر بزرگتر وی حسین علی نوری معروف به بهاء الله پیروی کردند. از آن تاریخ به بعد به پیروان میرزا یحیی نوری ازلی و به پیروان حسین علی نوری بهاء الله «بهای» گفته می شود. حسین علی بهاء الله مدعی بود که باب ظهور شخصی را به نام، من یظهره الله یعنی کسی که خدا او را ظاهر خواهد نمود، پیشگویی کرده است. این دو برادر هم از ایران به کشور عثمانی تبعید شدند. چون بین پیروان آنان در کشور عثمانی اختلاف افتاد، در آخر کار به دستور دولت عثمانی میرزا یحیی، صبح ازل به جزیره قبرس در دریای مدیترانه و میرزا حسین علی بهاء الله به شهر عکا که اکنون در خاک فلسطین اشغالی «اسرائیل» است و آن روزگار آن دواز مستعمرات کشور عثمانی

بود، فرستاده شدند. مذهب ازلی در اقلیت قرار گرفت و رواجی پیدا نکرد ولی کیش بهائی گسترش بسیار پیدا کرد. کتاب دینی حسین علی بهاءالله اقدس و ایقان نام دارد. در 28 شوال سال 1268 یعنی دو سال بعد از مرگ امیر کبیر، ناصرالدین شاه مورد سوء قصد چهار نفر از بابیان قرار گرفت. بدین گونه که چهار نفر از بابیان به عنوان این که عرایضی به ناصرالدین شاه تقدیم نمایند به او نزدیک شدند و به سویس تیراندازی کردند. اکثر گلوله های ضاربین خطا رفت ولی بر اثر اصابت یکی از گلوله ها به ران پادشاه او را مجروح کرد. ابتدا این چهار نفر با شکنجه های وحشیانه به قتل رسیدند و سپس جمعیتی از بابیان پایتخت نیز با بدترین شکل قتل عام شدند. اما احمد کسروی در کتاب خود به نام بهائی گری چنین می نویسد: «ریشه مهدویت و آرزوی ظهور مهدی موعود را بایستی در اندیشه های مذهبی و اولیه ایرانیان در موضوع اهریمن و شکست غائی او از اهورا مزدا دانست.» او بی آن که وارد جزئیات شود، ادعا می کند که ایرانیان باستان به اهریمن معتقد بودند و همه بدی ها را به او نسبت می دادند و همچنین اعتقاد داشتند که یک ناجی از دودمان زرتشت به نام سوشیانت ظهور خواهد کرد و با کشتن اهریمن جهان را از شر بدی ها نجات خواهد داد.»(1)

34- صدارت امیرکبیر و خدمات او:

هنگامی که میرزا عیسی «میرزای بزرگ» قائم مقام اول که اهل روستای مهرآباد فراهان بود به مقام صدرات رسید، کربلایی قربان که اهل روستای هزاوه در مجاورت مهرآباد فراهان اراک بود را به عنوان آشپز نزد خود برد و مشغول به کار کرد. بنابراین میرزا تقی خان فرزند کربلایی قربان آشپز اصل و نسب او از روستای هزاوه از قره فراهان شهرستان اراک «سلطان آباد» می باشد که در دو فرسنگی «12 کیلومتری» شمال غربی این شهر قرار دارد. میرزا تقی خان فراهانی در حدود سال های 1210 تا 1214 متولد شد و از کودکی در خانواده قائم مقام در تبریز به سر می برد. او در همان حال که زیر دست پدر خود به امور آشپزخانه رسیدگی می کرد با اطفال خردسال خانواده قائم مقام محشور و

ص: 979

1- -تاریخ ایران از تأسیس تا انقراض سلسله قاجاریه ص 128، پیتراوری ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی

هم بازی بود. چون مکرر از خود هوش و درایت نسبت به کسب سواد و دانش علاقه وافر نشان داده بود، قائم مقام در تعلیم و تربیت او کوشید.⁽¹⁾ میرزا تقی خان فراهانی بزرگ ترین رجال سیاسی ایران در دوره قاجار همان گونه که گفته شد، اصالتاً از مردم هزازه از دهات بلوک فراهان اراک بود. پدر او کربلایی قربان که مردی تهی دست بود، ابتدا در دستگاه میرزا عیسی «میرزای بزرگ» و سپس در خدمت فرزند او میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی به عنوان آشپز خدمت می کرد. میرزا تقی خان در کودکی در خانواده قائم مقام تربیت یافته بود و در جوانی یکی از منشیان دربار او گردید و سپس به معاونت میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام و ملقب به وزیر نظام گردید. نام و شهرت محمد تقی خان از زمانی شروع شد که پس از کشته شدن گریبایدوف به دستور فتحعلی شاه به همراه خسرو میرزا جهت ملاقات با امپراتور روسیه به پترزبورگ رفت و در طی سفارت به عثمانی و بستن معاهده دوم ارزت الروم و بر اثر کفایت و لیاقتی که در این مأموریت ها از خود نشان داد شهرتش گسترش و فزونی گرفت و مردم ایران به کاردانی و لیاقت او پی بردند و به آینده درخشان او امیدوار شدند. میرزا تقی خان پس از مرگ محمد خان زنگنه امیر نظام در آذربایجان جانشین او گردید. همان گونه که گذشت محمد تقی خان برای آوردن ناصرالدین شاه و مستقر کردن او به تخت سلطنت ایران تلاش و کوشش فراوانی از خود نشان داد. ناصرالدین شاه، محمد تقی خان با لقب اتابک اعظم در مورخه 21 ذیقعده سال 1264 به صدر اعظمی ایران منصوب کرد. محمد تقی خان یک سال بعد علی رغم مخالفت مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه با عزت الدوله خواهر تنی پادشاه ازدواج کرد و بیش از پیش مقتدر و صاحب نفوذ گردید و پس از سرکوب دشمنان داخلی و آرام کردن اوضاع مملکت از سوی پادشاه به لقب امیرکبیر مفتخر گردید. هنگامی که میرزا تقی خان فراهانی «امیر کبیر» به عنوان صدراعظم قدرت را به دست گرفت، اوضاع مملکت خصوصاً ولایات خراسان و لرستان و چهارمحال و بختیاری بسیار متشنج بود. بایبان «بهائی ها» در تهران و سایر شهرهای ایران فتنه به راه انداخته بودند. مدعیان سلطنت و صدارت که در گوشه و کنار کشور منتظر فرصت بودند در نظام کشوری و لشکری بی نظمی و هرج و مرج به راه انداخته بودند. در این اوضاع پریشان

ص: 980

1- -ایران در دوره سلطنت قاجار ص 156 و 159، علی اصغر شمیم

خزانه مملکت هم خالی بود ولی تعداد مفت خورانی که در زمان گذشته تا به حال بدون انجام کار از خزانه دولت حقوق دریافت می کردند زیاد از حد بودند. از سویی بیگانگان خصوصاً دولت های استعمارگر روس و انگلیس هر یک در صدد بودند که عوامل خودشان در رأس هرم سیاسی ایران قرار دهند تا هر طوری که صلاح بینند در مملکت دخالت نمایند. ترتیبات ادارات در ایران هیچ گونه شباهتی به کشورهای پیشرفته دنیا که امیرکبیر بعضی از آن ها را دیده بود و برخی هم وصف آن شنیده بود، نداشت. از علم و صنعت و تکنولوژی و آبادانی خبری نبود که بتوان آینده ای روشن برای مملکت پیش بینی کرد. امیر کبیر به جای اینکه در برابر این همه مشکلات اظهار عجز نماید، با توکل به خدا با عزمی راسخ و پشت گرمی عجیب، دست به اصلاح خرابی ها و برطرف کردن نواقص و تهیه وسایل برای ایجاد عمران و آبادانی و تربیت و آموزش مردم و تولید ثروت ملی و اصلاح قوانین مالیاتی و ایجاد ارتش نوین کشور زد. امیر کبیر علاوه بر سنگ اندازی های مفت خوران داخلی و چپاولگران خارجی دست به اصلاحات مد نظر خود زد و در این راه یک تنه با پشتکاری قوی و اراده آهنین وارد عمل شد. لازم می دانم در این جا خلاصه ای از اقدامات و اصلاحات این مرد بزرگ را بدین شرح به اطلاع عزیزان برسانم:

1- امیرکبیر دستور داد القاب و تعارفات بی معنی را که منشیان در گذشته مرسوم بود در نامه ها و مراسلات به کار می بردند، حذف کنند. حتی نسبت به خود او که صدراعظم بود را به همان کلمه جناب بسنده نمایند.

2- راه عموم عایدات نامشروع که عرف بود کارکنان از مردم اخذ می کردند را مسدود و رشوه خواری را منع کرد و برای مأموران و کارکنان دولت، هر کس به فراخور کارش حقوق تعیین کرد.

3- امیر کبیر پس از رسیدن به تهران هیئتی را برای مشخص نمودن میزان دخل و خرج مملکت تعیین کرد و به زودی مشخص گردید که وضعیت خزانه کشور در این زمان که نیاز شدید به پول می باشد، چنان خراب است که دیناری در آن موجود نیست. چون در این زمان برای تهیه لشکر جهت سرکوب کردن کشان داخلی در برخی ولایات از جمله فتنه حسن خان سالار در خراسان نیاز شدید به پول بود. امیر کبیر در راه چاره

اندیشی در قدم اول پول های گزافی که شاهزادگان و ملاها و غیره که بدون داشتن هیچ حقی از صندوق خزانه دریافت می کردند را قطع کرد. در این مرحله او ملاحظه هیچ شخصی حتی پادشاه را هم نکرد. بدین ترتیب مبالغ هنگفتی از مخارج دولت را کاهش داد، وصول مالیات را طبق اصلاحیه جدید به صورت عادلانه درآورد. تجارت داخلی و خارجی در سایه امنیتی که به وجود آورده بود رونق داد، بازرگانان و ضایع را مورد حمایت قرار داد و عده ای از جوانان را برای یادگیری حرفه و فن به کشورهای اروپایی فرستاد و صنعتگران را به تقلید منسوجات خارجی واداشت. در مورد رونق کشاورزی نهایت تلاش و کوشش را به خرج داد و در نتیجه نه تنها میزان دخل و خرج را تنظیم شد بلکه هنگامی که امیرکبیر برکنار گردید، مبلغی نیز در خزینه دولتی ذخیره داشت.

4- امیر کبیر علاوه بر فرستادن عده ای از جوانان به کشورهای اروپایی برای فراگیری علوم و فنون جدید، عده ای از معلمین و استادان اروپایی را هم استخدام نمود تا به نشر روزنامه و ترجمه کتب و تأسیس مدرسه عالی در تهران اقدام نمایند. به دستور امیر کبیر روزنامه وقایع اتفاقیه در تهران تأسیس و اولین شماره آن روز جمعه پنجم ربیع الثانی 1267 منتشر شد. بنیاد مدرسه دارالفنون را برای تربیت پزشک، فنون نظامی و زبان خارجی ریخت لیکن افتتاح آن اندکی بعد از عزل این سردار بزرگ سازندگی از صدارت صورت گرفت. مدرسه دارالفنون دارای هفت شعبه سواره نظام، پیاده نظام، توپخانه، مهندسی، پزشکی، جراحی و معدن شناسی بود. علاوه بر این ها تاریخ، جغرافیا، طبیعی، ریاضی و زبان فرانسوی نیز در دارالفنون تدریس می شد. آزمایشگاه های شیمی، فیزیک، کارخانه داروسازی و شمع و کافور و یک چاپخانه و کتابخانه از موسسات وابسته به دارالفنون بودند. امیر کبیر برای تأسیس دارالفنون دستور ساختن مدرسه ای متناسب این کار داد و از کشور اتریش عده ای معلم و مستشار دعوت نمود. پایان ساخت مدرسه و آمدن معلمین و استادان خارجی 3 ماه بعد از برکنار شدن امیرکبیر صورت گرفت و مدرسه دارالفنون در پنجم ربیع الاول 1268 بدون این سردار بزرگ سازندگی که بنیان گذار آن بود، رسماً افتتاح و شروع به کار نمود. ابتدا حدود یکصد تن از شاهزادگان و بزرگان دولت را با لباس مخصوص به شاگردی آن جا به تحصیل فنون پیاده و سواره نظام و توپخانه و مهندس و شعب پزشکی و زبان خارجی مشغول به

تحصیل شدند. جای تأسف دارد که شوربختانه این سردار بزرگ سازندگی خود شاهد به ثمر نشستن درختی که خود غرس کرده بود، نبود.

5- در مورد ارتش ایران در زمان آمدن ناصرالدین شاه و امیر کبیر از تبریز به تهران باید گفت گرچه اسماً ارتش منظم ایران چهار هزار نفر بود ولی از سیصد تن تجاوز نمی کرد. در زمان ولیعهدی عباس میرزا، امیرکبیر که خود فرمانده کل ارتش ایران بود و به تمام فنون نظامی گری آشنایی کامل داشت و کمیت و کیفیت آن را می دانست، وقتی که به صدارت رسید، به اصلاح ارتش همت گماشت. با کمک مستشاران اروپایی ارتش منظم به سبک نوین به وجود آورد و با ساختن کارخانه اسلحه سازی «قورخانه» و دیگر ادوات جنگی و برقراری حقوق ثابت برای افسران و درجه داران و تهیه لباس آنیفورم به سبک ارتش کشور اتریش برای افسران و درجه داران و سربازان با استفاده از پارچه های وطنی، ایجاد مراکز نظامی و استخدام متخصصین اروپایی برای آموزش نظامیان ایران و سازماندهی نمودن ارتش نوین کشور توانست شورشیان داخلی را سرکوب و امنیت و آرامش در کشور برقرار نماید.

6- قبل از صدارت امیرکبیر به خصوص بعد از قرارداد ننگین ترکمانچای دولت روس و انگلیس به وسیله سفرای خود در ایران هر طوری که صلاح می دیدند در امور داخلی کشور دخالت می کردند و در حقیقت پادشاه و وزیر او، آلت دست این دو ابر قدرت بودند. امیر کبیر جداً نفوذ روس و انگلیس را در امور داخلی کشور کوتاه نمود و گفت که مداخله خارجیان تا حدی مورد قبول است که به حیثیت و شرافت ملی ایران آسیبی نرسد. سفارت خانه ها و خانه های علما و بزرگان را از حالت بست بودن خارج نمود. در زمان حرکت ناصرالدین شاه از تبریز به تهران سر قنصلگری انگلیس در تبریز خواست حمایت ارامنه آن شهر را عهده دار شود ولی امیر کبیر با این که اینان شهروند ایران هستند نپذیرفت و آن را از وظایف دولت ایران دانست. هنگام فتنه حسن سالار و محاصره مشهد، سفرای روس و انگلیس برای صلح و سازش بین شورشیان مشهد و دولت ایران تقاضای پادرمیانی کردند. امیر کبیر فرمود این یک مسئله داخلی ایران است و به شما مربوط نمی شود و مردم مشهد ترجیح می دهند که بیست هزار تن از ایشان کشته شوند تا شهر آنان توسط خارجیان به تصرف ایران درآید.

7- امیر کبیر برای زیبا سازی تهران و رفاه حال عموم مردم آن شهر اقدام به ساختن بازار، بازارچه، خیابان، پارک، کاروان سرا، تمچه نمود و نقشه ای تهیه نمود که قسمتی از آب رودخانه کرج را برای شرب و آبادانی مردم تهران به این شهر انتقال دهد. امیر کبیر برای سالم سازی بهداشت عمومی و سلامت مردم تهران مأمورانی گذاشت تا همه روزه حمام های شهر، خیابان ها، معابر عمومی را مورد بازدید قرار دهند. این سردار بزرگ سازندگی هدف های بسیاری را در سر داشت که به علت کوتاه بودن مدت صدارت خود موفق به انجام آن نگردید.

35- عزل و قتل امیر کبیر:

برنامه اصلاحات امیر کبیر باعث جلوگیری از حیف و میل بیت المال گردید و جلوریخت و پاش های بی مورد و پول هایی که مفت خوران بدون انجام کار از خزانه می گرفتند را گرفت و دست مأموران و عمال دولت که به عناوین مختلف از مردم رشوه می گرفتند را کوتاه نمود و از سویی دست بیگانگان هم از جمله انگلیس و روس در امور داخلی ایران کوتاه کرد و ایران وارد مسیر توسعه و پیشرفت و ترقی نمود. اگر این کار ادامه پیدا می کرد دیگر ایران محتاج به بیگانگان نبود. امیر کبیر خود به تنهایی با پشتکاری قوی و اراده آهنین اقدام به این امر خطیر نمود تا مردم مستمیده ایران را نجات دهد. مفت خوران داخلی و چپاولگران خارجی که منافع خود را در خطر می دیدند، دست در دست هم گذاشتند و سد راه پیشرفت امیر کبیر شدند. این جماعت که مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه و میرزا آقا خان نوری از سر سپردگان انگلیس در رأس آنان قرار داشت با دسیسه و نیرنگ پادشاه جوان و بی تجربه و نادان را به برکناری امیر کبیر وادار نمودند. ناصرالدین شاه در تاریخ 20 صفر سال 1268 امیر کبیر را پس از 3 سال و 3 ماه صدارت برکنار نمود و میرزا آقا خان نوری ملقب به اعتمادالدوله که در باطن تأمین کننده منافع انگلیس در ایران بود را به صدر اعظمی منصوب کرد ولی مقام امیر نظام هم چنان به عهده امیر کبیر بود. مدتی بعد میرزا آقا خان نوری و مهدعلیا از ماندن امیر کبیر در تهران نگران شدند و می ترسیدند که پادشاه از کرده خویش پشیمان گردد و دوباره او را به پست قبلی خود برگرداند. آن ها به همین منظور دست به دسیسه

چینی زدند تا که ابتدا امیر کبیر را از پایتخت دور نمایند، سپس حکم قتل او را از ناصرالدین شاه بگیرند. پادشاه قصد نداشت امیر کبیر را به قتل برساند. به او پیشنهاد حکومت فارس یا اصفهان را داد. امیر کبیر نپذیرفت و عاقبت به حکومت کاشان راضی شد. از بخت بد با اتفاق کوچکی ورق برگشت و ناصرالدین شاه نسبت به امیر کبیر بدبین کرد. هر چند امیر کبیر وابسته به هیچ کشور بیگانه ای نبود، ولی سفیر روسیه به خاطر دلبستگی خاصی که به امیر کبیر داشت، می ترسید میرزا آقا خان نوری بلایی بر سر او بیاورد. با کمال بی سیاستی مأمورانی برای حفظ جان امیر کبیر به اطراف خانه او گماشت و اعلام کرد که امیر کبیر تحت حمایت امپراتور روسیه قرار داد. این حرکت بی خردانه سفیر روس پادشاه نادان را خشمگین کرد و ترسید که امیر کبیر به پشتیبانی روسیه او را از سلطنت برکنار کند. از سویی مهد علیا و دیگر مخالفین امیر کبیر این اقدام سفیر روسیه را بهانه ساختند و آن قدر دسیسه و نیرنگ به کار بردند تا پادشاه بی خرد را وادار نمودند امیر کبیر را به روستای فین کاشان تبعید نمود. مهد علیا و میرزا آقا خان نوری سرانجام حکم قتل امیر کبیر را گرفتند. این حکم دوشنبه 18 ربیع الاول سال 1268 توسط حاج علی خان حاجب الدوله اجرا شد و با قطع رگ بازوی امیر کبیر توسط داود خاصه تراش در حمام فین کاشان او را به قتل رسانیدند. پس از کشته شدن امیر کبیر، ابتدا جسد او را در قبرستانی در پشت شهر کاشان به خاک سپردند. سپس به دستور ناصرالدین شاه جسد او را به عراق عرب بردند و در کربلا به خاک سپردند.

36- معاهده پاریس و جدا شدن هرات از ایران:

میرزا آقاخان نوری که پس از امیر کبیر به صدارت رسیده بود، مردی بی تدبیر و هیچ گونه سیاست مملکت داری نداشت و خود عامل این و آن بود. امیر کبیر دخالت بی مورد سفرای روس و انگلیس را در ایران محدود کرده بود ولی آقا خان نوری خود را بازیچه دست آن ها قرار داده بود و مردم او را عامل انگلیس می شناختند. میرزا آقا خان نوری که برعکس امیر کبیر عمل می کرد، حافظ منافع انگلیس و شاهزادگان و درباریان بود و دوباره مستعمری مفت خوران را برقرار نمود و اکثر اصلاحات امیر کبیر را محدود و نابود ساخت. میرزا آقا خان نوری در ابتدای صدارت خود اکثر افراد لایقی که امیر

کبیر به سمت والی در سایر ولایات ایران منصوب کرده بود و اقوام و کسان و دوستان خود را به جای آنان گماشت. در زمان صدارت میرزا آقا خان نوری که از سال 1268 تا 1275 به طول انجامید همزمان شد با اتفاقات بزرگی مثل جنگ های کریمه در شبه جزیره بالکان و سواحل دریای سیاه که بین دولت های روسیه از یک سو و عثمانی و فرانسه و انگلیس از سوی دیگر به وقوع پیوست. از سویی چون از همسایگان بزرگ ایران، عثمانی و انگلیس در این جنگ ها بر ضد همسایه شمالی کشورمان یعنی روسیه می جنگیدند و این هر 3 کشور کوشش می کردند ایران را به سوی خود بکشانند. روسیه به ایران وعده کمک می داد تا به افغانستان حمله کند و عثمانی و انگلیس از ایران می خواستند با آن ها همکاری نماید یا لاقفل در این جنگ ها بی طرف بمانند. شوربختانه به دلیل جوانی و بی تجربگی ناصرالدین شاه و نداشتن سیاست خارجی میرزا آقا خان صدر اعظم، ایران صدمات زیادی در این جنگ ها متحمل شد. بدین صورت که پادشاه چندین بار به طرفداری از یکی از کشورها تغییر رأی داد. پادشاه و صدر اعظم هر یک سیاست خاص خود را داشتند و هم عقیده نبودند. ناهماهنگی صدر اعظم با پادشاه باعث بالا گرفتن اختلاف بین آن ها شد. به طور مثال ناصرالدین شاه قول همکاری با روس می داد، میرزا آقا خان که می بایست اقدام کند، نمی کرد. سرانجام هنگامی که ناصرالدین شاه خواست به طرفداری از انگلیس و عثمانی و فرانسه وارد جنگ با روسیه شود، این 3 کشور که در حال پیروزی بر روسیه بودند، نپذیرفتند. چون که وامدار ایران می شدند و می بایست این کشور را در برابر تعرضات روسیه محافظت نمایند و این کار برای آنان در آینده خطر ها و خسارت هایی در پی داشت. به همین دلیل بی طرفی ایران را قبول کردند. میرزا آقا خان نوری صدر اعظم که تا این زمان طرفدار انگلیس بود، به دلیل اختلاف شخصی که با سفیر آن کشور بر سر مسائل جزئی پیدا کرد از انگلیس روی گردان شد و مراسله تندی برای سفیر آن کشور فرستاد. سفیر انگلیس در تاریخ 25 ربیع الاول 1272 به عنوان اعتراض با دیگر اعضای سفارت خانه، پایتخت ایران را ترک کرد. سفیر فرانسه هر چه کوشید که اختلاف بین صدر اعظم و سفیر انگلیس به صورت مسالمت آمیزی برطرف نماید، موفق نشد و روابط سیاسی بین ایران و انگلیس قطع شد. در این زمان صید خان پسر یار محمد خان در هرات حکومت می کرد. او هم مانند

پدرش از ایران اطاعت می نمود. صید محمد خان چون مردی ظالمی بود و به مردم آن ولایت ظلم می کرد. عده زیادی از بزرگان هرات پنهانی برای کوتاه کردن دست او، از محمد یوسف میرزا نواده فیروز میرزا که در مشهد اقامت داشت، را به تصرف هرات دعوت کردند. محمد یوسف میرزا هرات را تصرف کرد و صید خان در محرم سال 1272 دستگیر و به قتل رساند و خود زمام امور آن ولایت را به دست گرفت و مراتب فرمانبرداری خود را به پیشگاه پادشاه ایران فرستاد و خود را دست نشانده ایران خواند. دولت خان حاکم کابل و قندهار به اشاره دولت انگلیس به سوی هرات لشکر کشید. محمد یوسف میرزا از حسام السلطنه والی خراسان درخواست کمک نمود و وقتی اردوی ایران به نزدیکی هرات رسید، محمد یوسف میرزا راه خیانت پیش گرفت و آن اردو را غارت کرد. این بار والی خراسان خشمگین شد و با لشکری عازم تصرف هرات گردید و در رمضان سال 1272 آن شهر را به محاصره خود درآورد. در این مدت با وجود تهدیدات انگلیس و کوشش های دوست محمد، حسام السلطنه هرات را رها نکرد تا سرانجام با سیاست یک مهندس فرانسوی که در اردوی ایران بود با منهدم کردن حصار مستحکم هرات در 25 صفر سال 1273 آن شهر به تصرف سپاه ایران درآمد. هنگامی که لشکر ایران مشغول محاصره هرات بود، میرزا آقا خان نوری صدراعظم برای کم کردن تنش و برقراری روابط سیاسی بین ایران و انگلیس فرخ خان امین الدوله کاشانی با اختیارات تام روانه استانبول و پاریس نمود تا با ملاقات با سفرای انگلیس در آن شهر ها روابط حسنه بین ایران و انگلیس بار دیگر برقرار سازند. سفیر انگلیس در استانبول شرایط سختی برای شروع مذاکرات بین ایران و انگلیس تعیین نمود که یکی از آن ها برکناری میرزا آقا خان از صدارت بود ولی امین الدوله چون خبر تصرف هرات را دریافت کرد، زیر بار آن نرفت و راهی پاریس شد تا شاید با پادرمیانی با ناپلئون سوم امپراتوری فرانسه اختلافات ایران و انگلیس را به وضعی بهتر خاتمه دهد. چون امین الدوله شرایط سفیر انگلیس را نپذیرفت، دولت انگلیس تصمیم گرفت با تصرف جزایر و بنادر خلیج فارس، ایران را تحت فشار قرار دهد تا هرات را تخلیه نماید. دولت استعمارگر انگلیس به همین منظور با فرستادن کشتی های جنگی خود به فرماندهی ژنرال اوترام در ششم ربیع الثانی 1273 جزیره خارک و سپس با پناه کردن نیرو در نهم

ربیع الثانی بندر بوشهر را هم اشغال کردند. هنگام پیاده شدن قشون انگلیس به بوشهر باقر خان تنگستانی و پسرش احمد خان از کثرت قشون دشمن و از اندک بودن نیروی خود نهراسیدند و با شجاعت بی نظیری با تفنگچی های خود به آنان حمله کردند. در این جنگ 740 نفر از سربازان متجاوز انگلیسی و 50 نفر از فرماندهان و مهندسین آن ها کشته شدند و احمد خان پسر باقر خان تنگستانی و حدود 72 نفر از تفنگچی های او نیز به شهادت رسیدند. وقتی که خبر سقوط بوشهر به تهران رسید، ناصرالدین شاه، میرزا محمد خان قاجار و فضل علی خان تومان را با سپاهی به جلوگیری از تجاوزات انگلیس به جنوب ایران فرستاد. اما محمد خان قاجار و خانلر میرزا احتشام الدوله والی خوزستان با این که در جنگ با قشون انگلیس رشادت های فراوانی از خود نشان دادند ولی نتوانستند از پیشروی آنان جلوگیری به عمل آورند. قشون متجاوز انگلیس بندر بوشهر و خرمشهر را اشغال نمودند و حتی تا اهواز نیز پیشروی کردند. در همین زمان امین الدوله در پاریس با وساطت امپراتور فرانسه با سفرای انگلیس مشغول مذاکره بود تا سرانجام در هفتم رجب 1273 توافقنامه ای به نام معاهده پاریس بین طرفین منعقد گردید. در این قرارداد ایران تعهد نمود که سپاهیان خود را از هرات بیرون ببرد و استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد و در آینده نیز هیچ گونه ادعایی نسبت به آن کشور نداشته باشد و اگر چنان چه اختلاف بین ایران و افغانستان به وجود آمد دولت ایران به حکمیت انگلیس راضی شود. انگلیس هم پذیرفت که از بنادر و جزایر ایران خارج شود. معاهده پاریس که بر اساس آن افغانستان به طور کلی از تحت تبعیت ایران خارج شد و دولت ایران را به عذرخواهی از انگلیس واداشت و باعث افزایش نفوذ انگلیس در ایران گردید، بعد از معاهده گلستان و ترکمانچای این سومین قرارداد ننگین بود که بیش از پیش ناتوانی و بی عرضگی شاهان قاجار را ثابت کرد. این خاندان پست و بی لیاقت زحمات سال های سال شاه اسماعیل و شاه عباس صفوی و نادر شاه افشار شهریار توانای ایران را بر باد دادند. اما میرزا آقا خان اعتمادالدوله که از سیاست خارجی اطلاعی نداشت از منعقد شدن قرارداد بسیار خوشحال شد و شکر خدای را به جا آورد که دیگر انگلیسی ها اصرار بر عزل او از صدارت ندارند. ولی پس از پایان یافتن جنگ ایران و انگلیس، ناصرالدین شاه که از ناتوانی میرزا آقاخان نوری در کشورداری کاملاً آگاهی پیدا

کرده بود، در محرم سال 1275 او را از مقام صدارت عزل نمود و شخصاً زمام امور کشور را به دست گرفت و دستور داد که چند وزارت خانه جدید در ایران تأسیس شود و این وزارت خانه ها عبارت بودند از: وزارت امور خارجه، وزارت امور داخله، وزارت مالیه، وزارت جنگ، وزارت علوم، وزارت وظایف. ناصرالدین شاه، میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی را به سمت وزیر مالیه، علی قلی میرزا را به سمت وزیر علوم، میرزا محمد خان قاجار را به سمت وزیر جنگ منصوب نمود. همان گونه که گفته شد، ناصرالدین شاه که در محرم سال 1275 خود وظایف صدر اعظم مملکت را به عهده گرفته بود، در سال 1281 بار دیگر صدر اعظم انتخاب کرد و این سمت را به عهده میرزا محمد خان قاجار گذاشت.

37- سرکوب ترکمانان:

از قدیم الایام حتی قبل از اسلام اقوام بیابان گرد ترکستان به شمال و شمال شرقی ولایت خراسان حمله می کردند و شهرها و روستاهای این مناطق را غارت می نمودند و عده ای از سکنه آن جا را نیز قتل عام می کردند و یا به اسارت می بردند. این اقوام بیابان گرد با راهزنی و تعرض تقریباً تمام پادشاهان گذشته ایران را گرفتار خود کرده بودند. قبل از لشکرکشی ایران بههرات و حکومت مجدد حسام السلطنه بر ولایات شمال خراسان یعنی سال 1271 زمان حاکمیت فریدون میرزا فرمانفرما والی خوارزم، محمد امین خان که در گذشته نیز از حسام السلطنه متحمل شکست شده بود به مرو آمد و شمال خراسان را مورد دستبرد خود قرار داد. اما علی اصغر شمیم استاد دانشگاه تهران در کتاب ایران در دوره سلطنت قاجار چنین نوشته است: «در اوایل سال 1271 ق فریدون میرزا، فرمانفرما را با سپاهی کامل به سرکوب محمد امین خان فرستاد. محمد امین خان با سپاه ترکمان و ازبک به مرو حمله برد و دامنه تاخت و تاز خود را تا سرخس گسترش داد. فریدون میرزا با لشکری که از تهران آورده بود و جمعی از سواران خراسانی در آق دربند سرخس با خان خوارزم روبرو شد و پس از جنگ بسیار خونینی که دو شبانه روز به طول انجامید، محمد امین خان دستگیر و کشته شد و حدود 270 تن از سران سپاه خوارزم به هلاکت رسیدند و بقیه هم از صحنه نبرد گریختند.» (1) اما

فریدون میرزا پس از این پیروزی به مشهد برگشت ولی تعرض ترکمانان به ساکنین شمال خراسان دیگر امری عادی شده بود و دفع آن به آسانی امکان نداشت. این اقوام دزد و بیابانگرد به طور دائم به مردم خراسان و استرآباد آسیب های فراوانی می رسانیدند. همه ساله این دو ولایت مورد تعرض این قوم وحشی قرار می گرفت که پیامد آن غارت، چپاول مال و احشام و خانه های مردم و قتل و اسارت آنان بود. در اواخر سال 1276 ناصرالدین شاه سپاهی حدود چهل هزار نفری با تجهیزات و ادوات جنگی به فرماندهی حمزه میرزا حشمت الدوله و میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی برای سرکوب ترکمانان طایفه تکه و سالور به حدود مرو فرستاد. در هنگام جنگ، بین فرماندهان سپاه ایران یعنی حمزه میرزا و میرزا محمد، اختلاف افتاد. این دو نفر هر یک خود را بر دیگری برتر می دانستند و در فکر این که بکشند تا دشمن را شکست بدهند، نبودند و این خود یک نمونه از بی سیاستی ناصرالدین شاه بود که دو نفر که هر یک به فکر پیروزی خودش بوده را به فرماندهی این سپاه انتخاب کرده بود به همین دلیل دو دستگی در سپاه به وجود آمد و این دو فرمانده به دلیل بی احتیاطی و نداشتن آگاهی و سیاست جنگی در سرزمینی اردو زدند که از نظر استراتژیکی جای مناسبی نبود و ترکمانان که عوارض زمین آن سرزمین را به خوبی می دانستند، ابتدا سپاه ایران را در محاصره قرار دادند و سپس مسیر آب رودخانه تجن را تغییر دادند و وارد سپاه ایران کردند. بنابراین در 17 ربیع الاول سال 1276 سپاه ایران بر اثر بی آذوقه ای و بدی میدان جنگ متحمل شکست سختی شدند که حدود دو ثلث از سپاهیان کشته و اسیر گردیدند. حمزه میرزا و میرزا محمد با عده کمی از نیروهای ایران که جان سالم به در برده بودند با وضعیتی بسیار آشفته و درهم برهم به مشهد برگشتند. وقتی که این خبر به ناصرالدین شاه رسید، هر دوی آنان را معزول و به تهران احضار نمود و بار دیگر حسام السلطنه را با سپاهی عازم خراسان کرد و او توانست تا حدودی اوضاع خراسان را آرام کند ولی در همین زمان به شرحی که خواهد آمد ورق برگشت، ترکمانان گرفتار روس ها شدند. روس ها برای رسیدن به افغانستان ابتدا از راه شمال اطراف دریاچه آرال به ترکستان شرقی و غربی و دره های سیحون و جیحون «ماوراءالنهر» را یکی پس از دیگری تصرف کرده بودند. ولایات خیوه را در سال 1270 و تاشکند و سمرقند و بخارا را در سال

1285 را به تصرف خود درآوردند. با تصرف آن ولایات به دره اترک و صحرای ترکمن نزدیک شدند. همان گونه که گفته شد، روس ها برای باز کردن راه خود به مرزهای خراسان و افغانستان تصمیم به سرکوب ترکمانان گرفتند. ترکمانان چون در سال 1296 در برابر دسته کمی از روس ها پیروز شده بودند، به همین تصور در برابر آنان که این بار با قشون فراوان آمده بودند، قد علم کردند و به مقابله با آنان پرداختند ولی این بار به طور کلی شکست خوردند و از پای درآمدند و خطر این اقوام وحشی از سر مردم خراسان و استرآباد برداشته شد ولیکن خطر بزرگی دیگر که روس ها بودند، جای آنان را گرفت.

38- تعیین مرزهای ایران:

به جز سرحدات شمال غربی ایران که در بین آذربایجان و متصرفات روسیه در ولایات قفقازیه که توسط معاهده ترکمانچای در پنجم شعبان سال 1143 مشخص گردیده بود، مرزهای بین ایران و عثمانی به موجب معاهده ارزت الروم از خلیج فارس آغاز و به کوه های آرارات منتهی شد. بنابراین خطوط مرزی بین ایران و عثمانی تا حدودی مشخص شده بود ولی خطوط بقیه مرزهای ایران و دیگر همسایگان تا اواسط دوره پادشاهی ناصرالدین شاه وضعیت ثابتی نداشت. در اکثر این مرزها عشایر و ایلات بدوی ترکمانان، افغان ها، بلوچ ها و غیره عمدتاً به صورت عشایر کوچ رو زندگی می کردند. این قبایل پیوسته به نواحی شمال شرقی و شرق ایران دست اندازی می کردند. چون در این نواحی خط مرزی ثابت و مشخصی وجود نداشت، این امر برای مردم سرحدات آن ولایات دو مشکل عمده به وجود آورده بود. یکی از آن ها مشخص نبودن محل سکونتشان بود که معلوم نبود جزء خاک ایران هست یا نیست و مشکل دیگر این بود که عده ای از اشرار در آن سوی مرز، گاه و بی گاه به روستاهای این ولایات تجاوز می کردند و دست به غارت اموال و احشام مردم می زدند. بنابراین چون خطوط مرزی مشخصی وجود نداشت، مردم تا حدودی سرگردان و دچار مشکلات بودند. برای سرحدات مرزی ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان با وجود معاهده دوم ارزت الروم مهاجرت عشایر گُرد، ترک، عرب و غیره و آن سوی مرز بین دولت ایران و عثمانی مزاحمت ایجاد

می کرد. بعد از اعلام استقلال دولت افغانستان و جدا شدن هرات از ایران و اشغال قسمت شرقی ولایت بلوچستان ایران توسط قوای انگلیس و رسیدن دامنه تصرفات روس ها به سرحدات ولایات خراسان و استرآباد، مسئله مشخص شدن خطوط مرزی سرحدات ایران در جهت شمال شرقی و مشرق این کشور با همسایه های جدید مورد توجه و بررسی قرار گرفت. تمام سرزمین متعلق به قوم بلوچ یعنی بلوچستان تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه جزء قلمرو ایران بود و والی آن از سوی ایران انتخاب می شد و مالیات سالیانه آن را به خزانه کشور ایران تحویل داده می شد. این روند تا پایان صدارت امیر کبیر ادامه داشت. اما پس از عزل و کشته شدن امیر کبیر دولت مرکزی شورش هایی در خراسان و افغانستان و قسمت شرقی این ولایت که از کرمان دورتر بود به وقوع پیوست و هر خانی در محل مأموریت خود علم استقلال برافراشت. دولت انگلیس پس از آن که خط تلگراف سرتاسری خود در ایران در سال 1280 به پایان رساندند و به بندر گواتر منتهی کردند برای مشخص کردن مرز بین ایران و امپراتوری خود در هند با ایران وارد مذاکره شدند. دولت استعمارگر انگلیس کلدسمید نماینده خود را جهت مذاکره نزد ناصرالدین شاه فرستاد. بعد از مدتی مذاکره بین طرفین سرانجام ناصرالدین شاه پیشنهاد کلدسمید را پذیرفت و مرز کنونی از مشرق بندر گواتر تا خاور کوهک تعیین شد. این زمان کشور استعمارگر انگلیس از آن سوی قاره اروپا آمده بود به زور هند و پاکستان کنونی را تحت اشغال خود درآورده بود و با ایران همسایه شده بود، حال قسمت شمالی مرز بین بلوچستان انگلیس و ایران یعنی نوار مرزی بین کوهک و کوه ملک سیاه و خط مرزی بین ایران و افغانستان هیئتی که به سرپرستی کلدسمید بود در سال های 1288 و 1289 صورت گرفت خطوط مرزی کنونی بلوچستان و سیستان قطعی گردید ولی خطوط مرزی بین هامون سیستان و گردنه ذوالفقار که مرز بین خراسان و ولایت سابق هرات بود، سال های سال مشخص نبود و اکثر اوقات بین افغان ها و ساکنین خراسان بر سر آب و مراتع دامی و زمین های مزروعی اختلاف و درگیری به وجود می آمد تا این که در سال 1341 شمسی با وساطت دولت ترکیه خطوط مرزی کنونی بین ایران و افغانستان مشخص و تثبیت شد. اما در محرم سال 1299 کمیسیون تعیین مرزی بین نمایندگان دو کشور ایران و روس تشکیل شد.

به موجب معاهده ای که به امضاء طرفین رسید خطوط کنونی مرزی بین خراسان ایران و ترکستان روس مشخص و تثبیت گردید اما روس ها خیالات دیگری در مورد گسترش نفوذ قلمرو خود در سواحل دریای خزر حدود استرآباد و شمال خراسان در سر داشتند. چنانچه شاید و باید شرایط این معاهده را محترم نمی شمردند و پیوسته به بهانه های واهی به داخل قلمرو ایران دست اندازی می کردند. چنانکه در سال 1301 سرخس کهنه را در سواحل یمین رودخانه تجن اشغال کردند و جزیره آشورده در دریای خزر که در مقابل بندر گز قرار داشت به بهانه مبارزه با قاچاق و سرکوب اشرار ترکمن تصرف کردند و در سال 1310 روستای فیروزه را به زور از ایران گرفتند. به دنبال اختلافات بین دولت های ایران و روسیه که به موجب قراردادی در 17 جمادی الاول سال 1339 منعقد گردید دولت جدید بلشویکی روسیه جزیره آشورده و روستای فیروزه را به ایران واگذار نمود و دولت ایران هم سرخس کهنه را جزء خاک روسیه دانست و از آن چشم پوشی کرد. اما در مورد خط مرزی غربی بین دولت های ایران و عثمانی با وجودی که بعد از عقد معاهده ثانی ارزت الروم تغییرات زیادی در این ناحیه مرزی صورت نگرفت، دربارہ پاره ای از قسمت ها خصوصاً اراضی مزروعی و مراتع عشایری سرحدی بین این دو کشور اختلافات به وجود می آمد. عمده این اختلافات در مورد ناحیه مرزی قطور از دهات خوی بود که دولت عثمانی زمانی که ایران مشغول سرکوب فتنه حسن خان سالار در خراسان بود، به تصرف خود درآورده بود. روس ها و انگلیس ها که دو همسایه ایران و عثمانی بودند، غالباً در اختلافات مرزی این دو کشور حکمیت می کردند. چنان که یک مرتبه در سال 1282 و مرتبه دیگر در ضمن عقد معاهده برلین پس از شکست دولت عثمانی از روس در سال 1296 در اختلافات بین ایران و عثمانی پادرمیانی کردند تا عاقبت به موجب ماده شصت این معاهده منطقه قطور به ایران برگشت ولی باز اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی حل و فصل نشد تا آن که در سال 1332 چهار دولت روس و انگلیس و ایران و عثمانی برای مشخص نمودن خط مرزی غرب ایران، هیئتی به آن حدود فرستادند. این کارشناسان یک روز قبل از آغاز جنگ با روس و انگلیس در جنگ جهانی اول خطوط مرزی بین ایران و عثمانی را تعیین کردند ولی دولت ایران آن را به رسمیت نشناخت زیرا در مورد بعضی از قسمت ها از جمله مجاورت

اروندروود اعتراض داشت. این روند ادامه داشت تا زمانی که دولت عثمانی تجزیه شد و دولت عراق تحت قیومیت انگلیس تأسیس گردید و در این قسمت با ایران همسایه شد. ایران در این مورد اعتراض نمود. حل اختلافات مرزی بین این دو کشور به مجمع عمومی سازمان ملل واگذار شد. دولت های ایران و عراق پس از چندین بار مذاکرات مستقیم با حضور نمایندگان سازمان ملل در سال 1315 اختلافات مرزی خود را حل و فصل نمودند و خط مرزی بین دو کشور تعیین و به نفع ایران خاتمه یافت. بدین ترتیب پادشاهان سلسله پست و بی لیاقت و بی کفایت قاجار یک سوم از خاک ایران را از دست دادند.

39- صدارت میرزا حسین خان سپهسالار:

همان گونه که گذشت، ناصرالدین شاه پس از برکنار نمودن امیر کبیر از صدارت تا سال 1281 به تقلید از برخی از کشورهای اروپایی هیئت وزیرانی تشکیل داد و خود به جای صدر اعظم ریاست آن را به عهده گرفت. او در حقیقت زمام امور مملکت را خود در دست گرفت. ناصرالدین شاه در تاریخ 25 شوال سال 1281 میرزا محمد خان قاجار سپهسالار و وزیر جنگ که در سرکوب ترکمانان استرآباد و شمال خراسان از خود لیاقت و شجاعت نشان داده بود را به سمت صدراعظمی مملکت منصوب کرد و وزارتخانه های جنگ و مالیه و امور خارجه که پیش از آن خود عهده دار آن بود را به او واگذار نمود و این روند تا سال 1284 ادامه داشت تا این که ناصرالدین شاه، میرزامحمد خان قاجار را از صدارت عزل نمود و میرزا یوسف مستوفی الممالک وزیر مالیه به دستور ناصرالدین شاه بدون داشتن عنوان صدارت کار های او را تا سال 1288 عهده دار بود. در مسافرتی که ناصرالدین شاه در سال 1287 برای زیارت عتبات عالیات به عراق عرب کرد، خدمات حاج میرزا حسین قزوینی مشیرالدوله سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی مورد نظر واقع شد و پادشاه او را به تهران خواست و اداره 3 وزارتخانه عدلیه، اوقاف و وظایف را به عهده او گذاشت. پس از آن که مستوفی الممالک از سمت خود کناره گرفت ناصرالدین شاه، حاج میرزا حسن خان مشیرالدوله ابتدا با لقب سپهسالاری به وزارت جنگ و فرماندهی کل سپاه کشور و سپس او را در 29 شعبان سال 1288 به صدراعظمی کشور

منصوب کرد. حاج میرزا حسین خان که شخصی تحصیل کرده و مدیر و مدبری توانا بود، به این اندیشه افتاد که اصلاحات ناتمام امیر کبیر را ادامه دهد. ابتدا وضعیت اصلاحات خود در مورد هیئت وزیران را به اطلاع پادشاه رساند و سپس قانونی در مورد چگونگی ترقی و پیشرفت و اجرای عدالت و برابری در امور لشکری و کشوری و غیره به روش ممالک اروپایی برای اداره کردن مملکت ایران نوشت و تقدیم پادشاه نمود و او را از پیشرفت کشورهای اروپایی آشنا نمود. تمام سعی و کوشش صدراعظم این بود که مملکت به صورت قانونی اداره شود. حاج میرزا حسین خان با وجود مخالفت روحانیون پادشاه را برای دیدن پیشرفت و ترقی دولت های اروپایی به آن کشورها برد. به دنبال برنامه هایی که پادشاه و صدر اعظم در مورد ترقی و پیشرفت کشور در دست اجرا داشتند یک سال قبل از مسافرت به کشورهای اروپایی صدر اعظم امتیاز احداث خط آهن بین رشت و تهران تا سواحل خلیج فارس به یک نفر انگلیسی به نام بارون رویتر به مدت هفتاد سال واگذار کرد. در قراردادی که بین دولت ایران و بارون رویتر منعقد شد، مقرر گردید که اگر صاحب امتیاز از اول سال 1291 تا 15 ماه بعد شروع به کار نکند، مبلغ چهل میلیون لیره انگلیس به عنوان غرامت به ایران پرداخت نماید. در این توافق نامه دولت ایران تمام امتیازات اقتصادی مملکت را به مدت هفتاد سال به یک نفر انگلیسی وا گذاشت. علاوه بر احداث راه آهن و استفاده از آن، این امتیازات به جز طلا و نقره و سنگ های گران بها و معادن آن شامل حق استخراج دیگر معادن، جنگ ها، قنوت و چاه ها و رودخانه ها و امور کشاورزی، حق صادرات همه نوع محصولات، تأسیس پست، بانک، تلگراف، کارخانجات و غیره هم می شد. این قرارداد برای ایران هیچ گونه منفعتی نداشت و برای بارون رویتر نیز مشکلاتی ایجاد می کرد. بعد از مدتی نمایندگان ایران و بارون رویتر متوجه شدند که این معاهده بدون مطالعه صورت گرفته و اجرای آن غیر ممکن است. انتشار این قرارداد در اروپا موجب گفت و گوی بسیار شد. روس ها با شنیدن این خبر خشمگین شدند و ایران را مورد تهدید قرار دادند. وقتی که ناصرالدین شاه به اروپا سفر کرد و اوضاع آن جا را دید، بسیار غصه خورد و در مورد این امتیازات هم پشیمان گردید و به ضعف دولت خود در مورد سیاست خارجی پی برد و از سویی چون در این قرارداد عواقب بعدی در نظر گرفته نشده بود، بارون رویتر نتوانست به موعد

مقرر کار خود را شروع کند، این امتیاز نامه ملغی گردید و دولت ایران چهل هزار لیره از دارایی بارون رویتر را در کشور توقیف نمود. در همین زمان یکی از اتباع روس به نام فالکنهاگن امتیاز احداث و بهره برداری از راه آهن جلفا به تبریز را به طول 156 کیلومتر از ناصرالدین شاه گرفت. چون در این قرارداد مقرر شده بود به مدت 5 سال این خط آهن را احداث نماید ولی موفق نشد، این قرارداد لغو گردید. اما در مورد بارون رویتر او پیوسته از ایران درخواست استرداد مبلغ چهل هزار لیره می نمود تا دولت ایران برای کمک کردن به بارون رویتر که در این قرارداد زیان دیده بود امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران و حق انتشار پول کاغذی منحصر به آن بانک را به مدت شصت سال به او واگذار کرد. در رجب سال 1290 که پادشاه و صدراعظم از مسافرت به کشورهای اروپایی به ایران برگشتند، به دلیل مخالفتی که درباریان و روحانیون با صدراعظم حاج میرزا حسین خان شده بود، ناصرالدین شاه ناچار شد ابتدا او را از سمت خود عزل و سپس به رشت بفرستد و مستوفی الممالک را به صدراعظمی مملکت انتخاب کرد. مدتی بعد ناصرالدین شاه، حاج میرزا حسین خان را از رشت به تهران فراخواند و او را به سمت وزارت امور خارجه و سپس در سال بعد او را ملقب به سپهسالار اعظم و پست وزارت جنگ را به او سپرد. میرزا حسین خان در زمانی که سمت وزارت خانه های جنگ و امور خارجه را به عهده داشت هر چند شور شعف گذشته را نداشت ولی باز در مورد آگاه نمودن مردم ایران به قوانین مدرن بین المللی و روز و آزادی بیان و مطبوعات تلاش می کرد. او پادشاه را وادار نمود روزنامه ای به زبان فارسی و فرانسوی تأسیس کرد و یک نفر بلژیکی را به همین منظور به تهران آورد و استخدام نمود. اولین شماره این روزنامه در محرم سال 1293 منتشر شد. چون در آن از آزادی، مساوات، عدالت، برابری و برادری، قانون خواهی سخن به میان آمده بود و از مخالفت با چاپلوس و تملق دم زده بود و با ادامه انتشار آن به تدریج باعث باز شدن چشم و گوش مردم و آگاهی آن ها از سیاست اجتماعی و قوانین جهانی و حقوق شهروندی می گردید، مطابق میل پادشاه و درباریان نبود، آن را تعطیل کرد. در سال 1295 ناصرالدین شاه به همراه صدر اعظم خود حاج میرزا حسین خان دومین سفر خود را به کشورهای اروپایی آغاز کرد. در این سفر ناصرالدین شاه پس از گشت و گذار و مشاهده پیشرفت دولت های غربی به ایران

برگشت ولی بلافاصله مستوفی الممالک را در اداره امور صدارت با حاج میرزا حسین خان شریک نمود. این صدارت مشترک تا سال 1297 ادامه داشت. ناصرالدین شاه در این سال حاج میرزا حسین خان را از سمت وزیر جنگ و امور خارجه و سپهسالاری برکنار نمود و به حکومت قزوین فرستاد و مدتی بعد او را برای مأموریت به آذربایجان و سپس به روسیه فرستاد. حاج میرزا حسین خان پس از انجام این مأموریت ها به تهران برگشت. پادشاه پس از بازگشت حاج میرزا حسین خان به تهران او را به حکومت ولایات خراسان و سیستان و تولیت آستان مقدس امام رضا در مشهد فرستاد. این مأموریت در حقیقت در حکم تبعید او از پایتخت بود. حاج میرزا حسین خان در همین سمت باقی بود تا در تاریخ 21 ذیحجه سال 1298 به سن 57 سالگی در مشهد درگذشت. میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار قزوین بعد از امیر کبیر بزرگ ترین رجال سیاسی مملکت ایران در دوره پادشاهان قاجار بود. مسجد سپهسالار در تهران و عمارت دارالشورای ملی از یادگارهای آن مرد بزرگ است.

40- آشنایی ایران با تمدن دولت های اروپایی:

هر چند در زمان صفویه و افشاریه ایران با پیشرفت و تمدن اروپایی آشنا شد و پادشاهان صفوی به کمک مستشاران و مهندسی غربی در ایران کارخانه توپ و تفنگ و دیگر ادوات جنگی راه اندازی کردند و نظامیان را با آموزش های نوین آشنا نمودند و در زمان صفوی و بعد از آن پادشاه افشار صنعت کشتی سازی هم به کشور راه یافت ولی به طور شاید و باید ایرانیان در این صنعت موفق نبودند. متأسفانه در زمانی که جهان غرب راه پیشرفت و تمدن جدید را آغاز می نمودند خاندان قاجار که یکی از خاندان های نالایق بی تدبیری و اجداد آن ها هم ترکمانانی بودند که همراه چنگیز خان مغول از مغولستان به ایران آمده بودند و حتی می شود گفت که یک رگ ایرانی در بدن آن ها نبود بر ایران حکومت می کردند. این پادشاهان نالایق و بی عرضه که همیشه در خواب غفلت بودند، اکثر اوقات خود را در حرمسراها با زنان و دختران که تعدادشان هم بی شمار بود، می گذرانیدند و تولید مثل می کردند. آن ها از سیاست مملکت داری هیچ گونه آگاهی نداشتند. هیچ وقت دامنه اقتباس و پیشرفت تمدن غرب به اندازه زمان سلطنت

طولانی ناصرالدین شاه یکی از پادشاهان این خاندان به ایران نرسیده بود. توسعه روابط بین ایران و اروپا و گسترش استعمرات کشورهای غربی در آسیا باعث آشنایی ملت این قاره با تمدن و پیشرفت کشورهای استعمارگر غربی گردید و تا حدودی رجال های سیاسی و ترقی خواه ایران را با تمدن اروپایی آشنا کردند و از مزایای آن در چگونگی سازماندهی و زیر ساخت ارتش نوین و اداره امور کشور و عمران و آبادانی و غیره کاملاً پی برده بودند. اولین نهضتی که در زمان قاجار برای پیشرفت ایران به شکل کشورهای متمدن اروپایی در اوایل سلطنت فتحعلی شاه شروع گردید. در این ایام یک عده از مستشاران نظامی فرانسوی برای تهیه و ساخت و اسلحه و سازماندهی ارتش ایران و نقشه برداری و جمع آوری اطلاعات مفید جغرافیایی به ایران آمدند و شروع به کار کردند. سفر این هیئت فرانسوی به ایران تا حدود زیادی ذهن زمامداران کشور را متوجه پیشرفت و تمدن اروپا و نیاز ایران به آن کرد. عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه و حکمران آذربایجان عده ای از جوانان ایران برای فراگیری علوم جدید به کشورهای روس و انگلیس فرستاد و کارخانجات توپ ریزی و باروت سازی و پارچه بافی با یک دستگاه چاپخانه در تبریز تأسیس نمود. بیش تر آشنایی ایران با تمدن جدید غربی در زمان سلطنت ناصرالدین شاه صورت گرفت. این آشنایی ها نتیجه تلاش و کوشش 3 تن از صدر اعظم های روشن فکر و تجدد دولت او بود. همان گونه که گفته شد، اولین کسی که ناصرالدین شاه را با تمدن جدید غرب آشنا کرد، امیر کبیر بود که اصلاحات گسترده ای در دستاقدام داشت که با عزل و کشته شدن او به سرانجام نرسید. دومین حاج میرزا حسین خان سپهسالار بود که در دو سفر ناصرالدین شاه را به کشورهای اروپایی برد و با تمدن و صنعت و روش جدید کشورداری آشنا نمود و پادشاه با آوردن قسمتی از لوازم تمدن جدید به ایران اقدام نمود. سومین میرزا علی خان امین الملک که بعداً امین الدوله لقب یافت و عده ای از تجار مثل حاج محمد حسن خان اصفهانی امین الضرب و بزرگانی مثل یحیی خان مشیرالدوله برادر میرزا حسن خان و علی قلی میرزا اعتقاد السلطنه به کمک دولت دست به کار شدند و چرخ اقتصاد کشور را به راه انداختند. در این جا لازم می دانم به پاره ای از نتایج سفر پادشاه و صدراعظم به کشورهای اروپایی پردازم:

اول در مورد پست: اما در این مورد علی اصغر شمیم استاد فقید دانشگاه تهران چنین می نویسد: «گام های اولیه برای تنظیم امور پست و تأسیس چاپار خانه های مرتب را امیر کبیر برداشت و اساس پایه ای که آن مرد بزرگ در این باره برقرار نمود، استحکام و توسعه یافت، به طوری که تا سال 1310 تعداد چاپار خانه ها در سراسر کشور به 172 رسید.»⁽¹⁾

تا سال 1292 پست ایران بوسیله چاپارها که به سرپرستی ملقب به چاپار باشی اداره می شد و برنامه منظمی نداشت. در این سال دولت ایران یک هیئت اتریشی به ریاست ریدرر برای سازماندهی پست ایران به وضع جدید کشورهای اروپایی استخدام کرد. اداره پست خانه ایران به کمک این مستشاران سر و سامانی پیدا کرد. کم کم قاصد ها و پیک های پیاده به پیک های سواره مبدل و حمل و نقل محموله های پستی نسبت به سابق سریع تر گردید. به طوری که بعد از دو سال پست ایران به عضویت در اتحادیه پست بین المللی پذیرفته شد. ریدرر تا سال 1294 در مقام خود باقی بود و پس از بازگشت او به اتریش یکی از اتباع روسیه به نام اشتال از سوی دولت ایران به سمت مدیر کل پست دولتی ایران منصوب گردید. مدت مدیریت اشتال حدود یک سال به طول انجامید. او که مردی فاضل و دقیقی بود در مدت اقامت خود در ایران تحقیقات علمی قابل توجه ای در مورد معادن و اوضاع جغرافیایی شمال و جنوب و شرق کشور انجام داد و مقالات و نقشه های گرانبهایی در این مورد منتشر نمود. پس از رفتن اشتال باز اوضاع پست ایران تا مدتی دچار هرج و مرج شد. وقتی که پادشاه اوضاع پست را این گونه دید، مدیریت این اداره را به میرزا علی خان امین الدوله وزیر رسائل خاصه سپرد وی سال های سال پست ایران را به نحو احسن اداره نمود. در این مدت مبادلات پستی بین ایران و دولت های اروپایی از طریق روسیه و بین ایران و هندوستان و کشورهای خاور دور از طریق بندر بوشهر برقرار گردید.

دوم در مورد تلگراف: برای اولین بار در سال 1274 خط تلگراف برقی در ایران دایر شد. این خط تلگراف از کاخ سلطنتی تا باغ لاله زار امتداد داشت دو سال بعد به همت علی قلی میرزا خط تلگرافی بین تهران و سلطانیه کشیده شد و یک سال بعد این خط تا تبریز ادامه پیدا کرد. در همین سال دولت انگلیس برای برقراری ارتباط بین

ص: 999

لندن و بمبئی در هندوستان از راه خشکی به وسیله تلگراف به مذاکره با ایران پرداختند و آن ها ابتدا در سال 1280 امتیاز تأسیس خط تلگراف بین خاتقین، تهران، بوشهر را از دولت ایران گرفتند و سپس خط تلگراف بین جلفا و تهران در سال 1286 کشیدند. در سال 1319 خط تلگراف دیگری توسط انگلیس ها از کاشان به یزد و کرمان و سرحدات مرزی بلوچستان کشیده شد و تمام این خطوط تلگراف ها پس از پایان مدت قرارداد فی مابین ایران و انگلیس امتیازات آن به ایران واگذار شد و تحت اداره مستقیم ایران قرار گرفت.

سوم در مورد ضرب سکه: همان گونه که گفته شد: یکی از اقدامات موثر امیر کبیر تأسیس ضربخانه در تهران بود. تا سال 1294 یعنی پیش از ایجاد کارخانه ضرب سکه در تهران هر یک از شهرهای ایران به طور جداگانه و مستقل ضربخانه مخصوص داشت که زیر نظر شخص معتمدی که از سوی دولت تعیین می شد، سکه ضرب می کردند. شکل و عیار این سکه ها متفاوت بود. در این سال یعنی 1294 دولت ایران وسایل تأسیس ضربخانه جدیدی را از دولت فرانسه خریداری و به تهران آورد و برای راه اندازی کارخانه جدید ضرب سکه در تهران یک نفر مستشار آلمانی و تعدادی کارگر خبره فرانسوی استخدام نمود. ابتدا مسئولیت راه اندازی این ضربخانه به عهده میرزا علی خان امین الدوله گذاشته شد ولی پس از آن که در سال 1296 کار ساخت ضربخانه بهاتمام رسید، دولت ریاست آن را به عهده آقا محمد ابراهیم خان، امین السلطان آبدارباشی گذاشت. اولین سکه های جدید که شکل و عیار یکسانی داشت از این کارخانه بیرون آمد و در سراسر کشور رواج پیدا کرد و سپس در سال 1300 اداره امور ضربخانه به عهده حاج محمد حسن اصفهانی امین دار ضرب گردید. این حالت در ایران ادامه داشت تا پس از تأسیس بانک شاهنشاهی ایران توسط اتباع انگلیس اداره و نظارت ضربخانه به این ضربخانه واگذار شد و چاپ و نشر اسکناس نیز در انحصار آن درآمده و این حالت تا انقلاب مشروطیت باقی بود.

چهارم چاپخانه: گرچه چاپخانه سربی را مبلغین عیسوی در زمان صفویه به ایران آورده بودند ولی چاپ سربی مدتی بعد از رونق افتاد تا این که عباس میرزا چاپخانه سربی در سال 1233 جدیدی در تبریز تأسیس نمود. به همت منوچهر خان

معمدالدوله در تهران چاپخانه سربی جدیدی تأسیس گردید و در سال 1240 اولین کتب سربی که به چاپ های معتمدی شهرت داد، به چاپ رسید. ناصرالدین شاه در اولین سفر خود به دولت های اروپایی یک دستگاه چاپخانه کامل از فرانسه خریداری و به تهران آورد و به وسیله این چاپخانه کتب و روزنامه های فراوانی منتشر شد. بعد از تبریز و تهران به تدریج سایر شهرهای ایران نیز دارای چاپخانه شدند. ناگفته نماند اولین روزنامه در اواخر سلطنت فتحعلی شاه به تقلید از کشورهای غربی در تهران منتشر شد ولی آن روزنامه که تا دوره سلطنت محمد شاه نیز برقرار بود، کم کم از میان رفت تا امیر کبیر در چهارمین سال سلطنت ناصرالدین شاه تصمیم به انتشار روزنامه ای گرفت که در آن خبرها و اتفاقات جهان برای اطلاع و آگاهی ملت ایران درج گردیده باشد. این روزنامه که وقایع اتفاقیه نام داشت، تحت نظر یک شخص انگلیسی صفحه آرایی می شد، اولین شماره آن در روز جمعه پنجم ربیع الثانی سال 1267 در تهران منتشر شد این روزنامه در سال 1277 به نام روزنامه دولت علیه ایران تغییر نام یافت و به تدریج به عکس هایی مزین شد. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در تهران و تبریز چند روزنامه نیز به زبان های خارجی انتشار پیدا کرد. یکی از آن ها روزنامه ای بود که حاج حسین خان سپهسالار در تهران به زبان فرانسوی راه اندازی کرد و پس از اولین شمارت تعطیل گردید. دیگری روزنامه ای به نام علیه ایران که اعتقاد السلطنه آن را اداره می کرد و در هر شماره چند صفحه آن نیز به زبان عربی و فرانسوی اختصاص یافته بود.

اما در مورد راه آهن: همان گونه که گفته شد، ناصرالدین شاه امتیاز ساخت و بهره برداری از خط آهن ایران را به مدت هفتاد سال به بارون رویتز انگلیسی واگذار و بعداً به دلیلی که گفته شد این امتیاز لغو گردید. ناصرالدین شاه در پی تلاش خود برای ساخت و توسعه راه آهن در ایران در سال 1301 علاوه مخالفت عمومی برای اولین بار خط آهن کوچکی به طول هشت کیلومتر توسط برادران بوتان بلژیکی بین تهران و شهر ری احداث نمود که مردم عوام آن را ماشین دودی می نامیدند. این اولین خط آهن در ایران و یکی از یادگاری های ناصرالدین شاه می باشد. به دنبال سیاست ناصرالدین شاه در مورد خط آهن در ایران در سال 1307 با همت و تلاش حاج محمد حسن خان امینی دارالضرب خط آهن دیگری در مازندران بین آمل و محمود آباد دایر گردید و این خط

آهن به زودی از کار افتاد و خط آهن بین تهران و شهر ری به دلیل کوتاهی بعد مسافت چیزی نبود که به کار آید. بنابراین این دو خط آهن بلا استفاده ماند. اما اولین خط آهنی که مورد استفاده قرار گرفت حدود 27 سال بعد، خط آهن بین جلفا و تبریز به طول 146 کیلومتر و از صوفیان تا بندر شرفخانه به طول 531 کیلومتر بود که امتیاز ساخت و بهره برداری آن روس ها از ایران گرفته بودند و ساخت آن را در سال 1334 به پایان رساندند. این خط آهن بعد از معاهده 1339 بین ایران و دولت جدید روسیه به ایران واگذار گردید اما ساخت و توسعه راه های چارو و ارابه رو در این زمان پیشرفت قابل توجهی داشت. به خصوص جاده مازندران به تهران و سرحدات غرب کشور که یک مهندس اتریشی پیمان کاری آن را به عهده بود.

ششم: همان گونه که قبلاً اشاره شد با پایه گذاری مدرسه دارالفنون توسط میرزا تقی خان امیر کبیر و استخدام معلمین و متخصصین اروپایی برای تعلیم و تربیت جوانان ایرانی در ایران و فرستادن برخی از جوانان به کشورهای غربی برای فراگیری علوم جدید و رفت و آمد بازرگانان بین ایران و اروپا و هندوستان تا حدود زیادی مردم ایران با علوم و فناوری علوم جدید اروپا آشنایی پیدا کردند و سرمایه داران به کمک دولت سعی کردند ضایع جدید اروپایی را به ایران بیاوردند و مورد استفاده قرار دهند. ترجمه و تألیف کتب هایی مثل هیئت، جغرافیا، علوم طبیعی و سیاسی، پزشکی، فنون نظامی و زبان خارجی در کشور معمول گردید. برای آشنایی هر چه بیش تر مردم ایران با فنون جدید اروپایی علاوه بر این که امیر کبیر و دیگر رجال مملکت، اعتقاد السلطنه و معتمدالدوله و فرهاد میرزا مدرسین مدرسه دارالفنون و وزیر و اعضای وزارت انطباعات و دارالترجمه و عده کثیری از ارامنه که با زبان خارجی آشنایی داشتند، تلاش و کوشش فراوان کردند.

هفتم تأسیسات و کارخانجات: به جز کارخانجاتی مثل توپ و تفنگ سازی و ضرابخانه و باروت کوبی و غیره که در دست دولت بود، عده ای از رجال سرمایه دار مملکت، کارخانجاتی از اروپا خریداری و به ایران آوردند که اسامی برخی از آنان بدین شرح است: حاج میرزا حسن خان سپهسالار در سال 1297 کارخانه چراغ گاز دایر نمود و میرزا علی خان امیر الدوله در سال 1317 کارخانه قندسازی کهریزک را تأسیس کرد

و کارخانجات بلورسازی، چینی سازی، ابریشم تابی توسط امین الضرب تأسیس شد. تعداد نسبتاً زیادی کارخانه مثل کبریت سازی، نساجی و غیره توسط سرمایه داران ایرانی تأسیس شد ولی به دلیل عدم توانایی رقابت با مشابه خارجی و نبودن بودجه کافی نتوانست به کار خود ادامه دهد، تعطیل گردید. علاوه بر این ها که گفته شد، بسیاری از آداب و رسوم کشور های غربی که در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه به تدریج وارد کشور می شد، در زمان ناصرالدین شاه به دلیل رفت و آمد بیش تر بین ایران و دولت های غربی گسترش بیش تری پیدا کرد. تغییر کلاه و لباس و رواج پیدا کردن غذاهای فرنگی، شرب چایی، پیشرفت زراعت از جمله توتون، تنباکو، تریاک، سیب زمینی و گوجه فرنگی و برخی از نباتات و پرورش و تکثیر گله های غیره بومی و ده ها موارد دیگر ثمره آثار روابط دوره ناصرالدین شاه با دولت های غربی می شد.

اما در مورد گسترش شهر تهران: در زمان ناصرالدین شاه در سال 1287 حصار شهر تهران خراب گردید و شهر توسعه پیدا کرد. دولت برای حفاظت از آن ناچار خندقی اطراف آن ایجاد کرد. در سال 1307 جمعیت تهران یکصد و سی هزار نفر یعنی به دو برابر ابتدای پادشاهی ناصرالدین شاه رسید و شهر جدید تهران را دارالخلافه ناصری نامیده شد.

41- امتیاز تنباکو:

یکی از امتیازاتی که نتایج نامطلوبی برای دولت در پی داشت و افکار عمومی را نسبت به ناصرالدین شاه بدبین کرد، واگذاری امتیاز انحصاری تنباکو بود که به واقعه رژی معروف شد. بعد از سفر سوم ناصرالدین شاه و میرزا علی اصغر خان، امین السلطان صدر اعظم به کشورهای اروپایی بر اساس پیشنهاد صدر اعظم، ناصر الدین شاه امتیاز تنباکو را به مدت پنجاه و پنج سال طبق توافق نامه ای در 28 رجب سال 1308 در لندن به یک تاجر انگلیسی به نام ماژور تالبوت و شرکای او واگذار کرد. بر اساس قرارداد واگذاری امتیاز تنباکو به کمپانی رژی، از این پس این شرکت صاحب حق انحصار تجارت تنباکو و توتون ایران شد و حتی بر کاشت و داشت و برداشت آن هم نظارت داشت. وقتی که مردم از این ماجرا اطلاع پیدا کردند و آن را با امتیاز دخانیات دولت عثمانی که با

شرایط خوبی به یکی از کشور های خارجی واگذار کرده بود، مقایسه کردند و به زیان آن پی بردند و از سویی دیگر فهمیدند که این کار باعث گسترش نفوذ تدریجی بیگانه در وضعیت اقتصادی و سیاسی کشور می شود با آن مخالفت کردند. به دنبال این مخالفت ها و اعتراضات مردم از سوی حاج میرزا حسن شیرازی مرجع تقلید شیعیان و یکی دیگر از علمای بزرگ تهران به نام حاج میرزا حسن آشتیانی حکم تحریم دخانیات را صادر کردند. در پی آن بازارهای شهرهای تهران، تبریز و بعضی از شهرهای دیگر بسته شد و به صورت یکپارچه تعطیل و عمومی اعلام گردید. سرانجام پادشاه و صدراعظم به قدرت مراجع تقلید پی بردند و از ترس آن که مبادا آن ها اعلام جهاد نمایند، این امتیاز را در 25 جمادی الاخر سال 1309 رسماً لغو کردند. کمپانی رژی هم بساط خود را در ایران جمع آوری کرد و رفت و طبق یکی از بندهای این قرارداد دولت ایران مجبور شد غرامت کمپانی مزبور را که بیش از حدود پانصد هزار لیره بود، پردازد. دست پنهان روس ها نیز در لغو این قرارداد وجود داشت. بعد از لغو این امتیاز، اختلاف بین ایران و انگلیس به وجود آمد و دولت ایران متمایل به سیاست روسیه شد. در این زمان دولت ایران پول زیادی در بساط نداشت بهناچار مبلغ مزبور را از بانک شاهنشاهی با سود شش درصدی که کل بهره آن می شد سی هزار لیره استرلینگ وام گرفت و به کمپانی رژی پرداخت نمود. این اولین وامی بود که دولت ایران از بیگانگان گرفت. همین وام که آن زمان پول کلانی محسوب می شد، باعث رکود اقتصادی در شش آخر سال سلطنت ناصرالدین شاه گردید. ناصرالدین شاه پس از لغو امتیاز تنباکو و توتون از نظر عموم مردم ضعیف تلقی می شد و دیگر نتوانست موقعیت قبلی خود را به دست آورد زیرا از روحانیت و مردم شکست خورده بود.

42- بیداری افکار عمومی و قتل ناصرالدین شاه :

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه فساد و رشوه خواری درباریان و شاهزادگان و ظلم و ستم حکام و مأموران دولتی نسبت به رعایا و زیر دستان خود به خصوص حرکات نا به جا و ناپسند، امین السلطان صدر اعظم و کامران میرزا، اقشار مردم را به فکر اصلاح امور قوانین مملکت و ترمیم خرابی ها و انتقاد از عملکرد استبدادی پادشاه انداخت و عده ای

زیادی از روشنفکران در داخل و خارج کشور با تلاش خود به بیدار کردن افکار عمومی پرداختند. اولین کسانی که افکار آزادی خواهی را بین اقشار مردم اعم از شهری و روستایی را انتشار دادند سید جمال اسدآبادی، معروف به افغانی و میرزا ملکم خان ناظم الدوله و بعضی از علمای تهران از جمله حاج شیخ هادی نجم الدین و غیره بود. میرزا ملکم خان ابتدا سفیر ایران در فرانسه و سپس در انگلستان بود. به خاطر اختلافی که بین او و امین السلطان صدر اعظم بروز کرد دولت ایران او را از سمت خود برکنار نمود. میرزا ملکم روزنامه ای به نام قانون در لندن تأسیس کرد و عنوان طرفداری از قانون تغییر ماهیت داد و علیه استبداد حکومت ناصرالدین شاه اقدام نمود و از آن جان که مطالب روزنامه را به سبک ساده می نوشت و افراد کم سواد نیز قادر به خواندن آن بودند در بیدار کردن افکار عمومی تأثیر به سزایی داشت. این زمان هم در ایران روزنامه چاپ و منتشر می شد، ولی تحت سانسور شدید دولت قرار داشت و آنان فقط اجازه داشتند داستان ها و مطالب ادبی و خبرهایی که دولت اجازه می داد، بنویسند اما در خارج از کشور روزنامه های گوناگونی به زبان فارسی به چاپ می رسید که مهمترین آن ها قانون در لندن، اختر در استانبول، حبک الممتین در کلکته بود. این روزنامه ها به طور قاچاق وارد کشور می شد و مردم ایران را از قوانین و اصلاحات و پیشرفت جدید کشورهای دنیا و ظلم و ستم حکومت ناصرالدین شاه نسبت به رعایا، آگاهی می داد. اما علی اصغر شمیم استاد فقید دانشگاه تهران در مورد آخرین روز زندگی ناصرالدین شاه چنین می نویسد: «ناصرالدین شاه مدت پنجاه سال بر ایران سلطنت کرد و در آغاز پنجاه و یکمین سال سلطنت خود بنا به عادت معمول برای زیارت شاه عبدالعظیم با امین السلطان صدر اعظم و چند تن از درباریان روز 17 ذی قعدة سال 1313 عازم شهر ری شد وی از مدتی پیش اجازه داده بود که رعایا برای تقدیم عریضه و دادخواهی مستقیماً به حضور پادشاه برسند و حتی هفته ای یک روز به این امر اختصاص داده بود هنگامی که وارد بقعه شاه عبدالعظیم گردید، مردی به نام میرزا رضای کرمانی که قبلاً در بقعه متحصن شده بود، عریضه ای به دست پادشاه داد همین که ناصرالدین شاه خواست عریضه را بخواند چند تیر به سوی پادشاه شلیک کرد و او را از پای درآورد. صدر اعظم به سرعت پادشاه را با طرز خاصی از در دیگر شاه عبدالعظیم به کالسکه مخصوص رسانید و ترتیبی اتخاذ نمود

که هیچ کس متوجه کشته شدن ناصرالدین شاه نشود. میرزا رضا کرمانی بلافاصله دستگیر و زندانی و سپس به قتل رسید.»(1) اما اکثر مورخین در مورد واپسین روز زندگی ناصرالدین شاه چنین نوشتند: ناصرالدین شاه که در 14 شوال 1264 به تخت سلطنت نشست، پس از 66 سال عمر در حالی که 49 سال از سلطنت خود را پشت سر گذاشته بود، می رفت تا وارد پنجاهمین سال سلطنت خود شود. به همین مناسبت جشن باشکوهی به راه انداخته بود. در این هنگام سید جمال الدین اسد آبادی که در میان مسلمانان جهان از اعتباری خاص برخوردار بود، یکی از مریدان خود به نام میرزا رضا کرمانی که از سوی پادشاه مورد ظلم و ستم قرار گرفته بود را مأمور قتل او کرد. میرزا رضا کرمانی در 17 ذیقعدة سال 1313 ناصرالدین شاه را هنگام زیارت شاه عبدالعظیم به قتل رساند. در مورد خصایص و رفتارهای این پادشاه بی تدبیر و مستبد و خود رأی و شهوتران که پنجاه سال در ایران حکومت کرد، داستان های فراوانی گفته اند که گنجایش آن در این کتاب مقدور نیست. اما به دو مورد آن اکتفا می کنیم: می خواهم به شمال مملکت بروم، سفیر انگلیس اعتراض می کند، می خواهم به جنوب بروم سفیر روس اعتراض میکند، مرده شور این سلطنت ببرد که شاه حق ندارد به شمال و جنوب مملکتش برود. انگلیس ها می خواهند همه چیز را از ما بگیرند ولی ما نمی توانیم تا این درجه تن به ذلت بدهیم.

43- پادشاهی مظفرالدین شاه:

مظفرالدین شاه متولد 1269 فرزند چهارم ناصرالدین شاه در سال 1274 در سن پنج سالگی ولیعهد ایران و حکمران آذربایجان گردید. او 3 برادر به نام های معین الدین میرزا و امیر قاسم خان و مسعود میرزا ظلی السلطان از خود بزرگتر داشت. معین الدین میرزا و امیر قاسم خان هر دو در زمان حیات ناصرالدین شاه هر یک پس از مدتی ولیعهدی از دنیا رفتند ولی مسعود میرزا ظل السلطان که 3 سال از مظفرالدین شاه بزرگ تر بود به دلیل اینکه مادرش از خاندان سلطنتی نبود طبق رسم آن زمان به ولیعهدی انتخاب نشد. مظفرالدین شاه پس از خبر کشته شدن پدرش در حالی که 44 سال سن داشت و 39 سال ولیعهد و حکمران آذربایجان بود، در تبریز بر تخت سلطنت نشست و تا آمدن

او به تهران چهل روز به طول انجامید. در این مدت اداره کشور در دست میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم بود. با وجودی که ناصرالدین شاه 3 بار به کشور های اروپایی به مسافرت رفت و در آن کشور ها به گشت و گذار و خوش گذرانی می پرداخت، پسرش مظفرالدین شاه کمتر از آذربایجان خارج شد. مظفرالدین شاه که در اواسط عمر مردی ضعیف النفس، علیل و بیمار گونه شده بود، وقتی که به تهران آمد و پادشاه ایران شد، خواست برای مداوا به اروپا برود ولی پولی نداشت. چون ناصرالدین شاه حدود هشتاد زن و تعداد زیادی اولاد داشت و بیش تر اوقات خود را در حرمسرا و شکارگاهها و تفریحگاهها به خوش گذرانی سپری می کرد در امر تربیت مظفرالدین شاه و گذاشتن افراد با بصیرت و با تدبیر و با سیاست نیز در خدمت او که پادشاه آینده کشور بود کوتاهی می کرد. چون مظفرالدین شاه در کودکی و نوجوانی با افراد چاپلوس و بی اطلاع پیوسته سر و کار داشت، بد تربیت شد و مردی ساده لوح، بی بصیرت، کوتاه فکر، عیاش به بار آمد به طوری که از اوضاع داخلی و خارجی و اداره کردن امور مملکت هیچ گونه اطلاعی نداشت و اکثر افرادی که در زمان ولیعهدی او در آذربایجان در خدمتش بودند جاسوس و متمایل به سیاست روسیه بودند. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه وقتی که مظفرالدین شاه به تهران آمد و قدرت را در دست گرفت، امین السلطان که شخص متنفذ و قدرتی فوق العاده داشت هم چنان در پست صدارت باقی ماند. عده ای از روشنفکران و آزادی خواهان سعی کردند که مظفرالدین شاه را با سیاست کشورداری به سبک جدید اروپا و ادار نمایند تا به تدریج اساس حکومت که بر پایه ظلم و ستم و استبداد بود، برچیده شود. پادشاه جدید هیچ گونه اعتنایی به خواهش این آزادی خواهان و روشن فکران مملکت نکرد و آن ها ناامید شدند و همچنان امین السلطان در سمت خود باقی ماند. مدتی گذشت مظفرالدین شاه ناچار شد به خواسته عده ای از آزادی خواهان جامه عمل بپوشاند و امین السلطان را پس از هفت ماه صدارت در اوایل سال 1314 عزل کرد و امین الدوله را از آذربایجان به تهران فراخواند و در یازدهم ذیقعده 1314 پست رئیس الوزرا را به او سپرد و در رجب سال 1315 او را به صدارت منصوب کرد. این جا به جایی تا حدودی آزادی خواهان و اصلاح طلبان را به آینده ای روشن امیدوار نمود. امین الدوله در ابتدای صدارت مصمم شد که

اصلاحاتی که امیر کبیر و حاج میرزا حسین خان سپهسالار در برنامه های اجرایی خود قرار داده بودند را دنبال نماید. او در راستای آزادی بیان و عقاید، جراید را آزاد و تعداد آن را افزایش داد و به تأسیس مدارس و آموزشگاه ها پرداخت و برای پیشرفت علوم معارف انجمنی تأسیس کرد. امین الدوله با بررسی خزانه مملکت متوجه شد هر چه پول در آن بود، به جیب مفت خوران اطراف پادشاه رفته و چیزی در آن باقی نمانده است حتی پول برای اداره اندرون پادشاه هم وجود ندارد. اوضاع مالی و اقتصادی کشور بسیار آشفته و نبودن قانون مقررات و نظارت و اجرای بر آن، کشور را به زانو درآورده بود. امین الدوله برای منظم نمودن این اوضاع آشفته و در هم و بر هم و جلوگیری از ریخت و پاش و تقلبات و دزدی ها مستوفیان و شاهزادگان و درباریان و مأموران دولتی 3 تن از مستشاران بلژیکی که مهم ترین آن ها موسیو نوز نام داشت را به کشور آورد و اداره گمرکات و ضرابخانه و پستخانه را به آن ها سپرد. سرانجام موسیو نوز به دنبال تلاش و کوششی که از خود نشان داد از سوی مظفرالدین شاه در سال 1321 به وزیر گمرکات ایران تعیین شد و پایه های اصلی گمرکات امروزی ایران توسط مستشاران بلژیکی ریخته شده است. امین الدوله برای تعیین میزان دخل و خرج مملکت خصوصاً درباریان و مفت خوران و جلوگیری از رشوه خواری و تعیین حقوق عادلانه برای کارکنان دولت و وزارت عدلیه را سر و سامان داد. مفت خوران هنگامی که منافع خود را در خطر دیدند، دست به کار شدند و بین مظفرالدین شاه و امین الدوله اختلاف انداختند و برای به صدارت رساندن امین السلطان تلاش کردند. سرانجام پادشاه در سال 1316 امین الدوله را عزل نمود و امین السلطان را از قم فراخواند و دوباره به صدارت منصوب نمود. صدارت دوم امین السلطان در زمان مظفرالدین شاه از سال 1316 لغایت 1321 به طول انجامید و در دوره دوم، پادشاه او را به لقب اتابک اعظم مفتخر ساخت. دوباره بدبختی و سیه روزی به کشور روی آورد و پول هایی که امین الدوله به سختی جمع آوری کرده بود به مفت خوران بخشید و دوباره خزانه مملکت را خالی نمود. امین السلطان که از طریق همین مفت خوران دوباره به سر کار خود برگشته بود، قادر نبود دست این چپاولگران و دزدان را از خزانه مملکت کوتاه کند، ناچار برای پر کردن جیب آن ها دست گدایی به سوی کشور استعمارگر روسیه که خود آلت دست آن ها شده بود، دراز کرد. چنان چه در

سال های 1318 و 1320 دوققره وام با سود کلان از آن کشور قرض نمود و مقرر شد عواید گمرک شمال و جنوب ایران وثیقه این وام ها باشد. دولت ایران در حقیقت اقتصاد کشور را در اختیار روس ها گذاشت و مستشاران بلژیکی هم که استخدام دولت ایران شده بودند به جای این که از ایران حمایت کنند، حکم دولت روس در گمرکات و تجارت خانه های ایران اجرا می کردند و موسیو نوز چنان قدرت پیدا کرد همان گونه که گفته شد در سال 1321 به وزارت گمرکات ایران رسید. به جز این دو وامی که دولت ایران از روسیه گرفت در سال 1318 و 1320 وام دیگری هم از انگلستان گرفت و در مقابل آن درآمد شیلات دریای خزر و پست خانه و تلگراف خانه و گمرکات فارس و خلیج آن به گرو آن گذاشته شد. اما پول هایی که دولت ایران از دولت های روس و انگلیس به عنوان وام با سود کلان دریافت کرد همه صرف حقوق مفت خوران و دو سفر بدون نتیجه مظفرالدین شاه در سال های 1318 و 1320 به کشورهای اروپایی گردید و دیناری از آن خرج عمران و آبادانی کشور نشد و به دنبال آن دست اجانب برای چپاول درآمد کشور گشوده شده و روز به روز حضور بیگانگان در کشور توسعه و گسترش پیدا کرد. سفر های بیهوده پادشاه و همراهانش به اروپا برای هوس رانی و خوش گذرانی تحت عنوان معالجات پزشکی باعث خالی شدن خزانه ממکلت و بدهکاری های سرسام آوری گردید که پادشاه و صدر اعظم روی دست مردم بیچاره ایران گذاشت. در همین موارد آزادی خواهان و روشن فکران کشور به روشن نمودن افکار عمومی اقدام و باعث اعتراضات شدید مردم علیه امین السلطان که آن ها معتقد بودند که خرابی های کشور از اوست، شدند و برای عزل او از صدارت به روحانیون فشار آوردند. علما و روحانیون کشور در جمادی الاول سال 1321 جداً از پادشاه خواستند تا امین السلطان را عزل نماید مظفرالدین شاه ناچار شد به خواسته های علما و روحانیون و دیگر اقشار مردم تهران جامه عمل بپوشاند و برای حفظ تاج و تخت خو امین السلطان را وادار به استتغفاء نماید. مظفرالدین شاه پس از کنار گرفتن امین السلطان از صدارت، مجید میرزا عین الدوله را به صدر اعظمی کشور منصوب نمود. اما عبدالعظیم رضایی در این مورد چنین می نویسد: «سال 1321 آشفتگی اوضاع و ورشکستگی کشور احساسات عمومی مردم را علیه امین السلطان برانگیخت. شدت این احساسات به قدری بود که وی ناگزیر به

استعفاء شد و پادشاه در جمادی الاخر سال 1321 سلطان مجید میرزا عین الدوله را که از نوادگان فتحعلی شاه بود، به صدارت برگزید.⁽¹⁾

44- انقلاب مشروطیت:

عین الدوله در جوانی در مدرسه دارالفنون مشغول به تحصیل شد. چون دانش آموزی کودن و شرور بود او را از مدرسه اخراج کردند. عین الدوله به تبریز نزد ولیعهد رفت و ولیعهد او را به ریاست اصطلب خود کرد و مدتی بعد او را داماد خود نمود. عین الدوله وقتی که به صدارت انتخاب شد هر چند در باطن مخالف با علما و روحانیون و آزادی خواهان بود ولی ظاهراً برای این که به سرنوشت امین السلطان دچار نشود، با آنان از در دوستی درآمد. عین الدوله چون مردی جاهل، نادان، بی خبر از اوضاع سیاسی و داخلی و خارجی بود وقتی احساس کرد پایه های حکومتش مستحکم شده راه استبداد در پیش گرفت و در صدد برآمد که با تهدید و فشار علما و بازرگانان بترسانند. مظفرالدین شاه به جز حکومت اصفهان که در دست برادر بزرگ تر خود ظل السلطان بود، حکومت اکثر ولایات ایران را به پسران خود سپرد و ایشان نیز هر یک در قلمرو خود دست به ظلم و ستم و آزار علما و روحانیون و دیگر اقشار مردم می زدند و از هر گونه ظلم و ستم نسبت به آن ها کوتاهی نمی کردند. روز به روز نفرت و نارضایتی عمومی مردم نسبت به پادشاه و صدر اعظم و کسان و نزدیکان او گسترش پیدا می کرد. در این اوضاع نا به سامان طرفداران امین السلطان هم بیکار نمی نشستند و علما و سایر مردم را علیه عین الدوله تحریک می کردند. از آن جا که عین الدوله از علما و روحانیون واهمه داشت زمام امور شرعی و عرفی را تا حدودی در اختیار یکی از با نفوذترین علمای تهران به نام حاج شیخ فضل الله نوری گذاشت. در اواخر سال 1322 عده ای از روشنفکران و ناراضیان که خواهان اصلاحات در وضع موجود بودند، انجمنی مخفیانه برای مشروط کردن حکومت ایران تشکیل دادند. در این انجمن عده ای از روحانیون و وعاظ تهران از جمله آقا سید محمد طباطبایی، سید عبدالله بهبهانی عضو آن انجمن شدند و علما و روحانیون با

ص: 1010

خواندن خطابه در مساجد و تکایا مردم را علیه استبداد عین الدوله شورانیدند. چون در سال 1323 عکسی از موسیو نوز بلژیکی که گمرکات ایران را اداره می کرد به دست علما و وعاظ افتاد، در این عکس موسیو نوز عمامه ای بر سر گذاشته بود و عبایی هم بر دوش داشت. علما و روحانیون تهران این حرکت موسیو نوز را توهین به اسلام تلقی کردند و بر سر منبر و تکایا به حکومت حمله کردند. سید عبدالله بهبهانی که از عین الدوله ناراضی بود در این حرکت پیشقدم شد. در حالی که هر روز دامنه نارضایتی عمومی گسترش پیدا می کرد اما عین الدوله در حال بی خبری به سر می برد و هیچ اعتنایی به خواسته های مردم و جامعه روحانیت نداشت و روز به روز به اقتدار موسیو نوز می افزود و از سویی برای این که دست معترضین به پادشاه نرسد، او را به بهانه معالجه به اروپا فرستاد تا برگشتن پادشاه به کشور اوضاع نسبت به گذشته کمی آرام تر شد. اما با برگشتن مظفردین شاه به کشور در رجب سال 1323 عین الدوله دوباره با علما و بزرگانان بنای بدرفتاری گذاشت. دوباره نارضایتی های عمومی تهران و بسیاری از شهرهای دیگر ایران را فراگرفت و مردم دکان های خود را بستند و دست به تحصن زدند. علاءالدوله حاکم تهران برای آن که زهر چشمی به بازرگانان و تجار نشان دهد، دو تن از آنان را به نام های حاج سید هاشم و حاجسید محسن که از تاجران مشهور تهران محسوب می شدند، به چوب بست. دو تن از علمای برجسته تهران به نام های سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی برای ابراز انزجار از عین الدوله با مردم همگام شدند و به مسجد شاه رفتند. آن ها برای روشن نمودن افکار عمومی نسبت به ظلم و ستم عین الدوله یکی پس از دیگری به بالای منبر رفته و در مورد خط و مشی آینده به سخنرانی پرداختند. علما و متحصنین از مسجد شاه به سوی شاه عبدالعظیم حرکت کردند و در آن جا به بست نشستند. در شاه عبدالعظیم، ملک المتکلمین و سید جمال و واعظ اصفهانی نیز به بست نشینان پیوستند و آن ها بالای منبر رفتند و به شدت از دولت مستبد عین الدوله انتقاد کردند و از پادشاه خواستار برکناری او شدند ولی تقاضایی برای برقراری دولت مشروط نکردند. علما و بازرگانان و روشن فکرانی که در شاه عبدالعظیم متحصن شده بودند، پس از مشورت با یکدیگر به این نتیجه رسیدند که می بایست مجلسی به نام عدالت خانه تشکیل شود و نمایندگان آن از طرف علما، تجار، مالکین و

سایر طبقات جامعه انتخاب شوند و پادشاه نیز ریاست آن را به عهده بگیرد. علما و بازرگانان که سر دسته متحصنین بودند این درخواست را به اطلاع مظفرالدین شاه رساندند و او نیز وعده موافقت داد ولی با امروز و فردا کردن زیر بار آن شانه خالی می کرد. در پی بی توجهی پادشاه به درخواست علما و روحانیون آن ها دوباره خواسته های خود را تکرار کردند و به تحصن خود ادامه دادند و به پادشاه اعلام کردند که اگر خواسته های آنان عملی نشود، دست به اقدامات سخت تر خواهند زد. در پی عدم توجه پادشاه به خواسته های علما و مردم، بازار بزرگ تهران و در پی انتشار این خبر در سایر شهرها نیز تعطیل عمومی اعلام شد و مردم در اماکن و مساجد دست به تحصن زدند. عین الدوله اعلام کرد اگر تجار و بازرگانان دکان های خود را باز نکنند، توسط مأموران غارت خواهد شد. دشمنی بین مردم و عین الدوله آشکار شد و انقلاب شروع گردید.

45- اعطای فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه :

پس از مدتی گفت و گو بین نمایندگان مظفرالدین شاه و سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی از رهبران مذهبی برجسته تهران، سرانجام مظفرالدین شاه خواسته های مردم را پذیرفت و علما و روحانیون با دریافت دست خط پادشاه که در آن وعده ایجاد عدالت خانه و حکومت قانون داده بود، دست از تحصن برداشتند و در 16 ذی قعدة سال 1323 با استقبال مردم به تهران برگشتند. در فرمان مظفرالدین شاه مقرر شده بود عین الدوله خواسته های علما و روحانیون و آزادی خواهان و اصلاح طلبان را از طریق تأسیس عدالت خانه و برقراری قانون مشروطیت برآورده سازد. این پیشامد که در حقیقت باعث شکست خوردن عین الدوله شده بود، اقشار مختلف مردم را برای رسیدن به اهداف خود یعنی تأسیس عدالت خانه و مشروطیت جدی تر کرد. پادشاه علاءالدوله را از حکومت تهران عزل کرد و این اولین پیروزی مشروطه خواهان بود. اما عین الدوله به وعده ای که پادشاه داده بود، عمل نکرد و به آزار و اذیت آزادی خواهان پرداخت و برخی از روزنامه ها و جراید را تعطیل نمود و عده ای از آزادی خواهان از جمله سید جمال الدین اصفهانی که یکی از مشهورترین وعاظ مشروطه خواهان بود، به قم و برخی نیز به کلات نادری

تبعید نمود و با کمال استبداد، اجرای فرمان پادشاه را در مورد عدالت خانه به تأخیر انداخت و به آن عمل نکرد. عین الدوله با منع رفت و آمد شبانه در تهران مردم را سخت تحت فشار قرار داد. همان حرکتی که امروزه به آن برقراری حکومت نظامی گفته می شود. مظفرالدین شاه که بر اثر بیماری نقرس در بستر بیماری افتاده بود هیچ خبری از اوضاع آشفته مملکت نداشت. عین الدوله هم از این فرصت بدست آمده سوء استفاده می کرد و تا می توانست اسبش را می تازاند و خود یکه تاز میدان شده بود. بر اثر استبداد عین الدوله و فشار او بر اقشار مردم، دوباره آنان به هیجان آمدند و شورش سراسر تهران را فراگرفت و عده ای هم در مسجد جامع تهران اجتماع کردند و با شعارهای تند در مسجد و خیابان های اطراف آن از پادشاه خواهان عزل عین الدوله و تأسیس عدالت خانه شدند. عین الدوله برای پراکنده کردن معترضین، مأموران نظامی به مسجد و اطراف آن فرستاد. در این میان درگیری شدیدی بین مأموران دولتی و معترضین روی داد که مأمورین با تیراندازی به سوی مردم معترض، دو تن از آنان را به قتل رساندند و عده ای هم مجروح شدند. عده ای از آزادی خواهان به قم مهاجرت کردند و در حرم حضرت معصومه به بست نشستند و اعلام کردند که اگر خواسته های آنان عملی نشود از ایران به کربلا و نجف مهاجرت خواهند کرد. عده ای هم از بازرگانان و تجار با کسب اجازه از سفیر انگلیس در سفارتخانه آن کشور به تحصن نشستند. ابتدا تعداد آن ها اندک بود ولی به تدریج به آن افزوده شد تا کار به جایی رسید که حدود دوازده هزار نفر در باغ سفارت خانه چادر زدند و به تحصن نشستند. تقاضای آنان این بود که عین الدوله عزل و حکومت مشروطه و دارالشورای ملی که همان مجلس شورای ملی بود، تشکیل شود. مظفرالدین شاه ناچار به وعده ای که داد عمل کرد و همزمان با فراخواندن علما از قم به تهران، عین الدوله را از صدارت عزل نمود و میرزا نصرالله خان نائینی مشیرالدوله را که وزیر امور خارجه بود به صدارت منصوب کرد و در چهاردهم جمادی الثانی 1324 فرمان مشروطیت صادر گردید و در 18 شعبان همان سال اولین مجلس شورای ملی ایران تشکیل و قانون اساسی تدوین شد و در 14 ذیقعده 1324 به امضاء پادشاه رسید. مظفرالدین شاه در ذیقعده سال 1313 به تخت سلطنت جلوس کرده بود، پنج روز بعد از امضای فرمان مشروطیت پس از 11 سال پادشاهی در 19 ذیقعده 1324 در سن 56

سالگی درگذشت. مجلس شورای ملی به پاس احترام او 3روز تعطیل کرد و مردم نیز با شور و سوزی وصف ناپذیر در مجلس عزای او شرکت کردند. مظفرالدین شاه مردی رئوف، مهربان و به آسایش مردم علاقه داشت ولی ضعیف النفس و بی حال بود از همین رو مغرضان تا حدودی بر او چیره شده بودند و تا آن جا که توانستند او را از همراهی مردم و اجرای عدالت بازداشتند و او دست خود را به خون مردم بی گناه آلوده نکرد و با امضاء فرمان مشروطیت نام نیکی از خود به جای گذاشت.

46- پادشاهی محمد علی شاه:

محمد علی میرزا به سال 1289 در تبریز زاده شد. مادرش ام الخاقان دختر امیر کبیر بود. او در سال 1313 به ولیعهدی و حکمرانی آذربایجان منصوب شد. مردم آذربایجان که از بد رفتاری وی ناراضی بودند و بارها آن را به اطلاع مظفرالدین شاه رسانده بودند. هنگامی که بیماری مظفرالدین شاه به اوج خود رسید، ولیعهد از تبریز به تهران احضار شد. محمد علی میرزا پس از مرگ پدر در روز 14 ذیحجه 1324 با برگزاری جشن با شکوهی بر تخت سلطنت نشست و خود را محمد علی شاه خواند. محمد علی شاه قانون اساسی مشروطیت که پدرش آن را امضاء کرده بود، تأیید کرد و قول داد که در تمام جهات با مشروطیت همراه و همگام باشد. محمد علی شاه در جشن تاج گذاری خود از نمایندگان دولت های خارجی و امرا و بزرگان ایران دعوت به عمل آورد ولی از نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی دعوت به عمل نیاورد. آن ها هم از پادشاه رنجیده خاطر شدند و اعلام کردند که اگر او سلطان ملت است باید از طرف ملت تاج بر سر بگذارد. محمد علی شاه چون طبعاً مردی ظالم و ستمگر بود و از سویی تحت نفوذ چند تن از دشمنان مشروطیت مثل امیر بهادر وزیر دربار و لیاخوف فرمانده قزاقخانه قرار داشت، به آزار و اذیت و دشمنی با مشروطه و رهبران آنان پرداخت. نمایندگان دوره اول مجلس شورای ملی با تلاش و حرارتی وصف ناپذیر جهت اصلاح اوضاع ایران می کوشیدند. آن ها در مقابل نفوذ روسیه ایستادگی کردند و به خدمت موسیونوز بلژیکی به عنوان وزیر گمرکات و خزانه داری کشور که از پشتیبانی روسیه برخوردار بود، طبق مصوبه مجلس شورای ملی پایان دادند. ولی بنا به نوشته برخی از مورخین موسیونوز از این تاریخ فقط

عاهده دار گمرکات ایران بود. روس ها در پی این اقدام، پادشاه جدید را علیه مجلس تحریک و او را تقویت می کردند. روس ها در ادامه مخالفت خود با مجلس و آزادی خواهان محمد علی شاه را وادار کردند میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که اولین صدر اعظم دوره مشروطیت بود را از صدارت برکنار نمود و امین الدوله را از فرانسه به تهران فراخواند و او را در ربیع الاول 1325 به صدارت منصوب کرد. امین السلطان در مورخ 21 ربیع الاول کابینه خود را به مجلس شورای ملی معرفی نمود. امین السلطان در اولین اقدام خود در صدد برآمد با کمک نمایندگان میانه رو مجلس از روسیه وام جدیدی بگیرد اما نمایندگان تندرو که اکثراً از آذربایجان و رئیس آنان سید حسن تقی زاده از جوانان بانفوذ تبریزی بود، از این کار جلوگیری کردند. وکلای تندرو مجلس که از صدارت امین الدوله راضی نبودند با او به دشمنی برخاستند. مدتی سپری گردید، امین السلطان در 21 رجب 1325 برای پاره ای از توضیحات به مجلس شورای ملی رفت. او هنگام خروج مورد سوء قصد یکی از فدائیان مشروطه خواه قرار گرفت و به قتل رسید. سوء قصد کننده خود را عباس آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن شماره 41 فدائیان ملت معرفی کرد. محمد علی شاه پس از قتل امین الدوله، مجبور شد کابینه ای سر کار بیاورد که مورد تأیید نمایندگان مجلس شورای ملی باشد. او به همین منظور ابوالقاسم ناصرالملک همدانی فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد که در گذشته سمت وزارت مالیه را داشت و در ایام صدارت امین الدوله به دلیل خدماتی مورد توجه محمد علی شاه قرار گرفته بود و با نمایندگان مجلس هم روابط خوبی داشت، به صدر اعظمی مملکت منصوب کرد. با وجودی که ناصرالملک تحصیلات عالی و تجربه کافی داشت و شخص کاردان و میانه رو و پاکدامن و بی طمع بود، چون قدرت و اراده کافی و نیروی لازم و قوی برای رهبری کشور در زمان حساس و بحرانی نداشت در اصلاح امور وزارت خانه ها خصوصاً مالیه و خزانه داری که ستون اصلی اقتصاد مملکت بود، موفق نشد. بر اثر فشار نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی و دیگر آزادی خواهان ناچار محمد علی شاه در 29 شعبان 1325 متمم قانون اساسی را امضاء نمود و در شوال 1325 شخصاً به مجلس شورای ملی آمد و به قرآن مجید سوگند یاد کرد که حافظ مشروطیت و قانون اساسی مملکت باشد و در اجرای قوانین مجلس شورای ملی کوتاهی ننماید. هنوز مدت کوتاهی

از این سوگند نگذشته بود که محمد علی شاه باز دست از مخالفت با مشروطه خواهان برداشت و پنهانی عده ای علیه آنان را تحریک می کرد. در آخر کار به جایی رسید که به تدریج دشمنی محمد علی شاه با نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی آشکار شد و ناصرالملک صدر اعظم و وزرای او که از هواداران مجلس و طبق قانون اساسی قوه مجریه کشور بودند را به زندان انداخت و در صدد برآمد تا بنیاد مشروطیت و آزادی خواهی را از ریشه براندازد ولی با خیرهای ناخوشایندی که نشان از قیام و شورش سراسری در آینده نه چندان دور علیه او می داد، از شدت ضعف نفسی که داشت، بر اثر ترس و وحشت از قیام و شورش آزادی خواهان در سراسر کشور موقتاً از این خیال منصرف شد و ناصرالملک و وزرایش را آزاد نمود و ظاهراً از آنان دلجویی کرد. اما پیتر آوری در این مورد چنین می نویسد: «محمد علی شاه چهار بار به قانون اساسی سوگند خورد و سپس سوگند خویش را شکست. اولین سوگند را در هنگام اعلام مشروطیت خورد. سپس هنگامی که مظفرالدین شاه در 14 ذیقعدة 1324 درگذشت، دومین سوگند خود را ادا کرد. محمد علی شاه هنگام امضاء متمم قانون اساسی در 29 شعبان 1325 به قرآن سوگند خورد که به قانون اساسی وفادار بماند. با اینحال در شوال 1325 وقتی که نمایندگان مجلس نسبت به خصومت پادشاه به مجلس اطلاع پیدا کردند، از او خواستند که سوگند خود را تجدید نماید. محمد علی شاه علی رغم همه این سوگند ها در 23 جمادی الاول سال 1326 به بمباران مجلس شورای ملی پرداخت و به نخستین تجربه پارلمان ایران پایان داد.»⁽¹⁾ با این حرکت های نا به جای پادشاه، آزادی خواهان که از اهداف استبدادی او کاملاً آگاهی پیدا کرده بودند، برای حفظ مشروطه و جان خودشان به تهیه سربازان داوطلب در مراکز ولایات مشغول شدند. نزاع و کشمکش بین مشروطه خواهان و حکومت استبداد آشکار شد. در این گیر و دار نمایندگان مجلس از پادشاه درخواست کردند که شش تن از اطرافیان خود که محرک اصلی برای از میان برداشتن مجلس هستند را از خود دور نمایند. پادشاه به نمایندگان مجلس قول مساعد داد ولی برعکس آن عمل کرد و در صدد برآمد هشت تن از سران وکلای مجلس که اکثراً علمای با نفوذ و وعاظ و ناطق بودند را دستگیر و به نقاط نامعلومی تبعید نماید.

ص: 1016

پادشاه که خود برای نابودی وکلا و آزادی خواهان در تهران برنامه ای تدارک دیده بود، به همین منظور از ماندن در تهران اطمینان نداشت. به بهانه گرمی هوا در نهم جمادی الاول 1326 به باغ شاه در بیرون دروازه غربی تهران نقل مکان کرد و جمعی از هواداران و طرفداران حکومت استبداد که به نظر می رسید خود پادشاه آن ها را تحریک کرده بود در میدان توپخانه تهران و خیابان های اطراف آن دست به شورش زدند و هرج و مرج و ناامنی به راه انداختند و به آزار و اذیت مردم مبادرت نمودند. بدین ترتیب تهران را به ناامنی و آشوب کشیدند. در آخر امر در روز سه شنبه 23 جمادی الاول سال 1326 به فرمان محمد علی شاه، لیاخف روسی فرمانده قزاقخانه و سربازان سیلاخوری مجلس شورای ملی را به توپ بستند. مدافعین مجلس پس از هفت ساعت مقاومت، ابتدا عده ای از سربازان دولتی کشته و زخمی کردند ولی سرانجام در برابر قشون دولتی شکست خوردند. در این جنگ نابرابر بعضی از وکلای مجلس کشته و زخمی و عده ای هم دستگیر و بقیه هم فراری شدند. به دستور پادشاه، سید عبدالله بهبهانی به کرمانشاه تبعید شد و سید محمد طباطبایی به شمیران به حصر خانگی فرستاده شد و عده ای از روزنامه نگاران و آزادیخواهان از جمله ملک المتکلمین، میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل در حضور پادشاه اعدام کردند و سپس قاضی ارداقی را با خوراندن سم کشتند و روح القدوس را به درون چاهی انداختند و از بین بردند و سید جمال الدین واعظ از خطبای معروف عهد مشروطیت به بروجرد بردند و به دستور پادشاه در آن جا به قتل رساندند و بقیه دستگیر شدگان را هم روانه زندان کردند. بدین ترتیب مشروطه اول ایران که از روز چهاردهم جمادی الاخر سال 1324 آغاز شده بود تا 23 جمادی الاول 1326 به طول انجامیده بود، از میان رفت و دوره استبداد صغیر شروع گردید. در دوره استبداد صغیر که بیش از یک سال به طول انجامید همچنان درگیری بین هواداران مشروطیت و استبداد به قوت خود باقی بود. از آن جا که آزادی خواهان و نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی شانس خوبی داشتند علاوه بر این که از پشتیبانی مراجع تقلید شیعیان و علما و روشن فکران ایران برخوردار بودند، علمای معروف حوزه علمیه نجف مثل آخوند ملا- محمد خراسانی صاحب کفایه در اصول، حاج ملا عبدالله مازندرانی، حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل که از رهبران برجسته جهان تشیع ساکن عتبات

عالیات عراق بودند، طبق فتوایی مشروطیت ایران را مورد تأیید قرار دادند و از آن حمایت کردند. همین امر باعث سست شدن پایه های استبداد محمد علی شاه شد. گرچه محمد علی شاه با توپ بستن مجلس شورای ملی و کشتن و تبعید و زندانی کردن عده ای از نمایندگان مردم و روشن فکران و آزادی خواهان و تعطیل کردن انجمن های ملی و مذهبی در تهران بر مخالفان خود غلبه کرد ولی مردم اکثر ولایات زیر بار استبداد و ظلم و ستم حکام و مأموران او نرفتند. حرکت هایی که از محمد علی شاه در مورد سوگند های دروغ و شکستن عهد و پیمان با مشروطه خواهان و دشمنی آشکار با مجلسی که مردم با زحمت فراوان آن را تأسیس کرده بودند او را از اعتبار انداخت و در چشم مردم خوار کرد. همین امر باعث گردید که آزادی خواهان سایر ولایات با شورش و قیام علنی با قوای دولتی و نمایندگان پادشاه وارد جنگ شوند. اولین قیام از ولایت آذربایجان شروع شد و آزادی خواهان شهر تبریز را به تصرف خود در آوردند. محمد علی شاه، عین الدوله که یکی از سر دسته های مخالفین مشروطه بود را به سرکوب آزادی خواهان و تصرف تبریز فرستاد. جوش و خروش ملیون برای مقاومت در برابر قوایدولتی افزایش یافت. عین الدوله تبریز را به محاصره خود گرفت و در این مدت از ورود خوار و بار به شهر جلوگیری کرد. مردم دچار قحطی شدیدی شدند به طوری که با خوردن برگ درختان، علف، یونجه به مبارزه علیه استبداد ادامه می دادند. در این قیام عده ای از مدافعان تبریز کشته و زخمی شدند حتی یک آموزگار آمریکایی به نام باسکرویل و یک خبرنگار انگلیسی به نام مور به مجاهدین پیوستند و در تلاش خود برای باز کردن خط محاصره کشته شدند. این محاصره در ربیع الاول 1327 هنگامی که روس ها به بهانه حمایت از خارجیان وارد تبریز شدند پس از دو ماه شکسته شد و عین الدوله نتوانست به تصرف شهر نائل آید و یا کاری از پیش ببرد. مقاومت و مبارزه دلیرانه مردم تبریز به فرماندهی ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی باعث شد که آزادی خواهان دیگر ولایات، به تبعیت از تبریز علیه استبداد محمد علی شاه دست به قیام بزنند. در همین زمان محمد ولی خان تنکابنی که ابتدا از طرف محمد علی شاه مأمور سرکوب قیام مردم تبریز شده بود، به تنکابن آمد و پشتیبانی خود را از ستارخان و باقرخان اعلام کرد و به آزادی خواهان پیوست. عده ای کثیری از ارامنه

ایران که از مهاجرین قفقاز بودند به فرماندهی پیرم با محمد ولی خان تنکابنی همدست شدند و علیه استبداد محمد علی شاه در رشت دست به قیام زدند و پیرم خان بعداً به سپهسالار اعظم لقب یافت. اخبار قیام مردم تبریز و رشت به اصفهان هم رسید. روسای ایل بختیاری طرفداری خود را از مشروطه اعلام کردند. علی قلی خان سردار اسعد از روسای روشن فکر ایل بختیاری از فرنگستان به اصفهان آمد و به کمک نجفقلی صمصام السلطنه به تهیه سپاه برای جنگ با قوای دولتی پرداختند. مردم سراسر ولایات اصفهان و چهار محال بختیاری به طور خود جوش دسته دسته به اردوی آزادی خواهان «ملیون» در اصفهان پیوستند. سردار اسعد و صمصام السلطنه به پشتیبانی این داوطلبان، اصفهان را در دهم محرم 1327 از قوای دولتی گرفتند و اداره شهر به دست سردار اسعد بختیاری افتاد. آزادی خواهان اصفهان «ملیون» برای فتح تهران و برانداختن محمد علی شاه عازم پایتخت شدند. با پیوستن داوطلبان سایر شهرهای بین راه اردوی بختیاری ها و اصفهانی ها تبدیل به یک سپاه بزرگ شده بود که دیگر قوای دولتی قادر به جلوگیری از سیل جان بر کفان و آزادی خواهان نبود. قشوندولتی برای جلوگیری از پیشروی آزادی خواهان به سوی تهران به مقابله با آنان پرداختند. در جنگ مختصری که در روستای بادامک نزدیکی کرج اتفاق افتاد، قوای قزاق و سیلاخوری که قشون محمد علی شاه بودند با دادن کشته و زخمی فراوان از آزادی خواهان شکست خوردند و از صحنه جنگ گریختند. آزادی خواهان مانند سیل خروشان در صبح 27 جمادی الاخر سال 1327 وارد تهران شدند. همزمان با ورود آزادی خواهان بختیاری و اصفهانی به تهران، آزادی خواهان رشت به فرماندهی پیرم خان پس از تصرف قزوین وارد تهران شدند. محمد علی شاه ابتدا به باغ سلطنت آباد گریخت و سپس به سفارت خانه روس پناهند شد و استعفای خود را از سلطنت اعلام کرد. بدین ترتیب عمر 13 ماهه پادشاهی محمد علی شاه قاجار پایان یافت.

47- پادشاهی احمد شاه قاجار:

پس از این که محمد علی شاه به سفارت روس پناهنده شد و استعفای خود را از سلطنت اعلام کرد، سران آزادی خواهان پس از یک جلسه کوتاهی سپهدار اعظم محمد

ولی خان تنکابنی به وزارت جنگ و سردار اسعد بختیاری را به وزارت کشور منصوب کردند و در روز 28 جمادی الاخر 1327 احمد میرزا پسر 12 ساله محمد علی شاه را به جای پدر بر تخت سلطنت نشانند. چون احمد شاه به سن قانونی نرسیده بود، تا هنگام رشد، عضدالملک بزرگ خاندان قاجار را موقتاً تا تشکیل مجلس دوم شورای ملی به نیابت سلطنت انتخاب کردند. اما پیتر آوری در این رابطه چنین می نویسد: «در 27 رجب سال 1327 محمد علی شاه به سفارت روس پناه برد. او را از سلطنت خلع کردند و فرزند 12 ساله اش به سلطنت رسید. عضدالملک بزرگ خاندان قاجار «به دلیل سن کم احمد شاه» به نیابت سلطنت تعیین گردید. اواسط ذیقعد 1327 تعداد کافی نمایندگان مجلس به پایتخت رسیدند تا مجلس را از نو بگشایند. از تعداد 120 نماینده مجلس، حضور 61 نفر برای رسیدن به حد نصاب لازم بود. در 30 ذیقعد 1327 ق مطابق با نوامبر 1909م دور دوم مجلس شورای ملی گشایش یافت و استبداد صغیر یا انحلال موقت مشروطیت به وسیله محمد علی شاه پایان گرفت.»⁽¹⁾ بعد از خلع محمد شاه از سلطنت هیئت مدیره ای از آزادیخواهان امور اجرایی مملکت ایران را تا تشکیل مجلس جدید به دست گرفتند و به مقدمات انتخابات جدید و تبعید شاه مخلوع و کسان او از خاک ایران و دستگیری و مجازات دشمنان مشروطه مشغول شدند. در مورد اخراج شاه مخلوع بین روسای آزادی خواهان و سفرا و نمایندگان دولت های روس و انگلیس که حمایت او را به عهده گرفته بودند، مذاکراتی مفصل صورت گرفت. سرانجام در 16 رجب سال 1327 قراردادی شامل شش ماه بین نمایندگان آزادی خواهان و نمایندگان دولت های روس و انگلیس به امضاء رسید که به موجب این قرارداد محمد علی میرزا باید تمام جواهرات سلطنتی با اسناد و مدارک مربوط که همراه خود داشت را تحویل دولت ایران بدهد و خود ظرف مدت 15 روز از کشور خارج شود و دولت ایران هم می بایست سالیانه مبلغ هفتاد و پنج هزار تومان به عنوان مستعمری به او بدهد. در این قرارداد مقرر شد که اگر شاه مخلوع هیچ گونه اقدام علیه ایران ننماید مستعمری او تا یکصد هزار تومان افزایش یابد. شاه مخلوع مدت چند روز پس از این قرارداد به روسیه رفت و دولت ایران هم مقرری او تا یکصد هزار تومان افزایش داد. مدتی گذشت شاه

ص: 1020

مخلوع در صدد باز پس گیری تاج و تخت خود به ایران آمد و در استرآباد «گرگان» به کمک ترکمانان به اقداماتی بر ضد مشروطه دست زد اما شکست خورد و فراری شد. دولت ایران هم مستعمری سالیانه او را قطع کرد. در حکومت جدید و موقتی که آزادی خواهان تشکیل دادند، از ابوالقاسم خان ناصرالملک همدانی که در فرنگستان به سر می برد دعوت کردند که به ایران بیاید و عهده دار پست وزارت امور خارجه شود. ضمناً محمد علی شاه قبل از شکست از آزادی خواهان نیز از ناصر الملک برای ریاست وزرا به ایران دعوت کرده بود ولی او در مراجعت به ایران تعلل می کرد. بعد از انتخابات و افتتاح مجدد مجلس دوم در دوم ذیقعده سال 1327 چون ناصر الملک که ملّیون می خواستند او را به سمت رئیس الوزرا و وزیر امور خارجه منصوب نمایند به تهران نیامد و مجلس شورای ملی سپهدار اعظم محمد ولی خان تنکابنی را به رئیس الوزرا منصوب و هیئت مدیره از میان رفت و مجلس نیابت سلطنت عضدالملک را تأیید کرد. از ابتدای ورود مجاهدین به تهران از سوی آزادی خواهان فرماندهی شهر بانی کل پایتخت به عهده پیرم ارمنی گذاشته شد. قبل از افتتاح مجلس دوم عده ای از روسای استبداد که توسط مجاهدین و آزادی خواهان دستگیر شده بودند پس از محاکمه اعدام شدند که مشهورترین آن ها شیخ فضل الله نوری بود که در دوره صدارت عین الدوله و مجلس اول «دوره استبداد صغیر» طرفدار سرسخت دولت محمد علی شاه بود و به طرفداری از استبداد و به آزار و اذیت مشروطه خواهان می پرداخت و تاریخ اعدام او 13 رجب سال 1327 می باشد. در دوره دوم بین نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی بر سر چگونگی اصلاحات و مسائل سیاسی کشور اختلاف شدیدی به وجود آمد و نمایندگان به چند حزب تقسیم شدند که مهمترین احزاب، حزب تندرو دموکرات و حزب اعتدال بود و این دو حزب مدتی با یکدیگر به خصومت و رقابت پرداختند. در این میان اختلافاتی نیز بین سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری به وجود آمد. سرانجام سردار اسعد بختیاری به کمک دموکرات ها به رئیس الوزرا منصوب شد. در سال 1328 عضدالملک که نایب السلطنه بود درگذشت و بین نمایندگان مجلس بر سر جانشینی او رقابت و کشمکش برخواست. عده ای از نمایندگان طرفدار ناصرالملک و عده ای دیگر هوادار میرزا حسن خان مستوفی الممالک پسر میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی شدند.

سرانجام پس از جلسات و گفت و گوی زیاد بین نمایندگان مجلس ابتدا ناصرالملک به نیابت سلطنت و سپس مستوفی الممالک به ریاست وزرا منصوب شدند. چون دموکرات ها و آزادی خواهان سیاست روسیه را در قبال ایران قبول نداشتند، روس ها نیز برای برانداختن مشروطیت پیوسته پنهان و آشکار تولید زحمت می کردند. چنان که اشاره شد، در سال 1329 محمد علی میرزا را با لباسی مبدل و مقدار زیادی مهمات جنگی در صندوق هایی که روی آن مارک آب معدنی زده شده بود، به ترکمن صحرا و گرگان آوردند و او و برادرش سالارالدوله در شمال و غرب کشور به جمع آوری اردو و تولید زحمت برای دولت مشغول شدند و مدتی به ادعای برگرداندن سلطنت تاخت و تاز می کردند. سرانجام دولت مرکزی سپاه عظیمی از مجاهدین برای سرکوب آن ها فرستاد. شاه مخلوع و برادرش که توان مقاومت در برابر مجاهدین و آزادی خواهان را نداشتند پس از تحمل شکست و دادن کشته و زخمی نسبتاً زیادی به کشور روسیه گریختند و دوباره امنیت و آرامش در سراسر کشور برقرار گردید در سال 1329 نمایندگان مجلس شورای ملی به این نتیجه رسیدند که دولت به دلیل کمی درآمد و بی نظمیاداره امور مالیه در زحمت افتاده و اقتصاد کشور فلج شده برای سر و سامان دادن به وضع موجود عده ای از مستشاران آمریکایی که رئیس آنان مرگان شوستر نام داشت، استخدام کردند. مرگان شوستر به ایران آمد، چون او مردی کاردان با شور و جدی و درستکاری بود به کمک همکاران خود به مدت کوتاهی اداره مالیه ایران را سر و سامان داد و مورد تأیید عموم اصلاح طلبان و دیگر اعضای وکلا مجلس شورای ملی گردید. مستشاران آمریکایی را برای اداره مالیه استخدام کردند. نمایندگان مجلس با گفت و گو و تبادل نظر رأی به استخدام مستشاران سوئدی برای تشکیل قوای امنیه «ژاندارمری» به سبک جدید اروپایی دادند. به دنبال رأی مجلس، دولت عده ای از مستشاران سوئدی به ریاست سرهنگ یالمارسن استخدام شدند و این مستشاران در شعبان 1329 به تهران آمدند. آن ها برای اداره شهریاری عده ای دیگر از سوئدی ها را به ایران آوردند. مستشاران سوئدی فوراً به تشکیل قوای امنیه «ژاندارمری» و سازماندهی آن اقدام نمودند. این نیروی نظامی برای وصول مالیات و حفاظت از راه های مواصلاتی کشور کمک قابل توجهی به برقراری امنیت در کشور نمود. مرگان شوستر و همکارانش

توانستند به مدت کوتاهی یعنی تا سال 1333 تعداد این نظامیان را به حدود ده هزار نفر برسانند ولی این قوای امنیه به تدریج ضعیف شد. این اردوی امنیه و قوای قزاق تا این زمان سپاه منظم و سازماندهی شده ایران به شمار می آمد. مرگان شوستر در ایران با دموکرات های مجلس همگام شد و طرفدار این حزب گردید. چون دموکرات ها با سیاست روس در ایران مخالفت می کردند او نیز با آنان هم سو شدند. مرگان شوستر تلاش می کرد به کمک دموکرات ها که با هم همدست شده بودند گمرکات ایران که در دست مستشاران بلژیکی از دست نشانندگان روس اداره می شد تحت نظر خود درآورد. این حرکت مرگان شوستر روس ها را خشمگین کرد. در همین زمان مجلس شورای ملی حکم توقیف اموال و املاک ملک منصور میرزا برادر شاه مخلوع صادر کرد و این حکم می بایست توسط مأموران مرگان شوستر اجرا گردد ولی روس ها که هوادار محمد علی شاه و برادرش بودند با شنیدن این خبر به بهانه این که شعاع سلطنه به بانک روس بدهکار است قبل از توقیف آن توسط امنیه های مرگان شوستر اموال شعاع السلطنه که شامل خانه و باغ و غیره می شد را به تصرف خود درآوردند. روس ها طبقا ولتیماتوم شدیدی در ذیحجه سال 1329 از دولت ایران تقاضای عزل شوستر و دیگر مستشاران آمریکایی کردند. چون دولت ایران چاره ای نداشت، ناصر الملک نایب السلطنه هم با روش احتیاطی که در پیش گرفته بود، برای جلوگیری از تولید زحمت روس ها در آینده تقاضای آن ها را پذیرفت و مرگان شوستر و دیگر مستشاران آمریکایی را از ایران اخراج کرد. مجلس دوم در سوم محرم منحل گردید و رئیس بلژیکی گمرکات ایران که از دست نشانندگان روس ها بود، به جای مرگان شوستر خزانه دار و رئیس اداره مالیه ایران گردید. در این حرکت ها روس ها به ضعف ایران پی بردند و به فکر گسترش استعمار خود در این کشور شدند و بر اثر این توفیقی که در ایران به دست آورده بودند به بسیاری از حرکت های ناشایست دست زدند که مهم ترین این حرکت ها به توپ بستن بارگاه امام رضا در مشهد و به قتل رساندن عده زیادی از آزادی خواهان رشت و تبریز بود. بر اثر این پیشامدها اوضاع ایران روز به روز پریشان تر گردید و در این زمان احمد شاه به سن بلوغ یعنی 18 سال رسیده بود و در 28 شعبان 1332 تاج گذاری کرد و دوره نیابت سلطنت ناصر الملک هم به اتمام رسید و این وضع ناگوار تا حدودی خاتمه

یافت. بعد از تاج گذاری احمد شاه قاجار مجلس سوم افتتاح گردید. ترکیب مجلس سوم به این صورت بود: دموکرات ها 31 نفر، اعتدالی ها 29 نفر، هیئت علمیه 14 نفر، بی طرف ها که با دموکرات ها ائتلاف کرده بودند 20 نفر، نمایندگان اعتدالی ناچار دو دسته شدند. یک دسته از آن ها با فراکسیون دموکرات ها ائتلاف کردند. بدین ترتیب روز 16 محرم 1333 مصادف با 3 آذر 1392 شمسی در حالی که آتش جنگ جهانی اول قسمت عمده اروپا را فراگرفته بود و داشت به ایران هم نزدیک می شد، توسط احمد شاه افتتاح شد. همان گونه که گفته شد، جنگ بین المللی اول نیز در همین زمان آغاز گردید. در این جنگ ها از همسایگان ایران و انگلیس و روس در یک طرف، عثمانی که از حامیان آلمان و اتریش بود در طرف دیگر قرار داشت. در حدود شمال غربی و جنوب شرقی کشور بین ارتش دو طرف جنگ در گرفت. با توجه به این که مستوفی الممالک رئیس الوزرای کشور در سال 1332 رسماً بی طرفی دولت ایران را در جنگ اعلام کرده بود ولی به دلیل ضعیف بودن ارتش ایران پای تجاوز بیگانگان به کشور گشوده شد. ولایات شمال غرب و مغرب و جنوب غربی ایران میدان جنگو تاخت و تاز آنان گردید. از سویی دیگر عمال متحدین اروپای مرکزی زیان های فراوانی که ملت ایران از سیاست تجاوزکارانه دولت های استعمارگر روس و انگلیس متحمل شده بودند، عموم مردم ایران را به اتحاد مسلمین و کمک به عثمانی دعوت کردند. در این راه حتی عده ای از نمایندگان تندرو مجلس شورای ملی را با خود همدست و همراه کردند. مستوفی الممالک در حفظ بی طرفی ایران جداً دفاع کرد و نگذاشت که دولت به طرفداری یکی از طرفین وارد جنگ شود. به خاطر همین سیاست بود که کشور ایران در پایان جنگ های بین المللی اول هم چنان دست نخورده باقی ماند و فاتحین استقلال و تمامیت ارض کشورمان را به رسمیت و محترم شمردند. هواداران اتحاد اسلامی و نمایندگان تندرو مجلس شورای ملی قصد داشتند که ایران را به کمک آلمان و عثمانی وارد جنگ با روس و انگلیس نمایند. چون از همراهی دولت ناامید شدند، به قم عزیمت نمودند و با تشکیل کمیته ملی مردم سایر ولایات ایران را به جنگ و جهاد با دولت های روس و انگلیس دعوت کردند. عده ای از سران لشکری «امنیه» هم با این کمیته همدست شدند، این افراد جز تولید اختشاش و ناامنی در ولایات مرکزی و جنوبی و

غربی ایران نتوانستند کاری از پیش ببرند. این کمیته در مقابل لشکریان روس که تا اصفهان و مرزهای غربی پیشروی کرده بودند به بغداد و استانبول و برلین گریختند.

48- اوضاع ایران در جنگ جهانی اول:

اما در ابتدای امر لازم است مطالبی در مورد علل و چگونگی شروع جنگ جهانی اول به اطلاع عزیزان رسانده شود. جنگ جهانی اول 48 ساعت پس از اولتیماتوم امپراتور اتریش به دولت صربستان در اروپا آغاز شد. علل آغاز این جنگ بر سر ترور آرشیدوک فرانسوا فردیناند، ولیعهد اتریش توسط یکی از اهالی صربستان به نام پرنسیب در روز 30 آوریل 1314 برابر چهارم جمادی الاول 1332 بود. امپراتور اتریش در روز 28 ژوئیه 1914 به صربستان و از اول اوت به روسیه و از سوم اوت به فرانسه و انگلیس و از چهارم اوت به کشور ژاپن هم اعلام جنگ کرد و در 23 اوت آلمان وارد جنگ شد. در این جنگ آلمان و اتریش و ایتالیا به موجب قراردادهای همکاری نظامی گروه متحدين و فرانسه، روسیه و انگلیس گروه متفقین را تشکیل می دادند. اما پس از شروع جنگ، ایتالیا از صف متحدين خارج شد و به متفقین پیوست و امپراتوری عثمانی جای آن دولت را در صف متحدين گرفت. بدین ترتیب در سراسر اروپا آتش جنگ شعله ور شد. مدتی بعد با ورود عثمانی به صف متحدين و ورود ژاپن و مستعمرات آسیایی انگلیس به صحنه جنگ کم کم آتش جنگ به آسیا و آفریقا نیز کشیده شد. گروه متفقین خصوصاً انگلیس و روس در جبهه آسیای غربی با ارتش های عثمانی و آلمان وارد جنگ شدند. علارغم این که دولت ایران در تاریخ 12 ذیحجه 1332 هجده روز پس از شروع جنگ جهانی بی طرفی خود را به دولت های مخاصم اعلام کرد، ارتش های متفقین و متحدين قسمت عمده خاک ایران را اشغال کردند. هر چند انگلیس و روسیه ظاهراً متحد بودند، اما به خاطر مستعمراتشان در آسیا با هم اختلاف داشتند. دولت های روس و انگلیس پس از کشمکش های سخت سیاسی در آسیا خصوصاً در سرزمین های تبت و افغانستان و ایران یعنی مناطقی که بین مستعمرات آن ها واقع شده بود، در آخر امر چون خطر سریع پیشرفت آلمان و تهدیدی که از سوی این دولت متوجه آن ها می شد، روس ها و انگلیس در 20 رجب 1320 قرارداد دوستانه ای با هم منعقد کردند که بر اساس آن

تمام اختلافات سیاسی خود را در آسیا حل و فصل نمودند. این قرارداد که در دوره مجلس اول شورای ملی ایران و کشمکش های محمد علی میرزا با آزادی خواهان بین این دو ابر قدرت در سن پترزبوک منعقد شد به قرارداد 1907 مشهور می باشد و قسمت مهمی از آن مربوط به ایران بود. در این قرارداد دولت های ایران و روس، ایران را بین خودشان به 3 منطقه یعنی 2 منطقه تحت نفوذ و 1 منطقه آزاد تقسیم کردند. آن ها از روی نقشه جغرافیایی ایران، خطی از قصر شیرین تا اصفهان و یزد تا گردنه ذوالفقار در مرز ایران و افغانستان و روسیه ترسیم کردند، شمال این خط که شامل تعداد قابل توجهی ولایات بود، تحت نفوذ دولت روسیه شناخته شد و خط دیگری از گردنه ذوالفقار از طریق بیرجند و یزد که به بندرعباس منتهی می شد. ولایات شرقی این خط که شامل افغانستان، بلوچستان، سیستان و دریای عمان می شد، تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت. سایر ولایات ایران که خارج از این دو منطقه قرار داشت منطقه آزاد یا بی طرف باقی ماند. دولت انگلیس متعهد شد و پذیرفت که منطقه تحت نفوذ روسیه را به رسمیت بشناسد و در آن منطقه هیچ گونه امتیازات از حمل راه آهن، بانک، پست، تلگراف و وسایل حمل و نقل و بیمه برای خود و عوامل خود و دولت دیگر از ایران نگیرد و در تحصیل این امتیازات با دولت روس مخالفت نمایند. روس ها هم همین تعهدات در مورد منطقه تحت نفوذ انگلیس به آن ها دادند. دولت های روس و انگلیس کلیه امتیازاتی را که در گذشته از ایران گرفته بودند رسمی و برقرار شناختند و نظارت بر عواید را هم در منطقه تحت نفوذ خود را تحت اداره خویش درآوردند. دولت ایران به این قرارداد اعتراض کرد ولی به اعتراضات ایران ترتیب اثر ندادند. دولت روس در شمال و انگلیسی ها در جنوب خلیج فارس و دریای عمان تسلط پیدا کردند. در سال 1335 ق «1915م» بعد از آن که روس ها تا اصفهان پیشروی کردند، کشور استعمارگر انگلیس در جنوب قوای ژاندارمری و آزادی خواهان و مبارزین ایران که در راه دفاع از سرزمین آبا و اجدادی خود و متحدین، کشورهای اروپای مرکزی را مغلوب کرده بودند. دولت های استعمارگر انگلیس و روس پس از تسلط بر ایران قرارداد 1907 که متعلق به قبل از شروع جنگ جهانی اول بود را ملغی اعلام کردند و به جای آن قراردادی که به قرارداد 1915 شهرت پیدا کرد، مقرر شد که روس ها در منطقه شمال که تحت نفوذ داشتند

قوای قذافی حدود یازده هزار نفر تهیه کنند و انگلیس ها هم در جنوب به همین اندازه به نام پلیس جنوب ایران تشکیل و اداره امور مالیه ایران را هم تحت اداره خود بگیرند. در اوایل 1336ق که اواخر سال 1917م می شد اوضاع روسیه به طور کلی زیر و رو گردید و دولت جدید بلشویکی به جای دولت تزار روی کار آمد و قدرت را به دست گرفت. دولت جدید بلشویکی در دهم ژانویه 1918 که مصادف بود با اول ربیع الثانی 1336، رسماً قرارداد 1915 را ملغی اعلام کرد از شمال ایران خارج شد و عملاً این قرارداد از بین رفت. چون انگلیسی ها به این نتیجه رسیدند ممکن است متحدین از راه دریای سیاه و قفقاز به شمال ایران و از آن جا راهی هندوستان شوند و از یک طرف اردویی از راه بلوچستان به خراسان آوردند و از طرف دیگر تا همدان و قزوین و رشت و باکو پیشروی کردند. بدین ترتیب تقریباً تمام خاک ایران در این هنگام که جنگ های بین المللی اول رو به آخر می رفت، تحت نفوذ انگلیس ها درآمد. انگلیس ها برای این که تمام سرزمین ایران تحت نفوذ ایشان بماند از قبول کردن نمایندگان ایران در انجمن صلح بین المللی اشکال تراشیدند تا اواخر شوال 1337 برابر اوت 1919 امضا قرارداد ننگین دیگر مجبور ساختند. این قرارداد که به قرارداد 1919 شهرت یافت، کلیه امورات نظامی، مالیه، گمرکات ایران را بدون قید و شرط به دست مستشاران انگلیسی و دولت ایران رسماً تحت حمایت انگلستان قرار می داد. خوشبختانه مجمع عمومی سازمان ملل که تازه تأسیس شده بود، این قرارداد را بر عکس اساس آن سازمان دانست و آن را به رسمیت نشناخت و دولت های فرانسه و آمریکا هم در خصوص این قرارداد به انگلیس اعتراض کردند. در ایران جمعیت بزرگی از آزادی خواهان و میهن پرستان و علما و روحانیون علیه این قرارداد ننگین قیام کردند. اما عباس اقبال آشتیانی در این مورد چنین می نویسد: «رئیس الوزرای ایران که خود آن قرارداد را امضا کرده بود، با حبس و تبعید مخالفین و فرستادن احمد شاه به اروپا و توقیف بعضی از جراید به اجرای مواد قرارداد مشغول شد. لیکن به علل مذکور در فوق و ظهور حوادثی که بعداً به اطلاع عموم خواهد رسید این قرارداد شوم نیز از میان رفت و دوره تیره بختی ایران سپری شد.»⁽¹⁾

ص: 1027

پس از کودتای سوم اسفند 1299 که منجر به تصرف تهران توسط قوای قزاق به فرماندهی رضا خان گردید، از اولین روز کودتا تا تشکیل کابینه سید ضیاء طباطبایی در تهران طبق اعلامیه ای به امضا رضاخان که متن آن نوشته بود من حکم می کنم، حکومت نظامی سختی در تهران برقرار شد و عده زیادی از امرا و رجال کشور توسط کودتا چیان که سید ضیاء طباطبایی و رضا خان آنان را رهبری می کردند، کشته و دستگیر و زندانی شدند، اولین دولت کودتا پس از یک هفته حکومت نظامی به ریاست سید ضیاء طباطبایی مدیر و سردبیر روزنامه رعد تشکیل گردید و رضا خان به عنوان دستیار نظامی او شناخته شد. سید ضیاء طباطبایی سرانجام کابینه خود را در مورخه 19 جمادی الثانی 1338 مطابق دهم 1299 به حضور احمد شاه معرفی کرد. هر چند در این کابینه ماژور مسعود وزیر جنگ بود ولی قدرت همچنان در دست ضیاء طباطبایی رئیس وزرا و سردار سپه رضا خان مجری کودتا بود. در روز سلام عام نیمه شعبان 1339 چهارم اردیبهشت 1300 رضاخان سردار سپه به عنوان وزیر جنگ به حضور پادشاه معرفی و مورد تأیید او قرار گرفت و ماژور مسعود از سمت خود برکنار گردید. سید ضیاء طباطبایی پس از صد روز نخست وزیری که تمام این مدت مشغول دستگیری و زندانی و قتل مخالفین بود، احمد شاه در 17 رمضان 1339 چهارم خرداد 1300 طبق حکمی او را از نخست وزیری عزل و احمد قوام که به دستور سید ضیاء در زندان به سر می برد را به نخست وزیری منصوب کرد. سید ضیاء طباطبایی و ماژور مسعود و کلنل کاظم خان حاکم تهران از راه بغداد عازم اروپا شدند. قوام که حکم نخست وزیری خود را در زندان سید ضیاء طباطبایی دریافت کرده بود در 27 رمضان مصادف با 14 خرداد 10 روز پس از آزادی از زندان کابینه خود را به حضور پادشاه معرفی نمود. در این کابینه هم رضا خان وزیر جنگ شناخته شد. دکتر مصدق السلطنه وزیر مالیه، محتشم السلطنه وزیر امور خارجه، مستشارالدوله وزیر مشاور، ممتازالدوله وزیر معارف و اوقاف، عمیدالسلطنه وزیر عدلیه، مشارالسلطنه وزیر پست و تلگراف، حکیم الدوله وزیر صحیه و امور خیریه، ادیب السلطنه وزیر فواید عامه و فلاحت و تجارت. قوام السلطنه وزیر که عهده دار وزارت کشور نیز بود، کابینه خود همراه با برنامه

سازندگی که اهدافش بود به مجلس شورای ملی برد و از نمایندگان رأی اعتماد گرفت. در این زمان رضاخان وزیر جنگ بسیاری از دشمنان خودش از جمله نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان را سرکوب و از میان برداشت. پس از این که روس ها در هشتم سپتامبر 1921 مصادف با محرم 1340 بر اثر فشار ارتش ایران ولایت گیلان را تخلیه کرد و این ولایت دوباره به تصرف ایران درآمد. میرزا کوچک خان برای آخرین بار به جنگل ها و کوهستان های زادگاه خود روستای پسیخان گریخت و بر اثر سرما هلاک شد و رضاخان بر یکی از مخالفان خود پیروز گردید. قوام السلطنه یکی از فعال ترین نخست وزیر زمان مشروطه بود و او توانست اکثر مخالفان دولت را از میان بردارد و امنیت را در سراسر کشور برقرار سازد ولی طرز فکر او با احمدشاه و سوسیالیست های متمایل به چپ و روحیه سربازی رضاخان وزیر جنگ سازگار نبود علاوه بر آن دولت های شوروی و انگلیس بر اثر طرح نفت شمال به دولت قوام بدبین و ناراضی شده بودند و در مجلس هم به تدریج نمایندگان اکثر مخالف دولت شدند سرانجام پس از مشاجره سختی که در جلسه چهارشنبه 29 دی ماه سال 1300 «21 جمادی الاول 1340» در مجلس شورای ملی بین وزیر مالیه و جمعی از نمایندگان مخالف صورت گرفت، قوام استعفای خود را به احمدشاه تقدیم نمود. پادشاه هم که در حال تدارک مسافرت دوم خود به اروپا بود، استعفای او را پذیرفت و مشیرالدوله پیرنیا را به نخست وزیری برگزید. پیرنیا در 27 جمادی الاول سال 1340 کابینه خود را به حضور پادشاه بدین شرح معرفی کرد. مشیرالدوله پیرنیا نخست وزیر و وزیر کشور، رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ، حکم الملک وزیر امور خارجه، نیرالملک وزیر فرهنگ، تیمورتاش «سردار معظم» وزیر دادگستری، اعلاء السلطنه وزیر پست و تلگراف، ادیب السلطنه «سمیعی» وزیر فواید عامه، مدیر ملک کمیل «جم» وزارت دارایی. احمد شاه برای دور ماندن از کشمکش امرا و رجال داخلی و توقعات خارجی و خوشگذرانی، ظاهراً برای معالجه ولیعهد را به تهران فراخواند و او را به عنوان نیابت سلطنت انتخاب و حکم و نخست وزیری پیرنا هم امضاء نمود و از راه خاقین به بغداد عازم اروپا شد. سردار سپه موکب شاهی را تا خاقین بدرقه کرد. عده ای از سیاسیون کهنه کار با رفتن احمدشاه به خارج موافق نبودند زیرا آن ها متوجه شده بودند که یک سری فعالیت های سیاسی در حال

شکل گیری است تا زمینه برای به قدرت رسیدن رضا خان فراهم شود. کابینه مشیرالدوله با وضعیت مبهم و پیچیده ای روبرو شد. این وضعیت را سردار سپه به وجود آورده بود. رضا خان روزنامه ها را تعطیل و به آزار و اذیت مخالفین و اعلام حکومت نظامی به سنگ اندازی در راه مشیرالدوله ادامه می داد. نمایندگان مجلس مشیرالدوله را احضار و به صورت استیضاح از او سوال کردند چرا احمدشاه مقداری از جواهرات سلطنتی به همراه خود به اروپا برده است. بین مجلس و اعضای کابینه مشیرالدوله اختلاف افتاد سرانجام در مورخه دهم رمضان 1340 مصادف با اردیبهشت 1301 کابینه مشیرالدوله سقوط کرد. مشیرالدوله هم استعفای خود را به وسیله تلگراف به احمدشاه اطلاع داد. سردار سپه وزیر جنگ بدون این که کسی به او اجازه بدهد به معاونین وزارت خانه ها امر کرد تا تعیین کابینه و وزرای جدید خود به امور وزارت خانه ها رسیدگی می کند. نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی متوجه اقدامات سیاسی رضاخان سردار سپه شدند و به وسیله تلگراف رأی اعتماد خود را به کابینه قوام به اطلاعا احمدشاه رساندند. احمدشاه دوباره ابراز تمایل مجلس به نخست وزیری وی اعلام کرد اما مشیرالدوله نتوانست با رضاخان کنار بیاید. ملک الشعراى بهار در همین رابطه می نویسد: «این از عجایب روزگار است که یک وزیر بعد از استعفای رئیس دولت بر سر کار بماند حتی در تعیین افراد دولت با رئیس الوزرای بعدی چون و چرا کند.»⁽¹⁾ سقوط کابینه مشیرالدوله و ناتوانی او برای به دست گرفتن مجدد نخست وزیری و بی توجهی پادشاه و ولیعهد باعث به وجود آمدن بحران سیاسی و هرج و مرج در کشور شد. وکلای مجلس دوباره تمایل خودشان را برای انتخاب قوام السلطنه بوسیله تلگراف به اطلاع احمدشاه رساندند. احمدشاه از پاریس به وسیله تلگراف از قوام السلطنه خواست که پست نخست وزیری را عهده دار شود. در همین زمان محمد حسن میرزا که پس از کودتای 1299 به اروپا رفته بود در استانبول به سر می برد، همان گونه که گفته شد طبق درخواست احمدشاه به تهران برگشت. احمد قوام السلطنه ابتدا طبق تلگراف اعضای کابینه خود را به پادشاه اعلام کرد و سپس در روز 25 شوال 1340 برابر با اواخر خرداد ماه 1301 کابینه خود را به این شرح به مجلس معرفی نمود. قوام السلطنه

ص: 1030

نخست وزیر و وزیر امور خارجه، رضاخان سردار سپه وزیر جنگ، محتشم السلطنه وزیر عدلیه، وحید الملک «شیبانی» وزیر پست و تلگراف، عمید السلطنه وزیر فواید عامه، فهم الملک وزیر مالیه، منصور الملک کفیل وزارت کشور. مجلس با اکثریت ضعیفی به کابینه قوام رأی مثبت دادند. احمدشاه در دهم ربیع الثانی 1341 «8 آذر 1301» از سفر دوم به اروپا به وسیله کشتی وارد بندر بوشهر شد و از بوشهر تا تهران مورد استقبال عموم قرار گرفت. احمدشاه در روز جمعه 23 آذر وارد تهران گردید و از او استقبال شاهانه ای به عمل آمد. کشمکش بین وکلای مجلس که هر دسته به یکی از قدرت های بزرگ یعنی روس و انگلیس و آمریکا وابسته بود و آن دولت ها در صدد بودند که جای پای خود را در ایران محکم نمایند. دو دستگی در مجلس به هیئت دولت هم کشانیده شد. قوام که برای اصلاح وضعیت مالی ایران می کوشید، نتوانست کاری از پیش ببرد. مجلس روز به روز به ضرر قوام در حال تغییر بود تا در آخر امر در پنجم بهمن 1301 با استعفای قوام دولت او سقوط کرد و از سوی احمدشاه، مستوفی الممالک مأمور تشکیل کابینه جدید شد ولی او تا مدت 25 روز نتوانست دولت خود را تشکیل دهد. سرانجام در 27 جمادی الثانی 1341 مطابق با 25 بهمن 1301 مستوفی الممالک کابینه ای ضعیف با 5 وزیر به احمدشاه و سپس به مجلس معرفی نمود. در این کابینه مستوفی الممالک نخست وزیر و وزیر کشور، رضاخان سردار سپه وزیر جنگ، نصرالملک وزیر دارایی، ذکاءالملک «فروغی» وزیر امور خارجه، ممتاز الملک وزیر دادگستری، محتشم السلطنه وزیر فرهنگ، ادیب الملک «سمعی» کفالت وزارت کشور بود. بنا به نوشته روزنامه مورنینگ پست چاپ لندن در 17 مارس 1923 «اسفند 1301» در کابینه مستوفی الممالک تنها رضاخان قادر است وزارت خانه خود را اداره کند و مستوفی الممالک از ناچاری به این سمت انتخاب گردیده است و احتمال نمی رود دولت او مدت زیادی سرکار بماند. ایران امروزه به مردی توانا و میهن پرست لازم دارد تا بتواند سکان این کشتی شکسته را در دست بگیرد. همین روزنامه در شماره مورخه 23 می 1923 «خرداد 1302» چنین می نویسد: «یکی از اشکالات عمده و خطرناک وضع موجود ایران این است که به طور قطع نمی توان حدس زد که وزیر جنگ این مملکت را به کجا و به کدام سرنوشت می کشاند. حتی خود دولت هم چه نسبت به این موضوع چه

نسبت به وزیر جنگ که نفوذ و شخصیت او با تحریکات سیاسی روز افزون است، اطلاع درستی ندارد. رضاخان سردار سپه بدون شک حاضر نیست دایره اختیارات خود را محدود سازد تا با قوای بزرگ تر و شدیدتر از خود برخورد نکند و او سیاست سابق خود را هم چنان ادامه خواهد داد. شخصیت برجسته و با ابهت وزیر جنگ در محیط تیره و تاریک هیئت وزیران چون خورشید درخشندگی دارد.» (1) یکی از اقدامات و وظایف دولت مستوفی الممالک صدور اعلامیه انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای ملی بود که می بایست در روز 24 فروردین 1302 آغاز شود. انتخابات در این روز برگزار شد ولی انتخاب شوندهاگان در این مجلس به جز تهران، در سایر شهرهای ایران تماماً نمایندگانی که انتخاب شدند، عضو حزبی به رهبری خدایار خان دوست صمیمی و همکار سردار سپه رضاخان بود. ملک الشعرا بهار آن حزب را دموکرات مستقل و مطبوعات انگلیس آن را رادیکال می خواندند. مجلس پنجمی بایست به اختلافاتی که بین احمدشاه و رضاخان وجود داشت پایان دهد و بین این دو نفر یکی را انتخاب و تقویت و پشتیبانی کند تا او قدرت را در دست بگیرد و مملکت را که در گرداب طوفان بود، نجات دهد. مجلس جدید که اکثریت وکلای آن از عوامل رضاخان بودند دولت مستوفی الممالک را استیضاح کردند. مستوفی الممالک در مجلس، سخنرانی مهمی ایراد نمود و مشت همه را وا کرد و سرانجام در حضور تمام نمایندگان اعم از مخالف و موافق و روزنامه نگاران داخلی و خارجی استعفای خود را اعلام کرد. بار دیگر مشیرالدوله از سوی احمدشاه مأمور تشکیل دولت جدید شد. در روز اول ذیقعده 1341 «خرداد 1302» کابینه خود را با شرکت سردار سپه رضاخان، دکتر مصدق السلطنه، ذکاءالملک، حکیم الملک، حکیم الدوله و اعلاء السلطنه به پادشاه معرفی نمود. در آخرین جلسات مجلس چهارم قانون دریافت وامی به مبلغ 5 میلیون دلار از بانک های آمریکایی تصویب کرد. مشیرالدوله در جلسه روز 23 خرداد 1302 کابینه و برنامه دولت خود را به مجلس معرفی کرد. اما این دولت هم مانند دولت قبلی نتوانست بر مشکلات داخلی و فشارهای سیاسی خارجی دوام بیاورد. در همین زمان مجلس چهارم به پایان رسید و مجلس پنجم با اکثریتی که هوادار زمامداری سردار سپه رضاخان بود، تشکیل گردید. مشیرالدوله وقتی که مجلس

ص: 1032

پنجم را این گونه دید در روز یکم آبان 1302 «چهاردهم ربیع الاول 1342» استعفای خود را به احمدشاه تقدیم کرد. چند روز بعد احمدشاه طبق فرمانی رضاخان سردار سپه را مأمور تشکیل دولت جدید نمود. رضاخان سردار سپه کابینه خود را بدین شرح به حضور پادشاه معرفی نمود. رضاخان سردار سپه نخست وزیر و وزیر جنگ، ذکاءالملک «فروغی» وزیر امور خارجه، مدیرالملک «محمود جم» وزیر مالیه، سلیمان میرزا «اسکندری» وزیر اوقاف و معارف و ضایع مستظرفه، خدایار خان وزیر پست و تلگراف، معاضد السلطنه وزیر عدلیه و میرزا قاسم خان صور کفیل وزارت کشور. روزنامه انگلیسی نی یو ایست در شماره مورخه 29 نوامبر 1922 برابر با 7 آذر 1302 چنین نوشته است: رضاخان سردار سپه نخست وزیر کنونی ایران مردی قوی الاراده و توانایی است که در انجام هر کاری که اراده کند، مهارت و شایستگی دارد. او در تشریح برنامه دولت موضوع جدیدی را بیان نموده است که به جای یک رشته اصلاحات پر زحمت فقط همکوشش خود را به حفظ تمامیت عرض کشور به کار خواهد گرفت و معتقد است که قوانین مربوط به آن باید از هر جهت مورد احترام قرار گیرد. امید است که رضاخان سردار سپه حفظ روابط حسنه با بریتانیای کبیر را جزء مصالح ایران بشمار آورد. اولین اثر زمامداری رضاخان این بود که احمدشاه باروبنه خود را بست و ولیعهد را به نیابت سلطنت تعیین نمود و در اواخر آبان سال از تهران به بغداد و از آن جا عازم اروپا شد. احمدشاه روز اول آذر 1302 به اسکندریه مصر رسید و فردای آن روز با کشتی به مقصد بندر مارسی حرکت کرد و روز هفتم وارد پاریس پایتخت فرانسه گردید. بعد از رفتن احمدشاه به اروپا سردار سپه یک سری تلاش های سیاسی برای ایجاد وحدت ملی در کشور و خلأ قدرت در سایر ولایات که به دلیل ضعف حکومت مرکزی که بعد از کودتای 1299 به وجود آمده بود، حدود 2 سال توانست با مبارزاتی خستگی ناپذیر به اوضاع آشفته و درهم و برهم غالب آید و گردن کشان و تجزیه طلبان را به طور کلی سرکوب نماید. یکی از این گردن کشان شیخ خزعلی بود که بر سراسر خوزستان تسلط پیدا کرده بود که رضاخان سردار سپه او را از میان برداشت. رضاخان سران یاغیان و گردن کشان لرستان را یکی پس از دیگری دستگیر و اعدام نمود. به همت و فداکاری سردار سپه راه ارتباطی تهران به خوزستان از طریق بروجرد به خرم آباد و دزفول کشیده شد. سردار

سپه پس از سرکوب یاغیان و گردن کشان خوزستان و لرستان و برقراری امنیت در سراسر این ولایات به سراغ آذربایجان رفت و آن ولایات را از بقایای یاغیان و سرکشانی همچون آقا اسماعیل سمیتقو و امثال او پاکسازی نمود. با تلاش و کوشش سردار سپه پادگان های جدید ارتش ایران به تدریج در مراکز ولایات و شهرستان ها و مرزهای کشور مستقر گردید. این اقدامات سردار سپه، از سویی مورد علاقه و توجه و تأیید عده ای از مصلحین و طرفداران امنیت کشور و از سویی دیگر مخالفین و دشمنان او را به فعالیت و کوشش برای براندازی او برانگیخت. این کشمکش ها و مبارزات سیاسی حدود دو سال یعنی تا پایان مجلس پنجم ادامه یافت و سرانجام به پیروزی سردار سپه انجامید. اما علی اصغر شمیم استاد فقید دانشگاه تهران چنین می نویسد: «از مسافرت احمدشاه به اروپا و انتشار شایعه استعفای او از سلطنت و توجه او به این مسئله که سردار سپه علی رغم تظاهر خود به شاه دوستی، اصولاً با سلطنت قاجار جداً مخالف بود و نیز با توجه به مقالات تند و زننده ای که در جراید ایران و بعضی از مطبوعات خارجی علیه احمدشاه و اسلاف او انتشار می یافت، می توان چنین اندیشید که ززمه استقرار رژیم جمهوری در ایران با مقاصد و نیات سردار سپه موافق و سازگار بوده و سردار سپه می خواسته است بدان وسیله دست خاندان قاجار را که سلطنت آنان جز نکبت و بدبختی برای کشور و ملت ایران چیزی ببار نیاورده بود از گریبان مردم کوتاه سازد.»⁽¹⁾ در اواسط دی ماه 1302 شمسی «جمادی الاول 1342» در روزنامه مورنینگ پست لندن از قول خبرنگار آن روزنامه در پاریس خبری منتشر شد مبنی بر این که رادک نماینده سیاسی شوروی در برلین طی یک تلگراف محرمانه خطاب به چچرین وزیر امور خارجه شوروی گزارشی از اوضاع ایران را بیان نمود و اظهار داشت که مجلس ایران فرمان جمهوری را صادر و احمدشاه از سلطنت کناره گیری نموده است. دو ماه از درج خبر فوق در روزنامه انگلیسی می گذشت که مجلس پنجم در اسفند ماه 1302 مصادف با رجب 1342 برای رسیدگی به اعتبار نامه نمایندگان تشکیل گردید و این مجلس از آغاز سال جدید یعنی فروردین 1303 «شعبان 1342» رسمیت یافت و به وسیله یک هیئت 12 نفری از نمایندگان سردار سپه رضاخان که از نخست وزیری ظاهراً استعفاء داده بود را مجدداً به

ص: 1034

تشکیل دولت فراخواند. استعفای رضاخان سردار سپه و درخواست هیئت 12 نفری از او برای تشکیل کابینه مجدد یکی از حرکت های عوام فریبانه سردار سپه و عوامل او بوده زیرا رضاخان سردار سپه با کشتن و زندانی کردن مخالفان خود با زور سر نیزه و دادن امتیازات پنهانی و آشکار این سمت را به دست آورده بود و همواره برای از بین بردن خاندان قاجار و به دست گرفتن قدرت مطلقه در ایران می کوشید. سردار سپه که طبق قانون اساسی می بایست از طرف پادشاه مأمور تشکیل کابینه شود و ابتدا اعضای دولت را به او و سپس به مجلس معرفی نماید، ظاهراً چندین تن از هواداران رضاخان در مجلس از او درخواست تشکیل دولت دادند و رضاخان هم کابینه خود را در روز نهم رمضان سال 1342 ق «اواخر فروردین 1303» بدین شرح به مجلس پنجم معرفی کرد. رضاخان سردار سپه نخست وزیر و وزیر جنگ، ذکاء الملک «فروغی» وزیر امور خارجه، مدیرالملک «جم» وزیر امور مالیه، امیر اقتدار وزیر پست و تلگراف، معاضدالسلطنه وزیر عدلیه، مشارالدوله وزیر فواید عامه، میرزا قاسم خان صور وزیر کشور. سردار سپه برای براندازی سلطنت قاجارها و به قدرت رسیدن خود به هر اقدامی متوسل می شد، ابتدا زمزمه جمهوری خواهی به راه انداخت. در همین زمان زمزمه جمهوری خواهی در تهران و سایر نقاط کشور بین رجال و امرا و دیگر کارکنان دولت بلند شد، جمعیت هایی از عوام که بوسیله خواص تحریک شده بودند به طرفداری از جمهوری شدن کشور تظاهرات کردند و سخنرانی هایی هم در این زمینه ایراد گردید. در مجلس لردهای بریتانیا، دولت انگلیس مورد سوال نمایندگان درباره اوضاع ایران قرار گرفت. لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس هم پاسخ آنان را داد. از سویی دیگر نمایندگان سوسیالیست و ائتلاف آنان در مجلس شورای ملی ایران هنگام ادای مراسم تحلیف که طرفدار رژیم جمهوری بودند، از ادای سوگند وفاداری نسبت به پادشاه خودداری نمودند ولی شصت تن از نمایندگان که اکثریت مجلس را تشکیل می دادند، مراسم سوگند را طبق سنت گذشته و آئین رژیم سلطنتی مشروطه ادا کردند. بدین ترتیب نمایندگان جمهوری خواهان در مجلس شکست خوردند. یکی از دلایل شکست جمهوری خواهان اعلامیه های علمای قم و دیگر روحانیون در مخالفت با روی کار آمدن رژیم جمهوری و مبارزه شدید جراید با این مسئله بود. بدین ترتیب نقشه استقرار رژیم جمهوری در ایران

نقش بر آب شد. رضاخان سردار سپه که همواره برای به دست آوردن قدرت بیش تر تلاش می کرد، از فرصت به دست آمده مبنی بر این که در مجلس پنجم اکثریت نمایندگان طرفدار او بودند، استفاده نمود ضمن کوششی در راه نفوذ و سلطه هر چه بیش تر دولت مرکزی بر سایر ولایات خصوصاً خوزستان و گرگان که هنوز دو مرکز عمده قیام و گردن کشی و خودسری علیه دولت بود ضمن شکایت از مداخلات پادشاه و ولیعهد در امور مملکت از نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی خواست یا فرماندهی کل قوا را به او بدهند یا او را از ادامه خدمت معاف نماید. مجلس پنجم در میان موج شدیدی از مخالفت اقلیت، فرماندهی کل قوا را که طبق قانون اساسی خاص مقام سلطنت که شخص اول مملکت محسوب می شد بود به رضاخان سردار سپه تفویض و به او اختیارات کامل برای استفاده از مقام فرماندهی داد. بدین ترتیب دیگر برای ولیعهد که در غیاب احمدشاه عهده دار نیابت سلطنت بود، مجال درنگ در ایران باقی نبود و به زودی ایران را به مقصد اروپا ترک کرد.

50- انقراض سلسله قاجاریه :

روس ها که همیشه از احمدشاه و خاندان قاجار حمایت می کردند وقتی که دیدند که حامیان آن ها در داخل کشور در اقلیت قرار گرفته اند، مصلحت در آن دیدند که از پافشاری در این موضوع دست بردارند. در مجلس پنجم اکثریت قاطعی از نمایندگان علیه خاندان قاجار تشکیل گردید، فعالیت های سیاسی در تهران برای خلع احمدشاه از سلطنت در جریان بود. او با بی اعتنایی و خونسردی به سیاحت و گردش خویش ادامه می داد. بنا به نوشته روزنامه دیلی هرالده، احمدشاه که در شهر نیس به سر می برد، می گویند وقتی که بر سر میزهای مونت کارلو به اندازه ای باخته بود که ناچار قسمتی از جواهرات خود را به فروش رساند. رضاخان سردار سپه هواداران خود را وادار نمود تا این خبرها و امثال آن که بی لیاقتی پادشاه قاجار را نشان می داد با تبلیغات وسیعی در بوق کرنا کردند و به اطلاع عموم مردم ایران رساندند. سیل تلگراف ها و نامه ها از مراکز استان ها و شهرستان ها به مجلس شورای ملی و هیئت دولت درباره خلع احمدشاه از سلطنت سرازیر گردید. فعالیت های دامنه داری در محافل ملی و مطبوعاتی برای این

منظور صورت می گرفت تا سرانجام مجلس پنجم در اوایل آبان ماه 1304 شمسی «ربیع الثانی 1344ق» با اکثریت 80 رأی موافق در برابر 5 رأی مخالف انقراض سلطنت خاندان قاجار را تصویب و اعلام نمودند و همین مجلس پنجم تصویب کرد که برای تعیین سرنوشت آینده کشور مجلس موسسان به نسبت دو برابر عده نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل گردد. ضمناً تا پایان کار مجلس موسسان، مجلس شورای ملی حکومت موقت را به رضاخان سردار سپه سپرد. مجلس موسسان به سرعت تشکیل گردید و در جلسه 21 آذر 1304 ش مطابق با 25 جمادی الاول 1344ق با اکثریت 250 نفر از 260 نفر عده حاضر، طی ماده واحده ای، اصول 4گانه، 38، 40، 36، 37 متمم قانون اساسی را طوری اصلاح و تصویب نمود که مطابق آن اصول سلطنت مشروطه ایران به وسیله مجلس موسسان به شخص رضاخان پهلوی و خاندان او واگذار گردید. بنابراین با خلع احمدشاه از سلطنت پادشاهی دودمان قاجار پس از یکصد و چهل سال منقرض و به رضاخان و خاندان او انتقال یافت. احمدشاه پس از خلع سلطنت تا 26 رمضان 1348 مطابق با سال 1308 شمسی در پاریس زندگی کرد و در آن روز بر اثر بیماری کبدی در سن 34 سالگی درگذشت و جنازه او را به کربلا آوردند و در کنار مقبره پدر و جدش در حرم امام حسین به خاک سپردند.

51- اوضاع اجتماعی ایران در زمان قاجار:

خاندان قاجار یکی از نالایق ترین و پست ترین خاندان هایی بود که بر ایران سلطنت کرد. به دلیل بی عرضگی پادشاهان این خاندان بیش از یک سوم از سرزمین ایران از دست رفت و آنان از نادانی و بی لیاقتی در حالی که در حرمسراها به عیش و نوش و عیاشی و تولید مثل مشغول بودند، خم به ابرو نیاوردند. در این زمان حکومت ولایات و شهرها و خرید و فروش می شد و هر کس پول بیش تری می داد به حکومت ولایات می رسید او که حکومت یک ولایت «استان» را با پول کلان از پادشاه خریداری کرده بود با ظلم و ستم و زور سر نیزه چند برابر پولی که داده بود به مدت کوتاهی از مردم اخذ می کرد. به طور مثال حاکمی پس از دو سال وقتی که برکنار می شد حدود چند هزار شتر و قاطر و خر و باروبنه او را به تهران حمل می کردند به همین ترتیب حکام ولایات

مالکیت شهرها و روستاهای زیر مجموعه خود را یا با بالاترین قیمت می فروختند یا برای چند سال به سرمایه داران اجاره می دادند. مالکیت شهرها و روستاهای زیر مجموعه حکام ولایات بین مالکان و سرمایه داران خرید و فروش و دست به دست می شد. در فصل برداشت زراعت، مالکان با سربازان و مأموران دولتی به روستاها می آمدند و مالیات می گرفتند اگر شخصی به دلیل خشکسالی یا دیگر بلاهای طبیعی قادر به دادن مالیات نبود او را دستگیر و به زندان می فرستادند. عده ای از جوانان دلیر و غیور روستاها و قوم قبایل وقتی که با این گونه ظلم و ستم مواجه می شدند دست به قیام و شورش می زدند و به باغی گری و راهزنی روی می آوردند. تاریخ ایران در دوره قاجار پر از این گونه حوادث است. شرح ظلم و ستم پادشاهان و حکام ولایات و مأموران دولتی در زمان سلطنت خاندان منحوس قاجار آن قدر زیاد است که از عهده این کتاب خارج می باشد. از آن جا که این کتاب گنجایش وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در زمان قاجاریه را ندارد ناچاریم به چند موارد کوتاه به عنوان نمونه اکتفا کنیم. در این دوره همچون دوران گذشته اداره امور مردم شهرنشین و روستاییان و ایلات عشایر در دست خان ها و کلانتر ها و کدخداها بود و والی «استاندار» فرمانفرما «فرماندار» هم القاب خانی داشت و القاب خانی برای سران و امرا و روسای ایلات و عشایر از زمان ورود مغول به ایران توسط جانشینان چنگیزخان در ایران که ایلخانیان بودند رایج گردید و آنان ابتدا ایلات و عشایر کوچ رو را برای اداره کردن و مالیات گرفتن بدین شکل سازماندهی کردند. در رأس هر ایل یک خان قرار داشت و هر ایل تشکیل شده بود از تعداد زیادی طایفه که در رأس هر طایفه کلانتر قرار داشت و هر طایفه از تعدادی تیره تشکیل شده بود که به رئیس هر تیره کدخدا می گفتند و خود تیره نیز از چندین بنگو یا بنچه تشکیل شده بود که به رئیس آن ریش سفید می گفتند. بدین ترتیب ریش سفید زیر مجموعه کدخدا و کدخدا زیر مجموعه کلانتر و کلانتر زیر مجموعه خان و خان زیر مجموعه والی و والی زیر مجموعه شاهنشاه قرار داشت. پست و مقام افراد گفته شده اکثراً موروثی بود و از پدر به پسر می رسید. علاوه بر عشایر و ایلات قوم و قبیله های دیگر هم چه روستایی و چه شهری دارای القاب خانی شدند. ولی اداره روستا تا حدودی با ایلات و عشایر و قوم و قبیله تفاوت داشت. در رأس هر روستا یا مجموعه چند روستا که دارای وجه مشترک

بودند یک خان یا کدخدا قرار داشت که این سمت هم تا حدود زیادی موروثی بود و این خان ها یا کدخداها تمام مشکلات روستاهای زیر مجموعه خود را حل و فصل می کردند و در بین آن ها افراد با انصاف و خیراندیش و عادل هم زیاد وجود داشت و برخی کارهای خوب مثل عمران و آبادانی هم در روستا انجام می دادند بدین ترتیب حل و فصل تمام مشکلات مردم به عهده آنان بود و کسی نیاز به پاسگاه و دادگاه نداشت و مردم برای خان یا کدخدای خود احترام خاصی قائل بودند و آنان را دارای فره ایزدی و اجاق و غیره می دانستند. در بسیاری از موارد مشاهده شده که عوام از روی صداقتی که داشتند فرمانبرداری از خان ها و کدخداها را واجب و سرپیچی از آنان را گناه می شمردند. این خان ها و کدخداها دارای اصل و نسب بسیار عالی از نجیب زادگان و خاندان های بزرگ ایرانی بودند که نسل به نسل بر محل سکونت خود حکمرانی می کردند و این افراد در طبقه بندی اجتماعی جزء طبقه اشرافیان و بزرگان ممالک ایران محسوب می شدند. همان گونه که گفته شد در این زمان حکومت ولایات خرید و فروش می شد هر کس پول بیش تری می داد حکومت ولایتی که می خواست به او می دادند. این اشخاص هم در طی حکمرانی خود با زور و فشار از اقشار مردم شهرنشین ایلات و عشایر و روستائیان به عنوان مختلف مالیات می گرفتند. مالکیت روستاها و اقشار جامعه شهری و ایلات و عشایر به همین شکل بین سردمداران خرید و فروش می شد. برخی از خان ها و کدخداها خودشان هم مالک بودند و برخی هم که مالک نبودند جهت اخذ مالیات با مالک منطقه خود همکاری می کردند و سهم خودشان را از زارعین دریافت می نمودند.

52- شیوع بیماری وبا:

در سال 1237ه.ق بیماری واگیردار وبا از چین و هندوستان از طریق جزایر و بنادر خلیج فارس وارد فارس شد و از آن جا به سایر نقاط ایران سرایت کرد و عده کثیری از مردم را از پای درآورد. در شیراز قریب پنج الی شش روز حدود شش هزار نفر را کشت. در پنجم ذیقعده همین سال میرزا بزرگ قائم مقام وزیر باتدبیر و کاردان عباس میرزا ولیعهد و نایب السلطنه بر اثر بیماری وبا در تبریز درگذشت و منصب او را به فرزند برومندش میرزا ابوالقاسم که ادیبی چیره دست بود، دادند و وزارت نایب السلطنه را به

پسر دیگرش میرزا موسی خان واگذار کردند. بیماری وبا در اردوی شاهزادگان و حتی فتحعلی شاه که در نواحی کردستان بود، شیوع پیدا کرد و عده ای از جنگاوران را طعمه مرگ نمود. (1)

53- بلایای طبیعی در فارس:

در ماه شوال سال 1239 زلزله شدیدی کازرون را لرزاند و چند روز بعد بین الطلوعین زلزله شدیدتری در شیراز به وقوع پیوست که بیش تر عمارت ها قدیمی و جدید از جمله مدارس، مساجد، بقاع متبرکه را خراب کرد و چندین هزار نفر را به کام مرگ کشید چون اواخر فصل بهار بود مردم از وحشت از بام خانه خود را به زیر انداختند و از بین رفتند. (2) در شب 25 رجب سال 1269 یک ساعت قبل از طلوع خورشید زمین لرزه شدیدی شیراز را تکان داد. در این زلزله صدها خانه ویران گردید و چندین هزار نفر در زیر آوار جان دادند و چندین هزار نفر هم مجروح شدند و اکثر مدارس و مساجد خراب شدند و به قول هدایت در این زلزله ده هزار نفر در زیر آوار مُردند و بسیاری مفقود و عده زیادی هم مجروح شدند. در همین زمان در فاصله بین دشتی تا بندر کنگان تگرگی فرو بارید که هر دانه آن تقریباً به وزن ده سیر بود هر چه چهارپا در صحرا بود از بین رفت و تگرگی به فرق سوزنی خورد و او را در دم کشت. (3) در محرم سال 1274 بیماری وبا در فارس شایع شده که عده زیادی را کشت. اما ظل السلطان می نویسد: «از ابتدای سال 1286 تا 1289 ه.ق در حدود 3 سال چنان قحطی در خاک ایران شده بود به خصوص صفحات تهران و اصفهان و عراق (شاید منظورش عراق عجم باشد) و ذیلش هم به سختی تمامتر کشید به فارس که از خوردن سگ و گربه و حتی مردهایی که یکدیگر را می خوردند. از زرقان که منزل اول فارس است به تهران کالسکه روی مرده با کشته یا آدمی که قریب الموت بود، می گذشت و چیزی دیگری ندیدم تا وارد تهران شدیم. در

ص: 1040

1- فارس در عصر قاجاریه ص 105، حسن بامداد

2- فارس در عصر قاجاریه ص 106، حسن بامداد

3- روضه الصفا ج 10 ص 556، ناصری

اصفهان صدها هزار کس مرده و فناء فی الله شدند، تمام دکان ها بسته، بازارها خراب، هیچ چیزی پیدا نمی شد. خودم به چشم خودم دیدم در میان رودخانه زاینده رود چاهی کنده بودند به قرب سی زرع آبی به زحمت کشیده می شد برای مشروبات، همین که دلو از چاه بالا می آمد، سگ، گربه، آدم، کلاغ و گنجشک بدون ترس از یکدیگر به روی هم می ریختند.»⁽¹⁾

54- دیگر وقایع فارس:

در روز 29 جمادی الاول سال 1294 حیدرخان پسر محمدخان برازجانی و محمد طاهر خان کله داری در حضور معتمدالدوله به دار آویختند و جنازه هر دو را تا هشت ساعت به مناره میدان طویله آویزان کردند.⁽²⁾ یکی از کارهای زشت و ناروا در زمان حاکمیت فرهاد میرزا در شیراز این بود که در اوایل جمادی الثانی سال 1294، 3 زن روسپی را به عمارت حکومتی بردند و در ملأ عام سر آنان را تراشیدند و سپس سر برهنه و بی حجاب همراه با میرغضب در بازار وکیل شیراز گردانیدند. کسبه و بازاریان از این عمل حکومت سخت ناراحت و خشمگین شدند و در صدد شورش برآمدند. قوام الملک فوراً آگاه شد. مردم بازار را ساکت کرد ولی این عمل اثر بسیار بدی در کسبه و بازار و مردم شیراز بخشید.⁽³⁾ چند نفر بی گناه که در فسا گرفته بودند و به شیراز آورده بودند به دستور معتمدالدوله دست بردند و عده ای را هم از آنان تازیانه زدند و گوششان بریدند و آزاد کردند.⁽⁴⁾ در روز ماه رمضان سال 1295 شخصی شرب خمر کرده بود، حکومت او را گرفت و دستور داد تا دهنش را دوختند و مهار کرده در کوچه و بازار شهر گردانیدند.⁽⁵⁾ به مباشر بلوک کوار جهت 15 تومان تفاوت مالیات چوب زیادی زدند که مشرف به

ص: 1041

1- تاریخ مسعودی ص 210

2- وقایع اتفاقیه ص 73

3- وقایع اتفاقیه ص 73

4- وقایع اتفاقیه ص 75

5- وقایع اتفاقیه ص 95

مرگ شد. 3 روز بعد او بر اثر جراحات وارده درگذشت. (1) در 27 شوال سال 1295 مستوفی الممالک از تهران به معتمدالدوله والی فارس تلگراف کرد که با محکومین به طور مدارا رفتار نمایید زیرا مردم شکایت بسیاری از حکومت فارس رسیده است. (2)

ص: 1042

1- - وقایعه اتفاقیه ص 99

2- - وقایعه اتفاقیه ص 99

رضاخان فرزند عباسعلی معروف به داداش بیگ در 24/12/1255 شمسی مطابق ربیع الاول 1295 قمری و برابر 16 مارس 1878 در روستای آلاشت از توابع شهرستان سوادکوه مازندران دیده به جهان گشود. عباسعلی پدر رضاخان که افسر جزء بود و در فوج سوادکوه خدمت می کرد در میانسالی درگذشت. پدر بزرگ رضاخان که مرادعلی خان باوند نام داشت، قبلاً در همین فوج خدمت می کرد که در جنگ هرات کشته شده بود. وقتی که خیر مرگ عباسعلی به روستای آلاشت رسید، نوش آفرین مادر رضاخان کودک خود را که بیش از 10 روز از تولدش نمی گذشت برداشت و با شیون و زاری راهی تهران شد. عباسعلی این زمان همسر دیگری هم در روستا داشت که او هم دارای 3 دختر بود که با نوش آفرین هوی یکدیگر می شدند. اما مادر رضاخان قصدش این بود که به تهران به خانه برادر خود ابوالقاسم که خیاط قذاقخانه بود، برود و از چگونگی مرگ شوهر اطلاع یابد. در این زمان برف و سرمای شدیدی همه جای منطقه را فراگرفته بود. وقتی که قافله ای که نوش آفرین هم همراه آن بود به سر کدوک فیروزکوه رسید، نوش آفرین دید نوزادش از سرما سیاه شده و در حال اغما رفته است، فکر کرد که مرده است او را به کاروانسرا دار داد تا دفنش کند و خود به همراه کاروان به سوی تهران حرکت کرد. کاروانسرا دار هم این طفل مرده که قنطاق شده بود را در داخل اصطبل گذاشت تا بعداً سر فرصت او را دفن کند. ساعتی گذشت قافله تازه ای می رسد و یکی از آن ها صدای گریه طفلی را می شنود و به کاروانسرا دار اطلاع می دهد.

کاروانسرا دار هم جریان را به آنان می گوید و سپس طفل که بر اثر سرما به اغما رفته بود و بر اثر گرم بودن هوای داخل اصطبل به هوش آمده بود را کم گرم کردند و شیر دادند و اعضای کاروان آن را به همراه خود آوردند و در فیروزکوه به قافله قبلی که رسیدند و ماجرای طفل را بیان کردند، در همین هنگام مادر طفل اطلاع پیدا کرد و کودک خود را بازستاند و آن را برداشت و راهی تهران شد. نوش آفرین و کودکش رضا مدت چند ماه در تهران در منزل ابوالقاسم ماندند و پس از برگزاری مراسم سوگواری پدر رضا، دوباره به روستای آلاشت برگشتند. سرپرستی رضا و مادرش را عموی رضا سرهنگ نصرالله خان که فرماندهی یک دسته از همان فوج سوادکوه که مرحوم پدر رضا در آن خدمت می کرد، به عهده گرفت. رضا تا حدود 14 سالگی هیچ گونه آموزشی ندید و سواد وی هم نداشت ولی در زمان صدارت عین الدوله در مأموریتی که به فریمان داشت به مدت 5 ماه خواندن و نوشتن را یاد گرفت ولی آثار دلیری در چهره او نمایان بود. وقتی رضا به سن حدود 15 سالگی رسید، عموی سرهنگ نصرالله خان او را نزد خود در فوج فیروزکوه آورد و قرار شد که هر قذافی که بیمار یا غایب می شود، به جای او رضا وارد صف شود. رضا در فوج فیروزکوه روزانه دو جیره غذایی می گرفت ولی حقوقی دریافت نمی کرد. دو سال بدین طریق از خدمت رضا در فوج سوادکوه گذشت. در این مدت رشادت، شجاعت و بی باکی رضا مورد توجه فرمانده فوج قذاقخانه سوادکوه قرار گرفت و به طور رسمی با ماهی 3 تومان در این فوج استخدام گردید. فرمانده فوج یک رأس اسب در اختیار رضا قرار داد و به همراه 3 قذاق دیگر مسئولیت حفاظت از راه ساری به فیروزکوه را به عهده آنان گذاشت. در سال 1313ق که ناصرالدین شاه در شاه عبدالعظیم مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد، امین السلطان صدراعظم برای حفاظت از پایتخت تدابیری اتخاذ نمود و از جمله فوج سوادکوه که ابوالجمعی او بود را به تهران فراخواند. این فوج پس از 3 روز وارد تهران شد و حفاظت سفارت خانه ها و بانک های خارجی و دیگر موسسات دولتی به این فوج سپرده شد. رضاخان سرکش و تندرو هر چند مدتی محافظ یکی از این سفارت خانه ها بود. حدود 3سال در سفارت هلند و همین اندازه هم در سفارت بلژیک نگهبانی می داد. اما در این جا لازم می دانم که

مطالبی در مورد رضاخان قبل از رسیدن به سلطنت به قلم علی شمیم استاد دانشگاه تهران به اطلاع برسانم. «رضاخان چهل روزه بود که پدرش را از دست داد، مادرش برای ادامه زندگی او را به تهران آورد تا به کمک خویشان شوهرش زندگی کند. طفل شیرخوار در عرض راه که هوا فوق العاده سرد بود، سرما زده شد و چیزی نمانده بود که در همان وقت غنچه‌هایش پڑ مرده شود.» (1) درست لحظاتی که نیروی قذاق ایران در آستانه پیروزی قطعی بر بلشویکی های گیلان بود، بین افسران روس قذاق و انگلیس هایی که می خواستند نیروی قذاق را در اختیار خود بگیرند و بر اثر سستی و اعمال روس ها قزاق ها و فرمانده آنان رضاخان میر پنجه در انزلی از بلشویکی ها شکست خوردند و سرانجام با تحمل هزاران مصیبت تا قزوین عقب نشستند و در دهکده آقابابا متمرکز شدند. (2) ملک الشعراى بهار می نویسد: «سردار سپه رضاخان به من گفت که فرماندهان روس در آخرین جنگ سستی کردند، من عده خود را از بیراهه که گاهی در لجن و مرداب فرو می رفتیم و گاه خارهای جنگل از کف پای قذاق زده کفش او را دریده به پشت پا می رسید، از کوههای سخت عبور دادم و لخت و گرسنه به قزوین آوردم و طوری مایوس شده بودم که قصد کردم به تهران آمدم دست زن و بچه خود را گرفته و به کوههای دور دست بروم و سر به صحرا گذارم» (3) اما علی اصغر شمیم به نقل از ملک الشعراى بهار در مورد کودتا رضاخان چنین می نویسد: «نزدیک غروب یکشنبه یازدهم جمادى الثانی، دوم اسفند خبرنگار روزنامه ایران که برای کسب خبر رفته بود، ساعت 9 شب برگشت و خبر آورد که رضاخان میر پنجه مقیم قزوین با حدود دو هزار نفر قذاق برای آمدن به تهران و رفتن به سر خانه و زندگی خود می آید و خطری هم در بین نیست و این خبر در شماره فردای روزنامه ایران منتشر شد. اما روزنامه ایران روز دوازدهم جمادى الثانی 1338 برابر سوم اسفند 1299 ش که حاوی خبر فوق الذکر بود، هنگامی که انتشار یافت که رضاخان با اراده و تصمیم قطعی به جای رفتن سر خانه و

ص: 1047

-
- 1- - ایران در دوره قاجار پاورقی ص 608 بر اساس کتاب رضاشاه نوشته محمدرضا پهلوی، علی اصغر شمیم
 - 2- - ایران در دوره قاجار ص 608 و 609، علی اصغر شمیم
 - 3- - ایران در دوره قاجار ص 608 و 609، علی اصغر شمیم

زندگی خود پایتخت را اشغال کرد و تمام ادارات مهم و موسسات ارتباطی و نظامی و مالی تهران در اختیار خود درآورد و در حقیقت کودتا کرده بود.»⁽¹⁾ در دی ماه سال 1300 ش درجات رسمی در قذاق خانه و ژاندارمری که اغلب به زبان خارجی بود، لغو گردید و به جای آن ها درجات با نام های جدید به صورت زیر معمول گردید. درجات سابق عبارت بودند از: امیر تومان، امیر پنجه، کننل، ماژور، کاپیتان و به جای آن ها امیر لشکر، سرتیپ، سرهنگ، نایب سرهنگ، یاور، سلطان، نایب اول و دوم و سوم برقرار گردید. سردار سپه رضاخان به تصویب احمدشاه قاجار به هفت تن از سرداران نظامی درجه امیر لشکری داد و طی فرمانی در ایران، 5 لشکر و 1 ارگان حرب و 1 شورای قشون تشکیل شد و محمود آقاخان آیرم به فرماندهی لشکر جنوب منصوب گردید.⁽²⁾ اما چون در مورد ظهور و به قدرت رسیدن سردار سپه رضاخان در پایان بخش مربوطه به خاندان قاجار به اطلاع عزیزان رسانیده شد دیگر تکرار آن را لازم نمی دانم. همان گونه که گفته شد مجلس موسسان که معلوم نشد بر اساس کدام قانونی پیش بینی شده بود در تاریخ 15/9/1304 تشکیل گردید و سرانجام در روز 22/9/1304 اصول 36، 37، 38، 40 متمم قانون اساسی را تغییر داد و به موجب این اصلاحیه سلطنت دائمی مملکت ایران به سردار سپه رضاخان پهلوی و اولاد ذکور وی واگذار گردید. مجلس موسسان در قانون اساسی و متمم قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه مملکت پیش بینی نشده بود و مشخص هم نگردید که چگونه و بر اساس چه قانونی در طرح نمایندگان آن را مطرح کردند به طور کلی اساساً این موضوع برای تجدد نظر در قانون اساسی و متمم آن برای چنین روزی پیش بینی نکرده بودند و هر دو قانون در مجلس اول به تصویب رسید و احمدشاه را از فرماندهی کل قوا عزل و این سمت که مخصوص پادشاه بود در مجلس پنجم به سردار سپه رضاخان داده شد ولی هنوز مشخص نشده بر مبنای چه اصلی موسسان که در قوانین پیش بینی نشده بود به میان آمد و هنوز که هنوز است غیره قانونی بودن آن مورد بحث و گفت و گوی حقوق دانان و روشن فکران

ص: 1048

1- - ایران در دوره قاجار ص 609، علی اصغر شمیم

2- - روز شمار تاریخ ایران ج 1 ص 164

می باشد. سرانجام رضاخان پهلوی مشهور به رضاخان میرپنجه «سرتیپ» به این شکل صاحب تاج و تخت مملکت ایران گردید. رضاخان پهلوی آن دسته از کسانی که در رسیدن او به تاج و تخت یاری کرده بودند، به پست و مقام و پاداش مفتخر نمود. رضاخان پهلوی از ابتدای کار محمد علی فروغی «ذکاء الملک» را به عنوان اولین نخست وزیر و تیمورتاش هم به عنوان اولین وزیر دربار خود انتخاب کرد و سپس محمدرضا پسر شش ساله رضاخان به عنوان ولیعهد ایران انتخاب گردید. رضاخان در تاریخ 4/2/1305 تاج شاهی بر سر گذاشت و خود را رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران خواند. به همین مناسبت جشن و پایکوبی در سراسر کشور برگزار گردید. رضاشاه، محمدعلی فروغی که برای انجام کارهای مخصوص به نخست وزیری منصوب شده بود، برکنار نمود و مستوفی الممالک را مأمور تشکیل کابینه نمود و محمد علی فروغی در کابینه او وزیر جنگ شد. در این زمان از سوی رضاشاه، تیمورتاش وزیر دربار جهت اختلافات مرزی و مشکلات اقتصادی راهی شوروی شد. در مأموریت او مقدمات مذاکره با ترکیه هم فراهم آورد. در این زمان انتخابات ششمین دوره مجلس شورای ملی هم به اتمام رسید. آیت الله مدرس و دکتر مصدق و تعدادی از هواداران آن ها از سوی مردم تهران برای نماینده در مجلس شورای ملی انتخاب شدند و سید محمد تدین هم به ریاست مجلس انتخاب گردید. در تیر ماه سال 1305 ناامنی و طغیان قسمت اعظمی از کشور از جمله استان های آذربایجان و خوزستان، لرستان، و بلوچستان را فراگرفت. درجه داران و سربازان فوج سلماس به دلیل نرسیدن جیره و پرداخت نشدن حقوقشان شورش کردند و پس از به قتل رساندن سرهنگ ارفعی فرمانده این فوج پادگان و اسلحه خانه را غارت کردند و عازم خوی شدند. در مراوتپه ترکمن صحرا نظامیان که از سخت گیری های فرمانده خودشان، سرتیپ جان محمد به ستوه آمده بودند، به فرماندهی لهاک خان باوند «سالار جنگ» سر به شورش برداشتند و با اسلحه و سایر ادوات جنگی خود به بجنورد حمله کردند و آن جا را به تصرف خود درآوردند و از محافظین آن جا درخواست کردند که با آنان همکاری نمایند. چون آن ها جواب رد دادند عده ای از صاحب منصبان و درجه داران مستقر در بجنورد را به قتل رساندند و پس از غارت

نمودن پادگان آن شهر راهی قوچان و مشهد شدند. چون مردم مشهد و سایر ولایت خراسان به علت ظلم و ستم و سوء رفتار و کشتاری بی دلیل و غارت اموال مردم توسط سردار معزز بجنوردی فرمانده لشکر آن ولایت به ستوه آمده بودند، دست به شورش و ایجاد ناامنی زدند. در بلوچستان هم دوست محمد خان بلوچ سر به طغیان برداشت و از دستورات حکومت مرکزی سرپیچی کرد، ادارات و موسسات دولتی را به تصرف خود درآورد. در همین زمان امیر لشکر فرمانده قشون لرستان دست به طغیان زد و علم استقلال برافراشت. رضاشاه پهلوی سرلشکر حسین خزایی را مأمور سرکوب قائله پادگان سلماس نمود. سر لشکر خزایی به کمک لشکر آذربایجان وارد سلماس شد و تمام افراد پادگان را با تشکیل دادگاه صحرایی همه را محکوم به اعدام کرد ولی به توصیه رضاشاه عده ای مورد عفو قرار گرفتند و تعداد پنجاه و شش تن از آن ها اعدام شدند و سرتیپ محمد حسین آیرم از کار برکنار و از شغل دولتی محروم شد. رضاشاه برای سرکوب کردن کشان خراسان شخصاً با لشکری گران عازم آن ولایت گردید و در ابتدای ورود به خراسان در حضور افسران و درجه داران سرتیپ جان محمد خان امیر اعلایی را خلع لباس و راهی زندان نمود و از موجودی حساب او حقوق عقب افتاده افسران و درجه داران را پراخت نموده و عده ای از افسران لشکر را پس از ضرب و شتم راهی زندان کرد و سپس سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی به فرماندهی لشکر خراسان منصوب کرد. رضاشاه پس از این اقدام با لشکری که از تهران همراه خود به خراسان آورده بود، راهی بجنورد و قوچان شد. سلطان لهاک خان باوند، فرمانده پادگان مراوتپه که بجنورد را به تصرف خود درآورده بود و در آنجا مستقر گردیده بود وقتی خود را در محاصره دید، با عده ای از افسران تحت امر خود از طریق مرز باجیگران به شوروی گریخت. رضاشاه با ورود به بجنورد آن دسته از همکاران لهاک خان که نتوانسته بودند فرار نمایند را دستگیر و پس از تشکیل دادگاهی صحرایی حدود 12 نفر از آنان پس از محاکمه اعدام و برخی پس از ضرب و شتم راهی زندان شدند. رضاشاه قصد بلوچستان کرد و از دوست محمد خواست که خود را تسلیم نماید. دوست محمد خود را تسلیم کرد و او را به تهران فرستادند. رضاشاه سرتیپ شاه بختی را به جای امیر احمدی که باعث نارضایتی و

شورش عده ای از مردم لرستان علیه دولت شده بود، فرستاد. با این تدبیر و سیاست رضایت خاطر مردم لرستان را فراهم آورد. سید حسن مدرس نماینده روحانی مجلس شورای ملی که یکی از مخالفین سرسخت رضاشاه بود در بامداد تاریخ 7/11/1305 مورد سوء قصد قرار گرفت و از چند ناحیه مجروح گردید و به همین جهت غوغایی در مجلس بر پا شد و مدرس پس از 2 ماه بهبودی کامل یافت. در بهمن 1305 دولت مستوفی دوباره از مجلس رأی اعتماد گرفت ولی مستوفی از سوی نمایندگان مجلس استیضاح گردید. مستوفی جواب استیضاح را کتباً به مجلس فرستاد و دوباره رأی اعتماد گرفت. رئیس مجلس چند تن از نمایندگان با نفوذ وارد کابینه مستوفی کرد البته با مشورت و رضایت خود مستوفی. با مشورت رئیس مجلس و نخست وزیر سید محمد تدین به وزارت فرهنگ و عمادالسلطنه فاطمی به وزارت کشور و علی اکبر داور به وزارت دادگستری و نصرت الله فیروز به وزارت مالیه تعیین شدند. در پی این رویداد بلافاصله دادگستری های تهران و سایر شهرستان های کشور منحل و دو ماه بعد دوباره دادگستری های جدید شروع به کار کردند و از سوی پادشاه فرمان لغو کاپیتولاسیون صادر شد. رضاشاه قبل از به قدرت رسیدن، خود را مدافع دین و شعائر اسلامی قرار می داد. در ماه های محرم با پوشیدن لباس های مشکی و برگزاری مراسم های روضه خوانی و سینه زنی برای حضرت اباعبدالله حسین و روزه گرفتن در ماه رمضان و خواندن نماز به موقع اقدام به عوام فریبی نمود. رضاشاه در اولین سال پیروزی کودتا، در مراسم محرم و عزاداری امام حسین گل بر پیشانی خود می مالید و گاه بر سر می ریخت و به شعائر مذهبی تظاهر می کرد. اما وقتی که به سلطنت رسید طی برنامه زمانبندی شده ای اقدام به حذف روحانیون از صحنه سیاسی کشور نمود و شیوه جدایی دین از سیاست به شکل دولت های غربی در پیش گرفت. اولین نشانه مخالفت رضاشاه با شعائر و ارزش دینی این بود که در روز عید نوروز سال 1306 برای تحویل سال زنان عضو خانواده سلطنتی بدون داشتن حجاب وارد حرم معصومه قم شدند و این حرکت مورد اعتراض و تذکر آیت الله شیخ محمد بافقی قرار گرفت. چون این خبر به وسیله تلفن به اطلاع شاه رسید، او با گستاخی با اردویی از تهران به قم آمد و با چکمه وارد حرم شد و آیت الله

باقفی را زیر لگد مجروح نمود و به زندان انداخت و پس از مدتی او را آزاد نمود و از این شهر تبعید کرد و عده دیگری از روحانیون قم هم دستگیر و پس از ضرب و شتم راهی زندان شدند. نخست وزیری حسن مستوفی حدود یک سال به طول انجامید و او در این مدت همیشه با تحریک و سر و صدا مواجه بود. او ناچار شد از رضاشاه درخواست استعفا نماید. رضاشاه هم در خرداد 1306 استعفای او را پذیرفت و برای تعیین نخست وزیر جدید به تیمورتاش وزیر دربار اختیار تام داد و تیمورتاش هم مخبر السلطنه هدایت را برای نخست وزیری معرفی کرد. مخبر السلطنه ظاهراً نخست وزیر بود ولی در باطن تمام کارها با صلاح‌الدین تیمورتاش انجام می‌شد. نخستین اقدامات این دولت سلب اختیار دکتر میلسپو مستشار مالی و بعد لغو کنترات او بود. زیرا میلسپو با پست و مقامی که در دست داشت با اعتبارات وزارت جنگ به آسانی موافقت نمی‌کرد و همواره رضاشاه از او ناراضی بود. وقتی که رضاشاه عازم خراسان برای رسیدگی به وقایع آن جا بود، از میلسپو درخواست مبلغ یکصد هزار تومان پول نمود ولی او موافقت نکرد. در همین سال یعنی 1306 رضاشاه قوانین نظام اجباری را مورد اجرا قرار داد و در آذر ماه سال 1306 علما و روحانیون به آن اعتراض کردند. در مراکز استان‌ها و شهرستان‌ها سر و صدا و راهپیمایی و اعتراضات شدید برپا شد. ابتدا در اصفهان مردم به رهبری آیت‌الله نورالله فشارکی دست به راهپیمایی و تظاهرات زدند و بازارهای شهر را تعطیل کردند. به تدریج در سایر شهرها نیز با پیروی از اصفهان مردم دست به اعتراض زدند و بازار را تعطیل کردند. سرانجام آیت‌الله نورالله فشارکی و آقا جمال و سیدالعراقین با عده زیادی از روحانیون اصفهان و سایر شهرها به قم مهاجرت کردند. در سایر شهرها عده‌ای از روحانیون و بازاریان با تعطیل نمودن محل کسب کار خود به قم آمدند و به آن‌ها پیوستند. اعتصابات و ناراضی‌های عمومی در سراسر کشور گسترش پیدا کرد. از تهران مخبر السلطنه نخست وزیر و تیمورتاش وزیر دربار به همراه سید محمد امام جمعه تهران و سید جواد ظهیرالاسلام به قم عزیمت کردند و با علما به مذاکره و گفت‌وگو پرداختند. علما و روحانیونی که در قم تجمع کرده بودند، خواسته‌های خود را در چهار ماده تنظیم نموده بودند که مهم‌ترین آن‌ها تجدید نظر در قانون نظام اجباری بود به

اطلاع رضاشاه رساندند و پادشاه هم خواسته آنان را پذیرفت ولی چند روز بعد آیت الله نورالله فشارکی که از علمای مشهور و مورد توجه جهان تشیع بود و در کشور هواداران زیادی داشت، درگذشت و مراسم سوگواری بزرگی برای او برگزار گردید و چند روزی در ایران عزای عمومی و تعطیلات رسمی اعلام شد. مرگ آیت الله فشارکی به طور طبیعی تلقی نگردید و مردم در مورد مرگ این روحانی بزرگ نظرات مختلفی بیان داشتند. رضاشاه در سال 1306 دست به شدیدترین اقدام علیه کسانی که قصد مخالفت با قوانین ضد دینی و مذهبی و فرهنگی و به مخاطره انداختن تاج و تخت او را داشتند، اجرا نمود. او در همین مورد سرهنگ محمود پولادین را اعدام و یاران او را به زندان های طولانی محکوم کرد. در اوایل سلطنت رضاشاه قوانین بدین شرح به تصویب رسید: قانون تأسیس راه آهن سراسری کشور، قانون تشکیل بانک ملی ایران، قانون مجازات اختلاس کنندگان دولتی، جلد اول قانون مدنی، قانون اعزام دانشجو به اروپا، قانون محاکمه وزراء، قانون انحصار تریاک، قانون وحدت لباس، قانون منع فروش برده، قانون سلب اجازه نشر اسکناس بانک شاهی، قانون تأسیس بانک رهنی، قانون تشکیل دادسراها و دادگاه های انتظامی و قضات، قانون جزا، قانون تجارت، قانون ثبت اسناد و املاک، قانون وکالت دادگستری. رضاشاه دستورات و قوانین دیگری در سال های 1314 و 1315 به اجرا گذاشت که در برخی از آن ها موفق بود و بعداً به اطلاع خواهم رساند. البته ناگفته نماند رضاشاه پادشاهی مستبد بود که به مجلس و قانون و علمای دین اعتنایی نداشت و مملکت را با زور و سرنیزه و عوام فریبی اداره می کرد. به طور مثال در خرداد 1303 قبل از به سلطنت رسیدن به وزارت معارف دستور داد بر مطالب مذهبی و شرعی چاپ شده در مطبوعات نظارت و از درج مطالب خلاف شرع جلوگیری به عمل آید و نیز دستور تعطیلی مشروب فروشی ها و قمارخانه ها را صادر کرد. او در همان سال عازم کربلا و نجف شد و در ملاقات با عده ای از علما و مراجع نجف خود را حامی اسلام معرفی کرد و قول داد که دومین اصل متمم قانون اساسی مبنی بر نظارت علما بر مصوبه های مجلس شورا را به اجرا درآورد. (1) در مرداد ماه 1307ش دوره ششم مجلس شورای ملی

ص: 1053

پایان پذیرفت و دوره هفتم آغاز به کار کرد. 3 تن از وکلای تهران: مشیرالدوله پیرنیا، مؤتمن الملک پیرنیا، حسن مستوفی وکالت را پذیرفتند و شیخ علی نوری نیز از حضور در مجلس خودداری نمود. یکی از شرایط عضویت در این مجلس خارج شدن از کسوت روحانیت بود. (1)

2- ارتش رضاشاه:

رضاشاه به دلیل خصلت های فردی و علاقه شدیدی که به نظامی گری داشت، ارتش را پایه و رکن اساسی و پشتیبانی سلطنت خویش قرار داد و در راه تقویت آن بسیار کوشید و فرماندهان و سایر نظامیان ارتش را مقدم بر سایر کارکنان دولت می دانست. او برای ایجاد ارتشی نوین و پایدار به سبک دولت های اروپایی تلاش و کوشش فراوانی از خود نشان داد ولی ارتشی که او پایه گذاری کرد فقط برای سرکوب مخالفان داخلی و گردن کشان و چپاول و غارت ایلات و عشایر و ترساندن و ایجاد رعب و وحشت در بین مردم ایران به کار می رفت. این ارتش چون بر اساس حکومت استبدادی فردی شکل و پایه گذاری شده بود، مقتدر و مردمی نبود که بتواند در برابر ارتش بیگانه کارایی و مقاومت داشته باشد. این ارتش با وجودی که سالیانه چهل درصد از بودجه کشور را به خود اختصاص داده بود، در شهریور 1320 هنگام تجاوزات بیگانه به کشور حتی یک روز هم توان مقاومت نداشت. اکثر فرماندهان با شنیدن ورود ارتش بیگانه به کشور، پادگان ها را رها کردند و گریختند و باقی مانده های ارتش نیز ظرف مدت یک هفته از هم پاشیده شدند و هر یک به سمت و سویی گریختند ولی همین ارتش در قتل عام روستاییان و عشایرهایی که در جنگ جهانی اول در راه دفاع از کشور فداکاری و جان فشانی زیادی از خود نشان داده بودند با بی رحمی تمام رفتار کرد و در قیام مسجد گوهرشاد بسیاری از مردان و زنان مظلوم و بی گناه را به خاک و خون کشید. بنابراین ارتش رضاشاه فقط مصرف داخلی داشت.

ص: 1054

هنوز مدتی از اختتامیه ششمین دوره مجلس نگذشته بود و سید حسن مدرس همچنان در مدرسه عالی سپهسالار مشغول تدریس معارف اسلامی و الهیات بود. در اوایل شب مهر 1307 هنگامی که سید حسن مدرس در حال خواب یا استراحت بود، ناگهان سرتیپ محمد درگاهی رئیس شهربانی تهران به اتفاق عده ای از افسران و مأموران قذاق وارد منزل او شدند تا وی را دستگیر نمایند. بین مدرس و درگاهی مشاجره لفظی درگرفت و کار به جایی کشید که آن ها با هم درگیر شدند. مدرس چند سیلی به صورت درگاهی زد و مأمورین بر سر مدرس ریختند و او را دستگیر و پس از ضرب و شتم شدید از خانه به زور بیرون کشیدند و ابتدا با پارچه ای سر و صورت او را پوشانیدند که کسی او را نبیند و خودش هم نداند کجا برده می شود و سپس سوار اتومبیل نمودند. مأموران به این شکل مدرس را از تهران خارج کردند و به خراسان بردند و او را در شهر مرزی خواف که یکی از بد آب و هواترین شهرهای شرقی کشور بود تحویل شهربانی آن شهر دادند و طبق دستور رضاشاه شهربانی او را روانه زندان کرد. حدود 9 سال مدرس در زندان خواف با بدترین شرایط عبادت و وظایف شرعی خود را انجام می داد. رضاشاه که یکی از اهدافش نابودیدین بود و از علما و روحانیون و مبلغان مذهبی واهمه داشت، باز هم رضاشاه دست بردار این پیرمرد نحیف که فقط پوست و استخوانی از او باقی مانده بود، برداشت و دستور داد مدرس را از زندان خواف به کاشمر انتقال دادند و او را در سال 1316 در زندان آن شهر به شهادت رسانیدند. همزمان با دستگیری مدرس، قانون متحدالشکل نمودن لباس اجرا گردید و پوشیدن لباس روحانیت مخصوص طبقه خاصی شد و مقرر گردید کسانی که مجاز به پوشیدن لباس روحانیت می باشند باید از دولت مجوز بگیرند وگرنه خلع لباس و راهی زندان خواهند شد. چون یکی از برنامه های زمانبندی شده رضاشاه این بود که علما و روحانیون از میان برداشته شوند و برای عوام فریبی عده ای از هواداران خود به عنوان روحانی که در باطن درباری بودند وارد جامعه نماید تا به این شکل خلأ نبودن روحانی و علما با این روحانی نماهای درباری پر شود و این طرح هم در بین مردم افشا گردید و به صورتی که مورد نظر

رضاشاه بود، جواب نداد و از سویی قانون ثبت اسناد و املاک مورد تأیید روحانیت نبود. کم کم نارضایتی بین مردم حکم فرما گردید و طرح خلع سلاح عمومی عشایر و روستا نشینان را نیز مزید بر این علت گردید و سرانجام قیام و جنبش علیه حکومت دیکتاتوری رضاشاه از ولایت فارس آغاز گردید.

4- قیام و طغیان ایلات و عشایر و روستا نشینان فارس:

در اسفندماه 1307 شمسی تمام تفنگچی های ایل قشقایی که در غرب استان فارس پراکنده بودند و به صورت عشایر کوچ رو به سر می کردند، به ریاست سالار حشمت دست به قیام و شورش زدند و اکثر راه های فارس را مسدود و علیه تصمیمات رضاشاه و مجلس شورای ملی دست به مخالفت زدند. اردوی سالار حشمت اکثر روستاها و بخش ها و برخی از شهرها را به تصرف خود درآوردند و دست به غارت زدند، به مدت چند روز شورش عشایر فارس ابعاد گسترده تری پیدا کرد و ایلات و عشایر بهارلو، بویر احمدی، دره شوری ها، عرب، لرونفر حتی قوم و قبایل کوچکتری اعم از لر، فارس، روستایی و غیره از گوشه و کنار فارس سر به شورش برداشتند. نیروهای دولتی مستقر در پادگان ها هر چه تلاش کردند نتوانستند بر شورشیان فایق آیند در آخر امر شکست خوردند. تقاضای قیام کنندگان و شورشیان عبارت بود از لغو قوانین خلع سلاح عمومی و اعزام جوانان به سربازی اجباری و متحدالشکل کردن لباس ها و دادن شناسنامه «سجل» توسط اداره ثبت احوال به مردم و چند موارد دیگر. خلاصه به مدت یک هفته تمام مناطق فارس تحت تصرف ایلات عشایر و خان ها و کدخداها و غیره درآمد. حتی هر خان و کدخدایی در محل تحت قلمرو خود ادعای استقلال می نمود. در پی این اختشاش و طغیان شهر شیراز به محاصره شورشیان درآمد و از ورود خواربار به آن شهر جلوگیری شد. رضاشاه، اکبر میرزا صارم الدوله را به استانداری فارس برگزید و سرتیپ زاهدی فرمانده کل ژاندارمری و سرتیپ نخجوان فرمانده نیروی هوایی را به شیراز فرستاد. آن ها نیز نتوانستند کاری از پیش ببرند. اوضاع بدتر هم شد و شورش و قیام به چهارمحال و بختیاری هم سرایت کرد. خوانین بختیاری برای تصرف دهکرد حرکت

کردند و بر آن شهر مسلط شدند. دره شوری ها به ارتفاعات مشرف بر پل خان حمله کردند و جنگ شدیدی بین آن ها و قشون دولتی روی داد که در این میان عده زیادی از قوای دولتی کشته و زخمی شدند. شیخ ابوالحسن سرکوهی نیز نیریز را به تصرف خود درآورد و شورشیان لار را به تصرف خود درآوردند و عشایر بهارلو شهر فسا را به تصرف خود درآوردند. معصومعلی خان جعفری الیفی رئیس قوم الیفی و ابناوی «دهله، بنوی» شهرستان کازرون راه های مواصلاتی بوشهر به کازرون و فرشبند به کازرون که تحت تصرف داشت را بست و رسماً راه ارتباطی بوشهر به شیراز را قطع نمود. بدین ترتیب به طور کلی فارس و جنوب ایران از تصرف حکومت مرکزی خارج گردید. رضاشاه استاندار و فرماندهان قوای نظامی فارس را سریعاً به تهران احضار و آنان را به اتهام سهل انگاری و کوتاهی در انجام وظیفه راهی زندان نمود و سرتیپ حبیب الله خان شیبانی را با ارتقا به درجه سرلشکری به فرماندهی قوای فارس منصوب کرد و استانداری فارس را نیز به او سپرد و با تعدادی زره پوش و دوگردان نظامی و موتوریزه از تهران به فارس فرستاد. ولی حبیب الله خان شیبانی هم چنان که خواهد آمد نتوانست کاری از پیش ببرد. هنگامی که حبیب الله خان شیبانی به نزدیکی شیراز رسید مورد حمله عشایر منطقه قرار گرفت و قوای او با دادن کشتن و زخمی به طور کلی تار و مار شدند ولی چندین زره پوش توانستند خود را به شیراز برسانند که حبیب الله خان شیبانی نیز از سرنشینان یکی از آن ها بود. حبیب الله شیبانپس از رسیدن به شیراز ابتدا عفو عمومی داد و سپس صولت الدوله قشقایی که در تهران زندانی شده بود را به شیراز احضار نمود و او را آزاد کرد. هدف بعدی سرلشکر حبیب الله شیبانی نجات شیراز از محاصره بود. پس از چند روز عشایرها از محاصره شیراز دست برداشتند و عقب نشینی کردند ولی علت آن معلوم نشد. شاید آزاد شدن صولت الدوله و مذاکرات بین او و حبیب الله خان شیبانی باعث این اقدام عشایرها شده بود. از تهران نیروی هوایی ارتش به یاری قوای نظامی فارس شتافت و در چندین مرحله تجمعات عشایر را بمباران کردند ولی اثری نداشت و حملات عشایر بیش تر و گسترده تر گردید. رضاشاه فوج های نادری، پهلوی و رضاپور را برای سرکوب عشایر بویراحمد و ممسنی عازم فارس نمود. این فوج ها وقتی که وارد شیراز

شدند به همراه یک اردو از شیراز و اردوی دیگر از کازرون عازم جنگ با عشایر بویر احمد و ممسنی شدند. در اولین حمله قوای دولتی به عشایر بویر احمد، قوای دولتی با دادن کشته و زخمی فراوان شکست خوردند و مجبور به عقب نشینی شدند. پس از مدتی دوباره قوای دولتی با تجدید قوا و نیروی بیش تری که از بهبهان و سمیرم و کازرون به یاری آنان فرستاده شده بودند با آرایش جنگی جدیدی به صورت تهاجمی به عشایر بویر احمدی که به فرماندهی کی لهراسب باطولی می جنگیدند حمله کردند در این حمله تعداد زیادی از نظامیان کشته و زخمی شدند. سرانجام با یورش پیاپی نیروهای دولتی و دادن تلفات، کی لهراسب باطولی کشته شد و با کشته شدن او قوای عشایر بویر احمدی شکست خوردند و پراکنده شدند. رضاشاه ناچار به سردار اسعد بختیاری متوسل شد و او را با یک لشکر سواره و پیاده نظام به فارس فرستاد. سرانجام با تلاش و کوشش سردار اسعد بختیاری و به کمک صولت الدوله عشایر فارس دست از جنگ کشیدند و هر یک به محل سکونت خود برگشتند. روی هم رفته قائله فارس دو سال به طول انجامید. سرکوب عشایر بویر احمدی و فروکش کردن شورش در فارس و حکم فرما شدن امنیت و آرامش در منطقه، امیر سرلشکر حبیب الله خان شیبانی که این شورش ها و طغیان ها را خوابانیده بود از سوی رضاشاه به تهران احضار گردید، به دلیل اشتباهات نظامی در جنگ تامرادی با عشایر بویر احمدی و کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از نیروهای دولتی تحویل دادگاه نظامی زمان جنگ گردید و به 3 سال زندان محکوم شد. سرلشکر شیبانی پس از تحمل 3 سال زندان آزاد گردید و به اروپا رفت.

5- راه و راه آهن:

رضاشاه در ابتدای سلطنت خود به فکر تأسیس راه های زمینی جدید و بازسازی و تکمیل راه های موجود بین شهری افتاد. هدف او از این کار رسیدن سریعتر قوای نظامی به قصد خوابانیدن شورش های داخلی و سرکوب مخالفین مسلح و برقراری امنیت در سراسر کشور بود. چون اگر راه های زمینی مشکل نداشت او می توانست نیروهای خود را

از تهران به وسیله زره پوش و دیگر اتومبیل های موجود سریع تر به محل درگیری برساند و حمل کالا نیز زودتر انجام می شد. هدف رضاشاه از ساخت راه آهن ایجاد عمران و آبادانی در کشور نبود و تنها هدف مقاصد نظامی داشت. بعد از راه های زمینی «راه سوسه» اقدام دیگر او در سال 1306 احداث راه آهن سراسری ایران از شمال به جنوب بود. برخی از مورخان معتقدند که رضاشاه این راه آهن را برای جلب رضایت انگلیس ها و تأمین مقاصد نظامی آنان احداث کرد. این راه آهن بندر ترکمن را در سواحل دریای خزر به بندر امام خمینی در سواحل خلیج فارس متصل می کرد. در حقیقت هدفی جز ایجاد راهی سهل و آسان برای انتقال نیروهای انگلیس از جنوب به شمال نداشت. در آن زمان هدف های نظامی انگلیس ایجاب می کرد که در صورت پیشروی ارتش شوروی بتواند به سرعت نیروهای خود را که در خلیج فارس و دریای عمان مستقر بود به وسیله قطار به شمال کشور انتقال دهد. در صورتی که اگر رضاشاه راه آهن را برای ایجاد عمران و آبادانی کشور و مقاصد اقتصادی می خواست می بایست راه آهنی ایجاد می کرد که بندرهای مهم و شهرهای بزرگ کشور را به یکدیگر متصل می نمود تا حمل کالا و جابجایی مسافر به آسانی صورت پذیرد.

6- تمدید قرارداد نفت:

از روزی که رضاشاه به سلطنت رسید، همواره در پی آن بود تا زمینه ای فراهم شود تا بتواند قرارداد نفتی بین ایران و انگلیس ها را لغو نماید. او معتقد بود که حقوق ایران پایمال شده و می بایست سهم ایران از نفت جنوب افزایش یابد. رضاشاه چندین بار بوسیله تیمورتاش که برای مأموریت به اروپا می رفت، این موضوع را به اطلاع مدیران شرکت نفت انگلیسی رساند ولی آنان به خواسته او ترتیب اثر ندادند و چندین بار هم مدیران شرکت ملی نفت ایران و انگلیس در تهران به ریاست سرجان کدمن مدیرعامل شرکت نفت به مذاکره نشستند ولی نتیجه ای نداشت. در نیمه دوم سال 1310 شمسی تیمورتاش برای مأموریت هایی از جمله گفت و گو در مورد افزایش سهم نفت ایران به لندن رفت ولی این مذاکره سودی که نداشت هیچ، ناگهان در سال بعد یعنی 1311

شرکت نفت انگلیسی سهم ایران را کاهش داد و این بار جمع کل پرداختی به ایران سیصد هزار پوند بود که نسبت به سال های گذشته از نصف هم کمتر شده بود، چون انگلیسی ها به هیچ وجه زیر بار افزایش نمی رفتند. چون ایران اصرار بر افزایش داشت از روی زیاده خواهی و قلدری و لجبازی آن را کاهش هم دادند. رضاشاه این بار مسئله افزایش سهم ایران از شرکت نفت انگلیسی را از طریق هیأت دولت به مجلس شورای ملی کشاند و در جلسه علنی مورخه 4/10/1311 ش علی دشتی یکی از نمایندگان مجلس نطق شدیدی علیه شرکت نفتی انگلیس ایران و عمل آن ها را مضحک خواند. تقی زاده وزیر امور مالیه در این جلسه ضمن اعتراض از شرکت نفت انگلیس انعقاد قرارداد داری عدم اطلاع بصیرت و مصادره سرمایه ملی ایران از سوی انگلیسی ها دانست و اعلام کرد که اگر مذاکرات به نتیجه مطلوب و درستی نرسد برای احقاق حق ایران به راه های دیگری متوسل خواهیم شد و به زور هم که شده حقمان را از شرکت نفتی انگلیس خواهیم گرفت. در پی سر و صدا در مجلس، روزنامه ها هم دست به انتقاد شدید از شرکت نفتی انگلیسی زدند و عمل آنان را غارت اموال ملت ایران قلمداد کردند. با این همه سر و صدا در مجلس و روزنامه ها با هیچ اقدامی از سوی شرکت نفتی انگلیسی صورت نگرفت و گوش آن ها هم بدهکار چنین انتقادی نبود. سرانجام جلسه هیأت دولت در مورخه 6/9/1311 تشکیل گردید و رضاشاه با عصبانیت وارد آن جلسه شد و پرونده نفت را خواست و آن را در بخاری انداخت و سوزاند و به هیأت دولت اخطار داد تا قرارداد نفت با انگلیسی ها را لغو نکنید حق خروج از این جا را ندارید. هیأت دولت بلافاصله در همان جلسه امتیازات نفت و قرارداد داری را لغو کرد و فردای آن روز به وسیله چاپ فوقالعاده روزنامه ها به اطلاع ملت ایران رسانیده شد. به دنبال انتشار خبر لغو امتیاز و قرارداد نفتی از سوی هیأت وزیران جشن باشکوهی در تهران و سایر شهرهای ایران برگزار گردید. در جلسه مورخه 10/9/1311 مجلس شورای ملی تقی زاده وزیر مالیه لغو امتیاز داری را اعلام کرد و پس از نطق هایی متفاوت و چاپلوسانه بعضی از نمایندگان سرانجام نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی به اتفاق آرا اقدامات هیأت وزیران را تأیید کردند. شرکت نفت ایران و انگلیس بلافاصله اقدامات

ایران در لغو قرارداد داری را محکوم کرد و آن را غیره قانونی خواند و از ایران خواست که از این اقدام منصرف شود و این قرارداد را به حالت اولیه خود برگرداند. دولت انگلیس در مورخه 23/9/1311 بوسیله نامه شدید الحن و تهدید آمیزی به محمد علی فروغی وزیر امور خارجه ایران اعلام نمود که از طریق سازمان ملل متحد اقدام به ابطال تصمیم دولت ایران خواهد نمود دولت انگلیس به اسناد ماده 15 اساس نامه سازمان ملل متحد شکایتی علیه اقدامات دولت ایران، در مورد لغو قرارداد داری، تسلیم دبیرخانه آن سازمان نمود. در مورخه 9/10/1311 ش دولت ایران هیأتی را به ریاست علی اکبر داور وزیر دادگستری و عضویت حسین علاء و انوشیروان سپهبدی و نصرالله انتظام برای پاسخگویی به شکایت دولت انگلیس به سازمان ملل متحد وارد آن سازمان شدند. طی جلسات سازمان ملل به شکایت انگلیس علیه ایران رسیدگی شد. سر جان سیمون وزیر امور خارجه انگلیس در چندین جلسه علیه ایران اقدام به سخنرانی نمود و این حرکت ایران را خلاف مقررات بین الملل و مواد قرارداد دانست. داور رئیس هیأت نمایندگی ایران طی سخنرانی مفصل از حقوق ایران دفاع کرد و اعلام نمود اختلاف مزبور بین یک کمپانی انگلیسی با ایران است و این کمپانی بایست شکایت خود را در دادگاههای ایران مطرح سازد آن گاه طرفین به دفاع از مواضع خود پرداختند. نماینده ایران ثابت کرد که دخالت انگلیس در این قضیه بی مورد است. سرانجام در مورخه 14/11/1311 ش سازمان بین الملل به پیشنهاد، بنش نماینده دولت چک اسلواکی برای پرونده قرارداد موقت صادر نمود که بر اساس آن شرکت نفت می بایست به طور مستقیم با دولت ایران وارد گفت و گو و مذاکره شود اگر چنانچه مذاکرات به نتیجه ای نرسید موضوع مجدداً در سازمان ملل مطرح و تصمیم نهایی گرفته شود. در پایان جلسه، نمایندگان ایران به کشور برگشتند. همان گونه که گفته شد، مقرر گردید در موعد تعیین شده این جلسه در تهران برگزار گردد ولی داور 3 کارشناس و حقوقدان خبره درجه اول نفتی از دولت های آمریکا و انگلیس و فرانسه استخدام کرد و به همراه خود به ایران آورد تا از حقوق از دست رفته کشور در برابر کمپانی داری دفاع نماید. در مورخه 15/1/1312 ش، سر جان کدمن مدیر عامل شرکت نفت ایران و انگلیس «کمپانی

دارسی)» به همراه یک هیأت به تهران آمد تا در راستای تصمیمات سازمان ملل مستقیماً با دولت ایران مذاکره نماید. فردای آن روز مذاکره بین سر جان کدمن مدیرعامل شرکت نفت و هیأت ایرانی که شامل: داور وزیر دادگستری، فروغی وزیر امور خارجه، تقی زاده وزیر امور مالیه و کارشناسان خارجی که از سوی ایران به همین منظور استخدام شده بودند، آغاز گردید و در این مذاکره حدود 20 روز به طول انجامید و طرفین در مورد اصل و فرعیات مواد قرارداد به توافق رسیدند ولی هنگام تنظیم قرارداد، سر جان کدمن اظهار داشت که در برابر امتیازات زیادی که کمپانی دارسی به دولت ایران داده است باید حداقل در برابر آن امتیازی هم کسب نماید و این امتیاز این است که قرارداد جدید می بایست بعد از شصت سال تمدید شود و ایران این پیشنهاد را نپذیرفت. جان کدمن و همراهانش خواستند ایران را ترک نمایند برای خداحافظی نزد رضاشاه رفتند و مراتب را به اطلاع او رساندند. رضاشاه از جان کدمن خواست چند روزی در تهران بماند تا او قرارداد را بررسی کند و به این مسئله خاتمه دهد. فردای آن روز رضاشاه به نمایندگان ایران دستور داد که تقاضای جان کدمن را بپذیرد و قرارداد را بر مبنای شصت سال تهیه نماید. در آخر امر قرارداد بر اساس رضایت مدیر کمپانی نفت تهیه و تنظیم گردید و مدت آن شصت سال تعیین شد. از سوی هیأت دولت این قرارداد که مشتمل بر یک مقدمه و 37 ماده بود به مجلس شورای ملی برده شد و در آن جا پس از بحث و گفت و گو بین نمایندگان سرانجام در مورخ 24/2/1312 با رأی موافق 105 نفر از 113 نماینده به تصویب رسید. وقتی که این مسئله بین مردم پخش شد، نارضایتی هایی در پی داشت. سید حسن تقی زاده وزیر امور مالیه وقت که رئیس هیأت مذاکره کنندگان و گردانندگان و از امضاء کنندگان قرارداد نفت بود، در مجلس پانزدهم در پاسخ یکی از نمایندگان در مجلس نطقی ایراد کرد و توضیحاتی داد و گفت نه من نه همکارانم هرگز راضی به تمدید مدت قرارداد نبودیم اگر کوتاهی یا اشتباهی شده، تقصیر آلت فعل نبود بلکه مقصر فاعل بوده که او هم شوربختانه اشتباهی کرده و دیگر نتوانسته حرف خود را پس بگیرد. همان گونه که مستحضرید منظور تقی زاده از فاعل رضاشاه بوده است. چون رضاشاه پادشاهی مستبد و خودکامه ای بود که فقط دستورات خودش را قبول داشت و

کسی هم جرأت نداشت روی حرف او حرفی بزند. رضاشاه خود هم به تمدید قراردادی این گونه رضایت نداشت زیرا هنگامی که مطالب آن به اطلاع او رسید، ابتدا طوری عصبانی شد که فحاشی کرد و گفت می خواهید ما که 30 سال بر گذشته گان برای این کار لعنت کردیم، پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم؟ عاقبت در مورد اصرار انگلیس تسلیم شد ولی معلوم نشد چرا ابتدا رضاشاه این گونه حرکت کرد و در آخر این گونه تسلیم شد. هر چه که بود قرارداد نفت با امتیازات جدید برای مدت شصت سال تمدید شد. تمدید قرارداد نفت برای مدت شصت سال نقطه سیاهی بود که در تاریخ سیاسی ایران در زمان سلطنت رضاشاه ثبت گردید. پس از امضای قرارداد نفت مهدی قلی خان هدایت مخبر السلطنه که شش سال و چند ماه از نخست وزیری سپری می شد، به طور غیر منتظره ای برکنار و محمد علی فروغی برای دومین بار به نخست وزیری برگزیده شد. مجلس شورای ملی در این زمان فرمایشی شده بود و به هر کسی که رضاشاه به عنوان نخست وزیر معرفی می کرد، رأی مثبت می دادند و اگر کسی مخالفت می کرد، او را به اتهام واهی یا به زندان می فرستادند یا اعدام می شد. انتخابات ششمین دوره مجلس شورای ملی گرچه عده ای از نمایندگان اقلیت به مجلس راه پیدا کردند ولی اکثر نمایندگان فرمایشی بودند و مردم در انتخابات آن ها نقشی نداشتند. نمایندگان مجلس شورای ملی بر اساس فهرستی که توسط فرماندار، فرمانده لشکر یا رئیس شهربانی و حوزه انتخابیه تهیه و شخص رضاشاه آن را تأیید و به وزارت کشور ابلاغ می کرد، انتخاب می شدند. (1) اما بنابراین هر چند که رضاشاه حکومت پارلمانی و نهاد مشروطه را از بین نبرد، اما روش حکومت او با حکومت پادشاه مستبد قبل از مشروطیت تفاوتی نداشت. (2) در زمان رضاشاه علاوه بر مجلس، قوه قضائیه و مجریه نیز فاقد استقلال بودند. دستگاههای دولتی و وزارت خانه ها قدرت هیچ گونه تصمیم گیری نداشتند و برخی به سبب شناختی که از روحیه نظامی و استبداد رأی او داشتند، حتی قادر به

ص: 1063

1- -علل سقوط رضاشاه ص 153، نعمت الله قاضی

2- - اقتصاد سیاسی ایران ص 169، محمدعلی کاتوزیان

اظهار نظر هم نبودند. (1) اما پس از رسیدن محمد علی فروغی برای دومین بار به نخست وزیری دیکتاتوری رضاشاه شدیدتر شد و او دیگر به هیچ قوانین و مقرراتی پایبند نبود. دیکتاتوری رضاشاه با هجوم بیش تر به دین و مذهب و روحانیت و انجام یک سلسله اقدامات علیه موازین دینی و مذهبی و گسترده تر نمودن پلیس سیاسی روز به روز بیش تر و گسترده تر می شد. هنوز چند صباحی از نخست وزیری محمد فروغی نگذشته بود که عبدالحسین تیمورتاش که در زندان قصر به سر می برد، به طرز دلخراشی به قتل رسید. در همین زمان جعفر قلی اسعد وزیر جنگ و ارشدترین وزرای دولت که همراه رضاشاه به شمال رفته بود، توسط پلیس سیاسی دستگیر و روانه زندان شد. همزمان با دستگیری جعفر قلی اسعد، قوام الملک شیرازی، محمد تقی اسعد، امیر حسین ایلخان از نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی توسط پلیس سیاسی که زیر نظر مستقیم رضاشاه انجام وظیفه می نمودند، سلب مصونیت شدند و روانه زندان گردیدند. عده زیادی از سران ایل بختیاری و قشقایی دستگیر و زندانی شدند. مورخه 10/1/1313 ش سردار اسعد بختیاری در زندان قصر به قتل رسید. سحرگاه همین روز عده زیادی از خوانین بختیاری و بویر احمدی در زندان اعدام شدند و جمع کثیری از آنان به زندان های طویل المدت فرستاده شدند که برخی در زندان مردند. رضاشاه طبق یک برنامه زمانبندی شده پس از به سلطنت رسیدن ابتدا به حذف قوانین دینی و روحانیت از صحنه سیاسی و پیاده کردن قوانین کشورهای غربی در ایران و از بین بردن فرهنگ و هویت ایرانی و رواج فرهنگ غربی و فرمایشی کردن مجلسین و سرکوب معترضین و ایجاد رعب و وحشت در بین مردم و اجرای دستور زور به جای قانون بوسیله پلیس سیاسی پرداخت او پس از سرکوب و از میان برداشتن خوانین متنفذ و دارای اصل و نسب عالی و جایگزین کردن افراد طبقه پایین جامعه به عنوان کدخداهای دولتی به جای آنان این برنامه جایگزینی که یک سال پس از کشف حجاب شروع گردید و در فصل آخر کتاب به اطلاع عزیزان خواهم رساند.

ص: 1064

کمال اتا ترک در اوایل سال 1313 ش رضاشاه را به ترکیه دعوت نمود. رضاشاه نیز به توصیه محمد علی فروغی دعوت او را پذیرفت و به کشور ترکیه مسافرت کرد. این مسافرت حدود یک ماه به طول انجامید. در این مسافرت رضاشاه با گفت و گو با اتا ترک و دیگر سران کشور ترکیه و بازدید از مکان های دیدنی آن کشور نیمه آسیایی و نیمه اروپایی با مظاهر تمدن اروپایی آشنایی پیدا کرد. او به این فکر افتاد که پس از بازگشت آن را در کشور اجرا نماید. برخی از این قوانین که مربوط به پیشرفت و توسعه در مملکت می شد، مشکلی نداشت ولی برخی از آنان که مخالف دین و فرهنگ ملت ایران بود در کشور با موانع روبرو شد و عواقب خونباری در پی داشت. اولین سوغاتی که رضاشاه با خود به ایران آورد، استفاده از کلاه فرنگی «شاه پو» و دیگری کشف حجاب و بعد از آن توسعه دانشگاهها و مکان های فرهنگی و کارهای جزئی دیگر که در کشور ترکیه مشاهده کرده بود. در اوایل سال 1314 به دستور رضاشاه کلاه مردم ایران تغییر کرد و استعمال کلاه پهلوی که قبلاً رایج بود، ممنوع گردید و کلاه بین المللی بالاجبار جای آن را گرفت. رضاشاه طبق اعلامیه ای مردم ایران را مقید به استفاده از کلاه بین المللی کرد و در این باره وزیر کشور نیز طی دستورالعملی از تمام کارکنان دولت خواست که از کلاه بین المللی «شاه پو» استفاده نمایند و متذکر شد اگر کارمندی از این کلاه استفاده ننماید، منتظر خدمت یا اخراج خواهد شد. در همین زمان به دستور رضاشاه قوانین و مقرراتی برای برگزاری مراسم و مجالس ختم و روضه خوانی وضع گردید و طبق اعلامیه ای که از سوی دولت منتشر شد، کسانی که قصد برگزاری مجالس ختم یا سوگواری و روضه خوانی داشته باشند، باید در مساجدی که دولت تعیین می کند، آن را برگزار نماید و حداکثر مدت مراسم ها نباید بیش تر از دو ساعت به طول انجامد و قبل از برگزاری هم حتماً باید از پلیس مجوز بگیرند. روضه خوان ها و منبری ها باید در چارچوب معینی که پلیس تعیین خواهد کرد، صحبت نمایند و از سوی پلیس هم به آسانی مجوز برپاساختن مجالس روضه خوانی و سوگواری نمی داد. عملاً مجلس ذکر مصیبت ممنون شد. محمد ولی اسدی نایب التولیه آستان قدس

رضوی که از مقربین درگاه و مورد اعتماد رضاشاه بود و رضاشاه قبل از رسیدن به سلطنت برای عوام فریبی با او دوست شده بود، طی نامه ای محرمانه به رضاشاه به او یادآوری نمود که مسئله تغییر کلاه و کشف حجاب و محدود کردن مجالس و مراسم های مذهبی در ایران، خصوصاً مشهد که دارالعلم بزرگ اسلامی است مصلحت نیست و صلاح خیر اسلام و مسلمین آن است که از این قانون صرف نظر نمایند. چنان چه حتماً لازم است این کار باید انجام شود، با تدابیر و سیاست خاصی به تدریج در این استان اجرا شود که موجب نارضایتی مردم مسلمان و قیام آنان در این استان خصوصاً شهر مقدس مشهد نشود. رئیس دفتر مخصوص رضاشاه طبق دستوری که او داده بود، نظریه نایب التولیه را با چهار تن از مقامات موثر خراسان در میان گذاشت و نظریه آنان را جویا شد. در بین این چهار نفر، فتح الله پاکروان استاندار، سرتیپ ایرج مطبوعی فرمانده لشکر و رئیس شهربانی گزارش می دهند که اجرای این برنامه مشکلی ندارد و با کوچک ترین مقاومتی مواجه نخواهد شد ولی تنها عبدالعلی لطفی رئیس استیناف «دادگاه» خراسان نظریه اسدی را تأیید می نماید. بر اساس همین نظرخواهی از سوی دفتر مخصوص رضاشاه ابلاغ می گردد که تمام دستوراتی که قبلاً داده شده باید اجرا و عملی شود. انتشار اعلامیه های دولتی در مورد تغییر کلاه و چگونگی اجرای مراسم سوگواری و ختم و روضه خوانی در شهر مشهد با عکس العمل علما و روحانیون و بازاریان و دیگر اقشار مردم مواجه شد و علما و روحانیون و وعاظ با سخنرانی خود در مساجد و تکایا مردم را برای قیام و شورش آماده نمودند. سرانجام در مورخه 21/4/1314 تظاهرات و راهپیمایی با شعارهای کوبنده علیه تصمیمات دولت سراسر شهر مشهد را فراگرفت و مردم پس از راهپیمایی گسترده در خیابان های شهر در مسجد گوهرشاد اجتماع نمودند و به عمل دولت اعتراض کردند. در این اجتماع چند هزار نفری شیخ بهلول واعظ بالای منبر رفت و بدون ترس و واهمه علیه تصمیمات دولت به سخنرانی پرداخت و مردم را به پایداری و استقامت در برابر حکومت دیکتاتوری رضاخان تشویق نمود. ابتدا مأموران انتظامی شروع به تیراندازی هوایی کردند ولی مردم به آنان اعتنایی نکردند و متفرق نشدند. در آخر کار لشکرشرف وارد صحنه گردید و نیروی

هنگ پیاده مشهد، مسجد گوهرشاد و صحن مطهر را به محاصره خود درآورد و ناگهان صدای وحشتناک خمپاره و گلوله شهر مشهد را به لرزه درآورد. عده ای از مسجد گوهرشاد به صحن مطهر آمدند که شاید از خطر مصون باشند ولی ناگهان مأموران به سوی آنان شلیک کردند و عده ای را قتل عام و مجروح نمودند و برای این که تعداد مقتولین مشخص نشود، بلافاصله نظامیان اجساد کشته شدگان و مجروحین را همه جمع آوری کردند و بردند و در گودالی ریختند و روی آن را با خاک پوشانیدند. به دنبال این واقعه اسفناک که مردم خراسان و سایر نقاط ایران را داغدار کرد، عده ای از علما و فقها و دیگر معترضین از جمله آیات اعظام سید یونس اردبیلی، آقا زاده، شیخ آقا بزرگ شاهرودی، سید عبدالله شیرازی، شیخ هاشم قزوینی و دستغیب دستگیر و راهی سیاهچال های رضاشاه «زندان» شدند. علاوه بر روحانیون حدود دویست نفر از اصناف و طلاب علوم دینی هم دستگیر و روانه زندان شدند. یک هیأت نظامی از تهران برای رسیدگی به قیام مسجد گوهرشاد تعیین و شروع به کار نمود. این هیأت پس از چند روز تحقیق، در نتیجه محمد ولی اسدی را مقصر تشخیص دادند و دادگاه صحرایی زمان جنگ در مشهد تشکیل گردید. سرانجام در این دادگاه اسدی محکوم به اعدام شد. حکم اعدام او در مورخه 29/9/1314 در خارج از شهر مشهد به اجرا درآمد. همان روز تمام فرزندان اسدی را دستگیر و برخی از آنان روانه زندان شدند و بعضی هم تبعید گردیدند و کلیه اموال آنان نیز غارت گردید.

8- کارهای فرهنگی :

دو سال از حکومت فروغی سپری می شد که به دستور رضاشاه یک سلسله اقدامات فرهنگی انجام گرفت که مهم ترین آن ها تأسیس دانشگاه تهران و تصویب قانون اجازه تأسیس دانشسراهای مقدماتی و دانشسرای عالی به منظور تربیت دبیر و آموزگار بود. در همین سال جشن یک هزارمین سال تولد شاعر حماسه ساز و بزرگ کشور ابوالقاسم فردوسی با حضور عده زیادی از دوست داران فرهنگ و ادب ایرانی و برخی از مدعیون خارجی در تهران و مشهد برگزار شد و آرامگاه باشکوهی روی مقبره او بنا گردید.

همزمان با ساخت آرامگاه فردوسی در مشهد، آرامگاه خیام در نیشابور به صورت آبرومندانه ای درآمد و مقابر سعدی و حافظ در شیراز به صورت زیبا و باارزش بنیاد گرفت. در اوایل 1314 برای توسعه و تکمیل زبان فارسی و جایگزین نمودن واژه های جدید فارسی به جای لغات بیگانه که وارد زبان فارسی شده بود، سازمانی به نام فرهنگستان تأسیس گردید. دانشمندان و نخبه گان در رشته های مختلف به عضویت آن درآمدند. این سازمان تحول نوینی در زبان فارسی ایجاد کرد ولی بعداً به علت تندروی های بی مورد و عجله در وضع لغات غیر مانوس برای معلمان و دانش آموزان و دانشجویان در دسرهایی ایجاد کرد.

9- پیمان سعدآباد:

در مورخه 17/4/1316 ش پیمان چهارگانه ای بین کشورهای ایران، ترکیه، افغانستان و عراق تحت عنوان پیمان سعدآباد در تهران بسته شد. یکی از پیامدهای این پیمان بخشیدن ارتفاعات کوه آرات که دارای موقعیت سوق الجیشی بود به ترکیه و بخش هایی از شرق ایران به کشور افغانستان و چشم پوشی دولت ایران از حق حاکمیت خود بر اروند رود. (1)

10- پلیس سیاسی:

در سال 1310 رضاشاه برای محکم نمودن پایه های حکومت دیکتاتوری خود، محمد حسین آیرم را که مردی حیله گر و بی رحم و ظالمی بود و یکی از تربیت یافته گان افسران قذاقخانه به شمار می رفت به فرماندهی شهربانی تهران منصوب کرد و به او مأموریت داد تا تمام کارگزاران از نخست وزیر گرفته تا آبدارچی را تحت کنترل داشته باشد و هر گونه حرکت مشکوک را به او گزارش بدهد. آیروم به مرور زمان حوزه کاری خود را گسترش داد و دایره ای به نام اداره سیاسی که بعداً کارآگاه نامیده شد، بنیاد

ص: 1068

نهاد. عده زیادی از مأموران شهربانی که هوش و استعداد بیش تر از دیگران را داشتند به این اداره منتقل نمود. از این به بعد همان گونه که گفته شد، تمام مقامات و دولتمردان و وکلای مجلس تحت نظر قرار گرفتند و اداره سیاسی روزانه گزارش های زیادی اعم از راست و دروغ به دربار می فرستادند و اتهامات نیز به اشخاصی وارد می کردند. بسیاری از این گزارش ها با امضا جعلی یا بدون امضا به دربار سرازیر می شد و خود همین افراد هم مأمور تحقیقات در همین مواردی که خودشان گزارش داده بودند، می شدند. همان گونه که خواهد آمد، همین گزارش های کذب آیرم باعث نابودی افراد زیادی از جمله تیمورتاش گردید. قبل از آیروم، سرتیپ درگاهی نظیر این گونه کارهای ناشایسته را انجام می داد و علیه افراد موثر در حکومت رضاشاه توطئه را انجام می داد یا افشاء می کرد. بوسیله همین دستگاه اطلاعاتی و سرکوبگرانه که رضاشاه برای حفظ تاج و تخت خود تأسیس کرده بود، ابتدا فیروز، فیروز «نصرت الدوله» محاکمه و محکومیت یافت و سپس تیمورتاش وزیر دربار پس از محاکمه و پرداخت غرامت سنگین راهی زندان شد و پس از چهار ماه در زندان به قتل رسید. در همین زمان صولت الدوله قشقایی و سردار اسعد بختیاری و عده زیادی از سران ایلات و عشایر ایران به همین روش ابتدا برای آنان دادگاه تشریفاتی تشکیل دادند و پس از محکومیت روانه زندان کردند و در آن جا به قتل رساندند. در زمان نخست وزیری فروغی، رضاشاه به عده ای از مقامات و رجال مملکت سوءظن پیدا کرد که یکی از آنان حسین دادگر بود و به او ابلاغ کرد هر چه سریعتر از کشور خارج شود وگرنه به سرنوشت سردار اسعد و تیمورتاش و صولت الدوله گرفتار خواهد شد او نیز از کشور خارج گردید. در همین زمان زین العابدین راهنما و مدیر روزنامه دولتی ایران با برادرش به جرم حقیقت نوشتن راهی زندان شدند و پس از مدتی زندان به کشور عراق تبعید شدند. علی دشتی نماینده مجلس و مدیر روزنامه دولتی شفق نیز به سرنوشت زین العابدین راهنما دچار گردید. فرج الله بهرامی رئیس دفتر مخصوص شاه که از افراد موثر و از نزدیکان رضاشاه محسوب می شد، راهی زندان شد. عماد السلطنه فاطمی وزیر کابینه زمان قاجار و پهلوی با محکومیت به اعدام راهی زندان شد و با وضعی اسف بار تا سال 1320 در انتظار اعدام

روزشماری می کرد. آیروم در کنار جرم و جنایتی که مرتکب می شد، می دانست که خودش هم روزی به سرنوشت این خدمت گذاران درگاه پادشاه گرفتار خواهد شد و به جمع آوری مال و ثروت اندوزی پرداخت و پول هایی که از این و آن رشوه گرفته بود یا به زور به دست آورده بود را در بانک شاهی در حساب خود انداخته می کرد. آیروم پیش از آن که پرده از روی خلاف او برداشته شود و به کیفر اعمالش برسد، تدابیری برای نجات خود اندیشید و خود را سخت بیمار نشان داد. به طوری که پزشکان ایرانی از علاجه بازماندند و نتوانستند علت بیماریش را پیدا کنند. آیروم دست به حيله گری زد و برای معالجه خود از رضاشاه مجوز خروج از کشور گرفت و به اروپا رفت و دیگر هرگز به ایران برنگشت. رضاشاه پس از خروج آیروم از کشور، سرپاس رکن الدین مختاری را به جانشینی او منصوب کرد. مختاری همان روش آیروم را ادامه داد فقط کاری که نکرد، از کسی پول نگرفت و خود را آلوده به مسائل مالی نکرد ولی از نظر شدت عمل و پرونده سازی و بگیر و ببند از آیروم بدتر بود و با تلاش و کوشش خود شهربانی را به حد اعلای رساند تا جایی کار او پیش رفت که در مقابل هر صندوق پستی یک مأمور شهربانی کشیک می داد و نامه ها را کنترل می کرد. مختاری قانونی برای خودش درست کرده بود که هر کس برای خروج از شهر می بایست از شهربانی مجوز می گرفت. در زمان فرماندهی مختاری بر شهربانی عده زیادی از مردم عادی و بی گناه در زندان ها به سر می بردند. گناه بسیاری از آن ها این بود که همسر یا دخترشان حاضر به کشف حجاب نبودند و در مقابل مأمور شهربانی که می گفت چرا چادر داری؟ می گفتند پدر یا شوهرمان اجازه برداشتن حجاب را نمی دهد و به این بهانه این افراد را به جرم اقدام علیه امنیت کشور راهی زندان می کردند. اغلب مأموران دولتی از هر کس طلب رشوه می کردند، اگر جواب رد می داد به او برچسب اقدام علیه امنیت کشور می زدند و راهی زندان می کردند. زندان های زمان رضاشاه پر از این گونه افراد بی گناه بود در آذر ماه سال 1314، فروغی که این همه برای شاه زحمت کشیده بود از همه کارها برکنار شد و حتی ریاست فرهنگستان هم از او گرفتند و به وثوق الدوله دادند. اتهام فروغی این بود که از اسدی نایب التولیه آستان مقدس رضوی حمایت کرده است. فروغی پس از

برکناری در حصر خانگی قرار گرفت و دائماً پلیس مخفی او را تحت نظر داشت. یک روز پس از برکناری فروغی، محمود جم وزیر کشور از سوی رضاشاه به نخست وزیری منصوب گردید. او همان وزرای سابق را در کابینه پذیرفت و مجری عوامل ملوکانه گردید. محمود جم از نظر رضاشاه یکی از مهم ترین و مطلوب ترین نخست وزیر بود زیرا بدون دستور او هیچ کاری انجام نمی داد و همواره مجری اوامر بدون چون و چرای ملوکانه بود. چون داور در وزارت دادگستری شخصی فعال و موفقی بود و در گذشته هم برای رسیدن رضاشاه به سلطنت بسیار تلاش و فعالیت از خود نشان داده بود و از نظر عموم یکی از پایه گذاران سلطنت رضاشاه پهلوی محسوب می شد. رضاشاه به همین دلایل او را به وزارت امور مالیه منصوب کرده بود تا به وضع نا به سامان آن وزارت خانه سر و سامان بدهد و تحولات جدیدی ایجاد نماید، در حالی که داور نیز به این شغل علاقه ای نداشت. رضاشاه عادت داشت بدون این که مالیات جدیدی وضع نماید همه ساله بین 25 تا 30 درصد بودجه کل کشور را افزایش می داد. تأمین این مقدار بودجه به آسانی امکان پذیر نبود. داور برای تأمین و اعتبار بودجه کشور که رضاشاه همه ساله بین 25 الی 30 درصد آن را افزایش می داد، اداره بازرگانی را از بخش خصوصی به بخش دولتی انتقال داد و شرکت های مختلفی تأسیس کرد. داور یک شرکت مرکزی در تهران تأسیس کرد و بقیه شرکت ها را زیر مجموعه آن قرار داد و با کشورهای شوروی و آلمان قرارداد داد و ستد بازرگانی امضا نمود و صادرات و واردات را رونق بخشید و در آخر به دلیل نبودن کادری مجرب و وسایل حمل و نقل و راه های مواصلاتی مناسب کارش رونق نگرفت. چون رضاشاه در کارها بسیار عجولانه عمل می کرد و همه روزه به او فشار می آورد. سرانجام رضاشاه به داور سوء ظن پیدا کرد و از او متنفر شد. داور که می دانست به زودی به سرنوشت تیمورتاش و سردار اسعد و فیروز و امثال آن ها گرفتار خواهد شد از ترس و وحشت چنین روزی با مصرف مقداری تریاک خودکشی کرد.

11- کشف حجاب:

اما قبل از این که وارد قضیه کشف حجاب رضاشاه شویم لازم می دانم نکاتی در این مورد به اطلاع عزیزان رسانده شود. از آثار به جا مانده از گذشتگان ما نشان می دهد که

زنان ایرانی در زمان مادها و حتی قبل و بعد از آن نیز پوشش کامل داشتند و شامل پیراهن بلند و چین دار و شلوار، چادر و شنلی روی لباس آن ها بود. این پوشش که جزئی از فرهنگ و هویت ایرانیان به شمار می رفت، در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان نیز معمول بوده است. در منابع یونانی نیز آمده است که زنان پارسی ساده و بدون آرایش و با لباسی کاملاً پوشیده در جامعه ظاهر می شدند. نجابت مردان پارتی نیز دست کمی از زنان آن ها نداشت. آنان برهنه گذاشتن بدن حتی قسمت دست خود را نیز زشت و شرم آور و دور از ادب می دانستند و همیشه لباس هایی پوشیده تر تن کرده و کلاه بر سر می گذاشتند. اما رضاشاه که از سوی کشورهای اروپایی مأمور شده بود که برنامه کشف حجاب را در ایران پیاده کند، فکر نکرد که این حرکت نابخردانه علاوه بر این که با ارزش های دینی و هویت فرهنگی گذشته ایرانیان چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام نیز وارد مبارزه شده است. رضاشاه وقتی که از ترکیه به ایران بازگشت، تصمیم به کشف حجاب و متحدالشکل کردن لباس های مردان و زنان ایرانیان که هر قوم و قبیله ای تناسب فرهنگ خودشان که کاملاً محجبه بودند گرفت و همیشه این مطلب را در هیأت دولت مطرح می نمود و در این مورد با آنان مذاکره می کرد. محمد علی فروغی نخست وزیر وقت به رضاشاه قول شرافتمندانه داده بود که این خواسته پادشاه را به مرحله اجرا در خواهد آورد. اما وقایع اسف بار مسجد گوهرشاد و برکناری فروغی این طرح «کشف حجاب» را به تأخیر انداخت ولی محمود جم در اولین روزهای نخست وزیری خود مصمم به انجام این طرح شد. اما علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت در یادداشت های خود در این باره چنین می نویسد: بعد از ظهر که آسمان صاف، آفتاب درخشان و هوا در کمال اعتدال بود، در دو تالار فوقانی عمارت دانشسرای تهران واقع در خیابان روزولت مراسم پذیرایی به عمل آمد و روسای مدارس عالی، خانم های مدیر دبستان ها و دبیرستان ها و دختران فارغ التحصیل در سالن شرقی حاضر بودند. در سالن غربی جمعی از بزرگان و محترمین و هیأت وزرا و مدیرهای دبیرستان ها و صاحب منصبان قرار گرفتند. ساعت 3:30 بعد از ظهر اتومبیل حامل رضاشاه وارد صحن باغ دانشسرا گردید. پس از پیاده شدن شاه از اتومبیل وزیر معارف به او خیر مقدم گفت.

رضاشاه و هیأت همراه که شامل نخست وزیر و هیأت وزیران می شد، توسط دست اندرکاران به سمت سالن غربی هدایت شدند و در آن جا برابر میز بزرگی که در آن دیپلم ها و جوایز آماده کرده بودند، قرار گرفتند. ابتدا وزیر معارف پس از خوش آمد گویی، گزارش مختصری از عملکرد این وزارت خانه را به اطلاع حضار رساند. پس از آن رضاشاه به دست خود، دیپلم ها و جوایز را به یکایک مدیران آموزشگاهها داد و برای شاگردان ممتاز هم جوایز تقدیم کرد و سپس وزیر معارف از حاضران خواهش کرد که اکنون به تالار دیگری تشریف بیاورند. در آن تالار خانم های حاضر با لباس های متحدالشکلی که عبارت بود از یکپیراهن بلند سورمه ای و نشان شش گوش معارف که در سینه خود نصب کرده بودند در صفی منظم ایستاده بودند. رضاشاه پس از توزیع دیپلم ها و جوایز به تالاری که خانم ها منتظر ورود او ایستاده بودند آمد. ابتدا خانم هاجر تربیت مدیریت دانشسرای دخترانه پس از خیر مقدم به شاهنشاه لایحه ای تقدیم او کرد. شاهنشاه نیز سخنان کوتاهی پیرامون مقام و منزلت زنان در جامعه و عقب نگه داشته شدن آنان در قرون گذشته ایران و تشویق آن ها به تلاش و کوشش و برابر بودن آنان با مردان در صحنه های مختلف ایراد نمودند. از این تاریخ یعنی 17/10/1314 طرح کشف حجاب که رضاشاه به عنوان سوغات از ترکیه برای مردم ایران ارمغان آورده بود به مرحله اجرا درآمد. در این روز به جز فرهنگیان تمام دعوت شدگان با همسران خود بدون داشتن حجاب در این مراسم شرکت نمودند. رضاشاه و همسرش و دخترش هم برای الگو گرفتن دیگران از او بدون حجاب در مراسم شرکت کردند. از فردای آن روز کلیه وزارتخانه ها و سازمان های دولتی در تهران و سایر شهرهای دیگر ایران موظف شدند به مناسبت این روز فرخنده مراسم جشن باشکوهی برگزار کنند. کارکنان دولت بالاجبار با همسران خود بدون حجاب در این جشن و سرور شرکت کردند. حاج محتشم السلطنه رئیس مجلس شورای ملی از این هم پا فراتر گذاشت و عده ای از خوانندگان و رقاصان که از قبل آنان را آماده کرده بودند به کاباره های و کافه های تهران آوردند. آنان نه تنها بدون حجاب بلکه لخت و عریان به خوانندگی و رقاصی پرداختند و آن ها آهنگ هایی ک علیه پوشش حجاب ساخته بودند با صداهای ناهنجار همراه با تار و

کمانچه می خواندند و پایکوبی و شادی می کردند. طبق دستوراتی که رضاشاه داده بود، پلیس و دیگر مأموران نظامی در تهران و سراسر کشور بدون در نظر گرفتن دین و فرهنگ با خشونت تمام چادر و روسری از سر زنان و دختران بیرون می آوردند. در اجرای این طرح بیرون آوردن چادر و روسری از سر زنان و پاره کردن آن ضرب و شتم و توهین به آنان از وظایف عادی پلیس شده بود. پلیس ها به این هم اکتفا نمی کردند، پدران، زنان و دختران محجبه را به کلاتری احضار می کردند و برای آنان پرونده اقدام علیه امنیت کشور و غیره می ساختند و روانه زندان می کردند. مأموران رضاشاه هر چند با شدیدترین سختگیری و ایجاد رعب و وحشت این طرح را به اجرا درآوردند ولی بسیاری از زنان ماندن در خانه را برآمدن در خیابان ها و بازار و معابر عمومی ترجیح دادند و چادر و روسری از سر بیرون نیاوردند و زنان عشایر و روستانشین از ترس آبرو به شهر نمی آمدند چون عده زیادی از زنان و دختران چادر و روسری از سر بیرون نیاوردند و در داخل منزل خود را زندانی کرده بودند، بازار شهر از جمعیت که نیمی از آن را زنان تشکیل می داد خلوت شده بود.

12- کشف شبکه حزب کمونیست:

در سال 1316 یک شبکه کمونیستی توسط دایره اطلاعاتی پلیس سیاسی در تهران کشف شد. اهداف این حزب سرنگونی حکومت شاهنشاهی در ایران و برقراری یک نظام کمونیستی در کشور بود. در این رابطه دکتر تقی ارانی رئیس و پنجاه و سه نفر از همکاران او دستگیر و بازداشت شدند. پلیس در ابتدای تحقیقات، متهمین را چنان شکنجه کردند که آنان آن چه حقیقت داشت را رو نمودند. پلیس پس از شکنجه های سخت و اقرار از متهمین، پرونده برای آنان ساختند و به دادگاه جنایی تهران ارجاع نمودند. برای تک تک متهمین وکیل تسخیری تعیین گردید و اکثراً هدف این وکلا دفاع از متهمین نبود بلکه از ادعای دادستان بود. یکی دو نفر از وکلا که وظایف خود را طبق خواسته دادگاه فرمایشی رضاشاه انجام ندادند مورد سرزنش قرار گرفتند و مجوز وکالت آنان لغو شد. سرانجام دادگاه جنایی تهران متهمین از 3 سال تا 10 سال به

زندان محکوم شدند. البته این ظاهر قضیه بود. بعضی از زندانی ها که مدت زمان زندانی آنان سپری شده بود، آزاد نشدند تا استعفای رضاشاه و عفو عمومی که به تصویب رسید، رهایی پیدا کردند. دکتر ارانی سر شبکه در سال 1318ش به بیماری تیفوس مبتلا شد و در زندان درگذشت و در همین سال محمد فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان و منوچهر اسعد و عبدالحسین دیبا که از افراد موثر در این شبکه بودند در زندان کشته شدند.

13- جنگ جهانی دوم و سرانجام رضاشاه:

آدلف هیتلر صدراعظم آلمان در مورخه 9/6/1318ش در پارلمان آن کشور نطقی شدید الحن به بهانه این که لهستان در مرزهای آلمان دست به تجاوزات مرزی زده است، به لهستان حمله کرد. دولت های فرانسه و انگلیس ابتدا شدیداً به این حرکت آلمان اعتراض نمودند و سپس با آن دولت اعلام جنگ کردند. بدین ترتیب جنگ جهانی دوم رسماً آغاز گردید. دولت ایران در نخستین روزهای جنگ طی اعلامیه ای بی طرفی خود را اعلام کرد. یک ماه از جنگ جهانی دوم گذشته بود که هنگام افتتاح مجلس نوزدهم رضاشاه، محمود جم را از نخست وزیر برکنار و دکتر احمد متین دفتری را که از فارغ التحصیل شدگان مدرسه های ایران و آلمان بود را به ریاست دولت منصوب کرد. از روی این حرکت می توان مشخص کرد که رضاشاه در جنگ جهانی دوم برنده جنگ را آلمان تشخیص داده بود. علاوه بر این که در آن زمان عده ی زیادی از متخصصین آلمانی به عنوان های مختلف در ایران مشغول به کار بودند. اکثر کارخانجات و صنایعی که در ایران تأسیس شده بود، از آلمان خریداری و توسط آن ها مونتاژ می شد و حتی تعمیر و نگهداری آنان نیز توسط آن ها صورت می گرفت. از همه مهم تر قرارداد پایاپایی توسط دو کشور به امضا رسیده بود و داد و ستد بازرگانی بین آن ها رواج داشت. در این زمان ایران بازار خوبی برای آلمان بود. با شروع جنگ بسیاری از کارخانجات آلمان تولیدات خود را از لوازم صنعتی به ادوات جنگی تغییر داد. با این تحولاتی که در آلمان به وجود آمد، آن ها از اجرای تعهدات خود نسبت به دولت ایران خودداری کردند. از سویی در

اوایل جنگ راهی جز عبور از خاک شوروی برای ارسال ضایع و کالاهای تولیدی آلمان به ایران وجود نداشت که آن هم با حمله آلمان به شوروی مسدود شد. دولت آلمان علاوه بر این که تعهداتی نسبت به دولت ایران داشت، تعهدات سنگینی هم با تجار بخش خصوصی ایران داشت. قبل از شروع جنگ عده ای از بازرگانان ایرانی با افتتاح اعتبارات اسنادی برای کالاهایی که سفارش داده بودند، حدود مبلغ چهل میلیون مارک در آلمان ذخیره داشتند که می بایست با کالا تحویل بگیرند یا اعتبارات آن پس داده شود. انتخاب متین دفتری که روابط خوبی با آلمانی ها داشت به همین دلیل بود. آثار جنگ به زودی در ایران خود را نشان داد. کارخانجات و ضایع به دلیل وارد نشدن قطعات یدکی از کار باز ماندند. عده ای از بازرگانان به علت نرسیدن کالاهای سفارشی آن ها از آلمان ورشکسته شدند و دائماً از دولت درخواست کمک می کردند. تلاش و کوشش متین دفتری برای برطرف شدن مشکلات موجود به جایی نرسید و اوضاع اقتصادی کشور روز به روز آشفته تر می شد. پادشاه ناچاراً پس از هشت ماه متین دفتری را از نخست وزیری برکنار کرد و به دایره پلیس سیاسی سپرد تا او را تحت مراقبت داشته باشند. رضاشاه پس از عزل متین دفتری، علی منصور که یکی از سرسپردگان قدیمی دولت انگلیس بود را در تیر ماه 1319 ش به نخست وزیری منصوب کرد او هم بدون این که هیأت وزیران را تغییر بدهد شروع به کار کرد. در سال 1319 آتش جنگ اروپا شدیدتر گردید و سرانجام آلمان به شوروی حمله کرد. در پی این حملات کلیه راه های ارتباطی ایران قطع گردید. به تدریج رادیوهای بیگانه مسائلی در رابطه با نقش دولت ایران در جنگ جهانی دوم مطرح کردند. در آخر امر دولت انگلیس از ایران تقاضا کرد که اجازه بدهد برای حمل سلاح و ادوات جنگی به شوروی از خاک ایران استفاده شود. چون ایران تقاضای انگلیس را نپذیرفت، متفقین وجود عده ای از اتباع دولت های آلمان و ایتالیا در ایران را بهانه ساختند و از دولت ایران درخواست نمودند تا نسبت به اخراج آن ها اقدام نماید. دولت ایران پاسخ داد که رفتار اتباع خارجی در این کشور زیر ذره بین قرار دارد و هیچ خطری برای دولت های متفقین ایجاد نخواهد کرد. ایدن وزیر امور خارجه انگلیس در اواخر مرداد طی نطقی که در مجلس آن کشور ایراد نمودند،

متذکر شد وجود عده ای از متخصصین آلمانی در ایران خطر بزرگی برای آن کشور به وجود آورده است. سیاست مداران انگلیس و شوروی همیشه در اندیشه لشکرکشی به ایران بودند. شوروی ها قصد داشتند تا با حمله به ایران و دست یابی به سواحل خلیج فارس، نفت جنوب را از دست انگلیس ها بگیرند و سپس برای رسیدن به دروازه های هندوستان، سواحل دریای عمان و بلوچستان را اشغال نمایند. انگلیس ها هم در این اندیشه بودند که چه کارهایی باید انجام بدهند تا بتوانند به چاه های نفتی حوزه قفقاز دسترسی پیدا کنند ولی انگلیس و شوروی علاوه بر این که به یکدیگر اعتماد نداشتند، واهمه هم داشتند. در اوایل جنگ جهانی دوم که شوروی و آلمان طبق یک معاهده قرارداد عدم تجاوز به خاک یکدیگر را امضا کرده بودند، فرانسوی ها تز حمله به ایران را به انگلیسی ها پیشنهاد کردند. قوای آلمان به فرماندهی هیتلر و امکان حمله نیروهای آلمانی به قفقاز و سپس به ایران این فکر را عملی ساخت. اما در تیرماه 1320 در اثر حمله آلمان ها به شوروی هر دو کشور به فکر تصرف ایران افتادند. ژنرال ویول انگلیسی فرمانده قشون هندوستان این حمله را غیر قابل اجتناب می دانست. چند روزی بعد از حمله آلمان به شوروی، مطبوعات کشورهای خاورمیانه سر و صدایی مبنی بر این که ایران به آلمان کمک های اطلاعاتی می نماید و ستون پنجم آن کشور شده است، راه انداختند و هر روز به نحوی پیرامون این موضوع گزارش هایی دروغین منتشر می کردند و رادیوهای این کشورها هم در همین زمینه فعالیت می کردند. ایدن وزیر امور خارجه انگلیس در مجلس مبعوثان این کشور پیرامون خطر آلمانی ها در ایران توضیحاتی داد و سریعاً به آن اشاره نمود و چند تزکاریه هم فرستاد. منصور نخست وزیر ایران هم سریعاً به آن پاسخ داد. در همان ایام که این مکاتبات و گفت و گو در جریان بود، دولت های شوروی و انگلیس مشغول متمرکز نمودن قشون خود در مرزهای آبی و خاکی ایران بودند ولی دولت ایران هم به دلیل ضعیف بودن سیستم اطلاع رسانی برون مرزی اطلاع کافی از این موضوع نداشت. در پی مصمم شدن دولت های شوروی و انگلیس برای اشغال ایران، شوروی نیرویی حدود دویست هزار نفر سرباز و یک هزار دستگاه تانک سنگین و سبک و حدود هشتصد فروند هواپیما در مرزهای ایران برای حمله آماده کرده

بود. انگلیسی ها هم حدود دو لشکر پیاده نظام و پنجاه قبضه از مسلسل های سبک و سنگین و چندین فرود کشتی جنگی برای حمله به ایران تخصیص داده بودند. مدتی قبل هم روز حمله به ایران را مشخص کرده بودند، بدون هیچ شک و تردیدی منصور نخست وزیر در جریان این برنامه قرار داشت ولی رضاشاه تا حدودی تصور نمی کرد دولت های شوروی و انگلیس به ایران حمله کنند. در مورخه 28/5/1320 ش رضاشاه در جشن فارغ التحصیلی عده ای از افسران دانشکده افسری اشاره ای هم به این حمله نمود. بنابراین رضاشاه اگر این حمله را قطعی نمی دانست و حداقل به احتمال چنین تجاوزی حدس می زد. رضاشاه قطعاً آگاهی کامل داشت و می دانست که ارتش که ظاهراً حدود یکصد و بیست هزار نفر می باشد ولی آنان فاقد همه چیز هستند و نمی توانند در برابر نیروی عظیم و تا دندان مسلح انگلیس و شوروی مقاومت و پایداری نمایند. ارتش رضاشاه به درد سرکوب مخالفین او در داخل کشور می خورد و فاقد سلاح های مدرنی بود که بتواند در برابر متجاوزین انگلیس و شوروی مقاومت نماید. از هجده لشکر آن روز ارتش ایران تنها دو لشکر مرکز به انضمام دو تیپ مکانیزه به انواع سلاح ها و وسایل متحرک و مجهز و دارای خواربار و لوازم پشتیبانی بودند. ولی بقیه لشکرها فاقد هر گونه ادوات دفاعی بودند. به طوری که لشکر گیلان توپخانه نداشت و فقط تنها دارای یک گروهان مسلسل بود، در اولین ساعت بامداد مورخه 3/6/1320 ش ارتش شوروی از شمال و شرق و ارتش انگلیس از جنوب، مرزهای کشور ایران را مورد حمله سنگین زمین و هوایی و دریایی قرار دادند و ارتش آنان که مجهز به جدیدترین سلاح ها و ادوات جنگی روز بودند در داخل خاک ایران به پیشروی پرداختند. در ساعات اولیه حمله متجاوزین سفرای آن دو کشور علی منصور نخست وزیر را در جریان امر قرار دادند و نخست وزیر هم فوراً پادشاه را خبر دار نمود. بلافاصله هیأت دولت تشکیل جلسه داد و به دستور رضاشاه یک ستاد جنگی به وجود آمد و وضعیت اضطراری اعلام گردید و در همان موقع رضاشاه سفرای شوروی و انگلیس را احضار و علت حمله به خاک ایران را جویا شد و آن را به شدت محکوم کرد. سفرای دولت های متجاوز پاسخ دادند که علت حمله وجود همان اتباع آلمانی در ایران است. در نخستین ساعات حمله ارتش های

متجاوزین شوروی و انگلیس به ایران، نیروی دریایی ایران و لشکرهای شمال و شرق کشور مضمحل و بعضی از فرماندهان در راه دفاع از کشور به شهادت رسیدند و چند کشتی ایران هم غرق گردید. ابتدا شهر اهواز مورد حمله هوایی قرار گرفت. شهرهای تبریز، اردبیل، رضائیه، خوی، اهر، رشت و قزوین از زمین و هوا مورد حمله ارتش شوروی قرار گرفت. سرانجام در روز پنجم شهریور منصور از نخست وزیری استعفا داد. رضاشاه پس از اصلاح اندیشی محمد علی فروغی که پس از شش ماه در حصر خانگی تحت نظر بود را به نخست وزیری منصوب کرد. فروغی در اولین ساعات نخست وزیری خود اعلام ترک مخاصمه کرد. پس از اعلام ترک مخاصمه دولت های متجاوز شرایط سنگین خود را به اطلاع ایران رساندند و دولت ایران از روی ناچاری مجبور به پذیرش آن شد و در نتیجه جنگ متوقف گردید. در اولین درخواست متجاوزین طرح مرخصی سربازان بود که به تصویب شورای جنگ رسید و به مرحله اجرا درآمد. در این طرح تمام سربازان هجده لشکر ایران مرخص شدند و پادگان ها و سربازخانه ها مورد غارت قرار گرفتند و آن چه در آن جا وجود داشت، غارت شد. این بود سرنوشت ارتشی که رضاشاه روی آن بسیار مانور می داد و این ارتش حتی یک روز هم به دلیل نداشتن پشتیبانی مردمی دوام نیاورد. در شهر تهران حکومت نظامی اعلام گردید و مردم از ترس جان خود تهران و سایر شهرهای ایران را ترک نمودند و هر کسی به سمت و سویی رفت. مذاکرات فروغی نخست وزیر با سفرای دو کشور متجاوز ادامه یافت و در این مذاکرات ابتدا صحبت از پیمان 3 جانبه به میان آمد ولی متجاوزین رژیم پهلوی را قبول نداشتند. شوروی مایل به روی کار آمدن یک رژیم جمهوری در ایران بود ولی انگلستان نظریه دیگری داشت و چشم به قاجارها دوخته بود و حمید میرزا فرزند محمد حسن میرزا ولیعهد زمان احمدشاه را کاندیدای پادشاهی ایران ساخت. سرانجام پس از مذاکرات و گفت و گوی فشرده بین طرفین، تصمیم بر این گرفته شد که رضاشاه پهلوی از سلطنت استعفاء نماید و به خارج از کشور تبعید شود و سپس پسرش محمدرضا که ولیعهد بود، پادشاه ایران شود. از روز نهم شهریور لحن رادیوهای لندن و دهلی نسبت به شاه تغییر کرد و در تمام برنامه های فارسی این دو رادیو رضاشاه مورد حمله شدید قرار می گرفت و

بمباران تبلیغاتی می شد و این رادیوهای بیگانه از کشت و کشتار و غارت و چپاول و از تصرف املاک رعایا گرفته تا ظلم و ستم شهربانی و پلیس سیاسی و دیگر مأموران سخن به میان می آوردند. آن روز به تدریج معلوم شده بود که خوراک رادیوهای لندن و دهلی از تهران تغذیه می شده است. از سویی طبق توافق به عمل آمده بین سفرای انگلیس و شوروی که در آن مقرر شده بود ارتش شوروی و انگلیسی وارد تهران نشوند ولی این قرارداد بر هم خورد و مقرر شد در روز 26 شهریور هر دو ارتش وارد تهران شوند. رضاشاه از این ترس داشت که شوروی ها او را بازداشت و به سیبری تبعید نمایند. بنابراین مقدماتی فراهم شد تا رضاشاه از سلطنت کناره گیری کند. سرانجام رضاشاه استعفا نامه ای را که فروغی تهیه کرده بود، امضا کرد و صبح مورخ 25/6/1320 پس از 16 سال و 3 ماه پادشاهی از سلطنت کناره گیری کرد و راهی اصفهان گردید و به دنبال عزل شدن او از سلطنت پسرش محمدرضا که ولیعهد بود جانشین او گردید. رضاشاه مخلوع در اصفهان طبق اسناد رسمی کلیه اموال اعم از منقول و غیر منقول و نقدینگی به پسرش محمدرضا پهلوی در برابر یک سیر نبات حبه کرد و به او واگذار نمود ولی مقداری از جواهرات سلطنتی همراه داشت و از طریق یزد، کرمان به بندرعباس رفت. رضاشاه در کرمان توقف نمود و در آن جا در منزل تاجری به نام هرنندی از متمولین کرمان بود، اقامت گزید و در آن جا حال او بسیار خراب شد به طوری که می گویند چهل درجه تب داشت. از پسران و دختران رضاشاه به جز محمدرضا و اشرف بقیه همراهش بودند. از همسران او فقط عصمت خانم که مورد علاقه اش بود او را همراهی می کرد، رفت ولی مدتی بعد به ایران برگشت. رضاشاه در روز 5/7/1320 به اتفاق اعضای خانواده خود به وسیله یک کشتی باری به نام بندرا آب های ایران را ترک کرد. این کشتی مدتی بعد آن ها را در جزیره موریس که یکی از جزایر آفریقا بود، پیاده کرد. رضاشاه مدتی در جزیره موریس بود که بر اثر اقدامات و تلاش و کوشش پسرش محمدرضا، ابتدا به شهر دوربان و سپس شهر ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی که آب و هوای بهتری داشت انتقال داده شد. سرانجام رضاشاه در مورخه 4/5/1323 در شهر ژوهانسبورگ بر اثر سکته قلبی درگذشت. با اقدامات محمدرضا جسد او به مصر انتقال

داده شد و به صورت امانت در آن جا نگهداری نمودند. ابتدا در سال 1328 مجلس شورای ملی لقب کبیر برای رضاشاه تصویب شد و بالاخره در اردیبهشت ماه سال 1329 پس از شش سال جنازه رضاشاه با استقبال باشکوهی که از سوی دولت به عمل آمد به تهران آوردند و در مقبره ای که در شاه عبدالعظیم در شهر ری برای او از پیش ساخته و آماده کرده بودند به خاک سپردند. رضاشاه در طول زندگانی خود چهار همسر اختیار نمود که ثمره این ازدواج ها یازده فرزند بود. ابتدا رضاشاه زمانی که در فوج سوادکوه سرباز ساده ای بیش نبود با دختر یکی از رعایای روستای آلاشت ازدواج کرد و از او صاحب دختری شد. رضاشاه در سال 1295 که درجه سرهنگی داشت با دختر تیمورخان میربنج آیرملو که از افسران ارتش قداقخانه بود، ازدواج کرد. از این پیوند زناشویی که دومین ازدواج او بود، صاحب چهار فرزند گردید که محمدرضا یکی از آن هاست. سومین ازدواج رضاشاه در سال 1300ش با توران امیر سلیمانی دختر مجدالسلطنه و نوه مجدالدوله انجام یافت. پس از آن که یک پسری به نام غلامرضا از او به وجود آمد زندگی زناشویی آن ها به هم خورد و دوامی پیدا نکرد و از هم جدا زندگی می کردند ولی همچنان حباله نکاح بود. چهارمین ازدواج رضاشاه با عصمت خانم دولتشاهی دختر مجل الدوله از نواده های دولتشاه فرزند فتحعلی شاه صورت گرفت که ثمره این زناشویی چهار پسر و یک دختر بود. رضاشاه شخصی طماع، آزمند و مال اندوز بود. در زمان پادشاهی نسبتاً کوتاه مدت خود برای جمع آوری مال و منال کوتاهی نکرد. املاک و کارخانجات زیادی برای خود تدارک دید به طوری که برای اداره کردن املاک زیاد خود سازمان بزرگی به نام املاک اختصاصی تأسیس کرد. رضاشاه برای به دست آوردن این همه املاک به طرق های گوناگون اقدام می نمود. بعضی ها به صورت پیشکش و برخی هم به زور و بی خبری از مالکین اصلی آن سلب مالکیت می شد، برخی هم از بودجه دولت خریداری و به نام خود ثبت می کرد. طمع و مال اندوزی رضاشاه از نیمه دوم سلطنتش افزایش یافت و تقریباً قسمت اعظمی از مازندران از آن او بود. رضاشاه در استان های خراسان، سیستان، خوزستان، فارس و اصفهان هم املاک فراوان برای خود دست و پا کرده بود. به طوری که به ادعای دکتر مصدق در دادگاه نظامی به

پنج هزار و دویست رقبه رسید. او تعداد زیادی هم کارخانجات و هتل داشت. رضاشاه در حساب جاری خود مبلغ ششصد و هشتاد میلیون تومان پول نقد داشت که همه را به محمدرضا داد. اما فردوست در همین رابطه چنین می نویسد: «رضاخان شب به اصفهان می رسد در خانه فرد متمولی به نام کازرونی سکنی می گیرد. همان شب نیز قوام الملک شیرازی به اتفاق دکتر سجادی پشت سر او به اصفهان می آیند. قوام الملک به رضاخان می گوید شما که ایران را ترک می کنید، تکلیف مایملکتان چه می شود؟ لازم است تکلیف آن را روشن کنید! رضاخان با قوام الملک صحبت هایی می کند و می گوید بنویسید و محضرداری را خبردار می کنند و رضاخان دیکته می کند که آن چه دارم، اعم از اموال منقول و غیر منقول را به ولیعهد واگذار می کنم و قوام هم تصحیحاتی و رضاخان هم امضا می کند و سپس رضاخان به سمت کرمان حرکت می کند و قوام الملک به سوی تهران. قوام نامه را به فروغی داد و او هم در روزهای بعد آن را در مجلس قرائت کرد.»⁽¹⁾ وقتی که رضاشاه در جزیره موریس اقامت داشت طی نامه ای از محمدرضا خواست از مبلغ شصت میلیون تومان موجودی نقدی او به هر یک از فرزندان اعم از پسر و دختر مبلغ یک میلیون پرداخت نماید و همچنین دستور داد که مهریه دو همسر او توران و عصمت را که هر یک مبلغ سیصد هزار تومان بود، به آنان پرداخت نماید. محمدرضا دستور پدر در مورد مهریه توران و عصمت عملی نکرد و سرانجام مظفر فیروز به وکالت از طرف عصمت دولت شاهی علیه محمدرضا طرح دعوا نمود ولی معلوم نشد چیزی دستش گرفت یا نه. یکی از صفات زشت و ناپسند رضاشاه شقاوت و بی رحمی او بود. اکثر کسانی که در زمان سلطنت او به قتل رسیدند از دوستان و نزدیکان و از پایه گذاران حکومت او بودند ولی به محض این که دیگر به آنان نیازی نداشت همه را یا به قتل می رسانید یا به زندان و تبعید می فرستاد. رضاشاه از نخستین روزهایی که به قدرت دست یافت و مقام وزارت جنگ عهده دار شد، برای رسیدن هر چه زودتر به مقاصد خود با روحانیون و وعاظ نزدیک شد و با آنان روابط دوستانه برقرار نمود و در مراسم های سوگواری و عزاداری ائمه اطهار شرکت می نمود و خود جزء صاحبان عزا از مردم پذیرایی

ص: 1082

می کرد. در جریان جمهوریت به خواسته علما و روحانیون عمل کرد و طی اعلامیه ای انصراف خود را از تغییر رژیم اعلام نمود و هنگام تبعید علما و روحانیون عراق به ایران بیش تر از هر مقامی از آنان استقبال و پذیرایی نمود ولی پس از به سلطنت رسیدن و محکم کردن پایه های قدرت خود به تدریج از علما و روحانیون روگردان شد و برای نابودی آنان کوشش فراوانی از خود نشان داد و یک سلسله اقدام که برخلاف موازین شرعی بود انجام داد. رضاشاه در زمان سلطنت خود در توسعه و عمرانی شهرها احداث جاده های بین شهری و خیابان ها و معابر عمومی گام هایی برداشت به طوری که چهره شهرهای ایران بسیار تغییر کرد و در توسعه و احداث مدارس و دانشگاهها و مرکز علمی کوشش بسیار نمود ولی به دلیل جایگزین کردن فرهنگ غربی به جای فرهنگ و سنن کهن ایرانی و اسلامی ایمان و اخلاق در زمان او از میان مردم رخت بربست. اما در مورد اسکان اجباری عشایر «تخت قاپو» توسط رضاشاه باید گفت که این حرکت به هدف مهار قدرت سیاسی و غرور ملی و طایفه ای و وابسته کردن آنان به دولت صورت گرفت. در این طرح دامداری سنتی به سرعت تخریب گردید، بدون این که دامداری صنعتی جایگزین آن شود. در آن زمان جمعیت مردم ایران به گونه ای بود که 25 درصد از مردم کشور را عشایرها تشکیل می دادند. سیاست اسکان عشایر که به زور انجام گرفت باعث از بین رفتن تعداد زیادی دام و به وجود آمدن اختلال در زندگی قومی و قبیله ای آنان گردید. در مجموع تخریب دامداری در زمان رضاشاه ضرر و زیان فراوانی برجای گذاشت که علاوه بر ایجاد وابستگی غذایی ایران به خارج و فراهم شدن زمینه بیش تری برای وارد کردن کالاهای بیگانه به کشور منجر به افزایش و توسعه بی رویه شهرنشینی گردید و در پی این اقدام شهرها گسترش بیش تری پیدا کرد

14- پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی :

محمدرضا اولین فرزند ذکور رضاشاه پهلوی و دومین و آخرین پادشاه از این خاندان و رژیم سلطنتی در ایران در مورخه 4/8/1298 ش توأمان با خواهرش اشرف در محله سنگلج تهران دیده به جهان گشود. همان گونه که گفته شد، محمدرضا و اشرف دو قلو

بودند. مادرش نیمتاج ایرملو دختر میرپنج «سرتیپ» ایرلمو بود. اجداد تیمورخان همه افراد سیاسی بودند و پس از معاهده ننگین ترکمانچای محل سکونت خود قفقاز را ترک کردند و به آذربایجان ایران آمدند و وارد قذاقخانه شدند. محمدرضا از ابتدای کودکی تا حدود دو سالگی با مادر و خواهرانش در یک منزل اجاره ای در محله سنگلج زندگی می کردند و سپس در سال 1301 به منزل شخصی پدرش که یک سال بعد از قدرت گرفتنش برای خود ساخته بود، نقل مکان کردند. در مورخه 24/9/1304 ش که مجلس موسسان سلطنت دائمی را به رضاخان و اولاد ذکور او سپرد، محمدرضا طی تشریفات در سن 6 سالگی به ولیعهدی ایران تعیین گردید. از این تاریخ رضاشاه پسرش محمدرضا را از خانواده جدا نمود و مربیانی برای تحصیل و تربیت او که می بایست پادشاه آینده کشور شود، تدارک دید. محمدرضا در سال 1305 تحصیلات رسمی خود را در مدرسه ابتدایی نظام تهران که پدرش آن را تأسیس کرده بود، به همراه 20 تن از همسالان خود که از بین فرزندان رجال مملکت انتخاب شده بودند، آغاز کرد. او علاوه بر درس رسمی این مدرسه، زبان فرانسوی را نیز فراگرفت و در امور ورزش هم فعالیت داشت. محمدرضا به دستور پدرش در شهریور 1301 برای ادامه تحصیل به کشور سوئیس رفت. در این سفر دو تن از دوستان محمدرضا به نام های حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش به همراه او بودند. محمدرضا در یک پانسیون زندگی جدید خود را شروع نمود. رضاشاه که به تعلیم و تربیت فرزند خود و آماده کردن او برای جانشینی و پادشاه آینده مملکت علاقه زیادی داشت و کوشش فراوان می نمود، یکی از دانشمندان ایران به نام علی اصغر مودب نفیسی را به پیشکاری او گماشت و دستورات سختگیرانه و مراقبت شدید به ایشان داد. رضاشاه دو نفر از معلمین زبان و ادبیات فارسی و آموزش خط به همراه ولیعهد به کشور سوئیس فرستاد تا به او زبان و خط فارسی آموزش بدهند. محمدرضا پس از چند سال اقامت در کشور سوئیس و فراگیری علوم رایج آن زمان در نیمه های سال 1315 به ایران برگشت و وارد دانشکده افسری شد و دوره دو ساله آن را به پایان رساند و با درجه ستوان دومی در مراسم ها و مسافرت ها و بازدیدهای پدرش او را همراهی می کرد تا با اصول مملکت داری آشنایی پیدا کند. محمدرضا در

سال 1318ش به دستور پدرش با فوزیه دختر ملک فواد، خواهر ملک فاروق پادشاه مصر ازدواج کرد. این پیوند زناشویی که بین دو شاهزاده ایرانی و مصری «عرب و عجم» آن هم با فرهنگ متفاوت صورت گرفت، بیش تر جنبه سیاسی داشت. از آن به بعد بعضی از بازدیدها و مسافرت ها از سوی رضاشاه به عهده ولیعهد گذاشته شد و وی خود را با این مسئله کوچک سرگرم می ساخت. در شهریور 1320 که کشور ایران از هر سو مورد تهاجم نظامی شوروی و انگلیس قرار گرفت، رضاشاه در تمام موارد چه داخلی و چه خارجی با ولیعهد مشورت می کرد. سرانجام پس از بیست روز مذاکره تعاطی افکار، دولت های شوروی و انگلیس موافقت کردند تا محمدرضا جانشین پدرش شود. همان گونه که به استحضار خوانندگان هم رسید، رضاشاه در مورخه 20/6/1320ش استعفا داد و راهی اصفهان شد تا او را به تبعیدگاهی که دولت های متجاوزین برایش در نظر گرفته بودند، منتقل نمایند. در همان روز مجلس شورای ملی به درخواست محمد علی فروغی نخست وزیر تشکیل جلسه فوق العاده داد. فروغی در آن جلسه متن استعفای رضاشاه را قرائت و پادشاهی محمدرضا ولیعهد و قائم مقام او را اعلام کرد و متذکر گردید پادشاه جدید برای تحلیف فردا در مجلس تشریف خواهد آورد. فردای آن روز یعنی 26 شهریور مجلس شورای ملی «دوازدهمین دوره» به منظور تحلیف پادشاه جدید جلسه فوق العاده ای تشکیل داد. محمدرضا طبق برنامه ریزی که از پیش شده بود، وارد مجلس شد و طی نطقی که فروغی تهیه و به تصویب هیأت وزیران رسیده بود، ابتدا مراسم سوگند انجام داد و سپس متذکر شد که او از این تاریخ پادشاه قانونی کشور می باشد و طبق قانون اساسی و متمم آن سلطنت خواهد کرد و افزود اگر چنانچه در گذشته به مردم ایران اجحافی شده باشد، برطرف و جبران خواهد شد. محمدرضا شاه در همان روز فرمان عفو عمومی زندانیان اعم از سیاسی و عادی صادر کرد و به دستور او تمام اتباع کشورهای ایتالیا و آلمان ایران را ترک کردند و تعدادی از امرا و کارکنان دولت که در زمان پدرش اذیت و آزار به مردم رسانده بودند، از کار برکنار کرد و مجلس شورای ملی هیأتی مشخص و تعیین نمود تا جواهرات سلطنتی را معاینه و بازدید و بررسی نماید تا معلوم شود چه مقدار آن رضاشاه به همراه خود برده و چقدر از آن وجود

دارد. به دستور محمدرضا شاه گرفتن مجوز مسافرت از شهربانی در داخل کشور لغو گردید. همان گونه که گفته شد، به دستور رضاشاه مردم برای رفت و آمد بین شهری می بایست حتماً از شهربانی شهر مبدأ مجوز داشته باشند، در غیر این صورت برابر قانون مجازات خواهند شد. محمدرضا از همان ابتدای سلطنت خود این قانون ظالمانه را لغو کرد. در زمان رضاشاه مأموران پلیس سیاسی برای کنترل مردم در کنار هر صندوق پستی به صورت 24 ساعته کشیک می دادند به دستور پادشاه جدید این مأمورین از کنار صندوق های پستی برداشته شدند و اداره راهنمایی روزنامه نگاری در شهربانی منحل شد و تشکیل احزاب سیاسی و غیره در کشور آزاد گردید و حزب توده ایران به رهبری سلیمان محسن اسکندری موجودیت خود را اعلام کرد. با از هم پاشیده شدن ارتش و مرخص شدن سربازان عده ای از امرا و افسران ارشد دوره رضاشاه بازنشسته شدند و آرامش ظاهری که با زور سر نیزه در سراسر کشور برقرار شده بود از بین رفت و عشایر فارس و آذربایجان، خراسان و بلوچستان سر به شورش برداشتند و از فرمان حکومت مرکزی سرپیچی کردند. در فارس حکومت نظامی برقرار شد و 16 تن به جوخه اعدام سپرده شدند. برای تسکین افکار عمومی و ایجاد آرامش و رضایت خاطر اقشار جامعه عده ای از مأموران دولتی که در زمان رضاشاه مصدر خدماتی شده بودند از کار برکنار شدند و به جای آنان افراد جدیدی به کار گرفته شدند. سرپاس مختاری که حدود هفت سال رئیس کل شهربانی کشور بود و در امور انتظامی و امنیتی شدت عملی خارج از قوانین انجام می داد طبق دستور دادستان دیوان کیفر بازداشت گردید و عده ای دیگر از مقامات ارشد شهربانی نیز دستگیر و محاکمه و راهی زندان شدند. قیمت کلیه اجناس و مایحتاج مردم در سراسر کشور افزایش پیدا کرد به طوری که دولت قادر به کنترل آن نبود. در پی این افزایش بی رویه، دولت ناچار قانون افزایش حقوق کارمندان را تسلیم مجلس شورای ملی نمود و برنامه جیره بندی مایحتاج ضروری مردم در کشور به مرحله اجرا درآورد و قانون استرداد املاکی که رضاشاه به زور از مردم گرفته بود «املاک غصبی» به تصویب رسید و به دستور وزیر دارایی قیمت لیره و دلار به دو برابر افزایش پیدا کرد. در همین ایام دوره مجلس دوازدهم پایان یافت. در آخرین روز پایانی مجلس،

شیخ الاسلام ملایری به عنوان وصی در مورد شهادت سید حسن مدرس نطقی ایراد نمود و تقاضا کرد که عاملین این قتل فجیع محاکمه و مجازات شوند. سیزدهمین دوره مجلس شورای ملی در مورخه 22/7/1320 افتتاح شد. تمام نمایندگان این دوره نیز در زمان دیکتاتوری رضاشاه انتخاب شده بودند و اکثراً هم از افراد دوره گذشته مجلس بودند که تنها هر چه خواسته دولت بود، تصویب می کردند و تا این روز تشریفاتی بودند ولی از این به بعد معلوم شد که این مجلس قصد دارد از قدرت قانونی خود استفاده و در تمام امور جاری مملکت دخالت نماید. در آخر امر پس از حدود دو ماه مذاکره و گفت و گو و بحث بین اعضای هیأت دولت ایران و دولت های روس و انگلیس پیمان نامه ای بین این 3 کشور تنظیم گردید و در 30 آذر ماه طی ماده واحده ای به مجلس تسلیم گردید. حدود یک ماه وکلای مجلس پیرامون این پیمان نامه اتحاد بین 3 کشور بحث و گفت و گو کردند. نمایندگان مخالف و موافق دیدگاههای خود را بیان کردند. سپس محمد علی فروغی به دفاع از این پیمان نامه اتحاد پرداخت و دلایل اتخاذ چنین تصمیمی از سوی دولت به اطلاع نمایندگان رساند ولی ناگهان از بین تماشاچیان شخصی خود را به نخست وزیر رساند و با سنگ و چوب و لگد او را مورد ضرب و شتم قرارداد و نمایندگان او را از چنگ این مهاجم نجات دادند. در مجلس هرج و مرج سر و صدا به راه افتاد و جلسه تعطیل گردید. چندین دقیقه بعد جلسه بوسیله مأمورین انتظامی کنترل گردید دوباره فروغی با بدنی مجروح به سخنرانی خود ادامه داد. او واقعه کتک خوردن خود را به معترضین نسبت داد. در مورخه 6/11/1320 سرانجام پیمان نامه مزبور در مجلس به رأی گذاشته شد و با 80 رأی موافق از 93 نفر عده حاضر به تصویب رسید و روابط ایران با دو کشور شوروی و انگلیس بر اصول و موازین تازه ای قرار گرفت. پس از امضا این قرارداد نمایندگان، فروغی را تحت فشار قرار دادند و در کار دولت دخالت بسیار نمودند. فروغی در برابر تحریکات نمایندگان مجلس و روزنامه نگاران و احزاب سیاسی نتوانست مقاومت کند از نخست وزیری استعفا داد و خود را مخفی نمود.

پس از استعفای فروغی از نخست وزیری و مخفی شدن او، محمدرضا با هماهنگی عده ای از وکلای متنفذ مجلس شورای ملی، علی سهیلی را مأمور تشکیل کابینه خود نمود. او هم با اتفاق آرا از مجلس رأی اعتماد گرفت و به نخست وزیری برگزیده شد. دولت او بیش از چهار ماه دوام نیاورد. اوضاع اقتصادی مملکت بسیار خراب گردید به طوری که نان و قوت لایموت مردم نایاب شد. بیماری تیفوس هم بخشی از ولایات ایران را فراگرفت. با وجودی که دولت خواروبار را جیره بندی کرد، روزانه عده زیادی از گرسنگی می مردند. سهیلی که نتوانست برای مردم ایران دردی را دوا کند به ناچار استعفا داد و احمد قوام به نخست وزیری رسید. احمد قوام در نخستین روزهای زمامداری خود طی نطقی که در مجلس ایراد کرد، مشکلات اقتصادی کشور را برشمرد. در همان ایام دادگستری برای تسکین افکار عمومی شروع به محاکمه مأموران و دیگر عمال نظمی نمود. آغاز محاکمان مأموران و عمال زمان رضاشاه در دادگاه کیفری این مسئله را روشن می نمود که دولت از این محاکمان جز تسکین افکار عمومی هدفی دیگر ندارد. زیرا صلاحیت این دادگاه فقط در مورد جرایم مالی کارکنان دولت می باشد. محمدرضا شاه و نخست وزیر او قصد داشتند با این ترفند رضایت عموم را جلب نمایند. در قانون اساسی دیوان کیفری حداکثر مجازاتی که می تواند برای متهمین تعیین نماید، زندانی است. سرانجام محاکمه در این دادگاه پایان یافت و به محکومین زندان داده شد ولی در مورد شادروانان سید حسن مدرس، سردار اسعد بختیاری، نصرت الدوله فیروز، محمدتقی فرخی یزدی و دکتر تقی ارانی پرونده به دادگاه جنایی فرستاده شد. بلاخره پس از تحقیقات کامل دادرس، شخصی به نام دکتر احمدی که در زندان به وسیله آمپول هوا عده ای را به قتل رسانیده بود، محکوم به اشد مجازات «اعدام» گردید و سرپاس مختاری رئیس کل شهربانی کشور نیز در حالی که دو سال در زندان بود، مورد عفو پادشاه قرار گرفت و در دربار شغلی شامخ به او داده شد. در شش ماه دوم سال 1321 اوضاع اقتصادی، آشفتگی بیش تری پیدا کرد. خواروبار از جمله غله و نان و سایر مواد غذایی به شدت کمیاب شد. از یک طرف احتیاجات نیروهای نظامی شوروی و

انگلیس و هندوستان و آمریکا به مواد غذایی از سوی دیگر اسکان جمع کثیری از اسرای جنگی توسط متفقین در تهران و چند شهر دیگر ایران و تأمین مواد غذایی این ها از داخل کشور از خواربار مصرفی مردم ایران کاری بسیار مشکل ساز بود و به قحطی کمک می کرد. این متجاوزین به جای اینکه مواد غذایی مصرفی نیروهای خودشان از خارج وارد نمایند از داخل کشور ایران با نرخی زیاد تهیه می کردند. همین امر باعث افزایش قیمت و نایاب شدن غله و نان و در پی آن گرسنگی مردم ایران گردید. اما نکته دیگر آن که نیاز شدید قوای متجاوزین به ریال باعث شد که به پیشنهاد دولت اجازه انتشار اسکناس داده شود و این اجازه های مکرر باعث افزایش چندین برابری تورم در کشور گردید. چون مجلس از درخواست اشغالگران در مورد چاپ و نشر اسکناس خودداری کرد، دولت انگلیس تصمیم به اداره امور ایران توسط نیروهای خود گرفت. چون اجرای این تصمیم انگلیس برای ایران مشکلات بزرگی به دنبال داشت مجلس شورای ملی ناچار پس از یک جلسه طولانی و فشرده اجازه نشر اسکناس را به هیأت نظارت اندوخته اسکناس واگذار نمود تا نسبت به چاپ و نشر اسکناس مورد نیاز متفقین اقدام نماید. دولت قوام برای سر و سامان دادن به اوضاع اقتصادی و مالی موجود در ایران پیشنهاد استخدام مستشاران آمریکایی را به ریاست دکتر آرتور میلسپو به مجلس شورای ملی داد و این لایحه وارد شور شد و به تصویب رسید ولی مردم در تهران و سایر شهرها و روستاهای کشور برای سیر کردن شکم های خود در تنگدستی بودند. با وجود اعلام حکومت نظامی در تهران و سایر شهرهای ایران همه روزه مردم به خیابان ها می آمدند و دست به تظاهرات و راهپیمایی می زدند و از دولت درخواست مواد غذایی خصوصاً نان می کردند. نان ابتکاری دولت که نان سیلو نام داشت و اصلاً شباهتی به نان نداشت و مردم پس از ساعت ها ایستادن در صف طولانی انتظار نان در دکان های نانوائی به زحمت قادر به تهیه آن می شدند. فشار بی رویه باعث شد مردم تهران در مورخه 17/9/1320 سر به شورش برداشتند. ابتدا قیام با اجتماع مردم در میدان بهارستان شکل گرفت و شروع شد چون دولت و مجلس نتوانستند به خواسته مردم جامه عمل بپوشانند، آن ها به مجلس شورای ملی حمله ور شدند و آنچه در مجلس موجود بود، به

باد یغما رفت و عده ای از نمایندگان هم مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. در پی آن هر چه فروشگاه در خیابان های شاه آباد، لاله زار، استانبول و نادری بود، به طور کلی غارت گردید. پس از این مردم خشمگین به سوی خانه نخست وزیر حرکت کردند و آن را به آتش کشیدند. سرانجام پای پلیس هم به میان کشیده شد و مأموران نظامی به روی مردم معترض و خشمگین آتش گشودند. آشوب و ناامنی در تهران هر لحظه شدت بیش تری پیدا می کرد. در این میان پادشاه و نخست وزیر، حاکم نظامی و رئیس شهربانی را مقصر قلمداد نمودند و آنان را برکنار کردند. از سوی محمدرضا شاه پهلوی، سپهبد امیر احمدی با اختیارات کامل به فرمانداری نظامی و فرماندهی سپاه تهران منصوب شد. او با سرکوب شدید و ایجاد رعب و وحشت توانست معترضین را از صحنه خارج نماید. دولت امتیاز تمام روزنامه ها را لغو کرد و سپس یک نشریه دولتی به نام اخبار روز را منتشر کرد. جمع کثیری از روزنامه نگاران و افرادی که سر دسته معترضین و مضمون به ناامنی شناخته شده بودند دستگیر و راهی زندان شدند. ولی اقدامات احمد قوام برای برقراری امنیت و تأمین خواروبار به جایی نرسید و سرانجام پس از شش ماه نخست وزیری استعفا داد. در پی استعفای قوام، محمدرضا شاه عده ای از نمایندگان موثر در مجلس را به دربار احضار نمود و برای تعیین نخست وزیر جدید با آنان به مشورت نشست. در این جلسه بنا به پیشنهاد محمدرضا شاه مجلس شورای ملی علی سهیلی را برای دومین بار به نخست وزیری برگزید. در همین ایام مستشاران آمریکایی وارد ایران شدند و حدود اختیارات آن ها هم به تصویب مجلس شورای ملی رسید و دکتر میلسپو عهده دار رئیس کل دارایی ایران گردید و او پس از چند روز بررسی، اعلام کرد ایران گران ترین کشور دنیاست. یکی از مهم ترین حوادث این دوره اعلان جنگ دولت ایران به آلمان است. پس از این که این تصمیم دولت ایران در مجلس به رأی گذاشته شد و به تصویب رسید، پادشاه فرمان آن را صادر کرد. در اواسط سال 1322 نیروهای نظامی متفقین ادعا کردند که عده ای از ایرانیان ستون پنجم آلمانی ها هستند در پی این ادعا تعداد زیادی از رجال، امرا، افسران و نظامیان عالی رتبه، کارکنان شرکت راه آهن ایران و جمعی از روزنامه نگاران را دستگیر نمودند و عده ای از آنان در رشت و جمعی هم در

اراک زندانی کردند. در این سال شورش عشایر فارس به اوج خود رسید و سرانجام با مذاکراتی که بین نمایندگان دولت و سران عشایر انجام پذیرفت، دولت با دادن امتیازاتی به عشایر توانست شورش آنان را مهار نماید. از مورخه 6/9/1322 تا 9/9/1322 بزرگ ترین کنفرانس بین المللی در تهران برگزار گردید که در همین کنفرانس سرنوشت جنگ مشخص شد. وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس، فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا، ژوزلف استالین دبیر کل اتحاد جماهیر شوروی به اتفاق جمع زیادی از سیاست مداران و نظامیان 3 کشور در تهران اجتماع نمودند و تصمیماتی اتخاذ کردند. محمدرضا شاه با چرچیل و روزولت ملاقات کرد و چند لحظه با آنان به گفت و گو نشست ولی استالین شخصاً برای دیدار با محمدرضا شاه به کاخ اختصاصی او رفت و مدتی با ایشان مذاکره نمود. پس از پایان کنفرانس تهران اعلامیه ای از سوی شرکت کنندگان انتشار یافت. در این اعلامیه از کوشش ایران در جنگ و تحمیلاتی که به آن کشور وارد آمده بود، قدردانی شده بود و حفظ استقلال و تمامیت حاکمیت ایران را به رسمیت شناخته بود و مقرر شده بود با ایران طبق منشور سازمان ملل عمل شود. در همین سال مأموران دولت عربستان یک ایرانی در حالی که بیمار بود را گردن زدند. در پی این اقدام عربستان، دولت ایران نسبت به این عمل اعتراض و روابط خود را با آن کشور قطع نمود و چندین سال از اعزام کاروان حجاج به عربستان خودداری کرد. محمدرضا شاه ضمن پایان یافتن سیزدهمین دوره مجلس شورای ملی، فرمان انتخابات چهاردهمین دوره مجلس را صادر کرد. علی سهیلی نخست وزیر مأمور اجرای انتخابات چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی گردید. پس از هشت دوره مجلس در زمان رضاشاه که مردم آزادانه نمی توانستند نمایندگان خود را انتخاب کنند، این اولین باری بود که به مردم فرصت داده شد تا رأی خود را به هر کس که مایل باشند، بدهند. در این دوره هم مالکان، متنفذین، تجار و دولتمردان با قدرت و تلاش وارد صحنه انتخاباتی شدند. محمدرضا و علی سهیلی نیز کاندیدهایی داشتند که با تمام قدرت آنان را تقویت می کردند. سرانجام انتخابات در تهران و سایر شهرستان ها با تغییرات جزئی انجام گرفت. در این انتخابات حزب توده ایران صاحب 8 کرسی شد. عده ای از رجال سیاسی ایران از

جمله محمد مصدق، سید محمد صادق طباطبایی، سید محمد فیروزآبادی، سید ضیاءالدین طباطبایی و حسین پیرنیا که در زمان رضاشاه در تبعید یا انزوا به سر می کردند، از سوی مردم انتخاب شدند. تنها حسین پیرنیا پس از انتخاب شدن، استعفا داد. چهاردهمین دوره مجلس شورای ملی در مورخه 6/12/1322 افتتاح گردید. ابتدا محمدتقی اسعد رئیس سنی مجلس شد و نمایندگان مشغول تسویه حساب شدند. ابتدا فراکسیون حزب توده ایران و دکتر مصدق با اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی مخالفت کردند. مصدق پیشنهاد کرد که حزب توده باید مخالفت خود را با اعتبارنامه سید ضیاء پس بگیرد تا او هم بتواند حقایق در مورد چگونگی کودتا سوم اسفند 1299 بیان نماید. دکتر مصدق در همان جلسه اعلام کرد که مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء واجب کفایی است و با مخالفت او از دیگران سلب مسئولیت می شود. حزب توده مخالفت خود را پس گرفت. مصدق خود به تنهایی به مخالفت با سید ضیاء پرداخت. در این جلسه ابتدا مصدق نطق طولانی ایراد کرد و سپس سید ضیاء به آن پاسخ داد و با توضیحات سید ضیاء حقایق از چگونگی کودتا روشن مشخص ساخت و باز قسمتی از آن ناگفته ماند و سرانجام سید ضیاء از مجلس رأی اعتماد گرفت و سپس نوبت به اعتبارنامه سید جعفر پیشه روی نماینده مردم تبریز در دوره اول مجلس شورای ملی که در تمام دوره دیکتاتوری رضاخان در زندان به سر می برد و پس از شهریور 1320 که از زندان آزاد شد روزنامه ای به نام آژیر را منتشر کرد، رسید. مجلس در این مورد وارد شور شد. پس از بحث و گفت و گو میان مخالفین و موافقین سرانجام اعتبارنامه سید جعفر پیشه روی رأی نیامد و رد شد. پس از آن که مجلس چهاردهمین رسمیت پیدا کرد، طبق عرف پارلمانی علی سهیلی نخست وزیر استعفا داد و مجلس با دادن رأی اعتماد به محمد ساعد او را به نخست وزیری انتخاب و علی سهیلی را مرخص کرد. دوست محمد ساعد از همان ابتدای شروع به کار با مشکلات زیادی روبرو شد. کارگران کارخانجات اعتصاب کردند. حزب توده کنگره ای تشکیل داد و هیأتی به ریاست کافتارادزه معاون کمیساریای شوروی وارد ایران شد تا امتیازات نفت شمال را به دست آورد. با ورود این هیأت به ایران، حزب توده که وابسته به حزب کمونیست شوروی بودند

در خیابان های تهران تظاهرات کردند و خواستار اعطای امتیازات نفت شمال به شوروی شدند. در آخر امر دکتر مصدق در مورد نفت در مجلس نطق مهم و مفصلی ایراد نمود. طرحی را که قبلاً آماده و به امضا عده ای رسانیده شده بود، به مجلس ارائه داد و مجلس هم پس از بررسی آن را تصویب کرد. بر اساس این طرح که در مجلس با رأی اکثریت به صورت قانون درآمده بود، هیچ کس از مقامات کشور حق نداشتند در مورد نفت با خارجی ها مذاکره یا قرارداد منعقد نمایند و این حرکت جرم محسوب می شد و مرتکبین آن علاوه بر برکناری دائمی از شغل دولتی از 3 الی 8 سال زندانی مجرد محکوم می گردید. با تصویب این طرح در مجلس، هیأت شوروی که نتوانستند امتیازات نفت شمال را به دست آورند، از کشور خارج شدند. در پی خروج این هیأت، حزب توده حملات شدید علیه نخست وزیر آغاز نمودند و دولت ساعد سقوط کرد و از سوی محمدرضا شاه، مرتضی قلی خان بیات «سهم السلطنه» مأمور تشکیل کابینه جدید شد و او با اکثریت ضعیفی از مجلس رأی اعتماد گرفت. بیات در ابتدای کار خود، دکتر میلسپو رئیس کل دارایی ایران را برکنار کرد و سپس به دولت ژاپن هم اعلان جنگ داد و او هم نتوانست کاری از پیش ببرد، پس از 4 ماه استعفا داد. این بار ابراهیم حکیمی مأمور تشکیل کابینه شد و از مجلس رأی اعتماد گرفت ولی چون نتوانسته بود در مورد تمام وزرای کابینه خود نظر نمایندگان را جلب کند، دولت او هم سقوط کرد و محسن صدر «صدر الاشراف» مأمور تشکیل دولت شد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. در همین زمان به دلیل شکست آلمان جنگ جهانی دوم خاتمه پیدا کرد. حزب توده ایران و روزنامه وابسته به آن تبلیغات شدیدی علیه محسن صدر آغاز کردند. با وجودی که نمایندگان مجلس با ابستروکسیون «عدم حضور عمدی گروهی از نمایندگان مجلس در هنگام رأی گیری به قصد از اکثریت انداختن مجلس و جلوگیری از تصویب یک لایحه یا طرح» به صدر رأی اعتماد نداده بود ولی نخست وزیر جدید به وظایف قانونی خود عمل کرد. نخست وزیر در ابتدای کار خود به مقابله با حزب توده برخاست و کلوپ و دفاتر آنان را در تهران اشغال و تعطیل نمود و طی این اقدام مأموران سران حزب توده از

جمله فریدون کشاورز را مورد ضرب و شتم قرار دادند و به دستور نخست وزیر قائله فرار افسران توده ای جمعی از لشکر خراسان را سرکوب کردند.

16- قائله آذربایجان:

در مهرماه 1324 محسن صدر از نخست وزیری استعفا نمود و در پی آن محمدرضا شاه با هماهنگی جمعی از وکلای مجلس شورای ملی، ابراهیم حکیمی را مأمور تشکیل کابینه نمود و او پس از گرفتن رأی اعتماد از نمایندگان مجلس کار خود را آغاز کرد. حکیمی در موقع حساس عهده دار نخست وزیری ایران شد که آذربایجان وضع خاصی داشت. ارتش شوروی که نقاطی از این ایالت را در اشغال داشت، در سایر نقاط دیگر ایران هم دخالت می کرد. ابراهیم حکیمی نخست وزیر ایران طی یادداشتی شدیدالحن که تقدیم سفیر شوروی در تهران کرد به آن کشور هشدار داد و خواستار گردید از دخالت ارتش آن کشور در امور داخلی ایران خودداری شود و به نیروهای ارتش ایران در مناطق شمالی آذربایجان آزادی عمل داده شود. دولت شوروی نه تنها به درخواست ایران ترتیب اثر نداد، بلکه به شورش های به وجود آمده نیز دامن زد. از سویی سید جعفر پیشه وری که اعتبارنامه او در مجلس رد شده بود، اقدام به تأسیس حزب دموکرات در آذربایجان نمود و حزب توده نیز به آن ملحق شد و آن ها خواستار خود مختاری شدند. حزب دموکرات و توده که اکنون یکی شده بودند. به کمک شوروی ها شهرهای اهر، سراب، مراغه و میانه را به تصرف خود درآوردند و به دنبال آن سراسر آذربایجان دستخوش شورش و ناامنی و قتل و غارت گردید. جعفر پیشه وری طی تلگرافی خواسته حزب دموکرات که در 8 ماده تنظیم کرده بود و مهم ترین آن ها خودمختاری آذربایجان و رواج زبان آذری «ترکی» به عنوان زبان اداری و رسمی آن ولایت بود، به اطلاع محمدرضا شاه پادشاه و حکیمی نخست وزیر رساند. سرانجام در مورخه 21/9/1324 ش تبریز سقوط کرد و مجلس ملی آذربایجان جعفر پیشه وری را به ریاست دولت انتخاب نمود و وزرای دولت او هم به مجلس معرفی شدند و لشکر سوم آذربایجان بدون مقاومت تسلیم بلاشرط گردید و خود مختاری آذربایجان به جهان اعلام

شد. به مدت کوتاهی پس از بحران آذربایجان حزب دموکرات کردستان که از قبل اعلام موجودیت کرده بود در مورخه 2/11/1324 ش رسماً در مهاباد جمهوری خود مختار کردستان اعلام کرد. حزب دموکرات کردستان به دلیل وابسته بودن به شوروی و داشتن تفکرات مارکسیستی و ضد دینی از پشتیبانی مردمی برخوردار نبودند. ابراهیم حکیمی در مورد دخالت های شوروی به شورای امنیت شکایت کرد و سپس استعفا داد. محمدرضا شاه با هماهنگی مجلس شورای ملی برای مقابله با مشکلات بزرگی که گریبان گیر کشور شده بود، احمد قوام را به نخست وزیری برگزید. قوام پس از انجام یک سری کارهای مقدماتی برای پایان دادن به قائله آذربایجان که منشا اصلی آن شوروی بود، راهی آن کشور شد. قوام پس از چندین روز مذاکرات با مقام های بلند پایه شوروی در مسکو به نتیجه ای نرسید. سرانجام در این مذاکرات مقرر شد دولت شوروی نماینده تام الاختیاری به تهران بفرستد تا مشکلات بین دو کشور حل و فصل گردد. در همین زمان دولت شوروی اعلام کرد که قسمتی از خاک ایران را که در اشغال دارد، تخلیه خواهد کرد ولی در بعضی از نقاط قوای شوروی باقی خواهد ماند. به موجب این تصمیم دولت شوروی، دولت شکایتی علیه آن کشور مبنی بر عدم تخلیه ایران در موعد مقرر و نادیده گرفتن معاهده منعقد شده 3 جانبه شورای امنیت ارائه داد و ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا اولتیماتوم معروف و شدید الحن خود را برای شوروی فرستاد و تهدید نمود اگر ارتش شوروی از خاک ایران بیرون نرود، آمریکا نیز ارتش خود را وارد ایران خواهد کرد. به دنبال تهدید آمریکا، دولت شوروی سفیر خود سادچیکف با اختیارات کامل روانه ایران نمود. سفیر شوروی در تهران پس از انجام مذاکرات فشرده ای با مقامات عالی رتبه ایران به خواسته این کشور تن در داد. در همین رابطه بیانیه مشترکی بین شوروی و ایران صادر گردید. در این بیانیه اعلام شد که شوروی متعهد گردیده است که ارتش آن کشور ظرف مدت یک ماه و نیم خاک ایران را ترک خواهند کرد. قرارداد تأسیس شرکت نفت ایران و شوروی تا انقضاء مدت هفت ماه برای تصویب مجلس شورای ملی پیشنهاد شود، در مورد آذربایجان چون یک مسئله داخلی ایران است، ترتیب مسالمت آمیزی اتخاذ و در نظر گرفته شود. قوام طبق برنامه زمانبندی که

برای حاکمیت دولت مرکزی بر سراسر کشور و ایجاد آرامش و امنیت تهیه و در دست اقدام داشت، ابتدا 3 تن از اعضای حزب توده را وارد کابینه دولت کرد و جمعی از طرفداران سیاست انگلیس رابازداشت و راهی زندان نمود و سپس سید جعفر پیشه‌وری را برای مذاکرات به تهران دعوت کرد. آن‌گاه حزبی به نام حزب دموکرات ایران تأسیس کرد و سرانجام با ترفندهای مختلف سیاسی دولت‌های به اصطلاح خود مختار آذربایجان و کردستان را ساقط نمود و گردن کشان فارس را به زانو درآورد. سرانجام قائله آذربایجان و کردستان که به بحران بزرگی تبدیل شده بود و امکان داشت باعث تجزیه دو بخش از خاک سرزمین ایران شود، چون گردانندگان آن یعنی سران حزب توده آذربایجان و دموکرات کردستان همه اعتقادات و تفکرات غیر اسلامی داشتند و از سوی شوروی حمایت می‌شدند و از پشتیبانی مردمی برخوردار نبودند، با رشادت و تلاش مردم وطن خواه و مسلمان آذربایجان و کردستان با همان سرعتی که شروع شده بود، خاتمه یافت و با فشارهای بین‌المللی و تلاش‌های قوام که وعده امتیازات نفت شمال را به شوروی داده بود، قوای شوروی خاک ایران را تخلیه کرد. تلاش‌های قوام در سال 1325 تحقق یافت. بدین ترتیب با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر قوام السلطنه حاکمیت دولت بر سراسر کشور برقرار شد ولی محمدرضا شاه هیچ‌گونه سهمی و دخالتی در آن نداشت.

17- سوء قصد نافرجام و افزایش قدرت پادشاه:

احمد قوام نخست وزیر پس از آن که مجلس پانزدهم را در سال 1326 افتتاح نمود و قرارداد نفت ایران و شوروی را برای بررسی و تصویب به مجلس شورای ملی برد و این قرارداد را در مجلس مورد بررسی قرار گرفت و پس از سخنرانی نمایندگان موافق و مخالف، سرانجام به رأی گذاشته شد ولی این قرارداد به اتفاق آراء رد شد و در پی آن دولت شوروی ایران را عهد شکن نامید. پس از چندی دولت احمد قوام به تحریک محمدرضا شاه و استعفای دسته جمعی وزیران سقوط کرد. ابراهیم حکیمی برای بار سوم از سوی محمدرضا شاه مأمور تشکیل کابینه شد و از مجلس رأی اعتماد گرفت ولی

محمدرضا که تا این زمان نظاره گر اوضاع بود و به آن صورت دخالتی در دولت و مجلس نداشت، به فکر دخالت در مسائل سیاسی ایران برآمد و مصمم شد که قدرت خود را افزایش دهد. محمدرضا شاه در ابتدای این تصمیم ابراهیم حکیمی را برکنار یا وادار به کناره گیری کرد و عبدالحسین هژیر را مأمور تشکیل کابینه کرد و مصرأً از نمایندگان خواستتا به او رأی اعتماد بدهند. مجلس با پذیرفتن تقاضای پادشاه، هژیر را به نخست وزیری انتخاب کرد. از همان روزهای نخست وزیری وی آیت الله کاشانی علیه دولت جدید اقدام به مبارزه سیاسی نمود. در این مبارزه فدائیان اسلام نقش موثری داشتند دولت عبدالحسین هژیر که مطلوب پادشاه بود، نتوانست در برابر مقاومت گسترده روحانیون مقاومت نماید پس از 4 ماه سقوط کرد و ساعد از سوی نمایندگان مجلس شورای ملی عهده دار نخست وزیری شد. بعد از ظهر مورخه 15/11/1327 در حالی که حزب توده به مناسبت سالروز وفات دکتر تقی ارانی در حضرت شاه عبدالعظیم اجتماع بزرگی تشکیل داده بودند، محمدرضا شاه در دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت. ضارب ناصر فخرایی عضو حزب توده بود و به عنوان عکاس و خبرنگار پرچم در مراسم جشن دانشگاه راه یافته بود، هنگام عکس گرفتن از پادشاه او را مورد حمله قرار داد. با وجودی که ضارب در نزدیکی پادشاه قرار داشت و پنج تیر به سوی او شلیک کرد، هنگام تیراندازی به دلیل ترس و وحشت دستش لرزید گلوله ها به طور مستقیم به پادشاه اصابت نکرد ولی خراش در شانه و لب او ایجاد نمود. ضارب همان هنگام به ضرب گلوله های مأموران از پای درآمد. در پی این حادثه بلافاصله در تهران حکومت نظامی اعلام و برقرار شد و هیأت وزیران پس از تشکیل جلسه فوق العاده حزب توده را غیر قانونی اعلام کرد. دستگیری سران حزب و تصرف مراکز و کلوپ های آنان در تهران و سایر شهرستان ها آغاز گردید و در ادامه این عملیات نظامی تا بامداد روز بعد تمام اماکن و مراکز حزب توده توسط نیروهای نظامی و انتظامی تصرف و جمعی کثیر از سران و رهبران و افراد موثر در این حزب بازداشت شدند. حضرت آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی نیز در آن روز بازداشت و به خرم آباد تبعید گردید. روز هفدهم نخست وزیر در مجلس شورای ملی حضور پیدا کرد و در مورد حادثه 15 بهمن توضیحاتی داد و اقدامات دولت

در مورد غیرقانونی بودن حزب توده اعلام نمود و از مجلس تقاضای رأی اعتماد کرد. در بین 91 نفر از نمایندگان حاضر 86 نفر به کابینه ساعد رأی اعتماد دادند. محمدرضا شاه پس از این سوء قصد نافرجام تصمیم گرفت که قدرت مملکت داری خود در دست بگیرد و مخالفان را سرکوب و مجازات نماید و از نمایندگان مجلس تقاضا کرد که طبق قانون اساسی اختیارات او را افزایش دهند و با تشکیل مجلس موسسان به او حق انحلال مجلسین داده شود و مجلس سنا نیز تشکیل شود تا رسیدگی به لوایح دولت دو درجه ای شود. نخست وزیر ابتدا کابینه خود را ترمیم نمود و سپس در پی اجرای دستورات محمدرضا شاه برای تشکیل مجلس موسسان و تشکیل مجلس سنا اقدام کرد و با وجود استعفا دکتر بقایی و حسین مکی و حائری زاده مجلس موسسان تشکیل گردید و اصل 48 قانون اساسی به تصویب رسید و پادشاه حق انحلال مجلسین سنا و شورای ملی را به دست آورد. ساعد نخست وزیر، انتخابات دوره اول سنا و شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی را انجام داد. سرانجام عده ای از نمایندگان قوی و موثر اما اقلیت به رهبری دکتر محمد مصدق در مجلس راه یافتند. محمدرضا شاه تا این زمان میدانی برای مانور دادن و سرکوب و قدرت نمایی به دست نیاورده بود و طبق قانون اساسی فقط سلطنت می کرد نه حکومت، قدرتش افزایش پیدا کرد و توانست املاک و مستقالات پدرش که مشخص شده بود غصبی است برگردانیده بود، دوباره از طریق زد و بند با وکلا با لایحه برگشت، این املاک و اموال به تصویب مجلس رساند و سرانجام صاحب اموال و املاک غصبی پدرش شد. ساعد در اواخر روزهای اسفندماه 1328 ش کابینه خود را ترمیم کرد و به کار خود ادامه دهد ولی به طور ناگهانی و غیر منتظره ای استعفا داد. محمدرضا شاه این بار بدون مشورت با نمایندگان مجلس، علی منصور را مأمور تشکیل کابینه نمود و به مجلس شورای ملی آمد و او را معرفی کرد. در همین هنگام چند تن از نمایندگان در مورد نفت از پادشاه سوالاتی کردند ولی او سکوت کرد و هیچ پاسخی نداد. سرانجام علی منصور با رأی اعتماد مجلس به نخست وزیری انتخاب شد. در آخر امر تصمیم نمایندگان مجلس بر این قرار گرفت که در مورد نفت یک کمیسیون هجده نفری تشکیل دهند. پس از گفت و گو و تبادل نظر و رأی اعضای کمیسیون مشخص شد و

دکتر مصدق هم به ریاست آن انتخاب گردید. در مورخه 5/4/1329 به طور ناگهانی علی منصور به دربار احضار شد و به وی گفته شد که هر چه سریع تر استعفا خود را از نخست وزیری اعلام نماید. وی پس از گفت و گو با اعضای دربار به شرط احراز پست سفیر کبیر ایران در ایتالیا استعفا داد و محمدرضا شاه سپهبد رزم آرا که مدتی بود نام او سر زبان ها افتاده بود را مأمور تشکیل دولت نمود. رزم آرا همان روز وزرای خود را به پادشاه معرفی نمود. رزم آرا در کابینه خود پست های حساس و مهم را در اختیار دوستان خود قرار داده بود. نخستین روز نخست وزیری رزم آرا جبهه ملی و آیت الله کاشانی اعلامیه علیه او صادر نمودند. هنگامی که رزم آرا وزرای دولت خود را جهت معرفی به مجلس آورد از سوی فراکسیون اقلیت مجلس سر و صدای زیادی بلند شد و هرج و مرج در مجلس به اوج خود رسید ولی سرانجام کابینه رزم آرا از میان تعداد 107 نفر نماینده حاضر در مجلس 93 رأی موافق به دست آورد. بدین ترتیب از مجلس رأی اعتماد گرفت. در مجلس سنا، سناتورهای مخالف رزم آرا بیش تر بودند. اکثر سناتورهای انتصابی، به کابینه رزم آرا رأی ندادند ولی به هر طریقی شد، رزم آرا دولت خود را تشکیل داد. رفتار اکثریت سناتورهای مجلس سنا با دولت رزم آرا نشان می داد که محمدرضا شاه تمایلی به نخست وزیری رزم آرا نداشته بلکه در اثر فشارهای سیاسی خارجی به این کار تن داده است. رزم آرا با ارائه لایحه تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی و منتشر نمودن اسامی کارمندان تصفیه شده دولت عده ای از طرفداران خود را در مجلس از دست داد. نمایندگان جبهه ملی در مجلس او را به دلیل تعلل در استیفای حقوق مردم ایران استیضاح نمودند. در آخر امر از سوی عده ای از نمایندگان پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت ایران تقدیم مجلس شورای ملی گردید. نمایندگان مجلس شورای ملی در رابطه با ملی شدن صنعت نفت وارد شور شدند و مخالفین و موافقین هر یک دیدگاه خود را بیان کردند. آیت الله کاشانی هم اجتماع بزرگی تشکیل داد و از تمام نمایندگان خواست تا با رأی خود قرارداد 1933 را ابطال و صنعت نفت ایران را ملی اعلام نمایند. رزم آرا در جلسه غیر علنی مجلس با ملی شدن صنعت نفت مخالفت نمود و آن را خیانت به کشور تلقی کرد. در این برهه زمان بحران نفت هم چنان دیگر

مشکلات مملکت را تحت شعاع خود قرار داده بود تا این که در مورخه 16/1/1329 رزم آرا در مسجد سلطانی «امام خمینی» به ضرب چند گلوله به قتل رسید. قانون ملی شدن صنعت نفت ایران در 24/12/1329 در مجلس شورای ملی به تصویب رسید. جشن و شادی سراسر کشور را فرا گرفت و در مورخه 29/12/1329 مجلس سنا همان مصوبه را تأیید نمود، پادشاه هم آن را امضا کرد. در مورخه 17/1/1329 یعنی یک روز بعد از کشته شدن رزم آرا فدائیان اسلام اعلامیه ای تحت عنوان ای پسر پهلوی منتشر کردند و از پادشاه تقاضای آزادیخلیل طهماسبی را نمودند. پس از قتل رزم آرا، حسین اعلاء از سوی محمدرضا به نخست وزیری انتخاب شد و از مجلسین رأی اعتماد گرفت. او در اولین روز نخست وزیری خود از بهم خوردن اوضاع عمومی و ایجاد اختشاش و ناامنی و اوج گرفتن اعتصابات عمومی در خوزستان روبرو شد. در پی اوضاع نا به سامان خوزستان یک لشکری برای برقراری امنیت و فرو نشانیدن اختشاشات و پایان دادن اعتصابات راهی این استان شد. حسین اعلاء نخست وزیر در مورخه 6/2/1330 استعفا داد. مجلس شورای ملی در رابطه با انتخاب نخست وزیر و اوضاع آشفته برخی از ولایات جلسه فوق العاده تشکیل داد. جمال امامی لیدر فراکسیون اکثریت مجلس به دکتر مصدق پیشنهاد نخست وزیری داد و او نیز بدون هیچ قید و شرطی پذیرفت و کابینه خود را در مورخه 7/2/1330 به پادشاه معرفی کرد.

18-نخست وزیری دکتر مصدق:

دکتر مصدق بدون هماهنگی با جبهه ملی از سوی فراکسیون اکثریت مجلس شورای ملی مأمور تشکیل دولت گردید وی در مورخه 7/2/1330 اعضای کابینه خود را به محمدرضا شاه معرفی نمود و سپس از مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت. دکتر مصدق برنامه اصلی دولت خود را که بر پایه دو اصل یعنی اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و اصلاح قانون انتخابات استوار نمود. دولت مصدق پس از اخذ رأی اعتماد از مجلس شورای ملی و سنا درخواست کرد تا از بین نمایندگان مجلس شورای ملی برای کوتاه کردن دست انگلیس در صنعت نفت تعیین و به دولت معرفی

نماید تا آن‌ها به کمک نمایندگان مجلس دست انگلیس‌ها را در صنعت نفت ایران کوتاه نمایند. دولت انگلیس ضمن شکایت به دیوان دادگستری لاهه تهدید کرد که چهار هزار چتر باز و رزمناوهای خود را به مرز آبی ایران خواهد فرستاد و در برابر این تهدید دولت انگلیس، آیت‌الله کاشانی طی نطقی اظهار داشت که اعلام جهاد خواهد داد. سرانجام دولت انگلیس پس از این تهدید به شورای امنیت شکایت کرد. دکتر مصدق در رأس یک هیأت عالی رتبه برای پاسخگویی به شکایت انگلیس به آمریکا رفت و در مورد ملی شدن صنعت نفت ایران دفاع کرد و از سردمداران دولت استعمارگر انگلیس به شدت انتقاد نمود. سرانجام با رأی‌اعضای شورای امنیت پرونده شکایت انگلیس علیه ایران در مورد نفت مسکوت ماند تا اینکه حکم دیوان دآوری لاهه صادر شود. مبارزات سیاسی دکتر مصدق با انگلیسی‌ها از یک سو و مخالفت عده‌ای از وکلای مجلس و جناح‌های مختلف سیاسی که اکثریت آن‌ها وابسته به بیگانگان بودند از سوی دیگر مشکلات بسیار اقتصادی و امنیتی در ایران به وجود آورد. مصدق برای توازن بودجه علاوه بر انتشار اوراق بهادر، به کاهش هزینه‌ها پرداخت و مبالغ قابل توجهی از بودجه دربار کم کرد و دست عده‌ای از مفت‌خوران که بدون انجام هیچ‌گونه کاری حقوق دریافت می‌کردند، کوتاه کرد. به دنبال این اقدامات، مخالفت پادشاه و نخست‌وزیر که ابتدا پنهان بود، آشکار گردید. مخصوصاً حرکت‌هایی که امرا و افسران ارتش علیه مصدق انجام می‌دادند. مصدق ناچار شد در این باره تصمیماتی اتخاذ نماید. به نظر می‌رسید تحریکات ارتشیان پنهانی از سوی محمدرضا شاه هدایت می‌شد. مصدق به دنبال برنامه زمانبندی شده‌ای که در دست اقدام داشت در مورخه 25/4/1331 به ملاقات پادشاه رفت و پس از گفت‌وگوهای نسبتاً طولانی در مورد اوضاع داخلی و خارجی کشور از او درخواست سمت وزارت جنگ نمود. پادشاه این درخواست مصدق را نپذیرفت و مصدق پس از ملاقات با او از نخست‌وزیری استعفا نمود و طی اعلامیه‌ای استعفا خود و علت آن را به اطلاع عموم رساند. به دنبال استعفا مصدق، عده‌ای وکلای موثر در مجلس شورای ملی، تمایل خود را به نخست‌وزیری احمد قوام به پادشاه اعلام کردند و محمدرضا شاه، احمد قوام را پس از مفتخر نمودن به لقب جناب اشرف مأمور تشکیل

دولت نمود و قوام پس از گرفتن رأی اعتماد از مجلس شورای ملی و سنا، اعلامیه ای تند و شدیدالحنی علیه مصدق و طرفداران ملی شدن صنعت نفت ایران صادر نمود و آنان را تهدید به اعدام های دسته جمعی نمود. در پی آن آیت الله کاشانی از مردم خواست تا برای مقابله با تهدیدات قوام وارد میدان شوند و اعلام کرد به خدای لایزال اگر قوام نرود، اعلام جهاد می کنم و خود با پوشیدن کفن با مردم در مبارزه شرکت می کنم. تلاش های دربار و نمایندگان قوام در متقاعد کردن آیت الله کاشانی به انجام نرسید. در پی این اعلامیه تهران و سایر شهرهای ایران حالت غیرعادی به خود گرفت و مردم در خیابان ها و معابر شهر حضور پیدا کردند و دست به راهپیمایی و تظاهرات علیه محمدرضا شاه و قوام السلطنه زدند و خواستار بازگشت مصدق به پست نخست وزیری شدند. از سوی سران، طرفداران مصدق طی اعلامیه هایی از مردم خواسته شد که در مورخه 30/4/1334 در تهران و تمام شهرستان های ایران تظاهرات و راهپیمایی گسترده ای علیه پادشاه و نخست وزیر انجام شود. در پی این درخواست بازار و مراکز تجاری تهران و سایر شهرهای ایران تعطیل و تظاهرات و راهپیمایی عظیمی برپا شد. نیروهای نظامی و انتظامی برای سرکوب تظاهر کنندگان وارد عمل شدند. و به روی مردم معترض آتش گشودند که عده ای زیادی کشته و زخمی شدند ولی سرانجام مردم پیروز شدند. پادشاه از روی ناچاری قوام السلطنه را برکنار نمود و مصدق را مجدداً مأمور تشکیل کابینه کرد. مصدق اعضای کابینه خود را به مجلس شورای ملی معرفی نمود و مجلس با 51 رأی موافق از بین 64 نماینده حاضر به او رأی اعتماد داد و برای دومین بار نخست وزیر کشور شد. مصدق در همین جلسه از مجلس تقاضای اختیارات بیش تری نمود که مجلس هم آن را تصویب کرد. پس از این اختیارات مصدق در وزارت جنگ دست به تصفیه گسترده ای زد و او در این اقدام عده زیادی از امرا و افسران ارتش را بازنشسته کرد. همین بازنشسته شدگان ارتش هسته مخالفت و مقاومت علیه مصدق تشکیل دادند و در راه زمام داری او شروع به سنگ اندازی و کارشکنی نمودند. عده ای از دوستان و یاران مصدق هم از او روگردان شدند و به جمع مخالفان پیوستند. در پی دستگیری و به قتل رساندن رئیس کل شهربانی توسط مصدق، بازنشست شدگان

ارتش و دیگر مخالفان وی دست به یکی شدند و برای اضمحلال و نابودی او از هر اقدامی کوتاهی نکردند. مجلس هفدهم هم چهره نامطلوبی از خود نشان داد. مخالفین در مجلس شورای ملی از هر تلاش برای ساقط کردن مصدق کوتاهی نکردند. در آخر امر 52 نفر از وکلای مخالف مصدق به صورت دسته جمعی استعفا دادند. بدین ترتیب عملاً کار مجلس شورای ملی تعطیل شد. مصدق ناچار برای انحلال آن متوسل به آرای عمومی «رفرندوم» شد. در همین زمان طرح توافق انگلیس و آمریکا جهت از بین بردن دولت مصدق که از پیش برنامه ریزی شده بود، به مرحله اجرا درآمد. محمدرضا شاه حکم عزل دکتر مصدق و مأموریت سرلشکر زاهدی برای تشکیل دولت جدید را صادر کرد و مقرر گردید در بامداد روز 25/5/1332 انفصال به مصدق ابلاغ شود. محمدرضا شاهپس از صدور این فرمان عازم رامسر شد. سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی رأس ساعت دو بامداد روز 25 مرداد 1332 به منزل دکتر مصدق مراجعه و حکم فرمان پادشاه را به او ابلاغ کرد و رسید آن را نیز گرفت ولی هنگام خروج از منزل مصدق بازداشت گردید و نقشه کودتایچیان نقش بر آب شد و رادیو تهران اقدام محمدرضا شاه را کودتا خواند و پادشاه و همسرش با یک هواپیما ابتدا به بغداد و سپس به رم گریختند.

19- کودتای 28 مرداد 1332 و سقوط مصدق:

در تاریخ 25 تا 28 مرداد اجتماعات بزرگی تشکیل و راهپیمایی های عظیمی برای پشتیبانی از دکتر مصدق در سراسر کشور برگزار گردید. در تهران دکتر فاطمی طی نطقی شدید الحنی خواستار لغو نظام سلطنتی در ایران شد و در پی آن حزب توده نیز چنین پیشنهادی نمود. در این روزها تمام حوادث و اتفاقات به نفع مصدق پیش می رفت تا این که در روز 28 مرداد ورق برگشت و ناگهان اوضاع به طور چشمگیری تغییر یافت و عده ای از اراذل و اوباش و عوام که از طرف عاملین آمریکا و پادشاه پول دریافت کرده بودند به خیابان ها آمدند و در پناه نظامیان به تظاهرات و راهپیمایی پرداختند و به حمایت از پادشاه شعر سر می دادند و این راهپیمایی و تظاهرات به تدریج گسترش پیدا کرد. فضل الله زاهدی عامل آمریکا که این راهپیمایی و تظاهرات را رهبری می کرد، از

مخفی گاه خود بیرون آمد و با عده ای از همدستان خود ساختمان رادیو را اشغال نمود و شروع به تبلیغات گسترده ای علیه مصدق کردند و سپس منزل دکتر مصدق را مورد حمله شدید قرار دادند، به طوری که قسمتی از آن تخریب شد. سرانجام مصدق و چند تن از همکاران او به خانه های اطراف پناه گرفتند. بلافاصله سر لشکر زاهدی در تهران و دیگر شهرهای سراسر کشور حکومت نظامی اعلام و برقرار کرد و سپس مأموران نظامی نسبت به جلب و دستگیری و بازداشت نمودن همکاران دکتر مصدق و اعضای حزب توده و دیگر مخالفان کودتا اقدام عاجل نمود. در روز 29/5/1332 سرلشکر زاهدی بوسیله تلگراف از شاه خواست که به ایران برگردد. همان روز اول دکتر مصدق خود را به کودتاجیان معرفی و در باشگاه افسران بازداشت گردید. کودتاجیان به ارتقا درجه و پاداش مفتخر گردیدند. محمدرضا شاه در ایتالیا با نمایندگان مطبوعات مصاحبه کرد. او در این مصاحبه ضمن تشکر از ملت ایران قول داد که اصلاحاتی مهم در کلیه زمینه ها انجام خواهد داد. محمدرضا شاه در مورخه 30/5/1332 به ایران برگشت و ضمن تشکر از خدمات سرلشکر زاهدی او را به درجه سپهبدی و نشان اول تاج مفتخر ساخت. فضل الله زاهدی پس از این کودتای موفقیت آمیزی که به پشتیبانی آمریکا و انگلیس در ایران انجام داده بود، اعضای دولت خود تعیین و به پادشاه معرفی کرد و سپس از مجلس شورای ملی و سنا هم رأی اعتماد گرفت. سرلشکر زاهدی در ابتدای شروع به کار دولت خود، جمع کثیری از امرا و افسران ارتش که در گذشته توسط مصدق بازنشسته و خانه نشین شده بودند، بازگشت به کار نمود و آنان را در پست های حساس قرار داد. دولت آمریکا نیز مبلغ چهل و پنج میلیون دلار به دولت زاهدی کمک مالی کرد. از روز ابتدای ورود محمدرضا شاه به کشور مقدمات محاکمه دکتر مصدق و سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد کل ارتش فراهم گردید و آنان توسط دادستان ارتش محاکمه شدند. پس از پایان بازجویی دادستان، ارتش برای هر دو نفر تقاضای اعدام صادر نمود و سرانجام دادگاه بدوی و تجدید نظر دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی را هر یک به 3 سال زندان محکوم کرد. با پیروزی کودتاجیان و با روی کار آمدن دولت نظامی زاهدی فضای تیره ای در جامعه ایران حکم فرما شد. سرتیپ تیمور بختیار فرمانده نظامی تهران

گردید. بختیار که افسری بی رحم و خونریز بود، برای استقرار و استحکام پایه های حکومت کودتا، سرکوب نیروهای ضد کودتا و میهن دوست را آغاز نمود. بسیاری از مخالفین را دستگیر و راهی زندان کرد و به سرکوب شدید جمعی از گروه های مخالف پرداخت و عده ای از آنان تبعید و تیرباران شدند. تظاهرات در تهران و دیگر شهرهای ایران به شدت سرکوب شد. فرمانداری تهران همچنین سقف بازار این شهر را تخریب کرد و عده ای از بازاریان را به جزیره خارک تبعید نمود. دکتر مصدق نیز پس از دستگیری در دادگاه نظامی محاکمه و به 3 سال زندان محکوم شد و عملاً تا آخر عمر در روستای احمدآباد در اطراف تهران تحت نظر بود. (1) از ابتدای سلطنت محمدرضا شاه پهلوی تا کودتای 28 مرداد 1332، 12 نفر 19 بار مأمور تشکیل دولت شدند که روی هم رفته مجلس شورای ملی در این مدت 19 بار به هیأت دولت رأی اعتماد دادند.

20- قرارداد با کنسروسیوم نفت:

طی فرمان محمدرضا شاه انتخابات هجدهمین دوره مجلس شورای ملی و دومین دوره مجلس سنا آغاز گردید و دولت به انتخابات پرداخت. پس از پایان کار انتخابات مجلس هجدهم شورای ملی و دوم سنا، افتتاح و شروع به فعالیت نمودند. از زمانی که محمدرضا بوسیله کودتای آمریکایی زاهدی دوباره در ایران به قدرت رسید، برنامه اصلی و هدف او حل مسئله نفت به نفع انگلیس و آمریکا بود زیرا خود را مدیون آن ها می دانست از دید هیچ کس پنهان نیست که کودتا به وسیله متخصصین آمریکایی و انگلیسی طراحی و توسط عوامل آن ها در ایران به اجرا درآمد. هدف اصلی این کودتا استعمار ایران و چپاول سرمایه ملی این کشور از جمله نفت و ایجاد پایگاه نظامی در برابر اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از به قدرت رسیدن محمدرضا شاه بوسیله کودتای آمریکایی نمایندگان آمریکا و انگلیس برقراری روابط سیاسی بین ایران و آن ها بود که در مهرماه 1331 که مصدق پس از ناامید شدن از مسئله نفت آن را قطع کرده بود. برای اجرای این مسئله انگلستان پیش قدم شد و آنتونی ایدن وزیر امور خارجه آن

ص: 1105

کشور در مجلس مبعوثان از برقراری مجدد روابط سیاسی و اقتصادی بین انگلیس و ایران سخن به میان آورد، دولت ایران هم پس از شنیدن این سخن از آن استقبال نمود. دولت ایران اعلام کرد حل مسئله نفت بدون روابط حسنه اقتصادی و سیاسی بین دولت های انگلیس و آمریکا امکان پذیر نخواهد بود. بدین ترتیب زمینه برای تجدید روابط بین ایران و انگلیس فراهم گردید و سفارت خانه هر دو کشور در لندن و تهران افتتاح و مذاکرات پنهان و آشکار برای حل مسئله نفت در تهران آغاز گردید و این مذاکرات حدود 4 ماه به درازا کشید. در آخر امر کنفرانس نفت طی اعلامیه ای مذاکرات را خاتمه یافته تلقی کرد. در این اعلامیه آمده بود در مورد 5 مسئله اساسی که عبارتند از 1- اداره تأسیسات نفت 2- مدت قرارداد 3- میزان استخراج 4- قیمت 5- غرامت توافق نهایی بین ایران و کنسرسیوم به عمل آمد. از همان ابتدای منتشر شدن اعلامیه موافقت درباره واگذاری صنعت نفتبه کنسرسیوم بین المللی، ژنرال آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا و چرچیل نخست وزیر انگلیس به دولت ایران تبریک گفتند. اما در مورد واکنش ملت ایران به این قرارداد سیل اعتراضات در داخل کشور شروع شد. جمع زیادی از علما و روحانیون و رجال اساتید دانشگاه و فراکسیون نهضت ملی ایران طی نامه هایی اعتراضات خود را به مجلس شورای ملی و سنا اعلام کردند و از آنان تقاضا نمودند که به این تقاضا نامه رأی اعتماد ندهند. احزاب و تشکل ها نیز از توافق ایران و کنسرسیوم مخالفت خود را اعلام و آن را به ضرر مردم ایران دانستند. پس از این اعتراضات محمدرضا شاه دستور داد که مخالفین و معترضین به قرارداد نفت در هر پست و مقامی باشند باید بازداشت و محاکمه شوند. در پی این فرمان، فرمانداری نظامی تهران و سایر شهرستان های ایران جمع کثیری را دستگیر و بازداشت و محاکمه و راهی زندان کردند. قرارداد نفت ایران و کنسرسیوم که شامل 51 ماده و 2 ضمیمه مربوط به غرامت و مالیات بر درآمد می شد در مورخه 27/6/1333 ش به مجلس شورای ملی تسلیم شد. در این هنگام که نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا در مورد قرارداد نفت مشغول بحث و گفت و گو بودند، دادرس ارتش طبق دستوراتی که از سوی محمدرضا شاه صادر شده بود دست به اقدامات شومی زدند. دادستان نظامی تهران برای دکتر حسین فاطمی،

دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر علی شایگان تقاضای اعدام کردند و عده ای از افسران ارتش که عضو شبکه حزب توده ایران بودند، اعدام شدند. دکتر مصدق و لطفی وزیر دادگستری در منزلشان توسط مأموران نظامی مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفتند و به دستور محمدرضا شاه محیط رعب و وحشت در سراسر کشور حکم فرما شد. محمدرضا شاه پس از کودتا 28 مرداد تصمیم خود را عوض کرد و برای اداره نمودن مملکت به زر و زور تزویر متوسل گردید. مجلس شورای ملی در مورخه 29/7/1333ش با 113 رأی موافق و 5 رأی مخالف و مجلس سنا در مورخه 6/9/1333 با 41 رأی موافق و 4 رأی مخالف قرارداد کنسرسیوم نفت را به تصویب رسانیدند. و روز بعد پادشاه نیز آن را امضا و دستور اجرای آن را صادر نمود. قراردادی که محمدرضا به دستور اربابان خود «انگلیس و آمریکا» با کمپانی های هشتگانه عضو کنسرسیوم منعقد کرد، جز تأمین منافع آمریکا و انگلیس به هیچ وجه تأمین کننده منافع ملت ایران نبود و خصوصاً پرداخت غرامتکه رقمی سرسام آور و غیر قابل قبول بود، اساس ملی شدن صنعت نفت ایران از هم پاشیده و مجاهدت ها و از خود گذشتگی های ملت ایران در این مورد را بر باد فنا داد ولی محمدرضا شاه در عوض این امتیازات که به بیگانگان داده بود، توانست پایه های سلطنت خود را برای مدتی محکم نماید. رئیس جمهور آمریکا برای قدردانی از پادشاه ایران او را به آمریکا دعوت کرد. در مورخه 15/7/1333ش در حالی که آخرین مبلغ که هشت میلیون دلار می شد به ایران پرداخت شده بود، شاه عازم آمریکا شد و از طرف رئیس جمهور و دیگر مقامات بلند پایه آن کشور مورد استقبال قرار گرفت. پس از این استقبال گرمی که از سوی رئیس جمهور و دیگر مقامات آمریکا از شاه به عمل آمد، به تدریج گفت و گو پیرامون مسائل ایران و بین المللی آغاز گردید. این مسافرت حدود دو ماه به طول انجامید. در این مسافرت توافق کاملی بین پادشاه ایران و رئیس جمهور آمریکا به عمل آمد، طبق توافقنامه ای که بین پادشاه ایران و رئیس جمهور آمریکا در کاخ سفید به امضا رسید، پادشاه ایران متعهد شد که کلیه امور مربوط به ایران توسط مستشاران آمریکایی انجام شود و ارتش ایران توسط مستشاران آمریکایی بازسازی و اداره شود. بدین ترتیب شاه کارگزار آمریکا در ایران گردید ولی حق

انتخاب نخست وزیر ظاهراً به او داده شد. محمدرضا شاه پس از بازگشت از آمریکا سرلشکر زاهدی را احضار و به او گوشزد نمود که در مدت کوتاه نخست وزیریش دزدی و فساد گسترش بیش تری پیدا کرده و صلاح کار این است که استعفا دهید. فضل الله زاهدی که خود عامل آمریکا در کودتای 28 مرداد بود و این همه برای شاه زحمت کشیده بود و مجری کودتا محسوب می شد، دست به دامان آمریکا شد ولی سودی نداشت و زود متوجه شد که عمر حکومت او پایان یافته و شاه بازیگر سیاست آمریکا در ایران است. بر هیچ کس پوشیده نیست که محمدرضا شاه پس از کودتای آمریکایی 28 مرداد کارگزار دولت آمریکا در ایران شده بود و حتی اختیار انتخاب نخست وزیر نیز نداشت. سپهبد زاهدی ناچار از نخست وزیری استعفا داد و از سوی محمدرضا شاه به سمت سفیر سیار و دائمی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد منصوب و به ژنو سوسیسی رفت و با انعامی که بابت کودتا از آمریکا گرفته بود به خرید ویلای گل سرخ و زندگی مجلل پرداخت. پس از استعفای زاهدی، محمدرضا شاه، حسین اعلا وزیردربار را مشروط بر این که در تمام موارد از او کسب اجازه نماید، مأمور تشکیل کابینه کرد. حسین اعلا وزرای کابینه خود را با نظر شاه تعیین کرد. حسین اعلا، امیر اسدالله علم معروف به غلام زاده را به عنوان وزیر کشور وارد کابینه نمود تا مجری نظریات محمدرضا شاه در انتخابات مجلس شورای ملی و سنا باشد. حسین اعلا همان گونه که انتظار می رفت از مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت. محمدرضا شاه پهلوی در شهریور 1334 طی یک سخنرانی گفت: تحولات سیاسی دنیا اجازه نمی دهد که کشورها در انزوا و گوشه نشینی قرار بگیرند. پس از این نطق حسین اعلا نخست وزیر، لایحه الحاق ایران به پیمان همکاری متقابل بین ترکیه و عراق که دولت های پاکستان و انگلیس نیز به آن ملحق شدند به صورت ماده واحده به مجلس سنا داده شد. دولت شوروی بلافاصله در این مورد اعتراض خود را به صورت کتبی به کاردار سفارت ایران در مسکو تسلیم کرد و شروع به حملات مطبوعاتی و تبلیغاتی علیه ایران نمود. به دنبال شوروی تمام کشورهای کمونیستی در شرق اروپا نیز از اقدامات دولت ایران انتقاد کردند. در پی عضویت ایران در پیمان همکاری کشورهای گفته شده در داخل کشور نیز

اعتراضاتی صورت گرفت. به طوری که در روز 25/8/1334 ش حسین اعلا- که در مجلس ختم مرحوم مصطفی کاشانی در شبستان مسجد شاه (امام خمینی) شرکت کرده بودند، توسط یکی از افراد جمعیت فدائیان اسلام مورد سوء قصد قرار گرفت. فقط سر او مختصر جراحی برداشت. حسین اعلا با سر باند پیچیده شده برای شرکت در کنفرانس مرکزی به بغداد رفت و در نطقی گفت این پیمان برای تجاوز به وجود نیامده بلکه هدف آن فقط دفاع مشروع از حقوق ملی است. در پی سوء قصد به حسین اعلا، محمدرضا حکم دستگیری توقیف و مجازات رهبر و اعضای جمعیت فدائیان اسلام را در کشور صادر نمود. اکثر اعضای متنفذین این جمعیت دستگیر گردیدند. عبدالحسین واحدی در دفتر محل کار تیمور بختیار فرماندار نظامی به قتل رسانیده شد و دادرسی بلافاصله کار بازپرسی خود را شروع نمود و سرلشکر آزموده ادعا نامه خود را علیه نواب صفوی و هفت نفر دیگر از اعضای فدائیان اسلام صادر کرد. محاکمه در مورخه 12/1/1334 آغاز گردید. سرانجام بامداد روز 27/10/1334 نواب صفوی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر و سید محمد واحدی در لشکر دوزرهی تیرباران شدند و تعداد دیگری از متهمین محکوم به حبس های طولانی مدت گردیدند.

21- تشکیل ساواک و استحکام پایه های قدرت شاه:

در فروردین 1335 ش هجدهمین دوره مجلس شورای ملی پایان یافت و دوره نوزدهم مجلس که انتخابات آن به مباشرت امیر اسدالله علم وزیر کشور انجام شده بود، افتتاح و شروع به کار نمود. بار دیگر محمدرضا شاه برای افزایش قدرت خود، تغییر در قانون اساسی که اجازه آن را قبلاً مجلس موسسان گرفته بود، اقدام کرد و در کنگره ای اصولی از قانون اساسی را به نفع خود تغییر داد و در قانون جدید مدت و تعداد نمایندگان افزایش پیدا کردند و شاه هم در برابر لوایح مالی دولت که به صورت انحصاری در اختیار مجلس شورای ملی قرار داشت، حق وتو گرفت و در همین سال یعنی 1335 پادشاه برای تحکیم قدرت پایه های دیکتاتوری خود، لایحه تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور «ساواک» به مجلس شورای ملی تقدیم نمود و از آنان خواست که آن را به

تصویب برسانند. مجلس شورای ملی هم آن را تصویب کرد. پس از کودتای 28 مرداد 1332 آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند ایران را تبدیل به پایگاه اصلی قدرت نظامی خود در منطقه خاورمیانه نمایند به همین منظور محمدرضا شاه که راه بقای سلطنت خود را در کسب کمک های آمریکا می دانست به کمک مستشاران آن کشور اقدام به تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور نمود که همان گونه که گذشت، مرحله قانونی آن به تصویب مجلس شورای ملی رسید و این سازمان در سال 1336 تأسیس گردید. ایالت متحده آمریکا به وسیله سازمان سیا این کشور در تأسیس و سازماندهی سازمان اطلاعات و امنیت کشور «ساواک» ایران نقش مهمی ایفا کرد. در راستای همکاری بین سازمان اطلاعاتی ایران ساواک و سازمان اطلاعات و جاسوسی اسرائیل موصاد، سازمان اطلاعات و جاسوسی اسرائیل موصاد از لحاظ آموزش کارکنان اطلاعاتی به ایران کمک های قابل توجه ای نمود. پس از تأسیس ساواک کشورهای ایران، آمریکا، ترکیه و اسرائیل سال های متمادی در زمینه امور اطلاعاتی با همدیگر همکاری بسیار نزدیکی داشتند. ساواک با اعمال شکنجه های جسمی و روحی مخالفان رژیم، ایجاد جو اختناق، رعب و وحشت، شناسایی و سرکوب نیروهای سیاسی و مذهبی و همچنین کنترل دولتمردان و نمایندگان مجلسین، بسان چشم و گوش شاه عمل می کرد.⁽¹⁾ سازمان اطلاعات و امنیتی کشور «ساواک» از نخست وزیر گرفته تا پایین ترین افراد جامعه را تحت کنترل خود داشت و همیشه نام او با رعب و وحشت و شکنجه همراه بود و به همین مناسبت این سازمان مورد تنفر جامعه بود. ترتیب سازمانی ساواک شامل 8 اداره بود که 4 اداره آن در درجه اول اهمیت قرار داشت، اداره دوم مسئول جمع آوری اطلاعات خارجی، اداره سوم مسئول امنیت داخلی، اداره هفتم بررسی و تحلیل جاسوس خارجی، اداره پنجم اداره ضد جاسوسی «ضد اطلاعات»، اداره سوم ساواک در خارج و داخل کشور به بدنامی، ناشی از خشونت، قساوت و عملیات ضد بشری شهرت داشت. اولین رئیس ساواک سپهبد تیمور بختیار یکی از بی رحم ترین افسران ارتش و فرماندار نظامی تهران بود که در جاه طلبی و شقاوت و بی رحمی شهرت داشت و مورد تنفر

ص: 1110

1- - ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه ص 15 و 32، تقی نجاری راد

نیروهای اپوزیسیون و تمام روشن فکران و آزادی خواهان ایران بود حتی محمدرضا شاه هم از او بیم داشت. اولین انتخابات مجلس شورای ملی پس از کودتای که در اسفند 1332ش با آن فضاحت زیر سر نیزه و تهدید او انجام گرفت، جالب آن که چند سال بعد بختیار به دست یکی از عوامل ساواک کشته شد. سرلشکر پاکروان و سپهبد نعمت الله نصیری و سپهبد ناصر مقدم به ترتیب روسای بعدی ساواک بودند که به حکم دادگاه انقلاب 1357 اعدام گردیدند.

اما نخست وزیری حسین اعلا: حسین اعلا طی مدت دو سال نخست وزیری خود راه را برای حاکمیت محمدرضا شاه در تمام موارد هموار ساخت. چون مردی سالخورده و باتجربه ای بود، گاهی اوقات در مقام موعظه و نصیحت تذکراتی هم به او می داد. حسین اعلا بعضی از اوقات شاه را از انجام بعضی کارها برحذر می داشت. در این زمان محمدرضا شاه که خود تمام کارها را در مملکت در دست گرفته بود، تنها فقط نیاز به مأمور داشت، حسین اعلا را برکنار و منوچهر اقبال مشهور به غلام جان نثار فرزند حاج مقبل «مقبل السلطنه» متولد 20/7/1288 مشهد را که یکی از دوستان و نزدیکان خود شاه بود، مأمور تشکیل کابینه نمود. منوچهر اقبال کابینه خود که متشکل از وزیرانی کم تجربه ولی مطیع بود را به پادشاه معرفی کرد. محمدرضا شاه پس از معرفی دولت جدید به مجلس شورای ملی طی مصاحبه ای سیاست داخلی کشور را تشریح کرد و در ادامه گفت: از این به بعد باید سیاست حزبی در کشور حکم فرما باشد و احزاب در امور مملکت تصمیم گیرنده باشند و به عموم سیاست مداران و روشن فکران پیشنهاد نمود باید حزب اکثریت و اقلیت در کشور تشکیل شود. پس از مصاحبه با پادشاه، امیر اسدالله علم طی یک مصاحبه با خبرنگاران مطبوعات کشور موجودیت حزبی به نام حزب مردم که به قول خودش در اقلیت بود را اعلام کرد و در مورد مرامنامه حزب چنین گفت: «ما طرفدار سهام نمودن کارگران در سود کارخانه ها و تقسیم زمین بین کشاورزان و برابری حقوق زن و مرد هستیم و از این ساعت شروع به کار حزب را اعلام می نمایم.» در پی مصاحبه علم با خبرنگاران مطبوعات، منوچهر اقبال نخست وزیر که تازه کابینه اش از مجلسین رأی اعتماد گرفته بود طی یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل

حزب اکثریت را به نام ملیون اعلام کرد و در ادامه مرامنامه حزب را تشریح نمود و سران و مسئولان حزب ملیون را در تمام سطوح معرفی نمود و خود را هم به عنوان رهبر این حزب معرفی کرد. در تیرماه 1337ش سران کشورهای ایران، ترکیه، پاکستان و وزیران امور خارجه آمریکا و انگلیس در استانبول گرد هم آمدند و منتظر سران و رهبران عراق بودند تا شورای عالی سازمان مرکزی پیمان بغداد را تشکیل بدهند و در مورد اهداف این سازمان تصمیماتی اتخاذ نمایند که ناگهان به طور غیر منتظره ای خبر از کودتا در عراق اعلام شد و ساعاتی بعد جزئیات کودتا پخش گردید و مشخص شد عده ای از افسران عراقی به رهبری ژنرال عبدالکریم قاسم و سرهنگ عبدالسلام عارف در عراق کودتا نمودند. کودتاچیان در همان ساعات اولیه پیروزی، ملک فیصل پادشاه عراق و عبدالله نایب السلطنه و ولیعهد و نوری السعید نخست وزیر و جمعی از سران آن کشور را به قتل رسانیده اند و رژیم سلطنتی در عراق باطل و رژیم جمهوری برقرار کرده اند. این واقعه غیر منتظره در عراق به روحیه اعضای پیمان بغداد تأثیر زیادی گذاشت به طوری که محمدرضا شاه که در استانبول منتظر آمدن ملک فیصل پادشاه کشور همسایه بود را بیش از همه نگران کرد. به دنبال این کودتا در عراق محمدرضا شاه بازگشت خود را به مدت دو روز به تأخیر انداخت تا تأثیرات کودتا در بین مردم ایران و سایر کشورها خصوصاً همسایگان را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد و پس از این که مطمئن شد به دنبال کودتا در عراق در ایران اتفاقی نخواهد افتاد، به کشور بازگشت. پس از وقوع کودتا در عراق جمع زیادی از هواداران رژیم کودتا در معابر عمومی و خیابان های آن کشور دست به تظاهرات زدند و علیه ایران شعار دادند و خواستار تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی شدند. این حرکت رژیم جدید عراق پادشاه ایران را بیش از پیش نگران و متوحش ساخت. مطبوعات و جراید عراق هم سیاست خارجی ایران را مورد سرزنش و انتقاد قرار داد. مطبوعات عراق به دلایلی که سیاست خارجی ایران توسط محمدرضا شاه رهبری می شد او را مورد حملات تبلیغاتی و مطبوعاتی خود قرار دادند، خصوصاً خبری توسط مطبوعات جهان مبنی بر این که مقرر گردید بین ایران و آمریکا قرارداد نظامی منعقد گردید و این قرارداد قریب الوقوع است پخش شده بود

حملات مطبوعاتی عراق علیه پادشاه ایران به این دلیل بود. در پی پخش خبری مبنی بر این که مقرر شده بین ایران و آمریکا قرارداد نظامی منعقد گردد، دولت شوروی اعتراض شدیدالحنی تسلیم وزارت خارجه ایران نمود. گرچه وزارت خارجه ایران این ادعای شوروی را رد کرد ولی قرارداد نظامی ایران و آمریکا مورد بحث و بررسی مطبوعات جهان بود در همان زمان نیکیتا خروشچف نخست وزیر شوروی در پارلمان آن کشور طی نطقی شدیدالحن ایران را به باد حمله گرفت و گفت قرارداد نظامی با آمریکا، خاک ایران را تبدیل به یک پایگاه نظامی آمریکایی خواهد کرد. در همین نطق خروشچف، محمدرضا شاه را عروسک آمریکایی خواند. در پاسخ به نطق شدید و توهین آمیز خروشچف علیه محمدرضا شاه دولت ایران مواد 5 و 6 عهدنامه را لغو و تصمیم خود را به دولت شوروی ابلاغ نمود. بلافاصله روزنامه های شوروی این حرکت ایران را عملی بیهوده خواندند. در مورخه 14/12/1337 در میان موج شدیدی از اعتراضات شوروی و کشورهای کمونیستی اروپای شرقی قرارداد دفاعی دو جانبه بین آمریکا با کشورهای ایران، پاکستان و ترکیه در آنکارا امضا شد. این موافقت نامه که ظاهراً جنبه دفاعی داشت بر اساس آن ایران و آمریکا هم پیمان شدند. پس از امضای این قرارداد دولت ایران اعلام کرد که این موافقت نامه جنبه دفاعی دارد و کسی نباید از آن نگران باشد. اگر شوروی قصد حمله به ایران را ندارد، چرا از انعقاد این قرارداد اظهار نارضایتی می کند. به محض انتشار خبر این موافقت نامه ایران و آمریکا رادیوها و مطبوعات مسکو و دیگر کشورهای کمونیستی تبلیغات موهن و زننده و بسیار شدیدی علیه ایران شروع کردند و شاه را متهم به ساختن پایگاه در ایران برای رویارویی با شوروی کردند. نخست وزیر شوروی طی سخنرانی شدیدالحنی علیه ایران، گفت شاه ایران به دلیلی که از ملت خود واهمه دارد و از داخل کشور از پشتیبانی مردمی برخوردار نیست برای حفظ تاج و تخت خود با آمریکایی ها قرارداد بسته و ایران را مستعمره آمریکا کرده است ولی آگاهی ندارد که اگر ملتی دست به قیام و شورش زد هیچ نیروی خارجی قادر به جلوگیری از آن نیست و او را نجات نخواهد داد. از این پس حملات رادیو شوروی و دیگر کشورهای وابسته به آن علیه ایران شدت بیش تری پیدا کرد. تبلیغات و حملات رسانه ای دولت

شوروی و کشورهای هم پیمان او همچنان به صورت متمادی تا نیمه های سال 1339 ادامه پیدا کرد و پس از سقوط دولت منوچهر اقبال به تدریج کم رنگ و سپس قطع گردید. پس از قرارداد نظامی شاه با آمریکا که در حقیقت ایران را پایگاه نظامی و وابسته به آن کشور قرار داده بود سیل اسلحه و مهمات و مستشاران آمریکایی به ایران سرازیر گردید و آمریکایی ها موفق به تأسیس 8 پایگاه هوایی در ایران شدند. توسط مستشاران نظامی آمریکایی تغییرات چشمگیری در ارتش ایران پدید آمد. سازمان ارتش به طور کلی تغییر پیدا کرد و الگویی از واحدهای نظامی آمریکا شد پست های کلیدی و تخصصی در ارتش به دست آمریکایی ها افتاد. دولت آمریکا سلاح های پیشرفته در اختیار ایران قرار می داد ولی لوازم یدکی آن را به ایران نمی داد و تعمیرات آن ها هم به عهده خودشان بود. تعداد زیادی از افسران و درجه داران آمریکایی به منظور نگهداری این سلاح ها که شامل هواپیماهای جنگی نیز می شد در واحدهای مختلف ارتش ایران مشغول به کار بودند در حالی که همه ساله عده ای از افسران ایرانی برای آموزش های کوتاه مدت به آمریکا اعزام می شدند ولی آمریکایی ها طوری برنامه ریزی کرده بودند که ایرانیان نتوانند در صنایع نظامی و دیگر تکنولوژی روز به خود کفایی برسند تا همیشه وابسته و محتاج به آنان باشند. بدین ترتیب محمدرضا شاه برای استحکام بخشیدن به پایه های سلطنت خود تمام امورات مملکت ایران اعم از نظامی، سیاسی و اقتصادی در بست در اختیار آمریکا گذاشت و غافل از این که حکومتی که پشتیبانی مردمی در داخل کشور نداشته باشد، پایه هایش سست و لرزان خواهد بود. بعد از منعقد شدن قرارداد با کنسرسیوم نفت مقرر شد درآمدهای حاصل از فروش نفت وارد بودجه دولت شود و برای ایجاد عمران و آبادانی تحویل سازمان برنامه و بودجه گردد و این سازمان هم در اختیار آمریکایی ها قرار گرفته بود چون تمام قراردادهایی که دولت ایران برای ایجاد عمران و آبادانی در کشور از جمله سدسازی، راه سازی، توسعه و تولیدات کشاورزی، توسعه صنایع های کوچک و بزرگ با دولت آمریکا منعقد کرده بود، پس از 38 سال خواسته های انگلیس از ایران که منجر به قرارداد نهم اوت 1919 گردید، ناکام ماند و سرانجام دولت آمریکا صاحب همان اختیاراتی شد که سال های سال دولت

انگلیس برای به دست آوردن آن تلاش کرده بود. دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر ایران، در سال اول تشکیل دولت خود اعلام نمود که این اختیارات مختص پادشاه است و دولت به خود اجازه هیچ گونه مداخله ای نمی دهد. بدین ترتیب پادشاه سیاست خارجی را طراحی و مطابق میل و سلیقه خود آن را اجرا می نمود. در این زمان روابط ایران و شوروی به شدت تیره شده بود و جنگ تبلیغاتی بین دو کشور هم به اوج خود رسیده بود و کشورهای کمونیستی به کمک شوروی علیه ایران جنگ تبلیغاتی شدیدی به راه انداخته بودند. محمدرضا شاه طی یک مصاحبه مطبوعاتی در مورد روابط سیاسی ایران و اسرائیل سخن گفت و اظهار داشت که ایران از مدت ها پیش اسرائیل را به رسمیت شناخته است. بلافاصله پس از این مصاحبه جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر که خود را رهبر جهان عرب می دانست در پاسخ به مصاحبه مطبوعاتی پادشاه ایران در بندر اسکندریه این کشور یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد. او در اولین نطق خود محمدرضا شاه را به شدت مورد حمله قرار داد و او را همدست استعمارگران نامید و متذکر گردید که دولت مصر قادر است رژیم ایران را قلع و قمع نماید. جمال عبدالناصر در ادامه مصاحبه خود اعلام کرد از این ساعت روابط خود را با ایران قطع می کند و پس از این مصاحبه سفیر و اعضای سفارت خانه ایران را از قاهره اخراج کرد. شیخ شلتوت رئیس دانشگاه اسلامی الازهر مصر طی تلگراف شدید الحنی پادشاه ایران را سرزنش کرد. نطق شدیدالحن جمال عبدالناصر علیه پادشاه ایران در جهان عرب بازتاب وسیعی پیدا نمود و جهان عرب ایران را مورد بمباران شدید تبلیغاتی قرار داد. ناسیونالیسم عربی در برابر ایران قد علم کرد و اتحادیه عرب ادعای مالکیت خوزستان نمود و آن ولایت را جزء لاینفک سرزمین عرب دانستند و خلیج فارس را هم خلیج عربی خواندند. برقراری سیستم دو حزبی در ایران که در گذشته از سوی مقامات بلند پایه آمریکایی به شاه توصیه شده بود و پادشاه هم آن را در دستور کار خود قرار داده بود در سال 1339 ش در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی آن را به مرحله اجرا درآورد. در این مرحله انتخابات با مشارکت حزب ملیون و حزب مردم و دیگر افرادی که عضو هیچ گروه سیاسی و حزبی نبودند در سراسر کشور آغاز گردید. در این انتخابات نمایندگان حزب

ملیون با کلیه امکانات دولتی دخالت‌هایی ناروایی نمودند و با تقلب و صندوق‌سازی توانستند با رأی اکثریت به مجلس راه یابند و در این انتخابات که نارضایتی عمومی در پی داشت، شکایات زیادی از سوی مردم و دیگر کاندیداهای آزاد در مورد تقلب حزب ملیون در انتخابات بیستمین دوره مجلس شورای ملی به دربار سرازیر شد. اعلام تخلفات انتخاباتی حزب ملیون موجب گردید تا پادشاه برای پایان دادن این سر و صداها چاره‌ای بیندیشد. سرانجام پادشاه رهبر حزب ملیون را مقصر دانست و او را از کار برکنار کرد و کلیه نمایندگان انتخابی به صورت دسته‌جمعی از وکالت استعفا دادند. دولت منوچهر اقبال 4 سال دوام آورد و در شهریور 1339 ش شاه در واکنش به بحران سیاسی کشور، ناچار شد او را کنار بگذارد و یکی دیگر از مهره‌های خود، جعفر شریف امامی را به نخست‌وزیری منصوب کند.⁽¹⁾ پس از برکناری منوچهر اقبال، جعفر شریف امامی وزیر صنایع و معادن از سوی محمدرضا شاه مأمور تشکیل کابینه گردید. او ابتدا وزرای کابینه خود را به پادشاه معرفی و سپس از مجلس شورای ملی و سنای رأی اعتماد گرفت. با روی کار آمدن نخست‌وزیر جدید، شوروی جنگ تبلیغاتی علیه ایران را کاهش داد و بین خروشچف نخست‌وزیر شوروی و شریف امامی نخست‌وزیر ایران پیام‌هایی رد و بدل شد و مقرر گردید ملاقات‌های نیز بین آن‌ها صورت گیرد. ضمناً به دستور شاه، شریف امامی انتخابات بیستمین دوره مجلس شورای ملی که به انتخابات زمستانی معروف شد، سر و صدا و نارضایتی عمومی و استعفای وکلای حزب ملیون و عزل دکتر اقبال را در پی داشت را انجام داد. در این انتخابات حوزه انتخاباتی بین هر دو حزب تقسیم گردید و چند حوزه نیز به صورت آزاد در اختیار منفردین گذاشته شد. مجلس در روز دوازدهم اسفند ماه افتتاح گردید. با افتتاح مجلس دانشجویان دانشگاه تهران به دلیل نارضایتی از مسائل به وجود آمده در کشور و روش محمدرضا شاه در مملکت داری راهپیمایی و تظاهرات شدیدی به راه انداختند و علیه دکتر اقبال و شریف امامی شعار دادند. سرانجام تظاهرات به خشونت تبدیل شد و دانشجویان اتومبیل دکتر اقبال را به آتش کشیدند ولی او توانست جان سالم به در ببرد. اوضاع متشنج و نا به سامان ایران

ص: 1116

که منشأ اصلی آن سوء سیاست مملکت داری محمدرضا شاه بود، سردمداران کاخ سفید را بسیار نگران کرد به همین منظور اورل هریمن سفیر سیّار و فرستاده ویژه رئیس جمهور آمریکا به تهران آمد تا از نزدیک اوضاع ایران را مورد بررسی قرار دهد. او پس از چند روز بررسی و ملاقات با سران عالی رتبه ایران، به آمریکا برگشت و سران کاخ سفید را از اشتباهات محمدرضا شاه آگاه نمود. در پی گزارش سفیر ویژه رئیس جمهوری آمریکا در مورد وقایع ایران، رئیس جمهوری آمریکا در فکر راه حل این وقایع بود که احمد آرامش وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه و بودجه ایران طی سخنرانی مفصل در مجلس شورای ملی از اوضاع نا به سامان و اسفناک این سازمان سخن به میان آورد و ابوالحسن ابتهاج مدیر عامل پیشین را مقصر دانست و او را متهم به خرابکاری و سوء استفاده از دارایی ملت ایران به نفع شرکت های آمریکایی نمود. ابتهاج نیز در مصاحبه مطبوعاتی به سخنان آرامش پاسخ داد و از شرکت های آمریکایی دفاع کرد. معلمین و سایر فرهنگیان در نیمه دوم اردیبهشت ماه به دلیل کمی حقوق در سراسر کشور دست به اعتصاب زدند و سپس اقدام به راهپیمایی نمودند و در پایان در اجتماعاتی که به وجود آورده بودند طی سخنرانی هایی از دولت به شدت انتقاد کردند. در یکی از این اجتماعاتی که در نیمه دوم 1340 توسط گروهی از فرهنگیان معترض به کمی حقوق در میدان بهارستان تهران تشکیل شده بود بین پلیس و معترضین زد و خوردی روی داد که در این میان یکی از فرهنگیان معترض به نام دکتر خانعلی کشته شد و عده ای نیز مجروح شدند. در روز تشییع جنازه این مقتول دانشجویان دانشگاه تهران و سایر اقشار مردم علیه دولت دست به راهپیمایی و تظاهرات گسترده ای زدند و از نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی درخواست چاره اندیشی و کمک کردند. سید جعفر بهبهانی و ارسلان خلعتبری از وکلای منفردین «آزاد» دولت شریف امامی را به دلیل بی توجهی به خواسته های فرهنگیان استیضاح نمودند. لحظه به لحظه اوضاع کشور وخیم تر می شد و نارضایتی عمومی سراسر کشور را فراگرفته بود. شریف امامی که در برابر مشکلات نتوانست مقاومت کند، ناچار استعفا کرد.

اما در ابتدا این قسمت را با مطالبی که جواد منصوری در مورد علی امینی نوشته است، شروع می کنیم. با این وجود کندی رئیس جمهور آمریکا به شاه و شریف امامی اعتماد نداشت و آنان را برای اجرای برنامه هایش مناسب ندید. آمریکا در این زمان برای هموار کردن سیاست های خود در ایران دست به ایجاد پیوندهایی با برخی از رجال ایران زد و خواستار برکناری شریف امامی و روی کار آمدن علی امینی شد. علی امینی در دوران تصدی سفارت ایران در آمریکا بیش از پیش به مقامات آمریکایی نزدیک شده بود و با کندی ارتباط صمیمانه ای داشت.⁽¹⁾ اشتباه پی در پی پادشاه در مسائل سیاسی خارجی ایران باعث شد که کاخ سفید او را مهره سوخته محسوب و از مداخله در کشور ممانعت به عمل آورد. به دنبال این تصمیم کاخ سفید «دولت آمریکا» از شاه خواست که دکتر علی امینی را به نخست وزیری منصوب نماید و خود هیچ گونه در سیاست داخلی و خارجی کشور مداخله نکند و نیز پذیرفت علی امینی را که مورد اعتماد رئیس جمهور آمریکا بود، به ریاست دولت منصوب کرد. در همان روزی که شاه حکم نخست وزیری تحویل امینی داد، امینی حکم انحلال مجلس شورای ملی و سنا را نیز از او گرفت و بدین ترتیب هر دو مجلس منحل شدند و این دو موانع از سر راه او برداشته شد. امینی پس از منحل شدن این دو مجلس وزرای کابینه خود را بدون دخالت شاه انتخاب کرد و سپس در یک نطق رادیویی اوضاع مملکت را بسیار اسفناک خواند و گفت: فقط تنها راه حل این کار ریشه کن کردن فساد و تباهی است و دست افراد نادرست را باید قطع کرد. امینی مردم را به جهاد دعوت کرد. شاید او نمی دانسته که تنها مراجع تقلید می تواند حکم جهاد بدهد نه نوکر آمریکا. امینی در اولین جلسه هیأت وزیران اعلام کرد اصلاحات ارضی و تمدید مالکیت و مبارزه با فساد اداری و افراد مفسد و کاهش هزینه زندگی در اولین برنامه کاری دولت خود قرار داده است و این برنامه از امروز شروع خواهد شد. علی امینی، نورالدین الموتی که یکی از قضات خوشنام بود، برای مبارزه با فساد اداری و اقتصادی و غیره در رأس دادگستری قرار داد. او 2 تن از قضات درستکار

ص: 1118

1- - قیام 15 خرداد ص 33، جواد منصوری- به روایت اسناد ساواک ص 23، علی امینی

یکی به ریاست دادستانی دیوان کیفری و دیگری به رئیس دادستانی تهران منصوب کرد و در ابتدای برنامه مبارزه با فساد و مفسدین، دادگستری تهران عده ای از امرای ارتش را بازداشت کرد و حدود 400 پرونده در دادرسی کیفری برای تعقیب متهمین آغاز شد. علی امینی برای سر و سامان دادن به وضعیت فرهنگیان، محمد درخشش را به وزیر فرهنگ منصوب کرد تا او در ابتدای کار خود از طریق مسالمت آمیز به اعتصاب فرهنگیان پایان دهد. دکتر امینی در راستای به اجرا درآوردن قانون اصلاحات ارضی، دکتر حسن ارسنجانی که در زمینه کشاورزی و شرکت های تعاون روستایی و سایر کارهای مربوط به تخصص و کارایی فراوانی داشت را به وزیر کشاورزی منصوب کرد و سپس طبق برنامه زمان بندی شده اجرای قانون اصلاحات ارضی را در سراسر کشور به مورد اجرا گذاشت و برنامه اصلاحات ارضی نخست از یکی از روستاهای اطراف مراغه شروع شد. همان روزها جبهه ملی فعالیت خود را از سر گرفت و نهضت ملی ایران هم موجودیت خود را اعلام کرد. محمدرضا شاه که این زمان یعنی دوره نخست وزیری علی امینی اختیار از او گرفته شده بود، به تدریج به صورت پنهان و آشکار مخالفت خود را با دولت شروع نمود. از نیمه های نخست وزیری علی امینی سران کاخ سفید متوجه شدند که دل بستگی و حمایت آن ها از امینی بی سبب بوده است و امینی جز نطق و انتقاد از این و آن و مصاحبه با مطبوعات و سخنرانی های بیهوده هیچ کاری از دستش بر نمی آید. علاوه بر این با اعلام ورشکستگی اقتصادی تمام درها را بر روی خود بسته و منتظر کمک های آمریکاه نشسته است. دولت هم از بازداشت عده ای از مقامات بلند پایه های کشوری لشکری نتیجه ای نگرفت و به تدریج به آزاد کردن آن ها پرداخت. امینی برای راه حل اقتصادی و سیاسی کشور راهی اروپا شد و مذكراتی با سران دولت های انگلیس، آلمان و فرانسه انجام داد ولی نتیجه ای دربرداشت. محمدرضا شاه هم برای مذاکره با سران کاخ سفید راهی آمریکا شد. پادشاه به رئیس جمهور و دیگر سران کاخ سفید گزارشی از عدم موفقیت دکتر امینی به آن ها ارائه داد و متعهد شد که اگر اختیارات مجدداً به او واگذار شود، آن چه کاخ سفید دستور دهد اجرا خواهد کرد. اما پادشاه در بازگشت به تهران سفر خود به آمریکا و ملاقات با کاخ سفید را موفقیت

آمیز خواند ولی دکتر امینی آمریکایی ها را متهم نمود که به وعده های خود عمل نکرده اند چون کار بودجه دولت به بن بست کشیده شد و اختلاف بین شاه و نخست وزیر هم به اوج خود رسیده بود، امینی جز کناره گیری راهی دیگر نداشت. سرانجام امینی پس از 14 ماه نخست وزیری ناچار در مورخه 26/4/1341 ش استعفا داد. امینی پس از استعفا به دستور پادشاه تحت نظر ساواک قرار گرفت. در پی استعفای امینی، امیر اسدالله علم فرزند محمد ابراهیم خان «شوکت الملک» متولد 1298 ش بیرجند خراسان مأمور تشکیل دولت گردید. امیر اسدالله علم با نظرات موافقت پادشاه، وزیران کابینه خود را تعیین نمود و اساس کار خود را بر مبنای مرامنامه حزب مردم قرار داد. اولین حرکت اسدالله علم تصویب نامه ای بود که سر و صدای زیادی در پی داشت.

23- مخالفت شدید علما و روحانیت با رژیم پهلوی:

هیأت وزیران دولت علم در مورخه 15/6/1341 لایحه ای جدید تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد. در آن لایحه شرط مسلمان بودن «اسلام» برای انتخاب شوندگان و انتخاب کنندگان حذف گردید و به جای سوگند به قرآن، سوگند به کتاب آسمانی قید گردید و زنان نیز حق انتخاب پیدا کردند. در پی خبر تصویب این لایحه به سرعت از سوی علما و روحانیون حوزه علمیه قم از جمله آیت العظمی روح الله خمینی، گلپایگانی و شریعت مداری مخالفت های بی سابقه ای آغاز شد و آنان پس از تشکیل جلسه در منزل آیت الله حائری شیرازی بنیان گذار حوزه علمیه قم تصمیم گرفتند اول از شاه بخواهند اقدام به لغو این تصویب نامه نمایند دوم به علما و روحانیون مراکز استان ها و شهرستان ها در مورد این تصویب نامه اعلام خطر نمایند و از آنان برای مبارزه و مقابله دعوت شود. به دنبال این تصمیمات علما و روحانیون قم هر یک از مراجع تقلید شیعیان طی تلگرافی از شاه خواستار لغو فوری این تصویب نامه شدند. شاه در پاسخ به تلگراف های علما و روحانیون چنین نوشت این لایحه چیز تازه ای نیست و من خودم بیش تر از هر کس در حفظ شعائر دینی کوشش می کنم و توفیقات جناب مستطاب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت افکار عمومی خواهانم و تلگراف را برای دولت ارسال

نمود. وقتی که علما و روحانیون تلگراف شاه را دریافت نمودند، بلافاصله تلگراف شدیدالحنی به اسدالله علم مخابره کردند و او را شدیداً مورد حمله قرار دادند و تهدید کردند که تا لغو آن ساکت نخواهند شد. تلگراف علمای عظام و پاسخ آن، بین مردم پخش و انتشار پیدا کرد و مردم طی اعلامیه‌هایی پشتیبانی خودشان را از مراجع تقلید و روحانیون اعلام کردند و انزجار و تنفر خود را از تصویب کنندگان این لایحه اعلام نمودند. در همین هنگام در فارس مخصوصاً بین ایلات و عشایر، ظاهراً برای مقابله با اصلاحات ارضی باطناً برای حمایت از علما و روحانیت جنبش‌ها و شورش‌هایی به وجود آمد که دولت ناچار به اعلام حکومت نظامی در بعضی از مناطق گردید و در پی آن به بازداشت عده‌ای از مردم معترض پرداخت ولی در عین حال اسدالله علم با کسب اجازه از شاه برای جلوگیری از گسترش اختلافات بین روحانیت و دولت در اجرای خواسته آیات عظام تصویب نامه تاریخ 14/7/1341 ش را مبنی بر شرکت زنان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی را لغو نمود و به وسیله تلگراف موضوع را به اطلاع علمای قم رساند. چند روز بعد آیت الله خمینی به مناسبت آغاز درس رسمی حوزه علمیه نطقی ایراد نمود و با یک مقدمه تطبیقی از اقدامات علما و روحانیون در گذشته، از دولت به شدت انتقاد نمود. امام خمینی در پایان بیانات خود افزودند: «ای دولت‌ها! ای بیچاره‌ها! فتح کشور که چیزی نیست که الحمدلله ندارید، فتح قلوب مهم است اگر می‌خواهید بکنید و اگر نخواستید نکنید و الامر علیکم.» در این هنگام امام خمینی با آگاهی از اهداف شاه و نتایج زیان‌بار سیاست‌های مداخله جویانه آمریکا در ایران، مراجع و علمای قم را به شرکت در یک جلسه اضطراری دعوت نمود. در این جلسه تصمیم گرفته شد که برای اطلاع بیش‌تر درباره همه پرسش‌های اعلام شده از شاه توضیح بخواهند. پس از تمهیداتی آیت الله روح الله کمالوند به نمایندگی از سوی علما به دیدار محمدرضا شاه رفت. در این دیدار شاه به جای پاسخ به سوالات مراجع و علما زبان به تهدید گشود. (1) محمدرضا شاه پهلوی در اجرای خواسته‌های دولت آمریکا به یک سلسله اقدامات جدیدی دست زد از جمله اجتماعی با شرکت حدود 3500 نفر از کشاورزان به نام کنگره بزرگ دهقانان

ص: 1121

تشکیل داد و طی نطقی اصول شش گانه اصلاحات اجتماعی را به نام انقلاب سفید به اطلاع ملت ایران رساند و مقرر شد برای تصویب آن به رأی عموم گذاشته شود. برنامه اصول شش گانه انقلاب سفید عبارت بودند:

1. الغای رژیم ارباب رعیتی با تصویب طرح اصلاحات اراضی ایران، بر اساس لایحه اصلاحی قانون و اصلاحات ارضی مصوب 19 دی ماه 1340 و ملحقات آن.
 2. تصویب لایحه قانون ملی کردن جنگل ها در سراسر کشور.
 3. تصویب لایحه قانون فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.
 4. تصویب لایحه قانون سهام کردن کارگران در منافع کارگاه های تولیدی و صنعتی.
 5. لایحه اصلاحی قانون انتخابات.
 6. لایحه ایجاد سپاه دانش به منظور اجرای تعلیمات عمومی و اجباری.
- ضمناً چند سال بعد از این که این اصول شش گانه که به رأی عموم گذاشته شد و تصویب گردید، طی سال های بعد چند اصل دیگر به اصول شش گانه فوق اضافه گردید. این اصول عبارت بودند:
- 1- ایجاد سپاه بهداشت برای خدمات پزشکی در روستاها.
 - 2- ایجاد سپاه ترویج برای آموزش شیوه کشاورزی مدرن.
 - 3- ایجاد خانه های انصاف در روستاها.
 - 4- ملی کردن منابع آب کشور.
 - 5- اجرای برنامه نوسازی روستاها و شهرها.
 - 6- اجرای اصلاحات اداری.

روز 6/11/1341 برای برگزاری فراندوم در سراسر کشور تعیین شد. پس از اعلام اصول شش گانه انقلاب سفید و تعیین روز به فراندوم گذاشتن آن، عده ای از متدینین تهران طی نامه هایی از حضرت آیت الله امام خمینی درباره این فراندوم استفتاء کردند. حضرت امام نظریه و فتوای خود را در 5 دلیل مرقوم و حکم به تحریم این فراندوم را

صادر کردند و این حکم در مدت زمانی کوتاه در بین مردم انتشار پیدا کرد. در پی منتشر شدن اعلامیه‌ی تحریم فراندوم از سوی امام خمینی، بازاریان و اصناف مغازه‌های خود را تعطیل کردند و در خیابان‌ها به راهپیمایی و تظاهرات پرداختند و علیه فراندوم شعار دادند. کم‌کم با افزایش جمعیت، تظاهرات گسترش پیدا نمود. عده زیادی از معترضین به منزل آیت‌الله خوانساری رفتند و از او خواستند به صف تظاهر کنندگان بپیوندند و ایشان هم پذیرفتند با سایر علما و روحانیون در جلو جمعیت متعرضین قرار گرفتند. در خیابان ابوذر جمهری، سید محمد بهبهانی به استقبال جمعیت آمد و آنان را به منزل خود دعوت کرد و مردم نیز پذیرفتند. هنگامی که مردم معترض در جوش و خروش بودند، آیت‌الله شیخ محمد تقی فلسفی بر بالای منبر رفت و به شدت از دولت انتقاد نمود. آن‌گاه اعلامیه مشترک آیات عظام خوانساری و گلپایگانی مبنی بر تحریم فراندوم قرائت شد و مقرر گردید این اجتماعات بعد از ظهر هم در مسجد سید عزیز تشکیل گردد. چون پلیس از اجتماع بعد از ظهر مردم در مسجد عزیز اطلاع پیدا کردند با اقدامات سرکوب‌گرانه خود از شکل‌گیری اجتماعات جلوگیری به عمل آوردند و عده زیادی هم بازداشت کردند. امیر اسدالله علم نخست‌وزیر اعلامیه‌ای علیه تظاهر کنندگان صادر نمود و وعده داد که به شدت آن‌ها را سرکوب خواهد کرد. علیرغم وعده سرکوب مخالفین توسط نخست‌وزیر دامنه تظاهرات و راهپیمایی مردم قم هر روز گسترش بیش‌تری پیدا کرد و زد و خورد بین مردم و قوای دولتی هم ادامه داشت. در این زد و خورد چند تن از نظامیان مجروح شدند سرانجام تمام مأموران انتظامی قم وارد عمل شدند و در نقاط حساس و خیابان‌ها و معابر شهر مستقر گردیدند و حکومت نظامی برقرار گردید و شهر قم تبدیل به یک دژ نظامی شد. در تهران نیز تظاهرات دانشجویان به شدت سرکوب گردید. محمدرضا شاه در مورخه 4/11/1341 در سایه شدیدترین حکومت نظامی در قم وارد این شهر گردید و اسناد مالکیت عده‌ای از کشاورزان را به آنان داد و در صحن مطهر حضرت معصومه قم حضور یافت و طی سخنرانی خود گفت: «ما بساط مفت خوری را در ایران برچیدیم از ارتجاع سیاه بیش از مخربین سرخ‌کینه دارم. امروز ماسک‌ها برداشته شد و قیافه‌های حقیقی نشان داده

شد.» در همین روز عده ای از جمله آیت الله حاج سید محمود طالقانی و سران نهضت ملی ایران بازداشت شدند. در مورخه 6/11/1341 اصول شش گانه انقلاب سفید در سراسر کشور به فراندوم «همه پرسی» گذاشته شد. به زنان نیز اجازه شرکت در آن داده شد. این همه پرسی در حالی که تمام رهبران اپوزیسیون در زندان بودند، در محیط خفقان آوری انجام شد. بنابر ادعای دولت 9/99 درصد از واجدین شرایط که حدود شش میلیون می شدند به آن رأی مثبت دادند. همان گونه که گذشت طی چند سال بعد شش اصل دیگر به اصول شش گانه فوق افزوده شد. محمدرضا شاه طی نطق رسانه ای اظهار داشت در آینده ایران را کشور آزاد زنان و آزاد مردان می سازیم. رئیس جمهور آمریکا و ملکه انگلیس طی تلگراف های جداگانه ای فراندوم 6 بهمن را به پادشاه ایران تبریک گفتند. چند روز بعد از فراندوم، دولت امیر اسدالله علم تصویب نامه لغو شده انجمن های ایالتی و ولایتی به صورت ماده اصلاحی قانون انتخابات به مورد اجرا گذاشت و امام خمینی به آن اعتراض کرد و خلاف قانون اساسی و شریعت اسلامی دانست. در اواسط اسفند ماه امام خمینی که اکنون رهبری مبارزه با پادشاه و نخست وزیر را به عهده گرفته بود، طی اعلامیه ای خطاب به علما و روحانیون سراسر کشور، خاطر نشان ساختند که چون دستگاه حاکمه می خواهد با تمام کوشش به هدم احکام ضروری اسلام قیام و به دنبال آن مطالبی است که اسلام را به خطر می اندازد، لذا این جانب عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر عجل الله تعالی فرجه جلوس می کنم و به مردم اعلام خطر می نمایم. مقتضی است آقایان نیز همین رویه را اتخاذ فرمایند تا ملت مسلمان از مصیبت های وارده به اسلام و مسلمین اطلاع حاصل نمایند. اعلامیه امام خمینی فوراً در سراسر کشور پخش گردید و علما و روحانیون همین رویه را اتخاذ کردند. در نخستین روز فروردین سال 1342 پس از تحویل سال نو اعلامیه ای که در مورد جنایات رژیم پهلوی و عید نداشتن ملت مسلمان از سوی امام خمینی صادر شده بود بین مردمی که برای زیارت و حلول سال نو در صحن مطهر حضرت معصومه قم (س) و اطراف آن گرد آمده بودند، پخش گردید. بعد از ظهر مورخه 2/1/1342 شش مصادف با 25 شوال 1328 ق به مناسبت سالگرد شهادت امام جعفر صادق حدود یک

هزار نفر جهت شرکت در مراسم سوگواری شهادت امام ششم «امام جعفر صادق» در مدرسه فیضیه اجتماع کرده بودند. بدین ترتیب در مدرسه فیضیه قم مجلس عزاداری و روضه خوانی مفصل تشکیل شد و مداحان و وعاظ به خطابه و ذکر مصیبت مشغول شدند. در اواسط روضه خوانی عده ای از مأمورین امنیتی و افراد گارد شاهنشاهی که جمع کثیری هم از اراذل و اوباش از تهران به همراه خودشان به قم آورده بودند ابتدا با چوب و چماق به جان وعاظ و مداحان و مردمی که به روضه خوانی گوش فرا داده بودند، حمله کردند و آنان را مورد ضرب و شتم قرار دادند ولی طلاب مدرسه فیضیه با سنگ و چوب و پاره آجر در مقام دفاع برآمدند و جنگ تن به تن شروع شد ولی ناگهان نیروهای امدادی به کمک نظامیان وارد صحنه شدند چون تعداد مهاجمین بسیار زیاد شدند، مقاومت طلاب بی فایده ماند و مأموران دولتی کتاب های علمی و دینی را سوزانیدند و خاکستر کردند و صحن مدرسه از خون روحانیون و طلاب و سوگواران رنگین شد و قسمت اعظمی از مدرسه تخریب گردید و آن مرکز علم و دانش به ویرانه ای تبدیل شد که آه و ناله مجروحین در آن طنین افکن بود. سرانجام حدود ساعت 7 بعد از ظهر این حادثه خونین که در آن ده ها کشته و صدها مجروح به جای گذاشته بود، پایان یافت. هم زمان با این حادثه در مدرسه فیضیه قم، نظامیان در تبریز به مدرسه طالبیه آن شهر حمله کردند که عده ای در این میان کشته و زخمی شدند. روز بعد از این حادثه در مدرسه علمیه قم، و طالبیه تبریز تکرار شد. دوباره صحن مدرسه فیضیه قم با یورش وحشیانه مهاجمین به لرزه درآمد باز عده دیگر به خاک و خون کشیده شدند. هم زمان با این حادثه در قم مدرسه علمیه طالبیه تبریز دوباره مورد حمله نظامیان قرار گرفت که باز عده ای کشته و زخمی شدند. در پی وقایع خونین قم و تبریز، از سوی آیت الله خمینی اعلامیه شدیدی علیه دولت صادر گردید و حضرت امام در آن اعلامیه متذکر شد که دولت خاطرات مغول را تجدید کرد. پس از صدور اعلامیه حضرت امام خمینی جامعه روحانیت تهران، قم، مشهد، اصفهان، شیراز و اکثر شهرهای دیگر ایران به منظور همدردی و پشتیبانی از حوزه علمیه قم از ششم تا دهم فروردین دست به اعتصاب زدند و از رفتن به مساجد و اقامه نماز جماعت خودداری

کردند. بازار تهران هم 3 روز تعطیل گردید. مأموران نظامی و عوامل رژیم به شدت به آزار و اذیت و شکنجه روحانیون پرداختند و عده ای از آنان را دستگیر و روانه زندان کردند. به دنبال این فجایع دردناک در ایران، آیت الله سید محسن حکیم مراجع تقلید شیعیان در عراق، طی تلگرافی از حضرت امام خمینی دعوت کرد که علما و روحانیون ایران به عتبات عراق مهاجرت نمایند ولی ایشان ضمن تشکر، این دعوت را نپذیرفت و فرمودند در غیبت ما مردم در شکنجه و عذاب الیم واقع خواهند شد. در همین زمان محمدرضا شاه دستور داد که طلاب حوزه علمیه باید به سربازی بروند و در پی این دستورالعمل مأموران به دستگیری و اعزام طلاب علوم دینی و فرستادن آن ها به پادگان های نظامی جهت خدمت سربازی پرداختند. بدین ترتیب عده ای کثیر از طلاب علوم دینی به سربازی رفتند. صبح روز عاشورا در حالی که هزاران نفر در منزل امام اجتماع کرده بودند و به سخنان گویندگان مذهبی گوش می دادند، یکی از مقامات ساواک خود را به امام رسانید و اظهار داشت من از طرف اعلحضرت مأمورم به شما ابلاغ نمایم که اگر بخواهید امروز در مدرسه فیضیه سخنرانی نمایید، کماندوها را به مدرسه می ریزیم و آن جا را به آتش و خون می کشیم. حضرت امام خمینی هم بدون درنگ ما هم به کماندوهای خود دستور می دهیم که فرستادگان اعلحضرت را تأدیب نمایند. مأمور که از جواب حضرت امام خمینی سخت شگفت زده شده بود با عجله از مجلس خارج شد. در ساعت 4 بعد از ظهر روز عاشورای سال 1383 ق مصادف با 13/3/1342 ش در حالی که شهر قم از انبوه جمعیت موج میزد، امام خمینی برای ایراد نطقی در مدرسه فیضیه از منزل خارج شدند. حضرت امام در برابر مدرسه از ماشین پیاده شدند و در حالی که مردم ابراز احساسات می کردند بر روی منبر رفتند و به سخنرانی پرداختند. (1) همان گونه که گفته شد، حضرت امام در مدرسه فیضیه نطقی کوبنده و آتشین علیه رژیم پهلوی ایراد کردند. محمدرضا شاه بلافاصله در مقابله با بیانات شدیدالحن حضرت امام خمینی عکس العمل نشان داد تا شاید بتواند در آینده از ایراد چنین سخنرانی ممانعت به عمل آورد. به دستور محمدرضا شاه در ساعت 3 بامداد

ص: 1126

مورخه 15/3/1342 ش کامیون های پر از سرباز و مأموران امنیتی از تهران برای دستگیری و بازداشت حضرت امام خمینی عازم قم شدند. این مأموران که از زیاده ترین سربازان و چتربازان گارد شاهنشاهی بودند، پس از ورود به قم بلافاصله راهی منزل حضرت امام خمینی شدند. ابتدا خانه ایشان را محاصره کردند و سپس او را دستگیر کردند و به تهران آوردند و در باشگاه افسران بازداشت نمودند. خبر دستگیری حضرت امام خمینی فوراً در شهر قم انعکاس وسیعی پیدا نمود به طوری که مردم شهر یکپارچه از خانه هایشان بیرون آمدند و دست به راهپیمایی و تظاهرات زدند. در این میان بین تظاهرکنندگان و مأموران انتظامی زد و خوردی روی داد که منجر به زخمی شدن عده زیادی گردید و در پی آن علما و روحانیون در حرم مطهر حضرت معصومه (س) اجتماع کردند. خبر دستگیری امام خمینی به فوریت در تهران انتشار یافت تمام مغازه داران و کسبه دست از کار کشیدند و بازار به طور کلی تعطیل گردید. دانشجویان دانشگاه کلاس های خود را تعطیل و به همراه بازاریان که مغازه های خود را تعطیل کرده بودند به خیابان ها ریختند و مدام علیه رژیم پهلوی شعار می دادند. بار فروشان تهران به رهبری طیب حاج رضایی مسلح به چوب، آهن و کارد با عصبانیت تظاهرات خود را آغاز نمودند. جمع زیادی از کشاورزان ورامین، کن و دیگر روستاهای اطراف تهران به سوی این شهر حرکت نمودند. مردم خشمگین که از دستگیری حضرت امام خمینی بسیار عصبانی شده بودند به صورت دسته جات مختلف، حملات خود را به اماکن و مقر نیروهای دولتی آغاز نمودند. در این حملات اداره رادیو، اتوبوس های شرکت واحد، قرارگاه های پلیس، ساختمان های دولتی، سازمان فرهنگی ایران و آمریکا، کارخانه پرسی کولا و باشگاه شعبان جعفری «شعبان بی مخ» و ده ها ساختمان دیگر به آتش کشیده شد. جمعیت خشمگین برای واژگون کردن رژیم شاهنشاهی به سوی کاخ مرمر حرکت کردند. در این هنگام مأموران دولتی مردم خشمگین را به رگبار بستند و از کشته ها پشته ها ساختند. فجیع ترین کشتار این روز در سر پل باقرآباد روی داد که طی آن جمع کثیری از کشاورزان ورامین که با کفن پوشیدن به سوی تهران حرکت کرده بودند، کشته و زخمی شدند. جمع کشته ها و مجروحین در این روز «15 خرداد 1342»

بیش از 5 هزار تخمین زده شد. طبق تخمین بسیاری از ناظران در قیام 15 خرداد 1342 بیش از 15 هزار نفر در سراسر کشور کشته شدند. جمعی از علما و روحانیون به تهران آمدند و آیت الله روح الله کمالوند به عنوان نماینده علما و روحانیون با شاه ملاقات نمود و درخواست اولیه آنان را با او در میان گذاشت. در این ملاقات مقرر شد برای آگاهی علما و روحانیون از سلامتی حضرت امام خمینی ملاقاتی بین ایشان و آیت الله خوانساری صورت بگیرد. این ملاقات در پایگاه نظامی ارتش واقع در 3 راه زندان انجام شد. اسدالله علم نخست وزیر درباره واقعه 15 خرداد 1342 اعتراف می کند که شاه نه تنها دستور تیراندازی داد، بلکه از قتل عام مردم پشیمان هم نشد. شاه بعداً اعلام کرد که از بابت دستور تیراندازی در 15 خرداد ابداً متأسف نیست. (1) نبود برنامه برای تظاهرات و خودجوش بودن حرکت های اعتراض آمیز مردم باعث شد که دولت فرصت برای سرکوب معترضین را پیدا کند و گرنه به گفته فردوست یکی از نزدیک ترین مشاوران امنیتی شاه، آن روز اگر تظاهر کنندگان به تظاهرات خود ادامه می دادند، قطعاً شاه از کشور می گریخت. (2) در پی قیام 15 خرداد، سازمان اطلاعات و امنیت کشور «ساواک» به دستگیری عده زیادی از روحانیون در سراسر کشور پرداخت. امیر اسدالله علم طی یک مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران خارجی اعلام کرد 15 نفر از رهبران مذهبی که اکنون دستگیر شده اند تحویل محاکمه نظامی خواهند شد. با تمام سخت گیری ها و تهدید و به وجود آوردن رعب و وحشتی که از طرف حکومت نظامی شاه به عمل می آید هم چنان تلگراف های علما و اعلامیه های کوبنده آن ها توأم با خشونت در حالی که حکومت نظامی در اکثر شهرهای ایران برقرار شده بود، کوچکترین حرکتی از سوی مردم به شدت سرکوب می شد و فضایی خفقان آور بر مملکت حکم فرما شده بود. در تاریخ 29/4/1342 محمدرضا شاه دستور داد تمام علما و روحانیونی که از روز 15 خرداد به بعد در سراسر کشور بازداشت شده بودند، آزاد شوند به جز آیت الله خمینی و آیت الله قمی و آیت الله محلاتی. بدین ترتیب فعلاً بازداشتی این 3 تن علمای برجسته

ص: 1128

1- - ایران انقلاب به نام خدا ص 56، پیر بلانشه

2- - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج 1 ص 514، فردوست

کشور ادامه پیدا کرد. ضمناً دولت با تمام توان از هر گونه تظاهرات جلوگیری می کرد و برای ایجاد رعب و وحشت و تهدید مردم محاکمه یک عده از کسانی که در روز 15 خرداد دستگیر شده بودند آغاز نمود و دادگاه ویژه نظامی به سرعت کار خود را خاتمه داد و از بین دستگیر شدگان 5 نفر را محکوم به اعدام نمود و بقیه را از 16 سال تا حبس ابد محکوم کرد. دادگاه تجدید نظر نظامی محکومین به اعدام که 5 نفر بودند به 2 نفر کاهش داد و بقیه هم به زندان های طولانی مدت محکوم کرد. سرانجام در مورخه 11/8/1342 ش این 2 نفر که طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی نام داشتند و از پیشتازان تظاهرات مردم جنوب تهران بودند، پس از شکنجه های شدید تیر باران شدند. همچنین دادگاه نظامی، محاکمه 7 نفر از بنیان گذاران و اعضای نهضت آزادی را آغاز نمود. این دادگاه مهدی بازرگان و حاج سید محمود طالقانی و دکتر یدالله سحابی و جمع دیگری به حبس های طویل المدت محکوم کرد. محمدرضا شاه پس از خاموش کردن شعله های قیام 15 خرداد و در هم شکستن قیام عشایر فارس و اعدام سران آن ها که اکثراً به پشتیبانی از نهضت امام و جامعه روحانیت به پا خواسته بودند، احساس موفقیت کرد. محمدرضا شاه بعد از آرامشی که با کشت و کشتار و زور و ستیز به وجود آورده بود به فکر تشکیل مجلس شورای ملی و سنا افتاد و آن هم مجلسین که بتواند تمام خواسته های او را برآورده نماید و کسی در هیچ مواردی مخالفت نکند. پادشاه در صدد برآمد که کرسی های مجلس شورای ملی بین وزارت خانه های کار، کشاورزی، اصناف و گروهی متفرقی به رهبری حسنعلی منصور، تقسیم شود. جلسه ای با شرکت وزرای کار، کشاورزی، تبلیغات، انتشارات و شهرداری تهران تشکیل گردید و تمام کرسی های مجلس شورای ملی بین کارگران، کشاورزان روسای اداره کار و بیمه های اجتماعی و اصلاحات ارضی و نمایندگان گروه مترقی تقسیم گردید. این جلسه «کمسیون» مستقیم تحت نظر شخصی پادشاه تشکیل می گردید. در مورخه 26/5/1342 اجتماعی از کارگران و کشاورزان در ورزشگاه امجدیه تهران تشکیل شد و در پایان نطق های تعدادی از برگزارکنندگان این اجتماعات قطعنامه ای قرائت گردید. در این قطعنامه آمده بود، کنگره ای به مدت 3 روز به مشارکت نمایندگان شهرستان ها

در تهران تشکیل شود و این کنگره باید کاندیدهای نمایندگی مجلس شورای ملی و سنا را تعیین نمایند. هم زمان با صدور چنین قطعنامه ای جامعه روحانیت سراسر کشور طی اعلامیه ای انتخابات بیست و یکمین دوره مجلس شورای ملی را تحریم نمودند. اصناف تهران و حزب زحمت کشان از بازداشت بودن حضرت امام خمینی انتقاد کردند و خواستار آزادی ایشان شدند. کنگره آزاد زنان و آزاد مردان که شاه سازماندهی آن را به عهده ساواک گذاشته بود در مورخه 5/6/1342 با شرکت حدود ده هزار نفر در تهران تشکیل شد، از سوی گردانندگان اصلی این اجلاس 5 روزه نطق ها و سخنرانی های چاپلوسانه ای در تأیید انقلاب سفید ایراد گردید. ساواک با سوء استفاده کنندگان در این کنگره یک تظاهرات ساختگی به راه انداخت و اعضای کنگره برای سپاس گزاری به دیدار شاه رفتند. در پایان این کنگره اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا که از قبل تهیه و آماده شده بود، اعلام گردید. در میان این اسامی، مالکان عمده وجود نداشتند. رهبران اپوزیسیون یا در زندان بودند یا تحت نظر ساواک قرار داشتند. این نخستین باری بود که در عصر مشروطیت دولت کاندیدهای مجلس را تعیین و معرفی می کرد در حالی که دانشگاه ها در اشغال نیروهای انتظامی قرار داشت، روزنامه ها اداره رادیو و تلویزیون در اختیار دولت بود. انتخابات بیست و یکمین دوره مجلس شورای ملی و چهارمین دوره مجلس سنا پایان یافت و طبق لیستی که قبلاً انتشار یافته بود، نمایندگان انتخاب شدند. مجلس شورای ملی و سنا در تاریخ 14/7/1342 ش پس از دو سال و اندی فترت با نطق محمدرضا شاه افتتاح گردید. وظیفه اصلی نمایندگان این دوره مجلس شورای ملی و سنا تصویب لوایح و قانون مربوط به اصول شش گانه برنامه انقلاب سفید و نیز تصویب نامه های دوره فترت بود. نمایندگان مجلس بیست و یکم که همگی یا عضو سازمان ساواک بودند یا مورد تأیید آن سازمان قرار داشتند، مانند عروسک های خیمه شب بازی آماده اجرای فرامین اعلحضرت بودند و از حضور خودبه عنوان مظهر آزادی یاد می کردند، تصویب اصول شش گانه و سرکوب نمودن روحانیون و علما و اصناف دیگر مخالفان چنان غرور و تکبری در وجود محمدرضا شاه ایجاد کرده بود که او حتی حاضر به گوش دادن نصیحت و تذکرات و مشورت کردن با هیچ کس

نمود. رفتار وی نسبت به علما و روحانیون و سرکوب و به خاک و خون کشیدن مردم تهران و قم و دیگر شهرهای ایران عده ای از رجال مملکت را از عمل شاه ناراضی کرده بود از این رو در نشستی که در دربار تشکیل شده بود عده ای در میان این بزرگان و درباریان عملکرد شاه را مورد انتقاد قرار داده بودند و سرکوب نمودن مردم را کاری بیهوده خوانده بودند. شاه به محض اطلاع خیراندیشی رجال، دستور داد تا آنانی که این گونه اظهار نظر کرده اند از شغل خود برکنار و خانه نشین شوند. از جمله این اشخاص حسن اعلای وزیر دربار، عبدالله انتظام مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران و جمعی دیگر بودند. محمدرضا شاه پس از سرکوب نمودن قیام 15 خرداد 1342 چنان مغرور شده بود که برای قدرت نمایی خود در ارتش و اجرای نظرات و خواسته های مستشاران آمریکایی، افسرانی که به او دلسوزانه پیشنهاد صادقانه می دادند، پس از شکنجه روانه زندان می کرد. شاه عبدالله هدایت رئیس ستاد بزرگ ارتش، سپهبد وثوق وزیر جنگ و جمعی دیگر از امرای ارتش با خفت و خواری به زندان انداخت و دستور داد چند پرونده مالی برای آن ها ساختند. اسدالله علم نخست وزیر بود که مورد علاقه شاه قرار گرفته بود و به نظرش این طور می آمد که سالیان سال نخست وزیر خواهد ماند. به طوری که شاه پس از بازگشت از مسافرت چهل روزه خود به اروپا اسدالله علم را برای چند سال دیگر نخست وزیری دلگرم و مطمئن کرده بود ولی به طور ناگهانی در مورخه 17/12/1342 او را وادار به استعفا نمود و در همان روز حسنعلی منصور فرزند رجبعلی «منصور الملک» متولد اردیبهشت 1302 که خودش را رئیس فراکسیون اکثریت در مجلس شورای ملی می دانست به نخست وزیر منصوب کرد. منصور که خود مدت ها پیش در جریان این تحویل و تحول سیاسی قرار گرفته بود و خود را برای این پست آماده کرد و سیاست خارجی آمریکا نیز متوجه او بود، وزیران کابینه خود را ابتدا به شاه معرفی کرد و سپس از مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت. منصور علاوه بر نخست وزیر رهبر حزب جدید التأسیس نوین شد و وزیران کابینه خود را هم وارد این حزب کرد. منصور برنامه آشتی با علما و روحانیون را در اولویت کاری خود قرار داد و به سختی توانست در این مورد رضایت شاه را به دست آورد و دستور آزادی امام خمینی را

نیز از او بگیرد. منصور با این اقدام می‌خواست خطاها و اشتباهات دولت قبلی را جبران نماید منصور در اولین برنامه کاری دولت خود طی نطقی گفت مقام روحانیت برای ما با ارزش است این جانب مأموریت دارم که مراسم و عطوفت خاص شاهنشاهی به مقامات روحانی ابلاغ نمایم. در پی نطق نخست وزیر، دکتر جواد صدر وزیر کشور که سالخورده ترین وزرای دولت و از خانواده روحانیت بود به دیدار آیت الله امام خمینی در قیصریه رفت و از طرف شاه و نخست وزیر، آزادی ایشان را اعلام کرد. فردای آن روز حضرت امام خمینی با جلال و شکوه خاصی وارد قم شد و به طور بی سابقه ای مردم از او استقبال کردند. پس از آزادی امام خمینی روزنامه اطلاعات در سر مقاله خود متذکر شد، جای خوشوقتی است که جامعه روحانیت نیز اکنون با همه مردم هم گام در اجرای برنامه های شاه و ملت شده است. حضرت امام خمینی پس از اطلاع پیدا کردن از مفاد سر مقاله روزنامه اطلاعات در جمع دانشجویان دانشگاه که برای دیدارشان به قم رفته بودند، این موضوع را تکذیب کرد و ضمن انتقاد شدید از سر مقاله مربوطه گفتند: «اگر خمینی را دار بزنند تفاهم نخواهم کرد.»

24- کاپیتولاسیون:

در حالی که منصور برای بهبود روابط بین شاه و روحانیون در تلاش و تکاپو بود، از سوی محمدرضا شاه مکلف شد تا لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکا را به تصویب برساند، این لایحه که در دولت علم تهیه و تنظیم و تحویل مجلسین هم داده شده بود ولی چون علم می دانست که در صورت تصویب اعتراض عمومی در پی دارد، آن را در مجلس شورای ملی و سنا مطرح و پیگیری نکرد. در زمانی که کندی رئیس جمهور آمریکا بود در هر فرصتی که به دست می آورد به شاه کمک می کرد ولی در بعضی از معاملات محدودیتی هایی هم ایجاد می کرد. یکی از این محدودیت ها فروش اسلحه به ایران بود که فروش در هر سال نباید از حد معینی تغییر کند ولی جانسون که پس از کشته شدن کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید، برای شاه محدودیت خرید اسلحه را از میان برداشت و در عوض این امتیازی که به شاه داد از او تقاضا نمود که

مستشاران نظامی آمریکا در ایران از مصونیت قضایی برخوردار شوند. شاه هم بدون در نظر گرفتن عواقب وخیم این کار، آن را پذیرفته بود. امیر اسدالله علم با این که خود و وزرایش تماماً فرمانبردار شاه می دانستند به دلایلی که گفته شد با هوشیاری کامل از زیر بار این مسئولیت سنگین شانه خالی کرد. این لایحه در مجلس شورای ملی و سنا راکت مانده بود تا منصور به نخست وزیری رسید. بر اثر فشار مجدد مقامات کاخ سفید، شاه به منصور فشار آورد و او را موظف کرد که ماده واحده مصونیت قضایی مستشاران آمریکایی که منظم به قرارداد وین که به مجلس شورای ملی و سنا هم تحویل داده شده بود، به تصویب برساند. در جلسه فوق العاده سنا که در مورخه 3/5/1343 تشکیل شده بود، منصور به طور ناگهانی از رئیس مجلس تقاضا کرد که ماده واحده منظم به قرارداد وین مطرح شود. چون این لایحه قبلاً به تصویب هیأت وزیران رسیده بود و شاه هم از تصویب شدن آن حمایت می کرد این تقاضا را پذیرفت. ابتدا معاون وزارت امور خارجه در مورد این لایحه توضیحاتی به اطلاع سناتورهای مجلس رساند سپس مجلس وارد شور شد و بحث و گفت و گو در مورد این لایحه تا نیمه شب به درازا کشید ولی سرانجام به تصویب رسید منصور که متوجه عواقب وخیم این لایحه شده بود ولی قادر نبود آن را به زبان بیاورد برای تصویب آن در مجلس شورای ملی صبورانه بدون عجله پیش می رفت تا این که در مورخه 21/7/1343 ش هنگامی که وکلای مجلس سرگرم رسیدگی لوایح عادی خود بودند، منصور که همان روشی که آن لایحه را در مجلس سنا به تصویب رسانده بود، ناگهان با کسب اجازه از رئیس مجلس ماده واحده این لایحه را مطرح نمود و تقاضا کرد که در دستور کار مجلس قرار گیرد و به آن رأی اعتماد بدهند. هنگامی که لایحه مطرح گردید، موافقین و مخالفین به ایراد سخن پرداختند، تعدادی از نمایندگان سخنان تندی علیه این لایحه پرداختند و تصویب آن را اهانت به ملت شریف ایران تلقی کردند. سرانجام لایحه با موافقت اکثریت ضعیفی از وکلا به تصویب رسید ولی ساواک از رسانه ای شدن آن جلوگیری کرد. بلافاصله شاه لایحه تصویب شده را امضا کرد و وزیر امور خارجه آن را در تهران به سفارت خانه آمریکا ابلاغ نمود. هر چند دولت بوسیله ساواک گزارش تصویب این قرارداد را سانسور کرد ولی به تدریج در میان

مردم پخش گردید و واکنش مردم اعتراضات و راهپیمایی و مخالفت ها و ناراضی‌های آشکار و پنهان بود ولی نقطه اوج آن اعتراضات توسط آیت الله امام خمینی صورت گرفته بود. روز 4/8/1343 که شاه جشن باشکوهی برای سالروز تولد خود گرفته بود، به رسم شاهان پیشین به سلام نشسته بود حضرت امام خمینی در قم کاپیتولاسیون را خیانت به اسلام و مسلمین دانست و به شدت آن را محکوم کرد. امام خمینی در ادامه بیانات شدیدالحن خود شاه و اسرائیل و آمریکا را به شدت مورد حمله قرار داد و علیه آنان افشاگری کرد به طوری که سخنان کوبنده حضرت امام خمینی سراسر کشور را به لرزه درآورد. جیمز بیل در مورد اعتراض حضرت امام خمینی چنین می نویسد: «امام خمینی که در جریان تصویب لایحه فوق قرار گرفت در مورخه 4/8/1343 طی یک سخنرانی بسیار مهیج که به قول یکی از محققان آمریکایی انقلابی ترین تقریر سیاسی یکصد سال اخیر ایران بود، به شدت آمریکا و اسرائیل و شاه را مورد حمله قرار داد.»⁽¹⁾ شاه به منصور دستور داد تا برای خنثی کردن سخنان آیت الله خمینی، در مجلس سنا توضیحاتی بدهد ولی این توضیحات رسوایی بیش تری به وجود آورد. در همان روز دولت آمریکا اعطای وام دویست میلیون دلاری به ایران برای خرید اسلحه را به تصویب رساند و به ایران اعلام کرد محمدرضا شاه که از افشاگری های حضرت امام خمینی خشمگین شده بود دستور دستگیری و تبعید او را صادر کرد. در سپیده دم مورخه 13/8/1343 صدها کماندو و چتر باز منزل حضرت امام خمینی در قم را به محاصره خود درآوردند و آنان حضرت امام را دستگیر و به سرعت او را به تهران انتقال دادند و با یک هواپیما که از پیش آماده کرده بودند به ترکیه تبعید نمودند. به دنبال تبعید حضرت امام خمینی عده زیادی از روحانیون از جمله حاج آقا سید مصطفی خمینی فرزند امام خمینی را دستگیر و روانه زندان قزل قلعه نمودند. پس از انتشار خبر تبعید حضرت امام خمینی و بازداشت فرزند ایشان و عده ای دیگر از روحانیون درس های حوزه علمیه و نمازهای جماعت به عنوان اعتراض به این عمل غیره قانونی شاه تعطیل گردید و سیل تلگراف هایی از سایر شهرهای ایران برای علما و روحانیون جهت کسب

ص: 1134

تکلیف سرازیر شد. تبعید حضرت امام خمینی علاوه بر واکنش مردم ایران که با تظاهرات و اعتصابات همراه بود، دارای بازتاب جهانی و واکنش شخصیت های علمی و سیاسی و دانشجویان ایرانی خارج از کشور نیز در پی داشت. به دستور شاه، ساواک به سرکوب تظاهر کنندگان و سایر معترضین پرداخت و عده زیادی از روحانیون و دیگر اقشار معترض در تهران و دیگر شهرستان های کشور دستگیر و روانه زندان شدند در اولین روزهای آذرماه که آغاز فصل سرما می باشد، منصور قیمت بنزین و نفت را افزایش داد. قیمت بنزین هر لیتر از 5 ریال به 10 ریال و نفت سفید از 5/2 ریال به 5/3 ریال افزایش یافت، این اقدام دولت موجب سر و صداها و اعتصابات نیز گردید. تا کسی ها دست به اعتصاب زدند و مردم اتومبیل های خود را از خانه بیرون نیاوردند. دستگیری و تبعید حضرت امام خمینی و زندانی نمودن عده ای از روحانیون و سایر معترضین از یک طرف و گران شدن قیمت نفت و بنزین از طرف دیگر خشم مردم را برانگیخت. چون مردم خشمگین و معترض دسترسی به شاه نداشتند یکی از آنان به نام محمد بخارایی از اعضای هیأت های جمعیت مؤتلفه اسلامی ایران در مورخه 1/11/1343 حسنعلی منصور نخست وزیر را به جرم خیانت به کشور در جلو مجلس شورای ملی به ضرب 3 گلوله از پای درآورد. منصور بر اثر این گلوله ها در مورخه 16/11/1343 درگذشت. محمد بخارایی بعدها دستگیر و به همراه 3 تن دیگر از اعضای جمعیت مؤتلفه تیر باران و به شهادت رسیدند. شاه طی نطقی حسنعلی منصور را بی گناه خواند و امیر عباس فرزند حبیب الله متولد سال 1295 را مأمور تشکیل کابینه کرد. امیر عباس هویدا ابتدا وزرای کابینه خود را به شاه معرفی نمود و سپس از مجلس شورای ملی و سنا نیز رأی اعتماد گرفت و نخست وزیر قانونی مملکت شد. در بامداد روز 21/1/1341 محمدرضا شاه در کاخ مرمر توسط سرباز وظیفه ای به نام رضا شمس آبادی به رگبار مسلسل بسته شد ولی هیچ کدام یک از گلوله ها به او اصابت نکرد اما دو نفر از محافظینش کشته شدند. ضارب نیز توسط مأموران امنیتی در همان لحظه اولیه به قتل رسید. محمدرضا شاه ابتدا واقعه کاخ مرمر را از دید عموم پنهان نمود ولی پس از آن که خبر توسط رسانه های گروهی در اروپا انتشار یافت، دربار طی اعلامیه ای ضارب را دیوانه خواند. قتل

حسنعلی منصور و در پی آن واقعه کاخ مرمر محمدرضا شاه را سخت نگران کرد و چاره ای جز حفظ خود نداشت. هویدا در اولین روز نخست وزیریش خود را منشی شاه خواند و اعلام کرد آن چه انجام می دهد خواسته شخصی شاه است. به دستور شخصی شاه فرماندهان ارتش و روسای سازمان های انتظامی و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور «ساواک» برکنار شدند و افراد دیگر به جای آنان منصوب گردیدند که در گذشته وفاداری خود را به کرات به شاه ثابت کرده بودند در همان سال به تدریج جنبش های مختلفی علیه رژیم پهلوی شکل گرفت که نیروهای نظامی و امنیتی کشور به سرکوبی آن ها پرداختند. در اواخر سال 1345 محمدرضا شاه به فکر تشکیل مجلس موسسان افتاد و دولت لایحه مورد نظر شاه را تنظیم و به مجلس داد و مجلس نیز این لایحه را تصویب کرد و انتخابات آن همزمان با انتخابات بیست و دومین دوره مجلس شورای ملی آغاز گردید. پس از انجام انتخابات و تعیین نمایندگان، موسسان سوم، در مورخه 28/5/1346 افتتاح گردید و در مورخه 1/6/1346 امیر عباس هویدا نخست وزیر با هیأت وزیران خود در مجلس موسسان حضور یافت و لایحه تغییر چهار اصل از متمم قانون اساسی به مجلس موسسان تقدیم کرد. لایحه پیشنهادی دولت در مورخه 16/6/1346 به تصویب رسید و بر اساس مواد اصلاحی چنان چه شاه فوت کرد و ولیعهد به سن قانونی نرسیده باشد، مادر او نایب السلطنه خواهد شد تا ولیعهد به سن قانونی برسد. منظور شاه این بود که اگر خودش فوت کرد تا پسرش به سن بلوغ برسد، شهبانو فرح زمام امور مملکت را به دست گیرد. محمدرضا شاه در 14/7/1346 هنگام افتتاحیه مجلس شورای ملی و سنا شش اصل دیگر بر اصول شش گانه انقلاب سفید افزود. اصل های اصول شش گانه و شش اصل دیگر که بعداً به آن افزوده شد، در صفحات قبل به اطلاع رسید، ولی به دلیل این که این شش اصل در این تاریخ به آن اضافه شده لازم می دانم آن را تکرار نمایم. این اصل ها که به اصول شش گانه انقلاب سفید اضافه شد، بدین شرح است:

1- ایجاد سپاه بهداشت برای خدمات پزشکی در روستاها.

2- ایجاد سپاه ترویج برای آموزش شیوه نوین کشاورزی.

ص: 1136

3- ایجاد خانه های انصاف در روستاها.

4- ملی کردن منابع آب کشور.

5- اجرای برنامه نو سازی شهرها و روستاها.

6- اجرای اصلاحات اداری.

در مورخه 4/8/1346 مراسم تاج گذاری محمدرضا شاه و همسرش فرح دیبا و پسرش رضا پهلوی در کاخ گلستان با هزینه سنگینی برگزار شد. هم زمان در سراسر کشور از سوی دولت جشن و شادی صورت گرفت. شاه به مناسبت تاج گذاری فقط شش تن از زندانی های سیاسی را آزاد کرد و خود را اعلیحضرت محمدرضا شاه آریامهر شاهنشاه ایران خواند و فرح دیبا را علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی نامید. البته این القاب قبلاً هم برای خود انتخاب کرده بود ولی از این به بعد بیش تر آن را در بوق کرنا گذاشتند. در همین هنگام محمدرضا شاه به نمایندگان مجلس گفت: دولت ایران را فقط شاه ایران انتخاب می کند. در این زمان وزارت خانه های جنگ و امور خارجه و علاوه بر این دو وزارتخانه شهربانی، ژاندارمری و ساواک مستقیماً توسط شاه اداره می شد و وزرا و روسای این وزارتخانه ها و سازمان های گفته شده فقط وظایف رئیس دفتری را انجام می دادند و بقیه وزارتخانه ها و سازمان ها نیز موظف شده بودند برای اجرای بعضی از موارد مهم که شاه قبلاً به آن ها گفته بود از او کسب تکلیف نمایند. محمدرضا شاه برای تثبیت مقام و نقش خود در خاورمیانه در سال 1350 جشن 2500 سال شاهنشاهی ایران را برگزار نمود و مقدمات برگزاری این جشن از چند سال پیش تدارک دیده شده بود، در مهر ماه 1350 انجام پذیرفت و مهمانان شاه عبارت بودند از: بعضی از پادشاهان و روسای جمهور و نمایندگان کشورهای جهان و حدود پانصد خبرنگار و عکاسانی که از کشورهای خارجی برای تهیه عکس و فیلم و خبر به ایران آمده بودند. در مورخه 20/7/1350 مراسم جشن 2500 سال بنیان گذاری شاهنشاهی ایران با حضور سران و نمایندگان کشورها در تخت جمشید برگزار گردید و شاه در آرامگاه کوروش بزرگ سوگند یاد کرد و سرانجام گفت: کوروش شاه شاهان، آزاد مرد آزاد مردان، آسوده بخواب که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود و پس از آن رژه نظامی به شکل زمان

ص: 1137

پادشاهان هخامنشی انجام گردید و سپس ادامه جشن به تهران انتقال یافت و مراسمی نیز در میدان شهید «آزادی» برگزار گردید. هزینه سرسام آور و سنگین جشن های 2500 ساله شاهنشاهی ایران در رادیو و تلویزیون کشورهای عربی بازتاب بدی پیدا کرد. ضمن نشان دادن فیلم جشن گوشه هایی از زندگانی رقت بار مردم در حلبی آباد جنوب تهران و سایر شهرها و روستاها نیز به نمایش گذاشته و در دید عموم قرار داده شد. در حالی که وزیر دربار طی مصاحبه مطبوعاتی هزینه جشن را 17 میلیون دلار اعلام نمود ولی بیش از 500 میلیون دلار در این جشن هزینه شده بود.

25- جدایی بحرین از ایران:

محمد رضا شاه که خود را ژاندارم خاورمیانه تلقی می کرد برای جلب رضایت کشورهای عربی از حاکمیت بر مجمع الجزایر بحرین که از زمان پادشاهان هخامنشی تا حال جزء خاک جدا نشدنی ایران بود صرف نظر کرد چون آمریکا و دیگر متحدان غربی شاه به او قول داده بودند که ایران باید به عنوان ژاندارم خاورمیانه شناخته شود. جدایی بحرین از ایران که ناشی از غرور و بی اعتنایی نسبت به مردم ایران بود یکی از کارهای ناشایسته محمد رضا شاه بود که هرگز فراموش نمی شود و این لکه ننگ تا ابدالدهر از دامان او پاک نخواهد شد. محمد رضا شاه دست به این کار زد تا رضایت جهان عرب را نسبت به خود جلب نماید که در آتیه بتواند به عنوان ژاندارم خاورمیانه نقش ایفا کند. شاه هنگام مسافرت به هندوستان برای نخستین بار در مورخه 14/10/1347 در یک کنفرانس مطبوعاتی که در دهلی نو تشکیل شده بود اظهار داشت اگر اهالی بحرین نمی خواهند به کشور من ملحق شوند، ایران ادعاهای ارضی خود را در مورد این مجمع الجزایر پس می گیرد و خواسته بحرین اگر از نظر بین المللی مورد قبول قرار بگیرد می پذیرم. سرانجام محمد رضا شاه در مورخه 18/12/1348 از دبیر کل سازمان ملل تقاضای میانجی گری نمود و اظهار داشت که هر نظری که دبیر کل سازمان ملل ابراز دارد مشروط بر این که به تصویب شورای امنیت برسد، خواهد پذیرفت. در این مدت شورای امنیت هیأتی به بحرین فرستاد تا از نظرات مردم در مورد آینده سیاسی این جزیره آگاه شود در مورخه 21/2/1349 شورای امنیت گزارش هیأتی را که به بحرین فرستاده بود،

تصویب نمود. در این گزارش آمده بود اکثریت مردم بحرین خواهان شناسایی هویتشان به عنوان یک دولت مستقل و دارای حاکمیت قانونی می باشند که در برقراری روابط با سایر کشورهای جهان آزادی عمل داشته باشد. قطعنامه شورای امنیت به دولت ایران ابلاغ گردید و نخست وزیر این قطعنامه را جهت تصویب به مجلس شورای ملی تسلیم نمود. فراکسیون حزب پان ایرانیست با آن مخالفت کردند و دولت را برای اتخاذ چنین تصمیمی استیضاح نمودند ولی سرانجام مجلس این قطعنامه را تصویب نمود و سپس مجلس سنا هم به آن رأی اعتماد داد. بدین ترتیب ادعای یکصد ساله ایران بر مجمع الجزایر بحرین به پایان رسید. بر اساس دستورات محمدرضا شاه نیروی دریایی ایران در آذرماه سال 1350 جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک را به تصرف خود درآوردند. برای تصرف جزیره ابوموسی از قبل موافقت شیخ نشین شارجه جلب شده بود ولی در مورد دو جزیره دیگر که متعلق به شیخ نشین رأس النخیمه بود گفت و گویی به عمل نیامده بود. هنگام حمله نیروی دریایی ایران به تنب بزرگ از سوی مأموران مستقر در آن جزیره مقاومت به عمل آمد و در نتیجه 3 نفر کشته شدند ولی برخی از آگاهان سیاسی معتقدند که موافقت شاه با استقلال بحرین و تصرف جزایر 3گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی از سوی ایران به دستور انگلیس و آمریکا صورت گرفته است زیرا اربابان محمدرضا شاه به او دستور داده بودند که در قبال به رسمیت شناختن استقلال بحرین این 3 جزیره از آن ایران خواهد شد. پس از استقلال بحرین و تصرف جزایر 3گانه و برقراری روابط با کشور مصر که خواسته آمریکایی ها و انگلیسی ها بود، ژاندارمی منطقه خاورمیانه به مدت 10 سال به عهده محمدرضا شاه گذاشته شد که این مأموریت 7 سال به طول انجامید. اولین مأموریت محمدرضا شاه به عنوان ژاندارم اعزام نیرو به ظفار یکی از ایالت کشور عمان بود زیرا پس از خروج انگلیس ها از خلیج فارس شورشیان ظفار که از سوی کشورهای کمونیستی مثل چین، شوروی، یمن جنوبی حمایت می شدند، دست به عملیات چریکی علیه سلطان نشین عمان زدند. سلطان جدید عمان به توصیه های آمریکایی ها از ایران که حالا ژاندارم منطقه شده بود درخواست کمک کردند. شاه نیز این درخواست را پذیرفت و بر اساس یک موافقت نامه

سری وعده هر گونه کمک و همکاری داد. از سال های 1350 تا 1351 دولت ایران فقط جنگ افزار به عمان می فرستاد. سلطان قابوس وقتی که دید از عهده چریکی های ظفار بر نمی آید و آن ها به زودی مسقط پایتخت این کشور را اشغال خواهند کرد به ایران آمد و دست به دامان شاه شد. محمدرضا شاه هم یک لشکر از ارتش شاهنشاهی مجهز به ادوات جنگی پیشرفته از جمله هلیکوپترهای باری و کشتی های جنگی به کمک سلطان عمان فرستاد و لشکر ایران در نزدیکی شهر صلاله مرکز ایالت ظفار پیاده شدند و با چریکی های ظفار به جنگ پرداختند. در یک عملیات سنگینی که در سال 1353 لشکر ایران علیه شورشیان ظفار انجام داد، ایران متحمل تلفات جانی و مالی گردید. سرانجام لشکر ایران در یک ضد حمله صلاله مرکز ایالت ظفار را به تصرف خود درآورد و شورشیان و چریکی ها با دادن تلفات سنگین شکست خوردند و پراکنده شدند و ایالت ظفار به تصرف لشکر اعزامی ایران درآمد و در آخر توانستند کانون های مقاومت که از دولت های کمونیستی پشتیبانی می شدند از بین ببرند. جنگ خاتمه پیدا کرد ولی واحدهایی از ارتش ایران تا پایان سلطنت محمدرضا شاه در ایالت ظفار عمان باقی ماند. اعزام نیرو و از سوی محمدرضا شاه به ظفار و تلفات سنگینی که به سربازان ایرانی وارد گردید، در بین مردم ایران بازتاب گسترده ای پیدا نمود. جنبش ها و نارضایتی هایی در نیروی هوایی ایران علیه این اقدام به وجود آمد. هنگامی که شاه جهت شرکت در جلسات سازمان نفتی اوپک در الجزیره پایتخت کشور آفریقایی الجزایر اقامت داشت به ابتکار هواری بومدین، رئیس جمهور الجزایر، بین پادشاه ایران و صدام حسین نایب رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق ملاقات هایی صورت گرفت و مذاکراتی طولانی در مورد روابط دو کشور همسایه صورت گرفت و سرانجام هر دو کشور ایران و عراق با پا درمیانی هواری بومدین و چند تن از سران کشورهایی که برای شرکت در جلسه اوپک در الجزیره حضور داشتند، تمام اختلافات خود را حل و فصل نمودند و به یک توافق نهایی و دائمی رسیدند. در این توافق دو امتیاز بزرگ نصیب دولت عراق گردید و ایران در مقابل یک امتیاز گرفت. بزرگ ترین امتیاز دولت عراق این بود که ایران دست از حمایت کردهای بارزانی که برای دولت عراق مشکلات بزرگی فراهم کرده بود، برداشت و

به دنبال این اقدام ایران، هزاران خانواده کرد عراقی آواره شدند.

26- افزایش درآمد نفت:

در اواخر پادشاهی محمدرضا شاه که به آن مرحله چهارم سلطنت او نیز گفته می شود، درآمد نفت برای کشورهای فروشنده به طور عجیبی افزایش یافت که تا آن زمان بی سابقه بود. از روزی که کشورهای صادر کننده نفت سازمانی برای تعیین مقدار فروش و قیمت آن و آن چه مربوط به تولید و فروش نفت می باشد، تأسیس کردند و نام اقتصادی آن را اوپک گذاشتند و تا مدت 10 سال هم چنان نفت خاورمیانه در اختیار کمپانی های بزرگ نفتی قرار داشت و مبلغ ناچیزی هم به هر یک از کشورهای نفت خیز می دادند بدین گونه ثروت های ملی کشورهای نفت خیز خاورمیانه غارت می شد و بدین سان بهای هر بشکه نفت خام تا بهمن ماه سال 1349 از 1 دلار و 80 سنت بیش تر نبود. اولین کسی که علیه کمپانی های نفتی قیام کرد، سرهنگ محمد قذافی رهبر لیبی بود که قیمت هر بشکه نفت خود را به 3 دلار و 44 سنت تعیین و به شرکت های خریدار نفت فروخت و بعد از آن الجزایر و ایران و سایر کشورهای منطقه خلیج فارس نیز از او پیروی کردند و قیمت نفت خام خود را به همان نرخ که سرهنگ قذافی فروخته بود، تعیین و به فروش رساندند. این حرکت در واقع نوعی انقلاب بود که برای اولین بار کشورهای تولید کننده خودشان قیمت ثروت ملی خود را تعیین و به معرض فروش قرار می دادند. محمدرضا شاه در تاریخ 16/11/1351 ش اعلام نمود که ایران قصد دارد به قرارداد نفت با کنسرسیوم پایان دهد. پادشاه در ادامه اظهار داشت ما فعلاً دوره بیش تر نداریم یکی آن که اجازه دهیم کنسرسیوم تا مدت پایان قراردادش در سال 1358 به کار خود ادامه دهد مشروط بر این که از درآمد ایران از هر بشکه نفت کمتر از سایر کشورهای نفت خیز نباشد و ایران بتواند روزی 8 میلیون بشکه نفت صادر کند و اگر کنسرسیوم این شرط را قبول نکند در سال 1358 باید در صفوف طولانی مشتری ما قرار بگیرد. راه دوم، این است که قرارداد جدیدی با دولت ایران ببندد و کلیه مسئولیت هایی را که در حال حاضر در دست ایران نیست به ما بازگرداند در این صورت شرکت های عملیاتی فعلی به صورت مشتریان دائمی و دراز مدت در خواهند آمد و ما

نفت خود را در درجه اول با بهای معقول و تخفیفی که معمولاً به مشتری خوب داده می شود به آنان خواهیم فروخت. (1)

بر اساس این نظریه نماینده کنسرسیوم، در شهر سن موریتس با محمدرضا شاه وارد مذاکره گردید و در آخر امر قرارداد موافقتنامه 1954 را باطل اعلام کرد و روابط بین ایران و شرکت های نفتی به صورت فروشنده و خریدار درآمد. قرارداد موافقتنامه جدید در مورخه 3/3/1352 امضا گردید و ایران آن قرارداد را به عنوان حاکمیت مطلق خود در صنعت نفت، در حوزه عملیات کنسرسیوم جلوه داد. محمدرضا شاه پس از سفر به ایالت متحده آمریکا و جلب رضایت نیکسون در مورخه 20/9/1352 هر بشکه نفت ایران را 17 دلار و 40 سنت برای فروش تعیین نمود که نسبت به قیمت قبلی 4 برابر افزایش داشت و این اقدام یک سر و صدای بین المللی در پی داشت. افزایش قیمت سرسام آور نفت خواسته دولت آمریکا بود و هیچ دلیلی دیگر نداشت و باز دو بندی که بین محمدرضا شاه و نیکسون صورت گرفته بود چون آمریکا از این طریق اسلحه و دیگر ادوات جنگی خود را در ازای نفت به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه می فروخت و دلارهای نفتی فراوانی به دست می آورد تا از این راه به اقتصاد بحران زده خود سر و سامانی بدهد. افزایش بهای نفت باعث گردید درآمد سالیانه نفتی ایران به 22 میلیارد دلار برسد که بیش تر آن صرف خرید اسلحه گردید. سیاست آمریکا و انگلیس بر این اساس استوار شده بود که کشورهای خاورمیانه در بیش تر جهات فقط مصرف کننده بودند، آنان ناچار بودند علاوه بر اسلحه دیگر مایحتاج روزمره خود نیز از این کشورها وارد کننده و دولت های آمریکا و انگلیس و فرانسه دلال های خود را به تهران و پایتخت سایر کشورهای خاورمیانه می فرستادند و بخش اعظمی از درآمد نفت به جیب آن ها می رفت در حالی که مردم ایران وضعیت خوبی از نظر عمران و آبادانی و اقتصادی نداشتند و در هر لحاظ در مزیدقه قرار گرفته بودند. شاه برای این که وانمود کند مملکت ایران سرمایه دار است و مردم در آسایش قرار دارند مبالغ هنگفتی از این درآمد را به عنوان وام یا بلاعوض بین دیگر کشورها تقسیم کرد. کشورهایی که از این

ص: 1142

وام بهره مند شدند، عبارت بودند از انگلستان، پاکستان، اردن، ایتالیا، هندوستان و مصر مجموع این بذل و بخشش های شاهانه از 8 میلیارد دلار هم تجاوز کرد.

27- شکل گیری عملیات چریکی و هسته مقاومت علیه شاه:

گروهی از مخالفین شاه مبارزه مسلحانه علیه او را بر مبارزه غیر مسلحانه ترجیح دادند که سرآغاز آن واقعه سیاهکل بود. واقعه سیاهکل سرآغاز یک سلسله تحرکات جدید مسلحانه گروه های مخالف بود که سر مشقی برای سایر گروهها گردید و در پی این واقعه دهها هسته مستقل چریکی علیه شاه به وجود آورد. کشته شدن سرلشکر فرسیو رئیس دادرسی ارتش، سرتیپ زندپور رئیس کمیته مشترک ارتش و سرتیپ طاهری و چندین افسر بلند پایه آمریکایی وعده زیادی از مأموران انتظامی در گشت های شبانه نشان گر مبارزه گروه های مسلح چریکی علیه شاه بود. در خارج از کشور دانشجویان ایرانی با ایجاد تشکل های مختلف سیاسی چون کنفدراسیون و به راه انداختن مخالفت شدید خود را علیه شاه ابراز می نمودند. احزاب و دسته جاتی چون جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب ایران و حزب زحمت کشان بیش از پیش فعالیت خود را علیه شاه تشدید کردند. روی هم رفته اقدامات مسلحانه و غیره مسلحانه علیه شاه روز به روز افزایش پیدا می کرد. در سال 1348 در تهران در طول 3 ماه مخالفین دولت 5 سینما و 3 انبار بزرگ دولتی به آتش کشیدند. در پی آن در سایر شهرهای کشور نیز ظرف این مدت 3 سینما و 5 انبار توسط گروه های مخالف دولت به آتش کشیده شد. در تهران مردم خشمگین برای کوتاه کردن خطوط اتوبوس رانی، افزایش بهای بلیط را بهانه کردند و بیش از 100 دستگاه اتوبوس را آتش زدند در پی آن زد و خورد شدیدی بین دانشجویان معترض و پلیس چندین روز ادامه داشت تا سرانجام دولت از اقداماتی که انجام داده بود، به تدریج عقب نشینی کرد. در این زمان هواداران امام خمینی در داخل کشور آماده هر گونه جان فشانی بودند و سخنرانی های ایشان را تکثیر و انتشار می نمودند و هر طوری که شده بود آن را به گوش مردم معترض می رساندند. از سال 1350 به بعد به دلیل آگاه شدن مردم از وضعیت کشور و پادشاهی محمدرضا شاه به تدریج هواداران او بر اثر یأس و ناامیدی کاهش پیدا کردند و در عوض مخالفین شاه روز به روز در حال افزایش بودند.

محمدرضا شاه در سال 1353 در سیاست خارجی و داخلی ایران تغییرات بزرگ و گستاخانه ای به وجود آورد. توضیح آن که از سال 1336 شاه سیستم دو حزبی ایران به وجود آورده بود و به عنوان دموکراسی و آزادی آن را مورد توجه قرار داده بود. این دو حزب که یکی اکثریت و دیگری اقلیت بودند در برابر هم قرار گرفتند ولی ناگهان شاه بعد از 17 سال روش سیاسی کشور را تغییر داد و سیستم دو حزبی را تبدیل به یک حزبی نمود و طی یک کنفرانس مطبوعاتی حزبی به نام حزب رستاخیز ایران پایه گذاری نمود و تمام احزاب سیاسی کشور را وادار کرد که به عضویت این حزب درآیند. بدین ترتیب مملکت ایران تک حزبی شد. شاه در همان کنفرانس مطبوعاتی اظهار نمود همه مردم ایران باید عضو حزب رستاخیز باشند و کسانی که عضویت این حزب را نپذیرند جای آن ها در زندان است و یا گذرنامه خود را بگیرند از این کشور خارج شوند. پس از تشکیل حزب رستاخیز که تنها حزب سیاسی ایران بود، امیر عباس هویدا به دبیر کلی آن برگزیده شد و این تصمیم نارضایتی های بزرگی به وجود آورد و مردم از سیاست مسخره آمیز تک حزبی کردن کشور انتقاد کردند. این حرکت در روند اوج گیری انقلاب علیه شاه تأثیر زیادی داشت.

29- افزایش نارضایتی عمومی و پایان سلطنت پهلوی:

در این ایام نارضایتی عمومی علیه شاه روز به روز افزایش پیدا می کرد. انتخابات بیست و چهارمین دوره مجلس شورای ملی و هفتمین دوره مجلس سنا که به دوره رستاخیز شهرت پیدا کرد، نارضایتی عمومی را چندین برابر افزایش داد. افزایش قیمت مایحتاج عمومی که بیش از 50 درصد نسبت به 2 سال گذشته بود و بحران مسکن در سراسر کشور و عدم درآمد در بین اقشار آسیب پذیر جامعه و یکی نبودن دخل و خرج مردم و از سویی دیگر آگاه شدن اقشار جامعه از زندگی تجملاتی و بریز و پباش سردمداران و درباریان مملکت و فساد اخلاقی و مالی خاندان سلطنتی و نزدیکی شاه نارضایتی عمومی را دو چندان کرده بود و وعده های پوچ و توخالی مقامات کشوری و دیدن چهره

ثابت آن ها، مردم را خسته و از حکومت بیزار کرده بود، نارضایتی عمومی مردم به تدریج شاه را در فکر انداخت تا راهی برای رضایت خاطر آنان فراهم آورد. روی کار آمدن جیمی کارتر در آمریکا و فشار او بر ایران برای به اجرا درآوردن حقوق بشر، شاه را ناچار کرد که تغییراتی در دولت به وجود آورد. او برای رضایت آمریکا و منحرف کردن افکار عمومی مردم ایران دست به اقداماتی زد. ابتدا در صدد برکناری هویدا برآمد. شاه برای جانشینی هویدا از مدتی قبل به دو نفر چشم دوخته بود، این دو نفر یکی جمشید آموزگار و دیگری هوشنگ انصاری بود. این دو نفر هر دو وابسته به سیاست آمریکا بودند. به نظر می رسید که شاه برای جانشینی هویدا، هوشنگ انصاری را ترجیح می داد ولی روابط نزدیک دوستانه او با عده ای از سران و سرمایه داران آمریکا برای شاه شک و تردید، ایجاد کرده بود که امکان دارد پس از به قدرت رسیدن به پشتیبانی آمریکایی خود علیه او دست به اقداماتی بزند. سرانجام شاه به توصیه جیمی کارتر، هویدا را پس از 13 سال نخست وزیری از سمت خود برکنار کرد و شغلی در وزارت دربار به او داد. شاه، جمشید آموزگار که چند سال اخیر در مسایل سیاسی نیز فعالیت داشت و چندی رئیس حزب رستاخیز بود را مأمور تشکیل کابینه نمود. نیمی از وزرای کابینه آموزگار به توصیه شاه و نیمی دیگر که افرادی قدرتمند ولی بی تجربه بودند، خودش تعیین کرد. به هر حال آموزگار، ابتدا کابینه خود را به شاه و سپس از مجلسین شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت و نخست وزیر شد. جمشید آموزگار که به عنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران در اوپک شهرت جهانی کسب نموده بود. ولی روی هم رفته شخصی قدرتمند بود. محمد طلوعی در این باره می نویسد: «شاه برای نشان دادن حقوق بشر مورد نظر کارتر، اعلام کرد که در کشور فضای باز سیاسی ایجاد خواهد کرد لذا در 15 مرداد 1356 امیر عباس هویدا را برکنار و جمشید آموزگار را به نخست وزیری منصوب کرد.»⁽¹⁾ جمشید آموزگار اولین برنامه خود را بر اساس فضای باز سیاسی و دومین آن ریاضت اقتصادی اعلام کرد. آموزگار در کم کردن بودجه وزرات خانه ها کوشش و فعالیت فراوانی از خود نشان داد و اعتبارات سنگین برخی از وزارت خانه ها و سازمان های دولتی را حذف کرد و

ص: 1145

عده ای از وزرا و شخصیت های عالی رتبه دولت های قبل و مخالفان را به محاکمه کشید که در آن اکثر محکومان به تیر باران و زندان های طویل المدت محکوم شدند. آموزگار در یک سخنرانی رادیو تلویزیونی از طرح های عمرانی طولانی مدت سخن گفت که در کار موفق نبودند و سپس در ادامه اظهار داشت مطبوعات آزادانه می توانند آن چه میل دارند، بنویسند. همه روزه کارتر و سایر مقامات کاخ سفید به سایر کشورها از جمله ایران فشار می آورد که باید حقوق بشر رعایت شود. به قول معروف کارتر خودش حقوق بشر را رعایت نمی کرد و این را بهانه ساخته بود و هر روز به یقه این و آن می چسبید. کارتر لابد یادش رفته بود که انسان هایی که در هیروشیما و ناکازاکی و سایر نقاط دیگر به بمب های شیمیایی و غیره از سوی دولت آمریکا کشته شده بودند یا کشته می شدند، بشر بودند. کارتر که دلش برای کسی نسوخته بود، می خواست از این طریق از کشورهای خاورمیانه باج بگیرد. فشار آمریکا هر روز برای اعمال حقوق بشر بیش تر می شد. شاه ناچار بود برای حل این مشکلات به آمریکا برود و به هر طریقی که شده کارتر را راضی کند و از سویی هم برای حل مشکلات داخلی ایران با او و دیگر سران کاخ سفید، چاره اندیشی نماید. تظاهرات و اعتراضات عمومی دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور به اوج خود رسیده بود. دانشجویان ایرانی در بعضی از کشورها به سفارت خانه ایران حمله می کردند و آن را تصرف می نمودند. پلیس آن کشورها ناچار بودند برای حفظ امنیت و محافظت از سفارت خانه های ایران به دانشجویان معترض حمله نمایند. از سوی شاه، اردشیر زاهد با اعتبارات کلان مأمور خنثی کردن تظاهرات دانشجویان مخالف شد. او به جمع آوری موافقین حکومت در داخل و خارج از کشور پرداخت و با دادن وعده عده ای از مردم را به عنوان حمایت از شاه به خیابان ها کشانید. محمدرضا شاه در اواخر آبان وارد واشنگتن شد و مذاکرات خود را با جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا آغاز کرد. در روز 25/8/1356 هنگام مراسم سخنرانی شاه و جیمی کارتر، جمعیت تظاهر کنندگان دانشجو به اوج خود رسید و پلیس آمریکا مجبور به استفاده از گاز اشک آور شد. دانشجویان مخالف در حالی که بسیار خشمگین بودند، صفوف پلیس را در هم شکستند و به تظاهرکنندگان موافق شاه که زاهدی با دادن پول آن ها را به آن

جا آورده بود، حمله کردند. درگیری بین دانشجویان مخالف و موافق آغاز گردید. قدرت کنترل آن از دست پلیس خارج شد. ساعاتی بعد مخالفین، موافقین را از صحنه بیرون کردند و کم کم آرامش برقرار شد. پس از دوره اول مذاکرات بین شاه و کارتر، رئیس جمهور آمریکا اعلام کرد ما خواهان ایرانی نیرومند تحت رهبری محمدرضا شاه هستیم و آمریکا نیازهای نظامی ایران را تأمین می کند و اتحاد نظامی ایران و آمریکا خلل ناپذیر است. محمدرضا شاه در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: با هر گونه افزایش قیمت نفت مخالفت خواهم کرد. کمونیست در کشور من غیره قانونی است ولی در این مورد کاری نمی توانم انجام دهم. در ایامی که شاه در آمریکا و اروپا به سر می برد، تظاهرات های آرامی علیه رژیم برگزار می شد و اعلامیه هایی نیز پخش می گردید. ستاد مبارزه با رژیم در تهران مسجد قبا بود که همه شب عده ای از سران مخالفان سخنرانی هایی در مورد فساد مالی و اخلاقی هیأت حاکمه و حرکت های خلاف قانون و شرع شاه را انجام می دادند. محمدرضا شاه پس از بازگشت به تهران در حالی که تظاهرات علیه او سراسر کشور را فراگرفته بود به عنوان ژاندارم خاورمیانه به مسقط پایتخت عمان رفت و ابتدا با سلطان قابوس پادشاه آن کشور در مورد تنگه استراتژیک هرمز مذاکره نمود و سپس از نیروهای نظامی ایران در ظفار بازدید به عمل آورد و طی یک مصاحبه ای اعلام کرد که در صورت تقاضای کمک از طرف هر یک از کشورهای حوزه خلیج فارس، ایران از امنیت آن دفاع خواهد کرد. در مورخه 8/10/1356 یک روز قبل از ورود جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا و هیأت همراه او به تهران، انفجار مهیبی در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا در این شهر روی داد. در مورخه 9/10/1356 جیمی کارتر به اتفاق سایروس ونس وزیر امور خارجه و برژنسکی مشاور امنیت ملی آمریکا وارد تهران شدند. شاه از آنان استقبال رسمی به عمل آورد. کارتر در تهران اعلام کرد، اتحاد نظامی ایران و آمریکا ناگسستنی است و ایران را جزیره ثبات در دنیای پر آشوب خواند و شاه نیز از دوستی بسیار نزدیک ایران و آمریکا سخن گفت. در میان تظاهرات پر سر و صدای همه روزه در ایران، تظاهرات 29/10/1356 از همه آن ها بزرگ تر و گسترده تر بود. مردم پیا خاسته تبریز، خصوصاً دانشجویان، اصناف، بازاریان حماسه ای بیاد ماندنی آفریدند. در

این راهپیمایی و تظاهرات ده ها بانک، ساختمان های دولتی، ساختمان حزب رستاخیز، سینماها، کارخانه پرسی کولا به آتش کشیده شد و این تظاهرات که با درگیری بین پلیس و مردم همراه بود، ده ها کشته و زخمی برجای گذاشت. در پی این حوادث خونبار به دستور شاه در تبریز حکومت نظامی برقرار گردید و استاندار آن شهر عزل شد و عده ای از روسای نیروهای انتظامی و امنیتی آن استان تعویض و تنبیه شدند و این اقدامات شاه هیچ گونه تأثیری در رویدادهای بعدی نداشت. در حالی که در سراسر کشور مردم در تظاهرات و راهپیمایی خواهان کنار گذاشتن حکومت پهلوی بودند. محمدرضا شاه به مناسبت 14 مرداد سالروز مشروطیت پیامی خطاب به ملت ایران صادر نمود و گفت: انتخابات صددرصد آزاد خواهد بود، آن وقت همه خواهند دید که طرفداران بردن ایران به سوی تمدن بزرگ چقدر است. اجتماعات آزاد است اما بدون اسلحه و ایجاد سد معبر. مردم خشمگین اصفهان در روز 20/5/1375 همچون مردم تبریز با تظاهرات گسترده خود سینماها، بانک ها، ساختمان حزب رستاخیز، هتل شاه عباس و دیگر ساختمان های دولتی را به آتش کشیدند. در درگیری های گسترده ای که بین نیروهای انتظامی و معترضین در خیابان های اصفهان روی داد، مردم خشمگین با قطع نمودن درختان و ایجاد سد معبر از حرکت خودروهای نظامی جلوگیری نمودند. در این درگیری ها عده ای زیادی کشته و زخمی شدند. به دنبال این رویداد به دستور شاه در اصفهان حکومت نظامی برقرار گردید و در پی آن در شهرهای نجف آباد، همایون شهر، شهرضا نیز حکومت نظامی اعلام شد. بزرگ ترین فاجعه دولت جمشید آموزگار به آتش کشیده شدن سینما رکس آبادان بود که در آن 377 تن از زن و مرد و کودک و جوان در حالی که درب های سینما بسته شده بود، در آتش سوختند و این واقعه تأثیرات زیادی در افکار عمومی باقی گذاشت و مردم ساواک را عامل آتش سوزی می دانستند. دکتر جمشید آموزگار در میان اوج گیری و سرعت شتاب انقلاب تاب مقاومت نیاورد و سرانجام استعفای خود را تقدیم شاه نمود. بدین ترتیب دکتر آموزگار که در مورخه 15/5/1356 به نخست وزیری رسیده بود، پس از 13 ماه زمامداری در تاریخ 5/6/1356 استعفا داد. در پی استعفای دکتر آموزگار، محمدرضا شاه، جعفر شریف امامی فرزند حاج

محمدحسین نظام الاسلام متولد 27/3/1291 تهران که حدود 15 سال در رأس مجلس سنا قرار داشت و پدر او نیز یکی از روحانیون برجسته تهران در دوره قاجار بود را مأمور تشکیل کابینه کرد. شریف امامی اعضای کابینه خود را اکثراً به توصیه شاه در بین همان مهره های دولت های سابق انتخاب کرد و به همین دلیل نام دولت خود را آشتی ملی گذاشت. او ابتدا کابینه خود را به شاه معرفی و سپس از مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت و نخست وزیر ایران شد. یکی از دلایل سرعت گرفتن انقلاب و خشمگین شدن مردم وجود چنین افرادی در کنار شاه بود. جعفر شریف امامی در همان روز اول نخست وزیریش برای عوام فریبی دست به یک سلسله کارهای نمایشی زد و خود را از خانواده روحانیون دانست. او در اولین اقدام خود تاریخ شاهنشاهی که از ابتدای سال 1355 رسمیت یافته بود، به هجری شمسی تبدیل کرد. یعنی برگردانید سر جای خودش. کازینوها، قمارخانه ها را تعطیل کرد و حزب رستاخیز را منحل نمود و حقوق کارمندان را افزایش داد و سپس وعده های زیادی به مردم داد. در این روزها راهپیمایی و تظاهرات به اوج خود رسیده بود، به طوری که دولت در تهران و 11 شهر دیگر کشور حکومت نظامی برقرار کرد. در روز جمعه 17/6/1357 مردم بدون اعتنا از برقراری حکومت نظامی به خیابان ها آمدند و در میدان ژاله اجتماع کردند. یک واحد از لشکر یکم گارد شاهنشاهی اجتماع کنندگان در میدان ژاله را با مسلسل و نارنجک و سایر سلاح های جنگی به رگبار گلوله بستند که در آن حمله عده زیادی از مردم کشته و زخمی شدند و این روز در تاریخ ایران جمعه سیاه نامیده شد. در این زمان ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده نیروی زمینی ارتش بود و حکومت نظامی تهران و 11 شهر دیگر ایران به عهده او بود و از هاری رئیس ستاد ارتش و سرلشکر امینی افشار فرمانده لشکر یکم گارد شاهنشاهی و صمدیانپور رئیس شهربانی و مقدم رئیس ساواک بود. محمدرضا شاه برای تسکین افکار عمومی وزیر دربار را برکنار و علی قلی اردلان را به جانشینی او منصوب کرد. در دوران نخست وزیری شریف امامی اعتصاب در سراسر کشور آغاز گردید و تولیدات کارخانجات به صفر رسید و به همین دلیل شب ها شهرهای ایران در تاریکی فرو می رفت. شریف امامی در اوایل نخست وزیری خود با مذاکرات

پشت پرده ای که با سران حکومت عراق انجام داد، دولت عراق ابتدا محدودیت هایی برای امام خمینی ایجاد کرد و سپس ایشان را از عراق بیرون نمود. حضرت امام ناگزیر به پاریس رفت و رهبری انقلاب را ادامه داد. شریف امامی که در زمان نخست وزیری خود، اوضاع مملکت را آشفته تر کرده بود، ناگزیر در مورخه 14/8/1357 این گونه استعفا نامه خود را تقدیم شاه نمود. «پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر، نظر به این که وضع فعلی کشور و شدت تحریکات ایجاب می نماید که دولت برکنار رفته و جای خود را به دولتی بدهد که بتواند اختشاشات و اعتصابات را پایان بدهد، علیهذا استدعا می نمایم استعفای دولت را بپذیرند. نخست وزیر شریف امامی امضا 14/8/57.» شاه نیز پس از موافقت بلافاصله تصمیم گرفت که یک حکومت نظامی بر سر کار بیاورد. او به همین منظور ارتشبد غلامعلی از هاری را مأمور تشکیل کابینه کرد. ارتشبد از هاری اعضای هیأت دولت خود را که اکثرا آن ها با توصیه شاه انتخاب شده بودند، ابتدا به شاه معرفی کرد و سپس از مجلس شورای ملی و سنا رأی اعتماد گرفت. بدین ترتیب یک دولت نظامی بر سر کار آمد. پس از شروع به کار دولت جدید شاه در صفحه تلویزیون ظاهر شد و خطاب به ملت ایران گفت: صدای انقلاب شما را شنیدم و از علما و روحانیون به صورت ملتمسانه ای درخواست کرد که مردم را راهنما و هدایت نمایند و سپس وعده هر گونه آزادی را داد. محمدرضا شاه در اولین روز دولت نظامی که به نخست وزیری ارتشبد از هاری تشکیل داده بود، نزدیک ترین همکاران خود را در 15 سال اخیر دستگیر و پس از محاکمه روانه زندان کرد ولی دولت نظامی و نطق های شاه هیچ گونه تأثیری در اراده مردم انقلابی ایران نداشت. ارتشبد با اعضای دولت خود هر چه تلاش و کوشش کرد آتش انقلاب را خاموش سازد موفق نشد بلکه روز به روز قیام مردم خشمگین علیه شاه و دولت او گسترش بیش تری پیدا می کرد، ناگزیر به کناره گیری گردید. محمدرضا شاه سرانجام متوسل به سران جبهه ملی و افراد کهنه کار سیاسی شد ولی هیچ کس نخست وزیری او را نپذیرفت. در آخر امر شاهپور بختیار ابتدا کابینه خود را به شاه معرفی نمود و سپس از مجلسین شورای ملی و سنا تقاضای رأی اعتماد کرد. این زمان بختیار نه عضو جبهه ملی بود و نه دبیر کل حزب ایران، زیرا از دو

سمت برکنار شده بود. اوضاع تهران چنان آشفته شده بود که بر اثر اعتصابات و تظاهرات و راهپیمایی هیچ گونه ارتباطی وجود نداشت. شاه پس از این که بوسیله پیام رادیویی شنید که مجلس شورای ملی و سنا به دولت بختیار رأی اعتماد داده اند، در روز 26/10/1357 پس از 27 سال سلطنت با چشمی گریان از تهران عازم قاهره پایتخت مصر گردید. در روز 12/10/1357 امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی با یک هواپیمای مسافری از پاریس عازم ایران شد و در فرودگاه مهرآباد تهران جمعیتی باشکوه کهدر هیچ جای دنیا سابقه نداشت از او استقبال کردند. امام خمینی پس از ورود به تهران نطقی تاریخی خود را در بهشت زهرا ایراد نمود و سلطنت پهلوی را غیره قانونی خواند. در همان روز بنا به پیشنهاد شورای انقلاب اسلامی ایران مهدی بازرگان به عنوان نخست وزیر انتخاب شد. سرانجام در روز 22/10/1357ش با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، سلسله پهلوی پس از 57 سال سلطنت سقوط کرد و آخرین حکومت سلطنتی پس از 2500 سال شاهنشاهی ایران منقرض گردید. محمدرضا شاه آخرین پادشاهی ایران در حالی که دچار بیماری سرطان بود، چند روزی در مصر به سر برد و بعداً به مراکش رفت. آن گاه مدتی در پاناما اقامت گزید، مجدداً برای معالجه به مصر برگشت و در مورخه 3/4/1359 درگذشت. هر چند پهلوی ها بهتر از قاجارها بودند، چون قاجارها توجه ای به اداره امور مملکت نداشتند و به دلیل ناآگاهی از سیاست های جهانی یک سوم از خاک ایران را طبق چند معاهده به بیگانگان واگذار کردند و تعدادی از وزرای دانشمند خود را که در راه آبادانی کشور تلاش می کردند، به قتل رساندند. شاهان قاجار دست ظالمان و ستمگران که اکثراً از امرا و وزرا و درباریان و شاهزادگان و حکام استان ها بودند برای چپاول و غارت مردم بیچاره باز گذاشته بودند. ولی همان طور که گفته شد روی هم رفته پهلوی ها هم مانند قاجارها پادشاهان خوبی نبودند زیرا آن ها هم تا حدودی در کشور عمران و آبادانی به وجود آوردند ولی آنان هم قسمتی از کوههای آزارات به کشور ترکیه و مقداری از خاک شرقی کشور به افغانستان واگذار کردند و مجموع الجزایر بحرین را از ایران جدا نمودند و با دین و مذهب و فرهنگ و سنن مردم هم به مبارزه برخاستند. محمدرضا شاه از روی غرور و تکبر جشن 2500 سال

شاهنشاهی ایران در تخت جمشید به راه انداخت و در مقبره کوروش بزرگ حاضر شد و با سخنانی خودش را با او مقایسه کرد و این بار پای خود را جای پای کسی می گذاشت که قلمرو او از مشرق به چین و از مغرب به شمال آفریقا بود، به طور مثال مورچه خودش را با پیل جنگی مقایسه می کرد.

30- اوضاع اجتماعی ایران در عصر پهلوی:

رضا شاه زمانی که سردار سپه بود تصمیم گرفت خان ها و کدخداهای موجود را از میان بردارد و کدخداهایی با شرایط جدید ساماندهی و جایگزین آن ها نماید او در اولین گام القابخانی را در کشور ممنوع کرد. رضا شاه بر این امر واقف بود که این خان ها و کدخداهای که از قدیم الایام به صورت موروثی بر ایلات و عشایر و قوم و قبیله و روستا و برخی هم بر جامع شهری حاکمیت داشتند دارای اصل و نسب عالی و عظمت و شخصیت و شکوه و جلال و ابهت فوق العاده ای بودند و از نجیب زادگان و بزرگان جامعه محسوب می شدند و آنان نیز از نظر اجتماعی جزء طبقه اشرافیان بودند و مردم نیز برای آنان احترام خاصی قائل بودند و این خان ها و کدخداهای را داری فره ایزدی و اجاق می دانستند و دستورات آن ها را مو به مو اجرا می کردند. در بین مردم عوام عده ای از افراد با صداقت اطاعت از این خان ها و کدخداهای را واجب و سرپیچی از فرمان آنان را گناه و کاری زشت و شوم می دانستند. این خان ها و کدخداهای تمام مشکلات مردم زیر مجموعه خود را حل و فصل می کردند. با وجود این ها دولت دیگر هیچ کاره بود چون هیچ کس به پاسگاهها و دادگاهها و دیگر دوایره دولتی برای حل مشکلات خود مراجعه نمی کرد. البته ناگفته نماند که چون انسان جایز الخطاست در بین همین قشر افراد ظالم هم پیدا می شد ولی روی هم رفته بد مردمانی نبودند. رضا شاه آگاهی کامل داشت که اکثر پادشاهان ایران ابتدا خان و رئیس قوم و قبیله ای بودند و با ضعیف شدن حکومت مرکزی این خان ها از فرمان دولت سرپیچی می کردند و به جان هم می افتادند. سرانجام یکی از متنفذترین و مقتدرترین آن ها بر دیگری پیروز می شد و با گسترش قلمرو خود و جمع آوری اردوی بیش تری حکومت مرکزی را سرنگون می کرد و با تأسیس دولت

جدید قدرت را در ایران به دست می گرفت. رضا شاه برای این که جانشینانش به چنین روزی نیفتند، تصمیم به نابودی این خان ها گرفت. بنابراین اکثر سلسله پادشاهان در ایران به این شکل به وجود آمدند. رضا شاه به این دلیل و دهها دلیل دیگر تصمیم به نابودی خان ها و کدخداها را گرفت. سرانجام رضا شاه با فرستادن قشون به استان هایی که خان ها در آن جا اعمال قدرت می کردند، به عناوین مختلف آنان را اکثراً تا سال 1315ش از میان برداشت که یکی از نمونه های آن قشون کشی به فارس و کهگیلویه و بویر احمد و از میان برداشتن معصومعلی خان جعفری الیفی و کی لهراسب باطولی و ملاشنبه بنوی می باشد. سرانجام همان گونه که گفته شد، اکثر خوانین بزرگ و کوچک از میان برداشته شدند ولی تعداد انگشت شماری از آنان باقی ماندند که در مناطق صعب العبور مثل لرستان، کوه های بختیاری و غیره سکونت داشتند که آنان نیز در دوره بعدی از میان برداشته شدند. رضا شاه پس از سرنگونی خان ها و کدخداها به این فکر افتاد که اداره کردن روستاها و ایلات و عشایر را به عهده چه کسانی بگذارد. اکنون القاب خانی به طور کلی حذف شده بود ولی القاب کلانتر و کدخدا باقی مانده بود. رضا شاه برای روسای شهرها القاب کلانتر و فرماندار و روستاها و ایلات و عشایر کدخدا در نظر گرفت و استاندار موظف شد همچون گذشته برای هر شهرستان فرماندار انتخاب نماید ولی او نباید القاب خانی داشته باشد. رضا شاه پس از حذف خان ها و کدخداهایی که اداره امور روستاها و ایلات و عشایر و اقوام را به دست داشتند، تصمیم گرفت اداره روستاها و ایلات و عشایر و اقوام را به رئیس پاسگاه منطقه بسپارد ولی با بررسی هایی که به عمل آورد، به این نتیجه رسید که این کار بی فایده است، منصرف شد. در همین هنگام رضا شاه به مدت یک ماه به دعوت اتاترک به ترکیه مسافرت کرد و او پس از بازگشت تصمیمات جدیدی اتخاذ نمود که آشکارا و پنهان از ترکیه و کشورهای اروپایی دستور و الگو برداری کرده بود که برخی از این برنامه ها مانند کشف حجاب و یکسان سازی لباس اقوام ایرانی و اسکان عشایر «تخت قاپو» که اثرات نامطلوبی در پی داشت، در صفحات گذشته به اطلاع رسید و اما در مورد جایگزینی خان ها و کدخداهای گذشته پس از بازگشت از ترکیه مجدداً دستور داد القاب خانی حتماً نباشد و سپس حکم کرد

اکثرا افرادی به عنوان کدخدا جانشین خان ها و کدخداهای گذشته شود که دارای شرایط زیر باشد:

اول صاحب نفوذ نباشد، دوم از خانواده بزرگ و بزرگ زادگان و اشرافیان نباشد، سوم تا حدودی غیر بومی و از انسان های گم نام «بی نام و نشان» باشند، چهارم از قشر پایین جامعه «چوپانان، نوکران، خان ها و کدخداهای گذشته، خاصه تراشان، سلمانی ها، مطرب ها، کولی ها و غربت ها و دلاک ها» باشند. در بین اقشار گفته شده کسانی به عنوان کدخدا انتخاب کنید که بیش تر از دیگران به دولت وابسته باشند و نوکری دولت مردان را از دل و جان پذیرا باشد. این قشر گفته شده پشتیبانی اجتماعی ندارند و مجبورند به دولت روی آورند و مردم نیز برای حل مشکلات خود ناچارند به پاسگاه و دیگر دوایر دولتی مراجعه نمایند. اما در این جا لازم می دانم دو مورد از اقدامات رضا شاه بپردازم و پس از آن مطالب را ادامه می دهم:

مورد اول احمد شاه و رضا خان در سفری که به خوزستان داشتند، پس از سفر خورتان وارد برازجان شدند. آن ها نهار ظهر مهمان غضنفر السلطنه خان دشتستان در برازجان شدند. رضا خان به غضنفر السلطنه چنین پیشنهاد نمود: «غضنفر السلطنه بیا ظابطی دشتستان را رها کن تا مقامی اداری در خوزستان برای شما در نظر بگیرم. خان بودن زمانش سپری شده دیگر به درد نمی خورد، من خودم خان آلاشت بودم، رهایش کردم.» غضنفر السلطنه قبول نکرد و گفت همین برایم کافی است. (1)

موارد دوم در سال 1310 به دستور رضاشاه، سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ به فارس آمد و با سران خوانین صحبت کرد و آنان را برای ملاقات با شاهنشاه به تهران دعوت کرد. همین که این خوانین به تهران آمدند، رضاشاه دستور داد آنان را روانه زندان کردند. فرماندار نظامی وقت تل خسرو «یاسوج» افسری بود، به نام سرهنگ جهانبانی که از بازماندگان قاجارها بود. ایشان بعد از مدتی اقامت و تحقیق در کوهکیلویه و بویراحمد در سفری که به تهران می رود، طی گزارشی به حضور شاهنشاه معروضی

ص: 1154

می دارد که «در کوهکیلیویه و بویراحمد هر چه جست و جو کردم منطقه سی سخت را از نظر عمران و آبادنی از همه جا آبادتر دیدم لذا چون ملاقباد سی سختی آدمی خیراندیش و علاقه مند به پیشرفت مردم است، استدعا دارم دستور بدهید تا ایشان آزاد و به سی سخت برگردد تا هر چه بیش تر سبب ترقی و آبادانی منطقه شود.» رضاشاه هم به تقاضای جهانبانی جواب مثبت داد و دستور آزادی ملاقباد را صادر کرد. سرهنگ جهان بانی به ملاقات ملاقباد رفت و به او مژده داد که شما به دستور رضاشاه آزاد هستید و هر چه خواسته هم دارید، بگوئید تا اجرا کنیم. دیگر مسئولین و حاضرین خیال می کردند ملاقباد متقاضی مواردی مانند پول، سکه طلا، تفنگ، خانه و آب و ملک است. ناباورانه ملاقباد گفت من فقط احتیاج به یک نفر معلم دارم تا بچه هایمان را باسواد کند. حکومت رضاشاه معلمی به نام مجیدی که اهل شمال بود را تحویل ملاقباد داد و ملاقباد معلم را به سی سخت آورد و شروع به کار کرد و در وهله اول این معلم 80 نفر شاگرد داشت. (1).

اما ادامه مطالب: رضاشاه سرنگون کردن خوانین و انتصاب افرادی از پایین ترین طبقات جامعه به جانشینی آنها به عنوان کدخداهای (عاملین حکومت) دولتی را یکپارچه کردن کشور زیر نظر حکومت مرکزی در تهران و ایجاد نظام نوین کشور داری میخواند همین امر باعث شد مردم جهت حل مشکلاتشان به دوایره دولتی مراجعه نمایند. این اقدام رضاشاه علاوه بر استحکام پایه های سلطنت خود با وجود این کدخداهای حکومتی که مردم به دلیل جایگاه های خانوادگیشان به آنان مراجعه نمیکردند و ناچار به دوایره دولتی روی می آوردند باعث ایجاد نظام کشور داری گردید و در حقیقت نیاز زمان بود تا ادارات دولتی بوجود آید.

طبق دستورات رضاشاه فرمانده هنگ ژاندارمری هر شهرستان موظف گردید برای تک تک روستاها و ایلات و عشایر از بین اقشار گفته شده کدخدا انتخاب و حکم آنان صادر نماید. این افراد که به عنوان کدخدا جایگزین خوانین گذشته می شدند در حقیقت کدخدا نبودند بلکه عوامل حکومتی «مأموران دولت» در روستاها و ایلات و عشایر بودند

ص: 1155

که می‌بایست تحت فرمان فرمانده هنگ ژاندارمری انجام وظیفه نمایند. این مأموران حکومت موظف بودند دستورات فرمانده هنگ، فرماندار، مالک و رئیس پاسگاه مربوطه را مو به مو اجرا نمایند. دولت از این کدخداها «مأموران» نهایت سوء استفاده می‌کرد. وقتی که حکومت به محمدرضا شاه رسید با تشکیل سازمان ساواک این کدخداها را موظف به عضویت در آن سازمان نمود. بدین ترتیب خان‌ها و کدخداهایی که دارای اصل و نسب عالی و از خاندان‌های بزرگ ایرانی بودند در بین مردم دارای عظمت و شخصیت و شوکت و ابهت خاصی بودند تا سال 1315 الی 1320 شمسی از میان برداشته شدند و از این تاریخ به بعد یعنی زمان محمدرضا شاه جای خود را به کدخداهای مورد نظر رضاشاه دادند و به طور مثال مقام خانی و کدخدایی که در بین مردم از ابهت و قدرت فوق العاده‌ای برخوردار بود، به تدریج چنان در میان جامعه تنزل پیدا کرد که جایگاهشان در بین زنان روستایی و عشایر و ایلات و قشر پایین جامعه قرار گرفت و به طور عنصری نامطلوب درآمد.

چند نمونه از کارهای کدخداهای رضا شاهی در زمان محمدرضا شاه: در مورد سربازگیری، هر کس به کدخدا و رئیس پاسگاه رشوه می‌داد پسرش از سربازی معاف می‌کردند سربازی فقط از آن خانواده فقیر بود. فرمانده هنگ ژاندارمری با همکاری کدخدای حکومتی هرازگاهی اسلحه‌گیری راه می‌انداخت و هر کس رشوه می‌داد نه اسلحه تحویل می‌داد نه کتک می‌خورد ولی هر کس رشوه نمی‌داد ابتدا کتک می‌خورد و سپس مجبور می‌شد که اگر اسلحه هم نداشته باشد بخرد و تحویل بدهد. هر وقت جیب کدخداهای حکومتی خالی می‌شد، عده‌ای از مردم روستا را به جان هم می‌انداخت و آن‌ها به کدخدا و رئیس پاسگاه مراجعه می‌کردند و رئیس پاسگاه و کدخدا هر دو طرف مخاصمه را متهم به آشوب و ناامنی می‌کرد و بازداشت می‌نمود و ابتدا از آنان رشوه می‌گرفت و آزادشان می‌کرد. در بسیاری از موارد مشاهده شده کدخدا که خود عوامل حکومت بود، تعدادی از افرادش را به دزدی می‌فرستاد و سهم خود را از آنان می‌گرفت اگر احياناً افشا می‌شد کدخدا از مال برده رشوه می‌گرفت و اموال مسروقه را از دزد می‌گرفت و تحویل صاحبش می‌داد. به طور مثال از دو طرف می‌خورد. این کدخداها

مسئول نگهداری اموال مالکان در روستاها هم بودند. اگر کسی قبل از ممیزی از گندم و جو خود مقداری برمی داشت، کدخدای حکومتی آن را دزدی قلمداد می کرد و گزارش به مالک و پاسگاه ژاندارمری مربوطه می داد و آن شخص را به عنوان متهم دستگیر و مجازات می کردند. در دوره سلطنت محمدرضا شاه وقتی که در روستاهای کشور درو پایان می یافت و گندم و جو پاک و آماده مصرف می شد، نماینده مالک که کدخدای محل «عامل حکومت» بود، برای ممیزی بر سر خرمن می آمد. به طور مثال اگر غلات حدود صد من بود، او دو برابر ممیزی می کرد که این خود اقدامی ظالمانه بود. زارعین هم توان اعتراض نداشتند. پس از آن کدخدا یک پنجم غلات برای مالک و صدی چهار هم برای خود برمی داشت، بعد مغازه داران شهری می آمدند چون کشاورزان در طول سال از مغازه داران اجناس قرض گرفته بودند، مقدار طلبی خود را برمی داشتند اجناسی که فروشندگان شهری به زارعینی دادند، قرض الحسنه نبود، بلکه سود چند برابر داشت. بعد از آن سلمانی های محل می آمدند سهم خود را برمی داشتند چون او در طول سال سر زارعین و اعضای خانواده آنان را اصلاح کرده بود. «البته در تمام نقاط کشور چنین نبود» سپس مطرب ها می آمدند و آن ها هم سر خرمنی می خواستند و سرانجام خمس گندم و جو هم برای مستمندان برداشته می شد. در پایان کاری چیزی عاید کشاورز نمی شد. آنان ناچار بودند دوباره از این مغازه داران اجناس قرضی بگیرند و به کارهای دیگر روی بیاورند. در بسیاری از نقاط کشور، مالکان و کدخداهای حکومتی منابع ملی مثل کوه ها، جنگل ها، علفزارها که از آن تمام مردم روستا بود یا به دامداران محلی یا عشایر کوچ رو اجاره می دادند. اوضاع اقتصادی روستانشینان چنان آشفته شده بود که اکثر آنان ناچار به مهاجرت به شهر می شدند به همین جهت شهرنشینی گسترش پیدا کرد. این موارد و ده ها موارد دیگر که این کتاب گنجایش آن را ندارد باعث گردید کشور به بیگانگان وابسته شود. اگر یکی از روستاییان یا عشایر و ایلات لباس نو بر تن داشت و یا از وضعیت مالی خوبی برخوردار بود، کدخدا با بخل و کینه و عداوت با او برخورد می کرد و ایشان را به جرم واهی مثل دشمنی با شاه و داشتن سلاح غیر مجاز و غیره به پاسگاه می کشاندند و از او پول می گرفتند. بارها دیده شده اگر کسی

دختر مورد علاقه اش را به او نمی دادند، مقداری پول به کدخدا که نماینده دولت در روستا بود، می داد و کدخدا هم هر طوری که شده دختر را برای او می گرفت. این کدخدا خودشان حداقل 4 زن رسمی و تعدادی غیر رسمی داشتند و باز هم پا از این فراتر می گذاشتند. وقتی که سازمان ساواک تأسیس شد، کدخداهای حکومتی ناخواسته یا خواسته عضو آن سازمان شدند و جمع آوری اطلاعات و جاسوسی هم به وظایف آنان افزوده شد. این عاملین حکومت در روستاها از مرغ و خروس یک بیوه زن گرفته تا پولدارترین فرد روستا و عشایر و ایلات به عنوان های مختلف باج می گرفتند. هنوز بعضی از خوانین گذشته و اولاد آن ها وجود داشت و حکومت این عاملین خود را موظف می کرد که علیه خان ها و کدخداهای گذشته تبلیغات سوء به راه بیندازند و خودشان نیز به این کار علاقه داشتند ولی از نظر اجتماعی هنوز هم که هنوز است، مردم به این خان ها و کدخداهایی که از سوی رضاشاه از میان برداشته شده بودند به اولاد آن ها احترام می گزارند. عید نوروز که می آمد این کدخداهای حکومتی مردم را وادار می کردند که با هدایایی به خانه او بیایند. عده ای از مردم که جایگاه اجتماعی آنان از کدخداهای حکومتی بالاتر بود، نمی رفتند. همین امر باعث می شد که کدخدا آنان را متهم به داشتن سلاح و مخالفت با شاه و غیره نماید و به پاسگاه بکشاند آن وقت این افراد می بایست چند برابر رشوه به رئیس پاسگاه و کدخدا بدهند تا آنان دست از سرشان بردارند. این چند نمونه از کارهای کدخداهای حکومتی در زمان محمدرضا شاه در روستاها و ایلات و عشایر بود. هر چند رضاشاه دستور لغو القاب خانی داد ولی کماکان این القاب تا پایان سلطنت محمدرضا شاه در بین مردم تا حدودی رایج بود. وقتی که قیام 15 خرداد سال 42 به وقوع پیوست، شاه به پشتیبانی همین عوامل خود در شهر و روستا و ایلات و عشایر توانست بر قیام کنندگان غلبه کند و رهبر انقلاب اسلامی را به خارج از کشور تبعید نماید. همین عوامل حکومتی بودند که پس از تبعید حضرت امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی به خارج از کشور بسیاری از قیام کنندگان و هوادارن او از جمله زیادخان بیگلر بیگی و رستم خان قاسمی سران طایفه لرونفر با اعضای خانواده و کسان آن ها در صحرای باغ لارستان با بدترین شکل به شهادت رساندند. حبیب الله خان

شهبازی سر دسته قیام کنندگان ایل سرخی و غلامحسین سیاهپور سر دسته قیام کنندگان طایفه جلیل و بابکان و جمعی از هم زمان آنان و صدها نفر از کسان دیگر که این کتاب گنجایش آن را ندارد به جوخه اعدام سپردند و به شهادت رساندند. یقیناً اگر رضاشاه خان ها و کدخداهای آن زمان را از میان برنداشته بود و عوامل خود را در رأس امور قرار نداده بود، در قیام 15 خرداد سال 42 انقلاب اسلامی به پیروزی می رسید.

اما در مورد عمران و آبادانی: هر چند رضا شاه در مورد عمران و آبادانی در شهر ها و راه ها و نظام آموزش و غیره تلاش کرد ولی ایمان و اخلاق در ایران از بین رفت و با کشف حجاب با عقاید مردم به مبارزه برخاست ولی محمدرضا شاه هر چند پادشاهی ترسو و ضعیف النفس بود و مجموع الجزایر بحرین از ایران جدا شد، اما راه هایی بسیار در بین شهرهای کشور ایجاد شد و با ایجاد خیابان ها و معابر شهری و ادارات دولتی و اماکن عمومی چهره شهرهای ایران تغییر کرد ولی ایجاد عمران و آبادانی در روستاها به عهده عوامل حکومتی «کدخداها» گذاشته شده بود. اکثر اینعاملین حکومت با ایجاد راههای ماشین رو و تأسیس مدرسه و مراکز بهداشت و غیره عمران و آبادانی را تا حدودی به روستاهای حوزه خود آوردند و برخی هم متأسفانه علاوه بر این که عمران و آبادانی را به روستا نیاوردند و با آمدن آن هم مخالفت کردند. این عاملین حکومت حتی از آمدن معلم به روستای خود جلوگیری می کردند و معتقد بودند با تأسیس مدرسه و آمدن معلم و سپاه دانش و بهداشت و ساخت راه ارتباطی ماشینی بین روستا و شهر مردم باسواد و آگاه خواهند شد و نوکری آنان را نخواهند کرد. غافل از این که علاوه بر مردم، بچه های خودشان هم نیاز به معلم و عمران و آبادانی داشتند و آنان علاوه بر خودشان، نسل بعد از خودشان را هم بیچاره کردند. ولی در ایلات و عشایر کوچ رو وضعیت بسیار متفاوت بود. در بین آن ها شخصی به نام محمد بهمن بیگی ظهور کرد. او تمام عمر پر برکت خود را وقف مبارزه با جهل و بی سوادی نمود. محمد بهمن بیگی با تأسیس اداره کل آموزش و پرورش عشایر و ایجاد مرکز تربیت معلم و دانشسرا، معلم سیار به تمام ایلات و عشایر کوچ رو و روستانشین ها فرستاد و بچه های مردم را باسواد نمود که ثمره آن صدها دکتر و معلم و کارمند بود. او حتی برای متقاضیان روستایی نیز

معلم فرستاد. او بین عشایر و روستائین تفاوت قائل نبود. جا دارد که از این قهرمان عرصه علم و فرهنگ نهایت تشکر و قدردانی به عمل آید. چون ظلم و ستم عوامل حکومتی «کدخداهای حکومتی» در روستاها شدت بیشتری پیدا کرد، موج شکایت علیه آنان به دربار سرازیر گردید. شاه با مشورت با هیئت وزیران دستور تشکیل خانه های انصاف و شورای داوری داد. با ایجاد خانه های انصاف عده ای دیگر به این ظالم ها اضافه گردید. البته خانه های انصاف هم در تمام روستاهای کشور برقرار نشد. در مناطقی هم که تشکیل شد هیچ گونه نظارتی بر آن ها صورت نمی گرفت و روند استبداد حاکم بود تا حکومت پهلوی سرنگون گردید.

ص: 1160

بخش سوم: قوم الیفی بنوی «دهله، بنوی»

اشاره

ص: 1161

ابتدا خاستگاه اولیه این قوم شهر باستانی شعب بنو «کوستو یا شهر سوسن» در ناحیه جنوب شرقی جلگه کمارج در شهرستان کازرون فارس بوده که بر اثر زمین لرزه ویران گردیده و باقی مانده مردم آن جا به سایر نقاط از جمله بناف، دهله، پیر مهلت و اطراف آن پراکنده و ساکن شدند. در حدود سال 331 ق.م شاهزاده الیف برزین هخامنشی فرمانده گارد سلطنتی از سپاه بزرگ جاویدان پس از جنگ خونینی با سردار پارامنیون فرمانده سپاه اسکندر مقدونی با حدود 70 خانوار به این منطقه که آن زمان بلس نام داشت آمدند و ساکن شدند و با مردمان بومی این سرزمین اختلاط نژادی پیدا کردند. ضمناً برخی از محققین معتقدند که قبل از ورود آریایی ها مردمانی از نژاد سامی در این سرزمین سکونت داشتند که با آمدن آریایی ها اختلاط نژادی پیدا کردند و چون جمعیت آریایی ها چند برابر آن ها بود، این مردمان زیر مجموعه قرار گرفتند و در نژاد آریایی حل شدند و با زیاد شدن نسل آنان حدود 10 پارچه روستا به وجود آوردند که مهم ترین این روستاها ده الیف «دهله» که برگرفته از نام سردار الیف برزین بوده و بنویا بناف» که در نزدیکی شهر باستانی شعب بنو قرار دارد و دیگری پیر مهلت و تنگ مناره، محسن آباد، بکر و غیره می باشد با آمدن الیف برزین به این سرزمین به تدریج کلمه الیفی نیز به ابناوی یا بنوی افزوده شد و نام الیفی ابناوی «دهله بنوی» روی این قوم ماندگار گردید. با توجه به این که آمدن الیف برزین از تخت جمشید و اختلاط پیدا کردن با مردم بنو می شود گفت خاستگاه این قوم شعب بنو و تخت جمشید می باشد. در حدود سال 25 هجری سپاهیان عرب مسلمان پس از پیروزی بر سپاه پارس به منطقه

بنو و دهله و پیر مهلت و روستاهای اطراف آن یورش بردند و به جرم این که یکی از فرماندهان سپاهیان پارس از این قوم بوده تولید شراب از درخت انگور را بهانه ساختند. ابتدا تا توانستند خانه های مردم را غارت کردند و سپس منطقه را به آتش کشیدند که در این آتش سوزی بزرگ بیش از هزاران اصله درخت انگور و انجیر و غیره در آتش سوختند و عده کثیری از مردم این سامان آواره مکان به سایر نقاط از جمله خراسان، بلوچستان، هرمزگان، ماوراءالنهر، هندوستان و افغانستان و مرو رود و غیره رفتند. روستاهای دالین و ابنو در شهرستان سپیدان فارس از همین مردمان بودند که به همین مناسبت به آن جا نقل مکان کردند.

2- زمان خسرو انوشیروان:

در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان، ابرهه پادشاه حبشه که مسیحی بود در سال 570م با سپاهیان خود یمن که دست نشانده ایران بود را اشغال کرد. سیف ابن ذی یزن شاه یمن به دربار ایران آمد و از خسرو انوشیروان شاهنشاه ایران تقاضای کمک کرد. انوشیروان سپاهی حدود یک هزار نفر که اکثراً از زندانی های سیاسی و محکومین به مرگ بودند به فرماندهی یکی از سردارای خود به نام وهرز دیلمی به همراه سیف ابن ذی یزن به یمن فرستاد و آنان یمن را از پادشاه حبشه پس گرفتند. چندی نگذشت که عده ای از حبشیان که در دربار یمن خدمت می کردند به پشتیبانی دولت حبشه کودتا کردند و سیف ابن ذی یزن را به قتل رساندند و حکومت یمن را به دست گرفتند. این بار انوشیروان سپاهی که حدود 90 درصد آن از جنگجویان الیفی بنوی تشکیل شده بود به فرماندهی وهرز دیلمی به یمن فرستاد. آنان پس از جنگ شدیدی یمن را دوباره تصرف کردند. این بار وهرز دیلمی خود زمام امور یمن را به دست گرفت و عده ای از جنگجویان الیفی بنوی در یمن ساکن شدند و با مردم آن جا وصلت کردند و اکنون آن ها به ابنا و ابنوی معروف هستند. اما خسرو انوشیروان به پاس این خدمات دستور داد برای آن دسته از جنگجویان «الیفی بنوی» که از یمن برگشته بودند در محل سکونت آن ها خانه های بسیار مجلل مسکونی ساختند و این قوم را در طبقه ارتشتاران قرار دادند و سران آنان جزء امرا و بزرگان کشور قرار داده شد. علاوه بر این ها امتیازات فراوان

دیگری برای این قوم در نظر گرفته شد. اما محمدرضا ناجی براساس تاریخ های طبری و بغداد چنین می نویسد: «خسرو انوشیروان گروهی از جنگجویان ابنا «ابناوی» به همراه سیف ابن ذی یزن به یمن گسیل داشت.»⁽¹⁾

3- زمان خلفای بنی عباس:

ابوالفضل احمد ابن طاهر طیفور ابناوی در سال 204 ه.ق به هنگام ورود مأمون از خراسان به عراق در بغداد به دنیا آمد. اجداد وی از بزرگان خراسان به شمار می رفتند. او اصالتاً از ابنا «ابناوی یا بنوی» مرورود خراسان بود، ابن طیفور در شب 26 جمادی الاول سال 280 ه.ق در بغداد درگذشت و در قبرستان باب الشام بغداد به خاک سپرده شد. ابن طیفور در جوانی آموزگار کودکان بوده و مذهب سنت داشته و سپس به تشیع گروید و در بازار کتاب فروشان بغداد به کار مشغول شد. ابن طیفور شاعر و نویسنده ای چیره دست بود که حدود 40 کتاب در موضوعات گوناگون مانند شعر، ادبیات، لغت، کتاب شناسی، سرگذشت انبیا، مقاتل و اسب شناسی و تاریخ و آئین کشورداری و غیره تألیف نمود. کتاب بغداد تنها اثری است که در میان تألیفات این نویسنده بر جای مانده است و به دلیل قدمت و مطالب با ارزش آن شهرت و اهمیت زیادی دارد. کتاب دیگر ایشان المنثور و المنظوم که در مورد بزرگان بوده و به صورت نظم و نثر بخش های 11، 12، 13 آن باقی است و در موزه انگلیس نگهداری می شود او اولین کسی است که تاریخ بغداد را تدوین کرده است. به ظن قوی در مهاجرت بزرگی که در پی حمله اعراب به ایران در سال 25 ه.ق در ایالت شاهپور خوره «شهرستان کازرون» اتفاق افتاد اجداد ابن طیفور به خراسان بزرگ مهاجرت کرده اند. ابن طیفور پسری به نام عبیدالله ابن احمد داشته که او نیز نویسنده و دانشمند زمان خود بوده است. لازم است به این نکته توجه فرمایید وقتی که سپاهیان عرب مسلمان، سرزمین ایران را اشغال کرد آنان به زور مردم ایران را وادار نمودند که اسم عربی برای خودشان انتخاب نمایند. اگر ما به ایرانی هایی برمیخوریم که نامشان عربی است، به این دلیل بوده است.

ص: 1165

و اما در مورد عبدالرحمن ابن‌اوی «بنوی»: پس از مرگ هارون الرشید بین پسرانش مأمون که از زن ایرانی او بود و در مرو خراسان اقامت داشت و امین که مادرش عرب بود و در بغداد اقامت داشت بر سر خلافت اختلاف و جنگ افتاد. مأمون، طاهر ابن حسین را به فرمانده سپاه خود منصوب و به جنگ امین فرستاد. در اولین جنگ امین شکست خورد و فرمانده سپاه او که عیسی ابن ماهان نام داشت، کشته شد. ادامه مطالب بر اساس کتاب سرگذشت طاهریان: امین پس از این شکست در نیمه شوال 195ه.ق اموالی میان لشکریان دارالخلافه پخش کرد و آنان را آرام ساخت و سپس عبدالرحمن ابن جبلة ابن‌اوی «بنوی» را که از بزرگ زادگان ایرانی بود با لشکری مجهز و متشکل از 20 هزار سپاه از ابنا «ابن‌اوی» و دلاوران برای جنگ با طاهر به همدان گسیل کرد و بر شهر حُلوان تا هر جا که از نواحی خراسان فتح کند، حاکم ساخت. طاهر به سوی همدان حرکت کرد و تا آن نزدیکی آمد و در دو جنگ سخت عبدالرحمن ابن‌اوی را شکست داد و سپس وی را ناگزیر ساخت تا همدان را ترک کند. (1) اما در جای دیگر این کتاب چنین نوشته است. طاهر هنگام جنگ با عبدالرحمن ابن‌اوی «بنوی» در همدان پیرامون لشکر خود خندق زد و شهر همدان را سخت در محاصره گرفت و راه آذوقه به آن جا را بست. (2) هنگامی که طاهر به همدان لشکر کشید بیم آن داشت که کثیر ابن قادره والی امین در قزوین از پشت سر به او حمله کند از این رو لشکر خود را در همدان مستقر کرد، با 2 هزار سواره و پیاده به جنگ کثیر رفت. کثیر با لشکرش گریخت و طاهر در سال 195ه.ق بر قزوین دست یافت و سایر نواحی جبال را از دست عمال امین خارج کرد. طاهر لشکری به فرماندهی یکی از یارانش در آن جا گماشت و به همدان برگشت. در همین سال عبدالرحمن ابن‌اوی که در امان طاهر بود، لشکریان طاهر را غافلگیر کرد و بر آنان تاخت. پیاده نظام لشکر طاهر سخت پایداری و نبرد کردند. یاران ابن‌اوی گریختند و او به جنگ ادامه داد تا آن که در اسدآباد کشته شد و بازماندگان لشکرش به بغداد بازگشتند. طاهر ابن حسین شهرها و نواحی را یکی پس از دیگری به تصرف خود درآورد و سرانجام در شلاشان از روستاهای حُلوان پیاده شد و در همان جا

ص: 1166

1- - سرگذشت طاهریان ص 25 بر اساس تاریخ طبری و تاریخ بغداد، محمدرضا ناجی

2- - سرگذشت طاهریان ص 118، محمدرضا ناجی

خندق زد و اردوگاهش را استوار ساخت. امین در سال 196 ه.ق احمد ابن مزید را با 20 هزار سپاهی عرب و عبدالله ابن حمید ابن قحطبه را با 20 هزار نفر از ابنا «ابناوی» برای جنگ با طاهر گسیل کرد و دستور داد با اتحاد و اتفاق عمل کنند. آنان تا خانقین پیش رفتند اما بدون جنگ با طاهر بازگشتند. (1) سرانجام مأمون بر امین غالب شد و او را کشت و به خلافت نشست. بنابراین پس از کشته شدن عبدالرحمن ابناوی «بنوی» و امین و به خلافت نشستن مأمون، طاهر به دستور مأمون جمع کثیری از مردمان قوم الیفی ابناوی را به سایر نقاط کشور کوچانید.

4- زمان آل مظفر:

در حدود سال 717 ه.ق جنگ خونینی بین مبارزالدین محمد سر دودمان خاندان آل مظفریان پادشاه فارس و اتابکان شبانکاره روی داد که طبق اسناد موجود خط مقدم جنگ روستاهای بنو و دهله و پیرمهلت و تنگ مناره و اطراف آن بود. این روستاها چندین بار بین دولشکر دست به دست شده و عده زیادی کشته و مجروح شدند که مقبره آنان در روستاهای گفته شده موجود است و 6 تن از فرماندهان آنان در روستای دهله دفن شده که مقبره آن ها دارای کتیبه تاریخی می باشد.

5- زمان زندیه:

در جنگی که بین کریم خان زند و آزاد خان افغان روی داد، کریم خان ابتدا از آزاد خان شکست خورد و به روستاهای تنگ مناره و پوسکان در منطقه پیر مهلت پناهنده شد. چون در بین مردمان این قوم یک رسم و رسومات قدیمی وجود دارد که به کسانی که به آنان پناه آورد از جان و مال کمک می کنند، همین امر باعث شد که مردم این قوم «الیفی بنوی» دست همت بالا زدند. هنگامی که آزاد خان جهت تعقیب و دستگیری کریم خان وارد بخش خشت و کمارج شد، همگام با مردم این بخش به فرماندهی زال خان خشتی راه را بر سپاهیان او بستند و مردانه جنگیدند و آزاد خان را شکست دادند و

ص: 1167

سپس شیراز را به تصرف خود درآوردند و کریم خان را به سلطنت نشانند. در این میان باز هم مردمان این قوم خسارت های جانی و مالی فراوانی متحمل شدند. از این اتفاق ها بدتر این بود که در جنگی که بین لطفعلی خان زند و آقا محمد خان قاجار روی داد، مردم قوم الیفی بنوی از روی ارادتی که نسبت به خاندان زند داشتند، همه با هم بسیج شدند هم گام با مردم خشت و کمارج به فرماندهی زال خان خشتی در برابر آقا محمد خان قاجار ایستادند و مردانه با لشکر او جنگیدند. در آخر امر لطفعلی خان زند شکست خورد و خان قاجار پیروز گشت. خان قاجار پس از پیروزی بر خان زند، زال خان را دستگیر و او را مانند لطفعلی خان کور کرد. آقا محمد خان به مأمورانش دستور داد که هواداران و جنگجویان زال خان که در گذشته به کریم خان و حال به لطفعلی خان کمک کرده بودند را دستگیر و به قتل برسانند و خانه های آنان را غارت و سپس ویران نمایند که این امر باعث گردید جمع کثیری از این قوم به سایر نقاط کشور از جمله دشتستان مهاجرت نمایند و آواره مکان شوند. از آن جا که این قوم «الیفی بنوی» علاوه بر این که مردمی جنگجو و شجاعی بودند، سخت کوش هم بودند. چه آن هایی که مهاجرت کردند چه آنان که ماندند با تلاش و کوشش خستگی ناپذیر خود دست در دست یکدیگر گذاشتند و به عمران آبادانی منطقه خود پرداختند و خرابی ها را ترمیم و جبران کردند.

6- زمان رضاشاه پهلوی:

قوم الیفی بنوی «ساکنین روستاهای بنو، دهله و پیر مهلت و محسن آباد و بکر و پوسکان و تنگ مناره و عشایر اطراف آن» در یکم ربیع الاول 1337 مطابق با پنج شنبه 13 آذر 1297 و پنجم دسامبر 1918 میلادی به فرماندهی معصومعلی خان جعفری الیفی در کتل ملو راه را بر قشون انگلیس بستند و با آنان به مبارزه مسلحانه پرداختند که شرح کامل آن در کتاب های مبارزه با قشون رضاخان و 3 مرد مبارز موجود است و اما این قوم در زمان حکومت دیکتاتوری پهلوی از همه مردم شهرستان کازرون بیش تر آسیب دیدند زیرا در برابر قوانین ظالمانه ای که رضاخان برای اداره امور کشور به سران سیاسی و نظامی استان ها ابلاغ کرد، ایستادند و زیر بار آن نرفتند. یکی از این

قانون ها همان گونه که در بخش قبلی گذشت از میان برداشتن خوانین و کدخداهای با اصل و نسب عالی که به صورت موروثی روستاها و ایلات و عشایر را اداره می کردند و جایگزین کردن عده ای از قشر پایین جامعه به جای آنان و دیگر کشف حجاب و غیره بود. قوم الیفی بنوی مرگ سرخ یعنی شهادت را بر سیاهی ننگ و ذلت ترجیح دادند و به فرماندهی معصومعلی خان جعفری الیفی و ملاشنبه جوکار بنوی حدود 2 دهه با قشون رضاخان مبارزه کردند. سرانجام سران سیاسی و نظامی فارسی چون از راه اردوکشی نتوانستند کاری از پیش ببرند ناچار دست به حيله و نیرنگ زدند و به طرق های مختلف فرماندهان مبارزین را از بین بردند. با از میان برداشته شدن سران مبارزین از سال 1315 شمسی منطقه دهله و بنو و پیرمهلت و روستاهای اطراف آن به دست مأموران حکومت رضاخان افتاد و مأموران و نظامیان حکومت رضاخان ابتدا روستای دهله و بنورا غارت کردند و سپس به منطقه پیرمهلت نیز دست یافتند. بدین ترتیب تمام روستاهای محل سکونت قوم الیفی و بنوی که تا سال 1314 مستقل بودند از ابتدای سال 1315 به تصرف دولت درآمدند که شرح کامل آن در کتاب های مبارزه با قشون رضاخان و 3 مرد مبارز آمده است. رضا خان طی دستورالعملی از سران سیاسی و نظامی استان های کشور خواست که برای اداره نمودن جوامع شهری و روستایی و عشایری همان گونه که در بخش قبلی هم گذشت در بین قشری از جامعه که رضاخان تعیین کرده بود به خصوص آن هایی که وفاداری خود را به خاندان پهلوی به اثبات رسانده بودند. به جای خان ها و کدخداهای گذشته کدخداهای حکومتی «مأموران دولتی» تعیین نمایند که این برنامه ظالمانه در این شهرستان هم بدتر از آن چه رضاخان دستور داده بود اجرا و شامل این قوم نیز شد و عمال حکومت با استفاده از این برنامه رضاخان به تدریج تا توانستند به مردم ظلم و ستم کردند و به عناوین مختلف خون رعیت بیچاره را مکیدند.

7- زمان محمدرضا شاه پهلوی:

اما در مورد جنگ مالک علیه رعیت: همان گونه که در کتاب های مبارزه با قشون رضاخان و 3 مرد مبارز به صورت کامل آمده است، حکومت رضاخان چون از راه

اردوکشی نتوانست قیام قوم الیفی بنوی را سرکوب نماید، با حیله و نیرنگ سران آن ها را از میان برداشت. حکومت رضا خان پس از بین بردن معصومعلی خان جعفری الیفی و ملاشنبه جوکار بنوی، روستاهای دهله و بنورا تصرف و آن را غارت نمود. کل مالکیت منطقه دهله و بنو و پیرمهلت و روستاهای اطراف آن که متعلق به معصومعلی خان جعفری الیفی بود و جزء دارایی او قلمداد میشد و سران سیاسی و نظامی کازرون با هماهنگی سران سیاسی و نظامی استان فارس آن را مصادره و موقتاً طبق شرایطی به محسن معینی یکی از تجارهای کازرون واگذار گردید. از این تاریخ یعنی 1315 به بعد مالک جدید با عاملین حکومت در منطقه دهله و بنو و پیرمهلت و روستاهای اطراف آن دست در دست یکدیگر گذاشتند و تا می توانستند به عناوین مختلف رعیت بیچاره را چپاول می کردند. در این زمان یاور کاظم خان شیبانی فرمانده نظامی شهرستان کازرون بود. او با محسن معینی مالک منطقه و ابراهیم خان فراشباشی «شجاع نظام» فرماندار شهر با هماهنگی فرمانده کل قوای فارس طبق همان صورت مجلس که مالکیت منطقه قوم الیفی بنوی را به محسن معینی واگذار کرده بودند، در آن قید شده بود درآمد حاصل از مالکیت منطقه مذکور بین خودشان «فرمانده نظامی» «فرماندار» و مالک جدید شهر» پس از کسر شدن سهم کدخداهای حکومتی تقسیم نمایند و این روند تا سال 1323 ادامه داشت در این سال طبق حکم صادره از سوی فرمانده کل قوای فارس یاور کاظم خان شیبانی از سمت فرمانده نظامی کازرون عزل و سرهنگ افشار اغلو که اطلاعی از اوضاع منطقه نداشت، جانشین او گردید. محسن معینی از این فرصت به دست آمده سوء استفاده نمود و سند مالکیت منطقه یاد شده که موقتاً در دستش بود را به نام خودش در شیراز ثبت نمود و رسماً مالک تمام روستاهای متعلق به قوم الیفی بنوی گردید. او وقتی که خیالش از این بابت راحت شد به کدخداهای حکومتی در روستاهای منطقه دهله بنوی و پیرمهلت و اطراف آن اعلام کرد که من رسماً مالک منطقه شما شده ام و خودتان نیز باید مثل دیگران مالیات پرداخت نمایید و دیگر سهمی در کار نیست مگر خون شما از دیگران رنگین تر است. کدخداهای حکومتی که تا دیروز با مالک منطقه و فرماندار و فرمانده نظامی شهرستان دستشان در یک کاسه بود وقتی که دیدند منافعشان در خطر افتاده و آن ها هم مانند دیگران باید مالیات

بدهند فوراً رنگ عوض کردند و همراه و طرفدار رعیت شدند و به مالک «غصب کننده» اعلام کردند که مالکیت منطقه ما متعلق به معصومعلی خان جعفری الیفی بود که شما به زور آن را غصب کرده اید. بنابراین صاحبان اصلی این منطقه خودمان هستیم و از دادن مالیات خودداری کردند. مالک آن را نپذیرفت و به فرمانده نظامی شهرستان اعلام کرد که رعیت زیر مجموعه منسربه شورش برداشته اند و از دادن هر گونه مالیات سر باز زده اند و شما طبق قانون موجود می بایستی آنان را تنبیه و سر جایشان بنشانید. خلاصه بین چپاولگران برای هر چه بیش تر چاپیدن رعیت بیچاره اختلاف افتاد و فرمانده نظامی کازرون هم پذیرفت و مالک با تجهیز نمودن یک گروهان نظامی به روستای بنو و دهله حمله نمود. در این حمله تعداد زیادی از سربازان بیگناه توسط رعیت کشته و مجروح شدند و گروهان اعزامی توسط رعیت خلع سلاح گردید و تعداد زیادی اسلحه به دست رعیت افتاد بار دیگر دولت قشون به منطقه اعزام کرد و بار دیگر مردم آواره کوه ها و بیابان ها شدند و این جنگ که خسارات فراوانی در پی داشت به جنگ مالک علیه رعیت شهرت دارد بار دیگر کدخداهای حکومتی با سران سیاسی و نظامی صلح و سازش کردند و اسلحه هایی که در دست رعیت افتاده بود به حکومت تحویل دادند. مالک از روی ناچاری اعلام کرد که تا یک سال رعیت از دادن مالیات معاف هستند. بعد از یک سال که گذشت دوباره لاشخورها هم چون ابرهای سیاه آسمان منطقه را پوشانیدند و رعیت های بیچاره دچار جغدهای خون آشام شدند.

8- قیام 15 خرداد 1342:

اما در مورد قیام 15 خرداد 1342: هنگامی که ظلم و استبداد و ترویج فساد اخلاقی و بی بند و باری و وابستگی به دولت های غربی خصوصاً آمریکایی محمدرضا شاه به اوج خود رسید، حضرت آیت العظمی امام خمینی فتوای قیام علیه او را صادر نمود که یکی از مهم ترین و مشهورترین این قیام ها، قیام 15 خرداد 42 است که در این قیام تعداد زیادی از مردم به شهادت رسیدند و حضرت امام به خارج از کشور تبعید شد. جهت لبیک به فتوای حضرت امام، غلامحسین سیاهپور رئیس طایفه جلیل و بابکان در کوهکیلویه و بویر احمد، حبیب الله خان شهبازی کلانتر ایل سرخی در کوهمره سرخی،

رستم خان قاسمی و زیاد خان بیگلر بیگی از سران طایفه لرونفر که عشایر کوچ رو بودند در صحرای باغ لارستان طبق مدارک و مسندات موجود علیه دیکتاتوری شاه قیام مسلحانه نمودند که این قیام ها و جنبش ها در فارس به قیام عشایر جنوب شهرت دارد. روحانیون فارس با تشکیل کمیته مردمی در مساجد و تکایا فتوای حضرت امام را به اطلاع عمومی رساندند و قیام مردم فارس را رهبری می کردند. علاوه بر این ها کسانی دیگر هم علیه شاه بودند که خط آنان با روحانیون جدا بود. در این میان شاه نیز بیکار ننشست و عده ای جلاد را جهت سرکوب قیام کنندگان به سایر نقاط کشور فرستاد. شاه به این فکر افتاد که برای سرکوب قیام مردم فارس که بیش تر ماهیت دینی و مذهبی داشت، می بایست فردی غیر مذهبی فرستاد شاه جرأت نداشت که هر کسی به فارس بفرستد چون می ترسید آن شخص تحت تأثیر روحانیت آن دیار قرار گیرد و در برابر قیام کنندگان کوتاه بیایند. چون مردم فارس دارای مذهب تشیع هستند و جهت انجام فرایض دینی مثل نماز و روزه، جهاد و غیره می بایست به یکی از مراجع تقلید رجوع نمایند و رهبر قیام کنندگان هم بزرگ ترین مرجع تقلید شیعیان جهان است، به همین منظور شاه برای سرکوب قیام مردم مسلمان فارس سرلشکر منصور طالب زاده اردوبادی که فرمانده ژاندارمری کل خراسان بود و ایرانی الاصل نبود و از مهاجرین قفقاز محسوب می شد و پایبند به هیچ دین و مذهبی نبود را در نظر گرفت و اما اردوبادی در کتاب خاطراتش این گونه نوشته است: «شاه مرا از خراسان به تهران احضار و به حضور پذیرفت. او گفت چون شما قبلاً مدتی در فارس بوده اید و تا حدودی مردم آن جا را هم می شناسید، حالا برو در آن سامان جریانی برای امحای خشخاش به وجود آمده اوضاع آن جا را آرام کن. من رفتم به فارس اصلاً نمی دانستم پشت این جریان شخصی مذهبی به نام خمینی قرار دارد.» ولی اردوبادی دروغ می گفت زیرا اکثر مردم شهرستان کازرون اعم از شهری و روستایی می دانستند که این قیام رهبرش یک مرجع تقلید است به نام حضرت آیت العظمی امام خمینی ولی او که یکی از کسانی بود که در رأس هرم سیاسی کشور قرار داشت، نمی دانست. اردوبادی وقتی که به فارس آمد پس از جلسات متعدد با سران سیاسی و نظامی استان به این نتیجه رسید که از دوستان قدیمی خود کمک بخواهد در بین کدخداهای حکومتی تعدادی از آن هایی که در سنوات گذشته وفاداری

خود را به خاندان پهلوی نشان داده بودند را به حضور پذیرفت و به آنان گفت عده ای اشرار در فارس شاه را آزده خاطر نموده اند و به همین منظور او مرا برای سرکوب آن ها به این جا فرستاده است و از شما که قبلاً شاه دوستی و میهن پرستی خود را به اثبات رسانیده اید حالا هم می خواهم دستهمت بالا بزنید و با ما همکاری نمایید. کدخداهای حکومتی گفتند قربان بفرمایید تا هر کاری از ما ساخته است برای شما انجام بدهیم. اردوبادی گفت شما آقایان از طرف من مأمور هستید هر چه در توان دارید چریک جمع آوری کنید و به ناحیه ژاندارمری فارس در شیراز بیاورید تا پس از آموزش و سازماندهی به جنگ اشرار و یاغیان بفرستیم ضمناً مقرری «حقوق» چریکی ها ماهیانه دویست تومان و خودتان دو برابر خواهد بود. تعدادی از این دعوت شدگان کدخداهای روستاهای شهرستان کازرون بودند که تعداد 3 نفر از آنان به مأموریتی که اردوبادی به عهده آنان گذاشته بود، عمل کردند و به جمع آوری چریک پرداختند و بقیه کدخداها هر چند کدخدای حکومتی بودند ولی حاضر نشدند برای اردوبادی چریک جمع آوری نمایند و آن 3 نفر مأمور «کدخدای حکومتی» هم به جز اقوام و خویشان خودشان و تعدادی افراد بی بضاعت نتوانستند کسی را جذب نمایند. در بین کدخداهای بخش مرکزی شهرستان کازرون یک نفر و در بین کدخداهای بخش خشت و کمارج دو نفر برای اردوبادی چریک جمع آوری کردند. این دو مأمور نفر اول تعداد قابل توجهی چریک از خشت و نفر دوم تعداد انگشت شماری چریک از اقوام و کسان خود جمع آوری و به شیراز جهت آموزش و سازماندهی تحویل اردوبادی دادند که در میان مأموران اردوبادی در قوم الیفی بنوی عامل حکومت نفر دوم بود. چریک هایی که از بخش خشت و کمارج و مرکزی جمع آوری شده بود به همراه مأموران اردوبادی که همان کدخداهای حکومتی بودند در سرکوب قیام های طایفه لرونفر در صحرای باغ لارستان و جلیل و بابکان در کوهکیلویه و بویر احمد که بنا به فتوای حضرت امام خمینی علیه استبداد شاه قیام کرده بودند، شرکت کردند و موفق شدند عده زیادی از مردان و زنان و کودکان طایفه لرونفر را قتل عام و به شهادت برسانند. اردوبادی برای سرکوب قیام ایل سرخی و غیره از عاملین خود در دیگر شهرستان ها و مرکز استان استفاده کرد. پس از سرکوب وحشیانه و به خاک و خون کشیده شدن قیام کنندگان فارس و کوهکیلویه و بویر احمد

توسط سران سیاسی و نظامی استان و چریکی های مزدور آن ها عواملی که در عملیات سرکوب گرانه شرکت کرده بودند به پاس رشادت هایی که در به خاک و خون کشیدن مردان و زنان و کودکان طایفه لرونفر در صحرای باغ لارستان و طایفه جلیل و بابکان در کوهکیلیویه و بویراحمد و ایل سرخی در کوهمره سرخی و دیگر نقاط فارس از خود نشان داده بودند، سران آن ها به تهران فراخوانده شدند. آنان بر سر قبر پدر تاجدارشان یعنی رضاشاه حضور پیدا کردند و با نثار تاج گل، ادای احترام نمودند. آن گاه در این مراسم تیمسار مالک فرمانده کل ژاندارمری حکومت پهلوی ابتدا دسته های گل به گردن آن ها آویخت و سپس به هر یک از شرکت کنندگان مدال جنگ اعطا نمود. شرکت کنندگان مراسم از این جرم و جنایتی که مرتکب شده بودند، به خود می بالیدند انگار با بیگانگان جنگیده بودند با این وجود پس از سرکوب قیام عشایر جنوب برای مدتی پایه های حکومت استبداد محکم گردید دوباره روز از نوروزی از نو سران سیاسی و نظامی استان و شهرستان کدخداهای حکومتی و دیگر عواملی که به عنوان سر دسته های چریک ها در قیام عشایر جنوب وفاداری خود را به خاندان پهلوی به اثبات رسانده بودند پشتیبانی و به جان رعیت بیچاره انداختند. آن ها به عنوان کدخدای حکومتی «عوامل حکومت» در روستاها مانند زالو خون رعیت بیچاره را می مکیدند. فشار شدید و بی حد و مرز مأموران حکومتی که این زمان عضو سازمان ساواک هم بودند یعنی ژاندارم ها و کدخداهای حکومتی و دیگر وابستگان حکومت بر مردم بیچاره و ترویج فساد اخلاقی و بی بند و باری و وابستگی محمدرضا پهلوی به دولت های غربی و خصوصاً آمریکا جوانان برومند این مرز و بوم به رهبری حضرت آیت العظمی امام خمینی علیه استبداد و خودکامگی او قیام «انقلاب» کردند و درخت زقومی که رضاخان بنیان گذار آن بود در 22 بهمن ماه سال 1357 برای همیشه از ریشه کندند. قوم الیفی بنوی «دهله بنوی» که از ناحیه حکومت پهلوی بیش تر از تمام مردم شهرستان کازرون آسیب دیده بودند از همان ابتدای شروع انقلاب اسلامی با انقلابیون شهرستان کازرون نهایت همکاری می نمودند تا جایی که آنان از اولین کسانی بودند که شهربانی کازرون را تصرف کردند.

همان گونه که گفته شد، در زمان سلطنت محمدرضا شاه پهلوی عمران و آبادانی روستاها به عهده کدخداهای حکومتی گذاشته شده بود و بودجه آن هم دولت به آنان پرداخت می کرد. برخی از این عوامل حکومتی برای عمران و آبادانی روستاهای خود تلاش و کوشش فراوان میکردند، برخی هم بی تفاوت بودند. بعضی از آنها علاوه بر این که بی تفاوت بودند، مخالف ایجاد عمران و آبادانی هم بودند. در سال 1337 به همت کدخدای دوسیران جاده اتومبیل رو در این روستا تأسیس شد و سپس در مهرماه سال 1339 اولین دبستان 4 کلاسه در این روستا افتتاح و مردم دارای معلم و مدرسه شدند. در مهرماه سال 1339 با تلاش کدخدای جروق مدرسه ای در سرتاوه جروق تأسیس و معلم وارد این روستا شد که مورد استقبال اهالی قرار گرفت و در مهرماه سال 1342 روستای درونک جروق نیز صاحب مدرسه شد. در همین زمان حتی تمام عشایرهای کوچ رو صاحب مدرسه سیار شده بودند. در سال 1344 جاده آسفالت بوشهر به شیراز از راه تنگ ابوالحیات و کتل ملو با کوه بری ها و ایجاد تونل های متعدد در این منطقه صعب العبور کوهستانی توسط شرکت اصغر زاده ساخته شد و بعداً مورد بهره برداری قرار گرفت که بدین ترتیب تا سال 1346 تمام روستاهای شهرستان کازرون به جز روستاهای دهله و منطقه پیر مهلت که شامل: پیرمهلت، تلخ آب، بکر، تنگ مناره، محسن آباد و پوسکان می شد دارای مدرسه و معلم و جاده اتومبیل رو و بهداشت شدند. کدخداهای حکومتی در این روستاها از آوردن معلم و تأسیس مدرسه و جاده اتومبیل رو خودداری کردند آن ها با هر گونه پیشرفت مردم مخالف بودند. هدف حکومت پهلوی در این روستاها این بود که مردم بیسواد بمانند و با مرکز شهرستان و سایر نقاط کشور هم ارتباط نداشته باشند چون معتقد بودند که اگر مردم با سواد شوند دیگر چوپانی باقی نمی ماند. (1) پی ریزی پیشرفت جامعه بشری از تعلیم و تربیت است اگر در منطقه ای تعلیم و تربیت به دلایلی به تأخیر بیفتد درخت دانش در آن سامان دیرتر به بار می نشیند به قول ناصر خسرو قبادیانی:

ص: 1175

بدین ترتیب عمال حکومت پهلوی در زمان محمدرضا شاه مردم قوم الیفی بنوی در شهرستان کازرون را از امکاناتی مثل جاده اتومبیل رو و مدرسه و بهداشت و غیره محروم ساختند و این خود بزرگ ترین ظلمی بود که در طول تاریخ گذشته تا به حال در حق این قوم شد. آن چه عمران و آبادانی در روستاهای محل سکونت این قوم به وجود آمده مربوط به بعد از انقلاب اسلامی است. به همین جهت امروزه افراد بی سواد و کم سواد و بی بضاعت زیادی در روستاهای مزبور وجود دارد. اما همان گونه که گذشت، قبل از آمدن شاهزاده الیف برزین هخامنشی به این سرزمین به این قوم ابناوی «بنوی» می گفتند و محل سکونت آن ها شعبه بنو «کوستو یا شهر سوسن» در ناحیه شرقی جلگه کمارج کنونی بود و پس از ویران شدن شعبه بنو یا کوستو «شهر سوسن» مردم آن جا به روستاهای بناف و دهله و تنگ مناره و پیرمهلت و اطراف آن که آن زمان منطقه بلس نامیده می شد، نقل مکان کردند و با آمدن شاهزاده الیف برزین به این سرزمین این قوم الیفی بنوی نامیده شد. به اکثریت مردم این قوم که اصل و نسبشان به شاهزاده الیف برزین هخامنشی می رسد، الیفی گفته می شود. مثل معصومعلی خان الیفی و ملا شهسوار و ملا شهریار الیفی.

ساختار قومی: به زیر مجموعه قوم الیفی بنوی سلسله یا بنکو یا اولاد گفته می شود. مثل سلسله کل جعفری «کربلایی جعفر» بنکو میرشکار حسنی و اولاد حاج شمس الدینی و غیره. ساختار طبقاتی و جایگاه اجتماعی سلسله یا بنکو و اولاد در این قوم از روی القاب مشخص است. برای اولین بار در زمان ایلخانان القاب خانی در ایران رایج گردید که مختص نجیب زادگان و دولتمردان بود و شامل سران ایلات و عشایر و اقوام نیز می شد. این القاب در سلسله پادشاهان بعدی ایران نیز ادامه پیدا کرد تا به امروز رسید. در قوم الیفی بنوی مانند سایر اقوام ایرانی در گذشته القاب خانی وجود داشت مانند سردار بهادر قلی خان اسد و حاج محمد علی خان و معصومعلی خان الیفی از سلسله کل جعفری «کربلایی جعفر» در این قوم القاب کلانتری نیز وجود داشته که غلام حسین و پسرانش عوض و شنبه و غلامعلی بنوی دارای این القاب بودند. در قوم الیفی بنوی القاب کدخدایی نیز رایج بود که کدخدا علی رضا و کدخدا علی باز بنوی دو

نمونه از آن هاست. در بین اکثریت مردم القاب ملا و میرشکار زیاد وجود داشت مثل ملا حاج حسین علی و ملا علی بابا و میرشکار حسن و میرشکار شهباز. البته امروزه به برکت نظام مقدس جمهوری طبقات اجتماعی از میان برداشته شده و این القاب ها نیز کمرنگ گردیده و به مرور زمان از بین خواهد رفت ولی آثار اجتماعی آن در بین مردم باقی خواهد ماند در زمان محمدرضا شاه پهلوی بیشترین ظلم در حق این قوم در شهرستان کازرون شد زیرا همان گونه که گذشت در حالی که مردمان سایر روستاها و اقوام و ایلات و عشایر دارای مدرسه و جاده و خانه بهداشت و غیره شدند. عاملین حکومت از آمدن معلم و ساخت جاده اتومبیل رو و مدرسه جلوگیری کردند. با این اقدام از پیشرفت مردم در تمام زمینه ها جلوگیری شد که پیامد ناگواری در پی داشت. اما مردم روستای بناف «بنو» به دو دلیل حال روز بهتری نسبت به سایر روستاهای محل سکونت این قوم در شهرستان کازرون داشت. اولاً در کنار جاده آسفالت بین بوشهر و شیراز قرار گرفته بود و دوماً عامل حکومت در این روستا تا حدودی شخص منصفی بود.

و اما کلام آخر خلاصه قوم الیفی بنوی در شهرستان کازرون با قشون استعمارگر انگلیس و استبداد رضاخان مبارزه کردند مزدوری محمدرضا شاه را مایه ننگ دانستند و آن را نپذیرفتند. در جنگ تحمیلی عراق علیه کشور عزیزمان ایران بنا به فرمان حضرت امام عده ای از آنان راهی جبهه حق علیه باطل شدند و در برابر حمله ددمنشانه صدام دیکتاتور عراق که از پشتیبانی دولت های شرق و غرب برخوردار بود، مردانه ایستادند و با تقدیم تعداد قابل توجه ای شهید و جانباز و ایثارگر، دین خود را نسبت به انقلاب اسلامی ادا نمودند. قوم الیفی بنوی مرگ سرخ را بر سیاهی ننگ و ذلت ترجیح دادند و خط سرخ شهادت که راه انبیا و اولیا خداست را سرلوحه کار خود قرار دادند و در آینده نیز قرار خواهند داد. انشاءالله.

در پایان به این مطالب توجه فرمایید: هنگامی که این کتاب در دست تایپست بود، ویروسی از خانواده ویروس کرونا به نام کووید 19 در شهر وهان چین مشاهده شد و به مدت کوتاهی در سراسر جهان انتشار پیدا کرد به طوری که سازمان بهداشت جهانی در اسفند 1398 این بیماری واگیردار را تأیید کرد. این بیماری ابتدا توسط یک تاجر ایرانی از چین به قم آورده شد و سپس به مدت کوتاهی در سراسر کشور پخش گردید. بنده نیز در 1/5/1400 به این بیماری دچار گردیدم و در پی آن در 10/5/1400 به مدت 12 روز در بیمارستان ولی عصر کازرون بستری شدم اما بحول قوه الهی جان سالم به در بردم ولی در همان بخش بیمارستانی که من بستری بودم، روزانه حدود 7 الی 10 نفر بر اثر این بیماری وحشتاک جان می سپردند. در این میان ما عده ای از اقوام و خویشان و دوستان و آشنایان را از دست دادیم.

ص: 1179

1. تاریخ تمدن، ویل دورانت آمریکایی، ترجمه احمد آرام
2. سفر پیدایش باب 14
3. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن
4. نلدکه، تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم
5. دارمس تتر، تتبعات ایرانی
6. کتاب اشعیاء باب 45
7. تاریخ ایران قبل از اسلام، حسن پیرنیا
8. تاریخ ایران قبل از اسلام بر اساس تعاریف تاریخ مشرق قدیم، حسن پیرنیا
9. تاریخ مفصل اسلام ج 1 بر اساس نوشته معارف ابن قطیبه، عمادالدین اصفهانی
10. تاریخ مفصل ایران و اسلام ج 1، عمادالدین اصفهانی
11. فتوح البلدان، بلازری
12. والتنبیه، مسعودی
13. کامل التواریخ، ابن اثیر
14. ایران در قرون نخستین اسلام، برتولد اشپولر
15. مسالک الملک، اصطخری
16. تاریخ قم، قمی
17. مسالک و الممالک، ابن هوقل
18. سرگذشت طاهریان، محمدرضا ناجی
19. تاریخ یعقوبی ترجمه فارسی ج 2
20. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ج

21. تاریخ طبّری ج 3 ترجمه فارسی ج 12

22. سرگذشت علویان طبرستان و آل زیار، دکتر میتر مهرآبادی

23. احیای فرهنگی در عهد آل بویه، جوئل ال کرمر

24. فارس در دوره آل بویه، محمد رویگر

25. آثار عجم، فرصت شیرازی

26. تاریخ ابن خلدون ج 3، ترجمه عبدالمحمد آیتی

27. تاریخ برگزیده، مستوفی

28. شیرازنامه، زرین کوب شیرازی

ص: 1180

29. مفیز الله کبیر

30. تاریخ مفصل اسلام و ایران، حسین عماد زاده

31. تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی

32. یعقوب لیث، باستانی پاریزی

33. زینت المجالس

34. تاریخ سیستان

35. زین الاخبار، گردیزی

36. فیات الاعیان ج 56

37. تاریخ طبری

38. مروج الذهب ج 2، مسعودی

39. احیاء الملوک

40. تاریخ سیستان، سخنان یعقوب لیث

41. تاریخ سیستان

42. امیر اسماعیل سامانی، پناهی سمنانی

43. ایران در زمان سامانیان

44. تاریخ بخارا، محمد جعفر نرشخی

45. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی

46. تاریخ اجتماعی ایران ج 2

47. سیاست نامه، خواجه نظام الملک

48. دو قرن سکوت، بر اساس فارسنامه ابن بلخی

49. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجوم، ن. و. پیکو لوسکایا ترجمه کریم کشاورز

50. تاریخ تمدن اسلام

51. تاریخ غزنویان، کلیفورد ادموند باسورث ترجمه انوشه ج 2

52. تاریخ بیهقی

53. تاریخ جوزجانی

54. راحتہ الصدور و آیت السرور، محمد راوندی به کوشش نادره جلالی

55. سرگذشت سلجوقیان

56. سرگذشت خوارزم شاهیان، شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

57. تاریخ سرّی مغول

58. امپراتوری مغول، مری هال ترجمه نادر میر سعیدی

59. تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی

ص: 1181

60. تاریخ جهانگشای جوینی
61. جیب السیر ج 3
62. سلجوقیان، بازورث ترجمه دکتر آژند
63. تاریخ ایران، حسین پیرنیا و اقبال آشتیانی
64. تاریخ آل مظفر، محمود کتبی به کوشش ستار عودی
65. شاه منصور، باستانی پاریزی
66. ظفرنامه
67. منتخب التواریخ
68. تاریخ جهانگشایی تیمور، حسین دستوم
69. تاریخ ایران دوره تیموریان، پژوهش دانشگاه کمبریج ترجمه دکتر آژند
70. سفرنامه ونیزیان، ترجمه چارلز گری خاورشناس انگلیسی
71. صفوت الصفا
72. تاریخ ایران، حبیب الله شاملویی
73. زندگانی شاه عباس اول، نصرآبادی
74. عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی
75. تاریخ عباسی و روضه الصفویه
76. تاریخ گیلان
77. سفرنامه شاردن
78. سفرنامه پیتر دلاواله ج 3
79. سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس
80. سرگذشت شاه سلطان حسین صفوی، منیژه ربیعی

81. سفرنامه ژان اوتر، عالم آرای نادری

82. نادر شاه، لکهارت

83. نامه های بازن طیب نادر شاه افشار

84. جهان گشای نادری، میرزا مهدی استرآبادی

85. کشف هند جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تقضلی

86. عقاب کلات، خاطرات کشیش لوئیز بازن پزشک مخصوص نادرشاه

87. تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران، ناپلئون بناپارت

88. نادرشاه، لکهارت

89. سفرنامه سرهنگ گاسپاردو دوویل، ترجمه محیی

ص: 1182

90. از نامه 22 سپتامبر سال 1146 سن سینورد و ینسینگ سالوادور به نقل از مالک و زارع در ایران لمنتون ترجمه منوچهر امیری

91. کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوایی

92. مجمل التواریخ بعد نادریه

93. تاریخ گیتی گشا

94. تاریخ منتظم ناصری ج2، محمد حسین اعتماد السلطنه

95. تاریخ ایران، سر جان ملکم ترجمه میرزا حیرت ج2

96. از نادر تا کودتای رضا خان میرپنج، علی اصغر شمیم

97. تاریخ روضه الصفای ناصری

98. تاریخ ایران، سر پرسی سایکس ج2 ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

99. فارسنامه ناصری

100. تاریخ 10 هزار ساله ایران، عبدالعظیم رضایی

101. میرزا محمد کلانتر روزنامه

102. ایران در دوره قاجار، کلمنت مارکام، میرزا رحیم فرزانه

103. خواجه تاجدار، گورژان فرانسوی ترجمه ذبیح الله منصوری

104. تاریخ معاصر ایران از تأسیس تا انقراض قاجاریه، پرفسور پیتز آوری ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی

105. فارس در عصر قاجاریه، حسن بامداد

106. ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم

107. تاریخ احزاب سیاسی ایران، ملک الشعرا بهار

108. تاریخ مسعودی

109. وقایع اتفاقیه

110. روز شمار تاریخ ایران ج1

111. تاریخ 20 ساله ایران ج 3، حسین مکی

112. علل سقوط رضا شاه، نعمت الله قاضی

113. اقتصاد سیاسی ایران، محمد علی کاتوزیان

114. خاطرات و خطرات، هدایت مخبر السلطنه

115. تاریخ سیاسی 25 ساله ایران ج 1

116. قیام 15 خرداد، جواد منصوری

117. به روایت استاد ساواک، علی امینی

118. تاریخ کامل ایران زمین ج 3، عباس قدیانی

ص: 1183

119. ایران انقلاب به نام خدا، پیر بلائشه
120. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ج 1، فردوست
121. شیر و عقاب ج 2، جیمز بیل
122. روزنامه کیهان انگلیسی 30 فوریه 1973
123. بازیگران عصر پهلوی ج 1، محمد طلوعی
124. دلاوران دشتستان
125. دلاوران کوهستان بویر، کاوس تابان سیرت
126. تاریخ بغداد، ابوالفضل احمد ابن طاهر طیفور ابنای
127. فصل نامه عشایر، ذخایر انقلاب
128. کتاب عزرا
129. اسلام در ایران، دکتر رنات
130. شاهنامه فردوس، چاپ مسکو
131. ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه، تقی نجاری راد
132. نهضت روحانیون ایران، دوانی
133. حدود العالم
134. سیاست نامه گزیده، مرحوم اقبال
135. مروج الذهب
136. تاریخ ایران از ماد تا پهلوی
137. ظفرنامه
138. تاریخ جهان گشایی تیمور، حسین دستوم
139. تاریخ کامل، عبدالله رازی

140. نقل از زندگانی شاه عباس اول

ص: 1184

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

